



کتابخانه و اسناد دانشگاه تهران
۱۳۴۱

مرآة البلدان

تألیف

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

باصححات و حواشی و تفاسیر
بکوشش

دکتر عبدالحسین فیضی و میرهاشم محدث

جلد اول

بهاء دورۂ سہ جلدی ۱۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۹۲۱

شماره مسلسل ۲۶۴۴

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار اسفندماه ۱۳۶۷

تیراژ چاپ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است



مرآة البلدان

تأليف

محمد حسن خان اعتبار السلطنة

جلد اول

با تصحيحات ، حواشی و فهارس

به کوشش

میرهاشم محدث

و

دکتر عبدالحسین نوائی

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

پیشگفتار

رسم است و نیکو رسمی که در آغاز هر کتابی از مؤلف و تألیفات و شرح حال و حیات وی یاد می‌شود و کتاب لفظاً و معنأً مورد بررسی قرار می‌گیرد و محتوی و مدلول آن به خواننده عرضه می‌گردد و من خود بارها در آغاز هر یک از کتبی که تصحیح و طبع کرده‌ام، در مقدمه از مؤلف و تألیف وی یاد نموده‌ام. اما در مورد کتاب حاضر کاری دشوار پیش آمده. زیرا محمد حسن خان اعتماد السلطنه از رجال معروف عصر ناصری است که سالها روزنامه خوان شاه و وزیر انطباعات بوده و در سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ ملتزم رکاب بوده و این کتاب او به نام مرآة البلدان هم از امهات کتب مربوط به عصر قاجاری است و هر کس که کمترین علاقه‌ای به مطالعه چنین کتبی داشته باشد، به تحقیق و یقین مرآة البلدان را می‌شناسد. از آن گذشته اعتماد السلطنه کتابهای فراوان دارد و شمار کتابهای وی را تا ۳۶ نوشته‌اند و در دوسه سال اخیر که شور و شوقی در جامعه مابرای مطالعه و کتاب خواندن پدید آمده و مردم به خواندن کتب تاریخی رغبت فراوان مبذول می‌دارند چندین کتاب از اعتماد السلطنه، چون المآثر والآثار و مطلع الشمس و خاطرات و خلسه و صدر التواریخ و غیره خواه به صورت چاپ مجدد (افست) خواه به صورت حروف چینی چاپ شده و در صدر هر یک از این آثار، در چاپهای اخیر، مقدمه‌ای مختصر یا مفصل آمده است و دیگر چیزی نمانده که درباره وی گفته آید بلکه هر چه درین مورد بر قلم رود تکرار مکررات است. سخن هر چه گوئی همه گفته‌اند. چنین است دشواری کار. اما باین همه، به رسم مألوف، من در این جا یادی از اعتماد السلطنه می‌کنم نه از آن جهت که وی را به خوانندگان بشناسانم،

زیرا معرف باید اجلی و اعرف از معرف باشد و من در چنین حدی نیستم بلکه از اعتماد السلطنه یاد می‌نمایم تنها برای آن که سر تعظیمی بر آستان وی فرود آورده و به نحوی از رنجی که در تهیه این کتاب و دیگر کتابهایش برده سپاس‌گزاری کرده باشم. زیرا اعتقاد من آن است که اعتماد السلطنه حق عظیمی بر هموطنان خود و به خصوص بر شیفتگان تاریخ و فرهنگ ایران داشته و دارد و از این روی یادی از وی کردن، نوعی ادای احترام و حق سپاس‌گزاردن است.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه از خانواده‌ای کهن بوده و جد اعلای او به نام آقا حسین مراغه‌ای به تجارت اشتغال داشته. ولی آغاز خدمت اداری و دیوانی خاندان وی از روزی آغاز می‌شود که حسین خان مقدم به خدمت عباس میرزا نایب السلطنه درآمده و سمت پیشخدمت باشیگری یافته و به طهران آمده و در «درخانه» در نزد رجال عصر فتحعلی شاه واسطه حل و فصل امور احمدخان مقدم بوده که منصب بیگلربیگی آذربایجان داشته. این احمدخان مقدم که به مناسبت خدماتش به دولت قاجاری، من جمله کوشش وی در سرکوب صادق خان شقاقی مدعی تخت و تاج ایران، به حکومت و به اصطلاح آن روزگار به سمت بیگلربیگی آذربایجان رسیده بود، پسر علی‌خان مقدم بود که در رکاب نادر به هند رفته بود. از آن پس همیشه از خاندان مقدم، افراد سرشناسی در خدمت به کشور و در دربار سلاطین قاجاری حضور داشتند. از آن جمله یکی حسین خان مقدم است که در نظام دولت ایران بود و مناصب مهم یافت و به سمت و لقب «آجودان باشی» و سفیر فوق العاده از جانب محمد شاه مأمور دربارهای اروپا شد تا شرح تجاوز و تجاوز و تجاوز دولت انگلستان را نسبت به ایران بازگوید و مراتب نقض عهد و بهانه‌جویی و ناجوانمردی بریتانیای کبیر را به دربارهای اروپا اعلام دارد. وی از لقب «آجودان باشی» گذشته، لقب مهم «نظام الدوله» و «صاحب اختیار» یافته و به حکومت فارس رفته است و او همان کسی است که قاننی دربارهاش گفته:

سو گند خورده‌اند نکویان این دیار

کاز ری چو سوی فارس رسد صاحب اختیار

يك جا شوند جمع چويك گله حور عين

يك هفته می خورند علی رغم روزگار... (۱)

خاندان مقدم درنواحی زنجان تا مراغه سکونت داشتند ولی بیشتر به مراغی شهرت یافتند. باین حال قسمتی از آنان نیز به عنوان مقدم زنجانی در زنجان سکونت دارند.

محمد حسن خان از این خاندان است. پدر وی علی خان حاجب - الدوله بود و مادرش خورشید خانم از نوادگان مصطفی قلی خان پسر محمد - حسن خان و برادر آقا محمد خان قاجار (۲).

محمد حسن خان در سال ۱۲۵۹ دیده به جهان گشود و در نه سالگی در جزو صد نفر از اولاد رجال عصر ناصری به دارالفنون وارد شد. دارالفنون تازه باز شده بود. هنوز امیر کبیر بنیان گذار دارالفنون زنده بود که معلمین اتریشی که او خواسته بود به ایران بیایند رسیدند (۳). چند سال محمد حسن خان درین مدرسه به تحصیل گذراند و به درجات نظامی ارتقا یافت و از ترقیات وی در این روزگار، نامزد شدن او بود برای خدمت به امیر محمد قاسم خان فرزند ناصرالدین شاه. مادر این پسر جیران خانم بود ملقب به فروغ - السلطنه دختر محمد علی خان تجریشی. ناصرالدین شاه بدین زن دلبستگی فراوان داشت تا آن جا که ستاره خانم دختر آقامحمد حسن تبریزی را که در هنگام ولیعهدی به عقد خویش درآورده بود تا رتبه «متعه» تنزل داد و به جای وی جیران را به عنوان «زن عقدی» به حرم خویش برد و فرزند این زن را به نام جد مادری خود امیر محمد قاسم خان نامید و عنوان ولیعهدی بخشید. ولی امیر محمد قاسم میرزا در کودکی درگذشت همچنان که محمود میرزا و معین الدین میرزا (۴) درگذشتند. تقدیر چنین بود که ولایت عهدی ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا برسد.

۱- دیوان قانآنی (به تصحیح محمد جعفر محبوب، امیرکبیر، ۱۳۳۶، تهران) ص ۳۹۱. در این دیوان چندین قصیده در مدح حسین خان وجود دارد.

۲- مقدمه مطلع الشمس (چاپ دوم، انتشارات فرهنگ سرا، ۱۳۶۲). اعتماد السلطنه خود نیز بدین موضوع تصریح کرده.

۳- سفرنامه دکتر پولاک به نام «ایران و ایرانیان» به ترجمه کیکاوس جهانداری (خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱).

۴- در باب سه ولیعهد ناصرالدین شاه که در کودکی مردند رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یادگار سال سوم شماره دهم تحت عنوان «ولیعدهای ناصرالدین شاه».

باری، پس از آنکه حاجی علی خان حاجب الدوله پدر محمد حسن - خان، در ازاء نیکو خدمتی به ناصرالدین شاه و مهدعلیا مادر شاه، در قتل امیر کبیر میرزا تقی خان فراهانی، حکومت خوزستان یافت محمد - حسن خان هم بر طبق رسوم زمان معاون پدر گردید و نایب الحکومه شد و عنوان و سمت حکومت شوشتر یافت (۱۲۷۶) و وقتی که حاجی علی خان معزول شد، نایب الحکومه نیز از کار افتاد و باز دو سال بعد که حاجی علی خان وزارت عدلیه یافت، محمد حسن خان نیز معاون پدر گردید (۱۲۷۸).

در سال ۱۲۸۰ هجری قمری، بنا بر پیشنهاد فرخ خان امین الدوله کاشی قرار شد که چهل و دو نفر از شاگردان دارالفنون برای تکمیل تحصیلات خود به اروپا بروند. ریاست این جمع را عبدالرسول خان اصفهانی بر عهده داشت که از اولاد حاجی محمد حسین صدر اصفهانی بود و خود در دارالفنون تحصیل کرده و استعداد فراوان در رشته ریاضی نشان داده بود.

سرپرستی این جوانان را شاه قاجار به حسنعلی خان گروسی تفویض کرد. زیرا در همان ایام حسنعلی خان گروسی ملقب به امیر نظام به سمت سفارت کبرای ایران در دربارهای اروپا منصوب شده بود و عزم سفر به پاریس داشت. در هیئت سفارت امیر نظام، محمد حسن خان مقدم مراغه‌ای عنوان وابسته نظامی داشت. دو سال بعد عنوان وی به نیابت دوم سفارت تغییر یافت.

چهار سال اقامت در پاریس او را پخته و ساخته کرد. غیر از کسب تبحر در زبان فرانسه وی به اوضاع علمی اروپا و روش تحقیق و طرز کار مراجع علمی و قوف تمام یافت و با ادب و فرهنگ فرانسه نیز به خوبی آشنا شد. چنین بود که در بازگشت به ایران، بلافاصله به دربار ناصری راه یافت (۱۲۸۴) و تا پایان عمر در آن درگاه به احترام و عزت گذراند. در این دوره، نخستین سمت وی پیشخدمتی و مترجمی حضور بود و بعد در سال ۱۲۸۸ به مقام «ریاست کل دارالطباعة و دارالترجمة ممالك محروسه» منصوب شد و لقب صنیع الدوله یافت و مأمور و مسئول چاپ روزنامه گردید.

از روزنامه‌هایی که وی درین سالها منتشر کرده یکی روزنامه «ایران

سلطانی» بود که که اختصاراً «ایران» خوانده می‌شد و دیگری روزنامه «مریخ» که روزنامه‌های نظامی بود.

وی مدرسه‌ای نیز برای تعلیم علوم جدید و زبانهای اروپایی دایر کرد و میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی صدراعظم را به دیدن آن مدرسه و شاگردانش دعوت نمود و میرزا حسین خان که از آن مدرسه خوشش آمده بود آن مدرسه را به نام خود مکتب مشیریه نام نهاد (۵). اعتماد السلطنه در سفر نخستین شاه قاجار به اروپا هم جزو همراهان بود و در بازگشت از این سفر که ناصرالدین شاه هوس کرد به سبک اروپا «کابینه» یا «هیئت وزیران» داشته باشد، عمادالدوله اما مقلی میرزا پدرزن خود را وزارت عدلیه بخشید. محمدحسن خان هم معاون وزیر عدلیه شد و سپس شغل مقدم‌السفرایی یافت و مترجمی شاه در هنگام باریابی سفیران اروپایی.

محمد حسن خان روز به روز در ترقی بود. ضمن مشاغل متعدد و روزافزون وی نیز باید از ریاست باغات سلطنتی و همچنین از «ریاست عمل احتسابیه شهر» یا به اصطلاح امروزی، شهرداری تهران نام برد. در سال ۱۳۰۴ وی لقب اعتماد السلطنه یافت. این لقب را پیش از این پدرش حاجی علی خان داشت. ازین تاریخ تا پایان عمر، محمدحسن خان در دربار قاجاری در مناصب مذکور باقی بود و ناصرالدین شاه او را عزیز می‌داشت و به شهادت اعتماد السلطنه، در کتاب خاطرات، سفر او و حضرا شاه او را گاه و بیگاه می‌خواست و احیاناً نیز بعضی مسائل محرمانه را با او در میان می‌نهاد و او را مأمور بردن پیغام و گرفتن ارتباط با سفرای اروپایی می‌نمود و چنین بر می‌آید که شاه قاجار نسبت به امین السلطان صدراعظم خود اطمینان چندانی نداشته. از این گذشته اعتماد السلطنه نزدیک به بیست و پنج سال در حضور شاه روزنامه‌های فرانسه زبان را می‌خواند و ترجمه می‌کرد.

مرگ وی در ۱۸ شوال ۱۳۱۳ هجری قمری روی داد و برابر با سیزده نوروز. در آن هنگام ناصرالدین شاه سخت سرگرم تهیه مقدمات جشن پنجاهمین سال خویش بود و آنچه در خزانه داشت درین راه خرج کرده بود. لذا وقتی خبر مرگ اعتماد السلطنه را شنید و دانست که او به

موجب وصیت‌نامه اموال خویش را به‌شاه بخشیده دست تصرف به‌اموال وی دراز کرد و مجموعه نفیس‌سکه‌ها و دفاتر خاطرات وی را با چهل هزار تومان نقد تصرف نمود. البته همسر اعتمادالسلطنه که اشرف‌السلطنه نام داشت و خواهرزن ناصرالدین شاه بود (۶)، در سلطنت مظفرالدین شاه دفاتر خاطرات را پس گرفت و وقف آستانه رضوی نمود. ولی آن چهل هزار تومان هم از گلوی ناصرالدین شاه پایین نرفت بلکه خرج سدر و کافور او شد. زیرا بیست و هشت روز فقط بعد از مرگ محمدحسن خان بود که ناصرالدین شاه به‌تیر میرزا رضای کرمانی از پای درآمد و چون هر چه داشت خرج جشنهای پنجاهمین سال سلطنت کرده بود و دیگر پولی در خزانه وجود نداشت آن چهل هزار تومان صرف مخارج کفن و قبر و مجالس ترحیم ناصرالدین شاه شد.

محمدحسن خان چنان که گفتیم در پاریس با طرز کار مجامع علمی و باشیوه‌های تحقیق آشنایی یافت و در بازگشت به ایران، با استفاده از عنایت و مساعدت ناصرالدین‌شاه که خود مردی هوشمند و باذوق و شاعر و ادب دوست بود و به علوم و فنون جدید شیفتگی تمام داشت، دارالطباعه و دارالترجمه‌ای بنیان نهاد و کتب متعددی چاپ کرد و چند روزنامه منتشر نمود. این خدمات صادقانه وی، در ایران آن روزگار، چنان حسن اثر بخشید که در سال ۱۲۹۵ به عضویت انجمن جغرافیایی پاریس رسید و در سال ۱۳۰۳ به عضویت انجمن آسیایی فرانسه و انجمنهای آسیایی انگلستان و روسیه.

صورت تألیفات وی به‌صورتی ناقص در شرح حال وی در مراجع متعدد آمده و میرهاشم محدث با استفاده از این منابع پراکنده شمار ۳۷ کتاب و رساله از مؤلفات وی را ذکر کرده است و به‌عنوان مقدمه در آغاز کتاب «تطبیق لغات جغرافیایی» آورده. هر که خواهد بدین منابع مراجعه کند (۷).

بررسی این آثار هم مبین وسعت اطلاعات وی در زمینه‌های تاریخ

۶- اشرف‌السلطنه دختر شاهزاده امامقلی میرزا عمادالدوله است. خواهر او به‌نام سرورالسلطنه زن ناصرالدین شاه بود. ولی ۲۸ ماه بیشتر در مشکوی شاه نماند و روی در نقاب خاک کشید.

۷- از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.

وجغرافیا و رجال ایران است هم نشان‌دهنده کوشش این مرد برای متوجه ساختن شاه قاجار و دربار ناصری به‌دنیای پر جوش و خروش قرن نوزدهم که از یک طرف قرن آزادی ملتها و انقلابات سیاسی بود و از طرف دیگر عصر پیشرفت عظیم علم و روزگار اختراعات و اکتشافات گوناگون و هر روزه. اما بدبختانه دربار ناصری غافلتر از آن بود که بدین حقایق بیندیشد. چنان که وقتی «منطق‌الوحش» را منتشر نمود دچار مشکلاتی عظیم شد. این کتاب شرح حال خری است که صاحبش به او جو و کاه نمی‌دهد و هرگز تیمارش نمی‌کند و طویله و بهار بند برایش نمی‌سازد. ولی با آن که پشتش مجروح است، ارباب هر روز بیشتر بارش می‌کند و سرانجام روزی شکیبایی الاغ به‌پایان می‌رسد و بار سنگین را از پشت می‌افکند و بالگدی ارباب رامی‌کشد و از شر وی رها می‌گردد (۸).

پیدا است که درباریان چه تعبیر و تفسیری ازین داستان کرده و چه نسبتها بدو داده‌اند که وی مردم ایران را به انقلاب و شورش برضد شاه و رژیم شاهی تحریک می‌کند. نوشته‌اند که اعتمادالسلطنه از شدت وحشت کلیه اموال منقول و غیر منقول خود را طی وصیت‌نامه‌ای به شاه بخشید و هنوز از این گرفتاری درست بیرون نیامده بود که خاطرات مادموازل دومونپانسیه را ترجمه و منتشر نمود. این کتاب هم شرح رسوائیها و فجایع و آلودگیهای لوئی چهاردهم و دربار پرازفساد وی بود.

درباریان آلوده و رسوا و چاپلوس و دسیسه‌کار به شکوه نشستند و به سعایت برخاستند و در محضر شاه از وسخنها نقل کردند. اما خوشبختانه ناصرالدین شاه قلباً مردی متجدد و اصولاً فردی فهیم و هوشمند بود. او به این ترهات گوش نداد. اما برای بستن دهان حسودان و بدگویان، شبانه محمدباقرخان ادیب‌الملک را احضار کرد و گفت «برو به عمو جانم بگو که این کتاب مادموازل دومونپانسیه را جمع کند. اما پسر طوری نگویی که برنجد و اوقاتش تلخ شود (۹)».

این خدمات عظیم و پردامنه نمودار شخصیت والای اعتمادالسلطنه

۸- کتاب از کنتس دوسگور است. شرح دلیلی‌ری مرحوم مجتبی مینوی درباره ترجمه این کتاب به نام «الحمار یحمل اسفارا» تحت عنوان «سرگذشت خر» در مجله راهنمای کتاب سال ۱۸ شماره ۷-۹ نوشته.

۹- سیاستگران دوره قاجار (ج ۱ ص ۱۸۱).

است. وی در زمینهٔ ادب و تاریخ و فرهنگ ایران، خدمات گرانبهائی کرده و حق عظیمی بر گردن دانشمندان و اهل تحقیق دارد. اوست که نخستین بار شیوهٔ فرنگیان و روش تحقیقی و انتقادی آنان را در طرح مسائل تاریخی و جغرافیایی و لغوی به کار برده و از نقل اقوال سخیف مثل نسبت دادن بنای فلان شهر به یافت بن نوح خودداری کرده یا اگر چنین ترهاتی را نقل کرده اقوال مخالف را نیز به دست داده است.

نمی‌گویم که آنچه نوشته و منتشر کرده بی‌عیب و نقص و مریم‌رشته و عیسی بافته است. حتی از ذکر این نکته نیز ابا ندارم که در آثار او خطا و اشتباه هم وجود دارد و شمار این لغزشهای کوچک و بزرگ در آثار او نسبتاً زیاد است. اما باید بدین نکته توجه داشت که اولاً او پیشگام است و در راهی سخت و دشوار و سنگلاخ و ناهموار و به قول حافظ در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل قدم نهاده و پیدا است که هر که در چنین راهی قدم گذارد بالغزشها و افت و خیزها دست به گریبان خواهد بود. ارزش کار پیشگامان در همین است که سختیها و بلاها را به جان می‌خرند تا راه را برای سالکان طریقت و رهروان حقیقت هموار سازند. ثانیاً آدمی در معرض سهو و نسیان است و مغز محدود آدمی ظرفیت محدودی برای کسب دانش دارد و به قول بوذرجمهر همه چیز را همگان دانند و کیست که همه دان باشد. ثالثاً آن که این سهوها و اشتباهات و لغزشها وقتی پیش می‌آید که کاری صورت گرفته باشد. آنان که هرگز جرأت دست بردن به قلم نکرده و صفحه‌ای - نه کتابی و رساله‌ای - ننوشته‌اند دچار خطا و اشتباه هم نشده‌اند و کسی بر آنان خرده نمی‌گیرد. اما مردان شجاعی که قلم را وسیلهٔ تعلیم و ارشاد دیگران می‌دانند نمی‌توانند از بیم آن که مبادا سهوی کنند و به اشتباهی دچار شوند، عاطل و باطل روزگار بگذرانند. بلکه به مصداق لایخافون لومة لایم (۱۰)، از بد بدگو نمی‌هراسند و آنچه را وظیفهٔ وجدانی و اجتماعی خویش می‌پندارند انجام می‌دهند. اعتماد - السلطنه هم نمی‌توانست آرام بنشیند و دست بر روی دست گذارد و از بیم طعن حسودان - که صدگونه فضیلت را نمی‌بینند و یک لغزش را بزرگ می‌کنند و بر سر کوچه و بازار جار می‌زنند - کتاب ننویسد و کتاب ترجمه

نکند. حتی این جسارت او قابل تحسین است که در روزگاری که علم چیزی جز «ادبیت و عربیت» و «سیاق» نبود، او بدون بارگرانی از «عربیت و ادبیت» در زمینه تاریخ و جغرافیا و لغت و سیاست قدم نهاد و مسائل ارزنده‌ای را مطرح کرد و کتابهای دلپذیری به یادگار گذاشت.

با تمام این خدمات و اقدامات ارزنده فرهنگی، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه آن طور که باید محبوب جامعه ادب دوستان ایرانی نیست و شاهد این مطلب گفته‌ها و نوشته‌های کسانی است که دانسته و ندانسته به وی می‌تازند و او را تخطئه می‌کنند.

این جماعت را می‌توان به دو گروه تقسیم نمود. گروهی که به روحیات و خلقیات او معترضند و دیگر گروهی که او را صاحب و مؤلف کتبی که به نام او طبع و منتشر شده نمی‌دانند و در این می‌کوشند که به نحوی کتابهای اعتمادالسلطنه را با هر سریشم اصل و بدلی که می‌یابند به دیگری بچسبانند. آنان که وی را به تملق و حسد و تنگ‌نظری و دورویی یاد کرده‌اند، جملگی از کتاب «خاطرات» اعتمادالسلطنه خوشه‌چینی کرده و از ریزه خوان او خورده و براو خرده گرفته‌اند و به عبارت دیگر الهام‌بخش آنان باز خود اعتمادالسلطنه بوده است. زیرا اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات با شجاعت و صداقتی عجیب، همچون روسو در کتاب اعترافات، تمام نقصها و کژیها و کاستیهای اعمال خود و حتی کژی اندیشه خود را بر زبان قلم آورده است و حال منتقدان اجتماعی ما، کتاب خود او را می‌خوانند و بدو می‌تازند. پس جرم اعتمادالسلطنه این شهادت و صداقت اوست که همه چیز را بر روی کاغذ آورده و هیچ زشتی و نقصی را بر خود نبخشوده و هرچه از خوب و بد در دل و در سویدای قلب خویش داشته رو کرده و در پیشگاه خدا و وجدان خویش به صراحت اعتراف نموده. چرا این همه شهادت و صداقت را تحسین نکنیم. چرا فضیلت‌های او را نستائیم و تنها به خطاهای او بیندیشیم؟ مگر حافظ نگفته است:

کمال سر محبت بین نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

آن که شرح خطاها و لغزشها و کاستیهای خود را می‌نویسد، به یقین خود به زشتی کار خویش پی برده و به قصد توبه یا حداقل به عنوان پشیمانی

و شرمساری، شرح زشتکاری خود را با خویشتن خویش در میان نهاده است. آیا چنین کسی بخشوده و آمرزیده نیست؟ آیا کسانی که هر روز هزاران خطا از آنان سرمی زند و هرگز متوجه زشتی قول و فعل خویش نیستند حق دارند که بر چنین کسی بتازند و او را تخطئه کنند؟ آیا نباید در برابر کسی که به شهادت به خطای خویش اعتراف می کند احساس احترام کنند؟ آیا آن که از بدبهای خویش شرمسار است و با اعتراف به گناه از خدا و بندگان خدا تقاضای عفو و بخشایش می کند بهتر از آن کسانی نیست که در گناه خویش اصرار می ورزند و به بدی گفتار و کردار خویش نمی اندیشند؟ اگر آنان که اعتماد السلطنه را گناهکار می دانند، خود روزی جسارت و شهادتی چونان اعتماد السلطنه می یافتند و شرح خطاها و کژی ها و کاستیهای خود را می نوشتند، چهارزا که از پرده بیرون می افتاد و چنه نقابهای تزویر و تلبیس و تدلیس که پاره می شد. کیست از ما که از دنیا بریده باشد و گرد سود و زیان نگردد و بیش و پیشی نطلبد و از ترقیات دیگران دچار شک و حسد نشود و مال بیشتر و مقام والاتر و نفوذ و قدرت گسترده تر و خانه و املاک گرانبهاتر نخواهد؟

صوفیان جمله نظر باز و حریفند ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

هنر ما در این است که می کوشیم تا سخن راست نگوییم و احساسات قلبی خود را بازگو نکنیم و به دروغ خود را به ظواهر دنیوی و مال و منال این جهانی بی اعتنا نشان دهیم و به ریا و تزویر، جاه و مال و مقام را ناچیز بشمریم و مردان صاحب مال و ارباب مناصب را طعن و لعن کنیم در حالی که در دل بر جاه و مقام آنان حسرت می بریم و به دل آرزو می کنیم که کاش بجای آنان باشیم.

راستی را اگر اعتماد السلطنه با صداقت و شهادت چنین اعترافات می نکرده و به قلم نیاورده بود، آیا باز هم می توانستیم او را حسود و متملق و مال دوست و مقام پرست و دورو بشماریم؟ آیا کسانی که «ز رنگی» کرده و خاطرات خود را ننوشته و گزک به دست دیگران نداده اند همه فرشته خصال و ملایک صفت بوده اند؟ حتی مردان مشهوری چون امیر کبیر میرزا تقی خان و میرزا ابوالقاسم قائم مقام از خواهشهای نفسانی و

و سوسه‌های شیطانی منزّه و مبری بوده‌اند و سخنی جز به‌درستی و عملی جز به‌رضای خالق و سود مخلوق نگفته و نکرده‌اند؟ چه زیباست تعبیر قرآن کریم آن‌جا که آدمی را «ظلوم جهول» می‌خواند. از این ظلوم جهول هر چه گوئی برمی‌آید. شیخ اجل نیز می‌گوید:

ما ابرء نفسی و ما از کیها که هر چه گفته شود از بشر در امکان است
از این گذشته اعتمادالسلطنه در دربار ناصرالدین شاه و در روزگار استبداد مطلق به‌سرمی‌برده. دوره‌ای که پادشاه مالك جان و مال و عرض و ناموس بندگان خدا بوده و هیچکس یارای آن نداشته که با او سخنی به‌راستی گوید و حقیقی بر زبان راند. زیرا که کوچکترین اشاره شاه کافی بود که زبانی برید و سرّی از گردن جدا گردد. آن‌هم با روحیه‌ای که ما در تحمل استبداد داریم و با تعلیماتی که در ذهن ما جاداده‌اند که:

خلاف رای سلطان رای جستن

به‌خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این

بباید گفت آنک ماه و پروین

بدبختانه بسیاری از منتقدان روشنفکر ما که هیچکس را قبول نداشتند و قدما را از لحاظ تحمل استبداد و ستایش ظلم و ظالم مورد طعن و لعن قرار می‌دادند، در همین روزگار ما، آن‌جا که پای امتحان به‌میان آمد هم خود را رسوا کردند و هم دیگران را شرمسار. راستی که:

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری

بگذریم و بگذاریم که در خانه اگر کس است يك حرف بس است. اما آن جمع که اعتمادالسلطنه را شایسته داشتن تألیف و تصنیف نمی‌دانند و افتخار تألیف همه آن کتابها را به این و آن می‌بخشند:

نخست باید گفت که اینان جمع نیستند بلکه مفرداتی هستند که از طریق تشبه به بزرگان و رفتن در زی آنان کسب آبرو می‌کنند و از راه بازگو کردن نظر «بزرگان» می‌خواهند خود را هم طراز «رجال» قلمداد کنند و در سلك عالمان و علامگان خویشتن را جا بزنند. روشنتر بگوییم. نخستین کسی که محمد حسن خان را سارق و منتحل معرفی کرده مرحوم

میرزا محمدخان قزوینی معروف به علامه است و پس از آن که علامه چنین گفت غاشیه کشان وی این سخن را دانسته و ندانسته طوطی صفت مکرر کردند و بی آن که بیندیشند، در گفته ها و نوشته های خود این ادعا را بیان داشتند. البته چون «مراد» استدلالی اقامه نکرده و برهانی نیاورده بود، مریدان نیز به استدلال نیازی نمی دیدند و نمی بینند. همین که «مراد» سخنی گفت، برای مرید مقلد مطلب تمام است. وقضی الامر وجف القلم بماهو کائن.

این نکته را باید ذکر کنم که علی الظاهر، اول بار ادوارد براون (۱۱) در کتاب انقلاب ایران - که احمد پژوه به فارسی برگردانده - نوشته است که تألیفات اعتمادالسلطنه کار مردانی باسواد! بوده است که با جور و جفا و ترس از قدرت و کینه جویی او، وادار به نگارش می شده اند. واعتماد - السلطنه غلط املائی داشته.

اما این اظهار نظر براون مسلماً به «تلقین و تکرار» مرحوم قزوینی بوده. زیرا براون در چنین مواردی که اظهار نظر می بایست متکی بر شناسایی و وقوف یک ایرانی دانشمند باشد، تسلیم نظر قزوینی بوده که این که مقدمه نقطه الکاف به امضای براون، از باء بسم الله تا تاء تمت، من البدو الی الختم، به شهادت شیوه نگارش آن، پرداخته فکر و ریخته قلم قزوینی است و براون تنها امضایی زیر آن «گذاشته» و من نمی دانم که قزوینی آن مقاله را برای براون به مزد نوشته یا خود جرأت امضای آن را نیافته و مستشرق انگلیسی به جای وی امضاء کرده.

باری اگر شکی هم در میان بود، وقتی مرحوم قزوینی، در جزو و فیات معاصرین، یک جا در شرح حال اعتمادالسلطنه و جای دیگر در شرح - حال شمس العلمای عبدالرب آبادی درین مورد باهمان کلمات و جملات اظهار نظر کرد، اهل تحقیق به یقین دریافتند که اظهار نظر براون از کجا نشأت گرفته و متوجه شدند که این «آوازه ها» از کجاست.

مرحوم قزوینی در شرح حال اعتمادالسلطنه می نویسد:

۱۱- براون به استناد اجتهاد مرحوم قزوینی، اعتمادالسلطنه را شاید و جاهل و بی سواد خوانده که خود را دانشمند و انهود می کرده و حتی املاش درست نبود. (ترجمه انقلاب ایران ص ۳۹۹).

«اعتمادالسلطنه محمد حسن خان مقدم صاحب تألیفات کثیره منسوب به او که در حقیقت جمیع آنها به استثنای یکی دو از آنها که از جمله کتاب خلسه اوست جمیع آنها تألیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض بلکه اجماعی است و شاید بعد از ما اخلاف آتیه گمان کنند که از خود اوست (۱۲)».

وباز در ذیل شرح حال شمس‌العلمای عبدالرب آبادی نوشت:

«... شمس‌العلمای علوم و معارف اولیه را از صرف ونحو و معانی و بیان وفقه و اصول در قزوین، در نزد علمای مشهور آن شهر فرا گرفت. آن گاه از قزوین به تهران آمد و سالی چند در مدرسه دوستعلی خان معیر - الممالک یعنی در همان مدرسه که پدر راقم این سطور عبدالوهاب قزوینی مشغول تحصیل و تدریس بود به تکمیل مراتب پرداخت و سپس در حدود سنه هزار و دویست ونود و چهار هجری، بر حسب انتخاب مرحوم علیقلی میرزا اعتمادالسلطنه وزیر علوم، پسر فتحعلی شاه، به سمت یکی از مؤلفین اربعه نامه دانشوران در اداره تألیف پذیرفته شد و تا آخر عمر مرحوم علیقلی میرزای مذکور یعنی تا سنه ۱۲۹۸ قمری در تحت نظر آن شاهزاده فاضل به جمع مواد برای جلد اول نامه دانشوران هر چهار نفر مذکور مشغول بودند و پس از وفات آن شاهزاده، آن اداره و همه متعلقات آن به حکم ناصرالدین شاه منتقل شد به مرحوم محمد حسن خان اعتماد - السلطنه که زبان فرانسه را از قرار مذکور خوب می دانست ولی از علوم اسلامی و عربیت و تاریخ مسلمین و رجال و امثال آن بکلی بی بهره بود. لهذا تمام کارهای علمی و ادبی این اداره تا درجهای سست و ضعیف و مختل گردید و بازار استبداد ادبی رواج پیدا کرد. به این معنی که مرحوم اعتمادالسلطنه به زور و تهدید و امی داشت که فضایی که در جزو اداره دارالتألیف یا دارالترجمه بودند کتابهایی که خود او موضوع آنها را اقتراح می کرد تألیف نمایند و بعد خود آنها را به اسم خود طبع و نشر می کرد. مثلاً کتاب المآثر والاثار از بلاء بسم الله تا تاء تمت از آثار قلمی همین صاحب ترجمه مرحوم شمس‌العلماست. چه من باسبک تحریر و انشاء او کاملاً آشنا هستم و بسیاری از اوقات در حاشیه کتاب مزبور بعضی

علاوه‌ها و تصحیحات به خط نسخ ملبیج شبیه به ثلث خود آن مرحوم واضحاً دیده می‌شود و دیگر جزء اعظم سه جلد مطلع الشمس نیز عیناً به انشاء و قلم اوست مگر شرح احوال شعرای فارسی و بعضی جزئیات دیگر که به قلم مرحوم میرزا محمد حسین فروغی و غیراوست و كذلك جزء اعظم بلکه تمام التدوین فی احوال جبال شروین در تاریخ مازندران و دیگر در التیجان فی شرح ملوک بنی الاشکان در سجد که از قراری که خود مرحوم میرزا محمد حسین فروغی می‌گفت و من شفاهاً مکرراً از اوشنیدم و گوید در بعضی از شماره‌های روزنامه‌های تربیت هم خود آن مرحوم واضحاً به این مطلب آشکارا تصریح کرده و تألیف این کتاب را به خود نسبت داده است. ولی سه جلد منتظم ناصری و سه چهار جلد مرآة البلدان تلفیقی است از کتب مختلفه عربی و فارسی و فرانسه که به قلم چند نفر از متخصصین این زبانها در آن عصر است که از کتب متفرقه جمع شده است».

در دنباله این مطلب، باز مرحوم قزوینی درباره روابط شمس‌العلماء و پدرش عبدالوهاب قزوینی شرحی آورده:

«مرحوم شمس‌العلماء با پدر راقم این سطور عبدالوهاب قزوینی هم مدرسه بودند. یعنی هر دو در مدرسه مرحوم دوستعلی خان معیرالممالک حجره داشتند و آنجا تعلیم و تعلم می‌نمودند و پس از تأسیس اداره دارالتألیف نامه دانشوران در حدود ۱۲۹۴ قمری در تحت نظارت مرحوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه هر دو در آنجا به عنوان مؤلف پذیرفته شدند و هر دو بدین طریق همکار و همقطار شدند و تا آخر عمر پدر من یعنی تا محرم ۱۳۰۶ قمری این همکاری و همقطاری مابین ایشان برقرار بود و سپس بعد از وفات پدر من در تاریخ مزبور مرحوم شمس‌العلماء که چنان که بعدها دانستیم وصی پدر من بوده مقدار خیلی از شهریه را که پدر من از اداره دارالتألیف می‌گرفت سعی نموده به اسم من برقرار داشت و با آن مقدار قلیل، والده صالحه ما که خدایش جزای خیر دهد و او را غریق رحمت خود گرداناد ما را که دو برادر و یک خواهر بودیم بزرگ گردانیده همه را به حد رشد و تمیز رسانید».

درین شرح مبسوط، ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری، نکته‌ها خواهی یافت از «ظلم» و «جهل» آدمی:

۱- محمد حسن خان اعتماد السلطنه تنها زبان فرانسه می دانسته آن هم «از قرار مذکور». اما از علوم اسلامی و عربیت... بی بهره بوده. معنای دیگر جمله آن است که محمد حسن خان «اگر» سوادی هم داشته «از قرار مذکور» در زبان فرانسه بوده. ولی علوم اسلامی و عربیت و تاریخ مسلمین و رجال و امثال آن را شیخ محمد مهدی شمس العلماء می دانسته و همقطار او «عبد الوهاب بن عبدالعلی گلیزوری قزوینی» و باز به عبارتی دیگر اعتماد السلطنه در مدت چند سال تحصیل در دارالفنون و زیر نظر معلمین اروپایی هیچ نیاموخته و در مدت چهار سال اقامت در اروپا هم هیچ درسی نخوانده و چیزی یاد نگرفته ولی شمس العلماء در قزوین «در نزد علمای مشهور آن شهر» کل معارف لازم را از «صرف ونحو و معانی و بیان و فقه و اصول» یاد گرفته. پس تاریخ و جغرافیا و زبان فرانسه و لغت و امثال آن «علم» نیست و علم همان صرف ونحو و معانی و بیان است و بس.

۲- مرحوم علامه قزوینی طاب الله ثراه همچنان نوشته اند که با آمدن اعتماد السلطنه به ریاست دارالتألیف کارهای علمی و ادبی تا درجهای سست و ضعیف و مختل شده و بازار استبداد ادبی رواج پیدا کرده. بدین معنی که اعتماد السلطنه به زور و تهدید و امی داشت که فضایی که در جزو اداره دارالتألیف بودند...

مرحوم علامه مشخص نکرده اند که این ضعف و سستی به چه علت پیدا شده و در کدام قسمت از مجلدات نامه دانشوران تأثیر گذاشته. آیا در جمع آوری مواد کمی و کاستی پدید آمده یا در تحریر و انشاء مطالب. بگذریم از این که منظور از «تا درجهای» مشخص نیست، اگر کل مطالب کتابها از «فضلائی» بوده که «در جزو اداره دارالتألیف بودند» پس سستی و ضعف و اختلال از کجا پیدا شده؟

اما معنی «استبداد ادبی» هم به هیچ وجه روشن نیست. آیا واقعاً مفهوم کلمه «استبداد» به اضافه مفهوم کلمه «ادبی» این معنا را می دهد که کسی دیگری را وادار به تألیف کتابی کند و کتاب او را به اسم خود چاپ کند؟ یا این که اساساً این اصطلاح «استبداد ادبی» کلمه ای به اصطلاح مرحوم قزوینی «من در آوردی» است. آیا اگر ما چنین کلماتی و اصطلاحی به کار می بردیم آن مرحوم آن را مجعول و مزور و ساختگی و غلط فاحش بل افحش نمی شمرد؟

۳- از این گذشته، بیچاره محمدحسن خان که «زور مردم آزاری» نداشته. نه شاه بوده نه شاهزاده نه امیرزاده و هیچیک از مورخین هم از هیبت و هیمنه او یاد نکرده اند و تصاویری هم که از او مانده او را صاحب یال و کوپال وبرز و بازو نشان نمی دهد. حتی از بی آزاری، وقتی که بنا بر شوخی خنک ناصرالدین شاه، اجباراً با ملیجک پهلوی می نشیند تا عکس آنها را بگیرند، با همه نفرتی که از ملیجک داشته، باز آزاری از خشم و هیمنه و بادبروت از او دیده نمی شود. خلاصه اعتمادالسلطنه جلال و جبروتی نداشته که «مؤلفین اربعه نامه دانشوران» از وی بترسند. ما در کتاب خاطرات و خطرات (۱۳) مخبرالسلطنه خوانده ایم که «مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه» به عنوان وزیر علوم، صحاف باشی از اروپا برگشته را به فلك بسته که چرا از روی تظاهر به فرنگی مآبی به حوض می گفته «باسن» و بعد زیر فلك، صحاف باشی از «اوز» شروع کرده و بالاخره به ضرب چوب، چندان «اوز» و «هوز» گفته که بالاخره از «مخرج مقرر» حرفها را عمیقاً تلفظ کرده و به «حوض» رسیده. اما هرگز نشنیده و جایی نخوانده ایم که اعتمادالسلطنه محمدحسن خان کسی را به چوب بسته و زورش حتی به مورچه ای رسیده باشد. گیرم که او می خواسته دستی از آستین برآورد و سبیلی تاب دهد و بادی در منخرین اندازد و کسی را به فلك ببندد. آیا مگر می توانسته «مؤلفین اربعه نامه دانشوران» یا میرزا محمد حسین فروغی شاعر ادیب یا میرزا محمد حسین فراهانی را به چوب ببندد؟ یکی از مؤلفین اربعه مرحوم میرزا ابوالفضل ساوجی ادیب بارع و طیب حاذق و خطاط معروف بود که اعیان و رجال عصر ناصری غاشیه ارادت او و پدرش را بردوش می کشیدند و مردی سرشناس بلکه شاه شناس بود. آیا چنین شخصی زیر بار تهدید محمدحسن خان اعتمادالسلطنه می رود؟ آیا اگر اعتمادالسلطنه در برابر چنین مردی از حد ادب و احترام تجاوز می کرد، میرزا ابوالفضل ساوجی از او به شاه قاجار و صدراعظم شکایت نمی نمود و لااقل از دارالتألیف به خشم بیرون نمی رفت؟ کسی تاکنون از این معنی نشانی نداده. یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد.

۴- مرقوم فرموده اند که کتاب «المآثر والاثار کلا از شمس العلماء است و سه جلد مطلع الشمس نیز عیناً مگر احوال شعرای فارسی و بعضی جزئیات

دیگر که به قلم میرزا محمد حسین فروغی (پدر محمد علی فروغی سیاستمدار و دانشمند متوفی در ۱۳۲۱ شمسی) و «غیراوست» و كذلك جزو اعظم بلکه تمام التدوین».

هیچگونه استدلالی همراه این مدعیات نیست. دلیلی و برهانی بر این دعوی نیامده و در مقابل سخن چنان گزافه است که حتی نویسنده مجبور شده به عباراتی نظیر «از قرار مذکور» و «غیراوست» و «جزء اعظم بلکه تمام» متشبث شود که این روش از هر کس خاصه از استاد محققى چون «علامه» بعید می نماید. معنای «از قرار مذکور» چیست و «غیراوست» چه معنایی دارد و كذلك «جزء اعظم بلکه تمام». اگر تمام کتاب از شمس العلماست پس چرا حق او را ضایع می کنید و به دیگری می بخشید و اگر «جزء اعظم» از اوست (که معنای جزء اعظم نیز به لطف استاد بسته است) دیگر چرا تمام کتاب را بدو نسبت می دهید. آن «جزء اصغر» پس از کیست؟ آیا این جزء اصغر هم به تحریر و انشاء شمس العلماست یا محمد حسین فروغی، ظاهراً از شمس العلماء نیست. زیرا مرحوم قزوینی «به تحریر و انشاء» او کاملاً آشنا بوده «حتی خط او را هم می شناخته»، از محمد حسین فروغی هم نیست. چون خود او به مرحوم قزوینی درین مورد بخصوص چیزی نگفته. پس ظن متأخم به یقین، به اغلب احتمال بلکه قویاً و قطعاً و مسلماً به طور قطعی و بتی باید از «غیراوست» باشد. زیرا هر که «غیراوست» یعنی غیر محمد حسن خان اعتماد السلطنه می توانسته آن جزء اصغر را بنویسد مگر خود وی که نمی توانسته. در هر حال مریدان باید فعلاً این کتاب را از «غیر» او بدانند تا مؤلفش پیدا شود. چون آنچه مسلم است و «در عصر ما مستفیض بلکه اجماعی است» این است که آن جزء اصغر هم از محمد حسن خان اعتماد السلطنه نیست و این مطلب «مستفیض بلکه اجماعی» رانه ما که باید اخلاف ما هم بدانند.

۵- اما این ماشین خوفناک «استبداد ادبی» که مبتنی بر زور و تهدید بوده ظاهراً حسنی یا لطفی هم داشته. عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی. هر چند مرحوم قزوینی فقط به قدح و طعن پرداخته و هنرها را نگفته. اما من فاش می گویم و از گفته خود دلشادم. و آن مطلب این که پس از مرگ ملا عبدالوهاب قزوینی، به سعی شمس العلماء، قسمتی از حقوق ملا عبدالوهاب را به نام پسرش محمد قزوینی کرده و همه ماهه مرتباً

پرداخته‌اند. مرحوم قزوینی نوشته که چه کسی این مساعدت را انجام داده و شمس‌العلماء چه سعی کرده و چه مقامی این مطلب را تصویب و آن «مقدار قلیل» شهریه را به نام محمد قزوینی نموده. زیرا، با آن همه «ذکر خیر» از اعتمادالسلطنه، قزوینی ظاهراً شرم داشته که بنویسد این محبت را اعتمادالسلطنه کرده است. زیرا پدر مرحوم قزوینی در سال ۱۳۰۶ قمری فوت کرده و در آن روزگار ریاست دارالتألیف با اعتماد – السلطنه بوده یعنی همان مدیر دستگاه «استبداد ادبی» که مؤلفین را به زور و تهدید به کار وامی داشته. ظاهراً تا پایان عمر خود، اعتمادالسلطنه این عنایت را از خانوادهٔ ملا عبدالوهاب گلپزوری قزوینی دریغ ننموده است. زیرا محمد حسن خان تا پایان عمر در سمت ریاست دارالتألیف باقی بوده و مرگ او در شوال ۱۳۱۳ بوده یعنی هفت سال پس از مرگ ملا عبدالوهاب. این استدلال من مبتنی است بر نوشتهٔ مرحوم قزوینی که می‌نویسد «والدهٔ صالحهٔ ما، با آن مقدار قلیل» فرزندان خانواده را که «دو برادر و یک خواهر بودند، بزرگ گردانیده همه را به حد رشد و تمیز رسانید». ضمناً این نکته را هم باید یادآور شد که باز هم مرحوم قزوینی «اظهار استغنا» فرموده و آن «مقدار قلیل» را مشخص نکرده ولی ظاهراً چندان هم قلیل نبوده است. زیرا «مقدار قلیل» ممکن نیست که یک خانوادهٔ چهار نفری را تکافو کند، آن هم در طول زمان نسبتاً طولانی که دو برادر و یک خواهر «به حد رشد و تمیز» برسند.

۶- مرحوم قزوینی خود در همین مقاله نوشته است که نخستین جلدنامهٔ دانشوران در ۱۲۹۶ چاپ شده و جلد هفتم یعنی آخرین جلد در ۱۳۲۴ هجری قمری. پس اگر دو سال هم برای جمع مطالب و چاپ جلد اول منظور کنیم جمعاً مدتی در حدود سی سال خواهد شد و ازین سی سال، بیش از ۱۵ سال عمر آن مؤسسه در تحت نظارت و ریاست محمد حسن خان بر این سازمان گذشته. زیرا او بلافاصله پس از مرگ نابهنگام علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه (شب عاشورای ۱۲۹۸ هجری) به ریاست دارالتألیف نامهٔ دانشوران رسیده و تا ۱۳ شوال ۱۳۱۳ درین سمت بوده و به حساب دقیق پانزده سال و نه ماه و سه روز نامهٔ دانشوران در زیر دست و چشم او تهیه و طبع و نشر می‌شده و این مدت همان زمانی است که به نوشتهٔ علامه «تمام کارهای علمی و ادبی این اداره

تادرجه‌ای سست و ضعیف و مختل شده بود» و اهل نظر می‌دانند که در همین مدت پانزده شانزده ساله چند جلد ازنامه دانشوران تهیه و طبع شده و چند کتاب دیگر در این مؤسسه «اقتراح» شده و به‌زیور طبع آراسته گشته. کاش مرحوم قزوینی می‌نوشت که این ضعف و سستی و اختلال در کجا و در چه جلدی ازنامه دانشوران پدید آمده. تاکنون کسی درین مورد مطلبی ننوشته که مندرجات مجلدات نامه دانشوران در زمان اعتماد السلطنه سستی و کثری و کاستی یافته.

۷- اما این که منتظم ناصری تلفیقی است از «کتب مختلفه عربی و فارسی و فرانسه به‌قلم چندین نفر از متخصصین این زبانها»، درین قسمت حتی آن قلیل ضابطه دعاوی پیشین که مؤلف کتابها دست کم با «گویا» و «ازقرار» معین می‌شد از میان رفته و کار به «چند نفر از متخصصین» کشیده است.

تشخیص این نکته که کتاب تلفیقی است از کتب مختلفه کار دشواری نیست. ولی عنوان کردن «چند نفر از متخصصین» برای نسبت دادن کتاب به ایشان آن هم از جانب کسی که خود را متخصص تحقیق در مسائل ادبی و تاریخی می‌پندارد بسیار دشوار و گران می‌نماید. آیا نمی‌توان یکی از متخصصین را خود اعتماد السلطنه دانست. نه آخر اوزبان فرانسه را ولو «ازقرار مذکور» می‌دانسته؟

این طرز داوری هرگز مبتنی بر انصاف و بی‌غرضی نیست که هر کس می‌توانسته در تألیف سه جلد منتظم ناصری و چهار جلد مرآة البلدان دست داشته باشد الا محمد حسن خان اعتماد السلطنه که نامش بر روی آن کتابهاست و از سال ۱۲۹۴ که مرآة البلدان چاپ شده و از سال ۱۳۰۰ قمری که جلد سوم منتظم بدان پایان پذیرفته تاکنون احدی از آن «متخصصین» بدین مطلب اعتراض نکرده. و انگهی غرض از اشاره بدین مطلب که «از کتب متفرقه جمع شده است» آیا چیزی جز این بوده که ارزش تألیف و به تبع ارزش مؤلف را پائین بیاورند. آیا مقالات مرحوم قزوینی یا دیگر محققین غیر از استفاده از «کتب متفرقه» است؟ آیا روش تحقیق جز این است که کلیه اقوال در باب مطلب مورد نظر ذکر و بررسی شود و قول اقوی و اصح روشن گردد و سره از ناسره باز شناخته شود؟ و آیا این اقوال مختلف جز در «کتب متفرقه» ضبط شده است. راستی را زشت است غرض ورزیدن

و ارزش کار دیگران را کاستن و زحمت دیگران را کوچک شمردن و حاصل ذوق و فکر و اندیشه کسی را به صرف توهم و غرض به این و آن نسبت دادن، آن هم بر اساس «گویا» و «از قرار مذکور» و زشت تر از آن، نیندیشیده به دنبال چنین سخنانی رفتن و نسنجیده تکرار کردن و از این و آن بت ساختن و درپای بتان حاصل رنج دیگران را قربان کردن.

باری از سخنان علامه بگذریم و از تهمتها و افتراهای بی استدلال وی درگذریم. زیرا همین مرحوم قزوینی، آن جا که یادداشتهای خود را برای خود می نوشته و در اندیشه نوشتن مقاله و تلویحاً بزرگ کردن پدر و همقطار پدر نبوده و هرگز تصور نمی کرده که روزی آن ورقات (برگه ها، فیش ها) چاپ شود چنین نگاشته:

«جبال شروین به عقیده اعتمادالسلطنه (التدوین ۴۲-۴۳) همان جبال سوادکوه حالیه است و گویا حق با او باشد. گوید الان گردنه به اسم شلفین مشهور می باشد که از آن گردنه شروع به ولایت سوادکوه می شود و گوید بدون شك، شلفین همان شروین است و احدى الكلمتين تحريف ديگرى است (۱۴)».

آنچه محقق است این که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه با وقوفی که بر نحوه تحقیق و روشهای نوین فرهنگی داشته خواسته است که با استفاده از سازمانی که در اختیار داشته و با بهره گیری از اطلاعات وسیع و دانش و احاطه نویسندگان نامه دانشوران و کارمندان ادارات دارالترجمه و دارالطباعة دست به تهیه و انتشار کتبی در زمینه های تاریخ و جغرافیا و رجال و امثال آن زند و با جلب نظراهل فضل سازمانی متین و دیرپای برای جمع مطالب علمی و تهیه کتابهای لازم فراهم آورد.

وی بapistکار و شور و شوقی که داشته در این راه کامیاب گردیده. خاصه آن که ناصرالدین شاه خود نیز به مناسبت علاقه فراوان به شعر و ادب و تاریخ و سفرنامه نویسی او را همواره تشویق و تأیید کرده است. بدین گونه محمدحسن خان کانون علمی ارزنده ای از دانشمندان دارالتألیف و کارمندان دارالطباعة و دارالترجمه فراهم آورد. از مشاهیر این جمع

می‌توان میرزا ابوالفضل ساوجی طبیب (۱۵) ادیب و خطاط ارباب و شاعر (پدر ذبیح بهروز) و میرزا حسن طالقانی معروف به ادیب و شیخ محمد مهدی شمس‌العلماء عبدالرب آبادی قزوینی و ملا عبدالوهاب گلپزوری قزوینی (پدر علامه محمد قزوینی) و میرزا محمد حسین فروغی اصفهانی (پدر محمد علی فروغی) را نام برد. این جمع تا پایان کار باهم بودند مگر میرزا حسن طالقانی که به جرم بهائیت از جرگه دانشمندان مؤلف نامه دانشوران رانده شد. وی تنها در جمع‌آوری مطالب جلد اول سهیم بود. ظاهراً روش کار اعتمادالسلطنه آن‌چنان که از مطاوی کتب او و سخنان مرحوم قزوینی برمی‌آید - چنین بوده که کتابهایی را که برای جامعه ایرانی لازم می‌پنداشته به تشخیص خود معین می‌نموده و طرح اصلی آن را خود می‌ریخته یا به قول علامه قزوینی «اقتراح» می‌کرده و سپس با دوستان در میان می‌گذاشته و کتابهای مرجع لازم را در اختیار آنان می‌نهاد و ترجمه و اقتباس و نقل هر قسمتی را به یکی از دانشمندان محول می‌داشته و پس از فراهم آمدن قسمتهای متفرق، از قطعات ترجمه و اقتباس و شعر و دستخط و فرمان و تصویر و غیره، آن اجزای منفصل و پراکنده را هماهنگ و به ذوق خود جرح و تعدیل و حذف و تصحیح می‌کرده و بایکدیگر جور می‌نموده و آنگاه این مطالب متفرق ولی جور شده را به یکی از کارمندان دارالتألیف می‌داده تا باملاطی آنها را به هم تلفیق کند و به عبارت دیگر آن مطالب را به رشته تحریر درآورد و سپس دفتر تحریر شده را، چنانچه می‌پسندید، به رسم معمول هر کشور استبدادی به شاه عرضه و تقدیم می‌نموده. گاه نیز اتفاق می‌افتاده که به دستورات و راهنماییهای وی توجه نمی‌شده و اعتمادالسلطنه هم به علت اشتغال به کارهای فراوان و متفرق اداری و حضور وقت و بی‌وقت در «درخانه» (دربار) غفلت می‌کرده و از نظر اطمینانی که به همکاران داشته، کتاب تحریر شده را بدون پیرایش و ویرایش «ادیت» به مطبعه می‌سپرد و ناگهان متوجه می‌شده که مطالبی خلاف نظر و سلیقه او در کتاب آمده. یکی از این موارد را اعتمادالسلطنه خود در خاطرات خویش نقل کرده و اتفاقاً مربوط است به همین جناب شمس‌العلماء عبدالرب آبادی قزوینی.

در ذیل وقایع شنبه پانزدهم ربیع الاول ۱۳۰۷، ضمن اشاره به رفتار ناصرالدین شاه در شوخی و مزاح با سفها و بی دانشان، و زشتی عمل شاه در گستاخ نمودن مردمان بی ظرفیت می نویسد:

«من جمله همین میرزا کاظم رشتی [ملك الاطبا] است. چون تكله‌ش به وضع گیلانی است و شاه به او می خندد، همیشه در حضور شاه دعاوی باطله می کند و اشعار و امثله عربی که حفظ نموده به خرج می دهد و شاه با او مزاح می کند. امسال در کتاب المآثر والاثار که به دستور من شیخ مهدی نوشته و اسامی فضلا و شعرای این عصر را ثبت نموده اسمی هم از این دیوانه برده و علی‌الرسم او را طبیب حاذق نوشته (۱۶). این مرد که حالا خودش را بالاتراز طبابت می داند، باوجود این که هنوز قاروره می بیند و فضله می چشد، از من به شاه شکایت کرده بود. شاه محض خنده دم نر می به او نشان داده بودند. این مرد که جسور شده بود. خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی ضایع کرد. از طرز و موضوعی که دستورالعمل داده بودم خارج کرد. از هر کس تملق و طمع می داشته تمجید زیاد نموده و از این جهت اکثر مردم را از من رنجانده است. اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سگ آبی خودش را رسانده».

اعتماد السلطنه در ذیل وقایع شنبه ۱۳ رجب ۱۳۰۶ نیز قبلا از این کتاب یاد کرده و نوشته «کتاب مآثر والاثار که... چهار سال است زحمت می کشم در تألیف این کتاب حالا تمام شده برداشته «درخانه» (دربار) رفتم».

پیدا است که در آن روز هنوز اعتماد السلطنه نمی دانسته که شیخ مهدی چه آبی در شیر کرده است. مهدی بامداد از این دو مطلبی که اعتماد السلطنه درباره کتاب مآثر والاثار نوشته توهم تضادی کرده و چنین نتیجه گرفته «پس واضح و معلوم گردید که کتاب المآثر والاثار از تألیفات حاج شیخ - مهدی شمس‌العلمای عبدالرب آبادی قزوینی بوده نه اعتماد السلطنه». شگفتا که اعتماد السلطنه در دفتر خاطرات خود که فقط برای دل خودش

۱۶- شیخ مهدی درباره وی نوشته: «ملك الاطبا لقب داشت و این اوقات لقب فیلسوف الدوله را از خاکپای همایون مستدعی گردیده ضمیمه ساخته است. در فن طبابت نهایت مهارت و حنق را دارد و... ص ۲۶۴ (چاپ دوم به سعی ایرج افشار، انتشارات اساطیر).

می‌نوشته تصریح می‌کند که چهار سال است برای تألیف این کتاب زحمت می‌کشم و در جای دیگر، باز در همان دفتر خاطرات، تصریح می‌کند که کتاب را به دستورالعمل من شیخ‌مهدی نوشته و یا این که از طرز و موضوعی که دستورالعمل داده بودم خارج کرده، اما باز مهدی بامداد که به صورتی روشن سخنان مرحوم قزوینی را بازگو می‌کند (البته بدون ذکر مأخذ که شیوه‌همیشگی اوست) باز کتاب را به شیخ‌مهدی نسبت می‌دهد. ظاهراً مثل آن است که بامداد خود المآثر والاثار را ندیده و به اعتبار سخن علامه چنین اجتهادی می‌کند. اما اگر کسی این کتاب را دیده باشد می‌داند که درین کتاب فصل مبسوطی راجع به نوآوریهای عصر قاجاری آمده از انواع گلها گرفته تا کلمات واصطلاحات علمی مثل نومیسما تیک (۱۷) (سکه‌شناسی) و فیزیک و توپوگرافی و شمن‌دفر (راه‌آهن) و کسمگرانی (کوسموگرافی=جهان‌نگاری) «علم شریف هیئت عالم و معرفت نجوم» و پاتولوژی و شیمی و هندسه پلانی‌متری (۱۸) و اداره‌گازت (روزنامه) و ژورنال اکودوپرس که تصور نمی‌رود کار شیخ‌مهدی عبدالرب‌آبادی باشد.

این نکته قابل توجه است که در همین کتاب در ذیل عنوان «تصحیح علم تاریخ در باب هشتم و در برخی از آثار روحانیه و مآثر معنویه» و به تعبیر دیگر ره‌آوردهای تمدن فرنگی، اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «این فن شریف با کثرت تصانیف در ایران سخت سست و ضعیف بوده. چه از بدایت خلیفه تا اول ظهور دولت اسلام را اخبار ضعاف و عجایب خرافات از حیز اعتبار و قبول خاصه خارج کرده و در میان سلاسل قدیمه ملوک عجم اسامی بسیار از سلاطین سقط شده است. در این دوران جاویدان، تاریخ قدیم ایران بر کتب مؤخرین از مورخین اروپا چه متقدمین از زمان هرودوت چه مؤخرین که غالباً در قید حیات هستند عرضه گردید و تاریخهای عرب و فرس و روم و یونان و مصر و فرنگ با یکدیگر تطبیق افتاد و بامسکوکات ملوک ماضیه وسایر آثار و خطوط و اقلام و رموز که از قرون سابقه و احقاب حالیه خبر می‌دهند موازنه شد. اغلاط و سقطات و

17- Numismatique - Physique - Topographie - Chemin de fer -
Cosmographie

18- Planimétrie

افسانه‌ها و خرافات از اخبار صحیح و آثار صریحه متمیز گشت و در این اثر مذکور نگارنده را موافقی است مشهور به شهادت تصنیفاتی که در این موضوع پرداخته و منتشر ساخته.» (۱۹)

در این که این نثر عربی مآب و نسبتاً متکلف کار شیخ مهدی است نه اعتماد السلطنه سخنی نیست. ولی آیا پیراستن تاریخ ایران از طریق مقابله با تواریخ عرب و فرس و روم و یونان و مصر و فرنگ و استفاده از سکه‌شناسی و اسناد و خطوط و اقلام رموز هم کار شیخ مهدی است؟ مسلماً نه. زیرا «نگارنده» اعتماد السلطنه است «به شهادت تصنیفات» والا شیخ مهدی را تصنیفی یا تألیفی درین زمینه و با این روش کار نیست.

اما بد نیست این شیخ محمد مهدی عبدالرب آبادی را هم بشناسیم نه از قول دیگران که از سخنان خود او.

مرحوم اعتماد السلطنه نوشته که شیخ مهدی از هر کس تملق و طمع داشته تمجید زیاد نموده اما در شرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سگ آبی خودش را رسانده. ما از همین دو ورق (ورق خشتی قطع کتاب المآثر والاثار) فقط نقل می‌کنیم تاراه هر گونه حرف و سخنی بسته باشد.

شیخ مهدی در مآثر والاثار درباره پدر خود (و ضمناً راجع به خود) چنین می‌نویسد:

«الحاج آقاخوند بن الحسن بن الرضا بن خدا بنده بن رضا بنده الجیر ساداتی اصلاً و نجاراً و عبدالرب آبادی موطناً و مزاراً.

از مشاهیر ارباب علم و عبادت و اصحاب تقوی و زهدات بود و در الکای دشتی از نه بلوک دار السلطنه قزوین ریاستی عظمی داشت و در مواظبت تهجد و مراقبت سنن و مندوبات و مداومت اذکار و ادعیه و اوراد بسیار کم نظیر بود. اهالی آن حوالی وی را مستجاب الدعوه می‌دانستند. در فن حدیث و فقه و تفسیر و انواع فضایل و معارف و مطالب سودمند مجامیع چند پرداخته ساعات شبانروزش مابین مطالعه و تحریر و عبادات و قضاء حوائج و اصلاح طرق معاش منقسم بود. نام گرامی آن بزرگوار مولی غلامعلی است. ولی به عنوان مذکور مشهور شده و جیر سادات که از

قبایل قدیمه ایرانند و مردم پهلوی زبان از جمله هفت قبیله ابراهیم آباد زهراء می باشند ... بالجمله آن پیشوای پاکان و مقتدای نیکان ... بعد از ظهر سه شنبه شب بیست و یکم ربیع دیگر (الآخری) به قریه عبدالرب آباد من قری دشتی من اعمال قزوین به سن هشتاد در گذشت ... واز وی سه پسر و یک دختر مخلف شد: عالی جنابان ملا کاظم و آقا رضی الدین ساکن عبدالرب آباد می باشند و شیخ اجل حبرنحریر ملک الافاضل ابوالمعالی شیخ محمد مهدی شمس العلماء که خلف اوسط آن بزرگوار است در دوائر علمیه دولتی قرین افتخار است. سپس قطعه ای در ۲۷ بیت در وصف پدر و مصیبت فقدان پدر و برادر و خواهر و زوجه خویش آورده متضمن ماده تاریخ که از آن می گذریم (۲۰).

اما در شرح حال خودش نیز، این تواضع و افتادگی را همچنان حفظ کرده و تنها بدین شرح اکتفا نموده! (۲۱)

«شیخ محمد مهدی عبدالرب آبادی شمس العلماء. در عموم علوم شرقیه با اساتید شرکت می کند و بالخصوص در فنون ادب و شجون حدیث و شعب تاریخ و احوال رجال از صنادید به شمار می آید و خویشتن را در صناعت انشا کمایراد اویشاء نخستین شخص عصر می پندارد. به دارالسلطنه قزوین صرف و نحو را در حضرت پدرش حاج آخوند سابق - الذکر که عالمی جلیل بود تحصیل نمود...

آنگاه از قزوین به طهران آمد و سالی چند در مدرسه دوستعلی خان نظام الدوله به تکمیل مراتب همی پرداخت تا مقارن اول قرن ثانی سلطنت جاودانی بر حسب انتخاب نواب رضوان مآب علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم در مجلس تألیف کتاب نامه دانشوران ناصری شرف عضویت یافت.

همانا آن فاضل فرزانه و استاد یگانه از فرط فطانت و شدت ذکاء وحدت ذهن و توقد خاطر و لطف قریحه و سعه تتبع و غزارت تبحر از آیات عصر است و آحاد دهر و آثار بسیار دارد و از آن جمله است کتابی که بر حسب امر اعلی حضرت ... در شرح احوال مذاهب اربعه اهل سنت

و جماعت ساخته... (۲۲)

باری از آنچه گذشت و به قراین دیگر، روشن می گردد که کار تهیه کتاب در دارالتألیف به صورت دسته جمعی انجام می گرفته و این درست همان روشی است که امروزه نیز برای تهیه کتابهای عظیم و مفصل مورد قبول قرار گرفته است. کتاب لاروس را همه می شناسیم. این کتاب که مختصر آن در یک جلد و مفصل آن در قطعه های مختلف و مجلدات عظیم تدوین شده با همین روش به وجود آمده. ولی هم آن یک جلدی و هم آن مجلدات متعدد کلاً به نام «لاروس» چاپ و منتشر شده در حالی که صدها ادیب و لغت شناس و حقوق دان و مورخ و مهندس و گیاه شناس و طبیب و جغرافیادان و دانشمند اقتصاد در تنظیم قسمتهای مختلف آن دست داشته اند.

چرا راه دور برویم. در همین کشور خودمان مجموعه عظیم و ارزنده و سودمندی به اسم لغت نامه دهخدا فراهم آمده که همگان با آن آشنا هستند. این مجموعه چه در حد تفصیل که در ۲۲۲ دفتر طبع شده، چه در قطع کوچکتری که در دست تهیه است و پنج شش شماره آن منتشر گردیده همه جا مطلقاً به نام لغت نامه دهخدا خوانده شده و لا غیر. ولی آیا تمام لغات و اعلام و اماکن و کتب و اصطلاحات فنی آن را میرزا علی اکبر دهخدا به تنهایی نوشته و به دست خود تحریر کرده و به انشاء خود نوشته؟ خدا می داند که از روز شروع تا هنگام ختم این کتاب عظیم الحکم جلیل القدر چه کسانی دست اندر کار بوده و هر یک به قدر وسع و همت خود در تکمیل آن کوشیده اند و هم اکنون نیز کسانی در این سازمان در راه تهیه اثری جامع تر و پربارتر و صحیح تر رنج می برند. اما کتاب همچنان به نام دهخدا است. آیا می توان گفت که دهخدا دانشمندی چون شادروانان جلال همایی و احمد بهمنیار و پروین گنابادی و محمد معین و دیگران را به زور و تهدید و جور و ستم و ادار به کار کرده و حاصل ذوق و اندیشه و دانش آنان را به نام خود نموده. یا مجموعه دقیق و کم نظیری که روان شاد دکتر محمود مصاحب بنیان نهاده و دو جلد آن به نام دائرة المعارف فارسی انتشار یافته و متضمن است بر صدها و صدها مطلب مختلف تاریخی و

۲- این مطالب اگر از قلم اعتماد السلطنه است در شرح فضایل یک همکار که آفرین بر او و اگر از قلم شیخ مهدی است در وصف خودش که وای براو.

ادبی و ریاضی و امثال آن. آیا کلا و مقاله به مقاله و کلمه به کلمه به سعی و کوشش «مصاحب» جمع شده و به سرانگشت خط نویس او نگاشته آمده؟ هرگز چنین چیزی نیست و آن شادروان هرگز ادعای تخصص و تبحر در رشته‌های مختلف علمی و ادبی و فنی نداشته. آنچه در این کتاب ارزنده دقیق ممتع آمده نتیجه همکاری بسیاری از اهل فضل و ارباب دانش است که با تهیه مطالب خواه به صورت تحقیق، خواه به صورت ترجمه در تکمیل و تتمیم کتاب کوشیده‌اند. این جمع بنابر تشخیص دکتر مصاحب انتخاب شده و هریک با دستورالعمل‌های شفاهی یا راهنمایی‌های کتبی وی به کار ترجمه یا تحقیق پرداخته و نتایج زحمات خود را بدو تقدیم داشته‌اند و او پس از جرح و تعدیل و تصحیح و حذف و اضافه و رعایت تناسب مواد و توجه به تفصیل و اختصار و نحوه نقطه‌گذاری و دیگر نکات، آن مطالب جزء را با کل طرح هماهنگ کرده و به مطبعه فرستاده و آن جمله را به صورت کتابی به هموطنان خویش و به جهان دانش عرضه داشته بی آن که نام کسی را در کتاب ذکر کرده، یا از آن جمع کسی ادعایی بر کتاب یا اقامه دعوایی بردکتر مصاحب نموده باشد. اعتمادالسلطنه خود صریحاً به دسته‌جمعی بودن کار دارالتألیف اشاره کرده و همکاری دانشمندان دستگاه علمی را سپاس گزارده و از آنان به احترام تمام یاد نموده و مقصود و منظور خویش را از این کوشش و جوش علمی و ادبی بیان داشته و در خاتمه در التیجان چنین نوشته:

«این ذره بی‌مقدار و ضعیف خاکسار اگر تحمل این قسم زحمات نموده و زیاده از چهل سال تمام زندگانی خود را صرف تحصیل کرده و جهاً من‌الوجه به عیش و تنعم که جوانی داعی آن است نپرداخته و با ادای تکالیف نوکری (خدمت اداری و درباری) در سفر و حضر آنی از آموختن غفلت نورزیده و متجاوز از سی جلد کتاب در علوم متنوعه خاصه در جغرافیا و تاریخ طبع و تألیف نموده و منتشر ساخته، خداوند تبارک و تعالی گواه است که منظور و مقصودی نداشته جز این که به پاریسی زبانان دنیا دو خدمت کرده باشم :

اول آن که سبک و اسلوب انشاء و مراسلات سابقه را که فهم آن برای قاطبه مردم مشکل می‌نمود جرح و تعدیل نمایم و رسم مغلق‌نویسی و قید به سجع و قافیه را براندازم.

ثانی آن که به نشر معلومات مهمه پردازم و افسوس می خورم که زبان حالیه ما با السنه خارجه مخلوط شده و میدان لغت فرس تنگ است و در هیچیک از ممالک آسیا ایجاد آکادمی نشده که رفع این عیب کند و اقلای سی چهل هزار لغت فارسی به دست ما باشد که در تحریر و تقریر، محتاج به لغات غیر فارسی نباشیم.

در این ریاست مطبوعات و دارالترجمه - که حالا علی الرسم المعمول به اسم وزارت نامیده میشود - چه در تألیفات شخصی خود، چه در مؤلفات جدید سائرین، به قدری که قول و نصیحت من نفوذ داشت راهنمایی و خدمت کردم و مطلقاً از استهزاء مستهزئین پروا نداشتم و خود را همسر و هم شأن آنها نپنداشتم. چه آن فرقه بعضی جهولند و اغلب عنود بلکه جمله حسود. ترك تواضعی که به سهو از من بیند یا حرفی از مفسدی غماز شنوند برنجند و کمر قتل بندند و زحمات چندین ساله مرا که در عالم علم و مدنیت معروف است هیچ پندارند و جزء ترهات شمارند و بارها این کار شده و من از آن دلتنگ نشده ام بلکه بر جهل جاهلان ترحم نموده بیشتر از پیشتر در صدد برآمده که راه آگاهی و اطلاع آنها را باز نمایم و دری از دانش به روی ایشان گشایم و بحمد الله تعالی که زحمات من به هدر نرفته اجر جمله را از ولی نعمت بی منت خود یافته ام. راهی را که از بدو عمر برای سیر و سلوک خود تعیین کرده بودم پیموده و تاکنون بفضل الله تعالی از آن منحرف نشده ام. اگر قصور عالیه نساختم و به تیمار کالسکه و کمندهای اسب نپرداختم و مخازن خود را از شالهای کشمیری پرنساختم و به واسطه زر و زیور به دوستان خود شأن و مرتبت نفروختم و اظهار جلال و تجمل نکردم نه از آن بود که از دریای مکرمت پادشاهی کمتر از دیگران بهره یافتم بلکه مرا هم همان نعمت شامل گشت. ولی به اندازهای، دور از رسم و راه اسراف و تبذیر، به مصرف معیشت و مایلزم نوکری خود رساندم و باقی را صرف تهیه و تدارک لوازم خدمت ملت نمودم. بالجمله دانشمندان فاضل متبحر از هر ملت که یافتم دور خود جمع کردم و به قدر استطاعت کفالت ایشان نموده و می نمایم. اگرچه نان جوین و جامه پشمین من درخور معاش ایشان نیست، چون در عنصر خود قرار گرفته و چنانند که السمک فی الماء، بامن و این آب و نان قلیل ساخته اند و خیالات دیگر را به دور انداخته اللهم کثر امثالهم و ضاعف اقبالهم.

نیز زیاده از چهار هزار جلد کتاب از هر زبان از فرنگ و مصر و قسطنطنیه و هند خریدهام و به اعانت آن اشخاص و معاونت این اسباب از مدد بخت، به این سعادت رسیده. اگر با آنها که امروز محشورم، اغلب قدر مرا ندانند، ممکن است، بعد از صدسال دیگر که رسم برپانمودن مجسمه دانشمندان در ایران برقرار شود، فرضاً که از فلزات گرانبها و احجار نفیسه، به پاداش خدمات علمیه که نموده ام مجسمه مرا ن سازند اقلاً از گل و گچ آن را مجسم دارند.

مزیداً للتوضیح گویم تاریخ اشکانیان - چنان که ذکر نمودیم - تمام شد. حالا شروع می کنیم به تاریخ ساسانیان و برای همین رشته تاریخ، از کتب فارسی و عربی و عبری و لاتینی و هندی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی زیاده از پانصد نسخه حاضر کرده ام و تاریخ این سلسله را که پادشاهان حقیقی ایران هستند، بعون الله تعالی زنده خواهم نمود و خدا و خداوند پرستی شیوه دیرینه خود واجدادم بوده و این راه را جمله به قدم صدق پیموده ایم».

غیر از این بیان جامع و مانع اعتماد السلطنه درباره کار گروهی ارزنده ای که بنیان نهاده بود و خضوع و ادبی که نسبت به همکاران و همقطاران داشته و همه جا ابراز کرده، در ضمن آثار خود نیز صریحاً به زحمت و رنج همکاران اشاره کرده و با تجلیل فراوان از آنان، حق ایشان را محترم داشته است. مثلاً در همان کتاب مطلع الشمس، اعتماد السلطنه هر جا که به مطالب تهیه شده از جانب شیخ مهدی شمس العلماء رسیده صریحاً و واضحاً با ادب تمام نام او را برده است بدین گونه:

«خلاصه شرح اخبار و ترجمت احوال امامزاده محمد بن جعفر (ع) به جمع و تتمیق و تتبع و تلغیق جناب صدرالافاضل و حجة الاماثل الشیخ - محمد المشتهر بالمهدی العبد الرب ابادی خصه الله بجلال النعم و عظیم - الایادی» (ص ۵۲) و باز:

«شرح اخبار و ترجمت احوال شیخ ابویزید بسطامی قدس سره به جمع و تتمیق و... (ص ۷۶) و ترجمه احوال علی بن مهزیار الاهوازی (ص ۱۲) و شرح احوال و تراجم رجال مملکت طوس (۲۱۹) و امثال آن.

مطلب به درازا کشید و با همه کوششی که در ایجاز و اختصار مقدمه داشتم به تفصیل بلکه اطناب انجامید. با این حال از ذکر يك نکته ناگزیرم و آن این که اگر محمد حسن خان به نحوی شایسته و بایسته مورد توجه مردم قرار نگرفته بدان علت است که وی فرزند میرزا علی خان حاجب الدوله است و حاجب الدوله قاتل امیرکبیر. مردم ایران امیرکبیر را دوست می‌دارند و رفتار وی را در دورهٔ صدارت به جان و دل می‌ستایند. زیرا در سراسر تاریخ، مردم ایران از ظلم شاهان و زنان و مردان خاندان سلطنت رنج برده بودند و در سالهای اخیر، سیاست استعماری و رفتار عمال روس و انگلیس دردی بر دردهایشان افزوده بود. امیر با این هردو به جنگ برخاست. هم با دربار فاسد قاجاری روبرو شد هم با سیاست استعماری. این خود آرزوی مردم بود. از این رو نام امیرکبیر در ذهن هریرانی یادآور يك حماسه است. حماسه‌ای که سه سال بیشتر دوام نیافت و به سرانجامی هم نرسید. اما به ملت ایران آگاهی داد که در سایهٔ کار و کوشش و درستی و وظیفه‌شناسی، ایرانی می‌تواند در این دنیای پر آشوب جایی برای خود باز کند. از این گذشته امیر مردم این سرزمین را دوست می‌داشت و رنج آنان را رنج خویش می‌دانست و سعادتشان را سعادت خویش. اقدامات وی در جهت ایجاد دارالفنون برای بالا بردن میزان دانش و فرهنگ ایرانیان و ترویج و تأکید وی در مورد آبله کوبی و تأسیس قشون تازه و نیروی دریایی و ایجاد روزنامه و امثال آن همه برای ترقی ایران و ایرانی بود. مردم ایران این مطلب را فهمیده بودند و از این رو امیر و خاطرهٔ مبارزات وی را با عوامل داخلی و ایادی خارجی گرامی می‌داشتند و به همین اندازه قاتل او را مردی زشتکار و خونخوار و سنگدل می‌دانستند و چنین نیز بود. لذا هر ایرانی طبعاً با شنیدن نام حاجب الدوله دچار احساسی عمیق از نفرت و اشمئزاز می‌شد و بالطبع پسر چنان مردی نمی‌تواند محبوب چنین مردمی قرار گیرد. خواه ناخواه محمد حسن خان تاوان جنایت پدر را می‌پردازد. کما این که نفرت و کینهٔ مرحوم قزوینی هم نسبت به محمد حسن خان، دانسته یا ندانسته، از همین جا نشأت می‌گیرد. زیرا در همین وفیات معاصرین، به محض آن که نام وی بر قلم قزوینی جاری می‌گردد می‌نویسد «پدرش حاجی علی خان از میرغضبان ناصرالدین شاه بوده و هموست که مأمور قتل امیرکبیر میرزاتقی خان

گردید» و در کتاب انقلاب ایران براون هم باز تا سخن از اعتمادالسلطنه پیش می‌آید، می‌نویسد: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه فرزند حاجی علی خان حاجب‌الدوله فراشبازی بنام و رئیس دژخیمان ناصرالدین شاه.» بهتر است به‌اصل مطلب یعنی کتاب مرآة البلدان بپردازیم و این بحث را رها کنیم.

این سخن پایان ندارد ای عمو داستان آن دقوقی را بگو



مرآة البلدان - چنان‌که از نامش پیداست - کتابی است در شرح شهرها و قری و قصبات ایران زمین یعنی ایران بزرگ که شامل منطقه‌ای بود از رود سیحون تا ماوراء فرات و از دربند باب‌الابواب در شمال بحر - خزر تا جزایر و سواحل خلیج فارس.

این کتاب که براساس کتب جغرافیائی مؤلفین قدیم و سفرنامه سیاحان و مکتشفین جدید نوشته شده بدبختانه ناتمام مانده و تنها چهار مجلد از آن پرداخته آمده است آن هم نه هر چهار مجلد در جغرافیا بلکه از این مجلدات تنها قسمت اول و چهارم مربوط است به جغرافیا و دو جلد دوم و سوم شرح سلطنت سی‌ساله ناصرالدین شاه است از جلوس وی در ۱۲۶۴ تا سال ۱۲۹۴ یعنی سال سی‌ام پادشاهی وی.

توضیح آن‌که جلد اول تا پایان حرف «ت» و کلمه «تهران» کشیده شده و به‌مناسبت تهران، پایتخت (دارالخلافة) دولت قاجاری و توسعه اخیر آن در سال ۱۲۸۴ و عنوان جدید «دارالخلافة ناصری» اعتمادالسلطنه فرصت رامغتنم شمرده برای تجلیل از مخدوم خود ناصرالدین شاه، و شرح سلطنت سی‌ساله او را بر قلم آورده و نگاشته است. و در حقیقت دو جلد دوم و سوم، تاریخ است و به‌طور مشخص جدا از سبک و شیوه دو جلد دیگر و حتی نام دیگر. زیرا اعتمادالسلطنه خود این دو جلد را «مآثر السلطان» نام نهاده است. این «مآثر السلطان» در واقع اساس و مایه کتاب دیگر اوست به‌نام منتظم ناصری. جلد سوم منتظم ناصری همین مآثر السلطان است که شرح وقایع سالهای ۱۱۹۴ تا ۱۲۶۴ یعنی شرح

وقایع سلطنت آقا محمدخان قاجار وفتحعلی شاه و محمدشاه در ابتدای آن و شرح حوادث سالهای بین ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ در انتهای آن افزوده شده است و به نظر می آید که اعتمادالسلطنه نخست جلد سوم منتظم ناصری را در ذهن خود طرح کرده و سپس آن را با افزودن دو جلد دیگر در شرح حوادث گذشته از سال اول هجرت نبوی تا سال ۱۱۹۳ یعنی مرگ کریم خان زند و آغاز دولت قاجاری تنظیم و تکمیل کرده است.

مرآة البلدان به ترتیب الفبائی و بیشتر براساس مطالب یاقوت حموی در کتاب نفیس معجم البلدان تنظیم شده ولی مؤلف، اقوال دیگر جغرافی دانان اسلامی و ایرانی چون ابن الفقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق مؤلف مختصر البلدان (چون اصل البلدان که کتاب عظیمی بوده فعلاً در دست نیست ولی ظاهراً یاقوت از آن استفاده کرده) و احمد بن ابی یعقوب ملقب به ابن واضح مؤلف «البلدان» و ابوالحسن علی مسعودی مؤلف مروج الذهب و حمدالله مستوفی مؤلف نزهة القلوب و ابن بطوطه طنجی نویسنده تحفة النظار یا سفرنامه ابن بطوطه و امثال آنان را نیز مورد مطالعه و استفاده قرار داده است.

اعتمادالسلطنه برای تهیه کتاب نفیس مرآة البلدان از بررسی سفرنامه های سیاحان و بازرگانان خارجی نیز غافل نمانده بلکه از این منابع ارزنده نیز به حد مستوفی سود برده و در بسیاری از موارد، به تفصیل تمام از کتب شاردن و تاورنیه و نظایر آنان نقل کرده و از این طریق بر غنای کتاب افزوده است.

اما دریغ که مرآة البلدان ناقص مانده و این تألیف عظیم اعتمادالسلطنه در زمینه جغرافیا از چهار جلد (و در حقیقت دو جلد) تجاوز نکرده و جلد اول تا حرف «تا» و چهارم تا حرف «ج» یعنی کلمه «جی» (۱) خاتمه یافته و بقیه مطالب نانوشته مانده است.

در خصوص جلد پنجم مرآة البلدان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه خود شرحی در پایان جلد اول منتظم ناصری نوشته و عیناً چاپ سنگی کرده بدین شرح:

۱- یعنی پایان کلمات مصدر به حرف «ج» و «چ» (که اصطلاحاً «جیم فارسی» خوانده می شود).

بسمه تعالی

جلد پنجم مرآة البلدان اگرچه می‌بایست متمم تفصیلات ژغرافیائی ممالک ایران بوده باشد، لیکن به واسطه به دست نیامدن اطلاعات لازمه، این کار به عهده تعویق ماند و در عوض، تاریخی مرتب و منظم از سنه اول هجرت نبوی صلوات الله علیه وآله الی هذه السنه خیال داشت تألیف نموده به حلیه طبع درآورد و از ابتدای هذه السنه ثیلان ثیل باز شروع به همان خیال حقیقی و منظور اصلی که تألیف مرآة البلدان است نماید. به واسطه تطویل مطلب و صحت و دقت کامل در تطبیق تواریخ آسیا و تواریخ اروپا، علاوه بعضی وقایع و حوادث عمده که به واسطه اطلاعات خارجی باید تحصیل نمود و نهایت دقت را در تصحیح آن بکار برد، این تاریخ هم به انتها نرسید. بنابراین از ابتدای هجرت الی سنه ۶۵۶ را که انقراض خلافت است، در این مجلد گنجانند و از ۶۵۶ الی یومنا هذارا ان شاء الله تعالی در هذه السنه ثیلان ثیل جمع نموده خواهیم نگاشت و از سنه ۱۳۰۰ اگر زندگانی باشد، با تحصیل اسناد صحیحه، باز شروع به مجلدات مرآة البلدان خواهیم نمود. و این تاریخ [را] موسوم به «منتظم ناصری» نمود.

العبد الفانی محمد حسن المراغه‌ای

در پایان جلد دوم منتظم نیز باز یادی از آرزوی دیرین خویش در ادامه و اتمام مرآة البلدان نموده است بدین گونه:

هو الله تعالی

در سنه ماضیه که شروع به تاریخ «منتظم ناصری» شد و ما را از جاده معین یعنی نشر ژغرافیای ایران و تألیف مرآة البلدان ناصری خارج ساخت و دلیل این انحراف را نیز ذکر کرده اظهار داشتیم که به واسطه نداشتن اطلاعات صحیحه در بعضی

نقاط ممالك محروسه وبلاد وقرای آن بود که می خواستیم پس از تحصیل آن اطلاعات باز متوجه مقصود اصلی برویم. این بود که کتاب مسطور یعنی تاریخ منتظم ناصری را از سال هجرت نبوی (ص) شروع نموده به سال ۶۵۶ هجری که سال انقراض خلافت خلفای بنی عباس در بغداد باشد ختم کردیم. در هذه السنة، قصد این بود که از سال ۶۵۷ شروع کرده تاهمین سال تاریخ وقایع عالم را سال به سال بنگاریم و در سال آینده باز مجلدات دیگر مرآة البلدان را تألیف نمائیم. دو چیز مانع شد: یکی اقتضای ادب و تکلیف چاکری و خانه زادی و حق نمک و تربیت که سلاطین علیه قاجاریه بر ابا و اجداد و خود این بنده دارند و به این ملاحظه نخواستیم شرح سلطنت این سلسله جلیله ادام الله بقائهم را در ذیل تواریخ دیگر بنویسم بلکه مجلد مخصوص از ابتدای سلطنت شاه شهید سعید آقا محمد شاه قاجار انار الله برهانه الی آخر سنه ۱۳۰۰ هجری، سال به سال به همین سبک و وضعی که در سنوات قبل نوشته شده ولی مفصل و مبسوط بنگارم.

ثانی آن که باز اطلاعات وافیة مشبعه از بعضی بلاد ایران به دست نیامده اگر چه بر حسب امر همایون بندگان اعلی حضرت جناب جلالت مآب اجل آقای امین الملک (۱) ادام الله جلاله به حکام بلاد ممالك محروسه ابلاغ نمودند و حضرت سکندر شان اسعد امجد ارفع اعظم والا... افخم اکرم معظم ظل السلطان دولت علیه ایران ادام الله تعالی اقباله العالی نیز احکام عدیده مؤکده به حکام بلادی که جزء فرمانفرمائی خودشان است صادر فرموده اند که اطلاعات لازمه منظوره رابه ما بدهند و یقین است به جهت اواسط این سنه، آن اطلاعات به ما خواهد رسید و ان شاء الله اگر خدا وسایة خدا تقدیر و تأیید

۱- یعنی میرزا علی خان پسر میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه. میرزا علی خان همان است که بعدها امین الدوله شد و وزارت رسائل یافت و در زمان مظفرالدین شاه به صدارت رسید.

فرمایند در سنه ۱۳۰۱ باز داخل درجاده اولیه خود خواهیم شد.

این جلد ثانی منتظم که الحال از طبع خارج شده با نهایت سربلندی می‌تواند ادعا کند که به زبان فارسی بلکه به عربی و فرانسه کتابی به این جامع و به این ترتیب تا به حال تألیف نشده است...

العبد الغانی محمد حسن بن علی المراهی الشهیر به «صنیع الدوله»

تاریخ این شرح سه شنبه ۱۹ رجب المرجب.

چنان که از این شرح برمی‌آید، اعتمادالسلطنه برای آن که زودتر و بهتر بتواند مطالب مربوط به جغرافیای هر شهر و ولایتی را جمع آوری نماید، چنین اندیشیده بود که طبق پرسشنامه‌ای از حکام ولایات و ایالات ایران بخواهد تا کلیه اطلاعات مربوط به حوزه حکومت خود را گردآوری نموده به دفتر دارالتألیف ارسال دارند. برای تنفیذ بیشتر بخشنامه، مراتب را به شاه نیز عرضه داشته و از مخدوم خود درخواست کرده بود که در این زمینه وی را تأیید و تقویت نماید؛ ناصرالدین شاه هم که ذاتاً دوستدار تاریخ و جغرافیا و ادب و شعر بود، به توسط امین‌الملک - یعنی میرزا علی‌خان پسر میرزا محمدخان سینکی - او امری در تأیید اعتمادالسلطنه صادر کرده تا حکام ولایات هر چه زودتر اطلاعات مربوط به حوزه حکومت خود را به تهران فرستند. ظل‌السلطان هم که در آن تاریخ بر نیمی از ایران یعنی بر اصفهان و یزد و فارس و عراق و بروجرد و عربستان (خوزستان) و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار فرمانروائی داشت به تقلید از پدر، به ولایات و حکام زیر دست خود دستور کتبی فرستاده بود که هر یک از آنان مطالب مربوط به حوزه حکومت خویش را تهیه نموده ارسال دارند.

بدیهی است که حکام ولایات نه سواد این کار را داشتند نه فرصت و رغبت آن را. بنابراین، حکام در هر شهر یک یا چند نفر از دانشمندان و اهل اطلاع و علاقمندان به کتب تاریخی و جغرافیائی و جمعی از مطلعین محلی را انتخاب کردند و جمع و تحریر اطلاعات مورد نظر را به ایشان محول نمودند.

با این همه تأکید و ارسال بخشنامه، ظاهراً باز هم مطالب مورد نظر به موقع نرسیده و اعتماد السلطنه نتوانسته به ادامهٔ مرآة البلدان مشغول شود. زیرا چهار سال بعد - یعنی در سال ۱۳۰۴ قمری - هم که اعتماد السلطنه کتاب عظیم مطلع الشمس را تألیف کرد، در آغاز آن کتاب چنین آمده (به اختصار):

... اما بعد شاید بعضی از مطالعه کنندگان اوراق، فرض و گمان کنند که ما از جادهٔ اصلی خود خارج شده به واسطهٔ صعوبت مسلك و مشکلاتی که چنین راهی را بالطبع درپیش است، از آن طریق عدول کرده و منحرف گردیده‌ایم و از نگارش مجلدات مرآة البلدان ناصری که سامع و قایل به ملاحظهٔ سطور و فصول آن شائق و مایل می‌باشند صرف نظر نموده‌ایم اما پس از آن که به عین رضا در این صحیفه تصفح نمودند یقین نمایند که مقصودی از تألیف منتظم ناصری جز جمع‌آوری اسناد و اسباب این خجسته کتاب نداشته و آن حشو ملیح عذر صریح تعویق و مؤید میل طبیعت و تشویق و تلافی بیکاری ایام تعطیل و اشتغال به نوعی از تحصیل بوده...

در نگارش مرآة البلدان ناصری در حالی قلم عطف عنان نمود که حرف جیم را به آخر رسانید و می‌بایست به نگارش بلاد و اماکن مبدو به حرف حا و خا پردازد و اعظم ولایات که باید شرح مبسوط آن در حرف «خا» درج و نگاشته شود خراسان است که از جهت وسعت و فسحت ارجاء و کثرت بلاد و آبادانی... به وصف اهمیت موصوف می‌باشد. در اثنا جمع‌آوری اسناد و اسباب منظوره و مقارن اختتام مجلدات منتظم ناصری اتفاقی حسن افتاد. یعنی موکب منصور اعلیٰ حضرت... عزیمت خراسان و زیارت ارض اقدس فرمود و نگارنده را که سالهاست در اسفار داخله و خارجه به شرف التزام رکاب اعلیٰ مستسعد و مباحی می‌باشد ممکن بود که در ضمن این سفر خیر اثر اغلب بقاع و بلاد و اماکن با استعداد و حظایر و مضاجع و مدارس و مساجد... برآی العین مشاهده نماید و معلومات سابق را بر

مشهودات لاحق بیفزاید و کتابی تألیف نماید و آن را «مطلع-الشمس» نام دهد... و چون این فرخنده جلد به اعتباری جلد سیم مرآت‌البلدان ناصری و مخصوص جغرافی اماکنی از خراسان است که در این سفر مشهود شده، به علاوه دوره معروف دارالخلافه باهره به آن خجسته سامان، باقی شرح خراسان و حرف خا به انضمام حرف حا در جلد چهارم نگاشته خواهد شد ان شاء الله تعالی.

وانا العبد الباغي حسن بن علی المراغي.

وبالآخره در انتهای همین جلد اول مطلع‌الشمس، يك بار دیگر اعتماد السلطنه به حسرت از مرآت‌البلدان یاد می‌کند و اظهار امیدواری می‌نماید که مجلدات دیگر مرآت‌البلدان نوشته آید. بدین گونه:

«مخفی نماند که در سنه ماضیه قوی‌ئیل خیریت دلیل، چون به تأییدات پروردگار جلیل جلد سوم منتظم ناصری که تاریخ وقایع مهمه يك صد و اند سال سلطنت سلسله جلیله قاجاریه ابدالله تعالی ملکهم بود به اتمام رسید، خواستیم شروع به مقصود اولی و مقصد اصلی یعنی تألیف بقیه مرآت‌البلدان ناصری نمائیم در صورتی که هنوز لوازم و تدارک منظور و اطلاعات کاملی که بیش از پنج سال است، بر حسب امر اولیای دولت علیه، به توسط حکام بلاد و ممالک محروسه، از اقطار و نقاط مختلفه ایران خواسته‌ام به دست نیامده است یعنی بعضی از مأمورین به ملاحظات سخیفه هنوز برای این خدمت به دولت و به مملکت و وطن خود حاضر نشده‌اند اما با زاد راه مواظبت و مخارج گزاف که به مأمورین مخصوص داده شده و به ملاطفت جمعی از دانشمندان هر ناحیه که محض علوشان و بزرگی منش و پاکی طینت و خوبی فطرت و قصد و نیت صحیح که مجاناً و بلاعوض به وطن مألوف خود خدمت می‌نمایند به قدر کفایت اطلاع حاصل شده که مجلدات دیگر مرآت‌البلدان مفصل و مشروح نگاشته شود و بالجمله دامن اجتهاد بر کمر زده بوده که بدان کار شروع نماید که موکب اعلی حضرت... عزیمت

خراسان فرمودند و این ذره بی مقدار به شرف ملازمت مفتخر بود و یک قسمت خراسان را سیاحت نمود و وقت را غنیمت شمرده اوقات خود را علاوه بر آنچه که فریضه نوکری است صرف راحت در این سفر طولانی پر زحمت ننمود و در تمام چهار ماه و دوسه روز ذهاب و ایاب و توقف مشهد مقدس شب و روز نیا سوز تا اطلاعات کافی و وافی از تمام قری و قصبات و شهرها و آبادانیهای عرض راه به دست آورد... از این جهت کتابی مدون ساخته مطلع الشمس نامید».

و الله العبد الباغی محمد حسن بن علی المراغی ۲۶ رمضان -

المبارک ۱۳۰۱.

ظاهراً این آخرین باری است که اعتماد السلطنه از مرآة البلدان و آرزوی اکمال و اتمام آن یاد کرده ولی مجندات مرآة البلدان همچنان در همان چهار جلد باقی مانده و هرگز صورت اتمام نپذیرفته است. علت این امر بر کسی روشن نیست. زیرا با این که در همین پایان جلد اول مطلع الشمس تصریح می کند که «به قدر کفایت اطلاع حاصل شده که مجندات دیگر مرآة البلدان مفصل و مشروح نگاشته شود» معلوم نیست چرا دست بدین کار نبرده و با آن که تألیف و تکمیل مرآة البلدان را «مقصود اولی و مقصد اصلی» می دانسته چرا لا اقل یک جلد دیگر از آن کتاب را منتشر نساخته؟ از تاریخ اتمام منتظم ناصری در حدود سیزده سال و از تاریخ اتمام مطلع الشمس تقریباً یازده سال، اعتماد السلطنه فرصت داشته که این کار را به پایان برد یا دست کم یک دوم جلد از آن را به انجام رساند. اما وی دنباله کار را رها کرده و دیگر برای اتمام آن کتاب دست به قلم نبرده است. اگر از علت ناتمام گذاردن مرآة البلدان بی خبریم، از این مطلب خبر داریم که در طول سالها مقداری زیاد از این اطلاعات از ولایات مختلف به اداره دارالتألیف واصل شده و ظاهراً همه آن اطلاعات محفوظ باقی مانده است. این اطلاعات که در اندازه های کوچک و بزرگ نوشته شده در هشت دفتر به قطع رحلی جلد شده تا از جابه جایی یا گم شدن اوراق جلوگیری شده باشد.

شرح دقیقی از این هشت دفتر که کلاً در کتابخانه وزارت دارائی ثبت و ضبط گردیده در فرهنگ ایران زمین (جلد ششم سال ۱۳۳۷) به قلم

دوست معزز آقای ایرج افشار آمده و ایشان مشروحاً محتویات هر دفتر را معرفی کرده‌اند. در این مجموعه اغلب بدین مطلب تصریح شده که به امر شاه قاجار یا به دستور اعتماد السلطنه فراهم آمده و پیداست که چون همگی مربوط به جغرافیای ولایات مختلف و متضمن شمار نفوس و نوع معیشت و شرح حال علما و فضلا و وصف ابنیه و آثار هنری و ذکر حدود و مختصات شهرها و ولایات است، همان خمیرمایه کتاب مرآة البلدان بوده که اعتماد السلطنه با همه دل بستگی به ادامه کار مرآة البلدان فرصت نیافته آن اطلاعات را در تهیه و تنظیم مجلدات بعدی مورد استفاده قرار دهد و آرزوی اتمام آن کتاب را به گور برده است.

اینک باتشکر از آقای ایرج افشار، به استناد مقاله ایشان تحت عنوان «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزارت دارائی» محتویات آن مجلدات هشتگانه را به اختصار می‌آوریم تا مزید فایده‌ی برای این مقدمه ناچیز گردد:

جلد اول:

تاریخ قم، متضمن اعداد نفوس اهالی شهر و بلوک بر حسب خانوار، دکانین و محلات شهر.
کتابچه مختصر از اولیت قم و تمصیر آن و تعداد ده طایفه از قبایل سکنه آنان.
تفصیل حالات و املاک و مستغلات و قنوات و بلوکات دارالایمان قم (۱۲۹۶).

تاریخ قم (با ذکر این عبارت که «چون رأی امنای دولت بر تألیف و تصنیف کتاب مرآة البلدان فی احوالات بلاد ایران قرار گرفته بود که در هر شهری بصیری و خبیری از اهل ولایت باشد که احوالات آن ولایت را به قدر قوه و دانش خود بنگارد و اتمام این عمل را در دارالایمان قم، از بندگان... میرزا سید مهدی حکمران این ولایت خواسته و بندگان شوکت مدار انجام این خدمت را از چاکر خواسته». مؤلف این رساله «محمدبیک ولد حسینقلی بیک میرآب قنات ناصری» است و تاریخ تحریر ۱۲۹۵).

کتاب احوالات کاشان به تاریخ ۱۲۹۶ متضمن بقاع متبرکه و مشاهد

معروفه، مدارس ومساجد معروفه، موقوفه خیرات شهرکاشان، نفوس اهالی، معادن کاشان.

سواد کتابچه دستورالعمل چاکر خانه زاد عبدالغفار در مسافرت به خوزستان (۱۲۹۹) به دستور ظل السلطان مورخ ۱۳۰۰. این عبدالغفار همان دانشمند معروف عصر ناصری، میرزا عبدالغفار خان نجم الملک است.

ترجمه جغرافیای بغداد که «به طور یادگاری تقدیم کتابخانه مبارکه جناب صنیع الدوله شده فی ذی الحجه ۱۳۰۱. العبد محمد عارف». رساله درباره خوزستان از لحاظ زمین شناسی و جانور شناسی و اصلاحات لازمه بخصوص در سرحد محمره و وصف قبایل آن حدود.

جلد دوم:

کتابچه راجع به دره لار «جغرافیا و تاریخ دره لار» که ظاهراً تحقیقات خود اعتهاد السلطنه است. در سفر ۱۲۹۸ در التزام رکاب ناصرالدین شاه.

کتابچه از شمیران به لار تا سواد کوه.

سفرنامه موسوم به «تحفة الفقرا» از میرزا علی خان از مشهد تا یزد و نائین به تاریخ ۱۳۰۰.

کتابچه خوار از بلوکات معتبره طهران.

کتابچه راجع به آسیای مرکزی.

کتابچه راجع به مساجد و تکایا و دکانین و تعداد نفوس اصفهان و باغات شاهی، آسیاها و یخچالها و قراولخانهها و کارخانجات و بیوتات مسکونه (۱۲۸۷).

کتابچه تاریخ اصفهان از میرزا حسین تحویلدار (که آقای دکتر منوچهر ستوده چاپ کرده).

کتابچه راجع به بلوکات و بعضی از قرای اصفهان (نطنز).

کتابچه وضع قدیمه و حالیه شهر میبد (استخراج اعتماد السلطنه از تاریخ مفیدی و معجم البلدان).

جلد سوم:

جزء جمع فارس بر حسب بلوک و دهکده.

فهرست بلوک و توابع فارس.
مجمع‌الخیار و تذکره‌الابرار تألیف سید عبدالله داعی دزفولی در
ذکر امام زادگان و بقاع خیر داخل و خارج دزفول مورخ ۱۲۹۶.
تفصیل شهر شوشتر (ترجمه سفرنامه یک اروپائی است).
تذکره شوشتر (تألیف سید عبدالله شوشتری) مورخ ۱۲۹۶.
تعداد نفوس و استعداد املاک فلاحیه و توابع آن.
عدد نفوس مخلوقین شوشتر.
عدد بیوت و نفوس بلده دزفول در ۱۲۸۶.
خوارزم (یادداشت‌های متفرق تاریخی و جغرافیائی).
احصائیة شمس‌آباد و جوین و قدرآباد.
نفوس قلعه‌جات اسفراین.

جلد چهارم:

گیلان و مردابهای بحر خزر اثر خودزکو (به‌فرانسه).
تفصیل منطقه ترکمانان تکه و تجن اثر استوارت (انگلیسی).
ترجمه کتاب مذکور به‌توسط «خانه‌زاد علی مترجم دارالترجمه
همایونی».
تفصیل اوضاع واحوال تراکمه (ترجمه از انگلیسی).
فهرست اسامی اقوام اتراک (به‌ترکی) متضمن شرحی درباره آسیای
مرکزی و ناحیه جیحون.
تشخیص اسامی بلوکات و قری و رساتیق محال قاینات و سیستان و
عدد سکنه محال مزبوره.
کتابچه دهات خرقان.
ترجمه سیاحت نامه مارکوپولو در ایران (ترجمه محمود درسال
۱۳۰۵).
صورت فرامین مندرجه در قفقاز (مشمول بر یکصد و دوازده مکتوب
بسیار مهم از لحاظ اسناد مربوط به جنگ‌های دوره اول ایران و روس، از
رجال مهم ایران و روسیه).
ترکمنستان (رساله به‌زبان فرانسه و خط بارون نورمان بلژیکی).
گزارش گارسایگر از مسافرت بلوچستان (به‌فرانسه ۱۸۸۱).

جلد پنجم:

کتابچهٔ اسامی قری و مزارع عراق و درجزین.
دهات گروس.

صورت اسامی دهات سیلاخور و جاپلق و بختیاری.
تعریف قری و دهات ملایر.

بیان حالات ایلات کردستان و ذکر اسامی و مالیات دیوانی، طوائف
فارس.

کتابچهٔ جغرافیای ولایت نهاوند (۱۲۹۸).

حالات ایلات ساکنه در اراضی توابع و مضافات کرمانشهان و طوائف
متنوعهٔ هریک به قلم حسینقلی خان سلطانی کلهر (۱۳۰۲).

اسامی عشایر و ایلات و طوائف کردستان.

کتابچهٔ نفوس و جغرافی بلدۀ طیبۀ همدان.

بقیۀ صورت نفوس و قرای جمعی همدان و دهات درجزین و محال
سردرود.

یادداشتی دربارهٔ تاریخ همدان به قلم عزالدوله عبدالصمد میرزا
(۱۳۰۰).

رساله درباب همدان.

اطلاعاتی دربارهٔ مقابر و مشاهیر متبرکه و امام زاده‌های ساروق از
توابع فراهان.

احصائیه سنندج.

حدیقهٔ ناصریه در جغرافیای کردستان و وقایع تاریخی و شرح حال
ولات کردستان از ۵۶۴ تا ۱۳۰۹ هجری.

جلد ششم:

تفصیل اسامی دربندهای منازل و محلات ارض اقدس.

نفوس اهالی محلهٔ آخوند محلهٔ قزوین همراه با صورت حمامها و
بقاع متبرکه و مساجد و مدارس و شیشه‌گرخانه و کاروانسرا و انبارهای آب.

نفوس محلهٔ دیمج قزوین (۱۲۹۹).

کتابچهٔ نفوس سکنه و اهالی محلهٔ قملاق قزوین (۱۲۹۹).

کتابچهٔ تعیین نفوس محلهٔ سوق الاغنام و تشخیص مساجد و تکایا و
بقاع و حمامات و خانات و دکاکین و آب‌انبار (محرّم ۱۲۹۹).

تفصیل عدد نفوس محله پنبه ریه.
 اسامی دهات ولایت قزوین.
 کتابچه نفوس محله مغلاوک از محلات قزوین.
 کتابچه نفوس محله خیابان.
 کتابچه نفوس محله گلینه و بقعه مسجد و آب انبار قزوین.
 کتابچه نفوس محله درب کوشک قزوین.
 اسامی و عدد نفوس محله فشتهول و بلاغی قزوین.
 کتابچه تعداد نفوس محله راه چمان قزوین.
 کتابچه تعداد نفوس محله تنورسازان قزوین.
 کتابچه تعداد نفوس محله دباغان قزوین.
 صورت عدد نفوس ساکنین محله سرکوجه ریحان قزوین.
 جغرافیای قدیم و جدید طالقان قزوین به خط محمد حسین فروغی
 (۱۳۰۱).

کتابچه نفوس محله خندق بار قزوین.
 محلات و سایر بلوک.
 کتابچه نفوس و اسامی اهالی انزلی، غازیان و میان پشته.
 اوراقی درباره تعداد نفوس خوانسار و گلپایگان.
 اسامی بلوک و قرای خوی و سلماس.
 تحریر جغرافیای خمسه به خط اعتمادالسلطنه (۱۲۹۶).
 تاریخ و جغرافیای خمسه و توابع.
 رساله در تاریخ کردستان.
 وضع ساوجبلاغ فکری.
 صورت عدد و خانوار و تفصیل آب و هوا و طبیعت و زمین و قرای
 زنجان.

صورت قری و مزارع ولایت خلخال.
 صورت جزء جمع خلخال.
 خلخال.
 کتابچه درباب اسماء انهار و دهات و محلات و مساجد و مواضع
 رشت و توابع.

جلد هفتم:

روزنامه سفر جبرفت و سایر بلوک گرمسیر و سردسیر کرمان.
اسامی نفوس و حمام و مسجد و دكاكین و باغات بلوک زرند.
کتابچه عدد نفوس بلوک اقطاع راین از بلوک کرمان (۱۲۸۶).
کتابچه عدد نفوس قریه جات و مزارعات کرمان و آثار قدیم و مساجد
و باغات.....

کتابچه اسامی نفوس و تفصیل مزارعات و باغات و عمارات و حمام
و دكاكین بلوک انارونوق و کسکویه و راور و کوهپایه و کوبنان.
سیاهه عدد نفوس و مساجد و بازار و دكاكین کرمان (۱۲۸۶).

جلد هشتم:

رساله در شرح حال عرفای کرمان و منجمین و دانشمندان و متکلمین
آن خطه.

سیاهه اسامی نفوس و مزارعات و باغات و حمام و مسجد و دكاكین
و عمارات و قلعات بلوک سیرجان.

کتابچه عدد نفوس رابر و اسفندقه و طوایف مهنی و بلوک
جبالبارز (جبال بارز؟).

رساله در احوال و قرای ولایت کرمان برحسب ترتیب قری و
مزارعات با ذکر ابنیه و آثار و دكاكین هر شهر و قریه.

رساله درباره نور (به توسط آقای دکتر منوچهر ستوده چاپ شده).

کیفیت تصحیح

چنان که پیش از این بیان داشتم قسمت جغرافیائی مرآت البلدان یعنی
مجلدات اول و چهارم بیشتر مبتنی است بر اقوال یا قوت حموی و دیگر
جغرافیادانان اسلامی و ایرانی، و مجلدات دوم و سوم، نسخه اول و
پیش نویسی است برای جلد سوم تاریخ منتظم ناصری و در چنین صورتی
بهترین روش تصحیح آن است که حتی الامکان مندرجات
کتاب بامآخذ اصلی مطابقه و مقایسه شود. من نیز چنین کردم تا
اگر احیاناً در ضبط اسامی اشخاص و اماکن، کاتبان و استساخ کنندگان

و احتمالاً گردآوردندگان مطالب را سهوی روی داده یا کلمه‌ای و جمله‌ای افتاده باشد، صورت اصل را ضبط نمایم و از خطای بیشتر یا لغزشهای مجدد و مکرر بپرهیزم و این موارد را کلاً در ذیل صفحات اشاره کرده‌ام. اعتمادالسلطنه گاه از سفرنامه‌های سیاحان خارجی نقل کرده و در این موارد نیز از مقابله متن کتاب با سفرنامه‌ها خودداری ننمودم و خلاصه تا آنجا که توانستم به مآخذ اصلی کتاب مراجعه نمودم. و چون در خلال مطالب گاه به گاه از رجال عصر قاجاری به همان صورت معمول زمان به القاب یاد شده به معرفی صاحبان القاب پرداختم و بعضی از اشتباهات یا اختلافاتی را که بین متن کتاب و مآخذ و منابع اصلی بود در پای صفحات ذکر کردم و احیاناً در هنگام ضرورت به توضیحاتی نیز در ذیل صفحات مبادرت ورزیدم و آنچه راهم که اعتمادالسلطنه به عنوان توضیح در حواشی کتاب آورده بود، در ذیل صفحات با علامت (ا ع) نقل کردم تا حق از آن بزرگ مرد ضایع نشود.

اما در مورد فهرستهای مربوط به اعلام و اماکن و کتب باید بگویم که زحمت استخراج و تهیه و ترتیب و تنظیم آن، آن هم در چنین کتاب عظیم پرمطلبی کلاً بردوش آقای میرهاشم محدث بود.

در چاپ سنگی مرآت‌البلدان تصاویری وجود دارد که ما کلیه آنها را در پایان کتاب آوردیم زیرا در میان صفحات کتاب، آوردن تصاویر در شرایط امروزی احتمالاً ایجاد دشواریهای فنی می نمود.

اما در پایان کتاب اعتمادالسلطنه گزارشی مجمل و شتاب زده از ادارات دولتی و اسامی شاغلین به دست داده که چون در کتابهای دیگر او نیز با اندک تغییری این اسامی آمده و ربطی به مطالب متن کتاب ندارد. از تکرار آن خودداری گردید.

اکنون که این مقدمه به پایان می رسد صمیمانه تشکر می کنم از آقای میرهاشم محدث که با شور و شوق جوانی در راه تصحیح و نشر متون مهم تاریخی و جغرافیائی سرازیا نمی شناسد و اگر کوشش و جنبش او نبود، من

هرگز فرصت مبادرت به تحریر واستتساخ کتاب عظیم مرآة البلدان نداشتم و او دست و بازوی من در این کار بود. خدایش جزای نیکو دهد. تشکری هم دارم از کارکنان محترم چاپخانه دانشگاه تهران که با گشاده روئی تمام همه کج سلیقگیها و دیرپسندیهای مرا تحمل کردند و این کتاب را بدین خوبی و زیبائی از کار درآوردند.

دروس. اول فروردین ۱۳۶۴ شمسی

دکتر عبدالحسین نوائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حمد نامحدود و درود غیر معدود معروض می‌دارد که از قدیم‌الایام متبحرین علماء و دانشمندان هرملت و مملکت از ممالک روی زمین به‌علم تاریخ و جغرافیا منفردا و منضماً یک‌نوع میل فطری و توجه مفرط داشته‌اند و کتب علمای سابق از ملل مختلفه که در دست است دلیل این مدعاست و در این زمان مخصوصاً میل به‌انکشاف نقاط غیر معلومه زمین در جمیع خواطر راسخ و به‌ترقی و شیوع این مطلب، قلوب مایل است و به‌قدری پیروی این علم را کرده‌اند که می‌توان گفت الحال قطعه‌ای از قطعات ربع مسکون و نقطه‌ای از نقاط اربع‌ثلاثه‌حالیه نیست که مسافرین و طالبین این فن به‌رای‌العین ندیده و شرح آن قطعات و نقاط را کماهی به‌رشته تحریر نکشیده باشند و فی‌نفس‌الامر چه علمی ارفع و چه اطلاعی انفع از این است که مردم بصیرت و معرفت به‌احوال سیاره‌ای که در آن ساکن‌اند به‌هم رسانند و وضع جبال و تلال و شطوط و انهار و قصبات و قری و امصار این کوکب سیاره که مسکن این بشر خاکی خاکی بی‌خبر است بدانند و از تقسیم آن به‌اقالیم به‌ثغر و حد هر مملکت بلد و بصیر و به‌احوال گذشته و حالیه آن اماکن خبر شوند. زمین را که خلاق عالم مسکن بنی‌آدم قرار داده نقاط آن را از حیثیت آب و هوا و نزهت و صفا مختلف‌ال‌اوضاع و غیر مماثل به‌یکدیگر ساخته که عام و خاص بدون استثنا و اختصاص در شگفت و حیرتند. در وسط بحار ذخار که سه‌قسمت از پنج قسمت کره محیط است جزایری دیده می‌شود لم‌یزرع و خراب و برخی دیگر مسکون و معمور است. در بعضی سواحل بحار بنادر آباد و دایر که بطبعه مأمن و مخرج و مدخل

سفاین هستند و یا مصنوع انسانی است که از روی شعور و دانائی آنجاها را قابل و حاضر این کار نموده‌اند و برخلاف در بعضی بحار دیگر سواحل به نحوی صعب و سخت است که تا چند میل نزدیک شدن به آن موجب خطر و خطب است. حوالی قطبین همیشه در شدت برودت و دریاها و اراضی آن پیوسته منجمد و پوشیده از یخ است و اراضی محاذی خط استوا به شدت گرم یا معتدل است. اختلاف تنها در برد و حر و بحر و بر نیست بلکه اختلاف در جنس انسانی از ید و اهالی بعضی قطعات ابیض و بعضی قطعات دیگر اسودند. سکنه چین و ژاپن و مغولستان را رنگ گونه و خلقت بشره دیگرگون بلکه سایر اعضایشان شباهتی با اجزای سایر مخلوق ندارد. اجساد و حشیه‌های ینگی دنیائی (۱) همچون رنگ مس سرخ است. در سوابق ایام، به واسطه نداشتن راه مراوده ملل بایکدیگر خیلی صعب و مشکل بود لیکن حالا به واسطه راه آهن مسافرت از جبل-الطارق به دامنه کوه ارال نهایت سهل است. با کشتیهای بخار در کمال سهولت و آسانی می‌توان از دریای محیط آتلانتیک (۲) به پاسیفیک رفت و در اغلب دریاها سفر نمود. این است که حالا به واسطه سهولت مراوده تمام کره ارض را می‌توان مخلوق واحد شمرد و ملل مختلفه سکنه این کره را که در قدیم از یکدیگر دور و بی‌خبر و از حال هم مستحضر نبودند به یکدیگر شناساند. چنان که پانصد سال قبل، اهالی قطعات مشرقی هیچ اطلاعی از ینگی دنیا نداشته بحر محیط آتلانتیک مانع از بلدیت اهالی و وصول به ینگی دنیا بود. مسافرین با جرئت هوشیار از قبیل کریستف کلمب و غیره این انکشاف ژاک را کردند و خدمتی به مجمع انسانیت و مدنیت نمودند. اقلیم افریقیه را که جز بعضی بلاد مشهوره آن را قدیماً نمی‌دانسته و حالا اغلب اماکن آنجا را دیده‌اند و شرح آن را نوشته‌اند و نقشه برداشته. مع هذا باز سالی نیست که سیاحان و مسافرین دانشمند دست از جان نشویند و به جهت ترقی علم جغرافیا و انکشاف نقاط جدیده راههای

۱- ینگی، ینی به معنای جدید است و ینگی دنیا به معنای دنیای نو و این نام برقراره آمریکا اطلاق می‌شد.

۲- محیط آتلانتیک یعنی اوقیانوس اطلس و محیط پاسیفیک به معنای اوقیانوس آرام است. محیط ترجمه océan است که امروزه اوقیانوس گوئیم.

پرخطر نپویند و به داخلهٔ افریق سفر نکنند. چنان که مسافرت لیونگستون (۳) حکیم انگلیسی در پنج سال قبل شاهد این مقال است. همین اقلیم افریق که سابق از سمت سوئز مصر چسبیده به خاک آسیا بود، به واسطهٔ بحر مصنوعی (۴) که منتج فواید عظیمه است حالا از آسیا جدا و جزیرهٔ مائیه شده. در مشرق فرنگ و افریق، ملل قدیمهٔ کرهٔ ارض سکنی دارند که اقلیم آسیا باشد. در میان این ملل قدیمه، ایران همیشه برتری و مزیت و قدمت به سایرین داشته و نگارش علم تاریخ و جغرافی این مملکت چنان که شاید اقدامی به عمل نیامده. این بندهٔ ذلیل محمد حسن بن حاجی علی - خان اعتماد السلطنه - غفر الله له - خود را مصمم نمود که شرح حال ایران را از حیثیت تاریخ و جغرافی مرقوم دارد که وطن من و مملکتی است که در آن مسکن دارم و شاگردم که در عهد سلطنت جاوید آیت شاهنشاه جم‌جاه آرایش تخت و گاه سرکار اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون ناصرالدین شاه قاجار - خلد الله ملکه و سلطانه - که محیی مراسم علوم و محدث نفایس رسوم و مشوق ارباب دانش و هنر خصوصاً در علم جغرافیا ماهر و متبحرند به تألیف این کتاب اقدام می‌نمایم و به جهت نوشتن چنین کتابی که حاوی جغرافیا و تاریخ هردو می‌باشد و به عبارت آخری جغرافی تاریخ است کتب زیاد لازم بود که به آنها رجوع و خلاصه آنچه راجع به این دو علم است موضوع و مطلب صحیحاً مرقوم شود. بنابراین کتب سفرنامهٔ همایونی که به قلم معجز رقم مبارک رقم زده شده بود و کتب تواریخ مورخین قدیم یونانی و مورخین رومی و مورخین لاتین و مورخین مصر و مورخین عرب و عجم و مورخین فرنگ و مورخین ترکستان و سیاحت‌نامهٔ مسافرین که از قدیم‌الایام به‌طور سیاحت به ایران آمده از یونانی و رومی و لاتین و عرب و ترک و غیره هم‌را جمع نموده و چون یاقوت حموی در معجم‌البلدان در زمان سیاحت خود در ایران در اواسط مائهٔ هفتم هجری در هر شهر گذشته تفصیل آن شهر را از حیثیت تاریخ

۳- غرض دیوید لیونگستون Livingston سیاح و کشیش انگلیسی است که قسمتی از افریقای شرقی و افریقای مرکزی را یعنی نواحی زامبوزی و فلات دریاچه‌های بزرگ را پیمود (۱۸۷۳-۱۸۱۳).

۴- غرض کانال سوئز است که فردیناند دولسپس فرانسوی ایجاد کرد و این کانال، پس از سالها رنج و کار مداوم در سال ۱۸۶۹ افتتاح شد.

کما هو حقه ضبط و بهر شهری مرور نموده از اشخاص موثق تحقیق و در کتاب مذکور ثبت کرده است و در میان دانشمندان عرب و عجم کتابی که در این علم به خوبی علم است همین معجم البلدان است. ما هم وضع کتاب او را بنیان این کتاب قرار داده آنچه راجع به ایران بود به وضع و ترتیب حروف تهجی در کتاب خود درج نمودیم و آنچه مقدور می شد از کتب فرنگی و یونانی و لاتینی و عربی و فارسی و سیاحت نامه های مسافران قدیم و جدید ضمیمه آن کردیم و هر قدر میسر بود از حالت حالیه شرحی داده شود چه اماکنی را که خود بشخصه در اسفاری که ملتزم رکاب ظفر انتساب شاهنشاهی بوده و نیز سفر حکومت عربستان و والد اعتماد السلطنه حاجی علی خان - غفره الله تعالی - و سفر مأموریت به تحصیل فرنگستان و غیره بسیاری از اماکن و بلاد ممالك محروسه را سیاحت کرده و دیده و چه از اشخاص موثق تحقیق نموده و شنیده بودم الحاق کردم و نیز اشعار عربی و فارسی اساتید با علم و اطلاع که می تواند دلیل و مؤید مطلبی و موجب ثبوت مقصدی باشد در شرح آن مطلب آن را نگارش می دهد که مایه مزید ایقان و مزیت این کتاب گردد و اسباب تفنن و تفریح مطالعه کنندگان باشد.

فی الواقع مقصود کلی نوشتن جغرافیای حالیه ایران نبود. زیرا که برای اقدام این عمل اسباب و تدارک زیاد ضرور و لازم و مدت متمادی طول می کشید بلکه مطلب اصلی از تألیف این کتاب نوشتن تاریخ شهرها و حوادث عظیمه که درازمنه قدیمه روی داده بود و در این ضمن اگر از حالت حالیه هم اطلاع صحیحی پیدا شده بود نوشته شد و در ضمن طهران، وقایع سلطنت سلسله جلیله قاجاریه و امور عظیمه که در این دولت ابد مدت روی داده و مخصوصاً شرح حالات سلطنت سی ساله شاهنشاه جم جاه - خلد الله ملکه و سلطانه - نوشته می شود. ولی بنابر احترام ذات ملکوتی صفات مقدس خسروانه، جلد اول را به خاتمه سنین پادشاهی شهریار مبرور ماضی محمدشاه غازی - طاب الله ثراه - ختم نموده شرح سلطنت سی ساله شاهنشاه جم جاه - روح نافداه - را زینت و صدر جلد ثانی قرار می دهد. پس بنابراین کتابی که موسوم به «مراة البلدان ناصری» است لغت تاریخی و جغرافیه ایران است و اقوال مورخین و سیاحان

قدیم و جدید که راجع به ایران است در این کتاب ثبت می‌شود و از کتب مبسوطه زیاد در جغرافیای قدیم ایران که به دست داریم مطالب آنها را خلاصه کرده می‌نگاریم. لهذا به مطالعه کنندگان این کتاب عرضه می‌دارد که با کمال سهولت و آسانی می‌توانند اسامی قصبات و قری و امصار را پیدا کرد و تاریخ حوادثی را که آنجا روی داده است به طریق ایجاز و اختصار فهمید و حالت هر شهری در هر زمانی تا کنون معلوم و مفهوم می‌گردد و مشخص می‌شود که کدام یک از شهرها را در قدیم عظمتی نبوده و الحال در مدارج ترقی و تزايد است و نیز بلادی که در ازمنه سالفه ترقی داشته و در این زمان تنزل دارد و سبب این تنزل چه بوده است؟

فی الواقع روح و حیات دادم بعضی شهرها و اماکن را که مرده و خراب بودند و مرور دهور این اماکن را از خاطر برده بود. تاریخ را به جغرافیا الحاق و جغرافیا را به تاریخ الصاق نمودم و گمانم این است که این خدمت بزرگی است که به ملت و دولت ایران کرده باشم. واستعانت می‌جویم در انجام این عمل از خدای قادر لم یزل.

عبدالجانی صنیع الدوله

فصل

در تحقیق معنی عرض و طول و غیره

بر سطح افق، چهار نقطه اصلی واقع است که معروفند به جهات اربعه و آنها از این قرار است: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

اما شمال نقطه‌ای است که به سمت قطب شمال باشد و قطب شمال در نزدیک ذنب دب اصغر که آن را «بنات النعش» نامند واقع است و جنوب مقابل است با شمال و مشرق و مغرب معروف است و مابین چهار جهت مذکوره چهار نقطه دیگر فرض شده:

اول: شمال شرقی و آن واقع است مابین نقطه شمال و نقطه مشرق.

دوم: شمال غربی که واقع است مابین شمال و مغرب.

سیم: جنوب شرقی و آن واقع است مابین جنوب و مشرق.

چهارم: جنوب غربی و آن واقع است مابین جنوب و مغرب.

وقاعده یافتن جهات اصلی این است که در روز به واسطه آفتاب معلوم کنند از این قرار که اگر ساعت غروب كوك حاضر داشته باشیم مغرب آن سمت است که بر سر دسته غروب آفتاب آنجا واقع باشد و مشرق آن سمت است که بر سر دسته طلوع آفتاب آنجا باشد و اگر ساعت ظهر كوكی حاضر باشد در شش ساعتی سحر تخمیناً آفتاب به سمت مشرق است و در شش ساعتی ظهر به سمت مغرب و در آفاق ایران، حوالی ظهر به سمت جنوب است و چون شخصی طوری بایستد که طرف راستش به سمت مشرق باشد نقطه شمال در برابر روی اوست و مغرب در طرف یسار و جنوب در وراء. اما در شب اگر هوا صاف باشد به واسطه كوكب جدی معلوم کنند که بر طرف ذنب بنات النعش است و قطب شمال در نزدیکی اوست.

دایره استوا که مرور کرده است بر مرکز زمین و قایم است بر خط واصل مابین دو قطب شمال و جنوب و به این دایره کره زمین به دو جزء متساوی قسمت می شود آن جزء که به سمت شمال افتاده نصف شمالی کره زمین است و آن نصف دیگر نصف جنوبی و بقاع خط استوا احر مواضع زمین است از آن جهت که اشعه آفتاب به طور قیام در آنجا فرود آید و چون دایره استوا را از اطراف ممتد نمائیم فلک را به دایره قطع نماید که آن را معدل النهار گویند. دایره نصف النهار آن است که مرور نماید بر قطبین زمین و بر نقطه سمت الراس و این قایم باشد بر دایره استوا و کره زمین را بر دو جزء قسمت کند که يك جزء را نصف شرقی و جزء دیگر را نصف غربی نامند.

چون این مقدمات معلوم شد در باب تعیین مواضع بلاد گوئیم:
اهم مطالب جغرافیائی معرفت بعد هر موضع است از دایره استوا و تا کنون عادت بر این جاری نشده که چنین بعد را به حسب فرسنگ و میل معلوم کنند بلکه به حسب درجات و دقائق استعمال نمایند پس محیط دایره استوا و هکذا دایره نصف النهار را بر سیصد و شصت جزء متساوی قسمت نموده اند و هر جزء را درجه گویند و درجه را بر شصت دقیقه قسمت کنند و از این قرار باید گفت که بعد فلان موضع از دایره استوا فلان عدد درجه و فلان عدد دقیقه است و وجه تغییر اصطلاح این است که در زمان قدیم از معموره زمین چیزی معلوم نبود جز قطعه ای که وسعت آن در جهت مشرق مغرب زیادتی داشت بر بعدی که از جهت شمال جنوب داشت و چون در تقدیر وسعت سطوح اقل دو بعد آن را عرض گویند و اکثر را طول پس عرض قدر معلوم از صفحه زمین در جهت شمال جنوب بود و طولش در جهت مشرق مغرب و متأخرین تبعیت نموده اصطلاح متقدمین را تغییر ندادند با وجود آن که حالا نمی توان گفت که سطح زمین در کدام جهت اطول است و در کدام جهت اقصر و بنابر اصطلاح قوم باید بعد زمین را در جهت شمال جنوب عرض خواند و در جهت مشرق مغرب طول.

و به دایره استوا عرض بر دو جزء منقسم شود یکی را عرض شمالی گوئیم و دیگری را عرض جنوبی و هر کدام از این دو نوع عرض از استوا ممتد می شود تا به یکی از دو قطب و از صفر درجه می رسد به نود درجه. و حال اگر بگوئیم که عرض فلان بلد فلان قدر درجه و دقیقه

است مثلاً عرض طهران سی و پنج درجه و چهل دقیقه شمالی است نمی‌توان محل حقیقی آن را بر صفحه زمین درست به دست آورد، چون که نمی‌دانیم در کدام نقطه واقع است از محیط دایره که به عرض سی و پنج درجه و چهل دقیقه شمالی فرض نمائیم. پس لازم شد که مواضع بلاد را نیز نسبت دهند به دایره عظیمه دیگر که فایم باشد بر دایره استوا و اختیار نمودند یکی از دوائر بی‌شمار نصف النهار را که کره زمین را در جهت شمال جنوب قطع می‌کند و چنین دایره را نصف النهار اصلی و نصف النهار اول و مبدا گویند و به چنین دایره نسبت می‌دهند مواضع بلاد مختلفه را مثلاً گوئیم طهران فلان قدر درجه سمت مشرق یا سمت مغرب نصف النهار اصلی واقع شده است. حال مشخص نمودیم که طهران درسی و پنج درجه و چهل دقیقه عرض شمالی واقع است، پس اگر علاوه بر آن بگوئیم که مثلاً چهل و هشت درجه به سمت مشرق نصف النهار اصلی واقع است موضع حقیقی آن خوب بر صفحه زمین معلوم می‌شود. دایره نصف النهار اصلی طول را بر دو جزء منقسم کند یکی را طول شرقی گوئیم و دیگر را طول غربی و عوض آن که بگوئیم طهران فلان قدر درجه به سمت مشرق یا به سمت مغرب نصف النهار اول واقع است چنین گوئیم که فلان درجه طول شرقی یا غربی اوست و هر کدام از دو طول شرقی یا غربی ابتدا از نصف النهار اصلی تا صد و هشتاد درجه ممتد می‌شود و چون وسعت و طول جمیع دوائر نصف النهار متساوی است و از هیچ بابت اختلافی ندارد سببی موجود نیست که در اختیار نصف النهار اصلی بعضی از آنها را بر بعض دیگر ترجیح دهیم. لهذا طوایف مختلفه در خصوص اختیار نصف النهار اصلی اتفاق ننموده‌اند. مثلاً در زمان قدیم چون منتهای آبادی در جهت مغرب جزایر خالدهات را می‌دانسته‌اند جزیره «فر» (۱) را که غربی آنهاست مبدا طول گرفتند و این مبدا را هنوز در ایران و ممالک آلمانی معمول دارند و اما در فرانسه، به فرمان لوئی سیزدهم، در سال هزار و چهل و چهار هجری، مبدا را از پاریس گرفتند از دایره نصف النهاری که به رصدخانه آنجا گذرد و حال این مبدا در اکثر ممالک معمول است و ما نیز در این کتاب مستطاب هر جا طولی ذکر کنیم مبدا را همین دایره نصف النهار پاریس گرفته‌ایم.

فصل

در تحقیق اقلیم سبع و حدود آن

متقدمین ربع مسکون را بر نصف قطعه‌ای از نصف شمالی کره زمین قرار می‌دادند و در جنوب خط استوا به وجود عمارتی قایل نبودند و جزیره «فر» را مبدا یا منتهای عمارت می‌دانستند و از زمان بطلمیوس همان جزیره را مبدا طول جغرافی می‌گرفتند و معظم معموره را در جهت عرض به هفت قسمت می‌کردند و طول هر کدام از مغرب بود به سمت مشرق و عرض هر کدام را چنان اختیار می‌کردند که به ترتیب فضل اطول ایام یکی بر تالی خود نیم ساعت باشد و هر کدام از این هفت قسمت را اقلیمی می‌خواندند و مبدا اقلیم اول را بعضی از خط استوا می‌گرفتند و برخی از آن مدار که اطول ایامش دوازده ساعت و سه ربع باشد و عرضش دوازده درجه و بیست دقیقه و وسط اقلیم اول آن مداری بود که نهار اطولش سیزده ساعت باشد و عرضش شانزده درجه و سی و هفت دقیقه و مبدا اقلیم دوم مداری که اطول ایامش سیزده ساعت و ربع باشد و عرضش بیست درجه و دوازده دقیقه و مبدا اقلیم سیم مداری که نهار اطولش سیزده ساعت و سه ربع باشد و عرضش بیست و هفت درجه و سی دقیقه و مبدا اقلیم چهارم مداری که نهار اطولش چهارده ساعت و ربع باشد و عرضش سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه و مبدا اقلیم پنجم مداری که نهار اطولش چهارده ساعت و سه ربع باشد و عرضش سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه و مبدا اقلیم ششم مداری که نهار اطولش پانزده ساعت و ربع باشد و عرضش چهل و سه درجه و بیست و دو دقیقه و مبدا اقلیم هفتم مداری که نهار اطولش پانزده ساعت و سه ربع باشد و عرضش چهل و هفت درجه و دوازده دقیقه و وسط اقلیم هفتم مداری که نهار اطولش شانزده ساعت باشد و عرضش چهل و هشت درجه و پنجاه و دو دقیقه و آخر اقلیم هفتم نزد جمهور مداری که اطول نهارش شانزده ساعت و ربع باشد و عرضش پنجاه و سه درجه و چنین مدار مرور کند از وسط مملکت اروپا که اکنون معظم معموره است. و از آخر اقلیم هفتم را منتهای عمارت می‌دانستند.

فصل

في كشف الرموز

- مع - معجم البلدان.
- تق - تقويم البلدان.
- مر - مرصد الاطلاع.
- اث - آثار الاول.
- اثا - آثار البلاد.
- نز - نزهة القلوب.
- زين - زينة المجالس.
- ابن - ابن خلكان.
- وما بقي را به اسم و رسم می نگارد.

[اماکن جغرافیایی]

أبج [مع - مر]:

نام محلی است که ابو عبدالله محمد بن محمود بن مسلم در آن متولد شد. یا همان آبه است که در ذیل ذکر آن خواهد شد. والحاق حرف جیم در آخر او به جهت نسبت است (۱) چنان که اهل ارمیه را ارمیاجی گفته‌اند.

أبر [مع - مر]:

قریه‌ای است از قرای سیستان که مولد ابوالحسن محمد بن حسین الّآبری است. این شخص از کبار محدثین و در عداد حفاظ است و کتابی مبسوط در شرح حال محمد بن ادریس شافعی تألیف نموده که نهایت قابل توصیف است. سیاحت مصر و شام و عراق و خراسان کرده و به روایتی در رجب سیصد و سی در گذشته.

أبسکون [مع - مر]:

یا ابسکون شهر کوچکی است در کنار دریای طبرستان (بحر خزر). آن قسمت از دریا که مجاور این شهر است نیز معروف به ابسکون است. مسافت او تا گرگان سه روز راه است. مولد ابوالعلی احمد بن صالح بن محمد بن صالح التمیمی است که در شهر صور در کنار دریای شام منزل گرفته.

حمدالله مستوفی، در ذکر بحار، در ضمن احوال بحر خزر گوید: «در این دریا کمابیش دویست جزیره است. مشهورتر از همه ابسکون

۱- همان نمرود که الحاق حرف «جیم» به جهت نسبت باشد بلکه نوعی معرب ساختن است چنان که شهر میانه را نیز میانج گفته‌اند. ظاهراً «ها»ی آخر کلمات غیر عربی در تعریف آنها به جای می‌شده مانند ساده، ساذج و ... آموزشی.

است که اکنون در آب پنهان است». و علت پنهان شدن این جزیره را در دریا این دانسته که هنگامی که مغول به جهت جنگ و دشمنی سختی که با خوارزم و خوارزمشاهیان داشتند راه جیحون را از خوارزم بگردانیدند و به خزر اتصال دادند. و چون این دریا از هیچ سمت به دریاهای دیگر راه ندارد چون این آب براو افزود لابد قدری از خشکی را دریا نمود و آبسکون در آب پنهان شد. مؤلف گوید این قول علیل است. اقوال او (۲) نیز بعینه چون تحقیق صاحب نزهةالقلوب است. چیزی که علاوه می گوید این است که گوید سلطان محمد خوارزمشاه در این جزیره مدفون است چنان که همه مورخین گفته اند.

مؤلف گوید: آبسکون همین شبه جزیره میانکاله است. زیرا که جزیره ای که در جغرافی قدیم نوشته اند در سمت شرقی مازندران نزدیک استرآباد نیست مگر شبه جزیره مذکور والان آثار قدیم که دلالت بر آباد بودن آن در يك عصری بنماید ابداء وجود ندارد. بلکه استعداد آبادی هم در آن مشاهده نمی شود. یحتمل موضعی [را] که آباد بوده آب گرفته و مغمور دریا شده باشد. در شوال سنه ۱۲۹۲ که در رکاب همایون شاهنشاهی، مؤلف به سفر مازندران رفته بود شبه جزیره میانکاله را که محاذی اشرف است به دقت ملاحظه نمود. بلکه مرداب میانه اشرف و میانکاله را که در شمال اشرف و جنوب میانکاله واقع است سیر کرده آبادی ای که در میانکاله شده ابتدای آن پنج سال قبل است. در این مدت دو قلعه به حکم همایون بنا شده: یکی در محل موسوم به پلنگان محاذی اشرف است که تمام شده و توپ و سرباز و تفنگچی دارد. دیگری قلعه سرتک است که قریب به اتمام است. در تمام شبه جزیره میانکاله آب جاری وجود ندارد. به حفر چاهها که زیاده از يك ذرع عمق ندارد، تحصیل آب بدمزهای می توان کرد که در حقیقت همان آب دریاست که جزئی ملح او به واسطه تقطیر شدن در شنزار قدری کم شده است.

آبندون [مع]:

قریه ای است از قرای جرجان. ابوبکر احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف بن سعد جرجانی آبدونی که از ثقاته رواه است در این قریه متوطن بوده.

آبه [مع]:

حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه گوید: «آبه قریه‌ای است از قرای اصفهان و دهکده‌ای است از دهات ساوه که موطن جریر بن عبدالحمید بوده». آنچه من تحقیق کرده‌ام شهر کوچکی است محاذی ساوه که به جهت قافیه شدن با ساوه آن را آوه هم گفته‌اند. مردمش شیعه و چون مردم ساوه سنی بودند بینهما دائم منازعه بود. قاضی ابونصر گفته،

شعر

و قائله ابتغض اهل آبه و هم اعلام نظم و الکتابه
فقلت الیک عنی انّ مثلی یعادى کل من عادى الصحابة

آبه [تق]:

شهری است در طرف مشرق همدان منحرف به سوی شمال آن بلده. مسافت آن تا همدان هفده فرسخ و تا قزوین شانزده فرسخ. و حالت قزوین به آبه مثل حالت آبه است به همدان. یعنی در طرف مشرق و منحرف به سوی شمال اوست. یاقوت حموی در مشترك گوید: «مسافت مابین آبه و ساوه پنج میل واقع میانۀ ری و همدان است» (۳).
آبه سه موضع است:

اول: قصبۀ نزدیک ساوه میانۀ ری و همدان. میانۀ آبه و ساوه نهری عظیم در جریان است که در بهار طغیان می‌کند. اتابک شیرکوه پل بی‌نظیری عبارت از هفتاد طاق بر روی آن نهر ساخت.
دوم: قریه‌ای است از اصفهان.

سیم: دهی است در مصر در خاک بهنسا در صعيد مصر.

آوه [نز]:

از اقلیم چهارم است از بناهای اردشیر بابکان. دور باروی آن پنج هزار قدم و هوایش معتدل و آبش از رودخانه گاوماسا - و در صورت صحت، این گاوماسا غیر از رودخانه گاوماسائی است که منبع آن از نهاوندست - و در آن شهر در زمستان یخ آب در چاه می‌بندند چند دفعه تا فرو می‌خورد و در تابستان همچنان یخ آب باز می‌دهد. و چون آن

قدر آب یخ که فروخورده بود باز دهد، بعد از آن آب ساده مانند دیگر چاهها دهد. غله و پنبه آنجا بسیار نیکو بود. اما نانن خوب نیست. از میوه‌ها انجیرش نیکوست. مردمش سفیدچهره‌اند. حقوق دیوانیش به‌تمغا مقرر است و ده هزار دینار ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفت هزار دینار می‌باشد. شهر و ولایتش داخل بلوک ساوه است.

تحقیقاتش (۴) درباب آبه مطابق است با حمدالله. جز این که گوید اکنون در شهر و ولایت او معموری نمانده است. مؤلف گوید از نواب‌والا اعتضادالسلطنه (۵) وزیر علوم شنیدم در سفری که موکب اقدس همایون به‌جانب دارالسلطنه اصفهان انتهاز فرموده‌مین که به‌ساوه رسیدند میرزا-تقی‌خان امیرنظام که آن وقت سمت صدارت این دولت جاوید شوکت را داشت از نواب معظم‌الیه خواهش بازدید بند ساوه را نمود. در رجب ۱۲۶۷ نواب معظم‌الیه خود آن بند وسد و پل را بازدید نموده اظهار داشتند که میانه ساوه و آوه به‌طرف مشرق کوهستانی است به‌راه تفرش و بعضی بلوک عراق که چند نهر آب از اراضی عراق می‌آید و در آنجا به‌هم اتصال یافته یکی می‌شود. چون این آب از آنجا به‌رودخانه شور و هرز می‌رفته سدی و پلی که عبارت از شش طاق باشد یکی از وزرای قدیم ساوه در آنجا بست و بنا نمود که اراضی ساوه رابه این آب مشروب سازد. اینک سد خراب ولی پل بی‌عیب و آبادست و قبر معمار آن سدو پل نیز در همانجاست که از غصه دق کرده و مدفون شده. هم نواب معظم‌الیه گویند در همان سفر شبی درآبه بودم. کثرت گزندگان مانع راحت و آسایش خیال بود و جمعی از همراهان ملسوع و ملدوغ (۶) و این رباعی را

۴- یعنی تحقیقات صاحب زینة المجالس.

۵- علیقلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه (متولد در ۱۲۳۴ و متوفی در شب عاشورای ۱۲۹۸) رئیس مدرسه دارالفنون و نخستین وزیر علوم.

۶- ملسوع به‌معنی گزیده شده مار و عقرب و ملدوغ به‌معنی گزیده شده و مارگزیده است (فرهنگ فارسی معین).

به این مناسبت به نظم آوردم.

رباعی

گویند قدیم آوه شهری بوده است جاری دروی بزرگ نهری بوده است
هر کس که درین شهر نموده است وطن شک نیست که مستوجب قهری بوده است

آجنقان [مع]:

قریه‌ای است نزدیک سرخس. مولد ابوالفضل محمد بن عبدالواحد -
الاجنقانی. عراقیان آجنگان گویند.

آخر:

اولا قصبه‌ای است در ناحیه دهستان مابین گرگان و خوارزم.
بعضی او را از جمله قراء دهستان دانسته‌اند. ثانیاً دهکده‌ای است در
حوالی دامغان درنه فرسخی سمنان.

آدیوخان [مع]:

یکی از قرای نهاوند است.

آران:

مؤلف گوید دهی است در کاشان. شاردن فرانسوی در سفرنامه خود
گوید در زمان صفویه دوهزار خانوار در این دهکده ساکن بودند و چندین
کارخانه حریربافی و زری‌بافی داشته و از این دوهزار خانوار، هزارش
عمله‌جات کارخانجات بودند. باغات زیاد نیز داشته.

آزادان [مع]:

یا آزادان: اولاً یکی از دهات هرات است. ثانیاً نام قریه‌ای است
نزدیک شهر اصفهان. مؤلف گوید قریه‌ای الحال به همین اسم و رسم در
اصفهان، آباد است.

آزادوار [مع - مر]:

آزادوار: شهر کوچکی است در اول خاک جوین از طرف قومس.
ولی از اعمال نیشابور محسوب می‌شود. بعضی از اهل فن آن را شهر
بزرگ جوین خوانده‌اند. ابراهیم بن عبدالرحمن بن سهل آزادی
(آزادی) که ابوموسی کنیه او بوده منسوب به این محل است.

آذر [مع]:

محلّی است مابین اهواز و رامهرمز.

أسك [مع - مر]:

بروزن آدم شهری است از نواحی اهواز میانه ارجان و رامهرمز و مسافت آن با ارجان دو روزه راه است. آب و نخل فراوان دارد. در حوالی این شهر، دردشت چشمه‌ای است پر آب که آبش بد است. و در آنجا ایوانی است عالی. میانه ایوان و چشمه، گنبدی قباد پدر انوشیروان بناموده که ارتفاعش بیش از صد ذراع است. مسعر بن مهلهل (۷) گوید در هیچ‌جا گنبدی بهتر و محکمتر از این گنبد ندیده‌ام. در اطراف آن مقبره چند نفر مسلمان است که هنگام تسخیر این شهر کشته شده‌اند. در اینجا جنگی میانه خوارج و مسلمین واقع شده رئیس بعضی از خوارج ابوبلال مرداس بن اردویه بود که با چهل نفر از تابعین خود از ظلم عبیدالله بن زیاد ترك توطن بصره نموده به این شهر آمده و معید بن اسلم الکلابی با دوهزار نفر از جانب عبیدالله به مقاتله و دستگیر نمودن او مأمور شده و او با چهل نفر متابعین خود ایشان را هزیمت داده.

أشب [مع]:

محلی است از طالقان که هوایش ردی است و برف در آن بسیار می‌بارد. و اشب نام قلعه‌ای است که از قلاع هکاریه در موصل و اعظم آنهاست (۸). زنگی بن آقسنقر آن را خراب کرد.

ألوزان:

قصبه‌ای است در حوالی سرخس.

ألین [مع]:

از قرای مرو است در طرف پائین رودخانه خارقان.

أمل [مع - مر]:

اعظم بلاد طبرستان و دردشت واقع و از اقلیم چهارم است طبرستان

۷- مسعر بن مهلهل الخزر جی الینبوعی مشهور به «ابودلف» شاعر و سیاح عرب است که دو رساله درباره سفرهای خود نوشته: یکی سیاحت وی در میان قبایل ترك آسیای مرکزی و رساله دیگر در مورد سفرهایش در ایران شمالی و غربی و منطقه ارمنستان. یاقوت حموی از هر دو رساله وی استفاده فراوان کرده است.

۸- هکاریه به فتح هاء و تشدید کاف نسبت است برای بلده و ناحیه و قرائی که واقع است در بالای موصل در بلد جزیره ابن عمر که اکراد در آن موضع ساکن‌اند و ایشان را هکاریه گویند.

بعض از خاکش کوهستان و بعض دیگر دشت است). از آمل تا ساری هجده فرسخ و تارویان دوازده فرسخ و تا شالوس [چالوس] که به سمت گیلان است بیست فرسخ است. در آمل سجاده و فرشهای بزرگ بسیار ممتاز می‌یافتند. در اوایل اسلام هزار نفر ساخلو داشته. خیلی از فضلا در این شهر متولد شده که همه معروف به طبری هستند. و ذکر فتح آمل در طبرستان بیاید.

آمل از بناهای طهمورث است. شهری بزرگ و هوایش به گرمی مایل. جامع میوه‌های سردسیری و گرمسیری است و هیچ حاجتی به هیچ بلدی ندارد.

صاحب تقویم البلدان نقل از قانون ابوریحان بیرونی نموده می‌گوید: «آمل دارالحکومه طبرستان است و از قزوین بزرگتر می‌باشد». احمد کاتب گفته: «آمل درحوالی دریای دیلم است». مهلبی گفته: «از آمل تا شالوس که شهری است درکنار دریا، نه فرسخ است».

آمل دو موضع است: یکی شهری است در طبرستان. معروف است گوسفندی که بدین شهر وارد می‌کنند بعد از شش ماه پوست و استخوان می‌شود و اصلاً گوشت در بدن او نمی‌ماند و دنبه او مثل دم می‌شود. ابوجعفر محمدبن جریر طبری منسوب به این شهر است. دیگر شهری است در غربی جیحون در سمت بخارا که مسافت او با رود جیحون یک میل است.

مؤلف گوید شرحی درباب بنای آمل در تاریخ طبرستان، که از مؤلفات ظهیر (۹) و نقل و خلاصه از کتاب اولیاءالله آملی و علی بن جمال‌الدین علی بن محمود رویانی است، مسطور است که خلاصه آن این است:

«از دیلمیان دوبرادر بودند یکی را نام اشناد و دیگری را یزدان بود. به طبرستان آمده هریک به محلی اقامت نموده بنیاد عمارتی کردند. دهی که یزدان ساخته بود به یزدان آباد موسوم و دهی که اشناد بنا کرده

۹- یعنی سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران». این کتاب را نخست برنهارد دورن با مقدمه‌ای به آلمانی در سال ۱۲۶۶ ه. ق ۱۸۵۰ میلادی در سن پترزبورگ چاپ کرد و سپس عباس شایان در سال ۱۳۳۳ شمسی. سومین چاپ این کتاب در سال ۱۳۴۵ شمسی به کوشش محمدحسین تسبیحی صورت گرفت.

بود به‌اشناد رستاق مشهور شد (یزدان آباد گویا همان ایزده [ایزده؟] است که آثار خرابه‌ی او باقی است). اشناد را دختری بود ماه منظر. پادشاه جهان فیروز که دارالملک او بلخ بود سیمای آن دختر را به‌خواب دیده عاشق او شد و چون بی‌قرار بود باموبدان اظهار داشت. موبدموبدان او را ملامت و منع کرد. ولی شاه نتوانست خودداری کند و به‌مرزبانان بلاد نوشت که دختری به‌این نشان هرگاهست پیدا کنند و به‌درگاه فرستند. ولی اثری به‌ظهور نرسید. مهر فیروز نامی از اقربای شاه بود. شاه انجام مقصود را از او خواست. مهر فیروز متعهد انجام شده و چون همه جاغیر از طبرستان فحش کرده بودند او به‌طبرستان آمد و به‌دهکده‌ی طوسان که اکنون اهالی مازندران آن را کوسان می‌نامند و موطن سادات بابلکان است رسید و به‌والی ولایت که از گماشتگان شاه بود پیوست و تایک سال در تجسس بود. بعد از یک سال، با چند سوار راه کنار دریا پیش گرفته می‌راند و چون این راه محل عبور نبود، سواران همراه او در گل ولای جویها بماندند و اسب خود او نیز در جویی فرو رفت. پیاده و تنها گام می‌زد تا به‌سرچشمه‌ای رسید. دختری دید ریس کتان از آب می‌کشید و به‌سنگ می‌زد. نشانیها که شاه داده بود در آن دختر موجود بود. به‌همراهی دختر به‌خانه‌ی دختر آمده برادران و پدر آن دختر را دید و چون از ناصیه‌ی مهر فیروز آثار بزرگی ظاهر بود، مقدمش را گرامی داشتند و به‌رسم دیلمیان سه‌روز از او چیزی نپرسیدند و مهمانی کردند. بعدها از حالت او جویا شدند. گفت از خویشان شاهم و به‌تماشای طوسان آمده‌ام و بانوکرهای خود به‌شکار روانه شده آنان در گل ولای بمانده من به‌اینجا رسیدم. بعد از آن خواهش کرد که آن دختر را به‌نکاح او درآورند. بعد از مشورت باعموی او یزدان، با بهجتی کامل قبول کردند. آنگاه حکایت تعشق شاهر را بگفت و برای شاه خواستگاری کرده دختر را به‌زودی روانه‌ی خدمت شاه کردند. روزی شاه سؤالی از دختر نموده دختر در جواب به‌زبان طبرستانی نظماً جوابی ملیح داده شاه مبتهج گردیده فرمود بخواه از من آنچه را که خواهی. دختر گفت خواهش من این است که شهری در محلی که موطن من بوده در حوالی رود هرمز بنا فرمائی. شاه امر کرد مسئول او را معمول داشتند و شهری در محلی که به‌پای دشت معروف است بنا کردند. بعدها معلوم شد که آب هرمز بدانجا نمی‌رسد

اعلام کردند. دختر گفت موضع را تغییر دهند. در محلی که مانه و بعد از آن آستانه سرهم می‌نامیده‌اند بنیاد حصار شهر آمل کردند و خندقی عریض که عمقش سی‌وسه ارج و طولش چهارصد جریب که هر جریبی چهل ارش است حفر کردند. و چون آن دختر آمله نام داشت آن شهر را آمل نام نهادند. و برای آمله در موضعی که اکنون کوچه گازران گویند قصری ساختند. دخمه آمله نیز در همان موضع بوده. انتهی.

مؤلف گوید عرض شمالی آمل سی‌وشش درجه و پانزده دقیقه و طول شرقیش از پاریس پنجاه درجه و سی دقیقه. جمعیت [آن] در زمستان چهل هزار و در تابستان بیست هزار می‌شود. در نزدیکی آمل بنائی است مخروطه که سه برج آن باقی مانده. معروف است آتشکده بوده. مسافت مابین آمل و بارفروش تقریباً هشت فرسخ است.

مسعودی گوید: آمل در دو طرف رودخانه ساخته شده و در وسط رودخانه جزیره‌ای است که عمارت حاکم در آنجاست و قصر سلطنتی هم در یک سمت آن جزیره بنا شده که به واسطه پل بسیار خوبی وصل به زمین است. اهالی آمل مرکباند از یهودی، مسلمان، عیسوی، گبر. پادشاه این شهر و جمیع رجال دولت و خواص او یهودی مذهبند. [یعنی در زمان مسعودی]. چرا که از اهل خزر می‌باشند و مذهب یهودی در مملکت خزر متداول است. از اهالی روس هم در آمل مسکن دارند. [باز هم مقصود زمان مسعودی است.] و در یکی از محلات خارج شهر به آنهاجا داده شده. رسم ایشان این است که اموات خود را به سبک هندوی سوزانند. به علاوه مردی که می‌میرد، زن و مال سواری و اسلحه و زینت او باید با او بسوزد و اگر زن بمیرد نیز شوهر او را باید با او بسوزانند. و اگر مردی بمیرد که زن نگرفته باشد به اهالی محله اطلاع می‌دهند که کدام زن است که میل رفتن به بهشت را داشته باشد؟ و به این واسطه به این مرده شوهر کنند. هر که مایل شد و به مرده شوهر کرد با آن مرده او را آتش می‌زنند. و عقیده آنها این است که ارواح این دواب هم در بهشت می‌روند. در بعضی از تواریخ، بخصوص در تاریخ طبرستان، دیده شده که فریدون از بیسه تمیشه که در حوالی آمل است بر ضحاک خروج کرد و گریزی که به شکل سرگاو بود به دست گرفت و روبه اصفهان تاخت. شعر فردوسی مؤید صحت این قول است:

نظم:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

آمل در سمت غربی رودخانه هراز ساخته شده. در دو بیست سال قبل سه هزار خانه داشته. در حوالی آمل معدن آهنی است بسیار مفید و آهن زیاد در سوابق ایام از او عمل می آورده اند. از شهرهای قدیم معروف ایران و مولد ابو جعفر محمد بن جریر صاحب تفسیر و تاریخ مشهور است که در سنه دو بیست و بیست و چهار متولد شد. و در شوال هزار و دو بیست و نود و دو، که با اردوی مبارک همایون، مؤلف بهمازندان سفر کرده بود، به آمل رسید. اگر چه کسالت مزاج داشت و هوا هم به واسطه باران شدید برای گردش مساعدتی نداشت، اما در یک روز توقف آنجا، آنچه معلوم شد این است که شهر آمل خیلی پر جمعیت است بخصوص در فصل زمستان. شش ماه از سال را اهالی این شهر به دره لاریجان بلکه به دماوند و فیروز کوه به ییلاق می روند و شش ماه دیگر را در آمل می باشند. دو بیست سال قبل اگر سمت غربی رودخانه هراز آباد بوده در این وقت سمت شرقی نیز آباد است. پل طولانی کم عرضی از سنگ و آجر که عبارت از ده طاق است بر روی این رودخانه بنا شده. نسبت این بنا را به اعراب می دهند. ولی از ظاهر وضع چنان می نماید که قدیمتر از فتح اسلام این مملکت بنا شده باشد. در انتهای پل سمت غربی رودخانه قریب سه هزار ذرع کنار رودخانه را با سنگ و آجر سد بسته اند که هنگام طغیان آب به شهر خرابی وارد نیاورد. در نزدیکی پل این رودخانه آثار قلعه ای قدیمی است که الحال کاروانسرا شده است. از دو سه نفر شنیدم که خرابه های زیاد که به اصطلاح خودشان «آثار گبری» می نامند در حوالی شهر آمل زیاد است. هنگامی که لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب می کردند این شهر را قتل عام نمودند. شخصی نقل می کرد که هر که در آمل خانه می خواهد بنا نماید به هیچ وجه محتاج به ابتیاع مصالح نیست. زمین را می خرد و در کندن پی و بنیان آن قدر آجر کهنه به دست او می آید که به هیچ وجه محتاج به خریدن مصالح خارجی نمی شود. شهر آمل به قدری مستعد است که می توان با جزئی توجه و خرجی او را بهترین شهری از شهرهای ایران نمود. بخصوص بعد از ساختن این راه تازه که به حکم همایون شاهنشاه عصر ساخته شده و مجملی از تفصیل آن این

است: چون راه آمل به عراق، به واسطه بعضی پرتگاهها و مضایق و باتلاقها و نبودن پلها بر روی هراز و سایر رودخانهها و نبستن بعضی سدها مایه تعسر عبور قوافل مازندران به عراق و روندگان عراق به مازندران بود و هرسالی خاصه در زمستان چندین نفس محترم هلاک و دواب و اموال بسیار تلف و عرضه خسار می شد، رای جهان آرای شاهنشاهی که مبتنی بر اشاعه عدل و افاضه خیر و تسهیل مشکلات و تحصیل ترقیات و ترفیه عباد و تعمیر بلاد است متعلق و متوجه رفع این غایله گردیده در رمضان سنه هزار و دویست و هشتاد و نه، جناب حسنعلی خان وزیر فواید (۱۰) را که از رجال آزموده کار دیده صاحب علم این دولت جاوید شوکت است به این مهم عالی مأمور فرمود. معظم‌الیه این راه را مسطح و موسع و صاف و هموار نموده در مدت وقتی بندها و سدها و پلهای زیاد در مواضع لازمه در کمال استحکام به قاعده علم هندسه بسته به اتمام رساندند. اینک از آمل تا دارالخلافت باهره همه جا راه طوری است که دو عراده و کالسکه که بخواهند از پهلوی یکدیگر عبور کنند بدون تصادف و مزاحمت یکدیگر از هم می گذرند و در هیچ نقطه و موضع از برای عابرین زحمتی نیست. بعد آمل از دارالخلافت ناصره تقریباً بیست و پنج فرسخ به خط مستقیم و از راه معروف متداول بیست و هفت فرسخ است.

آمل:

شهری است از شهرهای قدیم ایران در خراسان در چهارده فرسخی بخارا در سمت جنوب آن و در هفده فرسخی مرو شاهجان. امیر تیمور گورکان در سنه هزار و سیصد و نود و دو مسیحی مطابق هفتصد و نود و پنج هجری به غلبه و یورش آن را مسخر نمود و هم اکنون نهایت آباد و در سمت غربی جیحون واقع و تجارت آن رونقی کامل دارد. یاقوت حموی گوید آن را آمل زم (موضعی است در چهار منزلی این آمل) و آمل شط و آمل مفازه نیز گویند. زیرا که میانه این آمل و مرو بیابان پر خطری

۱۰- منظور امیر نظام گروسی حسنعلی خان است که سالیان دراز در پستهای نظامی و مناصب سیاسی خدمت کرده چند سال سفیر ایران در فرانسه و انگلستان و آلمان بوده و چند عنوان و منصب وزارت داشته یک چند به عنوان پیشکار مظفرالدین میرزا ولیعهد همه کاره آذربایجان بوده و سرانجام در ضمن حکومت کرمان در سال ۱۳۱۷ قمری در گذشته و در مقبره شاه نعمت‌الله ولی در ماهان روی در نقاب خاک کشیده.

است. و این آمل را آمو و آمویه نیز نامند.

آباد [مع]:

شهر کوچکی است در فارس. قلعه محکمی دارد. از رودخانه کر مشروب می شود. حاصلش گندم وانگور است. این شهر با چند قریه تابع آن سالی بیست و پنج هزار و پانصد دینار به دیوان می دهند.

صاحب تقویم البلدان گوید: دونه‌ر است که کر نامیده می شود: یکی عظیمتر و آن میانه آذربایجان واران واقع و به منزله حد است که از کوه باب‌الابواب (در بند) ابتدا می کند و به بحر خزر می ریزد. دیگری نه‌ری است در فارس.

آباد شهر کوچکی است. هوایش معتدل است. مواضع بی شمار از توابع آنجاست. عسل آباد زیاد است.

مؤلف گوید: آباد از آبادیهای بزرگ مابین اصفهان و شیراز است. تا اصفهان تقریباً از سی فرسخ کمی متجاوز و تا شیراز از چهل فرسخ قلبی بیشتر است. خرابه زیاد در اطراف این آبادی موجود است که دلیل بر آبادانی قدیم آنجاست. در سمت شمال شیراز و طرف نقطه مابین جنوب و غرب اصفهان واقع شده. در قدیم قلعه‌ای در آنجا بوده از قرار تقریر بعضی از مسافرین فرنگی که در آنجا سفر کرده اند، الحال بیشتر سکنه آباد در میان همان قلعه منزل دارند و جمعیت آنها زیاده از پنج هزار است. میوه خانه شیراز و اصفهان آباد است. باغاتش زیاد و انواع و اقسام فواکه آنجا به عمل می آید (معلوم می شود آن وقت باغاتش بیش از حالا بوده). صنعت مخصوص اهالی آنجا قاشق سازی است که از چوب می سازند و در صفحات اصفهان و شیراز معروف و متداول است. این قاشقها مثبت و بسیار نفیس و قد بعضی از آنها سه چارک است. این طرز مثبت کاری در هیچ جای فرنگستان نیست. حتی در سوئیس و آلمان هم که این حرفه دایر است به این درجه و کاملی نیست. علاوه بر قاشق، جعبه های بسیار خوب چوبی ساخته و مثبت می نمایند.

ابان [مع]:

شهر کوچکی است در کرمان در حوالی رودان (رودان).

ابرتوبم [مع - مر]:

کوهی است نزدیک بد در خاک مغان آذربایجان. بابک خرمی که

در زمان معتصم خروج کرده در اینجا مقام داشته. ابوتمام در مدح ابوسعید محمد بن یوسف الثغری گفته،

شعر

وفی ابرشتویم وهضبتیها طلعت علی الخلافة بالسعود

ابر شهر [مع - مر]:

بهروایت سکری، اسم شهر نیشابور است. مرکب از ابرو شهر و گاهی الف را حذف می نمایند.

ابر قوه [مع - مر]:

وبعضی ابرقویه نوشته اند. اهل فارس ابرکوه (به معنی فوق الجبل) و گاهی ورکوه نیز گویند. ابوسعید گوید: ابرقوه شهر کوچکی است در بیست فرسخی اصفهان. اگر سهو نکرده [باشد] این ابرقوه غیر از ابرقوه فارس است. اصطخری گوید ابرقوه در انتهای سرحد فارس در سه یا چهار فرسخی یزد واقع است. و گوید ابرقوه شهر پر جمعیتی است به قدر ثلث اصطخر. دور شهر درختان و باغ ندارد. ولی اراضی آن حاصلخیز و سرمایه اهالی است. نیز اصطخری گفته: در حوالی ابرقوه تل خاکستری است که عقیده سکنه این است که خاکستر آتش ابراهیم است که بر او برد و سلامت شد. در ابستاق (۱۱) کتاب مجوس است که سعدی (سودابه) دختر تبع (۱۲) (به عقیده مسعودی شمر بن یرعش است) زوجه کیکاوس عاشق پسر کیکاوس (۱۳)، کیخسرو شد (۱۴) و او را به موصلت خود دعوت نمود. کیخسرو ابا کرد. سعدی از او رنجیده او را متهم نمود و قضیه را به عکس اظهار کرده گفت کیخسرو از من کام می جوید. کیخسرو که این شنید برای برائت خود آتشی عظیم افروخته گفت این آتش

۱۱- منظور اوستا کتاب آسمانی زرتشتیان است.

۱۲- سلاطین یمن را تبع می گفته اند (اع).

۱۳- کیخسرو پسر سیاوش است پسر کیکاوس، سودابه هم عاشق سیاوش شده نه کیخسرو.

۱۴- سودابه و سیاوش داستانی است مشترك بین ایران و چین. امکان دارد که سکاها واسطه این نقل و انتقال باشند. نام این دختر در داستانهای باستانی چینی «سو - دا - گی» است. رك «آئینها و افسانه های ایران و چین باستان» تألیف و تحقیق جی، سی، کویاجی (ترجمه جلیل دوستخواه، کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۴) ص ۱۱۶ - ۱۱۹.

امتحان من است وارد براین آتش می شوم و از آن عبور می کنم اگر خیانتی در خاطر من بوده این آتش مرا خواهد سوخت و اگر نسوختم دلیل موجهی است برپاکی دامن من. این بگفت و پا در میان آتش نهاده از طرف محاذی به سلامت بیرون آمد و رفع تهمت از او شد (۱۵) و این تل خاکستر از این آتش است و امروز در ابرقوه آن تل خاکستر را کوه ابراهیم می نامند و حال آن که حضرت ابراهیم (ع) فارس را ندیده و واقعه نار خلیل در کوئا بوده (۱۶) و در کتابی دیده ام که حضرت ابراهیم (ع) به ابرقوه آمده مردم را منع کرد که با گاو شخم زمین نکنند و بدین جهت با وجود گاو زیاد هرگز آن را به شخم نمی دارند. ابوبکر بن محمد معروف به حربی شیرازی از برای من حکایت کرده گفت شنیدم از پسر دختر ظهیر فارسی که می گفت سه مرتبه در فصول مختلفه به ابرقوه آمدم هرگز داخل شهر ندیدم باران بیاید و عقیده سکنه این است که این فقره از تأثیر دعای حضرت خلیل است. و ابوالقاسم علی بن احمد ابرقوه‌ی وزیر بهاء الدوله ابن عضد الدوله ابن بویه دیلمی منسوب به این ابرقوه است.

نیز اصطخری در تعیین مسافت بین یزد و نیشابور ذکری از ابرقوه می نماید که بعضی از آن این است که ابرقوه دهی است معمور که هفتصد مرد در آن است و آب جاری دارد و موضعی خرم و با فسحت و نعمت است و او را در عداد منزلی معدود می نماید که معلوم می شود این ابرقوه غیر از ابرقوه معروف است.

تقویم البلدان نقل از مشترك یا قوت [کرده گوید] ابرقوه شهر مشهوری است در نواحی اصطخر فارس و قصبه‌ای است در بیست فرسخی اصفهان. آثار الاول مطابق است با آنچه ذکر شد. صاحب تذکره هفت اقلیم گوید تپه‌ای در ابرقوه معروف و موسوم است به تل سیاوش. مؤلف گوید این عقیده اقرب به صحت است زیرا که سیاوش بن کیکاوس را نوشته اند منتهم به عشق سودابه (سعدی) شد نه کیخسرو.

۱۵- در خصوص آزمایش با آتش که در نزد زردشتیان «ورنگ» خوانده می شود رجوع فرمائید به مقاله هوشنگ اعلم (ماهنامه فرهنگ سال اول شماره دوم ص ۳۵-۴۵).

۱۶- کوئا دو دهکده است در بابل که مابین آن دو تلهای خاکستر است. معروف است که اینها خاکستر نار خلیل است (اع).

صاحب زینةالمجالس نوشته ابرقوه از اقلیم سیم است. قدیم این بلده را در پایان کوهی ساخته بودند و از این جهت او را ابرکوه می گفتند. او خراب و عوض او دردشت شهری ساختند. هوایش معتدل، آبش از قنات از میوه ها انارش ممتاز، مردمش ارباب حرفه و سلیم الطبع. مزار طاوس الحرمین آنجاست و سقف قبول نمی کند. گویند یهودی اگر چهل روز در ابرقوه بماند هلاک می شود. از قرای آن فراغه است که در آن سروی است چندان بلند که مانند آن در عالم نیست و چون سروکاشمر مشهور است.

ابرده [مع]:

قصبه ای است در حوالی طوس. وطن شیخ بهاءالدین عمر.

ابزار [مع - مر]:

دهی است در دوفرسخی نیشابور. وطن حمیدبن موسی و ابراهیم احمدالابزاری.

ابزقباد [مع - مر]:

بعضی انزقباز نوشته اند. هلال بن محسن، بزقباد می نویسد و عقیده او این است که موضعی است میانه بصره و واسط متعلق به مذار مجاور میسان و دست میسان. ابن فقیه و دیگران گویند ابزقباد عبارت است از خاک ارجان میانه اهواز و فارس. و در کتب عجم نوشته اند ابزقباد را (۱۷) را قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل بنا کرد و اسیر هائی [را] که از همدان گرفته بود در آنجا سکنی داد و گویند همان ارجان است. ابوزکریای ساجی در تاریخ بصره گوید: عتبه بن فزوان پس از تسخیر ایله (۱۸) نیز دست میسان را متصرف شد بعد از آن ابزقباد را محاصره و مسخر نمود. این شخص نیز ابزقباد نوشته و اگر دوروایت آخری صحیح است پس ابزقباد غیر ارجان است (۱۹).

۱۷- این کلمه در اصل «به از آمد قباد» بوده اندک اندک بدین گونه درآمده.

۱۸- چنین است در مرآة البلدان ولی ظاهراً غلط است. زیرا ایله بر حسب نوشته یاقوت در معجم البلدان و مولف حدود العالم شهرکی است در شام برکنار مدیترانه بر حدمیانه مصر و شام. آنچه در اینجا مناسب به نظر می رسد ایله است نه ایله (رك به معجم البلدان و حدود العالم).
۱۹- در خصوص ارجان و نامهای دیگران رجوع شود به کتاب «خوزستان و کهکیلویه و ممسنی» تألیف احمد اقتداری (انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۹) ص ۲۲۲ به بعد که کلیه اقوال جغرافی نویسان پیشین را آورده است.

ابهر [مع]:

محل معروفی است در خاک جندشاپور نزدیک اهواز.

ابهر [مع - مر]:

شهری است مشهور میانه قزوین و زنجان و همدان. عجم آن را «اوهر» گویند که مرکب است از ابوهر، که به معنی آب آسیاست. در سال بیست و چهارم هجری در زمان عثمان بن عفان، دروقتی که مغیره بن شعبه والی کوفه و جریر بن عبدالله بجلی حاکم همدان و براء بن عازب حاکم ری بود، براء به اتفاق جریر این شهر را فتح کرد. اهل این شهر اول به مقاتله برخاسته لشکر اسلام قلعه ابهر را محاصره نموده بعد سکنه امان خواستند. براء امان داد و از اینجا به قزوین شتافت و قزوین را به قهر و غلبه مسخر کرد.

ابهر قلعه بسیار محکمی دارد. گویند شاپور ذوالاكتاف بنا کرد. در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است. بعضی دیگر ابهر را از بناهای کیخسرو بن سیاوش دانند و گویند قلعه آن را دارا بنا کرد و خراب شد. اسکندر دوباره روی همان خرابه قلعه ای بنا کرد. عده کثیری از فضلا منسوب به این شهرند.

صاحب تقویم البلدان به نقل از مشترك [گوید] دوابهر است: یکی ذکر شد دیگری قصبه ای است در نواحی اصفهان.

صاحب نزهة القلوب گوید ابهر از اقلیم چهارم. قلعه ای از گل دارد. دارابن دارای کیانی ابتد نمود و برادرش اسکندر رومی تمام کرده و بر آن قلعه قلعه ای دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و به حیدریه موسوم گردانید. دورباروی آن پنج هزار و پانصد قدم است. هوایش سرد و آبش از رودخانه ای که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه برمی خیزد و به ولایت قزوین می ریزد. غله و میوه آن بسیار است و خوب. اما نانش چندان خوب نیست. پنبه در آن کم به عمل می آید. نوعی از گلابی و نوعی از آلو و گیلاس آن ممتاز است. مردمش سفید چهره و متملق و شافعی. ولایتش بیست و پنج پاره ده

است. حقوق دیوانی آن با ولایتش يك تومان (۲۰) و چهار هزار دینار است. مؤلف گوید: ابهر در شصت هزار ذرعی غربی قزوین و چهل هزار ذرعی شرقی سلطانیه است. در ربع فرسخی شهر قلعه خرابه‌ای است موسوم به دارا. گویند دارا که مغلوب اسکندر شد بنا نموده. در بعضی کتب نوشته‌اند خانه‌های ابهر از خانه‌های اغلب شهرها بهتر ساخته شده. باغات باصفا بسیار دارد. ابهر رود از وسط شهر عبور می‌کند. از آثار قدیم مسجدی در ابهر باقی است. عرض شمالی سی و شش درجه و بیست دقیقه و طول شرقی چهل و پنج درجه و چهل و دودقیقه. در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته‌اند که ابهر کمتر از هزار و صدخانه عالی ندارد. در آثارالاول ابهر سه موضع است: دو موضع ذکر شد. سیم کوهی است در حجاز. زینةالمجالس مطابق است با نزهه‌القلوب.

ایبورد [مع - مر]:

به عقیده عجم يك قطعه از خراسان را کیکاوس به آوردن گودرز اجاره داد و او در آن قطعه شهر ایبورد را بنا نهاد و بر این نام موسوم کرد. هوایش غیر سالم و آبش بد است. عبدالله بن عامر در سنه سی و یک هجری این شهر را فتح کرد. بعضی فتح این شهر را به احنف بن قیس تمیمی نسبت داده‌اند. اهالی این شهر پیوک به بدنشان درمی‌آید (۲۱). یکی از

۲۰- تومان لغتی است مغولی به معنای ده هزار. در دوره مغولان، میزان درآمدهای دولت (حقوق دیوانی) به تومان سنجیده می‌شد. به مناطقی که شمار مردان جنگی آنها به ده هزار می‌رسید تومان می‌گفتند مثل تومان مراغه یا تومان نخجوان (نزهةالقلوب ص ۹۹) سابقاً فرمانده ده هزار نفر را امیر تومان می‌خواندند (لغت‌نامه دهخدا).

۲۱- پیوک = پیوکرمی است مانند قیطان که زیر پوست و روی عضلات در مواضعی که عصب زیاده‌تر است تولید شود و طول آن گاهی به ۵۷ سانتی‌متر می‌رسد. سلمانیه و قصابان محلی مهارت دارند که آنرا بدون پاره شدن کرم از زیر پوست خارج کنند. بدین ترتیب که وقتی از محلی که سر این کرم در زیر پوست واقع است روی پوست جوش یا تاولی ایجاد شود آن جوش یا تاول را شکافتند و سر کرم را از روی پوست به اندازگی دو سانتی‌متر خارج کنند و آنرا دور چوب کبریتی پیچند و چوب کبریت را به همان حالی که کرم دور آن پیچیده روی زخم گذارند تا روز بعد مجدداً آنرا باز کنند و چند سانتی‌متر آنرا بیرون کشند و باز دور همان چوب کبریت پیچند و رها کنند. این عمل چند روز تکرار شود تا به تدریج همه کرم از زیر پوست خارج شود. اگر در حین عمل یا بی‌دقتی مریض، کرم - که قسمتی از آن خارج شده - پاره شود و سرپارگی آن زیر پوست باشد به علت

سرچشمه‌های رود اترك نزديك ابيورد است.
در آثار الاول [گفته] ابيورد شهری است به خراسان، نزديك سرخس
از بناهای باورد. ابوعلی فضیل بن عیاض رحمه الله منسوب به این شهر
است. در نزهة القلوب گفته ابيورد از اقلیم چهارم است.

اثول [مع]:

موضعی است در خوزستان.

اجان:

صاحب معجم البلدان يك اجان در حرف الف و جیم ذکر کرده
يك اوجان در حرف الف و واو. در اجان گوید شهر کوچکی است در
آذربایجان واقع در راه ری در ده فرسخی تبریز. باره و بازاری دارد
و بیشتر آن خراب است و گوید من خود این شهر را دیده‌ام. و در اوجان
گوید شهری است در آذربایجان از اقلیم چهارم. در فرامین قدیم جزء
رستاق مهران رود محسوب بوده ولی این سهو است. بنای اوجان را
بیژن نبیره گودرز کرده و غازان خان دوباره آن را ساخته و شهر اسلام
نام نهاده و دیواری دورش کشیده که سه هزار قدم طول داشته. هوایش
ردی و از آب کوه سهند مشروب می‌شود. حاصلش گندم و سبزیجات.
سکنه سفیدپوست و شافعی‌مذهب، چند نفر هم عیسوی دارد. صدو ده هزار
دینار به خزانه می‌دهند. آبادیهای عمده متعلق به این شهر سریزان و
خبکان است.

در تقویم البلدان گفته اوجان شهر کوچکی است در آذربایجان.
چشمه‌های آب زیاد و اشجار کمی دارد. بازارها در اوست. رستاقش خرم
و پر منفعت است (۲۲).

در زینة المجالس گفته اوجان را بیژن بن گویو ساخته غازان خان
تجدید عمارت آن نموده از سنگ و گچ باروئی بر آن کشیده که دور آن

→

ترشحاتی که از بدن کرم زیرپوست خارج گردد محل کرم باد کند و بسیار دردآور و
خطرناک باشد. این کرم در بدن ساکنان بنادر جنوب ایران مخصوصاً اطراف لارستان،
بندر لنگه و بندر عباس شیوع دارد (فرهنگ فارسی معین).

۲۲- رستاق موضعی است که قراء و مزارع در آن باشد فقط درون شهر و قصبه (اع).
بی‌گمان این کلمه معرب روستاست.

سه هزار قدم بوده. آبش از گوه سهند است. میوه ندارد.

مؤلف گوید اوجان الحال چمنی را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجان است. این چمن بسیار خوش آب و هوا و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم می باشد. خاقان مغفور (فتحعلی شاه) البسه الله حلال النور عمارتی آنجا بنا نموده که الآن باقی است. این چمن آبادی بزرگی هم دارد. آذربایجان [مع - م]:

این لغت را چندین قسم خوانده اند که در ذکر آن حاجتی نیست. ابوعون اسحاق بن علی در زیج خود گفته آذربایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل درجه است. ابن مقفع گوید آذربایجان نامیده شده است به اسم آذرباد ابن ایران ابن اسود ابن سام ابن نوح (ع). به عقیده دیگری به اسم آذرباد بن بیوراسب موسوم گردیده. بعضی گفته اند آذر به لغت پهلوی اسم آتش است و بایگان به معنی حافظ و خازن است. در این صورت به معنی آتشکده و نگهدارنده آتش است و این اقرب به صحت است. زیرا که در نواحی آذربایجان آتشکده بسیار است (۲۳).

حد آذربایجان از مشرق بر دعه و از مغرب زنجان است و متصل می شود حد آن از جهت شمال به بلاد دیلم و جبل و طرم (طارم) و مملکتی است وسیع. از مشاهیر بلاد آن یکی تبریز است که الآن دارالحکومه و بزرگتر شهر این مملکت است و سابقاً دارالحکومه آن مراغه بوده. از شهرهای آن خوی و سلماس و ارمیه و اردبیل و مرند و غیر از اینها نیز در بلاد آذربایجان هست. و این قطعه زمین، قطعه ای است بزرگ و مملکتی است عظیم که اغلب آن کوهستان است. و در این مملکت قلاع کثیره می باشد. فایده و منافع آن بسیار و فوا که آن زیاد و من هیچ ناحیه را ندیده ام که باغاتش بیش از این نواحی و میاه جاریه و چشمه سارهای آن زیاده تر از آبهای روان و عیون این مملکت باشد و مسافر در این اراضی محتاج به حمل آب نیست زیرا که هر جا پاگذارد در زیر اقدام او آب سرد گوارای خوب است. مردم این مملکت با صباحت و لطیف پوست اند و

۲۳- گفته استرابون جغرافیادان یونانی به نزد اهل خرد درست تر است که در طی حمله اسکندر به ایران، سرداری به نام اتوریات این سرزمین را در مقابل خارجیان حفظ نمود و این سرزمین به نام او «اتوریاتگان» خوانده شد.

زبان مخصوصی دارند که آن را آذریه می گویند و غیر از خودشان کسی نمی فهمد. مردمان سهل القبول خوش معاشرتی دارد. عیبی که دارند قدری بخیلند. از خصایص این مملکت است که فتنه خیز است و غالب در این بلاد نایره جنگ وجدال در اشتغال است و هرگز خالی از این گونه حوادث نیست به همین جهت همیشه شهرهای آن خراب و قرای آن بایر است و درین عهد در تصرف سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه است. و در عهد خلیفه دوم عمر بن خطاب لشکر اسلام این مملکت را فتح کرد. وقتی که مغیره بن شعبه را این خلیفه والی کوفه کرد، فرمانی به همراهی او برای حذیفه بن یمان فرستاد و او را مأمور تسخیر و تصرف آذربایجان نمود. نامه در نهانند به حذیفه رسیده بالشکری جرار روبه آذربایجان نهاد. چون به اردبیل - که الآن یکی از بلاد آن مملکت است - رسید مرزبانان آذربایجان از باجروان و میمد و بد و سراب و شیز و میانج و غیره جمع شده چند روز ابتدا جنگ سختی با لشکر اسلام کردند و آخر کار به صلح انجامیده هشتصد هزار درهم که تقریباً معادل هشتصد هزار تومان است به حذیفه دادند که لشکر اسلام دست از قتل و نهب و اسر بکشند و آتشکده ها را خراب نکنند و متعرض اکراد بلاشجان (۲۴) و سبلان (ساولان) و میان رودان (۲۵) نشوند و مانع اهل شیز نگردند که آداب مذهبی خودشان را معمول دارند. خاصه در اعیاد و رسومی که دارند واضح و آشکارا بدان عمل نمایند و ظاهراً رقص و شادی کنند. پس از استقرار این صلح، حذیفه لشکر به مغان و جیلان کشید و آن دوجا را نیز مقهور کرده خراجی برای ایشان مقرر و صلح نمود. بعد عمر حذیفه را معزول و عتبه بن فرقد را به جای او منصوب کرد. عتبه از موصل یا شهرزور به آذربایجان آمد و مردم اردبیل را کماکان مطیع و اهالی بعض نواحی دیگر را یاغی دیده مجدداً با آنها مقاتله نموده غالب شد و غنیمت بسیار عاید او گردید. پسر عتبه، عمرو نیز در این سفر با پدر بود.

واقعی گوید مغیره بن شعبه آذربایجان را در سال بیست و دو هجری مسخر کرده مالیات بر آن بست. ابومنذر هشام بن محمد از ابو مخنف روایت

۲۴- بلاشجان = بلاشگان.

۲۵- لابد منظور آن منطقه است که امروز میان دواب (میان دواب) خوانده می شود.

کرده گوید مغیره آذربایجان را در سنه بیست هجری فتح کرد و چیزی نگذشت که یاغی شدند. مجدداً اشعث بن کندی به آذربایجان تاخته قلعه باجروان را مفتوح و به همان شرایطی که مغیره بایشان صلح کرده بود اونیز صلح کرد و آن صلح تاکنون باقی است. مدائنی گفته بعد از آن که مشرکین نهانند منزّم شدند، لشکر اسلام به اوطن خود مراجعت کردند و نماند با حذیفه مگر لشکر کوفی و باین لشکر، آذربایجان را فتح کرد و پس از گرفتن هشتصد هزار درهم با اهالی صلح کرد و هنگامی که خلیفه سیم عثمان بن عفان، ولید بن عقبه را حکومت کوفه داد عتبه بن فرقد را از ولایت آذربایجان عزل نمود. اهل آذربایجان شوریدند. ولید در سنه بیست و پنج هجری باز ایشان را مقهور و مطیع کرد و سردار لشکر ولید در این فتح عبدالله بن احمسی بود که در مغان و طلیسان (۲۶) به غارت و اسر پرداخته غنیمت زیاد یافت و بعد به شرایط صلح حذیفه با ایشان صلح کرد.

صاحب نزهة القلوب گفته بلاد آذربایجان نه تومان است و بیست و هفت شهرداری. هوای اکثر مواضع به سردی مایل و بعضی جاها معتدل. حدودش با عراق عجم و مغان و گرجستان وارمن و کردستان پیوسته. حقوق دیوانی آذربایجان در عهد سلاجقه دوهزار تومان بوده. زینه - المجالس مطابق با نزهة القلوب نوشته. جز این که گوید حقوق دیوانی این مملکت در زمان سلاجقه ششصد و پنجاه هزار تومان پول این زمان بوده. در آثار الاول چیزی که علاوه است این است که از رودهای نامی این مملکت، رس است (همان ارس مقصود است) و این رود چون عظیم الجریان است و در زمین مجرای آن سنگ بسیار می باشد کشتیها داخل آن نمی توانند شد و در دو طرف آن جاهائی است که سیل خاک آنها را برده و هولناک شده و در اطراف آن آشیانه های عقاب بسیار است. و در آذربایجان چشمه ای است که از آن آب بیرون می آید و منجمد و سنگ سخت می شود و مردم قالب خشت برده پراز آن آب می نمایند چون زمان کمی می گذرد آن آب منعقد شده خشتی می شود سنگی.

مؤلف گوید محل مغها کوه ساولان بوده که در نزدیکی اردبیل

۲۶- ظاهراً بلکه محققاً «طشان» یا «طالشان» منظور است یعنی ناحیه طالش در مغرب دریای خزر و شمال گیلان پشت ارتفاعات شرقی آذربایجان.

است و آتش پرستان او را به نامی می‌نامیده‌اند که معنی آن «مکان شریف» است. بعضی از مورخین قدیم گفته‌اند: فریدون وقتی تاج سلطنت ایران را به او عرضه داشتند در دامنهٔ این کوه به عبادت مشغول بود. ولی قوی ضعیف است. گبرها غالباً در دامنهٔ کوه ساولان عبادت می‌کرده‌اند. بعضی گویند چون آذربایجان مولد زردشت است به این اسم موسوم شده.

شاردن در سفرنامهٔ خود می‌نویسد «آذربایجان مرکب از سه تومان و چند قصبه است. طولش از بادکوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ و عرض آن پنجاه و پنج فرسخ». انتهى.

این مملکت معمور و اراضیش حاصلخیز و دارای هر نوع میوهٔ ممتاز. مشحون به تلال و جبال کثیر المنفعه و از معادن آنچه را به کار آید دارد و انهار جاریه‌اش لاتعد و لاتحصی است. دریای کوچکی نیز در ارمیه دارد که تقریباً دو بیست فرسخ سطح مربع آن است. از طرف شمال محدود به خاک روس و از طرف مغرب به خاک عثمانی و از جنوب به عراق و از شمال مشرق به گیلان. جمعیت این مملکت تقریباً چهار کرور بلکه زیاده‌تر و ساحتی سپاه خیز است. ایلات واحشام گلهٔ گوسفند و گاو نگاه می‌دارند و منافع زیاد می‌برند. در اغلب از چمنها ایلات ایلخی (۲۷) هم دارند. انواع حبوبات در اراضی آن به عمل می‌آید. دو کوه بلند دارد: سبلان و سهند که سبلان در غربی اردبیل و سهند نزدیک تبریز است و اغلب کوهستانهای این مملکت مستور از برف است. آبهای معدنی در این ایالت است که اطبای فرنگ به دقت رسیده و فواید کلی در آن دیده‌اند. (هد) (۲۸) قدما که در تواریخ یونانی و رومی ضبط است همین آذربایجان است. محصول عمدهٔ این مملکت گندم، جو، برنج، ذرت، زعفران، خشخاش، توتون، کتان و پنبه است.

شهرهای معروف آذربایجان که بعضی قدیم بوده و برخی الآن هست [عبارتند از]: تبریز، اردبیل، مراغه، ارمیه، خوی، سلماس، ساوجبلاغ، قراچه‌داغ، خلخال، اشنویه، اهر، دهخوارقان، مرند، اوجان، میانج، گرم رود و غیره که احوال هر یک به ترتیب حروف تهجی بیاید.

۲۷- ایلخی عبارت از چهارپایانی است که آنها را در صحرا برای چرا رها کنند،

رمة اسب.

۲۸- متن: «ند».

اذکان [مع - مر]:

بروزن زنجان ناحیه‌ای است از کرمان از بلوک رودان.

انون [مع - مر]:

بروزن مصون قریه‌ای است از نواحی شهر قصران که در خارج نواحی ری واقع است.

اران [مع]:

ایالت بزرگی است و بلاد آن بسیار است از جمله جنزه است که عامه اورا گنجه گویند و برده و شکمور و بیلقان. میان آذربایجان واران نهری است معروف به رس (ارس). آنچه مجاور این نهر است از جانب مغرب و شمال از اران است و آنچه از جهت مشرق در پهلوی این نهر واقع است از آذربایجان می‌باشد.

نصر گوید اران از اصقاع ارمنیه است و نیز اسم است برای حران که شهر مشهوری است در بلاد مضر و قدیم در او خز به عمل می‌آورده‌اند. ایضاً قلعه معروفی است از نواحی قزوین.

در تقویم البلدان در ذکر انهار گوید: «نهر کر فاصله است میانه اران و آذربایجان و مثل حد است در میانه این دو مملکت».

صاحب آثار الاول نوشته: «اران سه موضع است: اول ناحیه‌ای میان آذربایجان و ارمنیه، بلاد و قصبات و قرای بسیار دارد و نزدیک است به شیروان. دوم وسیم ذکر شد».

در نزهة القلوب آورده که از کنار آب ارس تا کر میانه این دو نهر اران است. زینة المجالس مطابق است با نزهة القلوب.

اربعاء [مع - مر]:

ابوالحسن محمد بن حسن زبیدی این لفظ را به طوری که از سیبویه استدراک کرده به فتح همزه و سکون راء و فتح باء و عین و الف ممدوده ضبط کرده و گوید جز این لفظ اسم بروزن افعلا نیامده. و بعضی اربعاء به ضم همزه و باء خوانده‌اند. بالجمله بلده‌ای است به خوزستان معروف به سوق الاربعاء و در دو طرف نهری واقع است و بازاری در اوست. و جانب شرقی آبادتر و مسجد جامعی نیز دارد. در مشترک و نیز مراد و مواقع

دیگر معجم البلدان یا قوت گفته است میان سوق الاربعاء (۲۹) و عسکر مکرّم شش فرسخ است. مسجد جامع هر جا ذکر شود مقصود مسجد بزرگی است که از هر جای شهر مردم بدان مسجد آیند نه مسجد کوچک محله.

ارباق [مع]:

بعضی ارباق و اربک نیز گفته اند، اما اربک غیر از ارباق (۳۰) است و بعد از همین لفظ ذکر آن بیاید.

بالجمله ارباق از نواحی رامهرمز است که در خوزستان می باشد. ابوالحسن محمد بن علی بن مضر الکاتب در کتاب المفاوضه نوشته است که حکایت کرد مرا قاضی ابوالحسن احمد بن الحسن الاربقی در ارباق. یکی از اجله فضلاء وقاضی ارباق که در ماه رمضان در این شهر امامت داشته است گفت وقتی یکی از جفاکاران عجم حکمرانی ارباق یافت و جماعتی دور او جمع شدند که به من حسد می بردند و کراحت داشتند از مقدم بودن من و به سعایت ایشان مناصب قضارا از من گرفت و خواست خطابت و امامت را نیز بگیرد، مردم شوریده و مسلمانان مساعدت نکردند. من به او این ایات نوشتم:

شعر

قل للذین تألبوا و تحزبوا	قد طببت نفساً عن ولاية اربق
هبنی صدرت عن القضاء تعدياً	ء اصدعن حدقی به و تحققی
وعن الفصاحة والنزاهه والنهی	خلقاً خصصت به و فضل المنطق

اربک [مع]:

شهری و ناحیه ای است از اهواز صاحب قری و مزارع و در آن قری و مزارع پلی است که ذکر آن در غزوات اوایل اسلام می شود. لشکر اسلام اربک را در عهد خلیفه دویم در سنه هفده هجری به سرداری

۲۹- سوق الاربعاء (چهارشنبه بازار) در مجاورت سوق بحر، در مشرق دجیل و در ساحل رودخانه ای که شهر را به دومحله قسمت می کرد و آن دومحله را پلی چوبی به هم متصل می ساخت جای داشت (سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج، ترجمه محمود عرفان) ص ۲۶۱. ۳۰- ارباق یا اربک از بخشهای رامهرمز بوده. یا قوت، ارباق و اربک را دو جای مختلف دانسته (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۷۱). پل ارباق (اربک) سر راه رامهرمز به اهواز بوده (خوزستان و کهکیلویه تألیف احمد اقتداری ص ۱۷۹). اعتماد السلطنه با اتکاء به معجم البلدان، ارباق و اربک را از هم جدا کرده،

نعمان بن مقرن المزنی فتح کردند. و این پیش از فتح نهاوند بود.

ارتیان [مع]:

قریه‌ای است از ناحیه استو من اعمال نیشابور (۳۱).

ارجان [مع]:

فارسیان ارجان (۳۲) تلفظ نمایند. اصطخری گفته ارجان شهر بزرگی است پر نعمت که نخل وزیتون بسیار دارد. میوه‌های گرمسیری و سردسیری هردو در آن موجود است. این شهر هم بری است و هم بحری. نیز کوه و دشت هردو دارد. آبش وافر و مسافتش تا دریا یک روزه راه است و تاشیراز شصت فرسخ است و نیز همین قدر مسافت اوست تا سوق‌الاهواز. به عقیده عجم از بناهای قباد بن فیروز پدرانوشیروان عادل است. گویند همین که سلطنت را دوباره ازید جاماسب برادرش بیرون آورد و با روم نیز جدال نموده میافارقین و آمدرا مسخر نمود آنگاه شهری بنا کرد و ابزقباد نامید و آن ابزقباد همان ارجان است و اسیریه‌های میافارقین و آمدرا در این شهر سکنی داد و ناحیه‌ای را که این شهر در آن بود ایالتی مخصوص کرد و بعضی رستاقات از رامهرمز و ناحیه شاپور و الکه اردشیر خره و نواحی اصفهان به این ایالت منضم ساخت. گویند در فتح اسلام از ارجان نیز ذکری هست نمی‌دانم همین ارجان است یا غیر از این است و روایت صحیح است یا علیل. و نیز نوشته‌اند که ایالت ارجان پیش از تشکیل قدری از خاکش متعلق به اصفهان و قدر دیگر به اصطخر و قدر دیگر به رامهرمز بود. در اسلام این ایالت مشکل شد. محمد بن احمد فقیه از محمد بن احمد اصفهانی روایت کرده گوید غاری است به ارجان در کوهی. آبی از آن غار بیرون می‌آید از سنگ شبیه به عرق واز او مومیائی سفید خیلی خوبی به عمل می‌آید و این غار رادری است از آهن که قفل

۳۱- ناحیه استوهان خوشان (قوچان) است. قریه ارتیان امروز جزء شهرستان دره‌گز است.

۳۲- در کتب جغرافیائی این کلمه غالباً به صورت ارغان یا ارگان آمده. در احسن التقاسیم می‌خوانیم: «ارگان، خوره‌ای مهم در دشت و کوه و کناره دریا. پراز خرما و انجیر وزیتون با درآمد و برکت است، از عضدالدوله نقل کرده‌اند که من عراق را برای نام و ارجان را برای درآمدش می‌خواهم (ترجمه عینی منزوی، ج ۲، ص ۶۳۰). رگ ایضاً «خوزستان...» ص ۲۱۷ تا ۲۲۱.

می‌کنند و بعد از قفل با مهر سلطان نیز ممهور می‌نمایند و مستحفظین دارد. روز معینی از سال قاضی وریش سفیدهای شهر به درغار می‌آیند و در حضور آنها در را باز می‌کنند و مردی برهنه داخل می‌شود هر قدر مومیائی جمع شده بر می‌دارد و در شیشه‌ای می‌نماید و آن نهایت صدمثقال یا کمتر است (۳۳). و چون آن مرد بیرون آید ثانیاً در مقل و ممهور می‌شود و مومیائی مذکور را می‌برند خدمت سلطان. خاصیت این مومیائی جبر عظام منکسر است. کسی که استخوان او شکسته قدری از آن می‌خورد، در خوردن اول آن استخوان منجبر می‌شود. عقیده اصطخری و بشاری این است که این غار در ناحیه دارابجرد است که عن قریب ذکر آن بیاید.

از ارجان تا نوبندگان شیراز بیست و شش فرسخ است. قاضی ابوبکر احمد بن محمد بن حسین ارجانی شاعر مشهور که قاضی شوشتر بوده با جمعی دیگر از فضلاء منسوب به این ارجان می‌باشند. شعب‌بوان که به کثرت اشجار و صفا موصوف است میان آن دو واقع و در محل آن شرح داده می‌شود. تقویم البلدان مطابق است با معجم البلدان و آثار الاول نیز مطابق است با معجم البلدان جز این که گوید قاضی ابوبکر ناصح الدین که مسلماً اشعر فقه‌هاست ارجانی است و در این شعر موطن خود را ذکر نموده،

شعر

فقد درست تلك المعالم كلها كما درست فی الدهر ارجاء ارجان
صاحب نزهة القلوب گفته [ارجان] شهر بزرگی بوده در استیلا
ملاحظه خرابی تمام به او راه یافته. هوایش گرمسیر عظیم است. آبش از رود طاب که از میان آن ولایت می‌گذرد. بر روی آن آب پلی است
ثکان نام آن است. حاصل و فواکه و مشوماتش زیاد خوب بخصوص انار

۳۳- البلدان ابن فقیه ترجمه ح، مسعود (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹) ص ۱۳. ضمناً این نکته شایان توجه است که نام مؤلف البلدان، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی مشهور به «ابن فقیه» است نه محمد بن احمد چنان که اعتماد السلطنه در متن آورده است (رك به مقدمه ح. مسعود بر ترجمه مختصر البلدان که اقوال دیگران من جمله ابن‌الندیم را درباره وی جمع آورده است).

ملش زیاد تعریف دارد (۳۴). در آن حدود قلاعی است چون قلعه طیفور (۳۵) و دزکلات. و خرابی این شهر از سکنه این قلاع بوده است. مردم ارجان مصلح و به خویشتن مشغولند.

مؤلف گوید عقیده جغرافی [دانان؟] فرنگ این است که ارجان از شهرهای معتبر فارس و نزدیک خوزستان و دورش حصار محکمی است و هفت دروازه و مساجد زیاد و بازار معموری دارد. پلی در نزدیکی شهر است که از بناهای نامی محسوب می شود. بندری در کنار دریای فارس دارد موسوم به «مرویان» (۳۶) شاید که بندر دیلم حالیه باشد. به زعم بعضی ارجان، بهبهان است (۳۷).

ارجاق (آباد) [نز]:

دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده. قصبه آباد را قبادبن فیروز ساخت. هوایش معتدل و سرد، آبش از کوه سبلان جاری، باغستان و فواکesh خصوص انگور و گردوزیاد، قرب بیست موضع از توابع آنجاست. حقوق دیوانیش هفت هزار دینار.

ارد :

ناحیه ای است در فارس که بیمارستان شهر است (۳۸).

اردکان [مع]:

قصبه ای است در حوالی شیراز. و محلی است نزدیک یزد. بعضی گفته اند اردکان قصبه ای است در دامنه کوه شش پیر از کوههای فارس. در قدیم شهر بزرگی بوده حالا زیاده تر از پانصد خانوار ندارد.

مؤلف گوید اردکان قصبه معتبری است از توابع یزد در دومنزلی

۳۴- و آنجا انار ملیسی سخت نیکو باشد ... (نزهة القلوب تصحیح محمد دبیرسیاقی، ۱۳۳۶، ص ۵۶).

۳۵- در نسخ این کلمه به صور مختلف آمده (همان مأخذ و همان صفحه)،

۳۶- «مرویان» در متن آمده که درست نیست و صحیح «مروبان» است.

۳۷- خوزستان و کهکیلویه اقتداری ص ۲۲۴.

۳۸- در شمال آن [دشت روان] بین کوشک زرد و ده گردو مرغزار خرم و سربز «آورد» یا «ارد» واقع است که به گفته اصطخری شهرهای عمده آن بجه و تیرستان که در فارسنامه ابن بلخی طیمرجان نوشته، بوده است (اراضی خلافت شرقیه ص ۳۰۲ و ۳۰۳)،

آن به‌راه اصفهان آب و هوایش خوب، مردمش خالی از صنعتی نیستند. بعضی آلات و ادوات از آهن می‌سازند که قابل توصیف است. قری و مزارع بسیار دارد و سکنه بعضی دهکده‌های آن مجوس مذهبند. در قصبه اردکان اقسام حلوا خاصه حلوائی‌ارده را نهایت خوب سازند.

اردبیل [مع]:

مشهورترین شهرهای آذربایجان و قبل از فتح اسلام دارالحکومه آذربایجان بود. طولش هشتاد درجه و عرضش سی و شش درجه و سی و سه دقیقه. از اقلیم رابع است. ابوعون درزیج خود گفته طولش هفتاد و سه درجه و نصف و عرضش سی و هشت درجه. شهر بزرگی است. در سنه ششصد و هفده هجری این شهر را دیدم. در فضائی از زمین که بسیار وسعت دارد واقع و در خارج و داخل شهر انهار جاریه کثیرالمیاء بسیار است. معذک یک درخت میوه نه در داخل شهر و نه در خارج و نه در فضائی که واقع است وجود ندارد و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب وجودت زمین مثمر نمی‌شود و سببش معلوم نیست و این از عجایبی است که من دیده‌ام. میوه این شهر را از پشت کوه از جاهائی که یک‌روزه راه و کمتر و بیشتر مسافت دارد می‌آورند و تا دریای خزر دو روز راه است. در راه جنگل و بیشه‌ها است که زمین آن باتلاق و عبور از آن غیر مقدور است و هرگاه دشمنی قصد اهل این شهر نماید پناه می‌برند به این جنگلها و چون دشمنها از معابر جنگلها درست آگاه نیستند باتلاقها مانع ورود ایشان به جنگل می‌شود و اهالی محفوظ می‌مانند. بنابراین این جنگلها گریزگاه و پناه اهل اردبیل است. و از این جنگلها می‌برند و قطع می‌نمایند چوبی [را] که برای ساختن کاسه‌های صاف است از درخت خدنگ. صاحب صنعت در این شهر زیاد است که کارهای ایشان به رسم معمول بی‌عیب و خوب است. ولی پارچه که برای فروش در خارج به عمل می‌آورند بهترین آنها خالی از عیبی نیست. روزی از یکی از کارگرهای این شهر خواش کردم که پارچه بی‌عیبی به من بنماید. گفت همچنین چیزی در این شهر معدوم است. پارچه بی‌عیب ممتاز از ری می‌آید. بالجمله بعد از رفتن من از این شهر، لشکر مغول به قصد تسخیر این شهر آمده میانه اهالی و ایشان جنگها واقع شد و مدافعه‌های خوب کردند و دودفعه لشکر مغول را هزیمت دادند. ولی

ثالثاً آن لشکر به تسخیر این شهر آمده براهالی فایق شده شهر را به غلبه گرفتند و به نحو بدی خراب کردند و بسیاری از مسلمین را کشتند و کسی جان از دست ایشان نبرد مگر آنهایی که از ایشان پنهان شدند. آنگاه مغول رفتند و باقی ماند آن شهر خراب با سکنه کمی. اما الآن از اول آبادتر است. گویند اردبیل از بناهای فیروز و موسوم به باذان فیروز بوده. ابوسعید گوید یحتمل این شهر منسوب باشد به اردبیل ابن ارمینی ابن لنتی (لفطی) ابن یونان (بسطی). وزنه اردبیل بزرگ و عبارت است از هزار و چهل درم. اردبیل تا سراب دو منزل و تا تبریز هفت روزه راه و تا خلخال دو روز. جمعی از اهل علم در هر فنی منسوب به این شهرند.

صاحب نزهة القلوب نوشته [اردبیل] از بناهای کیخسرو بن سیاوش کیانی است در پای کوه سبلان. هوایش نهایت سرد و از این جهت غله‌ای که بدروند تمام آن را در آن سال نتوانند خورد کرد و بعضی تا سال دیگر بماند و غیر از غله حاصل دیگر نیاورد. آبش از کوه سبلان جاری و گوارا و محلل و به همین واسطه سکنه اکول‌اند. اکثر شافعی و بعضی مرید شیخ صفی‌الدین می‌باشند. ولایتش صدپاره دیه و همه سردسیر است. سر کوه سبلان قلعه‌ای بوده بسیار محکم که آن را بهمن دز یا روئین دزمی گفته‌اند. وقتی که کیخسرو با فریبرز بن کاوس بر سرپادشاهی جنگ داشتند قرار دادند هر که این قلعه را بگیرد سلطنت او را باشد. کیخسرو بگرفت و پادشاه شد. آن قلعه اکنون خراب است. دز سندان (۳۹) که مقتل بابک خرمی بوده در کوه اردبیل است به جانب گیلان. حقوق دیوانیش هشتاد و پنج هزار دینار ثبت دفاتر است.

زینة المجالس مطابق است با نزهة القلوب. تقویم البلدان نقل از ابن حوقل [نموده گوید] از اردبیل تا زنجان پنج منزل و تا خوی که آخر شهر آذربایجان است بیست و هفت فرسخ است. در دوفرسخی کوه سبلان واقع می‌باشد. مهلبی گفته این شهر در شمال آذربایجان است و در طرف مغرب او کوهی است که دائماً مستور به برف است و تا تبریز پانزده فرسخ است. مردمش تندخو هستند. در آثار الاول گفته ابو حامد آندلسی گوید در بیرون شهر اردبیل در میدان آن سنگی است بزرگ، زیاده از صدرطل.

هروقت اهل شهر محتاج به باران می شوند آن سنگ را باعراده حمل نموده به شهر می آورند. مادامی که سنگ در شهر است باران می بارد، همین که سنگ را بیرون بردند باران قطع می شود. موش در این شهر بی نهایت وافر است به خلاف سایر بلاد و به همین جهت گربه نزد سکنه خیلی مرغوب و عزیز است و خرید و فروش می شود و بازار و تجار و دلالهای مخصوص دارد که آواز می کنند گربه ای است شکاری و رام و تربیت شده که گریز پا و دزد نیست. هر که طالب باشد به فلان قیمت فروخته می شود.

مؤلف گوید: این بلد از بلاد معظمه آذربایجان و در سمت راست بلوکچای (۴۰) در یکصد و چهل هزار ذرعی در طرف مشرق تبریز است. مقبره شیخ صفی الدین رحمه الله و بعضی از اولاد او در این شهر می باشد. آب و هوایش مساعد هر نوع زراعت و فلاحه، زمینش قابل هر قسم کشت و زرع و الحال قلعه ای دارد که در زمان سلطنت خاقان مغفور (فتحعلی شاه) نواب نایب السلطنه مبرور عباس میرزا - طاب ثراهما - که سمت ولیعهدی دولت علیه ایران را داشت، به سرکاری یک نفر از صاحب منصبان فرانسوی که با جنرال قاردان سفیر فرانسه که از جانب ناپلئون اول آمده بود، بنا نهاده (۴۱).

بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد شد و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند. کتابخانه اردبیل معروف دنیا و اغلب کتب به زبان عربی و قلیلی از آن فارسی و ترکی و جلد های آن غالباً طلا و نقره بوده. اما حالا چیزی از آن باقی نیست. در سنه هزار و هفتصد و چهل و شش مسیحی مطابق هزار و صد و پنجاه و نه هجری نادر شاه افشار در دشت مغان ★ - که در نزدیکی اردبیل است - شمشیر خود را

۴۰ - ظاهراً باید «بالقچای باشد. بالیق یا بالیغ در ترکی به معنای ماهی است.

۴۱ - نتوانستم نام این افسر فرانسوی را بیابم. حتی از ماجرای حصار اردبیل به دست فرانسویان خبری نیافتم. سرهنگ گاسپارد روویل فرانسوی که در سال ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ یعنی پس از آمدن و رفتن فرانسویهای هیئت گاردان به ایران آمده می نویسد: «در سراسر ایران فقط دو شهر دارای استحکاماتی به سبک اروپائی است. این دو شهر خوی و عباس آباد است» (ترجمه جواد محیی، بنگاه گوتمبرگ، تهران، ۱۳۳۷ ص ۷۰).

★ - اشاره مؤلف به اجتماع مغان است در سال هزار و صد و چهل و هشت قمری برابر با هزار و هفتصد و سی و پنج میلادی. اما سال هزار و صد و پنجاه و نه غلطی فاحش است.

از غلاف بیرون آورده خدماتی را که به ممالک ایران کرده بود شرح داد. آنگاه شمشیر را غلاف کرده گفت تا به حال آنچه توانستم کردم. بعد پادشاهی را برای خود اختیار کنید. سرداران و بزرگان ایران متفقاً او را به سلطنت قبول نموده «نادرشاه» گفتند و در شهر اردبیل تشریفات تاجگذاری به عمل آمد (۴۲).

بالجمله چون اردبیل در موضعی واقع شده که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آنجاست تجارتخانه معتبری است. تاورنیه (۴۳) تاجر فرانسوی که در زمان شاه عباس ثانی به ایران آمده نوشته است:

«تجارت ابریشم در اردبیل باروتق است (تقدس اهالی این شهر در این عصر به درجه‌ای است که مطلقاً در آن شرب خمر نمی‌شود. بلکه آرامنه‌ای که در این بلد ساکنند قادر به صرف هیچ مسکری نیستند). خلق ایران یا به جهت اعتقاد مذهبی، یا به سبب تملق به خانواده صفویه، از بلاد بعیده به زیارت مقبره شیخ صفی‌الدین می‌آیند. چندین مسجد و مدرسه در حوالی این مقبره است. درهای این مدارس از نقره می‌باشد. ضریح مرقد شیخ صفی‌خاتم و در چهار گوشه گوه‌های طلا نصب کرده‌اند. قنادیل طلا و نقره از سقف گنبد آویخته‌اند».

در سنه هزار و شصت و سی و هفت مسیحی مطابق با هزار و چهل و هفت هجری اولاریوس (۴۴) نام سفیر والی هولستن (۴۵) که به دربار شاه عباس اول مامور بود به اردبیل رسید. او نوشته است: «اردبیل از شهرهای قدیم آذربایجان و مقر سلطنت سلاطین عظیم‌الشان ایران و اکنون مدفن شیخ صفی جد پادشاه ایران است. اسم قدیم اردبیل، اربلا بوده (۴۶).

۴۲- تشریفات تاجگذاری نادر در همان دشت مغان به عمل آمد (یادداشت‌های گاتونی کوس، ترجمه سپنتا، ۱۳۴۷) ص ۹۴.

۴۳- Jean Baptist Tavernier.

۴۴- Adam Olearius.

۴۵- Holstein اعتمادالسلطنه تلفظ فرانسوی این ناحیه را ذکر کرده. این ناحیه

آلمانی را به آلمانی «هولشتاین» می‌گویند.

۴۶- اولاریوس هم اشتباه کرده اربلا همان اربیل فعلی از شهرهای عراق است

اردبیل را ایرانیان قدیم «بازان فیروز» می‌گفتند (اراضی خلافت شرقیه ص ۱۸۱).

زبان اهالی ترکی و شهر واقع است در وسط صحرائی که اطراف آن کوه است. در فصل پائیز امراض مزمنه در اردبیل زیاد است بخصوص مرض نوبه که از گیلان سرایت می‌کند. در این فصل در وسط روز، بادهای سخت در این شهر می‌وزد که سکنه آن این کلام را ضرب‌المثل داشته‌اند: صبا اردبیل نیم روز کردمیل. نیز اولاریوس می‌نویسد پادشاه ایران منافع زیاد از اردبیل برمی‌دارد و عمده منافع از ایلات است که فصل بهار به مراتع اطراف اردبیل برای چرانیدن احشام و اغنام خود می‌آیند. هر گوسفندی که به این مراتع وارد شود دوشاهی باید بدهد به دیوان. و در این عهد اردبیل را باروئی و قلعه‌ای نیست و هر خانه باغی دارد. مسافری که از خارج وارد شهر می‌شود، از کثرت باغات، این شهر جنگل به نظرش می‌آید برخلاف سابق. در سقف کتابخانه اردبیل که گنبد مانند ساخته شده قدح‌های چینی بسیار بزرگ کارچین در نقل‌دانها گذاشته‌اند. از قرار مذکور آشپزخانه مقبره شیخ صفی روزی هزار نفر را غیر از خدمه غذایی دهد و روزی سه مرتبه غذا صرف می‌شود. اغذیه عبارت است از آش و پلاو. مخارجی که دیوان به این آشپزخانه می‌دهد روزی پنجاه تومان است و دو مساوی این نیز از نذورات که مردم می‌آورند عاید می‌شود. وقت غذا طبلی برای اخبار می‌زنند. قبوری که در اردبیل است عبارتند از: قبر شیخ صفی، قبر شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی، قبر شیخ زین‌الدین پسر شیخ صدرالدین (۴۷)، قبر سلطان حیدر شهید پسر شیخ زین‌الدین، قبر شیخ حیدر پسر سلطان جنید (۴۸)، قبر شاه اسماعیل پسر شیخ حیدر، قبر شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل، قبر شاه اسماعیل ثانی پسر شاه طهماسب، قبر شاه محمد خدا بنده پسر شاه اسماعیل (۴۹)، قبر

۴۷- ظاهراً منظور شیخ علی فرزند شیخ صدرالدین است که به شیخ علی یا خواجه‌علی شهرت دارد. اگر چنین باشد قبر وی در فلسطین است به نام مزار شیخ علی عجمی (تاریخ ادبی ایران تألیف براون ج ۴ ترجمه رشید یاسمی) ص ۳۶ متن و حاشیه.

۴۸- اولثاریوس اشتباه کرده. سلطان حیدر پسر شیخ جنید است و جنید پسر ابراهیم ملقب به شیخ شاه و ابراهیم پسر خواجه‌علی سیاهپوش و او پسر شیخ صدرالدین بن شیخ صفی.

۴۹- شاه محمد خدا بنده برادر شاه اسماعیل ثانی بود نه پدر وی.

اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و شاه عباس اول (۵۰) برادر و پسرهای شاه محمد خدابنده». انتهى.

اسم قدیم اردبیل، آذربهمن بوده. یکی از محسنات این شهر این است که در دامنه کوهی که در سمت جنوب است واقع است و این کوه مانع است از این که بادهای گرم پرمسیت دریای خزر در این شهر بوزد و در عهد سلاطین صفویه این شهر ملجاء و پناه عامه مقصرین مملکت ایران بوده هر که هرجا تقصیر بزرگ می نموده که بیم جان داشته به این شهر می گریخته و در مقبره شیخ صفی بست می نشسته و درمان بوده. يك تاي نعلین از نعل شریفه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله زینت افزای مقبره شیخ صفی است. بعضی از علما منسوب به این شهرند از جمله مرحوم ملا احمد اردبیلی است که از اجله علما بوده و زهد و تقدس او به درجه کمال است (۵۱).

اردستان [مع - م]:

اصطخری گوید اردستان شهری است میان کاشان و اصفهان و مسافت او تا اصفهان هجده فرسخ و تازواره دو فرسخ و واقع در طرف بیابانی که مشهور است به «مغازة کوه کرکس». بنای آن محکم و باروئی دارد و در هر محله يك قلعه و در هر قلعه يك آتشکده ای هست. گویند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده و هنوز بناهای او در این شهر باقی است. بالجمله این شهر عمارات و باغات بزرگ با صفا و رستاقات زیاد دارد. مردمش اهل علم و رای و طایفه ای از اهل علم منسوب به این شهرند. پارچه های بسیار خوب در این شهر نسج و به اطراف و بلاد بعیده می برند. در تقویم البلدان نوشته بعضی اسم این شهر را به کسر الف تلفظ نموده اند. صاحب نزهة القلوب گفته ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه و در محصول شبیه

۵۰- باز هم اشتباه اولتاریوس است که قبر شاه عباس را در اردبیل نوشته. قبر وی ظاهراً و علی المشهور در امامزاده حبیب بن موسی در پشت مشهد کاشان است رک تاریخ اجتماعی کاشان تألیف حسن نراقی (انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۵ ش).

۵۱- منظور ملا احمد بن محمد است که در نجف زیست و در همانجا مدفون شد و به «مقدس» یا «مقدس اردبیلی» شهرت دارد، وی در صفر سال ۹۹۳ درگذشت (ریحانة الادب ج ۴ ص ۶۲).

به کاشان و دراو بهمن ابن اسفندیار آتشکده ساخته بود. در زینةالمجالس گفته این شهر را بهمن ابن اسفندیار بنا کرده است.

مؤلف گوید اردستان در يك صدویست هزار ذرعی اصفهان و هم‌اکنون چنان‌که یاقوت گوید مردمان فاضل از آن بیرون می‌آید. مرحوم میرزا محمد سعید متخلص به «فدا» که از اجله فضاء و شعراء و به شرف مدحت سرائی خاقان خلدآشیان و شهریار مبرور - البسه‌الله حل‌النور فی ریاض‌السرور - مشرف بوده اردستانی است (۵۲).

اردشیرخره [مع - مر]:

به فتح خاء و فتح راء اسمی است فارسی و مرکب و معنی آن بهاء اردشیر است و اردشیر یکی از سلاطین عجمی باشد. و اردشیر خره یکی از الکه‌های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن شیراز و جور و میمند و سیمکان و خبر (خفر) و خوار و سیراف و کام فیروز و کازرون و غیره است از شهرهای معتبر فارس. بشاری گفته اردشیر خره الکه‌ای است قدیمی که رسم کرده است آن را نمرود بن کنعان و سیراف بن فارس آن را معمور نمود و اکثر خاک این الکه ممتد در کناره دریا و نهایت گرم و کم‌میوه و دارالحکومه آن سیراف و از شهرهای آن مائین و نوبندگان و کران و زیرباد و غیره.

اصطخری گوید اردشیرخره در عظمت تالی‌الکه و ناحیه اصطخر است و ناحیه فناخره جزء این الکه و در آن شهرهاست از جور بزرگتر مثل سیراف و شیراز. ولی اعتبار جور از این جهت است که اردشیر آن را بنا کرده و دارالملک خود قراردادده است و شیراز اگرچه دارالحکومه فارس و جایگاه و محل رتق و فتق اموریوانی و دارالاماره است اما

۵۲- میرزا محمد سعید فدا از سادات حسینی اردستان که مردی دانشمند بود و شعر هم می‌گفت و بیشتر به مدایح ائمه هدی می‌پرداخت. یک‌بار وقتی حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی حصارنجف اشرف را کشید فدا قصیده‌ای گفت و صدر او را چهارصد تومان صلّه بخشید. فتحعلی‌شاه که آوازه دانش و هنر فدارا شنیده بود وی را با احترام تمام به تهران دعوت نمود و فدا به تهران آمد و فتحعلی‌شاه او را سخت معزز و محترم داشت. در سراسر دوران فتحعلی‌شاه و محمدشاه وی مورد حرمت و رعایت دربار قاجاری قرار داشت. ظاهراً تا هزار و دویست و شصت و شش حیات داشته (رک تذکره اختر ص ۱۵۹ تحت عنوان فدای اصفهانی و مجمع‌الفصحاء ج ۵ ص ۸۰۵).

شهری است جدید که در اسلام بنا شده (۵۳).
مستوفی در نزهةالقلوب گوید اردشیر خره منسوب است به اردشیر بابکان و اول شهر این کوره فیروزآباد است (نام همان جور است که ذکر شد و شرح آن بیاید). در فارس آن را دارالملک اصطخر گرفته بودند و این کوره قدیمی‌تر از دیگر کوره‌هاست. زینةالمجالس مطابق است بانزهةالقلوب. مؤلف گوید شرح این بلاد الک که در محل خود داده خواهد شد.

اردوال [مع - مر] (۵۴):
شهر کوچکی است میانه واسط و جبل و خوزستان. چند زیارتگاه دارد. بعضی به جای اردوال، اردوان گفته‌اند.
اردوباد [نز]:

قصبه‌ای است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد و غله وانگور و میوه‌اش نیکو و آبش از کوه‌های قبان (کیان) خیزد و فاضل آن آب در ارس ریزد (۵۵). زینةالمجالس مطابق است با نزهةالقلوب.
اردمن [مع - مر] (۵۶):
قلعه محکمی است از اعمال ری از ناحیه دماوند و طبرستان. میانه آن قلعه و ری سه‌روز راه است.

ارز [مع - مر]:
شهر کوچکی است در ابتدای جبال طبرستان از ناحیه دیلم. قلعه

۵۳- کوره‌های پارس پنج کوره‌اند و بزرگتر و فراختر کوره اصطخر است و اصطخر شهری است بزرگ. چند اردشیر خوره باشد به بزرگی و به اردشیر خوره شهرهاست چون شیراز و سیراف، اما جور قصبه اردشیر خوره است به حکم آن که او بنا کرد و دارالملک وی آنجا بود و شیراز اگرچه قصبه پارس است و دیوان سرای امارت آن جانب محدث است در مسلمانی ساخته‌اند (ص ۹۶ و ۹۷ مسالك و ممالك اصطخری).

۵۴- ظاهراً همین جاست که در کتاب البلدان ابن فقیه «ارتوی» ضبط شده (ص ۲۶) و در احسن‌التقاسیم: «ارتوان» ص ۳۵۷.

۵۵- آبش از کوه‌های قبان خیزد و فضایش به ارس ریزد (ص ۱۰۲ نزهةالقلوب).
۵۶- در همین قلعه بود که سلطان محمد خوارزمشاه مقداری از جواهر و نفایس را پنهان کرد ولی بعد به دست مغولها افتاد و باز در همین قلعه بود که به امر جلال‌الدین خوارزمشاه استخوانهای پدرش را پس از انتقال از آسکون دفن کردند ولی مغولها آن استخوانها را از خاک برآورده آتش زدند (تاریخ مغول عباس اقبال صفحات ۳۸، ۴۱ و ۱۳۰).

محکمی دارد. ابوسعید منصور بن حسین آبی در تاریخ خود نوشته است: «ارز قلعه‌ای است به طبرستان که محکمترین قلاع روی زمین است و قلعه‌ای که شبیه یا قریب این قلعه باشد در حصانت و مناعت و وسعت و فسحت و کثرت بساتین و آسیاهای دایره در هیچ جا نیست و آب آن زیادتر از حاجت و فاضل آن به‌آودیه می‌رود».

ارزکان [مع - مر]:

آنچه من گمان می‌کنم ارزکان یکی از قرای فارس و در کنار دریا واقع است. ابوعبدالرحمن عبدالله بن جعفر بن ابی‌جعفر ارزکانی که از ثقات زهاد و درس‌ساز سیصد و چهارده در گذشته منسوب به این قریه است.

ارزنان [مع - مر]:

از دهات اصفهان است و ابوسعید محمد بن محمد حافظ ارزنانی المعلم‌الاعجمی منسوب به این دهکده است.

ارزقباد [مع]:

قریه‌ای است از قرای مرو شاهجان.

ارسابند [مر]:

نیز قریه‌ای است در دوفرسخی مرو شاهجان. جماعتی از اهل علم منسوب به این قریه‌اند.

ارس [تق]:

اسم رودی است که از کوه‌های قالیقلا خارج می‌شود در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض چهل و یک و می‌گذرد از دبیل که دارالحکومه ارمنیه است (۵۷ الف) و طول آن هفتاد و سه و عرض سی و نه و نصف است بعد می‌گذرد به اراضی ورثان (۵۷ ب) بعد متصل می‌شود در

۵۷ الف - نسخه: «اردبیل». که مسلماً غلط است. در مسالك و ممالك اصطخری آمده: «دبیل شهری است بزرگتر از اردبیل. قصبه ارمنیه باشد، سرای امارت آن جایگه بود» (ترجمه ص ۱۵۸).

۵۷ ب - ورثان شهری است در حدود آذربایجان، در دوفرسخی ارس و هفت فرسخی بیلقان.

نزدیکی بحر خزر به نهر کر و ممتداً به دریای خزر می‌ریزند (۵۸).

ابن حوقل گوید رود ارس خارج می‌شود از ارمنیه و می‌گذرد به ورثان و می‌گردد از پشت مغان و پشت نهر کر و می‌ریزد به دریای طبرستان. در نزهة القلوب گفته آب ارس از جنوب به شمال می‌رود و از کوه‌های قالیقلا و ارزن الروم برمی‌خیزد و به ولایت ارمن و آذربایجان واران می‌گذرد و به آب کر و قراسو ضم شده در حدود ولایت گشتاسفی به دریای خزر می‌ریزد (۵۹) و در اراضی مجرای آن زراعت بسیار می‌شود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسنگ است. اقوال آثار الاول در ضمن آذربایجان ذکر شد.

مؤلف گوید ارس که مورخین یونانی آن را «آراکس» می‌نامیده‌اند از رودهای عظیم آسیاست. سرچشمه این رود در جبال ارمنیه الکبری است. جریانش از مغرب به مشرق است و رودخانه‌های آریه‌چای و آق‌چای و قراسو داخل این رود می‌شود و از جنوب بادکوبه به بحر خزر می‌ریزد. این رود عظیم و جریانش تند اما چندان عمق ندارد. در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی آن پلی استوار نمایند ممکن نشده بود یعنی هرچه ساخته بودند به جهت طغیان آب در فصل بهار خراب شده هنوز آثار خرابی اغلب از آن پلها باقی است. من خود در شعبان هزار و دویست و هشتاد که به مأموریت اقامت پاریس می‌رفتم از جلغا از روی ارس گذشتم. چون اوایل زمستان بود، آب رودخانه قسمی منجمد بود که از روی یخ عبور نمودم. در مراجعت در شعبان هزار و دویست و هشتاد و سه که اواخر پائیز بود آب یخ نکرده بود. به واسطه کرجی عبور نمودم.

۵۸- در تقویم البلدان آمده: «آن [ارس] رودی است که از کوه‌های قالیقلا در طول ۶۷ درجه و عرض ۴۱ درجه بیرون می‌آید پس بر دبیل در طول هفتاد درجه و ثلث درجه و عرض سی و هفت درجه و نصف درجه می‌گذرد آنگاه به ورثان آید و در نزدیک بحر خزر با کر تلاقی کرده تشکیل یک رود می‌دهند (ترجمه عبدالمحمد آیتی ص ۸۱ چاپ بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳۴۹).

۵۹- نزهة القلوب چاپ ملك الكتاب، ص ۲۱۳. در اراضی خلافت شرقیه نیز عین این جملات نقل شده ص ۱۹۲.

ارشت و تاشفین [اث] (۶۰):

دومزرعه‌ای است حاصلخیز از اعمال قزوین و مسافت این دو تاقزوین سه فرسخ است. از عجایب ارشت و تاشفین این است که در ارشت آهن صلاحیت دارد که از او آلات و ادوات سازند به عکس تاشفین و در تاشفین خمره صباغی خیلی خوب و به عکس در ارشت که صلاحیت این کار را پیدا نمی‌کند و در تاشفین آهنگر نیست. چنان که در ارشت نیز صباغ نیست و این معروف است و مردم همه جا اطلاع دارند.

ارشق [مع - مر]:

کوهی است در خاک مغان از نواحی آذربایجان نزد بد شهر بابک خرمی.

ارغنداب (۶۱):

نام رودخانه و آبادی است میانه عراق عجم و آذربایجان.

ارغیان [مع - مر]:

الکهای است در نواحی نیشابور. گویند مشتمل است بر هفتاد و یک قریه و دارالحکومه آن داوینیز است (۶۲).

ارقانیا [مع - مر]:

دریای خزر را اسامی عدیده است که در محل خود مذکور است. ابوریحان گوید ارسطو دریای خزر را ارقانیا نامیده.

ارک [مر]:

اسم است برای ابنیه عالیهای که در زرنج شهر سجستان است میانه دروازه کرکویه و دروازه بیشک (۶۳)، خراب بود عمرولیث صفاری

۶۰- تاشفین را در هیچ جا نیافتم ولی ارشت در جزء بخش قاقازان قزوین وجود

دارد.

۶۱- مقایسه شود با از گنداب (سرزمینهای خلافت شرقیه ص ۳۶۹) اما آن از گنداب

در میانه عراق عجم و آذربایجان نیست.

۶۲- شهر جاجرم را «ارغیان» نیز می‌گویند و کلمه ارغیان به طور اخص نام روستای

آن است (سرزمینهای خلافت شرقیه ص ۴۱۸)،

۶۳- بیشک ظاهراً همان شهر زاوه است. دروازه بیشک سیستان دروازه‌ای بوده که

راهیان شهر زاوه از آن دروازه بیرون می‌رفتند.

ساخت و دارالحکومه و ارك قرارداد و حالا به این اسم معروف است.

ارمخاست [مع]:

بهضم اول و فتح ثانی و بعضی به سکون ثانی گفته‌اند دونا حیه است به طبرستان که ارمخاست علیا و ارمخاست سفلی نامند.

ارم [مع]:

بهضم اول و فتح ثانی و نیز بعضی به سکون ثانی خوانده‌اند. اصطخری گوید ولایتی است در خاک طبرستان نزدیک ساری و اهالی آن شیعه هستند و حاکم نشین است و تا ساری یک روزه راه مسافت دارد. و عقیده من این است که همان ارمخاست است (۶۴).

ارم [مع - م]:

بهضم اول و سکون ثانی یکی از اصقاع آذربایجان است. در آنجا جمعی کثیر برای جنگ و مدافعه سعید بن العاص جمع شدند. سعید، جریر بن عبدالله الجبلی را به جنگ آن جماعت مأمور کرد. جریر آن جماعت را منهزم و سرکرده ایشان را به دار زد.

ارمیه [مع - م]:

بهضم همزه و سکون راء و فتح یاء مخفف یا مشدد شهر عظیم قدیمی است به آذربایجان. تا دریاچه ارمیه سه چهار میل مسافت دارد. به عقیده و زعم بعضی شهر زردشت است و مجوس آن را بنا کرده‌اند. در سنه شصده و هفده من این شهر را دیده‌ام. شهر خوب پر منفعت کثیر الفواکه است و باغات آن بسیار است و آبش زیاد و هوایش سالم می‌باشد. عیبی که دارد از بک بن پهلوان بن ایلدگز که حاکم این شهر است رعایت و توجهی از آن نمی‌نماید (۶۵). تا تبریز سه روز راه و تا اربل هفت منزل

۶۴- ارمخواست» یا «ارمخواست» شامل دو قریه بالا و پائین بود و در حدود یک روزه راه تا ساری فاصله داشت (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۷).

۶۵- اعتماد السلطنه بدون ذکر مأخذ عین عبارت یاقوت را آورده. این اتابک از بک فرد ماقبل آخر خاندان اتابکان آذربایجان است و همان است که سلطان جلال الدین خوارزمشاه، زن او را به زور و تزویر تصاحب کرد و او از شدت اندوه درگذشت. رک جامع التواریخ رشیدی ص ۳۹۴ (به تصحیح بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸) و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵۶ و ابن الاثیر در حوادث سال ۶۲۲.

است. دریاچه آن را جداگانه شرح خواهم داد. منسوب به این بلد را ارموی و ارمجی و ارمیاجی گویند.

در تقویم البلدان گفته ارمیه در غربی دریاچه تلاست و قلعه تلا بر روی کوهی است که آن کوه در جزیره ای است که در همین دریاچه است. هلاگوخان به جهت حصانت این قلعه اموال خود را در آن نهاده بود. مهلبی گفته ارمیه آخر حد آذربایجان است از جهت غرب و در غربی سلماس در شانزده فرسخی آن واقع است. موصل در سمت غربی ارمیه در چهل فرسنگی آن می باشد. بعضی علما گفته اند ارمیه شهری است صاحب بارو واقع در وسط معموره در آخر جبال واول خاک مسطح در پشت جبال عجم در طرف شمال و غرب دریاچه تلا در يك منزلی آن. آثارالاول مطابق است با سایر جز این که گوید در دریاچه ارمیه نبات و ماهی موجود نیست. در نزهةالقلوب نوشته ارمیه از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و دورش دوازده هزار قدم. کنار دریاچه چیچست واقع، هوایش گرم و آبش از عیون آن جبال برمی خیزد و به بحیره چیچست می ریزد. باغستانش زیاد از میوه ها انگور حلوقی و امرود و آلوی پیغمبری و آلوزرد نهایت خوب می شود و بدین سبب تبارزه (تبریزیها) اگر صاحب حسنی را در لباس ناسزا یابند گویند انگور حلوقی است در سبد دریده. مردمش اکثر سنی اند. صدویست پاره دیه از توابع آن است و ضیاعش ارتفاع (۶۶) تمام دارد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است. زینةالمجالس مطابق است با نزهةالقلوب.

مؤلف گوید دریاچه ارمیه را در قدیم «تلا» می نامیده اند. از شهر ارمیه تا تبریز سی و دو فرسخ است. قدیم این شهر را «طبارما» می خوانده اند. در غربی تبریز واقع است و دریاچه آن بیش از چهار ذرع عمق ندارد. آبش به شدت شور و بدمزه و با عفونت نفت و قیر و چند جزیره دارد. بزرگتر از همه جزیره شاهی است که آب شیرین دارد. حیوانات نباتی الشکل در این دریاچه زیاد است. مدارس ارمیه بسیار و توتون آن بهترین توتون ایران است. مرحوم خلدآشیان آقا محمد شاه قاجار

درسنة هزار ودويست و ده در ارميه كه تاج سلطنت را برسر نهاد (۶۷) اين نطق را كرد: «حالا كه مايل شديد من تاج برسر بگذارم بدانيد كه زحمات شما بعد از اين رو به تزايد است. چرا كه تاج سلطنت ايران را كه برسر مي گذارم آن قدر خواهم كوشيد كه بر جميع سلاطين ماضيۀ ايران از حيث اقتدار و شان مزيت يابم». بعدها به اردبيل آمده شمشيري كه بالاي مقبرۀ شيخ صفی رحمة الله عليه بود برداشته به كمر بست. مقصود از برداشتن اين شمشير اين بود كه در راه دين و رواج مذهب شيعه اين شمشير را به كار خواهد برد. اين عمل كه از شاه شهيد به ظهور رسيد چند سال بعد ناپلئون اول هم شمشير فردريك بزرگ را از سر مقبرۀ او بعد از فتح برلن برداشت و به كمر بست.

ارنبويه [مع - مر]:

قریه ای است از قرای ری وقبر کسائی و محمد بن حسن فقیه در آن است. رنبويه نیز گویند.

مؤلف گوید اين دهكده الحال خالصۀ ديوان است. شاه شهيد آقامحمد شاه قاجار آن را به مصطفى قلی خان برادر خود كه جد امی مؤلف است به سيورغال ابدی عطا فرموده بود و هنوز در تصرف مؤلف است. چند سال قبل زمین را به جهت زراعت شخم می زدند. ريشۀ درختی كه نه پيدا شد كه هروقت به آتش می انداختند بوی صندل می داد. بعد معلوم شد ريشۀ درخت كاج همين كه كه نه شد بوی شبیه به بوی صندل می دهد. شايد در قديم الايام عمارت و باغی آنجا بوده و حالا منهدم است. از آب جاجرود مشروب می شود. سالی يك صد خروار غله ارتفاع آنجا است. سکنۀ آنجا از طایفۀ كردبچه می باشند. از دهات ورامين است.

ارن وثرن:

دو شهر است از طبرستان.

اروند:

اسم کوهی است بسیار سبز و خرم كه شهر همدان در سایۀ آن كوه

۶۷- آقامحمدخان قاجار دوبار تاجگذاری کرده يكبار در ۱۲۰۰ پس از مرگ علیمرادخان زند و بارديگر در ۱۲۱۰ پس از برافكندن لطفعلی خان زند (رك منتظم ناصری در حوادث سالهای ۱۲۰۰ و ۱۲۱۰).

است و اهل همدان در نظم و نثر خود تعریفها و توصیفها از این کوه کرده‌اند و او را از بزرگترین مفاخر شهر خود شمرده‌اند و هرگاه در غربت بوده‌اند اظهار شوق به رؤیت و نزهت و تفرج این کوه کرده‌اند و به جهت وجود این کوه تفضیل و ترجیح داده‌اند شهر همدان را به سایر بلدان. و عین‌القضاة عبدالله بن محمد میانجی در وقتی که محبوس بود (۶۸) نامه‌ای به اهل همدان نوشت و این دو شعر را در آن درج فرمود،

شعر

الالیت شعری هل تری العین مرة ذری قلتی اروند من همدان
دیار نهاینطت علی تمائمی و ارضعت من فطانها بلبان

معروف است که اکثر آبهای کوهها از پائین کوههاست مگر اروند که آب آن بالای آن و منبع میاه در قله است. شاعری دیگر در تفضیل همدان و اروند بر بغداد در ضمن خطاب به معشوقه‌های بغدادی گوید،

شعر

ابغداد کم تتسیه اروند مربعاً الاخاب من یشری ببغداد اروندا
و ضمیر تتسیه راجع به نفس شاعر است.

یکی از اهل همدان روایت کرده گوید خدمت حضرت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام رفتم. حضرت فرمودند کجائی هستی؟ عرض کردم از جبال، فرمود از کدام شهر؟ گفتم همدان. فرمود از کوه همدان که آن را اروند می‌نامند آگاه هستی؟ عرض کردم جعلی‌الله فدا که این کوه را اروند می‌نامند. حضرت فرمود بلی چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت در این کوه است. اهالی همدان را عقیده این است که چشمه‌ای که حضرت فرمود همان چشمه‌ای است که در قلّه اروند است و در اوقات مخصوصی از سال آب از آن بیرون می‌آید از شکاف سنگی، و این آب نهایت گوارا و سرد است. اگر کسی یک روز و یک شب صد رطل از این

۶۸- عین‌القضاة محمد بن عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی از عرفای تبریز قرن ششم است که بر اثر بدگوئی حسودان و بداندیشان به الحاد و کفر متهم شده در عین جوانی در سال ۵۳۳ به مرگ محکوم گردید. او را بردار کردند و پوستش را برکنند و در بوریائی آلوده به نفت پیچیدند و آتش زدند (مقاله نگارنده در مجله یادگار سال سوم شماره ۲ ص ۶۳ تا ۷۰ و ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۴۴).

آب یا بیشتر بخورد سنگینی و ضرری به او نمی‌رسد بلکه در مزاج او منفعت می‌نماید.

در روایت دیگر است که اگر شخصی صد رطل از این آب بخورد باز میل به خوردن آن دارد و چون آن اوقات معین منقضی شود آب چشمه خشک و دیگر اثری از آن نیست تا سال آینده و وقت مخصوص و یک روز در ظهور و انتفاء پس و پیش نمی‌شود. و این آب برای بسیاری از مرضی نافع است و از اطراف مریضها برای طلب این آب می‌آیند. گویند هروقت جمعیت زیاد سرچشمه می‌آیند آب زیاد می‌شود و هروقت کم باشد کم است. محمد بن بشار همدانی قصیده‌ای گفته که مطلعش این است،

شعر

سقیالظلك يا ارونـد منـ جبل وان رمیناك بالهجران والملل
در نزهةالقلوب در ذکر جبال آنچه از این کوه گوید این است که در قبلی همدان است و معروف و دورش تقریباً سی فرسنگ و هرگز قلّه آن از برف خالی نیست. از بیست فرسنگ راه و زیاده آن کوه را توان دید. بر قلّه آن چشمه‌ای است برسنگ خارا، از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح می‌کند و آن را به تابستان توان دید و به زمستان در برف پنهان است. من آنجا رسیدم شب جمعه بود. گفتند در هفته دریک شبانه روز این آب به زمین می‌رسد و روان می‌شود و در دیگر ایام نمی‌تواند رسید. در عجایب المخلوقات و طبقات ناصری آمده که آب از کوه الوند به چهل و دورود به شیب می‌آید و عیون آن مالانهایه است. زینةالمجالس در نیل حال همدان شرحی از این کوه گوید که مطابق است با نزهةالقلوب جزاین که گوید مشهور است چهار هزار چشمه در این کوه هست و چهل و دو رودخانه از آن سرازیر می‌شود.

مؤلف گوید این کوه را الحال الوند گویند به تبدیل راء به لام و من خود دو مرتبه آن را سیاحت کرده‌ام. مرتبه اول درسنة هزار و دویست و هفتاد و شش که والد مأمور حکومت عربستان و لرستان بود از درّه عباس آباد که بزرگترین و بهترین دره‌های الوند است عبور نموده به تویسرکان رفته و این در اواسط تابستان بود. مرتبه ثانی در هزار و دویست و هشتاد و هشت که در رکاب ظفر انتساب همایونی شرف الترام داشتم و موکب پادشاهی به عراق عرب و زیارت اماکن مشرفه تشریف

می‌بردند چهارشنبه شانزدهم رجب بود. تفصیل این دوره را معاینه همان‌طور که به‌قلم معجزیان همایون در روزنامه سفر عتبات مرقوم شده می‌نگاریم:

«احوال الوند»

نقل از کتاب سفرنامه همایونی

روز چهارشنبه شانزدهم رجب صبح برخاسته سوار شدیم به‌دلال و بلدی سلطان سلیم (۶۹) میرزا به‌دره‌عباس آباد رفتیم. مسافتی طی کردیم تا به ابتدای دره رسیدیم. دره‌ای است وسیع، آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است. دو طرف دره همه اشجار است. در این فصل که پائیز و خشکسال است باز خیلی باصفا بود. حالت بهار این دره و زمان طراوت و پربابی آن را قیاس می‌توان کرد. خلاصه‌راندیم. امین‌حضور (۷۰)، معتمد‌الملک (۷۱)، مهدی‌قلی‌خان (۷۲)، موچول‌خان (۷۳)، محقق (۷۴) و غیره بودند. معتمد‌الملک مراجعت کرد به تلگرافخانه رفت همه‌جا آمدیم تا بیشه و اشجار تمام شد. در انتهای رودخانه آب دوشعبه شد: یک شعبه از دره راه توپس‌رکان جاری است

۶۹- ظاهراً منظور سلطان سلیم میرزا پسر سی و نهم فتح‌علی‌شاه است از بطن جیران خانم از قبیله کولان ترکمان. سلطان سلیم میرزا در سال ۱۲۸۸ شصت‌ساله بود.

۷۰- آقا علی آشتیانی از رجال دربار ناصرالدین شاه (شرح حال رجال ایران، ج ۲ ص ۳۴۸-۳۴۹).

۷۱- یحیی‌خان که بعدها مشیرالدوله شد و وزیر خارجه. وی برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار بود.

۷۲- مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله پسر دائی ناصرالدین شاه (شرح حال رجال ایران ج ۴ ص ۱۷۸-۱۸۴ و رجال عصر ناصری از دوست‌علی‌خان معیرالممالک فصل ۱۱).

۷۳- موچول‌خان منظور غلام‌حسین‌خان صدیق‌السلطنه زندارباشی است که عکاسی یادگرفته بود و چون پسر دنده شاه بود در نزد شاه تقریبی تمام داشت. عکسهائی را که شاه از زنان حرم برمی‌داشت او ظاهر می‌کرد (شرح حال رجال ایران ج ۳ ص ۵ تا ۷).

۷۴- محمدحسن‌خان محقق (خان محقق، محقق، محقق السلطنه) (شرح حال رجال ایران ج ۵ ص ۲۲۵ تا ۲۳۱).

شعبه دیگر از دره‌ای دیگر می‌آید. بالای این دره درسنگ بزرگی به‌خط میخی دولوح نوشته شده است. رفتم ملاحظه کردم هیچ عیب نکرده است. اثر قلعه خرابی هم بالای کوه مشرف به این خطوط دیده می‌شد. بی‌اندازه خستگی و دل‌تنگی داشتم که این خطوط را نتوانستم بخوانم. قدری پائین‌تر آمدم نزدیک آب‌صافی که جاری بود آفتاب‌گردان زدند. ناهار خوردم. میرزا علی‌خان و محمدحسن‌خان هم آمدند. بعد از ناهار سوار شده از راه گردنه شهرستانه که به‌تویسرکان می‌رود رانیدیم. راه همه‌جا سینه‌کش و چندان تندو سربالان نیست در نزدیکی قله یکباره سربالای می‌شود. اما راهش خوب است. بالای گردنه نشستیم و دوربین انداختیم. سلطان سلیم‌میرزا دهات جلگه تویسرکان را معرفی کرد. جلگه تویسرکان بسیار قشنگ و سبز و باصفا و بی‌لاق است و دهات زیاد معتبر دارد. شهر تویسرکان پیدا نبود. کوهی فاصله و مانع است قدری از درخت‌های قصبه نمودار بود. کوهی پیدا است. گفتند خان‌کورمز است. در وسط صحرا مجرد واقع است. بالای آن مسطح اطراف سنگ و کمر گفتند تکه بزدارد. کوه بیستون پیدا بود. کوه‌های نهاوند و لرستان دیده می‌شد. جلگه و قصبه کنگاور نمایان بود. قدری نشسته تماشا کردم. انار و چای خوردم. نماز خواندم در سراین گردنه مرادخان یاور از اهالی تویسرکان مستحفظ و تفنگچی گذاشته است که در عبور و مرور مردم دزدی واقع نشود. زمین تویسرکان بالنسبه از زمین همدان خیلی ارتفاع دارد. سرازیری این سمت خیلی کمتر از سمت همدان است. باید تقریباً هزار ذرع مرتفع باشد. امروز لرستانی زیادی دیده شد که زغال‌بار گرفته و به‌گاو حمل کرده بودند ازین راه به همدان می‌رفتند. بعضی دهات که در جلگه تویسرکان نزدیک دامنه الوند دیده می‌شد اسامی آنها را پرسیدم از این قرار است: شهرستانه که وقف است. تیمیان ملکی مرادخان یاور و غیره، سیستانه ملکی کریم‌خان و غیره. اشتران [ملکی] مرادخان و غیره. کرزان ملکی حاجی سعدالدوله. وردوتین [ملکی] (۷۵) حاجی حسین‌میرزا و سلطان سلیم‌میرزا. حاجی میرزا علی مشکوة‌الملک هم پیدا شد. بعد از نماز سوار شده برگشتیم. راه‌دور بود خسته شدم راه سنگ‌لاخ بود تا به آخر دره عباس‌آباد رسیدیم. نزدیک منزل معیرالممالک آمدم.

طلاشویها زمینی حاضر کرده بودند. رفتیم پیاده شدم. اسبابی که از خاک بیرون آوردند دیدم از هر قسم چیزها بود: طلائی ریزه، نقره شکسته، پول مسکوک مختلف، طلا و نقره ساخته قدیم، طلائی مليله، اسباب ساخته از سرب و مس و پول سیاه، میخ زیاد، پیکان تیر بسیار بزرگ، خیلی آنجا معطل شدیم. اما حاجی میرزا علی سخت منکر طلا جوئی است.»

همین قدر الحاق می شود که همدانیها این لوح را که به خط میخی مرتسم است «گنجنامه» می خوانند. اما آنچه عقیده مؤلف است ظاهراً تاریخ فتح مملکتی بوده که یکی از سلاطین مدی که پایتختشان اکباتان که حال به همدان معروف است داده است نوشته اند و یا تقسیم نامه آب دره عباس آباد است (۷۶).

اروی [مع - م]:

قریه ای است در دوفرسخی مرو.

اریوجان [مع - م]:

نمی دانم این اسم چه قسم ضبط شده؟ مسعر گفته است اریوجان شهر بسیار خوبی است در ناحیه ماسبدان در طرف راست حلوان به راه همدان در صحرائی که همه اطرافش کوه است. اشجار آن زیاد است. در مراد گوید احجار آن زیاد است. غروق گاه بسیار دارد. گوگرد و زاج و بوره و نمکها خیلی در آن یافت می شود آبش به طرف بندنیجین می رود و در آنجا نخلستانها از آن مشروب می شود و میانه اریو جان و بند نیجین ورد (رد = راند) که قبر مهدی خلیفه در آن است چندان مسافتی نیست (۷۷).

آزادان [مع]:

قریه ای است نزدیک اصفهان. مؤلف گوید از قرار تقریر ثقة هماکنون آزادان آباد واز دهات خوب اصفهان است (۷۸).

۷۶- از کتیبه های میخی در همدان یکی کتیبه اردشیر دوم هخامنشی است که مطلبش ستایش ایزد است و معرفی خود و یکی کتیبه دیگری از همین پادشاه مشعر بر معرفی خود و ذکر اقدام خویش در ساختن کاخ به خواست میترا و آناهیتا.

۷۷- منها اریوجان و هی مدینه حسنة فی صحرا بین جبال كثيرة الشجر (الرسالة الثانية لابی دلف مسعر بن مهلهل الخزر جی ص ۲۳ چاپ مسکو، ۱۹۶۰).

آزاد مردآباد [مع]:

آزاد مرد اسم شخصی است و این لفظ به عربی ترجمه می‌شود به «رجل الحر» و آباد عمارت است و آزادمرد آباد قلعه‌ای است محکم در نواحی همدان و آزاد مرد نام آباد کرده (۷۹).

آزاد [نز]:

شهر کوچکی است در آذربایجان، حاصلش غله و پنبه و انگورش فراوان و شرابش شهرتی عظیم دارد. آبش از کوههای قبان (قبان) برمی‌خیزد و فاضلش به رودارس می‌ریزد. مردمش سفیدچهره اما عوان طبع (یعنی مایل به ظلم) حقوق دیوانیش هجده هزار و سیصد دینار است.

آزادوار [مع - مر]:

شهر کوچکی است که آنرا دیده‌ام دارالحکومه الکة جوین که از اعمال نیشابور است محسوب می‌شود و کسی که از ری بدین طرف آید اول شهری که در این الکة بیند آزاد و راست و در این زمان معمور و صاحب اسواق و مساجد است. در بیرون شهر یکی از تجار راه‌گذر کاروانسرائی بنا کرده است و جماعت کثیری از اهل علم منسوب به این شهر است.

از جام:

قریه‌ای است از قرای خابران (خابران) (۸۰) از نواحی سرخس. عده کثیری از فضلا منسوب به این قریه می‌باشند.

آزمیدخت [مع - مر]:

اسم دختر خسرو پرویز است که چهار ماه بعد از خواهرش پوران دخت پادشاهی ایران کرد بعد او را مسموم نمودند و درگذشت. دور نیست که این شهر که موسوم به این اسم است منسوب به او باشد. بالجمله آزمیدخت شهر کوچکی است نزدیک قرمسن. و از بعضی شنیده‌ام که در این اسم راء را به زاء مقدم داشته‌اند در تلفظ و گویا بهتر باشد.

۷۸- دو قریه به نام آزادان در نزدیک اصفهان وجود دارد (فرهنگ آبادیهای ایران از دکتر مفخم پایان، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۹).

۷۹- آزادمردآباد امروز جزء اراک است (فرهنگ آبادیهای ایران).

۸۰- از جه از ولایت ابیورد (خابران - خاوران) (سرزمینهای خلافت شرقی به نقل از یاقوت ص ۴۲۰).

مؤلف گوید اکنون که چنین شهری وجود ندارد یحتمل چون قرمسین که شهر قدیم کرمانشاه بوده خراب شده و شهری که حالا برقرار است تازه ساخته شده آرمیدخت همین شهر بوده. والله اعلم.

ازم [مع - م]:

ناحیه‌ای است از شیراز. آبهای گوارا دارد. هوایش سازگار است. جمعی از فضلا منسوب به این ناحیه‌اند. وازم‌ایضاً منزلی است میانۀ سوق‌الاهواز ورامهرمز.

ازن [مع - م]:

قلعه‌ای است در کوه‌های همدان. گویا ازناو ازناوه هم بنویسند (۸۱).

ازواره [مع - م] (۸۲):

شهر کوچکی است از اصفهان واقع در دشت. ابونصر احمد بن علی الازواری منسوب به این شهر است و این شخص شیخی بوده جلیل‌القدر مدتی ریاست همین شهر را به‌طور کفایت نموده است و بیشتر اوقات خود را در شهر اصفهان گذرانیده است.

ازه [مع - م]:

یکی از بلاد فارس است.

اسبار [مع - م]:

قریه‌ای است در حوالی دروازه‌جی از محلات قدیم شهر اصفهان که آن را اسبارویس نیز گویند.

اسپهد [مع - م]:

وبیشتر به‌صاد این کلمه نوشته می‌شود. اسمی است مخصوص حکمرانان طبرستان مثل این که کسری اسم مخصوص سلاطین عجم و قیصر، مخصوص ملوک روم است. يك ناحیه از طبرستان را به این اسم نامیده‌اند. شاید به‌جهت انتساب به حکمرانان به این نام نامیده شده باشد.

۸۱- امروزه «ازنا» خوانده می‌شود برکنار خط آهن جنوب.

۸۲- همان که امروز زواره خوانده می‌شود (رك نزهة القلوب که بنای آن را منسوب به زواره براسر رستم می‌داند).

اسبیدرستاق [مع - مر]:

سفید رستاق است که ناحیه‌ای از نواحی فهلو است و فهلو به‌زعم حمزه عبارت است از نواحی اصفهان.

اسبیدرود [مع - مر] (۸۳):

سفیدرود است که نهر مشهوری از انهار آذربایجان باشد. مخرج آن باو سیس و مصب آن دریای خزر است. اصطخری گفته اسبیدرود میانه اردبیل و زنجان است و کوچکتر از آن است که کشتی در آن کار کند و مخرجش بلاد دیلم و از زیر قلعه‌ای که معروف است به قلعه سلار که سمیران باشد می‌گذرد.

مؤلف گوید موافق عقیده یاقوت، سمیران قلعه محکمی است در بالای نهری که جاری است در میان جبال تارم که حکمران‌الموت آن قلعه را خراب کرده.

اسبیدهان [مع - مر]:

موضعی است نزدیک نهاوند.

استادبران [مع - مر]:

از دهات اصفهان است.

استاد خرد [مع - مر]:

دهکده‌ای است از ری.

استارقین [مع - مر]:

گمان من این است که از دهات همدان باشد (۸۴).

استان‌البهقباد [مع - مر]:

سه محل است به این اسم و برای امتیاز یکی را علیا و یکی راسفلی و یکی را متوسط نامند و در ذیل لفظ بهقباد ذکر می‌نمائیم.

استان سو [مع - مر]:

حمزه بن حسن گوید بنابر روایت ابوالسری سهل بن حکم این اسم

۸۳- سفیدرود فعلی که از کوه‌های کردستان سرچشمه می‌گیرد و در منجیل با شاهرود متصل می‌گردد و از اینجا به بعد سفیدرود خوانده می‌شود.

۸۴- چنین کلمه‌ای نیافتیم. آیا با استانبین از مضافات هروآباد اشتباه نشده؟

است برای كل الكئه موسومه به جبل كه متضمن ده ناحیه است.

استاند [مع - مر] (۸۵):

ناحیه‌ای است به خراسان. گمانم این است که از نواحی بلخ است.

استراباد [مع - مر]:

شهر بزرگ معموری است از اعمال طبرستان میانه ساری و گرگان از اقلیم پنجم. طول آن هفتاد و نه درجه و پنجاه دقیقه و عرض آن سی و هشت درجه و سه ربع. جمع کثیری از کبار رجال اهل علم از هرفنی منسوب به این شهرند و به روایت ابن بناخاک نشابور را که از نواحی خراسان است نیز به این اسم می‌نامند. در تقویم البلدان [نوشته]: «مهلّی گفته است استراباد دریک حد طبرستان واقع است و تأمل که حاکم نشین طبرستان است سی‌ونه فرسخ است و بعضی میانه تاء و راء استراباد الفی علاوه کرده‌اند ولی الآن به همین ضبطی که ذکر شد مشهور است».

مؤلف گوید این روایت صاحب تقویم البلدان نهایت متین است و این لفظ در نظم و نثر فصحای عجم بازیدتی الف ضبط است چنان که منوچهری گوید،

شعر

تاطرِب و مطرب است مشرق و تا مغرب است

تا یمن و یثرب است اَمَل و استراباد

نیز مهلبی گفته استراباد بلده‌ای است از بلاد مازندران. یاقوت در مشترك گفته استر اسم شخصی بوده و آباد به معنی عمارت است یعنی شهری که استر بنا کرده. و استراباد نیز قریه‌ای است از نواحی نسا. بالجمله استراباد را تاریخ مخصوصی است.

در نزهةالقلوب گفته استراباد از اقلیم چهارم و شهر وسط است نزدیک به دریای خزر، آب و هوای معتدل دارد. حاصلش غله و میوه و شلتوک و انگور و ابریشم باشد.

در آثارالاول [نوشته] استراباد سه موضع است دو ذکر شد سیمی

۸۵- ظاهراً «استوانند» باشد که «استوانند» هم نوشته‌اند و آن دژی بوده در دوازده فرسخی ری. به نوشته یاقوت این قلعه را «جرهد» نیز می‌گفتند و پایگاه اسپهبد زرتشتی منهب طبرستان بوده (سرزمینهای ... ص ۳۹۷).

ناحیه‌ای است در سواد مشهور به کرخ بیسان (سواد، دو موضع است یکی نزدیک بلغامن اعمال دمشق و آن را سواد گویند به جهت سیاهی احجار آن. ثانی نام رساتیق و ضیاع عراق است که لشکر اسلام در عهد خلیفه دوم فتح کردند که در محل خود مشروح خواهد شد).

مؤلف گوید در تاریخ طبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استرآباد را گرگین میلاد نموده به این معنی که گرگین میلاد به نحوی که در شاهنامه فردوسی - علیه الرحمة - به نظم آورده در سفری که به همراهی بیژن به ارمینیه به کشتن گرازان رفت و از بیژن شجاعت‌های فوق العاده دید و بر او رشک برده و او را به غدر و مکر در بند مهر منیژه دختر افراسیاب و بالمآل به چنگ افراسیاب انداخت و بیژن در چاهی محبوس افراسیاب شده گرگین میلاد به ایران مراجعت کرده دروغی چند در فقدان بیژن به هم بیاراست ولی مطلب معلوم شده کی خسرو او را محبوس کرد و پس از چندی رستم او را شفاعت نموده مستخلص شد ولی از گئو و گودرز همواره به جهت این غدر خائف بود. و در تاریخ طبرستان می‌نگارد که ری به تصرف گرگین میلاد بود و زمستان قشلاق او در کرج رود [بود] و تپه‌ای که در آنجاست اثر عمارت اوست و بیلاق او در لار بودی و به سبب غدر مزبور در قید کی خسرو بود و گئو در قم و گودرز در اصفهان وطن داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی‌توانست زیست. لهذا پس از استخلاص از قید کی خسرو درخواست نموده به گرگان آمد و آن شهر را بنیاد نهاد. مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان طبرستان بود. و گرگین میلاد را در گرگان مقام میسر نشد لهذا آن شهر را خراب کرده در موضع معروف به غرق استران، استرآباد را بنا کرد و این شهری که الآن هست بساخت و به مرور عمارات آن مضاعف گشت و چون شاه در فارس بود به بساط بوسی او رفته لار فارس را وضع و عمارت کرد و در آن مقیم شد. اولاد او نیز اکنون حاکم ولایت لارند و لار رستم‌دار از آن تاریخ ویران شد. انتهی.

استرآباد از بلاد معظمه ایران و یونانیان آن را هیرکانیا نامیده‌اند. بندرگز واقع در ساحل بحر خزر بندرگاه استرآباد و بهترین بنادر این دریاست. صدویست هزار ذرع از دارالخلافة ناصره و شصت و چهار هزار ذرع از اشرف، بعد آن است. بنای این شهر قدیم و لفظش مرکب است

از استروآباد. استر مخفف استاره به معنی کوکب و آباد به معنی عمارت است و این که صاحب تقویم البلدان نقل کرده که این شهر را استارباد هم گویند مؤید این قول است و استارباد همان مخفف استاره آباد است. در زمان زردشت که عجم اجرام مزیئه را مظاهر انوار قدسیه می شمرده اند و کواکب را زاید الوصف معظم می گرفته این شهر را بنا کرده و به این اسم موسوم نموده اند و میمن بهمن معروف به اردشیر دراز دست استرا که برادر زاده مردخای یهودی و دختری صاحب جمال بود چون به حباله نکاح خود درآورده یهود را آزادی داده این شهر را بنا کرده و به اسم زوجه و معشوقه خود نامیده باشد و یحتمل این اتفاق در بنای آستره که ذکر آن بیاید روداده باشد. استرو مردخای از طایفه یهود و در زمان یکی از بخت النصرها اینهارا به بابل آوردند اردشیر، استرا را به زنی گرفته و نهایت به او مایل بود. شرح آن در ذیل لفظ همدان بیاید ان شاء الله تعالی. بالجمله به عقیده بعضی از فرنگیان، امیر تیمور گورکانی این شهر را فتح و قتل عام کرد. دور این شهر قلعه و خندق نیز دارد. عمارات سلاطین قاجار بخصوص شاه سعید شهید آقامحمدشاه طاب ثراه در استراباد موجود است. اغلب عمارات شهر از آجر است و شرافتی که مخصوص این شهر است و بر سایر بلاد آن را ترجیح و تقدیم می دهد این است که موطن شریف سلاطین و خوانین عظیم الاقدار قاجار است. چون اسمی از این سلاطین با تاج و نگین در میان آمد لازم شد که آنچه مورخین صحیح القول که خالی از عصبیت اند در شرح حال و نسب زاهر و حسب فاخر این سلسله ابد پیوند نگاشته اند بنگاریم:

[اصل و نسب ایل قاجار]

اولا شرحی در اصل این ایل جلیل و موطن اصلی ایشان ابوالمعالی عبدالرزاق بیك در تاریخ مآثر سلطانی که به نام حضرت نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه نوشته نگاشته است و هو هذا:

ایل جلیل قاجار از اجله اترک جلایر و جلایر از نیرون و سابانویان از جلایر است و سرتاق پسر سبابا و قاجار پسر سرتاق نویان است. در میان اترک قاجار سه طایفه بوده یکی از سلدوس و یکی از تنگقوت و یکی از جلایر. آن که از سلدوس بوده به ایران نیامده و آن که از تنگقوت است

معدودی است که در جزء طوایف مغول است و آن که از جلایر است صاحب دولت شدند و از کنار رود جیحون تا حدود ری در زیر حکم سرتاق [پدر قاجار] (۸۶) بوده و او به فرمان اباقاآن به اتابیکی ارغون معزز بوده (اتابیک به معنی الله است) و ارغون تربیت یافته اوست و مملکت مختصه به سرتاق از قزل آغاج مغان تا حدود نیشابور بوده و دارالملک او گرگان و نسلش در گرگان و استرabad زیاد شد و در عهد غازان محمود خان و نیز سابق از هزاره خاص از تومان تایجو بود. بعد از آن که غازان پسر تایجورا به یاسا رسانید تومان تایجورا به قاجار مفوض کرده قاجار نهایت اعتبار را به هم رسانید و ولایت پدرش نیز در دست او بود و در قدیم فرزندان جلایرا «کویانک» می گفتند و این لغت ختائی و به معنی خان بزرگ و پادشاه باشد و میسره لشکر چنگیز خان را ایشان داشته اند و در رشادت و مملکت گیری نهایت مشهور بوده اند و در عهد منگوقاآن، منکسارنویان از جلایر، امیر دیوانخانه بوده و آروق و بوقاپسران کلای باهلاکوخان به ایران آمدند و ملازم اباقاخان بودند و به تربیت اباقاخان امیر بزرگ شدند و سرتاق نویان پسر سابانویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان و مازندران امیرالامراء بود پسری داشته قاجار نام، نسل قاجار از اوست. ابتدای توالد و تناسل این سلسله علیه در مازندران و استرabad و خراسان از فرزندان قاجار شده و در هر عهد مصدر جلایل امور فرمانفرمائی و سرداری و سپهسالاری و سرحداری بوده اند و چون نوبت سلطنت صفویه شد شاه عباس ماضی از کثرت و عدت آن جماعت خائف گردیده ایشان را منشعب و هریک شعبه را در صقعی از اصقاع (۸۷) ممالک مسکن داد چنان که بیاید.

ثانیاً تفصیلی در کشف این مسئله نواب والا وزیر علوم اعتضاد – السلطنه ابن الخاقان المغفور فتحعلی شاه در اکسیر التواریخ می نگارند و الحق آنچه نواب معظم الیه نگاشته اند به حکم و مدلول صاحب البیت اداری

۸۶ – در مآثر سلطانی نیست برخلاف آنچه از بیان اعتماد السلطنه استنباط می شود و ی مطالب کتاب مآثر سلطانی را جرح و تعدیل کرده و حتی کلمات مغولی را ترجمه کرده چنان که در مآثر سلطانی «بزرگ یارغوچیان» آمده و اعتماد السلطنه به جای آن «امیر دیوانخانه» نوشته.

۸۷ – صقع (به فتح اول) به معنی ناحیه و کرانه و گوشه زمین است. اصقاع جمع آن می باشد.

بالبیت معتمد علیه‌ائمه تاریخ واز این قرار است:

«به‌قولی اصل این قاجار از ایلات ترکمان است. ولی به‌عقیده اکثر مورخین این طایفه از طوایف ترك و ترکستان می‌باشند. در تسمیه ایشان به‌این اسم خلاف است. قومی گویند قاجار از نژاد قراچارنویان پدر چهارم امیر تیمور صاحب‌قران‌اند و قراچارنویان در عهد چنگیز خان و منگوقاآن منصب امیرالامرائی داشته. چون در اتراك رسم است طوایف را به‌اسم بزرگان آن موسوم می‌نمایند چنان‌که سلاجقه به‌اسم سلجوق بیک معروف شدند و نظایر این بسیار است این طایفه به‌قراچار مشهور گشتند و از کثرت استعمال قراچار، قاجار باشد.

طایفه‌ای دیگر گویند در نواحی ترکستان قصبه‌ای بود موسوم به‌ترکستان. این ایل جلیل در آن آبادی سکنی داشتند. پنج برادر بودند که در آن قوم رتبه سالاری داشتند و بزرگ آن پنج‌نفر، قاجار خان بود و به‌این واسطه موسوم به‌این اسم شدند. چون هلاکو خان مغول به‌حکم برادر خود منگوقاآن مأمور به‌قلع قلاع ملاحظه شد این طایفه با او همراه واز جانب او مأمور به‌سرحد شام شدند. پس از سلطنت مغول که امیر تیمور گورکانی استقلال یافت آنگاه که بر مملکت روم غلبه کرد نظر به‌قربانیت و ایلیت این طایفه جلیله را خواست به‌ماوراءالنهر که موطن اصلی ایشان بود روانه نماید. چون انسی به‌آن مکان داشتند مایل نبودند. ولی بعضی کره‌ها از جیحون عبور کردند و جمعی در اراک و حدود گنجه و بردع ساکن شدند. چون دولت گورکانی زوال یافت و ممالک ایران به‌سوانح سلاطین آق‌قویونلو که به‌عقیده بعضی از همین سلسله بودند و قراقویونلو و ازبکیه دچار شدند، بعدها بساط سلطنت صفویه گسترده شد، امیر پیر محمد قاجار با چندتن از بزرگان این طایفه علیه به‌شاه اسماعیل صفوی کمک و امداد و خدمات زیاد نمودند و در عهد شاه عباس ماضی، شاهوردی خان قاجار و محمدخان زیاده‌اغلی قاجار و شاه‌قلی خان قاجار جد اعلای این شاهنشاه معدلت‌شعار و جمعی دیگر از بزرگان این ایل جلیل مأمور به‌محاصره گنجه و قراباغ شدند و نهایت شجاعت در این سفر از ایشان بر عرصه ظهور رسید و گنجه را محمدخان زیاده‌اغلی فتح نموده چنان‌که در تاریخ این فتح یکی از شعرای آن عهد گفته است: «تاریخ فتح گنجه کلید شماخی است». شاه عباس از این سلسله علیه و

اتفاق ایشان متوهم گردید و محض تفرقه، بعضی از این ایل جلیل را به دفع ترکمان صاین خانی به قلعه مبارک آباد استرآباد فرستاد و برخی را به مرو شاهجان خراسان و آن سرحدات روانه نمود. ولی شاهقلى خان به محل اقامت خود متوقف بود و تمکین جلا ننموده اما سالی يك مرتبه به استرآباد آمده به همراهی لشکر استرآبادی بآترکمانیه صاین خانی کارزار می نمود و ایشان را قتل می کرد و نصرت او را بود. حاکم استرآباد از این معنی خورسند و مایل به توقف آن سردار زورمند به استرآباد بود و تکلیف سرداری عسکر آن حدود را به آن دلیر ارجمند می نمود و او ابا می کرد تا سفری شیفته جمیله ای استرآبادی شده حصول وصال او مایه وصول و فوز حاکم استرآباد به مطلوب گردید. از آن وقت این شهر به شرافت توطن این ایل جلیل سمت امتیاز و برتری بر سایر بلدان ممالک محروسه یافت». انتهى.

ثالثاً آنچه در کتاب مستطاب جام جم نواب والا معتمدالدوله (۸۸) ابن ولیعهد - طاب ثراء - مسطور است و متعلق به شرح این مطلب است این است:

نواب معظم الیه کشف اصل و نسب این اروغ پرفروغ را راجع به کتاب «شمایل خاقان» از مصنفات میرزا ابوالقاسم قائم مقام، روح الله روحه، می نماید.

مؤلف گوید قائم مقام مرحوم و بسیاری از مورخین، این ایل جلیل را به خانان مشرق زمین یعنی ترکستان منتسب دانسته اند. بعضی صریح گویند از احفاد چنگیز خاند و برخی گویند با چنگیز خان هم طایفه بوده اند. بالجمله نواب معظم الیه نگاشته اند که این سلسله از گنج به استرآباد آمده اند و اول کسی که از گنج به استرآباد آمد شاهقلى خان بود و این در اواخر دولت شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد. از شاهقلى خان دو پسر به وجود آمد: یکی نواب فتحعلی خان - که جد سلاطین قاجار است - دیگری فضلعلی آقا که جد خوانین کبار است. پس از ارتحال شاهقلى خان پسر بزرگ او فتحعلی خان رئیس قوم و بزرگ طایفه گشت و در فتنه افغان هزار نفر سوار از اعیان قاجار به اعانت شاه سلطان حسین برد و در اصفهان به شاه سلطان حسین پیوست و زحمات او به جهت این که او را نزد شاه

سلطان حسین متهم نمودند که خود مدعی سلطنت است مجهول ماند و ملاباشی و حکیمباشی (۸۹) که در قلب شاه رسوخ داشتند پیوسته از او سعایت کرده می گفتند افغان دشمن خارجی و غریب است می توان چاره اونمود. ولی به فتحعلی خان که هزار سوار از خود دارد و بی اذن شاه به اصفهان آمده اطمینان حاصل نمی توان کرد تا شاه ساده لوح را این کلمات واهی مقبول افتاده شمشیر جهانگشارا به او عنایت کرده اذن انصراف داد و آن شمشیر در سلسله قاجاریه به شگون و میمنت معروف است. القصه رفتن چنان لشکر را افغان از نتایج اقبال خود دانستند و الحق چنان بود. آخر الامر نواب فتحعلی خان باز از صدق نیت خود و اخلاصی که به صفویه داشت وقتی که شاه طهماسب ثانی به طهران آمد به خدمت او شتافت و خدمتها کرد و به همراهی او به خراسان رفت. در خراسان وجود او را نادر شاه محل کار خود می دانست و در نزد شاه طهماسب و سوسه کرد و از آن ملواح حکم به قتل او صادر کرد و در چهاردهم صفر هزار و صد و سی و نه هجری در دور مشهد مقدس به دست مهدی بیگ نامی به تحریک نادر شاه و اجازه شاه طهماسب به درجه رفیعۀ شهادت رسید و در مزار فیاض الانوار خواجه ربیع مدفون گردید. چهل و دو سال از عمر شریفش گذشته بود. طاب الله ثراه.

مؤلف گوید: مطابق نگارش نواب والا وزیر علوم اعتضاد السلطنه و بعضی از مورخین دیگر، بعد از ارتحال شاه قلی خان، سه پسر از او عرصۀ این مملکت را مزین داشتند: اولی فضلعلی بیگ، دومی نواب فتحعلی خان، سیمی مهرعلی بیگ. بعد از رحلت شاه قلی خان، حاکم استرآباد بامیرزا احمد قزوینی بابعضی منافقین قاجار اتفاق کرده غفلة این هر سه را گرفتند. نواب فتحعلی خان که در رشادت از آن دوییش بود از حبس فرار کرده به میان ترکمانیۀ یموت رفت و آن دو برادر مقتول طایفۀ آشاقه باش شدند وایل ترکمانیۀ - خاصه یموت - کمر خدمت نواب فتحعلی خان را بر میان بستند و پس از چندی نواب طاب ثراه بامدد ترکمانیۀ مسطورہ قلعۀ مبارک آباد استرآباد را متصرف شد و کشندگان برادر را به قصاص کشت و آن حدود را منتظم کرد. تا وقتی که شاه سلطان حسین در اصفهان محصور محمود غلیجائی افغان گردید. در این حال نواب فتحعلی خان، نظر

به رعایت مودت و حقوق آن خاندان، بالشکری جرار به اصفهان آمده با افغانه گرم کارزار شده برخی را دستگیر و زمره‌ای را مقتول نمود. نزدیکان شاه سلطان حسین از سخافت رائی که داشتند شاه سلطان حسین را از مقدم آن بزرگوار خائف نموده آن شاه ساده لوح عذر نواب معظم‌الیه را بخواست و آن بزرگوار به استرآباد روان شد و افغان بر شاه سلطان حسین غالب آمده اورا مقتول نمودند و جور افغانه عام و بعد از تصرف اصفهان و قم و کاشان بهری آمده بنای تعدی نهادند. اهالی ری ملجائی جز نواب فتحعلی‌خان ندیده به ذیل استعانتش تمسک جستند. آن بزرگوار بالشکر جرار بر سر آن طایفه آمده ایشان را مخدول کرد و معروض اوشد که شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین که قبل از استیلای افغان برای طلب امداد به آذربایجان رفته بود اینک حکمرانی گیلان می‌نماید. نواب فتحعلی‌خان به ملاقات او نهضت فرمود. بین راه مسموع او گردید که شاه طهماسب از نواب معظم‌الیه آزرده است که چرا درست به قلع افغانه نپرداخته و خیال مخاصمت دارد. نواب طاب ثراه عطف عنان به جانب استرآباد کرد و شاه طهماسب به محاربه نواب مستطاب شامخ‌اللقاب شتافت و در حدود اشرف جنگ در گرفت. شاه طهماسب در میان قتال دستگیر شده اورا نزد نواب نصفت انتساب آوردند. معظم‌الیه اورا معزز و مکرم داشته تاج سلطنت بر سرش نهاد و لوازم پادشاهی اورا به او داد و بارها با افغانه جنگ و غلبه کرد. نظر به این زحمات شاه طهماسب، نواب مستطاب را «امیرالامراء» لقب داد و دولت شاه طهماسب اندک قوامی گرفت و با امنای دولت به تسخیر ارض اقدس شتافت. در این حال نادر شاه افشار که از افشاریه ساکن قصبه ابیورد و اندک مرتبتی در آن حدود حاصل کرده بود به خدمت شاه طهماسب رسید و چون نواب فتحعلی‌خان به اصابت رأی احوال را دیگرگون می‌دید به خیال انصراف به استرآباد افتاده بود به عنوان این که در حوت مراجعت می‌نمایم اجازه می‌طلبید و نادر شاه و سایر اعیان از رشک و حسدی که بر شهامت آن بزرگوار داشتند قبل از انصراف به دست مهدی نامی روح پاکش را به ملکوت اعلی‌گسیل نمودند. ولی از قراری که در تاریخ جهانگشای نادری مسطور است خود شاه طهماسب راضی به این امر نبوده چنان که در وقتی که در قتل نواب شهید سعید، نادر شاه باشاه طهماسب سخن می‌راند جوابی که شاه طهماسب داد و عین عبارت میرزا مهدی‌خان

صاحب جهانگشا این است که: «قتل وی بارسم انصاف منافی است. همان حبس و قید او را کافی». برخی هم براین‌اند که شاه طهماسب نیز اجازه داده والله اعلم.

از آن بزرگوار دوپسر نامدار زینت‌بخش عالم بود: سلطان محمد حسن‌شاه و محمدحسین‌خان.

الحق چنان که نواب والا وزیر علوم در اکسیرالتواریخ نگاشته‌اند جزای زحمات نواب مستطاب طاب‌ثراه چون جزا دادن به سنمار (۹۰) بود. ولی مؤلف در این مورد متمسک است به شعری که مقتبس است از آیه شریفه و هو هذا،

شعر

یرید المشرکون لیطفؤها و یأبی‌الله الا ان یشائا (۹۱)
همان زحمات بود که اولاد امجادش را رتبه شاهنشاهی کل ممالک محروسه ایران داد و آن فروغ است که این بلاد را روشن و رشک روضه و گلشن دارد.

الحاصل خلاصه مجموع این نگارش که مستخرج از عقاید حضرات مسطوره و غیره است و مؤلفرا نهایت اعتماد بر آن حاصل، این است که این ایل‌نبیل که از طایفه چنگیزخان می‌باشند بعد از مهاجرت از قراقرم چندی در شام متوقف و امیر تیمور گورکانی بعد از فتح شام ایشان را کوچانیده به ایران آورد و از هفت ایلی که متفق شده شاه اسماعیل را به تخت جهانبانی نشانیدند یکی این ایل جلیل است و شاه عباس ماضی از عدت و رشادت این سلسله علیه متوهم شده ایشان را به سه شعبه منقسم ساخت چنان که ذکر شد. شعبه اول که در گنجه بودند با نادرشاه افشار دست اتحاد داده خود را «قجرا افشار» نامیدند. این طایفه بعد از نادر

۹۰- سنمار Senemmar معماری رومی بود که قصر خورنق را برای نعمان‌بن‌منذر ساخت. نعمان برای آن که وی کاخی نظیر یا بهتر از آن برای دیگری نسازد دستور داد تا او را از فراز کاخ به زمین افکندند و «جزاء سنمار» (پاداش سنمار) از این‌رو در عرب مثل شده (فرهنگ فارسی معین).

۹۱- مضمون شعر مأخوذ است از آیه شریفه یریدون ان یطفؤا و اندر الله بافوا هم و یأبی‌الله الا ان یتن نوره ولو کره الکافرون (سورة التوبة آیه ۳۲).

شاه روز به روز روبه اضمحلال نهادند. شعبهٔ دویم که موسوم به عضدانلو (۹۲) و در مرو سکنی داشتند به واسطهٔ خرابی مرو متفرق شدند. رئیس سلسلهٔ سیم که انجب از طوایف دیگر بود همت به سلطنت گماشت. برخی از این طایفه به «یخاری‌باش» مشهور و بعضی به «اشاقه‌باش» معروف گشتند و در تسمیه به این دو اسم دو روایت است: محققین فرنگی و ایرانی گویند این ایل جلیل همان اوقاتی که در ایروان سکنی داشته‌اند آنهایی که سمت بالای رودخانه بودند یخاری‌باش و آنها که در پایین رودخانه ساکن، اشاقه‌باش نام یافتند.

در روضه‌الصفای ناصری که از مصنفات مرحوم امیرالشعراء رضا قلی‌خان متخلص به هدایت است مسطور است که در سنهٔ یک هزار و بیست هجری که شاه عباس به مازندران و استرآباد سفر کرد قلعهٔ مبارک‌آباد را در گرگان در جلو ترکمان بنا کرد و این ایل جلیل را در آنجا مقام داد. قلعهٔ مزبوره چندان گنجایش نداشت و کوچک بود. ایل نبیل از قلعه خارج شده در دو سمت قلعه منزل نمودند. آنهایی که در طرف بالای قلعه بودند به یخاری‌باش مشهور و آنهایی که در طرف پایین بودند به اشاقه‌باش معروف گشتند.

بالجمله بعد از شهادت نواب فتحعلی‌خان طاب‌ثراه نادرشاه، به جهت کینه‌ای که با این ایل جلیل داشت پست‌پایه‌ترین مخلوقی را حاکم استرآباد ساخت و اوزمان بیک پسر محمدحسین‌خان بود که به حکم رضاقلی میرزا پسر نادرشاه، شاه طهماسب را شهید نموده بود و غرض نادر از این حکومت صدمه رسانیدن به اولاد سلطان شهید بود و در سَنُوح این حوادث، خان جلیل‌الشان محمدحسن‌خان پسر سلطان فتحعلی‌خان توقف خود را در استرآباد مصلحت ندیده به دشت ترکمان نهضت فرما گردید و در آنجا قشونی از دولتخواهان حقیقی جمع فرموده اغلب ولایات ایران را بعد از فوت نادرشاه مسخر فرمود و این که حاجی لطفعلی بیک بیگدلی متخلص به آذر در تذکرهٔ موسومه به «آتشکده» در آخر کار نادر و شورش ولایات نوشته: «قاجاریهٔ استرآباد نیز بنای سرکشی گذاردند» اشاره به مقدمهٔ این مطلب است. بالجمله وقتی که احمدخان ابدالی به خیال تسخیر مازندران و بعضی بلاد که به شرف تبعیت‌خان والا شان مشرف شده

بودند افتاده به این حدود لشکر کشید نواب عظیم الشان محمد حسن خان متوجه دفع او گشته او را منهزم و همراهان او را شکستی فاحش داد. در سnoch این غائله، کریم خان زند را موقع به دست آمده فارس و اصفهان را تصاحب نمود.

نواب مستطاب مبرور، بعد از هزیمت دادن قشون احمد خان و آزادخان افغان، از استراباد و مازندران و آذربایجان تجهیز لشکری نموده به قصد کریم خان حرکت فرمودند و او را از اصفهان دوانده در قلعه شیراز محصور و متحصن کردند و هشت هزار نفر ساخلوی در اصفهان گذاردند و در سنه هزار و صد و هفتاد و یک هجری باسی هزار سوار جرار روبه شیراز نهادند و محاصره مذکوره اتفاق افتاده مدت آن به طول انجامید. بعضی از اقوام آن شهریار، به وعده های دلفریب کریم خان، دست از صدق خدمت برداشته بنای تفتین میان سرداران آن سلطان با تاج و تمکین نهاده و قشون به آن آراستگی به واسطه افساد مفسدین متفرق گردیدند و تا مازندران نیاسودند. شیخ علی خان از جانب کریم خان مأمور و قشون سلطان ایران را تا مازندران تعاقب کرده جمعی از دوستان آن سلطان مؤید را دستگیر کرد و در یکی از غزوات، شخصی نابکار، موسوم به سبز علی بیگ، سلطان محمد حسن شاه طاب الله ثراه را شهید نمود. بعد از شهادت شاه شهید سعید فرزند ارجمندش آقامحمد شاه قصد شیراز نمود و تافوت کریم خان آنجا اقامت داشت. اگر چه در باطن کریم خان او را محبوس خود می دانست ولی به ظاهر نهایت رعایت و احترام را از نواب معظم الیه مرعی و منظور می داشت و در اغلب امور دولتی با آن یگانه دانشمند و خدیو بی مانند مشورت می کرد و آرای صائبه او را پیشنهاد و سرمشق حرکت و سکون خود نموده به کار می بست و فواید می برد. از نوادر اتفاق که در آن زمان اتفاق افتاد یکی این بود که خبر از اغتشاش استراباد رسید. کریم خان انتظام آن حدود را به عهده حضرت آقامحمد خان موکول و فرمان و خلعتی او را فرستاده به حضور طلبید. همین که به حضور آمد میرزا جعفر وزیر کریم خان که از این فقره بی خبر بود در رسید و مسئله را پرسید. همین که آگاه شد، روبه نواب نصرت انتساب آقامحمد خان نموده گفت: رفتی رفتی که دیگر کی بینم. کریم خان از این سخن به خیال افتاده جویای حقیقت شد. میرزا جعفر اظهار داشت

که رفتن آقامحمدخان همان و پادشاه شدن همان. لهذا آن خلعت و فرمان را پس گرفتند.

آورده اند که بعد از فوت کریم خان و پادشاه شدن آقامحمد شاه، میرزا جعفر را به حضور آن شاه جلالت دستگاه آوردند. شاه فرمود میرزا جعفر اگر چه چند سال سلطنت مرا به عقب انداختی ولی چون به ولی نعمت خود خیانت نکردی و راست گفתי به تو اذیت نمی رسانم. اما از این ممالک برون شو. مبادا وقتی از زحمت چندین ساله یاد کنم و بر من گران آید و قصد تو کنم.

در اوقات سلطنت کریم خان، حسینقلی خان که معروف به جهانسوز شاه و والد ماجد خاقان صاحبقران کشورستان فتحعلی شاه قاجار نورالله مضجع و برادر صلبی و بطنی آقامحمدخان بود در مازندران و دامغان رایت سرداری افراخته حکمرانی می کرد و با لشکر کریم خان مصاف می داد و در یکی از غزوات شربت شهادت نوشید و خاقان صاحبقران فتحعلی شاه را که معظم فرزند جهانسوز شاه و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجری به تولد مبارک عالم را مزین فرمود، با اهل بیت جهانسوز شاه بعد از شهادت او به فارس آوردند. و حضرت آقامحمدشاه را جز جهانسوز شاه هفت برادر دیگر بوده که اسامی ایشان از این قرار است: جعفرقلی خان، علیقلی خان، مصطفی قلی خان، مرتضی قلی خان، رضاقلی خان، مهدیقلی خان، عباسقلی خان که در خردسالی درگذشت.

بالجمله پس از فوت کریم خان، حضرت آقامحمدشاه از شیراز معجلاً به اصفهان و از اصفهان بهری انتهاض فرمود و در جمال آباد ورامین با رؤسای قاجاریه یخاری باش و اشاقه باش عهد و میثاقی مؤکد نموده که سلطنت از طایفه اشاقه باش و وزارت و سرداری یخاری باش را باشد و به استرآباد تشریف فرما شدند و بر سریر شهریاری جلوس فرمودند و چند سال بابقیه السیف زندیه مصاف داده ممالک محروسه را مصفی از شوایب و مهد امنیت و معدلت نمود و تخمیناً از هزار و دویست هجری، دارالخلافت ناصره پایتخت و مقر سلطنت سلاطین با تاج و نگین قاجار شد و این تفصیل در لفظ «طهران» بیاید.

پوشیده نماند که این ایل جلیل قاجار که در استرآباد سکنی داشتند از قدیم یعنی قبل از آمدن به استرآباد معروف به «قوانلو» بودند بدون

انقسام به شعبه یخاری‌باش و اشاقه‌باش و این انشعاب چنان که مسطور شد بعد حاصل گردید و طایفه موسوم به «دولو» در حوالی ایروان در قریه‌ای که الحال هم موسوم به همین اسم است ساکن بوده‌اند و به این واسطه ایشان را دولو گفته‌اند. این که در ضمن بعضی از اقوال ضعیفه دیده شده که طایفه دولو صاحب شتر بودند و قوائلو صاحب گوسفند، محض غلط و وهم‌نگارندگان بی‌تحقیق است. ایل جلیل قاجار هیچوقت ساربان و چوپانی نکرده‌اند و جز داعیه سلطنت و جهانداری خیالی درمخیله ایشان راه نمی‌یافت و هم ایشان پیوسته مصروف این مقصدعالی می‌شد و بطون تواریخ و کتب صحیح الروایات شاهد این معنی و گواهی امین است.

استن‌آباد [مع - مر]:

به‌ضم اول و سکون ثانی و ضم تاء و سکون نون نام قلعه‌ای است در نواحی طبرستان که استخواند باشد و عن قریب ذکر آن بیاید.

استوا [مع - مر] (۹۳):

به‌ضم اول و سکون ثانی و ضم تاء الکه‌ای است از نواحی نیشابور. معنی این لفظ به زبان اهل خراسان محل مستوی که خوب آفتابگیر باشد می‌باشد. این الکه نود و سه دهکده دارد و حاکم‌نشین آن خبوشان است. این عقیده ابوالقاسم بیهقی است. ابوسعید گوید استوا ناحیه‌ای است از نواحی نیشابور مشتمل بر نواحی کثیره و دهکده‌های بسیار و باخبوشان هم خاک است. این ناحیه از نواحی خوب نیشابور است و حدود آن متصل است به حدود نسا. جمعی کثیر از علماء و محدثین منسوب به این ناحیه می‌باشند.

استون‌آوند:

به‌ضم اول و سکون ثانی و تاء مثناه و واو ساکنه و نون والف

۹۳- استوا به‌ضم الف و سکون سین و فتح تاء دو نقطه فوقانی یا ضم آن ناحیه‌ای است از نیشابور و قصبه آن خوجان است (تقویم‌البلدان ترجمه عبدالمحمد آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ه. ش، ص ۵۱۰) این همان ناحیه‌ای است که امروز شهرستان قوچان خوانده می‌شود. خوجان را اکنون قوچان می‌گویند. رک ایضاً به احسن‌التقاسیم (ج ۲ ص ۵۶۶).

و واو مفتوحه و نون ساکن و بعضی استاوند هم می‌گویند و دراستن‌آباد ذکر مجملی از آن شد. بالجمله قلعه مشهوری است در دماوند از اعمال ری. اورا «جرهد» هم می‌نامند. این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکمه است. گویند زیاده از سه هزار سال است که آباد است. در زمان سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده و مصمغان مرکب است از مص که به معنی بزرگ است و مغان که به معنی مجوس است یعنی بزرگ زردشتیان. خالد بن برمک این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان آخری غلبه نموده او را مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورد و دو دختر داشت که خالد آنها را به بغداد برده به خلیفه مهدی عباسی داد. یکی از آن دو مادر منصور بن مهدی و اسمش بحریه است و یکی دیگر نیز پسری آورد. باری این قلعه مکرر خراب و آباد شده و آخرین خرابی او به دست ابوعلی صفائی سردار لشکر خراسان و در سنه سیصد و پنجاه هجری بود. بعد از آن یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را بساخت و خزاین و ذخایر خود را در آن نهاد. بعد منتقل به فخرالدوله دیلمی شد باهمان ذخایر و دفاین. چندی هم قلعه به تصرف فاطمیه بود. سلطان محمد ابن جلال‌الدوله ملک‌شاه سلجوقی، امیر سنقر کوچک (کفچک) را مأمور کرد که قلعه را محاصره نموده پس از طول و امتداد مدتی فتح کرد و ویران ساخت. بعد از آن خبری از آن نداریم (۹۴).

در آثار البلاد نوشته استوناوند قلعه مشهوری است به دماوند از اعمال ری از قلاع قدیمه و حصون حصینه. کسی قهرآ این قلعه را نگرفته

۹۴- در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی به نقل از معجم البلدان یا قوت آمده است: «این قلعه را «جرهد» نیز گویند و دوازده فرسخ تاری فاصله دارد و پناهگاه اسپهبد پادشاه قدیم زرتشتی منسوب این بلاد بوده است. این قلعه را یحیی برمکی پس از محاصره تسخیر کرد و دختران اسپهبد را اسیر نموده به بغداد برد و یکی از این دختران که بحریه نام داشت هم خوابه منصور خلیفه عباسی شد و از او مهدی پدربارون الرشید متولد گردید. فخرالدوله دیلمی در سال ۳۵۰ هجری به تعمیر آن در همت گماشت و سپس به تصرف اسماعیلیه درآمد» در لغت‌نامه هم به نقل از یا قوت مطالبی چونان مطالب متن آمده که در پناهگاه مصمغان (نه اسپهبد) بوده و خالد (نه یحیی) آن را به حصار گرفته و دو دختر مصمغان آخری را به بغداد برده و مهدی خلیفه آن دوراخریده و از ایشان دو فرزند یافته یکی از آن دو دختر، مادر منصور بن مهدی (نه مهدی بن منصور) بوده تا این که بعدها باطنیه (نه فاطمیه) بر آن سرزمین تسلط یافتند.

است تا وقتی که رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه در سال ششصد و هجده اتفاق افتاد. در آن وقت دو قلعه معروض رکن الدین شد: اردهن و استوناوند. ولی با حصانت اردهن، استوناوند پسند رکن الدین شد (از حصانت اردهن گویند اگر یک تن واحد در آن باشد براو غلبه نمی‌توانند کرد و قلعه‌ها را نمی‌توانند گرفت مگر آذوقه آن شخص تمام شود). بالجمله مغول دور استوناوند را گرفته هیزم بسیاری جمع کرده در آنجا آتش زدند تا سنگها شکافته خلل کلی در استحکام و مناعت آن روی داد و مغول صعود به قله نموده رکن الدین با آنها جنگ کرده تا مقتول شد.

استیا [مع - مر]:

به کسر همزه و سکون سین و کسر تاء، مشهورترین شهرهای غور است و غور عبارت است از کوههای واقعه میانه هرات و غزنین که هریک در موضع خود ذکر می‌شود. من از پاره‌ای مردم استیا استفاده کرده‌ام.

اسدآباد [مع - مر]:

به فتح همزه و سین و سکون دال. و عجم اغلب سین را ساکن خوانند. شهری است در یک منزلی همدان از طرف عراق و میانه او و مطایخ کسری سهرسخ است (۹۵) و تا قصر اللصوص (کنگاور) چهار فرسخ. این شهر از بناهای اسد بن قبازی السرو است در وقتی که با تبع از این نواحی می‌گذشت بساخت. جماعت بسیاری از اهل علم منسوب به این شهرند. در نزهة القلوب گفته اسدآباد شهر کوچکی است از اقلیم چهارم هوایش معتدل و آبش از کوه الوند و قنوات و حاصلش پنبه و غله و میوه و انگورش بسیار خوب. مردمش سفیدچهره و حقوق دیوانیش یک تومان و پنج هزار و پانصد دینار است. ولایتش سی و پنج پاره دیه است. تقویم البلدان نقل از مشترك یاقوت [نموده گوید] از اسدآباد تا همدان نه فرسخ و تا دینور هفده فرسخ است. و نیز اسدآباد قریه‌ای است در خاک

۹۵ - در احسن التقاسیم آمده که: «ایوان کسری در یک فرسنگی شهر است» (احسن التقاسیم ترجمه علینقی منزوی ص ۵۸۷). یاقوت این بناهای ساسانی را «مطایخ کسری» خوانده به معنای آشپزخانه‌های کسری.

بيھق از اعمال نيشابور خراسان در عهد هشام بن عبدالملك، اسد بن عبداللہ - القسری در سنهٔ صدويست هجري كه از جانب برادرش حاكم خراسان بود بنا کرده.

مؤلف گوید اسدآباد در اين عهد شهر نيست بلكه قصبه‌ای است معمور. سکنهٔ آن افشار. اراضي حاصلخيز و صاحب باغات. ميانهٔ او و همدان كوه طولانی مرتفع عظيمی كه گردنهٔ او را اهل همدان گدوك (۹۶) اسدآباد گویند و از اين كوه به همدان و نيز به اسدآباد دوراه است: يکی سخت‌تر و نزديكتر و از اين راه توپ و كالسكه ممكن نيست عبور كند و ديگری دورتر و سهلتر و عرايه‌رو است. در فصل برف غالباً عبور از آنها نهايت صعب است.

اسفانبر:

اسبانبر هم می‌نويسند به فتح الف و سكون سين و فاء و الف و نون مكسوره و باء موحدۀ ساكنه و راء. هفت شهر است در عراق كه مداین كسری نامند اسفانبر يکی از آنهاست (۹۷). گویا اسم آن اصلاً اسفابور [بوده] و معرب شده به اسفانبر.

اسفنجين [مع - مر - اٹا]:

قریه‌ای است در رستاق همدان. در آن مناره‌ای عاليه است از سمهای گورخر و در باب حاء ذکر آن بيايد.

اسفنن [مع - مر]:

به كسر الف و سكون سين و فتح ذال معجمه قریه‌ای است از قرای ری.

اسفرايين [مع - مر]:

به فتح الف و سكون سين و فتح فاء و راء و الف و ياء مكسوره و ياء اخري ساكنه و نون شهر كوچك محكمی است از نواحی نيشابور در

۹۶- گدوك به معنی گردنه و كتل است (فرهنگ فارسی معین و لغتنامهٔ دهخدا).

۹۷- در زمان يعقوبی از اين هفت شهر پنج شهر وجود داشته: شهر كهنه يعنی تيسفون و يك ميل در جنوب آن اسفانبر و مجاور آن روميه، هر سه در شرق دجله و در غرب دجله به اربشير و يك فرسخ زير آن ساباط كه به قول ياقوت در نزد ايرانيان به «بلاش‌آباد» معروف بوده.

نصف راه جرجان. اسم قدیم آن «مهرجان» بوده این اسم را یکی از پادشاهان به‌این محل داده است به‌سبب حضرت و نصرت آن و مهرجان الآن قریه‌ای است از اعمال اسفرائین. ابوالقاسم بیهقی گوید اصل این اسم اسپرآئین بوده مرکب از اسپر که به‌معنی مجن است و آئین که رسم و عادت است گویا در قدیم اهالی آن غالباً با سپر گردش می‌کرده‌اند لهذا به‌این اسم موسوم گردید. گویند این ناحیه چهارصد و پنجاه و یک قریه دارد. علی‌بن‌نصر غندروجی اظهار شوق در اشعار به‌روایت اسفرائین و اهل آن می‌کند و از جمله اشعار او این است:

شعر

سقى الله فى ارض اسفرائين عصبتي فما تنتهى العلياء الا اليهم
عدۀ كثرى از فضلاء منسوب به‌این شهرند از جمله ابو حامد
احمد بن محمد بن احمد الفقيه امام الاسفرائينى که در بغداد اقامت داشته و فقه
تدریس می‌نموده و ریاست مذهب شافعى به‌او منتهی گردیده. گویند
هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر می‌شد و هر وقت شافعى او را
می‌دید از ملاقات او مسرور می‌گشته. در سیصد و چهل و چهار هجری
متولد شده در شصت و چهار سالگی به‌بغداد آمده.

در تقویم‌البلدان گفته قباد سلطان عجم اسفرائین را مهرجان نامید
به‌جهت صفا و نزهت آن زیرا که مهرجان اطیب اوقات فصول است
(مهرجان معرب مهرگان و نام ماهی است از ماههای پائیز). در لباب
مسطور است که مهرجان به‌کسر میم و سکون هاء و فتح جیم و الف و
نون اسم بلدۀ اسفرائین است. در نزهةالقلوب نوشته اسفرائین از اقلیم
چهارم است. شهری وسط و در مسجد آنجا کاسۀ بزرگی است که دور آن
دوازده‌گز خیاطی است و از آن بزرگتر کاسه کسی پیش از آن نساخته
است (۹۸). و بر جانب شمال آن شهر قلعه‌ای است محکم آن را «دز»
خوانند و قرب پنجاه پاره دیه از توابع آنجاست. هوایش معتدل، اما

۹۸- این کاسه‌های بزرگ را که در اغلب مساجد می‌توان یافت در قدیم «مهرآس»
می‌نامیدند و امروزه «سنگاب» می‌گویند. کلمۀ مهرآس می‌رساند که وجود چنین کاسه‌های
عظیمی، برای شست‌وشو در روزگار مهرپرستان بوده. شاید سخن حافظ ناظر به‌چنین مطلبی
بوده آنجا که می‌گوید:

شست و شوئی کن و آن که به‌خرابات خرام تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده

چون آب از رودخانه‌ای که در پای قلعه است می‌آید و آنجا درخت گردکان بسیار است ناسازگار است. ولایت و توابع آن قنوت دارد و همه محصول از غله و انگور و میوه دارد. زینةالمجالس مطابق است با نزهةالقلوب.

در آثارالبلاد گفته اسفرايين بلدة مشهوره‌ای است در خاك خراسان. مردمش اهل خیر و صلاح از مفاخرتهای این بلدة ابوالفتوح محمدبن- الفضل الاسفرايينی است که امامی فاضل و عالمی زاهد بود. وقتی که مسئله‌ای از او می‌پرسیدند اسرع ناس بود در جواب و هرگاه ایرادی می‌کردند اسکت خلق بود در خطاب و باصحت عقیده و خصال حمیده. التفات آن به دنیا و اهل دنیا بسیار کم بود. مدتی در بغداد اقامت داشت. همین که عزم معاودت به خراسان نمود اصحاب او از مهاجرت او شکایت کردند. گفت باید لابد به خراسان بروم گویا خداوند تعالی اراده فرموده که تربت من در جوار مرد صالحی باشد. این بگفته روبه خراسان نهاد. چون به بسطام رسید ارتحال فرمود و در جنب مزار شیخ ابایزید بسطامی مدفون شد. عیسی بن عیسی که یکی از اکابر صوفیه است حکایت نموده که ابویزید را در خوا بدیدم گفت مهمانی به ما وارد می‌شود او را اکرام کن. در همان اوقات که این خواب را دیدم شیخ ابوالفتوح به بسطام آمد و درگذشت. لهذا من موضعی را که در جوار شیخ برای مدفن خود اختیار کرده بودم مضجع او قرار دادم. رحمه الله تعالی.

مؤلف گوید اسفرايين در ایالت خراسان و در صد و دوازده [هزار] ذرعی نیشابور و صد و هشتاد و هشت [هزار] ذرعی مشهد مقدس است.

اسفرار [مع - مر]:

به فتح همزه و سکون سین و فای آن مضموم و مکسور هردو صحیح است شهری از نواحی سجستان است از جانب هرات. جمعی از فضلاء منسوب به این شهرند. حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب این شهر را در ارباع خراسان نگاشته و گوید شهری وسط بوده و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار فراوان دارد. در صورالاقالیم گوید اهل آنجا همه سنی و شافعی مذهب و در دین متعصبند. در تذکرة هفت اقلیم اسم حالیۀ آن شهر را «سبز» نوشته. سابقاً در حوالی این شهر قلعه‌ای سنگی بود که آن را مظفر کوه می‌نامیده‌اند. چون که بالای کوه

بوده خیلی حصانت و سختی داشته ولی زمین توی قلعه و حوالی آن سست و طوری بوده که به کندن خیلی کمی به آب می‌رسند. از قرار عقیده مبارك شاهى، در آن خاك رستاق کوچکی است زاول نام که از هشتاد نهر مشروب می‌شود و آسیای زیاد دارد.

اسفس [مع - مر]:

به کسر الف و سکون سین و فتح فاء و سین قریه‌ای است از قرای مرو نزدیک فاز «فاس» آن را اسبس نیز گویند.

اسفنج [مع - مر]:

به کسر الف و سکون سین و فتح فاء و سکون نون و جیم قریه‌ای است از خاك ارغیان از نواحی نیشابور. آن را اسبج هم گویند.

اسفینار :

به فتح الف و سکون سین و کسر فاء و یاء ساکنه و ذال معجمه و الف و راء اسم ولایتی است در کنار دریای دیلم مشتمل بر قرای واسعه و اعمال بزرگ و حکمران این ولایت چون در جبال شامخه صعب‌المرور و ضیق المسالك مسکن دارد به این واسطه محروس است و از کسی اطاعت و تمکین ندارد.

اسفیداسنج [مع - مر]:

رستاقی است از نواحی هرات. در اخبار ذکر آن بسیار می‌شود.

اسفینان و قمستان [نز]:

(اسفندان) شهر کوچکی است در فارس و حصاری دارد و قمستان دهی بزرگ است هردو سردسیر و در کوه آنجا غاری محکم و عظیم و بزرگ است. سکنه در ایام مخوفه پناه به آن می‌برند.

اسفینان [مع - مر]:

به فتح الف و سکون سین و کسر فاء و یاء ساکنه و ذال معجمه مفتوحه و باء و الف و نون قریه‌ای است از قرای اصفهان و نیز دهکده‌ای است از دهات نیشابور.

اسفینجان [مع - مر]:

ناحیه‌ای است در جبل در خاك ماه که عن قریب ذکر آن بیاید.

زیادبن خراش عجلای خارجی و اتباعش در این ناحیه مقتول شدند (۹۹).

اسفیندشت [مع - مر]:

یعنی صحرای سفید قریه‌ای است از نواحی اصفهان. ابو حامد احمد ابن محمد بن موسی بن الصباح الخزاعی الاسفیندشتی منسوب به این قریه است.

اسفیند [مع - مر]:

شهر آبادی است در کوهستان کرمان.

اسفینرودبار [مع - مر]:

یعنی ناحیه سفیدرود. گمان من این است که موضعی باشد به همدان یا محله‌ای از محلات آن یا قریه‌ای از قرای آن می‌باشد.

اسفین [مع - مر]:

دهکده‌ای است در ری و آن را اسفذن هم نوشته‌اند.

اسفینقان [مع - مر]:

به کسر الف و سکون فاء و یاء ساکنه و نون مفتوحه و قاف و الف و نون شهر کوچکی است از نواحی نیشابور.

اسکون [مع - مر] (۱۰۰):

به فتح الف و سکون سین و کسر کاف و باء موحده و واو ساکنه و نون یکی از قلاع فارس است در نهایت حصانت از رستاق مائین. صعود به آن قلعه زایدالوصف صعب و ممکن نیست به غلبه آن را بتوان مفتوح کرد. در این قلعه چشمه آب گرمی هست.

اسکلکند [مع - مر]:

به کسر الف و سکون سین و کسر کاف اول و سکون لام و فتح کاف ثانی و سکون نون و دال مهمله شهر کوچکی است در طخارستان

۹۹- زیادبن خراش عجلای مردی دلیر و کینه‌جو بود و با سیصد سوار بر معاویه شورش و به سرزمین مسکن رسید و زیادبن ابیه با سپاهی به سوی او گسیل شد و با وی جنگید و سرانجام به سال ۵۲ هجری قمری در شدت جنگ به قتل رسید (از اعلام زرکلی به نقل از لغت‌نامه دهخدا).
۱۰۰- ظاهراً صورت غلطی است از اشکنوان، قلعه معروف فارس،

بلخ. خاکش حاصلخیز ورستاقات زیاد دارد و گاهی همزه آن ساقط می‌شود.

اسنان [مع - مر]:
بهضم الف و سکون سین قریه‌ای است از قرای هرات.

اسواریه [مع - مر]:
بهفتح الف و سکون سین و واو و الف و راء مکسوره و یاء مشدده وهاء از دهات اصفهان است. بسیاری از فضلاء منسوب به این قریه‌اند و نسبت داده‌اند به این لفظ اسوار را که یکی از اساوره فرس است که به بصره به محلی که بنی تمیم در آن بودند فرود آمده و در صفحه‌ای از آن مسکن نمودند و بعضی از متأخرین سهواً ایشان را از بنی تمیم شمرده. در نهر اساوره ذکر آن بیاید (۱۰۱).

اشتاخوشت [مع - مر]:
بهفتح الف و سکون شین و تاء و الف و خاء معجمه مفتوحه و واو و شین و تاء قریه‌ای است که میانه او و مرو سه فرسخ است.

اشترج [مع - مر]:
بهضم الف و سکون شین و تاء مضمومه و راء ساکنه و جیم قریه‌ای است در بالا‌های مرو که آن را اشترج بالا می‌نامند یعنی اشترج الاعلی. به این قاعده باید اشترج الاسفل هم باشد.

اشتر [مع - مر]:
بهفتح الف و سکون شین و فتح تاء و راء ناحیه‌ای است میانه نهاوند و همدان. ابن فقیه گوید در کوه نهاوند دو صورت است از برف یکی به شکل گاو و یکی به شکل ماهی و این دو، طلسم است و در تابستان وزمستان به حال خود باقی و ظاهر و مشهود همه کس می‌باشد و هرگز آب نمی‌شود. گویند این دو صورت، حافظ آب نهاوندند که کم نشود. و از همین کوه آب دو قسمت می‌شود نصف آن به طرف مغرب جاری و رستاق

۱۰۱- اسوار به معنی فارس و تیرانداز و اساوره جمع آن است (اع). در این مورد کلمه سوار (اسوار در پهلوی) به معنی مرد دلیر و جنگاور است درست به همان معنای شوالیه Chevalier در فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی.

معروف به رستاق اشتر را مشروب می‌نماید. این رستاق را اهالی، رستاق لیشر می‌نامند. میانه اشتر و نهاوند ده فرسخ است و تاشاپور خوست دوازده فرسخ. جماعتی منسوب به اشترند از جمله ابو محمد مهران بن محمد اشتری بصری است و برمن محقق نیست که این مرد منسوب به این اشتر است یا یکی از اجداد او را اشتر نام بوده (مقصودش اشتر لرستان است).

مؤلف گوید صورت گاو و ماهی مسطوره در کوه نهاوند از برف الآن هم موجود است و آن را اهالی «گاوماسا» گویند که به زبان فرس قدیم به معنی گاو ماهی است و از زیر آن از بطن حجر، آب عظیمی خارج و جاری و به طرف بیستون کرمانشاه می‌رود و منبع را سراب گاوماسیا گویند. اراضی بسیاری را مشروب می‌سازد. و دهکده و ناحیه اشتر نام نیست جز دهکده‌ای که اشتران نام آن است. و او در دره خرم‌رود واقع مابین تويسرکان و همدان است و مسافت آن تا نهاوند هشت نه فرسخ است. مالک این دهکده خوانین اشتران و ساکن در خود دهکده و بی‌دولت و تمولی نیستند. اشتران حاصلخیز و جای خوبی است. و اشتر (۱۰۲) میانه همدان و نهاوند نیست.

اشرف:

از شهرهای معروف مازندران و اقع در محاذی شبه جزیره میانکاله (میانکاله) و مسافت آن تا دریای خزر دوهزار ذرع و تابار فروش هجده فرسخ و نزدیک فرح آباد است. و مردابی میانه اشرف و میانکاله است که در شمال اشرف و جنوب میانکاله واقع می‌باشد. شهر اشرف الآن زیاده از پنج شش هزار نفر سکنه ندارد. ولی شاردن (۱۰۳) مسافر فرانسوی که در زمان سلطنت شاه عباس صفوی بدین شهر مسافرت کرده می‌نگارد که «شاه عباس اول چون مادرش مازندرانی بود (۱۰۴) بر خود

۱۰۲- ظاهراً همان است که در صورة الارض ابن حوقل به صورت «لاشر» آمده است (ص ۱۰۲ و ۱۰۴) همچنین در مسالك وممالك اصطخری (تألیف ابواسحاق ابراهیم اصطخری به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰) ص ۱۶۳ و ۱۶۴ به صورت «الیشر» هم ضبط شده (رك سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۰۹).

J. Chardin. ۱۰۳-

۱۰۴- مادر وی خیرالنسا خانم بود، دختر میر عبداللهمخان از سادات مرعشی مازندران. شرح کیفیت پیوند خیرالنسا خانم با سلطان محمد میرزا در کتاب «تاریخ خاندان مرعشی» آمده (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۶).

مخمر نمود که مازندران را آباد نماید. بنابراین چندین هزار خانوار از ارامنه گرجستان را کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داده بود اما به واسطه ناسازگاری هوا بسیاری از آنها تلف شده بودند. در زمان شاه عباس ثانی زیاده از چهارصد خانوار ارامنه در اشرف و سایر بلاد مازندران نبوده. انتهى.

مؤلف گوید الحال از عمارات شاه عباس چند بنا باقی است از جمله عمارت بسیار خوب عالی که واقع در بالای تپه سمت غربی شهر است موسوم به صفی آباد که به حکم همایون خسروانه مرمت و تعمیر کامل شده. عجب این است که شاردن می نویسد به واسطه کاشی کاری در اغلب مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیروخورشید که نشان ایران است مرتسم شده بود. حالا هم همان علامت باقی است. در وسط شهر باغی است موسوم به باغ چهل ستون مربع مستطیل در وسط آن عمارتی است مشتمل بر یک تالار که در جنبین او چند اطاق ساخته شده. این تالار در دو طرف ستونهای خوبی دارد. اما آنچه من ملاحظه کردم این تالار به بنائیهایی صفویه نمی ماند. ظاهراً بنای اول خراب و بعد تازه ساخته شده. اگرچه معروف بود که نادر شاه این تالار را ساخته است. از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شد که الحق بسیار باصفا بوده است.

اهالی اشرف نسبت به سایر بلاد مازندران صحیح المزاج ترند و رنگ ایشان به سرخی مایل است. مرض نوبه و سایر امراض رذیه که در بعضی بلاد مازندران است در اشرف کمتر است تحقیق این که چون اهالی شهر آب خوردنشان از چشمه ساری است که بلافاصله از کوه خارج شده داخل شهر می شود و مثل سایر جاها نیست که آب رودخانه مسافت بعیدی طی کرده از میان شلتوکزارها عبور کند و رذائت حاصل نماید و هنگام آشامیدن مضر و محدث نوبه و سایر امراض گردد. اشجار مرکبات در این شهر زیاده تر از جاهای دیگر است. در نیم جزیره (۱۰۵) میانکاله جنگل انار خودروست. رب انار اشرف که معروف است حاصل انارهای خودروی میانکاله است. پنبه و ابریشم در این شهر عمل می آورند. چندین مسجد و حمام دارد من جمله مسجد نصیرخان و مسجد جامع است که در عهد صفویه ساخته شده. آب انبار بسیار بزرگی در حوالی عمارت شاه عباس

مرحوم است که در شدت گرما مردم آب خورین از آن آب انبار برمی‌دارند نهایت خنک و گواراست. اگر چه در کوههای نزدیک اشرف از قدیم برف چاهها داشته که زمستان آنها را مملو از برف ساخته تابستان به جهت سلاطین که به اشرف می‌آمدند و نیز برای اهل بلد می‌آوردند و طایفه‌ای مخصوص هم مشغول این حرفه بوده‌اند که الحال هم اعقاب آنها به اسم «یخکشی» معروفند. اما حالا این رسم به هم خورده طایفه یخکش تفنگچی و در جزء قشون دولتی خدمت می‌کنند. حاجی ملا محمد اشرفی (۱۰۶) که از اجله علمای عصر است در این شهر متولد شده و در شهر بارفروش به امامت و امر معروف اشتغال دارند. شاه عباس در این شهر کارخانه کشتی‌سازی بنا کرد.

اشفند [مع - مر]:

به فتح الف وسکون شین وفتح فاء وسکون نون و دال مهمله الکة بزرگی است از نواحی نیشابور. حاکم نشین آن فرهادگرداست. اول حدود آن مرج الخطباست (۱۰۷) الی زوزن و بوزجان و این‌الکه دارای هشتاد و سه قریه است. در اخبار عبدالله بن عامر ذکر این‌الکه هست. عبدالله بالشکرش به این‌الکه آمده زمستان در رسید و لابد به نیشابور مراجعت کرد.

اشفورقان [مع - مر]:

قریه‌ای است از قرای مرورودیا طالقان.

اشکنوار [مع - مر]:

به کسر الف وفتح کاف وسکون نون و واو والف وراء شهری است در فارس (۱۰۸).

اشکنوان:

نام قلعه‌ای است در فارس. مؤلف گوید باین که این قلعه از مشاهیر

۱۰۶- غرض حاجی ملا محمد بن ملا محمد مهدی مازندرانی بارفروشی است معروف به «اشرفی» که مردی دانشمند و متقی و جامع اصول هریعت و رسوم طریقت بود. وی در ۱۳۱۵ هـ ق در گذشته (ریحانة الادب ج ۱ ص ۷۵).

۱۰۷- مرج به معنی چراگاه و مرج الخطبا نام موضعی است در خراسان (قاموس).

۱۰۸- چنین شهری در فارس در هیچیک از کتب ذکر نشده. ظاهراً همان اشکنوان است به تصحیف.

قلاع فارس بوده عجب است که جغرافی‌نگاران قدیم کمتر متعرض ذکر آن شده‌اند. درتواریخ اخبار متعلقه به این قلعه موجود است. از جمله حبس نمودن عمیدالدین اسعد و تاج‌الدین پسر او در این قلعه می‌باشد و تفصیل از این قرار است:

عمیدالدین اسعد که از اجله فضاء و شعراء و سمت وزارت اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی را داشت وقتی از جانب اتابک به رسالت نزد سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفت حسن مفاوضه و فضل و کمال او در حضرت خوارزمشاه موقعی یافته تکلیف وزارت خود را به او نمود. او در این امر متردد و بدون رد و قبول به خدمت اتابک شتافت. بعد از فوت اتابک سعد بن زنگی به سبب دریافت همین مطلب و بعضی اشعار که عمیدالدین در مدح خوارزمشاه گفته بود اتابک ابوبکر بن سعد از عمیدالدین بدگمان شده او را و تاج‌الدین پسرش را در قلعه اشکنوان محبوس نمود. در تاریخ و صاف مسطور است که چون عمیدالدین را اتابک حکم به حبس نمود این رباعی معروض داشت:

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد بخشای خدای را به جان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد
بالجمله به قول صاحب و صاف،

شعر

والطیر اجناس تطیر وانما للغا تهن حبسن فی الاقفاص
عمیدالدین را در آن حبس در گذرانیدند. در حال حیات قصیده‌ای در آن مجلس گفته که مطرح ادباء و فضاء و مطلع آن این است:

من یبلغن حمامات ببطحاء ممتعات بسلسال و خضراء
و چون قلم و کاغذی در آن مجلس نبود عمیدالدین قصیده را انشاء و تاج‌الدین بر سطوح دیوارها ثبت می‌کرد. بعد از ارتحال عمیدالدین (۱۰۹)، تاج‌الدین مستخلص و قصیده منتشر و به شروح فضاء مشروح گردید.

۱۰۹- در خصوص عمیدالدین اسعد ابزری (افزری) رجوع شود به تاریخ و صاف (ص ۱۵) و فارسنامه ناصری (ج ۱ ص ۳۲، ۳۳ و ج ۲ ص ۱۷۹) و تعلیقات شدالازار از محمد قزوینی ص ۵۱۷ - ۵۲۱.

نواب والامعتمدالدوله در کتاب جام جم نوشته‌اند قلعه اشکنوان در بلوک ابرج و اکنون خراب است. و حمدالله مستوفی گوید ابرج دیهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشان است چه تمامت خانه‌ها در آن کوه کنده‌اند و آبشان هم از آن کوه فرود می‌آید (۱۱۰).

اشکوران [مع - مر]:

به فتح الف و ضم کاف قریه‌ای است از قرای اصفهان. جمعی از فضلاء بر آن منسوبند.

اشکیدبان [مع - مر]:

به کسر الف و کاف و فتح ذال معجمه قریه‌ای است میانه هرات و فوشنج. امام ابوالعباس اشکیدبانی و ابوالفتح محمد بن عبدالله بن الحسین الاشکیدبانی منسوب به این قریه‌اند.

اشکیشان [مع - مر]:

به فتح الف و کسر کاف از دهات اصفهان است.

اشند [مع - مر]:

بروزن زرند از قرای بلخ است.

اشنه [مع - مر]:

به ضم الف و سکون شین و ضم نون و هاء بلده‌ای است در یکی از حدود آذربایجان در سمت اردبیل و تارمیه دو روز راه و تا اردبیل پنج فرسخ و واقع میان این دو می‌باشد. باغات بسیار دارد گلابی آن نهایت ممتاز و به جمیع نواحی نزدیک آن می‌رود. عیبی که در این بلد است این است که خراب است. در سفر تبریز از این شهر گذشتم آنرا تماشا کردم (۱۱۱). جمعی از فضلاء به این شهر منسوبند. ولی سه قسم به این شهر نسبت داده‌اند: اشنایی، اشنه‌ی، اشنائی. در نزهة القلوب این بلده را اشنویه نوشته است و گوید شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل به قبله افتاده است هوایش سرد است و آبش از رودی که

۱۱۰- در فارسنامه ناصری آمده است: «قلعه اشکنوان کوهی است در بلوک ابرج از کوهستان بریده فرسخی میانه جنوب و مشرق قصبه دشتک بلوک ابرج است (ج ۲ ص ۳۳۳).»
۱۱۱- سخن یاقوت حموی است.

بدان منسوب است و از کوه سبلان برمی‌خیزد و در بحیره چپچست می‌رود. حاصلش غله و سایر حبوبش بیشتر و انگور و میوه‌اش کمتر و مردمش سفید چهره و سنی مذهب و اکول. ولایتش قرب صدپاره‌دیه و چهار ناحیه دارد. حقوق دیوانیش هشتاد و یک هزار دینار است.

اصبهانات [مع - م]:

جمع اصبهانه شهری است در فارس. نزهةالقلوب در ضمن بیان خطه شبانکاره گوید اصطهبنات شهری پردرخت است. هوای معتدل دارد. دراو از هر نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آن حدود قلعه‌ای محکم است. وقت نزاع سلاجقه با شبانکاریان، اتابک چاولی آن را خراب کرد بعد از آن معمور کردند. زینةالمجالس مطابق است با نزهةالقلوب.

مؤلف گوید یکی از محققین که در صحبت نگارنده و چند سال به سیاحت بعض بلاد ایران می‌گذرانند این بلده را دیده گوید اولاً چنان که حمدالله گفته اصطهبنات می‌نویسند نه اصبهانات. ثانیاً قصبه است نه شهر، یعنی برزخ میان شهر و ده. ثالثاً واقع است در پایه کوهی که از سر کوه تا پایه مشجر است به اشجار سردسیری برخلاف اغلب مواضع فارس و آبهای جاری از سر کوه به قصبه جریان دارد. نزهت و خضرت آن به درجه کمال است. هوایش در حد اعتدال مرکبات مطلقاً در آن یافت نمی‌شود. در اغلب کوچه‌های این قصبه آب جاری، ولی آن آب غیر محلل است. مردمش برخلاف مردم اغلب نواحی فارس متنسک و متورع و از مشرب عرفا و متالهمین دور. مساجد آن از حوصله شهر بیشتر و از محسنات آن این که درختهای گردکان وقفی دارد که حاصل آن را به اطفالی که در مساجد نماز می‌گزارند (۱۱۲) می‌دهند که مایه تشویق خاطر ایشان به عبادت باشد. نادراً در این شهر کسی ارتکاب به مناهای و ملاهی می‌نماید. ولی سکنه سخت دل‌اند. در خارج شهر مزاری فیض‌الانوار است معروف به پیرمراد که به عقیده اهالی، امامزاده است. سند آن یکی از رؤیای صادقه و آثار صحت ظاهر و لایح است و وسیله قضای حوائج علمای اعلام دارد. صنایع آن خالی از استعدادی نیستند. عموم مردمش مال‌اندیش‌تر از سایر بلاد و قصبات فارس‌اند. در اکوهستان آن جنگل

مختصر ومعادن که قدیم در آن کار کرده‌اند موجود است. حیات وافاعی (۱۱۳) نقیبع‌السم دارد. گراز در آن جبال بسیار ومصادم زراعت است. دریک منزلی شهر فسا وتقریباً چهار فرسنگی نویندگان معروف و باشعب بوان نیز بیش ازیک روزه‌راه مسافت ندارد. در داخل قصبه مقبره‌ای است که به عقیده سکنه مزار مغربی معروف که از اجله عرفاست می‌باشد و اهالی به سبب همین عقیده نهایت به آن مزار بی‌اعتنائی دارند.

اصبهانك:

مصغر اصفهان است و در زبان فارسی علامت تصغیر این است که در آخر کلمه کافی ملحق می‌نمایند مثل اصبهانك یعنی اصبهان کوچک وتصفیر را باید دانست که بر چند معنی است: اولاً معنی حقیقی مثل مثل مذکور. ثانیاً تصغیر تحبیب مثل پسرک یعنی پسر دوست داشته من. ثالثاً تصغیر تعظیم مثل شعر معروف مرقوم در مغنی اللیب: دویهیه تصغر منها الانامل. وغیره.

بالجمله یا قوت گوید اصبهانك شهر کوچکی است در راه اصبهان. مؤلف گوید اصفهانك که همان اصبهانك باشد تقریباً در چهار فرسنگی اصفهان در راه فارس و اینك قریه‌ای است. پوشیده نباشد که در زبان عجم، باء وفاء قلب به یکدیگر می‌شود مثل اصبهان و اصفهان، بیوراسب و بیوراسف و قس علی ذلک.

اصفهان [مع - مر]:

بیشتر مردم این لفظ را به فتح الف تلفظ می‌نمایند و بعضی به کسر الف خوانده‌اند. از جمله سمعانی و ابو عبید بکری اندلسی می‌باشند که مکسور تلفظ کرده‌اند. به هر حال اصفهان شهر عظیم مشهوری است از شهرهای معتبر معروف ایران و به حدی در توصیف آن مبالغه کرده‌اند که از حد اقتصاد (۱۱۴) گذشته و به اسراف رسیده. واصبهان اسم است برای اقلیم بتمامه و شهر این اقلیم اولاً جی بوده بعد یهودیه. بالجمله از نواحی جبل است و واقع در آخر اقلیم رابع. طول اصفهان هفتاد و چهار درجه و دوثلث، عرضش سی و چهار درجه و نصف. در تسمیه آن به این اسم

۱۱۳- حیات جمع حیه به معنی مارها وافاعی جمع افعی است (اع).

۱۱۴- اقتصاد - میانروی.

اختلاف کرده‌اند. ارباب تواریخ گفته‌اند نامیده شده این شهر به اسم اصبهان بن فلوج بن لطی بن یونان بن یافث. ابن کلبی گوید نامیده شده به اسم اصبهان بن الفلوج بن سام بن نوح. ابن درید گفته اصبهان مرکب است از اصب و هان و اصب به معنی سوار و هان به معنی شهر است یعنی شهر سواران. در معجم البلدان فرانسه به طور مسطور معنی شده و در عربی به عکس یعنی نوشته است اصب به معنی بلد و هان به معنی سوار است. گویا غلط کاتبی است. دیگری گفته است اصب به لغت عجم به معنی فرس و هان علامت جمع است پس معنی آن سواران خواهد بود و اصبهی سوار است. حمزة بن حسن گوید اصبهان اسمی است مشتق از جندیه (یعنی لشکری). زیرا این لفظ را چون به فارسی رد کنند اسپاهان می‌شود یعنی لشکرها و اسپاه اسم لشکر و سگ است و لشکر و سگ را يك اسم داده‌اند. از آن که کار هر دو یکی است یعنی هردو حارس و مستحفظند و اسپاه را که مخفف کنند اسپه شود و بنا بر ماخذ مزبور دو اسم به دو ولایت که محل اجتماع لشکر عجم بوده داده‌اند: یکی اصفهان و یکی سگان و سگستان که معرب آن سجستان است و ذکر آن بیاید. ابن حمزه در اشتقاق اصبهان چیزی می‌گوید که عوام خیلی مایلند به آن. می‌گویند اصبهان یعنی هم‌چند الله یعنی ایشان لشکر خدایند. مقصودش این است که آن اسپاه آن اشاره به ذات احدیت است. چه قدر شبیه است این قول به آنچه عبدالاعلی قاضی در وجه تسمیة عصفور گفته است (۱۱۵) و آن ابن است که از او پرسیدند که عصفور را چرا عصفور می‌گویند؟ گفت به جهت این که عسی و فر یعنی عصیان کرد و فرار نمود. و معروف است که حمل لوای پادشاهان عجم از آل ساسان مخصوص اهل اصفهان بوده و این علتی دارد که همه کس از آن آگاه نیست و آن این است که ضحاک (ده آک - بیوراسب مساوی ذوالحیتین) (۱۱۶) همین که ظلمش به اهل مملکت به درجه کمال رسید و به عقیده عجم مقرر بود که هر روز دو نفر را بکشند و مغز سر آن دو نفر را طعمه دوماری که در دو کتف او بودند نمایند نوبت رسید به آهنگری از اهل اصفهان، کابی نام (۱۱۷). آهنگر پیش

۱۱۵- عصفور به معنی گنجشک است (اع).

۱۱۶- یعنی صاحب دومار (اع).

۱۱۷- مقصود کاوه است (اع).

دامنی چرمی خود را که به جهت محفوظ بودن از شراره آتش بود بر سر چوبی کرده و مردم را به جنگ ضحاک و بیرون آوردن فریدون - جد ساسانیان - خواند و گفت فریدون را از محلی که در آن مخفی است باید بیرون آورد و پادشاه نمود. مردم نیز قبول نموده دور او جمع شدند و به همین شورش سلطنت ضحاک زوال یافت و فریدون، شاه شد و در سلطنت فریدون، عجم راقصه طولانی پر خرافاتی است. بالجمله آن علم چون مایه نصرت شد و حامل آن اصفهانی بود بعدها حمل لواء، خاصه اهل اصفهان شد.

مسعر بن مهلهل گوید هوای اصفهان سالم و جو آن پاکیزه، از هوام (۱۱۸) خالی است. جسد مردگان دیر پوسیده می شود و از سلامت هوا، گوشت مطبوخ تا یک ماه غیر فاسد می ماند و گاه می شود که بعد از هزاران سال جسد مرده را در آن خاک نپوسیده می یابند. خاکش بهترین خاکهای کره و سیب در آن هفت ماه دوام دارد که تروتازه می ماند. گندمش از سن محفوظ. یعنی به قدری که آفت سن به گندم جاهای دیگر می رسد به گندم اصفهان نمی رسد و من از بعضی عقلای اصفهان حکایت نپوسیدن اجساد موتی را پرسیدم گفت این فقره مخصوص قبرستان مصلی است نه هر موضع اصفهان. هیتام بن عدی گوید در فارس (مقصودش عجم است) عظیم تر از دوالکه و ایالت نیست یکی در دشت و آن گسکر است و یکی در کوهستان و آن اصفهان است و خراج هر یک از این دو ایالت دوازده هزار هزار مثقال طلا بود. مساحت اصفهان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و شانزده رستاق دارد که هر رستاقی را سیصد و شصت قریه است و این رستاقات قدیمه است و رستاقات جدیده علاوه است که اسامی از این قرار است: جی، ماربین، لنجان، برائان، برخوار، روی دشت، اردستان، کرذان، براباذان، راذان، فریدن، قهستان، قامندار، جرم کاشان، تیمره الکبری، تیمره الصغری، مکاهن الداخلة، زادحمره یا حمزه، رستاق جاپلق، رستاق تیمره، رستاق اردستان، رستاق ورگان. در معجم البلدان عربی علاوه بر آنچه مسطور شد رستاق اباباد و رستاق ورنقان نیز ثبت است. نهر اصفهان معروف به زنده رود است. آب گوارای بسیار خوبی دارد و بعضی شعرا در تعریف آب زنده رود گفته اند،

شعر

لست آسی من اصبهان علی شیء سوی مائها الرحیق الزلال
ونسیم الصبا و منخرق الريح وجو صاف علی کل حال
ولها الزعفران والعسل المادی والصفانات تحت الجلال

از این جهت حجاج یکی از کسانی را که حاکم اصفهان کرده بود
به او می گفت ترا حاکم شهری کرده ام که سنگش سرمه است و مگش
نحل و علفش زعفران. شاعری دیگر گفته:

شعر

لست آسی باصبهان علی شیء انابکی علیه عندرحیل
غیر ماء یكون بالمسجد الجامع صاف مروق مبدول

و خاک اصفهان گرم و سخت و زیاد محتاج به خاشاک است برای
زراعت از همین جهت خاشاک در آن خیلی قیمت دارد. حکایت کرد مرا
تاجری اصفهانی، گفت یکی از دولتمندهای این بلد مردم را ضیافت
می کرد به شرط آن که در خرابه ای که داشت تخلیه بطن نمایند و وقتی
دیدم بامهمانی مباحثه می کرد و می گفت کجا رواست که غذای مرا
بخوری و در جای دیگر تخلیه کنی؟! شاعری درخت اهل اصفهان گفته،

شعر

باصبهان نفر خسوا و خاسوا نفرا اذارای کریمهم غرة ضیف نفرا
فلیس للنظر فی ارجائها ان نظرا

وقتی مردی بر حسن بصری وارد شد. حسن گفت [از] مردم
کجائی؟ گفت اصفهان. گفت به زودی دور شو که اهل اصفهان میانه
یهود و مجوس و خورندگان مدفوعند.

شهر اصفهان اول در موضعی بوده که آن را جی گویند و آن الآن
معروف به شهرستان است. بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را
از آنجا کوچانیده به اصفهان ساکن کرد و در یک طرف شهر جی محله ای
برای آنها ساخت و نامیده شد به یهودیه. چون مدتی گذشت جی خراب
شد مگر کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان
یهودیه است. راوی این قول منصور بن باذان است. و هم او گوید چون

تفتیش نسب بزرگترین دولتمندها و تجار این بلد را کنی ناچار یا یهودی یا مجوسی است.

یکی از سیاحان گفته در هیچ جا به قدری که در اصفهان زنا می شود نمی شود و معروف است و از خواص هوای آن این است که شخص بخیل می شود. صاحب ابوالقاسم بن عباد هر وقت که اراده ورود به اصفهان داشته می گفته هر کس حاجتی به من دارد قبل از ورود سؤال کند که بعد از ورود، من بخیل در خود می بینم و می کنم که آن حاجت را روا نکنم. و در بعضی اخبار وارد است که دجال در اصفهان خروج می نماید.

در اصفهان، علما در هر فنی از فنون علم بیرون آمده به اندازه ای که از هیچ شهری بیرون نیامده بخصوص علوم اسناد (یعنی روایت و انساب و تاریخ) و این به جهت کثرت سن اهالی آن است. مع ذلك رغبت تمام به استماع احادیث دارند. حافظ قرآن در اصفهان بیش از آن است که به شماره درآید. تواریخ بسیار دارد. ولی در این عصر خراب است هم شهر هم نواحی به جهت فتنه های زیاد که مأخذ آن تعصب و نزاع میان شافعی و حنفی است و دائماً میان این دو طایفه جنگ است و هر طایفه که غالب آمدند محله دیگر را غارت می کنند و می سوزانند بدون این که ملاحظه قرابت و آشنائی نمایند و سلطنتی هم در او دوام نکرده که دفع این مفاسد را بنماید و همین حالت در قری و رستاقی آن است.

تفصیل فتح اسلام اصفهان را این است که در سال نوزده هجری، بعد از فتح نهاوند خلیفه ثانی، عبدالله بن عتبای و عبدالله بن ورقاء ریاحی و به عقیده بعضی عبدالله بن ورقاء اسدی را به فتح اصفهان مأمور و روانه کرد. (سیف می گوید بعضی که اطلاع درستی ندارند یکی از دو عبدالله را عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی نوشته اند و منشأ سهو لفظ ورقاء است و گمان کرده اند این نسبت است به جد او و حال آن که عبدالله بن بدیل بن ورقاء روزی که در جنگ صفین کشته شد چهارده ساله و در زمان عمر طفل بود). خلاصه عبدالله بن عتبای به جی آمد و حکمران اصفهان آن وقت فادوسفان (۱۱۹) بود. همین که فادوسفان از ورود دشمن آگاه شد جماعت کثیری به مدافعه آورد و به مقاتله پرداختند. روزی فادوسفان به عبدالله گفت نه تو کسان مرا بکش نه من کسان ترا. خود به مبارزت

من آی. اگر تو مرا کشتی تو وعساکرت فیروز خواهید بود و اگر من ترا کشتم من وعساکرم ظفرمندیم. عبدالله به مبارزت فادوسفان آمد و گفت من به توحمله کنم یا توبه من حمله می کنی؟ فادوسفان گفت من به توحمله می کنم و به او حمله کرده ضربتی بانیزه به او زده به غلطاق اسب خورده تنگ پاره شد. عبدالله به زمین خورد. ولی فوراً برخاست و بر اسب برهنه خود سوار شد و فادوسفان را به مقابله خواست. فادوسفان گفت دوست ندارم باتو کارزار کنم. زیرا که ترا مرد تمامی دیدم. بیا باهم برویم به معسکرتو. در آنجا باتو مصالحه می کنم و شهر را به تصرف تو می دهم. به این شرط که اهالی، هر کس میل به ماندن در این شهر دارد جزیه بدهد و بماند و محفوظ باشد موافق شرایطی که تا کنون نسبت به مغلوبین منظور داشته اید و کسی که میل به ماندن ندارد برود و املاکشان از شما باشد. عبدالله قبول کرد و در آن وقت ابوموسی اشعری هم از اهواز آمده به او پیوست و عبدالله و فادوسفان صلح کردند و همه مردم از جی خارج و محکوم اعراب شدند. مگر سی نفر اصفهانی که به کرمان رفتند. عبدالله و ابوموسی به جی - که شهر اصفهان باشد - وارد شدند و عبدالله فتحنامه برای عمر نوشت و عمر فرمان داد که عبدالله به کرمان به کمک سهیل بن عدی برود. عبدالله، سایب بن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده و روانه کرمان شد. ترجمه صلحنامه عبدالله و فادوسفان این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

نامه ای است که عبدالله به فادوسفان و اهل اصفهان و توابع آن می نویسد. شما درامانید مادامی که جزیه می دهید و جزیه شما به اندازه وسع و استطاعت شماست که باید هر ساله به حاکم خود بدهید و بر شماست که دلیل مسافرتین مسلمانان شوید و راهشان را اصلاح نمایید و هنگام ورود چه شب چه روز منزلشان بدهید و از ایشان میزبانی کنید و به پیادگان آنها مال سواری بدهید و تحکمی برایشان نکنید و برایشان است که شمارا نصیحت و آموزگاری کنند و ادای تکلیف خود نمایند. آنچه جرایم سابقه شماست معفوست و درامانید. ولی اگر شرایط صلح تغییر کند و یکی از شما مغیر آن باشد و از تسلیمی که نموده اید در گذرید امانی برای شما

نخواهد بود و اگر کسی سب مسلمی کند بنده او می شود و اگر کسی مسلمی را بزند ما می کشیم او را...». انتهى.

عبدالله بن قیس و عبدالله بن ورقاء و عصمت بن عبدالله شهادت خود را در این مصالحه نامه نوشته و عبدالله بن عتبان در این فتح اشعری گفته که بعضی از آن این است:

شعر

من المبلغ الاحياء عنى فانتى	نزلت على جى وفيها تفاقم
حصرناهم حتى شروا ثم انتزوا	فصدهم عنى القنا والقواصم
وجادله الفاذوسقان بنفسه	وقدر هدت بين الصفوف الجماجم
فشاورته حتى اذا ما علوته	تفارى وقد صارت الينا الجرائم
وعادت لفوحا صبهان بنفسها	يدرلنا منها القرى و القمام
وانى على عهد قبلت جزاهم	عذاة تفادوا والعجاج القوا تم
ليز كوالنا عند الحروب جهادنا	اذ انطحت فى المازمين هماهم

این قول اهل کوفه است که می گویند ما اصفهان را فتح کردیم و اما اهل بصره و بسیاری از اهل سیر روایت کرده اند که همین که ابو موسی اشعری از جنگ نهاوند به اهواز بازگشت نمود اصفهان را گرفت بعد به قم آمد و مدتی در قم مانده آنجا را نیز فتح کرد و احنف بن قیس را به گرفتن کاشان فرستاد. احنف کاشان را به غلبه گرفت. بعضی دیگر می گویند عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت که عبدالله بن بدیل ریاحی را بالشکری مأمور روانه اصفهان کند. ابو موسی اطاعت کرده و عبدالله جی را گرفت و صلح کرد مشروط به این که خراج و جزیه بدهند و جان و مالشان ایمن باشد. ولی سلاح ایشان را از ایشان گرفت. و احنف بن قیس نیز یهودیه را گرفت و به طوری که صلح جی استقرار یافت، در یهودیه نیز احنف قرار صلح داد.

بلادری گوید: فتح اصفهان و رساتیق آن در اثنای بعض شهور سنه بیست و سه هجری و بعض شهور سنه بیست و چهار اتفاق افتاد در وقتی که عمر خلیفه بود و علماء اصفهان چندانند که در حیز حساب و شمار نمی آید. بعضی را که شناخته نمی شود مگر به اصفهان من ذکر می کنم از جمله حافظ امام ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران.

سبط محمد بن یوسف البنا الحافظ المشهور که صاحب تصانیف و از تصانیف اوحلیة الاولیاء و غیره است در محرم چهار صد و سی، روز دوشنبه بیستم در گذشت و به مردنان مدفون شد. تولد او در رجب صیصدوسی بود.

در تقویم البلدان نوشته ابن حوقل گوید اصفهان در آخر کوهستان است از جهت جنوب و پر نعمت ترین شهرهاست. معدن سرمه دارد و از اصفهان که بهری می روند و به مشرق می روند و از کاشان و قم می گذرند. اصل آن سپاهان است یعنی لشکرها. زیرا که سپاه عجم در وقت بیکاری آنجا جمع بودند.

در آثار البلاد گفته اصفهان از مشاهیر و اعلام بلاد است. صفات خوبی که در نواحی عالم پراکنده است در آنجا جمع است. مردمش خوش صورت و حاذق در علوم و صنایع به درجه ای که معروف است هر چه را اهل اصفهان تکمیل کردند مردم سایر بلاد از اتیان به نظیر و شبیه آن عاجزند. سیب یک سال در آن تروتازه می ماند. شهر قدیم را که جی می نامیده اند گویند اسکندر بنا کرده. از عجایب این که سیب اصفهان مادام که در اصفهان است چندان رایحه از او استشمام نمی شود. همین که خارج شد بوی خوش آن عالمگیر است و در هر قافله ای از آن سیب باشد همه اهل قافله بوی خوش آن را می شنوند (۱). یک نوع گلابی دارد که آن را بلخی می گویند. در هیچ شهری نظیر آن نیست. درخت آن را باید سفید پیوند می کنند. گلابی آن خیلی لذیذ می شود. و صاحب صنعتهای اصفهان را ید طولائی است در صنایع و تفوق دارند بر ارباب صنایع هر جا. یک مقنعه ای در اصفهان نسج می نمایند از پنبه چهار ذرع به وزن چهار مثقال و فخار کوزه می سازد به وزن چهار مثقال که هشت رطل آب می گیرد. ارباب علوم آن از فقهاء و ادباء و منجمین و اطباء بیش از هر جاست بخصوص فحول شعرای بزرگوار آن که صاحب دواوین و از حیثیت لطافت کلام و حسن معانی و عجایب تشبیه و بدایع اقتراح تفوق بر همه کس دارند و از آن جمله «رفیع فارسی» دبیر و «کمال زیاد» و «شرف شفروه» و «عز شفروه» و «جمال الدین عبدالرزاق» و «کمال الدین اسماعیل» و «یمین مکی» و مثل اینها در هیچ جانیست. و منسوب به این شهر

است ادیب فاضل ابوالفرج اصفهانی (۲) صاحب کتاب اغانی و این کتاب در اخبار عرب و عجایب آن طایفه و احسن اشعار ایشان و کتابی است در نهایت حسن کثیرالفایده و در این نوع تصنیف هیچکس سبقت بر ابوالفرج ندارد رحمه الله تعالی. و منسوب است نیز به این شهر استاد ابوبکر بن - فورک (۳) که اشعری بوده و در خداپرستی پروائی از لوم لائم (۴) نداشته و در بغداد مدتی تدریس کرده بود و در علوم، جامع و زیاده از صد کتاب تصنیف کرده در فقه و اصول و اصول دین و تفسیر، و به نیشابور رفته و در آنجا مخصوص او مدرسه و خانه‌ای بنا کرده‌اند. راوی ابوالقاسم القشیری است.

ابن بطوطه طنجی که در هفتصدویست و هفت هجری به ایران سفر کرده در کتاب خود [که] موسوم به «تحفة النظار فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار» است گوید اصفهان از شهرهای ایران واقع در عراق عجم از اعظم بلاد و مزین‌ترین مداین ایران است. اما قسمت عمده این شهر ویران است به جهت اختلاف سنی و شیعه. فواکه اصفهان معروف و بهتر از میوه‌جات جمیع شهرهای ایران است. بخصوص زردآلوئی دارد که قمرالدین نام آن است و در هیچ جای عالم میوه‌ای به این خوبی یافت نمی‌شود. خربزه آن بهتر از خربزه بخارا و خوارزم است. سکنه اصفهان خوش‌رو و نیکو منظر و لطیف طبع می‌باشند. رنگ ایشان سرخ و سفید و بسیار با سخاوت و شجاع‌اند. در طبخ اطعمه و ترتیب اشربه مهارت زیاد دارند و بسیار مهمان‌دوست

۲- معروف به «حافظ اصفهانی» از اعظم محدثین و حفاظ که فقه و تصوف را با هم جمع آورده و مجلسی او را از خطین شیعه دانسته است. وی که از اجداد مجلسی بوده ظاهراً در اوایل غیبت کبری در سال ۳۳۴ یا ۳۳۶ ولادت یافته و در سالهای ۴۰۲ یا ۴۳۰ یا ۴۳۴ در اصفهان درگذشته و در قبرستان آب بخشان مدفون شد. از تألیفات متعدد وی یکی «اخبار اصفهان» است که در بریل لیدن چاپ شده و دیگر «طب النبی» و «حطیة الاولیاء» و «اربعین» در حالات حضرت مهدی (ع) (ریحانة الادب ج ۵ ص ۱۸۴ و ۱۸۵).

۳- محمد بن حسن بن فورک از ادبا و نحوین و متکلمین عارف و زاهد بوده که مدت‌ها در عراق مشغول تدریس بوده است. ظاهراً از تألیفات فراوان منسوب به او تنها «المشکل فی الحدیث» باقی است. نوشته‌اند که معاصر صاحب بن عباد بوده. مرگ او در سال ۴۰۶ روی داده و جنازه‌اش در محطه حیره در نیشابور دفن شده (ریحانة الادب ج ۶ ص ۱۰۷).

۴- اشارتی است به آیه ۵۴ از سوره مائده: یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم هن دینه.... لایخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله واسع علیم.

و غریب نوازند. وقتی که غریبی را دعوت می کنند می گویند بیائید در منزل ما، نان و ماستی صرف نمائید. همین که مهمان وارد سرای ایشان می شود در عوض نان و ماست، انواع و اقسام مأكولات لذیذ به او می خوراند. هر صنفی کلاه (ه) مخصوصی دارند که همان کلاه علامت حرفه و صنعت ایشان است و معلوم می شود که حرفه این شخص چیست. در طبخ اطعمه به قدری سلیقه به کار می برند که مافوق ندارد. شخصی برای من نقل کرد که فلانی مهمانی کرد و طعامی که برای مهمانهای خود طبخ نمود به جای هیزم با شعله شمع کافوری تمام اغذیه را پخت! دیگری خواست اظهار شانی نماید در عوض هیزم، با ابریشم اغذیه ضیافت خود را طبخ نمود. منزل من در اصفهان در مدرسه شیخ علی بن سهل بود. این مرد مرید و شاگرد شیخ جنید رحمه الله است و این مدرسه در نزد اهالی اصفهان به قدری متبرک است که مردم به زیارت او می آیند. موقوفات آن به قدری است که هر غریبی آنجا رود از هر جهت آسوده است. مدرس این مدرسه شیخ قطب الدین حسین بن شیخ ولی الله مقدس است. یکی از کرامات شیخ قطب الدین که من خود مشاهده نمودم این است که روزی به حجره من که مشرف به بوستان خود او بود آمد. از اتفاق در آن روز جامه های عوضی شیخ را شسته در این بوستان پهن کرده بودند که خشک شود. در میان البسه شیخ خرقة درویشی بود که به اصطلاح آن وقت «هرز - میخی» (۶) می گفتند. من در دل خود خیال کردم که کاش این خرقة از آن من بود. شیخ از ضمیر من آگاه شده به یکی از خدام گفت آن خرقة را بیاور و به ابن بطوطه بده. خادم خرقة را آورده تسلیم کرد. من به پای او افتادم و اظهار ارادت کردم. علاوه بر خرقة عمامه ای هم به من داد که یداً بیداز حسن بن ابی الحسن بصری به او رسیده بود و حسن این عمامه را از امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام به طور خلعت گرفته بود.

ه - عظیم اشتباهی است، در سفرنامه ابن بطوطه آمده هر صنفی رئیسی انتخاب می کند که او را «کلور» می نامند. اعتماد السلطنه «کلور» را «کلاه» پنداشته (سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد ص ۱۹۱).

۶ - در متن براساس سفرنامه ابن بطوطه «هرز میخی» آمده. ولی درست آن هزار میخ است. «هزار میخی» خرقة خشنی بوده باوصله های فراوان که درویشان می پوشیدند. خاقانی گوید:

برکش میخ غمزدل پیش که چرخ برکشد این خشن هزار میخ از سرچرخ چنبری

آثارالاول مطابق است با سایر جز این که گوید اهالی موصوف به بخل‌اند. معروف است وقتی گرده‌ای نان درست شخصی به کوری سائل داد، کور گفت در غربت محروس باشی. گفت از کجا دانستی غریبیم؟ گفت سی سال است در این شهر گدائی می‌کنم و ندیدم کسی گرده نان درستی به من دهد مگر تو.

در نزهة القلوب گفته (۷): اصفهان در اوسه شهر است: اصفهان، فیروزان، فارفائان. اورا از اقلیم چهارم شمارند. ولی به حسب طول و عرض، حکما آنرا از اقلیم سیم گرفته‌اند. در اصل چهاردیه بوده: کران، کوشک، جویباره، دردشت، باچند مزرعه. بعضی را طهمورث پیشدادی و برخی را جمشید و ذوالقرنین ساخته وقتی که کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنرا دارالملک ساختند جمعیت آنجا زیاد [شد] و در دیهها عمارت کردند تا به تدریج آبادی به هم پیوست و شهری بزرگ شد. رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید. دور باروش بیست و یک هزار قدم که عبارت از گام باشد. چهار محله و دوازده دروازه دارد و در تابستان و زمستان چندان گرما و سرما نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و صاعقه و باران که موجب خرابی باشد در آن کمتر اتفاق می‌افتد. در او بیماری مزمن و وبا نادر دیده شده. زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر روان است و از او نهرها در شهرها جاری است و آب چاه در پنج یا شش گزی است و در اندک گودی به آب نزدیک رسد. و هر تخم که از جائی دیگر برند و در آنجا زرع کنند اگر بهتر از مقام اول ریع ندهد کمتر نیز ندهد الا انار که آنجا نیکو نیارد و آن نیز از نیکوئی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط بود اما نرخ میوه در غایت ارزانی است و میوه‌های آن نهایت خوب و نازک بود بتخصیص سیب و به و امرود بلخی و عباسی و زردآلوی سرمژی (۸)

۷- چون کیقباد اول کیانیان آنرا دارالملک ساخت کثرت مردم حاصل شد. بر بیرون دیهها عمارت کردند به تدریج با هم پیوست... (نزهة القلوب، تصحیح محمد دبیرسیاقی، طهوری، ۱۳۳۶ ش، ص ۵۲).

۸- در نزهة القلوب (تصحیح محمد دبیرسیاقی) آمده است: «امرود بلخی و عثمانی و زردآلو و سرمش و ترغش نیکوی باشد». من تصور می‌کنم نسخه نزهة القلوب اعتمادالسلطنه بانسخ مورد استاد مصحح کتاب مذکور اختلاف داشته. مصحح مزبور در ذیل سرمش نسخه بدل‌هائی به دست داده است به صورتهای «سیرجی و میرفروسرجی». گمان می‌رود که کلمه

وسرجی و طرغش و خربزه آن تمام شیرین است و این میوه‌ها را از بسیاری شیرینی شکمی بی‌آب نتوان خورد و کثرت خوردن آن مضر نیست و میوه‌های آنجا را تا هند و روم می‌برند. و علفخوارهای نیکو دارد و هر چارپائی که در آنجا فربه شود دوچندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود. در آن ولایت مرغزارهای بزرگ دارد که برترین آنها مرغزار موسوم به بلاشان است و شکارگاههای فراوان دارد و همه شکاری در او باشد. و در این شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه‌ای که خوابگاه سلطان سلجوقی است به محله جلابری (گلباری). سنگی (۹) به وزن کمابیش ده هزار من که مهتر بتان بوده است در غزو هند به دست سلطان افتاده و از سلطان آن را برابر مروارید باز می‌خریدند نفروخت و بیاورد و ناموس دین را در آستان آن مدرسه به رو درافکند. مردمش سفیدچهره و مردانه می‌باشند و اکثرش شافعی‌مذهب و در عبادت درجه‌ای عالی دارند. اما بیشتر اوقات باهم در محاربه می‌باشند. و رسم دوهوایی از آنجا برنیفتد و همه خوشیهای آن شهر را در هنگام اظهار دوهوایی با ناخوشی آن فتنه مقابل نمی‌توان کرد و بدین سبب گفته‌اند:

اصفهان شهرکی است پر نعمت جز جوانی در او نمی‌باید
همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در او نمی‌باید
و کمال‌الدین اسماعیل گفته:

تا «دردشت» هست و «جوباره» نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تا «دردشت» (۱۰) را چودشت کند جوی خون راند اوز «جوباره»
عدد هردوشان بیفزاید هر یکی را کند به صد پاره

→

سرجی تصحیف «سربی» باشد و آن نوعی است از گلابی که فقط در ناحیه سده اصفهان به دست می‌آید و بسیار ظریف و نازک است و از گلابی کوچکتر.

۹- بتی سنگین به وزن کمابیش ده هزار من که مهتر بتان هند بوده ... (نزهة القلوب، ص ۵۳).

۱۰- متن: «دردوشت» که غلط است و صحیح «دردشت» است به معنای دروازه‌ای که به طرف دشت باز می‌شود. در دشت محله‌ای بوده از اصفهان همچنان که جوباره. این محلات بیشتر اختصاص به یهودیان داشته.

حقوق دیوانیش به تمغا مقرر است در سنه سی و پنج خانی (یعنی کاروانسرا) (۱۱) سی و پنج تومان حاصل داشت ولایتش هشت ناحیه و چهار صد پاره دیه بیرون از مزارع که در داخل دیه‌ها باشد.

اول ناحیه جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه دارد و طهران (۱۲) و ماربانان و جاوان و شهرستان (۱۳) - که آن را شهر نواصفهان گویند - اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدش کرده معظم قرای آن است.

دویم ناحیه ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است. اکثر درجانب غربی شهر خوزان و قرطان (۱۴) ورنان و اندوان (۱۵) معظم قرای آن و به حقیقت این ناحیه همچون باغی است جهت آن که باغستان اکثر مواضع به همدیگر پیوسته و در این معنی گفته‌اند:

مارینی که نسخه ارم است آفتاب اندر او درم درم است
و در این ناحیه قلعه‌ای بوده که طهمورث دیوبند ساخته است آن را
آتشگاه گفته‌اند و در او بهمن اسفندیار آتشکده ساخته بود.
سیم ناحیه کرارج سی و شش پاره دیه است. دشتی و اشکاوند و
فیزادان (۱۶) از معظم قرای این ناحیه است و این ناحیه نیز چون باغی
است از پیوستگی دیه‌های باهم متصل.

چهارم ناحیه قهاب می‌نامند. چهل پاره دیه است و هفشویه و راران
قهجا و رستان (۱۷) معظم‌ترین قرای این ناحیت است. آب از کاریز
می‌خورند و بدین سبب قهاب می‌خوانند.

۱۱- کلمه «خانی» ربطی به «خان» و «کاروانسرا» ندارد بلکه مربوط است به «خان مفل». غازان خان در سال ۷۰۱ تاریخی معمول کرد که اول آن ۱۲ رجب آن سال بود ولی این تاریخ نگرفت و پس از مرگ غازان برافتاد.
۱۲- امروز به نام تیرون (تیران) خوانده می‌شود و اصفهانیان خود «تیران آهنگران» گویند.

۱۳- تصحیح قیاسی. متن: «مارمایان و جادوان و شهرستان».

۱۴- متن: «قرطمان». قرطون ظاهراً همان است که اکنون «گورتون» خوانده می‌شود و گویند بهترین به اصفهان از آن ناحیت است.

۱۵- متن: «اندائان».

۱۶- متن: «رشته و اشکاوند و فرادان».

۱۷- متن: «رادان و رجاورسا».

پنجم ناحیه برخوار سی و دوپاره دیه است و دیه جز معظم قرای آن و این ناحیه را نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود. و در این ناحیه بریه جز (۱۸) بهمن بن اسفندیار آتشکده ای ساخته بود. ششم ناحیه النجان است که بیست پاره ده می باشد و گویان و قهدریجان (۱۹) و کلیشاد معظم قرای آن.

هفتم ناحیه برائان است. هشتاد پاره دیه است و اشکیشان و برسیان و رنین و سمنارت و جوزدان و فساران و کوهان و کاج و داذنان (۲۰) از معظم قرای آن است.

هشتم ناحیه رویدشتین (۲۱) شصت پاره دیه است. فارفائان قصبه آن و قورطان و درزنه و اشکهران (۲۲) و کمندان معظم قرای آن. و این دیه ها را که معظم قری می خوانند از آنهایی است که در دیگر ولایات شهر می خوانند. زیرا که در هر یک از آن دیه ها کمابیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و مساجد و خانقاه و حمامات دارد. حقوق دیوانی اصفهان پنجاه تومان است. از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست.

از اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات بر این موجب است: تاردستان سی و چهار فرسنگ، تایذج (۲۳) لربزرگ چهل و پنج فرسنگ، تابرو جرد لر کوچک شصت و شش فرسنگ، تاجر فادقان (گلپایگان) سی و یک فرسنگ و نیم، تادلیجان سی و پنج فرسنگ، تاری هشتاد و شش فرسنگ، تا شهر فیروزان شش فرسنگ، تا ساوه شصت و چهار فرسنگ، تا سلطانیه صد و شش فرسنگ، تا قزوین نود و دو فرسنگ، تا قم پنجاه و

۱۸- تصحیح قیاسی بر اساس نزهة القلوب: «و بدین ناحیت به دیه جز». متن: «ناحیه

بریه».

۱۹- متن: «کوبه و قهدریجان».

۲۰- متن: «اشکشان و هرسیان و سرمین و سمنارت و خوردان و فساران و کوهان و کاج و داذنان».

۲۱- نزهة القلوب: «رودشت».

۲۲- متن: «درزنه و اسکران».

۲۳- متن: «ایدج». تصحیح قیاسی. ایدج درست است و امروز «ایند» خوانده می شود. این شهر مرکز اتابکان لر بوده و در شعر حافظ نیز آمده: «خیزد از صحرای ایدج نافه مشک ختن».

دوفرسنگ، تا قومشۀ [- قمشۀ] فارس چهارده فرسنگ، تا کاشان سی و دوفرسنگ، تا کرج (۲۴) چهل و پنج فرسنگ، تا لردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ، تا نطنز بیست فرسنگ، تا نائین بیست و شش فرسنگ، تا نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ، تا همدان شصت و دوفرسنگ. **انتهی.**

زینةالمجالس مطابق است با نزهةالقلوب جز این که گوید به چند گاه وبا در آن دیار پیدا شود و خلق کثیری را تلف کند. چنان که در این زمان که سال هزار و چهار هجری است طاعونی ظاهر شد که اکثر اهل اصفهان جلای وطن نمودند و خلق بسیار رخت سفر آخرت بستند و چون آن بلیه درگذشت باردیگر به مساکن خویش رجوع نمودند. زنده رود را زنده رود گویند به جهت آن که آبش کمتر تلف شود و همه به مصرف زراعت رسد و نیز زاینده رود خوانند به جهت آن که چون در موضعی آب رود را بالتمام بازبندند از اصل زهاب رود باز چندان حاصل شود که رودی بزرگ گردد. در عجایب المخلوقات آورده اند که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی به زمین فرو می رود و بعد از مسافت شصت فرسنگ در ولایت کرمان پیدا می شود و به دریای فارس می ریزد. و می گویند در قدیم نی پاره ای را نشان کرده در گاوخانی فرو رفت و در کرمان سربرون کرد. حمدالله مستوفی گوید این روایت ضعیف است. به جهت آن که زمین کرمان از زمین گاوخانی ضعیف تر است. در بعضی مواضع اصفهان چون دو گز زمین را حفر کنند به آب رسد و آب چاهش در طعم و گوارندگی به آب زنده رود نزدیک است. میوه و حبوبش نیکو و باریع. انگور کشمش و خربزه گزوی و امرو و بلخی که آن را اهل اصفهان امیری خوانند در آن نهایت خوب می شود. سلطان محمد ملک شاه سلجوقی در سر مزار هارون ولایت که به زعم اهل اصفهان از اولاد امام موسی کاظم علیه السلام است (۲۵) عمارت عالی طرح انداخته به اتمام رسانید (۲۶)

۲۴- متن: «کرخ».

۲۵- به قولی او را از احفاد حضرت امام علی النقی دانسته اند و به قولی از اولاد زید بن الحسن و از احفاد امام حسن مجتبی است. بعضی نیز او را از اولاد موسی بن جعفر نوشته اند، نام وی را نیز هارون بن علی و هارون بن موسی بن جعفر ذکر کرده اند اما هیچیک از این اقوال سند متقنی ندارد (رک میزان الانساب تألیف آقامیرزا محمد هاشم چهارسوقی ص ۴۷).

وسنگ بتی که مذکور شد و از سلطان برابر مروارید، بت پرستان می خریدند
دو نیمه کرده نیمی تراشیده، اندر این ایام به درمدرسه میرزا شاه حسین
گذاشته آب دروی ریزند که صادر و وارد بیاشامند. و چنان مشهور
است که اصفهان هزار پاره دیه و مزرعه دارد.

ابن خلکان دروفیات الاعیان مختصری از اصفهان می نویسد از جمله
این است که اصفهان را عجم اسپاهان می گفته اند یعنی لشکرها و علت آن
که برای سلاطین عجم جنگ و غایله ای که اتفاق می افتاد لشکر ایشان
به اصفهان جمع می شدند که به دفع آن غایله بپردازند.

مؤلف گوید اصفهان از شهرهای معظمه ایران و سابق براین
پایتخت بود. خاک اصفهان از طرف جنوب و مشرق محدود است به کوهی
که فاصله است میان خاک اصفهان و بر خراسان و کرمان و از طرف شمال
و مغرب به کوههایی که از میان دره های آن به شیراز می روند. جمعیت آن
در قدیم دویست و پنجاه هزار نفر واقع در دشت در کنار زاینده رود که
شرح آن بیاید. این رود در قدیم از وسط شهر می گذشته. دور شهر باروئی
دارد که الحال خراب است. ابنیه عالیهاش بسیار علی الخصوص میدان شاه،
بازار قیصریه، مسجد شاه، عمارات سلطنتی و پل معتبری که به راه جلفا
بر روی زاینده رود ساخته شده و سیصد و چهل ذرع طول آن است و
معروف به سی و سه چشمه است زیرا که سی و سه طاق دارد و بانی آن
الله وردی خان که یکی از امرای شاه عباس بوده می باشد و پل خواجو که
از بناهای بسیار معظمه و باسنگ ساخته شده و به این وضع پل در هیچ
جای ایران و غیره نیست و دومرتبه است و مسافرین اصفهان به شیراز
از روی این پل می گذرند. و مدرسه چهارباغ و بازار پشت مدرسه
چهارباغ معروف به بازارچه بلند که مثل این بازار و بازار قیصریه
بازاری در تمام ایران نیست. سابقاً آبادی دور شهر اصفهان پنجاه هزار
ذرع بوده هنوز کارخانجات ریسمان بافی و ابریشم بافی و زری بافی
اصفهان معروف است. بهترین تفنگ و طپانچه و تیغه شمشیر و قمه و
قلمتراش و مقراض و سایر اصناف خرازی را از اصفهان به سایر بلاد ایران
و خارجه می برده اند. هنوز در و پنجره کارخانه کاغذسازی و شیشه گری

۲۶- ظاهراً از این بنای سلجوقی اثری نمانده. بنای فعلی از روزگار شاه اسماعیل اول
است (رک گنجینه آثار تاریخی اصفهان از لطف الله هنرفر ص ۳۶۰ تا ۳۶۹).

اصفهان موجود است و تا چند سال قبل به این صنایع و سایر حرف، اهالی آن مشغول بودند.

بطلمیوس (۲۷) مصری در کتاب جغرافیای خود اصفهان را اسپادان نوشته. در زمان خلفای بنی عباس اصفهان پایتخت عراق بوده امیر تیمور گورکانی در سنه هزار و سیصد و هشتاد و هفت مسیحی مطابق هفتصد و هشتاد و نه هجری اصفهان را مفتوح و هفتاد هزار نفر از اهل شهر را بکشت. این شهر در زمان شاه عباس بزرگ پایتخت شد.

شاردن مسافر فرانسوی می نویسد: در زمان شاه سلیمان صفوی یکصد و شصت مسجد و چهل و هشت مدرسه و هزار و هشتصد کاروانسرای ودویست و هفتاد و سه حمام و دو کرور جمعیت در اصفهان بود. در زمان محمود افغان شهر اصفهان ویران شد و در این مورد لازم است که شرح حال اصفهان را از سیاحت نامه های قدیم و جدید بنگاریم:

شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف می نماید و می گوید دور شهر و آبادیهای خارج شهر دوازده فرسخ است. اهل ایران محض مبالغه می گفته اند: اصفهان نصف جهان. شاردن گوید گمان من این است که اصفهان در آسیا همان عظمت را دارد که لندن در اروپا. و می گوید در بازار و کوچه ها به قدری ازدحام است که امراء و اعیان، فراش زیادی در جلو خود می اندازند که مردم را پس و پیش کنند. و گوید اگر نسوان در ایران به رسم فرنگستان روگشاده بودند مسلماً جمعیت کوچه ها و بازارها بیش از این می شد.

نیز شاردن گوید دور باروی اصفهان بیست هزار قدم است. کمپفر (۲۸) می گوید شانزده فرسخ دور شهر اصفهان است و در یک روز محال است دور شهر را گردش بتوان کرد و تمام این مسافت میان دیوار

۲۷ — Ptolemaios Kladios که بطلمیوس کلودی خوانده می شود جغرافیادان و منجم معروفی بوده از مردم یونان. وی در ناحیه صعید مصر به دنیا آمده و در حدود ۱۶۲ میلادی در گذشته. کتاب معروف «مجسطی» و نظریه معروفتر سکون زمین در مرکز عالم و حرکت خورشید به دور وی از اوست.

۲۸ — Engelbert Kaempfer سفرنامه این سیاحتگر و پزشک آلمانی که در زمان شامسلیمان صفوی به ایران آمده توسط کیکاوس جهاننداری تحت عنوان «در دربار شاهنشاه ایران» چاپ شده (انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰).

شهر مملو از خانه‌ها و باغات بود که وصل به یکدیگر بودند. از ابنیه عالی‌های که شاردن در اصفهان دیده عمارات سلطنتی صفویه بوده که در آن وقت خود سلاطین در آن سکنی داشتند. علاوه بر عمارات، کاروانسرا-های مرغوب و بازارهای طولانی آباد داشته است. غالباً کوچه‌ها به‌طور خیابان بوده باین که در دو طرف کوچه‌ها نهرها حفر نموده و در اطراف آن اشجار غرس نموده بودند باز وسعت کوچه به قدری بود که چند عراده پهلوی هم می‌توانسته است حرکت کند. عیبی که شاردن می‌گیرد این است که کوچه‌ها سنگفرش نبوده و در فصل بارندگی شدت گل ولای مانع و مایه تعذر عبور و مرور بوده. شهر اصفهان منقسم به دو قسمت بزرگ بوده: قسمتی موسوم به جوباره، قسمت دیگر در دشت. اهالی نیز منقسم به دو طایفه بوده‌اند: آنهایی که در جوباره بوده‌اند طایفه نعمتی و طایفه ساکنه در دشت، حیدری. کشف این اصطلاح به قول شاردن این است که حیدری يك طایفه‌ای از دراویش را می‌گفته‌اند که به سلطان حیدر جد شاه اسماعیل صفوی که در هشتصد و نود و شش هجری به رحمت الهی پیوست ارادت می‌ورزیدند (۲۹). لباس این سلسله کلاه سرخ‌رنگ پنج‌ترکی از پوست گوسفند دباغی شده یا هرپوستی [بوده]، کتف‌اندازی بر کتف داشته‌اند. عصای زمختی که به اصطلاح دراویش «منتشا» گویند دردست راست و بوقی از شاخ که «شاخ نفیر» گویند دردست چپ. اما نعمتی‌ها دراویشی هستند که به شاه نعمه‌الله ولی ارادت می‌ورزند و مدفن شاه نعمه‌الله در ماهان - که قریه‌ای از قرای کرمان است واقع در شش فرسنگی شهر - . لباس این سلسله را شاردن نوشته که کثیف‌ترین لباس‌های اهل ایران است. سرشان عریان و غالباً دیوانه‌وضع و در میان این دو سلسله به حدی عداوت است که محال است به یکدیگر برسند و صدمه زنند. محلات اصفهان هم رسم ایشان را تبعیت نموده اسم خودشان را حیدری و نعمتی گذاردند و غالباً باهم در نزاع هستند و نزاع این دو محله اصفهان سرایت به جمیع ولایات ایران کرده است.

۲۹- شاردن اشتباه کرده است. طایفه حیدری منسوبند به قطب‌الدین حیدر زاویه که مدفنش اکنون به تربت حیدری (حیدریه) معروف است. وی از عرفا بوده و در ۶۱۸ درگذشته. اما سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل در سال ۸۹۳ درگذشته نه ۸۹۶. وی طایفه ترکمانی را برداشته کلاهی دوازده ترک از سقرلاط قرمز بر سر گذاشت. از این رومریدانش به قزلباش شهرت یافتند.

اسامی دروازه‌های اصفهان از این قرار است: چهار دروازه سمت جنوب و مشرق: حسن‌آباد، جوباره که موسوم به دروازه عباس‌آباد هم بوده است (۳۰)، کران، سیداحمدیان. چهار دروازه سمت مغرب و شمال: دروازه دولت، دروازه لبنان، دروازه طوقچی، دروازه دردشت. بازار ممتد آن از دروازه حسن‌آباد شروع می‌شود و به دروازه طوقچی منتهی می‌گردد. و تمام طول شهریک بازار بوده. از خانه‌های معارف اصفهان در عهد شاردن خانه منشی الممالک میرزا رضی بوده که در پنجاه سال قبل از آن عهد قبرستان بزرگی بوده و به حکم شاه عباس، میرزارضی آن قبرستان را عمارت کرده.

شاردن گوید چیزی که در ایران رسم نیست من نزدیک خانه منشی الممالک دیدم و آن قهوه‌خانه‌ای است که مردم آنجا جمع شده قهوه و قلیان صرف می‌کنند و منشی الممالک منافع زیادی از این قهوه‌خانه برمی‌دارد. منشی الممالک شخص سیم دولت است و همیشه در حضور پادشاه و قلمدان‌ش به کمرش می‌باشد و کاغذش در دستش و احکام پادشاهی را او نوشته به موقع اجرا می‌رساند. میرزا رضی از اولاد امام‌المتألهین خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمة می‌باشد. از چیزهای عجیبی که در عمارت منشی الممالک دیدم یکی این بود که صورتهائی که به کاشی نقش کرده بودند و به دیوار حیاط نصب نموده و نیز تصاویری که در اطاق رنگ آمیزی شده چشم چپ همه کور بود! علت را پرسیدم. معلوم شد که در مذهب اسلام رسم تصاویر حرام است و اگر کسی بی‌احتیاطی کند و در خانه خود صورتی نقش نماید مقدسین اهل این ملت که به خانه آن شخص وارد می‌شوند چشم چپ تصویر را می‌کنند و این عمل را ثواب می‌دانند. منشی الممالک از برای این که مبادا چشم چپ تصاویر اطاق یا حیاط را بکنند و سایر اعضای تصویر را ناقص کنند از ابتدا به نقاش سپرده که از برای تصاویر اطاق و دیوارخانه‌اش چشم چپ قرار ندهد.

از خانه منشی الممالک وارد میدان شاه می‌شوند. میدان شاه مربع مستطیل است. طولش چهار صد و چهل قدم و عرضش یکصد و شصت قدم. نهر عظیمی در اطراف میدان جاری و عرض نهرشش قدم و در اطراف نهر

۳۰ - شاردن: «که نام دیگر آن دروازه عباسی است» (سفرنامه شوالیه شاردن فرانسوی، قسمت شهر اصفهان، ص ۶) ترجمه حسین عریضی، اصفهان، شهریور ۱۳۳۰.

پارچه‌های سنگ سیاه نصب شده. عرض سنگهای اطراف نهر به قدری است که چهار نفر پهلوی هم می‌توانند از روی سنگ عبور کنند. عماراتی که در اطراف میدان ساخته شده مشتمل بر دو مرتبه است مرتبه تحتانی دكاكین است و يك قسمت روبه میدان نگاه می‌کند طرف دیگر روبه بازاری که در خارج و حوالی میدان است.

مؤلف گوید حالا معدودی از حجرات تحتانی میدان، دكاكین و بیشتر آن سربازخانه و بالا مجموع سربازخانه است.

فرقی که مرتبه فوقانی با تحتانی دارد این است که يك مهتابی در جلو بالاخانه‌ها قرار داده‌اند و محجری جلو مهتابی ساخته‌اند که از آجر و گچ است که سالی يك مرتبه این محجرا به‌الوان مختلف رنگ می‌کنند. روبروی آلا قاپو مدرسه صدر است. (مؤلف گوید روبروی آلا قاپو مسجد شیخ لطف‌الله است که گنبد بسیار عظیم کاشی دارد) (۳۱). مسجد شاه و بازار شاه در همین میدان است. از دوازده ممر وارد این میدان می‌شوند. در وسط میدان قاپوقی (۳۲) نصب است. در جلو مسجد شاه، حوض بزرگی است که هفتاد قدم دوراوست و همیشه آب جاری دارد. در اطراف میدان منجنيقها قرار داده‌اند که در اعیاد بزرگ و مواقع خاص به‌این منجنيقها فانوسهای آهنی كوچك و ظریف به‌جهت چراغان می‌آویزند و در هر چراغانی کمتر از پنجاه هزار از این فانوسها روشن نمی‌شود. شاه‌عباس بزرگ زیاد به‌این نوع چراغانی میل داشته و به‌همین جهت در غیر اعیاد و مواقع خاصه هم غالب اوقات حکم به‌چراغانی می‌کرده ولیکن شاه‌صفی اول و شاه‌عباس ثانی و شاه صفی ثانی (۳۳) — که من معاصر او هستم — جز در پذیرائی سفرای اعیاد بزرگ حکم به‌چراغانی نمی‌کنند.

۳۱- مسجد صدر همان است که امروزه مسجد شیخ لطف‌الله نامیده می‌شود.

۳۲- قاپوق چوبی عظیم و بلند بوده که در میان میدانها نصب می‌کرده‌اند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع می‌نمودند و سواران از يك جانب میدان اسب دوانیده به‌پای قاپوق که می‌رسیدند همچنان که اسب در دویدن بود تیر در کمان نهاده حواله حلقه می‌کردند و هر کس آن حلقه را بهتر می‌زد حلقه از آن او بود (فرهنگ فارسی معین).

۳۳- پسر شاه‌عباس ثانی ابتدا به‌نام صفی‌ثانی تاجگذاری کرد اما چون خود او بیمار شد و برای مملکت دشواریها و گرفتاریها پیش آمد نام خود را تغییر داد و به‌نام شاه سلیمان مجدداً تاجگذاری نمود.

درجلو آلا قاپو [- عالی قاپو] (۳۴) صدوده عراده توپ کوچک گذاشته‌اند و دو توپ بزرگ هم در نزدیک در آلا قاپو در جنبین گذارده‌اند ولی توپهای بزرگی که در اصفهان بلکه در سایر بلاد ایران است نشان سلطنت اسپانیول دارد. اهل ایران، بعد از آن که قلعه هرمزرا متصرف شدند، توپخانه معتبری [را] که در آنجا بود به مملکت خود آورده به جمیع بلاد ایران تقسیم کردند. نقاره‌خانه درجلو آلا قاپو است (مؤلف گوید نقاره‌خانه حالا مقابل و محاذی است با مسجد شاه واقع در روی بازار کلاه‌دوزها نزدیک بازار قیصریه).

شاردن گوید يك فقره را فراموش کردم بنویسم. میدان شاه از حیثیت جریان نهر در اطراف آن و غرس درختهای عظیمه در دو طرف نهر می‌توان گفت بهترین تفرجگاههای روی زمین است. جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا دیگر همیشه میدان مملو از جمعیت است. سمسارها و خرازی فروشها در سایه اشجار، امتعه خود را پهن کرده بساط دارند. عجب این است که شب‌پرده‌ای روی امتعه خود می‌کشند و می‌روند و از فرط امنیت محروس می‌ماند. از اول شب تا صبح چندین بار میرشب بایک دسته گزمه در این میدان گردش می‌کنند. چون هر کس میرشب باشد هر سرقتی که بشود او مسئول [است] و باید غرامت بدهد دزدی کمتر می‌شود. شاه عباس ثانی این قسم داکین را منع کرده بود. ولی چون از این ممرورزی ده تومان عاید خزانه می‌شد، صدر ورئیس موقوفات مستدعی شد که دوباره برقرار باشد.

وقتی که من در اصفهان بودم هر روز بعد از ظهر، جلو دهلیز مسجد که در طرف جنوب میدان واقع است، خرید و فروش چهارپایان می‌شد (مؤلف گوید حالا سوق الدواب نزدیک و در طرف قیصریه است). در دهلیز مسجد، اطباء و عطاران نشسته‌اند (۳۵). اطراف در مسجد از سنگ

۳۴- عالی قاپو صحیح است به معنای باب عالی. ترکان عثمانی دربار شاهی را باب عالی می‌نامیدند صفویه نیز به تقلید آنان عالی قاپو درست کردند. آلا قاپو بدهنی «در سرخ» است که تعبیری غلط است.

۳۵- شاردن نوشته که در طاقناهای دهلیز مسجد «پزشکان که داروساز و دارو فروش نیز هستند در آن به طبابت و دارو فروشی اشتغال دارند. زیرا در ایران کنونی - چنان که در یونان مرسوم بود - طبیب، دو فروش هم می‌باشد (سفرنامه، قسمت اصفهان، ص ۳۳).

سماق است. فرش درگاه هم از همین سنگ است. دربالای درکاشیکاری معرق بسیار خوبی شده و آیات شریفه قرآن را کتیبه کرده‌اند. در مسجد خیلی بزرگ و نقره است یعنی تنکه نقره روی آن است (۳۶). مسجد هم مربع مستطیل است طولش نود و چهار قدم عرضش هفتاد و هشت قدم. در وسط حوضی است از مرمر دور آن بیست و شش قدم است. مقصوره محاذی دری است که وارد مسجد می‌شود از سه‌مرداخل مقصوره می‌شوند. عرض ایوان وسط بیست و شش قدم و ایوانهای جنبین هر کدام پانزده قدم است. طول مقصوره شصت قدم و بالای گنبد هلالی است از طلا و ارتفاع گنبد از چهار فرسخ نمایان است. می‌توان گفت بهترین ابنیه ایران مسجد شاه اصفهان است. تابستانها در مقصوره و زمستانها در شبستان نماز می‌گزارند. دربالای محراب این مسجد صندوقی است که بست آن از طلا و نیز قفلی از طلا بر در او زده‌اند و وصل به دیوار است. معروف است که در این صندوق دو وصلة محترم است: یکی قرآنی به خط حضرت امام رضا علیه السلام و یکی پیراهنی به خون آلوده از حضرت سیدالشهداء علیه السلام و هیچوقت این دو وصله را از صندوق بیرون نمی‌آورند مگر وقتی که دشمنی روبه مملکت کند. آن وقت این هر دو را بر سر علمی نصب می‌کنند و در جلو قشون می‌کشند. جمیع دیوارهای مسجد که روبه صحن است از کاشی معرق که بهترین صنایع اهالی ایران است مزین است. بانی مسجد شاه عباس بزرگ و درحجرات فوقانی، طلاب به تحصیل مشغولند. معروف است که در زمان شاه عباس بزرگ سی نفر مجتهد در این مسجد تدریس می‌کرده‌اند. شاه عباس وقتی که این مسجد را می‌ساخت سنگ مرمر به قدر کفایت مسجد حاضر نداشت. مسجد کهنه‌ای (۳۷) بود در اصفهان خواست سنگهای مرمر او را کنده به این مسجد نصب کند. علمای شهر مانع شدند و گفتند این سرمشقی می‌شود برای اخلاف تو. آنها هم اگر بخواهند مسجدی بنا کنند از مسجد تو می‌کنند و به مسجد خود کار می‌گذارند. در این بین از اردستان خبر رسید که در این ناحیه معدن مرمری پیدا شده. شاه عباس از آن معدن، مرمر آورده

۳۶- شاردن: «در دارای دولنگه و از قطعات نقره قلمزده زرکوب بسیار زیابوشیده شده» (ایضاً ص ۲۳).

۳۷- منظور مسجد جامع هتیک است.

به کار مسجد برد. گویند درنقره مسجد را شاه صفی اول ساخته و وقف کرده. عجب این است که چهارمنار خیلی مرتفع در این مسجد بنا شده و برخلاف سایر مساجد ایران که مؤذن بالای مناره اذان می گوید در این مسجد منبع است که بالای مناره اذان بگویند. علت را پرسیدم از متولی مسجد. گفت به سبب ارتفاع مناره است که مشرف به حرمخانه سلطنتی است و اگر مؤذن بالای مناره صعود نماید حرمخانه پیداست. موقوفات این مسجد تقریباً دوازده هزار تومان است. متولی مسجد یکی از شاهزاده های خانواده سلطنت یایکی از امرای بزرگ است.

بازار شاه در طرف شمال میدان است. دو دهلیز هلالی دارد روبه میدان، در این دهلیز جواهریها و زرگرها می نشینند. بالای دروازه که وارد بازار می شود صورت یکی از جنگهای بزرگ که شاه عباس با طایفه ای از ازبک کرده مرتسم است. در بالای نقش ساعت زنگ بسیار بزرگی در یکی از اضلاع صفحه ساعت به خط فرنگی کلماتی مرقوم است (۳۸) آنچه من فهمیدم در سنه هزار و سی و یک که جزیره هرمز را دولت ایران فتح کرد این ساعت در کلیسای هرمز نصب بوده از آنجا کنده و به این محل آورده و قرار داده اند. این بازار شاه معروف به قیصریه است.

اما عمارات سلطنتی که بهترین ابنیه حالیه ایران و مدخلش از آلاپو است دور آنها تقریباً یک فرسنگ است. در موسوم به آلاپو به قدری محترم است که سلاطین خانواده صفویه سواره هیچوقت ورود به آن در نمی نمایند و بهر یک از امرا که منصبی داده می شود با تعظیفات زیاد باید آستانه آن در را ببوسد. در دو طرف آلاپو دوتالار بزرگ است: یکی جای نشیمن امیردیوان است که علاوه بر اجرای احکام عدلیه، عرایض مردم را به شاه می دهد و در تالار دیگر قاپوچی باشی (۳۹) می نشیند که ورود و خروج از عمارت به اجازه اوست. در دو سمت این دوتالار اطاقهای دیگر است که همیشه از قراولان خاصه چند دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز آلاپو است که هر مقصری آنجا پناه

۳۸- به نوشته شاردن، در بالای ناقوسی به وزن هشتصد یا نهصد پوند که بالای نقش ساعت قرار دارد به لاتینی حک شده بود: «Santa Maria pronolus mulieribus»

یعنی: ای حضرت مریم! برای ماییچارگان دعا کن.

۳۹- قاپوچی باشی به معنی دربان باشی و رئیس دربانهاست (فرهنگ فارسی معین).

ببرد ایمن است و جز شخص پادشاه کسی دیگر نمی‌تواند او را از آنجا خارج کند. وقتی که من در اصفهان بودم تجار ورشکسته و اشار و قطاع‌الطریق زیاد در آلا قاپو بست بودند. سابق مساجد و خانه علمابست بود. سلاطین صفویه این رسم را برداشتند و در خانه خود را به آنها نمودند. در اسفار، اصطبل پادشاه بست است. این که گفتیم پادشاه بنفسه می‌تواند مقصرین را از آلا قاپو و اصطبل بیرون آورد قاعده آن این است که به حکم پادشاه اغذیه و اشربه را از آن شخص قطع می‌کنند تا خود مجبور شده بیرون آید. مستحفظ آلا قاپو دسته صوفیان اند که از میان طایفه قورچی آنها را ممتاز می‌کنند. دسته صوفیان آنها را می‌گویند که همیشه با شخص پادشاه حرکت می‌کنند. علاوه بر مرسومات معین از مطبخ شاهی به ایشان غذا داده می‌شود.

واز عمارات معروف، تالار طویله است. این تالار در وسط باغ بسیار بزرگی بنا شده. در خیابان وسط که محاذی تالار است هجده آخور و [از هر طرف نه آخور] (۴۰) ساخته شده که در پذیرائی سفرا اسبهای خاصه را آنجا می‌بندند بازنجیرهای طلا و جلهای مرصع و درپیش هر آخور یک سطلی از طلا و یک چکشی نیز از طلاست. ایلچیه‌ها از خیابان وسط که نه آخور این طرف و نه آخور آن طرف است عبور داده می‌برند. این تالار بزرگ صد و چهار پی طول دارد و بیست و شش پی عرض و سی و پنج قدم ارتفاع آن است. تالار وسط، ایوان مانند است پنجره ندارد. ستونهای چوبی ملون نصب شده. در وسط تالار حوض مرمر طولانی است در دو سمت این تالار اطاقهای خیلی بزرگ است. در یکی از این اطاقها کتابخانه پادشاه است و میرزا مقیم کتابدار است. میرزا مقیم در هزار و ششصد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و شصت و هشت هجری به سفارت هندوستان مأمور شده بود. در کتابخانه تقریباً پانزده هزار جلد کتاب به نظر آمد که اغلب به زبان ترکی و عربی بود و فارسی کمتر داشت. از میرزا مقیم پرسیدم به زبان فرنگی کتابی در کتابخانه پادشاهی هست یا نه؟ دو صندوق به من نشان داد. در هر صندوقی شصت هفتاد جلد کتاب بود. یکی از این صندوقها کتبی بود که از کلیسای هرمز به غارت آورده بودند و به زبان رومی و لاطن [- لاتینی] بود. صندوق دیگر کتابهایی بود که

در غارت خانه ایلچی هلستن (۴۱) در هفتاد سال قبل از این به دست آورده بودند (۴۲) و این صندوق، کتابهایش غالباً به زبان فرانسه یا آلمانی بود. در اتاقی دیگر محاذی کتابخانه، رخت‌دارخانه است. نه آن که لباس شخصی پادشاه در آن باشد [بلکه] خلایعی که به مردم به اسم تن‌پوش داده می‌شود آنجا می‌دوزند و نگاه می‌دارند. در انتهای باغ تالار طویله، رخت‌دارخانه خاصه است که مرا بلکه هیچیک از غربارا در آن راه نمی‌دهند. پهلوی رخت‌دارخانه، قهوه‌خانه است آنجا هم همین‌طور منع است. بعد چراغ‌خانه است. بعد شرابخانه سلاطین است.

شاردن گوید من در شرابخانه راه داشتم و چون بهترین میخانه دنیا میخانه صفویه است میل دارم تفصیل این میخانه را مشروحاً بنویسم. میخانه دریک باغی جداگانه واقع شده است. از برای ورود به این باغ باید از دالانهای تنگ و تاریک سقف کوتاه گذشت. بعد از ورود به باغ، شخص وارد یک تالاری می‌شود به شکل خاج (۴۳)، یعنی چهارشاه‌نشین در وسط حوضی است از مرمر که به واسطه فواره‌های مرمر آب‌علی‌الاتصال جاری است. هزاره اطاق مرمر است. از هزاره الی سقف نقل‌دانها تعبیه کرده‌اند در نقل‌دانها انواع و اقسام تنگها و بطریها و بغلیها مملو از شرابهایی مختلف چیده شده. پهلوی این اطاق تالار طولانی است که انبار شراب است. در این انبار از سطح تا سقف پر است از صندوقهایی که در آن شراب گذاشته شده است و غالب این شرابهارا از گرجستان و کرمان و شیراز می‌آورند. سربغلیها بعد از آن که پنبه گذاشته و موم ریخته‌اند، روی آن از حریر سرخ و باقیطان آبی در اورامی‌بندند و به مهره‌ریک از حکام که این شراب از ایالت او آمده سربغلیها مهر است. بالای در این مخزن به خط جلی این تفصیل نوشته شده: «زندگانی بیهوشی دائمی است لذت شراب می‌گذرد و درد سرش می‌ماند».

(هولشتاین) Holstein - ۴۱

۴۲- شاردن: «زیرامشی این سفارت موسوم به اولتاریوس کتابخانه ذی‌قیمتی داشته» (سفرنامه، قسمت اصفهان، ص ۴۸).

۴۳- خاج به معنای صلیب. شاردن می‌نویسد: «تالار به شکل صلیب یونانی است»، صلیب یونانی صلیبی است که دوشاخه آن متساوی است و دوشاخه در وسط یکدیگر را قطع می‌کنند.

از عمارت میخانه که بیرون می‌آیند به عمارت چهل‌ستون می‌رسند. زیاده از هجده ستون ندارد. عدداربیین به اصطلاح اهل ایران کاشف از عدد زیادی است مثلاً چهلچراغ می‌گویند در صورتی که آن مسرجه زیاده از ده چراغ ندارد. خرابه اصطخر را چهل مناره گویند با وجودی که کمتر از چهل مناره دارد. چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان در میان باغی واقع است. در وسط تالاری است که در جوانب او اطاقهای متعدد می‌باشد. هزاره مرمر است. از هزاره به بالا آئینه است. حوض مرمری در این اطاق است. چهار بخاری در این اطاق تعبیه شده است. بالای بخاریها پرده‌های تصویر بسیار خوب به دیوار نصب است. یکی از این پرده‌ها صورت جنگی است که شاه عباس بزرگ باطایفه ازبک نموده است. سه پرده دیگر مجلس جشن سلطنتی است. تخت پادشاهی در یکی از شاه‌نشینهای این تالار واقع شده است. فرش و پرده‌های این عمارت از زری است. چهار بالش بر روی تخت پادشاهی گذاشته‌اند و هر چهار زربفت است. ولیکن اطرافشان را از مروارید و جواهرآلات، مرصع کرده‌اند. هنگام سلام که پادشاه بر این تخت جلوس می‌نماید خواجه‌سرایان سفید بسیار خوشگل دورتخت می‌ایستند. خواجه‌های معتبر بزرگ سفید و سیاه اسلحه مخصوص پادشاه را در دست گرفته عقب تخت می‌ایستند. عمارات دیگر زیاد است یا حرمخانه است یا مسکن شاهزاده‌های خانواده سلطنت یا منزل زنهای پیری که از سلاطین قدیم مانده‌اند و هیچکس اجازه دخول به آنجاها ندارد. امامن دو عمارت حرمخانه را دیدم یکی عمارت موسوم به فردوس دیگر عمارت دریاچه.

عمارت مهمانخانه هم قصر کوچکی است مابین عمارت فردوس - که حرمخانه مخصوص پادشاه است - و عمارت دریاچه که مادران سلاطین صفویه آنجا می‌نشینند. این عمارت را مهمانخانه می‌نامند به جهت آن که از نسوان امرا یا شاهزاده خانمهایی که به شوهر رفته‌اند و از عمارات سلطنتی خارج شده‌اند هر وقت بخواهند به حرمخانه بیایند به این عمارت داخل می‌شوند و اجازه دخول به عمارات سلطنتی دیگر ندارند. این که نوشتیم این دو عمارت حرمخانه را دیدم به جهت این بود که در این مدت متمادی که من در ایران بودم دو مرتبه به جهت تعمیر، بنا و نجار به این دو عمارت رفته بودند. در وقت ورود بنا و نجار هر دو وقت را فرصت

به دست آورده غنیمت شمرده این دو عمارت را سیر کردم. از بناهای عجیبی که در اصفهان دیدم در محله در دشت میدانی است در وسط میدان مناری بنا شده است موسوم به منار شاخ. دور منار بیست قدم ارتفاع شصت قدم از پائین تا بالای منار کله آهو و شکارهای کوهی در میان گچ و آهک نصب شده است. معروف است که شاه اسماعیل پادشاه طهماسب در یکی از شکارهای جرگه که در هزار دره نزدیک اصفهان واقع شده بود و شکارچیان از بیست فرسخ راه شکار رانده و به آنجا آورده بودند آن قدر از آن شکارها صید شده بود که پادشاه حکم کرد کله مناری از سر شکارها بسازند. معماری که مأمور به این کار شد در ظرف هشت ساعت این منار را ساخت. بعد از اتمام کار به حضور پادشاه آمده به جهت حسن خدمت اظهار داشت که در کله این منار سر حیوان بزرگی باید نصب شود. پادشاه در آن وقت مست و بدحال بود. گفت از تو حیوان تر کسی نیست که در این موقع چنین حرفی می زنی و حکم کرد سرش را بریدند و در بالای منار نصب کردند.

از چیزهایی که در اصفهان تماشائی است قلعه طبرک است که در طرف شمال اصفهان واقع است. مسافرین قدیم در معنی این اسم اختلاف کرده اند. بعضی را عقیده این است که مقصود از قلعه طبرک، قلعه برگ است که به زبان فارسی به معنی سلاح است. چون در زمان سیاحت مسافرین، جبه خانه بوده است از این جهت نسبت این قلعه را به برگ داده اند. لیکن این قول غلیل است به جهت این که در کتب جغرافی قدیم فارسی و عربی همه جا طبرک یا تبرک نوشته شده.

خلاصه در عهد شاه سلیمان صفوی که شاردن به اصفهان رفته بود این قلعه را به رأی العین مشاهده نموده به این تفصیل می نگارد:

وضع قلعه مربع الشكل است سطحش هزار ذرع است (۱). دیوار این قلعه چینه است کنگره هایش را با گچ سفید کرده اند دیوارش زیاد مرتفع است اطرافش بروج است دور دیوارش خندق است و عرض خندق سی قدم. از بناهای قلعه چنین معلوم می شود که خیلی کهنه است. زیرا که مشابیهتی به ابنیه جدید اصفهان ندارد شباهتش به محبس زیادتر است

۱- شاردن: «این قلعه به شکل مربع نامنظمی است که قطر آن هزار پا و از گل ساخته شده است» (سفرنامه، قسمت اصفهان، ص ۹۹).

تاقلعه. سیصدخانه در این قلعه بنا شده مسجد و حمام و عمارت و کوتوال دارد (۲). مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر می‌باشندواجبی که به‌اینها داده می‌شود از سی الی پنجاه تومان است (۳). در سال چهل عراده توپ ممتاز بسیار خوب در این قلعه موجود است. توپها [کمتر] از توپهای اسپانیولی است که از قلعه هرگز آورده‌اند و بیشتر از توپهایی است که از قشون عثمانی گرفته شده است. از زمان سلطنت شاه صفی اول تا کنون کوتوال قلعه مجبور به اقامت در قلعه نیست. ولی پیشتر دقیقه‌ای منفک نمی‌شده. خزانه و جبه خانه سلاطین صفویه در این قلعه است و هیچکس قادر به دخول آنجا نیست. چرا که سه نفر مستحفظ این خزانه هستند و هر سه متفقاً باید در را باز کنند و مهر کنند. اول صدراعظم بعد کوتوال شخص سیم جبه‌دار باشی. اما من دومرتبه داخل شدم به این تفصیل:

وقتی که شاه صفی ثالث معروف به شاه سلیمان به تخت سلطنت جلوس کرد روزی به جهت تماشای خزانه و جبه‌خانه به این قلعه آمد من هم با او بودم. در مخزن اول اسلحه چیده شده بود. اسلحه عبارت از شمشیر، تفنگ، کمان، ترکشهای مملو از تیر. اسلحه‌های ممتاز را که مرصع به طلا و جواهر بود در صندوقها گذاشته بودند. در مخزن دیگر زره، چهار آئینه، کلاه خود حتی زرهی که به اسب می‌پوشانند (برگستوان) زیاده از حد دیده شد. علاوه بر اسلحه ایرانی، اسلحه کار فرنگ آنجا زیاد بود. ساعت‌های مختلف دیدم، صندوقچه‌های انفیهدان طلا و مرصع بخصوص انفیهدانهای کار ایتالیا، کره ارض که از فلزات گرانبها ساخته بودند، دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود آنجا چیده بودند. اطاق دیگر مملو از اسلحه بود. اما اسلحه‌هایی که به جواهر گرانبها ترصیع شده بود. سپرهای پوست گاو میش دیدم که گل‌میخهای طلا و مرصع داشتند. اگرچه وزن سبک بودند، اما معروف بود که تیر هر قدر تیز و بازوی تیرانداز هر قدر قوی باشد از این سپر نمی‌گذرد.

۲- ایضاً: «این قلعه سیصد و هفتادخانه و یک میدان مشق و یک مسجد و یک حمام و یک خانه وزیر دارد».

۳- اعتماد السلطنه در مطالب سفرنامه تاحدی دست برده. زیرا شاردن نوشته حقوق سربازان از سیصد تا پانصد فرانک است و اعتماد السلطنه تسعیر کرده و نوشته سی الی پنجاه تومان!

شمشیرها دیدم که دسته ویراقشان از عقیق و جواهر دیگر بود. از مخزنهای اسلحه گذشتیم به خزانه جواهر رسیدیم. يك اطاق مملو از فیروزه بود آنچه تراشیده نشده بر روی زمین ریخته بودند و آنچه تراشیده و حاضر برای زرگری بود در کیسه‌های چرمی گذاشته بودند. در اطاقهای دیگر صندوقها مملو بود از جواهر پیاده و سواره. اطاقی دیگر مخزن آئینه بود. آئینه‌های خیلی بزرگ که يك شخص قادر به حمل آنها نبود در آنجا دیدم و تعجب دارم که با وجود نبودن راه، این اشیاء شکستنی را چگونه به اصفهان آورده‌اند. اغلب این آئینه‌ها در چهارچوبهای طلا بود و بعضی از آنها نیز ترصیع داشت بخصوص يك آئینه بزرگی که چهارچوبه او از زمرّد و لعل مرصع شده بود. دولا بچه‌هائی که در این اطاقها تعبیه کرده بودند هر کدام را که باز می‌کردند جز جواهر نفیسه هیچ چیز بیرون نمی‌آمد. اگر به‌رای‌العین این مکتب را ندیده بودم باور نمی‌کردم. یکی از اطاقها مخصوص ظروف طلا بود که علاوه بر ظروف معمولی سفره است دیگرها و سبوه‌های طلا دیدم که يك شخص قادر به حمل آنها نبود. در يك صندوق ششصد جیقه دیدم در صندوقی دیگر چهارصد خنجر مرصع دیدم. چشمم به قسمی خیره شده بود و خودم طوری واله شده بودم که زیاده‌براین نمی‌توانستم ببینم. از خزانه‌دار پرسیدم که قیمت این اشیاء که من دیدم معین است؟ گفت بلی فرداً فرداً معین است. چون قابل نیست جمع نزدیم! اگرچه جواهر نفیسه ندیدم آنجا و هرچه دیدم كوچك و بدتراش [بود] لیکن به قدری زیاد بود که می‌توانم بگویم که هیچيك از سلاطین جواهر ایران را ندارد.

از چیزهای عجیبی که در این خزانه دیدم پوست ماری بود که طولش بیست پی و عرضش چهار پی می‌شد. لباسهای امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسر او را دیدم. خیلی میل داشتم چیز خیلی محترمی که در این خزینه بود ببینم، نشد. آن چیز علم حضرت امام حسین (ع) علیه السلام بود. خزانه‌دار گفت اگر مسلمان می‌شوی به تو می‌نمایم. نظم این خزانه به قسمی بود که بر روی هر يك از اشیاء فرداً فرداً کاغذی نصب کرده بودند و از هر کس این اشیاء در جنگها به زور گرفته شده بود یا خود تعارف و هدیه نموده بود نوشته بودند. پرسیدم که این خزانه از کی جمع

شده است؟ بعضی گفتند از زمان شاه صفی. جمعی دیگر گفتند قدیمتر از سلطنت خانوادۀ صفویه است. بعضی گویند قلعه طبرک را ملک‌شاه بن البارسلان ساخته. معروف است که امیر تیمور گورکان دو دفعه قلعه طبرک را محاصره نموده نتوانست فتح کند. چند سال قبل از سفر شاردن چند نفر از نجیب‌زادگان به واسطه کمند داخل خزانه شده اشیاء زیادی سرقت کردند. مدتی معلوم نبود که سارق کیست تا در دکان جواهری هندی که در اصفهان بود دسته خنجری که هشت هزار تومان قیمت داشت داروغه دید و معلوم کرد که این از خزانه پادشاه سرقت شده. سارقین را به دست آوردند و دوفرشان را در قلعه قندهار محبوس و یک نفر را شکم پاره کردند.

خیابان چهارباغ قدیم اصفهان که قبل از مسافرت شاردن بنا شده شاه عباس اول در سال یازدهم سلطنتش که سال هزار و شش هجری باشد بنا کرده و شصت و سه پی عرض دارد. خیابان چهارباغ جدید که بعد از مسافرت شاردن بنا شده و آن را حاجی محمد حسین خان صدراعظمی بنا کرده عرضش کمتر است. چهارباغ قدیم از دروازه دولت ابتدا شده منتهی به هزار جریب می‌شود و پل سی و سه چشمه در وسط راه است. باغات معتبر با سردرهای عالی در جنبین خیابان است که درهای آن در خیابان باز شده. شاه عباس ثانی یک هزار جریب کوچکی هم در سمت محله بابالغت (?) بنا کرده (۵).

خیابان چهارباغ جدید اصفهان در جنب محله خواجه و منتهی به پل بسیار خوبی که از سنگ ساخته شده و معروف به پل خواجه‌وست می‌شود. از هر دو چهارباغ به قبرستان تخت فولاد که از قبرستانهای معروف وسیع و جامع بقاع و تکایای بسیار خوب و مزارهای شریفه انبیاء و اولیاء و علماء و فضلاء می‌باشد راه هست تکیه میر که از تکایای بانزعت و قبر حکیم اوحد امجد میرفندرسکی رحمه الله در آن است در قبرستان تخت فولاد است. در تسمیه این قبرستان به تخت فولاد گویند پهلوانی بوده فولاد نام که در این محل مسکن داشت و این محل به اسم او موسوم شد. یکی از عمارات دیوانی اصفهان، سعادت آبادست که رودخانه از وسط آن عبور می‌کرده. در یک سمت رودخانه، حردخانه در سمت دیگر

دیوانخانه و به واسطهٔ پل چوبی این دو طرف به هم وصل بوده. ولی در این زمان عمارت یک طرف خراب و منهدم است. یک طرف دیگر چند عمارت عالی آباد و اهل اصفهان آن را هفت دست می نامند و تسمیهٔ پل به پل جوئی از این جهت است که بر روی پل نهر کوچکی است که بعضی اوقات آب دارد. دریاچهٔ بزرگی وسط دیوانخانه هست که یک شعبه از رودخانهٔ مستمر از وسط آن می گذشته. بنای دیوانخانه را شاه عباس ثانی نهاده در جشنها و اعیاد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان در این عمارت جلوس می کرده اند. آتش بازی و چراغان به جهت این که عکسش در میان آب می افتاده خیلی قشنگ دیده می شده.

جلفا که سابق یکی از محلات اصفهان بوده و الحال خود شهر مستقلی و در یک میدانی شهر اصفهان و در حوالی زاینده رود است منقسم به دو قسمت بوده: محلهٔ کهنه که شاه عباس اول بنا کرده و محله ای دیگر که شاه عباس ثانی ساخت و در تمام این محله آرامنه ساکن بوده اند. ولی اینک جلفا چند محله است که ارمنی و مسلمان هر دو در آن [زندگی می کنند]. یکی از محلات آن را محلهٔ تبریزیها می نامند. کلیساهای خوب در جلفا هست میدانی دارد که در آن یک شنبه ها ازدحام و جمعیت است و هر قسم جنسی از شهر به آنجامی برند و خرید و فروش می نمایند. خانه های عالی در جلفا بنا کرده اند.

عمارات رعیتی شهر اصفهان بسیار وسیع و با صفاست. بقاع متبرکهٔ عالیه که مقابر امامزاده های واجب التعظیم است در آن متعدد و مساجد عالیهٔ قدیمه و جدیده موجود است از جمله مسجد علی است که منار بسیار مرتفع عظیمی دارد (۶). در عهد خاقان خلدایشان در محلهٔ بیدآباد مرحوم حاجی سید محمد باقر مجتهد که از اجلهٔ علماء دینیه بوده مسجدی عالی بنا کرده که تالی بناهای سلطنتی است (۷). در یکی از محلات اصفهان که به شهرستان موسوم بوده مقبرهٔ یکی از خلفای بنی عباس است (۸).

۶- این منار اخیراً فرو ریخت.

۷- اکنون در اصفهان به نام «مسجد سید» معروف است.

۸- غرض الراشد بالله پسر المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی است که در جنگ با سلطان مسعود بن محمد سلجوقی شکست خورد و به خوزستان و سپس به اصفهان آمد و در ۲۵ رمضان

در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلاف است در سیصد سال قبل عقیده فرنگیها این بود که شهر هکاتپل (۹) یعنی صدر و اوزه که اسکندر رومی در عراق ساخت همین شهر اصفهان است. اما این روایت صحیح نیست. چرا که بطلمیوس مصری هکاتپل را در سه منزلی مازندران قرار داده و از روی تحقیق هکاتپل همان شهر دامغان است. عقیده مورخین عجم و عرب این است که هوشنگ پیشدادی شهر اصفهان را بنا کرده و نسبت بنای شهرستان را به بهاسکندر بزرگ می دهند و گویند دور شهرستان دیواری کشید که دارای سیصد و شصت برج بوده. شاه عباس اول اصفهان را پایتخت ایران قرارداد.

ابن حوقل در مسالك الممالك می نویسد: بخت النصر یهودیهارا که به اصفهان جای داد بنای صنعتگری را در آنجا گذاشتند. این شهر دویست و نود و هشت سال تحت خلافت و سلطنت خلفای بنی عباس بوده در سیصد و بیست هجری عمادالدوله ابن بویه دیلمی اصفهان را متصرف شد بدون این که حقی به خلفای بنی عباس بدهد. علت فتح و قتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی سکنه شافعی و بعض دیگر حننی بودند میان این دو فرقه نزاع شده حنفیها امیر تیمور را به کمک خواستند او آمده اصفهان را فتح و هفتاد هزار نفر از شافعیها را کشت (۱۰).

مؤلف گوید آبادی اصفهان در زمان سلاطین صفویه بخصوص عمارات سلطنتی به قسمی بوده که هیچیک از سلاطین روی زمین آن قسم عمارت نداشتند و مانچه در تاریخ و سیاحت نامه مسافرین فرنگی که به چین رفته اند خوانده ایم اصل وضع و اسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت را دارد به عمارات چینی و این مسئله مستبعد نیست. زیرا که ایران در آن زمان بادولتی خارجی که زیاد مراوده داشت دول هندوستان

۵۳۲ به کارد فدائیان اسماعیلی از پای درآمد و در قریه شهرستان جی، در چهار کیلومتری اصفهان به سوی شرق، در کنار پل قدیم شهرستان، بر ساحل شمالی زاینده رود مدفون شد (گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۲۰۶).

۹- متن: «حکاتپل».

۱۰- در خصوص این کشتار رجوع شود به تواریخ تیمور و از همه گویاتر به تاریخ حافظ ابرو که خود به چشم دیده و از روی شمار کله منارها، شمار مقتولین را تخمین زده است.

و چین بود (۱۱) و تجار این دولت در این دوره زیادتر مراوده می کردند. چنان که در این عصر به واسطه کثرت مراوده با فرنگان اغلب ابنیه ایران را از روی نقشه اروپا می سازند. آن وقت معماران تقلید هندی و چینی را می نمودند و خیابان چهارباغ که مسافری قدیم در دیوستان سیصدسال قبل این همه تمجید از نزهت و صفا و خوبی آن می کرده اند اگرچه خراب است ولی از اشعه و تابش قدیم آن هنوز سایه ای باقی است. از بناهای بسیار عالی که مسافری قدیم نوشته [اند] یکی مدرسه مادرشاه است که در این خیابان و اهل اصفهان آن را مدرسه چهارباغ می خوانند. از وسط آن نهری که در عظمت قریب به رودی است عبور می کند. زمین مدرسه سنگفرش و دو طرف نهر از سنگ پله ها ساخته اند که مردم در آن پله ها نشسته تفرج می کنند. چهارباغچه دارد. درخت های چنار عظیم و اقلام گل های باصفا و غالباً از نعمات طيور غوغا و از قرار تقریر ثقات مجموع آن عرصات چون بهشتی روح افزاست و یکی از اکابر شعرای اصفهان که از معاصرین است چون چند سال از اصفهان دور افتاده بود، قصیده ای غرا در اظهار شوق و حنین (۱۲) و میل به وطن خود به نظم آورده وقتی به مناسبت برای مؤلف خواند. اغلب محاسن اصفهان را در آن قصیده درج و ذکر نموده بود و آن وقت مؤلف دو شعر آن را اختیار کرده ثبت نمود. اینک در این مورد نگاشته می شود:

اصفهان خلد است و من آدم ولیکن بی گناه
آسمان بنمود از آن سرزمین بیرون مرا
چون کنم یاد از کنار زنده رود و مرز جی
دیده ها گردد یکی جیحون یکی سیحون مرا
حکیم خاقانی شیروانی قصیده ای در تعریف اصفهان مردف به لفظ اصفهان فرموده که مطلعش این است:

نکعت حوراست یا هوای صفاهان
جهت جوزاست یا لقای صفاهان

- ۱۱- در زمان صفویه، ما با دولت چین ارتباطی نداشتیم. معماری هند، مثل دیگر مسائل هنری و فرهنگی تحت تأثیر هنر و فرهنگ ایران قرار داشت. نوشته اند که باغهای احداثی سلاطین گورکانی در هند و ابنیه و آثار آنان همه از روی الگوهای ایرانی بوده.
- ۱۲- حنین به فتح اول به معنی ناله و زاری و بانگ کردن از طرب یا حزن است (اع).

بالجمله محاسن طبیعی و مصنوعی این شهر به عقیده جمهور ائمه جغرافی بیش از احصاست و نادر می توان نقصی برای این شهر و ابنیه عالیّه سلطنتی و غیره آن ثابت کرد؛ از این که بعضی از اهل سلیقه گویند مسجد شاه اصفهان اگر در جنب میدان شاه نبود بهتر بود. زیرا که عمارت به این عظمت به سبب اتساع میدان كوچك به نظر می آید و اندکی از شکوه آن کاسته.

از ابنیه عالیّه که تازه در اصفهان ساخته شده عمارت سرپوشیده است که در عهد خاقان خلدآشیان - طاب ثراه - نواب سلطان محمد میرزای سیف الدوله (۱۳) که آن وقت حاکم اصفهان بود بنا کرده و بعضی عمارات که حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی ساخته. این شهر در هر عصر مجمع فضلاء و علماء و حکماء و شعراء بوده و از سایر بلاد ایران بل خارج، طلاب به جهت تحصیل به این شهر می آمده اند و در آن تکمیل شده به اوطان خود مراجعت می کردند.

از علماء دینیّه متأخرین و معاصرین مرحوم حاجی سید محمد باقر مجتهد که صیت علم و حشمتش شرق و غرب را گرفته و مولد ایشان شفت گیلان [بوده]، مرحوم حاجی محمد ابراهیم مجتهد که مولدشان کرباس خراسان بوده، مرحوم حاجی محمد جعفر مجتهد آباده‌ای، مرحوم حاجی سید اسدالله مجتهد ابن حاجی سید محمد باقر، مرحوم حاجی ملا حسینعلی مجتهد تویسرکانی، مرحوم آقا میر سید محمد مجتهد شاه شاهانی، مرحوم آقامحمد مهدی مجتهد ولد مرحوم حاجی محمد ابراهیم کرباسی، مرحوم ملا صالح مجتهد مازندانی الاصل، مرحوم آقا میر سید حسن مجتهد محله نوئی، مرحوم سلطان العلماء امام جمعه آقا میر سید محمد، جناب حاجی شیخ محمد باقر مجتهد سلمه الله تعالی، جناب آقای آقا میر محمد حسین امام جمعه، جناب حاجی میرزا هاشم سلطان العلماء ابن آقا میر سید محمد

۱۳- سلطان محمد میرزا ملقب به سیف الدوله پسر سی و ششم فتحعلی شاه متولد سال ۱۲۲۸ از سال ۱۲۴۰ تا مرگ پدر خود (۱۲۵۰) در خراسان حکومت داشت. سلطان محمد میرزا ارشد اولاد فتحعلی شاه است از بطن طاوس خانم اصفهانی ملقب به «تاج الدوله». در خصوص وی و مادرش غیر از تواریخ رسمی قاجاریه مراجعه کنید به تاریخ عضدی تألیف سلطان احمد میرزا عضد الدوله برادر سلطان محمد میرزا (تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، سال ۱۳۵۵).

امام جمعه، جناب آقامیرمحمد هاشم مجتهد چارسوی شیرازی. اینها کسانی‌اند که در اشتها ربه درجه کمال هستند والاعلمای اصفهان غیر معدودند.

از فضلاء مرحوم ملا علی نوری که از اجله حکمای الهی و غیره بوده، مرحوم میرزا حسن ولد ملا علی نوری، مرحوم میرزا حسن چینی که از اکابر حکمای الهی و غیره بوده، مرحوم معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب نشاط که از افاضل عرفاء و اماجد بلغاء و شعراء واسخیا بوده، مرحوم ملا عبدالجواد خراسانی که در طب و فقه درجه اجتهاد داشتند و در سایر علوم نیز متبحر بودند، مرحوم ملا حیدر صباغ که طبیعی عالم و ادیبی بارع و شاعری استاد و عارفی مجرد بود، مرحوم ملا محمد صادق صباغ که در ادبیت و علوم دینیہ اعجوبه عصر بود، مرحوم ملا حسین ملاولی الله که در علوم ریاضی کمال تبهر را داشت، غیاث الدین جمشید ثانی علام فهام ملا علی محمد که در حضرت وزیر علوم محلی منیع دارد و اینک از ضعف هرم (۱۴) و عروض فلج به ضرورت از منزل بیرون می‌آید، فخر المتالهین آقامیرزا ابوالحسن جلوه که مولدشان در گجرات (احمدآباد) هندوستان بوده و پدر بزرگوارشان آقامیرسید محمد سی و شش سال در هندوستان سرنموده و کتابی در احوال افغان که اصفهان را ویران نمودند نوشته و نشوونمای خود ایشان در اصفهان و اینک ساکن دار الخلافه و مقدم حکما می‌باشد، نجم الملك (۱۵) که در مدرسه مبارکه دارالفنون معلم کل علوم ریاضی و شرف منجم باشیگری آستان همایون را دارند، مقدم فضلاء مرتضی قلی خان ابن نظام الدوله از نواده‌های صدر اصفهانی که جامع فنون فضایل و در انشاد اشعار عرب و ایراد قوانین ادب متفرد و گوئی عربی است عربا که نظم و نثرش به لغت فصحا است. قصاید عربی سراید خالی از عجمه خالص از هجته. میرزا محمد حسین ادیب که از اجله فضلاء و از اول ورود به دار الخلافه تا کنون چند سال است که در صحبت مؤلف است و از دربار سپهر آثار ملقب به فروغی (۱۶) و اقسام متضاده شعرا به درجه استادان سلف انشاد می‌نماید و در نظم و

۱۴- هرم (بروزن حرم) به معنی پیری و فرتوتی است.

۱۵- یعنی عبدالغفار خان نجم الملك مهندس و منجم.

۱۶- وی پدر محمد علی فروغی دانشمند معروف و رجل سیاسی ایران است.

نثرید طولی بلید بیضا دارد.

اساتید شعرای اصفهان مرحوم مجتهد الشعراء آقا سید حسین مجمر، مرحوم شمس الشعراء سروش میرزا محمد علی خان اصفهانی، مرحوم تاج الشعراء شهاب، میرزا حسن تسلیم، میرزا مسکین، میرزا آقا جان پرتو که خط نسخ را نیز به درجه کمال می نویسد، افسر پسر میرزا مسکین که نستعلیق را نیز خوش می نویسد، میرزا کاظم الفت، میرزا عمان. و نیز اینها از کسانی اند که نهایت مشهورند و الافضالای اصفهان بسیارند.

خوشنویسهای معروف اصفهان: ثانی اثین شفیعا و عماد، مرحوم میرزا عبد الجواد، مرحوم میرزا مهدی کلانتری، مرحوم آقا غلامعلی، اشرف الکتاب آقازین العابدین.

اصفهان عرض شمالیش سی و دو درجه و بیست و شش دقیقه و طول شرقیش از پاریس چهل و نه درجه و سی و نه دقیقه است.

شرح رود زاینده رود

مؤلف گوید زاینده رود - که آن را زنده رود نیز گویند - از رودهای نامی دنیا و اکابر علمای جغرافی آن را توصیف نموده اند. چنان که یاقوت در معجم البلدان و مراصد الاطلاع گوید: آب زاینده رود اعذب میاه عالم است. و ابن ملک در تقویم البلدان در ذکر انهار گوید زنده رود نهر بزرگی است به دروازه اصفهان. فصحای عرب و عجم نظماً و نثراً از این رود مدح نموده اند: مرتضی قلی خان بن نظام الدوله گوید:

سقی صفحتی زاینده رود کهامه بلث باعلی منحناه جسامها
ولا زال دمعی نائياً عن قطارها اذ ایلج یوماً فی جداء غمامها
بنفسی شاط یثلج الصدر ماؤه وان طال ما بین الضلوع اوانها
ییل اور القلب برد نمیره ویضرم ناراً لایبوغ ضرامها
تخال العذاری عقدها من حصانه فیلمسه مهما یغیب نظامها
شمس الدین خواجه حافظ گوید:

اگر چه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به نواب و الامتدالدوله در جام جم در ذیل احوال اصفهان گوید

زنده‌رود از جنب اصفهان می‌گذرد واز بند مروان گذشته در ریگزار فرو می‌رود.

حمدالله مستوفی در شرح مخارج انهار وعیون وآبار گوید: آب‌زنده رود از کوه زرد و جبال‌لر بزرگ به حدود جوی سرد بر می‌خیزد و بروایت رودبار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان ریزد و در ولایت رویدشتین در زمین گاوخانی منتهی می‌شود. طولش هفتاد فرسنگ می‌باشد. در شرح جبال نیز حمدالله گوید کوه زرد در لرستان است.

مؤلف گوید این کوه معروف به زردکوه و در حدودی است از لرستان که نزدیک به نشیمن طایفه بختیاری است و مخرج زاینده‌رود است و مجرای زاینده‌رود در اغلب مواضع زهاب و چشمه‌هاست که آب آنها مدد آبی است که خارج می‌شود از مخرج اصلی زنده‌رود. سرچشمه آب کردند مجاور سرچشمه زاینده‌رود است و از این مخرج رودخانه عظیمی جاری می‌شود. بارها سلاطین عظیم‌الشان ایران قصد کرده [اند] که آب کردند را از مجرای طبیعی برگردانند و داخل مجرای زاینده‌رود کنند که به جلگه اصفهان جاری شود و این نیت اگر وقوع می‌یافت هرآینه فواید زیاد داشت. از سلاطین صفویه اول پادشاهی که به این خیال افتاده شاه طهماسب بزرگ بود و او می‌خواست که کوه فاصله میانه سرچشمه زاینده‌رود و سرچشمه کردند را سوراخ و آب آن را مزید زاینده‌رود کند. ولی به جهت بعضی چشمه‌های آب که مجاور معدن گوگرد و در این کوه بود عملیات چند ذرعی که کار کردند گوگرد اغلبی را هلاک کرد و از صرافت افتادند. شاردن که در زمان شاه عباس ثانی به اصفهان سفر کرده بود نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نمود و جمعی کثیر هلاک شدند و به غرض خود نایل نگردید. بعد از شاه طهماسب، شاه عباس بزرگ هم به این خیال افتاد و می‌خواست به عوض این که کوه را سوراخ کند از قلعه کوه تادامنه، دره‌ای تشکیل دهد و به این تدبیر آب جاری سازد. ولی به اندازه شاه طهماسب کار نکرد. چون در آن وقت معروف بود که از کثرت برودت و تواتر برف در این کوه زیاده از چهار ماه نمی‌توان کار کرد شاه عباس از صرافت افتاد. ولی شاه عباس ثانی خیال بزرگ اجداد خود را از دست نداد. اقورلوبیک که امیر دیوان واز رجال معتبر شاه عباس ثانی بود — چون املاک زیاد در حوالی اصفهان داشت و

اگر آب کردند جاری به اصفهان می شد زایدالوصف به خاک املاک او نافع بود - دائم شاه را به اجرای این مهم تشویق می کرد و تدبیری که به خاطر اقورلویک رسیده بود این بود که سدی در جلو چشمه آب کردند بسته شود که آب بالا بیایدن وقتی که سطح آب مساوی شد بامجرای زاینده رود آن وقت به جای این که به خوزستان برود به طرف اصفهان خواهد آمد. اقورلویک هم بعد از مخارج زیاد کاری از پیش نبرد. بعدها محمدییک صدراعظم به ترغیب شهنام - مهندس فرانسوی - داوطلب این کار شد (۱۷) و تدبیر شنه این بود که نقبها در این کوه زده پر از باروت کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته به مقصود رسند. پس از خرج زیاد باز چیزی نشد. تاریخ عالم آرا تفصیل این فقره را به این نحو می نگارد: آب کردند از جبال موسوم به زمازا - که سرحد اصفهان و بختیاری است - جاری و جریانش به سمت جنوب و از دامنه کوه معروف به کوه گیلویه عبور می کند و تمام خوزستان را سیراب می نماید و وارد شط العرب می شود و به قدری این رودخانه بی فایده است که در خوزستان شط بزرگی می شود و مع ذلك حبه و دیناری از آن عاید دیوان ورعیت نمی شود (۱۸).

مؤلف گوید این که نوشته شد حبه و دیناری عاید دیوان ورعیت نمی شود خلاف است بلکه بلوک میان آب که در حوالی شوشتر است به واسطه سدی که شاپور ذوالاكتاف بسته و بعد خراب شده و در عهد سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه - طاب ثراه - نواب محمدعلی میرزا آن سد را تعمیر کرده بلوک مزبور از این آب مشروب می شود و در سال مبالغ کلی عاید دیوان ورعیت می گردد و این تفصیل را ما در لغت شوشتر بیان خواهیم نمود. شاید در آن وقت، به واسطه خرابی سد، آب به بلوک میان آب نمی نشست است. در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش که خود مؤلف به خوزستان سفر کرده بود بلوک میان آب را مشاهده نمود. این بلوک به واسطه تعمیر سد آباد است. بالجمله زنده رود از کوهستان سمت

۱۷- شاردن نام این مهندس فرانسوی را دوشنه Duchene ضبط کرده (سفرنامه شاردن، قسمت اصفهان، ص ۴). ولی سانسون کشیش ازیک مهندس فرانسوی در همین زمینه الحاق کورنگ به زاینده رود نام برده به نام ژنه Genest (سفرنامه سانسون کشیش، ترجمه تقی تفضلی، ص ۱۰۰).

۱۸- عالم آرای عباسی، ص ۹۵۹، ۹۶۹ (چاپ انتشارات امیر کبیر).

شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نموده‌اند. عقیده شاردن این است که زاینده‌رود بنفسه چندان عظمتی ندارد. شاه عباس از سی فرسخی آبی به‌والحاق نموده که مایه فزونی آن شده. به هر حال از مخرج آن تارویدشت تقریباً هشتاد فرسخ است و این رود در این امتداد جریان می‌یابد و از بس رود پر منفعتی است اهل اصفهان این رود را «زرین رود» نیز نامیده‌اند. برخی گفته‌اند اهالی اصفهان به قدری کم سلیقه‌اند که با وجود این آب، آب چاه می‌آشامند. ولی از قرار تقریر بعضی ثقات، آب چاه اصفهان به درجه‌ای گوارا و محلل و صاف است که اهالی بی‌نیازند از صرف آب روان. در عجایب المخلوقات نوشته که آب زاینده‌رود از دهی بیرون آید که آن را «بنای» می‌نامند.

اصبه‌دان [مع - مر]:

واسپه‌دان نام مخصوص سلاطین طبرستان است و نیز شهری است در بلاد دیلم که حکمران آن ناحیه در آن بلده می‌نشیند. فاصله اوتادریا دومیل است.

اصطخر [مع - مر]:

به کسر الف و سکون طاء و خاء معجمه و منسوب به این شهر را اصطخری و اصطخرزی به زیادت‌ی زاء گویند. شهری است در فارس. طول آن هفتاد و نه درجه و عرض آن سی و دو درجه از اعیان مدن و حصون فارس و دارالملک آن ایالت است. گویند اول کسی که بنای این شهر نهاد اصطخر بن طهمورث پیشدادی بود و این شخص نزد عجم به منزله آدم ابوالبشر است. جریر بن عطیه الخطفی گفته معروف است این که فارس و روم و عرب از اولاد اسحاق بن ابراهیم خلیل - علیهما السلام - می‌باشند و این اشعار را به نظم آورده:

و یجمعنا والعز ابناء سادة اب لابنالی بعده من تعذرا
وابناء اسحاق الیوث اذا ارتدوا حمایل ملک لابسین السنورا
اذا افتخروا عندوا الصبهید منهم و کسری وعدوا الهرمان و قیصرا
و کان کتاب منهم و نبوة (?) و کانوا باصطخر الملوك وتسرا
اصطخری گفته: اصطخر مدینه‌ای است که وسعت آن یک میل است. قدیمی‌تر و مشهورتر از همه شهرهای فارس و پایتخت پادشاهان عجم

تا وقتی که اردشیر، جور را دارالملک نمود. و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود - علیهما السلام - از صبح تا شام از طبریه (۱۹) تا استخر را سیر می کرد. و در اصطخر مسجدی است که معروف به مسجد سلیمان است و عوام عجم را عقیده بر این است که جمشید که پیش از ضحاک پادشاه بود همان سلیمان است. بالجمله اصطخر را باروئی در قدیم بوده که الحال خراب است و عمارات این شهر را از گل یا سنگ می سازند و با گچ روی آنها را سفید می نمایند. اگر سازندگان استطاعتی داشته باشند. و پل موسوم به پل خراسان در بیرون دروازه ای که روبه سمت خراسان است می باشد و آن طرف پل بناها و عماراتی است که تازه ساخته شده و باین که هوای اطراف اصطخر خوب است هوای شهر غیر سالم و وبائی است. مسافت مابین اصطخر و شیراز دوازده فرسخ است. در کوههای اصطخر معدن آهن است و در ناحیه ای بزرگ به اصطخر که معروف به دارا بجرد است معدن زیبق (۲۰) می باشد. گویند فارس را پنج یا هفت ناحیه است و از همه بزرگتر ناحیه اصطخر است. قبل از اسلام خزاین ملوک عجم در اصطخر بوده. ادریس بن عمران گوید کریم ترین مردم حسباً اهل اصطخرند. زیرا که همه پادشاه و پادشاهزاده اند. شهرهای مشهور ناحیه اصطخر، بیضا و میبد و نیریز و ابرقویه و یزد. وسعت خاکش دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است.

در آثار البلاد گفته شهری است در فارس که بانی آن معلوم نیست. سلیمان علیه السلام صبح در شام و وقت شام در اصطخر بوده. در اصطخر مجوسیهاتشکده عظیمی دارند. گویند این آتشکده مسجد سلیمان بوده. مسعودی گوید این آتشکده در بیرون شهر است. به اصطخر آمدم. بنیان عجیبی در کوه آن دیدم (مقصودش تخت جمشید است). ستونهای سنگی بسیار بزرگ غریب دارد صورتهای سنگی بزرگ و اشکال در آن هست که اهالی آنجا می گویند صورتهای انبیاء می باشد. از عجایب این است که دائم در این محل باد می وزد. گویند حضرت سلیمان باد را در این محل حبس نموده.

ابن اثیر جزری در تاریخ خود گفته وقتی که البارسلان اصطخر را

۱۹- طبریه شهر بزرگی است در شام.

۲۰- زیبق به معنی جیوه است.

فتح کرد قدح فیروزه‌ای در آن یافت که اسم جمشید در آن قدح نوشته بود. از عجایب اصطخر آن است که سبب آن نصف‌ترش و نصف دیگر شیرین است.

واز فضلاء که منسوب به این شهرند یکی اصطخری صاحب کتاب اقلیم است. در این کتاب ذکر نواحی معموره و بلاد آن و قری و مسافت میانۀ هریک و خواص هر موضعی که خاصیتی داشته باشد نموده و کوتاهی در جمع و نقاحت آن ننموده.

در نزهة القلوب گفته اصطخر از اقلیم سیم است به قولی کیومرث و به قولی پسرش اصطخر [آنرا] بنانهاد و هوشنگ بر آن افزوده و جمشید به اتمام رسانیده چنان که از حد خضرك تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است و زراعت و قری بود و سه قلعه محکم داشته بر سر سه کوه: یکی معروف به اصطخر دویم شکسته سیم شکوان (ظاهراً اشکنوان باشد) و این قلعه مشهور به ماران و آنرا سه گنبدان نیز گویند.

مؤلف فارسنامه گوید (۲۱) جمشید در اصطخر در پای کوهی سرائی ساخته بود و صفت این سرای این است که در پایان کوه ده‌کاهی ساخته از سنگ سیاه که چهارسوی است: یک جانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشاده و در بلندی سی‌گز ساخته و به دو طرف بانردبانی به آن رفتندی و بر آن دگر، ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقاری (۲۲) چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع‌نهاد و پاره‌های این ستونها زیاده از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بدان شکل سنگی نیست و براده آن امساک خون می‌کند از جراحات و بر آنجا صورت براق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده‌اند رویش به شکل آدمی باریش مجعد و ناج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو، و صورت جمشید به شکلی سخت زیبا کرده بودند. و در آن کوه گرما بهای از سنگ کنده‌اند چنان که آب گرمش از چشمه زاینده است و به آتش محتاج نمی‌شده. و بر سر آن کوه دخمه‌های عظیم بوده که عوام آنرا زندان باد گفته‌اند. به وقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر

۲۱- منظور فارس‌نامه ابن‌البخی است (ص ۲۶).

۲۲- متن: «نقاری».

چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند. در عهد صمصام الدوله دیلمی در سیصد و هفتاد و دوهجری امیر قتلش لشکری کشید و آن را به کلی خراب گردانید و به قدر دهی مختصر ماند. در میان خرابه‌های عمارت جمشید توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آن توتیا چون آنجا افتاده و اکنون ستونهای را که در آن عمارت مانده مردم «چهل مناره» می خوانند. و در مجمع ارباب الملك گوید آن ستونهای عمارت خانه همای بنت بهمن است. و در صورالاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده و شاید خانه جمشید را سلیمان (ع) مسجد کرده باشد یا همای خانه (۲۳) نموده. چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت خوانند داخل آن عرصه بوده است. ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود. از میوه هایش سیب شیرین خوشبوی خوشمزه باشد (۲۴). زینة المجالس مطابق است با نزهة القلوب جزاین که گوید در این ایام به غیر از قلعه اصطخر و قریه سرخاسکون که قریب صد خانوار در او باشد چیزی دیگر از آن شهر معمور نمانده و گوید فقیر آنجا را به رأی العین دیده - یعنی تخت جمشید را - صورت جمشید را در آن کشیده اند که آفتاب پرستد و این معنی منافی با مسجد بودن آن است. تقویم البلدان مطابق است با سایر؛ جزاین که گوید در اصطخر بناهاست که از شدت عظمت و غرابت بعضی را عقیده این است که کار جن است مثل عقیده ای که در باب ابنیه تدمر و بعلبك که در حق آنها نیز همین اعتقاد را دارند.

نواب والا معتمد الدوله در کتاب جام جم گوید: اما آثار قدیمه که در فارس است یکی تخت جمشید است که بیان و بنان از توصیف آن عاجز است و صورت جمشید را که به اختلاف حالات در در و دیوار نقش نموده اند چنان که بعضی جاها بالای کرسی نشسته و بعضی جا به یک دست شاخ برگردن گرفته و به دست دیگر خنجر به شکم او فرو برده و در اطراف صفه بزرگ صورت آدمی و حیوان است چنان که یکی شتر به قطار می کشد و یکی گاو می برد و یکی عراده به اسب بسته می راند و بعضی در دست

۲۳- متن: «مهمانخانه»، تصحیح براساس نزهة القلوب.

۲۴- ظاهراً اعتماد السلطنه تصرفی در عبارت کرده. در نزهة القلوب آمده: «از میوه هایش سیب شیرین خوب می باشد». ولی اعتماد السلطنه کلمات «خوشبوی خوشمزه» را اضافه کرده.

نارنج دارند و بعضی کاسه گرفته‌اند و الآن سیزده مناره سنگی برپاست که قطر هریک تخمیناً هفت چارک و طول هریک شانزده ذرع و یک چارک است و بالای سر مناره‌ها بعضی‌جا شکل شتر و بعضی‌جا کرگدن بوده است و این منارها هر کدام سه پاره و چهار پاره سنگ است و درز این سنگها را با سرب محکم کرده‌اند. در صفه بزرگ که داخل می‌شوی دوشکل فیل ازسنگ درآورده‌اند که روی آنها به‌صحر است و مقابل آن دوشکل فیل جانور غریبی است که روی او به‌جانب کوه است و درمیانه این چهار صورت، دو مناره سنگی است و در کوه دو صفه از سنگ تراشیده‌اند و شکل آفتاب و منقل آتشی است که جمشید روبروی آفتاب ایستاده دریک دست کمان و به‌دیگری اشاره به آفتاب می‌کند و بالای سرجمشید، شکل غریبی است که از دوطرف پر دارد و پای غریبی دارد و در بالای آن صورت، شکل جمشید را کوچک تراشیده‌اند و سنگی که هفت ذرع طول و یک ذرع و نیم عرض و یک ذرع قطر داشته باشد در آنجا فراوان به‌کار برده‌اند و در نزدیکی او دخمه فریدون و خانه زردشت است.

تاریخ متعلق به اصطخر

مسعودی در مروج الذهب گوید یکی از آتشکده‌های محترم مجوس در اصطخر است که ابتدا بتکده بوده همان دختر بهمن ملکه ایران بتکده را آتشکده کرد. بعد از چندی آتشی را که به عقیده عجم متبرک بود از آن معبد برداشته پرستشگاه را ویران ساختند. در این سنه که سیصدوسی و دوهجری است در میان عوام معروف است که مسجد سلیمان پیغمبر بوده و خرابه‌ها را به همین نام می‌خوانند. این معبد خرابه دریک فرسخی شهر اصطخر از بناهای خوب گبرهاست. من خود آنجا را مشاهده نمودم. ستونهای عظیم آنجا یافتیم از تخته سنگهای یک پارچه که بر آن تصاویر عجیب و غریب نقاری کرده‌اند. علاوه بر پایه و ستونها دیواری دورتادور معبد قدیم از سنگ ساخته شده که بر روی سنگها تصاویر مختلفه مرتسم است. اهالی بلد را عقیده این است که اینها صورتهای پیغمبران بزرگ است. بنای این معبد که دریای کوه است طوری است که دائماً باد در کمال تندى آنجا می‌وزد. نیز اهل بلد گویند حضرت سلیمان صبح در

بعلبك و میان روز در تدمر - که فرنگیها پالمیر گویند - و شام در اصطخر استراحت می کرده.

مؤلف گوید: اصطخر در چهل و هشت هزار ذرعی شیراز در سمت شمال مشرق واقع شده اسکندر در سنه سیصد و سی قبل از میلاد مسیح (ع) آنرا آتش زد. دیودور که یکی از مورخین یونان و معاصر اگوست - قیصر روم - بوده کتاب تاریخی در چهل جلد تصنیف نموده که ابتدای آن از اول خلقت آدم علیه السلام و انتها شصت سال قبل از میلاد که عصر خود اوست در ضمن شرح حال اسکندر تفصیل خرابی اصطخر را به حکم آن پادشاه به این قسم می نگارد. (مخفی نماند که تاریخ اسکندر را هیچکس صحیحتر از دیودور ننوشته زیرا که عصر نگارش او بازمان فتوحات اسکندر نزدیک است):

دیودور (۲۵) می نگارد وقتی که اسکندر وارد پایتخت حقیقی ایران که اصطخر باشد می شد، دو منزل به اصطخر مانده، در بین راه قریب هشتصد نفر یونانی دید که بالباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند. بعد از تحقیق معلوم شد که سلاطین مقدم ایران که غالباً بایونان جنگ داشتند این بیچاره ها را اسیر کرده و آورده به این محل سکنی داده اند و اغلب از ایشان که پیرمرد و سالخورده بودند یادستهایشان بریده یا پایشان را قطع کرده بودند. بعضی نیز گوش و بینی نداشتند. معلوم شد که عجمها از شدت عداوتی که بایونانیها داشتند این نوع سلوك و رفتارها با اسرای یونان می نموده اند. اسکندر و سرداران یونانی از دیدن این اشخاص به قدری متألم و متغیر شدند که مافوق نداشت. چنان که خود اسکندر به شدت تمام به حال آنها گریست و فی الفور سرداران را طلبیده گفت در حق این بیچاره ها چه چاره باید کرد؟ همه متفق الکلمه گفتند باید اینها را به یونان و وطن مألوف ایشان معاودت داد. اسرا از استماع این سخن بیشتر اظهار عجز و لابه کرده به اسکندر عرض کردند که مردن از برای ما بهتر است از این که به این وضع و با اعضای ناقص به اوطان خود برویم و از شهرهای یونان عبور کرده مسخره مردم باشیم و خفت بکشیم و نیز با هم انسی گرفته ایم که جدائی از یکدیگر مشکل می نماید

۲۵- Diodore de sicile مورخ یونانی در روزگار اگوست. وی مؤلف

تاریخ عمومی عظیمی است به نام «کتابخانه تاریخی از قدیم ترین زمان تا ۷۰ قبل از میلاد».

وماهریک از شهری هستیم و در صورت معاودت باید متفرق شویم. اسکندر استدعای آنها را قبول نموده بههریک نفر دویست و هفتاد تومان (۲۶) وجه نقد و بهرجال پنج دست لباس مردانه و بهنسوان پنج دست لباس زنانه و دو جفت گاو و پنجاه گوسفند و تخم و تقاوی (۲۷) لازمه بههریک عطا کرد و فرمان داد که مادام العمر از صادر و عارض دیوانی معاف باشند. بدبختی این بیچاره ها طوری اسکندر را متأثر کرده بود که در روز ورود به اصطخر سرداران را گفت احکامی که بهیورش و خرابی و قتل و غارت یونان صادر می شد همه در این شهر صدور می یافت. بنابراین جز ارگ و عمارات سلطنتی، همه شهر از آن شماسست. بدون ملاحظه و مضایقه قصاص را هر چه خواهید بکنید و از قتل و نهب اهالی چیزی فروگذار ننمائید. اصطخر در آن وقت از جمیع شهرهای دنیا که آفتاب بر آن می تابید آبادتر و پر جمعیت تر و مردم آن بامکت تر بودند. بیوتات عالی و باغات پر از فواکه و انهار جاریه و اشجار مثمره آن لاتعدولاتحصی بود. اهالی مقدونیه و سایر یونانیان که از اتباع اسکندر و جزء قشون او بودند، بعد از استماع این فرمان، بدون درنگ باشمشیرهای کشیده وارد شهر شده جمعیت زیادی را مقتول و از عمارات بزرگان زرواندوخته و مخلفات و اوانی طلا و نقره بسیار به چنگ آوردند حتی ملابس نسوان [را] که از حریر و دیبا و باز (؟) و منسوج بود و الوان مختلفه داشت نیز از تن ایشان بیرون آورده به غارت بردند. بالجمله این شهر معظم پارسیان و مدینه السلاطین عجم به قسمی منهدم و ویران شد که کان لم یکن گردید و این قتل و غارت یک روز و دو روز نبود بلکه امتدادی زیاد یافت. بعد از آن که آنچه اهالی و سکنه داشتند از ایشان گرفتند، در سر تقسیم، قسمی منازعه میان خود یونانیان در گرفت که بسیاری طعمه شمشیر یکدیگر گردیدند.

دیودور نگاشته که عداوت یونانیان با ایرانیان به درجه ای بود که وقت غارت به جهت بردن انگشتی یادستند نسوان مجال نمی دادند که آن بیچاره ها خودشان تسلیم کنند. بلکه دست را به جهت دستبند و بازورا

۲۶- اعتماد السلطنه بازپول زمان اسکندر را به تومان «ناصرالدین شاهی» تسمیر کرده است.

۲۷- تقاوی به معنی مساعده دادن به کارگر و زارع و پیش پرداخت می باشد (اع).

به جهت بازوبند وانگشت را به جهت انگشتی قطع می کردند و پارچه های نفیسه را باشمشیر پارچه پارچه کرده در میان خود تقسیم می نمودند. بعد از آن که نساوان را عریان نموده آنها را مثل کنیزان یونانی که در بازار ایران، ایرانیان بیع و شری می کردند به همان وضع به یکدیگر می فروختند. باری هر قدر اصطخر قبل از ورود یونانیان با عظمت و شکوه و مکت بود بعد از ورود این طایفه از رونق و ثروت خالی و اهالی پریشان و خاندانشان ویران شد. از آن طرف، خود اسکندر با جمعی از خواص وارد ارك و عمارات پادشاهی شده وجه نقد مسكوك که ذخیره سلاطین عجم و از زمان کیخسرو تا آن وقت بر روی هم جمع شده و معادل یکصد و سی و دو کروپول این زمان و یکصد و بیست هزار تالان پول آن وقت بود به تصرف او درآمد. اسکندر قدری از این جوهره که به جهت مخارج قشون کشی لازم داشت با خود نگاهداشته بقیه را بارشتران که از بابل و عربستان آورده بود کرده به شهر شوش که مأمّن او می بود ارسال داشت. اما عمارات سلطنتی اصطخر که در آن زمان بهترین ابنیه دنیا محسوب می شد و به این سمت معروف بود در وسط سه قلعه واقع می بود: قلعه اول که از سنگ نباشد دیوارش بیست و پنج قدم ارتفاع داشت. دیوار قلعه دوم پنجاه قدم و دیوار قلعه سیم که عمارت در این قلعه ساخته شده بود سی ذرع ارتفاع داشت و طوری این عمارات را از سنگ صلب ساخته بودند که می بایست ابدالدهر برقرار و برپا بماند و در هر سمت دروازه ای از فولاد نصب کرده بودند و در سمت شرقی این ارك و عمارات به فاصله یکصد و بیست ذرع کوهی فاصله شده بود موسوم به «تپه شاهی» (۲۸). در این تپه مقبره سلاطین عجم است. وسط این تپه را که از سنگ خارا است خالی نموده حجرات در آن وضع کرده که در هر حجره ای جسد یکی از سلاطین سلف را می گذاشته اند. در وسط ارك علاوه بر عمارات سلطنتی، عمارات عالی به جهت مهمانخانه پادشاه و منزلگاه سرداران بنا کرده بودند و جمیع این عمارات مفروش و دارای مخلفات بوده. اسکندر مدت توقف خود در اصطخر خواست جشنی برپا سازد و به یادگاری این فتح بزرگ و تصرف پایتخت حقیقی ایران عیشی نماید. چون به این عزیمت پرداخت و در ضمن قربانی زیادی در راه خدا ذبح نمود در یکی از شبهای

نشاط که مست بادۀ ناب بود و مستی اسکندر و سرداران اشتدادی یافته که باجنون يك درجه داشت یکی از زنان رامشگر که حضور داشت و موسوم به طاووس بود قصیده‌ای در مدح اسکندر و فتوحات او انشا کرد. بعد شرحی از ظلم و تعدی ایرانیان نسبت به یونانیان معروض داشت و درخواست کرد که اسکندر و سرداران از بزم عیش برخاسته به حوالی ارك و عمارات سلطنتی رفته اورا اجازه دهند که به دست خود آتش به مقرر و مسکن سلاطین عجم زند که این ننگ ابدال دهر در طایفه سلاطین کیان بماند که زنی آن هم رامشگر بنیان سلطنت و اساسۀ شوکت ایشان را آتش زده منهدم ساخت. جوانی از سرداران که مست و لایعقل بود از جای برخاسته به اسکندر و سایرین گفت چگونه انتقام از ایران می‌توان کشید که هر وقت قشون به یونان می‌کشیدند معابد رب النوعها را آتش زده نابود و معدوم می‌نمودند؟ اسکندر از شنیدن این سخن غیرت او به هیجان آمده خود برخاست مشعلی در دست گرفت و سایرین هم تبعیت او نمودند. طاووس (۲۹) و یک دسته از مطربان جلو افتاده قصیده و اشعار در مدح اسکندر و ذم ایرانیان و صدمات که از ایشان به یونانیان رسیده بود خوانده رقص کنان و ساز زنان نزدیک به ارك رسیدند. اسکندر از فرط مستی و مغروری که از تمجیدات زنانه برای او حاصل شده بود اول به دست خود آتش به عمارت سلاطین عجم زد. دريك طرفه العین عمارت سلطنتی و ارك پادشاهی بلکه قسمتی از شهر اصطخر که مجاور ارك و عمارات پادشاهی بود مشتعل گردید.

مؤلف گوید به طور شهود و یقین و تجربه دارای جهان از دریچۀ غیب و نهان پیوسته بر افراط و تفریط اعمال جهانیان ناظر و از روی عدل و انصاف هربدکننده را جزا می‌دهد و خلفی در مکافات نیست و شاهد بر این مدعا همین حرق عمارات سلطنتی کیان است. چه اگر اگزرسس (۳۰) – که به اصطلاح یونانیان نام یکی از سلاطین کیان و جددار است – وقتی که یونان را فتح و شهر آتن را تسخیر نمود آن شهر را آتش نمی‌زد و ویران

۲۹- اسم این زن را «تائیس Taïs» نوشته‌اند نه طاوس.

۳۰- غرض خشایارشات که به یونان لشکر کشید و آتن را آتش زد. اعتمادالسلطنه ظاهراً هخامنشیان را همان کیانیان می‌دانسته. منظور از داراهمان داریوش سوم است که مغلوب اسکندر شد.

نمی ساخت طاووس رامشگر یونانی هم که از اهل آن بود دست بر حرق عمارات سلطنتی او و اسلاف و اخلاف او نمی یافت تا منتقم حقیقی چه وقت مکافات این عمل را نیز به طاووس یا اولاد او نموده باشد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

شعر

چنین گفت دانای آموزگار مکن بد که بدبینی از روزگار

شرح تخت جمشید

در جوار تخت جمشید کوهی است که حد مشرقی دشت و به ترکیب نیم دایره است. طرف پائینش منبسط و فی الجمله سراسیب است. در آنجا در روی يك قطعه وسیع مسطحی که بعضی از آن کوه طبیعی و بعضی دیگر مصنوعی از سنگ کوه ساخته شده خرابه های تخت جمشید دیده می شود که هنوز شکوه زیادی دارد. الحق عجب مکان شایسته مناسبی برای انبیاء سلطنتی بنا کرده اند. چه این قصر که در این محل بنا شده معتمد به کوه و از سه طرف يك رشته کوه که عبارت است از قلل مرتفعه به طور کمربند احاطه بر آن داشته به قسمی که از باد شمال و مشرق که اسباب اختلاف هوا می شود محفوظ بوده و وضع آن مورب به سمت جنوب و محاذی می باشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز به طور مورب در آن می تابیده و این تابش نور به این وضع اسباب تعدیل هوای عمارت می باشد. تخت جمشید که بر بالای قطعه مسطحی است مشرف به همه دشت مرو دشت است و پادشاه که به تخت می نشسته قسمت بزرگی از مملکت خود را مشاهده می کرده و در مدنظر داشته. از طرف جنوب جبال لرستان او را مشهود و از سمت مقابل کوه های فارس و از جهت شمال مغرب کوه های بختیاری و قلعه اصطخر و از جانب شمال مقابر نقش رستم پیش نظر او بوده و همواره مدفن خود را نظاره می نموده. قطعه مسطحی که قصر روی آن ساخته شده از جایی که سنگ سخت است ارتفاعش که ده ذرع می باشد چندان تغییری نکرده. طول قصر از شمال به جنوب چهارصد و هفتاد و سه ذرع و عرض از مشرق به مغرب دویست و هشتاد و شش ذرع. سطح این مسطح وسیع به یک میزان نیست قطعات پست و بلند دارد و هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را روی یکی از آن قطعات ساخته بودند و مشخص

نیست که این پست و بلندیاها به اختیار و برای زیادتى جلوۀ چشم انداز عمارت بوده یا به سبب سختى زمین مجبوراً به این رضع تن در داده و راضى گردیده اند. آخرین پادشاهى که در این قصر منزل داشته دارا بوده و از این قصر به جنگ اسکندر روانه و به جنگ خائنى از صاحب منصبان خود مقتول شد. اگر چه در این زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز قلیل آثاری باقی نیست و آنچه بوده از ورود حدثان و لطمات سوانح و صدمات اوقات و مردهور محو و منطمس و عفو و منتکس گردیده ولى هم اکنون بقیۀ ناچیز آن بزرگتر اسباب حیرت اهل نظر و عبرت اولی النهی والفکر است و محسوس است که مردم آن عصر تا چه مایه در صناعت و علم ماهر و به چه پایه در هرفنى باحذاقت و قادر بوده اند و چگونه عمارات مستحکم عالی بنا مى نموده اند که بعد از دوهزار و دویست سال که معرض هزار گونه انقلاب و اختلال بوده باز ارکان آن برقرار و محل توجه دانشمندان هر دیار است.

بالجمله منظر تخت جمشید باشکوه و محل رغبت خاطر و میل طابع است و این از آن است که دشت نهایت وسیع و معظم و از آن طرف نیز رشته کوه عظیمی مرئی است که در هر قدمی وضعی جداگانه و مطبوع دارد و چون ساکن و قاطنی در آن نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و جنبشی مشهود گردد و غالباً هوا صاف و فضا از کدورات خالی است مهیب به نظر می آید. کسی که به تخت جمشید رود حالت غریبی به او دست می دهد. از يك طرف عمارات سلاطین عجم را می بیند که خراب و ویران افتاده از يك سو دشتی مشاهده می کند خرم و متسع. باری وضع این موضع از این قرار است: اولاً دیواری است طولانی که در آن دو پلکان عظیم است. در سمت بالا چند ستون بسیار خوب نصب است که بعضی از سرستونهاى آن باقی است. در سمت یسار نیز ستونهاى يك پارچه می باشد که بر روی آنها مجسمه های باشکوه قرار داده اند و از این محل داخل عمارت می شده اند. در جانب یمین نیز آثار عمارات موجود و محسوس است. دیوارهای این عمارات را به نقشهای گوناگون زینت داده بودند. در نقطه ای که نور بصر به آن منتهی می شود از طرف عمق خرابه های دیگر و قطعات سنگ که انواع صور بر آنها مرتسم شده فی مابین چند ستون دیده می شود. نیز از دور مقابر چند پیدا است که در بدنه کوه کنده

وساخته شده. چیزی که در این خرابه‌ها بیشتر سبب حیرت است دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان به نظر می‌آید که خلل‌پذیر نیست و سنگهای بزرگی که تراکیب آنها با هم مختلف است در آن به کار برده‌اند. در پهلوی قطعه سنگی که منتهی يك وجب طول آن است سنگی دیگر هست که از پانزده تا هفده ذرع طول و دوسه ذرع قطر دارد. ترکیب سنگها یا مربع متساوی‌الاضلاع یا مستطیل یا مثلث یا به شکل دیگر از اشکال مختلفه هندسی است. ظاهراً ترکیب سنگ را از جهت سختی آن تغییر نداده و همین قدر که آن را مستحکم دیده نصب نموده و به کار برده‌اند اما جفت‌گیری سنگها را خوب کرده‌اند و با آن که ساروج لای درز سنگها نمالیده‌اند خیلی جاهاست که نمی‌توان به خوبی درز را تشخیص داد. در طرف بالای دیوار، سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته‌اند که به هم وصل و يك پارچه شوند. بدنه دیوار هیچ‌زینت ندارد و هر چه توانسته‌اند آن را مستحکم ساخته‌اند و همین سادگی دیوار بیشتر اسباب جلوه عمارت بوده و به عکس در خود عمارت از هر نوع نقش زیاده از حد تصور بوده. در این دیوار پلکان عظیمی است که به مهتابی بالا می‌رود و عبارت است از دو رشته پله که برضد یکدیگر می‌پیچند و بالا می‌روند و هریک پنجاه و هشت پك (۱) دارند. در انتهای این دو رشته پله دو قطعه مسطحی است که دور رشته پله دیگر نیز از آنجا به بالا می‌رود و برضد پله‌های اولی می‌پیچند. ولیکن عرضشان با آنها مساوی است و هریک را چهل و هشت پك است. ارتفاع هریک پله از این چهار رشته پلکان کمتر از دو گره است و سرازیری پله طوری است که سواره صعود و نزول بر آن ممکن است. گویا مخصوصاً این ملاحظه را کرده‌اند (۲). اول چیزی که بالای مهتابی مرئی می‌شود دو ستون عظیم است که مجسمه دو حیوان عظیم‌الجثه بر آنها سوار است و روی مجسمه‌ها به طرف پله‌هاست قدری دورتر دو ستون دیگر و قدری دورتر ایضاً دو

۱- پك یعنی يك پله (اع).

۲- پلکان تخت جمشید با پلکان معبد آناهیتا از لحاظ شکل و اندازه بسیار نزدیک است. همین امر می‌رساند که تخت جمشید نیز معبد بوده نه سرای سلطنتی (نگاه کنید به مقاله «کاوشهای علمی در کنگاور» از کامبخش فرد در مجله باستان‌شناسی و هنر ایران شماره نهم و دهم، زمستان ۱۳۵۱) صفحات ۲ تا ۲۳.

ستون است که شبیه وقرینه ستونهای اولی است. احتمال می‌رود که اینجا جای یکی از سردرهای عمارت باشد. در خود این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان بزرگ روی چهارپایه تراشیده که بر ستونها سوارند. سینه این چهار حیوان فراخ و هریک بر روی دودست قوی قائم و روبه جانب پلکانها دارند و سرین حیوانها را تمام ساخته‌اند. در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که روی هریک بیست سطر به خط قدیم نوشته شده. ولی خطوط سه لوح شباهتی به هم ندارد. خط لوحی که به سمت یمین است و به نظر مشکلتر می‌نماید نهایت شبیه به خطوطی است که در روی آجرهای شهر بابل نوشته شده و به حدی به خطوط شهر نینوا نزدیک و مشابه است که گوئی خط قدیم کردستان است. اما خطوط لوحهای دیگر اختلافشان کمتر ولی باز به درجه‌ای است که در نظر اول مشخص می‌شود که يك خط نیست. چون در آن وقت کردستان و آذربایجان خراج به فارس می‌داده‌اند احتمالی که محققین داده‌اند این است که این سه لوح یکی به زبان فارسی و یکی به زبان کردستانی و یکی به زبان آذربایجانی باشد (۳). خط فارسی هر جا با خطوط دیگر نوشته شده در محلی شریفتر یعنی در طرف یسار مرقوم است و این از جهت امتیازی بوده که این ملت بر سایر ملل داشته‌اند و در هر نقطه تخت جمشید که خطی مستور است همین‌طور بر روی سه لوح است. بالجمله به‌طور یقین می‌توان گفت ستونهای که در بالای پلکان نصب است به منزله جرز دو درممتاز بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب نموده بودند و از قرار قطعاتی که از ستونها یافته‌اند معین می‌شود که همه به هم شباهت داشته به این معنی که اصل ستون و پایه‌اش به طرز مخطط منقور و به اصطلاح معماران این زمان «ستون قاشقی» باشد بوده و سرستون بسیار مرتفع و چند پارچه و ترکیب غریبی داشته يك قسمت از سرستون مثل سردرخت نخل و منقسم به دو قسمت است: یکی از این دو قسمت حالت شاخه‌های خشکیده نخل را دارد که روی بدنه ستون سرازیر است و قسمت دیگر به شکل شاخه‌های تروتازه این درخت در حالتی که تازه نمو کرده و از سنگینی اندک خم شده می‌باشد. در سمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ

۳- کتیبه‌های میخی غالباً به سه زبان پارسی و عیلامی و بابلی است چه در بیستون چه

در تخت جمشید.

بر روی چهار بدنه نقش کرده‌اند که هر بدنه چهارماریپیچ دو در طرف بالا و دودر جانب پائین دارد که به هم پیچیده‌اند و در روی این نقشها مجسمه يك گاونر بوده که دوسر و دوسینه یکی از جلو و یکی از عقب داشته و پاهایش زیر تنه جمع و این دوسر و دوسینه گاو که علامت وجود زور و قدرت است به منزله پایه سقفی بوده که روی ستونها زده بودند. زیرا که روی کمر دو صورت مسطور را مسطح کرده بودند که پایه سقفی را که از این ستون به ستون دیگر زده بودند بگذارند اما سرهای گاوها مجزا بوده و باری بر روی آنها نگذاشته بودند. از این سردر که گذشتی باید میل به طرف جنوب کرد و به عمارت داخل شد. عمارت در سمت یمین این سعه مسطح ساخته شده است و در طرف محاذی در میان خرابه بسیار سیزده ستون دیده می‌شود که هنوز برپاست و در مسافت میان این مهتابی که ستونها در آن نصب است و سر در مذکور مکان وسیعی است که در آن چیزی به نظر نمی‌آید و خالی از آثار است. چیزی که هست يك حوض است که از سنگ بیرون آورده‌اند ولی نباید سابقاً این مکان خالی بوده باشد. ظاهراً میدانی یا باغی بوده که جلو عمارت افتاده و وجود حوض باقی مؤید این مظنه است چنان که حالا هم در ممالك ایران طرح باغچه و حوض در جلو عمارت رسم و متداول است و هر چند در این زمان در آن زمین بی‌آب چیزی که علامت وجود باغ و شجر باشد موجود نیست ولی می‌توان یقین کرد که زمان آبادی آن که دارای آب‌وافر و جمیع مایلم بوده و سلاطین عجم به جهت مزید نزهت و جلوه و شکوه عمارت این کار را کرده‌اند (ع).

عمارتی که این سیزده ستون جزء آن بوده در روی يك مهتابی ساخته شده که با چهار پلکان به آن صعود می‌نموده‌اند و مهتابی تکیه به دیواری داشته که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده. پلکانهائی که گفتیم بر ضد یکدیگر می‌پیچند و تئای آنها در وسط و متکی به دیواری است که منتهی به دو پلکان دیگر می‌شود که نظیر پله‌های اولی است. بدنه این دیوار اقلاً هشتاد و سه ذرع طول آن است و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هریک از این چهار پلکان را سی و يك پك است و به دیواره هر پله

ع - در پنجاه سال اخیر وسایل آبیاری این مجموعه عظیم ساختمانی کشف و روش کار روشن شده است.

شكل يك نفر سپاهی بانیزه و کمان و ترکش نقش کرده‌اند و دریک نمائی که به شکل مثلث و مابین زمین و خط انحراف پلکانها واقع است شکل گاو و شیر از سنگ تراشیده‌اند که شیر بر کفل گاو بسته و از گوشت گاو می‌کند و حالت گاورا نموده که اضطراراً در حرکت است که بلکه خود را مستخلص نماید. قطعات دیوار که مابین نماهای مثلثی شکل و پلکانها واقع است همه به نقشهای مختلف منقوش و انفضالی نمی‌یابد مگر به واسطه سطوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند. ولی از این سه لوح یکی مرقوم و دوساده است و ظاهراً وقت انهدام این بنا هنوز عمارات مقصوده ساخته نشده که مطالب متعلقه به آن را در دولوح ساده مرتسم نمایند و بر روی دیواره پلکان وسط در دو طرف لوحی که ساده است چهار شکل بزرگ ساخته‌اند که به سپاهی شباهت دارند. لباسشان بلند و چین‌دار و آستینها فراخ و کلاهی تاج‌ماند بر سر ایشان است که بالای آن فراخ‌تر از پائین و ترك ترك است. نیزه‌ای پیش‌رو باد و دست گرفته و سپری به پهلوی هریک آویخته است. این قسمت دیوار خراب شده در یمین و یسار این پلکان دیوار تا پلکان آخری شانزده ذرع طول داشته و از طرف ارتفاع به سه قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی به طور ردیف و صف آدم و حیوان نقش کرده بودند و از حالت همه پیداست که روبه وسط می‌روند. نقشهای سمت راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند چه از حیثیت وضع مجلس و چه از حیثیت لباس و در نظر اول می‌توان دانست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته‌اند بنمایند. چنان که در طرف یسار صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش کرده‌اند و در طرف یمین صورت اهل حرفه و صنعت و دهاقین را. و از اختلافی که در وضع لباسها هست احتمال می‌رود که اینها اشکال ملل مختلفه باشد که جزء مملکت ایران بوده‌اند. اشخاصی که در صفحه طرف چپ هستند بعضی لباسشان بلند و آستین فراخ و کلاه ترك ترك عریض دارند و بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو روی شلوار گشادی افتاده و کلاه مدوری به ترکیب کلاه خود بر سر دارند. گیسوانشان مجعد بانظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته ریششان منتظم و به طوری اصلاح کرده‌اند که سرهای آنها تیز است و هر یکی را خنجری می‌باشد. اما بعضی آن را به کمر زده و برخی حمایل نموده. يك طایفه هستند که دسته گل در دست دارند. معلوم می‌شود چنان که رسم است الآن در این مملکت بعضی دسته گل به دست می‌گیرند و به دوست و آشنا

تعارف می کنند آن وقت هم این رسم شایع بوده. کمانی در پهلوی بعضی آویخته و ظاهراً علامت لشکری بودن است. صورتهای صفحه دست چپ همراه گردن بندی به گردن است که علامت شأن و رتبه بوده و در این صفحه جز صورت اعیان و رجال دولت نقشی نیست و از حالت صورتهای همه برمی آید که به طرف پلکان مرکزی می روند که از آن صعود نمایند در جلو ایشان صورت نودوپنج نفر نیزه دار است که ظاهراً برای احترام پیشاپیش می روند.

وضع حجاری آن طرف دیوار طور دیگر است. به این معنی که مجالس مختلفه طرح نموده اند و فاصله مابین هر دو مجلس دو درخت سرو است که قرینه یکدیگر رسم شده و گویا صورت مرتسمه اشکال طبقات مختلفه ناس است از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات یابجهت پرستش یزدان است یا ستایش سلطان و ظن غالب فقره دویم است. زیرا که هر یک چیزی در دست دارند و بعضی را پیشکشی حیوانی است به رسم متداول حال و این اشخاص با کسانی همراهند که آن کسان به وضع ایشیک آقاسی باشی می باشند. عصائی در دست دارند که کاشف از رتبه ایشان است. صف اول مردمانی بالباس کوتاه و افسار اسبی در دست دارند و بعضی دیگر با لباس بلند و یک ماده شیر که پستانهایش پراز شیر است همراه آورده اند و این اشخاص شبیه اند به اشخاص مرتسمه در ردیف یسار. باید اینها اهالی ممالك مختلفه باشند که باج و پیشکشی آورده اند. آنها که اسب دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم سابق خراسان باشند که در فروسیت، نظیر نداشته اند. آنها که شیر دارند طوایفی هستند که در جنوب ایران در کوهستان سکنی داشتند. در جزء بعض مجالس طایفه ای هستند که در میان آنها صورت گاو کوهی مرتسم شده و بعضی اشخاص که لباسشان به هندی شبیه است با اینها همراه و یک عراده که براو اسب یراق دار بسته و یک شتر دو کوهانه و یک گورخر نیز هست. عدد این مجالس نوزده و پانزده یا شانزده صنف مردم مختلف در این مجالس رسم شده. بعضی را عقیده این است که این دیوار که دارای این اشکال است دیوار آتشکده و عمارات معابد بوده و این حرف را در کلیه آثار ابنیه عالییه قدیمه می زنند و می گویند هر جا آثاری دیده می شود آثار معابد است. ولی این قول غلیل

است و خلاف آن ثابت شده. ابنیه عالیّه قدیمه ممکن است معابد باشد و ممکن است قصور سلطنتی و غیره باشد. اما معابد مثل پارتئون (۵) در آتنه (۶) و پانتیون (۷) در رم (۸) و کلیسای شهر استراز بورغ (۹) و غیره. اما قصور سلطنتی مثل دیوارها که نقشها بر آن مرتسم بوده است در شهر نینوا و خرابه‌های اصطخر. ولی می‌توان گفت قصور سلطنتی سلاطین قدیم ایران به اعتباری پرستشگاه هم هست. چه آن وقت از قرار مسطور در تواریخ، بعضی پادشاهان را دعوی خدائی بوده یا آن که اهالی عجم که آتش را معظم می‌شمردند سلاطین را نیز واسطه خدا و به این سبب پرستش می‌کرده‌اند و نیز ممکن است که در تخت جمشید در جزء عمارات سلطنتی آتشکده هم ساخته باشند و دیوارهای مصور، دیوار آتشکده باشد. زیرا که در دین عجم اول بزرگ دین، پادشاهانند و اغلب را پیغمبر دانند و البته در جزء بناهای خود، معابد هم بنا می‌نموده‌اند. ولی حصر نقوش مرتسمه به دیوار معابد راهی ندارد بلکه از قوانینی که تا اواخر هم معمول این مملکت بوده است ناظر صور مرتسمه می‌تواند دانست که اینها رؤسای طوایف و مثل ممالک ایرانند که به وکالت کلیه رعایا پیشکشی و هدایا برای پادشاه آورده‌اند و شاید بیان جشن نوروز و سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد. چه در این جشن که به عقیده مورخین عجم جمشید برای احترام خورشید که در این وقت به نقطه اعتدال ربیعی می‌رسد و عالم را به فریهار آرایش می‌دهد قرار داده. این نوع رسوم معمول بوده و الآن هم به تفاوت اوضاع و آداب رسم است. اما مورخین فرنگ سلطنت جمشید را نظیر افسانه دانسته و گویند از چنین پادشاهی خبری صحیح به دست نداریم و نمی‌دانیم در چه زمان جمشید، سلطنت ایران داشته و گویند شاید جمشید همان باشد که یونانیها آن را «آکمن» می‌خوانند و او را اولین پادشاه آکمنی (۱۰) می‌دانند. ولی در نقوش مرتسمه در دیوار تخت جمشید ظن غالب مورخین فرنگ نیز این است که تشریفات نوروز عجم است. و نیز قرینه شمرده‌اند صورت گاو و شیر را که شیر کنایه از ماده حرارت و گاو کنایه از مایه رطوبت که آب

۵- Parthenon

۶- Arthenes

۷- Pantheon

۸- Rome

۹- Strasbourg

۱۰- Achemendies = هخامنشیان

باشد و شیر که گاورا پاره می کند عبارت از غلبه حرارت بر رطوبت و رفع سرماست و شیر را به جای خورشید و گاورا به جای رطوبت کشیده اند. بعضی دیگر بر این اند که صور مرتسمه بیان حالت اشخاصی است که به معبد می روند تا قربانی کنند. ولی روایت اعتباری ندارد. به قدری که قدمت تخت جمشید تعریف دارد صنعتی که در آن شده نیز به همان قدر محل توصیف است. صورتها را پاکیزه مرتسم نموده اند. مجالس چون قدری کم حرکت ساخته شده چندان گرم نیست. ولی این فقره چیزی از شکوه حجاری نکاسته چون برآمدگی حجاریها زیاد نیست اگر قدری دور بایستی محسوس نمی شود. برخلاف مجسمه حیواناتی که روی ستونها ساخته شده به قدری عظیم الجثه اند که از مسافت بعیدی دیده می شوند. حجاری دیوارها را باید از نزدیک و خوب به دقت دید تا شخص ملتفت امتیازش شود. بخصوص روبه آفتاب هم نیستند که سایه و روشن اسباب نمود صور مرتسمه گردد و رفع نقص کمی برآمدگی آنها را نماید. بیشتر محسنات حجاری در صورتهای نیم رخ است که بسیار خوش حالت ساخته شده. بعضی از آن صور به چهره اهالی جنوب ایران شباهت دارد. حجاری لباس و بعضی از اعضاء از قبیل سینه و پشت ساده و مواضع دیگر را که توانسته اند آن قدر خرده کاریهای نازک کرده اند که تا شخص حجاری سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیاز این دقایق نمی شود. ایراد بزرگی که بر حجاریا هنر صانع تخت جمشید وارد است این است که مقید تناسب طبیعی نبوده چه در اعضای انسان و چه در میان انسان و حیوان. ولی این عدم تناسب را باید حمل به هوس و عمد و عادت کرد نه بی علمی و در هر جای حجاری قدیم دیده می شود همین طور است. زیرا که نمی توان قبول کرد که چنین هنرمندی این قدر اهمال در تحصیل و تکمیل این علم نموده که ندانسته چنین خبطها بکند. چرا که می بینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل از قبیل چهره و دست و غیره آن قدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر و استادی حجار تردید نمی توان کرد. در نگاه اول این عدم تناسب زشت و رکیک به نظر می آید ولی بعد مجموع را که ملاحظه می کنی آن زشتی و رکاکت از میان می رود.

همین که از پلکان مزبور که جزء به جزء آن مشروح شد گذشتی به قطعه مسطحی می رسی که روی آن ستونهای قشنگ نصب بوده ولی

الآن زیاده از سیزده ستون باقی نیست. نمی توان فهمید که این بنا به جهت چه بوده و اجزایش چه مناسبتی باهم داشته و از بنیان ستونها معلوم می شود که چهار ردیف ستون بوده عدد ستون ردیف معتبر سی و شش و سه ردیف دیگر که در جلو و جنبین بوده هریک دوازده ستون داشته حدساً جلو خان عمارت وسط بوده که نسقچیان و کسانی که اذن دخول به عمارت داشته اند در آنجا گردش می کرده اند تا بار بیابند نه عمارت مسکون و شاید این عمارت را برای این بنا کرده بوده اند که دراعیان دولتی و دینی در آن تقدیم شرایط را نمایند. از حیثیت وضع و بزرگی که این عمارت راست می توان احتمال داد که معبد یا محل سلام سلاطین بوده. سردر اولی که جلو تالار واقع در وسط و نیز این تالار ستونها داشته شبیه به ستونهای سابق الذکر. اما ستونهای هرجوکه و ستونهای سردرهای جنبین خیلی ساده تر است و سرستونها عبارت است از یک حیوان دوسر که به اصل ستون سوار است. بر روی ستونهای دست راست مجسمه گاو و بر روی ستونهای دست چپ مجسمه حیوانی معدوم الخلقه می باشد که جز در تخت جمشید در هیچ بنا از ابنیه قدیم یونان و مشرق زمین نظیر آن دیده نشده و ایرانیان آن را به تصور و خیال ساخته اند. صورت این حیوان بسیار مهیب و برآمده و معوج، دهنش باز و دندانهای قوی در آن دیده می شود پیشانی عریض و یک شاخ روی پیشانی دارد گوشها دراز و پاها مثل پای شیر با چنگال و یک نوع گردن بند پشمی از گوشهای آن تا روی گردن سرازیر است یال هم دارد و در هر ستون دو نیم تنه این حیوان سوار است که پشت آن دوبه هم وصل است. مسئله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی می شده و چه نوع سقف داشته؟ چون روی کمر حیوانات قدری مسطح است می توان گفت که برای قرار پایه سقف چوبی یا سنگی بوده. در زیر و زبر عمارات هیچ نوع سنگ و چوب دیده نشده که دلالت بر وضع سقف نماید. قدری دورتر در سمت راست آثار یک بنای کوچکی است که مفروز و برکنار ساخته بودند و آنچه مشهود است هشت پایه و مبنای سنگی است که ظاهراً ستونها بر آنها سوار بوده از این مبنای شش به قرینه می باشند و مابین این شش مبنا و دو مبنای دیگر فاصله ای است که در وسطش یک سکو است که گویا روی آن مجسمه یا آتشگاه بوده است.

این آثار عمارات و ابنیه معتبر تخت جمشید است که تا این اواخر

باقی بوده نیز در عقب ستونهای واقع بعد از پلکان که مشروح شد يك عمارت دیگر است که مسکون بوده. این بنا مستطیل و برروی سکوئی ساخته شده که سه ذرع ارتفاع داشته. بعضی در و پنجره‌ای هست که جرزهای آن خراب نشده خود آنها هم باقی مانده جرزهای درگاهها نیز باوجود لطمات ایام برقرار است. اما دیوارهای فاصل مابین جرزها به کلی منهدم است. گویا مصالح آن چندان معتبر نبوده. از دیوارها آن قدر علامت به دست می‌توان آورد که سبب تشخیص وضع عمارت بشود. در دوبرنده عمارت دو پلکان دو ردیفه بوده که به در و دیوار پله‌هایش نیز صورت اشخاصی مرتسم بوده که پیشکشی به دست دارند. همچنین صورت جنگ گاو و شیر و نیزه‌دارها با سه لوح مرقوم در روی دیوار پلکان بزرگ و يك لوح کوچک در وسط پلکان کوچک است. به پلکان اولی، دو پلکان دیگر وصل می‌شود که بیست و سه پله می‌خورد و در روی هر پله‌ای آدم کوچکی حجاری کرده‌اند درحالتی که از پله بالا می‌رود. هر يك از این اشخاص يك چیزی در دست دارند که گویا برای پیشکشی پادشاه است بعضی بزغاله در دست دارند و برخی ظروف، طایفه‌ای دیگر چیزی بر روی دوش گرفته درست نمی‌توان تشخیص داد که چه چیز است ظاهراً صندوق است. مناسب دیگر که از حیثیت وضع و نقش این پلکانها با پلکانهای پای ستونها دارند این است که شیر و گاو و شاخه درخت میس (۱) در حالت گل به آنها مرتسم و مابین لوحها صورت نسقچی با نیزه روی دیوار نقش و حجاری شده. بر بالای لوح منقوش که در وسط است نقش طرف پائین (مهر) یا (فروهر) بوده و این دو به عقیده عجم دو رب‌النوعند یکی راهرمز (۲) نام است دیگری را مترا (۳). در دو طرف این نقش حیوانی نشسته بوده که پنجه‌های او شبیه به پنجه شیر بوده. این نقش و زینت به آن قسمت از دست‌انداز مهتابی پلکان که خراب شده منتهی بوده شاخه‌های درخت میس نقش کرده بودند که به هم می‌پیچیده و تا پلکانها امتداد داشته. از این پلکان به يك سردری می‌رسیده‌اند که

- ۱- میس (به فتح اول) درخت بزرگی است ونوعی از مویز قسمی از تاك كه برمی‌خیزد به يك ساق (قاموس).
- ۲- غرض اهورامزداست.
- ۳- یعنی میترا (مهر).

هشت زوج ستون داشته در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایۀ سقف‌بده روبرو به نظر می‌آید. اما در اندرون عمارت، در مرکز تالار چهارگوشی است که اطاقهای کوچک به آن راه دارد. در توی این تالار آثار شانزده ساقه و مبنا است که به‌طور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده است. دور تالار درها و پنجره‌ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت با ضخامت بوده که حالا هم باقی است. شکل جزء به جزء عمارت مستطیل است. همه در و پنجره‌ها و غیره عبارت است از دو جرز سنگی بزرگ يك پارچه که روی آنها يك پارچه سنگ دیگر سوار است که قطاربندی کرده‌اند و خط قطاربندی مقعر است. تخته درها و پنجره‌ها در عرض دو پارچه بوده چنان که از وضع درگاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده می‌توان درك کرد که در آن بنا دوازده در بوده که اغلب آن درها هنوز هستند. همه از تو منقش و بعضی قابل شرح‌اند. از جمله در عمده این است که از دالان سردر به تالار راه دارد. روی دوطرف درگاه این در صورت شخصی مرتسم است که به يك دست عصا و به دست دیگر دسته گل (۴) یا شاخه درخت میس دارد. از این که دونفرنو کر بالای سرش چتر و اسباب پرانیدن مگس دارند گویا تمثال پادشاه است. در بیخ تالار، دو در دیگر نیز این‌طور حجاری شده چنان که در دیوارهای دیگر عمارت نقش این دو در را مکرر کرده‌اند. در پهلوی صور سلاطین نیز صور سوانح و وقایع قدیمه ایران را که افسانه مانند است طرح و مرتسم نموده‌اند. در روی چند در صورت شخصی است که جانوری را با خنجر شکم پاره می‌کند. نمی‌توان فهمید که هیکل رب‌النوع یا صورت انسان است. لیکن به‌طور یقین از صور ممثله مذهبی است. حیوانی که کشته می‌شود در بعضی جاها شیر و بعضی جاها گاو و در مواضع دیگر حیوانی است معدوم الخلقه که سر مهیب و گوشهای بزرگ دارد و يك شاخ در پیشانی اوست. دستهایش شبیه به دست شیر و پاهایش مانند چنگال عقاب، بدنش پردارد و ذوجناحین است. کفلش منتهی به دمی است مانند دم عقرب. بعضی دم این حیوان را سهواً دنباله مهره کمرش پنداشته‌اند. ولی چنین نیست بلکه مخصوصاً هر عضو از اعضای این حیوان را شبیه

۴- به اغلب احتمال گل نیلوفر آبی است که مقطع عرضی آن نیز به عنوان يك نقش تزئینی در تخت جمشید فراوان است.

به عضوی از اعضای حیوانات موزیه قرار داده اند که مهابتش بیشتر باشد. در درگاه دیگر، همان شخص جنگی را نقش کرده اند که با گاو در زدو خورد است. گاو درحالتی است که روی دویا بلند شده است و با دودستش که یکی بر روی سینه آن شخص است زور می آورد که او را بیندازد. ولیکن آن شخص با دست راست شاخهای گاو را گرفته با دست دیگر خنجر به شکمش می زند. در در دیگر که يك جرز آن باقی مانده همین شخص را مرتسم نموده اند که شیر را از زمین بلند کرده و به زور می خواهد او را خفه کند شیرهم بی فایده دست و پا می زند که مستخلص شود. این مرد که یارب النوع یا انسان است لباس بلند پوشیده که چین بسیار دارد و دامن جلو جامه را بالا زده که پاهایش برای حرکت بی مانع و چابك باشد. سردامن را که بر روی كتف انداخته تا پشت کمر برگشته گیسو و ریش او منظم و پاکیزه و مجرد است يك رشته به پیشانی بسته است. پا افزار هم دارد. عارضش که فی الجمله انقباضی دارد بی شکوه نیست. احتمال دارد نزاع مابین یزدان و اهرمن را خواسته باشند مجسم نمایند. لهذا اهریمن را به شکل حیوان مهیب نموده اند. صورت شخص مذکور طوری نیست که حالت صفحہ را مجسم کند. یحتمل که مخصوصاً این طور کشیده باشند که کمال بی اعتنائی آن شخص را به خصم بنمایند. در روی دو در دیگر که به خلوت راه داشته صورتهای مناسب با عالم خلوت را مرتسم نموده اند. در روی جرزه های هردو در صورت جوانی ساده که گویا خادم یا غلام بچه بوده نقش کرده اند که به يك دست يك ظرف و به دست دیگر يك نوع دستمال یا جام دارد.

بعضی درهای دیگر هم هست که نقش آنها غیر از نقش درهائی است که ذکر شد و آنها درهائی هستند که به دالان سردر یا به پلکان کوچک باز می شوند. در آنجا حجار صورت نیزه دارها را که کشیک مدخلهای عمارت را می کشند رسم نموده. در چند قدم فاصله به عمارت آخری - که شرحش داده شد - در روی زمین مبنای ستونهای متعدد است و در زیر دست این زمین دیواری است مخروطی که روی آن شیر و گاو و نسقچی نیزه دار حجاری و مرتسم شده در رشته دنباله دیوار يك قطعه ای است که هشت صورت که پوست شیر پوشیده اند و دندان فیل دارند مرتسم شده. وقتی که این حجاریهای ناقص غیر مرتبط ملاحظه

می‌شود محقق می‌گردد که عمارتی که در آنجا برپا بوده بعد از حجاریهایی که بر آن نصب‌است ساخته‌شده و احجار مرتسمه را از عمارات قدیم آورده و اینجا به کار برده‌اند. شخص از مشاهده این اوضاع متحیر می‌ماند و نمی‌داند که آیا تخت جمشید تماماً در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل از اسکندر هم کسی به تخریب آن اقدام نموده؟ چیزی که در این باب از تواریخ معلوم نمی‌شود بلکه محقق و مرقوم [است] این است که از پادشاهانی که بعد از سیروس (کیخسرو) (۵) وراثتاً مالک تخت و تاج ایران بوده‌اند تازمان اسکندر کسی بردولت عجم غلبه نکرده و ممالک ایشان را تصرف و منهوب و منهدم ننموده. احتمال می‌رود که سران لشکر اسکندر - که پس از دارا به جای او جلوس کردند - در تخت جمشید از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند. مؤید این عقیده مصالح نامناسبی است که در اغلب مواضع تخت جمشید - خاصه در عمارتی که نزدیک است - به کار رفته. چه در این مواضع در زیر قطعاتی که برپا مانده بعضی سنگهای حجاری شده در بنیان عمارت به کار رفته که معیناً از عمارت دیگر بوده که پیشتر ساخته بوده‌اند. اگرچه در فقرات مسطوره نیز شبهه و تردیدی نیست. ولی صریح و یقین این عمارت آخری که بعضی الحاق دارد در همان عصری ساخته شده که تخت جمشید را ساخته‌اند. شکی نیست که عمارات مختلفه تخت جمشید اگر در مدت سلطنت يك پادشاه واحد ساخته نشده اقلاً در يك عصر بنیاد آن را نهاده‌اند و حجاریهای آن تغییر نکرده و يك سلیقه داشته‌اند چنان که در وضع و نقش و غیره مناسبت تمام باهم دارند. اما بنائی که در اینجا ذکر آن را می‌کنیم معتبرترین عمارات تخت جمشید است و از روی آن وضع و جزئیات مجموعه حجاریها را می‌توان قیاس کرد. طول آن هفتاد و دو ذرع و عرض آن شصت و پنج ذرع بوده است. در جلو عمارت يك مهتابی مثل جلوخان بوده که در معتبر عمارت در آن باز می‌شده. دو رشته پلکان مثل پلکانهایی که ذکر شد در طرف مشرق و مغرب بوده که به وسیله آنها به جلوخان وارد می‌شده‌اند نقش و رسم نسقچی و لوح و

۵- یونانیان، کورش را با الفبای خود به صورت CYROS می‌نوشتند و کورس می‌خواندند. زیرا حرف «y» در یونانی «او» تلفظ می‌شود. اما در زبانهای اروپائی که «y» به صورت «ای» تلفظ می‌شود نام کورش به صورت سیروس درآمده. از آن گذشته اعتمادالسلطنه، کورش هخامنشی را با کیخسرو کیانی منطبق دانسته.

شیر و گاو و اشخاصی که پیشکشی می‌برند در بدنه و پله‌های پلکانها تکرار یافته. در یسار پلکان مشرقی يك تخته سنگ مجرد افتاده که چهار ذرع طول و يك ذرع و پنج‌گرمه تقریباً قطر دارد و از مجسمه گاوی که محاذی پلکان وازپیشانی تادم آن يك ذرع و چهارده گرمه تقریباً می‌باشد چنین برمی‌آید که در روی آن تخته‌سنگ مجرد که در طرف یسار است نیز قرینه این گاو مجسمه گاوی بوده. این جور مجسمه گاو در جاهای دیگر تخت‌جمشید نیست. طرح و وضع تقسیم این عمارت مثل همان عمارات است که سابقاً ذکر شد و می‌نماید که مسکون بوده به این معنی که دالان سردر و تالارش ستون می‌خورده و دورتالار اطاقهای دیگر بوده که به تالار راه داشته. و در پای بدنه عقبی عمارت يك مهتابی کم عرضی بوده که دوفقره پلکان داشته که بیشتر آنها را از کوه کنده‌اند. سطح مسطح تخت‌جمشید از آن طرف به همین مهتابی که لب پرتگاهی است منتهی می‌شود. از لب مهتابی تا پائین يك سعه مسطح دیگر است که نه ذرع می‌باشد. حجاریهای اندرون عمارت اختلاف کلی با حجاریهای سایر عمارات ندارد. در دالان جلوخان نسقچی نیزه‌دار و در روی درب بزرگ صورت پادشاه با خدمه که چتر و اسباب پرانیدن مگس دارند و در روی جرز يك درگاه مخروطیه است که در گریزگاهی افتاده در آن نیز دونفر نقش شده است که از قفای یکدیگر می‌روند و گویا اسباب زینت می‌برند. یکی يك شیشه و يك دستمال و یکی دیگر يك سطل دسته‌دار و يك نوع جام که به منزله مجمره است در دست دارد و هر دو ساده‌رو هستند. لباسشان مثل غلام بچه‌هائی است که همراه پادشاه هستند. گویا از خدمه خاصه باشند و جائی که قرار دارند می‌نماید که در خلوتخانه‌اند. در این عمارت علاوه بر این که مثل سایر عمارات جرزه‌های درها را حجاری کرده‌اند نیز جرزه‌های پنجره‌ها را منقش نموده‌اند.

در نزدیکی عمارت دريك زمینی که زیر دست عمارت افتاده خرابه‌ای دیگر هست که گوئی همین يك اطاق بوده. مبنای ستون در آن موجود و دره‌ایش نیز حجاری شده معلوم می‌شود بعد از آن که يك طرح مخصوص را اختیار کرده‌اند بعد هم‌را به همان وتیره ساخته‌اند. تقریباً در وسط سعه مسطحی که خرابه عمارت روی آن است پنج قطعه سنگ حجاری شده است گویا جرزه‌های درهای يك عمارتی است که نمی‌توان

فهمید چه وضع داشته. نقش سنگها نزدیک به همانطورهاست که ذکر شد. در روی دوقطعه صورت پادشاه است که بادست راست عصای بلند و بادست چپ یکدسته گل و یکدانه گل درخت میس دارد. روشی موقر و لباسی ساده و قبائی بلند پوشیده که از جنبین قدری برجسته است و از طول چین زیاد می خورد. اما از جلو و عقب روی پاهارا پوشیده و چین کمانی خورده کمر بندی به کمر بسته که یک سرش از جلو آویزان است آستینهایش گشاد و چین چین تامچ دست است. تاجی دارد کوتاه که عرض طرف بالای آن بیشتر است از پائین و گیسوانش بلند و در پشت گردن دسته دسته و حلقه حلقه به نظم آویخته است. محاسنش نیز بلند و در گونه ها مجعد است. اما در زیر زنج این ریش تا وسط سینه بر چند رشته قسمت شده به قسمی که یک در میان گونه یک رشته صاف و یک رشته مجعد است. چیزی بالای سر پادشاه نگاه داشته یک نفر دیگر بالادست چتر و اسباب پرانیدن مگس دارد و حرکت می دهد و در دست چپ چیزی دستمال مانند دارد که گویا اکیلل سلطنت است. لباس خدمه که از قفا می آیند نزدیک به لباس سلطان است. گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده. گیسوان خدام بلند و حلقه حلقه اما ریششان که نیز مجعد است کوتاه و تا زنج است. گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه بوده چنان که یک فرقه از خدام دیده می شود که حق ریش بلند نداشته اند. اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را مایه امتیاز می دانسته. در حجاریهای کردستان نیز امتیاز پادشاه از خدامی که اطرافش هستند به محاسن بلند است. آن دو غلام بچه سابق الذکر یک نوع شبکلاه مسطحی در سر دارند و به گوشهای ایشان حلقه های بزرگ آویخته است که دلیل عبودیت است. بالادست پادشاه و همراهان او نقش مهر (۶) است که ترکیب و هیئت او مشترک از انسان و طایر است و متصل است به دایره ای که به آن نوارها آویخته و سرنوارها مثل حلقه برگشته در آن نقش انسان را به هیکل و لباس پادشاه حجاری کرده گویا صورت هرمز یا مترا است که در یونان و رم هم او را تا مائۀ چهاردهم مسیحی می پرستیده اند. دست راست آن بلند و باز کرده و بادست چپ حلقه ای دارد و تنه خود را از توی دایره بیرون کرده و همه اجزای آن نقش به آن دایره

اتصال دارند. دوبال منبسط و يك دم چتری هم به دایره وصل کرده اند که شبیه به دم عقابی است که پرواز می کند. این نوع نقش بعینه و گاهی هم به اختلاف کمی در جاهای دیگر مکرر دیده شده اما حجاری سایر قطعات به طوری فرسوده شده است که نمی توان تشخیص داد.

از باقیمانده این عمارت به ظهور می رسد که جمیع محسناتی که به مرور در عمارات دیگر دیده شده در این يك عمارت جمع بوده و در میان عمارات تخت جمشید نیز از حیث عظمت و شکوه و قشنگی ممتاز بوده اگر چه در حالت انهدام مشهود و طرف پائین خراب است. ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز حجاریهای خوب به دست آمده است. این قصر به دو قسمت معین منقسم و عبارت بوده از يك-تالار بزرگ در جلو و يك سردر وسیع در سمت شمال و برای مزید شکوه و عظمت سردر، در جناحین، مجسمه يك گاو بسیار بزرگ قرار داده بودند که دوثلث تنه گاوها که تقریباً چهار ذرع می شود از ردیف اول ستونهای که زیر سر در زده پیش آمده و حسن این پیش آمدگی این بوده که گاوهارا مجزا و نمایان می کرده و بر محسنات سردر می افزوده. این سردر نیز سیزده ستون بزرگ داشت که سر هر ستونی را به شکل دو نیم تنه گاو حجاری کرده بودند. در رواق سردر دو در بزرگ بوده که از آنجا به اندرون عمارت وارد می شدند. در هر يك از سه بدنه دیگر عمارت هم دو در بوده که به توی حیاط راه داشته که من حیث المجموع هشت در داشته است. از جرزها و پاره قطعات که به ترکیب نقل (؟) کو در کرده و باقی هستند می توان درك وضع عمارت را نمود و از حجاری همین جرزهاست که کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم می شود. روی همه جرزها بدون استثنا اشکال شیر و سیمرغ و گاو و جانور معدوم الخلقه سابق الذکر رسم شده و صورت پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و مرتسم نموده اند. محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه نستقچی متعدد و با جگزاران نقش شده حجاری هیچ جای تخت جمشید مثل اینجا نیست. یحتمل اسکندر در همین عمارت که صورت پادشاه را به این عظمت مرتسم نموده اند در حالت مستی حکم به آتش زدن تخت جمشید که مجمع هنرهای قدیم ایران بوده نموده باشد. از وسعت زیادی که میان چهار دیوار این تالار می باشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر می توان یقین کرد که زیر سقف تالار ستون

زده بوده‌اند. علاوه براین که پس از کاوش زمین جای نشست ده ردیف ستون که هر ردیفی نیز ده ستون بوده و هم از طول به ترکیب قاشقی نقش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده پیدا شده در روی چهار دری که در بدنه مشرقی و مغربی است صورت آن شخص قوی را رسم کرده‌اند که با شیر و گاو و سیمرغ و آن حیوان معدوم الخلقه جنگ می‌کند. دو مقام از این دعوهارا شرح دادیم. ولی مجلس جنگ با سیمرغ که ذکر نشده از این قرار است که آن جانور که سری شبیه به سر عقاب دارد در روی گردنش تا مغز سرش یک چیزی است مثل تاج خروس که در مغز آن جانور به شکل یک دسته پر است و شخص مذکور با دست آن دسته‌پرا گرفته است. گردن جانور در کتفین به دو بال بزرگ منتهی است که بدنش را فرو گرفته است. این صورت عجیب الخلقه بعضی اعضایش به حیوانات و بعض دیگر به طیور شباهت دارد گوشهایش به گوش اسب می‌ماند. از زیر بالها دو پای بیرون است که چنگالهای قوی دارد که بایکی دفع دشمن می‌کند و بایکی بازوی اورامی فشارد. پاهای عقبش نیز چنگال دارد. ولی رانهایش به ران شیر شبیه است. دمش دم مرغ است خیلی وضع غریبی دارد. گویا صورت رب النوع است و جنگ او با شیر نیز در موضع دیگر مصور و حجاری شده و حجار شکل شیر را بسیار خوب و به حالت طبیعی نموده است. درهای معتبر عمارت آنها هستند که در رواق سردر باز می‌شود حجاریهای درگاههای این درها نیز از حیثیت فزونی و قشنگی ممتاز است نقش درهای بدنه چهارم عمارت نیز نزدیک به نقشهای درهای معتبر عمارت است به این معنی که در هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده‌اند. اختلافی که هست در اشخاص اطراف است. مثلاً در درهای بدنه جنوبی، اطراف پادشاه را مردم طوایف مختلفه ایران دارند و در درهای شمالی پادشاه است با محارم و مستحفظین او. مجلس ثانوی از عرض منقسم به شش قسمت است در پنج مجلس که زیر دست واقع است نسقچیان رسم کرده‌اند که نیزه و ترکش و سپر دارند و در هر ردیفی ده نفر نسقچی است. اما مجلس ششمی که بالادست افتاده عبارت است از صورت پادشاه که روی تخت زیر یک آسمانه نشسته و با همان لباس و عصا و دسته گلی است که در هر جا دارد. پاهایش را روی جعبه‌ای گذارده که به زمین نرسد. تخت سلطنتش یک نوع صندلی پشت‌دار است. از ترکیب تخت

می‌توان فهمید که در آن عصر سلیقه و صنعت چه قدر زیاد بوده خیلی به تخته‌های نقش شهر نینوا شبیه است. یحتمل وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده‌اند. احتمال هم می‌رود که اهالی ایران بعد از آن که نینوا را غارت کردند تخت دو پادشاه آن مملکت را برای پادشاه خود آورده باشند. در عقب سرپادشاه که قامتش خیلی از همه بلندتر است يك نفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس را حرکت می‌دهد. پشت سراو يك نفر دیگر است که گویا از صاحب‌منصبان قشون کماندار است و گویا حامل سلاح پادشاه است با دست راست دبوسی (۱) دارد و روی کتفش يك میل سرکج است که کمانی به آن تکیه دارد. این میل گویا به جهت تکیه‌گاه دست بوده که هنگام تیراندازی دست نلرزد. روبروی پادشاه شخصی ایستاده که لباس کوتاه و عصا دارد دست راستش را بلند کرده و گویا با پادشاه حرف می‌زند.

در خارج و در طرفین آن آسمانه (۲) که تخت‌زیر آن است شکل دو نفر آدم است که یکی نسقچی است و یکی خادم که ظرفی در دست دارد. آسمانه تخت عبارت است از دوجرز که روی آن را پوشانیده و لبش را ریشه و منگله گذاشته و بالای ریشه سه ردیفه گلچه نقش کرده‌اند در فاصله مابین گلچه‌ها شکل مهر را به‌طور اختصار نموده یعنی به‌همان حلقه و دو بال و يك دم اکتفا کرده‌اند. در طرفین شکل مهر، صورت شیر و گاو مرتسم است. از چهار فقره نقش که متمم حجاریهای درهای این عمارت است دو فقره آنها مثل هم است چنان که در طرف بالا پادشاه را روی تخت در زیر آسمانه ساخته و طرف پائین اشکال مردم طوایف مختلفه را نقش کرده‌اند که زیر تخت سلطان را دارند. این مجلس نیز منقسم به سه قسمت است که در هر قسمتی صورت مردم يك مملکتی از ممالك ایران را ساخته‌اند از قبیل مردم کردستان یا آذربایجان و ماوراءالنهر یا زنگیان. صورتها را که به دقت ملاحظه می‌کنی می‌فهمی که حجار به علاوه اشکال رعایای ایران، صورت طوایفی را نیز که در بعضی اوقات با جگزار سلاطین ایران بوده مرتسم نموده. در طرف شمالی سه مسطح که به منزله سکویی زیر همه عمارات تخت جمشید است قطعات

۱- دبوس به معنی گرز است (اع).

۲- آسمانه به معنی سقف است.

سنگ بسیار دیده می‌شود که هیچ تراشیده نشده و ظاهراً کنده بودند که بعد حجاری کنند. همین فقره هم دلیل بزرگی است که وقتی که تخت جمشید را منهدم کردند و آتش زدند هنوز ناتمام بوده است و اطاقهائی که خلوتخانه یا جای پذیرائی بوده از هم مجزا و مشخص است (۳).

بناکندگان این قصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده‌اند که طوری باشکوه بسازند که بامنازل زندگانی ایشان متناسب باشد. اگر چه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بوده لیکن در هیچ جا شرایط آن مثل ایران جمع نبوده. غالباً ملل دیگر مقابر را دور یا اقلاً خارج از حصار عمارات که مسکن داشته‌اند قرار می‌دادند چنان که در مصر نیز گنبد های اهرام و سردابه‌های اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در رشته جبال لیبی حفر کرده‌اند. اما مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزء منازل ایشان بوده (۴) و شکوه زینت مکان اموات ضمیمه جلوه و صفای قصر زندگان می‌شده که به اقتضای قدرت سلاطین، صنعت و مکتب زیادی در آنها به خرج رفته. دو مقبره متشابه در دامنه کوهی بوده که به منزله حصار مشرقی قصرهاست این دو قبر را در سنگ کوه کنده و جلوانهارا حجاری کرده بودند و معین شده که همانجا سنگ کوه را تراشیده و از خارج قطعه سنگی نیاورده‌اند که نصب کنند. همه مصالح بنائی و حجاری قبرها از همان کوه است و ابدأ از خارج نیاورده‌اند چنان که رسم قدیم و معمول همه جا بوده. اگر راه وصول به این قبرها به کلی مسدود نبوده در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله‌ای در آن نبوده که از آن بالا روند و با آن که آثار يك راه باریکی که از کوه کنده‌اند دیده می‌شود باز وصول به قبور ممکن نبوده مگر آن که شخص برآمدگی سنگهارا وسیله صعود کند. بعد از آن که بالا می‌روی به يك سطح ایوان مانندی می‌رسی که

۳- ظاهراً تخت جمشید معبدی سخت محترم و مقدس بوده و از این لحاظ هريك از سلاطین هخامنشی خواسته‌اند تیمناً و تبرکاً اثری از خویش در آن ساحت مقدس باقی گذارند. چنین بوده که ساختمان آن مجموعه سالیان دراز به طول انجامیده و هنوز قسمتهائی ناتمام بوده که دچار آتش‌سوزی گردیده.

۴- همین مطلب یعنی وجود قبرها دلیل آن بوده که تخت جمشید يك معبد و يك ساحت مقدس بوده و حتی چند از سلاطین هخامنشی در مجاور این محل مورد احترام دفن شده‌اند والا وجود قبر در کنار کاخ سلطنتی بی‌تناسب می‌نماید.

بعضی از آن از کوه طبیعی و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگهارا بدون ساروج روی هم گذارده بودند. در انتهای این ایوان قبر و ایوان در زیر آن به منزله سکوی زیر قبر است. کوه را چنان که ذکر شد خوب تراشیده‌اند و به وضع قصرهای ایران نقش نموده‌اند. مثلاً درپائین بدنه کوه شکل سردرهای ستون‌دار را نقش کرده و نموده‌اند و روی سرهریک از چهارستونی که کشیده‌اند دو نیم تنه گاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها به هم متصل است. روی شاخهارا دندانمانند قطاربندی کرده‌اند. در طرف بالا صورت هجده شیر نقش شده که در هر طرفی نه شیر و به ترتیب مختلف است. فاصله مابین این دودسته شیر، گل درخت میس نقش کرده‌اند. بالای دست صفحه شیرها نقش سردر عرض کم می‌شود و در آنجا روی یک صفحه که مابین دو قطعه سنگ برآمده واقع است اشکال مقامات مذهبی نقش شده مثلاً درست بالا شکل مهرزیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش می‌کند. گویا شکل پادشاه است. این شخص سه پله بالا رفته و ایستاده است. کمانی در دست راست دارد و دست چپ خود را یا برای قسم یا پرستش به سوی آتش متبرک دراز کرده است. غرض از طرح مجلس گویا اظهار مذهب آتش پرستی پادشاهی که در آنجا مدفون است بوده. این صفحه حجاری در روی یک نوع میزی می‌باشد که از دو سمت میز مکرر شکل آن حیوان معدوم الخلقه سابق الذکر مرتسم شده چهارده نفر با ملابس و شمایل مختلف دو صفه و ردیفه زیر این میز را دارند. در طرفین هم اشکال دیگر است که بعضی حالت گریه دارند. بالجمله این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد و مثل و مانند همه قصرهای تخت جمشید است. توی مقبره ساده و به عکس بیرون است. مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون وسط سردر است. این مدخل از پا تا بالا باز نبوده بلکه در طرف پائین منفذی داشته که آن را هم بعد از دفن میت سد می‌نموده‌اند. سردابه مقبره با این که دو قسمت است در واقع یک سردابه است. در وسط یک تختگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده‌اند.

از دامنه جنوبی کوه که سرازیر می‌شود یک کوره جاده دیگر با چند پله دیده می‌شود که در کوه کنده‌اند. این پله‌ها به یک مقبره دیگر راه دارد. این مقبره از مقبره اولی به قصر دورتر و در بالای دست واقع است

وضع خارجی آن مثل مقبرهٔ اولی است. ولی در داخل جای شش قبر است. دریای دیواری که سعهٔ سطح تخت جمشید تکیه بر آن دارد در سمت جنوب قطعات ستون زیاد است. نیز يك نهر بایك چاه و يك حوض دیده می‌شود که حالا خشکیده است. دریك دره‌ای که از جهت شمال مشرق دور قطعهٔ سطح تخت جمشید می‌گردد يك دری مثل درهائی که ذکر شد دیده می‌شود که مجرد و به سایر عمارات بی‌ربط است. نقش جرز هایش را نمی‌توان تشخیص داد. در حوالی خرابه‌ها در هر سمت در کوه آثار کارها و زحمات بزرگ پیدا است که این زحمات را برای جمع‌آوری مصالح عمارات کشیده‌اند. از ستونها و سرستونها که به دست آمده معلوم است که سنگهارا از همانجا می‌کنده‌اند و برای هر مصرفی که می‌خواسته‌اند قریب به اتمام حجاری کرده و به محلی که می‌خواسته‌اند نصب می‌نموده‌اند و بعد از نصب نمودن تمام می‌کرده‌اند.

چند کلمه نیز از وضع بنائی این عمارت باید گفت که متمم شرح نقشها و حجاریهای مسطور باشد. همهٔ عمارات را به يك طرح ساخته‌اند و تمام جرزها از قطعات سنگهای سخت عظیم بوده. اما قطعات متوسط که روی سکوهای محکم بوده گویا از کم‌قوتی مصالحی که در آنها به کار رفته نابود شده‌اند والا فقدان آنها راهی ندارد. از آن طرف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها باقی و اسباب حیرت و عبرت ناظرین است. صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و طوری نکات این دو صنعت را باهم به کار برده‌اند که اگر بخواهی آن را از هم منفصل و جدانمائی هر دو ضایع می‌شوند و فی الواقع در این‌انیه، معماری اسباب جلوهٔ حجاری و حجاری مایهٔ زینت معماری شده و این حجار، صنعتی در این عمارات کرده که تا قرن‌ها باقی خواهد بود و سیاحان عالم به آنجا خواهند آمد و تماشا خواهند کرد و یاد از سلاطین بزرگوار ایران که در آن عصر بوده‌اند خواهند نمود و جانهای پاکشان را به ذکر خیر مروح و مسرور خواهند داشت. و نیز خواهند دانست که ملت ایران چه قدر تفوق بر سایر ملل داشته‌اند و این که مقهور اسکندر شدند سبب علت آن اول مساعدت نمودن بخت بوده است، ثانی عدم کفایت رجال و حکام ایالات دارا در کارهای دولتی و بی‌حالی و اشتغال به کارهایی که تکلیف شخص پادشاه نبوده و دارا به آنها مواظب بوده و به این واسطه از امور

متعلقه به دولت و سلطنت خود غفلت کرده بود و بس و مخصوصاً خواهند اذعان بر عظمت صنعت این حجاریها نمود.

باری از این حجاریها دو قصد استنباط می‌شود: یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه حیوانهای عظیم‌الجثه مستنبط است و یکی ظرافت و جلال و شوکت و شکوه سلطنت سلاطین که از مواضعی که صورت پادشاه و ملازمانش در آن مرتسم است مستفاد است. در مجسمه حیوانات نهایت عظمت و در صور اشخاص نهایت ظرافت و سلیقه منظور شده است. اگرچه به سبب بعضی بی‌تناسبیها و کم حرکتیها که اشکال را جاندار نمی‌نماید نمی‌توان گفت که این صنعت در آن عصر درجه کمال داشته ولی تا همین پایه که هست زایدالوصف مستحسن و مایه هزار گونه تحسین است. خاصه این که حجار در نمودن حالت طبیعی بعضی سادگیها و نکات جزئی به کار برده که خالی از تازگی و راستی نیست بلکه خیلی مطبوع است. در این مجالس، دقایق مذهبی را نموده و صلابت و امتیاز پادشاه را به ملازمانش رسانیده و اقتضای این دو حالت و قر و خودداری است و مشهود نموده که این ملت همیشه و قروسنگینی را شعار خود نموده‌اند. این حجاریها را از دقت و پاکیزه کاری که حجار در آن منظور کرده می‌توان از حجاریهای ممتاز قدیم خواند و از جزئی عیوبی که ذکر شد گذشته می‌توان گفت بناهای تخت جمشید بهترین و عجیب‌ترین ابنیه قدیمه صفحه آسیاست. زیرا که هیچ آثاری که دلیل بر خلاف تمدن و بی‌تربیتی باشد در آنها دیده نمی‌شود. بلکه جمیع آن آثار برهانی واضح است بر یک عهد تربیتی که صنایع در آن عهد ترقی و رواج کلی داشته است. از همه بالاتر این که برای تعجب ناظرین حجار مثل هندیها و مصریها در پی وضعها و ترکیبات مهیبه نرفته و عجز حجاریهای مصری و هندی را نداشته. الحق می‌توان گفت همه صنعت و محسنات تخت جمشید حاصل زحمت حجار است.

مؤلف گوید شرح مسطور را از سفرنامه‌های سیاحان بصیر دقیق فرنگ که به تخت جمشید آمده و از روی علم و دانائی جزء به جزء آن را به رأی العین دیده و در آن تدبر تمام نموده ترجمه کرده نگاشتم تا مطالعه کنندگان بهره کافی از آن بردارند و کسانی که تخت جمشید را به رأی العین ندیده‌اند بعد از مطالعه این شرح چنان باشد که خود به دقت رفته جزء به جزء را از روی بصیرت و به چشم عبرت دیده باشند. و برای مزید اعتبار بعضی

یادگارها که سلاطین و بزرگان در تخت جمشید مرقوم داشته‌اند نیز نگاشته می‌شود: لامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام:

این الملوك التي كانت مسلطة حتى سقاها بكاس الموت ساقیها کم من مداین فی الافاق قد بنیت امست خراباً و دارالموت اهلیها حرره علی بن سلطان خلیل بن سلطان حسن (۱) سنة تسع وستین وثمان مائة.

به تاریخ شوال سنه ست و عشرين وثمان مائه رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان، اعدل خوانین ایران و توران، معین الحق والسلطنة والدین ابوالفتح ابراهیم سلطان (۲) خلدالله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید. کمترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ایناق عفی الله عنه که از بندگان درگاه است به کتابت این حروف شرف استفادت یافت:

غرض نقشی است کز ماباز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند درحق درویشان دعائی
عربیة

این الاکابر الجابره الاولى کنزوالکنوز فمابقین و مابقوا
حضره الامیرابوشجاع عضدالدوله و ضیاء المله ایده الله فی صفر
سنة اربع واربعمین و ثلاث مائه و قری له ما فی هذه الآثار من الکتابه قرأله
علی بن السری الکاتب الکرخی ومارسعیدالمؤیدالکازرونی (۳).

۱- غرض از سلطان حسن، همان اوزون حسن آق قوینلوست. پسرش خلیل فرمانروای فارس بود که بعد از پدر به سلطنت رسید ولی پس از شش ماه در جنگ با برادر خود یعقوب کشته شد.

۲- ابراهیم سلطان پسرشاهرخ تیموری است که مردی هنرمند و خطاطی زبردست بود. مرگ وی در ۸۳۸ هجری قمری روی داد. ابراهیم سلطان از سال ۸۱۹ از جانب پدر حکومت فارس را برعهده داشت.

۳- متن: «نظره الامیر ابوالشجاع ... فی هذه الآثار .. قرانه .. الکردی ومارسعید المؤیدالکاروفی» تصحیح براساس ضبط علی سامی درمقاله «یادبود دیدار پادشاهان از تچر کاخ داریوش بزرگ در تخت جمشید» (مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸).

بسم الله نزل [ان ميرالجليل افتخار الملة] بهاء الدولة وضياء المله وغيث الامة ابونصر بن عضد الدولة وتاج المله حرس الله وادام سلطنته وهذا الموضع متصيداً مع عسكر عظيم ومعه امير الامراء ابومنصور بن بهاء الدولة و ضياء المله وغيث الامه اطال الله بقاها سنة اثنتين وتسعين وثلاث مائه (٤).

[بسم الله حضرة الاميرالجليل عضد الدولة فنا خسرو ابن الحسن سنة اربع واربعين و ثلاث مائه في منصرفه مظفراً امرن فاتح اصبهان واحضر من قرأ مافي هذه الآثار من الكتابة.] (٥)

بسم الله حضره الاميرالجليل عضد الدولة فنا خسرو بن الحسن سنة اربع واربعين وثلاث مائه في منصرفه مظفراً من فتح اصبهان و اسره ابن ماکان و كسره جيش خراسان (٦) واحضر من قرأ مافي هذه الاثار من الكتابة.

[نظره الامير ابو الشجاع عضد الدولة ايده الله في صفر اربع واربعين وثلاث مائه و قرأ له مافي هاء الآثار من الكتابة قراه على بن السري الكاتب الكردي و مارسعيد المؤيد الكازروني.] (٧)

[بسم الله قرا الآثار دستها سنة بهاء الدولة وضياء المله وغيث الامه ابونصر ابن عضد الدولة وتاج المله حرس الله ايامه وادام سلطانه وذا الموضع جاء صايدا مع عسكر عظيم ومعه امير الامراء ابومنصور ابن بهاء الدولة وضياء الملة وغيث الامه اطال الله سنهما في سنه اثنين وتسعين وثلاث مائه.] (٨)

انيران و ايران ندانی اگر بگویم که یابی از ایشان خبر
انیران نبندند گستی زداد ولی بست ایران زرومی گشاد

٤- ايضاً: «نزل بهاء الدولة ... غيا با الامامة ... حرس الله ايامه وادام سلطنته هذا الموضع ما طاب جامع ... اطال الله سنهما سنة اثنتان».

٥- باتوجه به قسمت بعد، اين مطلب مکرر به نظر می رسد.

٦- متن: «بسم الله حضره الاميرالجليل عضد الدولة فنا خسرو [بعده من الجيش]

اسرة [لقوم] اکثر و کسره جيش (جاسم)

٧- اين قسمت هم مکرراست و قبلاً ذکر شده.

٨- اين قسمت قبلاً ذکر شده بود و مکرراست.

چو نیکان و پاکان و آشوان دین ببستند گستی ز راه یقین
کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم
در نقش رستم نوشته‌اند:

چهل دانا گزین کردند از آن پس که به‌زایشان نبود اندر جهان کس
بدانستند ایشان جمله وستا گزین کردند از ایشان هفت دانا
که جمله عمرشان در هیچ گاهی نکردند آن بهان هرگز گناهی

الاعلم [مع - مر]:

اعلم بروزن احمر به معنی مشقوق الشفه می‌باشد یعنی کسی که در لب بالای او شکافی باشد. اسم الکة بزرگی است میانه همدان و زنجان و از نواحی جبال و عجم آن را «الم» به فتح الف و لام تلفظ می‌نمایند. ولی کتاب «الاعلم» می‌نویسند. حاکم‌نشین این‌الکه در گزین است. وزیر در گزینی (۹) که وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه را داشته منسوب به این در گزین است و ذکر آن در در گزین بیاید. عبدالغفار بن محمد بن عبدالواحد ابوسعید علی‌الاعلمی القومسانی الفقیه منسوب به اعلم است.

افرنیدین [مع - مر] (۱۰):

موضعی است میانه ری و نیشابور.

اقلید [مع - مر]:

به کسر همزه شهری است در فارس از الکة اصطخر. اراضی وسیع و مزارع دارد. در نزهة القلوب گفته اقلید شهر کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه نوعی میوه بود و غله بوم است.

الانی [نز]:

قصبه معتبری است در کردستان. هوای خوش دارد و آبهای روان،

۹- وزیر قوام‌الدین ابوالقاسم زین‌الملک انس‌آبادی در گزینی عمادالدوله منظور است که مردی دسیسه کار بود و در ۵۲۷ کشته شد (روک وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از شادروان عباس اقبال (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸) ص ۲۶۵ تا ۲۷۴. ۱۰- متن: «افرنیدین». تصحیح از مسالک و ممالک اصطخری (تألیف ابواسحاق اصطخری، تصحیح ایرج افشار) ص ۱۷۴.

حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاهها دارد.

البان [مع - مر]:

بروزن رمضان شهری است میانه غزنین و کابل و تا غزنین دو روز راه است. سکنه آن مسلمان نیستند ولی از سلطان تمکین دارند و از طایفه منسوب به نافع بن ازرق اند که مهلب ایشان را منهزم کرد. بعضی مردم متمول با کمال و تجار بامکنت دارد که با سلاطین هند و سند مخالطه دارند. هریک از رؤسای ایشان دو اسم دارند: یکی عربی و یکی هندی.

اللان [مع - مر] (۱۱):

به فتح الف نام بلاد وسیعی است پشت سر یکدیگر در حوالی دربند. جمعیت زیادی دارد. واقع در کوههای کبک (قفق) (قفقاز). شهر بزرگ مشهوری ندارد. بیشتر مردم این بلاد نصرانی و قلیلی مسلمان دارد. حکمران ایشان یک نفر نیست هر طایفه رئیسی علی حده دارند. قسی القلب و کم تربیت می باشند. پسر قاضی تغلیس برای من حکایت کرده گفت یکی از رؤسای این طوایف وقتی علیل شد. از شخصی که نزد او بود پرسید که این مرض چیست؟ گفت ناخوشی سپرز (۱۲) است و علت آن ریاح غلیظه است که سپرز را ورم می دهد. گفت من باید این عضو را ببینم که چگونه شده است و کاردی برگرفته پهلوی خود را دریده سپرز خود را بیرون آورده پس از دیدن برید و دور انداخت و خواست موضعی [را] که دریده بود بخیه نماید ولی بی فاصله در گذشت.

علی بن الحسین المسعودی گوید: «از ولایت سریر که گذشتی مملکت الان است و پادشاه آن را «کرکنداج» می گویند چنان که سلاطین سریر را «فیلان شاه» می نامند. دارالملك اللان را معض می نامند و این لفظ به معنی دیانت است. سلطان در خارج دارالملك قصرها و تفرجگاهها دارد و

۱۱- اللان همان است که به صورت اران در کتب جغرافیائی آمده است. برای تحقیق بیشتر درباره محل و موقع این ناحیه رجوع شود به کتاب «آنربایجان واران» از عنایت الله رضا (انتشارات ایران زمین، تهران، ۱۳۶۰ ش).

۱۲- سپرز به فتح اول و ضم دوم، طحال را گویند که گاه به علت بیماری ورم می کند و حجمش زیاد می شود (اع).

غالباً بدانجا می‌رود. ملوک‌اللان بعد از ظهور اسلام در دولت بنی‌عباس نصرانی بودند و پیشتر بت‌پرست و در سنهٔ سیصد و بیست باز ترك‌مذهب عیسوی کردند و کشیشهایی را که پادشاه بیزانس به مملکت ایشان فرستاده بود بیرون کردند. میانهٔ اللان و کوه قفق، قلعه و پلی است بر روی رود عظیمی که او را قلعهٔ باب‌اللان می‌گویند. این بنا از اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب است که بعد از بنامودن ساخلو و مستحفظ در آن گذارده بود که مانع‌اللانها بودند از وصول به کوه قفق و چون لابد باید از این پل عبور نمایند و راهی دیگر نداشتند ممنوع و اهل قفقاز از تاخت و تاز ایشان محروس بودند. این قلعه روی قلعهٔ کوهی ساخته شده و ممکن نیست که مفتوح شود. در وسط قلعه چشمه آب گوارائی است که از سنگ بیرون می‌آید. حصانت این قلعه در عالم معروف است و شعرای عجم به استحکام آن را ستوده‌اند. مسلمة بن عبد الملك به این مملکت آمده قلعه را مالک و طایفه‌ای از عرب را به مستحفظی این قلعه گذاشت. آن طایفه تا کنون در آن قلعه هستند. قوت ایشان از تغلیس که تا قلعه پنج روز راه است می‌آید. چون قلعه در بلندی واقع است اگر يك نفر در آن باشد می‌تواند مانع عبور جمیع سلاطین از این پل بشود. بزرگ اللان سی هزار سوار دارد».

اینها قول مسعودی بود اما من از احوال این ولایت جويا شدم همان بیانی که در ابتدا کردم برای من نمودند. مؤلف گوید باید این ولایت داغستان این ایام باشد.

الموت [آتا]:

قلعهٔ محکمی است در ناحیهٔ رودبار میانهٔ قزوین و دریای خزر در قلعهٔ کوهی که گودیها در حوالی آن است که نصب منجنيق بر آنها ممکن نیست و تیر هیچ تیراندازی نیز بدانجا نمی‌رسد. این قلعه جایگاه حکمرانان اسماعیلی بوده. معروف است که یکی از سلاطین دیالمه عقابی را برای شکار رها کرده و خود، او را تعاقب نموده تا به این محل رسید از مشاهدهٔ وضع این موضع دانست که حصانت آن به درجهٔ کمال است قلعه‌ای آنجا بنا کرد و او را «اله‌اموت» نامید. ترجمهٔ این لفظ به لغت دیلم، تعلیم عقاب است و اسم قلعه که میم و واو و تاء باشد تاریخ بنای آن است. حسن صباح منسوب به این محل است و حسن مرد حکیم منجم مهندسی بوده گویند از

فنون سحر نیز آگاهی داشته و خواجه نظام‌الملک طوسی به جهت فضیلت او وی را احترام می‌نموده. وقتی حسن صباح به مصر رفته و وارد بر منتصر - که یکی از خلفای مصر است که خود را اولاد محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه‌السلام دانسته‌اند - شد و به اذن او مردم را به بیعت او می‌خوانده بعدها معاودت به ایران نموده و به ناحیه رودبار رسیده شخصی را دید بر شاخه درختی رفته بیخ همان شاخه را می‌برید. پیش خود گفت من مردمی از مردم این نواحی جاهلتر نخواهم یافت که بتوانم آنها را مرئوس خود نمود. لهذا در این نواحی رحل اقامت افکنده اظهار ورع و تقوی می‌نمود تا جمعی را فریفته حالت خود نمود. از جمله شخص علوی بود که کوتوالی قلعه الموت را داشت. مقصود صاحب آثار البلاد از علوی مهدی است که از جانب ملک‌شاه حاکم الموت بود و حسن صباح او را به فریب بی‌دخل و از آن‌جا بیرون کرد. بالجمله حسن مردم را مطیع و فریفته خود کرده شخص علوی را از الموت بیرون کرد و طفلی با او بود که می‌گفت از نسل محمد بن اسماعیل است و امامت حق پدر اوست و می‌گفت چون هر قومی از معلمی ناگزیرند این طفل نیز معلم شماست و با وجود او از همه کس بی‌نیازید.

باری رفته رفته ارادتمندان حسن زیاد و به دور او جمع شده و نفوس خود را از او شمرده فدائی شدند. علمای اسلام که این بشنیدند حکم به کفر والحاد این طایفه نموده مردم را به قتل و غارت ایشان [وا] داشتند و فتنه‌ها برپا شد و جمع کثیری از اکابر عالم به دست این جماعت کشته شد از جمله خلیفه مسترشد و نظام‌الملک طوسی بودند (۱۳). و شوکت این طایفه باقی بود تا زمان غلبه مغول و چون یکی از بزرگان مغول را کشتند لشکر مغول متوجه ایشان شده این طایفه را برانداختند. انتهی.

مؤلف گوید طایفه مذکور معروف به ملاحده می‌باشند و ایشان را «اسماعیلیه قهستان» نیز گفته‌اند (۱۴). هشت نفر از ایشان در نواحی رودبار

۱۳- المسترشد بالله خلیفه عباسی در سال ۵۲۹ به دست فدائیان اسماعیلی در مراغه کشته شد و نظام‌الملک ابوعلی حسن بن اسحاق وزیر معروف سلطان ملک‌شاه سلجوقی در دهم رمضان ۴۸۵ در حدود صحنه یناهاوند.

۱۴- لازم به یادآوری نیست که مخالفین، ایشان را «ملاحده» می‌خواندند، آنان خود را باطنیه و اسماعیلیه و تعلیمیه می‌نامیدند.

حکمرانی کردند: اول ایشان حسن صباح بود، دوم کیابزرگ امید رودباری، سیم محمد بن کیابزرگ، چهارم حسن بن محمد، پنجم محمد بن حسن، ششم جلال الدین حسن بن محمد، هفتم علاءالدین محمد بن جلال الدین، هشتم رکن الدین خورشاه بن علاءالدین. در عهد رکن الدین، هلاکوخان از جانب منگوقاآن برادر خود به قلع قلاع ملاحده مأمور و ایشان را مضمحل نمود.

حسن که مؤسس این اساس بود مجملی از حالات او این است: خود مدعی بوده که نسیم به محمد بن صباح حمیری می رسد. از کلام خواجه نظام الملک برمی آید که پسر صباح و پدرش مردی فاسدالعقیده بوده و درری سر می کرده و چون معروف بود که هر کس نزد امام موفق نیشابوری تلمذ و تحصیل کند از میامن انفاس او به دولت رسد، پدر حسن او را به نیشابور نزد امام موفق برد و با خواجه نظام الملک طوسی و حکیم عمر خیام نیشابوری همدرس و همعهد شدند که هر یک به دولت برسند آن دورا شرکت دهند. چون خواجه وزیر البارسلان شد عمر نزد او آمده خواجه به خواهش او هزار و دویست مثقال طلا به طور اجرا برای او به املاک نیشابور نوشت و عمر در آن حدود به تکمیل نفس و تعلیم علوم پرداخته مخصوصاً هیئت را کامل کرد. اما حسن گمنام بود تا زمان ملکشاه به نیشابور نزد خواجه آمد. خواجه بنا بر معاهده، معرفی او را نزد ملکشاه نموده محل و قربتی یافت و چیزی نگذشت که بنای اخلال در کار خواجه گذاشت تا وقتی ملکشاه جمع و خرج ممالک را خواست. خواجه گفت [به] دو سال انجام یابد. حسن چون در حساب مهارت داشت گفت اگر جمیع نویسندگان بامن باشند چهل روزه به اتمام رسانم و الحق نوشت. ولی به بعضی روایات دفتری که ترتیب داده بود به اشاره خواجه از ترتیب انداختند. بعضی نیز گویند رمیه من غیر رام بر حسب اتفاق دفتر از ترتیب افتاد. به هر حال هنگام عرض دفتر هر چه ملکشاه پرسید حسن عاجز از جواب و شرمنده ماند لهذا دیگر نتوانست در دربار ملکشاه بماند. فراراً بهری آمد و با عبد الملک بن عطاش داعی اسماعیلی ملاقات کرد و مذهب اثنی عشری را ترك نموده اسماعیلی شد. آنگاه به اصفهان رفت. چندی در اصفهان پنهان و بعد به آذربایجان روان شد و از آذربایجان به مصر شتافت و مورد الطاف مستنصر علوی شد و پس از سالی مستنصر، نزار پسر خود را

که ولیعهد کرده بود معزول و مستعلی پسر دیگر خود را ولیعهد نمود. حسن مردم را دعوت به نزار می کرد و به سبب همین غدرو نفاق به مصر نیز نتوانست زیست. لابداً به ایران معاودت کرده به رودبار آمد و علوی مهدی حاکم الموت را به حیل به بی دخل و بیرون کرد و حکمران این نواحی شد.

النجق:

قلعه‌ای است در آذربایجان.

الهد (۱۵):

شهر کوچکی است در کنار دریای طبرستان. مسافت آن تا آمل يك روزه راه است.

الیشتر (۱۶):

شهر معتبری است در لرستان. مؤلف گوید این شهر حالا خراب اما چمن و مرتع بسیار خوبی است. از وسط جلگه رودخانه کوچکی جاری و یورت بیلاق طایفه حسنه‌وند و سگونه و غیره. خود این محل را چند سال قبل دیدم آثار خرابی قدیم در آن زیاد و تانهاوند چهار فرسخ است.

انار [مع - مر]:

به ضم همزه و تخفیف نون والف وراء شهر کوچکی از نواحی آذربایجان است. باغات و آب زیاد دارد و تا اردبیل هفت فرسخ و در میان کوه واقع است. بیشتر میوه جات آن را به اردبیل می‌برند. از ولایت پیشکین (۱۷) محسوب می‌شود.

انابه [مع - مر]:

به ضم همزه قریه‌ای است در ری از نواحی دماوند که در نزدیک این ناحیه قریه‌ای است که آن را نیز دماوند گویند.

۱۵- چنین نامی را جزء بلادمازندران نیافتم. دورنیست که این کلمه «المده» باشد. المده یا درست‌تر اهل‌مده نزدیک آمل بوده و یاقوت آن را نام برده (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۹۵).

۱۶- ظاهراً همان است که پیش از این در ذیل «اشتر» از آن یاد شده.

۱۷- پیشکین را امروز مشکین می‌گویند.

انبار [مع - مر]:

به فتح همزه شهری است در نزدیکی بلخ که حاکم نشین ناحیه جوزجانان باشد. پیشتر پادشاه نشین بوده. در بالای کوهی واقع و از مروالرود بزرگتر و نزدیک آن است. انهار و باغستان و درخت تانک در آن زیاد است. ابنیه آن از گل و یک منزل است از طرف جنوب تاشبورقان. جمعی از فضلا منسوب به این انبار می باشند.

و انبار نیز شهری است در کنار فرات در ده فرسخی و غربی بغداد و عجم آن را «فیروز شاپور» می گفته اند. طول آن شصت و نه درجه و نیم و عرض آن سی و دو درجه و دو ثلث. از بناهای شاپور بن هرمز ذوالاكتاف است. ابوالعباس سفاح که اول خلفای بنی عباس است در آن مجدداً قصرها ساخت و در آن اقامت داشت تا درگذشت. بعضی گویند این شهر را به جهت آن انبار گویند که بخت النصر بعد از محاربه با اعراب، اسرای ایشان را در این شهر حبس کرد. ابوالقاسم گفته انبار حد بابل است و از آن جهت به این اسم موسوم شده که انبار گندم و جو و کاه و غیره سلاطین عجم بوده و جیره ملازمان خود را از این محل می داده اند. از هری گفته انبار اهراء طعام است. (هری به ضم اول خانه بزرگی است که خوراک سلاطین را در آن انبار می نمایند و جمع آن اهراء است). و نیز گفته که مفرد آن نبر و جمع منتهی الجموع آن انابیر است. بالجمله انبار در زمان خلافت خلیفه ثانی در سال دوازدهم هجرت به دست خالد بن ولید مفتوح شد. به این معنی که چون خالد بالشکر بر سر این شهر آمد اهل آن جویای صلح و تسلیم شدند و قرار دادند سالی چهار صد هزار درهم و هزار عباسی منسوج از پنبه بدهند (بعضی به جای چهار صد هزار، هشتاد هزار گفته اند).

و نیز انبار نام کوچهای است در محله ای از محلات علیای مرو.

تقویم البلدان مطابق است با معجم البلدان جز این که گوید انبار از نواحی بغداد و در کنار فرات است. در نزهة القلوب نوشته انبار از اقلیم سیم است. بر کنار فرات به جانب مشرق افتاده و از بناهای لهراسب و برای زندان اسیرها که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بساخت و به همین جهت او را انبار گویند. شاپور ذوالاكتاف او را به تجدید عمارت کرد و سفاح در آن بنائی عالی نموده آن را دارالملک نمود. دورباروی آن پنج هزار گام و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم او مانند بغداد

است. حقوق دیوانیش يك تومان و داخل در تمغای شهر بغداد است.

مؤلف گوید: انبار که آنرا فیروز شاپور نیز گفته‌اند الحال در تصرف عثمانی و جزء ایالت عراق عرب و در سمت چپ شط فرات واقع شده مسافت آن تا بغداد شصت و دوهزار ذرع و در جانب مغرب آن می‌باشد. منصور دوانیقی که خلیفه دویم عباسی است چون بغداد را بنا کرد دارالملک را از انبار بگردانید و در بغداد قرارداد.

انباره [مع - مر]:

قریه‌ای است در نزدیکی ری. ظاهراً حالا مشهور به انامه باشد.

انبیر [مع - مر]:

بروزن نخجیر شهری است در جوزجان واقع میانه مرور و بلخ. یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را در آن مقتول نمودند و می‌کن همان انبار خراسان باشد که سابق ذکر شد.

اندوان [مع - مر] (۱):

یکی از دهات اصفهان است. مؤلف گوید این دهالآن هم آباد است.

انداق [مع - مر]:

بروزن اهرام قریه‌ای است در سه فرسخی سمرقند. و نیز دهکده‌ای است در دوفرسنگی مرو.

اندجن [مع - مر]:

به کسر دال وجیم قلعه بزرگ مشهوری است در نواحی کوهستان قزوین از اعمال طارم.

اندخود [مع - مر]:

به فتح الف و سکون نون و فتح دال بلده‌ای است از بلخ و مرو به طرف سرخس. منسوب به آنرا اندخدی و نخدی گویند.

اندراب [مع - مر]:

و آنرا اندرابه هم گویند. بلده‌ای است میانه غزنین و بلخ. نقره‌ای که از معدن پنجه‌ر حاصل می‌نمایند در این شهر ذوب می‌کنند. قوافل

کابل از این بلده عبور می کنند. جماعتی از اهل علم منسوب به آن می باشند.

اندرابه [مع - مر]:

قریه ای است در دو فرسخی مرو. سنجر بن ملک شاه سلجوقی قصرها در آن بنا نموده که الآن روبه انهدام است. من خود این قریه را دیده ام کلیه روبه خرابی است.

اندنمن [مع - مر]:

قریه ای است در پنج فرسخی مرو در طرف بالا دست شهر.

اندکان [مع - مر]:

قریه ای است از سرخس. و دهکده ای است از فرغانه.

اندمان کوه:

قلعه ای است در خاک هرات که آن را اسکلنجه هم گویند.

اندوان [مع - مر]:

از دهات اصفهان و در ناحیه قهاب نزدیک به شهر. ده بزرگی است (۲).

انساباد:

قریه ای است در رستاق الاعلم در خاک همدان در حوالی درگزین.

انقلقان [مع - مر]:

به فتح الف وسکون نون و ضم قاف وسکون لام و بعضی انکلکان گویند قریه ای است در مرو.

اوبر [مع - مر]:

بروزن نوبر. دهکده ای است در بلخ.

اوبه [مع - مر]:

قریه ای است از اعمال هرات نزدیک به شهر.

اوجان:

در اوجان ذکر شد.

اود [مع - مر]:

بهضم الف وسکون واو و ذال معجمه شهری است در ناحیه اران که سلیمان بن ربیعہ آنرا مفتوح نمود. و بعضی گفته اند اود قلعه ای است از قلاع قزوین. ولی صواب آن است که قلعه قزوین، اود به دال مهمله است.

اور [مع - مر]:

از اصقاع رامهرمز است در خوزستان و صاحب قری و بساتین است.

اوه [مع - مر]:

به فتح حین قریه ای است میانه زنجان و همدان (۳).

اھر [مع - مر]:

به فتح الف و سکون هاء شهری است در نواحی آذربایجان. معمور و باوجود کوچکی پرمفعت. واقع در میانه اردبیل و تبریز. حکمران این شهر را ابن بیشکین گویند. جماعتی از فقهاء و محدثین منسوب به این شهرند. و میانه این شهر و راوی - که شهر دیگر است - دو روزه راه می باشد. صاحب نزہة القلوب گفته: اھر شهر کوچکی است هوایش سرد و آبش از رودی که منسوب بدان است. این رود از جبال اشکنبره و از عیون و قنوات برمی خیزد حاصلش غله و اندک میوه می باشد. مردمش شافعی مذهبند. حقوق دیوانیش به تمغا مقرر است. بیست پاره دیه دارد و از شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفتر است.

اهواز [مع - مر]:

جمع هوز است که اصل آن حوز بوده پس از آن که عجم این لفظ را بسیار استعمال کردند حاء را قلب به هاء نمودند. زیرا که حرف حاء در عجم نیست و محمدا را مھمد و حسن را هسن می گویند. بعدها اعراب نیز در تلفظ این کلمه متابعت عجم را نمودند. بنابراین اسم عربی و بعد از غلبه عرب بر عجم شایع شد. پیشتر اهواز را خوزستان می گفته اند و در خوزستان چند موضع است که آنها را خوز می گویند از جمله خویزه بنی اسد است. و اما حوز که قلب به هوز شده مصدر حازیحوز می باشد. حاز یعنی حصله. پس حوز به معنی حاصل نمودن و دارا شدن چیزی است. ابو منصور از هری گفته حوز از زمینها محلی است که شخصی آنرا

متصرف می‌شود و حدود آن را مشخص می‌نماید تا دیگری را در آن حقی نباشد. ثوری گفته به زبان فارسی اهواز را هوزمشیر گویند و تحقیق این است که اهواز در اصل اخواز بوده و آن را معرب کرده اهواز گفته‌اند و شخصی اعرابی گفته،

شعر

لا ترجعن الی الاهواز ثانیة وقعقان الذی فی جانب السوق
ونهر بط الذی امسی یورقنی فیہ البعوض بلسب غیر تشفیق
ابوزید گفته اسم اهواز، هرمز شهر بوده.

در هر حال این محل عبارت است از ایالت معتبری که سایر الکه‌ها را نسبت به آن می‌دهند. در کتب قدیمه مسطور است که شاپور در خوزستان دوشهر بنا کرد: یکی را به اسم خدای عزوجل و یکی را به نام خود. بعد هر دورا به نام واحد موسوم نموده «هرمز داد شاپور» خوانده معنی این عبارت این است که خداداد به شاپور، و عرب که به این شهر مراوده تجارتی داشتند آن را «سوق الاهواز» گفتند یعنی تجارتگاه جامع یا سوق الاخواز خواندند به اعتبار این که اهالی را خوز می‌گفتند. بعضی دیگر بر آنند که اول کسی که اهواز را بنا کرد اردشیر بود و آن را هرمز اردشیر نام نهاد. در کتاب عین مسطور است که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز می‌گویند. بطلمیوس گفته است طول اهواز هشتاد و چهار درجه است و عرض آن سی و پنج درجه و چهار دقیقه. صاحب زیج گفته اهواز از اقلیم سیم است طولش از جهت مغرب هفتاد و پنج درجه و عرضش از جانب جنوب سی و دو درجه. و اهواز خاک و سیعی است میانه بصره و فارس و یکی از شهرهای آن سوق الاهواز است و مردم آن بخیل و احمق و پست پایه و هر کس يك سال در آن اقامت کند نقصانی در عقل او پدیدار آید و بسیاری از اشراف از سایر بلاد به آن محل رفته پس از چندی اقامت متصف به صفات اهالی آن شده‌اند. ناخوشی تب در این صفحه بسیار و مردمش زرد رنگ و صفائی در بشره ایشان نیست. لهذا مغیره بن سلیمان گفته خاک اهواز مسی است طلا آور و خاک بصره طلائی است مس آور و اسامی شهرهای اهواز از این قرار است: سوق الاهواز، رامهرمز، ایذج، عسکر مکرّم، تستر (که شوشتر باشد)، جندشاپور، شوش، سرق، نهرتیری، منادر. مالیات آن سی هزار هزار درهم است.

ولی سابق عجم پنجاه هزار هزار درهم يك مثقالی خراج می گرفته‌اند. مسعر بن مهلهل گوید چندین رود مختلف در این مملکت جاری است. از جمله رود ششتر است که از این شهر می‌گذرد و به‌وادی عظیمی می‌رود و در وادی پلی بر روی آن بسته‌اند و روی پل مسجد وسیعی ساخته‌اند. درکناره این آب‌آسیابهای عجیب و دولا بهای غریب ساخته‌اند و این آب در وقت مدمیاه سرخ رنگ است و در طرف باسیان به‌دریا می‌ریزد. یکی دیگر رود مسرقان است که آن نیز از آب شوشتر است و از عسکر مکرم می‌گذرد. رنگ این آب سفید و در وقت مد سفیدتر می‌نماید. شکری که در عسکر مکرم به‌عمل می‌آید بهترین شکرهای اهواز است. در وادی عظیم سابق‌الذکر شادروان محکم عجیبی از سنگ ساخته شده به‌اندازه مخصوصی که آب را به‌طور قاعده به‌چند بخش و تقسیم قسمت می‌کند. روبروی شادروان، مسجد علی بن موسی‌الرضا علیهما السلام است که در وقتی که از مدینه به‌خراسان تشریف می‌بردند ساختند. نهر دیگری در این مملکت هست که در اطراف آن از جانب مشرق از پشت وادئی که معروف است به‌شوراب جریان دارد و در کناره آن آثار ابنیه سلاطین عجم موجود است.

بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام به‌سرداری حرقوص بن زهیر فتح کردند و حرقوص از جانب عتبه بن غزوان حاکم بصره به‌این فتح مأمور شد. بلاذری گفته بعد از رفتن عتبه بن غزوان از بصره در آخر سال پانزدهم هجری یا اول سنه شانزدهم مغیره بن شعبه بر سر سوق‌الاهواز آمده با پیرواز که بزرگ آنجا بود مقاتله کرد و بعد صلح کردند به‌مبلغی. پس از چندی باز اهالی یاغی شدند. ابو موسی اشعری در وقتی که خلیفه ثانی او را حاکم بصره کرده بود در سنه هفدهم هجری مجدداً بر سر سوق‌الاهواز آمده آن را و نهر تیری را به‌غلبه گرفت و اسرو غارت عظیمی کرد. خلیفه به‌ابو موسی نوشت شما نمی‌توانید آن اراضی را مزروع نمائید اسرا را رها کنید و خراج برای آنها قرار دهید. بعد از آن ابو موسی همه خوزستان را متصرف شد چنان که ذکر هریک در محل خود بیاید.

احمد بن محمد همدانی (۱) گفته اهل اهواز لئیم‌ترین ناس و بخیل‌ترین مردمند و هیچکس به‌قدر ایشان قوه تنقل به‌بلدان و اقامت در

غربت و تحمل مقاساة و شداید آن را ندارد و بهر شهری که روی جمعی از مردم اهوازا می‌بینی که مخصوص جاب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت‌اند. و در خاک اهواز صنعتی که قابل ذکر باشد یا رسم و ادبی که محمود و پسندیده آید نیست و اهل آن از آن جمله بی‌نصیبند. يك عارض سرخ در همه این ایالت دیده نمی‌شود. هوایش قتال غرباست. در وقتی که در هیچ شهری ناخوشی تب وجود ندارد در این شهر موجود است و در هر شهری که شخص مبتلا به تب شد بعد از تنقید و رفع مرض آن مرض دیگر عود نمی‌کند مگر باز اخلاط فاسده رديه در بدن او جمع شود. ولی اهواز این طور نیست. ناخوشی بدون حدوث اسباب مسطوره عود می‌نماید و سبب این است که اینها به جهت کثرت اکل و امتلاء و غیره مبتلا به امراض نمی‌شوند بلکه این ناخوشی از آب و هوای این بلداست و به همین واسطه در کوه اهواز افعی زیاد است که از کوه می‌آیند بدمنزلهائی که این کوه مشرف بر آن است و ملخ در خانه‌های اهالی زیاد است و بدتر از این افعیها و ملخها عقربهای جراره اهواز است که وقتی که راه می‌روند دشمنان را به زمین می‌کشند. و از بلیات اهواز یکی شوره زارها و آبهای راکد غلیظه‌ای است که در حوالی آن است و نهرهائی که دارد مخلوط می‌شود به آب باران و کثافات مزابل و آفتاب که بر آنها می‌تابد بخار غلیظ عفنی متصاعد می‌شود و هوارا فاسد می‌کند و فساد هوا اسباب فساد همه چیز است. و از مشایخ اهواز حکایت کرده‌اند که از بعضی قابله‌ها نقل کرده‌اند که می‌گفته‌اند چند طفل را دیدیم که در حین تولد تب داشته‌اند. يك چیز دیگر هم می‌افزاید بر بدی و سورت حرارت هوا و آن این است که در اهواز قوت غالب نان برنج است و آن را گرما گرم باید بخورند. لهذا در هر خانه تنوری است و هر روزه افروخته می‌شود که نان در او بپزند و به این تقدیر روزی پنجاه هزار تنور افروخته می‌شود و حرارت و دود آن مزید گرمی و غلظت هوا می‌گردد.

عقیده اهل اهواز این است که کوهی که در اهواز است کف حاصل شده از طوفان نوح (ع) است که متحجر شده است و این کوه دائماً روبه تزايد است و نمو می‌نماید. شکر اهواز بسیار خوب است و میوه آن خوب و ضرری بر آن مترتب نیست و هر طیب و عطریات که به اهواز بیاورند بوی آن تمام و خود بی‌مصرف می‌شود. خلق بسیاری منسوب به اهواز

می باشند مشهورتر آنها عبدالله بن احمد بن موسی بن زیاد ابو محمد الجوالقی الاهوازی است که معروف به «عبدان» می باشد.

صاحب آثار البلاد گفته اهواز ناحیه ای است میانه بصره و فارس که آن را «خوزستان» می گویند عمارات و میاه و اودیة (۲) کثیره دارد و انواع میوه ها و شکر و برنج زیاد در آن به عمل می آید. لکن در تابستان مثل جهنم است و گزندگان پرنده و غیر پرنده در آن زیاد می باشد. گویند مگسهای آن مثل زنبور و آواز آنها مثل طنبور است و سکنه آن دائم در عذاب الیم اند.

در نزهة القلوب گفته اهواز از اقلیم سیم است. اردشیر بابکان ساخت و خاک و سیعی را تابع آن نمود چنان که تمامت خوزستان را بدان باز خوانند. زینة المجالس مطابق است با سایر؛ جز این که گوید شهر بزرگی بوده ولی اکنون خراب است.

مؤلف گوید شهر اهواز که آن را سوق الاهواز می نامیده اند در کنار شط کردند در طرف یسار آن و در سمت جنوب شوشتر بوده است. مسافت آن تا شوشتر تقریباً پانزده فرسخ و الحال به جای آن دهکده کوچکی است که زیاده از سیصد چهارصد نفر جمعیت ندارد و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ شهر مزبور از بلاد معتبره ایران و دارالحکومه ایالت خوزستان بوده. اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقه اشکانیان می بود پایتخت او سوق الاهواز بوده. بعضی آثار از خرابه های عمارات سلطنتی و پاره ای دیوارها باقی است. ابنیه آن را از سنگ ساخته بودند. اطراف شهر سوق الاهواز صاف و کوه و تپه ندارد زمینهای آن قابل و مستعد هر نوع زراعت است. اما چون اهالی از طایفه اعراب بادیه نشین اند و مطلقاً در صدد زراعت و آبادی نیستند فایده ای از این اراضی مستعد عاید نمی شود. چیزی که الحال در اهواز مایه تعجب است سدی است که در قدیم ساخته و بسته شده و الآن منهدم است مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر قلیل معلوم می شود که به چه حمت و با چه مایه علم این کار را کرده اند. سنگهایی که از خارج آورده و این سد را ساخته اند عبارت است از پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی ده قدم است. باز در زمان طغیان آب جریان آب از قسمی

که از این سد آباد است می‌باشد و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده می‌شود. کشتیهائی که از محمره به شوشتر می‌روند، بزرگ یا کوچک، وقتی که به حوالی سد می‌رسند لابد اشیائی که در آن حمل شده باید خارج شود و کشتی را بادوش از سد بگذرانند و به آب انداخته آن وقت مجدداً اشیاء را به کشتی آورده به شوشتر برسانند.

باری شهر سوق‌الاهواز از جهت طول يك فرسخ و نیم و از جهت عرض سه ربع فرسخ و بیشتر آبادی شهر به سمت رامهرمز بوده و آثار خرابی در همان سمت زیاد و بناها را از سنگ و آهک می‌ساخته‌اند. در اطراف خرابه‌های این شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده می‌شود که مخصوص فشار نیشکر بوده چنان که حالا هم درمازندران موجود و دایر است. در نزدیک اهواز بالای تپه عمارات خرابی است که اعراب قصر می‌نامند. در آن خرابه‌ها بعضی سرستونهای مرمر شبیه به سرستونهای تخت جمشید دیده می‌شود. این قصر در يك فرسخی مشرق رودخانه کردند آنجائی که سداهواز بوده است واقع می‌باشد. چون در دوطرف شط آثار آبادی هست معلوم می‌شود که این سدهم سد و هم پل بوده به جهت عبور و مرور مردم.

شهر سوق‌الاهواز باید بعد از اسکندر بنا شده باشد. چرا که وقتی که اسکندر از بابل به شوش آمد از کنار شط کردند گذشت و مع ذلك در تاریخ اسکندر اصلاً اسمی از این شهر نیست و اگر این شهر آن وقت برپا بود و اسکندر از آن گذشته و عبور نموده حتماً در تاریخ اسکندر اسم آن ثبت می‌شد. درست معلوم نیست که بانی این شهر کیست؟ و در چه عهد ساخته شده؟ بعضی از مورخین ایران را عقیده این است که به سبب بسته شدن سداهواز چهل فرسخ در چهل فرسخ اراضی حوالی مشروب می‌شده و نیشکر زیاد به عمل می‌آورده‌اند و قند و شکر تمام ایران و تمام عربستان - حجاز و یمن - بلکه ترکستان از اهواز می‌رفته و این که در عهد خلفای بنی عباس نهایت آباد بوده از آن است که خلفا رفاهیت اهالی آن را متعهد شده بودند در فترت مغول روبه خرابی نهاد و اهالی متفرق و شهر ویران شد. در روضة الصفا مسطور است: سدی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست و چهار ذرع عرض و دویست و پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای عریض عمیق که هریک به مثابه رودی

عظیم بوده از جنبین سد یمین و یسار رود کارون برداشته بودند. اولین به صوب حویزه و محمره تاحوالی کرخه و شط العرب و ثانوی به طرف دورق و فلاحیه تاحوالی رود جراحی جاری و همگی به جهت زراعت و آبیاری بوده است و به این واسطه مداخل این مملکت به جائی رسیده بود که هر شبی هزار اشرفی نقد و یک طبق نان پخته از مداخل اهواز بایستی در سفره خلیفه عباسی حاضر باشد تا طعام خورد. لهذا شهر اهواز را سلة الخبز می نامیدند. گویند مدبری شکرهای اهواز را خریده انبار کرد و مدتی عمداً او را تصرف نمود و به جائی نقل نکرد تا چندسالی که گذشت شکرها تعفین و مایه تولید و تکوین عقرب بسیاری شد. چون در انبار را گشودند چندین هزار عقرب زرد رنگ نقیع السم بیرون ریخته به شهر و کوچه و در و بام برآمدند و متوطنین را گزیدن گرفتند تا جمعی هلاک شدند و به این واسطه این شهر رفته رفته ویران شد و چون این عقربها برخلاف سایر عقارب که دم خود را بالا می گیزند دم را به زمین می کشند به جراره موسوم گردیدند و الحال نیز از این جنس عقرب در آنجا زیاد است. شاعر گوید: نیشکر عقرب جراره شود در اهواز. باری اینک از آن شهر قریه ای کوچک و کارخانه های شکر سازی و هفتاد هشتاد سنگ خراس در آنجا دیده می شود. حاکم نشین این شهر یکی حویزه و یکی فلاحیه و تابع شوشتر و دزفول اند و عشایر کعب سالهاست در این امکنه سکنی دارند.

مؤلف گوید ممکن و محتمل است که سد اهواز را سمیرامیس ملکه بابل بسته باشد. چرا که از قرار مسطور در تاریخ، آن ملکه سدهای خیلی معتبر در هرجا بنا نموده و آبادیها در جهان کرده بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحی که در مفاخر خود ذکر کرده می گوید من در جلو رودهای عظیم الجریان سدها ساختم و آب انهار را به اطراف جاری کرده مایه آبادانی املاک نموده ام و چیزی که مؤید این حدس است آن که نسبت به سایر ایران و عربستان متصرفی سمیرامیس اهواز به بابل نزدیکتر است و چون شایسته و محتاج به این سد بوده می توان گفت که از چنین مطلب عمده ای چنین ملکه باذکاوتی غفلت نداشته و این سد را بسته است. باری آنچه گمان خود مؤلف است شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته دارالخلافگی باشد نبوده بلکه مقر حکومتی حاکم ایالتی هم

نبوده چون به واسطه این سد اراضی زیادی را مشروب می کرده انواع زراعتها به وفور آنجا به عمل می آمده و کلیه حاصل در سوق الاهواز جمع می شده و به فروش می رسیده است. چون از هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان بلکه ترکستان به جهت مباحثه به این شهر می آمده اند به این اسم موسوم شده و نیز میکن که در اوقات و ایام معینی این سوق دایر بوده چنان که الآن بازار مکاره در خاک روس در اوقات معین دایر است و به جهت ازدحام و توقف ارباب معاملات و سرپناه ایشان علاوه بر اسواق، بیوتات نیز بنا شده باشد.

هر دوت در تاریخ خود شط کردند را «کند» می نویسند و در شرح حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است: کیخسرو به جهت تسخیر بابل از این راه با قشون خود عبور می کرد. چون به ساحل کند رسید و خواست از رودخانه عبور کرده بدان سمت رود، آب به قدری زیاد بود که بدون امداد سفاین عبور محال بود. اسب سفید خاصه پادشاه را که لب شط آب می دادند از دست مهتر، خود را رها کرده وارد شط شد. طغیان آب اسب را پیچانده گرفتار امواج متکاثره گردید و تلاطم میاه او را نابود نمود. کیخسرو از این قضیه متالم شده گفت قبل از فتح بابل این شط را تنبیه خواهم نمود و طوری او را ذلیل خواهم کرد که نسوان و اطفال از او پیاده عبور کنند. لهذا یک سال در محلی که بعد اهواز بنام اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود: یک قسمت به این سمت شط و قسمت دیگر را به آن سمت عبور داد و حکم کرد که در هر طرفی یکصد و هشتاد نفر از شط جدا کرده به صحرا برند. به این جهت از دو جانب شط سیصد و شصت نفر جدا کرده بودند. مؤلف گوید این روایت به افسانه شبیه است. اما ممکن است که کیخسرو به جهت آبادی خوزستان این کار را کرده باشد.

ایچ [مع - م]:

شهری است در اقصی بلاد فارس. حاصل و میوه آن زیاد و باغات بسیاری دارد و میوه های خوب از آنجا به جزیره کیش می برند. از خاک دارا مجرد است و فارسیان آن را «ایگ» می نامند.

ایذج [مع - م]:

به ذال معجمه مفتوحه و جیم، الکه و بلدی است میان خوزستان و اصفهان و در این الکه شهری به معتبری ایذج نیست. حکمران این الکه

تابع کسی نیست و در وسط کوهستانی واقع است که برف زیاد در آن می‌آید و از آن برفها بهاهواز و توابع آن حمل می‌نمایند. آب خوردن ایذج از چشمه‌ای است که معروف به چشمه شعب سلیمان است. زراعتشان به آب باران مشروب می‌شود. خربزه آن فراوان و خوب است. پل ایذج از عجایب دنیا شمرده شده است. زیرا که با سنگ ساخته شده و بر روی رودی است که خشک و بسیار عمیق و بعید القعر است. در ایذج زلزله بسیار می‌شود و معادن در آن بسیار است. نوعی از قاقله (۱) در آن یافت می‌شود که عصاره آن برای مرض نقرس نافع است. آتشکده‌ای از قدیم در آن و تاعهد هارون الرشید برپا بوده. در دوفرسخی ایذج صوری (۲) است. این محل به فم البواب مشهور است. انسان و حیوانی که در این گرداب بیفتد دور می‌زند تا هلاک می‌شود. بعد از آن جسدش بدون این که زیر آب برود با آب روان و به شط العرب می‌رود و این عدم رسوب و غلبه نکردن موج برجسد از عجایب است. خراج ایذج را پیش از نوروز می‌گیرند برخلاف معمول سایر ولایات از نیشکر در ایذج و سایر مواضع خوزستان از هر ده من چهار من حق دیوان است. قند را در ایذج به رسم مکران و سجستان می‌سازند. در یکی از غرفه‌های یکی از کاروانسراها که در منازل میانه اصفهان و ایذج است این دو بیت مکتوب است :

قبح السالكون فی طلب الرزق علی ایذج الی اصفهان
لیت من زارها فعاد الیها قد رماه الاله بالخذلان

ابوسعید گفته است ایذج دو موضع است: یکی مذکور شد و جمعی از اولاد مهدی بن منصور به این ایذج منسوبند و یکی دیگر قریه‌ای است در حوالی سمرقند نزدیک کوه. در آثار البلاد گفته: در ایذج خوزستان دریاچه‌ای است معروف به فم البواب بهوضعی که ذکر شد. پل ایذج را «پل خره‌زاد» می‌گویند و خره‌زاد نام مادر اردشیر است. این پل بر روی وادی (۳) خشکی است که آب ندارد مگر در وقت باریدن باران که در

۱- قاقله گیاهی است از تیره هل، هل سیلانی.

۲- صوره فتح صاد مجمع انهار وهرآبی است که دورزند، مقصود گرداب است (اع).

۳- وادی گشادگی در میان کوهها یا قله‌های ریگ یا پشته‌هاست و آنرا به فارسی رود گویند و جمع آن اوداء و اودیه و اوداة به قصر آخر و اودایه است (اع).

این وقت بحری عجاج (۴) می‌شود. این گشادگی مقابل روی و سطح زمین زیاده از هزار ذرع است و صد و پنجاه ذرع عمق دارد. استحکام بنای پل از آهن و سرب بوده. وقتی این پل را بریده و قطع می‌نمایند و مدتی به‌همین حال بوده تا محمد بن احمد قمی وزیر حسن بن بویه به‌چند سال زحمت دوباره آن را بنا می‌نماید و سیصد و پنجاه هزار دینار مخارج آن می‌شود علاوه بر این که اغلب فعله‌هایی که در آنجا کار می‌کرده‌اند اهل رستاق ایذج و اصفهان بوده و بدون اجرت به حکم دیوان کار می‌کرده‌اند. الحق از بناهاست که عبرة للناظرین است.

ایران‌شهر:

ابوریحان خوارزمی گفته است ایران‌شهر عبارت است از بلاد عراق و فارس و شهرهای جبال و خراسان. عجم گویند ایران اسم ارفخشذ بن سام بن نوح است و شهر هم که به معنی بلد است. بنابراین معنی ایران‌شهر، بلد ارفخشذ است. یزید بن عمر فارسی گوید سواد را که رساتیق و ضیاع عراق عرب باشد تشبیه کرده‌اند به قلب و سایر دنیا را به بدن و از این جهت سواد را نامیده‌اند دل ایران‌شهر و ایران‌شهر اقلیمی است که در وسط دنیا واقع است. حمزه از اصمعی حکایت کرده می‌گوید عراق را دل ایران‌شهر می‌نامیده‌اند عرب لفظ واقع در وسط را که ایران باشد معرب کرده عراق گفتند. عقیده عجم این است که طهمورث - که یکی از سلاطین عجم بوده و در نزد ایشان به منزله آدم است - هر قطعه‌ای از زمین را به یکی از اکابر رجال خود داد. از جمله آن اکابر ده نفر اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح بودند که اسامی ایشان از این قرار بود: خراسان، سجستان، کرمان، مکران، اصفهان، گیلان، سبدان، گرگان، آذربایجان، ارمنان. بهر یک از اینها آن مملکتی را داد که الآن به اسم ایشان موسوم است و این جمله ایران‌شهر است. بعضی دیگر از عجم گفته‌اند فریدون، زمین را میان سه پسر خود تقسیم کرد: مغرب را به سلم (سلم - شرم) داد و سلاطین روم اولاد او می‌باشند و بابل و سواد را - که عراق و جبال و خراسان و فارس باشد - به ایران نام که ایرج باشد داد و ایران شاه نام یافت و پادشاهان عجم از نسل او می‌باشند و مشرق را به طوس (طوج -

توج) داد و ملوک ترکستان و چین اولاد او می‌باشند از این روی شاعر گفته:

و قسمنا ملکنافی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر وضم
فجعلنا الروم والشام الی مغرب الشمس الی الغطریف سلم
ولطوج جعل التركله فبلادالترك تحویها برغم
ولایران جعلنا عنوة فارس‌الملک و فزنا بالنعم

در کتاب بلاذری مسطور است که ایران‌شهر عبارت است از نیشابور و قهستان و طبس و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس - که آن را طایران هم گویند - و اما ایران مخفف ایران‌شهر است.

ایرabad [مع - م]:

که عجم آن را ایراوه نامند دهکده‌ای است بر سر کوهی که میانه او و طبس پانزده فرسخ مسافت است. قلعه محکمی دارد در حوالی آن مزارع و بساتین و نخلستان و تاک و درخت سیب و اشجار سایر فواکه بسیار است و آبهای جاری گوارا دارد. بسیار خوش‌روح و با نزهت است و در آن خانقاهی است از صوفیه که مقبره ابونصر زاهد ایرابادی که بعد از سنه پانصد هجری وفات یافته در آن خانقاه است و اهل آن ناحیه کرامات از شیخ ابونصر نقل می‌نمایند. از جمله گویند وقتی اهل قریه مبتلا به کم‌آبی شده بودند خدمت شیخ رسیده استدعای آبی کردند. شیخ سجده نموده دعا کرد در حال چشمه‌ای در وسط کوه از میان سنگ سختی پدیدار شده آب گوارای زیادی به‌تندی از چشمه خارج شد. شیخ دست خود را بر آب نهاده فرمود ساکن و ملایم شو باذن الله تعالی. آب را فوراً شدید به‌ملایمت مبدل شد. حافظ ابو عبدالله محمد بن نجار بغدادی این فقره را ذکر نموده و گفت من خود آن چشمه را دیده و از آب گوارای آن خورده‌ام و به زیارت آن مزار فایز و روح و انوار زیاد در آن مشاهده کرده‌ام. در آثار البلاد نیز فقرات مزبوره بعینها مسطور است.

ایراہستان [مع - م]:

حمزه گوید عجم کناره و سواحل دریا را ایراه گویند و از این جهت سیف‌الکله اردشیر خرد فارس را ایراهستان گوید. زیرا که نزدیک به دریاست و سکنه آن را نیز ایراهیه نامیده و عرب ایراه را معرب نموده عراق

گفته‌اند به‌الحاق قاف در آخر کلمه.

ایرج:

خرابه معروف به قلعه ایرج واقع است در نقطه شمال مشرقی شهر ورامین و از آثار بسیار کهنه و قدیم است. اگرچه در هیچیک از تواریخ و سیاحتنامه‌های مسافرین عرب اسمی از این قلعه و شرحی از آبادی قدیم آنجا نوشته نشده است، لیکن از بعضی علامات خارجی معلوم می‌شود که عمر این قلعه از دوهزارسال متجاوز است. وضع قلعه مربع مستطیل است و طول قلعه از شمال به جنوب است. داخل قلعه که به تحقیق مساحت شد سه هزار قدم طول و هزار و هفتصد قدم عرض دارد. چهار دروازه در نقاط اربعه این قلعه بوده است. ارتفاع دیوار آنچه باقی است از سردیوار الی بنیان دوازده ذرع است. ولیکن چون در وقت بنای خندقی که در دوره حفر کرده بودند خاک خندق را به این سمت که قلعه واقع شده است ریخته بودند دیوار قلعه را بالای آن تل خاک ساخته‌اند. الحال از بنیان دیوار تا سطح زمین قلعه و خاکریز قدیم، چهارده ذرع و نیم ارتفاع دارد که بر روی هم از سطح زمین قلعه الی انتهای ارتفاع دیوار، شانزده ذرع و نیم موجود است. قنات آبی که تقریباً یک سنگ آب دارد و معروف به «قنات حصارک» است از سمت شمال به جنوب جاری واز وسط قلعه می‌گذرد. قطر دیوار در بنیان سی ذرع تمام است. در وسط این قلعه که بروج مشیده محکمه در قدیم داشته است آثار آبادی جز در نقطه مابین جنوب و مغرب دیده نمی‌شود و این آثار هم نه بنای عمارت منهدمی است بلکه بعضی تپه و گودالها است و زمین این قلعه بالنسبه مرتفعتر از سایر جاهای قلعه است. پارچه آجر و کوزه شکسته چون در این نقطه زیاد است اینها دلیل می‌شود که عمده عمارت آبادی قلعه در اینجا بوده است. در سایر جاهای دیگر وجهاً من الوجوه آثار آبادی به نظر نمی‌آید. یحتمل عمارات رعیتی بوده و در این مدت متمادی که گذشته است ویران شده باز زمین مساوی گردیده است و محل زراعت شده. چنان که الحال هم رعایای سعدآباد خالصه زمینی که در وسط این قلعه است زراعت می‌کنند. آنچه حکیم دانشمند حکیم طولوزان فرانسوی حکیمباشی دولت علیه ایران و طبیب اعلی حضرت قوی شوکت شهریارى - خلدالله ملکه و دولته - حدس می‌زد آبادی عمده این قلعه یا در اطراف چسبیده به جدار بوده است

یا این قلعه وضعش برای این شده بوده است که جز عمارت حاکم‌نشین به تنهائی که آثارش باقی است عمارتی در این قلعه نبوده است. هنگام غلبه دشمن خارجی بر بلوک ورامین تمامی اهالی این بلوک اغنام و احشام خود را جمع کرده در زیر سیاه‌چادر نشسته در این قلعه متحصن می‌شدند. عرض خندق که حالا پر است اما از آثار معلوم است خندقی از قدیم بوده. آنچه حالا می‌توان معلوم کرد سی‌ذرع است. سی و چهار برج در سمت جنوب دارد. بروج اطراف دیگر نشد شمرده شود. مجرای قنات دیگری در سمت مشرق نزدیک به دیوار شرقی پیدا است که به عسکر آباد می‌رود و در جسم دیوار حجرات کوچک کوچک بوده است که به جهت منزل مستحفظ قلعه است و غالب بنای این دیوار از خشت خام است خشتهائی که هفت گره عرض و طول و دو گره قطر آنهاست و در این خشتها دو چیز دیده می‌شود که خیلی تازگی دارد: یکی این که کاه نرم در وقت گل ساختن به جهت مالیدن خشت داخل گل نموده‌اند به جهت استحکام، دیگر این که در جمیع خشتها بدون استثناء علامت پنجه آدمی است که فرو به قطر خشت برده‌اند. در بعضی آثار پنج انگشت تمام در بعضی دوسه الی چهار و این علامت آنچه به حدس آمده است این است که خشت‌مالهای زیاد مشغول خشت‌مالی بوده‌اند. عصر هر روز که خشتها را می‌بایست تحویل بدهند با انگشت خود علامتی بر روی خشتها می‌گذاشتند که مشتبّه به هم نشود و معلوم شود هر کس چند عدد خشت زده است. وضع طلاق زدن با خشت برخلاف طرز معمول حالیه است. به جای این که خشت را یا آجر را چنان که رسم است پهلوی هم‌بچینند که قطر آجر در طاق قرار بگیرد از آثار این قلعه چنین معلوم می‌شود که خشت را به‌طور سطح بر روی هم می‌گذاشتند و طاق می‌زده‌اند به این معنی که هر یک خشت را قدری پیشتر از خشت زیرین گذاشته تا آخر که به هم وصل می‌شده. آثار نهر قدیمی پیدا است که یک قسمت عمده آب جابجود را به این نهر انداخته از وسط این قلعه جاری می‌ساخته‌اند و در وقت لزوم هم به خندق دور قلعه آب می‌انداخته‌اند.

مؤلف گوید: اورمزد به زردشت در کتاب اول واندیوداد که یکی از کتب زند و اوستاست می‌گوید مرتبه چهارم به جلد بشریت درآمد همان بشریت که خود خلق کرده بودم. به بنی‌نوع بشر مسکن و منزل

دادم من که خالق هستم شهر وادینای مربع را بنیاد ساختم. دراین شهر بایست تولد نماید شخصی که قوت سه مرد در او باشد و قاتل ده‌آک ظالم گردد. اما بعد از مدتی در آنجا شخصی پیدا شد که مردم را به‌راه بد دلالت کرد. این شخص پر از هوای نفس بود. به‌واسطه او فاحشه‌خانه‌های دراین شهر رواج گرفت و نسوان عصمت خود را به‌زر می‌فروختند لهذا آنجا را ویران ساختم.

وادینای مربع به‌عقیده مؤلف همین ورامین است و قلعه ایرج همان شهر قدیم. اگرچه بعضی از محققین فرنگ وادینا را دماوند دانسته‌اند.

ایروان:

درکنار رودخانه موسوم به‌ایروان چای وازبناهای ایروان دویم است که بدون حق، ارمنستان را متصرف گردید. ارمن را مشارالیه به‌رومیها واگذار کرد وپایتخت او را که ادس بود نیز رومیها تصرف نمودند. شهر ایروان [را] که در جلگه واقع ودر اطراف آن باغات آباد زیاد است او بنانمود و الحال در تصرف دولت روس است. اهالی این شهر بیشتر آرامنه هستند. علاوه بررودخانه ایروان چای رودخانه کوچکی وارد شهر می‌شود و به‌شعب عدیده منشعب شده به‌باغات و عمارات تقسیم می‌شود. ایروان مذکور قلعه‌ای در نزدیکی این شهر بنا کرده که دور آن چهارمیل و دارای برجهاست. يك سمت قلعه که به‌جانب شمال مشرق می‌باشد به‌واسطه نزدیکی به‌رودخانه دیوار ندارد. از شهر به‌قلعه تقریباً سه‌هزار قدم مسافت است. دو کلیسیا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته‌اند. معنی ایروان به‌زبان ارمنی، منظر است و در تسمیه این شهر به‌این اسم گویند کشتی نوح (ع) بعد از آن که در قلعه آغری داغ - که تفصیل او در موقع خود ذکر خواهد شد - فرود آمد و آبی که احاطه به‌اقطار و اقطاع زمین نموده به‌مدلول کریمه یا ارض‌ابلی مائک و یاسماء اقلعی و غیض‌الماء و قضی الامر و استوت علی‌الجودی (۱) به‌زمین فرورفت اول صحرائی که به‌نظر آمد دشت ایروان بود لهذا به‌این اسم موسوم شد.

شاردن می‌نویسد ایروان شهر بزرگی است اما باوجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر غرس و آباد نموده‌اند کثیف است. عمارات عالیه

ندارد. اطرافش کوهستان است. دو رودخانه یکی بزرگ موسوم به زنگی یکی کوچک معروف به قرخ‌بلاغ، اولی از خارج شهر ودویمی از وسط بلد می‌گذرد. قلعهٔ ایروان که در خارج شهر است نیز شهر کوچک محسوب می‌شود. اهالی قلعه از مسلمانان ایران ولی آرامنه در قلعه دکانینی دارند که روزبه‌دکان خود آمده مشغول کسب و شب چون در قلعه منزلی ندارند به شهر می‌روند. دوهزار نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مأمور به ساخلوی این قلعه بوده‌اند و چند عراده توپ همیشه آنجا موجود است. عمارت حاکم ایروان در قلعه واز ابنیهٔ عالیه و منظرش رودخانهٔ زنگی است.

مؤلف گوید درسنة هزار ودویست وهشتاد که من خود به فرنگستان می‌رفتم و درسنة هزار ودویست وهشتاد و سه که از فرنگستان مراجعت می‌نمودم از ایروان عبور کردم و در مراجعت قلعه را به رأی‌العین دیدم. از این عمارت عالی که شاردن وصف کرده جز خرابه آثاری ندیدم. شاردن گوید در این قلعه يك نارنج قلعه می‌باشد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده‌اند. در این شهر از آثار قدیمه بنائی است برج مانند هرچه تحقیق کردم که بفهمم در چه عصر آن را بنا نموده‌اند کسی ندانست که به من اظهار نماید. بعضی خطوط در خارج این برج دیدم اگر چه شبیه به خط ارمنی بود ولی آرامنهٔ حال نمی‌فهمیدند که چه نوشته شده. معلوم می‌شود اگر هم به زبان ارمنی است زبان قدیم ایشان است که غیر از لسان حالیه است. میدان مربع بزرگی در ایروان است که در اطراف او اشجار غرس نموده‌اند و در این میدان اسبدوانی می‌کنند.

مؤلف گوید این میدان الآن باقی است و در اطراف آن عمارات صاحب‌منصبان روس ساخته شده حاکم ایروان در وقت مسافرت شاردن صفی‌قلی‌شاه بوده.

هوای ایروان سالم ولیکن زمستان که امتدادی دارد خیلی سرد است. غالباً در ثور برف می‌آید. میوهٔ ایروان خوب واز قرار می‌که شاردن می‌نویسد شراب گوارائی دارد که به قیمت ارزان به فروش می‌رسد. آرامنهٔ ایروان را عقیده این است که اول تاکی که حضرت نوح علیه‌السلام غرس نمود در ایروان بود و موضع آن را در نیم‌فرسخی ایروان مشخص می‌نمایند. در ایالت ایروان هر قسم زراعتی می‌شود. در دو

رودخانه پهلوی ایروان ماهیهای خوب بخصوص قزل آلاصید می کنند. دریاچه شیرین درده فرسخی ایروان ودر سمت تفلیس می باشد. دوراین دریاچه تخمیناً بیست فرسخ ودر سمت شمال ایروان است. ماهی قزل آلا دراین دریاچه به بزرگی یک ذرع دیده شده. در وسط این دریاچه جزیره ای است که در آن کلیسایی است که نهصد سال قبل ازاین ساخته شده. سرچشمه رودخانه زنگی ازاین دریاچه است. ارامن را عقیده آن است که ایروان از شهرهای قدیمی دنیا و بهشت روی زمین که گفته اند همین شهرست. از قرار کتابی که شاردن در کتابخانه اوچ کلیسا دیده مسطور است اسم قدیم ایروان «واقارشاپا» بوده و واقاراسم یکی از سلاطین ارمن زمین ومعنی شاپا به زبان ارمنی، شهر است. موسای خرن (۱) مورخ وجغرافی دان معروف درسنة چهارصدویک بعد از میلاد کتابی در تاریخ ارمن تألیف کرده ودر آن تاریخ اسم ایروان را «والارساپا» نوشته وعقیده این مورخ این است که والارس بن تیقران پادشاه ارمن زمین در اواخر مائه دویم بعد از میلاد بنای این شهر را نمود. تفصیل این که مادر این پادشاه وقتی که به این پادشاه حامله بود به محلی که شهر ایروان در آن بنا شده رسید و آنجا وضع حمل او شد. والارس در محلی که متولد شده شهری بنا کرد. در تواریخ قدیم ایران، در اخبار قبل از هجرت، اسمی از ایروان نیست. به زعم بعضی مورخین این شهر چندان قدیمی نیست به علت این که خرابه های کهنه که دال بر قدمت آن باشد در اطراف اودیده نمی شود. سلطان مراد سیم پادشاه عثمانی در هزاروپانصد وهشتاد ودومسیحی مطابق بانهد و نود هجری ایروان را فتح نمود. حصار شهر از بناهای اوست. شاه عباس بزرگ در هزار وششصد وچهار مسیحی مطابق با هزار وسیزده هجری از عثمانی این شهر را پس گرفت ودر استحکام قلعه آنجا کوشید. مجدداً عثمانیها در هزار وششصد وپانزده مسیحی مطابق با هزار وویست وچهار هجری ایروان را محاصره کرده چهار ماه دور این شهر نشستند و آخر الامر بی نیل مقصود باز گشتند. بعد از فوت شاه عباس بزرگ که ایران قدری هرج و مرج شد عثمانیها فرصت غنیمت شمرده قلعه ایروان را از دست لشکریان ایران گرفتند تا در زمان سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود

در سنه هزار و شصت و سی و پنج مسیحی مطابق با هزار و چهل و پنج هجری قشون ایران عساکر عثمانی را شکست داده بیست و دو هزار نفر از ایشان را مقتول و شهر ایروان را مجدداً به حیطه تصرف درآوردند. در سنه هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق با هزار و صد و سی و چهار هجری وقتی که افغانه تغلبی در ایران داشتند و خانواده صفویه را به هم زده بودند عساکر عثمانی باز ایروان را مقتول و شهر ایروان را مجدداً به حیطه تصرف درآوردند. در سنه هزار و صد و چهل و هفت هجری نادر شاه قشون عثمانی را شکست سختی داده ایروان را جزء مملکت ایران ساخت.

در دوفرسخی ایروان کلیسای معروف به اوچ کلیسا که آرامنه (اشتزمیازی) (۲) می نامند واقع است. این محل نزد آرامنه از امکنه شریفه است و گویند حضرت عیسی علیه السلام در این کلیسا به گره گوار که از پیشوایان ایشان است ظاهر شد. اوچ کلیسا عبارت است از سه کلیسا نزدیک به هم. کلیسای وسط که از همه بزرگتر است از سنگ ساخته شده سقف و دیوار آن همه از سنگ است و محرابها در سمت مشرق واقع می باشد. در زمان شاردن، خاجها و مجمره ها و قندیلها و شمعدانهای طلا بسیار در آنجا بوده. معروف است که از اعضای بدن انبیاء و حواریین و بعضی پیشوایان آرامنه در این معبد مدفون است. گویند آن دومیخی که دستهای حضرت عیسی (ع) را به صلیب به آن میخها کوبیدند در اوچ کلیسا بوده بعد از آنجا به دیار بکر بردند. شاه عباس بزرگ نیزه ای را که به بدن حضرت عیسی (ع) زده بودند و قطیغه ای را که در آن روز به بدن مبارک آن حضرت پیچیده بود از اوچ کلیسا به اصفهان آورد و مقصود شاه عباس این بود که آرامنه از اطراف به جهت زیارت این دو قطعه شیء متبرک به ایران و اصفهان بیایند. گویند حضرت عیسی (ع) وقتی که به گره گوار ظاهر شده بود نقشه اوچ کلیسا را تعلیم فرمود. سنگ مرمر بزرگی در وسط کلیسا بوده که می گفته اند این سنگ را بر روی چاهی که شیطان در آن حبس است حضرت عیسی (ع) انداخته و شاه عباس بزرگ آن سنگ را به اصفهان آورد و سنگ دیگر به جای آن در آن چاه انداخت. شاردن می گوید من هر چه تفحص کردم همچو سنگی در اصفهان نیافتم.

۲- این کلمه در تواریخ قاجاری اغلب به صورت «اچمیزین» آمده است یا «اوچمیزین».

عقیده بعضی از ارامنه این است که اوچ کلیسا از بناهای حضرت نوح علیه السلام است. در اطراف اوچ کلیسا عماراتی است که مخصوص منزل کشیش بزرگ و سایر کشیوهاست.

در حوالی ایروان خرابه شهر اردشیر است و در میان خرابه ها آثار عمارتی مشهود است و ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده می شود. این عمارت را تیریداد پادشاه ارمن که در سنه دویست و هشتاد و شش بعد از میلاد عیسی (ع) سلطنت داشت بنا کرده است.

در دوازده فرسخی ایروان در سمت مشرق، کوه آغری داغ است که عقیده جمیع این است که سفینه نوح (ع) آنجا به زمین قرار گرفت. از بس که کوه بلند است، وقتی که هوا سالم است وابر درهوانیست، مسافت ده فرسخ دو فرسخ به نظر می آید. ارتفاع آغری داغ هفده هزار و دویست و شصت و شش فوت انگلیسی و سه فوت و نیم انگلیسی تخمیناً يك ذرع ایران است. ارامنه این کوه را مسیس می نامند به اعتقاد این که مسیس پسر آرام که از اجداد ایشان است این کوه را به اسم خود موسوم نموده است. ولی فرنگیها آرات می خوانند و اعراب جودی می گویند. در زمان سیاحت شاردن اهالی ایران آن را عزیز می گفته اند به اعتبار این که چون کشتی نوح (ع) در این کوه قرار گرفت نسبت به سایر نقاط کره ارض عزتی یافت. در تورات تعیین محل جودی نمی شود. اعتقاد ارامنه این است که هنوز بقیه سفینه نوح (ع) در قلعه این کوه موجود است و هر کس خواسته است به قلعه این کوه صعود نماید و سفینه را مشاهده کند به واسطه معجزه سفینه نتوانسته است به مقصود نایل گردد. ولی بعضی گویند این امتناع صعود به قلعه کوه واسطه برقی است که همیشه این کوه را مستور دارد.

مؤلف گوید: ایروان در یکصد و شصت و نه هزار ذرعی جنوب مغربی تفلیس و در پنجاه و چهار هزار ذرعی شمال مشرقی آغری داغ واقع است. دو هزار و هفتصد و پنجاه خانه دارد. در کارخانجات آنجا دو هزار عمه مشغول کار می باشند. پارچه پنبه در کارخانجات می بافند. کوزه گری و صباغی ایروان معروف است. در حوالی ایروان آثار خرابه زیاد موجود است. این آثار خرابه شهر آرمایر پایتخت ارمن زمین و شهر اردشیر بوده است. کوه پامباکی سرحد ایروان و گرجستان و رودخانه ارس سرحد ایران است. اهالی ایروان اسب و مادیان زیاد نگاه می دارند. در مزارع ایروان پنبه و برنج و توتون و هر نوع حبوب و غله عمل می آورند

جمعیت شهر ایروان و اطراف تقریباً شصت و پنج هزار است. دریاچه ایروان که سرچشمهٔ زنگی رود و سابق ذکر شد موسوم به گوگچه یا گگجه بیلاق است.

از جمله مهمات مطالب تاریخی متعلق به ایروان این است که در عهد سلطنت شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی طیب الله تربته، این شاهنشاه جمجاه (۱) - شرفنا الله و جمیع المسلمین بطول بقاعه - که سمت ولیعهدی دولت ابد مدت علیه را داشتند، در سال هزار و دویست و پنجاه و سه که موکب شاه مبرور روانهٔ هرات شده بود از تبریز به ایروان به ملاقات اعلیحضرت امپراطور نیکلای رفتند. روز بعد از ورود اعلی، صدای یازده تیرتوپ که نشانهٔ ورود امپراطوری است بلند شد. به اندک فاصله بارون روزن از جانب اعلیحضرت امپراطور به احوال پرسی حضرت ولیعهد آمده اظهار بشاشت نمود و معروض داشت که فردا نه ساعت از دسته گذشته اعلیحضرت امپراطور منتظر دیدار شماست. روز دیگر، در وقت مقرر و مسطور، کالسکهٔ مخصوص آورده حضرت ولیعهد را در آن کالسکه نشاندند با هفت نفر از ملازمان حضرت که سواره در موکب مسعود بودند روانه شدند و در اطاق مجاور منزل مخصوص امپراطور فرود آمدند. ناگاه اعلیحضرت امپراطور دری از درهای اطاق خود را گشوده ولیعهد را از صندلی برداشته در بر گرفتند و به اطاق خاصهٔ خود بردند. عیسی خان قاجار خالوی حضرت ولیعهد نیز بی فاصله از قفای ایشان در آمده امپراطور دیگر باره در را بیست و حضرت ولیعهد را برزانوی خود نشاندند مهربانی کرد و انگشتی الماس که صورت اعلیحضرت امپراطور را در آن نقش کرده بودند از انگشت خود بیرون آورده در انگشت ولیعهد کرد. دیگر باره اعلیحضرت امپراطور در را گشوده سایر ملتزمین رکاب مستطاب حضرت ولیعهد را بخواست و امیر نظام را به واسطهٔ در دپاذن جلوس داد و به شاه میر خان دیلماج (۲) فرمود که از امیر نظام معرفی همراهان حضرت ولیعهد را بخواه. امیر نظام یک یک را معرفی کرد. اعلیحضرت امپراطور به هر یک تلافی کرده نشان مرحمت فرمود و ایشان را مرخص کرد. محمد طاهر خان وکیل، که حامل هدایای شهریار مبرور ماضی محمد شاه

۱- یعنی ناصرالدین شاه.

۲- به معنای مترجم.

طاب‌ثراه بود، هدایارا از نظر اعلیحضرت امپراطور گذراند. اعلیحضرت امپراطور نیز سوار شده اسبهای ارمغانی را ملاحظه نمود تا به کالسکه رسید و سوار شد. روز دیگر حضرت ولیعهد مراجعت فرمود. هشت روز مدت ورود و رجوع مسعود بود. پس از ورود حضرت ولیعهد به تبریز از جانب امپراطور جیقۀ الماس برلیان و نشان عقابی باحمایل آبی برای حضرت ولیعهد آوردند.

از کسانی که منسوب به ایروان می‌باشند مرحوم حاجی میرزا آقاسی است که سمت صدارت پادشاه رضوان جایگاه مبرور ماضی محمدشاه غازی - نورالله مضجع - راداشت که در مدح او گفته‌اند:

شعر

از قیروان بپوئی اگر تا به قیروان روشن‌دلی نبینی چون پیرایروان

ایغارن [مع - مر]:

این لفظ تثنیۀ ایغار است و ایغار این است که به اقطاع بدهد پادشاه به مردی زمین را پس بگرداند این زمین را از برای او بی‌خراج. یا این که شخصی خراج زمین را بی‌واسطه به پادشاه ادا می‌نماید تا محفوظ ماند از تعدی حکام و عمال جزء. و ایغاران نام چند مزرعه از ناحیه‌هایی که ایغار شده بود برای عیسی و معقل دوپسرابی دلف عجلی و ایغاران یعنی ایغار این دونفر و نام مخصوص این دوايغار، کرج و برج است.

ایغان [مع - مر]:

نام یکی از قرای پنج ده است.

ایگ [مع]:

همان ایج است که ذکر شد.

ایوان [مع - مر]:

اسم قصر کسری است در مداین و معروف به ایوان کسری. به زعم بعضی چندی از سلاطین این قصر را ساخته و به اتمام رسانیده‌اند. به هر حال ایوان کسری بهتر و بزرگ‌ترین بنائی است از ابنیۀ عالم. من خود او را دیده‌ام چیزی که از او باقی است طاق ایوان است و بس. بنای آن با آجرهای طولانی است که طول آجرها يك ذرع و عرض آن کمتر از

يك شبر (۳) است. حمزة بن حسن گوید در کتابی که ابن مقفع اورا نقل کرده است خواندم که ایوان مداین از بناهای شاپور بن اردشیر است. لیکن موبد موبدان اشبوهست می گفت ابن مقفع خطا نموده و این طور نیست بلکه بنائی [را] که از شاپور بن اردشیر بوده ابو جعفر منصور خراب کرده و این که باقی مانده از بناهای خسرو پرویز است.

آورده اند که چون منصور خواست بغداد را بنا کند اراده نمود که ایوان را خراب نماید و مصالح اورا صرف بنای بغداد کند. در این باب با خالد برمکی مشورت نمود. خالد ابا کرد. منصور گفت این ابای تو به جهت تعصبی است که هنوز از عجم در وجود تو باقی است. خالد عرض کرد چنین نیست که خلیفه می فرماید. بلکه می خواهم این بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند بر کمال بزرگی آن دین و ملتی که بانیهای این چنین ابنیه معظمه را منقرض نمود و برانداخت. منصور اعتنائی به این حرف نکرده امر به هدم آن نمود. همین که مشغول خراب کردن شدند، دیدند مخارج خراب کردن آن از مصالحی که از او عاید می شود زیادتیر است. خواستند دست از خراب کردن بردارند. خالد به خلیفه عرض کرد حال که به این کار دست زده اند باید تا آخر خراب کنند والا خواهند گفت بنائی که دیگری از ساختن آن عاجز نماند و به اتمام رسانید خلیفه در کار هدم آن درماند و حال آن که خراب کردن از ساختن به مراتب آسانتر است و این ننگ در دودمان خلیفه خواهد ماند. لهذا آن را بتمامه خراب کردند. پس بنا بر قول موبد موبدان، ابو جعفر ایوان شاپور را خراب کرده. اما به قول بعضی دیگر گویند ابو جعفر به قول ثانی خالد نیز اعتنا نکرد و دست از هدم ایوان کشید و ایوان مقول قول همین ایوان کسری است که باقی است.

مؤلف گوید مسعودی این قضیه را نسبت به هارون الرشید می دهد. «مکرر شنیده ام که کسری همین که خواست ایوان را بسازد امر کرد خانه ها و زمینهای حوش و حول را خریدند و داخل عمارت نمودند و دربهای هر محقر خانه قیمت گزافی دادند تا نوبت رسید به خانه بسیار کوچکی که از پیرزنی در جوار ایوان بود خواستند این خانه را نیز خریداری نمایند. پیرزن از فروش آن ابا و امتناع نمود و گفت من همسایگی پادشاه را به عالم

نمی‌دهم. کسری را این حرف بسیار خوش آمده گفت اورا و خانه اورا به حال خود واگذارید و ایوان را بسازید و عمارت پیرزن را نیز محکم نمائید و وقتی که من ایوان را دیدم قبه کوچک بسیار محکمی نزدیک او دیدم که اهل آن ناحیه آن را «قبة العجوز» می‌نامیدند و می‌گفتند خانه همان عجوزه معروف است. از مشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم که قومی که به این درجه رفق و مهربانی و عدل را نسبت به رعیت خود مبذول می‌داشته‌اند چگونه مستأصل و منقرض شده‌اند و هیچ چیز این مشاعل مضيئه را منطقی ننمود مگر شروق آفتاب نبوت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم». ابن حجب در [وصف] ایوان گوید:

يامن يتيه بشاهق البنیان انسيت صنع الدهر بالايوان
كتب الليالي في ذراها اسطرا بيدالبلى وانامل الحدثان
ان الحوادث والخطوب اذا شطت اودت بكل موثق الاركان
ابو عبادة بختري قصيده‌ای در [وصف] ایوان گفته معدودی از
ابیات آن این است:

حضرت رحلی‌الهموم فوجهت الی ایض المداین غنسی
اتسلی عن الحظوظ و آسی لمحل من آل ساسان درس
ذکر تنیهم الخطوب التوالی ولقد تذاکر الخطوب و تنسی
وهم خافضون فی ظل عال مشرف یحسر العیون و یخسی
مغلق بابہ علی جبل القبق الی دارتی خلایط و مکس
طلل لم تکن کاطلال سعدی فی قفار من البساس سلس
ومساع لولا لمحابة منی لم تطقها مسعاة عبس و غنس
نقل الدهر عهدهن عن الجدة حتی رجعن انضاء لبس
فکان الجرماز من عدم الانس واخلاله بنية رمس
لو تراه علمت ان الليالی جعلت فيه ماتماً بعد عرس
وهوینیک من عجایب قوم لا یشاب البیان فیهم بلبس
فاذا مارأت صورة انطاکیة ارتعت بین روم و فرس

در ایوان، صورت کسری و انطاکیه و محاصره کردن کسری انطاکیه را مرسم است. و علاوه بر صورت محاصره صورت کسری را نقش کرده‌اند

که با اهالی مکالمه می کند و اشعار مشعر براین مطالب است:
 والمنايا موائل وانوشيروان يزجی الصفوف تحت الدرفس
 فی اخضرار من اللباس علی اصفر یختال فی صبیغة ورس
 و عراك الرجال بین یدیه فی خفوت منهم واغماض جرس
 من مشیح یهوی بعامل رمح و ملیح من السنان بترس
 وقتی جلال الدولة دیلمی به ایوان کسری رفته و به خط خود این
 دوبیت را در ایوان نوشته:

یا ایها المغرور بالدنیا اعتبر بدیار کسری فهی معتبر الوری
 غنیت زماناً بالملوک واصبحت من بعد حادثة الزمان کماتری
 مؤلف گوید از فقراتی که در مطاوی نظم و نثر مورخین و فضلالی
 عجم دیده شده چنین مستفاد می گردد که عقیده ایشان این بوده که طاق
 کسری از بناهای انوشیروان عادل است. چه در ساسانیان این پادشاه
 به وصف عدل و نیکوکاری علم است. ظهیر فاریابی گوید:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
 خاقانی شیروانی گوید:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان
 یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن از دیده دویم دجله بر خاک مداین ران
 که که به زبان اشک آواز ده ایوان را تا بوکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان
 دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو پند سردندانه بشنو ز بن دندان
 گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم برفشان
 ما بار که دادیم این رفته ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

دیگری گوید:

چه عجب گر به قرنهای پاید هر بنا را که عدل بنیاد است
 گشت ویران مداین سبه طاق کسری هنوز آباد است

نواب والا معتمد الدوله در جام جم نوشته اند: ایوان کسری در شهر
 طیسفون - که یکی از مداین سبه است - در مقابل سلوشیه (سلوسی)
 که آن نیز از مداین سبه می باشد واقع و بعض دیگر گویند ایوان در
 اسبانبور که اعراب آن را اسفانبور گویند و در حرف الف وسین ذکر شد
 بوده. بهر حال بنای آن از خشت پخته و در سمت شمال دجله و ربع فرسخ

دور از آن می باشد. این قصر یکصد و هشتاد قدم طول و هشتاد قدم ارتفاع دارد. در وسط طاق معروف بنا شده و هفتاد و شش قدم دهنه آن و یکصد و چهل و هشت قدم طول و هشتاد و پنج قدم ارتفاع طاق بوده. قطر دیوارها که طاق را روی آنها زده اند هشت طاقنما مانند که در هر طرفی چهار تایی از آن واقع شده در اطراف ایوان ساخته اند. بالای این درگاهها چهار طبقه پنجره است که محض از برای زینت جلو عمارت بنا شده و به اصطلاح بناهای این عصر آنها را سواد می نامند. شاید که در این طاقچه ها در آن وقت مجسمه های مرمری افروز می گذارده اند. سقف ایوان شکافی برداشته جزئی خرابی هم در جلو ایوان روی داده است و این شکاف ایوان بنا بر احادیث شریفه و عقیده بزرگان دین مبین از آثاری است که در ولادت باسعادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین ظاهر شد. شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری البوصیری در قصیده مسمی به برده در ولادت آن بزرگوار گوید:

و باب ایوان کسری وهی منصدع کשמلاصحاب کسری غیر ملتئم
شیخ سعدی گوید:

چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد
دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلماً محل قصور و ابنیه عالیه است
که به کلی منهدم شده. در جانب غربی آثار و علامت دیواری است و محتمل
است که این عمارت منتهی به این دیوار می شده و این که در ضمن بعضی
اقوال ضعیفه دیده شده که این عمارت از معابد عجم بوده اصلاً محل
اعتنا نیست و معیناً از قصور سلطنتی است. چیزی که هست این است که
چنان که در اصطخر ذکر کردیم می توان گفت معبد و آتشکده ای هم
جزء این عمارات عالیه بوه و چون سایر ابنیه محو و منطمس شده است.
باری اگر چه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه
به نظر صحیح می آید این است که ایوان را انوشیروان بنا کرد و خسرو
پرویز تمام نمود. تفصیل این که انوشیروان بعد از غلبه به روم میا و تصرف
شهر سلوسی که از بناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بود خواست
از خود بنائی در مقابل این شهر در سمت راست دجله نماید. بنابراین
عزیمت شهر طیسفون را که اعراب مداین و فرنگیها اکتزیفون (۱)

می‌نامیدند بناکرد. اگرچه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی چندین شهر در عراق عرب ساخته که اعراب آن شهرها را بجملتها مداین می‌گفته‌اند اما چون طیسفون پایتخت بود آن را نیز عرب بانفراده مداین نامیدند. انوشیروان چون مقابل شهر سلوسی این شهر را بناکرد شهر سلوسی خراب شد و طیسفون آباد و الحال درمقابل ایوان کسری آن سمت دجله آثار خرابی شهر قدیمی سلوسی پیداست و ازاین شهر طیسفون آثاری به‌هیچوجه پیدانیست مگر همان ایوان که به‌اصطلاح اهل بلد طاق کسری باشد. مطابق نگارش بعضی از سیاحان فرنگ آنچه از ایوان باقی است طاقی است که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و سی و پنج ذرع طول و بیست و دو ذرع و کسری عرض دارد. عقیده مؤلف این است که این ایوان که الحال برقرار است دهلیز عمارات سلطنتی بوده ولی بعضی براین‌اند که اینجا تختگاه بوده. چیزی که دراین بنا علاوه بر عظمت، قرابت کلی دارد این است که در سقف، تنبوشه‌های گلی زیاد نصب شده و دراین که فایده این تنبوشه‌ها چه بوده هر کسی حدسی می‌زند. به اعتقاد مؤلف برای جریان هوا بوده که مثل بادگیر هوا داخل اطاق و ایوان شود و به‌همین جهت و جهات دیگر که ذکر خواهد شد ممکن بوده که، درعین حرارت هوا، بدون زحمت دراین قصر زیست‌کنند و چون در متون نواریخ ضبط است که در زمان سلطنت خسرو پرویز چهل‌هزار ستون در عمارت سلطنتی طیسفون بوده و به‌سقف ایوان نیز هزار قندیل طلا آویخته بودند و اینها را نظیر حرکت کواکب حرکت می‌دادند می‌کن که تنبوشه‌ها منافذی بوده است که زنجیرهای این قندیلها را از آنجا می‌گذرانیده‌اند و اشخاص معینی در پشت‌بام ایوان جاداشته و زنجیرها را حرکت می‌داده‌اند. باری هرچه چوب درایوان کار کرده‌اند حتی تیرهای بزرگ که در جرز به کار رفته کلاً چوب درخت کاج است. عوام را گمان که چوب صندل است. ولی در شرح ارنبویه در ریشه درختی که در آنجا پیدا شده بود این تحقیق شد که چوب کاج قدری که کهنه شد، چون مجاور آتش شود، بوی صندل از آن ساطع گردد و این که بعضی گمان کرده‌اند که چوب کاج چوب صندل است این نیز خطای محض است. خلاصه بنای تمام این عمارت مثل ابنیه‌ای که در خرابه بابل دیده می‌شود ازخشت پخته می‌باشد. آنچه من خود در رکاب مبارک - وقتی که

به زیارت قبر سلمان رضی الله عنه به طیسفون و خرابه مداین رفته – دیدم از وضع خرابه‌های حالیه طول شهر از شمال به جنوب شش هزار ذرع و عرض آن از مشرق به مغرب سه هزار ذرع است. دلیل این که شهر به این عظمت ویران شده این است که غالب ابنیه شهرهای مشرق زمین را جز عمارات سلطنتی از خشت خام می ساخته‌اند. چنان که شهر بابل و نینوا نیز به همین وصف بوده و همین که جزئی خرابی روداد سکنه متفرق شده تمام آبادی را ویرانه می سازد. علاوه بر این بیشتر مصالح شهر بغداد را از طیسفون و خرابه سلوسی (۲) بردند و این نیز مدد ویرانی شد.

مسعودی گوید قبل از شاپور سلاطین ایران – چه ساسانیان و چه آنهائی که پیش از ساسانیان بودند – دارالملک ایشان طیسفون که در غربی مداین است بوده شاپور شهری در سمت شمال طیسفون بنا کرد و موسوم به ایوان کسری نمود و خسرو پرویز آن شهر و قصر را به اتمام رسانید. انتهى.

بعضی بر این اند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان به شهر طیسفون به قشلا میشی می آمده‌اند. چون سلاطین عجم تمام سال را در یک شهر زیست نمی کرده فصل زمستان و پائیز را به شهر شوش و بابل آمده در آنجا به سر می بردند و تابستان را به همدان و بیلاق دیگر می رفتند اشکانیان هم به سبک ایشان حرکت نموده و به این واسطه به عقیده بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنانهادند. باین که وضع بنائی طاق از حیثیت وسعت و قطر جدار و روبه جنوب بودن، هوا را طوری دارد که حاجت به بیلاق رفتن نیست دیوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و به رسم بنائی قدیم هر چند خشت که بر روی هم می گذاشتند به جهت استحکام بنا جگن و حصیر بر روی آن ریخته دوباره خشت می چیده‌اند. آنچه از دیوار شهر نزدیک دجله بوده با خشت پخته بنا کرده و به عوض آهک، گچ و قیر به مصرف آن رسانیده بودند.

شهر قدیم سلوسی که از آن آثار معتبری باقی نیست ششصد هزار نفر جمعیت داشته و علت باقی نماندن آثار از این شهر و از طیسفون همان علتی است که برای ویرانی آنها ذکر شد. الحال اعراب خرابه‌های شهر سلوسی را «اسوار» می نامند. چون اسوار در لغت عرب جمع سور و سور به معنی

دیوار شهر است. و نیز آثار دیواری از این شهر باقی است که به این اسم نامیده باشند والا اسم قدیم آن اسوار نبوده و ما آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته‌اند را بعینه نقل می‌نمائیم:

بانی این شهر سلوکوس نیکاتور یعنی سلوکوس فتاح است که سردار اسکندر بود و بعد از فوت اسکندر بلاواسطه در سیصد و دوازده قبل از میلاد مسیح در ایران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت یافت و نهرالملخا - یعنی نهرالملک - را از فرات سوا کرده از وسط این شهر گذرانید و مصالح این شهر را بتمامه از خرابه‌های بابل به اینجا نقل کرد. وضع شهر به شکل عقابی بوده که بالهای خود را باز کرده. این شهر آن وقت از انطاکیه و دمشق بزرگتر بوده مجلس شورای ملتی مرکب از سیصد نفر اجزاء در این شهر منعقد می‌شده وقتی اشکانیان بر اولاد سلوکوس نیکاتور غلبه کرده مالک عراق عرب شدند زمانی که قیصر روم - تراژان - قشونی از روم کبری به قصد جنگ یکی از سلاطین اشکانی به عراق عرب کشید جولئوس (۱) - سردار قیصر - یک قسمت شهر سلوسی را در یکصد و شانزده بعد از میلاد آتش زد و قسمت دیگر را «سور» (۲) که نیز یکی از قیصره روم بود در سنه یکصد و نود و هشت قبل از میلاد خراب کرد. معروف است که وقتی که لشکر سور شهر سلوسی را غارت می‌کردند به عمارتی رسیدند که گنبدی در آن عمارت بود و دری از آهن بر آن نصب دیدند. در را شکسته داخل شدند. دریچه‌ای از آهن دیدند که به زمین قرار داده‌اند. یقین کردند که دفینه‌ای در آنجاست. به زحمت زیاد دریچه را گشودند. هوای عفی از دریچه خارج و متصاعد شد و احداث طاعون سختی کرد که آن طاعون تا فرنگستان سرایت نمود و جمعیت بسیاری از اهل فرنگ را کشت. گویند کلدانیان که در علم سحر مهارت کامل داشته‌اند طاعون را در سردابه‌ای که دریچه‌ای به آن نصب شده طلسم کرده بودند. اگر چه این قول سخیف و از عقاید باطله عوام است، ولی چون در تاریخ نوشته بودند تبعیت شد. معروف است اهالی این شهر که پرستش ارباب انواع می‌نمودند بایهودیه‌ها که در این شهر سکنی گرفته بودند عداوتی پیدا کرده یک روز پنجاه هزار نفر از آنها را

بکشتند. نهرالملک که از وسط شهر می‌گذشته تغییر مجرا داده موافق نقشه‌ای که ملحوظ شده شهر سلوسی را در دو سمت دجله بنا کرده بودند و قسمت عمده شهر در سمت شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال در آن محل که خرابه شهر طیسفون است آثار قدیم شهر سلوسی نیز برپاست یا شاید این دوشهر توأم بوده‌اند. اگرچه در نزدیکی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم‌دیده می‌شود ولی محتمل است که کش شهر علی‌حده نبوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است. اعراب در زمان خلفا شهر سلوسی را «ضریران» می‌گفته‌اند. بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده خسرو پرویز عمارات عالییه که از جمله همین طاق‌کسری است در آنجا ساخته است. سلاطین اشکانی در عرض سال اکثر چند ماهی در طیسفون توقف می‌کرده‌اند. عظمت شهر طیسفون به درجه‌ای بوده که امپراطور سور بعد از فتح این شهر صد هزار نفر اسیر تیسفونی به روم برد. در عهد خسرو پرویز بردیوارهای ایوان پرده‌های مرصع وزری آویخته بودند و در زیر ایوان سردابه‌ها بود که مملو از طلا و نقره مسکوک و جواهر آلات و ادویه‌جات گرانبها بود.

مؤلف گوید مورخ در زینت طاق‌کسری نباید چندان اغراق کرده باشد. زیرا بعد از آن که سعدوقاص مداین را فتح کرد و شهر طیسفون و ایوان کسری را متصرف شد از غنایمی که به‌چنگ لشکر اسلام آمد موافق مسطورات و عقیده جمیع مورخین یکی بساطی بود ابریشمین که شصت گز در شصت‌گز و اطراف آن به‌زمره ترصیع یافته بود و هجده ارش (۳) از آن بساط به‌جواهر غیر مکرر مزین بود و چون حواشی و جوانب این بساط را به‌اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیسه مرصع کرده بودند آن را «بهارستان» می‌نامیدند. این بساط را که به مدینه بردند و قطعه قطعه کرده تقسیم نمودند آن قطعه را که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - علیه‌السلام - فرستادند حضرت آن را به بیست هزار درم و به‌قولی بیست هزار دینار بفروختند.

بالجمله سه هزار زن و دوازده هزار خادمه در این عمارت سکنی داشتند. ولی خسرو پرویز به‌هیچیک از این پانزده هزار زن که بهترین و صاحب‌حسن‌ترین نسوان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و

۳- ارش واحد طول و مساوی است با اندازه از سرانگشت میانه دست تا آرنج که تقریباً

نیم‌متر می‌شود.

هندوستان بودند تعشق و میلی نداشت و عاشق به ایرن دختر امپراطور مریس (۴) قیصر روم که عجم آن را شیرین می نامند بود. ولی ایرن یا شیرین میلی به خسرو نداشت و به فرهاد مایل بود.

در تواریخ یونان در بنای ایوان روایت دیگر نیز هست و آن این است که بنای طاق را انوشیروان عادل نمود و در سقف ناقوسی آویخته بود ورشته ای متصل به آن ناقوس بوده که سر رشته خارج از عمارت و در جلو خان بوده عارضی که به دربار پادشاهی می آمده سر رشته را حرکت می داد و ناقوس صدا می کرد. انوشیروان مطلع می شد که مظلومی است. او را احضار می کرد و به عرض او می رسید. گویند روزی حماری از آنجا می گذشت دستش به رشته خورده ناقوس صدا کرد. انوشیروان به خیال این که عارضی است شخصی را به طلب او فرستاد. آن شخص در مراجعت عرض نمود که عارض نبود خری عبور می کرده دستش به رشته خورده ناقوس صدا کرده است. انوشیروان گفت نه، اگر خر هم باشد عارض است. خود از عمارت بیرون آمد دید حمار مفلوك لاغری است. صاحب او را احضار کرده بعد از تنبیه و تأدیب که چرا این حیوان را لاغر و مفلوك کرده است خر را از او خریده به اصطبل خاصه سپرد و فرمانی به جمیع ولایات و اهالی مملکت صادر کرد و مخصوص به حکام سپرد که اعلان دولتی نمایند که هر کس چهارپائی داشته باشد و از او درست توجه نکند و علوفه به قدری که باید به او ندهد مقصر دیوان خواهد بود. انتهی. مؤلف گوید مداین که جمع مدینه است شاید اسمی باشد که اعراب به جمیع شهرهائی که سلاطین اشکانی و ساسانی در عراق عرب ساختند داده باشند و بعضی که گفته اند مداین اسم شهر طیسفون و سیلوسی است وجهی غیر موجه است. اگر مدینتین می گفتند حق با قائل بود (۵). و نیز

:- Maurice.

۵- مورخین اسلامی از هفت شهر یاد کرده اند که جمعاً بدانها مداین گفته می شد. در زمان یعقوبی یعنی قرن سوم، پنج شهر هنوز وجود داشت به اسمی: شهر کهنه یعنی «طیسفون» و یک میل در جنوب آن اسبابر و مجاور آن «رومیه» هر سه در جانب خاوری دجله و در جانب باختری «بهرسیر» که اصل آن «بهاردشیر» بود و یک فرسخ زیر آن «ساباط» که بنابر قول یاقوت، ایرانیان بدان «بلاس آباد» می گفتند. سلوکیه در جانب باختری دجله بود به نام «سلوکوس نیکاتر». نوشته اند که: «کتیسفون = تیسفون» همان است که در تورات به صورت «کسفیاء» آمده (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۶).

چون سلاطین مدی که شعبه‌ای از سلاطین ایران می‌باشند اغلب آنجا را فتح می‌کرده‌اند منسوب به آنها گردیده و مدیانی بوده از فرط استعمال مداین شده باشد والله اعلم. طوایف عربی که در حوالی سلوسی و طاق کسری منزل دارند طایفه شمر، منتفج و بنی لام می‌باشند.

در تواریخ مسطور است که وقتی هارون الرشید به تماشای ایوان رفته بود به کنار دجله اردو داشت روزی در چادر نشسته بود شنید که دو نفر از عملة خلوت او باهم صحبت می‌کردند و یکی از آنها به دیگری می‌گفت: هیچ می‌دانی که این ایوان را چرا این طور بنا نموده‌اند؟ شخصی که این عمارت را ساخته خیال داشت از فرط غرور و خیال به آسمان صعود نماید. هارون از استماع این حدیث زیاد متغیر شده حکم نمود به گوینده این کلام صدتازیانه زدند و گفت میان جمیع طبقات سلاطین ماضی و حال نسبت و رابطه‌ای هست که تعصب یکدیگر را دارند. بلکه از یک سلسله محسوب می‌شوند. چون این شخص نسبت به پادشاه بزرگی بی‌احترامی کرد تنبیه او لازم بود و من راضی نیستم که احدی اسم یک نفر از سلاطین را بی‌تقدیم شرایط حرمت به زبان آورد. انتهى.

قبر سلمان فارسی رضی الله عنه، در مداین و مسافت کمی به ایوان دارد. در زمانی که سلمان از جانب خلیفه ثانی در مداین حکومت داشت وفات نموده در این محل مدفون شد. و چون درسفری که موکب مسعود خسروانه به عراق عرب تشریف فرما و به زیارت سلمان و سیاحت ایوان نهضت فرمودند و به قلم معجز رقم مبارک تفصیل ایوان را مفصل از روی تحقیق و دقت در سفرنامه همایونی مرقوم فرموده‌اند شرح ایوان را اقتصار به مرقومات شاهانه و نقل از آن کتاب مستطاب می‌شود.

تفصیل ایوان کسری نقل از کتاب سفرنامه همایونی

«روز جمعه بیست و نهم رمضان صبح بعد از حمام رفتن سوار شدم. امین خلوت دیروز باما در کشتی نبود. از راه بیابان و صحرا آمده است. قوش هم برای شکار دراج آورده است. سوار شده باما آمد. ابتدا به زیارت قبر سلمان رفته فاتحه خواندم. آداب زیارت تقدیم شد. از آنجا به ملاحظه

طاق کسری رفتیم. صبح امین‌السلطان را فرستاده بودم که آدمی بالای طاق بفرستد باطناب ارتفاع و عرض و طول و دهنه طاق را معین کند. سابقاً به‌طور تخمین نوشته شده بود. آنچه به‌دقت ذرع و معین کرده بودند از این قرار است: طول فرش‌انداز ایوان چهل و هشت ذرع، عرض دهنه طاق سی و چهار ذرع و نیم، قطر پایه دیوار طاق دست راست هفت ذرع و یک چارک، قطر پایه درگاه سمت شط چهار ذرع و نیم، قطر پایه درگاه دست چپ هفت ذرع و یک چارک، ارتفاع طاق سی و دو ذرع، طول درگاه سمت شمال شش ذرع، عرض هر درگاهی سمت شمال چهار ذرع، دهنه پایه طاق از ابتدا تا انتها سمت شمال نه ذرع. عکاسی (۶) هم فتگرافی (۷) بناها و اماکن را برداشته بود. بعد از ملاحظه طاق به مقبره حذیفه یمانی و عبدالله انصاری رضی‌الله‌عنهما رفتیم دریک محوطه است که چند نخل دارد و یکی از نخيلات را تازه بادشکسته بود. چند نفر خدام از عرب بودند فاتحه خوانده بیرون آمدم. به کشتی بازگشت شد. نهار را در کشتی خوردم و به سلامت و صحت و فراغت از درد دندان شکر گفتیم. در بین نهار کشتی ما به کشتی بخار انگلیسی که از این کشتی بزرگتر است و به بصره می‌رفت رسید. گویا شب از اینجا می‌گذشتند به گل نشسته بود. مسافر زیاد از فرنگی و غیره و بار و اسب متعدد در کشتی بود. هر چه جهد می‌کردند از گل بیرون نمی‌آمد و سکنه کشتی مضطرب بودند. از آنها گذشتیم. در کناره از دور یک حواصیل نشسته بود. با گلوله انداختم افتاد خیلی دور بود و با حرکت کشتی گمان نمی‌رفت این‌طور گلوله بخورد. آبادی هم نزدیک شد. ابتدای باغات رسیدیم. بسیار باصفا و طراوت بود. درختهای مرکبات و نخيلات و درختهای سدر که در ایران، کنار می‌گویند خیلی بزرگ و بلند و سبز و خرم. آبادی سمت راست که طرف بغداد نواست بیشتر بود. از محاذی خانه اقبال الدوله می‌گذشتیم، تیمور میرزا (۸)

۶- غرض از عکاسی، میرزا رضاخان ملقب به «اقبال‌السلطنه» است برادر میرزا علینقی حکیم‌الممالک پسر آقا اسماعیل جدیدالاسلام (شرح حال رجال ایران ج ۱ ص ۵۱۳).

v- Photographic.

۸- تیمور میرزا پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما که با دوبرادر خود رضاقلی میرزا و نجفقلی میرزا پس از سقوط حسینعلی میرزا از ایران گریخت و سالها در عراق عرب بود تا

ویک نفر فرنگی را آنجا دیدم. از وقتی که به کربلا و نجف رفتیم و برگشتیم تا امروز دیگر اقبال الدوله (۹) را ندیده‌ام. گفتند نقاهتی دارد. بالجمله به اسکله رسیدیم از کشتی بیرون آمده با قایق به اسکله رفتیم حاجی رحیم خان خازن الملك و نورالدهر میرزای نایب‌ناظر و غیره بودند. کسانی که از راه خشک و صحرا به مداین و قبر سلمان می‌روند باز ناچار در عبور از شط دیاله محتاج به کشتی هستند نه این که بتوانند یکسره با اسب بروند».

و نیز در سفرنامه مبارکه در شرح یوم قبل مسطور است که نواحی مقبره سلمان - رضی‌الله‌عنه - از توابع [ایوان] است.

حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین گوید (۱۰) طهمورث پیشدادی شهری ساخته و گردآباد خواند و جمشید آن شهر را به اتمام رسانیده طیسفون گفت و چون معظم‌ترین مداین سبعة بود آن را مداین گفته‌اند و نامش شهر دیگر قادسیه و رومی و حلوان و نهروان [وحیره و بابل] بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است. و جمشید در مداین از سنگ و آجر قنطره‌ای ساخته بود. اسکندر رومی گفت این بنا از ملوک فرس اثری عظیم است و آن را خراب کرد. اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دارالملک ساخت و خواست پل را هم بسازد دست نداد. از زنجیر جبری بست. اغلب اکاسره نیز همان را پایتخت قرار دادند. شاپور ذوالاکتاف در آن شهر عمارت کرده انوشیروان عادل در او ایوان کسری را ساخت. آب‌چاه در آن زمین مانند بغداد تلخ و شور است. از کرامات سلمان رضی‌الله‌عنه، گویند چون او را وفات رسید و غسلش می‌دادند دلو در چاه افتاد و دلو دیگر حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل سلمان را تمام کردند. آنگاه آب به جای خود رفت. اما همچنان

→
بعدها به ایران بازگشت. برای شرح حال وی رجوع شود به «رجال عصر ناصری» به قلم دوستعلی خان معیر الممالک فصل ۲۱ و کتاب «حقوق‌بگیران انگلیس در ایران» از اسماعیل راثین فصل ۹.

۹- میرزا محمدخان اقبال الدوله برادرزاده فرخ‌خان امین الدوله (رك «رجال عصر ناصری» فصل ۵ و «شرح حال رجال ایران» ج ۳ ص ۲۱۵ و ۲۱۶).

۱۰- نزهةالقلوب تألیف حمدالله مستوفی (به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶) ص ۴۶.

شیرین مانده است و در آن حدود جزاین يك چاه آب شیرین نمی‌دهد.
مداین از اقلیم سیم است.

حرف الباء

باب‌الابواب [مع - مر]:

اوراباب بدون اضافه وباب و ابواب به‌طور عطف نیز گویند و آن در بند شیروان است. این شهر در کنار دریای طبرستان (خزر) می‌باشد. اصطخری گفته باب‌الابواب شهری است که بسیار اوقات می‌شود که آب دریا وصل به‌دیوار آن می‌گردد. در وسط آن يك اسکله‌ای است و وضع آن این است که دوسد از دوسوی دریا با سنگ ساخته و با سرب محکم نموده و مدخل را گردانیده و انحنا داده‌اند. در دهانه دوزنجیر آهن کشیده‌اند که دخول و خروج بی‌اذن ممکن نباشد. این شهر از اردبیل بزرگتر و مساحت آن دومیل مربع است. زراعت آن بسیار و میوه کم و فواکه آن را از نواحی می‌آورند و دیوار طولانی کم عرضی از سنگ که ابتدا می‌شود از کوه برای محروس بودن شهر ساخته‌اند و راهی از کوه به بلاد مسلمین ندارد به جهت آن که خطوط طرق محو و خراب شده است و مسالك ما بین بلاد کفر و اسلام صعب است. علاوه بر امتداد دیوار مسطور نیز قطعه‌ای از آن که شبیه است به دماغه طولانی در دریا کشیده شده است که کشتیها نتوانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای انوشیروان است. و این شهر یکی از سرحداتی معظمه و ثغور جلیله است زیرا که دشمنهای زیاد از طوایف مختلفه بالسنة متضاده دور آن را دارند و عدد نفوس هر طایفه نیز زیاد است. در پهلوی شهر کوه عظیمی است معروف به «کوه دئب» یعنی گرگ که هر سال هیزم زیادی سراین کوه جمع می‌نمایند که اگر دشمنی روبه ایشان نماید و محتاج به امداد شوند هیزمهارا آتش بزنند و اهل آذربایجان و اران و ارمنیه را خبر دهند. معروف است که در بالای کوهی که ممتد و متصل است به باب‌الابواب و دیوار مذکور روی آن ساخته شده زیاده از هفتاد فرقه سکنی دارند که هیچیک زبان آن دیگری را نمی‌دانند. سلاطین عجم در حفظ این سرحد کمال اهتمام را داشته و دقیقه‌ای از دقایق محارست آن را فروگذار

نمی‌کرده لوازم و مصالح آن‌را همیشه حاضر و موجود داشته‌اند. زیرا که می‌دانسته‌اند این سرحدی پرخوف و خطر و اغماض از آن مورث صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصه خود که به آنها اطمینان کامل داشتند مستحفظ و ساخلو برای آن انتخاب می‌کردند و ایشان‌را مختار می‌کردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی بکنند فروگذار ننمایند و مالیه دیوانی‌را از ایشان نمی‌گرفتند محض این که ملک‌را آباد کنند و سرحد‌را چنان که باید مستحکم و محروس دارند تا از لشکر ترک و سایر اعدای ایمن باشند. از طوایفی که مخصوص حراست این ثغر بودند یکی طایفه طبرسران (طبرستران) و یکی طایفه فیلان و یکی لزگی بودند که نهایت عدت و جمعیت داشتند و نیز طایفه لیران و شروان و غیره که به عدت کمتر از طوایف اول بودند و هر یک فرقه‌را مأمور به حفظ يك نقطه و مرکزی نموده بودند.

بالجمله باب‌الابواب فرضه واسکله دریای خزر است که طوایف خزر و سریر و سندان و جندان و گرج و غیره در اکناف آن ساکنند و در آن پارچه ریسمانی می‌بافند. علف کتان مخصوص حوالی این شهر است. سکنه اران و آذربایجان و ارمنستان این علف را نمی‌شناسند. زعفران و حبوب در آن به عمل می‌آید. نزدیک شهر در طرف ولایات اسلام قصبه مسقط است و پهلوی آن ولایت قوم لزگی می‌باشند. مردم این طایفه بلند قامت و قوی و در زراعت ماهرند. در آن حوالی يك ولایتی است که مردمش موسوم به «خماشره» و تبعیت به دولتی ندارند و میانه باب‌الابواب و ولایت خماشره فاصله خاک قوم طبرسران است. این طایفه هم بلند قد و قوی و خوب هم زراعت می‌کنند لکن مردم قوم لزگی عداً بیشترند و خاکشان وسیعتر است. بالادست ایشان قبیله فیلان می‌باشد و خاکشان وسعتی ندارد. علاوه بر قصبه مسقط نیز در کنار دریا شهر شابران است که کوچک ولی محکم است و در اطراف آن قصبات واقع می‌باشد. ابوالعباس طوسی در باب بنای دیوار بزرگی که ذکر کردیم می‌نویسد که در عهد خلافت خود منصور از ما سؤال کرد که آیا می‌دانید چرا انوشیروان دیوار باب‌الابواب را ساخت یانه؟ جواب گفتند اطلاع نداریم. منصور گفت قوم خزر که مملکت ایران‌را تا همدان و موصل متصرف شده بودند انوشیروان که به تخت

نشست چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاده دختر او را برای خود خواستگاری نمود و نیز دختر خود را به پادشاه وعده کرده که اتحاد مابین حاصل و محکم گردد و متفقاً به دفع خصم خویش بکوشند. خاقان پادشاه این قوم قبول کرده انوشیروان یکی از کنیزان صاحب حسن حرم را به جای دختر خویش با هدایای ممتاز نزد خاقان ارسال داشت و خاقان دخترش را برای انوشیروان فرستاد. بعدها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان ملاقات کند. خواهش او مقبول افتاده یک محل مناسبی را معین نموده هر دو پادشاه در آنجا همدیگر را ملاقات کردند و چندی با هم ماندند. انوشیروان یک روز به یکی از صاحب منصبان خود سفارش کرد که سیصد نفر مرد جنگی منتخب کند و به اردوی دشمن که خواب بودند بتازد. حسب الامر انوشیروان معمول داشت. روز بعد خاقان از انوشیروان جوایای علت این رفتار شد. انوشیروان تجاehl کرده گفت من هیچ اطلاع ندارم و باید تحقیق کرد. از تحقیق هم حاصلی عاید نشد و سه دفعه دیگر باز به اردوی خاقان تاختند. خاقان متغیر شده به سرداران خویش حکم کرد که همان سلوک را با اردوی انوشیروان مسلوك و منظور دارند. انوشیروان از این کار سخت متغیر شده و با خاقان به طور تندى سخن راند. خاقان گفت تو زیاد در پر خاش مبالغه می کنی و حال آن که یک بار متعرض لشکر تو شده اند و به لشکر من چند دفعه تاختند و من حوصله نمودم. آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات از کسانی است که می خواهند وفاق ما را به نفاق مبدل کنند. من يك تکلیفی به تو می کنم که اگر قبول کنی طرفین را نتایج و فواید حسنه عاید خواهد شد. خاقان گفت آن تکلیف کدام است؟ انوشیروان گفت مرا بگذار يك دیواری و دروازه ای محکم سد مانند در سرحد مملکتین بسازم تا کسی بی اجازه نتواند داخل و خارج شود. خاقان پسندید و به خاک خود رفت. اما انوشیروان در آنجا ماند و از سنگ کوه و سرب دیواری ساخت که سیصد ذراع طول داشت و ارتفاعش محاذی رؤس جبال بود و نیز دیوار را تا دریا امتداد داد. گویند به حکم او مشگها پراز باد کردند و شالوده دیوار را روی مشگها گذاردند تا سنگین شد و به قعر دریا نشست و دیواری در بحر ساخت که به بزرگی دیوار بروخسکی بود و درهای آهنی برای آن قرار داد و به صد نفر مستحفظ سپرد و حال آن که این محل قبل از ساخته شدن دیوار

صدهزار نفر حافظ و حارس لازم داشت. این کار که به‌پایان رسید انوشیروان حکم کرد تختش را روی سدی که مشرف به دریا ساخته بودند گذاردند و به‌زمین افتاده پروردگار را حمد نمود و گفت حالا به‌مقصد رسیدم و بعدها می‌توانم به‌راحت زندگی کنم. دیگری گفته چون راه وصل از خشکی به‌دریا متعذر بود، انوشیروان این دیوار را ساخته و تاجائی که عبور از آن دیگر مقدور نباشد امتداد داد. دیوار با سنگ‌تراش ساخته شده و هر قطعه آن از پنجاه پی کمتر ارتفاع ندارد. سنگ‌ها را با قلاب‌های آهنی وصل کرده و فاصله‌ها را با سرب پر کرده‌اند. هفت فرسخ طول آن است. انوشیروان هفت راه ساخت و در هر راهی شهری بنیاد کرد و مستحفظ گذاشت که حافظ راه‌ها باشند. مستحفظین نامشان «اناشستکین» بود. گویند بالای دری که به باب الجهاد معروف است دو ستون گذارده و روی آنها مجسمه یک شیر است. در زیر آن دو قطعه سنگ است که صورت دو ماده شیر بر روی آنها نقش کرده‌اند. در حوالی این دو مجسمه یک مردی است که در پائین پای او یک شغال ساخته‌اند که خوشه انگوری در دهان دارد. نزدیک شهر آب انباری است از سنگ‌تراش پله‌می‌خورد که آب که پائین می‌رود بتوانند بردارند. در طرفین پله‌ها دوشیر است که می‌گویند برای حفظ شهر طلسم است.

در باب فتح اسلام باب‌الابواب را نوشته‌اند سلمان بن ربیعۀ باهلی در خلافت خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشید و تا هر دو عمارت و رودخانه بلنجر رسید آن طرف رودخانه بالشکر خاقان دچار شد. سلمان با چهار هزار نفر از متابعینش کشته شدند قشون طرف مقابل، بعد از قتل ایشان، چون میامن و انوار از اجساد ایشان مشاهده می‌نمودند، آتش عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را در تابوت گذارده در معبد خود نهادند. در خشکسالی تابوت را که بیرون می‌آوردند و باز می‌کردند باران می‌آمد.

در جای دیگر خوانده‌ام که ابو موسی اشعری بعد از فتح اصفهان در سنه نوزده هجری سراقه بن عمرو را به‌طرف باب‌الابواب فرستاد و سر کرده و طلائیۀ لشکر او عبدالرحمن بن ربیعۀ بود بعد از کشش و کوشش بسیاری شهر را تصرف کردند.

در آثار البلاد گفته باب‌الابواب شهر عجیبی است درکناره دریای خزر که آن را با سنگ ساخته‌اند. وضع آن مستطیل و طول آن ثلث فرسخ و عرض آن به قدر یک تیر پرتاب است. دروازه‌های آهنی و برجهای زیاد دارد و در هر برجی مسجدی است برای مجاورین و طلاب علوم. این شهر از بناهای انوشیروان عادل است. در پهلوی او کوهی است که دماغه او پیش آمده است. در آثار الاول گفته باب چهار موضع است: اول شهر کوچکی است نزدیک حلب. ثانی قریه‌ای است از قرای بخارا. ثالث اسم کوهی است در نزدیکی هجر در خاک بحرین رابع که آن را باب‌الابواب گویند شهری است در ساحل خزر که صورطلسمیه در آن برای دفع ترك هست و در زمان ما عثمان پاشا بن از دمر وزیر سلطان مرادخان بن سلطان سلیم خان عثمانی آن را مفتوح نموده و در آن قلعه‌ها ساخت و این کوه را انوشیروان در شعب (۱) کوه فتح (۲) ساخت. این کوه نهایت عظیم و صقع آن جلیل و فرو گرفته است. ممالك و طوایف کثیره دارد. دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده و به قدر یک میل راه در میان دریا بوده که در این مسافت آب دریا داخل و از این سوی دیواری باشد و کشیده می‌شود دیوار در کوه فتح از بالا‌های آن کوه و پائین‌ها و شعاب آن چهل فرسخ امتداد دارد و منتهی می‌شود به قلعه‌ای که آن را طبرستان (۳) می‌نامند و در هر سه میل مسافت یک دروازه از آهن ساخته و طایفه‌ها به مستحفظی گذاشته و کوه فتح زیاده از دوماه راه ممتد است و در حوش و حول آن طوایف مختلفه ساکن است که جز خدا کسی شماره آنها را نمی‌داند. صاحب نزهة القلوب گوید مغول، باب‌الابواب را «دمر قاپو» خوانند.

مؤلف گوید باب‌الابواب از شهرهای معتبر داغستان است. قلعه محکمی در بالای کوهی که مجاور شهر است ساخته شده. معروف است اسکندر رومی بنای این شهر نموده و انوشیروان عادل حصار بر آن کشیده. گویا این قول علیل باشد. زیرا که اسکندر هرگز به در بند نیامده

۱- شعب به کسر اول راه در کومرا می‌گویند (اع).

۲- فتح ظاهراً قبح بوده که معرب کبک بوده و از تصریف کتاب فتح شده و در هر حال کوه قفقاز مقصود است (اع).

۳- ظاهراً «طبرسران» درست است.

بلکه در حیات او از سرداران اوهم کسی به این شهر نیامده است. در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح کردند. اهالی آن تاتار ارمنی هستند. مسجد بسیار عالی در آن بنا شده است. بندرگاه در بند به قسمی نامساعد است که کشتیهای تجارتی آنجا نمی‌توانند لنگر بیندازند. باغات خوب در حوالی در بند است و گلابی و به و هلو و زردآلو و بادام و انجیر و انار و انگور بسیار خوب به عمل می‌آید. زعفران در بند مشهور است. معروف است که جمعیت این شهر زیاده از هفت هزار نفر نیست و شهر در یکی از دره‌های معروف قفقاز و در دامنه تپه واقع است و به این واسطه کوچه‌های پست و بلند زیاد دارد. دیوار سابق‌الذکر که از نارنج‌قلعه این شهر تا کنار دریا کشیده شده در قدیم دره‌های آهنی به آن نصب بوده. بنای دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفه خزر که در آن وقت وحشی بودند و سرحد ایران را مغشوش می‌نمودند نموده. گویند این دیوار در تمام کوه قفقاز ممتد و منتهی به بحر سیاه می‌شود. مسافر که از خارج می‌خواهد به در بند داخل شود ابتدا جز دیوار خرابه سنگی که از دریا شروع شده و در قلل جبال پنهان گشته چیزی به نظر او نمی‌آید. از آثار تازه که در این شهر است اطاق کوچکی است که پطرکبیر امپراطور روس در سنه هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی مطابق هزار و صد و سی و پنج که به حسب ظاهر به قصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن به خیال تسخیر قفقاز آمده بود در آن منزل کرده است. داخل شهر در بند به سبک مشرق‌زمین و آثار و اوضاع فرنگی در آن کم‌تر دیده می‌شود. بازارهای متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد. دکانین و دارالتجاره روسها در کنار دریاست. در سنه هزار و هشتصد و سی و دو مسیحی مطابق هزار و دویست و چهل و هشت هجری یکی از صاحب‌منصبان نظامی روس موسوم به «مارنسکی» این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتها سیر نمود و در این مسئله راپورتی به رئیس خود به زبان روسی نوشت. الکساندر دوم شاعر فرانسوی (۴) از زبان روسی به فرانسه ترجمه نمود و مابعینه از فرانسه به فارسی ترجمه کرده [ایم] و هوهذا:

۴- ظاهراً باید الکساندر دومای پسر باشد که در مجامع زنان متشخص روسی در پاریس رفت و آمد داشت و عاشق لیدی زاکرفسکی دختر ژنرال زاکرفسکی و عروس شارل نسلرود وزیر خارجه معروف روسیه بود (رك به مقاله «عشق مرد، کتابی به وجود آمد» از عبدالحسین نوائی در مجله توشه سال اول شماره ۲ مرداد ۱۳۳۷).

ترجمه راپورت صاحب منصب روس

«خرابه این دیوار کهنه که دنیای قدیم را از این قسمت دنیا - که آن وقت هیچ سیاح و مورخی ندیده و نه شنیده بود - سوا می کند مشهود شد. این دیوار یا از سلاطین فارس یا از پادشاهان مدامت و مقصودشان از این بنامنع دخول طایفه وحشی در مملکت خودشان بوده. طایفه وحشی که آن وقت می نامیدند، سرهنگ عزیز، اجداد ما بودند. ببخشید از این اطلاق لفظ ما. اجداد شما گرجی و از طایفه تربیت شده آن عصر محسوب می شدند. مقصود اجداد خود من است. شما که زبان تاتار را خوب می دانید کتاب دربندنامه را مطالعه کنید. یقین در آن کتاب نوشته شده است که بنای این دیوار را اسفندیار یا اسکندریا انوشیروان نهاد و آنچه معین است این دیوار از دریای خزر شروع و به دریای سیاه منتهی می شده. در عظمت دیوار شك نیست. در بانی او اختلاف کلی است. هر که بوده الآن در قبر وزیر خاك است و هیچ نمی داند که ما در این وقت تاریخی می نویسیم و یادی از او می کنیم. نه شما زحمت در تجسس پیدا کردن بانی به خود دهید نه من. در آهنی بسته نیست که ما نتوانیم به آسودگی باقی مانده حالیۀ دیوار را سیر کنیم. و بدانید که یکی از روزهای ماه سرطان با حاکم دربند و یک نفر از سلطانهای فوج ساخلوی این شهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند از شهر دربند بیرون رفتیم. می دانید که از زمان پطر کبیر چند مرتبه روسها این دیوار را که می توانیم بگوئیم هشتم عجایب انبیۀ دنیا است سیر کرده اند...».

(۵) [مؤلف گوید چون «هشتم عجایب» در مطاوی کلمات است لازم است که بیان هفت عجایب دنیا را که قدما معتقد بوده اند بنمائیم: اول از این هفت عجایب دیوار شهر بابل است. دوم گنبد هرمان.

سیم مناری که در اسکندریه کنار دریا واقع شده بود و چراغ

— تا قلاب بعد از قلم اعتماد السلطنه است و بعد دوباره راپورت (گزارش) صاحب منصب (افسر) روس.

موسوم به «فنبجری» (۶) شبها بالای آن روشن می‌شد که سفایینی که به‌بندرگاه می‌آمدند راه خود را گم نکنند.

چهارم مجسمه‌ای که در جزیرهٔ راد (رودس) (۷) بود و این مجسمه هیکل فرزند ژوپیتتر (۸) بوده که کاریس (۹) نام حکیم شاگرد لی‌سی‌پس (۱۰) در مدت دوازده سال از مس انجام داد و پای او را در بالای مکانی نصب کرده بودند که مدخل بندرگاه و چنان مرتفع بود که جهازهای بزرگ از میان دوپای او می‌گذشت و از کله تاپامجوف بود. پنجم مجسمهٔ خود ژوپیتتر بوده و ژوپیتتر به عقیدهٔ یونانیان، بزرگ رب‌النوع‌هاست و فیددیس (۱۱) حجار آن را تراشیده.

ششم معبد دیان در شهر افز (۱۲) که در این ایام به ایاسلک معروف است و در روزی که اسکندر متولد شد در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد، ارس‌تراد (۱۳) نامی که مردی گمنام بود به جهت مشهور شدن خود این معبد با عظمت را آتش زد. بعد از آن باز ساختند و قسطنطین امپراطور روم مجدداً ویران ساخت. هفتم مقبرهٔ مذل (۱۴). تفصیل این مقبره آن که مذل پادشاه کری (۱۵) در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت کرد زوجهٔ او ارتمیز (۱۶) — که نیز خواهر او بود و مکتب زیاد داشت — در شهر هلی‌کرناس (۱۷) که در این وقت به بذرون معروف است مقبره‌ای به جهت شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در عداد عجایب عالم محسوب می‌شد.

★ اول دفعه که روسها به دربند آمده و سیر این دیوار را نمودند سنهٔ هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی بود که پطرکبیر خود بشخصه اینجا آمده بود. دفعهٔ دوم کلنل درکوسکی بود که در سنهٔ هزار و هشتصد

۶- فتر یا فنار به معنای فانوس است.

۷- Rhodes.

۸- Jupiter.

۹- Chares.

۱۰- Lysippe.

۱۱- Phidias.

۱۲- Diane و Ephes = ایاسلوق

۱۳- Erostrate.

۱۴- Mausole.

۱۵- Carie.

۱۶- Artemise.

۱۷- Halicarnasse.

★ — از اینجا باز گزارش افسر روسی است.

ونوزده به سیاحت اینجا آمد. سیم ما بودیم که در هزار وهشتصدوسی و دو این سفر را نمودیم. گمان نکنید که این سفر ما طولانی و مشکل و پرخطر بود. برخلاف اول جایی را که سیر کردیم و نزدیک به شهر بود مغاری بود موسوم به «غار دیو» که از دربند تا آنجا سه ربع فرسخ مسافت بود. آبی از کوه داخل این مغار می شود. معلوم نیست چرا این مکان را غار دیو می گویند شاید چون در جای سختی واقع شده به این اسم موسوم شده باشد. در سوابق ایام اشار و قاطعان طریق در این غار منزل می کرده اند. بالاخره رسیدیم به دیوار. آنچه معلوم شد این دیوار عجیب از نارنج قلعه شروع شده و به سمت مغرب ممتد گشته چه از قلل جبال و چه در عمق دره ها برجهای کوچک به این دیوار استوار است که در فاصله های غیر معین بدون ترتیب وقاعده نباشده است. اما آنچه ما حدس زدیم در این بروج، آذوقه و اسلحه انبار می کرده اند و در وقت لزوم، مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود حاضر داشتند. هر کجا که سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه می کند این دیوار به طور پله مرتبه به مرتبه ساخته شده. ارتفاع بروج بالنسبه به دیوار زیاده از یک ذرع نیست هر قدر که از دیوار باقی بود ماسیر کردیم. بیشتر نرفتیم. شاید اگر پی می کردیم به انتهای دیوار می رسیدیم» (۱۸). انتهى.

مسعودی گوید انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل فرسخ و به فاصله هر سه میل دروازه ای از آهن نصب کرد. مقصودش منع طایفه سریر و خزر و لرگی بود که به خاک ایران حمله میاورند.

مؤلف گوید در سنه هزار و هشتصد و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و بیست و یک هجری در زمان الکساندر اول امپراطور روس قشون آن دولت فتح شیروان نمودند. سردار روس تریت زیانف (۱۹) این

۱۸- پایان گزارش افسر روسی.

۱۹- سیسیانف T sitsianov سردار روسی که اصلاً گرجی بود و در ابتدای جنگهای دوره اول ایران و روس وی فرماندهی قوای روس را برعهده داشت. وی به مناسبت سمت قبلی خود که بازرسی امور نظامی بود به «ایسپکتور» (انسپکتور) معروف بود. ایسپکتور را ایرانیان ایشپخدر خواندند. ایشپخدر به دست ایرانیان کشته شد. گفتند که شیخ محمد اخباری چله نشسته و ذکر گرفته تا او کشته شود و چنین هم شده! (رک تاریخ محمدتقی سپهر، ج ۱ ص ۴۳ چاپ اسلامیه، تهران، ۱۳۴۴).

فتح را نمود و در راپورتی که به پترزبورغ نوشته این شرح را می‌نگارد:

«عن قریب از شیروان به بادکوبه می‌روم که آن شهر را از دست حسینقلی خان بگیرم». مؤلف گوید چون این تفصیل خالی از غرابتی نیست می‌نگارم. سردار مزبور به اطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه که به او پیغام داده بود که تنها به نزدیک قلعه آمده کلید شهر به تو تسلیم خواهد شد بادونفر سوار از اردوی خود خارج شده نزدیک قلعه آمد، خان مزبور کلید شهر را به او تسلیم کرد. در این بین یک نفر از اهالی ایران که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود گلوله‌ای به سینه سردار روس زده از پا درافکند و ریسمانی به پای او بسته در شهر بادکوبه گرداند. گویند علی خان والی دربند که آن وقت در بادکوبه بود محرک این عمل بوده و از آنجا معجلاً به دربند آمد که آنجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد. قشون روس به سردای ژنرال کلاذب به سمت دربند حرکت کردند. علی خان با کمال جرئت و جلالت چندی قشون روس را معطل ساخت عاقبت ارامنه شهر، دروازه را گشوده شهر را تسلیم سردار روس نمودند و از آن وقت به بعد این شهر در تصرف روس است. دفعه دیگر بعد از آن که پطر کبیر دربند را تسخیر نموده بود در سنه هزار و یک صد و چهل و هفت هجری هنگامی که نادرشاه افشار به تسخیر گرجستان که آن وقت در تصرف عثمانی بود قشون کشید و عبدالله پاشا سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و قشون عثمانی را متفرق ساخت شهر دربند را که روسها در زمان پطر کبیر متصرف بودند خود خالی کرده رفتند.

بایوب:

مخفف ابی ایوب است. این لفظ نام قریه بزرگی است میانه قرمسین و همدان. کسانی که از بغداد به همدان می‌آیند این قریه در طرف دست راست ایشان واقع است. گویند یک نفر از طایفه جرهم - ابویوب نام - آن را بنا کرده است. عمارات در آن بوده که الحال منهدم است. در نزدیکی دریاچه کوچکی است. معروف است یک نفر پادشاهزاده در این دریاچه غرق شده مادرش خواست که او را بیرون آورد و عطاها به کسان کرد ولی سودی نکرد. نتوانستند او را بیرون آورند لهذا عزم کرد که آن مرداب را با خاک پر نماید جماعت زیادی را جمع کرده که خاک از جاها کنند و آوردند در دریاچه ریختند باز دریاچه به حال خود بود چون مکرر

خاك آوردند وریختند و اثری از قصد او به ظهور نرسید خاکی که در آخر دفعه آورده بودند حکم کرد درکناره دریاچه ریختند. تل عظیمی احداث شد و مقصود او این بود که بدانند امر غیرممکنی او را عاجز نموده نه قصور همت او و تل گواه این دعوی باشد. بالجمله آب این دریاچه می رود به وادی و حوضهائی که در زیر دست آن واقع است. ابویوبرا «دکان» هم می گویند.

بابان [مع - م]:

محلله‌ای است در سفلائی مرو.

بابسیر [مع - م]:

به فتح باء ثانیه و کسر سین بلده‌ای است در نواحی اهواز. بعضی از اهل علم بدان منسوبند.

بابشیر [مع - م]:

به سکون باء ثانیه و کسر شین قریه‌ای است در یک فرسخی مرو.

بابغیش [مع - م]:

ناحیه‌ای است میانهٔ آذربایجان و اربل. رودخانهٔ زاب اعلی (بزرگ) از آن می گذرد.

بابشورستان [مع - م]:

محلله‌ای است در مرو.

بابکوشك [مع - م]:

محلّهٔ بزرگی است در اصفهان. مؤلف گوید این محلّه هم اکنون آباد و اهل اصفهان آن را «درکوشك» گویند.

بابل [مع - م]:

به کسر باء ناحیه‌ای است که کوفه و حله از اقطاع آن است. سحر و شراب منسوب به بابل می باشد. اخفش گوید این اسم غیر منصرف است. ارباب تفسیر در معنی بابل که در ضمن آیات بینات قرآن کریم ذکر شده (۱) گفته اند مقصود بابل عراق است و بعضی دیگر براین اند که بابل دماوند منظور است و حسن گفته که غرض بابل کوفه می باشد.

ابومعشر گفته اول طایفه‌ای که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند. دیگران گفته [اند] اول کسی که در بابل ساکن شد نوح علیه‌السلام بود که بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات بساخت و تفصیل این بود که نوح علیه‌السلام با کسانی که همراه او بودند در زمین به جهت طلب قشلاقی سیر می‌کردند به بابل رسیدند و در آن اقامت نمودند و توالد و تناسل کردند تا جمعیت کثیری جمع شدند و پادشاهان میان ایشان پیدا شد و شهرها بنا کردند و مساکن ایشان متصل به دجله و فرات شد به طوری که مساکن متصل به دجله تا زیر دست کسکر رسید و ابنیه متصل به فرات تا پشت کوفه آمد و موضع و محل ایشان را «سواد» می‌نامیدند و سبب این تسمیه این بود که یکی از ملوک ایشان را سواد نام بود بعد مملکت را به اسم ملک خواندند. قشون این ملوک کلدانی بودند و مملکتشان مصون و برقرار بود تا وقتی که دارا با آخرین پادشاه ایشان کارزار کرد و خلق بسیاری از ایشان را بکشت آن وقت ذلت ایشان را طاری و سلطنتشان منقرض شد یزدجرد بن مهبندار (مهین‌دیار) گویند. عقیده عجم این است که ضحاک که از سلاطین فرس و سه دهن و شش چشم داشته شهر بابل را در کمال عظمت بنا کرد و پادشاهی ضحاک هزار سال یک روز و نصف کم بود و اوست که فریدون او را اسیر کرد و در کوه دماوند حبس نمود و روزی که فریدون، ضحاک را اسیر کرد عجم آن روز را عید کردند و «جشن مهرگان» همان روز است.

اما ملوک اول یعنی ملوک نبط و فرعون و ابراهیم در بابل منزل داشتند و نیز بخت‌النصری که عقیده ارباب سیر این است که یکی از پادشاهان است که تمام روی زمین مسخر او شده بعد از آن که بابنی اسرائیل کرد آنچه کرد به بابل آمده در آنجا ساکن شد. ابومنذر هشام بن محمد گوید شهر بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه آن پهلوی کوفه بوده و شط فرات از میان شهر می‌گذشته. بخت‌النصر برای این که مبدا باره شهر را خراب کند مجرای آن را گردانید و در این محلی که الآن جاری است جریان داد. و گفته است شهر بابل را بیوراسب بنانهاد و اسم آن را از اسم مشتری مشتق نمود زیرا که بابل به زبان بابلی اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر توانست علما [را] از اطراف جمع و در این شهر ساکن کرد و برای ایشان دوازده قصر به عدد بروج آسمان

بنا کرد و هر قصری را به اسم برجی موسوم ساخت و این شهر معمور بود تا زمانی که اسکندر او را خراب کرد.

ابوبکر احمد بن ابراهیم مالکی دینوری در کتاب مجالس که از مصنفات اوست حدیثی نقل کرده که مضمون آن این است که چون خدای تعالی خلائق را خلق کرد باد شرقی و غربی و قبلی و جنوبی فرستاده ایشان را در بابل جمع کرد. خلائق در بابل جمع شده منتظر بودند که ببینند برای چه در این محل جمع شده اند ناگاه منادی ندا کرد که هر کس مغرب را به طرف راست خود قرار دهد و مشرق را به طرف چپ و اقبال کند به بیت الله الحرام، زبان اهل آسمان اوراست (۲).
 یعرب بن قحطان برخاسته به او گفتند یا یعرب بن قحطان این هودانت هو؟ یعنی ای یعرب هود کو؟ تواوئی؟ او بعد از استماع این کلام ملهم به کلام عربی شد و اول کسی که به این لغت تکلم کرد او بود. بعد از آن منادی پی در پی ندا می کرد که هر کس فلان و فلان بکند فلان و فلان اوراست تا این که سی و دوزبان پدیدار آمد و صوت منادی منقطع و تبلیل (۳) درالسنه پیدا شده لهذا این زمین موسوم به بابل شد. بعد از آن ملائکه خیر و شر و ملائکه حیا و ایمان و ملائکه صحت و شفا و ملائکه غنا و شرف و مروت و جفا و جهل و شمشیر و بأس هبوط نموده به عراق جمع آمدند. بعضی از آنها به بعضی دیگر گفتند متفرق شوید. ملك ایمان گفت من به مکه و مدینه زاد الله تعالی شرافت ما کن می شوم. ملك حیا گفت من هم با تو همراهم. این است که ایمان و حیا مخصوص مدینه رسول صلی الله علیه و آله می باشد. ملك شفا گفت من بادیه را اختیار می کنم. ملك صحت گفت با تو همراهم. این است که شفا و صحت خاص بادیه است. ملك جفا گفت من در مغرب ساکن خواهم شد. جهل نیز با او همراهی کرد. این است جفا و جهل در برابر است. ملك شمشیر گفت من در شام مقیم می شوم. ملك باس و سطوت گفت من با تو همراهم. ملك غنا گفت من در همین عراق می مانم. ملك مروت گفت من هم با تو خواهم بود. ملك شرافت گفت من با هر دو شما هستم. این است که غنا و شرف و مروت مخصوص عراق است.

۲- مقصود زبان عربی است (اع).

۳- یعنی اختلاف لغت (اع).

مروی است که خلیفه ثانی از دهقان فلوجه (ع) پرسید عجایب بلاد شما چیست؟ دهقان گفت بابل عبارت از هفت شهر بوده و در هر شهری اعجوبه‌ای بوده که در آن دیگری نبوده.

اولا در شهری که دارالخلافة و منزل پادشاه بوده خانه‌ای بنا کرده بودند که در اوصورت کره ارض باقری و رساتیق و انهار آن مرتسم بوده و هرگاه شخصی یا جماعتی از حمل خراج سر می‌پیچیدند پادشاه بانگشت نهرهای ایشان را به هم می‌زد و آب بی‌قاعده در کشت و زرع ایشان می‌افتاد و تلف و نابود می‌شد. همین که دوباره اطاعت کرده ادای خراج می‌نمودند پادشاه نیز بانگشت انهار ایشان را اصلاح می‌کرد.

در شهر دویم حوض عظیمی بوده که هر وقت پادشاه مردم را به سر سفره خود احضار می‌کرده هر کسی شراب خوبی در منزل داشته باخود می‌آورده و در این حوض می‌ریخته و جمیع شرابهائی که در حوض ریخته می‌شد ممتاز و وقتی که صاحبان آن می‌خواستند بنوشند بدون این که با شراب دیگری ممزوج شده باشد می‌نوشیدند.

در شهر سیم طبلی دم دروازه آن شهر آویخته بودند که هر وقت یکی از شهر مسافرت می‌کرد و غیبت او به طول می‌انجامید و می‌خواستند کشف حال او نمایند و بدانند که زنده است یا مرده آن طبل را می‌زدند. اگر صدای می‌شد معلوم می‌شد زنده است و اگر صدای داد می‌دانستند که مرده.

در شهر چهارم آئینه‌ای از آهن بوده همین که مردی سفر می‌کرده و از کسان خود مدتی دور بوده و آن کسان می‌خواستند از صحت و حالات او آگاه شوند می‌آمده‌اند و در آن آئینه نگاه می‌کرده‌اند و او را در هر حالتی که بوده می‌دیدند.

در شهر پنجم مرغابی‌ای از مس بالای عمودی از مس و دم دروازه شهر نصب کرده بودند. هر وقت جاسوسی داخل شهر می‌شد، آن مرغابی صفیری می‌زد که همه اهل شهر می‌شنیدند و می‌دانستند که جاسوسی به این شهر آمده است.

در شهر ششم دوقاضی بودند که روی آب جلوس داشتند. همین که دو نفر نزد ایشان به مرافعه می‌آمد هر کدام که بر باطل ادعا می‌نمودند در

آب فرو می‌رفتند و آن که حق با او بود روی آب به سلامت می‌زیست. در شهر هفتم درختی بود بسیار عظیم از مس که شاخه‌های زیاد داشت و تاهزار نفر که زیر آن درخت می‌نشستند بر سر همه سایه می‌انداخت و یک نفر که از عدد هزار زیاد می‌شد دیگر سایه اورانمی‌گرفت. بالجمله این حکایت خارق عادت و خلاف امور معهوده عالم است و به افسانه می‌ماند. چون در کتب بسیاری از علما مکتوب است نقل شد والا اعتمادی بر صحت آن نیست و اغلب اخبار قدیمه نیز از همین قبیل است. والله اعلم.

صاحب آثار البلاد گفته [بابل] اسم قریه‌ای است در کنار نهری از انهار فرات در خاک عراق، در قدیم آباد بوده و الآن خراب و آجرهای آن را مردم می‌برند به جاهای دیگر. چاهی در آن بوده معروف به چاه دانیال. یهود در اعیاد خود اوقات مخصوص به زیارت آن چاه می‌رفته‌اند. بعضی بر این‌اند که این چاه همان چاهی است که هاروت و ماروت در آن محبوس بوده‌اند. عقیده جمعی این است که بابل اسم جمیع اراضی عراق است. از اعمش روایت کرده‌اند که مجاهد رحمه الله دوست می‌داشت که استماع نماید عجایب دنیا را و هر چه را می‌شنید دنبال رؤیت آن بلند می‌شد و می‌رفت و به رأی العین می‌دید. وقتی رفت به بابل، حجاج او را ملاقات نموده پرسید برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت به رأس الجالوت (۵) حاجتی دارم. حجاج، مجاهد را نزد جالوت فرستاده حکم کرد هر مطلبی این مرد دارد آن را برآور و مقصودش را حاصل دار. چون مجاهد نزد رأس الجالوت رسید، رأس الجالوت او را گفت غرض تو چیست؟ گفت می‌خواهم هاروت و ماروت را به من بنمائی. رأس الجالوت به یک نفر یهودی گفت این مرد را ببر و هاروت و ماروت را به او بنما. مجاهد بایهودی رفتند تا موضعی، سنگی در آن موضع بود. یهودی سنگ را برداشت و سوراخی سرداب مانند پیدا شد. یهودی به مجاهد گفت داخل شو و نزل کن و تماشا کن هاروت و ماروت را. لکن ذکر خدا مکن که مورت خطر است. مجاهد بایهودی به سرداب پائین رفت سیر می‌کردند تا چشم مجاهد به هاروت و ماروت افتاد دید این دو ملک مثل دو کوه عظیم که سرنگون شده باشند معلق‌اند و از پاشنه‌های این دو تازانو در بند آهن و دست‌هایشان

۵- رأس الجالوت مردی بوده معروف به فضل و عقل و حکمت و علوم غریبه و سحر و کهنات و غیره و در یهود ریاست مذهبی داشته (اع).

میخ‌دوز است. مجاهد وضع آنها را که دید وحشت کرده خوف زیاد عارض او شده خدا را یاد کرد. ناگاه اضطراب شدیدی آن دودل را عارض شد به‌طوری که نزدیک بود آهنگهای آنها پاره شود. یهودی و مجاهد را غش عارض شده به‌رو درافتادند. بعد از افاقه یهودی گفت نگفتم نام خدا را مبر. نزدیک بود که هلاک شویم. آنگاه یهودی با مجاهد از آن سرداب خارج شدند.

در آثار الاول گفته بابل شهر بزرگی است در کنار شط فرات. حضرت ابراهیم علیه‌السلام را در این شهر به‌آتش انداختند. الآن خراب است و به‌جای آن قریه‌ای است. صاحب نزهة القلوب نوشته بابل از اقلیم سیم و یکی از مداین سبعة عراق و در کنار فرات بر جانب شرقی افتاده از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم‌السلام است. طهمورث پیشدادی آن را مجدداً عمارت کرده. شهری سخت بزرگ و دارالملک نمرود و ضحاک علوانی است و در آنجا ضحاک قلعه‌ای بنا کرده و موسوم به گنگ دز (۶) نموده اکنون از آن تلی مانده است. و در آن شهر جادوان بسیار بوده‌اند و بعد از ضحاک، ملوک کنعان آن را دارالملک داشته‌اند بعد از آن که خراب شد اسکندر رومی به‌تجدید عمارتش پرداخت باز خراب است و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق هست. در عجایب المخلوقات مسطور است که هارو تو و ماروت در آن چاه محبوسند و در دیگر کتب آمده که در چاه گوگرد که در کوه دماوند است حبس می‌باشند. زینة المجالس مطابق است با نزهة القلوب.

مؤلف گوید: بابل شهر بزرگی بوده است از آسیا و به اصطلاح تورات واقع در دشت شنعار، شط فرات این شهر را به دو قسمت متساوی شمالی و جنوبی منقسم می‌کرده عبریها که عالم به اصطلاح مردم بابل نبودند لفظ بابل را مشتق از تبلیل به معنی اختلاط گرفته محققین این عصر بر این‌اند که بابل مرکب از «باب» به معنی در و «بل» که اسم بت معروف این شهر بوده مرکب می‌باشد و یک بای آن در تلفظ ساقط شده است. اگر چه جمعی دیگر گویند علفی در حوالی این شهر چه در قدیم و چه در زمان حال می‌روید که اعراب با آن علف حصیر می‌بافند و اسم آن پابول است و می‌کن

که این شهر را به اسم آن علف نامیده باشند و چون از چندی قبل از میلاد تادیری بعد از هجرت بلکه تا کنون اعراب در آن شهر و در آن اراضی ساکنند و قادر بر تنطق به حرف پا که از حروف مختصه به عجم است نبوده اند لابد بابل گفته اند. در تورات از این شهر و اخبار تاریخی متعلق به این شهر مکرر و بسیار ذکر شده و ما اینک به مناسبت مقام آنچه را در کار است ذکر می نمائیم:

مطابق فصل اول کتاب عزرا

در سال اول سلطنت کورش - که فرنگیها آن را سیروس و عجم آن را کیخسرو نامند و پادشاهی فارس داشت - محض ظهور اثر کلام خداوند سبحان، ارمیاه مایه هیجان روح کورش شده او را برانگیزانید تا فرمانی به این مضمون صادر کرده در ممالک خود منتشر نمود که کورش ملک فارس چنین می فرماید که خداوند خدای آسمانها تمامی ممالک روی زمین را به من داده است و مرا امر کرده که در اورشلیم خانه به جهت او بنانمایم. از شما در میان قوم کیست که خدایش با او باشد تا بر اورشلیم که در یهوداه است برآید و برای خداوند خدای اسرائیل که در اورشلیم است خانه بنا نماید و مردمان ساکن مکانها او را به طلا و نقره و وامتنه و دواب اعانت نمایند. سوای آن هدایائی که به ارادت داده می شود. پس رؤسای اجداد یهوداه و بنیامین و کاهنان و لویان با تمامی کسانی که خدا روح ایشان را برانگیخته بود برخاسته که خانه خداوند که در اورشلیم است بنا نمایند. کسانی که در اطراف ایشان بودند به ظروف طلا و نقره و وامتنه و دواب و تحفه های قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادتی تقدیم نمودند و ملک کورش ظروف خانه خداوند که نبوکدنصر (بختصر) (۱) از اورشلیم آورده و در معابد خود گذارده بیرون آورد و به دست متردات خزانه دار خود به «شیش بصر» (۲) سرور یهوداه شمرد که تعداد آنها این

۱- Nabuchodonosar.

۲- به معنای «آتش پرست». اسمی است که در درگاه سلطان فارس برای زرو بایله گذاشته شده (کتاب عزرا) (رک: قاموس کتاب مقدس ص ۵۴۴).

است: لنگری طلاسی ظرف، نقره هزار ظرف، کارد بیست و نه عدد، کاسه های طلاسی ظرف، کاسه های نقره نوع دوم چهار صد و ده عدد، سایر ظروف یک هزار پارچه، تمامی ظروف پنج هزار و پانصد. الحاصل تمامی ظروف و اسرائی که به بابل برده بودند به اورشلیم آوردند. انتهی.

مؤلف گوید: بختنصر دوم پادشاه اهالی اسیری (۳) (یعنی کلدانی) و بابیلن (۴) (یعنی بابل) که معروف به لکران (۵) می باشد در سال ششصد و بیست و سه قبل از میلاد به جای پدرش نابوپولassar (۶) به تخت سلطنت جلوس نموده بیشتر از قطعۀ آسیائی را مسخر کرد اورشلیم (یعنی بیت المقدس) را که در تصرف یهوایقیم (۷) پادشاه یهودا بود گرفته اورا که به حراست دفاین این شهر می پرداخت در سنۀ ششصد قبل از میلاد به بابیلن به اسیری برد چندی بعد ممالك اورا به وی مسترد و به موجب شرایط زیاد سخت اورا مختار و آزاد کرد. سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغی گری و سرکشی را گذارده در یکی از جنگها مقتول شد و یهوایکین (۸) پسر او به جای وی سلطان شد. بختنصر ثالثاً لشکر به یهودا کشیده یهوایکین را در پایتخت خود محصور و بامادر و زوجه و ده هزار نفر دیگر از اهل اورشلیم دستگیر نموده به بابیلن به اسیری آورد و جمیع دفاین و خزاین معبد را غارت نمود و متتیا (۹) عموی پادشاه معزول را پادشاهی یهودا داد. سد سیاسی با همسایگان خود متفق و به بختنصر پادشاه بابیلن یاغی شد. بختنصر قشون کثیری جمع و رابعاً به رودا تاخت و محاصره شهر اورشلیم که معروفترین محاصره هاست

۳- Assyrie.

۴- Babylone.

۵- چنین کلمه ای نیافتم. علی القاعده باید «کلده» باشد.

۶- Nabopolassar.

۷- اسمش الیاقیم بوده فرعون نکوه اورا به یهوایقیم تغییر داد (قاموس کتاب مقدس ص ۹۸۶). در متن «یاعاشیم» که چنین نامی در قاموس کتاب مقدس نیافتم.

۸- یهوایکین (یکتیا)، کیناهو (رك قاموس کتاب مقدس). متن: «بشو نیاس».

۹- در تورات جانشین یهوایکتین، متتیا بوده که نبوکدنصر اورا صدقیاه خوانده. متن:

«سد سیاسی».

موجب ویرانی این شهر گردید. بختنصر همین که شهر را مسخر کرد، اغلب یهودیه‌ها را به بابلین به اسیری آورد.

موافق فصل بیست و چهارم کتاب دویمین ملوک از تورات

ودرایام نبوکد نصر ملک بابل برآمد و یهو یاقیم مدت سه سال او را خدمت نمود پس از او برگشته عاصی شد و خداوند فوجهای کلدانیان و ارمیان و مواییان و پسران عموران را برضد یهو یاقیم بلکه برضد یهوداه فرستاد تا آن که آنها را موافق کلام خداوند که پیغمبران گفته بودند هلاک سازد و به تحقیق واقع شد این به جهت گناه منسه (۱۰) تا از حضور خدادور باشند و نیز به جهت خون بیگناهی که ریخته و اورشلیم را از خون پر کرده بود. و یهو یاقیم با پدران خود خوابید (یعنی مرد). پسرش یهو یاکین به جای او پادشاه شد و ملک مصر از ولایت خودش بیرون نیامد. زیرا که ملک بابل از شهر مصر تا نهر فرات آنچه متعلق به مصر بود تصرف کرده بود. یهو یاکین در هجده سالگی به جای پدر نشست سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود مادرش نحشتان دختر الناثان از اورشلیم و مثل پدرانش بدی را در نظر خداوند مرتکب می شد. در این وقت لشکر بابل به اورشلیم آمد و شهر را محصور نمود و یهو یاکین ملک یهوداه با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل رفتند. ملک بابل آنها را در سال هشتم سلطنتش پذیرفت و تمام خزانه های خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورد و تمامی ظروف طلا که سلیمان در خانه خداوند ساخته بود شکست. ساکنان اورشلیم و تمامی سرداران و شجاعان را به قدرده هزار نفر اسیر کرده به بابل برد و نیز تمامی نجاران و آهنگران سوای ادنای قوم همراه اسیراً برد. یهو یاکین و مادرش و زنانش و خواجه سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران

۱۰- منسه پسر حزقیا و جانشین اوست در سلطنت برکشور یهودا. وی در دوازده سالگی به سلطنت رسید و بدی پیشه کرد تا این که به اسارت بابلیها درآمد و در زنجیر به بابل فرستاده گردید. بعدها متنبه شد و به پایتخت بازگشت و رفتار خویش را اصلاح کرد و در سال ۶۴۲ پیش از میلاد مسیح درگذشت.

وهزار نفر نجاران که به بابل به اسیری رفتند. ملک بابل عموی یهو یا کین، متیاه را به جای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید. در آن زمان صدقیاه بیست و یک ساله بود. یازده سال سلطنت کرد. اسم مادرش حموطل دختر یرمیه بود. صدقیاه نیز چون یهو یا کین اعمال بد را در نظر خداوند مرتکب شده به ملک بابل عاصی شد.

موافق فصل بیست و پنجم کتاب دومین ملوک در تورات

در دهم روز از دهم ماه سلطنت صدقیاه نبوکدنصر ملک بابل خودش و تمام لشکرش به اورشلیم آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود. روز نهم ماه قحطی در شهر اشتداد یافت و اهل ولایت گرسنه ماندند و شهر مفتوح شد. تمامی مردمان جنگی از راه دروازه میانه دودیوار که پهلوی باغ ملک بود در شب فرار کردند و ملک به راه بیابان لشکر کلدانیان او را تعاقب کرده در بیابان یریح و در حالتی که لشکریان از دورش پراکنده شده بودند او را دستگیر کرده در ربلاه نزد ملک بابل بردند پسران او را در پیش نظرش کشته کورش نمودند و در زنجیر به بابل فرستادند. در روز هفتم ماه نبوزرادان سردار سپاه بنده خاص ملک بابل به اورشلیم آمده خانه خدا و خانه ملک را سوزانید و نیز خانه های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف همراهان نبوزرادان منهدم نمودند. بقیه قوم که در شهر مانده و فراریهائی که نزد ملک بابل رفته بودند نبوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت را که باغبانان تا کستان و زارعان باشند رها کرد. کلدانیان ستونهای برنجی و دریاچه برنجی و دیگها و ویلها و کفگیرها و قاشقها و تمامی ظروف برنجی [را] که با آنها خدمت می کردند برداشتند. بخوردان و لنگریها آنچه از طلا و نقره بود سردار خاص برداشت. این ظرفها به وزن در نمی آمد. بلندی یک ستون هجده ذراع بود و تاج بالای آن که از برنج و از اطراف مشبك بود سه ذراع بلندی داشت و ستون دومی نیز مشبك بود. سردار سپاه خاص، کاهن بزرگ و کاهن دومی و سه نگهبان و خواجه سرائی که سردار مردمان جنگی بود و پنج نفر اشخاصی که روی ملک را می دیدند و کاتب لشکر

که سان خلق ولایت را می‌دید شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند گرفت و در ربلاہ نزد ملک بابل آورد آنها را در ربلاہ در ولایت حماة کشت گدلیاہ را بر قومی که در زمین یهوداہ باقی مانده بودند والی کرد. قوم در مصیباہ نزد گدلیاہ آمدند از برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان نترسید و به ولایت خود ساکن شده به ملک بابل خدمت نمائید. در ماه ہفتمین اسماعیل با دہ نفر دیگر گدلیاہ و ہمراہانش را کشتند و باتمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر بہ مصر آمدند چرا کہ از کلدانیان می‌ترسیدند. در سال سی و ہفتم اسیری یہویاکین از ماه دوازدم بہ روز بیست و ہفتم کہ آغاز سلطنت اویل مردوک ملک بابل بود اورا از حبس بیرون آورده کلمات خیر آمیز بہ او گفت و اورا از ملوکی کہ در بابل ہمراہش بودند بالاتر نشانید و در تمامی عمرش ہمیشہ در حضور ملک بابل نان می‌خورد و راتبہای کہ از جانب ملک بابل بہ او داده می‌شد مدۃ العمر روز بہ روز مستمر بود.

مطابق فصل سی و نہم کتاب یرمیاہ

در ماه دہم از سال نہم سلطنت صدقیاہ پادشاہ یهوداہ نبوکدنصر پادشاہ بابل بہ اورشلیم لشکر کشیدہ آنجا را محاصرہ نمود و در روز نہم از ماه چہارم سال یازدہم سلطنت صدقیاہ اورشلیم را مفتوح ساخت. تمامی سرداران لشکر داخل شہر شدہ در دروازہ میانہ نشستند. صدقیاہ بامردان جنگی شب از راہ باغشاہ و دروازہای کہ میانہ دو دیوار بود بیرون رفته فرار کردند و بہ راہ بیابان رفتند. لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نمودہ در بیابان یریحو صدقیاہ بہ دست ایشان گرفتار شدہ اورا در ربلاہ بہ زمین حماة نزد ملک بابل آوردند. ملک بابل پسران صدقیاہ را در پیش نظرش کشت و تمامی اشراف یهوداہ را نیز بکشت و صدقیاہ را کور کردند و بہ جہت بردنش بہ بابل اورا زنجیر نمودہ کلدانیان خانہ سلطان و خانہہای رعیتی را سوزانیدہ حصار اورشلیم را خراب کردند. نبوزرادان خلقی کہ در شہر باقی مانده بودند و فراریان را بہ اسیری بہ شہر بابل برد. مردمان فقیر کہ چیزی نداشتند در زمین یهوداہ تاکستانها و کشتزارها بہ آنها داد. ملک بابل بہ نبوزرادان در باب یرمیاہ امر کرد کہ

اورا حفظ کن و ضرری به او مرسان هر طور بگویند در حق او معمول دار. پس نبوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاہ را از حیاط محبس بیرون آورده به گدلیاہ سپردند تا اورا به خانه آورده در میان قوم ساکن شود. مؤلف گویند از قضایا و اخبار متعلقه به بابل که در تواریخ ایران ضبط است یکی قصهٔ هاروت و ماروت است و آن از این قرار است:

بعضی از محدثین گفته اند که چون حضرت ادریس - علیه السلام - بد مدلول کریمهٔ ورفعهٔ مکاناً علیا (۱) در ملکوت اعلیٰ راه یافت ملائکهٔ حال اورا به آدم صفی قیاس نموده گفتند این خاطی میان گروهی که هرگز قدم در وادی عصیان ننهاده اند چه می کند؟ حضرت باری جل ذکره این گفتهٔ ملائکه را پسند نفرموده خطاب عزت در رسید که اگر شما هم به منزلهٔ ایشان باشید هر آینه مصدر معصیت خواهید شد و بنا بر وضوح مضمون این خطاب عزیز، از مصدر اعلیٰ امر شد که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که به مهمی نامزد شوند. ملکوتیان سه تن را که سمت رجحان داشتند انتخاب نمودند: عزا و عزایا و عزایل را. آنگاه حضرت عزت فرمود که این هر سه به زمین فرود آیند و در میان بنی آدم به عدل حکومت کنند و در اکل و شرب که مایهٔ شهوت است با ایشان مشارکت نمایند و به عبادت مشغول و احتراز از قتل به ناحق و شرب خمر و زنا داشته باشند. این سه ملک قبول اوامر و نواهی را نموده هبوط کردند و بابنی آدم مختلط شده به حکومت مشغول شدند. ولی شبها به آسمان می رفتند و تا در آسمان بودند صفات بشریت از ایشان دور بود همین که به زمین نزول می کردند آن اوصاف در ایشان ظهور می یافت. یکی از این سه فرشته اندیشهٔ فتنه در خود مشاهده نموده از حکومت استعفا و مسئل او مقبول شده به آسمان رفت و آن دو عزیز دیگر که ملقب به هاروت و ماروت بودند همچنان به حکومت می پرداختند. تاروی جمیلہای که در حسن نادرهٔ زمان و اورا به عربی «زهره» و به سریانی «ناہید» و به فارسی «بیدخت» (۲) می گفتند به جهت مهمی به نزد هاروت و ماروت آمد و ایشان چون او را در غایت جمال دیدند هردو به او راغب شده ولی از یکدیگر پنهان می داشتند و از منزل او جو یا شده گفتند توبه منزل خود

۱- سورةٔ مریم آیہ ۵۷.

۲- بیدخت به معنی دختر خدا و این کلمه مرکب است از بغ + دخت .

مراجعت نمای تا در مهم تو بعد از تأمل، شرایط اهتمام به جای آریم. زهره به منزل خود مراجعت کرد. هاروت و ماروت بعد از برخاستن از مجلس، پنهان از یکدیگر به وثاق زهره شتافتند و به درخانه زهره یکدیگر را دیده ناچار مافی الضمیر را به هم ابراز نمودند و از زهره اذن دخول طلبیده به منزل او وارد و اظهار تعشق به او نمودند. زهره گفت شما بامن همکیش نیستید. اگر بت مرا سجده کنید مطاوع شما باشم. گفتند چون این شرك است و شرك را خدا نمی‌آمزد ما این عمل ننمائیم. زهره گفت پس اسم اعظم را که به برکت آن عروج به آسمان می‌کنید به من بیاموزید تا شما را کام دهم. از این هم ابا کردند. زهره گفت کنیزك خوبروئی دارم اگر خواهید آن را به جای خود به شما دهم؟ گفتند مطلوب ما توئی. بدیل تو نخواهیم. زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آن را باری بر سر کشید تا خواهش شما را برآورم. هاروت و ماروت گفتند این از همه آسانتر است. چون چند جام کشیدند سکر غالب و مسئول زهره را از سجده بت و تعلیم اسم اعظم به جای آوردند. در این حال شخصی به منزل زهره آمده از حال ایشان واقف شد. زهره به فرشتگان گفت این شخص به فضایح اعمال شما مطلع شده، اولی این است که او را به قتل آورید و گرنه شما را نزد خلائق رسوا کند. هاروت و ماروت از سر مستی آن بیچاره را مقتول و سر او را از بدن جدا کرده و زهره به قوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود به آسمان عروج کرد و بعد از این اعمال شنیعه از هاروت و ماروت خطاب عزت به ملائکه در رسید که ملاحظه کنید اطوار مختاران خود را. ملائکه عرض کردند ربنا انت اعلم بعبادك. و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار و هوشیار شدند به هلاکت یقین کرده گریه آغاز نمودند. در این حالت جبرئیل از جانب پروردگار در رسید و بایشان در گریه موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را میان عذاب دنیا و آخرت مخیر نموده. ایشان عذاب دنیوی را که غیر مؤبد است اختیار نمودند. لاجرم در غار جبل بابل سرنگون درآویختند و در صبح و شام به امر الهی معذبند تا قیامت و اصعب عذاب ایشان این است که گاهی چنان شهوت برایشان غلبه می‌کند که مزیدی بر آن متصور نیست. منقول است که جبرئیل کلمه‌ای به ایشان آموخته که در هیجان شهوت آن کلمه را گویند فی الجمله تسکینی می‌یابند. در کلام مجید و قرآن حمید ذکر هاروت و ماروت و بابل در این آیه شریفه که در سورة بقره شده می‌باشد:

واتبعوا ماتتلوا الشياطين على ملك سليمان وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت وما يعلمان من احد حتى يقولوا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء وزوجه وما هم بضارين به من احد الا باذن الله ويتعلمون ما يضرهم ولا ينفعهم ولقد علموا لمن اشترى ماله في الآخرة من خلاق (۱).

بالجمله يهود را عقیده این بوده که بنای بابل را نمرود که دعوی الوهیت می کرده نموده و نمرود پسر کوش و نوۀ حام و سیاه واز زنگیان محسوب می شده. چرا که اولاد حام سیاه پوستان بودند بعد اعراب در آن صفحات تسلطی به هم رسانیده سیاه پوستان را خارج کرده خود متصرف شدند. اما برج بابل به زعم یهود پیش از نمرود بوده است.

مورخین و سیاحان قدیم از جمله هردوت و اکترزاس یونانی که طبیب خاصۀ اردشیر نام کیانی پادشاه ایران و در سنۀ چهارصد قبل از میلاد بوده و بروز مورخ کلدانی که تقریباً سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را مشروحاً نوشته ولی تماماً الآن در دست نیست بلکه چند جزوی باقی است اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند. اکترزاس طبیب می گوید سمیرامیس اگر چه تمام بابل را بنانکرده اما حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی شط فرات کشید و داخل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب، خرابی به خانه ها وارد نیاید و بعد از اتمام پل، در دوانتهای آن، دو قلعه محکم در وسط شهر بنا نموده که همان نشستگاه سلطنتی بود و برای آن که از عمارات جنوبی به شمال رود و کسی او را نبیند آب فرات را به دریاچه برگردانده در زیر مجرای فرات دالانی ساخت و بعد از اتمام مجدداً فرات را به مجرای خود انداخت. برج بابل [را] که معبد بلوس بوده او بنا کرد. بروز می نویسد یکی از بختصرها بعد از سمیرامیس نهری عریض حفر کرد و فرات و دجله را بهم وصل کرد و مقصود او از این کار علاوه بر اتصال نهرین این بود که در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است آب آن به بابل خرابی نرساند و وارد به دجله شود.

باری آنچه محقق است در شهر بابل پنجاه کوچه بزرگ بوده که

اغلب آنها به کهناره شط منتهی می شده. شهر فیلادلفی (۲) ینگی دنیا را در این عصر از روی همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند. خانه های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده. علاوه بر محلات دایر اراضی بایر زیاد داخل شهر بوده و این اراضی بایره میدانها و زراعتگاهها بوده که از دحام مردم و اتصال خانه ها به یکدیگر مورث احداث امراض مزمنه نگردد. یا این که در وقتی که دشمنی شهر را محصور نماید ایلات و احشام اطراف بتوانند از خارج داخل شوند و در شهر مأمنی داشته باشند. از مآخذ خانه ها و عظمت شهر باید جمعیت شهر در وقت کمال آبادی تخمیناً از ششصد الی هفتصد هزار بوده باشد.

یکی از ابنیه عالیّه این شهر معبد بل بوده که در سمت شمال شط فرات واقع بوده و شکل آن مربع و هر ضلعی دویست ذرع و برجی در وسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و هشت مرتبه به شکل مخروطی ساخته بودند. پله ای که به بالای این برج می رفته از خارج بوده است شبیه به مناره سرمن رای. مرتبه فوقانی این برج رصدخانه اهالی بابل بوده. در مراتب تحتانی در جدار که از سنگ بوده تواریح ایام و قانون هر ملل به خط میخی که خط متداول آن عصر بوده منقور شده بود. علاوه بر این در آن حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده اند و در آن عصر وجود نداشتند و اهالی بابل آنها را از زیر زمین پیدا کرده بودند عبرة للناظرین حکمای بابل گذاشته بودند.

بالجمله این است وضع شهر بابلی که بختصر با کمال غرور می گفت سلطنت با اقتدار مرا پایتخت چون بابل بایستی. غافل بود از این که هرابتدائی را لابد انتهائی و هر بلندی را پستی در پی خواهد بود. چنان که بعد از درگذشتن بختصر، کیخسرو (۳) پادشاه ایران به سمت ممالک نمارده که بابل باشد قشون کشید. بالتهازار پسر بختصر که آن وقت پادشاه بابل بود به عیش و نشاط مشغول و به کار مملکت نمی پرداخت. زوجه او نی توکریس که اختیار سلطنت او را بود قشونی به جهت دفاع حاضر کرد. کیخسرو دوسال تمام شهر بابل را دربند محاصره داشت.

۲- Philadelphia.

ولی عاقبت از فتح بابل مایوس گردید و درصدد این بود که از این خیال منصرف شده به فارس معاودت نماید. در آن حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد. تمام عساکر بابل و اهالی شهر به عیش و سرور مشغول گردیدند. کیخسرو فرصت را غنیمت شمرده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل جریان آب به شهر داخل نموده و این واقعه درپانصد و سی و هشت قبل از میلاد واقع شد و شهر بابل مفتوح قشون کیخسرو گردید و آنجا پایتخت سلاطین ایران شد تا در زمان سلطنت داریوش که چون اهالی شورش کردند وی ترک این شهر آباد نموده تا وقتی که شهر سلوسی - که تفصیل او را درایوان کسری بیان نمودیم - بنامد و این شهر خراب گردید سکنه آن به سلوسی رفته بلکه از مصالح آنجا حمل به سلوسی نمودند. مدت آبادی این شهر به این عظمت چندان نبوده. دویست سال بعد از میلاد سیاح یونانی که آنجا سفر کرده می نویسد که از این شهر عظیم جز همان معبد بل و حصار شهر، دیگر آبادی برپا نیست. سلاطین اشکانی وسط شهر بابل را شکارگاه خود کرده انواع وحوش و سباع آنجا انداخته بودند. هروقت میل به شکار می کردند داخل حصار شده صید می کردند. ادریسی منجم معروف که بابل را سیاحت کرده بود چند خانوار یهودی در آنجا مسکن دارند و بس.

جناب حکیم طولوزان فرانسوی حکیمباشی خاصه اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جم جاه خلدالله ملکه و سلطانه که درسنه هزار و دویست و هشتاد و هفت در رکاب همایون شرف التزام داشت و به عراق عرب سفر کرده بودند به حله و از آنجا به بابل رفته آنچه از آثار این شهر دیده بودند نوشته و ما بدون کم و زیاد آن را می نگاریم:

شرح سیاحت جناب دکتر طولوزان در بابل

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است. قلعه این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته است و گرداگرد آن ده فرسنگ بوده است. هر دو توس که در سیصد سال قبل از تولد عیسی علیه السلام یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است

که این بنای عمده را دولکه بزرگوار بنا نهاده‌اند: یکی سمیرامیس و دیگری نیکتریس. شط فرات از وسط این شهر می‌گذشت و مردم به واسطه قایق از جانبی به جانب دیگر عبور می‌نمودند تا این که سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نمود از سنگهای بسیار بزرگ که هریک از آنها را با آهن و سرب بادیگری مسدود نموده بودند. دریاچه بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان به نظر [می] آید که مقام آن در همین جائی که الآن باتلاق هندیه است بوده است. سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمق آن سی و پنج قدم بوده است و او را دری بوده است که در فصل کمی آب فرات که آب آن به بعضی مواضع سوار نمی‌شده است از آب دریاچه آن اراضی را مشروب می‌کردند. عجیب‌تر از تمام بنائی که سلاطین سلف در این شهر نموده بودند آن بود که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام بهار آب فرات را از آن دو نهر داخل دجله می‌نمودند و به جهت احتیاط و اهتمام علاوه بر این سدی بسیار بلند از دو طرف رودخانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند. بزرگی و عظمت این شهر بیرون از تصور انسانی است. سلاطین ایران در این مملکت فرمانفرمائی می‌کردند. زمین این مملکت بسیار حاصلخیز است خاصه از برای برنج و گندم و جو که بهتر از جمیع زمینهای دنیا بود. چنانچه می‌گویند از هر دانه تخمی که می‌افشانند چهار صد تخم حاصل بر می‌افشانند و در آن وقت غیر نخیل درخت دیگر نداشت چنانچه الآن در بین بعضی از دیوارهایی که در این شهر مخروبه باقی مانده است نخل خرما دیده [می] شود.

بالجمله شهر به این عظمت و اعتبار چنان ویران و خرابه گردیده است که الآن چیزی از آن مشاهده نمی‌شود جز چند موضع که مختصر اثری از آن باقی است مانند برس نمرود و تپه عمران و مجلبه و قصر که از هریک چند کلمه بیان می‌نمائیم:

در این شهر در سمت شرقی فرات سه خرابه مرتفع مشاهده می‌شود که الآن هریک از آنها تپه‌ای به نظر آید و فاصله هریک هزار ذرع است و دوری هر کدام از شط دویست قدم است. تپه اول رامن باب تسمیه محل به اسم حال عمران نامند. بقعه عمران بن علی در این مقام است و صحنی کوچک دارد و در اطراف صحن چند طاقنماست. در وسط صحن سردابی

است که شش ذرع پائین‌تر از سطح صحن است. در روی این سرداب دو گنبد است. در وسط سرداب مابین دو گنبد صندوق و ضریحی از چوب که سه ذرع طول و دودرع عرض دارد واز عمران بن علی است. جمجمه که قریه کوچکی است در جنب این تپه واقع است. تپه دویم را مجلبه نامند که درلسان اعراب عراق، مخفف از منقلبه است. دراین خرابه چند دیوار از بنای شهر بابل باقی است که مایه حیرت و شگفت بنی نوع انسان است و تا کسی اورا نبیند استحکام و بزرگی آنرا کما هو حقه تصور ننماید. چنانچه الآن که قریب دوهزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه و ویران افتاده است از بس که آنرا خوب ساخته‌اند گویا هنوز زمانی از آن نگذشته است و مسیوریش انگلیسی که در شصت سال قبل از این آنجا رفته بود در تصنیفات خود می‌نویسد که گویا دیوار اورا دیروز ساخته‌اند. آجر این دیوار مربع است. دو گره قطرش گره پهن‌ا دارد. در بین آجرها به جای گل، گچ بسیار نازکی به سان لعاب ریخته‌اند و چنان آجرها پاکیزه بروی هم نهاده که فواصل و دروز (۱) مابین اکثر آنها مرئی نشود و آن قدر محکم است که هرگاه بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند خورد شود و جدا نگردد. لهذا مشهور است که باسفیده تخم مرغ و آهک اورا ساخته‌اند. آن قدر این مقامات و مبناها را زیر و زبر کرده‌اند که غیر از خاک و خورده آجر در اکثر جا [ها] ی آن چیزی دیگر باقی نمانده است و تمام این مواضع تپه و دره گردیده است. در یکی از این گودیه‌ها شکل شیر بسیار ظریف از سنگ کبود افتاده است که یک ذرع قطر و یک ذرع و نیم ارتفاع و دودرع طول دارد و متصل است به سنگی پهن که در زیر پای آن است. به طرزی که گویا شیر در روی این سنگ خوابیده است. و نیز در این مخروبه درخت اثلی (۲) است سبز که می‌گویند امیر مؤمنان علی علیه السلام اسب خود را به او بسته است لهذا اعراب اعتقادی به آن درخت دارند و در وقت مرض، خاصه درد دل، قدری از پوست آنرا یا جوشانیده یا در چیق شرب نمایند. تپه سیم را قصر نامند که آن نیز بسیار شگفت‌انگیز و مایه تحیر است. کاوش بسیار

۱- جمع درز، کلمه فارسی درز عیناً به زبان عربی را می‌افته .

۲- اثل درختی است شبیه به درخت گز و از آن بزرگتر، چوبش بسیار سخت است و آنرا شورگز هم می‌گویند (اع).

در آن نموده و اغلب جاهای آن را کنده‌اند ولی نه به طرز کامل و درستی که از آن معلوم شود وضع بنا به چه نحو و چگونه بوده است. ارتفاع این مخروبه از سطح زمین بیست و پنج ذرع است و چنان به نظر آید که پس از خرابی بنای قدیم در روی آن مجدداً بعضی از خانه‌های رعیتی ساخته شده است که پس از مدتی آن هم خراب گردیده است. طول و عرض آن از هر طرفی سیصد قدم است. بالجمله شهر حله که الآن قریب چهار پنج هزار عمارت و چندین کاروانسرا و مساجد و چندین بازار بزرگ و طویل دارد با قلعه آن و سایر مقامات و لوازم از آجرهای این دوسه موضع است. چنانچه آجر جدید در این شهر به هیچوجه به کار برده نشده است. از قصر تا کاروانسرائی که در راه محول است دو فرسنگ مسافت دارد. درین راه دوازده نهر مخروبه بزرگ و کوچک از قدیم محسوس است. قریب به کاروانسرا هم سه تپه دیگر از بناهای قدیم است و هکذا بعد از کاروانسرا روبه مسیب چندین خرابه است. ولی در آنها حفرو کاوشی ننموده‌اند. در جنب کاروانسرا نهر بزرگی است که از فرات جدا شده و به جانب محول می‌رود و الآن در جمیع فصول آب از آن جاری است که به محول می‌رود. در پهلوی این کاروانسرا بیست خانوار از عرب است با نخلستان قلیلی. این کاروانسرا از بناهای جدید است و تاسیب سه فرسنگ مسافت دارد از بیراهه. اما راهی که از کاروانسرا جدا شود و رو به بغداد رود قریب به خان میرزا هادی که در راه بغداد و مسیب است این دوراه با راه مسیب متصل شوند.

مؤلف گوید اهالی بابل به شعبات عدیده منشعب بوده‌اند و هر شعبه‌ای رسوم و عادات نیکو داشته‌اند. اول طبقه علما بوده‌اند که مثل علمای مصر و هندوستان جز به احکام مذهبی به هیچ چیز نمی‌پرداختند و به این جهت از صادرات دیوانی و دادن سرشمار معاف بودند و علاوه بر فقه در علم نجوم هم نهایت ماهر بودند و در این فن کاملاً تحصیل می‌کردند و در زمان غلبه اسکندر به بابل به واسطه حساب خسوف و کسوفی که از نیرین (۳) نگاه داشته بودند امتداد زمان بقای عالم را به چندین هزار سال معلوم می‌نمودند و نیز به جهت اظهارشان خود و جلب نفع از عوام چنین وانمود می‌کردند که از حرکات کواکب و آگاهی بر تأثیرات آنها و اطلاع

از اوضاع عالم علوی درعالم سفلی ازاحوال آینده خبر می‌دهند و به‌انبیائی که قبل از طوفان نوح(ع) بودند ودر کتاب تورات ثبت است معتقد بوده‌اند. کواکبرا میان خالق ومخلوق واسطه می‌دانسته‌اند. مثلاً همین بل‌را که بابل به‌اسم او موسوم است مظهر آفتاب می‌دانسته‌اند و همچنین زهره را نیز پرستش می‌نمودند وقصهٔ هاروت وماروت را که در اغلب کتب سماوی‌مسطور است وبعضی مورخین ومفسرین‌چنین نوشته‌اند که این دو ملک به‌زنی زهره نام عشق به‌هم رسانیده شیفتهٔ او گردیدند غضب الهی ایشان را به‌عذاب دنیوی مبتلا کرد وزهره که فاحشهٔ شهر بود به‌آسمان صعود نمود ومانیز ذکر کردیم نباید چنین باشد بلکه به‌تقریبات چند به‌نظر می‌آید که این دو ملک ستایش بتی که به‌صورت زهره بود نموده ومعذب شده والا رفتن فاحشهٔ بابلی به‌آسمان ودرعداد یکی از سیارات متبوعه درآمدن خلاف عقل وبه‌جهات عدیده درست نیست(۴) و زهره از کواکب و اجرامی است که خداوند متعال قبل از ایجاد بابل وبابلیان دربندو خلقت اورا آفریده است.

نیز از رسوم دیگر اهالی بابل این بود که پدرحق شوهردادن دخترهای خودرا نداشت. همین که دخترها به‌رشد وبلوغ می‌رسیدند، ایشان را در معبد زهره بازینت ولباس فاخر حاضر می‌کردند. جوانان به‌آن معبد آمده دخترها را مثل کنیز بیع وشری می‌کردند وهرکدام از اینها که وجیه‌تر بود و پدر و مادرشان مکنتی داشت آن را گرانتر می‌خریدند وشخص مخصوصی از جانب دیوان آنجا حضور داشت. پولی [را] که به‌بهای دختر متمول داده می‌شد جمع کرده به‌جهاز دخترهای فقیر صرف می‌کرد. نسوان شهر بابل خواه عقیقه وصالحه خواه زانیه وطالحه باید یک‌مرتبه به‌معبد زهره رفته مجاناً وبلاعوض خودرا تسلیم به‌مردیگانه نمایند واگر کسی وجهی می‌داد آن وجهرا به‌خزاندار معبد سپرده که به‌مصارف خیر برساند. ورسم این‌طور بود که نسوان آرایش کرده صف بسته پهلوی هم می‌ایستادند هر که طالب بود وارد معبد می‌شده تمام صف را پیموده یکی را منتخب کرده

۴- هاروت وماروت در زبانهای سامی نام دوفرشته است که به‌جرم بدکاری درچاه بابل آویخته شده‌اند ولی در ادبیات اوستائی، این دو به‌نامهای هئوروتات (خرداد) و امرتات به‌ترتیب نشانهٔ کمال وجاودانگی هستند (رك فرهنگ معین، ج ۶ در مادهٔ هاروت).

به خلوتخانه می برد. زنهای نجیب و دولتمند که علوشان و اصالت ایشان مانع بود که بانسوان فقرا همصف شوند در محملهای بسته و پوشیده می نشستند و خادمان ایشان محملها را به دوش حمل و نقل کرده نزدیک معبد می آوردند و خود دور می رفتند. آن وقت هر که طالب بود وارد محمل شده کار خود را انجام داده بعد خدمه نزدیک شده محمل را به خانه آن زن مراجعت می دادند.

طبيب در بابل نبوده. يا علم طب نداشته اند يا رسم آن وقت چنین بوده که هر که ناخوش می شد او را در معابر عامه می آوردند و شخصی در پهلوی مريض ایستاده به عابرين می گفت اين مريض فلان شخص است و فلان مرض عارض او شده هر کس دوائی می گفت معمول می داشتند. هر کدام که مفید می افتاد و مريض از آن روبه بهبودی می نهاد، بیمار دار مجبور بود که تفصيل آن را با وضع مرض و معالجه در صفحه ای نوشته به معبد بل برساند که در آنجا ضبط شود.

لباس اهل بابل عبارت بود از يك قبای پشمينه الوانی که بلندی آن تا ساق پای ایشان بود و عبای سفیدی از پشم بالای آن می پوشیدند. گیسوان بلند داشته اند. فقرا سر برهنه راه می رفته و نجبا و متمولین کلاه بر سر داشتند. سیاحان و مورخین قدیم خاصه هردوت و اکتزیاس طبيب بهمن نوشته اند در بابل باغ معلق بوده مدتها اهل تحقیق غور نموده ندانستند که باغ معلق چه معنی دارد. مؤلف در شرح انبیه بابل که وولنی نویسنده معروف فرانسوی داده تفصیل را ملاحظه کرده تحقیق را می نگارد:

اولا نسبت بنای باغی را که به سمیرامیس می دهند خبط است. این باغ قبل از سمیرامیس نباشده بود و مجمل از آن مفصل این که یکی از سلاطین بابل را کنیزی بود از اهل آذربایجان یا همدان که به او علاقه داشت. این کنیزك وقتی به سرای پادشاه آمده از دوری وطن خود دلتنگ بود. پادشاه خواست در عمارت سلطنتی خانه و باغی شبیه به باغات مملکت او بنا نماید که منظر آن مایه تسلیه او باشد. لهذا تپه ای مصنوعی در يك قسمت باغ سلطنتی ساخته و مراتب عدیده برای آن قرار داد و هر مرتبه را به انواع اشجار مشجر کرد. چون مردم بابل جز زمین مسطح

ندیده بودند وقتی که مراتب را دیدند گمان کردند اشجار معلق است لهذا آن باغ را باغ معلق نامیدند.

مؤلف گوید بنای شهر بابل را بعضی دوهزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته‌اند. از جمله کسانی که دوهزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را می‌داند مورخ معروف اتین دبیزانس است که گوید بانی بلوسی پادشاه بوده. اگر چه بروز مورخ کلدانی را عقیده این بوده که معبد بل را دوهزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس بنا کرده‌اند و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده و چون بروز نوشته که این معبد بلافاصله بعد از طوفان نوح (ع) بنا شده بنابراین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده و باتواریخ یهود که برای سنوح طوفان ثبت نموده‌اند چون مطابقه کنیم بیش از نه سال اختلاف نیست. چه به عقیده یهود، طوفان در سه هزار و صد و هشتاد و شش سال قبل از میلاد بوده.

حضرت موسی علیه السلام، در سفر تکوین در فصل یازدهم، می‌فرماید بعد از طوفان نوح، زبان و تکلم یکی بود. همین که جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچیده به سمتی می‌رفتند وادی‌ای در زمین شنعار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند. مقصود از ساختن برج این بود که برجی باشد که سرش به آسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بوده که بنائی در دنیا باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند. چون تقدیر سماوی غالباً با تدبیر انسانی موافق نیست، برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبانشان مختلف شد. مقصود حضرت موسی (ع) بابل و برج آن است.

معروف است وقتی که بنای معبد بل یا برج بابل را می‌نمودند چهار کرور (۱) عمه لیلا و نهراً مواظب کار بودند و از اینجا یهود را عقیده این شده که اختلاف السنه و تبلیل در بابل در آن وقت شده. ارباب سیر نگاشته‌اند که چون آتش نمرود بر ابراهیم، علیه السلام برد و سلامت و مبدل به ریاحین شد، نمرود خواست به آسمان صعود کند و قدرت الهی را که شمه‌ای از او در باب خلیل (ع) دیده بود کاملاً مشاهده نماید. حکم

نمود مناره‌ای نهایت بلند ساختند و در بالای مناره رفت. باز آسمان را چنان دید که از سطح زمین می‌دید. تعجب کرده فرود آمد. روز دیگر آن مناره افتاده صدای مهیبی اهل بابل شنیده از دهشت بیهوش و بعدها لغات خود را فراموش کردند و تبلیل در السنه افتاده لهذا آن شهر را بابل گفتند.

مؤلف گوید در این که چهار کرور عمله یا کمتر و از یک طایفه و یک شعبه نبوده‌اند حرفی نیست و به‌طور یقین می‌توان گفت برای بنای به این عظمت که اگر مثل هرمان از سنگ ساخته می‌شد هر آینه سالهای دراز باقی می‌ماند از بلاد دیگر که در تصرف پادشاه بابل بود عمله از طوایف مختلفه آورده بودند و هر طایفه را زبانی جداگانه بوده است.

از اخبار و حوادث معظمه متعلقه به بابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایران این شهر راست. تفصیل این قضیه از قرار ذیل است:

پانزده ماه بابل را داریوش در قید محاصره داشت و قشون او به قدری مستأصل شده بودند که به‌آواز بلند شکایت از طول محاصره می‌نمودند و هر چه باستان (۲) و سنگر می‌ساختند و اسباب یورش و حمله را تهیه می‌دیدند فتح بابل میسر نمی‌شد. قشون بابلی از ضعف و فتور و استیصال قشون داریوش باخبر شده این معنی را فوز عظیم دانسته هر چند روزیک بار از شهر بیرون آمده برایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را به قتل می‌رسانیدند. آحاد و افراد قشون داریوش افسرده و کم جرأت شده هر وقت شکایتی نزد سرداران خود می‌بردند به ضرب تازیانه ایشان را تعذیب می‌نمودند. باران زمستان و آفتاب تابستان نیز سبب حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود. آنهایی که از صدمه قشون بابلی یا از خستگی ساختن سنگر و باستان تلف نشده بودند از امراض حادثه راه‌پیمای وادی عدم می‌شدند و باز ماندگان ایشان از هر گونه راحتی محروم بودند. از آن طرف قشون دشمن برای سرزنش عساکر داریوش شبها بالای شیراجه (۳) و بروج بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب می‌دادند.

۲- Bastillon کلمه‌ای فرانسوی است به معنای دژ و قلعه نظامی.

۳- این کلمه در متون صفویه و بعد از آن به صورت «شیر حاجی» آمده به معنای جان پناه، سنگر، جای امنی در حوزة جنگی.

اغذیه خوب می خوردند مشروبات مشمومه می نوشیدند و به آواز دف و بربط می رقصیدند و هر وقت از قشون داریوش کسی را نزدیک دیوار قلعه می دیدند او را زیر برج طلبیده از ماکولات و مشروبات خود تصدقاً قسمتی به وی می دادند. و به واسطه عظمتی که شهر بابل را بود قشون داریوش کافی نبود که از هر جانب شهر را محاصره کند. از یک طرف که محاصره می کرد از طرف دیگر دشمنهای داریوش آذوقه زیادی وارد شهر می کردند و چون شط فرات که از وسط شهر می گذشت سرچشمه او از کوههای ارمن بود و اهل ارمن بالفطره با ایرانیها عداوت داشتند به واسطه کشتیهای مدور که مخصوص این طایفه بود مأکول و مشروب وارد شهر می نمودند. لهذا اهالی بابل از هر جهت مرفه بودند و به قشون داریوش می گفتند فتح شهر وقتی شمارا میسر خواهد شد که قاطر بچه بزاید و آن قدر دور شهر باید بمانید که ریشه به زمین بیفکنید و مثل اشجار میوه بدهید. به قدری که بابلیها مرفه بودند قشون داریوش به سختی می گذراندند. مشروب قشون داریوش آب گل آلود فرات و غذای آنها ریشه نباتات صحرا یا گوشت حیوانات آبی بود. یک وزنه جو که تقریباً یک چاریک حالیه بوده دو درم قیمت داشت و با وجود گرانی کمتر به دست می آمد. چون پریشانی ایشان به حد کمال رسید نوبت فرج شد و مقدمه آن این که چون مردم بابل از حالت قشون داریوش باخبر بودند محض سخریه بزرگان بعضی کسبه شهر را، با اشیاء غیر مفیده به حال قشون داریوش، به اردوی داریوش می فرستادند. مثلاً عطریات و اشیائی که نسوان به جهت آرایش به کار می بردند و لباس حریر و دیبا که در شهر بابل می یافتند همراه کسبه بود. دفعه اول که کسبه وارد اردو شدند اهالی اردو خواستند امتعه آنها را غارت کرده و خودشان را به قتل برسانند. زنان بزرگان و سرداران سپاه که در اردو بودند مانع شده امتعه ایشان را به قیمت گران خریده ایشان را سالم و سود کرده به شهر بابل معاودت دادند. این عمل مایه جرأت سایر کسبه بابلی شده فردای آن بیشتر از روز پیش آمدند. بعد که اهالی اردوی داریوش یقین کردند که مقصود کسبه بابل جز فروش امتعه و جلب منفعت چیزی نیست اصلاً متعرض آنها نشده هر وقت روزی شب وارد اردو شده آسوده بودند و سالم آلود می کردند. چند روزی از این مقدمه گذشت. بعضی بزرگان بابل لباس

تجارتی پوشیده باتجار به اردوی داریوش آمده با افراد قشون داریوش صحبت نموده می‌گفتند فتح این شهر شمارا محال است و آذوقه و جمعیتی که در این شهر است و دائماً از خارج نیز کمک می‌رسد این مطلب را در حیز امتناع دارد. زحمت عبث به خود راه ندهید و اگر شما از دور داریوش متفرق شوید و به شهر آئید علاوه بر این که خوب شمارا پذیرفته مهمانی می‌کنیم زنهای خوشگل شهر را مجاناً به شما می‌دهیم و از زنهای وصف می‌کردند و می‌گفتند نسوان معجری زیبا بر سر دارند و لباس بسیار کوتاهی پوشیده که موضع مخصوص ایشان پیدا و چشمهای ایشان مکحول و کونهایشان مدور و گلوبندها در گردن دارند و بازوهاشان به بازو بند مزین و در جلو غربا ایستاده ایشان را به خود می‌خوانند. سربازها از این سخنان شهوتشان به جوش آمده از روی حسرت می‌گفتند چه می‌شد که ما به این تمتع نایل می‌شدیم؟ بابلیها می‌گفتند چه چیز شمارا از دخول به شهر و درك این لذا ید مانع است؟ و حال آن که عن قریب قشونی به کمک شهر خواهد رسید و از عقب شما حمله آورده و راه فرار را بر شما نیز مسدود خواهند نمود. جهال قشون داریوش بعد از استماع این سخنان بی‌تامل با تجار بابلی وارد شهر شدند. اهالی شهر آنها را پذیرفته اغذیه و مشروبات به آنها چشانیدند و نسوان شهر مجاناً با ایشان صحبت کردند. بعد از آن سختی، این راحت برای قشون داریوش لذتی مفرط و نعمتی موفور بود.

بالجمله اهالی اردو چنان مایل به ورود شهر شدند که يك روز چند فوج سواره که به جهت پیشقراولی نزدیک شهر رفته بودند شب يك نفر از ایشان به اردو برنگشت و تاسه روز از آنها خبری نبود. سرداران سپاه ابتدائاً جرأت عرض این فقره را به داریوش نکردند. لکن چون هر روز دسته دسته وارد شهر می‌شدند، لابد تفصیل را به عرض داریوش رسانیدند. پادشاه قدغن کرد لشکر ایران را از اردو به هیچ اسم و رسم نگذارند خارج شوند و تجار بابلی را نیز نگذارند داخل اردو گردند. در آن اوقات شورای نظامی مرکب از سرداران سپاه در حضور پادشاه تشکیل یافت و آراء متفق شد که همان طور که کیخسرو بزرگ فتح بابل را نمود و سابقاً ذکر شد داریوش نیز به همان تدبیر به شهر ورود نموده بابل را مسخر نماید و از برای تشویق سپاهیان که به حفر زمین مأمور بودند که شط فرات را از مجرای خود برگردانند هر روزه از خزانه خاص روزی

يك درهم طلا - که معادل نوزده قران این عصر است - به هر نفری می دادند.

مخفی نماناد که سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود یکی عام که مالیات ایالات به آنجا وارد شده به مصارف معینه دولتی می رسید. دیگری خزانه خاص و آن وجوهی بود که ذخیره دولت و در شدايد به خرج می رفت و رسم بود که پنج هزار تالان طلا که معادل شش کرور و سیصد و دوازده هزار تومان پول حالیه می شود بالای سر پادشاه در انبانهای چرمی می گذاشتند و موسوم به بالش بود و سه هزار تالان نقره که معادل یکصد و بیست و چهار هزار تومان پول حال بوده زیرپا می گذاشتند و آن را پله رختخواب می گفتند.

خلاصه قراردادند بعد از اتمام عمل و غلبه بر خصم هر فوجی که زیادتیر کار کرده باشند محض امتیاز ایشان در بالای بیرق آن فوج خروسی از طلا نصب خواهد شد و برای کمال ترغیب و تحریض لشکریان پادشاه ایران و تمام سرداران خود کلنگ به دست گرفته حفر زمین می کردند. چند ماه نیز به این عمل مشغول بودند. سربازان با وجود انعام گزافی که می گرفتند از شدت زحمت و مشقت مثل اطفال و نسوان گریه می کردند و از درد عزوبت می نالیدند. داریوش مجبور شد که برای تسکین آنها شخصی به ایران فرستد که از زنان بدعمل برای سپاهیان بیاورد. شخص رافع رفته و جمعی نسوان را با خود به اردوی داریوش آورد. این عمل نیز فایده نکرد. مجدداً شورای نظامی کردند و سرداران متفق شدند که باید از فتح بابل چشم پوشید و به ایران مراجعت کرد مگر يك نفر از سرداران که زوپیر پسر مگابیز بود. این سردار به داریوش عرض کرد که مردن با عزم جزم بهتر از زیستن با تلون است. اولاً شروع به کاری نباید کرد، بعد که شروع شد باید به انتها رسانید. داریوش بعد از شنیدن این سخن ثانیاً تصمیم عزم داده بنا را بر ماندن و انجام مقصود داد و اعتبار زوپیر بعد از آن به قدری شد که داریوش اناری را به جهت تناول شکافته نگاه به دانه های انار کرده آهی کشید و گفت اگر به قدر دانه های این يك انار مثل زوپیر صدیق و دولتخواهی داشتم چه کارهای بزرگ در دنیا می کردم. روز دیگر که داریوش خواب بود همهمه ای در حوالی سراپرده شنید از رختخواب بیرون جسته پرسید چه غوغاست؟ عرض کردند که

زوپیر - که از شاهزادگان بزرگ است - دماغ و گوشش بریده شده و بدنش به لطمه تازیانه خون آلود اجازه بار می‌خواهد. داریوش پابرهنه خود را به زوپیر رسانیده او را در آغوش کشید و سؤال نمود که این چه حالت است؟ زوپیر گفت حق نعمت تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری مثل بابل که بقای سلطنت تو به آن بسته است خود را به این حالت بیندازم و اگر من به این وضع وارد شهر شوم و از تو شکایت نزد پادشاه بابل نمایم یقین قول مرا مقرون به صدق دانسته مرا به خوبی خواهد پذیرفت و من در فلان روز یکی از دروازه‌های شهر بابل را تسلیم تو خواهم کرد. داریوش او را بوسیده روانه شهر ساخت. زوپیر وارد شهر شد و نزد نی‌دن تابل پادشاه رفت و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمت مرا به این حال انداخته و شکایت زیاد کرد. زوپیر چون از اعظم ایران و معروف بود پادشاه بابل قول او را صدق فرض کرده اعزاز و اکرامش نمود. بیست روز بعد از ورود [زوپیر]، آرتی‌ستون که محبوبترین زنهای نی‌دن تابل و ملکه بابل بود نزد شوهر آمده گفت از وقتی که این غریب وارد این شهر شده جنبی بر من غالب شده. اگرچه در دوسه حمله با داریوش قشونی که به او سپرده بودی فتح کرد. ولی از او مطمئن مباش و از من بشنو و به او چندان اعتماد مکن. پادشاه گفت جبن تو بی‌خردان و دیوانگان را سزااست. شخصی که او را داریوش به این حال افکنده و او را از دربار خود مأیوس نموده و رانده و ما او را با کمال اعزاز پذیرفته‌ایم چگونه به ما خیانت خواهد کرد؟ ملکه گفت ممکن است من خبط کرده باشم. علی‌ای حال تو خود بنفسه به جنگ و مبارزت مبادرت منما. می‌ترسم رشادت و مردانگی جلی تو مورث هلاکت تو شود. از حصار شهر خارج شو و طفل و زوجه خود را یتیم و بیوه مساز. اگر تو نباشی ما چه خواهیم کرد و کار ما به کجا خواهد رسید؟ نمی‌دانم بعد از ورود این ایرانی به شهر ما چه وحشت عارض من گشته و به چه دهشت مبتلا شده‌ام. با آن که فصل بهار و زمان خرمی صحرا و مرغزار است مجمره شقایق بخور سوز و مروحه صبا گرمی مجلس را شعله افروز است هامون و جویبار از نفحات ریاحین و سواقی و اشجار غیرت جنات تجری، من تحت‌الآنهار و این جمله مایه اهتزاز طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و بٹ هموم است ولی از این همه مرا هیچ نشاط و طربی

و سرور و شغبی نیست. باطنم افسرده و ظاهرم پژمرده. به جای بوی گل استشمام رایحه بدبختی می‌کنم و آثار ظهور محنت و سختی می‌بینم. از سخنان من ای پادشاه درهم مشو که این جمله بی‌اختیار از من می‌تراود و اضطراراً از من سر می‌زند.

پادشاه بابل در جواب گفت آنچه بیان کردی راست است. اما چگونه راضی شوم و نگران نباشم که مملکت را دیگران تصاحب کنند. ایرانیها به شهر حمله آورند و من چون زنان درخانه خود بنشینم و از منظره قصر خود نگاه کنم و ببینم که لشکر مرا در مقابل عمارت من به قتل می‌رسانند؟ اگر اجل من رسیده چه در حصن حصین و چه در بروج مشیده مرا به چنگ خواهد آورد و اگر موعد اجل نیست حذر از چیست؟ اگر هلاک به دست ایرانیان مقدر نیست اگر در قلب سپاه ایشان بروم به من آسیبی نمی‌رسد و اگر مقدر است در هر جا باشم گرفتار ایشان خواهم شد. مرگ همه را از روز ولادت همراه و در ساعت معین دست همه کس را از دامن زندگی کوتاه می‌کند.

چون بر که‌های دشت عرب‌دان تو حال خلق
وقتی که ز آب پر شود و نوبتی تهی
این بر که حیات مسلم تهی شود
از آب زندگانی و از فر فرهی
دیر است و زود مرگ و نباشد از آن گریز
فرخنده نیک‌نامی و خوشوقت آگهی

پادشاه بابل بعد از این نطق، طفل خود را در آغوش گرفته بوسید و رو به آسمان کرد و گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد والا فلا. در این اثنا، همهمه و غوغائی از دور شنیده شد. پادشاه به مرتبه فوقانی قصر رفته تا ملاحظه کند از چه سمت هیاهو بلند است؟ گویند حالت این پادشاه در این وقت شبیه به چوپانی بود که آواز رعدی از دور شنیده باشد و بالای تپه رفته که ملاحظه نماید این رعد و برق از چه سمت است که گوسفندان خود را برداشته از جانب دیگر به سرپناه و مأمی برد. همهمه زیادتر و نزدیکتر شد. شخصی گردآلود و غرق‌خون از سرداران بی‌محابا وارد قصر شده فریاد زد ایرانیها داخل حصار شده و بر احدی ابقا نمی‌کنند. حتی در

معابد مردم را به قتل می‌رسانند. پادشاه بعد از استماع این سخن سلاح جنگ پوشید. هرچه آرتی‌ستون او را منع کرد نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر بیرون رفت. مدتی نگذشت که پادشاه بابل را غرقه به خون درحالتی که پیکان تیری به پهلوی او فرورفته بود به قصر سلطنتی آوردند. همین که نزد زوجهٔ خود رسید از هوش رفت چون به هوش آمد از پنجرهٔ قصر نگاه به شهر کرده شهر بابل را از آسمان جلالت و شوکت به قعر زمین ذلت فرورفته دید. به آرتی‌ستون گفت حق بانو بود نصیحت تو را نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم. ایرانیها شهر ما را به مردی نگرفتند و به حيله و تزویر تسخیر نمودند. این ننگ درمتون تواریخ و حواشی اوراق روزگار ثبت و پایدار خواهد بود. آنگاه پادشاه بابل خواهش کرد او را به بام قصر بردند که وضع خرابی و قتل و غارت شهر را ملاحظه نماید و تا آخرین نفس به حال رعایای خود سوگواری کند. وقتی که او را به بام قصر بردند شهر را از دود غلیظی مستور و جز آواز وحشیانهٔ فاتحین و نالهٔ مجروحین از میان آن دود صدائی استماع نمی‌نمود. گفت افسوس که ایرانیها به نامردی اولین شهر دنیا را تصرف کردند. روزی خواهد آمد که مردی از خارج بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد. اگر این تفصیل راست باشد پادشاه از غلبهٔ اسکندر یونانی به داریوش سیم که از اولاد همین داریوش بود و ذکر آن در ذیل بیاید خبر داده است. بعد از این کلام، پادشاه بابل چشم را برهم گذاشت و بدرود زندگانی نمود.

چون پادشاه درگذشت ملکه جمیع البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده جسد پادشاه بابل را روی آنها گذارده طفل خود را در بغل گرفت و پهلوی جنازهٔ شوهر نشست و به دست خویش آتش به عمارت سلطنتی زد. وقتی که داریوش و سپاه او به حوالی عمارت رسیدند جز عمارتی سوخته و بنائی ویرانه چیزی ندیدند.

خلاصه، بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار، شهر بابل به دست لشکر داریوش مفتوح شد و داریوش بعد از ورود شهر سه هزار نفر از عظامی رجال سلطان بابل را مقتول نمود و حکومت شهر و ایالت را به زوپیر - که این همه خدمت به او نموده بود - واگذار کرد. اما همیشه می‌گفت راضی بودم صد شهر مثل بابل از تحت سلطنت من خارج شود و زوپیر

خود را ناقص نکند. مادامی که زوپیر زنده بود جز در وقت لزوم پنجاه هزار نفر قشون مالیات و عوارضی دیگر نداشت.

هردوت مورخ و سیاح یونانی که ملقب به ابوالمورخین و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح (ع) به بابل سفر کرده می‌نگارد: مملکت اسیری (۱) عبارت از چندین شهر است و محکمتر و معتبرتر از همه شهر بابل است. سلاطین اسیری که ابتدا به نینوا (۲) دارالملک داشتند بعد از خرابی آن شهر، بابل را مقر سلطنت خود نمودند.

مؤلف گوید وقتی که هردوت به بابل سفر کرده بود بابل جزء مملکت اسیری که به اصطلاح بعضی کلدانی باشد محسوب می‌شد. اما قبل از آن تاریخ و بعد غالباً مجزا و سلاطین دو مملکت علی‌حده بوده‌اند. بالجمله هردوت گوید این شهر واقع در جلگه و مربعی شکل و هر ضلعی یکصد و بیست استاد به اصطلاح یونانیان از حیثیت طول بوده و آن معادل با بیست و یک هزار و ششصد ذرع این عصر است. عقیده بعضی از مورخین و سیاحان این بوده که تمام دوره شهر تقریباً سه فرسخ می‌شده است. بابل از شهرهائی است که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نیست. دور شهر خندقی است عریض و عمیق و همیشه مملو از آب و دیواری که بلافاصله وصل به خندق است پنجاه ارج عرض و دویست ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاک از خندق هنگام حفر بیرون می‌آوردند فی‌الغور عملیات زیاد که حاضر بودند آن را خشت زده بعد در کوره‌های آجر می‌پخته و بناها به کار دیوار می‌برده‌اند و در عوض گچ و آهک که در سایر بناها رسم است به کار می‌برند در این دیوار قیر گرم کرده و به کار رفته و بعد از کار کردن سی‌آجر از حصیر و جگن بر روی آجر فرش کرده باز آجر کار می‌کرده‌اند. یکصد دروازه فولاد به دیوار باره این شهر نصب کرده بودند. شط فرا ت تماماً از وسط شهر می‌گذشته. در داخله شهر در اطراف شط دیوارهای محکم مربع بنا شده که اگر از راه شط از مدخل رودخانه دشمن خارجی بخواهد به واسطه کشتی داخل شهر شود و شهر را مفتوح سازد دیوارها حایل باشد و نتواند. در مقابل هر کوچه که منتهی به شط می‌شده دری از فولاد نصب

- Assyrie = آشور

۲- Ninive.

شده که هر وقت آنها را باز کنند می‌توان به ساحل شط رفت، کوچه‌های بابل همه راست و وسیع و خانه‌ها سه چهار مرتبه می‌باشد. درهریک از این دو قسمت شهر بنای عالی برپاست. در طرف چپ عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در سمت راست معبد مشتری است. انتهی.

سیاح دیگر گوید در این عصر اعراب خرابه این معبد را بیرس نامرود می‌خوانند. شاید مقصود برجیس نامرود باشد زیرا که برجیس فارسی مشتری است. نه این که مقصود از بیرس نامرود برج نامرود باشد چنان که بعضی گفته‌اند.

دیوار این معبد که شکلا مربع است هر ضلعی هشتاد و دو ذرع طول دارد و یک دراز فولادبر آن نصب است. در وسط برجی است مربع که بنیان او یکصد و شصت و دو ذرع دوره دارد. این برج هشت مرتبه و راه صعود آن از خارج از یک سمت است که با پله‌های آجری بالا می‌روند و از سمت خارج داخل مراتب این برج می‌شوند. در وسط راه پله، اطاقی ساخته شده یک میز و چند صندلی آنجا گذاشته‌اند که اشخاصی که صعود می‌نمایند اگر خسته شوند آنجا رفع خستگی بنمایند. در مرتبه‌ای که از همه بالاتر است معبد بزرگی است که در آن تخت‌خوابی از طلا و یک میزی از طلا آنجا گذاشته‌اند. اما مجسمه که به شکل مشتری ساخته شده آنجا نگذاشته‌اند. هیچکس شب در آنجا به سر نمی‌برد مگر نجیب‌ترین و وجیه‌ترین نسوان شهر که رب‌النوعها آن زنهارا برای خود انتخاب نموده باشند. هر دوت گوید این رسم تنها در معبد بابل معمول نیست بلکه در اغلب معابد مصر و جاهای دیگر از مشرق زمین این قاعده جاری است. مجسمه مشتری که از یک پارچه زرناب است در مرتبه تحتانی است. تختی که مجسمه بر روی اوست و پله‌های تخت و میزی که در مقابل او قرار داده‌اند نیز از همین فلز است و بر روی هم هشتصد تالان - که معادل پانزده کرو و دو بیست و نود و پنج هزار و چهار صد و چهل تومان این عصر باشد - ارزش دارد. در خارج این معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیواناتی که به جهت قربانی در این معبد می‌آورند در این محراب ذبح می‌نمایند و باید شیر خواره باشند و حیوانات علفخوار را در محراب دیگر که از طلا نیست ذبح می‌کنند. علاوه بر آنچه مسطور شد و الحال در معبد موجود است سابقاً بتی که دوازده ارج قد و بود از طلای ناب در این معبد

گذارده بودند. داریوش پسر بشتاسب که لهراسب بن گشتاسب پادشاه ایران باشد بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد. اما به واسطه عقاید سخیفه شایعه در آن زمان که برداشتن بت را از این معبد گناه عظیم دانسته و به فال میمون نمی گرفتند از این صرافت افتاد. لیکن پسرش اگزرسس (۱) یونانیان که اسفندیار ایرانیان می باشد و بعد از پدر پادشاه شد سفری به بابل کرده خدام بتکده را بکشت و بت را برداشت. باری این قسم تجملات در این معبد زیاد بوده وهست.

شهر بابل سلاطین به خود زیاد دیده و از این است که در آرایش شهر و بنای معابد و تزیین آنها فروگذار نکرده اند. در میان این طبقه سلاطین که در بابل سلطنت کردند دو ملکه یکی موسوم به سمیرامیس و دیگری نی تگریس بود. ملکه آخری به احتیاط این که مبادا طغیان آب فرات سبب خرابی شهر بابل شود در نزدیکی شهر، حفره عظیمی دریاچه مانند ساخت همین که آب فرات زیاد می شد مجرائی از فرات به دریاچه باز می کردند و قسمتی از آب به دریاچه می رفت و شهر محفوظ بود. دور دریاچه به عقیده هردوت، چهار صدویست استاد و عمقش به قدری بود که به آب طبیعی زمین رسیده بود. قبل از نی تگریس مراوده محلات دست چپ فرات با محلات دست راست به واسطه قایق بوده نی تگریس بعد از اتمام دریاچه حکم کرد تمام آب شط را به دریاچه بستند و به این واسطه مجرای طبیعی فرات، چند روزی که آن دریاچه پر می شد، از آب فرات خشک شد. آن وقت از وسط شط پایه های سنگی که پیش از وقت حاضر کرده بود به وسط مجرای شط حمل و نصب نمود و پارچه های سنگ که به واسطه آهن آنها را به هم وصل و استوار کرده بودند بر روی پایه ها قرار داده پلی احداث کرد. بعد از اتمام این کار، آب شط را به مجرای اصلی برگردانید. شبها چند پارچه از این پل را که از چوب بود بر می داشتند که اهالی دوطرف شط با هم مراوده نداشته باشند. از کارهای نی تگریس یکی این بود که مقبره ای از برای خود در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که می بایستی بر روی قبر نصب کرد این عبارت را رسم نموده بود: «هریک از سلاطین بابل که بعد از من سلطنت

۱- اعتماد السلطنه سلاطین سلسله هخامنشی را با پادشاهان اساطیری کیان تطبیق کرده و اکزرسس یعنی خشایار شاه را با اسفندیار پسر گشتاسب یکی دانسته.

می کنند وقتی که بی پول و مستأصل شدند قبر مرا بشکافند آنچه که لازم داشته باشند در قبر می یابند ولی در صورتی که کمال احتیاج و استیصال را داشته باشند این کار را بکنند. والامورث شومی و بدبختی ایشان خواهد شد». سالها از این مقدمه گذشت تا سلطنت ایران به داریوش رسید. روزی از این دروازه بابل عبور می کرد مقبره ای به نظرش آمد. سؤال کرد از کیست؟ یکی از اهالی بلد تفصیل را عرض کرد. اونهاش قبر نموده استخوان پوسیده نی تگریس را دید و در پهلوی استخوان لوحی یافت که در آن لوح این کلمات مرتسم بود: «اگر تو حریص به مال دنیا نبودی و مایل به یک دخل خسیسی نمی شدی یقیناً نبش قبر اموات نمی نمودی!». داریوش خجل شده از کرده خود پشیمان شد.

بالجمله عظمت بابل در زمان آبادی او به حدی بود که باوجود این که علاوه بر مالیات معمول، رسم سلاطین عجم این بود که مبالغی به اسم فروع و مصارف کارخانه پادشاه و غذای پخته ای که از مطبخ سلطان به افراد قشون می دادند می گرفتند تمام مملکت آسیا و قسمتی از اروپا که آن سلاطین متصرف بودند هشت ماه از سال متحمل مخارج گزاف ایشان می شد و چهار ماه را بابل و بلوک او به تنهایی تحمل آن مخارج را می نمود و حکومت بابل را سلاطین عجم نمی دادند مگر به سرداری از سردارهای خود که خیلی عظیم الشان باشد. در حقیقت حاکم بابل، حکم پادشاه علی حده داشت و کسی که حکمرانی بابل می کرد در اصطبل خانه او علاوه بر اسب سواران جنگی، شانزده هزار اسب باید بسته شود. چهار بلوک معتبر بابل مخصوص طعمه سگهای شکاری حاکم بابل بود. چون اسمی از سمیرامیس ذکر شد مناسب است که مجملی از تاریخ او در این محل ذکر نمایم:

مؤلف گوید سمیرامیس — یا شمیران — به عقیده بسیاری از مورخین در هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درگذشت. اما هر دوت، زمان سلطنت او را در هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته است. معروف است که پدر او یکی از علمای مذهبی بوده که در آن وقت اهالی دمشق پیروی آن مذهب می کرده اند. بعد از تولد پدر و مادر او از بی بضاعتی ترك او گفته وی را به صحرا انداختند. کبوتران به او ترحم کرده به او غذا رسانیدند و تربیتش کردند

تا به سن رشد رسید. سرداری از قشون نینوس - پادشاه بابل - منویس نام که از طرف پادشاه مزبور مأمور فتح شامات بود سمیرامیس را به اسیری به بابل آورد و چون نهایت جمیله بود عاشق او شده وی را به حبالة نکاح درآورد. چیزی نگذشت که نینوس عزم تسخیر ترکستان که آن وقت مقر سلطنت پیشدادیان بود نموده لشکر بدان حدود کشید در محاصره بلخ درمانده و متحیر شده مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق بود. سمیرامیس تدبیری به شوهر خود تعلیم کرد که بدان تدبیر بلخ را فتح کرد. نینوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه سردار خود مشاهده نمود فریفته او شد. در اینجا مورخین اختلاف کرده بعضی گویند شوهر سمیرامیس را نینوس بکشت وزن را تصاحب نمود. جمعی دیگر بر این اند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرده او را طلاق داد. بهر حال سمیرامیس معقوده نینوس شد. ملکه جماس مظفر و منصور به دارالملک معاودت کرد. بعد از ورود به بابل، سمیرامیس از شوهر دویمی خود مستدعی شد که چندی اختیار سلطنت و زمام مهام کلیه امور مملکت را به کف کفایت او گذارد که مشارالیه به رای زرین و عقل باحصافت، توسعه در مملکت او داده بر مکنات او بیفزاید. نینوس که اعتمادی بردانش او داشت مسئول او را قبول کرده سلطنت مستقلة خود را موقه به زوجه خود واگذار کرد و خود را خاکسار ساخت. سمیرامیس پس از چندی سپاه خاصه را با خود همدست کرده نینوس را مقتول و سلطنت را مستقلا متصرف شد. روایت دیگر آن که نینوس از بیوفائی زوجه خود که بادیگران سری و سودائی داشت دلتنگ شده ترك دنیا گفت و به جزیره کرت و یونان زمین رفت. در هر صورت سمیرامیس ملکه بابل گردید و از سلاطین کثیرا لاقتدار دنیا و به مزیت وسعت مملکت و ازدیادشان و بزرگی و برتری دولت او اختصاص یافت و بعد از تملك عنان جهانداری، عاشق جمال و والة کمال آرا، پادشاه ارمن زمین، گردیده او را به شوهری خود دعوت نمود. آرا که از سبك حرکات و اعمال سمیرامیس با خبر بود و بیوفائی او را به نینوس شنیده سراز اطاعت او پیچید. سمیرامیس را براوخشم آمده قشونی به دفع او نامزد کرد و خود نیز در چند اول (۱) این قشون حرکت کرد. اما افسوس که به مراد خود

۱ - چند اول به معنی جمعی از مردم است که در لشکر کشیها دنبال سپاهیان حرکت می کنند (اع).

نایل نگردید و در کار زار اول آرا مقتول گردید. سمیرامیس زیاده از حد متأسف شده به یادگاری آرا، کارلوس پسر آرا را به جای پدر پادشاه کرد و شهرآرته‌میا که الحال به‌وان معروف است بنا کرد. بعد از فتح ارمن زمین، تمام عربستان و حجاز را بلکه مصر و حبشه را مسخر ساخت و پس از آن به ممالک ایران تاخت و همه جا فتح و نصرت او را یار بود و می‌راند تا به پنجاب رسید. در پنجاب شکست فاحش به قشون او رو داده به بابل مراجعت کرد. بعد از ورود به بابل یک روز صبح در یکی از محلات بابل شورش روداد. سمیرامیس لباس نیوشیده و آرایش نکرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفته آنها را ساکت نمود.

بالجمله پس از چندین سال سلطنت سمیرامیس به لهو و لعب مشغول شد و عنان اختیار سلطنت را به دست زردشت نامی که حاکم بابل بوده داد و به عیش پرداخت. اولاد او که از نینوس بودند چون اعمال قبیحه مادر را مذمت می‌کردند و او را توبیخ می‌نمودند همراه را به قتل رسانید مگر نی‌نیاس را که نایب‌السلطنه ارمن کرده بود که هر چه خواست او را به دام آورد و هلاک کند کارلوس پادشاه ارمن او را مانع می‌شد. آخر الامر لشکری به قصد تنبیه کارلوس و قتل پسر خود نی‌نیاس به ارمن کشید و در بین مقاتله مقتول گردید. این ملکه در مدت سلطنت خود تجارت را رواج و صناعت را قوت داد. مجسمه او را بابلیها به شکل و هیئت کبوتری از طلا ساخته پرستش می‌کردند. بعضی گویند سمیرامیس به لغت شامیان به معنی کبوتر است». انتهى.

دیودورد و سیسیل در کتاب تاریخ خود نوشته که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد اول در سنه سیصد و سی قبل از میلاد بعد از آن که در میدان اربل قشون دارا را شکست داده و آن پادشاه از مقابل قشون او منهزم و تا همدان فراراً روان و آنی نیاسود. اسکندر با تجمل و شوکت تمام وارد بابل شد. اهالی که فتوحات او را دیده بودند بدون مقاتله دروازه را باز و بانهایت احترام او را وارد کردند. اسکندر به واسطه خستگی قشون و راحت نمودن اسبان سواره سی روز تمام آنجا توقف کرد. ارك و عمارات سلطنتی را به قاطهون (۲) نام که سرداری مجرب بود سپرده که با هفتصد نفر

سرباز مقدونیه محارست کنند. مابقی عساکر اودر خارج شهر اردو زده بودند. بعد از انقضای سی روز اسکندر از راه بصره به شوش رفت و به والی بابل - آپولو (۳) - در وقت رفتن سه کرور وجه نقد داد که به مخارج علوفه قشون برساند. دفعه دوم که اسکندر به بابل آمد در سیصد و بیست و چهار قبل از میلاد بود. تفصیل آن که بعد از فتح ایران و ترکستان و قسمتی از هندوستان به بابل مراجعت نمود و آن وقت چون این شهر مرکز مملکت او بود خواست آن را دارالملک کند. ولی چون به نهر سرخی بابل رسید، منجمین کلدانی که در علم نجوم و کهانت و رمل کمال مهارت را داشتند خدمت او آمده عرض کردند موافق سیرکواکب و قاعده که از تأثیر نجوم در دست داریم چنین مشاهده کرده ایم که اگر پادشاه قدم در شهر گذارد فوت او رسیده در همین شهر در خواهد گذشت. اسکندر از این سخنان زیاد درهم شده قرار داد که عمده قشون خود را به بابل روانه کند و خود بامعدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده آنجا را مقر سلطنت سازد. سرداران سپاه که از طول سفر منزجر و از چادر نشینی کسل شده بودند آنرا گزارد (۴) فیلسوف را دیده از او خواهش نمودند که خدمت اسکندر رفته با دلایل حکمتی رد قول کلدانیان نماید و پادشاه را ترغیب به ورود شهر نماید. اسکندر که خود شاگرد ارسطو و تربیت شده آن فیلسوف بود، سخن این حکیم دانشمند را قبول کرده با جلال زیاد وارد شهر بابل گردید. اهالی شهر مقدم او را پذیرفته او را پذیرائی شایان نمودند. بعد از ورود به شهر، سفرای دولی که مفتخر به دوستی اسکندر و مایل به انعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان مللی که در تحت سلطنت این پادشاه داخل شده بودند وارد بابل گشتند. اسکندر آنها را پذیرفت و روز اول سفرائی که به جهت قرارداد مذهبی آمده بودند و روز دوم ایلچیهای که هدایا آورده بودند روز سیم مأمورینی که به دربار او از جانب دول آمده بودند و ملتسم ایشان این بود که میان ایشان و دول همسایه، اسکندر حکم و ثالث باشد و تعیین حدود نماید و روز چهارم فرستادگان مللی که به جهت تعیین خراج و مالیات آمده بودند و روز پنجم اقوام و عشیره کسانی که به حکم اسکندر آنها را جلای وطن

۳- Appoladore.

۴- Anaxarque.

داده بودند و به تضرع و التماس آمده به حضور اسکندر نایل شدند. بعد از جواب و مرخصی این جمله، اسکندر مشغول عیش شد. در آن وقت شوکت او به سرحد کمال رسیده بود و اغلب از اهالی ربع مسکون در ربقة اطاعت او بودند. لهذا وقت رسیدن آفت عین الکمال در رسیده علامات بدبختی که مقدمه فناء او بود بنای ظاهر شدن را نهاد. از جمله روزی اسکندر به حمام رفت و لباس سلطنت که از بردور کرده بود سرحمام گذاشت. ناگاه محبوسی از زنجیرخانه پادشاهی بندوکنندرا شکسته و پاره کرده بدون این که مستحفظین مطلع شوند خود را به حمام رسانیده لباس سلطنت را پوشیده ناچرا برسر گذاشت و به جای اسکندر نشست. اسکندر که از حمام بیرون آمد دیگری را به جای خود دید. بدون تغییر از او سؤال کرد که مقصود از این عمل چیست؟ محبوس جواب داد که خود نیز متحیرم که چگونه مستخلص و باین لباس در اینجا نشسته‌ام؟ اسکندر نهایت مشوش شده منجمین کلدانی را احضار کرده تفصیل را به ایشان اظهار کرد. ایشان صلاح در این دیدند که اسکندر این شخص را به قتل رساند تا اگر صدمه‌ای در آن اوان بنا بوده که به پادشاه برسد از او صرف و به این بدبخت راجع گردد و تمام این لباس و تاج را به فقرا و مساکین بخشد. اسکندر به این گفته عمل نمود ولی در نفس خود اضطراب و تشویش غریبی داشت و حرف اول منجمین کلدانی او را به خاطر آمده منتظر صدمه بزرگی بود. خواص برای آن که او را از خیال و تشویش دور دارند اقسام اسباب عیش و نشاط را برای او فراهم می‌آوردند. از جمله روزی به جهت تفرج قایقها و کشتی کوچک زیادی در روی شط حاضر ساختند. اسکندر باجمعی از حکما و ندما و سرداران به کشتیها نشسته سه روز و سه شب کشتی اسکندر از سایر سفاین دور افتاده مفقود شده بود و اسکندر را واهمه هلاکت گرفته تن به مرگ داده بود. روز سیم به دهنه نهري رسیده که از شط او را جدا کرده به بابل می‌بردند. نهر به قدری تنگ بود که کشتی اسکندر به زحمت می‌گذشت. شاخه درختی که اطراف نهر کاشته شده بود تاج اسکندر را از سرش به آب افکند. یکی از پاروونها خود را در آب افکنده تاج را به درآورده و برای آن که به سهولت شنا کند تاج را برسر گذاشت. اسکندر از وقوع این قضیه نیز اضطراب و ملالتش زیادتیر شد. بعد از ورود به بابل، منجمین دعهود را طلبیده سانحه تازه را برای ایشان گفت. ایشان عرض کردند

که اولاً باید اسکندر صدقات زیاد دهد و نذورات به معابد ارباب انواع زیاد بفرستد. بعد جشن سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول نماید. سدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود اسکندر را به خانه خود دعوت کرد. اسکندر آن شب را شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم به «جام هرقل» و ظرف بزرگی بود یک مرتبه سر کشید و فی الفور صیحه‌ای زده به زمین افتاد. حضار مجلس اسکندر را بلند کرده به عمارت سلطنتی برده در بستر خوابانیدند. اطباء و حکماء حاضر شده هر چه مداوا کردند مفید نیفتاد. وقتی که مایوس از زندگانی شد خاتم سلطنت را از انگشت بیرون آورده به پردیکاس - که از خواص بارگاه بود - سپرد. سران سپاه به حضور او آمده پرسیدند بعد از تو سلطنت که راست؟ جواب داد آن راست که قویتر است.

اسکندر بعد از دوازده سال و هفت ماه جهانگیری و سلطنت در بابل درگذشت. بعضی را عقیده این است که اسکندر را مسموم کردند و نسبت این عمل را به آنتی پاتر (۱) - سردار اسکندر که حکمران یونان و فرنگستان بود - داده‌اند. زیرا که این شخص با مادر اسکندر که دریونان بود کمال خصومت را اظهار و به سبک بی احترامی حرکت می کرد و چندین بار مادر اسکندر از این سردار به اسکندر شکایت نوشت. اوایل اسکندر اعتنا نمی کرد. ولی در اواخر در عالم مستی چندین بار اظهار دلتنگی از این سردار کرد. پسر این سردار که ساقی اسکندر بود از شدت وحشت اسکندر را مسموم ساخت. بعد از فوت اسکندر آن سردار پادشاه مقدونیه شد. خبر فوت اسکندر که به مادر دارا رسید به واسطه وصلتی که با اسکندر کرده و ختر دارا را به او داده بود پنج روز غذا نخورد تا هلاک شد.

مؤلف گوید صاحب معجم البلدان در شرح لفظ بابلیون گوید لفظ بابل به معنی فرقه است.

باجخوست [مع - م]:

به فتح جیم و ضم خاء قریه بزرگی است از قرای مرو. مسافت آن تا مرو دوفرسخ می باشد.

باجروان [مع - مر]:

شهری است از نواحی باب‌الابواب در نزدیکی شیروان. چشمه آب زندگانی که حضرت خضر (ع) بدان نایل شد در آنجاست. بعضی گویند باجروان قریه‌ای است که حضرت موسی و خضر علیهما السلام از اهالی آن طلب طعام کردند. در نزهةالقلوب باجروان را حمدالله مستوفی ماجروان نوشته گوید از اقلیم چهارم و در اول شهرستان مغان بوده و اکنون خرابه و به قدر دهی از آن معمور است. هوایش به گرمی مایل و آبش از جبال که در حدود آن است برمی‌خیزد. حاصلش غیر از غله چیزی نمی‌باشد.

باخرز [مع - مر]:

به فتح خاء و سکون راء ناحیه بزرگی است میانه نیشابور و هرات مشتمل بر قرای کثیره. اصل این لفظ باده رزه بوده. زیرا که جای وزیدن و هبوب ریاح است. گویند صدوشصت و هشت پارچه دیه و دارالحکومه آن مالین است جماعت کثیری از علمای فقه و ادب و شعر منسوب به این ناحیه می‌باشند. از آن جمله یکی علی بن حسن باخرزی صاحب کتاب دمیةالقصر است و پدر او نیز مرد فاضلی بوده.

بادران [مع - مر]:

از قرای اصفهان و از اعمال نائین است.

بادان فیروز [مع - مر]:

اسم شهر اردبیل است که فیروز ساسانی ساخته.

باد [مع - مر]:

دهکده‌ای است از اصفهان. بعضی گویند از قرای گلپایگان است.

بادغیس [مع - مر]:

به فتح دال و کسر غین معجمه ناحیه‌ای است از اعمال هرات و مروالرود. چندین قریه دارد. حاکم‌نشین آن دوشهر نزدیک هم است: یکی موسوم به بون و یکی معروف به بامئین. مکرر این دوشهر را دیده‌ام. خیرات این دوشهر بسیار و نعمت بی‌شمار. درخت پسته زیادی در اینجا هست. گویند بادغیس وقتی دارالملک هیاطله بود (۱). بعضی گفته‌اند

اصل بادغیس، بادخیز بوده. زیرا که در بادغیس بادزیاد می‌آید. مؤلف گوید بادغیس از شهرهای خراسان و تقریباً تا هرات دوازده فرسخ مسافت دارد. بعضی براین‌اند که بادغیس را قدما «بی‌تاک» می‌نامیده‌اند. هنگام غلبه اسکندر بر ایران و تسلط یونانیان در این مملکت از چیزهایی که به‌طور هدیه از ایران به یونان می‌برده‌اند پسته بادغیس بوده. حمدالله مستوفی گوید جنگل پسته در بادغیس پنج فرسخ در پنج فرسخ است. حکیم برقعی که ماه نخشب (۲) ساخت در بادغیس بوده.

بادکوبه:

شهری با حصانت و مستحکم و از بلاد متصرفی روس در آسیا و ایالت شیروان واقع در کنار دریای خزر نزدیک به شبه جزیره آب شرون. دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند. در وسط شهر قدیم در بلندی، نارنج قلعه حاوی عمارات و خزاین شیروان و حکام بادکوبه بوده. در سوابق ایام مد آب دریا به دیوار قلعه قدیم پیوسته اما در این زمان تقریباً یک هزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و یک سمت شهر به یکی از رشته‌های کوه قفقاز تکیه نموده است. از بندرگاه که شهر را ملاحظه می‌کنی مثلث‌الشکل به نظر می‌آید که بنای او عریض و به وضع مخروطی منتهی می‌گردد و در انتهای ضلع وسط، نارنج قلعه و خزاین قدیم بادکوبه واقع شده.

بالجمله شهر بادکوبه از مداین قدیمه دنیا محسوب و در یکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است و تقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده. کوچه‌های شهر قدیم اگر چه سنگفرش است ولی معوج و بی قاعده و تنگ می‌باشد. در شهر قدیم و قلعه وسط او که به منزله ارگ بوده الحال وادی بی نیست مگر معدودی از عمارات. خزاین و مسجد معتبری که آنجا بوده جبه‌خانه و قورخانه قشون روس با ساخلوی آنجاست. لکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده‌اند زیاد دایر و کوچه‌های خوب و خانه‌ها

۲- مقصود، المقتنع هشام بن حکیم (هاشم بن عطا) است که برخلاف عباسی شوری و از چاهی در نخشب ماهی برآورد. وی در سال ۱۶۲ پس از شکست در برابر سپاه خلیفه، خود و خانواده خویش را سوزانید (رک تجارب السلف ص ۱۲۱ و ۱۲۲ و تاریخ بخاری نرخی ص ۷۷ تا ۸۹ و تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۱ ص ۳۸ تا ۵۶).

به سبك ابنیه فرنگستان دارد. از ابنیه قدیمه که در آنجا ملاحظه می شود برجی است بسیار مرتفع که موسوم به «برج دختر» است که بنای آن از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا چراغ بحری برای هدایت کشتیهائی که از دریا شب می خواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن می نمایند. بهترین بندرگاههای بحر خزر، بندر بادکوبه است. محصولات طبیعی و اصلی بادکوبه که به خارج برده می شود اول نفت است که به ایران و تمام روسیه می رود ثانی تریاک و نیز قدری ابریشم است. هندوها بادکوبه را شهر متبرکی دانسته به زیارت آن می روند (۳). درپانزده هزار ذرعی شهر، سمت آب شرون (۴) معادن نفت است و از چند موضع آنجا متصل آتش از زمین بیرون می آید معلوم می شود که دهنه کوه آتشفشان است. دو چشمه آب گرم در نزدیکی بادکوبه موجود است. اطراف بادکوبه دریاچه های نمکین زیاد دارد. بیست و پنج پارچه دیه در ناحیه بادکوبه می باشد. در سنه هزار و هفتصد و بیست و پنج مسیحی مطابق هزار و صد و سی و هشت، روس آنجا را متصرف شد. در هزار و هفتصد و سی و پنج مسیحی مطابق هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران آن را از تصرف قشون روس خارج و مسترد نمود (۵). در هزار و هشتصد و پنج یکبار بادکوبه به تصرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمودند. معادن نفت در بادکوبه به حدی است که اگر شخص عصائی در زمین فروبرد بعد به واسطه کبریت هوائی را که از روزنه زمین خارج می شود آتش زند مشتعل می شود. اطراف بادکوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نبات و گیاه نمی روید. نه این است که زمین

۳- بادکوبه کلمه جدیدی است و نادرست. درست آن «باکویه» است که طبق کتابهای ارمنی، اصل آن «باکاوان» یا «باکوان» بوده و جزء اول این کلمات «یغ» و «بگ» است به معنای خدا و جزء دوم «گان» است که می توان آن را با «وان» درنخجوان و شیشوان برابر دانست. پس باکوان یا باکاوان به معنای سرزمین خدا بوده (رک کاروند کسروی ص ۳۷۰ از انتشارات کتابهای جیبی، به سعی یحیی ذکاء، چاپ دوم، ۱۳۵۶ش).

۴- این محلا را «آشاران» و «آبشوران» نوشته اند.

۵- طبق معاهده رشت (۱۷۳۰) روسها نواحی شمال ایران یعنی سواحل جنوبی دریای خزر را تخلیه کردند و طبق معاهده گنجه کلیه نواحی شمال ارس را که از ایران غصب کرده بودند به نادر پس دادند.

استعداد ندارد بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن گیاه است. در سنه هزار و دویست و نود که موکب همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی زسفر فرنگستان معاودت می فرمود در عبور از بادکوبه مختصری شرح حال شهر و اطراف آن به قلم معجز رقم مبارك در کتاب مستطاب سفرنامه فرنگستان مرقوم شده و ما بعینه آن را نقل می نمائیم:

احوال بادکوبه و اطراف آن نقل از کتاب سفرنامه همایونی

«روز پنجشنبه باید برویم بادکوبه صبح زود برخاسته رخت پوشیدیم سوار شدیم جمعیت زیادی به تماشا آمده بودند. رانیدیم تابه پست و بلند دره و تپه رسیدیم. چند خانوار ایلات در این دره های خشك دیده شد گفتند ایل عرب است. رسیدیم به چاپارخانه اول که آجی چای است. آب تلخی دارد بعد چاپارخانه مرزی که دهی است بزرگ. روسها می نشینند. بعد چاپارخانه نقی کرپی (۶). بعد چاپارخانه جنگی. اینجا ناهار خوردیم بعد چاپارخانه هلتما بعد چاپارخانه ارباب. رودخانه هم به همین اسم موسوم است بعد چاپارخانه سرائی بعد شهر بادکوبه. الی بادکوبه جمیع راه خشك و بد که به این بدی صحرا و کوه دیده و شنیده نشده است. مسافتی که امروز عبور شد محال قبرستان می گویند. واقعاً اسم با مسمی است بعینها قبرستان است. خلاصه حاکم شهر بادکوبه باسواره و غیره به استقبال آمد. در چاپارخانه سرائی پیاده شده نزدیک غروب بود نماز خوانده سوار شده دوساعت از شب گذشته وارد شهر بادکوبه شدیم. چون معدن نفت در بادکوبه است امشب همه جا را از صحرا و شهر چراغ نفت روشن کرده بودند. اگر چه شب بود و شهر بادکوبه را درست ندیدم اما در مهتاب معلوم بود که خانه های قشنگی که تازه به سبك فرنگستان ساخته اند در کنار دریاست. عمارت حاکم هم لب دریاست. خلاصه جمعیت زیادی از مسلمان و غیره بودند صلوات می فرستادند رسیدیم به پای عمارت حاکم. موزيك می زدند. پیاده شدیم. اول کلنل بزاکرا دیدم معلوم

شد کشتیها با مسافرین و همراهان راه پطروسکی هم مقارن ورود ما وارد بندر شدند. حاکم بادکوبه صاحب منصبان نظامی و قلمی (۷) ایالت خود را معرفی کرد. عمارتی به طرز فرنگی دارد. بعد از شام چهار ساعت از شب رفته رفتیم به کشتی قسطنطین. عجب بندری است که کشتی بزرگ تالب دریا می آید. صدهزار مرتبه شکر خداوند تعالی را کردیم که باز به سلامت به این کشتی رسیدیم. حاکم بادکوبه و غیره آمده مرخص شدند. شاهزاده ها و غیره به کشتی موسوم به شاه سوار شدند صدراعظم و عمله خلوت و کلنل بزاک و پرنس منچیکوف و بیگلروف در کشتی ما بودند. همان دریایی هم بود. نیم ساعت بعد کشتی به راه افتاد. دریا آرام و خوب باد مرادم می وزید. شب را خوابیدم. ولایت شکی و شیروان و غیره شترهای خوب دارند. بار عراده اینجاها معلوم است. به گاو میش و غیره می بندند. تکر (۸) عراده ها از چوب ضخیم ولی بی آهن است.»

مؤلف گوید که چند روز بعد از حرکت موکب همایون از بادکوبه به سمت ایران، به واسطه بعضی فرمایشات، به تغلیس مانده بود و از عقب رسید. چند روزی به جهت انجام مهمی در بادکوبه توقف کرد آنچه خود به رأی العین دیده بود در این محل درج می نماید.

دوشنبه چهاردهم شهر رجب سنه هزار و دویست و نود وارد بندر بادکوبه شدم در مهمانخانه موسوم به اتل (۹) ایتالیائی منزل کردم. سه شنبه پانزدهم به واسطه بادتندی که می وزید از خانه بیرون نمی شد رفت. بعضی از تجار ایرانی مرادیدن کردند دوسه نفر از معتبرین بادکوبه با آنها بودند. در بین صحبت بادکوبه ایها مذکور می داشتند که از پدرهایشان شنیده بودند که اطلاق لفظ بادکوبه به این شهر به واسطه باد زیادی است که در اینجا می وزد و بادکوبه در اصل بادقمه بوده است یعنی بادی که از شنزار می آید. چون سمت وزیدن باد از طرف صحرا است به دریا و صحرای اطراف بادکوبه شنزار است لهذا بادقمه می گفتند. واللہ اعلم. آن شب را مهمان حاکم بادکوبه بودم. در جمیع شهر و اطراف بادکوبه نبات و اشجاری که دیده می شود در همین باغ کوچک حاکم است

۷- قلمی در مقابل نظامی به معنی کارکنان سیویل (کشوری) است.

۸- تکر به معنی چرخ است.

که زیاده از پنج شش هزار ذرع عرض و طول ندارد و بازحمت زیاد به واسطه کمی آب این باغ را مشروب می سازند.

چهارشنبه شانزدهم مسیو بیگلروف که یکی از اعیان شهر و اجزاء حکومتی بادکوبه است و آشنائی سابق بامن داشت کالسکه گرفته مرادر شهر و اطراف گردش داد. از قرار تقریر او، جمعیت شهر بادکوبه الحال از بومی و غریب چهل هزار نفر می شود. اقسام کارخانجات از قبیل کشتی سازی و تصفیه نفت روسها در بادکوبه بنا نهاده اند. کوچه های محلات جدید همه راست و مستقیم و به قاعده است. کنار دریا که دارالحکومه و خانه های معتبرین است بسیار باصفاست. تقریباً نیم فرسخ سمت جنوب خانه امیر بحر و مخزن سفاین جنگی است. هرگاه این شهر آب شیرین زیادی می داشت و به این واسطه درختکاری ممکن بود شهر بادکوبه از شهرهای خیلی ممتاز محسوب می شد لکن این سمت سواحل بحر خزر برخلاف سواحل ایرانی خشک و بی آب و بی جنگل است. قلعه ای قدیمی از بنا [ها]ی ایرانیان در این شهر موجود است. بازار مسلمین در قلعه است. سه مسجد در قلعه واقع شده است. برجی که موسوم به برج دختر است و چهل ذرع ارتفاع دارد در یک ضلع این قلعه بنا شده است. معلوم نیست که قدما قبل از اختراع توپ که یقیناً بنای برج قبل از این اختراع شده است به چه جهت این برج را بنا کرده اند. اما حالا روسها فانوس دریا را شبها بالای این برج روشن می کنند یحتمل سابق براین هم چراغ بحری آنجا روشن می کرده اند.

پنجشنبه هفدهم به معدن نفت رفتیم. فی الواقع بادکوبه از حیثیت نفت اول مملکت روی زمین است. چاههای زیاد درجائی که معروف به بالاخانه است حفر شده و باتلنبه نفت را از چاه بیرون می آورند. در این ایام چاه تازه حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیاده از پنج سنگ آب به ارتفاع ده ذرع از دهنه چاه متصل جاری است به طوری که هفت دریاچه در اطراف این چاه از نفت مملو شده. پنج من نفت سیاه پارسال شش قران بود حالا به واسطه این چاه تازه ده شاهی شده است. از بالاخانه به صورتی خانه که کارخانه میرزایف است رفتیم. میرزایف نفت سیاه را تقطیر کرده سفید می کند و کورورها سرمایه و دخل دارد. معبد آتش پرستان

هندی و پارسی در این صوری خانه است (۱۰). عمارتی است مربع و در وسط آن عمارت به طرز گنبد اطاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می آید اطراف آن حجرات است. از هر حجره منفذی تعبیه نموده اند که آتش بیرون می آید یعنی هر وقت بخواهند کبریتی روشن کرده در محاذی آن منفذ می گیرند هوائی که خارج می شود مشتعل می گردد. در صحرای اطراف صوری خانه به مسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل است. يك نفر هندی گجراتی در این معبد بود به طرز آتش پرستان نماز خواند و طرز نماز او به این قسم بود که بالباس سفید مخصوصی روبه مشرق ایستاده زنگ کوچکی به دست راست گرفته دعائی می خواند و دوسه مرتبه رکوع می رفت و متصل در بین نماز آن زنگ کوچک را حرکت می داد. بعد از چند دقیقه که نماز تمام شد زنگ بزرگی به طرز ناقوس که در سقف معبد آویخته بود حرکت داد. از او سؤال کردم که مقصود از این زنگ چه است در نماز؟ گفت دور نمودن ابلیس. بعد از نماز بشقابی که در اونبات بود نزد من آورد و می گفت از گجرات مدتی است آمده و متولی معبد است. معبدی هم به طرز همین در بمبئی داریم. از بعد از غلبه اسلام به مملکت ایران و بعضی بلاد هندوستان، آتش پرستان متفرق گردیدند. معبد بزرگ ایشان همین بادکوبه است. از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه خوبتر و ملایمتر و کم ضررتراند و حیوانی به هیچوجه استعمال نمی کنند و خون نمی ریزند. خلاصه از صوری خانه به شهریک فرسخونیم است. دهات زیاد از ایالات بادکوبه در سر راه واقع است. تماشای آتش بحری در بادکوبه زیاده از آتش بری است که ما دیدیم. مقصود از آتش بحری این است: در محاذی همین آتشکده قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت است که از زیر آب بیرون می آید. به واسطه لطافتی که نفت دارد بر روی آب می ایستد هر کس مایل باشد کشتی کوچکی اجاره کرده وسط دریا می رود پنبه ای آتش زده روی آب می اندازد اگر دریا موج و متلاطم نباشد تمام این قسمت دریا يك پارچه آتش می شود

۱۰- مسلماً به علت وجود همین معبد که قهراً سابقه دیرینه داشته نام این شهر باکوان (باگاوان = باکویه = باکو) شده و بعدها به غلط آن را بادکوبه گفته اند و از این کلمه نادرست این توهم پیدا شده که این شهر در معرض باد بوده !!

من مجال نکردم ببینم اما این روایت را شنیدم. جمعه هجدهم به زیارت بقعه بی بی هیبت (۱۱) که در یک فرسخی شهر سمت جنوب بادکوبه است رفتم. از قراری که متولی می گفت. در زمان مأمون الرشید وقتی که امام ثامن حضرت رضا علیه السلام را در طوس شهید کردند کسان حضرت که از عربستان به عراق می آمدند همه متفرق شدند. بی بی هیبت که اسم حقیقیش فاطمه صغری و همشیره فاطمه کبری - که حضرت معصومه باشد - از یکدیگر جدا شده به رشت آمد. آنجا نتوانست اقامت فرماید به بادکوبه فرار کرد و در این قریه که معروف به ده شیخ است و شیعه ها آنجا مسکن داشتند تشریف آورده در همانجا رحلت فرمودند. مقبره در مسجدی واقع شده که از بناهای قدیم است. قبرستان معتبر شیعیان بادکوبه آنجاست. قبرهای کهنه زیاد آنجا دیده شد. من جمله از شیخ بهائی نامی بود. تاریخی که بر روی سنگ نقش کرده بودند سنه هفتصد و پنج بود.

شنبه نوزدهم به بطالت گذشت.

یکشنبه بیستم به تماشای مسجد جامع که در شهر قدیم است رفتم. از قرار لوحی که اینجما لحظه شنبای این مسجد از شیخ خلیل الله (۱۲)

۱۱- ظاهراً این بقعه نیز بازمانده معبدی از آنهیتا (ناهید) بوده (رك به مقاله «خاتون هفت قلعه» از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در مجموعه موسوم به «خاتون هفت قلعه»).

۱۲- شیخ خلیل الله از سلسله شروانشاهیان دربندی است. در ناحیه شروان از روزگار ساسانیان چند سلسله به سلطنت رسیده اند. از این میان سلسله سومین به نام شروانشاهیان بهرامی اهمیت و شهرت بیشتری دارند. زیرا قصاید بلند و پرشکوه شاعرانی بزرگ چون خاقانی و فلکی و ابوالعلائی گنجوی و ذوالفقار شروانی در مدح آنان برنام و شهرت ایشان افزوده است. اما چهارمین سلسله از سلاطین شروان نیز خالی از اهمیت نیستند و نامشان در تواریخ بسیار آمده. نخستین فرد آنان شیخ ابراهیم بن سلطان محمد از مردم دربند است که در سال ۷۸۴ این سلسله را بنیان نهاد و با امیر تیمور از در دوستی درآمد و در رکاب او شمشیر زد. پس از مرگ وی در سال ۸۰۱ پسرش سلطان خلیل یا شیخ خلیل بر تخت نشست و تا سال ۸۶۷ پادشاهی او طول کشید. وی نیز مانند پدر با تیموریان - خاصه شاه رخ گورکانی - ساخت و به کمک او بر برادران خویش و اسکندر قراقویونلو پیروز شد. فرخ یسار که با آق قویونلو یان روابط نزدیک داشت و سلطان حیدر صفوی در جنگ با وی کشته شد و خود او نیز در جنگ با اسماعیل پسر حیدر به قتل رسید پسر همین شیخ

نامی است و به این وضع نوشته شده بود: «السلطان ابن السلطان الشیخ خلیل الله». تاریخ بنا یا تعمیر این مسجد هفتصد و هشتاد هجری بود. بنای این مسجد وضع غریبی است مثل سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد و به طور شبستان همه مسقف است. در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد. آنچه معلوم شد این چار طاقی کهنه تر از بنای مسجد است و معاینه به طرز چار طاقی صوری خانه که معبد آتش پرستان است ساخته شده. مسلماً در قدیم این چار طاقی معبد آتش پرستان بوده بعد حکام یا سلاطین اسلام مسجد را دور معبد بنا کردند.

یا قوت حموی باد کوبه را باد کویه نوشته و گوید بلده ای است از نواحی دربند از نواحی شیروان. در او چشمه نفت عظیمی است که هر روزی معادل هزار درهم نفت می دهد و در پهلوی آن چشمه چشمه ای دیگر هست که نفت سفید می دهد و این نفت بعینه مثل روغن زنبق است و شبانه روز این نفت از چشمه جاری و هرگز منقطع نمی شود و حاصل آن معادل با حاصل چشمه اولی است. یکی از تجار که اعتمادی به قول او دارم می گفت زمینی در نزدیکی و حوالی باد کوبه دیدم که دایماً مشتعل است. گمانم این است که آتش کسی در آن زمین افکنده و به جهت مواد معدنی مشتعل شده می سوزد.

باذن [مع - م]:

از قرای خابران از اعمال سرخس است.

باران [مع - م]:

قریه ای است در مرو. آن را دره باران نیز گویند.

بارجان [مع - م]:

به سکون راء از قرای خان لنجان از اعمال اصفهان است.

خلیل الله است (رك به مقاله «شروان شاهان» از بارتولد در دائرة المعارف اسلامی) و حواشی مینورسکی بر حدود العالم و رساله درن Dorn به نام «سعی در جمع آوری تاریخ شروان شاهان» و مقاله «شروان شاهان» از عباس اقبال در مجله یادگار (سال سوم شماره نهم ص ۷۳ تا ۸۰) و فهرست زمباور و ترجمه آن به فارسی تحت عنوان «نسب نامه خلفا و شهریاران» از محمد جواد مشکور (کتاب فروشی خیام، تهران، ۱۳۵۶).

بار [مع - مر]:
از دهات نیشابور است.

بارفروش :

این شهر در بیست و یک فرسخی طهران در نقطه شمال شرقی واقع شده است. مابین بارفروش و آمل صحرائی است باتلاق و جنگل. نهرهای زیاد در این صحرا جاری است. در فصل باران تمام این مسافت لای و گل است جز از راه ساخته شاه عباسی که تفصیل او در شرح مازندران ذکر خواهد شد و در این وقت خیلی خراب است و عبور از شهر به شهر دیگر محال است. راه ساخته به سمت مشرق کشیده شده است مایل به طرف شمال ربع فرسخ قبل از ورود به شهر از رودخانه موسوم به بابل که پل ده چشمه‌ای جد امجد شاهنشاه جم‌جاه محمد حسن خان بنا کرده و بر روی آن کشیده است باید عبور کرد. رودخانه بابل بهترین ماهیه‌های مازندران را دارد و از کوه‌های فیروز کوه جاری است. اسم این رودخانه را صاحب معجم البلدان باول نوشته. از سرچشمه تا مشهدی سر (۱۳) که این رودخانه در آنجا وارد بحر خزر می‌شود هجده فرسخ مسافت است. این رودخانه از نقطه جنوب مشرقی به سمت شمال مغربی جاری است. از پل که شخص عبور می‌کند تا بارفروش (۱۴) راه شوسه ساخته شده اطراف این راه شلتوک‌زار است. نزدیک به شهر مردابی پیدا است. در وسط مرداب جزیره‌ای است که اشجار نارنج در آنجا غرس شده است. شاه عباس بزرگ قصری در آنجا بنا کرده موسوم به «بحر ارم». از جزیره تا به شهر پلی تعبیه شد و است که بیست و نه پایه دارد از آجر و آهک. بر روی این پایه‌ها تخته افکنده‌اند که مردم از روی آن عبور و مرور کنند.

شهر بارفروش شهر عظیمی است پر جمعیت و تجارتگاه بخصوص در فصل زمستان که جمعیت آن زیاد می‌شود. تقریباً شهر و دهات اطراف شصت هزار جمعیت دارد. مدارس متعدده در بارفروش است بخصوص مسجد و مدرسه میرزا شفیع صدراعظم مرحوم که معروف است. مسافت

۱۳- مشهد سر امروز بابل سر خوانده می‌شود.

۱۴- بارفروش که در روزگار باستان مامطیر خوانده می‌شد، در زمان صفویه نام بارفروش‌ده یافت و سپس آن را به تخفیف بارفروش خواندند و آن شهر بابل فعلی است در مازندران.

بارفروش تا امل تقریباً هشت فرسخ است. از بارفروش به مشهدی سر سه ساعت راه است و مشهدی سر در سمت شمال بارفروش واقع شده است. از آبادی مشهدی سر تا کنار دریا ربع فرسخ مسافت است. مشهدی سر دویست خانوار دارد و اطرافش باتلاق است به این جهت در فصل تابستان هوایش بد است. عرض رودخانه پنجاه ذرع است در فصل کم آبی نیم ذرع بیشتر عمق ندارد و چون زمینش گل است حرکت کشتی در این رودخانه مشکل است. بندرگاهش هم چندان معتبر نیست. کشتی بزرگ در غیر طوفان زیاده از ربع فرسخ جلو نمی تواند بیاید. هنگام طوفان در آنجا لنگر انداختن ممکن نیست. شکر زیادی در اطراف مشهدی سر عمل می آید. مؤلف در شوال سنه هزار و دویست و نود و دو که در رکاب همایون شاهنشاهی به بارفروش رفت در روزنامه سفر خود وضع بارفروش را این طور نوشته است:

«جمعه نوزدهم شوال هزار و دویست و نود و دو وارد اشرف (۱۵) شدیم. منزل اعلی حضرت اقدس شهریاری در بحر ارم است [از] ابنیه شاه عباس و آنچه که خاقان مغفور - طاب الله ثراه - تعمیر کرده خراب شده بود. در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب پادشاهی به ما زندان تشریف برده بودند حکم به ساختن عمارت مجددی در بحر ارم فرموده بودند که مرکب از بیوتات عدیده و دیوانخانه و حرمخانه و حمام و غیره باشد. این عمارات الآن تمام و مسکن خدام حضرت پادشاهی است. دور جزیره تقریباً هزار و پانصد ذرع است. عرض مرداب از جزیره الی کنار دریا جاهای عریض هزار قدم است. در وسط مرداب علفهای آبی بخصوص نیلوفر زیادی روئیده است. ماهی آب شیرین و مرغابی زیاد در این مرداب موجود است. وسط مرداب سمت غربی پنج شش پایه از آجر بالا آمده است که با قایق آنجا باید رفت. ظاهراً آنجا شکارگاه مرغابی بوده است. تختی بالای این پایه ها بوده است. شاه عباس آنجا نشسته شکارچیها مرغابیها را پرانیده نزدیک می آوردند و او صید می کرد. ارامنه زیاد در بارفروش سکنی دارند و تجارت می کنند و جای ایشان در کاروانسرای ملك التجار است. جناب حاجی ملا محمد اشرفی معروف به حجة الاسلام در بارفروش سکنی دارند. کوچه های بارفروش تماماً

سنگفرش است».

شرح حال بار فروش را از سفرنامه همایونی که به قلم معجزیان در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو ترقیم یافته بعینه نقل می‌نمائیم:

شرح منقول از سفرنامه مبارکه مازندران

«روز جمعه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه هزار و دویست و هشتاد و دو صبح پیش از نماز سوار شده از راه دیروز که از ساحل دریا به چمن آمده بودیم گذشتیم. راه گل و باتلاق صعبی داشت. این باتلاق در زمستان می‌گفتند مرداب می‌شود و مرغابی بسیار در آن پیدا شده مردم شکار می‌کنند. امروز بنه و چهارپایان اردو در این باتلاق افتاده که سبب معطلی و زحمت اهل اردو شد. به هزار سختی گذشته به کنار دریا رسیدیم سوار کالسکه شده رانیدیم تا به چیکه رود رسیدیم. پلی تخته‌بند داشت. سوار اسب گشته از رودخانه آنجا که ملحق به دریا می‌شود با اسب گذشته باز سوار کالسکه شدیم. رانیدیم. پس از طی مسافت در میان منزل دویست قدم به دریا مانده موضعی انتخاب نموده به ناهار پیاده شدیم. حکیم طولوزان (۱۶) در سرناهار روزنامه تفصیل مسافرت فرانکلین (۱۷) را به قطب شمال می‌خواند و یحیی‌خان (۱۸) ترجمه می‌کرد. پس از ناهار سوار شدیم رفتیم تا به رودخانه رسیدیم موسوم به میررود و این همان رود تالار است که اینجا می‌رود و می‌گویند پلی از چوب بسیار خوش وضع و خوب بسته بودند. الله قلی‌خان حاکم مشهدی سران را بسته است خودش نیز در رکاب بود. سواره از پل گذشتیم اگر پل نبود احدی عبور نمی‌توانست کرد. چند نفر آنجا که رود داخل دریا می‌شد به آب زدند

۱۶- Tholozan.

۱۷- John Franklin ملاح انگلیسی که در ۱۷۸۶ متولد شد و در ۱۸۴۷ در یکتسفر

اکشافی به قطب شمال جان سپرد.

۱۸- غرض میرزا یحیی‌خان معتمدالملک است برادر میرزا حسین‌خان سپهسالار. برای شرح حالش رجوع شود به مقاله عباس‌اقبال تحت عنوان «یحیی‌خان مشیرالدوله» (مجله یادگار سال سوم شماره اول) و شرح حال رجال ایران (ج ۴ ص ۴۳۵ تا ۴۷۲).

به هزار محنت و زحمت از آب برآمدند تا کمر سوار در آب بود. منزل امروز از مشك آباد تا مشهدی سرچهار فرسنگ مسافت دارد. دربندر مشهد سرپانزده فروند کشتی تجارتی اهل بادکوبه لنگر انداخته بود. می گفتند شش ماه است دربندر متوقف و مشغول بیع و شرای پنبه و غیره می باشند. از گمرک بندر مشهدی سر پرسیدم گفتند سالی چندین هزار تومان است. راه می پیمودیم تا وارد رودخانه بابل شدیم که دربندر مشهدی سر داخل دریا می شود. از رودخانه عبور نموده اندک مسافتی از طرف بالای رود رفتیم. اردو و چادرها نمایان گشت. محل اردو چمن بسیار بدی بود. اطراف اردو لجن و باتلاق است. خلاصه وارد اردو و داخل سراپرده شدیم. قدری آسایش و راحت نمودیم. محقق کتاب روزنامه قدیم را بامیرزاعلی خان (۱۹) مطابق می کردند. پس از آن هنگام عصر، یحیی خان بعضی عرایض وزیر دول خارجه (۲۰) [را] که رسیده بود خواند. جواب آنها را دادیم. بعضی کارهای دیگر بود دستورالعمل آنها را نیز بیان نمودیم. دهاتی که امروز در عرض راه و میان جنگل بود از این قرار است: چیکه رود عباسقلی خان، رکنی کلای اعتضادالدوله، دوپخال کاله، کوه دماوند و کوههای بندپی در اینجا از لب دریا خوب نمایان بود.

روز شنبه بیست و ششم ذی الحجه مهندس را دستورالعمل دادیم برود خرابه های خیابانهای ساری و اشرف را بازدید نماید. به میرزا فرج الله مهندس و میرزا شکرالله امر نمودیم که انبار مال التجاره در بندرگاه مشهد سر بسازند. پس از آن سوار شده همه جا رودخانه بابل را به طرف دست راست افکنده به جانب جنوب محاذی کوه دماوند رانیدیم. عرض رودخانه بابل الی بارفروش همه جا به یک اندازه و مقدار بود تخمیناً پنجاه شصت قدم پهنای آن می شود. آب رودخانه آرام و بی فریاد جریان داشت. عمق رودخانه اندک بود اما باتلاق و لجن بسیار داشت اسب نمی توان در آن راند. کنار رودخانه کاله های (۲۱) بلند بود. خانه

۱۹- شاید منظور میرزاعلی خان امین الملک باشد که بعدها امین الدوله لقب یافت و در زمان مظفرالدین شاه به صدارت عظمی رسید.

۲۰- میرزا سعیدخان مؤتمن الملک.

۲۱- کاله معانی مختلف دارد از جمله خربزه کوچک نارس و کدو وزمینی که به جهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند (فرهنگ فارسی معین).

و محلات مشهدسر در دو طرف رودخانه واقع بود. مراوده طرفین بایکدیگر به استعانت ناوهای کوچک است که از زمین تا نشیب رودخانه پله ساخته پهلوی هرپله ناوی به درخت بسته هنگام ضرورت سوار شده عبور و مرور می نمایند. اطراف رودخانه جنگل روئیده. در میان جنگل تك تك درخت افراسته. افرا درختی است بسیار خوش برگ که برگش شبیه به برگ تارك است گل سفید شبیه به خوشه انگور از میان درخت آویزان است. دورنمای خوبی دارد. ماهی سفید در این رودخانه یافت می شود. در دوما (؟) كوچك صید ماهی می نمودند چند ماهی شكار کرده بودند به حضور آورده انعام گرفتند. اسب بدهوائی می کرد. به اسب دیگر سوار شدم. با اعتضادالدوله (۲۲) و حاجی علی خان اعتمادالسلطنه (۲۳) و سلیمان خان (۲۴) بعضی فرمایش و دستورالعمل داده شد. گاهی از راه ساحل دور می شد گاهی نزدیک. قدری در کالسکه نشستیم. به اندك مسافتی باز راه بد شد. سوار اسب شدیم. ایشيك آقاسی باشی و حاجب الدوله و اشخاصی که در جلو بودند به یکباره ایستاده فریاد برآوردند که خوك آمد. ملاحظه نموده خوك ماده ای در کنار جاده ایستاده اصلا رم و وحشت نداشت. تفنگ چارپاره زنی خواستیم. دیر آوردند. تفنگ آقا کشی خان را گرفتیم. خوك رم نموده اندکی دورتر رفت. تیر انداختم نخورد. قدری رانديم. در کنار رودخانه بابل چادرناهار را زده بودند به ناهار پیاده شدیم. پس از ناهار سوار شده با اعتضادالدوله و حاجب الدوله فرمایشها شد. از بلوك پازوار مرد و زن بسیاری به استقبال آمده بودند. عباسقلی خان ارباب از مشهدسر که گذشتیم بارعایای کله بست که خانه اوست آمده در کنار جاده ایستاده. این کله بست از دهات معتبره آن سامان است. در طرف راست رودخانه بابل واقع است.

خلاصه رانديم تا رسیدیم به دهامیرکلا که در دست شیخ الاسلام

۲۲- ظاهراً باید منظور انوشیروان خان قاجار باشد که در تاریخ سفر ناصرالدین شاه بهمازندران، حاکم آن خطه بود. وی پسر سلیمان خان و پسر دائی ناصرالدین شاه بود و شوهر سوم عزةالدوله خواهر شاه قاجار (رك شرح حال رجال ایران ج ۱ ص ۱۵۶ تا ۱۵۹).

۲۳- پدر محمد حسن خان اعتمادالسلطنه یعنی همان علی خان حاجب الدوله مراغی.

۲۴- ظاهراً منظور سلیمان خان خان خانان باید باشد پسر محمد قاسم خان و دائی ناصرالدین شاه.

بارفروش است. عجب ده معتبر بزرگی است. به قدر نیم فرسنگ طول ده بود و خانه‌های سفالی خوب خوش اسلوب و مساجد و حمامهای مرغوب داشت. تکیهٔ آجری خوش طرح عالی در آنجا دیدم خیلی ممتاز. خود شیخ الاسلام نیز با جمعی درآورده به استقبال آمده ایستاده بود. از امیر کلا گذشته به بندار کلا رسیدیم، پس از آن حمزه کلا، ده میرزا اسماعیل برادر میرزا شکرالله بود. این ده نیز از دهات معتبره بود. خوب دهی بود. پس از حمزه کلا ابتدای بارفروش است. خانه‌های سفالی خوش وضع، درخت نارنج بسیار کوچه‌های خوب ولی سنگفرش نبود. جمعیت زیادی از مسلمان و یهود و ارمنی تجار ایرانی و بادکوبه [ای] و روسی فراوان بود. خانلرخان پسر علیقلی خان برادر آقامحمدشاه مرحوم هم پیاده در میان مستقبلین ایستاده. مردی بسیار پیر و بلندبالا، ریش درازی داشت. مورد نوازش و تفقذات شد. به رعایت پیری فرمودیم سوار شود. قهارقلی خان پسرش حاکم بارفروش است حاضر خدمت و پیاده جلو اسب می‌رفت. همه جا از کنار شهر می‌راندیم تا رسیدیم به اردو. و محل نزول اردو نزدیک «بحر ارم» بود در چمن. هوا بسیار گرم بود به طوری که سبب اذیت می‌شد. پنج ساعت به غروب مانده وارد سراپرده شدیم. مرد و زن بارفروش به زبان بارفروشی دعا و ثنا می‌نمودند. هوای چادر حرارت داشت. گفتند کنار «بحر ارم» هوایش خوب است. چون مسافت نزدیک بود پیاده رفتیم. اعتضادالدوله، علیرضاخان (۲۵)، میرشکار و بعضی عمله خلوت بودند. این بحر ارم دریاچه‌ای است دایره مانند گرداگرد آن به قدر میدان اسبدوانی طهران جزیره مانند می‌باشد دریاچه واقع که مسافت اطرافش تقریباً هزار قدم. از کنار دریاچه تا به جزیره تخمیناً صد و پنجاه قدم می‌شود. کارخانهٔ قندسازی و سفید کردن شکر هم در حوالی دریاچه بود. در نزدیکی این کارخانه به عرض دریاچه، پلی تخته‌پوش ساخته‌اند ولی جزیره در وسط دریاچه واقع است. پایه‌های زیرپل آجری است. تخته‌های پل کهنه و پوسیده است و باید عوض شود. آب دریاچه از بس علف بیهوده و نیلوفر روئیده هیچ پیدا نیست. باید

۲۵- علیرضاخان قاجار ملقب به عضدالمک پسر دائی ناصرالدین شاه بود که بعدها سمتهای مهم یافت و در زمان مشروطیت نایب السلطنهٔ سلطان احمد میرزا گردید. وی در ۱۳۳۸ متولد شد و در ۹۰ سالگی در ۱۳۲۸ ه. ق درگذشت.

دریاچه را پاك نمود و آن جزیره نیز یکجا چمن و لجن بود آمد و شد صعوبتی داشت. ملك آرای مرحوم (۲۶) در وسط جزیره کلاه فرنگی خوش وضعی ساخته که حال يك سره خراب است باید دوباره ساخته شود. عمارت اندرونی نیز در پایان جزیره باقی است و قدری خراب است. آن نیز مرمت و اصلاح می‌خواهد. در حیاط اندرونی دو درخت نارنج خیلی خوبی بود حکم نمودم چادر سراپرده را آنجا زده تجیر کشیدند. کوه دماوند و بعضی کوههای دیگر در برابر پیدا بود. قدری با دوربین تماشا نمودم. اینجا نیز هوا گرم بود. اندکی باران آمد هوا تخفیفی یافت. عصر به چادر اردو مراجعت نمودیم عرایض سپهسالار و دبیرالملك رسیده است تا جوابش نوشته شود. دهاتی که امروز در دوطرف راه بود از این قرار است: دست راست: بلوك آباد رود، بسست، دابوی بزرگ، دابوی كوچك، جلال از رك، شكنج افروز. دست چپ: پازوار، رودبار، پیه‌سر. امروز حاصل كتان که مازندرانیه‌ها «وشن» می‌گویند دیده شد. بسیار سبز و خرم و با طراوت. راه گل‌های آبی رنگ كوچك خوش‌منظر دارد خیلی باصفاست. خلاصه شام صرف شد و آسایش نمودم.

روز يك شنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه صبح اول هوا صاف بود بعد ابر شد دوسه ساعت هوا سرد شد. بیرون آمدیم. پیش از نهار علماء به‌این موجب به‌دیدن ما آمدند: حاجی اشرفی که اندك نقاهتی و کسالتی هم داشت، ملا محمد شفیع دابو، ملا حمزه لال‌آبادی، ملا محمد امین بارفروشی، شیخ یوسف بارفروشی، ملا محمد حسن بندپی، آقا سید محمد داماد حاجی اشرفی، شیخ محمد شیخ الاسلام امیر کلائی، ملا میرزا محمد منجم‌باشی. قدری صحبت شد و عرایض لازمه را اظهار داشتند. مرخص شده بعد ریش سفیدان اغورجلی که تازه آمده بودند و جهان‌سوز میرزا فرستاده بود به‌حضور آمدند. اسب بسیار خوبی با الاقیش نقره طلاکوب خوش‌ترکیبی پیشکش نمودند. آنها نیز مرخص شده رفتند. بعد آقا سید ربیع - که آن‌هم مجتهد بارفروش است - با این اشخاص به‌حضور آمد: ملا محمود حمزه کلائی، آقا میرزا بزرگ، آقا سید صدرالدین تنکابنی، آقا محمدرضا پسر مرحوم شریعتمدار، سید عبدالکریم قاضی. آنها نیز قدری عرایض

۲۶- ظاهراً مقصود محمدقلی میرزای ملك آرا پسر فتحعلی‌شاه است که سالها حکومت مازندران داشت.

داشتند اظهار نموده مرخص شدند. بعضی فرامین دیده شد حکم آنها صادر گشت. به اعتضادالدوله و یحیی خان بعضی دستورات عملها داده شد. خانلرخان پسر علیقلی خان برادر آقا محمدشاه مرحوم به حضور آمد. بسیار پیر بود حساب عمرش را نمودیم هشتاد و پنج سال متجاوز داشت. بسیار ضعیف و نحیف بود اذن نشستن دادم. مشاعرش بجا بود. مختل نشده بود قدری صحبت داشت تاریخ سپهر (۲۷) را گفتم آوردند و حالات محمدحسن خان مرحوم را خواندند. عمارت خوبی و حوضخانه خوش- وضعی دارد. با حاجی در تالار نشسته صحبت بسیار داشته شد از آنجا به خانه آقا سید ربیع رفتیم. محل عبور از بازار طولانی تاریکی بود که سقفش را از چوب شیروانی پوش ساخته اند. جمعیت جلو بسیار، هوا نیز بسیار گرم شد. صدمه زد. به هزار زحمت از بازار گذشته به کوچه افتاد [یم] سنگفرش نبود. در فصل زمستان و باران کوچه ها بسیار گل می شود و عبور صعوبتی دارد. مدرسه به نظرم آمد بسیار عالی از بناهای میرزا شفیع (۲۸) صدراعظم خاقان مرحوم. مدرسه آباد دایر طلبه نشین، درخت نارنج بسیار داشت. بارفروش حمامهای خوب و مساجد عالی دارد. خلاصه رفتیم خانه آقا سید ربیع در کتابخانه نشستیم. کتاب بسیاری داشت. از آنجا برخاسته خانه خانلرخان و قهارقلی خان پسرش رفتیم. خانه خوبی داشتند. صحن خانه درخت نارنج و مرکبات بسیار داشت. درختها بهار کرده بودند خیلی باصفا بود. تالار بزرگی داشت. جنبین تالار بالاخانه. در بالاخانه نشستیم. چای و عصرانه آوردند پیشخدمتها در حضور بودند. یک در خانه قهار قلی خان در تکیه باز می شود. بانی تکیه خود خان است. از در تکیه سوار شده به منزل آمدیم».

مؤلف گوید از سنه هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب مسعود خسروانه تشریف فرمای مازندران شده بودند تا سنه هزار و دویست و نود و دو که مجدداً تشریف فرما شدند و ده سال تمام گذشته به حکم محکم قضا توأم همایون بازارهای تاریک سقف کوتاه مبدل به بازارچه های خوب و کاروانسراهای آباد گردیده کوچه ها تماماً سنگفرش و عمارت بحرارم که جز

۲۷- مقصود ناسخ التواریخ است.

۲۸- میرزا محمد شفیع مازندرانی صدراعظم فتحعلی شاه که پس از ۲۰ سال صدارت در

خرابه نبود معمور و در واقع ارم حقیقی شده است.

اما مشهدی سر: اولاً این مکان را مشهدی سر به این جهت می‌نامند که رأس مبارک امامزاده ابراهیم بن موسی‌الکاظم (ع) ملقب به «ابوجواب» در این مکان مدفون است و این لقب به این امامزاده واجب‌التعظیم به این جهت داده شده که وقتی که سادات به فرموده حضرت رضا (ع) از مدینه منوره حرکت کرده به ایران آمدند قراردادند شخصی را سردار خود تعیین کنند. آراء بر این متفق شد که از مرقد حضرت خاتم‌الانبیاء، علیه آلاف التحية والثناء، سؤال کنند. جمعی رفته اسم خود را در نزدیک ضریح مطهر عرض کردند. امامزاده ابراهیم نزدیک شده عرض خود را نموده جوابی شنید و به این جهت به «ابوجواب» ملقب گردید. در کتاب انساب‌الائمه نوشته شده ابراهیم با مادر و خواهران به مازندران تشریف آورده آنجا شهید شدند. فاطمه صغری ملقب به «بی‌بی هیبت» - که در شرح بادکوبه ذکر شد - یحتمل از رشت به مازندران نرفته‌اند با امامزاده ابراهیم برادر خود به مازندران آمده و بعد از شهادت این امامزاده واجب‌التعظیم به بادکوبه رفته به رحمت ایزدی پیوستند. بقعه امامزاده عالی است. گنبد مرتفع کهنه‌ای دارد و آثار کهنه در حوالی بقعه مبارکه پیدا است. در و پنجره بقعه چوب مثبت بسیار عالی است و آیات قرآنی در آنها نقش شده است. در یکی از درها منقور است که در زمان سلطنت شیخ عزیزنامی پانصد سال قبل تقریباً این‌در ساخته و آنجا گذاشته شده است.

بارتاباد [مع - م]:

محلّه‌ای است در مرو نزدیک دروازه شورستان (شارستان).

باروس [مع - م]:

قریه‌ای است از نیشابور و نزدیک است به دروازه شهر.

باز [مع - م]:

سه موضع است: اول قریه‌ای است در شش فرسخی مرو. ثانی قریه‌ای است میانه طوس و نیشابور. ثالث که آن را بازالحمراء گویند. قلعه‌ای است در نواحی زوزن که نشیمنگاه اکراد است.

بازفت [مع - مر]:
به کسر زاء از دهات اصفهان است.

باسیان [مع - مر]:
به کسر سین از قرای بلخ است.

باسیان [مع - مر]:
به کسر سین قریه‌ای است به خوزستان. اصطخری گفته از ارجان تا اسک دومنزل است و از اسک تا قریه دبران يك منزل و از دبران تا دورق نیز يك منزل و از دورق تا خان مردویه هم يك منزل است. و این خان مردویه کاروانسرای است که فقرا در آن منزل می‌کنند. و از خان مردویه تا باسیان نیز يك منزل می‌باشد. باسیان شهر متوسطی است و رودخانه از میان آن می‌گذرد و شهر را دونیمه می‌کند. از باسیان تا حصن مهدی دومنزل است و غالباً از باسیان به دورق و حصن مهدی از روی آب می‌روند و این راه از راه خشکی آسانتر و بهتر است.

باشان [مع - مر]:
باشین معجمه دهکده‌ای است از دهات هرات.

باشان [مع - مر]:
به سکون شین موضعی است در اسفراین.

باشینان [مع - مر]:
از قرای مالین است در نواحی هرات.

باصلو خان [مع - مر]:
سابقاً شهری بوده میانه مداین و نعمانیه. الآن دیرگاهی است که خراب است ولی آثار خرابه‌های آن هنوز باقی است.

باطرقان [مع - مر]:
یکی از قرای اصفهان است که اغلب سکنه آن نساج‌اند.

باغش [مع - مر]:
قریه‌ای است از قرای جرجان.

باغ [مع - مر]:
قریه‌ای است در دوفرسخی مرو. آن را باغ برزن هم گویند.

باغك:

نام محله‌ای است از نیشابور.

باغناباد [مع - مر]:

باغین ساکنه گمان من این است که یکی از قرای مرو است.

باغون [مع - مر]

شهری است از مضافات فوشنج و در خاك هرات است. در کتاب فتوح المسلمین نوشته‌اند این شهر را در سال سی و يك از هجرت مسلمانان به غلبه فتح کردند.

بالا [مع - مر]:

از قرای مرو است و عجم آن را کوالا می‌نامند.

بالقان [مع - مر]:

به فتح لام از قرای مرو است الآن خرابور و دخانه‌ای که در حوالی آن می‌گذرد الآن به همان اسم معروف است.

بالك [مع - مر]:

گمانم این است که قریه‌ای است از قرای هرات یا این که ناحیه‌ای است از نواحی هرات.

بالوان [مع - مر]:

به فتح لام قریه‌ای است در نواحی دینور. سلفی گفته میانه بالوان و بالوانه که آن هم در نواحی دینور است چهار فرسخ است.

بالوجوزجان [مع - مر]:

به فتح زاء یکی از قرای سرخس و در راه هرات واقع است.

بالوز [مع - مر]:

قریه‌ای است در سه فرسخی نسا.

بماورد [مع - مر]:

به فتح واو ناحیه‌ای است در فارس.

بامنج [مع - مر]:

همان بامئین است که ذکر شد چون منسوب به بامئین را منجی

می‌گویند محض اطلاع مکرر شد.

بامهر [مع - م]:

قریه‌ای است که میانه او و ری يك منزل راه است و در سر راه طبرستان واقع می‌باشد.

بامیان [مع - م]:

شهر والکهای است در کوهستان واقع میانه بلخ و هرات و غزنین. ده‌منزل مسافت و تا غزنین هشت منزل است. در بامیان يك عمارت بسیار قلعه محکمی دارد. شهر کوچک، لکن مملکت وسیع است. میانه آن و بلخ مرتفعی است که آن را بر روی ستونهای بلند قرار داده‌اند و به‌ستونها صور جمیع اصناف طیوری که خدا خلق فرموده نقش است و در داخل عمارت مجسمه دو بت بزرگ است که آنها را در کوه تراشیده‌اند و اندازه آنها از بالای کوه تا پائین است. نام این دو بت یکی سرخ‌بد و یکی خنگ‌بد است (۱). گویند در دنیا مثل و نظیر این دو بت نیست. جماعتی از اهل علم منسوب به بامیان است.

مؤلف گوید بامیان از شهرهای افغانستان و در يك‌صد و بیست هزار ذرعی شمال و مشرق کابل است. بنای شهر در قلعه کوهی است و دره‌های کوه به‌منزله کوه‌های آن است. تقریباً دوازده هزار خانه در میان کوه و سنگ ساخته شده به‌این معنی که کوه را مجوف نموده هر کس به‌قدر کفایت خود به‌طور سردابه خانه بنا نموده است. در سنه هزار و دویست و بیست و يك مسیحی مطابق ششصد و هجده هجری چنگیزخان آنجا را قتل‌عام نموده ویران ساخت مجدداً آنجا را بنا و مرمت نمودند. باز خراب شده است. در بامیان چندین مجسمه و هیکل بت هست که از سنگ تراشیده‌اند. دو مجسمه که بزرگتر از همه می‌باشد هر يك پنجاه ارج طول دارد. تفصیل قتل چنگیزخان بامیان را از این قرار است: بعد از آن که این پادشاه بلخ را قتل‌عام کرد و طالقان را هفت ماه محاصره و فتح و قتل عام نمود و لشکر تولى خان به او ملحق شدند سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را تعاقب نموده در عقب او به‌سرعت تمام به‌طرف غزنین رانده

۱- سرخ بت و خنگ‌بت. عنصری شاعر عصر غزنوی منظومه‌ای پرداخته بود مربوط به داستان محلی این دوت. ابوریحان بیرونی این داستان را به‌عربی ترجمه کرده به‌نام حدیث صنمی‌البامیان.

درمیان راه به شهر بامیان رسید. مردم بامیان به سبب اعتماد به حصانت قلعه خود و بی اعتمادی به قول مغولها حصارى شده به مدافعه پرداختند. در بین محاصره تیری بر مقتل یکی از پسرهای جغتای، مواتوکان (۲) نام، که چنگیز خان زیاد به او علاقه و میل داشت آمد و مقتول شد. چنگیز خان از این واقعه درهم و غضبناک شده فرمان داد تا به زودی شهر را مسخر نمایند. بعد از فتح قلعه فرمود بر جانداری ابقا نمایند. حتی سگ و گربه که در آن شهر بودند طعمه شمشیر شد. زنان حامله را شکم دریده و سراز تن جبین‌ها جدا می کردند. بعد از آن که متنفسی را زنده نگذاشتند حکم داد جمیع دیوارها و سقف خانه‌ها را بازمین مساوی کردند و شهر را «موسی بالیغ» خواند یعنی شهر بد و گفت کسی آنجا را عمارت نکند. در آثار الباقیه مسطور است که دریاچه‌ای در کوهستان بامیان است. وسعت آن يك ميل دريك ميل و واقع در قلعه کوه و آب قریه که در پائین کوه است از این دریاچه از سوراخ تنگی منحدر (۳) می شود و به قدر ضرورت اهل آن ده است و نمی توانند قدری این آب را زیاد و مجرا را وسیع نمایند.

بان [مع - م]:

از قرای نیشابور و در جزء دهات ارغیان است.

بانك [مع - م]:

به ضم نون از دهات ری است و بعضی از اهل علم بدان منسوبند.

باوجان [مع - م]:

به کسر واو از قرای اصفهان و غیر بارجان است و حافظ بن النجار در معجم خود سهو کرده است که این دورا یکی پنداشته.

باورد [مع - م]:

مخفف ابیورد است.

باول [مع - م]:

نهر بزرگی است در طبرستان [- بابل].

۲- متن: «یامکان». تاریخ مغول از عباس اقبال: «موتوجن». تصحیح از جامع-

التواریخ.

۳- منحدر به معنی فرودآینده و از بالا به زیر آینده است.

بیق [مع - م]:

رهنی در آن جائی که ذکر خبیص - که یکی از بلاد کرمان است - می‌نماید می‌گوید ناحیه خبیص ببق و خبق است. اما من نمی‌دانم که این دو محل کجاست.

بینه [مع - م]:

شهری است در حوالی بامئین از اعمال بادغیس نزدیک هرات. سالم غلام شریک بن اعرور از جانب عبدالله بن عامر مأمور شده در سنه سی و یک هجری به غلبه آن را گرفت. ابوسعید گوید بینه اصلاً بون است. نسبت که به آن داده‌اند بینی گفته‌اند. بعدها خود شهر هم به اسم منسوب به او مشهور شده آن را بینه نامیده‌اند.

بتان [مع - م]:

به ضم باء و تخفیف از قرای نیشابور از اعمال ترشیز است.

بجان [مع - م]:

به ضم باء و تشدید جیم موضعی است میانه فارس و اصفهان و عجم آن را بشان می‌گویند.

بجستان [مع - م]:

به کسر اول و ثانی از قرای نیشابور است. مؤلف گوید برك بجستان نهایت خوب و معروف است.

بجمرا [مع - م]:

به فتح باء و کسر جیم و سکون میم قریه‌ای است در راه خراسان. جنگ المقتفی لامرالله و کون خر و مسعود البلال که از ملازمان سلطان محمد بن محمود بود در سنه پانصد و چهل و نه در این قریه اتفاق افتاد. بعضی آن را بکمزرا گفته‌اند.

بجنورد:

مؤلف گوید بجنورد را در کتب «بزنجر» می‌نویسند و در اول کتاب اجمالاً ذکر کرده ولی از تفصیل آن غفلتی رفت و چون آن نگارش در سفرنامه خراسان که نگاشته‌ام حکیم الممالک است به بهترین اسلوبی ضبط شده ما از شرح جداگانه بی‌نیاز و به ترقیم همان می‌پردازیم و هو هذا:

«جلگه بجنورد جلگه‌ای است مدور مستطیل، اطراف آن تمام کوه و در دامنه و وسط جلگه قراء و مزارع متعدد واقع است به نحوی که این جلگه شباهتی تمام به جلگه کلاردشت مازندران دارد فقط و در آن جلگه کوه‌های اطراف تمام جنگل است و در این جلگه جز در خلف جبال مغربی که مانند جبال مازندران پر درخت است جنگلی نیست و کمتر از اشجار جنگل مزبور در جلگه نمایان است. باغ ایلخانی که در نیم فرسنگی شهر بجنورد و به تشریف ورود موکب همایون مزین بود باغی است آراسته مشتمل بر اندرونی و بیرونی، در باغ بیرونی حوضخانه‌ای بنا کرده‌اند دو مرتبه با چهار صغه و حوضی خوش قطع و ماهتابی و بالاخانه‌ای با روح و منظری عالی. باغ اندرونی فقط کلاه فرنگی ظریف کوچکی دارد».

بجنورد که در تواریخ «بزنجرد» مضبوط است در سمت شمال کوه البرز و در فاصله دوسلسله این کوه واقع است. شعبه شمالی که به نخجیر کوه موسوم است و شعبه جنوبی او نیز به دوشعبه منشعب گشته شعبه‌ای به آلا داغ و شعبه دیگر به سهلوك معروف است. آلا داغ کوهی است مرتفع و سبز و خوش هوا که قوش طرلان در او مسکن گزیند و این مرغ شکاری که مطبوع طبع سلاطین است در کمتر کوهی یافت گردد. بعد بجنورد از دریای خزر به خط مستقیم تخمیناً چهل فرسنگ و به خط منحنی از راه گرگان شصت فرسنگ است و تا صحرای اتک - که مسکن طایفه تراکمه است - از اقرب طرق دوازده فرسنگ و از ابعد زیاده از بیست فرسنگ مسافت ندارد. خاک بجنورد که دوازده فرسنگ طول و هشت فرسنگ عرض دارد محدود است از سمت مشرق به خاک قوچان و از مغرب به دشتی بایر و غیر مسکون که فاصله مابین گرگان و بجنورد است و کوهستان معبرترکمان به سمت عباس آباد و غیره و رباط عشق و اینچه سوقی و شابدو کتری و قاری قلعه در این دشت واقع‌اند. سمت شمال صحرای اتک و سمت جنوب جاجرم و اسفراین است. بلده بجنورد شهری کوچک با قلعه و حصاری محکم مشتمل بر چهار هزار خانوار و بازار و حمام و مسجد و خیابانی است راست و مسطح و عریض که ابتدای آن از دروازه ارك تا انتهای شهر است و ارك آن حصاری است کوچک بابر ج و باره که زمین آن از سطح شهر مرتفعتر و اکنون موقوف سهام الدوله و کسان ایشان است. بلوکات و رودخانه‌ها و قراولخانه‌های بجنورد بدین موجب است:

بلوكات:

بلوك چهارده چناران كه سمت مشرق بجنورد واقع است: چناران نوده، اسفندان، ترمی، بیغو، كوك كمر.

بلوك سیمبارخانه ازبند سی ساب تا کلاین كه به گرمخانه معروف است و مابین شمال و مشرق بجنورد واقع است: گرمخانه، اخلو، دونكل، قوردانلو، نجف آباد، سوروک، عبدل آباد، آق تپه، قارلوق، قراخان بندسی، بندیغمور، قوچ قلعه، سی ساب.

بلوك حول و حوش اطراف بجنورد:

بابا امان، ایجور، حمید، ینگى قلعه، حمزانلو، رشوانلو، بارخانه، پای قلعه، ترقی، کی کی، امام ویردها، مهتان، فیروزه، ارگ محمدخان، قلعه الله ویردی خان، قلعه عزیز، حصار شیرعلی بیك، ارکان، نودده، خان بلاغ، باغجق، علی آباد، قلعه باقرخان، کلاته، لنگه.

بلوك كسه بایر كه مابین مانه و سملقان و بجنورد واقع است:

حسن سو، ده كاه، تركسلو، بدران لو، عرب شیخ تیموری، كلاه دار، خندق لو، سیمجه، تاتار، فراجة، سریوران علیا، سریوران سفلی، کلاته، کودری، سلاخ، قره قانلو، قلعه ممو، فخرالدین، قلعه بربر، آق قیه، قراجنگل، دراقانلو، قره چای.

بلوك مانه بین مغرب و شمال بجنورد واقع است: برج زنگانلو، پس قلعه، چشمه گاو، الله داد، حصه كام، قلعه چلو، کلاتر، اسفندان، اینجانلو، بازاه، سامان دره، كشك آباد، چوپلو، قلعه آچه ها، قلعه اوشادها، کلاتن

بلوك سمنگان كه سملقان نیز گویند سمت مغرب بجنورد واقع و جنگل بجنورد در این بلوك است كه منتهی به جنگل استرabad می شود: قلعه خان، حیدر آباد، شهر آباد، غازی، قلعه ملاحسن، لنكر، كشانك، مهانك، شاه آباد، قرامصلی، قلعه نجف، آش خانه، بیار، كرك، دربند. محال رازدو قصبه ای است میانه شمال مغرب بجنورد و كنار اترك واقع است:

راز چهارصد خانوار است، قاتلیس يك صد خانوار است. بلوك چاروه كه سمت جنوب بجنورد واقع است: سن خاص، خود آشا، اندخان، حربه، كرفه، قلی، جعفر آباد، قلعه سفید.

بلوك رختيان و حصار: گريوان، درتو، نيستانه، حصار، رختيان، تخته باشقه و چشمه جان.

بلوك شوغان مابين جنوب و مغرب بجنورد واقع است: قصبه شوغان، طور، يرزانلو، چاربند، كوشغان، پشت بان، بامی، دوبرجه، حصار، چپه، جغدی، دربند، رباط كه مخروبه است و اصل محل عبور تراكمه است. رودخانه ها: رودخانه عین اللطف رودخانه ای است كه منبعش كوه سهلوك از مابين اسفراين و بجنورد به سمت شمال جاری و در جلگه بجنورد صرف می شود.

رودبارخانه: منبعش مابين جنوب و مشرق از كوه آق مشهد جاری و به سمت بجنورد آمده از مشرق بجنورد گذشته به سیمبار داخل می شود. رودخانه سیمبار: منبعش از شیروان قوچان از پشت كوه شمالی بجنورد جاری است.

رودخانه سملقان: از جنوب كوه آلا داغ به شمال جاری و داخل سیمبار می شود.

رودخانه شاه آباد: منبعش از آلا داغ به سمت مغرب آمده و بعد به شمال مایل شده به سیمبار و مانه داخل می شود.

رودخانه چهارمغان: منبعش از بش قارداش از جنوب به سمت بجنورد جاری و از مشرق به شمال رفته به رودخانه سیمبار داخل می شود كه سیمبار نیز می نامند.

رودخانه چناران: كه از سمت مشرق به مغرب جاری و منبعش از جنوب است داخل سیمبار می شود.

رودخانه مانه: منبعش از قوشخانه زعفرانلوس از شیرین دره و شمال بجنورد به سمت جنوب جاری و ملحق به سیمبار می شود.

رودخانه دركش: از آلا داغ جاری و به سمت جنوب آمده داخل سیمبار می شود.

رودخانه اینچه: كه آب او بهترین آبهاست. منبعش از كوه قورخد كه جنوب سملقان است. از آنجا رو به شمال می ریزد و به اینچه می رود. اینچه خراب است سملقانی از او زراعت می كنند.

قراولخانه هائی كه در خاك بجنورد در محل عبور تراكمه ساخته شده است و اغلب با مستحفظ و قراول اند راهها و قراولخانه ها كه در سمت مشرق و شمال بجنورد و مابين خاك زعفرانلو و شادلو واقع اند:

خاتونك سفلى، میان‌زا که قریب به قاتلش است، پسندر، باش‌تپه، دهنه‌کلیدر قریب راز، رزندر قریب راز، باچیدر سمت راز، جلف در ایضا، کونیک ایضا، تنکه، شاه‌یولی، کوتواورولان، قشقۀ علیا و سفلی، دشتک، جویز، تکه یولی، چاتاق، علی‌زوی، ورکش، قرایل، چارچوبه تنگۀ جاجرم.

این معابر اغلب مخصوص طوایف تکه است که هرگاه قراول و مستحفظ نداشته باشند می‌توانند به دزدی به خاک بجنورد وارد شوند و هرگاه از خاک بجنورد بخواهند بگذرند لابد باید از «مانه» عبور نمایند. معابر ترکمان به صحرای شوغان از سمت شمال مغربی و مغرب و مغرب جنوبی که بعضی از جلگه و کوهستان فاصلۀ گرگان و سملقان می‌گذرد:

دیزکند در فاصلۀ سملقان و شوغان واقع است، آق‌زو، دربندبید، چالباش، آق‌بابا، یاق‌توکلن، الوچلکو، جندعباس، قراتیکان، تکران، قراول.

معابر مسطوره که از شمال تا جنوب خاک بجنورد امتداد یافته قراولخانه‌های مغربی و مغرب جنوبی آن در صحرای مابین بجنورد و جاجرم و نردین است و عبور طایفۀ تراکمه به سمت استراباد و عباس‌آباد و غیره لابد باید از این قراولخانه‌ها باشد و طایفۀ یموت را عبور از این معابر ممکن نگردد مگر هنگامی که با کوکلان معیت داشته باشند. روز چهارشنبه ششم ربیع‌الثانی و دوم تشریف فرمائی سرکار پادشاهی به بجنورد:

در این روز تمام اوقات مبارک سرکار همایونی مصروف صدور احکام و امورات دولتی بود. در اول روز جواب عرایض وزرا را صادر فرموده امر به رجعت دادن چاپار فرمودند و پس از آن سهام الدوله و شجاع‌الدوله و سایر سرکردگان را با حضور امین‌الدوله و اعتضادالدوله احضار فرموده و همه را از مکنون خاطر مبارک اطلاع داده نظر به بصیرت و علم و اطلاع سهام‌الدوله مشارالیه را در انجام این خدمت به ریاست کل مأمورین معین فرمودند که بلد راه و مراقب نظم سوار باشد و سرکردگان و صاحب منصبان مفصله را مقرر داشتند در این خدمت و مأموریت از صوابدید ایشان غفلت ننمایند و هر یک سواران ابواب جمعی

خود را حاضر ساخته بدون آن که احدی از اصل مقصود اطلاع یابد در شب هشتم به هنگام سحر به اقبال بی‌زوال همایون از صحرای شوغان به سمت مقصود روان شوند.

رؤسا و سرکردگان و صاحب منصبان:

سهام‌الدوله حیدرقلی‌خان ایلخانی سردار قشون مأمور، شجاع -
الدوله امیرحسین‌خان ایلخانی، کلب‌حسین‌خان امین نظام و سرکردگان
نصرت، حسینقلی‌خان سواره مخصوص، صفر علی‌خان سرتیپ،
زین‌العابدین‌خان سرتیپ، صادق‌خان سرتیپ، عبادالله‌خان غلام
پیشخدمت، حسینعلی‌خان سرتیپ قورت بیگلو، سبحانقلی‌خان برادر
سهام‌الدوله، شیرمحمدخان برادر ایضاً، علیقلی‌خان یوزباشی غلامان
مخصوص، قراخان سرکرده سواره‌دره جزی، محمدخان بیگلربیگی هزاره،
خان سوادا سرکرده هزاره.

سواره مأموره:

سواره ملتزم رکاب: غلامان مخصوص، غلامان نصرت، سواره مهاجر
سواره‌دویرن، سواره اینالو، سواره قورت بیگلو.
سواره خراسان: شادلو، زعفران‌لو، دره جزی، هزاره، جوینی،
جاجرمی.

چون سرکار همایون شاهنشاهی را از این مهم عظیم فراغت حاصل
آمد و صاحب‌منصبان و سواران در پی اجرای امر ملوکانه شدند هنگام
عصر محض تغنن به دست مبارک چند شیشه عکس انداختند. میرشکار از
سواری رجعت نموده معروض خاکپای همایون داشت که در کوه بالاسر
بجنورد شکار دیده‌اند. حسب‌الامر مقرر آمد که در روز آینده قبل از
سواری سرکار همایونی به طرف خوابگاه شکارها رفته منتظر تشریف
فرمائی سرکار شاهنشاهی باشند. مقارن غروب دیوانخانه مبارکه قورق
شده علیاحضرت مهدعلیا و سرکار عزةالدولة‌العلیه به فیض حضور مرحمت
ظهور همایون مشرف گشتند.

پنج‌شنبه هفتم ربیع‌الثانی و سوم توقف موکب همایونی در بجنورد:

در این روز سرکار همایون شهریاری به عزم شکار و تفرج خارج شهر سوار شده و ابتدا به باغ مخصوص سهام الدوله که در یک فرسنگی و دامنهٔ جبال شمالی واقع است تشریف فرما گشتند و در کلاه فرنگی وسط باغ که منتهی بر حوضخانهٔ ظریف منقحی بود صرف ناهار فرمودند. مصطفی قلی خان میرشکار از بالای کوه به زیر آمده معروض حضور مبارک داشت که مرکبچیان سهام الدوله ندانسته خود را به شکاران نموده و آن جانوران وحشی را متواری ساخته اند. سرکار شاهنشاهی به واسطهٔ گرمی هوا این معنی را مغتنم شمرده و از شکار قوچ و میش صرف نظر کرده اندک وقتی به استراحت مشغول گشتند.

پنج ساعت به غروب مانده حضرت پادشاهی از خواب برخاسته و از آنجا که لازم بود یک نفر از مقربان خاص با اردوی غازیان دولت جاوید مناص همراه باشد علی خان گرجی پیشخدمت خاصه را که سالها در رکاب همایون تربیت شده بود محرمانه احضار فرموده مقرر داشتند تا از طرف قرین الشرف ملوکانه به همراهی اردوی مأمور روانه گردد و در تنظیم حرکات و سکنت آنها به صوابدید سهام الدوله مراقبت نماید و هم از جانب سنی الجوانب به ملاحظهٔ حالات و شهادت خدمات هریک و تشویق و ترغیب ایشان مواظبت داشته باشد. علی خان حسب الامر در پی خدمت مرجوعه رفت و سرکار همایون از باغ به بیرون تشریف آورده با اعتضاد الدوله و امین خلوت و دیگر مقربان به سمت مشرق که شکارگاه قرقاول بود توجه فرمودند. آزادخان و محمد قلی خان برادران ایلخانی در رکاب همایون بلدی و راهنمائی نمودند تا موکب مسعود از دو مزرعه گذشته به چمن و نیزاری رسیدند که سهام الدوله مخصوص تربیت قرقاول ترتیب داده و تقریباً نیم فرسنگ طول آن است. به محض ورود سرکار شاهنشاهی در نیزار مزبور قرقاول بسیار از میان نی‌ها خارج شده به پرواز آمدند و اعلیٰ حضرت همایونی شش قطعه از آنها را در روی هوا و حین پرش سواره با تفنگ صید فرموده تیمور میرزا و امین خلوت نیز هریک قطعه‌ای با قوش گرفتند و ذات و الاصفات خسروانی محض اعلان مرحمت و مزید افتخار سهام الدوله به سمت شهر و خانهٔ معزی‌الیه متوجه گشتند. در خارج دروازهٔ شهر سهام الدوله با کسان و منسوبان خود به استقبال رکاب مبارک شتافتند و چون موکب مسعود در خانهٔ ایلخانی که از بناهای اجداد

ایشان است شرف ورود ارزانی داشت، ایلخانی سرافتخار به طارم افلاک سود و حتی المقدور از شالهای کشمیری و نقود و اسبان ترکمانی و کنیزان خوبروی و بازان شکاری تقدیم خاکپای همایون نمود و اعلیحضرت پادشاهی را طرز ادب و خدمت ایلخانی پسندیده آمده خانباخان پسر معزی‌الیه را که به سن دوازده سال و آثار رشادت و صداقت از ناصیه‌اش پیدا بود به الطاف ملوکانه نواخته و به اعطای يك قطعه گل کمرمکمل به الماس سرافرازش فرمودند و ساعتی در باغچه و اطاقهای ایلخانی تفرج فرموده سلیقه او را در تجمیع اسبابهای نیکو از قبیل تفنگهای اعلی و شمشیرها و ساعت‌های مجلسی و حتی بر متر (۱) و تصویرهای فرنگی در نهایت پسندیده و از هر مقوله فرمایشات فرموده ایلخانی را به عواطف ملوکانه امیدار ساخته مقارن غروب از خیابان وسط شهر تشریف‌فرمای منزل شدند. از قراری که به عرض خاکپای همایون رسید حالت مرض معیر الممالک روبه ازدیاد گذاشته بود و خاطر مرحمت مظاهر همایونی از این معنی در نهایت افسرده گشته یحیی‌خان آجودان مخصوص و این بنده را مقرر آمد که حکیمباشی طولوزان و سایر اطبای رکاب مبارک را در بالین مریض حاضر نموده کنگاش نمایند و قراری در امر معالجه داده هر کس را سزاوار دانند در نزد ایشان بگذارند. ما ملازمان نیز حسب الامر به باغ منزل معزی‌الیه رفته و در حضور حاجی رشیدخان مستوفی که از دوستان مخصوص مریض مشارالیه بود با حکیمباشی طولوزان و ملک‌الاطباء و میرزا محمد حسین دکتر و آقامیرزا سید علی مجلس کرده مشاورت نمودیم. عاقبت به صوابدید همه چنان قرار شد که ملک‌الاطباء و آقامیرزا سید علی متفقاً در بجنورد مانده و بعون الله تعالی مشغول معالجه شوند و حکیمباشی طولوزان، سید مشارالیه را که طبیب عالم و مخصوص شخص معیر الممالک بود از جانب خود بر این کار گماشت و این معنی را آجودان مخصوص به عرض عاکفان حضور رسانده از جانب سنی‌الجوانب ملوکانه به ملک‌الاطباء و سید حکیم و غیره التفات و نوید مرحمت داده خاطر مبارک را از اهتمام و مراقبت ایشان مطمئن ساخت. و هم در این شب يك ساعت به صبح مانده اردوی سهام‌الدوله و شجاع - الدوله از بجنورد به سمت شوغان حرکت نمود.

بجوار [مع - م]:

به فتح باء محله بزرگی است در مرو در طرف پائین شهر و بعضی آن را بجواز نامیده‌اند. زیرا که در سر کوچه بجوزی - یعنی مقسمی برای آب - هست که آب را تقسیم می‌کند و کوچه را به آن مقسم نسبت داده‌اند.

بجه [مع - م]:

به فتح باء وتشدید جیم شهری است میانه فارس و اصفهان.

بحر خزر [مع - م]:

دریای طبرستان و دریای گرگان و دریای آبسکون همه اینها یکی است و به هریک از این اسامی خوانده می‌شود و دریائی است وسیع و عظیم و به دریای دیگر وصل نیست. بعضی آن را دریای خراسان و دریای جبل و دواره الخراسانی نیز نامیده‌اند. حمزه گوید اسم این دریا به فارسی «دراها کفوده» یا «اکفوده دریاق» بوده و ارسطاطالیس آن را «اراقنیا» خوانده. بعضی آن را دریای خوارزم گفته‌اند و این خطاست. زیرا که دریای خوارزم غیر از این است. باب‌الابواب که در بند باشد چنان که ذکر شد در کناره این دریاست. در جهت جنوب و مشرق دریای خزر کوه‌های مغان و طبرستان و کوه گرگان می‌باشد و امتداد می‌یابد تا مقابل دهستان که آبسکون در آنجاست و دور می‌زند به طور مشرقی تا محدود می‌شود به بلاد ترک و از جهت شمال منتهی می‌شود به ولایت خزر. و چندین رود بزرگ داخل این دریا می‌شود از جمله رود اتل (۲) و کر و ارس است.

اصطخری گوید در شرقی بحر خزر که بعضی از خاک دیلم و طبرستان و گرگان و بعضی از بیابانهای میانه گرگان و خوارزم است و در غربی آن خاک قوم اللان است در کوه‌های قبلی تا حدود سریر و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غزیه - که طایفه‌ای از اتراک می‌باشند - و در شمال آن بیابان غزیه است در طرف سیاه کوه و در جنوب آن جبل گیلان و بعضی از خاک دیلم است. و گوید بحر خزر متصل به هیچیک از دریاهای دیگر نیست و اگر شخص دورادور آن را بگردد در هر نقطه‌ای که ابتدا کرده باز به همان نقطه منتهی می‌شود و مانعی برای سیر تمام دوره آن نیست

مگر آنجاهائی که رودها داخل دریا می‌شود. این دریا جزر ومدی ندارد و سیاه رنگ و قعر آن گل ولای است. به‌خلاف دریای قلم و بحر فارس که در اغلب مواضع این دو دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید دیده می‌شود و در دریای خزر جواهر از قبیل مروارید و مرجان و غیره یافت نمی‌شود و منفعتی غیر از ماهی از آن عاید نمی‌گردد. تجار از اراضی مسلمین به این دریا سوار شده و به‌خاک خزر و مواضع مابین اران و جبل و گرگان و طبرستان می‌روند و در این دریا جزیرهٔ مسکون آبادی که مثل جزایر دریای فارس و روم و غیره باشد نیست. بلکه جزایر این دریا فقط بیشه و آب و اشجار است دون عمارت. از جمله جزیرهٔ سیاه کوه است و در محاذی نهر کر جزیرهٔ بزرگی است که بیشه‌ها و اشجار و آبها و نباتات معطر دارد و اهالی حوالی دواب خود را به واسطهٔ کشتیها به این جزیره حمل می‌کنند و در آنجا می‌چرانند که فربه شوند. جزیره‌ای دیگر در این دریا هست که معروف به «جزیرهٔ روسیه» می‌باشد و جزایر کوچک هم متعدد دارد و کسی که از آبسکون به ولایات خزر می‌رود و آبسکون در طرف دست راست اوست در ساحل دریا قریه و شهری نمی‌بیند مگر در يك موضع که تقریباً تا آبسکون پنجاه فرسخ است که در آن موضع به شهر دهستان می‌رسد. کشتیها در وقت طوفان به این شهر پناه می‌برند. آب شیرین دارد. خلق بسیاری از اطراف به دهستان می‌آیند و برای صید در آن اقامت می‌نمایند و غیر از این يك نقطه در این خط راه آبادی نیست. اما کسی که به ولایت خزر برود و آبسکون در طرف چپ او باشد عبور او متصل به آبادی است زیرا که عبور می‌کند از حدود گرگان و طبرستان و دیلم و جبل و مغان و شیروان و مسقط و باب‌الابواب و چهار روز راه که طی کرد به سمندر می‌رسد و از سمندر از راه بیابان هفت روز راه که برید به نهراتل واصل می‌شود. در ناحیهٔ سیاه کوه گردابی است که اسباب خطر کشتیهاست اگر در آنجا دچار طوفان شدند کشتی آنها ناچار خواهد شکست و همین که کشتی شکست احوال و اثقال آن را اتراک به‌یغما می‌برند. گویند دور این دریا هزار و پانصد فرسخ است و قطر آن صد فرسخ است. انتهى.

مؤلف گوید چون بحر خزر وصل به دریای محیط نیست علمای جغرافی آن را بزرگترین بحیرهٔ روی زمین شمرده‌اند و این بحیره واقع

میانۀ آسیا و اروپا است. تمام سطح او تخمیناً سیصد و ده هزار هزار ذرع مربع است. منتها طول او از نقطۀ شمال مغربی تا نقطۀ جنوب مشرقی یک هزار و دویست هزار ذرع است و منتها عرض او ششصد و پنجاه هزار ذرع است و جائی که کم عرض تر از آن نیست و محاذی باد کوبه است یکصد و نود هزار ذرع است و منتها عمق این دریا نهصد ذرع می باشد. اطلاق اسم کاسپین به اصطلاح فرنگیها به این دریا مدت زمانی است. شاید اطلاق این اسم به واسطۀ طایفۀ کاسپی بوده که در سواحل این دریا خاصه در طرف جنوب مغربی ساکن بوده اند. اما از هزار سال قبل تا کنون این دریا موسوم به بحر مازندران و خزر و دیلم و جرجان و بحر قلزم است. مورخین رومی و یونانی ذکر این دریا را بسیار کرده اند. ولی از وضع جغرافیائی آن چندان مطلع نبوده اند. از مورخین و علمای جغرافی قدیم فقط ارسطو و هردوت می دانسته اند که این دریا به هیچیک از بحار کره اتصالی ندارد و مفروز و مجرد است و سایرین گمان می کرده اند که این دریا به دریای قطبی یا به دریای آزوف وصل است. اول مسافر فرنگی که ثابت کرد بحر خزر مفروز است و به هیچ دریائی راه ندارد مارکوپولو (۱) معاصر هلاکو خان بود. او از قرار تقریر اعراب که تمام دورۀ این دریا را سیر کرده بودند این مسئلۀ را کشف کرد. اما عقیدۀ محققین این عصر این است که دریای ارال و دریای خزر وصل به هم بوده اند و جیحون که حالا وارد بحیرۀ ارال می شود یکی از رودخانه هائی بود که وارد بحر خزر می شد.

کاپیتن موراویف از صاحب منصبان روسی که در سنۀ هزار و هشتصد و نوزده مطابق هزار و دویست و سی و پنج هجری به خیوق (۲) سفر کرده می نگارد که درپانصد و بیست هزار ذرعی بحر خزر سمت مشرق در سر راه خیوق طرف چپ زمینی مربع به ارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریباً در مسافت ممتدی دیده می شود. ریگ و خاک این زمین مربع زرد رنگ و ریگ و شن که از این زمین کنده می شد طوری بود که به مالش با انگشت خاک می شد و معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده. اهالی بلدهم روایۀ عن اسلافهم گفته اند که این محل در قدیم بستر

۱- Marco polo.

دریائی بوده و حالا خشک است. اما در این مسئله که آیا جیحون وارد خزر می‌شده یا نه؟ علی‌التحقیق چنان که کاپیتان موراویف هم‌نوشته رود جیحون از سمت خلیج بالخان به این دریا می‌ریخته است و مؤید این قول اطلاع اهالی بلد - که طوایف ترکمانند - می‌باشد و این طوایف گویند این مکان مجرای قدیم رود جیحون بوده و در پانصد سال قبل از این ممر وارد خزر می‌شده و بعدها به سبب زلزله سختی تغییر مجرا داده و وارد به بحیره ارال - که مورخین عرب آن را دریاچه خوارزم می‌نامیده‌اند - می‌گردد. اما در تعیین پانصد یا زیاده‌تر اختلافی هست. ابن حوقل که تقریباً نهصد سال پیش از این بوده و جغرافی ربع مسکون را نوشته است گوید رود جیحون به دریاچه خوارزم داخل می‌شد. در زمان پطر کبیر، واسطه راپورت صاحب‌منصبان روسیه که به خپوق سفر کرده بودند، چنین معلوم این پادشاه شده که اهالی مخصوصاً مجرای جیحون را تغییر داده و آن را وارد بحیره ارال نموده بودند که از این سمت آبادی که لازمه آب است موقوف واز دست اندازی قزاقها محفوظ باشند. لهذا پطر کبیر به خیال بود که جیحون را به مجرای اولی مراجعت دهد و مهندسین مأمور این کار کرد و مامورین همگی مقتول و این خیال بزرگ به موقع اجرا نرسید.

این دریا از سمت شمال به ایالت حاجی طرخان و از طرف مشرق به دشت ترکمان من قشلاق و قرقیز و از جانب مغرب به ولایت وکوه قفقاز و داغستان و شیروان و از جهت مغربی به گیلان و جنوب مازندران و از سمت جنوب مشرقی به استراباد محدود است.

اما رودهای بزرگی که داخل دریای خزر می‌شود: اول رودخانه آمباست که از مملکت قرقیزها می‌آید و سرچشمه آن مون کولشار است. در نقطه شمال مشرقی قبل از ورود به دریا رود تمیر با این رودخانه تلاقی نموده یکی می‌شود. از سرچشمه تا ورود به دریا ششصد هزار ذرع راه طی می‌کند و از سرچشمه آب این رود بسیار ناگوار و بدو کم ماهی است. هر قدر به دریا نزدیک می‌شود و رودخانه‌ها داخل او می‌شود آب آن بهتر و تغییر کلی در آن حاصل می‌گردد. نزدیک به دریا ماهی او به‌طوری زیاد می‌شود که زیاده از هزار و پانصد کشتی ماهیگیری هر ساله در فصل معین از حاجی طرخان برای صید ماهی به این رودخانه می‌آیند. جریان

این رودخانه تند و مجرای آن گل ولای است و زراعت نقاط سواحل آن بسیار می باشد.

دویم: رود اورال است که سر حد شرقی خاک آسیا و اروپا است از کوهستان اوران بورغ (۱) جاری می شود و از دامنه جنوبی کوه اورال [.....]. این رود از سرچشمه تا جائی که وارد دریا می شود پیچ و خم زیاد دارد و به چندین جهت جاری است و سه هزار ذرع مسافت جریان اوست. در اواخر پائیز در دهنه این رود ماهی زیادی پیدامی شود و صید ماهی در این فصل در این محل بهترین سرچشمه مکنات اهالی است. قدما این رود را «دائیکس» می نامیدند حالا اورال و ژائیک می نامند و از جانب شمال به دریا می ریزد.

سیم: شط ولگا است که بزرگترین شطهای فرنگ است. سابقاً این شط موسوم به ارها بود حالا اتل می گویند. سرچشمه این شط در مملکت چتور متعلق به روس است. ابتدا از مغرب به مشرق جاری است. اما چون به شهر غازان می رسد تغییر مجرا داده از شمال مشرقی به جنوب مغربی می رود و در نزدیک حاجی طرخان از نقطه شمال مغرب وارد دریای خزر می شود. دهنه این شط که وارد دریا می شود هفتاد شعبه می شود و دهنه او فی الحقیقه دریای بزرگی است. مسافتی که این شط طی می کند تقریباً سه هزار و هشتصد هزار ذرع است. از دهنه الی سه هزار و دویست و پنجاه هزار ذرع هر جور کشتی به آسانی در آن سیر می نماید و از آن به بعد غیر ممکن است. مجرای رودخانه به واسطه شن ولای هر سال بلند می شود و به عرض شط می افزاید. از جمیع شطهای دنیا این رود پر ماهی تر است. انواع ماهیهای گران بها و لذیذ در او صید می شود. شط ولگا به واسطه بعضی نهادهای مصنوعی به رود نوا (۲) که از وسط پترزبورغ (۳) عبور می کند وصل شده و به این واسطه می توان گفت به دریای بالتیک متصل است. از سمت دیگر باز به واسطه انهار مصنوعی به رود دوینا (۴) اتصال یافته و به این جهت به دریای قطبی راه دارد. همچنین به واسطه نهادهای احداثی به رود دون (۵) وصل و به

۱- ural oush یر در ناحیه شرق روسیه بر کنار رود اورال ural oush.

۲- Neva

۲- Petersburg

۳- Dvina

۵- Don

قراندنگیز (۶) متصل می‌گردد. جریان رودخانه از سرچشمه تاجائی که داخل دریا می‌شود همه‌جا آرام و بدون آبشار است. عرض این شط تا حوالی ساراتو (۷) - که کمتر از همه‌جاست - چهارصد ذرع است اما در طغیان آب در حوالی گاهی بیست و دوهزار ذرع شده است. سالی دو بیست روز این رودخانه از یخ فارغ و مابقی ایام سال منجمد است که قوافل و ایلات از طرفی به طرف دیگر به آسانی می‌توانند از روی یخ عبور کرد.

چون شرح رود ولگا در بهترین اسلوبی در سفرنامه مبارکه فرنگستان به قلم معجز رقم همایونی مرقوم شده همان رابعینه نقل می‌نمائیم:

شرح رود ولگا

نقل از کتاب مستطاب سفرنامه همایونی

«روز چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الاول هزار و دو بیست و نود وارد حاجی‌طرخان شدیم. صبح برخاسته به اطراف نگاه کردم. دیدم الحمدلله از دریای بزرگ خلاص شده به رودخانه وسیعی که اسمش ولگاست رسیده‌ایم و عجب صفائی دارد. باز عرض رودخانه بسیار است. چنان‌که از همان يك شعبه که ما عبور می‌کردیم البته هزار ذرع عرض داشت. گلوله تفنگ متداولی از این طرف به آن طرف نمی‌رسید. آبش گل‌آلود و به‌غایت تند مانند دریای مواجی روان است. سواحل رودخانه همه درخت سبز جنگلی و بید متعارفی و بید مشک و زمینها همه چمن و مرتع است و اغلب ایلات قالموق (۸) که مذهب بت پرستی دارند در آنجا سکنی دارند. لب رودخانه الاچیق زده مواشی و اغنام زیاد از اسب و مادیان و گاو و گوسفند و غیره دارند. چند ده‌بزرگ هم از دهات روسیه که از

۶- قراندنگیز همان دریای سیاه است. قرا به معنی سیاه و دنگیز (دنیز) به معنی دریا.

۷- Saratov

۸- متن: «قالوق». سفرنامه ناصرالدین‌شاه: «قالوق».

مضافات حاجی طرخان شمرده می‌شود دیده شد که در کنار رودخانه واقع واز دور خیلی بزرگ و آباد به نظر می‌آید. در هر ده یک کلیسای بسیار عالی باشکوه ساخته‌اند. اغلب اهالی این دهات شغلشان صیادی است. کشتی ما محاذی هریک از این دهات که می‌رسید اهالی ده به کنار رودخانه آمده هورا می‌کشیدند. در این دهات به هیچوجه باغ و زراعت دیده نشد مگر دریکی از دهات که عمارت بسیار معتبر و باغ بزرگ مشجری از دور ملاحظه شد که از طایفه ساپوژنیکوف (۹) بود. ماهی مرده زیادی در کشتیهای خود ریخته و کنار رودخانه را متفنن کرده بودند و بعضی ماهیها را که نتوانسته بودند نمک سود نموده نگاه دارند و زیاد عفن شده بود به رودخانه انداخته بودند. آب رود ولگا بسیار گواراست بعضی طیور از قبیل کلاغ ابلق و سیاه و سارهای بزرگ ماهیخوار بسیار در هوا دیده می‌شد. یک کلاغ و یک سار بزرگ با تفنگ در روی هوا زدم. دو کشتی کوچک تجاری و شرایی که حامل مالالتجاره بودند دیده شد. خلاصه رانندیم تا مقارن ظهر از دور سواد حاجی طرخان پیدا شد. اول بنائی که به نظر آمد کلیسای بزرگ آن شهر است که بسیار مرتفع و باشکوه ساخته شده. شهر مثل جزیره‌ای مابین دوشعبه رودخانه واقع شده است یک شعبه بزرگ رودخانه از کنار شهر و شعبه دیگر از میان شهر می‌گذرد که پلهای متعدد روی آن بنا شده است. طرفین رودخانه، کوچه و خانه است. مساجد زیاد دارد که اکثر آنها متعلق به تاتارهاست. یک مسجد معتبر هم از مسلمانهای ایران است.

پنجشنبه هفدهم که روز عید مولود مسعود حضرت ختمی مآب - صلی‌الله‌علیه‌وآله - است و امروز باید به‌توسط کشتی برویم به ساریتسین (۱۰) از آنجا به راه آهن بنشینیم به اسکله رفته به کشتی بخار موسوم به الکسندر که از کمپانی است نشستیم. همراهان هم در این کشتی هستند. این کشتی بسیار بازینت است. اطاقهای خوب و وسیع دلباز دارد. پنج ساعت به غروب مانده کشتی حرکت کرد. این کشتی علاوه بر سایر

۹- sapogenikoff

۱۰- taritsin همان است که بعدها استالین گراد خوانده شد و در طی جنگ جهانی در برابر سپاه متجاوز هیتلر تا آخرین فشنگ ایستاد و پس از استالین، ولگا گراد نامیده شد.

محسّنات بسیار هم تندرو است. در بین راه چند کشتی دیده شد که از ساریتسین به حاجی طرخان می‌آمد. جمعیت زیادی از هر قبیل در آن کشتیها بودند.

رودخانه ولگا چنان که پیش اشاره شد مثل دریا یعنی بعضی جاها این قدر عریض است که سواحل به هیچوجه پیدا نیست. بعضی جزایر معتبر در این رودخانه پیدا می‌شود. دهات معظمه دارد که از کنار رودخانه نمایان است. طرف دست راست رودخانه، معبد بسیار بزرگ خوش وضعی از قالقهای (۱۱) بت پرست است. همه سواحل رودخانه پیداست تپه است و چمن وسایر اشجار بسیار خوش منظر است. گله گله خوک سیاه و ابلق در سواحل چرا می‌کردند. گوشت این حیوان را اهالی اطراف رودخانه می‌خورند. رودخانه‌ای از این عظیم‌تر در این قطعه دنیا و ساحل از این خوش منظرتر دیده نمی‌شود و دقیقه‌ای نمی‌توان چشم برداشت. تا شب متصل کشتی در حرکت بود شام خورده خوابیدیم. صبح که بر خاستم معلوم شد که دیشب تا صبح باران شدیدی باریده بود. سواحل امروز مثل دیروز است ولی ده کمتر دارد. تلگرافی از دبیرالملک ملاحظه شد که شانزدهم این ماه باد و طوفانی سخت در طهران شده است. اهالی طهران وحشت کرده بودند که مبادا این باد و طوفان در دریا دچار ما شده باشد. خلاصه سه ساعت و ربع به غروب مانده وارد شهر ساریتسین شدیم. «انتهی».

رود چهارم که وارد بحر خزر می‌شود کوماست. سرچشمه این رودخانه از دامنه شمال کوه قفقاز است. جریانش به سمت مشرق و حد و سد ایالت حاجی طرخان و استاوراپل است. از نقطه شمال مغربی به چندین شعبه منشعب گشته به دریا می‌ریزد. چهارصد هزار ذرع طول جریان این رود است.

رود پنجم ترك است. سرچشمه این رود کوه كبك يا كازبك است. جریانش ابتدا در طرف شمال و مغرب و حد و سد مابین ایالت قفقاز و داغستان است. از شهر قزlr گذشته به شعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر می‌شود.

رود ششم سمور است. سرچشمهٔ این رود نیز از قفقاز اما از داغستان جاری است. از سمت جنوب در بند به شعبات زیاد داخل دریای خزر می‌شود و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان آن می‌باشد.

رود هفتم رود کر است که آن را سیروس نیز گویند. سرچشمهٔ این رود از سمت غربی قارص (۱۲) است و از کنار ارزن‌الروم می‌گذرد. اول جریان او از نقطهٔ شمال مشرقی است. وقتی که وارد گرجستان می‌شود از شهر کوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از سمت غربی داخل دریای خزر می‌شود. رودخانه [های] آغ – استفا، الازانی، ترتر و ارس داخل کر می‌شود. قبل از دخول به دریا و بعد از ورود این رودخانه‌ها به کر، رود قابل کشتیرانی می‌گردد.

رود هشتم قزل اوزن است که قدما آن را «مردوس» می‌نامیده‌اند. اشتقاق این اسم از طایفهٔ مرد یا مردی است که در ساحل این رود در گیلان و مازندران سکنی داشته‌اند. سرچشمهٔ این رود در کردستان در پنجاه و هفت هزار ذرع سنندج و در سمت شمال مغربی آن واقع است. از طرف جنوب به دو شعبه منشعب می‌شود. طول جریان او تقریباً ششصد و پنجاه هزار ذرع و فاصلهٔ میان عراق و آذربایجان است. این رود وارد ایالت گیلان شده در نزدیکی رشت وارد بحر خزر می‌شود. شرحی متعلق به این رود در سفرنامهٔ مبارکهٔ گیلان مرقوم قلم معجز شیم شاهنشاهی شده مزیداً للاستبصار نقل می‌شود:

شرح منقول از کتاب مستطاب سفرنامهٔ گیلان

«پنجشنبه دهم ذی‌الحجه از هرزه‌بیل سوار شده به رستم‌آباد رودبار می‌رویم. پنج فرسنگ راه بود. سوار که شدیم باد شدیدی از مه‌کوه با ریزش باران ریزه می‌آمد. بسیار بسیار سرد و کمال اذیت را می‌کرد.

باوزیر خارجه [و] مجدالدوله (۱۳) [و] اعتضادالسلطنه (۱۴) صحبت می کردیم. اما سرما نمی گذاشت. تا رسیدیم به منجیل. در آخر منجیل اطاق درازی ساخته بودند اسبابهای چرخ شکسته آنجا بود دیگ بزرگ و بعضی چرخها بیرون مانده بود. محمدحسن خان قاجار که مأمور و محصل بردن این چرخهاست آنجا بود. قدری ایستاده تماشا کردیم. بعد رانندیم رسیدیم به پل منجیل. حاجی ملارفع پیاده درسرپل بود قدری صحبت شد. پل بسیار عالی خوبی است هفت چشمه داشت. روی پل را سنگفرش خوبی کرده اند. رودخانه قزل اوزن و شاهرود اینجا به هم می رسند. آب زیاد گل آلودی می آید. در بهار به همین قدر آب اضافه و مثل دریا می شود. از اینجا به بعد موسوم به سفیدرود می شود بندروی پل و راه بغله زیاد بود. معطل شدیم. خلاصه رفتیم. از پل که گذشتیم راه روبه شمال است و راه رابه حکم ماچند سال قبل در حکومت سابق مجدالدوله و قاسم خان (۱۵) والی از آخر همین پل الی رشت ساخته اند. همه جا از بغله کوه است سه چهار سوار باهم می توانند بروند. رودخانه الی رستم آباد که منزل است در دست راست است همه جا از نزدیک رودخانه راه است. گاهی راه بلند می شود به بغل کوه می رسد. گاهی پائین می آید تالب رودخانه و مثل دالانی این مجرای رودخانه واقع شده است که از دره می رود. عرض دره بسیار کم است و در اوایل به عرض خود رودخانه است. خیلی تماشا دارد. رودخانه از دره مالامال آب است اغلب راست می رود و بعضی جا باریج و اعوجاج. این طرف رودخانه که راه است محال رودبار است. آن طرف رودخانه محال رحمت آباد است. الی دو فرسنگ دره تنگ و طرفین کوههای سیاه با سنگ سخت و خشک قدری گذشته کوههای

۱۳- حتماً منظور امیراصلان خان مجدالدوله است پسر محمد قاسم خان قاجار قوانو که دائی ناصرالدین شاه بود، وی در سال ۱۲۸۸ عضو مجلس دارالشورای کبری شد و هم در این سال درگذشت.

۱۴- علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر فتحعلی شاه از رجال دانشمند عصر ناصری و نخستین وزیر علوم و رئیس دارالفنون. وی در شب عاشورای ۱۲۹۸ درگذشت.

۱۵- محمد قاسم خان پسر دوستعلی خان معیرالممالک اول پسر حسینعلی بیگ بسطامی معیرالممالک زمان ناصر. محمد قاسم خان سالیان دراز در حکومت ایالات مهم ایران گذراند و در محرم سال ۱۲۸۹ درگذشت.

سمت رحمت‌آباد جنگل سروکوهی می‌شود. دهات رحمت‌آباد هم آن طرف و رودبار این طرف مثل سواد کوه مازندران در بالای کوهها واقع است. کوههای رودبار جنگل نداشت بجز زیتون. وهردهی جنگل و باغ زیتونی دارد.

خلاصه رسیدیم به‌فیل ده‌چند محله دارد و در سر راه و کنار رودخانه واقع است. ده معتبری است بازار و دکان خوب کنارراه زیاد داشت. کاروانسراهای خوب داشت. رفتیم کنار رودخانه به‌ناهار افتادیم. بیدمشک تازه زرد شده بود گفتم شاطر چید و آورد. درخت نارنج هم دارد. فیل ده نارنج زیادی هم داشت. چیدند آوردند. تعجب است که باین هوای سرد که چندین مرتبه از طهران سردتر است درخت نارنج، بدون پوشیدن عمل آمده است. بعد از ناهار سوار شده از محله دیگر فیل ده رد شدیم. حاجی‌ملا رفیع باز پیاده آنجا بود. معلوم شد حاجی، فیل دهی است و قدری هم مالک فیل ده است زن و خانه هم اینجا دارد. بالجمله زیتون زیادی داشت. از فیل ده قدری که دور شدیم به ده لاکه رسیدیم که آن هم سرراه است. زیتون زیادی داشت. از لاکه قدری که می‌گذری به لویه می‌رسی بعد گنجه [و؟] تمام. آخرچوبین است مال حاجی ملا رفیع است. به چوبین که می‌رسی دهنه رود تنگ، گشاد می‌شود رودخانه سفید رود عریض و وسیع می‌شود. بعد جلگه رستم آباد به نظر می‌رسد. خود رستم‌آباد توی دره واقع است از دور دیده شد. اردو در جلگه افتاده بود چاپارخانه خوبی والی ساخته است. به نظر رسید بوته و هیزم در این صحرا بسیار است. پسر و برادر میرزا علی‌خان لاهیجی آمده بودند با تفنگچی دیده شد. خلاصه الی منزل باد سردی می‌آمد اذیت کرد دو ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم کوه دلفک رحمت‌آباد از دور پیدا بود. اما ابر بود. درست دیده نمی‌شد. کوه بزرگی است و همیشه برف دارد. امروز مابین فیل ده و لاکه جزیره‌ای از سنگ در رودخانه سفید رود بود. آثار عمارت و قلعه قدیم در آن بود و راهش هم از طرف رحمت آباد بوده است». انتهى.

رودخانه نهم چالوس است. سرچشمه زیاد دارد. شعبه عمده آنها از کوههای زانوس کجور و دره‌های عمیق میخ‌ساز و سایر قرای کجور جاری است. درپل کرات که پنج فرسخ به دریا مانده است شعبه‌ای دیگر

از سمت مغرب از کوههای کندوان و قریه عنن(?) - که حالا به ولی آباد معروف است - به رودخانه چالوس داخل شده و چند شعبه دیگر هم از بلوک پنج رستاق به او داخل شده رود چالوس می شود و از سمت جنوب وارد بحر خزر می گردد. طول جریان این رودخانه از سرچشمه عمده اش که زانوس است تا ورود به دریا تقریباً دوازده فرسخ است. این رودخانه بهترین ماهیهای آزاد را دارد به جهت سنگ زیاد که در مجاری این رودخانه است قابل کشتیرانی نیست.

رود دهم هراز است که از وسط شهر آمل می گذرد و سرچشمه عمده این رودخانه از چشمه های جلگه لار و دماوند و بلده نور و یوش و کم رود و بعضی از شعبات دیگر از کوههای انکمار و لاسم و لاریجان می آید در حوالی قریه فری کنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دورتر از آمل به سه شعبه وارد بحر خزر می شود. طول جریان این رودخانه با پیچ و خمی که دارد تقریباً بیست و پنج الی سی فرسخ است.

یازدهم رودخانه بابل است که از کوههای فیروزکوه جاری است در مشهدسر چهار فرسخ از بارفروش دورتر وارد بحر خزر می شود. طول جریان این رودخانه تقریباً بیست فرسخ است. در فصل طغیان آب به واسطه کشتیهای کوچک از مشهدسر به بارفروش می توان عبور کرد.

دوازدهم رود تالار است که از کوههای سوادکوه جاری است مابین فرح آباد و مشهدسر از سمت جنوب به دریای خزر می ریزد و از حوالی قرای علی آباد می گذرد. طول این رودخانه تقریباً بیست و پنج فرسخ است.

سیزدهم رود تیجن است که از کنار شهر ساری عبور می کند و در فرح آباد از سمت جنوب وارد بحر خزر می شود. سرچشمه این رودخانه از هزارجریب است و در بهار آبش طغیان دارد. از فرح آباد به ساری تا حوالی پلی که آقا محمدشاه بنا کرده است با کشتیهای کوچک می توان سیر کرد.

چهاردهم رود نکا است. سرچشمه این رود از دامنه کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. در حوالی نوذرآباد از سمت جنوب وارد بحر خزر می شود.

پانزدهم رود گرگان است که از دوفرسخی شرقی شهر قدیم جرجان به دوشعبه شده از سمت جنوب شرقی وارد دریا می‌شود. این رود از دامنه‌های غربی کوه‌های بجنورد و سملقان شیروان خراسان جاری است.

شانزدهم رود اترک است که از کوه‌های خراسان جاری است و سرچشمهٔ عمده‌اش در نزدیکی ابیورد و دره جز [= درگز] است. از سمت جنوب شرقی وارد دریا می‌شود.

مؤلف گوید جزر و مد بحر خزر به سختی سایر بحار دیگر نیست. لیکن به واسطهٔ بادهای سختی که غالباً می‌وزد کشتیرانی در این دریا بی‌خطر نیست. آب دریای خزر از سایر دریاهای دیگر شوریش کمتر و تلخیش زیاده‌تر است و این از آن است که دریا کوچک و رودخانه‌های بزرگ داخل آن می‌شود و تخفیفی در شوری آن می‌دهد اما تلخیش به واسطهٔ چشمه‌های نفتی است که اطراف آن دریا را فی‌الواقع احاطه کرده است و در خود دریا هم میان آب چندین چشمهٔ نفت است که در میان دریا جاری است. کشتیهای جنگی و تجارتی روس در این دریا لاتعد و لاتحصی است.

اسماعیل عمادالدین ملقب به ابوالفداء معروف به ابن ملک مورخ و جغرافی‌دان عربی که در هزار و دویست و هفتاد و سهٔ مسیحی مطابق ششصد و هفتاد و دو در دمشق متولد شد و در هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد و بعد از مظفر ابن عمش که والی حماة بود ملک ناصر درسنةٔ هزار و سیصد و ده مسیحی ولایت حماة و حمص را به او واگذار کرده خطاب ملکی به او داد مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تألیف نموده است (۱) در تفصیل بحار از بحر خزر این طور می‌نگارد: «دریای خزر شورا است آبش با هیچک از دریاهای محیط

۱- منظور کتاب تقویم البلدان است که از دیرباز مورد توجه بوده است چنان‌که ذهبی تلخیصی از آن به دست داده و سپاهی‌زاده در سال ۹۹۷ آن را به ترتیب الفبائی مرتب کرده و در سال ۱۸۴۰ متن کتاب وی به توسط رنو (Reinaud) و دوسلان (De slane) منتشر شده و در سال ۱۸۴۸ رنو قسمتی از آن را به فرانسه ترجمه کرده. این کتاب به توسط عبدالمحمد آیتی ترجمه شده (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ش).

و غیر محیط وصل نیست دریای علی حده ای است بدون این که راهی به دریا های دیگر داشته باشد. شکل و هیئت او تقریباً مدور است.

ادریسی روایت می کند که منتهی طول او هشتصد میل و منتهی عرض او ششصد میل است.

جمعی از مورخین دیگر گفته اند که بحر خزر مثلث الشكل است. از جمله یکی قاضی قطب الدین است و عقیده او این است که منتهی طول این دریا از مشرق به مغرب دویست و هفتاد فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا را به سه اسم موسوم نموده است: بحر الخزر، بحر الجرجان، بحر الطبرستان. باب الابواب در سمت مغرب این دریا واقع شده که موسوم به باب الحديد بوده است از باب الحديد به سمت جنوب پنجاه و یک فرسخ که طی می شود به مدخل رودخانه کر می رسد. از دهنه رودخانه کر ساحل دریا به سمت مشرق مایل به جنوب که سواحل مغان باشد کشیده شده است. مغان آذربایجان در شانزده فرسخی آنجا واقع شده از آن به بعد صریح به طرف جنوب مشرقی می رود تا محاذی شهر آمل می رسد. دیلم و گیلان در این ساحل اند. از محاذی شهر آمل ساحل به طرف مشرق کشیده شده است تا محاذی آبسکون و جرجان. طرف شرقی این دریا دشت خوارزم است رودخانه ولگا که به اتل معروف است و بزرگترین رودخانه های این قسمت دنیا است از شمال مغرب وارد می شود به این دریا. یکی از تجار که در این دریا سفر کرده بود نقل می کرد که آب دریا در سمت شمال شور مزه و صاف است از دهنه اتل به بعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است. همان شخص تاجر از برای من نقل کرد که رودخانه اتل به هزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا می شود. در این دریا، جزایر معمور هیچ نیست. باوجود این که در چندین جزیره اینجا آب شیرین و اشجار دیده می شود. از جمله این جزایر جزیره سیاه کوه است و خالی از سکنه است و چندین جزیره در محاذی دهنه کر است. از آبسکون به آن طرف آبادی نیست. انتهی.

مسعودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم شرحی مبسوط از دریای خزر نوشته هرچه از آن مطابق با اقوال سایرین بود ترك و علاوه را می نگارد و هوهذا:

«این دریا که به اسامی عدیده موسوم است منتهی به خوارزم و

خراسان می‌شود. طول این دریا هشتصد میل و عرض آن ششصدمیل و اهللیجی‌الشکل (۲) است. حیوانات عجیب و غریب در این دریا هست از جمله تنین (۳) می‌باشد. محققین براین‌اند که مقصود از تنین، گردبادی است سیاه رنگ که از قعر دریا برمی‌خیزد و وصل به‌ابر می‌شود و آن مثل زوبعه یعنی گردبادی است که در صحرا پیدا می‌شود و وقت صعود این گردباد چون هوای مجاور او مسافت بعیدی تاریک و طوفانی است قدما گمان می‌کردند که این گردباد مار سیاهی است که از دریا بیرون آمده سربه‌جانب آسمان کرده‌است. ابن عباس گوید تنین از مارهای بزرگ دریائی است که به‌واسطه عظمت و قدرتی که او راست به‌سایر حیوانات دریا اذیت می‌نماید. رفع این ایداء را خداوند متعال گردبادی را مأمور می‌فرماید که این مار را از قعر دریا برآورد و به‌سمت ولایت یاجوج و ماجوج ببرد و در آنجا به‌زمین فرود آورد و تگرگی به‌بدن او می‌باراند که ازهاق (۴) روح او می‌نماید و گوشتش طعمه یاجوج و ماجوج می‌گردد». انتهى.

جمعی دیگر از مورخین براین‌اند که تنین از مارهای سیاه بزرگ بری است. سیلاب یا رودخانه‌های بزرگی که از کوهها جاری و به‌دریا می‌ریزد او را غلطانده و به‌دریا می‌اندازد. چون به‌دریا می‌رسد هرچه مار در دریا هست بلع می‌کند و جثه او عظیم و عمر او طولانی می‌شود. بعد از پانصد سال عمر چنان که ابن عباس روایت کرده مبتلا به‌غضب الهی می‌گردد. پارسیان را عقیده این است که تنین در اغلب بلاد یافت می‌شود و هفت سردارد و آنرا اژدها می‌نامند. والله اعلم.

عقیده قدما این بود که بحر خزر به‌دریای سیاه وصل می‌شود. من از تجاری که مکررا از بحر خزر به‌دریای سیاه و نیز از بحر خزر به‌بلغار و روس سفر و تجارت می‌کردند پرسیدم گفتند بحر خزر به‌هیچ دریائی

۲- در اصطلاح علم مساحت، شکلی خاص است و آن چنان باشد که اگر دو قوس متساوی به‌سطحی محیط شوند که هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهللیجی حاصل گردد (لغت‌نامه‌دهخدا به‌نقل از نفایس‌الفنون).

۳- تنین جمع تنین است (اع).

۴- ازهاق به‌معنی نیست گردانیدن و هلاک کردن است (لغت‌نامه‌دهخدا).

وصل نیست حتی به واسطه رودخانه هم با هیچ دریائی مراوده ندارد. مسعودی گوید: «من خود سفری از آبسکون به طبرستان نمودم. از هر که سؤال کردم گفتند این دریا به دریای دیگر وصل نیست. ولی بعضی از قدما را گمان بوده که از بوغاز اسلامبول به واسطه کشتی می‌توان به بحر خزر رفت. شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحر آزوف مسکن داشتند طوایف خزر دانسته‌اند و این سهو از اینجا حادث شده باشد. کندی و شاگرد او سرخسی که از ندمای المعتضد بالله عباسی بوده روایت کرده‌اند که در شمال دنیای معمور دریاچه‌ای است و در ساحل آن شهری است موسوم به مدینه التولیه که منتهای آبادی دنیا است. ابن منجم نیز همین طور گفته. باری بعد از سنه سیصد هجری که معلوم نیست کدام سال بوده است پانصد فروند کشتی که در هریک یکصد مرد مسلح روسی بوده‌اند از رودخانه خزر (باید ولگا باشد) به دریا وارد شدند و با پادشاه خزر قرار دادند که هر چه غنیمت از سواحل ایران بیاورند سهمی از آن به آن پادشاه بدهند. لهذا سواحل دیلم و گیلان و طبرستان را غارت نمودند و شهر آبسکون را مسخر کردند و از بندر بادکوبه به آذربایجان داخل واردییل را هم قتل و غارت نمودند و بر اطفال و نسوان نیز ابقا نکردند. مردم سواحل بحر خزر تا آن وقت چنین صدمه‌ای ندیده و گمان نمی‌کردند که جز کشتی تجارتی و ماهیگیری سفینه‌ای در این دریا رانده شود و از راندن کشتی جنگی بی‌خبر بودند. بالجمله در آن وقت از خلفای عباسی در عراق و طبرستان، ابن ابی الساج والی بود. سرداری به دفع آن طایفه به گیلان فرستاد و شکست خوردند. بعد از قتل و غارت زیادی که این طایفه در سواحل ایران کردند در یکی از جزایر نزدیک بادکوبه سکنی گرفته زیاده از دو سال به دزدی مشغول بودند. علی بن الهیثم والی شیروان چند کشتی تجهیز کرده به دفع آنها لشکر فرستاد. روسها آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق کردند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند معاودت کردند و قبل از ورود به رودخانه سهمی از غنایم حسب – المقرر برای پادشاه خزر فرستادند. طایفه لاریه که مسلمان و عمده قسمت قشون پادشاه خزر بودند به پادشاه گفتند که غیرت مذهبی، مارا بر این داشته که به قصاص برادران دینی خود خون این طایفه را بریزیم

و انتقام قتل و غارتی که در میان مسلمانان نموده‌اند بنمائیم و نمی‌توانیم به‌خود هموار کنیم که جمعی کافر و بت‌پرست به‌ممالک مسلمین تاخته این نحو نهب و غارت نمایند. چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد پانزده هزار سوار مسلمان روانه شد. بعد از دو روز راه سر راه به‌روسها گرفته و جمعی از عیسویان که در ناحیه خزر سکنی داشتند به امداد ایشان آمده سه روز میان این دوطایفه جنگ بود. بعد از سه روز جدال بیست و پنج هزار نفر از سی هزار نفر روسها کشته شدند. پنج هزار نفر دیگر که باقی مانده بودند سفاین خود و غنایم محصوله را گذاشته فرار نموده میان طوایف بلغار رفتند. مسلمانهای بلغار این پنج هزار نفر را هم کشتند. اگر چه معین نیست که این سانحه در چه سال حادث شده لیکن مسلماً چندان وقتی نیست و من در تعیین سال هم استقصا نمودم نتوانستم که معلوم نمایم.

بالجمله من خود سفری که در آبسکون کرده بودم کشتی تجارتنی زیادی دیدم که از آبسکون تا بادکوبه آمد و شدمی کردند. نفت سفید که جز در بادکوبه گمانم این است که در هیچ‌جا یافت نشود از آنجا به سواحل گیلان و طبرستان می‌آورند. شنیدم که در محاذی بادکوبه جزیره‌ای است که در آن کوه آتشفشان هست و دائماً آتشفشانی می‌کند و از صد فرسنگ راه پیداست. بعضی جزایر دیگر در محاذی سواحل جرجان است و یک نوع باز سفید در آن جزایر می‌باشد که در آنجا آنرا صید می‌کنند (شاید مقصود طیقون باشد) و این نوع باز از جمیع انواع بازهای شکاری بهتر است. عیبی که دارد چون در جزیره آشیانه دارد و خوراکش منحصر به صید ماهی است وقتی که او را می‌گیرند و به خشکی می‌آورند لابد طعمه‌ای دیگر به او می‌دهند و به این واسطه از آن قوتی که دارد می‌افتد. از هدایا و پیشکشی‌ها که از سواحل بحر خزر به بغداد می‌فرستند یکی این باز سفید است. تفصیلی که مناسبت به این مطلب دارد به نظر آمد و نگارش آن خالی از فایده‌تی نیست. هارون الرشید روزی در حوالی موصل به شکار رفته بود و باز سفیدی در دست داشت. وقتی دید باز مضطربانه بالهای خود را به هم می‌زند. هارون هر چه به اطراف نظر کرد صیدی ندید ولی نظر به اضطراب باز او را رها کرد. باز به هوا بلند شد و آن قدر اوج گرفت که ناپدید شد و گمان رفت که فرار کرد و از

معاودت او مایوس شدند. بعد از دو ساعت باز را دیدند که از هوا پائین می‌آید و چیزی در چنگال اوست. قوشچیان باز را گرفته آوردند. در چنگال او حیوانی بود خلقت او مرکب از خلقت ماهی و مار و علاوه بر این بال هم داشت. بعد از مراجعت از شکار، هارون الرشید دانشمندان و ارباب علم را احضار کرده از آنها سؤال نمود که آیا در جو هوا مخلوق و حیوانی به این شکل تصور می‌کنید یا نه؟ مقاتل که یکی از فضلا بود گفت ای خلیفه از جد تو عبدالله بن عباس شنیدم که در جو هوا حیوانات مختلف زندگانی می‌کنند. آنهایی که در طبقه اول جو می‌باشند قسمی از طیورند که در هوا تخم می‌گذارند و در همان هوا تخم ایشان شکافته حیوانی از آن بیرون می‌آید، برزخ میانه مار و ماهی. باز سفید این حیوان را می‌بیند و از زمین پرواز نموده او را صید می‌کند. خلیفه از این انکشاف خوشحال شد و مقاتل را «معلم کل» لقب داد. در تعریف باز سفید سلاطین چیزها گفته‌اند از جمله یکی از خواقین گفته باز از سایر طیور رشیدتر است (۱). زیرا که بعد از غلبه بر خصم او را تعاقب نمی‌کند. انوشیروان گفته است باز دوستی است رشید به مهربانی رام می‌شود، اما هروقت اقتضا کند رشادت خود را ظاهر می‌نماید و بروز می‌دهد. یکی از قیاصره روم گفته باز پادشاهی است سخی، آنچه را که لازم دارد تصرف می‌کند و زیاده را ترك می‌نماید و به خیال ذخیره نیست». انتهى.

مؤلف گوید تا دویست سال قبل که علوم به کمال و درجه حال نبود گمان مورخین و سیاحان فرنگ این بود که دریای خزر را دو مخرج تحتانی است. علت این عقیده این بوده که می‌گفته‌اند این دریا و جهات من الوجوه به بحری محیط یا غیر محیط ظاهراً راه ندارد. رودخانه‌های عظیم متعدد هم که وارد آن می‌شود پس باطناً — و از زیر اگر مخرجی نداشت — طغیان آب بایستی سواحل ایران بلکه حاجی طرخان و خوارزم بلکه تمام آسیا را زیر آب نماید لهذا دو مخرج از زیر برای آن قایل بوده‌اند: یکی از زیر گرجستان و قفقاز که به دریای سیاه می‌رفته و برای ثبوت این مطلب دو دلیل داشته‌اند: یکی قرب این دو دریا با هم که مسافت بینهما زیاده از هفتاد فرسخ نیست. ثانیاً میل

۱- لابد همان است که خواجه شیراز درباره اش فرموده :

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو با شه از پی هر صید مختصر نرود

امواج دریا از مشرق به مغرب که بر فرض اگر مخرج تحتانی صحت داشت مدخل آبهای بحر خزر به دریای سیاه از طرف مشرق بود. و می گفته اند که این میل امواج از مشرق به مغرب و به بغاز اسلامبول و دریای مرمره و نیز زیادتی انقلاب که مخصوص دریای سیاه است به همین جهت است. مخرج ثانی را می گفته اند در زیر تمام مملکت ایران به مسافت چهار صد فرسخ مخرج و راهی است که آب بحر خزر از آن راه به خلیج فارس می رود و از آنجا به دریای هندوستان اتصال می یابد. دلایلی که برای فقره اخیر اقامه می کردند یکی این بود که مملکت ایران که از اغلب ممالک روی زمین هوایش خشک تر است و استعداد بارانی آن کمتر، چگونه می شود که در هر نقطه ای که چاهی حفر کنند فوراً آب بیرون آید؟ دلیل دیگر آن که آبهای چاهها چرا باید غالباً شور مزه باشد؟ و اگر اهالی چندان درک شوری را نمی کنند از عادت است. دلیل دیگر کویرها و شوره زارهای بسیار که در اغلب اراضی این مملکت است. دیگر باتلاقهای زیاد که در ایران دیده می شود از کجاست؟ و حال آن که باران در این مملکت چندان نمی بارد. فقره دیگر آن که قناتی که در ایران حفر می شود فی الفور ماهی در آن دیده می شود. وجود آن را در زیر زمین به چه می توان حمل کرد جز این که به واسطه آبی که از مجرای تحتانی جاری است تخم این حیوان آمده و آنجا نشو و درجه کمال یافته. بالجمله این جمله را برهان مجرای تحتانی که در زیر تمام این مملکت است می گرفته اند. ولی این عقیده خیالی به جهت قصور علم و عدم وصول عقول به حقایق اشیاء بوده و اینکه که محققین فرنگ در فهم علوم شیمی و طبیعی و سایر رتبه و مرتبه لایق و عالی یافته اند معلوم نموده که هر چه از رودخانه ها آب وارد دریا می شود آفتاب آن را جذب می کند و مخصوص جمعی از مهندسين روسی به تحقیق این مسئله رسیدگی نموده و حساب کرده اند جمیع آبهای رودخانه هایی که داخل خزر می شود معادل همان است که آفتاب جذب می کند و اگر نه چنین بود این باران هایی که به مازندران و خراسان و گرجستان و آذربایجان و غیره می بارد از کجاست؟

قدما بحر خزر را هیرکانی می نامیدند.

حمدالله مستوفی گوید این دریا منسوب به قصبه خزر است که در

کنار رود اتل واقع شده و در میان آبادانی است که آن را طواف می‌توان کرد. عوام آن را دریای قلزم خوانند و غلط است. در شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لنکران و اران و بر جنوب جیلان و مازندران می‌باشد. بر طرف شرق این بحر دریای خوارزم و سقسن (۱) و بلغار است. در او کمابیش دویست جزیره هست. آبسکون که از همه مشهورتر است در آب پنهان شده و از جزایر آن یکی جزیره ماران بی‌زهر و یکی جزیره جن و یکی جزیره روی و یکی جزیره گوسفندان است و جزیره الله (؟) که محاذی بادکوبه می‌باشد اکنون معمور است و بندر آن دریا شده. از نهرهائی که به دریای خزر می‌ریزد یکی شاه رود است. طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریباً هزار فرسنگ و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار سخت‌تر. فلیجه (۲) اسکندر به بحر فرنگ به طرف کوه لکزی باین دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان دودریا همان کوه است و بیش از دوسه فرسنگ نیست.

بحر فارس [مع - م]:

شعبه‌ای است از دریای هند. حمزه گوید: «عجم این دریا را «زراه کامسیر» (۳) می‌نامند و حد آن از خشکی از بندر طیس (تیز) واقع در خاک مکران است و از کناره فارس ممتد می‌شود تا عبادان که دهنه‌ای از دهنه‌های دجله‌ای است که می‌ریزد به این دریا (۴) و اول سواحل آن است از جهت بصره و چون از دجله منحدر می‌شوی و از شهر محرز می‌گذری و به شبه جزیره عبادان می‌رسی دجله منشعب به دو شعبه می‌شود: یک شعبه به طرف دست راست می‌رود و در سواحل بحرین به این دریا می‌ریزد و کشتیهائی که به بحرین و برعرب می‌روند در این شعبه سیر می‌کنند و سواحل دریا از طرف جنوب تا قطر و عمان و شحر و مریاط (مسقط) الی حضرموت و عدن ممتد است. شعبه دیگر دجله از طرف شمال

۱- سقسن شهری بزرگ و مشهور بوده بر ساحل شمال غربی بحر خزر و ظاهراً همان آستراخان (هستراخان) کنونی است. درنامه اتسز به سلطان سنجر نام این شهر آمده است:

اگر بادپای است خنگ ملک کمیت مرا پای هم‌لنگ نیست
به خوارزم آید به سقسن روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

۲- فلیجه به معنی گشادگی است (اع).

۳- متن: «دزاه کایسر». تصحیح براساس معجم البلدان یا قوت.

۴- مقصود شط العرب است (اع).

جاری و دربر فارس به دریا می‌ریزد و عبادان به سبب ریختن این دو شعبه دجله به دریا به این وضع جزیره می‌شود. و در سواحل دریای فارس در سمت عبادان از شهرهای مشهور، بندر مهرובان است. حمزه گوید دریا در این محل به فارسی «زراه افرنك» یا «زراه افونك» نامیده می‌شود و گوید این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و متشکل می‌شود و از جهت جنوب روبه شمال به طور صعود می‌رود تا ابله و از ابله گذشته به آبهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط می‌گردد». انتهى.

باری دریای فارس از مه روبان مرور کرده از طرف جنوب به شهر جنبه (۵) می‌رود. مقابل این شهر در میان دریا جزیره خارک است. بعد دریا به سواحل فارس می‌گذرد به سینیز و بندر بوشهر و نجیرم و سیراف بعد به جزیره اللار و قلعه هزو (۶) که محاذی آن در دریا جزیره قیس بن عمیره است و در بر فارس پیداست. این جزیره در زمان ما معمورترین مواضع است در بحر فارس و مقام سلطان بحر و ملوکی است که مستولی به این نواحی هستند. و در مقابل قلعه هرمز جزیره‌ای است در دریا معروف به جزیره جاسک. بعد دریا می‌رسد به بندر طیس که در خاک مکران است. بنابراین دریای فارس و بحرین و عمان یکی است. در ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کناره غربی بلاد عرب است و طول آن از شمال به جنوب صد و هفتاد فرسخ است.

حمدالله مستوفی گوید: «بحر عمان و فارس که لجه‌ای است از دریای هند طرف شرقیش به ولایت فارس می‌گذرد و طرف غربی آن دیار یمن و عرب و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا به بحر هند رسد هفتاد فرسخ و عمقش در ممر کشتی هفتاد هشتاد باع (۷) است. از اول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا شش ماه موج است بعد از آن ساکن شود و جزرومد آن تا شطالعرب تادیه سطره که بیست فرسنگ است بالا می‌آید و باغستان بصره را مشروب می‌سازد و از بصره در این بحربه وقتی توان رفت

۵- جنبه شهر قرامطه است (اع) امروز بدین شهر گناوه می‌گویند.

۶- متن: «لار و قلعه هرمز». تصحیح براساس معجم البلدان.

۷- باع، اندازه گشودن و دراز کردن دو دست است وقتی که از هم بکشایند و در

فارسی آن را «قلاج» می‌گویند (اع).

که آب بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند. در این بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است هرموز و قیس (۸) و بحرین و خارك و خاسك و کند و اناشاك و لاور و ارموص و ابركاوان (۹) و غیر از اینها نیز هست. و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است و در این دریا لؤلؤی بزرگ می باشد که هیچ دریا را نیست و غلبه غوص از قیس است تا خارك و به نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ هست. و در این دریا در راه بحرین و قیس دو کوه خفته است که آن را «عویر» و «کسیر» خوانند کشتیها را از این دو کوه خطری عظیم است. اما کشتی بانان آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند. و در این بحر، عنبر بسیار است. ماهی آن را می خورد و بدان هلاک می شود. اما آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون آرند رنگ و بویش فاسد شده باشد. معادن یاقوت همه رنگ و عقیق و سنبادج و زر و نقره و آهن و مس و مغناطیس دارد و گردابی که در آن است خلاصی از آن جز بعون الله نیست».

مؤلف گوید بحر فارس که به مصطلح حال «خلیج فارس» می گویند از سمت شمال سواحل فارس و خوزستان و کرمان را در بردارد و از طرف شمال غربی به ایالت بصره و از جنوب مغربی لحسا و از جنوب مرور به شهرهای عربستان و عمان می نماید و از جانب بغاز هرموز وصل به دریای عمان می شود. منتهی طول این دریا هشتصد هزار ذرع و عرض آن که از قطیف تابو شهر است نهایت چهارصد ذرع می شود. مطابق نگارش بعضی سیاحان فرنگ جزایری که در خاک ایران در این دریا واقع است کوبان (۱۰)، خارگ، خارگو - که محل چراگاه دواب سکنه خارگ است - ابوشعیب (۱۱)، کن، لارك، قشم، هرمز. در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید به این واسطه در آنجا می شود. شط بزرگی که داخل خلیج فارس می شود شط العرب است که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس می شود. دجله و فرات در حوالی شهر قرنه که در پنجاه دوهزار

۸- مقصود کیش است (اع).

۹- متن: «ابوکان».

۱۰- نام چنین جزیره ای را نیافتیم. شاید لاوان بوده باشد.

۱۱- متن: «ابوشهاب».

ذرعی شمال شرقی بصره واقع است به هم وصل شده شط العرب می شود. قدری پائین تر شط قرنه (۱۲) - که قراسوی کرمانشاهان باشد - وارد شط العرب می گردد. این شط از کنار بصره و محمره گذشته به چندین شعبه منشعب و داخل بحر فارس می شود. طول شط از قرنه تا ورود به دریا تقریباً صد و چهل و چهار هزار ذرع است و جریانش از شمال مغربی به جنوب مشرقی است. این شط ماهی زیاد دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر می نماید و جزر و مد آن نیز بعینه دریاست.

از جزایر معروفه بحر فارس یکی خارك است که در شصت هزار ذرعی نقطه شمال مغربی ابوشهر واقع است. دور این جزیره بیست و پنج هزار ذرع، و خرما و انگور و انجیر در آن به عمل می آید. غوص مروارید هم در حوالی این جزیره ممکن است. سابقاً تقریباً هزار نفر جمعیت داشته. هلاندیها آنجا بنای شهری گذاشته بودند. در هزار و هفتصد و شصت و پنج مسیحی مطابق هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنها را از آنجا بیرون کردند. جزیره کن که کاترا نیز نامیده شده در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرعی جزیره قشم و در اطراف آن مرجان زیاد هست. زمین این جزیره را هر نوع استعداد هست. خرما و پنبه آن معروف است. جزیره لارك در بغاز هرموز در سمت شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شصت هزار ذرع و عرض آن را چهار هزار ذرع نوشته اند.

جزیره قشم یا کیش که آن را باسعد و قیس هم می گویند از جزایر معروف خلیج فارس و در دهنه بغاز هرموز به طرف خاك ایران و در جانب جنوب واقع شده و به لارستان نزدیک است. طول این جزیره صد و چهار هزار ذرع و عرض [آن] بیست هزار ذرع. در اطراف این جزیره نیز مرجان زیاد است و محصول آن گندم و ذرت و خرما و پنبه و انگورش معروف جمیع سواحل فارس می باشد. اهالی آن گوسفند زیاد نگاه می دارند. غوص مروارید هم در اطراف آن می شده. از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت دارد. بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد و قلعه محکمی در آن بنا شده است. این جزیره آبادیها به خود دیده وقتی صاحب صد پارچه دیه بوده و آبادی حالیه او کم نیست. این جزیره چون شبیه به ترکش است که جعبه تیر باشد و آن را به فارسی

کیش می‌گویند آن جزیره را به این مناسبت کیش گفته‌اند و ترکیب آن جزیره این‌طور است.

شیخ سعدی علیه‌الرحمة در باب سیم گلستان گوید (۱۳): «بازرگانی را شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخنان پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعتم به هندوستان و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان. گاه گفתי که هوای اسکندریه دارم که جای خوش است باز گفתי نه دیار مغرب خوشتر است سعدیا سفر دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر خویش به گوشه‌ای بنشینم و ترك تجارت کنم. گفتم آن کدام است؟ گفت گوگرد پارسی را به چین خواهیم بردن که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی را به روم و دیبای رومی را به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بردیمانی به پارس و از آن پس ترك سفر کنم و به دکانی بنشینم. چندان از این جنس مالیخولیا فرو خواند که بیش قوت گفتش نماند. گفت ای سعدی توهم از آنها که دیده و شنیده‌ای سخنی بگوئی گفتم، قطعه:

این شنیدستم که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور»
این حکایت خود دلیلی باهر بر ثروت و دولت اهالی جزیره کیش است.

در تاریخ و صاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که قابل نگارش است و هوهذا:

«جزیره قیس که امروز از معظمت جزایر فارس و امتعه هند و سند و اقصى بلاد چین و ترکستان به فرضه (۱۴) آن وارد و در رسته آن به فروش می‌رسد در هیچ عهدی اثر عمارت و آبادی در آن نبوده تا ملک توران شاه ابن عمادالدوله قاوردبن جغری بك که مملکت کرمان را داشت آن را فرضه (۱۴) سواحل ساخت. در مبادی دولت آل بویه معظم‌ترین فرضه‌ها در جزایر معموره سیراف بود و سیراف شهری وسیع و جامع

۱۳- کلیات سعدی (چاپ امیر کبیر، ۱۳۶۰) ص ۱۰۹.

۱۴- فرضه جای فرود آمدن کشتی یعنی لنگرگاه است.

اصناف خلایق از علماء و غیره می بود و از کثرت ازدحام، عمارات را چند طبقه بر روی یکدیگر ساخته بودند و بعضی از احیان (۱۵)، ابوالشجاع عضدالدوله فناخسرو به سیراف می آمد و به سر می کرد و بنای عالی در سیراف نهاده بود که آن را «فیل خانه عضد» می نامیدند و هنوز آثار آن باقی است و درنابند - که دیهی است از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر - بنائی دیگر ساخته که آن را «ایوان نابند» خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار آن است. القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام قلیل البضاعة کثیر القناعه. چون در گذشت سه پسر از او ماند: بزرگتر از همه را نام قیس بود. این پسران چون مبذر بودند [به] اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند و چون با وجود فقر، طبیعتی غیور داشتند تمکین و اطاعت از کسی نمی نمودند. کسی هم از ایشان بی جهت تمکین نمی کرد (۱۶) و حال آن که علاوه بر فقدان مال داخل در سراق البحر (۱۷) معدود بودند. لابد جلای وطن نموده مولد خود را به مادر پیری که داشتند وا گذاشتند و دام ماهیگیری برداشته به جزیره قیس آمدند و در این جزیره از برگ و شاخ اغصان برای خود سایه سروجای خوابی بساختند و به ماهیگیری معاش می نمودند. تا وقتی ناخدائی با جهازی از سیراف عازم هند شد. عادت اغیا این بود که از فقرا چیزی مختصر از امتعه می گرفتند و با خود می بردند و اگر سلامت باز می گشتند عطیه بیش از قیمت متاع به صاحبان که دعای ایشان گفته بودند می دادند و همین را وسیله سلامتی و بازگشت خود با نیل مرام می دانستند. ناخدا از مادر پسران قیصر متاعی خواست. آن زن با عجز و لابه گفت جز يك گربه هیچ ندارم. ناخدا که مرد کریم النفسی بود گفت گربه را به جهاز بردند و لنگر کشیده به هند رفت و در اقصی بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخته نفایس امتعه خود را به دارالملك آن ناحیه به دربار پادشاه رسانیده اذن بار خواسته حملی که داشت در معرض عرض و شهود آورده به بهائی که منظور او بود خریداری نمودند و مأمول او به حصول مقرون شد. در اثناء خوان بگسترده و بر

۱۵ - احیان جمع حین به معنی وقتها و زمانهاست.

۱۶ - تصحیح قیاسی. متن: «کسی هم از ایشان بچه جهت تمکین می کرد».

۱۷ - سراق جمع سارق به معنای دزد و سراق البحر یعنی دزدان دریائی.

سر خوان حاضر شدند. در آن حین موشهای زیادی به خوان حمله نمودند هر يك نفر که بر سر خوان نشسته بود يك نفر ایستاده دفع شر موشان از او می نمود. ناخدا دانست که بخت پیر زن از خواب بیدار شده فردا که به حضور پادشاه می آمد گربه پیر زن را با خود آورده در میان موشان رها کرد. گربه حمله به موشان نموده موش زیادی را شکار کرد. ابتدا که موشان گربه را ندیده و طعم ضرب او را نچشیده هراسی از آن نمی نمودند. آخر که حمله های زیاد گربه را دیدند فراری و در سوراخها متواری شدند. پادشاه و ملتزمین حضور دیرگاهی به تماشای گربه و صید او موشان را مشغول بودند و از اسم جنس و حالت او استفسار نمودند. ناخدا وضع و صفت جنس گربه را و مخصوص علت حمل این يك فرد را با قصه پیر زن به عرض رسانید و پس از چند روز دیگر که اجناس خود را فروخته و خرید امتعه در خورد فارس نموده خواست معاودت کند به عرض پادشاه رسانید که انعامات پادشاه بیش از آنچه مأمول بود شامل شد. فاضلی از همان به پیرزن صاحب گربه رساند یا او را انعام مخصوصی است؟ پادشاه فرمود انعام آن در فرضه حاضر و منتظر روانگی ناخداست. ناخدا چون به لنگرگاه آمد جهازی دید مشحون به اقمشه و امتعه نفیسه و انواع غلامان که هر يك به خدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند. معلوم شد که این همه انعام پیرزن است. ناخدا که به سیراف مراجعت کرد اشراف سیراف به تهنیت ورود و احوال پرسی آمدند از جمله پیرزن از متاع ناچیز خود پرسید. ناخدا صورت حال بگفت. پیرزن ابتدا حمل به سخریه نمود بعدها که یقین کرد مسرعی سریع به جزیره قیس فرستاده پسران را آگاهی داد. ایشان بر جناح استعجال به سیراف آمدند جهاز را که مخصوص ایشان بود ضبط و امتعه فروختنی آن را بفروختند و نفایس نگاه داشتی را نگاه داشتند و غلات بسیار خریده حمل به جزیره قیس نمودند و خود نیز بدان نقل کردند و این جزیره منسوب به قیس بن قیصر شد و عجم آن را کیش گویند و برای این اسم وجه تسمیه پیش ذکر شد.

بالجمله بنی قیصر چون با وجود شرارت سمت مروت هم داشتند مردم از جوانب برایشان جمع شده از مواید ایشان فواید بردند و دوبرادر از ایشان هنگام روانگی جهازات به هند سفری به آن ممالك کردند و منافع زیاد بردند و در مراجعت از هند دوازده جهاز دیدند مشحون از امتعه هندوستان

که متوجه سواحل مکران است امتعه خود را به جزیره قیس رسانیده و برسر آن جهازات تاختند و آنها را نیز به حیطة تصرف خود در آوردند و عملجات آن جهازات را بکشتند. و کار بنی قیصر بعد از تصرف این جهازات بالا گرفت و اگر چه صاحبان جهازات را معلوم شد که جهازات ایشان منسوب بنی قیصر شده و به بزرگان آن صفحات کراراً متوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند کسی از عهده برنیامد و کار این طایفه به درجه‌ای رسید که ایشان را ملوک بنی قیصر خواندند. و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ بنی قیصر و انساب و فتوح و مغازی ایشان را نوشت و ملوک عرب و عجم و اطراف هند و سند تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند و در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آمدند و خلیفه الناصر لدین الله ملتزمات ایشان را به انجام مقرون می نمود و ایشان را و قری می نهاد تا در روزگار ملک سلطان بن ملک قوام الدین بن ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است کوکب اقبال ایشان روبه هبوط نهاد و اتابک ابوبکر به توسط صاحب هرموج سیف الدین ابا نصر علی بن کیقباد ملک سلطان را بکشت و این طایفه را برانداخت. انتهی.

این داستان در وصاف به تفصیل مسطور است (۱) و ما به همین قدر از آن اکتفا می نمائیم.

جزیره هرمز [هرموز] (۲)

نزدیک به بندر عباس و در آخر خلیج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد. تقریباً در هفت هزار ذریعی بر و در بغاز موسوم به هرمز واقع و در یک زمانی محل تجارت هند و چین و مشرق زمین بوده و به قدری

۱- تاریخ وصاف (چاپ بمبئی) ص ۱۷۰ به بعد، تحریر وصاف (از عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶) ص ۱۰۱ به بعد.

۲- درست تر آن است که به صورت هرموز نوشته شود، زیرا اصلاً این کلمه خورموز یا خورموغ بوده به معنی لنگرگاه ولایت موغستان و میناب. رک «بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» تألیف عباس اقبال (تهران، ۱۳۲۸ ش).

از آبادی آن در آن زمان تعریف نوشته‌اند که اغراق به نظر می‌آید مثلاً از جمله نوشته‌اند جمیع پرده‌های عمارات آن زری بوده. بالجمله معدن نمک در این جزیره زیاد و اراضی آن به جهت نمکزار بودن قابل زرع و ارتفاعات زمینی نیست. بغاز هرمز چنان که ذکر شد خلیج فارس را به بحر عمان وصل می‌نماید و نود و دوهزار ذرع عرض دارد.

تاورنیه تاجر فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی از جزیره هرمز گذشته و شرحی از وضع این جزیره در آن وقت نگاشته که عین آن این است:

«جزیره هرمز در دهنه خلیج فارس و دو فرسخ از خشکی دور و دور آن تقریباً سه فرسخ و اشجار در آن نمی‌روید. دشت و تپه‌های آن مستور در نمک و نمک آن بسیار خوب و در سفیدی مانند برف است. آب شیرین این جزیره منحصر است به آب باران که در غدیرها و آب انبارها نگاه می‌دارند. خاک این جزیره چه در بلندیها و چه پستیها عبارت است از شن و این شن به شدت سیاه و شمشعانی است. فرنگیها برای خشک نمودن مرکب تحریرات خود از این شن روی کاغذ می‌پاشیدند. پرتغالیها وقتی که مالک جزیره هرمز بودند برای همشهریهای خودشان که در سواحل هند ساکن بودند از این شن تعارف می‌فرستادند. غربا وقتی که به لیزبون [= لیسبون] (۲) پایتخت پرتغال به جهت ابتیاع امتعه هندوستان می‌آمدند تجار بارنامه‌های خود را که به ایشان می‌نمودند اگر بر روی صفحه بارنامه شن جزیره هرمز را ملاحظه می‌کردند کمال اعتماد را به آن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود بی‌چون و چرا وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه می‌کردند. تجار لیزبون این اعتماد غربا را فوز عظیم دانسته هر سال از این شن چند خروار را از جزیره هرمز به مملکت خود آورده بارنامه‌های جعلی درست کرده از این شن بر روی آنها می‌پاشیدند. این تزویر تجار لیزبونی کم‌کم معلوم غربا شده و اخیر دیگر اعتباری به بارنامه‌ها نمی‌نمودند. پیش از آن که پرتغالیها مالک جزیره هرمز شوند در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود از شر دشمنان خارجی بنا کرده بودند و خودشان غالباً نیز در آن شهر ساکن بودند وقتی که پرتغالیها این جزیره را مسخر کردند

دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده و به مملکت خود بردند و از آنجائی که نسبتی مابین پادشاه پرتغال و اسپانیول بود و درحقیقت دو مملکت یکی محسوب می‌شد اسراء را بعد از ورود به لیزبون به اسپانیول بردند. پادشاه اسپانیول از آنها سؤال نمود که شهر مادرید پایتخت اسپانیول و عمارات سلطنتی آنجا را چگونه یافتید؟ شاهزادگان گفتند بهتر از آنچه تصور توان نمود. ولی اگر در سایه درخت جزیره وطن خود غنوده بودیم خوشتر بود و حال آن که در این جزیره اشجار منحصر بود به درختی که در حوالی شهر هرمز روئیده و موسوم به درخت برهمنان می‌بود. وجه تسمیه این که برهمنان را در هندوستان در سایه این جنس درخت مسکن است.

بالجمله وقتی که پرتغالیها این جزیره را تصرف کردند شهری مشتمل بر ابنیه عالی در آن بنا نهادند. از جمله تجملات آن این بود که آهن جامه در و پنجره از آهن مطلا بود و معروف است که اگر پرتغالیها چندی دیگر در این جزیره مانده بودند به جهت منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران به هندوستان و فرنگستان داشتند به جای آهن مطلا که مسطور شد طلا و نقره به کار می‌بردند. باری این طایفه در این شهر عمارات عالی و حمامهای وسیع ساخته بودند و در فصل گرما با اهل و عیال و اطفال روزها برهنه شده در حمام به سر می‌بردند و از سورت وحدت و حرارت هوا محروس بودند.

تاورنیه گوید قلعه‌ای که پرتغالیها بنا کرده بودند حال در تصرف شاه عباس ثانی آباد و دایر است. اما شهر کلیه خراب شده هلاندیها وقتی که در بتاویه (۳) مال التجاره به سواحل ایران می‌آوردند بعد از فروش امتعه به بهانه این که کشتی ایشان سبک وزن شده و در دریا به قاعده نمی‌تواند سیر کرد برای سنگین نمودن آن از سنگهای مرمر بسیار نفیس که قدر آن نزد اهل ایران مجهول بود از جزیره هرمز بار کرده به بتاویه بردند. حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده ایشان را از بردن سنگ مانع گردید. اما منع حمل نمک را نمی‌توانست نمود. لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از نمک کرده به سواحل هندوستان و چین بلکه تا ژاپن می‌بردند.

مؤلف گوید این سنگ مرمر که تاورنیه نقل کرده معلوم نیست که در جزیره هرمز معدن آن بوده و از آن استخراج می کرده اند یا سنگهای مرمری بوده که سلاطین لارستان و پرتغالیها برای بنای عمارات خود از معدن سایر مواضع ایران به آنجا حمل کرده بودند. بالجمله تاورنیه گوید این دو فرسخ دریائی که جزیره هرمز را از زمین جدا کرده عمق کمی دارد. پرتغالیها علاوه بر قلعه که در جزیره داشتند قلعه دیگری در مقابل جزیره در خشکی بنا کرده بودند. فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر به معاونت انگلیسها و جهت این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتغالیها جنگ کند. لهذا با انگلیسها قرارداد که بیست هزار قشون در محاذی این جزیره اردو زند و نگذارد پرتغالیها از جزیره به ساحل آمده آب شیرین ببرند و جزیره هم که خود آب شیرین نداشت پرتغالیها بعد از آن که آب آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطراً به ساحل آمده که آب شیرین به قلعه خود ببرند. انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند. میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شد که اسرای عیسوی مذهب مخصوص انگلیسها باشد و غنایم را مابین تقسیم کنند و پس از این قرار با تدبیر مذکور قلعه هرمز به تصرف شاه عباس درآمد. از جمله غنایمی که قسمت انگلیسها شد شصت عراده توپ بود. توپها را با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگی حمل و به طرف هندوستان راندند. وقتی که به بندر صورت رسیدند جشن بزرگی گرفتند. در اثنای این عیش این کشتی آتش گرفت غنایم و توپها به حرق و غرق تلف شد. عیسویان گفتند این بدبختی از آن است که انگلیسها که عیسوی مذهبند با مسلمانان در دفع هم مذهبهای خود اتفاق کردند. خداوند به وقوع این قضیه ایشان را تنبیه کرد.

مؤلف گوید جزیره هرمز موافق سفرنامه تاورنیه و کتب جغرافیا در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ آن را «بندر جرون» می نامیدند و فرنگیها آن را «گمبرون» می نویسند واقع و دور آن بیست میل انگلیسی و در فصل تابستان هیچیک از جزایر فارس به گرمی این جزیره نیست اگر به ملاحظه خوبی لنگرگاه آن نمی شد و در دهنه خلیج فارس واقع نبود هر آینه گفته می شد که بدترین نقطه ای از

نقاط زمین است. اول طایفه‌ای که در این جزیره سکنی گرفتند به عقیده بعضی چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه مغول به ایران و اراضی سواحل فارس فرار کرده و به آنجا پناه بردند و چون اینها سکنه شهر هرمز بودند که واقع در ساحل دریا بود همین که به این جزیره آمدند جزیره را به اسم شهری که وطن ایشان بود نامیدند. در یکی از کتب فرنگ نقل از مورخین ایران نموده نگاشته‌اند که درمائه چهاردهم مسیحی یکی از سلاطین لارستان که مشهور به قطب‌الدین بود اضطراراً از مملکت خود فرار کرده به جزیره هرمز که آن وقت به چارون موسوم بود پناه برد (۱) و به یادگار شهر هرمز که دارالملک او بود این جزیره را هرمز نامید.

مؤلف گوید قبل از آن که راس امید (۲) آفریقا را واسکود گامای (۳) پرتغالی کشف نماید جمیع خزاین و ذخایر سلاطین ایران در جزیره هرمز بود. عبدالرزاق (۴) نام سفیر میرزا شاهرخ که مامور هندوستان و چین بود در هزار و چهارصد و چهل و دو مسیحی مطابق هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده و شرحی در سفرنامه خود (۵) از این جزیره نوشته که بعضی از فقرات آن این است:

«شهر هرمز بهترین شهرهایی است که ملحوظ شد. در این جزیره لم یزرع اهالی آنچه لازمه مکنت و تجمل و عیش است برای خود فراهم آورده و طوری اعتماد به استحکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظاماً و نثرأ وصفها نموده‌اند» (۶).

۱- حکام هرموز تابع حکمرانان فارس بودند. در حدود سال ۷۰۰ هجری بهاء الدین ایاز پانزدهمین امیر هرموز چون نتوانست در برابر فشار مغولان جغتائی ایستادگی کند به جزیره جرون پناه برد و آن جزیره را به یاد زادگاه و تختگاه خویش «هرموز» نامید.

۲- Cap de Bonne Esperance

۳- Vasco de gama

۴- منظور عبدالرزاق سمرقندی است مؤلف کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین.

۵- مطلع سعدین ج ۲ ص ۷۶۴ (تصحیح پروفیسور محمد شفیع، لاهور).

۶- چنین چیزی در مطلع سعدین نیست. لابد یک نویسنده فرنگی چنین مطلبی را به فرانسه ترجمه کرده و بعد اعتمادالسلطنه از فرانسه به فارسی ترجمه کرده. در حال عبدالرزاق شرح سفر خود را در مطلع سعدین آورده ولی چنین مطلبی ننوشت.

اما تفصیل تصرف پرتغالیها این جزیره را از این قرار است: امیرالبحر پرتغالی موسوم به البوکرك (۷) در سنه هزار و پانصد و هفت یا هشت مسیحی مطابق بانهصد و سیزده یا چهارده هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را محاصره نمود (۸). شماره سپاهیان این کشتیها زیاده از چهارصد و شصت نفر نبود و این جمعیت برای تسخیر این جزیره قلیل می نمود؛ اما البوکرك که سرداری قابل و مجرب بود کمی لشکر را مانع از نیل مرام ندانسته برخورد حتم کرد که جزیره را متصرف شود. سیف الدین که آن وقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود که پرتغالیها به سواحل هندوستان و عربستان و بحر عمان راهی یافته و بعضی از بلاد آنجا را به تصرف درآورده و در صدد تسخیر جزیره او می باشند شصت کشتی به جهت حراست خود و مدافعه ایشان تجهیز نموده حاضر ساخت. البوکرك لدی الورد کشتی خود را میان پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود رانده در آنجا لنگر انداخت. چون از طرف سفاین جنگی سیف الدین و اهالی جزیره اظهار خصومتی نشد به منازعه مبادرت نکرد و از جانبین حرف مصالحه در میان آمد. ولی گفتگو به طول انجامید و زمان آن ممتد شد. البوکرك یقین کرد که مقصود سیف الدین ماطله و دفع الوقت است تا کمک خارجی به او رسد. لهذا حکم به یورش و حمله داد و پیش از وقت جمیع صاحب منصبان خود را احضار کرده قصد خود را به ایشان اظهار نمود. صاحب منصبان متفقاً در جواب او گفتند این کار فوق طاقت ماست. زیرا که عدد ما کم و قشون دشمن صد برابر است. البوکرك گفت من از آن سردارها نیستم که مهمی را که برای دولت پرتغال بی اندازه فواید عظیمه دارد به آسانی و زودی از دست دهم. دلیرانه امر مرا اطاعت کنید و بریقین باشید که بخت نیز ما را مساعدت دارد یا به همت عیسی کاربر مسلمانان زار نموده سلطان ایشان را مطیع پادشاه پرتغال می نمایم یا ایشان سرما را خواهند برید و جزء

v- Albuquerque (Alphonse d')

۱- برای اطلاع بیشتر بر نحوه نفوذ و استقرار پرتغالیان در خلیج فارس رجوع کنید به «سیاست خارجی ایران در دوره صفویه» از نصرالله فلسفی (۱۳۳۷)، تهران) و «اسناد فارسی، عربی و ترکی» در آرشیو ملی پرتغال درباره هرموز و خلیج فارس (جلد یکم - مدخل) از دکتر جهانگیر قائم مقامی (تهران، ۱۳۵۴ ش).

غنايم نزد پادشاه خود خواهند فرستاد و چاره جز این نیست. زیرا که اگر فرار کنیم مسلمانان جری شده مارا تعاقب خواهند نمود و اگر باز تامل کنیم کمک خارجی به آنها می‌رسد و کار را باید از پیش برد. صدای توپ که از کشتی من بلند شد شما همان کنید که من خواهم کرد. سرکردگان سفاین دیگر اگر چه راضی نبودند لابد تمکین نمودند و جنگ درگرفت. مسلمانان جزیرهٔ هرمز تیرگی هوا را که از دود توپ احداث می‌شد غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک به کشتیهای البوکرک شده با تیروزلق (۹) از لشکریان او می‌کشتند. البوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را به جانب این کشتیها شلیک کردند و در تیراول بیست کشتی را غرق کردند. آن روز از طلوع تا غروب این جنگ بحری طول کشید و جمیع کشتیهای پادشاه هرمز یا به غرق یا به حرق نابود شد و نیز حرق بعضی از سفاین جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود یانقین (۱۰) سختی در محلات خارج قلعهٔ هرمز احداث کرده پادشاه هرمز ناچار جمعی را برای انعقاد مصالحه یا متارکه نزد البوکرک فرستاد. البوکرک به مصالحه تمکین نکرد و قلعه را متصرف شد. موافق مسطورات تاورنیه، البوکرک بعد از دو سال توقف در جزیرهٔ هرمز و بنای قلعه‌ای در آن به واسطهٔ نفاقی که میانهٔ سرداران او پیدا شده بود این جزیره را با قلعه به کلی تخلیه کرده به طرف هندوستان رفت. در سنهٔ هزار و پانصد و چهارده مسیحی مطابق نهصد و بیست هجری مجدداً آمده هرمز را تصرف کرد و تازمان شاه عباس زیاده از صد سال این جزیره در تصرف پرتغالیها بود بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرف شده بودند تا در سنهٔ هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیرهٔ هرمز را به سرداری امامقلی خان حاکم فارس و معاونت انگلیسیها چنان که مسطور شد از تصرف پرتغالیها خارج نمود و در این وقت جز این جزیره جائی از این خلیج در تصرف پرتغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صنعت و تجارت ایران به قدری رواج داشت که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلاند به رغبت کامل و ابرام و اصرار شاه عباس اجازه می‌گرفتند

۹- به کسر زاء به معنای نیزهٔ کوچک، سیخ‌کارد، سیخ، اسلحهٔ کوچکی که درون عصا پنهان کنند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱۰- به معنای حریق، آتش سوزی.

که در بندر گمبرون دارالتجاره داشته باشند و مأمورین دول مسطوره بهرغم یکدیگر هرسالی مبالغ کلی به خزانه شاه عباس می‌رسانیدند و شاه عباس نیز می‌دانست که سرچشمه بزرگ مکنت هر مملکت رواج تجارت در آن می‌باشد تجار این سه دولت را معاونت کلی می‌نمود. لهذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرمز شاه عباس قرار داد که بعد از این کمک و تسخیر هرمز، مالالتجاره انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی آزاد باشد و دیناری ندهند و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود در طبعها با اثرتر و بهتر می‌نمود شهر جزیره هرمز را خراب و بندر گمبرون را موسوم به بندر عباسی نموده آنجا را آباد کردند و بعد از این مقدمه انگلیسها هرچه خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرمز را به‌طور اجاره به ایشان واگذار کند قبول نکرد.

بالجمله بعد از این مقدمات، انگلیس به‌جهت استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران سردن در کت‌تم (۱۱) را که از نجبای آن دولت بود در سنه هزاروسی و شش هجری به‌سفارت ایران مامور نمود. سفیر مذکور در بلده اشرف مازندران به‌حضور شاه عباس آمد. یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگانه‌های معروف انگلیس است (۱۲) وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس به این قسم می‌نگارد:

«روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود مشارالیه با تمام اتباع سفارت خود به‌عمارت سلطنتی رفتند. در کشیک‌خانه که رسم بود سفرا قدری توقف کرده بعد به‌حضور پادشاه روند در عوض قهوه و شیرینی ناهار خیلی مفصل و شراب زیادی به آنها خوراندند. پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف، حضرات را به‌تالاری که در جنب این اطاق بود بردند. در این تالار نیز اسباب اکل و شرب با ظروف واوانی طلا و مرصع و اغذیه و مشروبات حاضر بود. بدون توقف سفیر را از این اطاق به‌تالار دیگر بردند. این محل جای پذیرائی و تختگاه بود. جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان مملکت دور این تالار بی‌حرکت و صدا مثل مجسمه

۱۱- این نام در مآخذ اروپائی به‌صورت آمده است:

Dormore..., sir Dormer cotton

۱۲- مسلماً منظور سرتوماس هربرت sir Thomas Herbert است که سفرنامه

جالبی نوشته ولی این سفرنامه هنوز به‌فارسی ترجمه نشده.

ایستاده بودند. امارد مزلف با عمامه‌ها و لباسهای زری جامهای شراب در دست دور تالار می‌گشتند. هرکس طالب بود جام را از دست آنها گرفته می‌آشامید. لباس شاه‌عباس در آن روز عبارت از يك جبه ماهوت سرخ بی‌زینتی بود و زینت شاه‌عباس همین دسته شمشیر طلای او بود. معلوم شد که شاه عباس طالب سادگی و مایل به تجملات نیست. ولی رجال دولت او کلا سلاح و لباس ایشان در جواهر مستور بود. از آداب مذهبی چیزی که در این مجلس دیده شد همین سادگی لباس پادشاه بود. سفیر انگلیس پس از ورود به واسطه مترجم مطالب خود را معروض داشت و غرض عمده او اولاً ورود مال‌التجاره انگلیس بود به ممالک ایران زیادتر از سایر ملل. ثانیاً اتفاق دولت ایران با انگلیس به جهت جنگ با عثمانی. جوابهای شاه‌عباس بدو آ خیلی به دلخواه سفیر انگلیس بود. از جمله از بابت رواج مال‌التجاره انگلیس چنین وعده کرد که هر سال هزار عدل ابریشم دربندر عباسی تسلیم تجار انگلیس نموده در عوض ماهوت انگلیسی به جهت لباس قشون خود از آنها بگیرد» (۱۳).

خلاصه از چیزها که نویسنده انگلیسی در وضع این روز نوشته یکی این است که شاه‌عباس از دوزانو نشستن این سفیر به‌طور ایرانی بسیار می‌خندید. زیرا که سفیر مذکور عادت به زمین نشستن نداشت گاهی دوزانو و گاهی چهارزانو و همین که خسته می‌شد زانوهای او را به زمین زده روی پا می‌ایستاد. برای این که سفیر مذکور خجالت نکشد شاه عباس جامی طلبیده به سلامتی پادشاه انگلیس نوشید. سفیر انگلیس از جا برخاسته کلاه خود را چنان که رسم ملل فرنگ بود و هست که در وقتی که منتهی درجه تعظیم را می‌خواهند به‌عمل آورند از سر برمی‌دارند از سر برداشته شاه‌عباس هم به موافقت او کلاه خود را از سر برداشت. سفیر مذکور از این قسم پذیرائی مسرور و امیدوار شده به منزل مراجعت نمود و از آن روز به بعد دیگر شاه عباس را ندید. چند مجلس با محمدعلی‌بیک صدراعظم ملاقات کرد چون محمدعلی‌بیک (۱۴) با فرنگیها عداوت مخصوصی داشت عهد و قرارنامه لازم که شاه عباس وعده کرده بود

۱۳- شرح این ماجرا در سفرنامه هربرت و پایان سفرنامه برادران شرلی آمده.
سفرنامه برادران شرلی را آوانس‌خان مساعدالسلطنه ترجمه و چاپ کرده است.
۱۴- منظور محمدعلی‌بیک گرگ یراق است از خواص دربار شاه‌عباس اول.

به سفیر مذکور نمی داد. سفیر بعد از چندی توقف در اشرف به جهت بدهوائی درگذشت.

وقتی که اسکندر بر ایران غلبه کرد و نه آرک (۱) سردار خود را مامور نمود که از راه سواحل هندوستان به ایران آمده داخل شط العرب شده در بابل به اردوی اسکندری پیوندد، آن سردار از حوالی جزیره هرمز عبور کرده در این جزیره درختهای خرما و در درختها طوطی زیاد دیده بود و همان وقت نیز جزیره به همین اسم موسوم بود. نه آرک که سردار اسکندر است به واسطه روزنامه بحری سواحل محیط هندوستان که محتوی برخلیج عمان و فارس و دریای احمر است مابین رودخانه سند تا دو دهنه مشرقی فرات اشتها ر یافت. این سردار از طفولیت با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا با او همراه بود بعدها به امیرالی دسنة کشتی که روی رودخانه سند ایجاد یافت برقرار گردید و در تهیه این بود که در خلیج عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد.

در غلبه عرب بر عجم که طایفه مجوس از کرمان و آن صفحات به هندوستان مهاجرت می کردند از بندر عباسی و جزیره هرمز به کشتی نشسته روانه شدند.

جزیره خارک

اما جزیره خارک، در حوالی آن غوص مروارید می شود. سابقاً غوص مروارید منحصر به حوالی بحرین بوده ولی مرواریدهای که در حوالی خارک یافت می شود از مرواریدهای حوالی بحرین بهتر است اگرچه از وقتی که در حوالی جزیره سیلان مروارید پیدا شده انگلیسها که تجارت مروارید را در فرنگ منحصر به خود کرده بودند دیگر چندان اعتنائی به مرواریدهای خلیج فارس عموماً و به اطراف جزیره خارک خصوصاً ندارند، اما باید دانست که جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مرواریدهاست چه در سفیدی و چه در صلابت، و تجربه

کرده اند که مرواریدهای جزیره خارک هریک سال صدیک از آب و رنگ آن می کاهد و مروارید جاهای دیگر دریک سال بیشتر می کاهد تا به جائی که در بعضی جاها نسبت به خمس می رسد و مروارید سیلان بعد از پنجاه سال کلیه از جنس مرواریدی خارج می شود. پنجاه سال قبل غوص مروارید در حوالی جزیره خارک عمومی بود، هر کس کشتی ثی اجاره و غواصی اجیر می نمود و به این کار مبادرت می کرد. اما بعدها مخصوص شده بود به اشخاص معین و آن هم در همه وقت میسر نبود بلکه فصل معینی برای این کار مشخص بود. طرز غوص مروارید به این طور است که یک ماهه یا دوماهه کشتی اجاره می کنند و شخص امینی در آن کشتی می گذارند و ده نفر مستحفظ و پنج نفر غواص همراه او می نمایند. غواصها از اول طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاتصال به دریا فرو می روند و صدف بیرون می آورند. همین که شب می شود پارچه سفیدی در کشتی می گسترانند و صدفها را می شکافند و آنچه مروارید هست بیرون می آورند و مروارید درشتی که پیدا می شود فی الفور در دهن می گذارند و گمان می کنند که از این عمل عمل تلؤل و درخشندگی مروارید زیاد می شود. غواصها عموماً قلیل العمر می باشند و دملها و زخمهای زیاد در بدن ایشان پیدا می شود و قوه باصره شان نیز خیلی کم است و بیش از پنج دقیقه زیر آب نمی توانند بمانند. همین که پنج دقیقه زیر آب ماندند باید بیرون بیایند و نفس تازه کنند و دوباره غوص نمایند. پیش از فرو رفتن در آب، منافذ گوش را با روغن زیتون چرب می کنند. غذای آنها همیشه منحصر به خرما و شیر است. مرواریدهای بزرگ در جاهائی که کمتر از هشتاد و پنج قدم عمق دریاست یافت نمی شود. صدفها که بیرون می آورند، چه با مروارید چه بی مروارید، گوشتشان مأکول است. عقیده غواصها این است که هر سال که باران زیاد می بارد مروارید زیاده تر پیدا می شود. الحال غوص مروارید در حوالی جزیره خارک به واسطه ماهی مودی (۱) صعب است و موقوف داشته اند.

ابوالفداء می نویسد طول دریای فارس از طرف شمال است مکران در طرف شرقی اوست و دارالملک مکران، تیز است. سمت جنوبیش عمان است. در انتهای این دریا شهر عبادان می باشد و بهترین بنادر او

سیف‌البحر است. چندین کشتی می‌تواند در لنگرگاه این بندر لنگر بیندازد. دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است. هرمز که بندر کرمان است در این دریا واقع شده. در بغاز خلیج فارس که موسوم به «دردور» است سه کوه دیده می‌شود: یکی را کسیر و یکی را عویر می‌نامند و اسم سیمی معلوم نیست که چه می‌باشد. جمیع دریا‌های مشرق‌زمین بدون استثنا جزر و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دومرتبه جزر و مد دارد و آب دریا تقریباً ده ذراع بلند می‌شود.

مسعودی در مروج‌الذهب در ضمن دریای هند می‌نویسد: «بحر فارس منتهی می‌شود به بلاد ابله و خشبات و عبادان در خاک بصره. طول این خلیج هزار و چهارصد میل و عرض آن در اصل پانصد میل ولی در بعضی مواضع عرض آن به صد و پنجاه میل می‌رسد. این خلیج مثلث‌الشکل و آخر درجه زوایای آن ابله است و در شرقی این دریا ساحل وصل به بلاد دورق فرس و شهر ماه‌روبان و سینیز می‌باشد و قمشه و ثیاب ابریشمی و غیره سینیزی منسوب به این سینیز است و از سینیز گذشته وصل به شهر جناباست که ثیاب جنابی نیز منسوب به این شهر است. بعد از جنابا شهر نجیرم از بلاد سیراف و بعد از آن بلاد ابن‌عمار و بعد از آن ساحل کرمان است که بلاد هرمز باشد و هرمز مقابل شهر صحار که از بلاد عمان است می‌باشد و بعد از آن ساحل متصل است به بلاد مکران که مسکن خوارج موسوم و معروف به شراره است. و این اراضی همه نخلستان است. بعد از این بلاد تیزمکران است و بعد از آن ساحل سند است و مصب رودخانه سند موسوم به مهران در این محل است و شهر دیبل نیز در این جاهاست و ساحل هند در این حدود تا بلاد بروزی وصل به ساحل سند می‌شود و نیزه بروزی منسوب به این بروض است. بعد از این محل يك ساحل است تا خاک چین که بعضی از مواضع آن آباد و مزروع است و بعضی دیگر مغمور در آب دریا و بایر است و مقابل آنچه ذکر کردیم از مبدء ساحل فارس و مکران و سند بلاد بحرین و جزایر قطر و شط‌بنی‌جدیمه و بلاد عمان و ارض مهره است تا خاک رأس‌الجمجمه که از ارض شحر و احقاف می‌باشد و در این خلیج جزایر بسیار است مثل جزیره خارک که از بلاد جناباست و میانه خارک و خاک جنابا چند فرسخ بیش نیست و در این

جزیره محل غوص مروارید است که مروارید خارکی را از آن محل استخراج می‌نمایند.

جزیره دیگر این خلیج، اوال می‌باشد که مسکن طایفه بنی‌معن و بنی‌مسمار و بسیار دیگر از اعراب است و میانه این جزیره و شهرهای ساحل بحرین یک‌روزه راه بلکه کمتر است و در این ساحل در محلی که موسوم به هجر می‌باشد شهرزاره و قطیف است.

یکی دیگر از جزایر، جزیره لافت - که آن را جزیره بنی‌کاوان نیز می‌گویند (۱) - می‌باشد و این جزیره را عمرو بن عاص فتح کرد و مسجد عمرو که در این جزیره بنا کرده تاکنون باقی است. در این جزیره خلق بسیار و قری و عمارات متصل به یکدیگر است. نزدیک این جزیره جزیره‌ای دیگر هست موسوم به هنجام که کشتیها آب خوردن از آنجا برمی‌دارند. بعد از آن جبال کسیر و عویر است [و کوه دیگر که اسم آن معلوم نیست بعد از آن موضعی است معروف به دردور که بحرین آن را مکنی بهابی حمیر نموده‌اند] (۲) و در این مواضع دریا، کوههایی است سیاه‌رنگ و مرتفع خالی از نبات و حیوان که آب به آنها احاطه نموده و سبب زیادتی موج و تلاطم آب در این موضع شده و کشتیها را در این محل خطری عظیم است و این قطعه از دریا میان بلاد عمان و سیراف است و لابدند کشتیها از آن عبور کنند و اگر راه را گم کنند حتماً غرق می‌شوند و میان خلیج فارس و خلیج قلزم، ابله و حجاز و یمن حایل است و اراضی این سه محل مسطور مابین الخلیجین است و هزار و پانصد میل مسافت دارد و این بری است که از اطراف دریا به او احاطه نموده و این است وضع دریای چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حبشه و حجاز و قلزم و زنگ و سند. و جزایر و طوایف مختلفه ساکنه در این دریا به حدی هستند که خارج از تحدیدند و جز خدا کسی تحدید آنها را نمی‌داند و هر قطعه‌ای اسمی دارد که به آن اسم از قطعه دیگر ممتاز است. ولی آب همه دریا‌های مسطوره به هم وصل است و غوصگاهها برای

۱- لاف و قشم و ابرکاوان هر سه یکی است. رك به «بحرین و جزایر» ص ۶.

۲- در ترجمه مروج الذهب چنین آمده: «که خیری در آن نیست سپس گرداب معروف به گرداب مسنم است که دریانوردان آن را ابی‌حمیر نام داده‌اند» (ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ ش) ص ۱۰۸.

استخراج در و لؤلؤ در آنها هست و در این دریاهاست عقیق و انواع یاقوت و سنبادج [و در نزدیکی بلاد سیره و کله در دریا معدن طلا و نقره] (۳) هست و در حوالی او که پهلوی بلاد کرمان است معادن آهن و در عمان معدن مس می باشد و نیز در این دریا انواع طبیات و عطریات و عنبر و انواع ادویه و عقاقیر و ساج و چوب معروف به دارزنجی و نیزه و خیزران موجود است».

مسعودی در جای دیگر گوید: «اول بحر فارس، خشبات بصره و موضع معروف به الکنکلاست و این خشبات علاماتی است از چوب که در دریا قرار داده اند که کشتیها راه لنگرگاه را سهو نکنند و از این محل تا عمان سیصد فرسخ است و ساحل فارس و بلاد بحرین در این امتداد است و از عمان و قصبه او که صحرای نامند و عجم آن را مزون گویند تا مسقط که قریه ای است از عمان و کشتیها آب خوردن گوارا از چاههای آن بر می دارند پنجاه فرسخ است و از مسقط تا رأس الجمجمه که آخر دریای فارس است پنجاه فرسخ است و رأس الجمجمه کوهی است متصل به بلاد یمن از خاک شحر و احقاف و رمل و کسی نمی داند آخرین کوه در زیر دریا به کجا منتهی می شود. بالجمله طول این دریا موافق تحدید نواتیه (کشتیبانها) و صاحبان کشتیها چهارصد فرسخ است».

نواب والا معتمد الدوله در جام جم مرقوم نموده اند که پرشین گلف (۴) یعنی خلیج العجم که او را بحر العجم و بحر العمان و بحر فارس نیز گویند، این دریا مستغنی از توصیف است و امتداد او به شمال مغرب و مغرب است و او عربستان را از ایران جدا می کند و طول او تقریباً ششصد میل و بزرگترین پهناى او دویست و بیست میل است و پهناى مدخل کیپ (۵) مسندون که او را «مسندئوم» (۶) نیز گویند زیادتى از پنجاه و پنج میل نیست و این کیپ در مقابل بندر عباسی واقع شده و در این دریا چندین جزیره است و جزایر معروف او یکی جزیره هرمز است که آن را ارموز نیز گویند که در مقابل بندر عباسی است و جزیره قشم است چون طولانی

۳- در اطراف دریا نزدیک دیار کله و سیره معادن طلا و نقره ... (مروج الذهب ترجمه پاینده ج ۱ ص ۱۰۸).

۴- Persian Golf

۵- Cap

۶- منظور رأس المسندم است.

واقع شده است از آن جهت به جزیره دراز شهرت دارد و طول او تقریباً شصت میل و پهنای او دوازده میل است. در طول پنجاه و شش درجه مشرقی و در عرض بیست و شش درجه و پنجاه دقیقه شمالی اتفاق افتاده است و این جزیره قریب به بندر خمیر و لنکه است که در سواحل لار می باشد و طوایف عرب در این جزیره سکنی دارند. و قریه معروف آنجا قشم است که جزیره با اسم او معروف است که در طرف مشرقی است و محاذی جزیره ارموز است. دیگری قریه باسیدون است که اعراب، بوسعیدان گویند که در طرف مغربی است و قریب به محاذات بندر لنکه می باشد که بندر لنکه در مغرب اوست. مسافت میان قشم و بندر خمیر تخمیناً شش میل است و بندر خمیر در شمالی جزیره قشم است. دیگری جزیره بحرین است که در نزدیکی ساحل عربستان است و مسافت آن تا ساحل عربستان تقریباً پانزده میل می شود و تا بندر بوشهر تقریباً نود میل است و در جانب شمال مغرب بوشهر است و مروارید آنجا کمال شهرت دارد. در جزیره محرق نیز که قریب جزیره بحرین است مروارید غواصی می کنند و آل عتوب در جزیره بحرین سکنی دارند. این جزیره محتوی برچندین قریه است و از او بزرگتر جزیره ای در بحرالعجم نیست. دیگری جزیره خارك است که جزیره کوچکی است و در شمال مغرب بوشهر واقع شده و تخمیناً ده میل دوره اوست و آل رموخ - که طایفه ای از اعراب است - در آنجا مسکن دارند و قبر محمد بن الحنفیه شهرت دارد که در این جزیره است و اکنون در سفح کوهی گنبدی و مقبره ای به اسم او معروف است و در سواحل جزیره خارك، مروارید نیز یافت می شود. دیگری جزیره خارگواست و جزیره کیش است که به جزیره قیس شهرت دارد و قریب به بندر چارك و تاونه است که از بنادر لارستان است و جزایر دیگر امسلامه، جزیره الغنم، جزیره فیلم، بوشعیب، شطرار، ابو موسی، توقیع، فرور، هندرابی، هنجام، ایض، ام القرم، ام النخلیه، ام الحطب، ابوعلی، ابوسفعه، دمام، دلمه، حالول، عوبی، فارس، قرنین، قرین، قران و چند جزیره دیگر است که به جهت کوچکی به اسمی آنها نپرداخت. بنادر معروف این دریا از خاک ایران بندر عباسی، لنکه، چارك، تاونه، محمدی، نخیلو، عسلویه، طاهری، کنگان، حلیله، بوشهر، ریگ، دیلم است و از خاک عربستان، قطیف، ابوفطیره، زبره - که بعضی زبیر گویند -

البیذه و چند بندر کوچک غیر مشهور است و عمق این دریا را زیادتراً از یکصدیرد (۷) نیافته‌اند و قطیف بزرگترین بنادر ساحل غربی است بلکه اکنون بزرگترین ولایت احساس است و ولایت احساسه اسم بلده آنجا که احساس معروف است و این ولایت را به جهت مجاورت نزدیکی جزیره بحرین قدما بحرین نیز می‌خواندند.

و نیز نواب معظم‌الیه گویند هجر اسم همه مملکت بحرین و قصبه او احساس است و نیز گویند بحر عربستان در حقیقت همان محیط هندوستان است. ولی در اطلسها او را تمیز و تشخیص می‌دهند. چنان که از عرض شانزده شمالی تا عرض بیست و دو درجه شمالی و از ساحل جنوبی و جنوب مشرقی جزیره العرب تا ساحل مغربی هندوستان او را بحرالعرب نامند که تقریباً از طول پنجاه درجه مشرقی تا طول هفتاد و دو درجه مشرقی است که حد جنوبی او محیط هندوستان و شمالی خلیج ارموز است و خلیج ارموز آن قطعه از دریا است که حد شمالی او سواحل بلوچستان و شمال و میناب است و حد جنوبی او بحرالعرب است که او راگاهی مخصوصاً بحر عمان نامند (و عمان به تخفیف میم است) و حق این است که اطلاق بحر عمان به خلیج العجم محض خطا و لحن است و از بعضی اطلسها چنین معلوم می‌شود که از خلیج ارموز مقصود همان بندر عباسی و حوالی شرقی مسقط است و میانه این خلیج و بحرالعرب را بحر عمان می‌نگارند. و نیز گویند عمان ولایت بزرگی است که اکنون پایتخت آن مسقط است و این ولایت در عرض بیست و یک درجه شمالی تا عرض بیست و پنج درجه شمالی و از طول پنجاه و پنج درجه تا طول شصت درجه مشرقی است و امتداد این ولایت در ساحل دریا از شمال مشرق به جنوب مغرب است. انتهى.

حمدالله مستوفی گوید: «جزیره قیش از اقلیم دوم است در چهار فرسنگی ساحل مردان و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و برو شهر قیش است و بر آن جزیره زرع و نخیل است. هوایش به غایت گرم

۷- دهیرد انگلیسی تخمیناً نه ذرع عراقی است (اع). هر یارد انگلیسی برابر است

با ۰٫۹۱۴۴ متر برابر با سه فوت.

وآبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که قیش از کوره اردشیر خوره است».

بحیر آباد [مع - مر]:

اسم دو دهکده است: یکی در مرو و یکی در حوالی نیشابور.

بحیره زره [مع - مر]:

دریاچه‌ای است در خاک سجستان که در زیاد شدن و کم شدن آبها آب آن کم و زیاد می‌شود. طول این دریاچه‌سی فرسخ و از ناحیه کورین - که در راه قهستان است - تا پل کریهان - که در راه فارس است - می‌باشد و عرض آن یک منزل و آبش شیرین و ماهی ونی بسیار دارد و در حوالی آن دهات بسیار هست مگر آن طرف از او که به جانب بیابان واقع است که خالی از آبادانی است.

مؤلف گوید بحیره زره را یونانیها «اریاپلوس» می‌نامیدند. کراتروس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان به ایران مراجعت می‌کرد بانه سنگین زیاد و قشون از کار افتاده مدتها در کناره این بحیره توقف نمود. آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند و بعضی رودخانه‌های دیگر و در انتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده. وجه تسمیه این دریاچه [را] به این اسم گویند این است که قدیم شهری در کنار این دریاچه بوده موسوم به زرانقه و این دریاچه به اسم آن شهر معروف شده و از کثرت استعمال، زرانقه، زره شده. عقیده مؤلف این است که این شهر موسوم به شهر زواره بوده به اسم پسر رستم (۸) و شباهت لفظی زواره به زره بیشتر است تا به زرانقه (۹). جغرافیای (۱۰) قدیم ایران بحیره زره را دریای ریزه می‌نامیدند. اهالی سیستان در این وقت مجیله سیستان یا مجیله رستم می‌گویند. عقیده فردوسی این بوده است که ایوان رستم در یک جزیره سمت شرقی این دریاچه واقع بوده است. وضع هیئت این دریاچه نه مدور است نه اهلیلجی بلکه به شکل مثلث بیشتر شباهت دارد. جریانش از جنوب به شمال بیست و پنج فرسخ و منتهی عرض

۸- زواره برادر رستم بوده نه پسرش.

۹- شهر زرنگ یا زرنج منظور است.

۱۰- ظاهراً علمای جغرافیا صحیح است.

دوازده فرسخ و کمتر عرض از ششالی هفت فرسخ است. آب این دریاچه اگر چه شور نیست لیکن تیره رنگ و بدمزه است ماهی آنجا عمل نمی‌آید و اگر به‌ندرت یافت شود كوچك و بدطعم است. منتهی عمق دریاچه چهار الی پنج قدم است. سال به سال عمق دریاچه کم و به عرض و طولش افزوده می‌شود. دلیل این فقره واضح است. رودخانه‌های بزرگ مثل هیرمند و رودخانه‌های دیگر که به این دریاچه می‌ریزد، در فصل زمستان و طغیان آب، شن ولای باخود می‌آورد و سطح این دریاچه را پرمی‌کند. ممکن است يك وقتی این دریاچه تغییر محل دهد و آب هیرمند جای دیگر جمع شود. اطراف دریاچه زره بسیار مصفا است. در تمام سواحل، گزروئیده است و به این جهت همیشه سبز است. شنی که در قعر این دریاچه است به آسانی جذب آب می‌کند و اگر چنین نبود آب هیرمند و سایر شطها که وارد این دریاچه می‌شود باید تا حال زیاده از اینها به عرض و طول این دریاچه افزوده باشد. در فصل زمستان و بهار طغیان آب این دریاچه به حدی است که چندین فرسخ علاوه بر بستر معمول خود اطراف خود را از آب می‌پوشاند. اما در ماه سیم بهار به همان بستر حقیقی خود معاودت می‌کند. بعضی سالها آب دریاچه به قدری کم می‌شود که از حال آباد بلاش (۱۱) مردم از بستر حقیقی دریاچه می‌گذرند بدون این که دور بزنند و مسافت بعیدی طی کنند. در جزایری که در وسط این دریاچه است آثار آبادی و خرابه زیاد دیده می‌شود. در سمت شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم به کوه خواجه. نیز از سمت شمال رودخانه فرح‌رود و هرود رود به فاصله سه فرسخ از یکدیگر وارد این دریاچه می‌شود. بطلمیوس مصری و سایر علمای جغرافی فرنگ، هرودرود را باهری رود - که رودخانه هرات است - یکی می‌دانسته‌اند. رودخانه هری‌رود که از وسط هرات می‌گذرد در دشت ترکمان آبش فرو می‌رود جمیع این رودخانه‌ها که وارد زره می‌شود در وسط تابستان جز هیرمند همه خشك می‌شود نه این است که از سرچشمه خشك باشد آب آنها را به جهت زراعت می‌گیرند این است که به دریاچه نمی‌رسد.

بخرمیان [مع - م]:

به فتح باء و سکون خاء و فتح جیم قریه‌ای است از قرای مرو

نزدیک درانه. قشون بلخ در آنجا جمعند.

بدان [مع - مر]:

به کسر باء ناحیه‌ای است از اعمال اهواز.

بدان [مع - مر]:

به فتح و تشدید ذال تثنیه و بذبه تشدید ذال الکه‌ای است میانۀ
آذربایجان واران. بابک خرمی که در زمان معتصم خروج کرد از بد
بیرون آمد.

مؤلف گوید بابک خرمی در آخر مائۀ دویم هجری خروج کرد و
دینی که مبنای او بر لهو و لعب بود ابداع نمود و مردم را به این دین دعوت
می کرد و تقریباً بیست سال در مقابل لشکر خلفای عباسی مقاومت نمود و
آخر الامر گرفتار لشکر معتصم شده معتصم او را بکشت و دست و پای
او را بریده جسدش را در کوچه‌های بغداد در روی خاک کشیدند. انتهی.
بحتری گوید،

شعر:

لله درك يوم بابك فارس بطلا لابواب الحتوف قروعا
حتى ظفرت ببذهم فتركته للذل جانبه وکان منيعاً
مسعر شاعر گوید در بذم وضعی است که در آن موضع در نقطۀ
مخصوصی هر کس دعائی نماید یقیناً مستجاب می شود و در اینجا طایفۀ
خرمیه اجتماع نموده با بابک بیعت کرده و بابک خروج نمود و در این محل
انتظار ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را می کشند یعنی
می گویند آن بزرگوار از این محل ظهور می فرماید. در زیر دست این
موضع نهر عظیمی است که هر که تب لازم مزمن داشته باشد در این
نهر رفته بدن خود را بشوید تب او قطع می شود. نهرارس از یک جانب
آن می گذرد. انار بی نظیر بسیار خوب که در جمیع دنیا مثل آن یافت
نمی شود و انجیر و انگور خوب در الکه بذ موجود است و انگور او را که
بخواهند مویز و کشمش کنند در تنور خشک می کنند زیرا که غالباً
ابر در جو موجود و نادراً تابش آفتاب دیده می شود. اهل بذ قطعه قطعه
کبریت احمر در آب می یابند و خاصیت کوبیده شدۀ آن این است که
زنان را فربه می نماید.

بنش [مع - مر]:

به تحريك دهی است در دوفرسخی بسطام از خاك قومس.

بذیس [مع - مر]:

دهی است در مرو.

برائن [مع - مر]:

به فتح باء از قرای اصفهان است.

برارجان [مع - مر]:

مخفف برادر جان و گاهی آنرا برارقان هم گویند كوچه بزرگی است در بالای ماجان مرو.

برامكه [مع - مر]:

نسبت است برای آل برمك معروف و اسم محله‌ای است در بغداد. و نیز نام یکی از دهات بغداد است.

براوستان [مع - مر]:

از قرای قم است.

براهان [مع - مر]:

به تخفیف راء قلعه‌ای است از نواحی همدان که آن را فردجان هم گویند.

برجان [مع - مر]:

شهری است از نواحی خزر. منجمین گویند از اقلیم ششم است و طول آن چهل درجه و عرض چهل و پنج درجه. لشکر اسلام در زمان خلیفه سیم آنجا را فتح کردند.

برج [مع - مر]:

قریه‌ای است از قرای اصفهان و این قریه یکی از دو ایغار است. جماعتی از اهل علم منسوب به این برج می‌باشند. و نیز موضعی است به دمشق.

برجمین [مع - مر]:

به کسر میم به زعم ابوسعید از قرای بلخ است.

برجود [ن]:

شهر بزرگی است در لركوچك. هوای ملایمی دارد. آبش سالم است. نخل وزعفران خوب در آن به عمل می آید. سابقاً خیلی معتبر بوده. مؤلف گوید برجود همان بروجرد است.

صاحب معجم البلدان در احوال بروجرد گوید: «این شهر میان همدان و کرج واقع و مسافت او تا همدان هجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ می باشد. بروجرد در عداد قری محسوب بود تا حموله – وزیر ابودلف – وقتی که در حکومت جبل استقلالی یافت آنجا بر منبر رفته خطبه ای خواند و منزل گزید. این فقره اسباب آبادی بروجرد شده به درجه بلدیت رسید.

بالجمله بروجرد شهری است با حصانت، خیرات او بسیار و میوه جات او را به کرج و جاهای دیگر حمل می نمایند. طول شهر نیم فرسخ ولی عرض آن کم است. زعفران در آن می روید. بسیاری از شعرا اهل بروجرد راهجو کرده اند از جمله ابوالمظفر اموی گوید:

ببروجرد نزلنا منزلاً غیرانیق	وطوی دون قراناکشحه کل صدیق
وتواری بحجاب یوحش الضیف وثیق	والبروجردی ان صاحبته شر رفیق
والنهاوندی ایضاً من بلیات الطريق	فکل الجنسین لایصلح الا للحریق

انتهی قول الیاقوت.

آنچه مؤلف در احوال بروجرد معلوم کرد این است که برکیارق در سنه چهارصد و نود و سه که از اصفهان به بغداد می رفت در این شهر فوت کرد. قبل از انتقال جمیع قشون خود را خواسته از ایشان برای پسر خود ملک شاه بیعت گرفت.

مؤلف در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش که با والد از اردوی سلطانی به حکومت عربستان و لرستان مأمور شد شهر بروجرد را به این وضع یافت. از یک فرسخی، شهر بروجرد کمال طراوات و خوبی را دارد. وقتی که شخص داخل شهر می شود برخلاف آنچه از خارج دیده مشاهده می نماید. اغلب عمارات و خانه های شهر غیر مسکون و خراب است. مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده. در این شهر حصار و خندق دارد از پنج دروازه مسافر وارد این شهر می شود. عمارات حاکم نشین این

شهر همان عماراتی است که محمدتقی میرزای حسام‌السلطنه (۱) در زمان حکومت خود ساخته. درنیم فرسخی شهر باغی است موسوم به «باغ شاه» و چون در دامنه تپه واقع شده به چندین مرتبه است. چشمه آب مخصوصی دارد. این باغ دریاچه‌ها دارد و بنای آن نیز از محمدتقی میرزای حسام‌السلطنه است. اطراف شهر باغات زیاد هست. در هر باغی عمارت مجردی است که به اصطلاح اهل بلد به تکیه موسوم است. چون در فصل بهار می‌توان گفت با صفا ترین اغلب شهرهای ایران است آن را «دارالسرور» نامیده‌اند. اهالی برو جرد نسبت بنای این شهر را به منوچهر می‌دهند.

برخوار [مع - مر]:

اسم بلوکی است از اصفهان مشتمل بر چند قریه. مؤلف گوید این بلوک الآن هم به همین اسم موسوم و قری و مزارع بسیار دارد و مجملی از احوال آن در ضمن اصفهان نوشته شد.

بردسیر [مع - مر]:

به کسر سین بزرگترین شهرهای کرمان است واقع در جانب بیابانی که میانه کرمان و خراسان است. وهبی (رهنی) کرمانی گوید نسبت بنای شهر را به اردشیر بابکان می‌دهند. حمزه اصفهانی گوید: «بردسیر معرب اردشیر است و اهل کرمان، بردسیر را «گواشیر» می‌نامند. این شهر قلعه محکمی دارد. اول کسی که اختیار کرد گواشیر را و در آن سکنی گرفت علی بن الیاس بود که در ایام عضدالدوله دیلمی در کرمان سلطنت داشت». بالجمله میان گواشیر و سیرجان دو منزل مسافت است و همچنین تا زرنند نیز دو منزل است. گویند در بردسیر دو قلعه می‌باشد یکی در یک طرف شهر و یکی در وسط شهر. آب خوردن آنها از چاه‌هاست و زراعتشان با آب قنات مشروب می‌شود. نخل در بردسیر بسیار است. جماعتی از متأخرین اهل علم منسوب به این شهرند.

۱- پسر هفتم فتح‌ملی شاه متولد در ششم صفر سال ۱۲۰۶ از بطن زنی به نام زینب خانم از ایل بهختیاری. وی پس از تحمل زندان در سراسر سلطنت محمدشاه، در جلوس ناصر - الدین شاه آزاد شد. وفاتش در سال ۱۲۷۰ روی داد (رک به تاریخ عضدی به تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۱۸۵).

بردیع [مع - مر]:

به سکون راء و کسر دال شهری است در انتهای خاک آذربایجان. میانه آن شهر و بردعه چهارده فرسخ مسافت است. نهر کر که در بزرگی نزدیک دجله است این شهر را احاطه کرده است.

بردعه [مع - مر]:

ابو سهل آن را به دال مهمله روایت کرده. شهری است در انتهای خاک آذربایجان. حمزه گوید بردعه معرب برده دار است که به فارسی به معنی محل نگاه داشتن اسراء است. وجه تسمیه این که بعضی از ملوک عجم ولایات بالادست ارمنیه را غارت کرده اسیرهایی که از آنجا آورد به اینجا ساکن کرد. هلال بن محسن گوید بردعه دارالملک آذربایجان است. ابن فقیه گوید بردعه شهر اران و آخر حدود آذربایجان است و اول کسی که آن را آباد کرد قباد ساسانی بود و این شهر در دشت واقع و عمارات آن با آجر و گچ است (ابن فقیه سهو کرده که بردعه را شهر اران دانسته است). صاحب کتاب ملحمه گوید طول شهر بردعه هفتادونه درجه و سی دقیقه و عرض آن چهل و پنج درجه و از اقلیم ششم است. ابن عون در زیج خود گوید بردعه از اقلیم پنجم است و طول آن هفتاد و سه درجه و عرض چهل و سه درجه. اصطخری گوید بردعه شهری است بسیار بزرگ زیاده از یک فرسخ در یک فرسخ بانزعت و حضرت و وفور نعمت حاصلخیز و پر میوه و میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر از حیثیت وضع نیست. در کمتر از یک فرسخی بردعه موضعی است موسوم به اندراب میانه کرته (کربه) و لصب و نخجوان. این اندراب را بیش از مسافت یک روزه راه باغات بسیار خوب پر از درختهای میوه، و فندقی دارد که بهتر از فندق سمرقند است و شاه بلوطی بهتر از شاه بلوط شام و یک نوع میوه دیگر دارد که آن را «الدو» می نامند. ترکیب آن به خرما شبیه و نارس آن بسیار تلخ و رسیده آن شیرین است. و در بردعه انجیری هست که از لصب به بردعه می آورند و بهترین فواکه آنجاست. در بردعه ابریشم زیاد به عمل می آورند از درختهای توتی که صاحب مشخصی ندارد و هر که بخواهد از آن انتفاع حاصل می نماید و از این ابریشم به فارس و خوزستان زیاد می برند. نهر کر درسه فرسخی بردعه می باشد و در این نهر یک نوع ماهی پیدامی شود موسوم به ماهی شور،

آن را صید کرده و نمک می‌زنند و حمل به بلاد بعیده می‌نمایند. دوجنس ماهی دیگر در نهر کر می‌باشد یکی موسوم به دواقن و یکی به عشب واین دوجنس ماهی در آن صفحات بهتر از سایر اجناس ماهیهاست. و دروازه‌ای است برده را معروف به دروازه اکراد. نزدیک این دروازه بازاری است وسیع مشهور به بازار کرکی و اتساع این بازار یک فرسخ در یک فرسخ است. روزهای یکشنبه این بازار دایر است و از اطراف عالم حتی از عراق مردم به این بازار می‌آیند و در این روز به خرید و فروش مشغولند و این بازار از بازار کوبه (کورشره) بزرگتر است و لفظ کرکی که اسم بازار است (۱) در آن حدود بالغلبه علم شده برای روز یکشنبه که این بازار در آن روز دایر است. چنان که در شماره ایام هفته می‌گویند جمعه، شنبه، کرکی، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه. بیت‌المال برده به رسم شام در مسجد جامع [...] و این بیت را سقفی است با سرب محکم شده و دری دارد از آهن و سقف را بر روی نه‌ستون قرار داده‌اند. عمارت دارالحکومه پهلوی مسجد جامع است و بازارهای شهر در داخل شهر است.

یاقوت حموی گوید این صفت قدیم برده است که اصطخری ذکر کرده و الآن از اوصاف مذکوره چیزی باقی نیست الاقلیل آبادانی شبیه به‌دهی و من در آذربایجان با مردم برده ملاقات کرده احوال این شهر را از ایشان پرسیدم. گفتند آثار خرابه زیاد در آن است وقلیل جمعیتی دارد در کمال پریشانی و فلاکت، خانه‌ها خراب شده و اوضاع دیگرگون. فسبحان من یحیل و لایحول و یزیل و لایزول. از برده تا جنزه - که گنجه باشد - نه فرسخ است. مسلم بن ولید در مرثیه زید بن مزید که در برده وفات کرده گوید:

قبر ببردعة استسر ضریحه خطرا تقاصر دونه الاخطار
اجل تنافسه الحمام وحفرة نفست علیها وجهك الاحجار

۱- لفظ کرکی به معنای بازار نیست بلکه مأخوذ است از کلمه یونانی کوریاکوس به معنی «روز خدا». روز یکشنبه را «کرکی روز» می‌خوانند. اکنون نیز روز یکشنبه را در انگلستان و آلمان و فرانسه به اسامی مختلف ولی مشترک المعنای Sunday و Zuntag (روزسهر = میترا = خدا) Dimanche (روز دومی نیک - خدا) می‌خوانند (رک سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۱ و کاروند کسروی ص ۴۶۴).

اما فتح بردعه به دست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سیم به سرداری سلمان بن ربیعہ باہلی اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که سلمان بعد از فتح بیلقان لشکر به بردعه کشید و کنار نهر ثرثور را که کمتر از يك فرسخ است تا شهر معسکر خود قرار داد. اهالی دروازه های شهر را بستند اتفاقاً وقتی بود که قرای حوالی زروع خود را درو کرده بودند. سلمان حکم کرد تا آن دهات و محصولات را غارت کردند. مردم بردعه از خوف این که مبتلا به غلا شوند به طوری که سلمان با اهل بیلقان صلح کرد به همان طور با سلمان مصالحه کردند. سلمان داخل شهر شده در آنجا اقامت کرد و عساکر خود را به فتح بلاد دیگر روانه نمود. انتهى.

در تقویم البلدان گفته بردعه حاکم نشین مملکت اران است. ابن حوقل گوید شهر بزرگی است از اران پر نعمت و بانزعت و تا اران مسافت او کمتر از يك فرسخ است. در نزهة القلوب گفته بردع را اسکندر رومی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت کرد باقی مطابق است با سایر.

مؤلف گوید بردعه که به اصطلاح این ایام قراباغ باشد اسم ناحیه ای است. شوشه (۲) قلعه و شهر اوست. شوشه از سایر بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه و غیره باشد بهتر و آبادتر است. خانه های بلدان مذکوره کوچک و بی قرینه و کوچه ها تنگ و کثیف است به عکس بیوتات شهر شوشه که بزرگ و باصفا و غالباً با سنگ ساخته شده و نیز کوچه ها عریض و سنگ فرش است. پشت بام خانه ها از تخته است. تاتارها و مسلمانها که در شوشه هستند خانه هایشان به وضع خانه های فرنگستان است. بیشتر از سکنه شهر ارامنه و از سایر طوایف با تربیت تر و در میان ده طفل ارمنی اگر یکی زبان و خط روسی را نداند و نخواند و ننویسد اما از طوایف دیگر ده نفر

۲- شوشه را شیشه نیز گفته اند. معروف است وقتی که ابراهیم خلیل خان جوانشیر در برابر سپاه آقا محمدخان در قلعه شیشه (شوشی = شوشه) حصاری شد، آقا محمدخان پیغامی چنین برای او فرستاد:

زمنجنیق فلک سنگ فته می بارد تو ابلهانه گریزی در آبگینه حصار
آبگینه به معنای شیشه است و اشاره ای به شهر شیشه (شوشی). ابراهیم خلیل خان هم پاسخ فرستاد:

گر نگهدار من آن است که من می دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

يك نفر اگر عالم به زبان و خط روسی باشند. در بازارهای قراباغ هر نوع متاع پیدا می‌شود. حمامهای بسیار خوب در قراباغ هست. مدارس زیاد در شهر بنا نموده‌اند. مدرسه‌های اطفال تا تار در حوالی مساجد می‌باشد. از عمارات قدیمه که در شوشه هست در حوالی دروازه‌ای که به گنجه می‌رود عمارت خرابی است متعلق به یکی از صبیای مهدیقلی خان والی سابق گنجه. اسبهای خوب قراباغی معروف دنیا است. وجه این که در اینجا اسب خوب یافت می‌شود این است که بعد از قتل نادرشاه، پناه‌خان جوانشیر (۳) ایلخی نادر را غارت کرد. اسبهای معروف قراباغ از تخمه همان ایلخی است. پارچه‌های ابریشمی سرخ رنگ معروف به جاجمز در قراباغ بافته می‌شود. اهالی قراباغ خاصه ارامنه به واسطه تجارتی که با بعض بلاد ایران دارند بسیار متمول می‌باشند. ایالت قراباغ که حالا سکنه آن تاتار و ارامنه هستند سابقاً در حکومت بلکه سلطنت ارامنه بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه اباملك بودند به ایران خراج می‌دادند و سه‌برادر از این طایفه بعد از فوت پدر به‌طور تقریب از سنه هزار و صد و سی الی هزار و صد و چهل متفقاً حکمرانی قراباغ می‌نمودند. برادر مهتر که وفات نمود میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع در گرفت و اهالی قراباغ به هر دو شوریدند. پناه‌خان جوانشیر از طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود فرصت غنیمت شمرده جمعی را جمع و قراباغ را محاصره کرد و بعد از طول محاصره شهر را مفتوح نمود و والیگری قراباغ از ارامنه منتزع و مسلمانان را شد. پناه‌خان معاصر نادرشاه و خراجگزار او بود. قلعه شیشه یا شوشه از بناهای پناه‌خان است. بعد از فوت او ابراهیم خان پسر او به جای پدر حکمرانی یافت. در سنه هزار و هفتصد و نود و چهار مسیحی مطابق هزار و دویست و نه هجری ابراهیم خان علم عصیان برافراشته خراج معمول را به دربار شاه سعید شهید آقا محمد شاه - طاب الله‌ثراه - ارسال نداشت. آن شهریار عظیم‌القدر به جهت تنبیه او قشونی به قراباغ کشیده مدت محاصره به طول انجامید. چون فتح تغلیس در نظر بود از حوالی شوشه نهضت فرموده و به تغلیس رانده آنجا را مفتوح نمود و در سنه هزار و هفتصد و نود و شش مسیحی مطابق

۳- پدر ابراهیم خلیل خان. ظاهراً سکه معروف به پناباد (پناه آباد) منسوب بدین شخص است.

هزار ودویست و یازده هجری مجدداً فتح قلعه شوشه را مصمم گردید. ابراهیم خان از سطوت آن پادشاه هراسان شده به کوهستان فرار و قلعه شیشه به تصرف عساکر ظفر مآثر پادشاه ایران درآمد. در آن حال چنان که ضبط تواریخ است بدبختی به ایران رونموده آن پادشاه ذی جاه به درجه شهادت فایز گردید. آنگاه ابراهیم خان را رفع هراس شده به مقرر حکمرانی عود کرد. ولی چون باز اطمینان درستی نداشت متمسک به معاونت دولت روس شده پس از چندی غیرت اسلامی او جنبیده فرستاده و پیشکشی به دربار خاقان مغفور البسه الله حلل النور فرستاده مستدعی عفو و اغماض شد. استدعای او قبول و جرایم او معفو گردید ولی جعفر قلی خان نواده او که خالی از سخافتی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت می نمود. چون نصایح و خرافات او مقبول جد امجد او نشد لابد از عساکر روس که در آن حوالی بود کمک خواسته ابراهیم خان را گرفته تسلیم ایشان نمود. دولت روس که منصف ترین اغلب دول است (۱) چون کردار جعفر قلی خان را نسبت به جد او مشاهده کرد او را سزاوار حکومت قراباغ ندیده حکومت آنجا را به مهدی قلی خان پسر ابراهیم خان واگذار نمود. این واقعه در سنه هزار و هشتصد و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و بیست و یک هجری اتفاق افتاد. جعفر قلی خان از این رفتار عادلانه دولت روس رنجیده با معدودی راه ایران پیش گرفت. رجال دولت ایران که آگاهی از عقل ناقص او داشتند به او اعتنائی نکردند لابد خائباً خاسراً به گرجستان باز گشت نمود و مدتها در پترزبورغ گرفتار حبس نظر شد بعدها مرخص و در شوشه بدون اقتدار و اختیاری سر می کرد. انتهى.

رودخانه ترتر (ثرثور) از قراباغ می گذرد. طول این ناحیه یکصد و شصت هزار ذرع و عرض آن صد و پنجاه هزار ذرع است. برنج و

۱- لابد براساس همین توهّمات یا اظهارات بوده که اعتماد السلطنه را دنبالمرو و طرفدار سیاست دولت روس می شمردند. چگونه براو بدین گونه روشن و محقق شده که روسها منصف ترین اغلب دول اند؟ از زمان پترکبیر تاکنون دولت روسیه همه وقت به حقوق دولت و ملت ایران تجاوز کرده و هرگز انصاف نشان نداده است. امروز هم دنیا شاهد روش غیرمنصفانه اوست نسبت به ملت دلیر و مظلوم افغانستان و ممالک اروپای شرقی مثل چک اسلواکی و مجارستان و لهستان.

گندم و کتان آنجا به عمل می‌آید. اهالی گله زیاد دارند و تربیت کرم ابریشم می‌نمایند. امیر تیمور گورکان زیاد مایل هوا و صفای قرا باغ بوده. قلعه کاخ (۲) که محبس اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بوده همین قلعه شوشه است که مخروبه شده و مجدداً پناه‌خان آباد کرده. البته در تواریخ ایران مطالعه کنندگان ملاحظه نموده‌اند که وقتی که اسماعیل میرزا در این قلعه محبوس بود شاه طهماسب که درگذشت حیدر میرزا به جای او به پادشاهی نشست. طایفه افشار که هواخواهان اسماعیل میرزا بودند او را از محبس بیرون آورده پادشاه کردند.

معمدالدوله مرحوم عباسقلی خان جوانشیر وزیر عدلیه ایران که مردی فاضل و عادل و دانشمند و انجب نجبای ایران بود از اولاد پناه‌خان است. مقصود از حکیم بردعی در شعر مولوی معنوی - روح‌الله روحه - که در مثنوی می‌فرماید:

وہ چه خوش گفت آن حکیم بردعی سر همانجانه که باده خورده‌ای
حکیم بالغ امجد سنائی طیب‌الله تربته می‌باشد و ناظر است به این
شعر حکیم بزرگوار که در حدیقه فرموده است:
برمدار از مقام مستی پی سر همانجانه که خوردی می

برنون [مع - مر]:

شهر کوچکی است در نواحی خوزستان نزدیک بصری. در آنجا یک نوع چادری می‌بافند و تدلیساً آن را بصینی می‌نامند و مشتبه می‌کنند با چادر بصری.

برذابازان [مع - مر]:

بهضم باء و سکون راء از قرای اصفهان است.

برز [مع - مر]:

قریه‌ای است در پنج فرسخی مرو.

برزنج [مع - مر]:

بهفتح باء و سکون راء شهری است در نواحی اران و مسافت او تا بردعه هجده فرسخ و سرراه باب‌الابواب است. در برزنج رود کر را معبری است که از آن عبور کرده به‌شماخی می‌رود.

برزن [مع - مر]:

یکی از دهات مرو است که متصل به برماقان می‌باشد و نام قریه‌ای دیگر نیز هست که آن هم از مرو و معروف به باغ برزن است و این هردو قریه در دوفرسخی مرو واقع است.

برزه [مع - مر]:

هائ در این لفظ جزء کلمه است و قریه‌ای است از اعمال بی‌هق از نواحی نیشابور و نیز نام رستاقی است در آذربایجان. مؤلف گوید هاء برزه که نام رستاق مذکور می‌باشد ظاهراً جزء کلمه نباشد. چنان که صاحب معجم‌البلدان هم اظهار نکرده است به عکس برزه که از قرای بی‌هق است.

برسانجرد [مع - مر]:

به ضم باء و کسر جیم قریه‌ای است در سه فرسخی مرو.

برشلیه [مع - مر]:

موضعی است دراران و در تواریخ عجم از این موضع ذکری هست.

برشهر [مع - مر]:

و ابرشهر اسم شهر نیشابور است.

برطاس [مع - مر]:

به ضم باء اسم جماعتی است که ولایت وسیعی دارند و آن ولایت به اسم جماعت معروف است و مشهور شده. پوستین برطاسی منسوب به این ولایت است و این جماعت در خاک خزر و طوایف ایشان به یکدیگر وصل و خارجی در میان ایشان نیست و در کنار رود اتل منبسط اند. و برطاس اسم ناحیه و شهری است که سکنه آن مسلمان و مسجد جامعی دارند. نزدیک این شهر شهری است موسوم به سوار. این شهر را نیز مسجد جامعی است. اهل برطاس را زبان مخصوصی است که نه ترکی نه خزری نه بلغاری است. اصطخری گوید شخصی را که در آن حدود خطیب بود ملاقات کردم. او به من گفت جمعیت شهر برطاس و سوارا تقریباً ده هزار نفر است و خانه‌های چوبی دارند که در زمستان در آن خانه‌ها ساکن می‌شوند و در تابستانها در زیر چادرها و در مراتع می‌باشند. و نیز آن خطیب گفت که شب تابستان در آن ولایت بیش از یک ساعت امتداد

ندارد و از رود اتل تا شهر خزر و برطاس بیست منزل است و امتداد مملکت برطاس پانزده روز راه است.

برقان [مع - مر]:

از قرائی است که در شرقی و برکناره رود جیحون است و فاصله او تا جرجانیه - که شهر خوارزم است - دو روز می باشد. و برقان نیز از قرای جرجان است.

برقه [مع - مر]:

از قرای قم که از نواحی جبل است می باشد.

برك [نز]:

شهر محکمی است در سرحد کرمان. حاصلش گندم و خرماست.

برکاوان [مع - مر]:

ناحیه ای است به فارس.

برماکان [مع - مر]:

از قرای مرو شاهجان است.

برمس [مع - مر]:

بهضم باء از نواحی اسفراین از اعمال نیشابور است.

برندق [مع - مر]:

ده بزرگی است از اعمال آذربایجان واقع در دره ای که میان قزوین و خلخال می باشد.

برنود [مع - مر]:

بهضم باء از قرای نیشابور است.

برنوه [مع - مر]:

بهضم نون و سکون واو نیز از قرای نیشابور است.

بروقان [مع - مر]:

قریه ای است در نواحی بلخ.

برونجرد [مع - مر]:

بهفتح باء و سکون راء و فتح واو و سکون نون و کسر جیم قریه

بزرگی است در مرو در طرف بیابان والان خراب است.

بزار [مع - مر]:

ابزار است که سابق ذکر شد و عامه آن را بزار می‌گویند و او قریه‌ای است در دو فرسخی نیشابور.

بزان [مع - مر]:

به‌ضم باء از قرای اصفهان است.

بزانه [مع - مر]:

یا بزانه از قرای اسفراین است.

بزدیغره [مع - مر]:

به‌کسر دال از قرای نیشابور است.

بزقباد [مع - مر]:

ابزقباد است که سابق ذکر شد.

بزماقان [مع - مر]:

به‌ضم از قرای مرو است.

بزنان [مع - مر]:

یکی از قرای مرو و آن قدر نزدیک به شهر بوده که داخل در محلات شهر محسوب می‌شده و اینک خراب است.

بزنیروز [مع - مر]:

به‌ضم باء ناحیه‌ای است درهمدان و صاحب قرای عدیده که از آن جمله ولید آباد است.

بزیان [مع - مر]:

به‌ضم باء قریه‌ای است از هرات.

بساء [مع - مر]:

به‌فتح باء معرب فسا است و در لفظ فسا ذکر خواهد شد. ادیب ابوالعباس احمد بن علی بن بابک الکاشی گوید ارسلان بساسیری منسوب به این شهر است یعنی اهل فارس منسوب به‌فسا را بساسیری می‌گویند. این ارسلان بساسیری از مماليك بهاء الدوله بن عضدالدوله

بود. همین که جلال الدوله ابوطاهر و پسر او ملك رحيم سلطنت یافتند توتی در کار بساسیری پدید آمده بزرگ اترک بغداد و صاحب اموال و مکنت زیاد شد. وقتی که طغرل بيک - اول شخص سلاجقه - متوجه بغداد گردید ملك رحيم به مدافعه او برخاسته و بساسیری به رحبه مالک طوق گریخت و از مستنصر علوی - که آن وقت خلیفه مصر بود - استمداد نمود. در آن حال ابراهيم ینال برادر طغرل بيک جمعیتی جمع کرد و در نواحی همدان نسبت به طغرل بيک بنای یاغی گری را گذاشت. طغرل بيک از بغداد متوجه دفع او گردید لهذا بغداد خالی ماند و کسی که منازع بساسیری باشد نبود. بنابراین بساسیری به همراهی قریش بن بدران پسر المقلد - امیر بنی عقیل - به بغداد آمده بغداد را تملک نمودند و خلیفه القائم بامرالله را روانه قلعه عانه - که در کنار فرات بود - کردند و وزیر رئیس الرؤسا را بساسیری به دار زد و ذخایر بغداد را متصرف شد و خطبه‌ای به امر او در بغداد به اسم مستنصر علوی خواندند. و این واقعه در سنه چهار صد و پنجاه واقع گردید و یک سال خطبه به اسم مستنصر بود تا طغرل بيک دفع شر برادر خود را نمود و مراجعت به بغداد کرده بر بساسیری غالب شد و او را بکشت و القائم را به بغداد به مقر خلافت معاودت داده متقلد امر گردانید. و این قصه طولانی است ما مختصری از آن ذکر کردیم. و در بغداد در ناحیه باب ازج محله بزرگی است معروف به دار بساسیری که بعضی نسبت آن را به همین ارسالان بساسیری می دهند.

بسان [مع - م]:

یا بستان محله‌ای است در هرات.

بست [مع - م]:

به فتح باء رودی است در خاک اربل از ناحیه آذربایجان.

بست [مع - م]:

به ضم باء شهری است میانه سجستان و غزنین و هرات و گمان من این است که از اعمال کابل باشد. زیرا که اخبار و فتوحی که ما از او یافته‌ایم و به ما رسیده مقتضی این قیاس و صحت آن می باشد. به هر حال شهری است که مزاجاً گرم و هوایش حدتی دارد و امروزه آن را گرمسیر می نامند. انهار و باغات زیاد دارد ولی خراب است. از بعضی فضلاء

پرسیده‌اند که بست چگونه است؟ گفته است مثل تثنیه اوست یعنی بستان است. جمعی از معارف و بزرگان از فضلاء منسوب به این شهر می‌باشند: از جمله خطابی ابوسلیمان احمد بن محمد البستی صاحب کتاب معالم السنن و غیرهاست و این مرد از ائمه ادباء و شعراء است. یکی دیگر ابوالفتح علی بن محمد بستی که شاعر و کاتبی بی‌نظیر و درتجنیس او را یدی طولی بوده و ابو عمران موسی بن محمد بن عمران طولقی درمدح ابوالفتح بستی گفته،

شعر:

اذا قيل اى الارض فى الناس زينة اجبنا وقلنا ابهج الارض بستها
فلواننى ادرکت يوماً عميدها لزمت يدالبستی دهرأ وبستها
مؤلف گوید ابن خلکان در وفیات الاعیان شرحی از نظم و نثر ابوالفتح بستی توصیف و بعضی از آن را ایراد کرده و گوید در اول دیوان نسب او را این طور نوشته دیدم: «انه ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز الکاتب الشاعر». و از مشاهیر ابیات بستی است.

اذا احسست فى لفظى فتورا وحفظى والبلاغة والبيان

فلاترتب بفهمى ان رقصى على مقدار ايقاع الزمان
یکی دیگر از اجله علما و فضلاء بستی، ابو حاتم بستی قاضی است که در حق او گفته‌اند: «ابو حاتم اوعیه (۱) علوم لغت و فقه و حدیث و وعظ و از عقلای رجال و در سمرقند و بسیاری بلاد قضاوت نموده و تصنیفات او چندان است که شماره آن به دشواری توان نمود».

مؤلف گوید بست از شهرهای سیستان و در دویست و بیست هزار ذرعی قندهار در نقطه غربی جنوبی واقع شده و رود هیرمند از حوالی آن می‌گذرد. مسافت آن تا غزنین سیصد میل است. قدما آن را «آبست» می‌نامیده‌اند و در اوایل دولت امیر سبکتکین مقارن سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را مسخر داشت و در آن زمان بای توز نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون کرد. طغان ملتجی به امیر سبکتکین شده عرض کرد اگر به معاونت امیر قلعه بست

را مجدداً متصرف شوم مدة العمر به خدمتگذاری و خراجگذاری و بندگی امیر مشغول باشم. امیر سبکتکین حسب الاستدعای او لشکر به بست کشید بای‌توز را منهزم و طغان را به‌مأمول خود نایل نمود. ولی بعد از نیل مرام، طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی از سکنات و رفتار او ظاهر و در ادای تقبلات تقاعد می‌نمود تا روزی هنگام سواری، امیر سبکتکین به‌طور خشونت از او مطالبهٔ خراج و تقبلات معهوده را نمود. طغان جوابی ناصواب گفته شمشیر کشیده دست امیر سبکتکین را زخمی نمود. امیر سبکتکین با همان دست مجروح ضربتی به‌طغان زده خواست به شمشیر دیگر کار او را بسازد. در آن حال ملازمان طغان و چاکران امیر به‌هم ریخته آشوب عظیمی برپا شد و گرد و غبار بلند گردید. طغان به‌هرنحوی بود از معرکه فرار و به‌جانب کرمان گریخت و قلعهٔ بست امیر سبکتکین را شد.

نیز مؤلف گوید از قرار بعض تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته شده قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندهار و در حوالی این شهر بود به‌سرکردگی محراب‌خان نامی از سرکردگان او بعد از کشش و کوشش بسیار به غلبه فتح نمودند و این فقره در شهر محرم سنهٔ هزار و پنجاه و هشت تنگوزئیل اتفاق افتاد. از نوادر این که میرزا مقیم منجم خاصه ملقب به‌ملك المنجمین پیش از فتح بست خدمت شاه عباس ثانی عرض کرده که قلعهٔ بست را عساکر پادشاهی در فلان ساعت خواهند گرفت و در فلان ساعت چاپار خبر این فتح را خواهد رسانید و از قضا چنان شد که گفته بود. لهذا مورد عنایات و انعامات وافر گردید.

بستان:

یا وسطام یا بستان طاق عبارت از دو ایوان و طاق متصل به‌هم است در کوهی که حد شمالی صحرای کرمانشهان و به عبارت اخری در دنبالهٔ کوه بیستون و مسافت آن تا شهر کرمانشاه کمتر از دو فرسخ و در سمت شرقی این شهر واقع است.

مؤلف دو دفعه طاق بستان را به‌رأی‌العین مشاهده نموده یکی در مراجعت از حکومت لرستان در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و وضع آن وقت این محل با حالت حالیه فرق دارد. زیرا که بعد از آن سفر

مرحوم عمادالدوله (۱) در آنجا مرمتها کردند و بنای اصطخر و عمارتی گذاشته و بدین واسطه تغییراتی در آن پدید آمده چنان که در سفرنامه مبارکه همایونی مسطور است. سفری دیگر که در رکاب فیروزی انتساب خسروانه به زیارت عتبات عالیات مستعد گردید طاق بستان را ملاحظه نمود. معلومات این سفر در بهترین سیاق و اسلوبی در کتاب سفرنامه ملوکانه مسطور و همان را بعینه زیور این سطور قرار می‌دهد. اما در سفر اول اطلاعاتی که از طاق بستان به‌شهود حاصل و بعد از شهود به‌نگارش سیاحان و مسافرین عالم رجوع نمود و ثبت اوراق متشسته داشت آن جمله را اینک جمع و در این مجموعه می‌نگارد و هی هذا:

این دوطاق را که از میان سنگ تراشیده و بیرون آورده‌اند یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر است. بزرگتر در طرف یسار و از هر حیثیت عالی‌تر و خوش‌وضع‌تر است و پنجاه یا شصت پی ارتفاع و بیست و چهار پی عرض دارد. در جلو آن سکوئی از سنگ ساخته و تراشیده‌اند که در این وقت به‌سبب مردهور متغیر و زیادپست و بلند شده است. آب فراوانی از چشمه‌ای که در زیر این طاق واقع است جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزء بنیان این سکو بوده است در زیر آب افتاده است. در بالای کمان طاق در وسط صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی که در یک دست عقدی یا تاجی از مروارید و در دست دیگر نیز کاسه‌ای مملو از مروارید دارند. صورتی که در طرف دست راست است بالنسبه تمام ولی از صورت دست چپ جزدست و بازوئی باقی نیست. زیرا که پاره‌ای از کوه افتاده است و از وضع کوه‌چنین می‌نماید که بعضی آثار و صور در بالای آن بوده و مرور زمان آنرا خراب کرده. خلاصه عقیده مؤلف این است که حجار این دو ملک یونانی بوده به‌علت این که از

۱- امام‌قلی میرزا پسر ششم محمدعلی میرزا دولتشاه است که مدتها حکومت کرمانشاهان از آن او بود. وی در ۱۲۶۹ لقب عمادالدوله گرفت و در سال ۱۲۹۰ همراه ناصرالدین‌شاه به‌فرنگ رفت، در هیئت دولتی که شاه قاجار به‌تقلید از ممالك اروپائی تشکیل داد وی وزیر دادگستری شد و در ۱۲۹۲ درگذشت. دختری سرورالسلطنه یکی از زنان ناصرالدین‌شاه بود اما وی بیش از بیست و هشت ماه در حرم شاهی نماند و درگذشت (رک شرح حال رجال ایران ج ۱ ص ۱۶۰ و المآثر و الآثار ص ۱۴). پس از مرگ وی شاه قاجار به‌لطایف‌الحیل پولهای را که وی در بانکهای خارجی داشت گرفت و املاک وی را نیز ضبط کرد (رک شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا به‌تصحیح عبدالحسین نوائی ص ۱۰۸).

حیثیت دورنما سازی نسبتی به حجاریهای داخل طاق ندارد. واز این قبیل صورت حجاری شده در اغلب معابد و عمارات قدیم یونان دیده می شود. در بالای جلو این طاق سابق براین مسطحه و کنگره ای به جهت نشستن بوده و به واسطه پله ای که از سنگ در آورده به آن صعود می نمودند. ولی آن پله الحال خراب و رفتن به پشت بام طاق صعوبت دارد. در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیئت سواری برجسته ساخته شده. بر سر این سوار کلاه خودی است و از صورت او جز دو چشم هیچ پیدانیست سایر اجزاء جبهه او در زیر زرهی که به خود وصل است پنهان می باشد و زرهی و قبای بلندی که بر روی زانوی اومی افتد و اقسام بوته ها در آن منقور است دربر دارد و نیزه بلندی در روی شانه راست او تکیه داده در دست سپری و در طرف راست او ترکشی است پر از تیر. اسب سوار که با جثه ای قوی و به طور تناسب که ملاحظه شود کوتاه است برگستوانی براو پوشانیده شده و سمت راست این اسب و نیز یک قسمت از ران سوار شکسته شده. از قرار مسموع اعراب وقتی که بر عجم غلبه کردند این یادگار بزرگ سلاطین ایران را ناقص کردند.

باری بهترین حجاریهای قدیم و جدید دنیا از این حجاری متحیر شده و می شوند زیرا که با کمال دقت موهای یال و دم اسب و حلقه های زره سوار و برگستوان را حجار بسیار خوب نموده. عقیده اهالی بلد این است که سوار، رستم است. ولی ارباب سیر را در باب سوار دو عقیده است. طایفه ای گویند کیخسرو کیانی و زمره ای گویند خسرو پرویز است. بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده. اگر چه صورثلاثه محو شده و چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست. ولی باز چیزی که پدیدار می شود این است که لباس شخص وسطی مرصع به مروارید و کمر بندی دارد نیز از چهار رشته مروارید و بند شمشیرش نیز مروارید است واز جواهر و زینتی که در سر و بر دارد و ترکیب هلالی که بالای تاج اوست و زلفهای بلندی که به شانه های او آویخته و بلندتر بودن قامت او از او و صورت دیگر معین می شود که این صورت صورت پادشاه است. دست چپ او به قبضه شمشیر و غلاف شمشیر نیز مرصع می باشد و درپا کفش گشادی دارد و در دست راست او که بلندتر است تاجی از مروارید است. شخصی که در دست چپ اوست یک دست او نیز وصل به این تاج است. این شخص

دویمی لباسش از شخص اولی ساده‌تر و صورت آن را اعراب درهم شکسته‌اند از وضع لباسش معلوم می‌شود که این صورت، صورت زنی بوده است. شخص سیمی نیز به‌سر تاجی دارد. موهای بلندی به‌شانه او آویخته و جبهه بلندی به‌دوش اوست شیه به‌جبه‌های یونانی و در هر دست کاسه‌ای دارد اما کاسه‌ای که در دست چپ اوست معلق است مثل این که بخواهد به کسی شراب بدهد و این که آب از کاسه جاری باشد. در دیوار جنبین این طاق بزرگ صورت شکارگاهها مرتسم است. در يك سمت در باتلاقی شکارگاهی است و صید ماهی و شکار مرغابی و گراز در آن می‌نمایند یعنی شخصی تیروکمانی در دست صید می‌کند و جمعی به‌فیلها سوار و نیز مشغول شکارند. قایق زیادی در این باتلاق دیده می‌شود و اشخاصی که در قایقها مرتسم شده نسوان به‌نظر می‌آیند. مقابل این شکارگاه بحری، شکار [گاه] بری است که شکارچیها برخی به‌فیل و بعضی براسب سوار می‌باشند و آهو دوانی می‌کنند. در بالای این صفحه پهلوی سکوئی که صورت سازنده زیاد در آن سکو مرتسم نموده‌اند شخصی سواره ایستاده چتری برسر دارد و تیر و کمانی در دست و همین شخص را در پائین صفحه ساخته‌اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده. و العجب که حجاری این دو دیوار مسطور و حجاری جاهای دیگر طاق به‌اتمام نرسیده و غالب تصاویر ناتمام مانده. ظاهرأ حادثه بزرگی در بین حجاری اینجا روی داده که تمام نشده است. در دیوار دست چپ محمد علی میرزای مرحوم (۱) در زمانی که حکمرانی کرمانشاه را می‌نمود قسمتی از حجاریهای قدیم را حك و صورت خود را آنجا مرتسم نموده تاجی برسر دارد و لباسش جواهر است.

اما در ایوان کوچکتر چنان که مسطور شد نزدیک ایوان بزرگ و قریب به طاق دو صورت که متوج به قسمی از تاج می‌باشند مرتسم است. در بالای تاج چیزی مشهود است به شکل کره. این دو صورت پهلوی

۱- محمد علی میرزا نخستین پسر فتح‌علی‌شاه از بطن زیباچهر خانم گرجی متولد در شب هفتم ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ در قریه نوا، وی پس از عباس میرزا، بهین فرزند فتح‌علی‌شاه بود. وی پس از درهم شکستن سپاه عثمانی، هنگامی که قصد تصرف بغداد را داشت در ۲۶ صفر سال ۱۲۳۷ درگذشت. او ده پسر داشت و چهارده دختر. (تاریخ عضدی به تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، ۱۳۵۵).

یکدیگر ایستاده و دستهایشان به قبضه شمشیر است. ریش و زلف آنها مجعد می‌باشد. درجه حجاری این طاق خیلی پست‌تر از طاق اول است. دقایق و نکات علم نقاشی در حجاری این طاق برخلاف طاق اول مطلقاً ملحوظ نیست. دولوح به خط پهلوی در دوطرف این دو صورت ارتسام یافته سمت راست شاپور دویم معروف به ذوالاکتاف پسر هرمز ثانی و در طرف چپ بهرام پسر شاپور است. سیلوستر دوساسی (۲) که از علمای فرانسه و در خواندن خط پهلوی مهارت کامل دارد این خط را خوانده و ترجمه کرده به واسطه ترجمه او معلوم شده که این دو صورت شبیه شاپور ذوالاکتاف و بهرام پسر اوست و یکی از دو ترجمه این است: «این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و انیران است که از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز عزیز شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است».

همین‌طور بعینه شرحی در باب بهرام نوشته‌الاین که بهرام را «وراهرام» پسر شاپور و پسرزاده هرمز می‌نویسد:

مؤلف گوید این ترجمه را به ملافیروز که یکی از علمای فارسی مذهب و در بمبئی است (۳) نمودم گفت ترجمه صحیح است و لفظ انیران را به کفار ترجمه کرد به این معنی که لفظ ایر در پهلوی به معنی مؤمن است و ایران یعنی مؤمنان و همزه و نون که بر سر آن درآید چون لای نفی عربی و سانسکریت یونانی انتقای معنی کلمات نماید لهذا انیران به معنی غیر مؤمنان می‌شود و غیر مؤمن کافر است (۴).

در طرف دیگر صورت دو پادشاه است که دست در یک حلقه دارند و بر زیر یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده است ایستاده‌اند و به‌اندک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه‌ای از نور دور سر او ساخته‌اند و

۲ - Silvestre de sacy.

۳ - ملافیروز پسر ملا کاوس یزدانی در هند متولد شده بعد در ده سالگی به ایران آمده و نزدیک به دوازده سال تحصیل کرده و به هند بازگشته. از تألیفات او مجموعه‌ای است به نام «دساتیر» و منظومه‌ای حماسی موسوم به «جارجنامه» در مدح جرج سوم پادشاه انگلیس (رک به مقدمه لغتنامه دهخدا مقاله پورداود و لغتنامه دهخدا ذیل عنوان فیروز فارسی).

۴ - کلمه انیران مرکب از ا - ن - ایران. حرف الف حرف نفی است که بر سر کلمه ایران آمده یعنی غیر ایرانی. حرف نون حرف لینه است بین دو حرف مصوت.

گویند این صورت تمثال زردشت است و شك نیست که این تماثیل در عهد بهرام بن شاپور که بانی کرمانشاه است ارتسام یافته و دو صورت تصویر او و پدر او شاپور است و حلقه‌ای که در دست ایشان است شاید علامت کره زمین باشد و از افتادن عسکر رومی به آن هیئت اشاره به زوال و انحطاط دولت روم نموده باشند.

بالجمله صورتهای طاق بستان را طوری استادانه ساخته‌اند که محل حیرت و در خاطر می‌خلد که اینها نتیجه هنر صنعتگران روم و یونان باشد که به خواهش پادشاه ایران ساخته باشند و سنگی که این طاقها را از آن بیرون آورده‌اند چنان صلب و خالی از منفذ و شکاف است که اصلاً نباتات از آن نمی‌روید. اینها اطلاعات سفر اول مؤلف بود که به‌شهود و ملاحظه کتب جغرافی و تواریخ ایران و فرنگ حاصل کرده و ثبت داشت. اما سفرثانی معلوماتی بیش از آنچه در سفرنامه مبارکه عتبات به قلم معجز شیم خسروانی مرقوم است نه مؤلف را نه دیگری را حاصل نیست لهذا به همان شرح اقتصار نموده تیمناً می‌نگارد و هو هذا :

شرحی که در باب طاق بستان در کتاب سفرنامه همایونی مسطور است

«روزی که شب پنجم شعبان: امروز صبح به کالسکه نشسته به طاق بستان یا طاق بسطام رفتیم. حاجی محمدحسین معین‌التجار و امین‌الرعایای قزوین که به عتبات رفته بود مراجعت کرده است کنار کالسکه به حضور آمد. حسام‌السلطنه (۵) عمادالدوله، سایر در رکاب بودند به سمت شمال عمادیه (۶) راندیم همه جا خیابان است راه کالسکه خوب بود. دو طرف خیابان را بید کاشته‌اند. از عمادیه به آنجا تقریباً یک فرسخ است. قدری به طاق

۵- حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا فاتح هرات پسر عباس میرزا بود. در سفری که ناصرالدین‌شاه به عتبات مشرف شد وی وظیفه حراست اردو را برعهده داشت. سلطان مراد میرزا سالها در حکومت خراسان و فارس گذراند و سرانجام در سال ۱۲۹۲ که به عنوان حاکم خراسان در مشهد مستقر بود درگذشت.

۶- عمارات مستحدثه امام‌قلی‌خان عمادالدوله.

بسطام مانده خیابان تمام می‌شود. باید ان شاءالله قدغن کنم بسازند متصل کنند. يك خیابان هم از طاق بسطام تا شهر کرمانشاهان، عمادالدوله ساخته است. قریه بسطام متصل به طاق و سراب است. بسیاری کثیفی است که فی الحقیقه مایه تضييع طاق و سراب شده است. این آبادی را باید از این محل تغییر داده و دورتر ببرند. عمادالدوله در جلو طاق حوضهای بزرگ ساخته و آبشارها قرار داده است. در موسم زیادی آب گفتند قریب سیصد سنگ آب از این چشمه‌ها جاری است و از این آبشارها به صحرا می‌ریزد حالا آب چشمه‌ها کم است واقعاً در فصل بهار اینجا باید خیلی با روح و با صفا باشد.

خلاصه دو طاق حجاری شده است یکی بزرگتر است و طاقی هلالی در میان سنگ تراشیده‌اند. ارتفاع آن تخمیناً شش ذرع می‌شود. عرض و طول هم به همین نسبت. خیلی اثر بزرگی است. در عصر خسرو پرویز ساخته شده است. در سطح مواجهه ایوان در قسمت پائین تمثال خسرو را بالباس حرب و اسلحه سواره مجسماً از سنگ بیرون آورده‌اند. هیئت و اندام سوار و اندازه و قواره اسب از طبیعت حالیه بزرگتر است. نیزه در دست خسرو است. ترکش تیری دارد. پای چپ اسب که برجسته از سنگ بیرون آورده بودند از موضع ران نمی‌دانم به دست کدام بی‌مروت بی‌تربیت شکسته شده است شاید در استیلای عرب این‌طور کرده باشند. يك دست خسرو را هم که نیزه گرفته است و قدری از سراسب شکسته شده است. بدین شکستگی ارزده به صد هزار درست. این‌طور حجاری و نقاشی به این صحت و درستی می‌توان ادعا کرد که کمتر دیده شده است. اعضاء متناسب اندام درست نکات همه جای خود به کار رفته. حالا محال است کسی بتواند این‌طور حجاری کند. دم اسب را طوری قلم‌زده است که مو به مو شماره می‌شود. اسب هم زره‌پوش است و حلقه‌های زره را چنان نموده و بایکدیگر پیوسته است که ملاحظه آن حیرت‌انگیز است. زین و برگ اسب به زین فرنگی شبیه است ساغری اسب باز و نمایان است. منگوله‌های زیادی چنان که کردها حالا رسم دارند در سر و گردن اسب هست و دو منگوله دیگر خیلی بزرگ و بلند از دو طرف از عقب آویخته است به جای ترك‌بند یا عوض رکاب یا محض زینت بوده است. صفحه بالای این تمثال باز صورت خسرو است ایستاده است. شمشیر

راستی به طور غداره‌های قدیم در جلو دویا گذاشته يك دستش به غداره تکیه کرده دست دیگرش به دست موبد موبدان است که در یسار خسرو ایستاده است هر دو حلقه را گرفته‌اند که علامت اتحاد و يك جهتی است. لباس خسرو تاجی مکمل به جواهر است و کلبه کوتاه که آویزه‌های جواهر دارد. شلوار تنگی در پا و کفشی که به همین کفشهای فرنگی متداول حالیه شبیه است. طرز لباس موبد موبدان هم به همین طور است غیر این که تاج و جواهر ندارد. طرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد. در يك دستش ابریقی است و دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است. لباس شیرین به لباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه شباهت دارد. شل بلندی در دوش شیرین است. بطائنه آن پوستی است که در سنگ معلوم نیست چه پوست است. لباسش برزخ لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است. در سمت راست طاق شکار جرگه خسرو است که در مرداب و نیزار بازورق و کرجی صید می‌کند. شکارشان از خوک و مرغابی و ماهی مرکب است. اعیان دولت و عمله طرب در زورقها نشسته‌اند از نیزارها خوک می‌دوانند خسرو با تیر می‌زند. مطربان و مغنیان که بعضی زن هستند آلات طرب به خصوص چنگ در دست دارند. فیلهای زیاد حجاری شده است که بعضی جرگه می‌رانند و بعضی شکارها را حمل می‌کنند. این اشکال با این که کوچک است و ریزه کاری شده است چنان خوب نقش شده است و فیلهای و خوکها را طوری خوب حجاری کرده‌اند که عقل را حیران می‌کند. بالای این صفحه آغاغنی خواجه باشی محمدعلی میرزای مرحوم که از طوالش گیلان بوده زحمت کشیده صورت مرحوم شاهزاده را نشسته و حشمةالدوله پسرش (۱) و پسر دیگر کوچکش (۲) را داده است حجاری نموده خود آغاغنی را هم با هیئت مکروه ایستاده در جلو شاهزاده نقش کرده‌اند طوری بدوی قاعده که واقعاً مهوع است و طاق را ضایع کرده است و پس که بد حجاری شده روی اشکال را رنگ آمیزی کرده‌اند. الحق مایه تزیین طاق شده است. مقابل این شکارگاه خوک، در صفحه سمت دست راست طاق، شکار جرگه

۱- محمدحسین میرزا نخستین پسر محمدعلی میرزا.

۲- اگر دومین پسر محمدعلی میرزا منظور باشد طهماسب میرزا است که لقب «مؤیدالدوله» داشت.

مرال نقش شده است. اینجا پادشاه سواره ایستاده چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته اند. سایر مردم شکار می کنند و مرال می دوانند. اینجا جرگه چپها سوار اسب و شتر هستند و کشته های مرال را به شتر حمل کرده اند. بعضی از اشکال این طرف ناتمام است که از ابتدا ناقص مانده است. اطراف این اشکال، اسلیمی و گل و بوته است به طرز خیلی خوب و درست نقش شده است بخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب منبت کرده اند. روی هلال طاق از طرف بیرون دوما لکه نقش شده است: یکی شکسته و افتاده است دیگری بی عیب باقی است. در وسط دوما لک، نقطه قوس وسط هلال، هلالی روبه بالا که گویا در آن عصر نشان دولتی بوده است از سنگ بیرون آورده اند. بسیار ممتاز حجاری شده است. در خارج طاق پله ها از سنگ ساخته اند که از کوه به بالای طاق می رود. لکن از آن پله ها بالا رفتن خالی از اشکال نیست. چند نفر کوه رو که شب در بیستون رفته بودند آتش می کردند، اینجا آمدند از سنگهای صاف و جاهای سخت بالا می رفتند که در قوه هیچکس و هیچ حیوانی نبود. بسیار مایه تعجب بود. عکاسباشی آمد عکس طاقها و عمارات را برداشت. اما یادگارها که مردم در این سنگها نوشته اند جای سالم باقی نگذاشته است. بعد از این طاق و ایوان، طاق دیگری است کوچکتر، تمثال دونفر حجاری شده است. اما نه به خوبی و دقت طاق اول. می گویند صورت شاپور و پسر اوست. خطوط پهلوی هم نوشته شده بود ترجمه آن پیش عمادالدوله ملاحظه شد اینجا نقل می شود:

«این که صورتش اینجا است بهترین پرستاران دین هرمز است شاه شاهان شاپور اصل پادشاه ایران و عراق عرب است خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزیان از این شاخ آسمانی منتشر شدند خدایان و پادشاهان فارسی».

ترجمه لوح دیگر:

«صاحب این صورت بهترین پرستاران مذهب هرمز است و اونرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل آسمانی و بهترین جد او از طایفه هرمزیه شاه شاهان بوده و نرسی است».

از این ایوان که می گذرد در روی سنگی در کمر کوه سه صورت نقش شده: یکی زردشت است دیگر شاپور و نرسی. یک نفر دیگر هم

در زیر پای شاپور و نرسی افتاده است که لگد کرده‌اند. دورسر زردشت طوق نور و خطوط شعاعی نقش شده است. به‌طوری که حالا در صور ائمه علیهم‌السلام رسم است کشیده می‌شود. بعد از این طاقها و اشکال، عمادالدوله حوضخانه‌ای ساخته و در روی آن ایوان و عمارت عالی بنا کرده است. در اینجا شکار بز بسیار است یک‌تکه چرزه آورده بودند. دوسر ستون از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند. خوب حجاری شده و بی‌عیب مانده است. یک صورت مجسمه هم به‌هیئت بنتهای قدیم از زیر خاک بیرون آمده اما صورت و سیمای آن درست معلوم نیست. به‌هیکل واندام آدمی است بزرگ. گفتند لرها اعتقادی به این سنگ دارند. در لرز و تب و نوبه و سایر امراض نخود و کشمش و سایر نذورات به پای این سنگ می‌آرند و غالباً محروم نمی‌روند. بالطبع مردمان ابله و احمق‌اند. خلاصه امروز هم کسل بودم. اشتها نبود. رنگ چهره و بشره خوب نیست. قدری در مرتبه فوقانی عمارت خوابیدم. عضدالملک، معیرالممالک (۱)، حکیمباشی طولوزان (۲)، میرزا علی‌خان، مهدیقلی‌خان (۳)، محمدعلی‌خان (۴) و غیره بودند. عصر به‌عمادیه مراجعت کردیم. سرآب قریه بسطام که در میان عوام به‌طاق‌بستان مشهور است در اوایل بهار متجاوز از یکصد سنگ آب دارد رفته رفته کم می‌شود در تابستان بیش از هفت هشت سنگ باقی نمی‌ماند و این آب به‌مزارع و قراء معینه قسمت می‌شود. مراد حاصل، چغاکبود، سرخلچه، گاو‌بند

۱- دوستعلی‌خان معیرالممالک پسر حسینعلی‌خان داماد فتحعلی‌شاه. وی سمت خزانه‌داری و جمع‌داری و تحویل‌داری وجوه مخصوص و خزانه اندرون را داشت به‌اضافه سمتهای ریاست ضرابخانه و کالسکه‌خانه و زنبورکخانه و حکومت گیلان و غیره. در سال ۱۲۸۳ دختر نه‌ساله ناصرالدین‌شاه را برای پسر خود دوست‌محمدخان خواستگاری کرد و چنان عروسی مفصلی گرفت که در تاریخ نظیر نداشت (شرح زندگانی من تألیف میرزا عبدالله‌خان مستوفی، انتشارات زوار: چاپ سوم، ۱۳۶۰ ص ۳۱۴).

۲- طبیب فرانسوی ناصرالدین‌شاه.

۳- همان مهدیقلی‌خان مجدالدوله.

۴- غرض میرزا محمدعلی‌خان، داماد میرزا ابراهیم امین‌السلطان است شوهرخواهر میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان. ضمناً دختر امین‌السلطان اتابک‌راهم برای پسرش خازن‌الدوله گرفته بود. در سال ۱۲۸۸ لقب امین‌السلطنه گرفت. در سفر اول شاه قاجار وی نیز همسفر بود. وی مردی بی‌سواد و نادریست بود و در ۱۳۴۰ ه. ق در حدود نودسالگی مرد.

و این بلوک که از این آب مشروب می شود در دفاتر بلوک بسطام می نویسند و قصبه بسطام که هنوز آثار قلعه و خاکریز و بیوتات آن معلوم است. قدری دورتر از محلی است که حالا دهکده بسطام واقع است». انتهى.

از قراری که یاقوت حموی در معجم البلدان در ضمن لفظ شبذیز نگاشته یکی از اسامی طاق بستان، شبذیز است و گوید این محل موسوم شده به اسم شبذیز که در طاق مرتسم است و تفصیلی که در باب طاق نوشته خلاصه آن این است: «شبذیز چنان که نصر گفته منزلی است میان حلوان و قرمسین در آخر کوه بیستون موسوم به اسم اسب خسرو» و مسعر بن مهلهل گوید: «دریک فرسخی شهر قرمسین در آنجا صورت اسب و مردی که بر آن سوار است در سنگ مرتسم و منقور نموده اند. این سوار را خودی بر سر وزرهی در بر وزره را به قدری حجار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی و متحرک است. سوار پرویز و اسب شبذیز می باشد و در روی زمین نظیر و مانند این صورت یافت نمی شود و در طاقی که این صورت هست صورتهای دیگر از نساء و رجال و پیاده و سواره بسیار هست. روبروی صورت پرویز شخصی است که کلاه او مخروطی و کمر بندی بسته و بیلی در دست دارد. گوئی زمین را حفر می کند و بدان می نماید که آب از زیر پایش جاری است».

احمد بن محمد بن همدانی گوید: «از عجایب قرمسین که در عداد عجایب دنیا معدود است صورت شبذیز است که در قریه خانان مرتسم شده و مرسم آن قنطوس بن سنمار معمار معروف بوده که بنای خورتق را در کوفه نموده و سبب رسم کردن صورت این اسب در این قریه این است که شبذیز اسبی بود بهتر و قوی جثه تر و باتعلیم تر و زیرک تر از جمیع اسبهای دنیا و آن را پادشاه هند برای خسرو پرویز به رسم هدیه فرستاده بود به جهت این که رونده ترین اسبها بود و صفات بسیار خوب داشت و مادامی که در زیر زین بود بول نمی کرد و سرگین نمی انداخت و شش و جب دوره سم او بود. خسرو نهایت میل و تعشق را به این اسب داشت. وقتی شبذیز ناخوش شد و ناخوشی او شدت کرد خسرو خبردار شده گفت اگر شبذیز بمیرد هر کس خبر مرگ او را به من دهد حتماً او را خواهم کشت. اتفاقاً شبذیز مرد و امیر آخور او خایف گشته نمی دانست چگونه این خبر را به خسرو دهد که مورث هلاکت خود او

نگردد. تدبیری که اندیشید این بود که نزد بهلبد (۱) مطرب خسرو آمده صورت حال را به او گفت. بهلبد گفت من چاره این کار را خواهم نمود. وقتی که خسرو، بهلبد را به بزم طرب طلب کرد و باربد درمطاوی نغمات، اشعاری که اشعار بهمرگ شبذیز می کرد انشاد و تغنی نمود. خسرو گفت وای بر تو شبذیز مرد؟ بهلبد فوراً عرض کرد اول کسی که مرگ شبذیز را اظهار کرد پادشاه است. خسرو را باوجود تأسفی که برمرگ اسب بود حسن تدبیر بهلبد خوش آمده او را برلطیفه و حیلتی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود تحسین نمود. ولی در سnoch این غایله جزع زیاد نمود و امر کرد قنطوس صورت او را مرتسم نمود. و طوری قنطوس صورت او را مرتسم نمود و در تقدیم خدمت حذاقت و مهارت به کار برد که صورت شبذیز به بهترین وضعی و کاملترین سبکی کانهاهو ترسیم یافت. آنگاه خسرو به محلی که شبذیز مرتسم بود آمده نظر به صورت او نموده گریست و شرحی در موعظه و خاتمه و مال کار هر کس و انتقال از این دار از روی اعتبار ایراد نمود.

بالجمله احمد بن محمد گوید محاسن این صورت را درجه بلند است و کسی این صورت را مشاهده نمی کند مگر این که تعجب زیاد او را روی می نماید. و گوید از یکی از فقهای معتزله شنیدم که می گفت اگر کسی از آخر بلاد فرغانه و اقصى بلاد سوس محض تماشای این صورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید براو ملامتی نیست و چنان است که آن معتزلی گفته. اگر این صورت، صورت آدمی است پس این مصور رتبه ای در صنعت داشته که احدی در روی زمین این رتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخر بوده که هرلونی را که می خواسته است بنماید واضح و آشکار نموده و چیزی که به نظر می آید این است که الوان را به استعمال ادویه و بعضی فنون ظاهر نموده. به هر حال قنطوس در نزدیکی صورت خسرو و شبذیز صورت شیرین - کنیزك خسرو - را نیز رسم کرده و صورت خود را هم سواره ساخته است که نام او باقی بماند. ابو عمران کسروی اشاره بدین محل نموده گوید:

وهم نقروا شبذیز فی الصخر عبرة وراکبه برویز کالبدر طالع

عليه بهاء الملك والوفد عكف تخال به فجر من الافق ساطع
 يدوم على كر الجديدين شخصه ويلقى قويم الجسم واللون ناصع
 تلاحظه شیرین واللحظ فاتر وتعطو بكف حسنتها الاصابع
 یکی از ملوک به طاق بستان رسیده در آنجا نزول نموده بعد از تجرع
 اقداح راح و تأمل در صور مرتسمه به شگفت آمده امر کرد زعفران و سایر
 مطیبات بر مرتسمه خسرو و شیرین و شب‌دیز مالیدند و یکی از شعراء در
 این معنی گفته است:

و کاد شب‌دیز ان یحکم لما خلق الوجه منه بالزعفران
 و کان الهمام کسری و شب‌دیز مع الشیخ مؤبد المؤبدان
 من خلوق قد ضخموهم جمیعاً اصبحوا فی مطارف الارجوان
 مؤلف گوید اسکندر در سیصدویست و شش قبل از میلاد که از
 فتوحات ایران مراجعت و به بابل می‌رفت - و آن سفر آخر او بود که در
 بابل در گذشت - از کرمانشاه گذشت و آن وقت این شهر موسوم
 به باغستان بود. دیودور مورخ سیسیلی می‌نویسد باغستان ناحیه‌ای است
 که سزاوار است مسکن رب‌النوعها باشد. اشجار بسیار و فواکه زیاد دارد
 و از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت می‌شود و برای زندگانی بهترین
 جاهاست. بنابراین می‌توان گفت طاق بستان، طاق باغستان بوده (۱).
 زیرا که ممکن است جائی که باغات زیاد دارد آنجا را باغستان یا بستان
 بگویند و اطلاق هر دو لفظ صحیح است یا این که باغستان از فرط استعمال
 بستان شده باشد یا در آن وقت هم طاق بستان هم طاق باغستان می‌گفتند.
 عقیده بعضی از مورخین فرنگ این است که طاق بستان را سمیرامیس
 ملکه بابل تقریباً در سنه هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد بنا کرده.
 در این که سمیرامیس در مابین بابل و همدان بنای باغ و عمارتی کرده
 حرفی نیست تردیدی که هست این است که آیا آن بنادر طاق بستان شده
 یا در بیستون؟ والله اعلم.

بستیغ [مع - م]:

به کسر باء از قرای نیشابور است.

۱- بهترین توجیه آن است که طاق منسوب به وستام (بسطام) است و این مرد ظاهرآ
 خال (دائی) خسرو پرویز بوده. بسطام یا وستام صورت دیگری از گسته شاهنامه است.

بسطام [مع - مر]:

به کسر باء شهر بزرگی است در قومس در سر راه نیشابور و بعد از دامغان است یعنی از دامغان دو منزل که می‌گذری به بسطام می‌رسی. مسعر بن مهلهل گوید قریه بزرگی است شبیه به شهر کوچکی. ابویزید بسطامی زاهد منسوب به این قریه است. سیبی دارد بسیار خوش رنگ و درخشنده که حمل به عراق می‌نمایند و معروف به سیب بسطامی است. دو خاصیت عجیب در بسطام هست: یکی آن که احدی از اهل بسطام عاشق نشده و نمی‌شود و اگر از اهل شهر دیگر کسی عاشق باشد و به بسطام وارد شود به مجرد ورود به این شهر و خوردن آب آن عشق او زایل می‌شود. خاصیت دیگر این که چشم درد در این شهر نیست و سکنه از این عارضه محفوظاند. آب تلخی در بسطام هست که هر کس از آن ناشتا بیاشامد اگر دهان او را بوی بدی باشد رفع می‌شود و حلقه از این آب مزیل بواسیر باطنی است و عود را به این شهر که می‌آوردند دیگر رایحه‌ای از او به مشام نمی‌رسد اگر چه بهترین عودهای هندی باشد برخلاف بوی مزیل بواسیر باطنی است و عود را به این شهر که می‌آورند دیگر رایحه‌ای مشک و عنبر و سایر طبیات در آن زیاد می‌شود و در این شهر مارهای کوچک جهنده و مگسهای موزی بسیار هست. در محاذی شهر، در بالای تپه، قلعه‌ای است بسیار وسیع و دیوار آن بلند و بروج عدیده دارد. گویند این قلعه را شاپور ذوالاکتاف بنا کرده است. مرغهای خانگی بسطام مثل مرغهای خانگی سایر جاها از مدفوعات نمی‌خورد. بالجمله من خود این شهر را دیدم. شهر بزرگی است و بازارها دارد. ولی خانه‌های آن متوسط و عمارات آن به ابنیه اغنیا نمی‌ماند. واقع در دشت و در نزدیکی کوههای بزرگ است که آن کوهها مشرف به شهر می‌باشد. نهر بزرگی در نزدیکی آن جاری است. قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک بازار است و نیز ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد معروف به ابویزید اصغر نیز بسطامی است. و نیز بعضی از فضلاء در متأخرین هستند که منسوب به این شهرند. وقتی که خلیفه ثانی، نعیم بن مقرر را به فتح ری و قومس روانه کرد و در مقدمه او سوید بن مقرر را فرستاد و عین بن نهاس چنداولی (۲) قشون

۲- چنداول به جمعی از مردم گفته می‌شد که در عقب لشکرها منظم حرکت می‌کردند (فرهنگ فارسی معین).

ایشان را داشت، چون به بسطام رسیدند اهل بسطام دیدند تاب مقاومت ندارند با لشکر اسلام مصالحه نمودند و ابونجید در این معنی گوید: فنحن لعمری غیر شک قرارنا احق واولی بالحروب وانجب اذا مادی داعی الصباح اجابه فوارس منا کل یوم مجرب ویوم ببسطام العریضة اذحوت شدنا لهم اوزارنا بالتلب ونقلبها زوراً کان صدورها من الطعن نطلی بالسنی المخضب در نزهةالقلوب گفته بسطام از اقلیم چهارم است هوایش معتدل حاصلش غله و میوه فراوان است. آثارالاول مطابق است با معجمالبلدان. نواب والا معتمدالدوله در جام جم مرقوم نموده‌اند که در بسطام نزدیکی مزار شیخ‌العارفین بایزید منارهای است که چون او را حرکت دهند می‌جنبند. ونیز نگاشته‌اند که جانب شمال بسطام و دامغان صحرای گرگان است.

مؤلف گوید بسطام درنیم فرسخی شهر شاهرود واقع و چندان عظمتی ندارد به‌همین جهت در کتب جغرافی قدیم و جدید هر جا ذکری از این شهر شده به‌طور اجمال واختصار است و از شهر شاهرود که در نیم فرسخی این شهر است در جغرافی قدیم مطلقاً ذکری نیست بلکه شاهرودی که در جغرافیای قدیم ثبت است عبارت است از یکی از نواحی آذربایجان چنان که در حرف جیم بیاید. ولی چون مؤلف در سفری که موکب ظفر کوکب همایون تشریف‌فرمای خراسان می‌شد ملتزم رکاب فیروزی انتساب بود این شهر را به‌رأی‌العین دیده و شرحی در روزنامه سفر خود نگاشته همان را در این محل نقل می‌نماید و در تفصیل بسطام اقتصار می‌نماید به‌شرحی که در روزنامه سفر خراسان مقرب الخاقان حکیم‌الممالک پیشخدمت باشی سلام و طبیب مخصوص نوشته است :

شاهرود تقریباً هشتصد الی نهصد خانه دارد. دریک سمت شهر قلعه وارکی است دورش دیوار لکن خندق ندارد و زیاده از دوسه کاروانسرا و سه چهار حمام در شاهرود نیست. در اطراف باغستان زیاد دارد و رودخانه کوچکی از حوالی شهر می‌گذرد. شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتگاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع مال‌التجارة فرنگ خاصه امتعه روسیه که از بندرگز استرabad وارد ایران می‌شود به‌شاهرود می‌آید. کفش و چکمه شاهرود

ممتاز و در هیچ نقطه ایران این طور کفش و چکمه نمی‌دوزند. جمعیت شاهرود و بسطام مرکب از مازندرانی و خراسانی و ترکمن و هوای آن سالم و بعضی هوای بسطام را لطیف‌تر و بهتر از هوای شاهرود دانسته‌اند. آبهای شاهرود و بسطام در صافی و خنکی و سبکی و خوبی معروف است. آبهای ترکمانی را که از میان طوایف ترکمان تکه و مروی به سمت استرabad و مازندران و طهران و سایر بلاد ایران می‌برند در شاهرود و بسطام بیع و شری می‌کنند. پنبه بسطام معروف است. ایالت بسطام و شاهرود از ده ملا شروع و به عباس‌آباد منتهی می‌شود. حاکم غالباً در بسطام می‌باشد. زیرا که در شاهرود مله (۱) زیاد است و هر کس - خاصه غربا - را که بگذرد قتل است. ناحیه بسطام و شاهرود را چهل قریه می‌باشد. اسکندر وقتی که از مازندران دارا را تعاقب نمود به شاهرود و بسطام رسیده چندی در آنجا توقف نمود و بعدها به سمت ترکستان راند. در شمال شاهرود کوهی است واقع در سمت جنوب و مغرب دشت. تابستانها هوای شاهرود گرم است. شخصی از تجار شاهرود و بسطام می‌گفت سالی سی هزار بار شتر پنبه از شاهرود خارج می‌شود.

ابن بطوطه طنجی که از شاهرود و بسطام عبور نموده در سفرنامه خود موسوم به تحفة النظار همین قدر نوشته است که من از نیشابور به بسطام سفر کردم. بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر گنبدی است که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام است. قبر شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بسطام است. مدت توقف در بسطام در زاویه شیخ ابوسعید بسطامی سر می‌نمودم. انتهى.

بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفاء و در نزد این سلسله معروف به قطب العارفین است موصوف به کرامات و خوارق عادات و این رباعی منسوب به اوست:

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را
شور لب شیرین تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

شرح منقول از سفرنامه خراسان متعلق به بسطام

شاهرود قصبه‌ای بسیار معتبر است و زیاده از دوهزار خانوار مسکون دارد و تجار معتبر از خارجه و داخله در او ساکنند و دو سه حمام و کاروانسرا دارد و باغات او بسیار مرغوب و زیاد مطلوب است . آب خالصه مشهور به جلالی که زیاده از پنج شش سنگ است از وسط قصبه مزبور می‌گذرد و بدان سبب کوچه‌ها همه پر درخت و منطف است . از شاهرود به استراباد و بجنورد و نردین راه است و در هنگام ضرورت می‌تواند از اهالی ایشان مدد بخواهد یا برای ایشان مدد بفرستد . چون راه خوفناک خراسان عمده از شاهرود به مزینان است همیشه در اینجا سوار و توپخانه موجود است و قافله زوار را بدون آسیب به مزینان می‌رساند و مراجعت می‌دهد . اگر چه بحمدالله تعالی حال از یمن توجهات اولیای دولت راه در نهایت امن است و احتیاج به سوار و پیاده نیست . ولی محض ملاحظه دزدترکمان ملاحظه را از دست نمی‌دهند . در صحرا و فاصله قرای شاهرود چنان که در تمام مملکت خراسان به فاصله هرهزار قدم از زمان قدیم برجها ساخته‌اند که محض قراولی بوده و حال غیر مسکون است و اغلب آنها خراب ان شاءالله در ظل عطوفت همایونی اندک وقت دیگر مردم این نواحی اسم این طایفه وحشی را فراموش خواهند نمود و احتیاج به قراولخانه و مستحفظ نخواهد افتاد . در جبال شاهرود و بسطام معدن سرب و مس بسیار است . بسطام در دامنه‌ای واقع است که دو طرف او کوه و جمعیت و آبادیش کمتر از شاهرود است . ولی عماراتش نیکوتر و عالی بناتر از شاهرود می‌باشد و ارکی قدیم دارد که محل نشیمن حاکم است . آب و هوای او در نهایت اعتدال و نیکوئی است و در خاکش يك نوع فرحی است که در کمتر بلاد دیده شده است و زمینش حاصلخیز و سرور انگیز مردمانش همه با ذوق و خوش حالت و همه وقت عرفاء و حکماء و صلحاء در میان ایشان بوده‌اند از جمله سلطان بایزید رحمه‌الله علیه است که در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و

گنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفاء نیز در جوار ایشان مدفونند.

سمت غربی این گنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که گچبری ایوان و منبت کاری درب مسجد آن کمال امتیاز را دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازان است و جسد خود او نیز در سردابی که در جنب گنبد است گذاشته شده و در حق این جسد چیزها می گویند: جمعی برآنند که هنوز اثر جراحت برسینه اش باقی است و دیگران چون اعتضادالدوله و معیرالممالک که خود رفته و مشاهده کرده اند منکر این معنی هستند. آنچه محقق است این است که این جسد به حسب جثه از مردمان حال به مراتب طویل و عظیم الجثه تر است. از عجایب این که در پهلوی گنبد، مناره ای است که بیست و پنج ذرع طول آن است و مانند منار جنبان معروف اصفهان متحرک است یعنی چون بر زبر آن روند و به قوت حرکت دهند جنبش و حرکت مناره محسوس و مرئی شود و سبب این حرکت معلوم نیست. العلم عندالله تعالی.

سوی [مع - مر]:

به فتح باء شهر کوچکی است در اوایل آذربایجان میانه اشنوه و مراغه و در نزدیکی خان خاصبك . من از آنجا گذشتم اغلب سکنه آن طایفه خرمیه اند یعنی معتقد بابك خرمی اند.

بینه [مع - مر]:

از قرای مرو و در دو فرسخی آن است.

بشان [مع - مر]:

به ضم باء از قرای مرو است.

بشق [مع - مر]:

به فتح باء و گاهی هم بشبه گویند و منسوب به آن بشقی است . از دهات مرو است.

بشت [مع - مر]:

به ضم باء شهری است در نیشابور . ابوالحسن بن زید بیهقی گوید این شهر را از آن بشت گویند که آن را بشتاسب (گشتاسب) پادشاه بنا

کرده. بعضی دیگر گویند از این جهت به این اسم موسوم شده که برای نیشابور به منزلهٔ ظهر است و ظهر را در فارسی پشت گویند. و این پشت ناحیه‌ای است که دارالملک آن طرثیث است و مشتمل بر دو بیست و بیست و شش قریه می‌باشد. از جملهٔ آن قری یکی کندر است که وزیر ابومنصور عمیدالملک کندری منسوب بدان می‌باشد. و این پشت را به سبب کثرت فضلاء و ادبائی که دارد پشت العرب هم می‌گویند. جماعتی از اهل فضل منسوب به این ناحیه‌اند.

بشتقان [مع - مر]:

به‌ضم باء و سکون شین و فتح تاء و کسرونون یکی از قری و متنزهات نیشابور است و فاصلهٔ او تا شهر نیشابور دو فرسخ است.

بشتفروش [مع - مر]:

به‌ضم باء و سکون شین و فتح تاء و سکون نون و ضم فاء و آن را بشتفروش هم گویند بدون نون. الکه‌ای است از اعمال نیشابور که آن را بشتاسف (گشتاسف) احداث کرد. صدویست و شش قریه دارد.

بشتیر [مع - مر]:

به‌ضم باء و سکون شین و کسر تاء موضعی است در بلاد گیلان. شیخ زاهد صالح ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح الحنبلی البشتیری منسوب به این موضع است. شیخ مذکور رفت به بغداد و در نزد ابوسعید مخزومی و در مدرسهٔ او که نزیک دروازهٔ ازج بود تحصیل فقه کرد و همین که ابوسعید درگذشت عبدالقادر به جای او قرار گرفت و مدرسه را وسعت داد. ورع و تقوای او چندان بود که عوام و خواص اهل بغداد بر آن اتفاق عظیمی کردند. مردم را موعظه می‌نمود تا در هشتم شهر ربیع الاول پانصد و شصت و یک درگذشت و در همان مدرسه مدفون شد. تولد او در سنهٔ چهارصد و هفتاد بود که مدت عمر او نود و یک سال می‌شود.

بشکان [مع - مر]:

به کسر باء از دهات هرات است.

بشم [مع - مر]:

به‌فتح [باء] و سکون شین موضعی است میانهٔ ری و طبرستان. هوای سردی دارد.

بشواذق [مع - م]:

بهضم باء قریه‌ای است در پنج فرسخی بالادست مرو.

بشیر [مع - م]:

قلعه‌ای است از قلاع بشنویۀ اکراد در نواحی زوزان.

بصره [مع - م]:

دو بصره هست: یکی بزرگ و آن در عراق است و یکی بالنسبه کوچک و آن در مغرب می‌باشد.

منجمین گفته‌اند طول بصرۀ عراق که مانحن فیه است هفتاد و چهار درجه و عرض آن سی و یک درجه و از اقلیم سیم می‌باشد. ابوبکر انباری گفته بصره در کلام عرب زمین سخت صلب است. قطرب گفته است بصره زمینی است سخت دارای سنگهایی که می‌کند و قطع می‌نماید سمهای چهارپایان را. دیگری گفته بصره سنگ نرمی است رنگ آن مایل به سفیدی. ابن انباری گفته بصره سنگ سخت است و گوید شهر بصره را به جهت سختی و غلظت آن بصره نامیده‌اند چنان که گویند ثوب ذوبصر و سقاء ذوبصر. یعنی جامه‌ای است ستر و سخت و مشکی است به این وصف. و گوید در میان سنگهای سختی که در بالای مرید دیدم سنگهای سفیدی یافت می‌شد که سخت و با صلابت بود. شرقی بن قطامی گفته است همین که مسلمین به حوالی بصره رسیدند در خاک بصره از دور سنگریزه دیدند گفتند این ارض بصره است یعنی زمین سنگریزه است و بدین واسطه این محل موسوم به این اسم شد.

در معنی بصره گفتگو بسیار است: عوانة بن حکم گوید وقتی که عتبه بن غزوآن به بصره آمد زوجه او ارده دختر حرث بن کله و نافع و ابوبکر و زیاد با او بودند و او با اهل مدینه الفرات مقاتله و کار زار نموده تا این که این شهر را مفتوح نمود و لشکر اسلام را غنیمت زیاد عاید گردید و کسی که بتواند حساب کند و چیزی بنویسد با ایشان نبود مگر زیاد. عتبه تقسیم غنایم را به عهده او قرار داد و روزی دودرهم اجرت برای او مقرر کرد. بعدها به خلیفه ثانی مکتوبی نوشته اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کند و نوشت مسلمین ناچارند از این که در زمستان قشلاقی داشته باشند و از جنگ که مراجعت می‌کنند در آنجا آسوده شوند و نشانیها از خاک بصره و توصیفها از آن در نامه درج کرد.

خلیفه ثانی پس خواندن نامه گفت محل مسطور بصره است آب و چراگاه و سایر لوازم او نزدیک است و به عتبه نوشت که در آنجا منزل نماید . عتبه در آنجا منزل نموده مسجدی از نی و دارالامارهای در رجه معروف به رجه بنی هاشم بنا کرد و این محل موسوم به دهننا بوده و بعدها محبس و دیوانخانه و حمام امراء در اینجا ساخته شد به جهت این که نزدیک به آب بود.

بالجمله رسم مسلمین این بود که وقتی که متوجه وقاصد غزوه‌ای می‌شدند نیازها را کنده بناهارا محو ولی نیها را درجائی می‌گذاشتند که محفوظ بماند . همین که از غزا مراجعت می‌کردند ثانیاً ابنیه منظوره را چنان که بود با نیها بنا می‌نمودند و بصره در سنه چهارده هجری شش ماه قبل از کوفه شهر شد. و اول کسی که غرس نخل در بصره نمود ابوبکره بود. و ابومنذر گفته است اول خانه‌ای که در بصره بنا شد خانه نافع بن حرث بود بعد خانه معقل بن یسار مزی. و به روایت دیگر بعد از آن که سعد بن ابی وقاص حیره و حول و حوش آن را تملك نمود خلیفه ثانی به او نوشت که عتبه بن غزوان را بفرست به ارض هند. زیرا که این زمین را برای اسلام مکانتی است و در آن وقت ابله را ارض هند می‌نامیدند و نوشت که باید عتبه به آن زمین رود و آن را لشکرگاه مسلمین نماید به طوری که لشکر بزرگی در آن جمع باشد. ولی دربارا درمیانه من و ایشان حایل قرار ندهد. بنابراین حکم عتبه با هشتصد نفر از حیره روانه ابله شد و به موضع بصره رسید و پس از آن که ابله را فتح کرد شادروانی برای خود در آنجا افراشته و خیمه‌ها برای مسلمین زد و خیمه خود عتبه از پارچه‌های منسوخ بود و خلیفه جماعتی کثیر نزد او فرستاد. همین که جمعیت زیاد شد هفت آبادی باخشت ساختند: دوآبادی درخربیه و یکی در زابوقه و دو دربنی تمیم و سعد بن ابی وقاص، کاتب عتبه را به امارت ایشان گماشت. این فقره بر عتبه گران آمده از عمر اذن خواست که به مدینه نزد او رود. عمر او را اذن داد همین که خواست روانه مدینه شود لشکری که سرداری ایشان را داشت منظورش این بود که به مجاشع بن مسعود سلمی سپارد و او را نایب خود کند. چون او را سردار لشکری نموده به جانب فرات فرستاده بود مغیره بن شعبه را به جای او امارت داد تا او مراجعت کند و خود به مدینه آمد و نزد عمر از مسلط نمودن سعد را

بر او شکایت نمود. عمر گفت چه نقصی برای تست از امارت مردی از قریش بر تو که او را شرافتی و مرتبتی کامل است؟ به این واسطه عتبه از مراجعت ابا نمود و عمر او را مجبور به مراجعت کرد و او رجوع نمود ولی در راه از مرکب خود افتاده در گذشت و این درسۀ شانزده هجری واقع شد. بالجمله عمر، مغیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا وقتی که با ام‌جمیله زنا کرد و مردم شهادت دادند. آنگاه عمر او را معزول و ابوموسی الاشعری را حاکم و روانۀ بصره کرد و حکم کرد مغیره را گرفته نزد عمر روانه نماید و این فقره یا در سال شانزده هجری یا هفده اتفاق افتاد. خلاصه ابوموسی به بصره آمده و تا آن وقت هنوز دیوار مسجد و دارالاماره بصره از نی بود. ابوموسی این دیوارها را خشتی نمود. و در وقتی که معاویه، زیاد را امارت بصره داد او تغییرات در دارالاماره و مسجد داد و بنا را کامل و نیکو کرد و ستونها از اهواز برای مسجد طلبید و بعد از آن کم‌کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خیلی بر توسعه آن افزود و همه دارالاماره جزء مسجد شد.

یزید الرشک گوید در حکمرانی خالد بن عبدالله قسری بصره را مساحت کردم دو فرسخ طول و دو فرسخ الا یک دانگ عرض او بود. ولید بن هشام گوید در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود و صد و بیست هزار نفر اهل و عیال داشتند و لشکر کوفه در آن وقت شصت هزار نفر و عیال ایشان هشتاد هزار نفر بود. باری اقطاع و قرای بصره زیاد و در حق او مدح و ذم بسیار وارد شده. اما از مذمتهای بصره: حافظ گفته است یکی از عیوب بصره اختلاف هوای اوست. ساعتی باید لباس زمستانی پوشید ساعت دیگر لباس تابستانی و از این جهت او را رعنا نامیده‌اند. فرزدق گوید:

لولا ابو مالک المرجو نائلة ما كانت البصرة الرعاء لی وطننا
دیگری گوید:

نحن بالبصرة فی لون من العیش طریف

نحن ماهیت شمال بین جنات وریف

فاذا هبت جنوب فکانا فی کنیف

مدفوع را در بصره قیمتی گزاف است و تجار دارد و هر قدر عفن‌تر باشد قیمت او بیشتر است.

واما از محاسن بصره :

اصمعی گوید از رشید شنیدم که می گفت اگر جمیع طلا و نقره زمین را بسنجی معادل قیمت نخل بصره نمی شود. ابو حاتم گوید از عجایب عطا هائی که خداوند جل ذکره به اهل اسلام فرموده یکی این است که نخل جز در بلاد اسلام یافت نمی شود با این که بلاد هند و حبشه و نوبه گرمسیر و سزاوار این است که نخل در آنها یافت شود ابدأ يك دانه نخل در همه آن ممالك وجود ندارد. ابن عیینه اظهار شوق به بصره نموده گوید:

فان اشك من لیلی بجر جان طوله فقد كنت اشكو منه بالبصرة القصر
فیانفس قد بدلت بؤساً بنعمة ویا عین قد بدلت منقرة عبر
و یا ای هذا السائلی فیم فکرتی و همی الالبصرة الهم و الفكر
فیا حبذا ظهر الخزیر و بطنه و یا حسن وادیه اذا مائه ذخیر
و یا حبذا نهر الابله منظرأ اذا مدفی ایاته الماء اوجزر
از بصره تا مدینه بیست منزل است و اهل علم که منسوب به بصره می باشند از حیز شمار بیرونند و در فضایل این شهر و فضایل آن کتابها تصنیف شده است. انتهى.

صاحب نزهة القلوب نوشته: «بصره از اقلیم سیم و شهر اسلامی است. عمر ساخت و معمار عتبة بن غزوان بود. مسجد جامع آن را معمار عبدالله بن عامر است. از خشت خام ساخته بود و زیاد بن امیه آجر کرد. علی بن ابی طالب علیه السلام آن را بزرگ گردانید. هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد و هر چند جهد در عمارتش کنند يك جانب خراب می گردد. مزار طلحه و زبیر در آنجاست و از تابعین کرام، حسن بصری و ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابودردا و داود سجستانی و غیر هم در اینجا می باشند. هوای آن روز به غایت گرم، اما شب هوا به نسبت گرمتر است. آب چاهش شور اما از شط العرب جوئی آب خوش بدانجا برده اند و آن را نهر ابله خوانند. قرب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره را باغستان بی شمار است و زمین باغستان بلند می باشد و آب شط العرب به وقت مد دریا همه روزه بلند شود و باغستان بصره را مشروب کند. طول آن باغستان سی فرسنگ و عرض دوفرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش از صد گز زیاده پیدا نیست و نزهت آن مقام را در جهان شهرتی کامل است و خرماهای خوب

دارد و خرمای آنجا را تا هندوچین می‌برند. اهل آنجا اکثر سیاه چهره و اثنی عشری‌اند و زبانشان عربی مغیر و پارسی نیز گویند. ولایت بسیار از توابع آنجاست از جمله عبادان که ماوراء آن عمارت نیست و دراین معنی گفته‌اند: «لیس قرية وراء عبادان». و در فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است. آن را از ثغوری شمارند که سرحد مسلمانی است با کفار هند. حقوق دیوانی بصره و ولایتش پیش از فترات این عهد چهل و چهار تومان و یک هزار دینار بود».

مؤلف گوید بصره شهر مشهوری است در کنار شط العرب در سمت راست آن در سیصد و هفتاد و دوهزار ذرعی جنوب مشرقی بغداد و در یک هزار و هشتصد هزار ذرعی جنوب مشرقی اسلامبول واقع شده است. از حلب تا بصره به راه کاروان هفتصد و هجده میل انگلیسی است و شتر سوار به تعجیل یک ساعت در آن صحرا مقدار پنج میل انگلیسی را می‌تواند طی کرد. این شهر در سنه چهارده یا شانزده هجری بنا شده چنان که بعضی گفته‌اند بعد از آن که جلولا و تکریت را سعدوقاص فتح نمود عتبه بن غزوан به اراضی موسوم به هند وارد شد و در موضع معروف به خریبه اردوزده بصره را بنا نمود و چون اراضی به سنگهای سفید مستور بود به این اسم موسوم شد. به هر حال این شهر تجارتگاه ایران و هندوستان و اعراب محصولات این ولایت را کاروان در کاروان به اطراف می‌برند. جمعیت این شهر شصت هزار و مردم آن مرکب از اعراب و ایرانی و عثمانی و ارمنی و یهودی و هندو. و اعراب از سایر طوایف بیشترند. دور شهر ده هزار ذرع است و قلعه کهنه شهر هشت هزار ذرع دوره آن می‌باشد. توپخانه معتبری عثمانیها در آن قرار داده‌اند. شهر بصره به دو وضع ساخته شده و کثیف می‌باشد و عمارات عالی ندارد. هوایش ناسازگار و گل سرخش زیاد است و گلابش مشهور. از وقایع عظیمه که در این شهر اتفاق افتاده جنگ جمل است که در سال سی و ششم هجری در بصره در موضع معروف به خریبه روی داده و در متون تواریخ ثبت است اما در مروج الذهب مسعودی که اصح تواریخ است این واقعه را بی‌حشو و زاید نوشته و ما آن را ترجمه کرده بعینها می‌نگاریم:

واقعه جنگ جمل ترجمه از مروج الذهب

«... طلحه و زبیر داخل مکه شدند و از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام اذن عمره گرفته بودند و همان وقت حضرت فرموده بود که شما یا قصد بصره کرده‌اید یا عزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند. در آن وقت عایشه در مکه بود و عبدالله عامر از جانب عثمان عامل بصره بود. همین که حارث بن قدامة السعدی دربصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از جانب حضرت مأمور به گرفتن مالیات بصره شد، عبدالله از بصره به مکه گریخت و یعلی بن منیه که در یمن عامل عثمان بود از آنجا بازگشت نمود و او هم به مکه آمده در مکه عایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و جمعی دیگر از بنی امیه را ملاقات نمود. و این یعلی از کسانی بود که می‌خواند و ترغیب می‌کرد مردم را به مطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم بامر کوب و اسلحه به عایشه و طلحه و زبیر داد و شتری مخصوص به عایشه داد که آن را عسکر می‌نامیدند و قیمت این شتر در یمن دویست دینار بود. و این جماعت عزیمت شام نمودند. لکن عبدالله عامر ایشان را مانع شده گفت معاویه کسی نیست که به میل شما حرکت کند و اسبابی برای شما فراهم نماید. لکن مرا در بصره همه چیز هست. باید به جانب بصره رفت و با هزار هزار درهم تهیه روانگی ایشان را به بصره دیده و صد شتر برای سواری ایشان داد و با ششصد سوار روانه بصره شدند و در وقت شبی به آب بنی کلاب رسیدند و این محل معروف به حوب بود و جمعی از بنی کلاب در آن سکنی داشتند. سگهای ایشان به جهت ورود سواران به صدا در آمدند. عایشه پرسید اسم این محل چیست؟ آن که زمام شتر او را داشت گفت «حوب» است (۱). عایشه پشیمان شده گفت مرا برگردانید به حرم رسول الله (ص) مرا حاجتی به این مسافرت

۱- از معانی «حوب» گناه است و اندوه و وحشت. از این نظر بود که عایشه به‌غافل بدگرفت و از آمدن پشیمان شد. در ترجمه مروج الذهب: «حواب».

نیست. زیر قسم خورد که این «حوب» نیست و طلحه در ساق لشکر بود او نیز ملحق شده و قسم یاد نمود که این محل حوب نیست و پنجاه نفر دیگر نیز از همراهان به این معنی شهادت دادند. و این اول شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد.

خلاصه آمدند به بصره. عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - در بصره بود بیرون آمده و سر راه برایشان گرفته و با ایشان قتال نمود و بعد از قتال مصالحه نمودند به این معنی که متارکه باشد تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف بیاورند به بصره. لکن در یکی از شبها وقتی که عثمان [بن حنیف] خوابیده بود او را اسیر کردند و کتک زیاد زدند و ریش او را کردند. بعد از آن از این عمل پشیمان شدند. به این معنی که از برادر عثمان، سهل بن حنیف و سایر کسان او و انصار که برخلاف ایشانند اندیشه نموده او را رها کردند و قصد بیت المال نمودند. خزانه دارها و مستحفظین مانع ایشان شدند. ایشان به جنگ برخاستند و هفتاد نفر از مستحفظین را کشتند غیر از کسانی که زخمی شده بودند و پنجاه نفر از این هفتاد نفر را بعد از آن که اسیر کرده بودند گردن زدند و این اول قتلی بود که در اسلام به طور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبلة عبدی را که از سادات عبدالقیس و زهاد ربیعیه و پرهیز - کاران ایشان بود کشتند و در میان طلحه و زیر در سر امامت نماز مسلمین اختلاف و گفتگوی زیاد شد. زیرا که زیر این شغل را برای پسر خود عبدالله می خواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از مناقشه بسیار قرار شد که یک روز عبدالله امامت کند و یک روز محمد و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به روایتی بعد از چهار ماه از مدینه روانه شدند و هفتصد سوار با حضرت بودند که چهارصد ایشان از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدری و باقی از صحابه می بودند و وقت روانگی حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قرار دادند و به ربنه - که میانه مکه و کوفه است از راه جاده - رسیدند و طلحه و همراهان او را نیافتند و چون به عزم دریافت ایشان حرکت کرده بودند به طلب ایشان روانه عراق شدند و جمعی از اهل مدینه از انصار به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملحق شدند که از آن جمله خزیمه بن ثابت نوال شهادتین بود و ششصد سوار نیز از طایفه طی خدمت حضرت آمدند

و حضرت نامه‌ای از ربذه به ابوموسی الاشعری نوشته فرمان دادند که جمعیتی جمع آوری نماید که معین ملتزمین خدمت حضرت باشند. ابوموسی به عکس فرموده حضرت مردم را پراکنده کرد و گفت این گفته فتنه‌ای است اگر بدان رفتار شود. این خبر به سمع مبارک حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده قرطبه بن کعب انصاری را والی کوفه گردانیدند و به ابوموسی نوشتند ای فرزند حایک (۲) معزول باش از عمل ما که مذموم و رانده شده‌ای. این اول روز نیست که از تو خلاف و صدمه به ما وارد می‌آید از تو فلان و فلان به ما رسیده. آنگاه حضرت با همراهان روانه شده به منزلی که معروف به ذی‌قار بودند رسیدند. از اینجا حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه را به کوفه فرستادند که مردم را جمع‌آوری نمایند. ایشان به کوفه رفتند و هفت هزار یا شش هزار و پانصد و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رسیدند و با آنهایی که به خیال خلاف با حضرت بودند مراسله نمودند و سوگند دادند که از خلاف و نفاق درگذرند. ایشان ابا نموده گفتند چاره‌ای جز قتل نیست.

ابوخلیفه الفضل بن الحباب الجمحی از ابن عایشه از ابن معن بن عیسی از منذر بن جارود روایت کرده گوید منذر گفته همین که حضرت به بصره رسیدند از محلی پهلوی طف بود یعنی کناره داخل شده به زاویه نزول فرمودند. من برای تماشا بیرون رفته بودم. یک دسته لشکر عبارت از هزار سوار وارد شد. سواری که سرکرده این دسته بود براسب اشهب سوار و کلاهی برسر داشت و لباس او سفید بود و شمشیری حمایل کرده و علمی همراه او بود و کلاه همراهان این سردار اغلب سفید و زرد بود و لشکر غرق در آهن و اسلحه. پرسیدم این کیست؟ گفتند ابویوب انصاری که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد و همراهان او انصار و غیره هستند. عقب او سرکرده دیگر رسید که عمامه زردی داشت و لباس او سفید و شمشیری حمایل کرده و کمانی به شانه داشت

و بر اسب اشقری (۳) سوار و علمی با هزار سوار با او بود. گفتم این کیست؟ گفتند خزیمه بن ثابت انصاری است معروف به ذی الشهادتین. بعد سر کرده دیگر رسید سوار اسب کمیتی (۴) بود و عمامه زردی بر روی کلاه سفید بسته و قبای او سفید و شمشیری حمایل کرده و کمانی بردوش، هزار سوار و علمی با او بود. گفتم این کیست؟ گفتند ابوقتاده بن ربیع است. بعد سر کرده ای دیگر وارد شد که سوار اسب اشهب و جامه او سفید و عمامه او سیاه و از پیش رو و پشت سر آویخته سکینه و وقاری داشت به صورت جلی تلاوت قرآن می نمود. شمشیری حمایل نموده و کمانی بر دوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلفه الوضع با او بود و اطراف او را پیر مردان و جوانان و غیره داشتند و طوری خاضع که گویا در مقام حساب ایستاده اند و در پیشانی ایشان اثر سجود بود. گفتم این کیست؟ گفتند عمار یاسر است و همراهان او صحابه و انصار و مهاجرین، و انصار اولاد ایشان می باشند. بعد سر کرده ای دیگر آمد سوار بر اسب اشقر لباس و کلاه او سفید و عمامه او زرد و شمشیر حمایل کرده و کمانی بردوش، پاهای او به زمین می کشید و هزار نفر با او بودند که اغلب کلاههای آنها زرد و سفید و علم زردی داشتند. پرسیدم این کیست؟ گفتند سعد بن عبادة الانصاری است با جمعی از انصار و اولاد ایشان و غیره از طایفه قحطان. بعد سر کرده ای دیگر رسید که بر اسب اشعلی (۵) سوار و جامه او سفید و عمامه او سیاه و از پیش رو و پس سر او آویخته بود و علمی همراه او بود و با جمال تر از او ندیده بودیم. گفتم این کیست؟ گفتند عبدالله بن عباس است با جمعی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله. بعد از عقب او دسته ای دیگر آمدند که سر کرده ایشان شباهت تام داشت به پیشیها یعنی به سر کرده ای که پیش از او آمد. پرسیدم این کیست؟ گفتند عبید الله بن عباس. بعد از عقب او دسته ای دیگر آمدند. سر کرده این دسته نیز به سر کرده دسته پیش نهایت شبیه بود. گفتم این کیست؟ گفتند قثم بن عباس است یا معبد بن عباس. بعد از او دسته ها آمدند با علمها بعضی از جلو بعضی از عقب و نیزه ها داخل یکدیگر شده.

۳- رنگ اشقر در اسب سرخی صافی است یا به عبارتی اسبی که یال و دم او سرخ باشد.

۴- و کمیت عبارت است از اسبی که یال و دم آن سیاه باشد (لغت نامه دهخدا).

۵- اسب اشعل اسبی است که در پیشانی یا در دم او سپیدی بود (لغت نامه دهخدا).

بعد از همه دسته‌ای دیگر وارد شد جماعتی همه در آهن و سلاح با علمهای مختلف. پیش از همه علمها علم بزرگی بود و در پیش روی این دسته سواری بود که گویا کسری بر او وارد و بعد جبرکسر او شده است و ابن‌عایشه گفته این صفت مردی است که دو ساعد او محکم باشد. و نظر این سوار بر زمین بود بیش از آن که به بالا باشد و همین قسم خبر دادند عرب از کسی که کسری بر او وارد آمده و جبران کسر شده یعنی گفته‌اند اغلب نگاه این اشخاص بر زمین است مثل این که طایری روی سرایشان می‌باشد. بالجمله در دست راست این سوار جوانی بود حسن‌الوجه و در دست چپ جوانی دیگر آن نیز صاحب حسن. پیش روی او جوانی مثل آن دو جوان در صباحت. پرسیدم اینها کیستند؟ گفتند آن بزرگوار حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام و آن دو جوان که دریمین و یسار او می‌باشند حسنین علیهما‌السلام و آن که پیش روی اوست محمد بن حنفیه است که رایت عظمی با اوست و آن که پشت سر اوست عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب می‌باشد و اینها که اطراف او هستند اولاد عقیل و غیره می‌باشند از جوانان بنی هاشم و این پیر مردها مشایخ اهل بدرند از مهاجرین و انصار.

خلاصه حضرت آمدند تا به موضع معروف به‌زاویه در آنجا نزول فرموده چهار رکعت نماز کردند و صورت خود را بر خاک نهاده اشک حضرت جاری و با خاک به هم آمیخت بعد دسته‌ای خود رابه دعا برداشته رو به پروردگار عرض کرد: «اللهم رب السماوات وما اظلت والارضین وما اقلت و رب العرش العظيم خدایا این بصره است. از تو سؤال می‌نمایم که به ما رسد خیر آن و پناه می‌بریم به تو از شر آن. خدایا این قوم به خلاف من برخاسته و از اطاعت من خارج و بیعت مرا شکستند. خدایا حفظ کن مسلمانان را از این که خون ایشان ریخته شود». آنگاه حضرت کسی نزد مخالفین فرستاد که با قسم منع نمایند ایشان را از خونریزی و فرمود برای چه با من مخالفت می‌کنید؟ مخالفین گوشی به این حرفها نداده در جنگ و محاربه می‌کوفتند. حضرت یکی از صحابه را که مسلم نام داشت با قرآنی نزد مخالفین فرستاده که ایشان را به خدا بخواند. ایشان تیری به جانب او انداخته او را کشتند و نعش او را نزد حضرت آوردند و مادر مسلم در این قضیه گفته:

یارب ان مسلماً اتاهم یتلو کتاب الله لایخشاهم
 فخصبوا من دمه لحاهم و امه قائمة تراهم

آنگاه حضرت به اصحاب خود امر فرمود که جلو ایشان صف ببندند و لی اقدام به قتال نمایند و تیر به جانب مخالفین نیندازند و به شمشیر و نیزه ایشان را نزنند. اصحاب اطاعت کردند تا این که عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشکر آمد و نعش برادر خود را که مخالفین او را کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از میسره آمدند و شخصی را آوردند که به تیر مخالفین شهادت یافته بود. حضرت فرمود خدایا شاهد باش که این قوم غدر با ما آشکار کردند. پس عمار بن یاسر میان دو صف آمده ایستاد و گفت ای قوم انصاف نکردید در حق پیغمبر خود که عقایل خود را در پس پرده‌ها نشانید و عقيلة (۷) او را بیرون آورده به شمشیرها عرضه داشتید؟ و عایشه بر شتری و در هودجی بود که به پلاس و پوست گاو پیچیده شده و نمود پیچ کرده به زره‌ها مستور داشته بودند. عمار نزدیک او آمده و گفت به چه می‌خوانی کسان را؟ گفت به طلب خون عثمان. عمار گفت خدا بکشد امروز اهل عناد و مطالبین به ناحق را. بعد گفت ای مردم البته می‌دانید که کدام يك از ما مایل به قتل عثمان شدیم بعد این اشعار را انشاد نموده و مخالفین تیر به جانب او می‌انداختند:

فمنك البكاء و منك العویل و منك الريح و منك المطر
 وانت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

و چون تیر زیاد به جانب او انداختند اسب خود را رانده خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا علی منتظر چه هستید؟ این طایفه را رأیی و چاره‌ای جز قتال نیست. آنگاه حضرت خطیبی را فرمودند میان لشکر منادی کرد و گفت ایها الناس قتال است اما وضع قتال و دستور العمل شما این است اگر منهزم گردید طرف مقابل را و غالب شدید زخمیها را نکشید اسرا را قتل نکنید کسی که پشت نمود و فرار کرد او را دنبال ننمائید جامه از بر کسی بیرون نیاورید. کشتگان را به حال خود بگذارید. هتك ستري نکنید و چیزی از اموال مقتولین از

اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره تصرف ننمائید. مگر آنچه در میان معسکر خودتان به چنگ آورده باشید. زیرا که آنچه از معسکر شما خارج است میراث ورثه ایشان است چنان که خداوند فرموده است. پس از این منادی، خود حضرت بدون سلاح سوار قاطر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده به میدان تشریف آورده زبیر را طلبیدند. زبیر با اسلحه تمام در برابر حضرت آمد. این خبر به گوش عایشه رسیده بر زبیر خایف شد. بعد به او گفتند که علی علیه السلام بی سلاح است مطمئن گردید بالجمله حضرت فرمودند ای زبیر چه چیز ترا به این کار داشته؟ عرض کرد مطالبه خون عثمان. حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را که اقدام نمود به خون عثمان. آیا یاد نمی آوری روزی [را] که در بنی بیاضه خدمت پیغمبر بودیم و آن حضرت برحماری سوار بود و به جانب من نگریسته خنده فرمود و من نیز خندیدم و تو عرض کردی یا رسول الله (ص) علی رها نمی کند بالیدن به خود را. حضرت فرمود علی به خود نمی بالد. آیا دوست می داری او را ای زبیر؟ تو گفتی بلی والله دوست می دارم او را. حضرت فرمود قسم به خدا به زودی با او مقاتله می کنی و تو ظالم خواهی بود در حق او. زبیر گفت استغفرالله اگر این فقره یادم بود هرگز اقدام به این کار نمی کردم و حالا چگونه دست بردارم و حال آن که صفوف جدال کشیده شده و پیوسته است؟ قسم به خدا که این عاری است که هرگز رفع نمی شود. حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و بازگرد پیش از آن که عار و نار هر دو باهم جمع شود. زبیر قبول نموده باز گشت و این ابیات بگفت:

اخترت عاراً علی نار مؤججه انی یقوم لها خلق من الطین
نادی علی بامرلست اجهله عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین
فقلت حسبک من عدل ابا حسن فبعض هذا الذی قد قلت یکفینی
آنگاه پسر زبیر - عبدالله - به او گفت ما را کجا می گذاری و می روی؟ گفت علی چیزی به یاد آورد مرا که فراموش کرده بودم آن را. عبدالله گفت نه والله ترسیدی از شمشیرهای بنی هاشم که بلند و برنده و به دست جوانهای رشید قابل است. زبیر گفت نه به خدا، بلکه به یاد آورد علی (ع) مرا آنچه را طول زمان اسباب فراموشی آن شده بود و اختیار کردم عار را برنار. تو به ترسیدن سرزنش می کنی به من؟ این بگفت و دست

به‌نیزه برد و حمله برمیمنه لشکر حضرت نمود. حضرت اشاره به‌لشکر فرمودند و گفتند راه بدهید زبیر را. صف لشکر گشاده شد و زبیر رشادت خود را معلوم نمود و از میمنه به‌میسره تاخت آنجا نیز کارنمائی کرد و بازگشته به‌قلب پرداخت. بعد از آن که هنر او آشکار شد نزد پسر خود عبدالله آمده گفت چنین کسی را می‌گوئی ترسید؟ آیا مردجبان چنین کاری می‌تواند بکند؟ این بگفت و راه خود را گرفته به‌وادی سباع رفت و احنف بن قیس کناره گرفته و درمیان قوم خود که از بنی تمیم بودند بود. یکی نزد او آمده گفت این زبیر است که سر خود را گرفته پی کار خود می‌رود. احنف گفت چه کنم بازبیر که دولشکر را جمع کرده و به‌هم انداخته که یکدیگر را می‌کشند و خود به‌سلامت به‌منزل خود معاودت می‌نماید و چند نفر از بنی‌تمیم را فرستاد که او را به‌قتل رسانند. عمرو بن جرموز پیشدستی کرده در وقتی که زبیر برای نماز پیاده شده بود و در نماز بود او را کشت. در آن وقت زبیر هفتاد و پنج سال عمر داشت. بعضی دیگر گفته‌اند احنف بن قیس از قوم خود شخص دیگر را فرستاده او را بکشت. ولی بعضی شعرا که مرثیه برای زبیر گفته‌اند تصریح به‌غدر عمرو بن جرموز کرده‌اند از جمله زوجه او عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید است و این ابیات را انشاد کرده:

غدر ابن جرموز بفارس بهمة يوم اللقاء و كان غير معدد
يا عمرو لو نبهته لوجدته لاطائشا رعى الجنان و لاليد
و عمرو شمشير و انگشتری و سرزبیر را خدمت علی علیه السلام آورد.
بعضی گفته‌اند سر را نیاورد. حضرت فرمود این شمشیری است که وقتها
کروب رسول الله صلی الله علیه و آله را کشف نموده. اجل و مصارع سوء
زبیر را هلاک کرد. قاتل ابن صفیه - یعنی زبیر - در آتش خواهد بود و در
این مورد ابن جرموز تمیمی گفته است:

اتيت عليا برأس الزبير وقد كنت ارجوا به الزلفة
فبشر بالنار قبل العيان وليست بشارة ذي التحفة
فسيان عندي قتل الزبير وضرطة عير بذى الجحفه

و نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، بعد از بازگشت زبیر، طلحه را خواستند و فرمودند یا ابامحمد چه‌تورا براین داشته که به‌این کار اقدام نموده‌ای؟ گفت طلب خون عثمان. حضرت فرمود لعنت کند خدا

کسی را که سبقت نمود به خون عثمان. مگر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشنیدی که در حق من فرمود اللهم وال من والاه وعاد من عاداه؟ و تو اول کسی بودی که با من بیعت نمودی از بیعت من در گذشته‌ای و حال آن که خدای عزوجل می فرماید وفمن نکث فانما ينكث على نفسه (۱). طلحه استغفار نمود و باز گشت. مروان حکم گفت زبیر و طلحه باز گشت کردند و مرا پروائی نیست از این که به این طرف تیر بیندازم یا به آن طرف و تیری به جانب طلحه انداخته تیر به اکحل طلحه رسید و مقتول شد. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فراغ از جنگ در سرپل معروف به قنطره قره بالای سر کشته طلحه که در آنجا افتاده بود رسیدند. همین که جسد او را دیدند توقف فرموده فرمودند انالله وانا اليه راجعون (۲) قسم به خدا که بر من دشوار است که ببینم جسد يك نفر از قریش را که در زیر دست و پای لشکر افتاده باشد و روبه جسد طلحه نموده فرمودند تو چنانی که شاعر گفته است و این اشعار را قرائت فرمودند:

فتی کان یدنیہ الغنی من صدیقہ اذا ما هو استغنی و یبعده الفقر
کان الثریا علقت فی جبینہ وفی خده الشعری وفی الاخر البدر
گویند وقتی که طلحه باز گشت نموده بود این اشعار را می خواند:

ندامة ماندمت و ضل حلمی و لهفی ثم لهف ابی و امی
ندمت ندامة الکسعی لما طلبت رضی بنی جرم بزعمی
و در آن حالت غبار از روی خود پاک می کرد و می گفت و کان امر الله قدراً مقدوراً (۳). بعض دیگر گفته اند که طلحه اشعار مسطوره را می خواند و زخمی به پیشانی او وارد آمده بود و در آن حال مروان تیری بر اکحل او زده افتاد و جان داد. و او طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عبید الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و پسر عم ابوبکر بود و کنیه او ابو محمد و مادرش صعبه نام داشت و در حباله ابوسفیان صخرین حرب بود. زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش نسبت طلحه را این طور نوشته و چهل و شش سال عمر او بود. و بعضی طور دیگر نوشته اند. مدفن

۱- آیه ۴۸ سورة الفتح.

۲- از آیه ۱۵۶ سورة البقرة.

۳- از آیه ۳۸ سورة الاحزاب.

او در بصره و مسجد او هنوز مشهور است وزیر دروادی سباع مدفون شد و محمد بن طلحه نیز آن روز باطلحه کشته شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او گذشته فرمود این مردی است که به جهت اطاعت او به پدر خود و نیکوکاری او نسبت بد پدر خود کشته شد. و این محمد معروف به سجاد بود و در کنیه او اختلاف نموده اند. و اقدی گوید کنیه او ابوسلیمان بوده. هیشم بن عدی گوید مکنی به ابوالقاسم بود و قاتل او در حق او گفته:

و اشعث قوام بایات ربه قليل الاذی فیما تری العین مسلم
شکست له بالرمح جیب قمیصه فخر صریعاً للیدین و لفم
علی غیرشی غیران لیس تابعاً علیاً و من لایتبع الحق یندم
یذکر فی حامیم و الرمح شاجر فهلا تلا حامیم قبل التقدم

بالجمله اصحاب جمل حمله بر میمنه و میسرۀ لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده صفوف را از هم گشودند. یکی از اولاد عقیل خدمت حضرت آمده دید حضرت سر خود را بر قرپوس زین نهاده تفکر می نماید. عرض کرد یاعم، مخالفین میمنه و میسرۀ لشکر را شتافتند انتظار چه دارید؟ حضرت فرمودند یا ابن اخی آرام باش. از برای درگذشتن عم تو روزی است که آن هنوز نرسیده والله پروائی ندارم از این که من بر موت فایق آیم یا موت مرا در رسد. بعد حضرت به فرزند بزرگوارش محمد بن حنفیه که حامل علم بود فرمود حمله کن به مخالفین. در آن وقت طایفه ای از تیرانداز محاذی محمد بودند که محمد باید به آنها حمله کند. صبر کرد این طایفه تیرهای خود را بپندازند آنگاه حمله نماید. حضرت نزدیک او آمده فرمودند چرا حمله نکردی؟ عرض کرد من راه و منفذی نمی بینم. منتظرم تیراندازها تیرهای خود را بپندازند آن وقت حمله کنم مگر به نیزه دارها حمله نمایم. حضرت فرمود حمله ببر و از خطر نیندیش که محروس خواهی بود. محمد مستعد حمله شد ولی تردید داشت که به نیزه دارها حمله کند یا به تیراندازها و تأملی داشت. حضرت نزدیک او آمده با قائمۀ شمشیر او را تأدیب فرموده فرمودند رگی از مادر در تو هست و علم را از دست او گرفته خود حمله به مخالفین نمودند و جمعی با حضرت همراهی کرده آنها نیز حمله کردند و مخالفین مثل خاکستری که باد شدید او را دریابد متفرق شدند و طایفه

بنی‌ضبه دورشتر عایشه را گرفتند و بنای رجز خواندن گذاردند و این ابیات را می‌خواندند:

نحن بنوضبة اصحاب الجمل ردواعلینا شیخنا ثم تحل
ننعی ابن عفان باطراف الاسل والموت احلی عندنا من العسل
وزمام شتر را گرفته بودند و هفتاد دست از بنی‌ضبه در سر زمام
شتر قطع شد و هردستی که قطع می‌شد دست دیگر آمده زمام را می‌گرفت
و می‌گفت منم غلامی ضبی و از کسانی که دست او قطع شد سعد بن سود
قاضی بود که به مصحفی متقلد بود. خلاصه آن قدر تیر بر هودج آمد که مثل
خار پشت شده بود و شتر را پی بریده بودند و نمی‌افتاد. لهذا اعصاب او را
قطع کردند و به ضرب شمشیر او را انداختند. معروف است که عبدالله
زبیر زمام شتر را گرفت و عایشه با آن که خاله او بود فریاد کرد که
رها کن زمام را و قسم داد او را تا رها کرد. همین که شتر و هودج افتاد
محمد بن ابوبکر آمده دست خود را در هودج کرد. عایشه گفت کیستی
نو؟ گفت نزدیکترین ناس به تو از حیثیت قرابت و دشمن‌ترین ناس به تو.
من محمد برادر توام. امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید صدمه به تو
وارد آمده یانه؟ عایشه گفت ضربتی به من وارد نیامده جز تیری که آن
هم ضرری نرسانید. آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام نزد هودج
آمده با چوبی اشاره به هودج نموده فرمود ای حمیرا رسول خدا صلی‌الله
علیه‌وآله فرموده بود این‌طور کنی؟ آیا فرموده بود که در خانه خود
بنشین. به خدا قسم انصاف نکردند کسانی که تو را بیرون آوردند و حلال
خود را مستور داشته و تو را آشکارا ساختند. آنگاه به محمد بن ابوبکر
فرمود تا او را به خانه صفیه دختر حارث بن طلحه عیدی برد.

خلاصه بعد از افتادن هودج و پی شدن جمل مردم متفرق و هریکی
به جایی افتادند و سلاح را از خود دور نمی‌کردند و مالک اشتر با عبدالله
زبیر ملاقات کردند و کار زار میانه ایشان واقع شد و از اسبها پیاده شده
دیر زمانی به مجادله بودند و مالک، ابن زبیر را در زیر انداخته بروی
او درآمد و از بس ابن زبیر حرکت می‌کرد مالک راهی برای قتل او
به دست نمی‌آورد و جمعی از اصحاب جمل دور آنها جمع شده بودند
و ابن زبیر فریاد می‌کرد من و مالک هر دورا بکشید و از بس مهمه و
هیاهوی و صدای شمشیر و خوردن آهنهای سلاح درهم شده بود کسی

آواز او را نمی شنید بلکه از گرد و غباری که برپا شده بود ایشان را کسی نمی دید. در آن حال ذوالشهادتین (۱) نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد محمداً سر به زیر و شرمنده نفرمائید و علم را دوباره به او تفویض کنید. حضرت قبول نموده او را طلبیدند و رایت را به او تفویض کردند و این اشعار را قرائت کردند:

اطعن بها طعن ابيك تحمد لاخير في حرب اذالم توقد
بالمشرقي والقنا المسدد

بعد حضرت تشنه شده طلب آب فرمود. قدری آب و غسل برای حضرت آوردند. حضرت فرمودند این غسل طائفی [است] و از این شهر نیست. عبدالله جعفر عرض کرد یا علی این هنگامه که در او هستیم شما را باز نداشته است از علم به این مطالب؟ حضرت فرمودند ای پسرک من به خدا قسم چیزی از امر دنیا پر نمی کند سینه عم تو را و او را مشغول نمی نماید. آنگاه حضرت به بصره ورود فرمودند و این جنگ در موضع معروف به خریبه اتفاق افتاد در روز پنجشنبه ده روز از ماه جمادی الاخره گذشته در سنه سی و شش هجری و حضرت خطبه ای طولانی در بصره خواندند که مضامین آن از این قرار است:

«ای اهل سنجه (۲)، ای اهل مؤتفکه (۳)، ای لشکر خصومت و اتباع بهیمه باوصف ترا بیت آمدید و به راه بطلان و عقوق رفته منهدم شدید. اخلاق شما از اخلاق مردم پست و اعمال شما ناچیز و دین شما تعسف و نفاق و آب شما تلخ و شور است». انتهی.

و بعد از آن مکرر حضرت از اهل بصره مذمت فرموده.

خلاصه عبدالله بن عباس را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عایشه فرستاد و امر کرد او را که به مدینه برود. عبدالله بی اذن وارد بر عایشه شده متکای او را برداشته زیر خود گذاشته بر آن نشست. عایشه گفت یا ابن عباس خلاف سنت کردی بی اذن وارد خانه شدی و بی امر روی و ساده نشستی. ابن عباس گفت اگر تو در خانه ای که رسول خدا صلی الله

۱- خزیمه ثبات از اصحاب پیغمبر معروف به ذوالشهادتین.

۲- سنجه موضعی است در بصره (اع).

۳- مؤتفکات شهرهائی است که برگردیده شده است بر قوم لوط که سه مرتبه برگردانیده شده شهر براهل آن و بر خداست که تمام کند به دفعه چهارم آن سه دفعه را (اع).

علیه‌وآله برای تو گذاشت بودی بی‌اذن داخل نمی‌شدیم و بی‌امر نمی‌نشستیم و غرض از این آمدن این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام امر فرموده که به‌سرعت به‌مدینه بازگردی. عایشه ابا کرد. ابن‌عباس خدمت حضرت آمده امتناع او را به‌عرض رسانید. حضرت فرمود برو و به‌او بگو که اگر قبول نکنی می‌گویم به‌تو آنچه‌را می‌دانی. ابن‌عباس تبلیغ وعایشه قبول کرده حضرت تهیه رفتن او را روز دیگر فرمودند و باحسین علیه‌السلام و برادر زادگان و سایر جوانان اهل بیت که از بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم از بنی همدان بودند وارد بر او شدند. همین که چشم نسوان بر حضرت افتاد به روی مبارکش نگریسته گفتند ای کشنده دوستان. حضرت فرمودند اگر من کشنده دوستان بودم هرآینه می‌کشتم کسانی را که در این خانه بودند و اشاره فرمودند به‌خانه‌ای که مروان حکم و عبدالله زبیر و عبدالله بن عامر و جمعی دیگر در آن پنهان شده بودند. همراهان حضرت که این حرف شنیدند از ترس این که مبادا حضرات بیرون آیند و قصد هلاک ایشان کنند دستهای خود را به‌قبضه شمشیرها زدند. بعد گفتگوها میانه عایشه و حضرت اتفاق افتاد و بعد از طول سخن، عایشه گفت میل من این است که در جنگها که می‌کنید با شما همراه باشم. حضرت فرمودند تکلیف تو این است که بروی به‌خانه‌ای که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تو گذاشته بود. بعد عایشه خواهش کرد که حضرت خواهر زاده او عبدالله بن زبیر را امان دهد. حضرت امان دادند و حسین سلام‌الله‌علیهما نیز شفاعت مروان نمودند. حضرت او را هم امان دادند بعد از آن ولید بن عقبه و ولد عثمان و سایر بنی‌امیه کلهم را امان دادند و در همان روز جنگ هم منادی‌ندامی کرد که هر کس سلاح خود را بیندازد یا به‌خانه خود رود در امان است. باری پس از رفع این غوایل، حزن حضرت بر قتل کسانی که از طایفه ربیعہ قبل از ورود حضرت به‌بصره کشته شده بودند طویل شد و مقتولین کسانی بودند که طلحه و زبیر ایشان را کشته بودند چه از طایفه ربیعہ چه از عبدالقیس و تجدید نمود حزن حضرت را مقتول شدن زید بن صوحان عبدی که در روز جنگ او را عمر بن شری کشته بود و عمر را نیز عمار یاسر بکشت و حضرت این بیت را تکرار می‌فرمود:

یالھف نفسی علی ربیعۃ ربیعۃ المسامعہ المطیعہ

وزنی از طایفه عبدالقیس خارج شده میان کشته‌ها گردش می‌کرد و پسر خود را در آن میانه دید که کشته شده بود و شوهر و برادران او نیز پیش از آمدن به بصره کشته شده بودند. آن زن در آن حال این ابیات انشاء کرد:

شهدت الحروب فشیینی فلم اریوماً کیوم الجمل
اضر علی مؤمن فتنة واقتله لشجاع بطل
فلیت الظعینة فی بیتها ولیتک عسکر لم تترحل

مداینمی گوید در بصره مردی را دیدم که گوشش مجروح شده بود. از قضیه آن پرسیدم: گفت در جمل رفته بودم در میان کشته‌ها می‌گشتم نظرم به یکی از آنها افتاد که سر خود را بلند می‌کرد و باز به زمین می‌گذاشت و می‌گفت:

لقد اوردتنا حومة الموت امنا فلم ننصرف الا و نحن وراء
اطعنا بنی تیم لشقوة جدنا و ما التیم الا اعبد و اماء

گفتم سبحان الله این چه حرفی است که وقت جان دادن می‌زنی؟ بگو لا اله الا الله. گفت ای زاده حرام مرا وقت مردن امر به جزع می‌کنی؟ من تعجب کردم و رو از او گردانیده روانه شدم. او مرا صدا کرد و گفت بیا شهادت تلقین من کن. همین که برگشتم و نزد او آمدم مرا زیاد نزدیک خود خواند. همین که سر نزدیک او بردم گوش مرا به دندان گرفت و کند. من بنا کردم به او لعن و نفرین کردن. بعد گفت وقتی که خانه رفتی و مادرتو از تو سؤال کرد که این کار را باتو که کرد بگو عمیر بن اخدع ضبی گول خورده جماعتی دشمن که می‌خواستند امیر المؤمنین شوند.

بالجمله عایشه از بصره بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برادر او عبدالرحمن و سی نفر مرد و بیست زن متدینه از عبدالقیس و همدان و غیرهمادر لباس مردانه که روهای خود را بسته و عمامه بر سر گذاشته و شمشیر حمایل نموده بودند با او روانه فرمود و این بیست زن مواظب خدمات و سوار و پیاده کردن عایشه بودند و حضرت فرموده بود که از عایشه حالت نسوان بودن خود را پنهان کنند. همین که عایشه به مدینه آمد از او پرسیدند که در راه چه بر تو گذشت؟ گفت بسیار خوش گذشت و علی نهایت رعایت را در تجهیز و آسایش من کرده بود. چیزی که بود این بود که خدمت من

با مردهائی بود که ایشان را نمی‌شناختم. آن وقت زنهارها شرح حال خود را بداد و گفتند. عایشه سجدۀ شکر به‌جا آورده گفت والله مزیدی بر کرامت تو ای پسر ابوطالب نیست. کاش من چنین راهی نرفته بودم و چنین و چنان به‌من گفتند و گفتند بیرون بیا و اصلاح‌کن میان مردم. بیرون آمدم و این‌طور شد.

باری روز جنگ جمل از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پنج هزار نفر کشته شد و از اصحاب جمل از اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد. بعض دیگر غیر از این گفته‌اند و یکی از مقتولین در جنگ جمل، عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی‌العیص بن امیه بود که حضرت بالای سر او ایستاده فرمود تأسف می‌خورم بر توای بزرگ قریش، کشتی‌بزرگان بنی‌عبدمناف را و بدبخت‌کردی مرا در این مقدمه. و از کثرت تأسف که اصحاب در حضرت مشاهده کردند یکی عرض کرد یا امیرالمؤمنین چه قدر جزع می‌کنی برای کسانی که می‌خواستند برای تو آنچه خود بدان مبتلا شدند؟ حضرت فرمود این جزع من برای عبدالرحمن به‌جهت قرابتی است که نسوان او بانسوان من دارند و باتو ندارند. و این عبدالرحمن در روز جنگ جمل به‌دست مالک اشتر کشته شد و یک دست او ناپدید گشت و سه روز بعد عقابی آن را در منی انداخت.

باری بعد از فتح و غلبۀ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر اصحاب جمل و مسلم شدن بصره، آن حضرت با جمعیتی از مهاجرین و انصار وارد بیت‌المال شدند و نظر حضرت بر زررها و درمهای مسکوک افتاده فرمود ای صفراء وای بیضاء دیگری را فریب بدهید و نظر به اموال بیت‌المال افکنده قدری تفکر فرمودند بعد امر کردند که تقسیم نمایند آنها را میانۀ اصحاب و همراهان من و شمارۀ هر قسمتی پانصد باشد. همین‌طور تقسیم کردند و یک درهم کم نیامد و عدد کسانی که از صحابه و غیره همراه حضرت و صاحب قسمت بودند دوازده هزار بود و به اصحاب و اولاد خود فرمودند به همان مبلغ و اندازه‌ای که نقود موجوده را به لشکر تقسیم کرده بودند یعنی باز هر قسمتی پانصد بود و یک قسمت سهم خود حضرت شد. ولی یک نفر از صحابه آمده عرض کرد من در وقت قسمت حاضر نبودم و به من قسمت ندادند. حضرت قسمت خود را به او عطا فرمود.

معروف است از ابی‌لبید جهضمی که از طایفۀ ازد بود پرسیدند علی

را دوست می‌داری؟ گفت چگونه دوست دارم مردی را که در بعضی از يك روز دوهزار و پانصد نفر از قوم من کشت و آن قدر از مردم دیگر به قتل رسانید که کسی نماند که عزای کسی را بگیرد و هر خانه را گرفتار کرد به مصیبت.

بالجمله بعد از آن که بصره مصفی و این غایله رفع شد حضرت روانه کوفه شدند». انتهى.

ابن بطوطه طنجی در تحفةالنظار گوید: «بعد از زیارت مشهد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روانه بصره شدم و این سفر را باطایفه سنگینی از عرب خفاجه (۱) بودم و این طایفه را شوکت عظیمی است و در آن اقطار جز مسافرت به همراهی ایشان ممکن نیست و من شتری به واسطه امیر این قافله شامربن دراج الخفاجی کرایه کرده و از نجف بیرون آمده به خورنق رسیدم. و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء بودند در آن سکنی داشتند و عمارتی و بقایای قبه‌های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است. و از اینجا نیز روانه شده بعد از طی منازل به بصره رسیدم و در رباط مالک بن دینار منزل کردم و دومیل به شهر مانده بنائی عالی شبیه به قلعه‌ای دیدم. پرسیدم این بنا چیست؟ گفتند مسجد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است و بصره طوری سابق بزرگ و وسیع بوده که این مسجد در وسط شهر واقع بوده و الآن دومیل دور از شهر است و دیوار قدیم شهر حالیه نیز دو میل دور است و بصره میان این دیوار و مسجد واقع است یعنی از يك طرف به مسافت مذکوره مسجد و از يك طرف دیوار است و شهر بصره یکی از امهات بلاد عراق است و از شهرهای مشهور وسیع بسیار خوب و صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و خضرت و نضارت آن زیاد است. زیرا که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین می‌باشد و در دنیا جائی که بیشتر از بصره نخل داشته باشد نیست و چهارده رطل عراقی خرما در بازار بصره به يك درهم به فروش می‌رسد و درهم ایشان ثلث نقره است و عسلی از خرما می‌سازند که آنرا «سیلان» می‌گویند که پاکیزه و گویا شربت است. و بصره سه محله است: یکی محله هذیل که بزرگان محله شیخ فاضل علاء الدین بن

اثیر که از بزرگان فضلاء است می‌باشد. یکی دیگر محله بنی حرام است بزرگ آن سید شریف مجدالدین موسی‌الحسینی که صاحب فواضل و مکارم است. محله سیم محله عجم است و بزرگ آن جمال‌الدین اللوکی (اللؤلؤی). و اهل بصره غریب دوست و مأنوس‌اند و نماز جمعه را در مسجد امیرالمؤمنین (ع) می‌نمایند ولی جز این روز در مسجد را می‌بندند و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین آن به سنگریزه سرخ که از وادی سباع می‌آورند فرش است و قرآنی که عثمان وقت کشته شدن می‌خوانده در این مسجد است و اثر خون در صفحه این قرآن که آیه فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم (۱) می‌باشد نمودار است. روزی برای نماز جمعه به مسجد مذکور آمدم خطیب که بنای خطبه خواندن گذاشت دیدم عبارات را لحن و غلط می‌خواند به‌طوری که غلطهای فاحش مسموع می‌شد. تعجب کردم و برای قاضی حجة‌الدین گفتم. گفت از این جهت است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند! عبرت کردم زیرا که ریاست علم نحو منتهی به بصریین می‌شد و این‌طور تغییر پذیر گردید.

خلاصه مسجد مسطور هفت صومعه دارد و یکی از آنها صومعه‌ای است که به عقیده اهالی هر وقت اسم حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام را ببرند حرکت می‌نماید و مقابر و مشاهدی که در بصره هست از این قرار است: مشهد طلحة بن عبیدالله که یکی از عشره مبشره است و این مشهد در داخل شهر و قبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم از آن می‌نمایند، قبر زبیر بن عوام که در خارج بصره است و قبه ندارد لکن مسجد و زاویه‌ای دارد که در آن طعام برای ابناء سبیل هست مشهد حلیمه سعیدیه مادر رضاعی حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، قبر ابی‌بکره که از صحابه رسول بود، قبر انس بن مالک خادم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، که در شش میلی وادی سباع است و زیارت او ممکن نیست مگر با جمعی کثیر به جهت مخافت مضرت سباع و عدم آبادی، قبر حسن بن ابی‌الحسن بصری، قبر محمد بن سیرین، قبر محمد بن واسع، قبر عتبة الغلام، قبر مالک بن دینار، قبر حبیب اعجمی، قبر سهل بن عبدالله التستری. و روی

هریک از این قبور قبریه است که اسم صاحب قبر و تاریخ وفات آن شخص در آن ثبت است و همه این قبور داخل قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها الحال تا شهر سه میل است و غیر از قبور مسطوره نیز قبور بسیار است که از تابعین و شهداء جنگ جمل [می باشد]. و امیر بصره در این وقت رکن الدین عجمی توریزی بود.

باری بصره در ساحل فرات و دجله و مدو جزر این شطین مثل جزر و مد آبی است که در وادی سلا در دیار مغرب و در جاهای دیگر است و خلیج مالح خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است و وقت مد دریا آب شور بر آب شیرین غلبه می کند و در وقت جزر به عکس است و در این وقت اهل بصره آب خوردن را بر می دارند و در خانه ها نگاه می دارند و از این جهت است که گفته اند آب بصره تلخ است. ابن جوزی گوید به این واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب المثل اند به گرفتگی چهره و یکی از شعراء در وقتی که یک دانه اترجی (۱) نزد صاحب بصره بود این دو شعر را گفته است:

لله اترج غدا بنینا معبرا عن حال ذی عبرة
کما کسی الله ثياب الضنا اهل الهوی وساکن البصرة.

شیخ ادیب اریب ابو محمد ابوالقاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات مشهور منسوب به بصره است.

بصنا [مع - مر]:

به فتح باء و کسر صاد و تشدید نون شهر کوچکی است در نواحی اهواز. حرفه مرد وزن آنجا پشم ریزی و پشم بافی است و یک نوع چادری می بافند که معروف به بصرنی است و در پرود و کلیوان و چند جای دیگر نیز از شهرهای نزدیک به این شهر شبیه به همین چادر می بافند و آنها را هم بصرنی می گویند. و نزدیک شهر به مسافت یک تیررس نهری است موسوم به دجیل که مصغر دجله باشد و وسعت نهر طوری است که هفت کشتی پهلوی هم می توانند در آن سیر کنند.

۱- اترجی (بهضم اول) قسمی از یاقوت که به رنگ لیموئی باشد (فرهنگ فارسی

معین).

بغانخذ [مع - مر]:

بهضم باء و کسر نون و فتح خاء به زعم ابوسعید قریه‌ای است نزدیک نیشابور.

بغاوزجان [مع - مر]:

به کسر واو و سکون زاء قریه‌ای است در چهار فرسخی سرخس و او را غاز و غان هم می‌گویند.

بغدل [مع - مر]:

اصل این لفظ باغ عبدالله بوده. اسم محله‌ای است به اصفهان.

بغداد [مع - مر]:

مادر دنیا و سید شهرها است. ابن انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون این لفظ، لفظ خودشان نیست در معنی آن اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند باغ داد بوده باغ به معنی بستان و داد اسم مردی است. بعض دیگر گویند باغ اسم بتی است و داد به معنی عطا کرد است. وجه تسمیه این که شخصی خصی (۱) از مشرق هدیه برای کسری آورد این موضع را کسری به او عطا کرد و چون آن شخص بت پرست بود گفت بغ داد یعنی بت مرا داد. دیگری گوید بغ مخفف باغ و داد به معنی عطا کرد است و کسری به آن خصی این باغ را داد و این لفظ علم شد برای این محل. حمزه بن حسن گوید این اسم فارسی و معرب است از باغ دادویه و وجه تسمیه این که بعضی از زمین شهری که منصور بنا کرد باغی بود مال شخصی که اسمش دادویه بود لهذا بغداد گفتند (۲) و بعض دیگر از زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از ملوک فرس آن را بنا نهاده بود. و معروف است وقتی که آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم؟ گفت هلبذوه (هلبذروه) درود یعنی ادخلوها بسلام. منصور وقتی که این شهر را بنا کرد، این فقره را شنید

۱- خصی به معنی مردی که بیضه‌اش را کشیده باشد، اخته (اع).

۲- بغ (= فغ) به معنی خداست. در کتیبه‌های هخامنشی مکرر آمده و همچنین در کلماتی چون بیدخت (بغ دخت) و فغفور (فغ پور به معنای پسر خدا). بنابراین بغداد به معنای خداداده است؛ کلمات خداداد، الله‌ویدی، تاری‌ویدی، عطاالله و امثال آنها همه به همین معنی هستند.

گفت من هم نام آن را مدینة السلام نهادم. و در بغداد هفت لغت است: بغداد، بغداد، بغداد، بغداد، بغداد، و کل این اسامی — مذکر و مؤنث — هر دو استعمال می شود. و به روایتی بغداد را مدینة السلام گویند زیرا که دجله معروف به وادی السلام است و بغداد را مدینة الزوراء و مدینة المنصور نیز گویند.

موسی بن عبد الحمید نسائی گوید نزد عبدالعزیز بن ابی رواد بودم. شخصی نزد او آمد. عبدالعزیز گفت از کجا می آئی؟ آن شخص گفت از بغداد. گفت مگو بغداد. زیرا که بغ اسم بت است بگو مدینة السلام که سلام نام خدا و جمیع شهرها او راست. دیگری گوید بغداد پیش از این بازاری بود که تجار چین امتعه و مال التجارة خود را بدان بازار می آورده و می فروخته اند و منفعت زیاد می برده اند و اسم پادشاه چین، بغ بوده. وقتی طایفه ای از تجار چین امتعه به این بازار آوردند و فروختند و نفع عظیم بردند و همین که به چین معاودت کردند گفتند بغ داد یعنی این نفعی که ما بردیم عطای پادشاه است. بطلمیوس در کتاب ملحمه گوید طول بغداد هفتاد و پنج درجه و عرض آن سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است. ابو عون و غیره بغداد را از اقلیم سیم گرفته اند. آنچه عقیده من است این است که بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و گمان می کنم که مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی قیاس گفته اند. صاحب زیج گوید طول بغداد هفتاد درجه و عرض آن سی و سه درجه و ثلث می باشد و تعدیل نهار آن شانزده درجه و دو ثلث درجه و اطول نهار آن چهارده ساعت و خمس ساعت است و غایت ارتفاع شمس در آن هشتاد درجه و ثلث و ظل ظهر در آن دو درجه و ظل عصر چهارده درجه و اینها چیزهائی است که از کتب منجمین نقل کرده ام من خود به این علم ربطی ندارم و نمی دانم و فن من نیست. احمد بن حنبل گوید بغداد ابتدا می شود از صرّاء که از دروازه تین است که مشهد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام باشد و منتهی می شود به کلوازی و بخمی و قطر بل. ارباب سیر گفته اند، وقتی که خداوند عز اسمه مهران را با عجمهائی که با او بودند در ارض حیره هلاک کرد، مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلاف فاحش پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میانه عسکر و شوراء

وراهی که می‌رود تا فلالیج (۱) و آستانات تاراج نمودند و اهل حیره به مثنی گفتند در نزدیکی ما قریه‌ای است که در هر ماهی يك مرتبه در او بازار عظیمی برپا می‌شود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و به معامله مشغول می‌شوند و آن را بغداد می‌گویند. مثنی به عزم آن قریه راه بیابان را گرفته آمد به انبار و مردم انبار را متحصن نمود و شخصی رانزد سفروخ — که مرزبان انبار بود — فرستاد و گفت در امانی بیا که با تو مکالمه دارم. سفروخ نزد مثنی آمده خلوت نمودند و به او گفت می‌خواهم بازار بغداد را غارت کنم. باید دلیلهای همراه من کنی که راهنمای من باشند و جبری برای من روی دجله ببندند که از آن عبور کنم. مرزبان اطاعت نمود. و پیش از این جسر بغداد را برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند. خلاصه مثنی و اصحاب او به دلالت مرزبانان از دجله وقت ظهری عبور کرده ریختند به بازار بغداد. مردم که ایشان را دیدند اموال خود را گذارده فرار کردند. مسلمانان طلا و نقره و سایر امتعه ایشان را تصرف نموده به قدری که می‌توانستند حمل کردند و با غنیمت موفور به انبار مراجعت کردند. و این در سنه سیزده هجری واقع شد. این است خبر بغداد که به دست آمد قبل از آن که منصور آن را شهر نماید.

در بنای بغداد و شهر شدن آن

اول کسی که بغداد را بنا کرد و شهر نمود منصور دوانیقی برادر سفاح — دومین خلیفه عباسی — بود و جمعی از بنی هاشم را به بغداد آورده در آن متمکن کرد. این شهر را پیش از منصور، سفاح موضعش را مشخص کرده و خط کشیده بود. منصور در سال صد و چهل و پنج هجری شروع به عمارت و بنای بغداد نمود و در سنه صد و چهل و نه در بغداد منزل نمود و انتقال از کوفه نمود. و این عزیمت سبب بنای بغداد

شده. نیز گفته‌اند منصور شخصی نزد هاشمیین فرستاد که موضعی برای او مشخص کنند که در آن موضع شهری بنا کند که آن موضع چند صفت داشته باشد: اولاً واقع در میانهٔ ملك و بعدها مناسب حال عامه و لشکری باشد. موضعی نزدیک به‌بار ما که جامع صفات منظوره بود مشخص کرده برای منصور وصف نمودند خود به آن موضع آمده و يك شب در آن محل بیتوته نموده آنجا را خوش هوا و با صفا یافت. آنگاه با جماعتی که یکی از آنها سلیمان بن مجالد و یکی ابویوب موریانی و یکی عبدالملك بن حمید کاتب بود مشورت نموده گفت رای شما در باب این موضع چیست؟ گفتند خیلی خوب است. منصور گفت بلی خوب است. اما برای رعیت رفاهیت در این محل حاصل نخواهد شد و من موضعی می‌دانم که متاع و خیرات بر و بحر بدانجا حمل می‌شود. می‌روم يك شب در آنجا سر می‌کنم. اگر شب آن هم خوب و موافق بود آنجا را اختیار خواهیم نمود. گویند به موضعی که بغداد بنا شده آمد و از نقطه‌ای که معروف به قصر السلام بود از دجله عبور کرده نماز عصر را در آنجا خواند و این در فصل شدت گرما بود و در این محل کلیسایی از ترسایان بود. خلاصه منصور شب در آن محل بیتوته کرده و روزی هم توقف نمود. هم شب و هم روز آن را بسیار نیکو یافت و جز خوبی در آن چیزی ندید گفت اینجا صلاحیت خیال و مقصود مرا دارد. زیرا که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر واصل به این محل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند. آنگاه امر کرد موضع مقصود را خطی کشیدند و اندازهٔ شهر را مشخص کردند و خشت اول را منصور به دست خود به‌زمین نهاد و گفت: «بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین» (۱). بعد سایرین مشغول بنای شهر بغداد شدند.

سلیمان بن مختار گوید منصور با دهقان بغداد در بنای شهری که منظور او بود مشورت نمود. آن دهقان گفت عقیدهٔ من این است که خلیفه، بغداد را اختیار کند. زیرا که واقع می‌شود میانهٔ چهار

۱- قال موسى لقومه استعينوا بالله واصبروا ان الارض لله يورثها من ... (سورة الاعراف آیه ۱۲۸).

طسوج (۱)، دو طسوج غربی و دو طسوج شرقی. اما دو طسوج غربی: طسوج قطربل و بادرایا است و دو طسوج شرقی نهر بوق و کلوازی می باشد و آبادی هریک از این طساسیج کم شود دیگری آباد خواهد بود. و نیز اگر خلیفه این محل را اختیار کند واقع بر صراة (۲) و دجله است و از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و آن بلاد همه چیز به این محل می آورند و از روی دجله امتعه نفیسه هند و سند و بصره و واسط به این موضع می آید و نیز متاع ارمینیه و آذربایجان و سایر حدود متصل به آذربایجان و موصل و دیار بکر و ربیعه به این جایگاه می رسد و خلیفه در میان نهرهائی است که دشمن متوجه او نتواند شد مگر به عبور از آن انهار و هرگاه جسرها قطع شود راه دشمن مقطوع است. و نیز خلیفه نزدیک است به بر و بحر و کوه. منصور را این اوصاف خوش آمده بغداد را بنا کرد. بالجمله از برای اتمام و تزیین شهر بغداد منصور از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت طلب نمود و جمعی از اهل علم هندسه و فقه و سایر علوم و مردمان با سلیقه را بر آن داشت که ملاحظات در وضع و نکات و دقایق طرح این شهر نمایند و از آن اشخاص حجاج بن ارطاة بود و دیگری ابوحنیفه. و امر کرد عرض دیوار شهر را از پائین پنجاه ذراع واز بالا بیست ذراع قرار دادند و در جزء بنا عوض چوب، نی به کار بردند و همین که دیوار شهر باندازه يك قامت رسید محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام خروج نمود و منصور متوجه دفع او گردید و دیوار به حال خود ماند تا وقتی که منصور از امراء و اکابر و برادرش ابراهیم فراغت حاصل کرد.

علی بن یقطين گوید وقتی که ابی جعفر منصور به طرف صراة می رفت که در آنجا محلی برای ساختن شهری پیدا کند من در موکب او بودم. و گوید دیری کهنه در نزدیکی صراة بود منصور در آنجا آمده و بر مرکب خود لاینقطع قدری راه می رفت و می آمد. راهبی عالم در

۱- طسوج برون سبوح و قدوس جزئی است از ناحیه و کوره. پس يك کوره مشتعل برچند طسوج است واصل این لفظ فارسی و نسو است معرب نموده طسوج گفته اند واکثر استعمال این لفظ در سواد عراق است و سواد عراق را به شصت طسوج قسمت کرده اند (اع).

۲- صراة نهری است در بغداد.

دیر بود گفت این پادشاه تا کی می‌رود و می‌آید؟ گفتم ملك را منظور این است که شهری بنا کند و ملاحظه محل شهر را می‌نماید. راهب گفت اسم این پادشاه چیست؟ گفتم عبدالله بن محمد. گفت پدر کی؟ گفتم ابوجعفر. گفت آیا لقبی دارد؟ گفتم منصور. گفت این شخص نخواهد در اینجا شهر بنا کرد. گفتم چرا؟ گفت به جهت این که ما در کتابی که داریم و به ما میراث رسیده است قرناً بعد قرن خوانده‌ایم که در اینجا شخصی مقلاص نام شهری بنا خواهد کرد. علی بن یقطين گوید من همان آن سوار اسبم شدم و خود را به منصور نزدیک نمودم. منصور گفت تازه چه داری؟ گفتم خبری که خلیفه را آسوده می‌کند از این زحمت. گفت بگو. گفتم خلیفه می‌داند که راهبین صاحب علم‌اند. راهبی که در این دیر بود چنین مقالی نمود. منصور از استماع این کلام خنده نموده خرسند شد و از مرکب خود پیاده شده سجده شکر کرد و با تازیانه خود بنا کرد زمین را ذرع کردن. پیش خود گفتم لجاج می‌کند. باری همان وقت منجمین را طلبید و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند. من عرض کردم ای خلیفه گمان می‌کنم قصد عناد و تکذیب راهب را نموده‌ای؟ گفت لاوالله بلکه من خود ملقب به مقلاص هستم و باور نمی‌کردم که جز خود من احدی از این لقب مخبر باشد و این لقب وقتی به من رسید که در ناحیه شراه بودم و زمان بنی امیه بود و به حالتی بودیم که می‌دانی و چون من سنی نداشتم با عموها و اقارب آمد و شد می‌کردیم و ضیافت می‌رفتیم و می‌نمودیم. وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و يك درهم نداشتم که صرف این کار کنم و فکر زیاد کردم که چه باید کرد. آخر الامر دوکی از دایه خود سرقت کرده دادم فروختند و تهیه ضیافت را دیده لوازم را حاضر کردند آنها را به دایه دادم و گفتم فلان و فلان کن. دایه گفت این تهیه را از کجا گرفتی؟ گفتم قرض کردم. دایه به دستور العملی که داده بودم غذائی حاضر کرد و صرف کردیم و نشستیم به صحبت. دایه به سراغ دوک خود رفته آن را نیافت. دانست که من آن را برده‌ام. و در آن ناحیه دزدی بود مشهور که او را «مقلاص» می‌گفتند. دایه آمد در حجره‌ای که ما در آن بودیم و مرا صدا کرد. من چون می‌دانستم برای چه مرا می‌خواهد بیرون نیامدم. او اصرار کرد و من انکار. عاقبت گفت

ای مقلاص بیرون بیا. مردم از مقلاص خودشان حذر می کنند و مقلاص من با من در خانه است. عموها و اقارب که این را شنیدند ساعتی از روی مزاح مرا به این لقب خواندند. بعد از آن این لقب را نشیدم تا هذه الساعة. و دانستم که امر این شهر به دست من صورت می گیرد. خلاصه بعد از آن اساس شهر و باروی آن را محکم کرد و کسی که از طرف مشرق به بغداد می آمد از دروازه خراسان وارد می شد و آن که از حجاز آمده بود از دروازه کوفه داخل می گردید و آنهایی که از مغرب می آمدند از باب السلام ورود می نمودند و کسانی که از فارس و اهواز و واسط و یمامه و بحرین آمده بودند از دروازه بصره داخل می شدند. و گویند منصور در سر بنای بغداد ده هزار هزار دینار خرج کرد و خطیب روایت کرده که منصور در ساختن جامع بغداد و قصرالذهب که در آن است و درها و بازارها چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه درهم خرج کرد. زیرا که نرخ اجناس در کمال ارزانی بود چنان که گوسفند یکی يك درهم و خرما شصت رطل يك درهم و گوشت گاو نود رطل يك درهم و گوشت گوسفند شصت رطل يك درهم و عسل ده رطل يك درهم بود و از این جهت مزد بنا و عمله هم بسیار ارزان و کم بود. و گویند مسافت میان هردو دروازه يك ميل بود و در هر رشته دیواری از دیوارهای شهر صد و شصت و دوهزار خشت جعفری کار شده بود.

ابن شروی گوید قطعه ای از دیوار شهر [را] که پهلوی دروازه محول بود خراب کردیم خشتی یافتیم که روی آن نوشته بودند وزن این خشت صد و هفده رطل است. ما آن خشت را وزن کردیم همان طور بود که نوشته بودند. و گویند منصور چنان که ذکر شد بغداد را مدور بنا کرد و خانه خود و مسجد جامع را در وسط آن قرار داد و قبه سبزی بالای ایوانی که هشتاد ذراع بلندی داشت بنا کرد و در سر قبه مجسمه بتی ساخت به شکل سواری که نیزه در دست داشته باشد و هر وقت دشمنی از جانبی متوجه بغداد می شد آن صورت، نیزه را به آن جانب دراز می کرد و خلیفه آگاه می شد. چیزی نمی گذشت که خبر آن دشمن می رسید.

یا قوت گوید این روایتی است که خطیب ذکر کرده و از محالات و کذب محض است و از این قبیل دروغها نسبت به سحره مصر و طلسمات بلیناس داده اند و اینها تخیلات زمان جاهلیت است. اما اهل اسلام اجل

از این می‌باشند که تفوه به این خرافات نمایند و بعد از آن که دانستیم که انسانی که صانع این صورت است خبر از غیب ندارد چگونه این نسبت را به جمادی که مصنوع او است خواهیم داد؟ و دلیل دیگر بر بطلان این عقیده این است که این صورت هروقتی لابد رو به یک سمتی داشته پس همه وقت در آن عهد باید دشمنی متوجه بغداد و قاصد او شده باشد.

باری خطیب گوید سر این قبه در سنه سصد و بیست و نه در روزی که باران شدیدی می‌آمد ورعدها می‌گریید افتاد و این قبه تاج بلند و علم بغداد و یکی از مآثر بنی‌عباس بود و از زمان بنا تا وقت سقوط آن زیاده از صد سال بود.

بالجمله منصور درهای این شهر را از واسط آورد و این درها را حجاج از شهری که در حوالی واسط و معروف به دندور بود به واسط آورده و مشهور است که شهر مسطور را حضرت سلیمان علیه‌السلام بنا کرده و به دروازه خراسان دری نصب کرد که از شام آورده بودند و کار فراغه بود و در دروازه کوفه را از کوفه آوردند و کار خالد قسری بود و این شخص دری برای دروازه شام ساخته که کوچکترین درهاست و از این دروازه احدی از اعمام منصور و غیرهم سواره داخل نمی‌شد مگر داود بن علی عم منصور. زیرا که او نفرس داشت و او را با محفه حمل می‌نمودند و غیر از محمد مهدی پسر منصور که آن هم سواره وارد می‌شد. و دوقنات یکی از نهر دجیل که منشعب از دجله است و یکی از نهر کرخایا که از فرات سوا شده منصور به بغداد برد و راه این دوقنات را با سنگ و آجر بساخت و در همه کوچه‌های بغداد از این دوقنات آب جاری نمود و در زمستان و تابستان دایم جمیع کوچه‌های بغداد آب داشت. بعد منصور هر قطعه از بغداد را به یکی از اصحاب خود وا گذاشت که آن را آباد نماید و ورقه و بقعه آن را رفیع و وسیع نمود و کتاب در توصیف بغداد تصنیف شد و اسم قطعات آن را آن قدری که من یافتم به ترتیب حروف تهجی نگاشته‌ام.

در ذکر مجملی از مدح بغداد

ابوسهل بن نوبخت از جد خود نوبخت روایت نموده گوید جدم مرا گفت وقتی که منصور بغداد را بنا می کرد مرا امر کرد طالع این شهر را ملاحظه کنم. پس از ملاحظه گفتم از وضع نجوم و طالع این شهر چنین مستفاد می شود که بقای این شهر طولانی و آبادانی آن زیاد خواهد شد. و گفتم چیز دیگر از ادله نجومی در باب این شهر استنباط کرده ام که مایه مسرت خلیفه است. فرمود آن چیست؟ گفتم چنین معلوم می شود که هیچ خلیفه ای در این شهر وفات نمی نماید. منصور تبسمی کرده خدا را حمد نمود و در این ابیات عمارة بن عقیل بن بلال بن جرید بن خطفی اشاره بدین مطلب است:

اعینت فی طول من الارض او عرض کبغداد من داربها مسکن الخفض
صفاالعیش فی بغداد واخضر عوده وعیش سواها غیر خفض ولاغض
قضاربها ان لایموت خلیفه بها انه ماشاء فی خلقه یقضی
واز عجایب این است که منصور در سفر مکه درگذشت و سایر خلفا هم هریک در موضعی خارج از بغداد وفات نمودند.

باری ابواسحاق زجاج گوید جمیع دنیا بادیه و شهر آن بغداد است. وقتی که صاحب بن عباد از بغداد مراجعت کرد ابن عمید از او پرسید که بغداد چگونه است؟ صاحب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد. و این کلام مثل شد برای کمال فضل هرچیزی.

ابن مجاهد مقری گوید بعد از مردن اباعمر و بن علا او را در خواب دیدم گفتم خدا باتو چه کرد؟ گفت به کار خدا بامن ترا چه کار است؟ همین قدر می گویم هر کس در بغداد به طور تدین زیست وقتی که بمیرد از بهشتی به بهشت دیگر نقل می نماید. خلاصه نظماً نثرأ از آب و هوا و صفا و طیب لیل و نسیم دجله و سایر منتزهات بغداد فضلاء و شعراء زیاد مدح نموده اند و ما اقتصار می نمائیم به این چند شعر محمد بن علی بن خلف البیرمانی:

فدالك يا بغداد كل مدينة
فقد طفت في شرق البلاد وغربها
من الارض حتى خطتي ودياريا
وسيرت خيلي بينها وركايا
فلم ارفيها مثل بغداد منزلا
ولم ارفيها مثل دجلة واديا
ولا مثل اهلها ارق شاميا
واعذب الفاظاً واجلى معانيا

در ذم بغداد

واز بغداد چنان که مدح بسیار نموده اند ذم زیاده هم کرده اند و گاهی از بغداد مدح و اهل آن را هجو نموده اند و بیشتر ذمی که از بغداد شنیده شده به جهت فسق و فجوری که در آن می شود و گاهی از کیک زیادی که در بعض فصول مایه اذیت است و از بخل مردم آن شکایت کرده اند و ما به این چند شعر اقتصار نمودیم. یکی از شعراء گوید:

بغداد ارض لاهل المال طيبة
وللمفالس دار الضنك والضيق
اصبحت فيها مضاعبين اظهرهم
كانني مصحف في بيت زنديق

دیگری گوید:

زعم الناس ان ليلك يا بغداد ليل يطيب فيه النسيم
ولعمري ماذا الا لان حالفها بالنهار منك السموم
وقليل الرخاء يتبع الشدة عند الرخاء خطب عظيم

صاحب آثار الاول گفته: «بغداد قریه ای بود از عجم، ابوجعفر عباسی غصب نمود و در سال صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود. و در دنیا غیر بغداد شهری مدور پیدا نمی شود و بزرگترین شهرهاست. سی هزار مسجد و ده هزار حمام دارد و باقی آبادی آن را از این دو چیز قیاس باید کرد».

حمدالله مستوفی گوید: «بغداد از اقلیم سیم است شهری اسلامی و برطرف دجله افتاده. در زمان اکاسره در آن زمین به طرف غربی دهی بود کرخ نام که شاپور نوالا کتاف ساخته بود و به طرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل برصحاری آن دیه باغی ساخته بود و «باغ داد» نام آن بود یعنی باغ عدل و بغداد اسم و علم آن شد و عرب آن را مدینه السلام خوانند و عجم آن را زوراء گویند. منصور که بانی او

بود برجانب غربی دجله عمارتی بیشتر بنا کرد پسرش مهدی دارالخلافه را به طرف شرقی آورد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و به مرتبه‌ای رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرضش يك فرسنگ و نیم شد. و در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون دارالخلافه را به سامره بردند و علت این بود که او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان به زحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالییه ساختند و بعد از او، اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق، متوکل، مستنصر، معتز، مهتدی، معتمد همه به سامره دارالخلافه داشتند تا المعتضد که شانزدهم خلیفه بود دارالخلافه را باز به بغداد آورد و بعد از او تمامت خلفا متابعت کردند و دارالخلافه آنجا داشتند. و پسرش المكتفی بالله علی بن المعتضد دارالشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت. و چون خلافت به المستظهر بالله رسید برای آن خندق و باروی آجری ساخت. دور بارو به طرف شرقی که آن را حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد و محله‌ای است به طرف غربی که آن را «کرخ» خوانند و باروی آن دوازده هزار گام است. محله واکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست دارد و به گرمی و نرمی مایل است و شمالش گشوده و غریب و شهری را سازگار بود و با مزاج زنان موافقتر است. واکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا به ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز به کلی نیافت نبود اما گران باشد. میوه‌های آن هر چه گرمسیری باشد بسیار و نیکو است از جمله خرما، میوه و خستای و ناردراجی و انگور مورتی که مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد و چندان خوب نمی‌شود غله و پنبه است و سایر حبوبات بسیار خوب است چنان که اغلب اوقات يك من تخم بیست من ریع می‌دهد و از نیکوئی نشو و نما در آنجا درخت گز چنان بزرگ می‌شود که دوسه باع دورستونش می‌باشد (۱) و درخت خروع (۲) چنان بزرگ می‌گردد که مردی بر شاخش می‌نشیند و نمی‌شکند. شکارگاههای نیکو و فراوان دارد. شکار بسیار و زمین هموار و علفخوارهای نیکو و سازگار و غله آن ملک را تا از قوه نشو و نما نخوراند ریع نیکو نهد و بدین سبب چهارپایان

۱- ستون درخت، تنه آن می‌باشد (اع).

۲- خروع درخت و برگ بید انجیر است که گیاهی است طبی (کرچک).

ایشان نیک فربه باشند. آب دجله از میان شهر می‌گذرد و از فرات، نهر عیسی مریم هم از شهر به دجله می‌پیوندد و در زیر شهر به دوفر سبکی آب نهروان با هر دومی پیوندد و به واسطه می‌رود و آب شط از کثرت زورقها چو در شب زانجم ره کهکشان نماید و عظیم خوشنما است. اما به حقیقت آن خوشی به تهلکه غرق شدن نمی‌ارزد. آب چاه بغداد تلخ و شور باشد و کمابیش پانزده گز فرورود و به جهت ریختن و جامه شستن به کار برند. مردم آنجا سفید چهره و خوبروی و خوشخوی و کم‌غم باشند. اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب و پیوسته اوقات خود را به ذوق مستغرق دارند. اغنیا را غایت تنعم کردن به آسانی میسر گردد و هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را به فلسی چند قناعت نمودن کفاف حاصل شود. و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان به درجه‌ای بود که در زمان الجایتو سلطان به فرمان او خبازی [را] که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود. زبان اهل بغداد عربی و چون آن شهر معبر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب (۳) در آنجا بسیارند. غلو شافعیه راست و قوت حنبله را و از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند. و مدارس و خانقاه بی‌شمار است از جمله نظامیه که ام‌المدارس است و مستنصریه که خوشترین عمارات آنجاست. و بر ظاهر آن مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است: بر جانب غربی مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده او حضرت امام عالم عادل محمد الجواد علیهما السلام است و آن موضع اکنون شهرچه‌ای است که دورش شش هزار گام است؛ و مزارات مشایخ و اولیاء و غیره مثل احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسنی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابوالحسین خضری و ابویعقوب بویطی شافعی و دیگر علماء و مشایخ است؛ و بر جانب شرقی قبر حنیفه کوفی است و در رصافه - که شهرچه بوده است - مزارات خلفای بنی‌عباس و در شهر مزارات شیخ شهاب‌الدین سهروردی و عبدالقادر جیلانی و بر چهار فرسنگی مزارات شیخ ابوالمکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است که شرح تمامت آن

تطویلی دارد. و از بغداد تا دیگر بلاد عراق مسافت از این قرار است:
تا انبار یازده فرسنگ، تا بصره هفتاد فرسنگ، تا بعقوبا هشت فرسنگ،
تا حدیبیه پنجاه و هشت فرسنگ، تاحلوان سی و پنج فرسنگ، تاسامره
بیست و دو فرسنگ، تا کوفه بیست و چهار فرسنگ، تانعمانیه هشت فرسنگ،
تادجیل ده فرسنگ. و در این وقت حقوق دیوانی آن به تمغا مقرر است و
تقریباً هشتاد تومان می باشد و شعرای عرب و عجم در حق بغداد اشعار
زیاد گفته اند و من گفته ام، رباعی:

بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کاورا به مراد دل بود دسترسی
باهمنفسی به سر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی
مؤلف گوید بغداد از شهرهای بسیار معروف عراق عرب و پایتخت
ایالتی است که به همین اسم موسوم است. در هزار و ششصد و پنجاه هزار
ذرعی سمت جنوب مشرقی اسلامبول و در ششصد و پنجاه هزار ذرعی طرف
جنوب غربی طهران واقع است. مکانست شهر بغداد را هیچیک از شهرهای
عراقین ندارند. روح و هوا و نزهت و صفای آن معروف و موصوف اکابر
دانشمندان است. انوری گوید:

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور
کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ میان رجه زخویان سرو قد کشر

قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی گوید:

سقا جانبی بغداد کل غمامه یحاکی دموع المستهام هموعها
معاهد من غزلان انس تحالفت لواظها ان لایداوی صریعها
فکل لیالی عیشها زمن الصبی وکل فصول الدهر فیها ربیعها

و بهترین خیرات و محسنات این شهر، دجله است که فرنگیها آن را
«تِیگر» و «تِیگریس» (۴) می نامند و از وسط این شهر می گذرد. سرچشمه
و منبع این رودخانه جبال ارمینیه و تخمیناً به مسافت پانزده میل در جنوب
منبع فرات است و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و در
قورنه پنجاه میل بالای بصره به فرات وصل می شود و مصب او خلیج
فارس و قدما دجله را به واسطه شدت جریان آب او «تیر» می نامیده اند.
و در تواریخ از این رودخانه ذکر بسیار است و از انهار نامی دنیا است

و علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده چنان که در قدیم شهر نینوا و سلوسی (سلوشیه) و طیسفون و بعد از آن موصل و دیار بکر و غیره در کناره آن عمارت یافت و در وصف دجله و بغداد گفته اند:

مشرّب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد
میم مصر اذل من الف الو صل اذلاح باء بغداد
و در کنار دجله اغلب جاها نیزار و چوب گز فراوان و در میان آن شیران قوی پنجه و سایر حیوانات دشتی مأوا دارند.

بالجمله جمعیت شهر بغداد و سکنه دائمی آن غالباً هشتاد هزار نفر است پنجاه هزار آن اعراب که همه مسلمانند و بیست هزار عثمانی و مابقی یهود و کرد و عیسوی می باشند. سود تجارت بغداد همیشه ضرب المثل بوده امتنع فرنگ و عربستان و هندوستان و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش می شود در واقع چهارسوق تجارت است کارخانجات دباغی زیاد در بغداد موجود و پوست دباغی شده آن که موصوم به تیماج است مرغوب و معروف است. کارخانه های شعر بافی هم از هر قبیل دارد. از مس نیز بعضی اشیاء خرازی می سازند. دولت عثمانی در بغداد کارخانه توپ ریزی و کشتی سازی دارد. در این زمان عمارات عالیّه و ابنیه بازینت در بغداد کمتر هست شاید زمانی که پایتخت خلفای بنی عباس بوده امتیازی داشته که بعد از انقضای خلافت این طایفه و مردهور، تصاریف ایام آنها را محو نموده باشد. به هر حال اینک خانه ها بسیار بد و کوچه های تنگ و کثیف و از آثار ابنیه خلفا که در بغداد کهنه به سمت کاظمین — علیهما السلام — بوده جز یک ایوان چیزی مشهود و باقی نیست. بغدادنو که به سمت ایران است آبادتر می باشد و قلعه ای ارك مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطراف آن خندق عمیقی حفر کرده اند ولی اعتبار و استحکامی که لازمه قلعه سرحدی است ندارد. هر قدر داخل قلعه کثیف و و ناتمیز است بازارهای بغدادنو پاکیزه و خالی از کثافت است و کسبه زیاد از هر ملت و مذهب آنجا مشغول تجارت می باشند و هرمتاع که حاصل کارخانجات هر نقطه ای از کره ارض باشد آنجا موجود است. قهوه خانه و حمام زیاد در این شهر می باشد. والی بغداد در قلعه مشرف به دجله عمارت دارد. در شهر بغداد از جاهائی که گردشگاه

و محل تفرج است مقبره زبیده زوجه هارون الرشید و مقبره معروف کرخی و مدرسه موسوم به مدرسه معتصمی است که الحال کاروانسرا و گمرکخانه می باشد. مراوده اهالی دوست دجله به واسطه جبری است که عبارت است از قایقهای بزرگ که نزدیک به هم قرار داده اند و با زنجیرهای محکم آنها را به هم بسته و استوار نموده و تخته بر روی آنها افکنده اند. طول جسر دویست ذرع است.

بغداد در واقع پانصد سال دارالملک خلفای بنی عباس بود تا آن که هلاگوخان آن را در سال ششصد و پنجاه و شش هجری مطابق هزار و دویست و پنجاه و هشت مسیحی به غلبه مفتوح ساخت.

مجملی از تفصیل آن این است که چندی پیشتر از این مقدمه سرداران منگوقاآن که به ایران آمده بودند در مراجعت از مستعصم خلیفه به دربار او شکایت کردند و از ظلم اسماعیلیه نیز چیزها معروض داشته بودند. لهذا منگوقاآن، هلاگوخان را به تمشیت ایران و قلع قلاع ملاحده فرستاده و فرمان داد که از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر نماید. هلاگوخان به ایران آمده به دفع ملاحده پرداخت و چون از مهم ایشان فارغ شد، رسولی از مؤیدالدین محمد بن عبدالملک العلقمی وزیر مستعصم درخفا نزد او آمده وی را به فتح بغداد خواند و این از آن بود که امیر ابوبکر پسر خلیفه به حمایت طایفه ای لشکر فرستاده کرخ را غارت کردند و بعضی از سادات بنی هاشم را اسیر و زنهارا به فضاحت از خانه ها بیرون کشیدند. ابن علقمی که شیعه ای متعصب بود از مشاهده این شناعة با خلیفه بددل شده از روی این غرض رسول مذکور را نزد هلاگوخان فرستاد و چون او گتای قاآن پیش از این صدویست هزار لشکر مغول را به سرداری جرماغون به تسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه الناصر آن لشکر را شکست داد، هلاگوخان به قول ابن علقمی چندان اعتماد نکرده با حکیم امجد اوحد نصیر الملة والدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه که آن وقت ملتزم اردوی هلاگو بود مشورت نمود. خواجه نیز او را ترغیب کرد. لهذا لشکر به بغداد کشیده شهر را محاصره نمود و چون مدت محاصره طول کشید، قریب به این بود که از تنگی آذوقه تردیدی برای هلاگوخان رونماید. در آن حال واقعه غریبی روی نمود که خلاصه آن این است: ابن عمران نامی که یک سال قبل از خدام حاکم بعقوبه و در

آن وقت در بغداد بود نامه‌ای نوشته مضمون آن این که من سال قبل در بعقوبه بودم و از غلاتی که در آن مکان و اماکن حول و حوش است اطلاعی کامل دارم. اگر ایلخان مرا طلب نماید آذوقه قشون او را به خوبی می‌رسانم. این نامه را به تیری بسته به جانب لشکر هلاگوخان انداخت و چون مضمون نامه معروض هلاگوخان شده او را طلبید. بغدادیان چون وجود او را بی‌ثمر فرض کرده بودند وی را از بغداد بیرون کردند و او چنان که متعهد شده بود کفایت آذوقه لشکر ایلخان را نموده و در سنه مذکوره لشکر ایلخان، بغداد را به غلبه فتح کردند. به روایت صاحب وصاف و بعض مورخین دیگر، این فتح در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری اتفاق افتاد و خلیفه را در نمد پیچیده مالش دادند تا انتقال نمود و به روایتی يك پسر و به قولی دو پسر او را کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد مشغول قتل و غارت بودند. بعد از آن ابن عمران را حاکم بغداد کردند. از وقایع غریبه و نوادر این است که سال قبل که ابن عمران به خدمت حاکم بعقوبه بود، روزی در شدت گرمای ظهر، در وقتی که حاکم در بستر خواب بر روی تختی استراحت کرده بود ابن عمران به دلک (۱) پاهای او مشغول بود و در بین، لمحه‌ای خواب رفت و بیدار شد. حاکم ملتفت بود گفت خواب رفتی؟ گفت بلی خواب رفتم و خواب عجیبی هم دیدم. گفت آن چه بود؟ گفت خواب دیدم بساط خلافت پیچیده شد و من در بغداد به جای خلیفه حکمرانی می‌کنم. حاکم از روی کمال استهزاء لگدی بر سینه او زده او را از تخت سرازیر به زمین انداخت يك سال بعد خواب او در بیداری صورت وقوع یافت و لنعم ما قیل.

ولیس لرحل حطه الله رافع ولیس لشیء شائه الله دافع

و جهان را از این مقوله بی‌اعتباری بسیار است فاعتبروا یا اولی الابصار.

امیر تیمور گورکانی نیز در سنه هشتصد و نوزده هجری مطابق هزار و چهارصد و شانزده مسیحی بغداد را متصرف شد و بعد از امیر تیمور در تصرف سلاطین ایران بود تا در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق هزار و ششصد و سی و هشت مسیحی سلطان مرادخان چهارم بغداد را ضمیمه مملکت عثمانی کرد و بعدها چندبار سلاطین صفویه و نادر شاه

۱- دلک به معنی مالش دادن بدن و مالیدن پا است.

افشار و محمدعلی میرزای مرحوم معروف به «دولت‌شاه» به غلبه آنجا را از تصرف دولت عثمانی بیرون آورده و باز آنها زمان فترتی وقت را غنیمت دانسته مجدداً تصاحب کردند.

بالجمله اگر چه بغداد را الحال عظمت و زینت زمان عباسیان نیست ولی اهالی همان رسوم و آداب قدیم را دارند و به طریقه دودمان عباسی خوش مشرب و پاکیزه مأرب و طالب علم می‌باشند. از برای اطلاع بروضع حالیه بغداد مزیدی بر مسطورات قلم معجز شیم اقدس همایون که در روزنامه سفر خیریت اثر عتبات عالیات مرقوم شده متصور نیست. لهذا تیمناً به همان اقتصار می‌نمائیم:

شرح حال و وضع حالیه بغداد منقول از کتاب سفرنامه همایونی

روز سه‌شنبه بیست و هشتم شعبان سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت باید به بغداد وارد شویم. راه پنج فرسخ است. امروز هوا برودتی دارد و صحرا مثل راه دیروز مسطح و بی‌گیاه است. کالسکه خوب و سهل حرکت می‌کرد. چنان که در ورود رسمی يك شهر لازم است طبقات ملتزمین با لباس رسمی و تتقیح و زینت حاضر شده‌اند. در دوفرسخ ونیمی منزل که نصف راه طی شده و به‌نهر مشیریه رسیدیم به‌ناهار پیاده شدیم. نهر مشیریه آب زیاد دارد و از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و نخیلات مشیریه می‌برند. دوفسر صیاد عرب دو آهوی نروماده با چرخ شکار کرده آورده بودند. آهوی عربستان نوعاً با آهوی صفحات ایران فرق کلی دارد خیلی کوچک و نازک اندام و از خرگوشهای آن مملکت اندکی بزرگ‌ترند. تیمور میرزا با این شکارچیه‌ها آشنائی داشت. بعضی احوالات پرسید. بعد از صرف ناهار باز به کالسکه نشسته رانیدیم. صحرا مسطح و صاف است از همه طرف جز افق دیده نمی‌شد. مشیرالدوله و مدحت پاشا والی بغداد که از یعقوبیه (۲) یکسر به بغداد رفته بودند آمدند قدری

صحبت شد باز پیش افتاده به بغداد رفتند. اقبال الدوله همراه بود صحبت می کرد. مستقبلین بغداد از دور پیدا شدند. اول اثری که از آبادی مشاهده کردم مناره و بقاع کاظمین علیهما السلام بود و از این که بحمدالله تعالی صحیح و سالم به مقصد نزدیک شدیم خیلی شکر کردم. محظوظ شدم. به مستقبلین نزدیکتر شدیم. اسب خواستم. سوار شدم. از اهالی شهر جمعیت زیاد بیرون آمده دوطرف جاده صف زده بودند. ساکت و بی صدا و خفیف الوضعند. از عساکر عثمانی در جلو مستقبلین به فاصله کم تک قراول ایستاده بود. بعد از آن افواج و سواره نظامی صف کشیده پیش روی مردم را گرفته بودند. امروز شکوه و وضع سوار و افواج بهتر از ایام سابق بود. دسته های موزیکانچی متعدد در فاصله افواج سوار [قرار] داشتند. سایه بانی برای توقف و صرف قهوه و تفرقه و جوه و معارف مستقبلین زده بودند. سایبان سلطنتی از اطلس زردوزی و ریشه ها و طرازهای گلابتون بود. فرش ابریشمی زردوزی انداخته و جوه عسکریه و ملکیه و قاضی و مفتی و سایر معارف ایستاده بودند. قهوه خوردم. به طور اجمال از مستقبلین احوال پرسیدم و مهربانی کردم تا پاشا و سایر به قول خودشان آلای جلوی را ترتیب کردند. پاشا و اعیان مزبوره کلیه پیش افتادند. من هم سوار شدم. رسیدم به طاق نصرت که فرنگیها ارک تریونف (۳) می گویند و مخصوص تشریفات ورود من بنا کرده بودند با علمها و بیدقها که با پرده های مختلف در روی طاق نصرت کشیده و زینت داده اند وضع و ترتیب باشکوهی داشت آرامنه و کشیشها و یک دسته اطفال خوشگل ارمنی که لباس حریر نازک و حمایلهای کبود منقح داشتند سمت راست صف زده به آهنگ خوب و حنجر لطیف تغنی می کردند خیلی دلکش و دلربا بود. سمت دیگر علما و یک دسته اطفال یهود خوب صورت به همین ترتیب و آداب ایستاده به لحن خوش دعا می گفتند. بعد از اینها ایام مسلمین که از آثار ایالت مدحت پاشا تربیت می شوند با ملبوس سفید خیلی نظیف و پاک صف زده خیلی خوشایند و منتظم دعا می کردند و تهنیت ورود می گفتند. پشت سر اینها از هر قسم و هر مذهب سکنه و اهالی شهر بودند. به طاق نصرت که رسیدیم همه پاشایان و اعیان پیاده شده جلو افتادند. در سمت چپ بنای آجری محکمی و مرتفعی بود گفتند

گرانتین بوده است (۴) روی دیوار آن جمعی زن نشسته بودند و غیر آنها در میان مستقبلین زن ندیدم. از طاق نصرت تا درباغی که برای ما منزل معین شده است افواج خودمان ایستاده بودند و در مجمع عثمانی، افواج ایرانی خالی از يك نوع نمایندگی و شکوه نبود. وارد باغ شدیم. خیابانهای خوب ساخته‌اند. درخت نارنج و مرکبات و نخل و غیره دارد. ایجاد باغ را نجیب‌پاشا والی اسبق بغداد کرده ترتیب خیابانها و عمارات آن که به سبك جدید است و خیلی خوش وضع ساخته‌اند از مدحت‌پاشا والی حالیه است. عمارت چوبی یعنی کلاه فرنگی در وسط ساخته‌اند. عمارتی که بنا شده و به قصر ناصری موسوم است در انتهای باغ مشرف به شط واقع است. عمارتی عالی و خوش طرز است. اطاقها همه بازینت و مخلفات ممتاز بود. آئینه و اسباب چراغ و میز و صندلی و پرده‌های خوب و متناسب دارد. سه ساعت به غروب مانده وارد شدیم. مدحت پاشا وجوه عسکریه و ملکیه و سایر را معرفی کرد. بام قصر ناصری خیلی با روح و با صفاست. آبادی بغداد از دو طرف شط و کشتیها، آبادی کاظمین علیهما السلام، نخیلات بغداد کهنه و نو چادرهای اردو، آمد و شد بغداد به کاظمین همه نمایان است. امروز در صحرای قریب به بغداد از اثر طغیان آب شط سطح زمین شکافها داشت خیلی مهیب و خطرناک که جز همان خط راه جای دیگر ممکن العبور نبود و ناچار باید از راه گذشت. ورود این بلد بحمدالله تعالی باسلامت مزاج وصحت عامه بود بی‌اندازه باعث شکر و شرف من است.

چهارشنبه بیست و نهم شعبان: تا بعد از نهار در منزل ماندم. مشغول بعضی تحریرات و کارهای شخصی بودم. شش ساعت به غروب مانده لباس پوشیدم به کنار اسکله که مخصوص این عمارت در ساحل شط ساخته‌اند آمده به قایق نشستیم از آنجا به کشتی بخار كوچك سوار شدیم. مشیرالدوله والی [مدحت] پاشا پیش من بودند وزیر امور خارجه و حسام السلطنه و غیره در قایق دیگر بودند. در کنار شط سمت بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده کردم که از ابنیه خلفای عباسیین و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکان آن بیشتر خراب شده و به آب ریخته است به آجرهای تراش معرق کتیبه‌ها نوشته‌اند. گفتند چندی حضرت موسی کاظم

علیه السلام در همین عمارت محبوس بوده اند. از محاذات آن گذشته به خشکی رفتیم. سوار کالسکه شدم. معیر الممالک و غیره همه بودند. دیشب از چادرهای صارم الدوله که در خارج آبادی کاظمین منزل دارد قدری اسباب سرقت شده است و دزدها را هم گرفته اند. کالسکه در راه جدید که مدحت پاشا برای سهولت عبور عراده ساخته است ایستاده بود قدری راه که رفتیم مسجد براسا از سمت چپ به فاصله ای جزئی از راه واقع است. دونخل خرما می چرکین گردآلود پیش روی آن بود. قبر معروف کرخی (۵) هم این سمت است. از کنار باغ مرحوم حاجی میرزاهادی معروف به جواهری گذشتیم. نخیل و اشجار زیاد داشت. اطراف جاده هم درخت خرما زیاد بود. در این راه کالسکه که همه خاک دستی ریخته شده و جز توده غبار یک ریگ و سنگ ندارد گرد و خاک غریبی بود. نزدیک قصبه کاظمین سوار اسب شدم. سمت چپ از دور آثاری پیدا شد. تیمور میرزا گفت قصر خورنق است. تحقیق کردم. گفتند عرقوف است. از دور بنای مرتفعی به نظر می آید. بالجمله اهالی کاظمین به استقبال آمده بودند. زنهایشان به آئین عرب لهله می کردند. مسافتی به درب صحن حضرت مانده پیاده شدم. جمعی خدام و شیخ طالب کلیددار بیرون آمده بودند. از کلیددار بعضی سؤالات کردم. وارد روضه شدیم. از بهشت جزئی و از رحمت آیتی است. از این موهبت و سعادت شکرها کردم. شیخ عبدالحسین طهرانی (۶) مرحوم که از جانب من به مرمت اماکن مشرفه مأمور بود دوطرف گنبد مطهر و ایوان وستون و سقف را خوب ساخته است و کاشیکاری خیلی اعلا شده. از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین علیه السلام که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند. فرشهای روضه و رواق خوب نبود. گفتیم

۵- معروف بن فیروز یا فیروزان از مردم محله کرخ در بغداد از مشاهیر عرفا متوفی در محرم سال ۲۰۰ (یا سالهای ۲۰۲ و ۲۰۶).

۶- حاجی شیخ عبدالحسین طهرانی ملقب به «شیخ العراقین» که میرزاتقی خان امیرکبیر او را وصی خود قرار داده بود که از ثلث اسوالش در اطراف امامزاده زید مسجد و مدرسه و بازار و کاروانسرا بسازد. مسجدی که او از سال امیرکبیر و به دستور وی ساخته اکنون به «مسجد ترکها» یا «مسجد آذربایجانیها» معروف است گاهی هم مسجد شیخ عبدالحسین گفته می شود. ناصرالدین شاه هم شیخ عبدالحسین را مأمور تربیم و تعمیر اماکن مشرفه کرده بود.

اندازه بگیرند. ان شاءالله از قالی فراهان و غیره بیاورند. دیوارهای دور صحن کمی مرمت لازم داشت. به شیخ محمد برادر شیخ عبدالحسین مرحوم گفتم برآورد کند چه قدر مخارج دارد. در ضمن تعمیرات اماکن مقدسه تعمیر و اصلاح شود. بالجمله وارد روضه شدم و ادای زیارت و عبادت تقدیم شد. با خلوص نیت به صمیم قلب دعا گفتم. امین حضور از پیش آمده صحن و روضه را قورق کرده بود. معیرالممالک، عضدالملک، خازن الملک و پیشخدمتها بودند. طلای دورگنبد که کوچک و به یک اندازه است از آقامحمد شاه شهید است. بنای اصل گنبد را شاه اسماعیل صفوی کرده است. آئینه بند میان گنبد از میرزا شفیع صدراعظم خاقان مغفور است. کاظمین (۷) علیهما السلام هر دو در یک ضریح هستند ضریح بسیار بزرگ و فولادی است. دو صندوق نقره به فاصله ای جزئی در میان ضریح فولاد است. هزاره روضه، کاشی معرق خیلی ممتاز است که می توان از جواهرات شمرد. رخصت طلبیده مراجعت کرده سوار شدم از سمت مقبره امام اعظم ابوحنیفه آمدم که آنجا هم فاتحه قرائت شود. حسام السلطنه، حاجی سیف الدوله (۸)، تیمور میرزا، وزیر امور خارجه، معیرالممالک، مشیر الدوله (۹) و غیره بودند. کوچه ها را خلوت و پاک کرده بودند. در اطراف مقبره امام اعظم بیوتات و باغات زیاد است. محوطه ای که مقبره امام اعظم در آن واقع است قلعه ای است آجری مشتمل به چهار برج به کمال استحکام از دروازه آن وارد شدیم بالاخانه مزینی

۷- منظور حضرت امام موسی بن جعفر ملقب به «کاظم» است و حضرت امام محمد بن علی ملقب به «تقی» هفتمین و نهمین از ائمه اطهار.

۸- منظور از حاج سیف الدوله، همان سلطان محمد میرزا پسر سلطان احمد میرزا پسر فتحعلی شاه است این سلطان محمد میرزا چون داماد سیرزا احمدخان سپهسالار کشیکچی باشی بود (و میرزا احمدخان سپهسالار یک ساله صدر اعظم شده بود) به شاهزاده داماد شهرت یافت. شاهزاده ژنرال آجودان ناصرالدین شاه بود و مورد توجه پادشاه قاجار. وی برادر بزرگ سلطان عبدالمجید- میرزا عین الدوله است و خواهرش هم در حرم ناصرالدین شاه بود به نام شمس الدوله.

۹- میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی.

در سر در ساخته‌اند. خدام زیاد صف کشیده بودند. مصطفی افندی که امام مسجد و متولی قبر است حاضر بود. مردی است سیاه‌چهره شبیه به هندیها، ریش و موی سیاه، لاغر اندام، عمامه کوچکی داشت. اول داخل مسجد شدیم. بسیار بنای خوبی است. با قالیه‌های کوچک کردستانی فرش شده بود. از آنجا به بقعه امام اعظم وارد شدیم. بنای عالی این بقعه از سلطان مرادخان است (۱۰). قندیل نقره خوبی هم سلطان عبدالعزیزخان فرستاده است بالای سر آویخته‌اند. يك جفت شمعدان نقره بزرگی هم که بسیار خوب زرگری کرده‌اند سلطان عبدالحمیدخان مرحوم فرستاده است. غیر از این هم قندیلها و ندورات بود. فاتحه قرائت کرده بیرون آمده به کشتی بخار كوچك نشستیم. حرکت این کشتی بسیار بطیء بود. مشیرالدوله با والی پاشا پیش من بودند. تیمور میرزا و پیشخدمتها در کشتی دیگر بودند. با پاشا خیلی صحبت شد. دو ساعت به غروب مانده وارد منزل شدم. امروز محض این که حلول شهر رمضان سبب تعویق می‌شد والی پاشا خواهش کرده بود در خارج بغداد به اردوی نظامی برویم مشق و حرکات و اعمال عسکریه عثمانی ملاحظه شود سوار شده به سمت اردوی نظامی رفتیم. جلال شاه پسر آقاخان محلاتی که از هند آمده عریضه‌ای از آقاخان آورده بود. جوانی است سمین، میان قامت، زبان انگلیسی می‌داند، از علوم ادبیه فارسی و عربی بی‌بهره نیست. خلاصه به کالسکه نشسته رفتیم به صفوف قشون عثمانی که طرف چپ ایستاده بودند رسیدیم. حسام السلطنه، وزیر - امور خارجه، مدحت پاشا، شهاب‌الملک، نایب‌روس، اقبال‌الدوله، صاحب - منصبان خودمان و عثمانی همه بودند. در اول صف نظام سوار اسب شدم صف نظامشان خیلی ممتد بود. لکن در قسمت عدد نفرات هرفوج زاید بر چهارصد نفر به نظر نیامد. با هر دسته موزیک و بیدق و ملزومات يك فوج بود. چند عراده توپ و قپس قاطری هم همراه آورده بودند. چادری که از برای من زده بودند خیلی دور از صف نظامشان بود. رفتیم تا به چادر رسیده و پیاده شدیم. چای صرف شد يك ساعت به غروب بیشتر نمانده بود سربازانشان آمدند و مشق مخبران کردند. چند تیر شلیک هم کردند. غروب شد. افواج توپخانه و سواره نظام به طور دفیله آمدند از جلو

۱ - یعنی سلطان مراد خان چهارم پادشاه عثمانی که بغداد را از دست شاه صفی گرفت.

گذشتند. بعد از اتمام به‌والی پاشا و کمال پاشا و مشیرپاشا و سایرین حمایل و نشان داده شد. مشیرالدوله به گردنشان انداخت. سوار شدم يك ساعت و نیم از شب گذشته وارد منزل شدیم. بعد از صرف شام آتش بازی کردند. در کشتیها و سربازخانه‌ها موزيك می‌زدند. فردا خیال دارم با کشتی به زیارت مقبره حضرت سلمان و ملاحظه طاق کسری بروم.

روز پنج شنبه سلخ شعبان به قصد مداین و زیارت حضرت سلمان به کشتی بخار بزرگ نشستیم. بناها و عمارت بغداد از دو طرف خوب دیده می‌شد. جسر را باز کردند کشتی گذشت. در طرف چپ که بغداد نو باشد سرباز خانه تازه و خوبی والی پاشا ساخته. سرای پاشا هم که خانه حکومت است نزدیک سرباز خانه است. بنای عالی ندارد. مندرس و به‌وضع قدیم است. مدحت پاشا خیال دارد تجدید کند. مکتب صنایع که تازه ساخته‌اند پیدا بود. عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتی‌سازی که کمپانی انگلیس‌بانی [آن] است. مدرسه مستصربه که بنای آن به‌مستصر خلیفه منسوب است يك دیوارش که به‌شط مشرف است و کتیبه‌ای به‌خط ثلث از آجر تراش برجسته دارد خوب و تازه محفوظ مانده است. در تاریخ و تفصیل این مدرسه شرحی در تاریخ الفی دیدم که بعینه اینجا نقل می‌شود:

«وقایع ششصد و هفده هجری : وهم در این سال در بغداد مدرسه‌ای که مستصر بالله عباسی بنا فرموده بود و الحال به مدرسه مستصربه اشتهار دارد به‌اتمام رسید و الحق آن مدرسه که به اتفاق اهل تاریخ مثل آن در هیچ موضع از مواضع ربع مسکون بنا نشده و همانا اگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قلاووز که در سال هفتصد و شصت از هجرت در مصر بنا کرده بود به‌اتمام می‌رسید به‌اتفاق عقلا عیتر از مدرسه مستصربه می‌شد. اما چون به اتمام نرسید همان در ربع مسکون مانند مستصربه مدرسه‌ای نیست و بعد از اتمام عمارت آن مستصر بالله آن را بر چهار مذهب وقف نمود. از هر مذهبی شصت و دو طالب علم فقه را که به تحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشتند موظف گردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و يك مدرس چنان که تدریس شافعیه به‌شیخ محی‌الدین ابوعبدالله بن فضالان و تدریس حنفیه را به‌رشیدالدین ابوالحفص عمر بن محمد فرغانی و گذاشت و تدریس حنبلیه به‌محیی‌الدین یوسف پسر ابن جوزی

ارزانی داشت و تدریس مالکیه به شیخ ابوالحسن علی المغربي تعلق گرفت. در آن مدرسه يك محدثی را جهت سند حدیث قرار داده و دو نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر به طریقی که در آن زمان متعارف می بود استماع حدیث می کرده باشند و يك طبیبی و ده نفر دیگر که علم طب پیش او می خوانده باشند نیز موظف ساختند و يك مکتبی به جهت قرآن خواندن اطفال و یتیمان قرار داده جهت ایشان معلم قاری موظف ساختند و از برای جمیع این طلبه، خوردنی در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر شد و کتابخانه ای بر آن مدرسه وقف نموده که به نفاست و بسیاری کتب تا آن زمان هیچ احدی نشان نمی داد. روزی که این مدرسه به اتمام رسید مستنصر با جمیع وزراء و اعیان و امراء دولت به آن مدرسه آمده مهمانی عام کرده هر کس را به فراخور احوال او به خلعت سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت آن مدرسه به مؤیدالدین علقمی - که آخر وزیر شده بود - تعلق گرفته و به سعی او به اتمام رسیده بود مستنصر بالله در روز ضیافت او را به انواع انعام والطف پادشاهانه سرافراز ساخت و جای گیر (۱۱) او را دوچندان گردانید». انتهى.

قونسولخانه انگلیس کنار شط بود. خوب عمارتی است باغچه ای مشرف به شط داشت چند نفر زن و مرد فرنگی ایستاده بودند. خانه اقبال الدوله و خانه میکائیل مترجم انگلیس پیدا شد. خانه های خوبی است. بعضی از یهودیها هم خانه های خوب ساخته اند. بعد کم کم خانه های محقر و پست و رعیتی اعراب [دیده] شد. نخلستان و باغات تا مسافت خیلی دور ممتد است. طرف دست راست را که بغداد کهنه می گویند، بیمارخانه تازه والی پاشا شروع کرده می سازد. خانه عباس میرزا (۱۲) [را] هم که خانه محقر قشنگی است دیدم. خانه ها و

۱۱- یعنی تیول واقعات.

۱۲- ظاهراً منظور از عباس میرزا باید همان عباس میرزا نایب السلطنه دوم باشد پسر سوگلی محمد شاه. وی ده ساله بود که پدرش مرد و ناصرالدین شاه و مادرش در آغاز قصد کور کردن و کشتن او کردند اما وی با توسل به وزیر مختار انگلستان از کشته شدن نجات یافت و به عراق عرب تبعید شد. مدت تبعید وی بیست و هفت سال طول کشید. در طی همین سفر ناصرالدین شاه به عتبات بود که مشیرالدوله از شاه برای وی تأمین گرفت و او را راضی کرد که به ایران برگردد. وی شرح حال خود را به نثری شیوا و ساده نوشته و آن کتاب باراول در ۱۳۲۰ و بعد در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۶۱ چاپ شد (تصحیح عبدالعسین نوائی، انتشارات بابک).

بناهای دیگر هم بود بالاخره باغات و نخیلات تمام شد. طرفین شط همه جا چاه کنده با چرخ و دلو به امداد اسب آب می کشند هرچه زراعت طرفین شط است با همین چاه و چرخ مشروب می شود. صدای چرخها که آب می کشند متصل می آید صدای غمناک حزن انگیزی دارد. در شط هم در این فصل بعضی جزیره ها پیدا می شود که در روی آن سبزی کاری و زراعت می کنند. چند فالیز (۱۳) در وسط شط دیده شد. شغال و مرغابی و پرلا و مرغ سقا و غاز و حقار زیادی بود دو مرغ ماهیخوار که در انزلی هم زیاد بود در هوا زدم. به واسطه کم آبی کشتی به احتیاط می رفت دیر حرکت می کرد. گاهی هم به گل می نشست. لاینقطع موزیکان می زدند. بعد از طی خیلی مسافت به مصب شط دیاله رسیدیم که آب خیلی به دجله داخل می شد. محمد حسن خان (۱۴) در وقت رفتن و آمدن روزنامه «لاتورکی» می خواند. هوا تاریک شد. هر قدر می آمدیم اثری از بغداد نبود. گاهی هم کشتی به گل می نشست. اما یکبار خیلی بد به گل نشست و احتمال خلاص نبود. از شب هم چهار ساعت گذشت بالاخره کشتی از گل درآمد راه افتاد. قدری که آمدیم به اول آبادی بغداد رسیدیم. فشنگ زیادی از کشتی انداختند. مراجعت کشتی را اعلام کردند. من رفتم سطح فوقانی کشتی. از جسر گذشتیم. چراغانی که کرده بودند خاموش شده بود به منزل رسیدیم.

روز جمعه غره رمضان المبارک صبح در منزل به ملاحظه بعضی نوشتجات شخصی مشغول شدم. قونسولها و مأمورین خارجه متوقف بغداد به اتفاق مشیرالدوله و مدحت پاشا به حضور آمدند. باهریک بالمناصبه گفتگوئی شد. مشیرالدوله قونسولها و سایر را معرفی کرد. اسامی قونسولها از این قرار است: کلنل هربرت جنرال قونسول انگلیس، دکتر هتی؟ حکیم سرکاری، دکتر کالویل حکیم قونسولگری، مستراولم نایب قونسول، میکائیل مترجم، مسیو گیر قونسول فرانسه، اشیل مورا مترجم، مسیو وارتمال قونسول ایتالیا، حبیب مترجم، قونسول هلاند

۱۳- فالیزو پالیز به معنای باغ و بوستان و مزرعه و کشت است. این کلمه امروز دیگر

معمول نیست. اکنون کلمه جالیز را به کار می بریم به معنای محل کشت خیار و هندوانه و اسال آن.

۱۴- محمد حسن خان اعتماد السلطنه.

متوقف بوشهر هم به بغداد آمده است با سایر قونسولهای بغداد آمده بود. مسیو انگله هم که از طرف انگلیس متوقف طهران به معیت اردوی ما آمده است امروز به حضور آمد. خلاصه بعد از رفتن قونسولها، جنرال قونسول ایران متوقف بغداد که حال حاجی میرزا حسین خان است آمد. قدری با او صحبت داشتم. نیم ساعت فاصله به عزم زیارت کاظمین علیهما السلام بیرون آمده به قایق نشسته از آب گذشتم. سوار کالسکه شدم. مشیرالدوله، معتمدالملک و سایر نوکرها همراه بودند. در راه گردو خاک غریبی بود اذیت کرد. بالاخره به صحن حضرت کاظمین (ع) رسیدیم. امینالملک (۱۵)، عضدالملک، امین حضور (۱۶) آنجا بودند. زیارت کرده نماز ظهر و عصر خواندم. در ایوان مقدس چای صرف شد. درب نقره که محسن میرزای امیرآخور ساخته و فرستاده بود در رواق مطهر نصب کرده بودند. در مراجعت هم حسب العاده به کالسکه نشسته و در اسکله مقابل قصر ناصری قایق و کشتی حاضر بود به منزل آمدیم. کشتی کوچک آتشی در بغداد ساخته بودند به اتمام رسیده بود می خواستند به آب بیندازند در مهتابی که راه می رفتیم دیده می شد تماشا کردم.

روز شنبه دویم رمضان المبارک: امروز به واسطه بعضی کارها و نوازشات لازم از زیارت کاظمین (ع) بازماندم. در منزل ناهار صرف شد. به فوج و سواره ملتزم رکاب قریب ده هزار تومان انعام داده شد و به مدارس ایتام و مریضخانه و افواج عثمانی قریب هشت هزار تومان انعام فرستادم. بعد از ناهار کالسکه حاضر کردند. به قصد مزار شیخ عبدالقادر گیلانی واردوی نظامی عثمانی بیرون آمدم. وزیر امور خارجه، مشیرالدوله، دبیرالملک (۱۷)، معتمدالملک، محمدحسن خان، شهاب الملک (۱۸)، رحمة الله خان و بعضی رؤسا و پیشخدمتها همراه بودند. به قلعه بغداد داخل شدیم غالباً خراب و بایر است. دیوار قلعه از آثار خلفای بنی عباس است. بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است.

۱۵- پاشا خان امین الملک از رجال عصر محمد شاه و نیمه اول عصر ناصرالدین شامتوفی

در ۱۳۸۹. تیمچه حاجب الدوله در بازار تهران و دالان امین الملک از مستعلات او بود.

۱۶- آقا علی آشتیانی ملقب به امین حضور از درباریان ناصرالدین شاه.

۱۷- میرزا محمد حسین فراهانی.

۱۸- حسین خان نظام الدوله شاهسون رئیس توپخانه.

دیوار قلعه بیشتر آباد و برقرار مانده بعضی جاها ریخته و منهدم شده است. بنیان قلعه و بنای برجها که همه با آجر است خالی از متانت و اعتبار نیست خیلی محکم ساخته شده همه جا دومرتبه جای پاسبان و مستحفظ و مزقل تیروکمان دارد. آبادی بغداد منحصر به کناره شط است که به طول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است. قدری که عرضاً از ساحل شط می‌گذرد داخل قلعه صحرا و به کلی بی‌آبادی است. از سمت راست یعنی جهت جنوبی که می‌گذشتم گنبدی مرتفع و مخروطی دیدم که در صفحات ایران به این طرز و سبك هیچ بنا ندیده بودم. پرسیدم. گفتند مرقد شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی علیه‌الرحمة است و مردم بغداد در زیارت این بقعه روز مخصوص دارند که بیشتر خلق اینجا از زن و مرد در آن روز به این مکان آمده ندورات تقدیم می‌کنند. از آنجا گذشته داخل کوچه و محله شدیم. کوچه بسیار تنگی بود. هر قدر کالسکه‌چی عثمانی اسبهارا می‌راند حرکت نمی‌کردند. آخر بادست کالسکه را از خم کوچه گذرانیده از تنگنایی بیرون بردند. کالسکه هم جزئی عیب کرد. رفتیم تا به در مقبره رسیدیم. پیاده شدم. صحنی است اطراف آن طاقنماها دارد. جمعیتی از زن و مرد اطراف صحن و بامهای مشرف آنجا مجتمع بودند. دور مقبره غلام گردش و ایوانی است که از جانب سلطان حاضر - سلطان عبدالعزیزخان - بنا شده مناره جدیدی هم عالی و مرتفع ساخته‌اند. متولی مقبره آقا سیدعلی نقیب و پسرش بودند. اینجا هم مثل صحن امام‌اعظم به مسجد عالی متصل است و چون در بحبوحه آبادی است در ایام رمضان و سایر اوقات جمعیت زیاد می‌شود. گنبد و رواق مقبره هم متین و مرتفع است. روی قبر، ضریح نقره و شمعدانها و قندیلها دارد. بنای این مسجد و رواق از سلطان سلیمان و سلطان احمد و سایر سلاطین سلف عثمانی است. فاتحه قرائت کرده به مسجد رفتیم. درویش ضخیم سیاه ریش سفید در گوشه مسجد نشسته بود. نزدیک او رفتیم و سوالات کردم گفت از اهل مغربم و مذهب مالکی دارم. گویا در مذهب و عادات اهل مغرب، خوردن گوشت گربه و سگ و موش و بعضی حشرات مباح است. متولی مقبره گربه براق سفیدی دارد. چندسال است که این درویش به این گربه تعلق بسته و به خوردن آن همت گماشته است. متولی در حفظ گربه و نگاهداری او اصرار می‌کند. بیچاره درویش پای‌بند

گربه است و از این خیال منصرف نیست. در این مسئله قدری گفتگو شد و به حالت درویش و اصرار و الحاح او خندیدم. بعد بیرون آمده به کالسکه نشستیم. به سمت اردوی نظامی عثمانی رفتیم. دورتر از چادرهای اردو چادرهای مخصوص زده توپها را به آن سمت کشیده بودند. نشانه در راه دور وضع شده بود. در چادر چای صرف شد. توپچیها آمدند توپ انداختند به نشان نخورد. من هم دو تیر قراول رفته انداختم به نشانه نرسید. فوجی هم آمده مشق سرنیزه و مخابرات کرده گذشتند. به منزل معاودت کردیم. از مستوفی الممالک تلگرافی رسید که سهام الدوله حیدرقلی خان ایلخانی در سمت تکه فتحی کرده و صدمه به ترکمانان مزبور زده است. توپهائی که در اردوی عثمانی حاضر بود پاره ای خان دار متداول بود. بعضی از ته پر می شد. حرکات توپچیها خیلی به تانی بود. خیلی راه رفتیم. کشتی از محاذی کاظمین به سمت بالا گذشت الی باغ فرجات. ما را مدحت پاشا به اصرار به باغ فرجات برد. صفائی نداشت. عمارات مختصر بی ترتیبی ساخته اند. مدحت پاشا معلم فرنگی و اسباب فلاح آورده است. امتحان تربیت نباتات و فایده اسباب جدید در زراعت و محصولات می کند. نخیل زیاد داشت. سایر اشجار از مرکبات و غیره هم بود. قدری تفرج کرده به کشتی معاودت کردم. از اینجا تا کاظمین یک فرسخ کمتر است. طرفین رودخانه همه جا آبادی و نخیل و باغ است. سمت راست که جنوب غربی شط است سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که خراب شده پاره ای از دیوارهای آن باقی است. چای صرف شد. نیم ساعت به غروب مانده وارد اردو شدیم. امروز به زیارت کاظمین (ع) توفیق نیافتیم. یک روز برای ملاحظه عرقوف که حالا مصطلح اعراب «اکرکوف» است سوار شدیم. اغلب سوارها را مرخص کردم و خود بایک صد سوار روانه آن سمت شدم. کسانی که در رکاب بودند: عضدالملک، محمدعلی خان، امین نظام (۱۹)، میرزا علی خان، محمد حسن خان، تیمور میرزا، معتمدالملک، سلطان حمید میرزا پسر نصره الدوله، مظفر الدوله، ساری اصلان، حبیب الله خان، میرشکار با سایر شکارچیان و تفنگدارها. در صحرا به ناهار افتادیم. از اعراب بنی تمیم در اطراف خیلی بودند. اینجا که ناهار خوردیم در آن نزدیکی دوسه چادر

سیاه عرب با دوربین ملاحظه کردم. يك نفر مرد سیاه چرده [از] گوشه یکی از چادرها بیرون آمد. نزدیک خواستم احوال پرسیدم. اسمش اوسجه (۲۰) بود. مشک آبی هدیه آورد که گویا پیش صحرانشینان و اهل بادیه از همه چیز گرانبهاتر است. آب را به خودش رد کردم و انعامی هم دادم».

مؤلف گوید نظیر فقره هدیه آوردن عرب مشک آب را و نایل شدن به انعام شاهنشاهی بدون کم و زیاد برای یکی از خلفا اتفاق افتاده و بعضی نسبت به هارون الرشید داده‌اند و مولوی معنوی رحمه الله در مثنوی آن داستان را به نظم درآورده و خلاصه ابیات او این است:

يك خليفه بود در ايام پيش	كرده حاتم را گدای جود خویش
يك شب اعرابی زنی مرشوی را	گفت واز حد برد گفت و گوی را
كاین همه فقر و جفاها می کشیم	جمله عالم در خوشی مانا خوشیم
آب باران است ما را در سبو	ملکت و سرمایه و اسباب تو
این سبوی آب را بردار و رو	هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
پس سبو برداشت آن مرد عرب	در سفر شد می کشیدش روز و شب
سالم از دزدان و از آسیب سنگ	برد تا دار الخلافه بی درنگ
چون خلیفه دید و احوالش رسید	آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
داد بخششها و خلعتهای خاص	آن عرب را کرد از فاقه خلاص

مؤلف گوید اگر این داستان از قدما مسموع شده از مکارم این ظل الله ممدود که جامع مآثر خلف و سلف و حاوی تمامت شیم و شرف است مشهود افتاد و این الخبر من العیان. انتهى.

«بعد از ناهار به کالسکه نشستیم. راه کالسکه بسیار بد بود. این زمینها را در طغیان شط فرات آب می گیرد و مثل دریا می شود. گوش ماهی کوچک و بزرگ و احجار بحری داشت. زمینها همه سوراخ موش و شکافهای مهیب. بسیار بسیار بد راهی است. شغال دسته دسته در این صحرا حرکت می کرد. يك نوع مرغ اینجا دیده شد برزخ با قرقرا و قیل قویروق که از این نوع هیچ ندیده بودیم. در این بین قافله‌ای پیدا شد.

جميعاً شتر بود. از حلب می آمدند. سی و پنج روز بود از حلب درآمد
 بودند. تیمور میرزا با اعراب قافله به زبان عربی مکالمه می کرد. متاع
 آنها اقمشه و غیره بود. بالجمله به پای عقرقوف رفتیم. بنای غریبی است
 آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است دورش دویست
 و ده قدم می شود. همه این آثار از خشت خام ساخته شده است. قطر هر
 خشت تقریباً یک و جب می شود طولش به قدر آجر نظامی و هر ده خشتی
 که بالامی رفت لای آن حصیر و بوریا گذاشته اند برای استحکام و الآن
 آن بوریا باقی و بی عیب مانده است ارتفاعش حالا بیست و پنج ذرع است
 اطرافش آثار و خرابه بسیار است. آجرهای بزرگ هم در زمین خیلی
 ریخته معلوم می شود بنائی هم بوده و در نقشه فرنگیها به همین اسم
 اگر کوف این مکان را معین کرده اند. در سایه این بناقدری نشسته نماز
 کرده چای خوردم. زنهای عرب آمدند. تیمور میرزا با آنها حرف زد
 پول دادم. از دور دو گنبد پیدا بود. زنهای عرب گفتند اما مزاده هستند:
 یکی صالحین و دیگری ابراهیم بن علی است. سه ساعت چیزی کم به غروب
 مانده رو به منزل آمدیم. از اینجا تا به منزل سه فرسخ و نیم است. گاهی
 سوار کالسکه گاهی اسب، راه خیلی بد و همه سوراخ موش بود. به نیاز
 مختصری رسیدیم. چند دراج پرید. یکی را با تفنگ زدیم و یکی را هم
 آقا حسینعلی آبدار زنده گرفت. گربه کوهی وحشی هم پیدا شد. آدم
 مهدیقلی خان زنده صید کرد آورد بسیار بزرگ بود. باز او را رها کردیم.
 قدری راه که رفتیم یک دسته آهو هم دیدیم. به واسطه تنگی وقت گذاشتیم
 و گذشتیم. آفتاب غروب کرد و از اردو اثری به نظر نرسید. ساری اصلان
 را فرستادم که به تعجیل راه را معلوم کند. به اندک فاصله فرستاد که
 اردو پیدا شد. یک ساعت از شب گذشته وارد اردو شدیم. شام خورده
 استراحت کردم. از راه متعارف که به خور می رود، از این قرار آبادی
 و آثار دارد. سمت راست مکانی است که متصل به شط فرات می شود.
 آبادی آنها بدین موجب است: پشت کوره ها، هلیکه، رضوانیه، قلعه
 جوهر آقا، ده انبار که از بناهای جعفر برمکی است که حالا آبادی خیلی
 از آنجا باقی است و از فرات مشروب می شود. سمت چپ: مسجد براسا،
 مزار شیخ جنید، مقبره زبیده زن هارون، قبر معروف کرخی. در مراد
 عقرقوف را به این تفصیل ضبط کرده که ترجمه شرح آن این است:

«عقروقوف مرکب از عقروقوف و کنایه از بنای مرتفع است. گفته‌اند قریه‌ای از نواحی دجیل است و چنین نیست بلکه او قریه‌ای از ناحیه نهر عیسی است. میان آن و بغداد چهار فرسنگ مسافت است و در جانب اوتل عظیم مرتفعی است که از پنج فرسنگ دیده می‌شود و در وسط آن بنائی از خشت و بوریا و منهدم شده است و آنچه از آن بنا خراب شده و به اطراف آن ریخته به مثابه تل مرتفعی است». و در معجم البلدان می‌گوید: «عقروقوف قریه‌ای است از نواحی دجیل. میان او و بغداد چهار فرسخ است و در جنب آن قریه تل عظیمی است از خاک که از پنج فرسخ راه دیده می‌شود و چنان به نظر می‌آید که گویا قلعه عظیمی است و معلوم نیست که چه بوده است». ابن الفقیه نوشته است که مقبره ملوک کنعانیین است و آنها ملوکی بودند قبل از ساسان که اصل آنها از نبط است. و بعضی اهل تاریخ نوشته‌اند که این قریه نامیده شده است به اسم عقروقوف بن طهمورث الملك. و ابن ابی قتیفه گفته است که پادشاه روم نمی‌گرفت احدی از اهل بغداد را مگر این که سؤال می‌کرد از او احوال تل عقروقوف را و هرگاه می‌گفت آن تل به حال خود باقی است امر می‌کرد که باید آنجا بروی و در آن مسکن بگیرد. و سعد بن زید بن ابی ودیعه در زمان عمر به عراق آمد و در عقروقوف منزل گرفت و اولاد او در آن قریه مسکن گرفتند و ماندند و این سعد از صحابه است و در بدر واحد حاضر بوده. مراد و معجم البلدان هر دو از یاقوت حموی است. ابتدا معجم البلدان را تألیف کرده بعد از آن مراد را فهرست مانند با بعضی ملحقات و تحقیقات ثانوی نوشته است. جای حیرت است که در ششصد [سال] قبل که تاریخ تألیف کتب است وضع عقروقوف را به همین طور نوشته است که بی تفاوت حالا مشاهده می‌شود. بوریاونی آن هیچ عیب نکرده و درست نمی‌توان دانست که بنای آن در چه عصر بوده و از کی باقی مانده است؟

مؤلف گوید: من بنده خود در این روز به شرف التزام رکاب همایونی مشرف بودم و عقروقوف را ملاحظه نمودم. در بعضی از کتب تاریخ، عقروقوف را از این قرار نوشته‌اند:

«یکی از بناهای کهنه که در حوالی بغداد است برج عقروقوف است و مسافت آن تا بغداد چهار ساعت راه است. وقتی که شخص بالای برج خراب شده صعود می‌نماید از هرسو که نظر می‌نماید آثار آبادی قدیم

و خرابه زیاد چون محل شهر قدیم بابل به نظرش می‌آید. وضع برج ابتدا مربع بوده و باخشت خام ساخته شده قطر خشتها تقریباً چهار انگشت و وضع ساختن برج این قسم است که از هشت الی ده خشت روی هم گذاشته‌اند و یک دو انگشت چینه روی او کشیده و روی چینه حصیر یا جگن ریخته شده به همین ترتیب از بنیان تا سر برج است. خشتهائی که اینجا به کار رفته است مختلف است. بعضی یک و جب قطر دارد سوراخهای زیادی در این بنا تعبیه شده است. عقیده بعضی این است که در ابتدای بنیان تیر در این سوراخها فرو می‌بردند که بناها بر روی تخته‌هائی که روی آن تیرها انداخته رفته کار می‌کردند اما چون عمق سوراخها زیاد است گمان این است که محض نفوذ هوا از این منافذ و خشک شدن این عمارت این سوراخها تعبیه شده. حصیر و جگن که گفتیم در این برج به کار رفته طوری است که در چندین هزار سال عیب نکرده. از خطوط قدیمی چیزی که در عرقوف پیدا شده چند سطر بوده که بر روی خشت پخته منقور شده. آنچه محققین معلوم کرده‌اند عرقوف برج مرتفعی بوده در سرحد بابل و نینوا که سلاطین بابل بنا کرده بودند و بر روی آن برج همیشه دیده‌بان بوده است که اخبار جنگ قشون را به بابلیها می‌داده است و بعضی دیگر بر این‌اند که شهر عکاد که در تورات است همین عرقوف است. و نیز جمعی دیگر گویند که همان برج نمرود می‌باشد و حالا هم اهالی بلد، برج را تپه نمرود می‌نامند. ولی این قول را صحتی نیست زیرا که جمیع خرابه‌هائی که در بابل و نینوا پیدا می‌شود نسبت او را مردم آن حوالی به نمرود می‌دهند. عقیده بعضی این است که عرقوف، رصدخانه‌ای است که به‌امر کیخسرو بنا شده.

ابن بطوطه طنجی گوید: «دارالسلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرفی رفیع است. این شهر دارالملک خلفاء و مسقط الرأس علماء بوده و ابوالحسین جبیر در وصف او این فقرات را انشاء نموده. این شهر قدیمی اگر چه پایتخت خلفای عباسی و محل اجتماع امامت قریش و جای دعوت ایشان بوده ولی اینک خراب است و آنچه الآن از او باقی است بالنسبه به آنچه سابق بوده نسبت آثار کمی است به آبادانی زیادی و چیزی که الآن در این شهر محل نظر است همان دجله است که از وسط شهر می‌گذرد و شهر را به دو نیمه تقسیم می‌نماید: قسمتی شرقی و قسمت دیگر

غربی. و آب این دجله در صفا چون آئینه‌ای است مصفی که در میان دو صفحه نهاده باشندیا به منزله رشته گهر منتظمی است که میان دونحر (۱) قرار دهند می‌آشامی و از او سیر نمی‌شوی و نظر در اومی‌نمائی چنان‌که نظر در آئینه مصقول نمائی. و این آب و هوای بغداد است که پرورش می‌دهد حسن حریمی‌را (۲). ابن جوزی گوید گویا ابا تمام حبیب‌بن اوس از عاقبت کار بغداد و خراب شدن آن آگاه بوده که گفته است:

لقد اقام علی بغداد ناعیها	فلیکها لخراب الدهر باکیها
کانت علی مائها والحرب موقده	والنار تطفأ حسنا فی نواحیها
ترجی لها عودة فی الدهر صالحة	فالآن اضر منها الیأس راجیها
مثل العجوز التی دلت شبیبته	وبان عنها جمال کان یخطیها

وروی دجله دو جسر بسته‌اند مثل جبری که در حله بسته شده و شب و روز زن و مرد از روی این دو جسر عبور می‌نمایند و بدین واسطه دایم در تفرج‌اند. و یازده مسجد در بغداد هست که در آن نماز جمعه خوانده می‌شود و هشت مسجد از این یازده مسجد در جانب غربی و سه در سمت شرقی است. غیر از مساجد مذکوره در این شهر مساجد زیاد است و همچنین مدارس بسیار دارد ولی خراب. حمامهای بغداد نیز بی‌شمار است و به‌خوبتر وضعی بنا شده و اکثر آن حمامها قیراندوده است و با قیر آن را مسطح کرده‌اند و شخص که آنها را می‌بیند گمان می‌کند مفروش است به‌سنگ مرمر سیاه. و این قیرها را از چشمه‌ای که میانه بصره و کوفه واقع است به بغداد می‌آورند و دایماً از این چشمه قیر می‌جوشد و بیرون می‌آید مثل صلصال (۳) و هریک حمام را خلوت‌های عدیده است و هر خلوتی زمین آن و از زمین تا وسط دیوار قیراندوده است از وسط تا بالا تمام با گچ بسیار سفید، سفید شده؛ پس نصف پایین سیاه و نصف بالا سفید و این خود سبب مزید قشنگی حمام است. در هر خلوتی حوضی از سنگ مرمر است و هر حوضی را دو لوله است که از یکی آب گرم و

۱- نحر، موضع قلاده و گردن بند است (ع۱).

۲- حریم، یکی از محلات بغداد است (ع۱).

۳- صلصال گل آزادی است که آمیخته شده است به‌ریگ یا صلصال گل است مادامی که

سفال کرده نشده است (ع۱).

از دیگری آب سرد داخل حوض می‌شود و هریک نفر حق دارد که تنها در يك خلوت بنشیند مگر آن که خود کسی را بخواهد همراه داشته باشد و شريك نماید. و در زاویه هر خلوتی نیز حوضی دیگر است که مخصوص غسل است و آن نیز دولوله دارد که آب گرم و سرد از آنها به حوض می‌آید و هر کس که به حمام می‌آید سه فوطه به او می‌دهند: یکی وقت دخول به حمام، یکی وقت خروج، و یکی نیز برای خشك کردن بدن. و هیچ شهری را ندیدم که این قاعده در آن مثل بغداد معمول باشد. در بلاد دیگر نزدیک به این قاعده هست اما نه به این خوبی.

ذکر جانب غربی بغداد

جانب غربی بغداد جانبی است که اول بنا شده و الآن بیشتر از آن خراب است. باوجود این سیزده محله دارد که هر محله به بزرگی شهری است و دوسه حمام دارد و در هشت محله از این محلات مسجد جامع هست. از جمله این محلات، محله دروازه بصره است و مسجد جامع خلیفه ابی جعفر منصور در این محله می‌باشد. مریضخانه‌ای است میانه محله بصره و محله شارع پهلوی دجله. و این مریضخانه، قصر بزرگی بوده که الآن خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف کرخ هم در همین جانب و در محله دروازه بصره است و در راه دروازه بصره، مشهدی است که ابنیه زیاد مخصوص آن مشهد بنا شده و در داخل بقعه قبر بزرگی است که روی آن نوشته‌اند این قبر عون بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب و در يك روضه است و بر روی مرقد آن دو بزرگوار ضریحی است از چوب و لوحهای نقره دارد.

ذکر جانب شرقی بغداد

جانب شرقی بغداد بازارهای زیاد خیلی مرتب دارد و بزرگترین بازار آن بازاری است موسوم به «سوق الثلاثا» که هر صنعتی در این بازار

به کمال است. در وسط این بازار مدرسه نظامیه می باشد و این مدرسه در خوبی ضرب المثل است. و آخر این بازار مدرسه مستضریه از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر بن الظاهر بن الناصر است و هریک از چهار مذهب را در این مدرسه مسجدی و ایوانی است که در آن تدریس می نمایند و مدرس درون قبه ای از چوب بر روی کرسی جلوس می نماید. روی کرسی زیر پای مدرس بساطی گسترده است. مدرس بسیار باوقار و طمأنینه است و لباس سیاهی پوشیده عمامه بر سر دارد و دونفر از طرف راست و چپ او هستند که هر چه او می گوید آنها اعاده می نمایند و ترتیب هر چهار مجلس از همین قرار است. در داخل این مدرسه برای طلاب حمام ساخته اند و خانه از برای وضو هست و سه جامع در جانب شرقی می باشد: یکی جامع خلیفه که متصل به قصور و خانه های خلفاست. این جامع بسیار بزرگ و در او سقاخانه ها و طهارتگاهها برای وضو و غسل می باشد. در این مسجد شیخ عالم فاضل صاحب اسناد عراق سراج الدین اباحفص عمر بن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردم و احادیث از او استماع کردم و او اتصال می داد رشته اسناد خود را به مشاهیر فضلاء که منتهی می شدند به ابی محمد عبدالله بن عبدالرحمن بن فضل دارمی. مسجد جامع دویم، جامع سلطان و در بیرون شهر است و قصور سلطان متصل به اوست. جامع سیم جامع رصافه و میانه این جامع و جامع سلطان یک میل راه است.

ذکر قبور خلفائی که در بغداد مدفونند

و نیز قبور بعضی از علماء و صلحاء

قبور خلفای عباسی در رصافه می باشد و روی هر قبری اسم خلیفه ای که در آن قبر مدفون است مکتوب است و تعداد آن قبور از این قرار است: مهدی، هادی، امین، معتصم، الواثق، المتوکل، المنتصر، المستعین، المعتز، المهتدی، المعتمد، المعتضد، المكتفی، المقتدر، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی، المطیع، الطایع، القايم، القادر، المستظهر، المسترشد، الراشد، المقتفی، المستجد، الناصر، المستضی، الظاهر، المستنصر، المستعصم. و مستعصم آخر خلیفه عباسی است و در زمان او

لشکر تاتار به غلبه بغداد را گرفتند و بعد از چند روز که بغداد مسخر ایشان شد خلیفه را کشتند و این در سنه ششصد و پنجاه و چهار بود و پس از قتل این خلیفه دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض یافت.

خلاصه در نزدیکی رصافه قبر ابوحنیفه است و قبه عظیمی دارد و نیز زاویه‌ای او راست که در آن برای صادر و وارد طعام هست و در بغداد در این زمان زاویه‌ای که در آن طعام برای صادر و وارد باشد جز این زاویه نیست. نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابو عبدالله احمد بن حنبل است و قبه‌ای روی قبر او نیست و معروف است که چند دفعه قبه ساخته‌اند و به مجرد تمام شدن بدون جهتی خراب شده. اهل بغداد این قبر را خیلی معظم می‌دارند. زیرا که اکثر حنبلی هستند. نزدیک این قبر قبر ابی بکر شبلی است که از مشایخ صوفیه است و نیز قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابوالقاسم جنید - ره - می‌باشد. واز برای اهل بغداد در هر جمعه روزی است از برای زیارت یکی از این مشایخ و روز دیگر شیخ دیگر که پهلوی شیخ اول است تا آخر هفته. و نیز قبور علماء و صلحاء در بغداد بسیار است. در جانب شرقی بغداد میوه نیست. زیرا که باغات در جانب غربی واقع است و از جانب غربی میوه به جانب شرقی می‌آورند و اتفاقاً وقتی که من در بغداد آمدم پادشاه عراق در بغداد بود. به این مناسبت ذکر از او می‌نمایم.

ذکر پادشاه عراقین و خراسان

این پادشاه بزرگ ابوسعید بهادر خان است پسر سلطان جلیل محمد خدا بنده از طایفه مغول. خان به اصطلاح تاتار پادشاه است و این خدا بنده اول کسی است از سلاطین تاتار که اسلام اختیار کرد و بیشتر به جای خدا بنده، خربنده گفته‌اند. بلکه بعضی بر این‌اند که متعصبین این پادشاه، خربنده را به خدا بنده مبدل نموده‌اند و گویند وجه تسمیه این است که رسم این طایفه این بوده که مولودی که متولد می‌شده در آن وقت هر چه داخل خانه می‌شد به آن اسم ملقب می‌نموده‌اند و در وقت تولد سلطان محمد، الاغ‌داری وارد خانه شد و ایشان چنین کسی را خربنده گویند.

و نیز در لقب برادر او غازان خان گویند غازان مخفف غازقان است و غازقان به معنی دیگ است و وجه تسمیه او این که حین ولادت او جاریه بادیگی داخل خانه شد.

بالجمله خدابنده اسلام اختیار کرد. ولی مذهب تشیع را قبول نمود و داستان او را باقاضی مجدالدین وقصدی که در حق مردم داشت ما از پیش ذکر کردیم (۱). چون او درگذشت پسر او ابوسعید بهادرخان به جای او بر تخت نشست و این پادشاه کریم و فاضل و در صغرسن پادشاه شده در بغداد او را دیدم. جوان بسیار صاحب حسنی است. خط عارضش هنوز ندمیده است. وزیر او در آن وقت امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود. پدر این وزیر از مهاجرین یهود بود که سلطان محمد خدابنده او را به وزارت خود خواند. خدابنده و پدر این وزیر را روزی در حراقه‌ای (۲) دیدم بر روی دجله و این حراقه را شباره می‌گویند و در پیش روی خدابنده، دمشق خواجه پسر امیر چوپان بود و از طرف چپ و راست آن حراقه دوشباره دیگر بود که اهل طرب و تغنی در آنها نشسته بودند. و از بخششها که در آن روز از خدابنده دیدم یکی این بود که چند نفر کور به او عارض شدند و شرحی از پریشانی خود گفتند. وظیفه‌ای از برای هریک قرارداد و هریک را غلامی عطا کرد که عصاکش او باشد و جامه‌ای نیز به هریک عنایت نمود.

خلاصه همین که سلطان ابوسعید پادشاه شد به جهت صغرسن او امیر چوپان بر کارها مسلط شد (۳) و دست تصرف او را کوتاه نمود به درجه‌ای که از پادشاهی جز اسمی برای او نماند. و گویند در یکی از عیدها سلطان ابوسعید به مخارجی محتاج شد که وجه آن را نداشت نزد تاجری فرستاد و به قدری که حاجت داشت تنخواه از آن تاجر گرفت و به مصرف منظور رسانید. و کار او به همین نحو بود تا روزی زوجه پدر او دنیاخاتون براو وارد شده گفت اگر ما مرد بودیم چوپان و پسر اورا

۱- سخن این بطوطه است.

۲- حراقه کشتی‌ای است که در آن تیرها هست از آتش که به سوی دشمن می‌اندازند

(اع).

۳- ابوسعید در ۷۰۳ متولد شد در ۷۱۶ به سلطنت رسید و در ۷۳۶ از تخت برنخته افتاد.

به این حالتی که هستند باقی نمی گذاشتیم. ابوسعید گفت به چه جهت؟ گفت کار دمشق خواجه پسر چوپان به جائی رسیده که به حرم پدر تو دست درازی می کند. دیشب در بستر طغی خاتون خوابیده و به من پیغام داده است که امشب باید با تو بخوابم و هیچ چاره نیست جز این که عساکر و امراء را جمع کنی و در وقتی که در پنهانی به قلعه صعود می نماید او را بگیری و شر پدر او را که اکنون در خراسان است خدا رفع خواهد نمود. ابوسعید به سر غیرت آمده و شب که دمشق خواجه به قلعه آمد، امراء و عساکر را گفت دور او را احاطه نمودند. صبح که خواست دمشق خواجه از قلعه بیرون رود دید زنجیری به در قلعه کشیده و قفلی بر او زده اند و نمی تواند سواره خارج شود. یک نفر لشکری با او بود معروف به حاج مصری. او زنجیر را با شمشیر قطع کرده و با دمشق خواجه بیرون رفتند. همین که بیرون شدند لشکر دور ایشان را گرفتند و یکی از خواص امراء معروف به مصر خواجه با جوانی لؤلؤ نام به دمشق خواجه رسیده او را کشتند و سر او را بریده نزد ابوسعید آورده در جلو اسب او به زمین انداختند و این قاعده میانه این طایفه رسم است و همین که بردشمنی بزرگ غالب می شوند با او همین عمل را معمول می دارند. آنگاه ابوسعید حکم کرد خانه او را غارت کردند و هر کس از نوکرهای او به مقاتله برخاست او را کشتند. این خبر در خراسان به چوپان - پدر دمشق خواجه - رسید و سه پسر او که یکی اکبر اولاد او و موسوم به امیر حسن بود و یکی که طالش نام داشت و سیمی که مسمی به جلوخان و اصغر اولاد او بود با او بودند و مادر این پسر کوچکتر، سیتی بك (ع) دختر سلطان خدا بنده بود و جمعی از عساکر تاتار نیز همراه چوپان بودند. او به اتفاق ایشان قصد مقاتله سلطان ابوسعید نمود و به جانب او تاختند. همین که تلاقی فریقین شد، لشکر سلطان از چوپان تخلف نموده به پادشاه خود پیوستند و چوپان تنها ماند و لابد به سجستان گریخت و از آنجا عزم کرد که به هرات رود و پناه به غیاث الدین حکمران هرات که با او سابقه دوستی داشت و به او محبت کرده بود برد و در شهر هرات متحصن شود. حسن و طالش پسران او را و او را نپسندیده گفتند غیاث الدین وفا به عهد نمی نماید. زیرا که فیروز شاه به او پناه برد و او فیروز شاه را

بکشت. چوپان اعتنا به حرف ایشان ننموده روانه هرات شد و ایشان از پدر مفارقت کرده به خوارزم رفتند و سلطان محمد ازبک ایشان را پذیرفت و گرمی داشت تا وقتی حرکتی کردند که قتل ایشان واجب شد. لهذا سلطان محمد ایشان را بکشت. چوپان و پسر کوچک او جلوخان همین که به هرات رسیدند اولا غیاث‌الدین ایشان را پذیرفت. ولی بعد از چند روز هر دو را کشته سرایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد. یک پسر دیگر، چوپان را بود موسوم به تمورتاش. او به مصر گریخت و ملک ناصر او را گرمی داشت و حکومت اسکندریه را خواست به او دهد. او قبول نکرد و گفت استدعای من این است که قشون با من همراه نمائی که بروم با سلطان ابوسعید کارزار کنم و هروقت ملک ناصر خلعتی برای او می‌فرستاد، او به جهت تحقیر آن خلعت، خلعتی بهتر به حامل می‌داد و کارهائی کرد که موجب قتل او شد. عاقبت ملک ناصر او را بکشت و سر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد و ماقصه او را با قصه امیر قراسنقور مفصل سابق ذکر کرده‌ایم. بعد از آن که چوپان و پسرش کشته شدند نعش آنان را به عرفات حمل نمودند و از آنجا به مدینه طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در موضعی که چوپان در حال حیات اختیار کرده بود دفن کنند. ولی از این فقره ممنوع شدند. لهذا ایشان را در بقیع دفن کردند. و این چوپان کسی است که آب به مکه آورد.

باری همین که سلطان ابوسعید استقلالی یافت خواست دختر چوپان مسماة به بغداد خاتون را تزویج نماید. و این بغداد خاتون جمیله‌ترین زنها و دختر عمه ابوسعید و زن امیر حسن چوپانی بود که بعد از ابوسعید مملکت را متصرف شد. ابوسعید حکم کرد امیر حسن، بغداد خاتون را طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود و از همه زنها نزد ابوسعید پسندیده‌تر آمد و مخصوص رسم تاتار این است که زنها را نزد ایشان مقامی منیع است و فرمانی که می‌نویسند در او درج می‌نمایند که امر پادشاه و خاتون فلان و فلان است و هر خاتونی را بلادی و مال و املاکی و مواضعی است که از آن خراج می‌گیرند و همین که پادشاه مسافرت می‌نماید در محله‌ای علی‌حده منزل می‌کند و بغداد خاتون به جهت محبوبیتی که نزد سلطان ابوسعید داشت بر او مسلط شده بود و سلطان ابوسعید او را بر جمیع زنها

ترجیح می‌داد. و چندگاهی این طور بود تا سلطان ابوسعید زن دیگر را هسماة به دلشاد خاتون تزویج کرد و با او محبت بسیار مفرطی پیدا کرد و از بغداد خاتون دوری نمود. لهذا بغداد خاتون از رشک و غیرت، وقتی بعد از واقعه با دستمالی که آلوده به سم بود ابوسعید را هلاک نمود و نسل او منقرض گردید و امرای او بر ملک غالب شدند چنان که در ذیل بیاید. خلاصه چون امرا دانستند که بغداد خاتون با سم ابوسعید را مقتول کرده اجماع به قتل او نمودند و جوانی رومی موسوم به خواجه لؤلؤ که از کبار امراء بود سبقت گرفته در وقتی که بغداد خاتون در حمام بود وارد حمام شده دبوسی بر او زده او را بکشت و چند روز در آنجا افتاده بود و عورت او را با قطعه پارچه ماندی که از برگ درخت خرما ساخته بودند پوشیده داشتند و شیخ حسن، عراق را مالک شد و دلشاد خاتون را تزویج نمود به عوض آن که سلطان ابوسعید بغداد خاتون زن او را تزویج نموده بود».

ذکر کسانی که بعد از سلطان ابوسعید غلبه بر مملکت نمودند

از جمله شیخ حسن پسر عمه سلطان ابوسعید بود که تمام ملک عراق را متصرف شد.

یکی دیگر ابراهیم شاه پسر امیر سنیه که موصل و دیار بکر را صاحب شد (۵).

یکی دیگر امیر ارتتات که بلاد ترکمان معروف به بلاد روم را تملک نمود.

یکی دیگر حسن خواجه پسر تمورتاش بن چوپان است که تبریز و سلطانیه و همدان و قم و کاشان و ری و ورامین و فرغان (۶) و کرج را تصاحب کرد.

یکی دیگر امیر طغاتی‌مور است که بر بعضی بلاد خراسان غلبه یافت.

۵- این بطوطه: ابراهیم شاه پسر امیر سنیه و امیر ارتتات (ترجمه محمد علی موحد

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۳).

۶- شاید: فرهان (- فرهان).

یکی دیگر امیر حسین بن امیر غیاث‌الدین است که هرات و بلاد معظمه خراسان او را شد.

یکی دیگر ملک دینار است که بلاد مکران و کیچ مسلم او گردید.
یکی دیگر محمدشاه بن مظفر است که یزد و کرمان و ورقو (ابرقو) را متصرف آمد.

یکی دیگر قطب‌الدین تهمتن است که جزیره هرمز و کیش و قطیف و بحرین و قلعات را مالک گشت.

یکی دیگر سلطان ابواسحاق است که شیراز و اصفهان و مملکت فارس را محکوم خود کرد و مساحت این مملکت چهل و پنج روز راه است.
یکی دیگر سلطان افراسیاب اتابک است که ایذج و بعض شهرهای دیگر را متملك شد. حال باز گشت می‌کنیم به مطلب اول :

«از بغداد بیرون آمده رفتیم به محلی که سلطان ابوسعید بود. مقصودم این بود که وضع سفر پادشاه عراق را تماشا کنم و آنچه ملاحظه کردم این است که موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت می‌کند و وقت ظهر به منزل می‌رسد و هنگام حرکت هرامیری با عسکر و طبیل و علمی که دارد می‌آید سر راه در محلی که برای او معین شده از طرف یمین یایسار می‌ایستند. همین که جمیع امراء حاضر شدند وصف کشیدند شاه سوار می‌شود و طبیل کوچ می‌زنند و در اول رحیل، هرامیری می‌آید و به پادشاه تعظیم می‌کند و برمی‌گردد به محلی که باید قرار بگیرد و کسانی که جلو پادشاه می‌باشند اول حجاب و نقباهستند بعد اهل طربند و این طایفه صدنفر و در لباسهای خوب می‌باشند و سوار اسبهای شاهی می‌شوند و جلو اهل طرب ده نفر سوارند که ده طبیل دارند و پنج نفر سوار دیگر که پنج سرنا دارند که ما آن را غیظه می‌گوئیم. خلاصه شروع می‌کنند به نواختن این طبیلهای و سرناها. قدری که زدند دست نگاه می‌دارند و ده نفر از عمله طرب بنای نوازش می‌گذارند. قدری که زدند دست نگاه می‌دارند. باز دسته پیش‌قدری طبیل و سرنا می‌زنند باز دست نگاه می‌دارند ده نفر دیگر از اهل طرب مشغول نواختن و به همین ترتیب عمله طرب و طبال و سرناچی می‌زنند تاده نوبت چون نوبت دهم تمام می‌شود به منزل رسیده‌اند و در عرض راه در چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیراز بزرگان امراء حرکت می‌نمایند و پشت سر پادشاه صاحبان طبیل و علم و بوق و

عساکرند و بعد از اینها غلامهای شاه می باشند بعد از اینها نیز امراء هستند به ترتیب مراتب و هرامیری را نیز طبیلهای و بوقها و علمهاست و ناظم و مرتب موكب شاه بتمامه امیر چند است و جماعت کثیری تبعه او هستند و هر کس از فوج و ترتیب خود تجاوز کند امیر چند او را سیاست می نماید و عقاب او این است که چکمه او را می کند و پر از ریگ کرده به گردن او می اندازند و او را تا منزل می آورند و در منزل او را به زمین خوابانیده بیست و پنج تازیانه به او می زنند و ملاحظه وضع و شریف در این عقوبت نمی شود و حال همه یکسان است و وقتی که سلطان به منزل می رسد برای هر کس محل و منزلی معین است و هر خاتونی نیز به اندازه شان محلی جداگانه و جلودار و مؤذن و قراء دارد و وزراء و کتاب و ارباب مناصب را نیز منزلی سوا و علی حده می باشد و همچنین امراء را . و همه بعد از عصر به حضور سلطان می روند و دوسه ساعت که از شب می گذرد مراجعت می کنند و در وقت مراجعت مشعلها جلو آنها می کشند و همین که وقت کوچ می شود اول طبیل بزرگ را می زنند بعد طبیل خاتون بزرگ را که ملکه باشد . بعد طبیلهای سایر خوانین را بعد وزیر را . بعد يك دفعه طبیل امراء را . آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار می شود و بعد از او خواتین سوار می شوند. بعد دستگاه سلطان را با دواب او و اسباب خواتین روانه می نمایند. آنگاه امیر دویم با عساکر سپرده به او سوار می شوند و این امیر مانع است که کسی از همراهان داخل در اسباب و بنه یا در جمعیت خواتین شود. بعد از امیرثانی، سایر مردم سوار می شوند و من ده روز باموكب پادشاه بودم. بعد در مصاحبت امیر علاء الدین محمد روانه تبریز شدم». انتهى.

مؤلف گوید یکی از اسامی معروف شهر بغداد چنان که سابقاً ذکر شد زوراء است. ولی صاحب قاموس گوید زوراء اسم دجله بغداد است و وجه تسمیه را گوید چون دروازه های داخله بغداد مایل و کج کرده شده اند از دروازه های خارجه آن، به این اسم موسوم شده است و این مخالف است با آنچه مشهور شده است در نظم و نثر فصحاء از اتیان به این لفظ . مثلاً مؤیدالدین طغرائی در لامیه العجم گوید :

فیم الاقامة بالزوراء لاسكنی بها ولا ناقتی فیها ولا جمل

و پیدا است که مقصود از زوراء در این شعر، بغداد است نه دجله، و

امثال و نظایر آن بسیار است مگر این که گوئیم به علاقه مجاورت، بغداد را نیز زوراء گفته‌اند و بعض دیگر وجه تسمیه را میل مجرای شط و بعض دیگر میل قبله آن گفته‌اند والله اعلم

بغشور [مع - مر]:

به ضم غین شهر کوچکی است میانه هرات و مروالرود. آب سکنه از چاههائی است که آب گوارا دارد. به قدر کفایت غله و سبزیکاری و خربزه دارند. این شهر واقع در صحرائی است که يك درخت در آن صحرا یافت نمی‌شود و آن را بغ نیز گویند. در سنه ششصد و شانزده این شهر را دیدم خراب بود. منسوب به این شهر را بغوی گویند.

بغلان [مع - مر]:

ابوسعید گوید بغلان شهری است در نواحی بلخ. گمان من این است از طخارستان و منقسم به دو قسمت می‌باشد: بغلان علیا و سفلی و این هر دو بانزهرت‌ترین بلادند از حیثیت کثرت اهل و زیادتی اشجار. بعضی گویند میان بغلان و بلخ شش روزه راه است.

بغوخك [مع - مر]:

از قرای نیشابور است.

بغولن [مع - مر]:

ابوسعید گوید اعتقاد من این است که دهی است از دهات نیشابور.

بقلار [مع - مر]:

به ضم اول و دویم و تشدید لام موضعی است در سرحد آذربایجان.

ابو تمام گوید:

ولم یبق فی ارض البقلار طائر ولا سبع الا و قدبات مولما

بکار [مع - مر]:

به فتح باء و تشدید کاف قریه‌ای است از شیراز از خاک فارس.

بکرا باد [مع - مر]:

اصطخری گوید جرجان دو قسمت است: يك قسمت اصل شهر و قسمت دیگر را بکرا باد گویند و میانه این دو قسمت رودخانه‌ای جاری است که ممکن است در آن کشتی سیر کنند. منسوب به بکرا باد را بکرا بادی و بکراوی گویند.

بکرد [مع - مر]:
به فتح باء و کسر کاف و سکون راء قریه‌ای است در سه فرسخی مرو.

بلاسگرد [مع - مر]:
وبعضی بلارگرد گویند. دهی است میانه اربل و آذربایجان.

بلاشجرد [مع - مر]:
قریه‌ای است در چهار فرسخی مرو. بلاش بن فیروز آن را بنا کرده.

بلجان [مع - مر]:
به فتح باء و سکون لام قریه بزرگی است میانه بصره و عبادان. چندبار این قریه را دیده‌ام و دفعه آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت بود. این قریه لنگرگاه کشتیهای جزیره کیش است که از هندوستان حمل می‌نمایند. قلعه‌ای در این قریه هست که والی آن محکوم پادشاه کیش و گماشته او بود و حاکم بصره حکمی به او نداشت. بعد گفتگوئی میانه حاکم بصره و ملک کیش اتفاق افتاد. لابد گماشته ملک کیش و متابعین او به بندر محرز که در طرف جزیره عبادان است نقل نمودند و محرز لنگرگاه کشتیهای مذکوره شد و تا کنون به همین حال باقی است و بلجان نیز یکی از قرای مرو است.

بلخان [مع - مر]:
شهری پشت ابیورد است.

بلخ [مع - مر]:
شهری است مشهور در خراسان. در کتاب ملحمه که منسوب به بطلمیوس است مسطور است که طول بلخ صد و پانزده درجه و عرض آن سی و هفت درجه و از اقلیم پنجم است. ولی ما در آنجا که ذکر اقلیم می‌نمودیم اجمالا از بلخ چیزی گفتیم و اظهار داشتیم که از اقلیم چهارم است. ابوعون گوید بلخ از اقلیم خامس و طول آن هشتاد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه است.

بالجمله بلخ بزرگترین شهری است از شهرهای خراسان. ذکر آن در افواه دایر و خیرات آن وافر با وسعت و عظمت و هرگونه نعمت و غلات که آن را به جمیع خراسان بلکه خوارزم می‌برند. گویا از بناهای لهراسب است و وقتی این شهر را بنا کرد که بخت النصر بیت المقدس را خراب

می‌کرد. بعضی دیگر را عقیده این است که بلخ را اسکندر ساخت و سابق نام آن اسکندریه بود. بالجمله میانه بلخ و ترمذ دوازده فرسخ مسافت است و رود جیحون را رود بلخ می‌گویند و در ده فرسخی بلخ جاری است. احنف بن قیس در عهد خلیفه سیم این شهر را فتح کرد و او از جانب عبدالله بن عامر مأمور به تسخیر این شهر شد. عیدالله بن عبدالله حافظ گوید:

اقول و قد فارقت بغداد مكرهاً سلام على اهل القطيعة والكرخ
هوائی ورائی والمسير خلافة فقلبي الى كرخ ووجهي الى بلخ
صاحب روضة الصفا (۷) گوید در تذکره هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده و رودخانه بدانجا جاری کرد احنف بن قیس بلخ را گرفته خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه در آن حدود امارت داشت دوباره آن را آباد کرد و قلعه‌ای که بنا کرد هنوز به قلعه هندوان معروف است. از ابنیه قدیمی آن یکی آتشکده موسوم به نوبهار است. وقتی که لشکر چنگیز به خراسان آمد آبادی بلخ به درجه‌ای بود که هزار و دویست مسجد و مصلی و معادل همین حمام داشت. گویند چون خبر ورود لشکر مغول به بلخ رسید همه امراء و حکماء و مشایخ شهر به استقبال چنگیز رفتند که بلکه طوری کنند که به نهب و قتل این شهر نپردازد. فایده نکرد و شهر را به کلی خراب کرد. و در ترجمه معجم البلدان که به زبان فرانسه است می‌نویسد در این عهد که مائۀ یازدهم هجری است باز این شهر آباد و خرابیه‌های آن مرمت شده است. قلعه آن به ارتفاع کوه قاف و خندق‌های آن به عمق بحر محیط است. میوه بلخ معروف بخصوص هندوانه و انگور و خربزه آن که نهایت ممتاز است. گویند خربزه آن بقدری بزرگ می‌شود که چهار دانه از آن را بار يك شتر می‌نمایند.

نیز در روضة الصفا مسطور است در عهد سلطان حسین بایقرا در

۷- لا بد منظور روضة الصفاي ناصری است. میر خواند صاحب روضة الصفا در سال ۹۰۳

در گذشته و هفت اقلیم در ۱۰۰۲ تألیف شده. رضا قلی خان هدایت هفت جلد روضة الصفا را (که جلد هفتم را نیز خواند میر نوّه دختری میرخواند تکمیل و تنمیه نوشته و افزوده) با سه جلد ذیل آن تا حوادث سال هزار و دویست و هفتاد و چهار که خود نوشته به نام روضة الصفاي ناصری چاپ کرده.

وقتی که برادر او حکومت بلخ داشت در سنه هشتصد و هشتاد و پنج شخصی شمس‌الدین محمد نام از طایفه شیخ بسطامی معجلا از کابل به بلخ آمد. این مرد کتابی داشت که بعضی وقایع در او نگاشته بودند و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تألیف شده بود. در آن کتاب نوشته شده بود که مشهد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در سه فرسخی بلخ در قریه‌ای است که موسوم به خواجه خیران است. حاکم بلخ به این محل آمده مقبره و گنبدی دید. زمین را گفت حفر کردند. سنگی بیرون آمد که روی آن سنگ به زبان عربی نوشته شده بود: «این است مضجع اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه خدا وابن عم رسول صلی الله علیه وآله». این فقره به سمع سلطان حسین میرزا رسیده عاجلا به بلخ آمد و در آن محل بنائی عالی بنیاد کرد و اطراف آن بنا، حمام و بازاری ساخت و نهری به آن قریه آورد که حالا آن را نهرشاهی می‌خوانند، مردم فوج فوج به آن محل به زیارت می‌روند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقف آن زیارتگاه می‌نمایند.»

حمدالله مستوفی گوید: «بلخ از اقلیم چهارم است. کیومرث بنا کرد. طهمورث دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید. شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش درسازگاری وسط است. از میوه‌هایش خربزه و انگور نیکو است. سلطان ملکشاه در رساله‌ای آورده است که اهالی بلخ را غیرت کمتر است و شافعی مذهب‌اند». صاحب آثارالاول گوید: «بلخ شهری عظیم و از امهات بلاد خراسان است منوچهر بن ایرج بن فریدون آن را بنا کرد آتشکده‌ای در آن بوده از جمیع بتکده‌ها بزرگتر و برمک — جد برامکه — خادم آن آتشکده بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشته تا این که در زمان خلیفه سیم که بلخ مفتوح شد برمک را نوبت آتش پرستی به سرآمد و به اسلام رغبت نمود و نزد عثمان آمد و متعهد و ضامن مالیات بلخ شده حکومت آن بلد را گرفت. از کسانی که منسوب به این شهرند سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله است که از ملوک بلخ بوده و شقیق بلخی — ره — است.

مؤلف گوید یکی از چهار شهر بسیار معتبر خراسان که هر یک به منزله قاعده مملکتی بزرگ بودند بلخ است. این شهر در سمت جنوب بخارا و در جلگه واقع است. مسافت آن تا کوه بخارا معروف به هندوکش

دوازده هزار ذرع و اراضی اطراف شهر حاصلخیز و استعداد هر نوع زراعت دارد. حصاری دور شهر است که تازه ساخته شده. در سمت شمال شهر ارکی است محکم و این شهر حالیه غیر از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند و این شهر جدید را الحال سه مدرسه می باشد. کارخانجات نساجی در بلخ موجود است. مال التجاره ای که از بخارا به هندوستان می رود و از هندوستان به بخارا می آید از بلخ می گذرد. جریان رود آمو از ناحیه بلخ است. جمعیت حالیه شهر بلخ از هشت الی ده هزار می باشد. به زعم اهالی آسیا قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است و به همین واسطه او را ام البلاد می نامند. در زمان قدیم به عقیده بعضی بلخ یا ناحیه ای که بلخ در آن واقع شده موسوم به باختر بوده و در آبادی همسری به بابل و نینوا می کرده است. ولی از قرار تحقیق در یک فرسخی شهر بلخ در قدیم شهری بود موسوم به باختر که الآن خراب و جز بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می نماید رسمی از آن باقی نیست. پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه می شمردند و در تکریم آن همان مبالغه را که عرب و اهل اسلام در تکریم مکه دارند داشته اند. در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی و معموری آن به درجه ای رسید که در نفس شهر و قری در هزار و دویست جانماز جمعه می گزاردند و هزار و دویست حمام کدخدایان در آن نواحی موجود بوده. از خواجه ابونصر مسموع شده است که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بودند و چون چنگیز خان از آب آمو از معبر ترمد عبور کرده متوجه بلخ و نزدیک آن شد جمهور مشاهیر اهل بلد بانزل و پیشکشی به استقبال شتافته اظهار انقیاد کردند. ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مناقشت و مخالفت می افراخت چنگیز خان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم به اسم و شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان تقسیم نموده برنا و پیر را به قتل رسانیدند و از عمارات و ابنیه عالیه اثری باقی نگذاشتند.

بالجمله شهر قدیم بلخ که چنگیز خان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه های آن مسجدی از بناهای سلطان سنجر است و نیز در خرابه ها بعضی آجرها یافت می شود که در روی آنها خطوط

میخی به نمونه همان خطوطی که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقع در کنار خلیج فارس که از قدیم مانده است مرتسم است. پس شهر حالیه بلخ غیر از شهر موسوم به باختر و غیر از شهر قدیم بلخ است. بیشتر اهالی بلخ در این وقت افغان و کمی از بک هستند. اگر در ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر از اغلب قطعات ربع مسکون می شد. زیرا که آب و اراضی مستعد که لازمه آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است. اسبهای بلخ از سایر اسبهای ترکستان بهتر است. مزار یکی از قرای متعلق به بلخ است. ولی زیاده از دویست خانوار در آن نیست. لیکن طوایف از بک و اویماق در خارج ده لاچیق دارند و آنها که داخل ده مسکن دارند افغاناند. مسجدی در مزار می باشد که نزد اهالی آن صفحات خیلی محترم است و معروف است که یکی از سلاطین ترکستان در خواب دید که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را مضجع شریف در این مسجد است. این است که مسجد را محترم می دارند. بنای مسجد را علی شاه نیموری که والی هرات بود نموده و موقوفات زیاد این مسجد راست. اهالی بلد گویند سلطان سنجر سلجوقی به طمع این که در خرابه های مزار و بلخ قدما دفینه ها نهاده اند حکم به کندن اراضی نمود. در موضعی که مسجد مزار است مرقدی پیدا شد که بر روی سنگ آن مرقد نوشته بود: «هذه مقبرة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام». بالجمله اهالی بلخ در تابستانها به واسطه عفونت هوای شهر به مزار می روند و نیز به جهت خرابه هایی که اطراف بلخ است فصل تابستان عقرب زیاد در شهر پیدا می شود.

یکی دیگر از القابی که به شهر بلخ داده اند قبة الاسلام است و این لقبی است که قبل از قتل چنگیز خان این شهر بدان ملقب بوده. زیرا که در آن وقت چنان که ذکر شد بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و ارباب عرفان و اصحاب تصوف می بود و چنان که قبل از اسلام به واسطه آشکده موسوم به نوبهار، بلخ را محترم می داشتند، در آن وقت به واسطه قوت اسلام در آن از آن احترام می کردند. در تواریخ مسطور است که یکی از شعرا که معاصر انوری بود این قطعه را در هجو بلخ گفت و به اسم انوری شهرت داد:

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان به مسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست

بلخ شهری است در آکنده به اوباش ورنود
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک
مرو شهری است به ترتیب همه چیز دراو
حبذا شهر نشابور که در روی زمین
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست
جد و هزلش متساوی و هری هم بدنیت
گر بهشت است همان است و گر نه خود نیست

مردم که نهایت بلخ را محترم می گرفتند چون این قطعه را به اسم
انوری شنیدند او را گرفته نکال نمودند و معجز بر سر کردند و انوری
برای برائت ذمه خود قصیده ای غرا به نظم آورده که يك شعر آن این
است:

قبة الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت؟ حاش لله بالله ارگوید یهود خیبری

وقایع عظیمه متعلقه به بلخ

از وقایع معظمه متعلقه به بلخ یکی این است که در سنه هزار و نهصد
وسی و سه قبل از میلاد نینوس پادشاه اسیری این شهر را محاصره نمود
و چنان که در شرح حال سمیرامیس در لغت بابل ذکر نمودیم فتح شهر
به واسطه تدبیر و اصابت رای آن ملکه شد.

زردشت در سنه پانصد و چهل و نه قبل از میلاد در این شهر ادعای
پیغمبری نمود.

در سنه سیصد و بیست و نه قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی
ایران فراغت یافته همدان وری را نیز متصرف شده بر اثر دارا که فراراً
به سمت ترکستان رفته بود همی راند. دارا قشون زیادی که اکثر باختریان
و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده ولی با وجود این هر قدر اسکندر
به او نزدیک می شد هراس او زیاده می شد و عقب می نشست. آخر الامر مصمم
شد که باسی هزار قشون عمده خود را به قلعه بلخ رساند و در آن قلعه
متحصن گردد به اصطلاح یونانیان بسوس و به عقیده عجم ماهیار که حاکم
بلخ و یکی از سردارهای معتبر قشون دارا بود، پیش از آن که دارا به بلخ

رسد، آن پادشاه را مقتول ساخت و جسد او را در صحرا انداخته خود را پادشاه نامیده به سمت بلخ راند. اسکندر که از عقب او می‌آمد با معدودی از سواران که پیشقراول قشونش بودند به محلی که جسد دارا در آنجا افتاده بود رسید. از لباس سلطنتی که در برداشت شناخت که داراست. عقیده بعضی از مورخین این است که دارا را هنوز نفسی باقی بود و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را به قصاص رساند. بهر حال بعد از مردن دارا، اسکندر با تشریفات شایسته جسد او را به دخمه سلاطین عجم فرستاد و بر خود مخمر کرد که کشنده آن پادشاه را قصاص نماید لهذا عاجلاً به سمت بلخ حرکت کرد. قبل از محاصره بلخ، لشکر اسکندر به او شوریده گفتند منتهای آرزو و مقصود تو قتل دارا و انتزاع سلطنت از خانواده کیان و انتقال آن به خانواده خودت بود. دیگر زیاده از این سفر را امتداد دادن و ما را به مهلکه انداختن لازم نیست. اسکندر شورای نظامی تشکیل داده نطق مفصلی که مایه هیجان غیرت سپاهیان بود نموده و عساکری که از سایر بلاد یونان به کمک او آمده بودند به هر یک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و به هر صاحب منصبی نهصد تومان و نوزده قران داد و ایشان را مرخص کرد که به اوطان خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر، خود مایل به ماندن شده بود بیش از اینها انعامات و جوایز داد و همان قشون مقدونیه و لشکر ایرانی که تبعیت او را اختیار کرده بودند نگاه داشت و به محاصره بلخ پرداخت. در بین محاصره بلخ مقارن سنه سیصد و بیست و هشت قبل از میلاد بسوس یا ماهیار دریکی از مجالس شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاعی کرده او را تهدید به قتل نمود. سردار مذکور از بیم جان از شهر بیرون آمده خود را به اردوی اسکندر رسانید. اسکندر کمال احترام را از او نموده وی را در سلك امرای خود منسلک داشت. سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیدند غفلة بر سر بسوس ریخته او را مغلولاً به اردوی اسکندر رسانیدند. اسکندر هر یک از ایشان را به اندازه رتبه احترام و مشمول انعام نموده و بسوس را به ورثه دارا سپرد که انتقام دارا را از او بکشند. ورثه دارا بدن بسوس را پارچه پارچه نمودند.

خلاصه به این قسم اسکندر فتح باختر نمود و از زمان پادشاهی

اسکندر تاسنه دویست و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ایران، اشکانیان راشد باختر در تصرف یونانیان و حکام اولاد سلوکوس که به طایفه سلوسید (۸) معروف بودند بود. در سال مذکور، تورز که از جانب سلوسیدها حاکم بلخ بود علم عصیان برافراشته و بعضی از ولایات هند را تصرف کرده خود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صدویست و شش قبل از میلاد سلطنت باختر و بلخ کلیه از طایفه یونانیان منتزع شده منتقل به ایرانیان شد و در این صدویست و نه سال، بلخ شش پادشاه مستقل یونانی به خود دید و نه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان و هندوستان را داشتند و اقتدار ایشان به درجه ای رسیده بود که خود را شاهنشاه می خواندند.

در سنه دویست و پنجاه و هفت هجری، موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت و کفالت امور معتمد را می نمود رسولی و فرمانی نزد یعقوب بن لیث صفاری فرستاد مضمون فرمان این که ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق به یعقوب دارد باید متوجه آن صوب گردد. یعقوب در آن وقت لشکر به فارس کشیده بود و قصد محاربه داشت چون این فرمان به او رسید از فارس مراجعت کرده به بلخ آمد و از آنجا بالشکری گران متوجه کابل شده کابل را تصرف کرد. بعد از یعقوب بن لیث که حکمرانی و جایگاه او عمرو لیث راشد، میان عمرو لیث و اسماعیل بن احمد سامانی کارزار در گرفت و در نواحی بلخ امیر اسماعیل و عمرو لیث مقابل شدند و عمرو لیث را امیر اسماعیل بگرفت و این واقعه بعد از سنه دویست و هشتاد هجری که امیر اسماعیل از فتح ترکستان مراجعت کرده بود واقع شد. ابوعلی سیمجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود، وقتی که امیر نوح او را بگرفت امیر ناصرالدین سبکتکین در مرو اقامت داشت. چون این خبر بشنید از مرو به بلخ آمد و ابوعلی را از امیر نوح بخواست. امیر نوح فرمود تا ابوعلی را نزد امیر ناصرالدین بردند و امیر ناصرالدین او را محبوس می داشت تا در گذشت.

نیز در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد مدت هجده سال در خراسان بماند و سلاطین سامانی می خواستند دوباره او را مالک ممالک خویش نمایند

و عوایق روزگار مانع بود. چون امیر ناصرالدین سبکتکین به خراسان آمد و دست تصرف ابوعلی سیمجور را از آن ولایت کوتاه کرد به ملاقات قابوس مسرور گردید و خواست که به نصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد. چون بار دیگر امیر ناصرالدین به جهت دفع ابوالقاسم سیمجور به خراسان آمد با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و دربارۀ یکدیگر الطاف بسیار به ظهور رسانیدند و در آن اوان فخرالدولۀ دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و به بدربن حسویه و جمعی از کردان مستظهر بود. امیر ناصرالدین باز عزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نموده خواست سپاهی از انجاد ترك فراهم آورد و به امداد ایشان به مقصود نایل شود لهذا التون تاش حاجب را به رسالت نزد ایلک خان فرستاده دوهزار سوار به امداد طلبید و خود به بلخ رفته منتظر جواب می بود. اما پیش از عود رسول، امیر ناصرالدین در گذشت. بعد از امیر ناصرالدین، یمین الدوله سلطان محمود را بابرادر خود اسماعیل کارزاری روداده او را دستگیر نمود و پس از آن به قصد امارت خراسان و ریاست لشکر آن به آن سامان حرکت نموده به بلخ آمده این شهر را متصرف شد. ایلک خان حکمران ماوراءالنهر که با سلطان محمود چندی راه مصادقت می پیمود پس از چندگاه به افساد مفسدین راه خلاف گرفت و آن وقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود. ایلک خان بنای تصرف و دخل در خراسان - که خالی از موکب سلطان محمود بود - نهاد. این فقره در حوالی مولتان مسموع سلطان محمود شده مهمات آنجا را مهمل گذاشته عاجلاً به غزنین آمد و از آنجا بالشکری متوجه بلخ شده بعضی گماشتگان ایلک خان را مخدول و منهزم کرد و ایلک خان از فتور خود باخبر شده دانست نمی تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید. لهذا نامه ها به قدرخان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست. قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب نمود و سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گردیده قدرخان و ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان به سلطان محمود رسید. سلطان به جانب بلخ روانه شد و لشکر زیادی از اقوام مختلف جمع آوری کرده در چهار فرسخی بلخ در موضعی بسیار وسیع تلاقی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رونمود و سلطان محمود غالب و لشکر ترك منهزم

شدند. این غایله در سنه سیصد ونودوهفت روی داد.

در بدو دولت آل سلجوق، که چغری بیک و طغرل بیک خراسان را مسخر و تقسیم نمودند و طغرل بیک در نیشابور برسریر سلطنت نشست و چغری بیک دیار مرو را دارالملک ساخت، سلطان مسعود بن سلطان محمود با لشکر جرار از غزنین متوجه خراسان شده با لشکر چغری بیک مصافی داد. ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت. مترجم کتاب ملک نامه گوید چون مسعود از معرکه چغری بیک روی برتافت و چغری بیک از مهم او فراغت یافت با لشکری آراسته به جانب بلخ توجه نمود. دراین اثنا شنید که مودود بن مسعود بالشکری جرار متوجه جدال با اوست. لاجرم جمعی از تراکمه را به دفع از مأمور نموده مودود را منهزم کردند. دراین اثنا خبر فوت مسعود به بلخ رسید. لهذا اهل بلخ امان خواسته و چغری بیک برولایت بلخ مستولی شد و آنجا را به سرداری عادل سپرده خود متوجه کنار جیحون گشت.

چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مقتول شد، سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد — که برادر زاده ملک شهاب الدین بود — بر فیروزکوه و ولایت غور مستولی شد و چون محمود مردی عیاش بود امراء از افعال او متنفر شده آغاز مخالفت کردند. از جمله عزالدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی هرات بود میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده در ربهقه اطاعت او در آمد و به صنوف عوطف اختصاص یافت. سایر اشراف دولت غور نیز به همین خیال افتاده رسل به خوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور خوارزمشاه نمودند و موکب خوارزمشاهی به حرکت آمده چون به حدود بلخ رسید عمادالدین والی بلخ که از امرای بامیان بود و او نیز هواخواه خوارزمشاه شده، دراین حال تردید رای او را طاری گشت و در قلعه هندوان که حصنی حصین و مجمع ذخایر بود متحصن شد. آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شد، فرمان داد تا آن قلعه را خراب کنند. عمادالدین چون دید که چاره ای جز انقیاد نیست از در اعتذار درآمده جرایم او معفو گردید و بلخ به تصرف خوارزمشاه درآمد.

چنگیزخان، پس از فتح بخارا، از معبر ترمد عبور کرده روی به بلخ نهاد. چون نزدیک بلخ آمد چنان که ذکر شد هرچند مشایخ و بزرگان

بلخ از دراستیمان درآمدند به جائی نرسید و آن شهر را که آن وقت در ایران و ترکستان پایتخت و مرکز همه شهرها بود با خاک یکسان نمود. گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند تمام اهل این شهر مقتول شدند.

امیر تیمور گورکانی پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلخ شد. امیر حسین که سابقاً حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر تیمور او را حاصل یعنی الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین در حباله امیر تیمور بود در آن وقت با امیر تیمور راه مخالفت می‌پیمود. اولاً در قلعه هندوان متحصن گردید و بعدها چاره‌ای جز تمکین ندید. چنان که در تواریخ مفصلاً مسطور است مهم و کفایت شد و به دست ملازمان صاحبقران مقتول گردید. آنگاه امیر تیمور حکم کرد مردم از قلعه هندوان به شهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم فراوان به دست لشکریان افتاد و چون در آن وقت ممالک امیر تیمور را وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود، در بلخ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت، اورا بر سریر سلطنت نشاندند صاحبقران نامیدند. جلوس امیر تیمور در دوازدهم رمضان هفتصد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد و پس از تمشیت امور بلخ عزیمت ماوراء النهر نمود.

شاه عباس بزرگ در سنه هزار و شش هجری به دفع طایفه ازبک به هرات رفته آنها را قلع و قمع نمود و ازبک طرف سرحد مملکت خود را بلخ و از سمت دیگر جزایر خلیج فارس قرار داد.

در سنه هزار و صد و پنجاه و دو هجری، در زمانی که نادر شاه مشغول فتح و محاصره قندهار بود، رضاقلی میرزا پسر نادر شاه بلخ را محاصره کرده متصرف شد. بعد از مراجعت نادر شاه از هندوستان، چون والی بخارا شوریده بود، نادر شاه از هرات به بلخ و از بلخ تا دوازده فرسخی بخارا رفت. بعد از آن که والی بخارا اطاعت کرد نادر شاه بدون این که به بخارا رود مراجعت کرد.

در بعضی از تواریخ نوشته‌اند که بلخ مدتها پایتخت افراسیاب بوده بعد از آن که آرش از قلعه دماوند تیر معروف را پرتاب نمود و جیحون سرحد ایران و توران شد افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده به ترکستان رفت.

ابن بطوطه گوید: «بعد از آن که از جیحون عبور نموده از شهر ترمذ گذشته بعد از يك روزونیم راه از يك صحرای ریگزار لم یزرعی به شهر بلخ رسیدیم. از دور هر که بلخ را می بیند به واسطه استحکام بنیان ابنیه قدیم او چنان گمان می کند که این شهر آباد و دایر است. ولیک در این ابنیه عالیّه مخلوق قلیلی زندگانی می کنند. شهر بلخ در قدیم الایام بزرگتر از جمیع مداین ترکستان بود. از مساجد و مدارس که باقی است عظمت شهر پیدا است. چنگیز خان بلخ را قتل عام کرد و دوثلث از مساجد و مدارس را خراب کرد به خصوص مسجد جامع آنجا را ویران ساخت که وسیعتر و بهترین مساجد دنیا بود و خراب نمودن این مسجد بزرگ به این جهت بود که به چنگیز خان گفته بودند در زیر یکی از ستونهای این مسجد دفینه است. به طمع پیدا کردن دفینه مسجد را ویران ساخت. ابن بطوطه گوید تالی این مسجد در مغرب و موسوم به مسجد رباط الفتح است. شخصی از اهالی بلخ به من چنین حکایت کرد که بنای این مسجد را زنی که زوجه داود بن علی بود نمود و داود بن علی از حکام عباسیان بود در بلخ. وقتی خلیفه را خشمی به اهالی بلخ روی داد. از دار الخلافه جمعی را مأمور نمود که از اهالی بلخ جریمه بگیرند. مأمورین وقتی وارد بلخ شدند، نسوان شهر نزد زوجه داود بن علی آمده از او التماس کردند که شوهر خود را بر آن دارد که تخفیفی به جهت آنها استدعا کند. زوجه داود بن علی یکی از جامه های خود را که مرصع به مرواریدهای گرانها بود نزد مأمور خلیفه فرستاد که در عوض جریمه اهل شهر قبول نماید و مراجعت به دار الخلافه کند. مأمور خلیفه که قیمت آن جامه را زیادتر از مبلغی دید که مأموریت در اخذ آن داشت قبول نموده به بغداد مراجعت کرد. خلیفه همین که جامه را دید متغیر شد و گفت چگونه قبول نمایم و تحمل کنم که زنی در مملکت من سخاوتش زیادتر از من باشد و از من به رعیت دلسوزتر؟ لهذا همان مأمور را به بلخ معاودت داد که جامه را به زوجه حاکم رد کند و یک ساله مالیات بلخ را به اهالی آنجا ببخشد. مأمور به بلخ رسید به دارالحکومه رفته تفصیل را به زوجه حاکم بیان نمود. آن زن از او سؤال کرد آیا خلیفه این جامه را گشود و نظرش به او افتاد یا نه؟ فرستاده گفت بلی. آن زن جواب داد لباسی که نظر نامحرم به او افتاده باشد من دیگر دربر نخواهم کرد. جامه را فروخت

واز قیمت او مسجد مزبور را ساخت. علاوه بر مسجد، کاروانسرائی هم در مقابل آن بنا نمود. زاویه‌ای هم ساخت. ولی يك ثلث قیمت جامه بعد از ساختن این ابنیه باقی ماند. آن زن حکم کرد که بقیه تنخواه را در زیر ستونی پنهان کنند که هر وقت خرابی به مسجد روی دهد تنخواه را بیرون آورده به مصارف تعمیر مسجد برسانند. این بود که چنگیزخان حکم به خراب نمودن مسجد کرد که آن وجه را پیدا کند پیدا نشد.

در خارج شهر بلخ، مقبره عکاشته بن محسن الاسدی از صحابه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است. زاویه‌ای هم در حوالی این مقبره هست. نزدیک این زاویه دریاچه‌ای است که درخت گردوی بزرگی در ساحل این دریاچه غرس شده. در فصل تابستان مسافرین در کنار دریاچه و سایه این درخت آسایش می‌کنند. شیخ این زاویه موسوم به حاجی خورد است و از فضلاست. با ما سوار شد و مساجد و مقابری که در شهر بلخ بود به ما نمود. از جمله مقبره حزقیل نبی است که در تحت قبه‌ای بسیار عالی بنا شده است و خانه ابراهیم بن ادهم در بلخ است. خانه‌ای بسیار عالی است و از سنگ سفید ساخته شده است. چون انبار غله زوایای بلخ در این خانه بود و در آن بسته‌نخواستیم داخل آنجا را تماشا کنیم». انتهى.

بلد [مع - م]:

اسم شهر کرج است که ابودلف آن را بنانهاد و در حرف کاف ذکر آن بیاید. مرو الرود را نیز بلد گویند.

بلق [مع - م]:

ناحیه‌ای است در زابلستان در خاک غزنه.

بلکیان [مع - م]:

قریه‌ای است در دو فرسخی مرو.

بلوص [مع - م]:

اسم کوهی است از برای اکرادی که ایشان را بلادی است وسیع میانه کرمان و فارس و مجاورند بامردمان کوه قفص. و مردمان کوه قفص با آن که وحشی و جنگجو و خونریزند و از کسی باکی ندارند از بلوصها می‌ترسند. بلوصها مکننتشان بیشتر از مردمان کوه قفص است و آدابشان نیز بهتر می‌باشد و در زیر چادر می‌نشینند و چادرهاشان از پشم بزاست.

مثل همسایه‌های خود عادت به نهب و غارت ندارند و هرگز با همسایگان خود در عالم جنگ و کارزار نیستند.

مؤلف گوید بلوص مغرب بلوچ است و بلوچ سکنه بلوچستان را گویند و بلوچستان از طرف شمال به افغانستان و سیستان و از طرف مشرق به سند و از طرف مغرب به ایالت کرمان و از طرف جنوب به بحر هند محدود می‌باشد. طول این ایالت از مشرق به مغرب تقریباً هزار و صد و بیست هزار ذرع و عرض آن چهار صد و سی و دو هزار ذرع است. جمعیت بلوچستان را از سیصد هزار الی یک کرور گفته‌اند. جغرافیای فرنک این ولایت را منقسم به چهار ناحیه نموده: اول ناحیه ماروان که شهر عمده آن کلات است. دویم: مکران که شهر معتبر آن کیچ است. سیم: ناحیه کنداوا که شهر معظم آن کنداوا می‌باشد و این شهر را حوروند هم می‌نامند. چهارم: ناحیه کوهستان. بالجمله بیشتر اراضی بلوچستان را کوههای بلند پوشیده است و به واسطه کوهی که در میان این ایالت می‌باشد جغرافیای فرنک کل بلوچستان را دو قسمت نموده: قسمت جنوبی را بلوچستان بحری و قسمت شمالی را بلوچستان بری نامیده‌اند. اراضی لوس و کنداوا و دره‌های جلوان مستور به زراعت می‌باشد. ولی اراضی مکران چون شن‌زار است زراعت در آن کمتر به عمل می‌آید. اما نخل زیاد دارد. صحرائی که بمپور در آن واقع شده تقریباً دو بیست و چهل و هشت هزار ذرع طول و صد و بیست و هشت هزار ذرع عرض دارد. اراضی اطراف بمپور غالباً کویر و متمم کویری است که از سمت حوض سلطان به سمت سیستان و افغانستان و بلوچستان می‌رود. ایالت کنداوا را بعضی از شعب رودخانه سند مشروب می‌سازد. آب ناحیه لوس از چشمه‌هایی است که از کوههای آن جاری است. برنج آن ناحیه معروف است.

در سمت شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت می‌شود. بعضی مسیله‌ها دیده می‌شود که در ایام باران در ظرف چند ساعت رودخانه بزرگی می‌گردد و همین که باران قطع شد باز خشک می‌شود. اغلب کوههای بلوچستان سابق آتشفشان بوده معدن گوگرد، زاج، سرب، آهن، مس، قلع، زغال سنگ، نفت و شوره در کوههای بلوچستان زیاد است. در کوههای جلوان نیز گاهی معادن طلا و نقره پیدا می‌شود. در سمت جنوب کلات، معادن سنگ سرمه خیلی سفید هست و در نوشکی معدن مرمر سفید والوان یافت می‌شود.

هوای بلوچستان همه‌جا خیلی سالم است مگر مکران که دریک ماه اسد به شدت گرم می‌باشد و در اواسط عقرب شروع به باریدن برف می‌شود. زمستان مکران خیلی سخت است و اول بهار آن از ماه ثور است. مع ذلك در ناحیه لوس و مکران نسبت به سایر جاهای بلوچستان، بخصوص کناره دریا، سرما چندان شدت ندارد. در ماه حمل از طرف شمالی مغربی باد سختی در سه هفته علی‌ال اتصال وزان است. در کوهستان در فصل جوزا باران شدید می‌بارد و خسارت زیادی به زراعت اهالی آنجا می‌رساند. کنداوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش‌هواتر است. این است که متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنی دارند. در داخله بلوچستان شیر و ببر کم است مگر در سرحد مشرقی که گاهی دیده می‌شود برخلاف کفتار و گرگ و شغال زیاد که در همه‌جا دیده می‌شود و سگ وحشی دسته‌دسته که هر دسته از بیست الی سی می‌باشد در دشت بلوچستان سیر می‌کنند. ارغالی و آهو و مرال و خرگوش و بزکوهی در کوهستانات زیاد است. عقاب و هما و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار می‌باشد. در هر جا که آب هست لك لك هم دیده می‌شود. كبك و تیهو هم فراوان است. در سواحل بلوچستان که منتهی به دریای هند می‌شود صید ماهی زیاد می‌کنند. اهالی کناره علاوه بر این که خوراك خودشان منحصر به ماهی است به گاو و گوسفند و مرغ خانگی هم ماهی می‌دهند. در داخله بلوچستان در رودخانه‌ها ماهی کم است حیوانات موزی از قبیل مار و عقرب نیز کم دارد. گاو و گوسفند بلوچستان لاتعدولاتحصی است و بدین واسطه اغلب اهالی چادر نشین و بیلاق و قشلاق می‌کنند. اغلب بزهای آنجا سرخ رنگ است. در جاهائی که رودخانه هست گاومیش هم دارند. اسبهای ناحیه کنداوا از کلات بزرگتر و قوی‌جثه‌ترند و طاقت هر نوع خستگی دارند. برخلاف اسبهای مکران ولوس که كوچك و كم جثه می‌باشند. قاطر و الاغ هم در آنجا هست. ولی حمل احوال و اثقال غالباً با شتر می‌شود. کنداوا از جمیع نواحی بلوچستان حاصلخیزتر است و آذوقه تمام بلوچستان را می‌تواند داد. در باغات شهرهای بلوچستان هر نوع درخت گرمسیری و سردسیری به عمل می‌آید. بادام آن معروف است. خربزه‌های آنجا خیلی بزرگ می‌شود. کارخانجات در بلوچستان هیچ نیست و پارچه در آنجا نسج نمی‌نمایند مگر پارچه‌های پشمینه بسیار خشن یا کرباس که

لباس اهل بلد است. از نیشکری که در حوالی بلد به عمل می‌آید شکری بدون تصفیه ساخته به‌تجار سندی فروشد. در جبه‌خانه خان کلات شمشیر و سرب؟ و خنجر بانهایت بی‌امتیازی ساخته می‌شود و طوایف اطراف به آنجا آمده ابتیاع می‌کنند. از سمت مکران به سواحل عربستان حبوبات، نمد، غالی که در لوس به عمل می‌آید حمل می‌کنند. نیز آهن و قلع و سرب و فولاد و مس به هندوستان می‌برند و در عوض قند و پارچه‌های ابریشمی و زری و چیت به بلوچستان می‌آورند. فولاد بلوچستان به کابل و خراسان هم می‌رود. از سمت سند و شکارپور ظروف چینی و تنباکو و قهوه و تریاک به بلوچستان وارد می‌شود.

اهالی بلوچستان کلیه به دو فرقه منقسم می‌شوند: يك فرقه که اصل بلوچ هستند در تمام نواحی غربی سکنی دارند. يك طایفه معروف به براهوئی (براهئی) در سمت شرقی هستند. عقیده خود بلوچها این است که از نژاد اعراب هستند. وليک هیچ شباهت بدنی و صورتی به عرب ندارند. قامت بلند و صورت درازی دارند. خوشگل، قوی و رشید و صاحب طاقت و خونخوار و دزد هستند و خونریزی و دزدی را صنعت بزرگ دانسته به این صفات فخر دارند. عقاید مذهبی بلوچها طور غربی است. فسم‌پیرگیری نزد ایشان عظیم‌تر از قسم خدا و رسول است والعیاذ بالله تعالی نسبت ظلم به خدا می‌دهند و می‌گویند چندین هزار سال قبل که خلقت آدم شد و اقطاع کره ارض را به ملل مختلفه تقسیم کردند در حق ما ظلم شده. زیرا که بدترین نقاط روی زمین را به ما دادند. لهذا غارت اموال اشخاصی که در جاهای خوب و آباد ساکنند بر ما واجب است. و نیز گویند اسم ما ابتدا «بلخت» بوده. وجه تسمیه این که لخت به دنیا آمده‌ایم و در دنیا نیز استطاعت پوشیدن لباس نداریم و از کثرت استعمال بلخت، بلوچ شده. باری با این عقاید باطله و اعمال شنیعه مهمان دوست و غریب‌نواز می‌باشند. بیشتر خوراک اهالی نان گندم و جو، برنج خرما، پنیر، شیر و اقسام حبوبات است. در اغذیه فلفل هندی و سیر زیاد داخل می‌کنند. گوشت کمتر صرف می‌نمایند. بیشتر بلوچها سنی‌مذهب‌اند و به بعضی از عادات یهود نیز معتادند. جنگ ایشان با نیزه و تیروکمان است. لباس مردها غالب عبارت است از پیراهن کرباس سفید یا آبی بلند و تازانوی آنهاست و يك شلوار گشاد و يك عمامه کوچکی هم دارند.

لباس نسوان عبامانندی است از کرباس سرخ و سیاه و یک شلواری از ابریشم بسیار فراخ و بلند که در قوزک پا او را جمع می‌کنند و می‌بندند. زبان بلوچها فرس قدیم است. لکن بعضی الفاظ از خودشان ضمیمه آن کرده‌اند و تغییرات کلی در تلفظ داده‌اند که فهمیدن آن از برای ما مشکل است. طایفه براهوئی از بلوچها کوتاه‌قدتر و صورتشان گرد و ریش و مویشان سیاه و مجعد است. تربیت بلوچها از آنها بیشتر می‌باشد. اما آنها به خونخواری و بی‌رحمی بلوچها نیستند. کلاه نمد بر سر دارند و در زمستان فرجی نمد می‌پوشند. یک طایفه دیگر هم در بلوچستان است موسوم به دوارس. عقیده بعضی این است که اصل این طایفه از گبرهاست. قشون خان کلات از این طایفه می‌باشد و از خصایص این طایفه است که زبان فارسی را در کمال فصاحت حرف می‌زنند. منافع خان کلات از ناحیه‌ای که متعلق به اوست در سال هشتاد و هفت هزار و پانصد تومان است که دو ثلث آن منافع غله و یک ثلث آن وجه نقد است. اجرای قانون و تعیین حدود شرعیه را شخص خان کلات می‌نماید. حدزانی و زانیه قتل است. حد سارقین نیز کشتن است. این کلات معروف به کلات نصیرخانی و در سیصد و بیست هزار ذرعی جنوب مغربی قندهار واقع است. جمعیت آن تقریباً بیست هزار و اطرافش کوه و قلعه سختی دارد و بازار دایری نیز در آنجاست. در هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری انگلیسها آنجا را متصرف شده ولی باز رد کردند.

یکی دیگر از معظم شهرهای بلوچستان بمپور است که در ناحیه کوهستان (قهستان) در دویست و هفت هزار ذرعی شمال مغربی کیچ و در چهارصد و پنجاه هزار ذرعی کرمان می‌باشد. در حوالی بمپور سابقاً کوه آتشفشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه این کوه آب معدنی گرم و سرد و معدن گوگرد یافت می‌شود. حاکم بمپور که از جانب دولت علیه ایران است در وقت لزوم می‌تواند شش هزار مرد مسلح حاضر کند. قلعه بمپور بالای تلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایره آن و این تپه خاک دستی است و معروف است که آنرا گبرها ساخته‌اند.

مساحت و شرح جغرافی بلوچستان که الآن در تصرف دولت علیه است از قرار کتابچه‌ای است که میرزا مهدی‌خان سرتیپ مهندس ایرانی که از جانب اولیای دولت جاوید شوکت به مساحت بلوچستان مأمور شده

ورفته نگاشته است و صورت آن کتابچه در روزنامه نمره دویست و پنجاه و هشتم ضبط شده و مابینها همان صورت را در اینجا نقل می‌نمائیم:

مساحت بلوچستان نقل از کتابچه میرزامهدی خان سرتیپ مهندس

بلوچستان متصرفی حالیه دولت علیه ایران از سمت شمال محدود است به سیستان و از طرف مشرق به پنج‌گور و کیچ و از طرف جنوب به دریای هندوستان و از طرف مغرب به نرماشیر و رودبار و بشاکرد. آنچه در سمت شمال واقع است عبارت است از ملک سرحد و دزک و جالق، و کوهک و توابع آنها. آنچه در سمت شرقی واقع است عبارت است از ملک سب و مکس و ایرافشان و سرباز و توابع آنها. آنچه در سمت جنوب واقع است عبارت از ملک مکران و کوچه و باهو و توابع آنها. آنچه در سمت غربی واقع است عبارت است از ملک بنت و گه و لاشار و توابع آنها. بمپور که مرکز و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است

سرحد

از حیثیت آب و هوا از جاهای مرغوب و ممتاز است. قابل و شایسته هر قسم آبادی و عمارت است. مراتع و معادن زیاد دارد. چنانچه مخارج نمایند استعداد هرگونه مداخل و منافع برای دولت علیه حاصل می‌شود. هوایش معتدل مانند هوای کرمان، کوهستاناتش مثل ییلاقات کرمان است و مشتمل بر چند مزرعه و آبادی است. خاش، سنکویه، تمین، گوشه، نازیل، ده پامیل، ده بالا، کزویه، لادز.

خاش و توابع: قلعه‌ای مخروبه غیر مسکون دارد. آب آن از قنوات است. نه رشته قنات آباد و نه رشته خراب دارد و قناتهای خراب آن به مخارج جزئی و سهولت معمور می‌شود. چون اهالی آنجا مالدارند به تنقیه قنات

وزراعت وفلاحت نمی‌پردازند و اعتنائی ندارند.

سنگویه و توابع: سه رشته قنات و شش مزرعه رود آب دارد.

تمین و توابع: مزارعش رود آب و دو رشته کاریز خراب دارد.
گوشه و توابع: رود آب است.

نازیل و توابع: دو رشته قنات آباد و چهار رشته خراب دارد.

ده پامیل و توابع: چهار رشته قنات آباد و سه رشته خراب و سه مزرعه رود آب دارد.

ده بالا و توابع: چهار رشته قنات آباد و هشت رشته قناب خراب دارد.

کزویه و توابع: دو رشته قنات آباد و سیزده رشته قنات مخروبه دارد.

لادز: قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد و غیر مسکون است. هشت رشته قنات آباد و دو رشته قنات خراب و یک مزرعه رود آب دارد. محصول شتوی گندم و جو و صیفی جوزق و ذرت و ارزن و ترش‌جو و کنجد و پیاز و اشجار گردو و سیب و امرود و زردآلو و آلوسیاه و آلو زرد و هلو و سنج‌دوشاه توت و توت سفید و انار بی‌هسته هم آنجا پیدا می‌شود. شکار و طیور کبک و تیهو در کوهستانش وفور دارد. از قراری که می‌گویند در فصل بهار از کثرت بیضه کبک و تیهو اهالی آنجا حاجت به تخم مرغ ندارند. در جلگه سرحد آهو و گور فراوان است. در کوهستانش شکار کوهی بسیار از حیوانات درنده پلنگ و یوز زیاد دارد. مال و مواشی گوسفند و شتر و گاو و الاغ در کوهستان دارد. لباس اهالی آنجا کرباس و شال پشم است که در میان خودشان به عمل می‌آورند. محل سکناي آنها جميعاً سیاه‌چادر است.

جمعیت سرحد بدین تفصیل است :

طوایف بلوچ: یار احمد زهی پانصد خانوار، غمشاد زهی صد خانوار، سوری زهی پنجاه خانوار، مزار زهی سی خانوار، ریگی صد خانوار، میر بلوچ زهی صد خانوار، شالی‌بر سی خانوار، سهراب زهی بیست خانوار، بامری و برهان زهی شصت خانوار، جمشید زهی سی خانوار، جهان‌شاه زهی بیست خانوار، سالار زهی پانزده خانوار.

طوایف فارسی غیر بلوچ: تمینی چهل خانوار، لادزی سی خانوار، شمه‌دان و گوشه صدخانه‌وار، کرم‌زهی و هاشم‌زهی صد خانوار، خاشی صد خانوار، مجموع هزار و چهار صد و بیست و پنج خانوار.

معادن

کوهی است بسیار رفیع مشحون به تلال و مشهور به کوه گوگرد است که در همان کوه معدن نشادر هم دارد. این کوه از طرف مشرقی منتهی می شود به رودخانه سنکویه و از طرف غربی به نازیل. تخمیناً طول این کوه از سمت مشرق تا مغرب بیست فرسنگ است و دائماً برف دارد. باغات سرحد در حوالی و دامنه این کوه واقع است. از قبیل اشجار بنه و ارجن و بادام تلخ بسیار دارد و همه باغات از آب برف کوه مشروب می شود. یک نوع علف در آن کوه سبز می شود که شباهت به خار شتر دارد و گل های ابلق از آن می روید که اهالی سرحد از آن می خورند. بعد خاک نرم روی آن علف می ریزند که از شیر و شبنم علف آن خاک مزه ترشی کسب و ضبط می کند. بعد از چند صباحی خاکها را جمع می نمایند و ذخیره می کنند و در وقت احتیاج به ترشی قدری از آن خاک میان آب ریخته می گذارند زلال می شود. هنگام صرف غذا از آن آب استعمال می نمایند. خوشمزه و مأكول است و همچنین در آن کوه پیاز خودرو به عمل می آید که رنگ قرمز دارد و اهل سرحد استعمال می کنند و می گویند خیلی خوش طعم است. دیگر در آن کوه دو قسم خاک هست: قرمز رنگ و سیاه رنگ که به کار صباغی می آید و اهل سرحد با این خاک ملبوس و لوازم خودشان را صباغی نموده و استعمال می نمایند.

اما در باب معادن این کوه: در وسط قلّه این کوه چاهی است که بخار از آن متصاعد می شود و در اطراف چاه نشادر منجمد می شود و نزدیک آن چاه تردد نمی توان کرد و صدمه می رساند و نشادر را با اسباب و بیل های دسته بلند ضبط و اخذ می نمایند و در حوالی چاه، گوگرد از زمین می جوشد و روی زمین می بندد. از قراری که می گویند گوگرد احمر نیز در این کوه پیدا شده است لیکن محل آن معین نیست و همچنین به فاصله سه چهار فرسنگ دور از این چاه معدن سرب هست که در عهد قدیم در آن معدن کار کرده اند. قلّه ای در کوه گوگرد هست بسیار مرتفع و سخت و مشهور به کوه کبنج که بالای آن رفتن بسیار صعب و دشوار است. قلعه ای دیگر در مقابل این کوه است که هرگاه روی آن بالا روند در وسط

قله بزرگ مغاری نمایان است که از میان مغار، چیزی پیدا و محسوس است معلوم نیست چه باشد. از قراری که مذاکره می کردند میررضائی نام از طایفه میربلوچ زهی در هفتاد سال قبل از این از یک سمت به بالای کوه رفته و طناب بلند و محکمی بر کمربند نفر بسته اورا به سمت مغاره پائین نموده تا مقابل مغاره رسیده. چون طاق طبیعی بالای مغاره پیش آمده نتوانسته خود را به مغازه برساند و آن شخص مذکور ساخته که چند خمره در آنجا دیدم از عهد قدیم. می گویند درپای کوه مسکوک کهنه دیده و یافته اند. اعتقاد اهل سرحد این است که باید در آن خمره ها پول باشد و این بنده هر قدر تفحص و تجسس نمود که شاید دوسه عدد از آن پولها پیدا شود میسر نشد و شخصی که به کوه رفته بود گفتند که در پنج سال قبل فوت شده است.

کوه دیگر که مشهور به کوه مورپیچ است و در آنجا معدن دارد و در زمان قدیم کار کرده اند و اثر چاه و معدن ظاهر است. لیکن بلوچها نمی دانند چه معدنی است. موقوف به تشخیص اهل سر رشته و معدنچی است. و نیز کوه دیگر مابین کوه گوگرد و کوه مورپیچ است که اثر معدن و کار کردن قدیم در آن هویدا است. آن هم معلوم نیست که چه معدن است. اهل معادن و سر رشته می توانند تشخیص نمایند.

دزک: گرمسیر است. هوایش خیلی گرم و آبش ناسازگار است و مشتمل بر مزارع مفصله است: زنگیان، دشتوک، پرگان، شستان، بخشان، هوشک، بمپشت، تاکان و در کوشک، کاپورکان، دهک، اسفنده، کوهک، ناووغ، هیتک.

دزک و توابع: قلعه ای از بناهای قدیم دارد که مسکون است. هشت رشته قنات آباد دارد و سه رشته قنات خراب. و چون در دامنه کوهستان واقع شده و بسیار زمین سخت و سنگلاخ است زراعت در آنجا صعوبت دارد بدین جهت به تنقیه قنات خراب نمی پردازند.

زنگیان و توابع: قلعه ای قدیم و مسکون است. برخی از عمارات آن مخروبه است و یک رشته قنات دارد که در جزء همان قنات دزک است. از قلعه زنگیان تا قلعه دزک تخمیناً نیم فرسنگ فاصله دارد. اهالی آنجا همه میان قلعه سکنی دارند.

دشتوک: از بناهای قدیم و در سمت جنوب دزک واقع است. یک رشته

قنات آباد دارد که از همان هشت رشته قنات دزك است .
 پیرگان: مابین دزك و قلعه زنگیان معموره كوچكى است . يك رشته قنات دارد .

شصتان و سرجویه: دو قلعه از بناهای قدیم است وصل به هم و دو رشته قنات دارد.

بخشان: قلعه قدیم و در سمت غربی دزك واقع است. يك رشته قنات آباد دارد.

هوشك: نیز در سمت غربی دزك واقع است. قلعه كوچكى از بناهای قدیم دارد. يك رشته قنات آباد و دو رشته قنات خراب دارد.

بمپشت: قلعه‌ای از قدیم دارد مشهور به مورتی که در سمت جنوب دزك واقع است. آبش چشمه‌ای است که از کوه جاری است. هر سالی که کمتر باران بیاید زراعت نمی‌نمایند. آب آنجا منحصر به همین است. ناووغ: حصاری قدیم در سر کوه دارد و حصاری هم در دامنه بنا کرده‌اند و يك رشته قنات دارد.

هیتك: قلعه‌اش مخروبه است و دورشته قنات كم آب دارد.

تاكان و دركوشك: آبش چشمه‌ای است که آب قلیلی دارد.

كلپورگان : حصار كوچك و يك رشته قنات دارد که آبش كفایت نخیلات آنجا را می‌کند زراعت نمی‌نمایند.

دهك: دو قلعه خراب دارد. يك رشته قنات و يك چشمه كوچك دارد.

اسفنده : قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد . يك رشته قنات كوچك و يك

چشمه دارد.

كوهك: قلعه‌ای در روی سنگ مرتفعی دارد که نسبت به سایر

قلعه‌های بلوچستان کمال استحکام را دارد و از بناهای قدیم و قلعه‌های نامی است و در سنه هزار و دویست ونود بر حسب امر قدر قدر همایون، وکیل‌الملک قشونی مأمور نموده آنجا را تسخیر و تصرف نمودند و در قلعه كوهك مقبره‌ای است که ساکنین این قلعه شخص مدفون در مقبره را صاحب کشف و کرامات می‌دانند و در پهلوی این مقبره چاه قلعه واقع است که هفتاد ذرع عمق اوست و هر وقت قلعه محصور شود اهل كوهك حاجت به آب آن چاه به هم می‌رسانند و اهل قلعه می‌گویند که هر زمانی که دور قلعه محاصره می‌شود از کرامت صاحب این مقبره آب جوشیده

بالا می‌آید و به اندازه ده پانزده ذرع می‌ایستد که اهل قلعه به سهولت آب می‌کشند و صرف می‌نمایند. آنچه در لوح مقبره نقش بود بعینه نقل شد،
شعر:

«نامی» از این باده که داری به جام فیض رسان شو به سوی خاص و عام
قائله نواب امیر محمد معصوم الحسینی البکری در وقتی که از
هندوستان به رسالت ایران آمده بود اینجا رسید در سنه هزار و سیزده (۱).
محصول مزارع دزک: شتوی، گندم و جو، صیفی: جوزق و ذرت،
اشجار: نخيلات انار، انجیر و رز. در اسفنده و کوهک مرکبات خیلی
هست. شکار و طیور در جلگه آهو کم است و در کوهستانش کبک و
تیهو یافت می‌شود. مال و مواشی گوسفند و گاو والاغ دارند. ملبوس آنها
کرباس و شال پشم است که خودشان می‌بافند. محل سکناي آنها در قلعه
جات و خارج قلعه هم از خشت و گل عمارت دارند.

جمعیت و طوایف

در دزک: طایفه بزرگ زاده بیست خانوار، طایفه ملا سی خانوار،
طایفه سپاهی هفتاد خانوار، طایفه در زاده هشتاد خانوار.
در زنگیان: طایفه سادات و امراء چهل خانوار، طایفه کلشئی زاده
سی خانوار، بلوچ سی خانوار، طایفه در زاده پنجاه خانوار.
در دشتوک: طایفه فنوج بیست خانوار، کفاش ده خانوار، سپاهی ده
خانوار، در زاده شصت خانوار.
در پررگان و توابع از قبیل ممدی و اسفیج: طایفه ده داری سیصد
خانوار، کوکوسی خانوار.

در شصستان: طایفه باران زهی چهل خانوار، طایفه کدخدا چهل
خانوار، طایفه سپاهی بیست خانوار، طایفه در زاده شصت خانوار، طایفه

۱- وی از طرف جلال الدین اکبر پادشاه هند به ایران آمد. او در سر راه خود از هر جا

گنشته خطی و شعری به یادگار نهاده. تخلص او نامی بوده. وقتی به ایران رسید که شاه عباس
ایروان را در محاصره گرفته بود (رك زندگانی شاه عباس اول از نصرالله فلسفی ج ۴ ص ۸۰ تا

دهقان صدوچهل خانوار.

دربخشان: طایفه مشهور به طایفه بخشانی هشتاد خانوار.

درهوشك: چهل خانوار.

دربم پشت: طایفه سردار هشتاد خانوار، طایفه ترکی چهارصد و بیست خانوار.

درناووغ: شصت خانوار.

هیتك: سی خانوار.

ناکان: دركوشك سی خانوار.

کلیورکان: چهل خانوار.

دهك: چهل خانوار.

اسفنده: شصت خانوار.

کوهك: شصت خانوار. مجموع هزار و دویست خانوار.

درکوهستانات دزك معادن تشخیص نداده اند و ندارد.

جالق: گرمسیر است. هوای آن گرم و تر و بدتر از دزك است و مشتمل است بر سه قلعه و دورشته قنات آباد قلیل آب دارند. محصول شتوی: غله، صیفی: جوزق و ذرت و باقلا، اشجار نخل خرما و انار دارد. در جلگه شکار بسیار است. از قراری که می گفتند در فصل تابستان از شدت حرارت هوا، آهو در هر سایه و پای علفی که پناه می کند شکارچیه را زنده شکار می کنند و از گرما حرکت نمی کند. در کوهستان کبك و تیهو دارد که شکار می کنند. مال و مواشی، گاو والاغ و گوسفند. محل سکناي آنها در قلعه جات و جمعیت قلاع چهارصد خانوار است. کلکان که از توابع جالق است مشتمل است بر پنج قلعه كوچك و آب آنها از رود آب است. محصول شتوی گندم خالص است و صیفی شلتوك فقط. حاصل دیگر ندارد. اشجار نخیلات است. شکار در جلگه آهو و در کوهستان کبك و تیهو دارد. مال و مواشی مثل جالق است. ملبوس جالق و کلکان کرباس و شال پشم است که خودشان به عمل می آورند. محل سکناي آنها در همان قلاع است و جمعیت یکصد خانوار است و رئیس و بزرگ جالق و دزك سالهاست که میر علم خان بوده و اکنون میر دل اور خان پسر اوست و از خانواده های نجیب بلوچستان می باشند. ادعای سیادت

می‌کنند و خود را از اولاد حضرت شاه نعمه‌الله ولی - قدس‌الله‌سره - می‌دانند.

سب: گرمسیر و بدهواست علی‌حده قلعه هم دارد از بناهای قدیم موسوم به سوران از توابع سب و سه قلعه دیگر از توابع اوست: لوکی، قنات ملک، قنات کرم‌شاه. یک رشته قنات دارد باقی مزروعاتش از آب چشمه‌سار است و مشتمل است بر چند مزرعه مسکون و چند خانوار بادیه نشین، مزرعه بسکوه، کشت، کند، مولتان، هیدوج.

بسکوه: قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد. مشتمل است بر دو رشته قنات آباد.

کشت: قلعه محکمی از بناهای قدیم دارد و دورشته قنات آباد دارد. کند: بدون حصار است یک رشته قنات دارد. مولتان: بدون قلعه و آب آن از چشمه‌سار است. هیدوج: بدون حصار و آبش نیز از چشمه‌سار است.

محصولات شتوی: غله، صیفی: جوزق و ذرت، اشجار: نخل خرما و انار. شکار در جلگه آهو و در کوهستان شکار کوهی و کبک و تیهو. مال و مواشی: گوسفند والاغ و گاو و شتر. ملبوس آنها کرباس و پشم بد طریق جالق و دزک است. محل سکناي آنها در خانه‌های گلی و قلعه‌جات و جمعیت آنها هزار و نهصد و چهل خانوار است. سب صدخانوار، طایفه چالی زهی و سعدک زهی که بادیه‌نشین هستند صد خانوار، سوران و توابع چهار صد خانوار، کشت صدخانوار، کند صدخانوار، مولتان صد و چهل خانوار، هیدوج از طایفه سرکار و اسکانی و ماشکیدی هزار خانوار. معادن: در سمت شمال مزرعه کشت که از توابع سب است کوهی است مشهور به کوه سفید. اعتقاد بلوچها این است که در آن کوه معدن طلا و نقره است به این معنی که از قدما و اجداد خود شنیده و می‌گویند لیکن معلوم نیست و موقوف به تشخیص اهل سر رشته و معدنچی است.

ایرافشان

قلعه محکم و معتبری از بناهای قدیم و در روی تل خاکی مرتفعی دارد. در سنه تنکوزئیل هزار و دویست و هشتاد اهالی آنجا تهر و طغیان

داشتند بر حسب امر قدر قدر همایونی ، مرحوم وکیل‌الملک این بنده را باقشون و جمعیت برای تسخیر آن و تنبیه اهل طغیان مأمور نمودند و بعد از ورود و محاصره آن قلعه و وقوع جنگهای پی‌درپی بعد از سه روز مسخر گردید. آنجا نیز گرمسیر و آب و هوای آن مثل سب است و مشتمل است بر یک رشته قنات و باقی محصول آن از رود آب زراعت می‌شود. آب‌رود خانه‌اش خوب است و بسیار گوارا است و دو مزرعه دارد: مزرعه افشان و مزرعه اشار. هر یک از این مزارع یک رشته قنات و یک قلعه کوچک دارد. محصولات شتوی: غله و صیفی: شلتوک، ذرت، باقلا. اشجار: نخل خرما، مرکبات. شکار به واسطه عدم جلگه و صحرا کبک و تیهو در کوهستان دارد. مال و مواشی: گوسفند، الاغ، گاو و شتر. ملبوس مانند سب و دزک شال و کرباس است. جمعیت آنها پانصد خانوار: ایرافشان سیصد و پنجاه خانوار، افشان پنجاه خانوار، اشار صد خانوار.

مگس

گرمسیر است هوای آن مثل سب است و قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد دو رشته قنات آباد و چند رشته قنات مخروبه دارد و مشتمل است بر چند مزرعه: کوران، شارک، کهمکار، چدرک.

کوران: بدون حصار و یک رشته قنات دارد.

شارک: نیز یک رشته قنات دارد.

کهمکار: قلعه‌ای از بناهای قدیم و دورشته قنات دارد.

چدرک: آبش چشمه‌ای است و حصاری هم ندارد .

محصولات شتوی: غله و صیفی: جوزق، ذرت، باقلا و در بعضی از کوههای مگس در فصل بهار زیره به عمل می‌آید. اشجار: نخیل، مرکبات، انار، انجیر، شکار و طیور در جلگه آهو و در کوهستان شکار کبک و تیهو. مال و مواشی: گوسفند، گاو، الاغ. ملبوس مثل جالق از پشم و کرباس است.

جمعیت آنها دویست و هفتاد خانوار است: مگس صد خانوار، کوران سی خانوار، شارک سی خانوار، کهمکار شصت خانوار، چدرک پنجاه خانوار.

سرباز

سرباز در میان رودخانه‌ای واقع است که از دوطرف کوه است و عرض رودخانه یکصد ذرع و بعضی جاها بیشتر است و در هر جای آن که ممکن بوده بنای آبادی گذاشته‌اند. هوایش خیلی گرم است. قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد که مخروبه است و آبش از رودخانه است و از بهترین بلوکات بلوچستان است و اهالی این بلوک در امر رعیتی و کار زراعت و فلاحه مهارت تام دارند و مشتمل است بر مزارع مفصله که همه آنها از آب رودخانه زراعت می‌نمایند. نسقند، کویمرک، کوه‌روک، کوه‌وند، کشکور، دیه‌کور، پاردو، پشامک، فیروزآباد، راسک، بافتان، پیشین و محصولات این مزارع همه از آب رودخانه مشروب می‌شود الامزرعه پیشین که از رودخانه خارج است. دو قلعه دارد از بناهای قدیم که مسکون است. یک چشمه دارد و باقی زراعت آن دیمی است. چون این قلعه‌ها در مابین سرباز و کیج واقع است در سنه هزار و دویست و هفتاد و نه که این بنده به ساحت بلوچستان بر حسب امر اولیای دولت روزافزون مأمور بود بعد از ورود به بلوچستان در آئین سیاحت که به بلوک سرباز رسید و به پیشین عبور نمود و معلوم شد که اهالی آنجا کمر مخالفت بسته‌اند. نه به ضابط کیج و نه سرباز اطاعت و خدمت می‌کنند. بعد از معاودت از سیاحت بلوچستان تفصیل مخالفت سکنه پیشین را به وکیل‌الملک مرحوم اظهار داشت و به عرض اولیای دولت جاوید شوکت رسانید. در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک حسب الامر این بنده را با سرباز و توپ و جمعیت مأمور نمودند. رفته بعد از پنج روز محاصره قلعه را تسخیر نمود و حالا در نهایت انقیاد کمر خدمت بسته و به ضابط سرباز مالیات می‌دهند. محصولات بلوک سرباز: شتوی غله، صیفی: شلتوک و ذرت. اشجار: نخل خرما، مرکبات و لیمو. آب آنجا خیلی تعریف دارد. انبه، کنار، انجیر، انار، رز، شکار کوهی کبک و تیهو، پلنگ هم در کوهستانش هست. مال و مواشی: گوسفند، گاو، الاغ. ملبوس شال پشم و کرباس است. طایفه‌ای از آنها را ذکری می‌گویند. جمعیت بلوک سرباز هزار و چهارصد و نود خانوار است. خود سرباز از جانب ضابط مستحفظ دارد. نسقند دویست خانوار، کویمرک صد خانوار، کوه روک پنجاه خانوار،

کوهوند سيصد خانوار، کشکور صدخانوار، ديه کور پنجاه خانوار، پشامک صدخانوار، فيروزآباد پنجاه خانوار، راسک صدخانوار، بافتان پنجاه خانوار، پيشين دويست خانوار، پارودپنجاه خانوار، متفرقه صد وچهل خانوار. اهالی کوهوند و کشکور که چهارصد خانوار می باشند مذهب ذکری دارند و از قراری که معلوم شد به هیچ مذهب و ملت اعتقاد ندارند. با محارم خود نیز جمع می شوند و مرشد آنها داهی نامی بوده که مرده و این بنده هر قدر سعی و تفحص نمود که شاید آدم زبان فهمی در میان آنها پیدا کند که از عقایدشان اطلاع حاصل کند ممکن نشد. در حقیقت بهایم اند و صاحب شعور در میان آنها نیست. معادن ندارد.

مکران

هوای آن بسیار گرم و رطوبی است به واسطه قرب دریای عمان زیاد بد هوا و جمیع آب قناتش ناگوار است و مشتمل است بر چند بلوک: بلوک قصرقند: اما خود قصرقند در واقع پایتخت همه مکران است قلعه محکمی دارد و روی تپه بلندی واقع است و محل نشیمن ضابط است و رعیت آنجا در کوار منزل دارند و کوارجائی است که از چوب خرما می بندند و در میان آن گذران می نمایند و مشتمل است بر مزارع و از آب رودخانه زراعت می کنند و قصر قند دوازده رشته قنات آباد و سه رشته خراب دارد. مزرعه هیت، بک، شارک.

هیت: قلعه ای از بناهای قدیم و سه رشته قنات آباد و دو رشته خراب دارد.

بک: قلعه ای از بناهای قدیم و از آب رودخانه زراعت می نمایند.

شارک: قلعه ای از قدیم و سه رشته قنات آباد و چهار رشته مخروبه دارد.

محصولات: شتوی: غله؛ صیفی: شلتوک و باقلا بسیار تعریف دارد. اشجار: نخل خرما، مکران چندان تعریف ندارد و درخت انبه، نارنج، لیموی آب، درخت زیتون، موز، انار، انجیر، ترنج بکرائی، درخت جم که شبیه به درخت انبه است میوه کوچکی دارد به رنگ و بزرگی عناب و ترش مزه است. شکار: در جلگه آهو و در کوهستان شکار کوهی، کبک

وتیهو دارد و در صحرای قصر قند آهوی سیاه پیدا می‌شود. مال و مواشی: گوسفند، گاو والاغ دارند. ملبوس، کرباس و پشم است. لباس پشمینه مکران معروف است که از همه بلوچستان بهتر و ظریف‌تر به عمل می‌آورند و می‌دوزند. جمعیت آنها هفتصد و هشتاد خانوار، قصر قند دویست و سی خانوار، هیت صد خانوار، بک چهارصد خانوار، شارک پنجاه خانوار. بلوک‌گه: قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد. از قنات و رود آب زراعت می‌شود. نه رشته قنات آباد و سه رشته قنات مخروبه دارد و مشتمل است بر دو مزرعه: هیجان، بنت.

هیجان: قلعه قدیم مخروبه دارد و از آب رودخانه زراعت می‌نمایند. بنت: قلعه قدیم خراب و سه رشته قنات دارد و باقی رود آب است. محصولات: مثل حاصل شتوی و صیفی قصر قند است. معادن: فیما بین بنت و بشاگرد کوهی است مشهور به آهن کوه که در آنجا معدن مس است. اهالی آنجا می‌گویند هر وقت که باران می‌آید از شکافهای کوه، مس خالص جوشیده بیرون می‌آید. زرگرهای گه و بنت می‌روند از آن مسها آورده به کار می‌برند. اشجار: نخل خرما، انار، رز. مال و مواشی و ملبوس مثل قصر قند است. جمعیت آنها هشتصد خانوار که دویست خانوار هیجان، و متفرقه چهارصد خانوار، بنت دویست خانوار.

بلوک دشت: در نزدیکی دریا واقع است و آب خوراکی آنها از چاه است هر سال که بارندگی می‌شود برکه‌ها را پر نموده مصرف می‌نمایند و زراعت دیمی می‌کنند و هر سالی که بارندگی نشود زراعت ندارند و آب چاه می‌خورند و از جاهای خارج، غله و آذوقه خریداری می‌نمایند در صورت بارندگی زیاد حاصل شتوی غله و صیفی ارزن و ذرت به عمل می‌آورند. لباس مثل مکران است. شکار، آهو و دراج و جیرفتی در صحرای آن بسیار است.

کوچه و باهو

متصل به دشت قریب به دریاست. آنها نیز از چاه آب کشیده صرف می‌نمایند. چنانچه بارندگی زیاد بشود اهالی کوچه از فاضل آب رودخانه قصر قند و اهالی باهو از فاضل آب رودخانه سرباز برکه‌های خود را مملو

می‌نمایند و مثل اهالی دشت زراعت دیمی می‌نمایند. در همه چیز مثل دشت است. مال و مواشی: گوسفند، شتر، مادیان، الاغ، گاو میش و گاو دارند. و گاوهای کوچه مخصوصاً ممتاز و زیاد درشت و شکیل است. جمعیت آنها چهار هزار و صد و پنجاه خانوار است. دشت پانصد و پنجاه خانوار، کوچه و طویف دو هزار و چهارصد خانوار، باهو هزار و دویست خانوار. اهالی دشت و کوچه و باهو عموماً در کوار که از چوب خرما می‌بندند سکنی دارند.

بنادر متعلق به بلوچستان بندر چاه‌بهار

در سمت جنوب کوچه واقع است. در سنه هزار و دویست و هشتاد و نه بر حسب امر قدر قدره‌مایون در حکومت وکیل‌الملک مسخر شد. تلگرافخانه دولت انگلیس در آنجاست و عمارت بسیار خوبی ساخته‌اند. آبش از چاه است و ناگوار. قریب یکصد خانوار جمعیت دارد که در حوالی قلعه بندر کوار نشین هستند. قبل از تسخیر بندر قریب یک هزار خانوار در آنجا سکنی داشتند. زمانی که قشون برای تسخیر بندر مأمور شد ساکنین آنجا وحشت نموده متفرق شدند. ولی حالا کم‌کم جمع می‌شوند. اشجاری که در بندر چاه‌بهار است تمر هندی، نارجیل، نخل خرما، کرک، بیدان، جم، انبه. چند درختی از این اشجار هست. حالا بندر را به‌دین محمدخان رئیس سکنه کوچه سپرده‌اند و او تعهد آبادی و همه خدمات آنجا را نموده است.

بندر طیس

از بنادر قدیم و معتبر بوده است و به‌مرور دهور خراب و معدوم‌الاثر شده بود. در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو از خوانین مکران به وکیل‌الملک مرحوم اطلاع دادند که چنین بندری در لب دریا واقع است. وکیل‌الملک این بنده را در فصل تابستان در عین شدت و حرارت هوا به‌طور چاپاری روانه نمودند. عاجلاً به مکران رفته میر عبداللہ خان ضابط مکران را به اتفاق خود برده همان محل را دیده به اجازه مرحوم

وکیل الملك مرحوم محض ضبط و تصرف دولت روز افزون، قلعه مختصری بنا نموده و بیست خانوار هم از اهالی دشت در آنجا سکنی داده شد که از دست اندازی و تطاول اغیار محفوظ باشند و سکنه مزبور هنوز در آنجا متوقف اند و چون بندر مزبور در واقع بهتر و شایسته تر از چاه بهار است و مرتع هم دارد بر حسب امر و اجازه اولیای دولت علیه وکیل الملك غیر از قلعه سابق، قلعه محکم و عمارات خوب و مرغوب از نو بنا گذاشته اند به مباشری میرزا محمد حسین کرمانی ساخته شده و در هذالسنه که این بنده به سیاحت بلوچستان مأمور بود مخصوصاً یک روز در آنجا توقف کرده سیر قلعه و تعمیرات آنجا را نمود. بسیار قلعه خوبی است و یک سمت بدنه قلعه وصل به دریا است. قدری ناتمامی دارد که بنا و عمله در میان آن مشغول کارند. من بعد آبادی آنجا بهتر و جمعیتش افزون تر خواهد شد. آب آنجا نیز از چاه است. لیکن شیرین تر و گوارا تر از چاه بهار است. دیوار بزرگی از سمت دریا کشیده اند برای بارانداز و غیره حصن معتبری است و اصل قلعه نودر روی تپه مرتفعی ساخته شده از قبیل اشجار که در چاه بهار هست خیلی در اینجا هم پیدا می شود.

بندر پارک

در غربی بندر طیس به فاصله سه فرسخ واقع است. قریب بیست خانوار جمعیت دارد. نزدیک به دریا آب زلال دارد که همان آب معدن نمک است و نمکش سفید و شیرین و بسیار تعریف دارد و در بلوچستان و مسقط خیلی مرغوب است. از سمت مسقط و اکثر جاهای دیگر می آیند و از آنجا نمک به قیمت نازل می خردند و می برند و سایر بنادری که بندر ماهیگیری است و تردد به آنجا نمی شود و شغل سکنه این بندرات ماهی فروختن است. بدین تفصیل است: بندر پزم بیست خانوار، بندر شک بیست خانوار، بندر کالک پانزده خانوار، بندر رابخ بیست خانوار، بندر سد کج ده خانوار، بندر کنارک سی خانوار، بندر بریس بیست خانوار، بندر گواتر سی خانوار.

اما در باب بندر گواتر چون متعلق به باهواست و آبش شور و تلخ است، سکنه آنجا تفرقه هستند. من باب این که دشت و کوههای این بندر جنگل دارد و از سمت مسقط گاهی غراب برای بردن چوب به این بندر

می‌آیند ، لهذا سکنهٔ این بندر آمده چوب فروشی می‌نمایند و در عوض از اهالی مسقط و غیره برنج و ضروریات می‌خرند و غیر از چوب فروشی معاملهٔ دیگر ندارند.

لاشار

گرمسیر است ولیکن هوای آن نسبت به مکران بهتر است. پیپ ضابط نشین آنجاست. قلعه‌ای مخروطیه از قدیم دارد. از آب قنات زراعت می‌نمایند. چهار رشته قنات آباد و سه رشته خراب دارد. مشتمل است بر مزارع مفصله: کویچ یک رشته قنات دارد. کردهان قلعهٔ مخروطیه و دو رشته قنات دارد. قلعهٔ آبگاه مخروطیه و آبش رودخانه است. محصولات شتوی: غله، صیفی: ذرت و باقلا، اشجار: نخل خرما، هلوی سیاه ، رز ، انجیر، سیب. شکار در جلگه آهو و در کوهستان شکار کوهی و کبک و تیهو. ملبوس کرباس و شال پشم است. جمعیت آنجا هزار و چهل خانوار: پیپ صد خانوار، کویچ هفتاد خانوار، کردهان سی خانوار، قلعهٔ آبگاه دویست خانوار، ایلات که در صحرای لاشارک سکنی دارند پانصد و پنجاه خانوار.

بمپور و توابع

مرکز بلوچستان و ضابط نشین است. قلعه‌ای از بناهای قدیم دارد. چون خاک دستی در عهد قدیم ریخته تپهٔ مرتفعی درست کرده قلعه را روی آن ساخته‌اند بدین جهت از بارندگی و غیره قلعه هر سال خرابی به هم می‌رساند. مأمورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز و تفنگچی در میان قلعه ساکن‌اند. قورخانه و توپ نیز در میان قلعه‌است. آبش از رودخانهٔ معتبری است که از سمت مشرق بمپور جاری می‌شود و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بند بسته برای زراعتها به جداول آب می‌اندازند و زراعت خود را آبیاری می‌نمایند. منشأ سرچشمه این رودخانه از چشمه‌ای است که در سه فرسخی بمپور از زمینی می‌جوشد. هر سال که بارندگی می‌شود آب کوهها و صحراها جزء رودخانه شده آب طغیان می‌نماید و بندر را خراب می‌کند و زراعت خالصهٔ بمپور از آب می‌افتد. خسارت و زیان کلسی

به حاصل دیوان و رعیت وارد می شود و مدت يك ماه طول می کشد تا بند رودخانه بسته شود و به واسطه خرابی بند و کم آبی، اشجار و نخیل هم آنجا عمل نمی آید. هرگاه از جانب اولیای دولت علیه توجهی برای مخارج بند شامل گردد بمپور بسیار آبادی به هم می رساند و منافع زیاد حاصل خواهد شد. این بنده استادی را که درارک بنائی می کرد فرستاد از روی دقت برآورد کرده بود با آجر و آهک معادل چهار هزار تومان مخارج دارد که ان شاء الله دائمی خواهد شد.

محصولات آنجا شتوی: غله، صیفی: ارزن، ذرت. اشجار از قبیل نخل و تنوت سفید و انار و انجیر و کنار، رزقلیلی دارد. شکار: آهو، دراج جیرفتی دارد. حیوانات موذی گرگ و گراز بسیار دارد. مال و مواشی: شتر، گاو، الاغ، گوسفند، ملبوس شامل پشمی و کرباس است. مذهب مختلف دارند و جمعیت هزار و دویست و شصت خانوار: مزارعان خالصه سیصد خانوار، طایفه بامری دویست و پنجاه خانوار، طایفه سابقی دویست و پنجاه خانوار، طایفه ماروی صد و پنجاه خانوار، هوت پنجاه خانوار، زین الدینی شصت خانوار، شالی بر شصت خانوار.

توابع بمپور

فهرج: قلعه اش از بناهای قدیم است. سیزده رشته قنات آباد و پنج رشته قنات خراب دارد. دو رشته از آن خالصه دیوان اعلی و باقی اربابی است. مزرعه موسوم به شهر دراز که جزء فهرج است آبش از رودخانه و خالصه دیوان است. محصول و اشجار و ملبوس آن مثل بمپور است. جمعیت فهرج سیصد و پنجاه خانوار است: ارباب و زعیم دویست خانوار، طایفه کلکی پنجاه خانوار، برهان زهی بیست خانوار، بیمار زهی بیست خانوار، طایفه دامنی شصت خانوار.

ابتر: قلعه اش از بناهای قدیم و هفت رشته قنات آباد و چهار رشته خراب دارد. محصولات شتوی: غله، صیفی: جوزق، ذرت. اشجار: نخل، انار، انجیر، رز. ملبوس مانند فهرج است. جمعیت آن معادل پانصد خانوار. مال و مواشی: گوسفند، گاو، الاغ. شکار: آهو، کبک، تیهو.

دمن: قلعه اش از بناهای قدیم و دور رشته قنات اربابی دارد و باقی زراعت و حاصل آن از آب رودخانه است. محصولات شتوی: غله، صیفی:

جوزق، شلتوك، ذرت. اشجار: نخل، انار، نارنج، سیب. ملبوس آنها نیز مانند فهرج است. جمعیت آن معادل دویست و پنجاه خانوار است. کوه سهران که متعلق به دمن است معدنی دارد که در زمان قدیم در آنجا کار کرده‌اند. ولی معین نیست چه معدن است. موقوف به تشخیص اهل وقوف و معدنچی است که معین نماید. کوه دیگر نیز در حوالی آن هست که مشخص است معدن بوده و کار کرده‌اند ولی آن هم معلوم نیست که چه معدن باشد.

اُپرندگان: قلعه‌اش از بناهای قدیم و آبش رودخانه است. محصولات شتوی: غله، صیفی: شلتوك، ذرت، باقلا. اشجار: نخل، انار، نارنج، رز. شکار و ملبوس مثل دمن است. جمعیت آن معادل سیصد خانوار. بزمان: کوهی است مرتفع و شباهت به کوه دماوند دارد و بیلاق است و همیشه برف دارد. هوای دامنه‌اش معتدل و آبش چشمه و هفت چشمه دارد. آبش گوارا و سازگار است. محصول شتوی: غله، صیفی: جوزق، ذرت. اشجار: نخل، انار. شکار کوهی: کبک و تیهو. ملبوس مانند سایرین است. جمعیت آن معادل دویست خانوار است. قریب بیست فرسنگ تا ارك بمپور مسافت دارد و در شمال آن واقع است.

اسفَه‌که: قلعه‌اش از بناهای قدیم و دورشته قنات آباد دارد. محصول شتوی: غله، صیفی: شلتوك، ذرت. اشجار: نخل خرما. جمعیت آن معادل یکصد خانوار است.

سورمبج: قلعه‌اش از بناهای قدیم و مخروبه است مشتمل بر چهار چشمه است. محصول و اشجار و ملبوس همه مثل اسفَه‌که است. جمعیت آن پنجاه خانوار است.

چامپ: قلعه‌اش از بناهای قدیم و دورشته قنات آباد دارد و باقی محصول آن از آب چشمه‌سار زراعت می‌شود. محصولات شتوی: غله، صیفی: شلتوك، ذرت. اشجار: نخل خرما، نارنج، لیموی ترش، انار، رز. شکار: کبک و تیهو و شکار کوهی دارد. جمعیت آن معادل پانصد خانوار است. دو مزرعه دیگر که از توابع چامپ است: مزرعه نکوچ، مزرعه کشیک. آب آنها از رود آب و محصول و غیره مانند چامپ است. جمعیت آنها دویست خانوار است. چامپ از قدیم مالیات نداشته و اکنون هم مالیات از آنها گرفته نمی‌شود و در کوهستان واقع شده. زمین مزروعی

بسیار کم دارد. نخل و زراعت خیلی به صعوبت عمل می‌آورند که قابل مالیات نیست لیکن هر وقت برای ضابط بلوچستان ضرورت لشکر حاصل آمد به محض اعلام از چامپ مرد جنگی هر قدری که از جانب ضابط اخبار شود با اسباب جنگ حاضر می‌شوند هر قدر هم مدت خدمت امتداد حاصل کند به همان جیره فقط اکتفا نموده خدمت می‌نمایند تا دفع دشمن و رفع گفتگو بشود. این است که آنها از مالیات دیوانی محض خدمت معاف می‌باشند.

مسکوتان: دو قلعه مخروبه و سه رشته قنات دارد. محصول شتوی: غله، صیفی: ذرت. اشجار خیلی از قبیل نخل و انار و رز دارد. جمعیت آن یکصد و بیست خانوار است.

فنوج: قلعه‌ای مخروبه از بناهای قدیم دارد دو رشته قنات و یک چشمه هم دارد و مشتمل است بر مزارع چند. محصول خود فنوج و توابع آن مساوی است.

مزرعه رامک: قلعه‌ای مخروبه دارد و آب آن از رودخانه است. مزرعه مهتر آباد: قلعه‌ای مخروبه دارد و یک رشته قنات باقی‌زراعت از رود آب است.

مزرعه کتیج: نیز مانند مهتر آباد است. مزرعه اسفند: قلعه مخروبه دارد و آبش از رودخانه است. محصولات شتوی: غله، صیفی: ذرت، باقلا. اشجار: نخل، انار. مال و مواشی گوسفند، گاو و الاغ دارند؛ ملبوس مثل سایر هستند. جمعیت آنها ششصد و هشتاد خانوار: فنوج دویست و بیست خانوار، رامک هفتاد خانوار، مهتر آباد هشتاد خانوار، کتیج دویست خانوار، اسفند هفتاد خانوار. پشته: در همه چیز مانند فنوج است و معادل سیصد خانوار جمعیت دارد.

قنات جدید الاحداث

که وکیل‌الملک و بلوچها در عرض راه بمپور احداث نموده‌اند سه رشته است: گزک رشته، کلان زهو خالصه دیوان رشته، لدی رشته، قنات مجد آباد خالصه دیوان یک فرسخی بمپور. پوشیده نماند که جمعیت بلوچستان ایران اگر چه تعداد نفوس

نشده است ولی تخمیناً دویست و پنجاه هزار است و مذهب اغلب اهالی آن اسلام است.

سوانح و وقایع عمده متعلق به بلوچستان

اسکندر بعد از مراجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و به مکران وارد شد. مورخ اسکندر که ملازم رکاب و نگارنده تاریخ و روزنامه او بوده نوشته است که اسکندر از ساحل دریا داخل ژدروزیا (۱) شد. اسکندر در ژدروزیا طایفه‌های وحشی دید که رسم ایشان این بود که از اول عمر تا آخر ناخن دست و پای خود را نمی‌گرفتند و مدّة العمر مو از سروصورت خود نمی‌ستردند. پوست بدن آنها سیاه رنگ و لباس آنها منحصر به پوست حیوانات و از این طوایف کسانی که در سواحل دریا منزل داشتند. خوراکشان فقط از گوشت نهنگانی بود که گاهی موج دریا به ساحل می‌انداخت. اینها گوشت نهنگ را خورده از پوست آن برای سرپناه خود چادر می‌ساختند. اسکندر به جهت کمی آذوقه با کمال زحمت این ناحیه را پیمود بلکه جمعیت کثیری از قشون او به جهت نبودن آذوقه تلف شد. اسکندر در آن وقت به قدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از اول قشون کشی او تا آن وقت کسی او را به آن حالت ندیده بود. قشون مقدونیه که از آن زمان به هرجا رومی نمودند فتح می‌کردند و هر دشمن قوی را مغلوب می‌ساختند، در مقابل جوع که الدالخصام است، عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف می‌شد. اسکندر قاصدها به افغانستان و هرات و ترکستان فرستاده به حکام آن ممالک فرمان داد که به واسطه شتر آذوقه زیادی عاجلا به سرحدات کرمان برسانند و خود شتابان به جانب کرمان همی‌رانند. طایفه اوریت‌ها که از وحشیهای کوچ‌نشین بودند از بی‌حالی قشون اسکندر باخبر شده پیشقراول قشون اسکندر را که به سرداری لئن ناتوس بود درهم شکستند. اسکندر با مشقت زیاد از بلوچستان گذشته به بلوک سرحدیه کرمان رسید. آنجا آذوقه به قدر رفع حاجت پیدا می‌شد. برای تشکر خلاصی از این بلای بزرگ، اسکندر هفت

۱ - Gedrosia ژدروز یا اسمی است که یونانیها به مکران داده بودند.

روز و هفت شب جشن گرفت. سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده درمستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند. خبر این بدبختی اسکندر طوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هریالتی خود را پادشاه خواند و خزاین و ذخایر اسکندر را که سپرده به آنها بود متصرف شدند. اسکندر در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشیده مجدداً ایران را امن و منظم ساخت.

نآرك (۲) سردار معتبر اسکندر سواحل مکران و دریای فارس را در سنهٔ سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده و روزنامهٔ سفر خود را از ابتدای حرکت از دهنهٔ رود سند تا انتهای سفر روز به روز نوشته و الآن موجود است و ماهمان را ترجمه نموده چون خالی از غرابت و لطف نیست بتمامه می‌نگاریم.

می‌توان گفت که نآرك اول ناخدای بزرگ و اول مسافری است که در دریای هند و ایران به این تفصیل سفر کرده و از روی سفرنامهٔ او بود که تقریباً چهارصد سال قبل پرتغالیها به خلیج فارس آمدند بلکه می‌توان گفت که به هدایت سفرنامهٔ نآرك انگلیسها به خیال تصرف هندوستان افتادند. به زعم بعضی از حکما و مورخین یونان مقصود اسکندر از مأمور نمودن نآرك به این سفر دریا این بود که سواحل بلوچستان و کرمان و فارس و خوزستان و غیره را به دقت ملاحظه نماید و معلوم کند که می‌توان از مصر به ایران و هندوستان مراودهٔ تجارتی پیدا کرد یا نه. و شاید که خیال اسکندر این بوده که ممالکی [را] که مسخر نموده حدود آنها را که به دریای منتهی می‌شده می‌خواسته است علی‌التحقیق بداند. به هر حال نآرك می‌نویسد:

اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد ترتیب داده خود بشخصه از دهنهٔ رود سند دریای هند و ایران را سیر نماید و در این فقره اصراری داشت. ولی چیزی که عایق خیال او شد این بود که از دو چیز وحشت داشت: اول این که مبدا سفرش امتدادی یابد و به این واسطه قشونی که در ایران دارد بی‌نظم و متفرق شوند. ثانی این که می‌ترسید باد مخالف، کشتیهای او را به ناحیهٔ غیر آباد لم‌یزرع ببرد یا به دریا غرق کند و پردهٔ تاریکی بر روی فتوحات روشن او کشیده شود. بنا بر علل

مذکوره خود از صرافت افتاد. اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بدکارهای تازه و مشکل بود، به جای خود خواست سرداری را مأمور مهم مزبور نماید که هم طرف اعتماد او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحب منصبان و قشون و کسانی که او را همراهی می کنند از او تمکین داشته باشند و نیز جلادت و رشادت او مقتضی قبول این سفر پر خطر و کار صعب باشد. از من سؤال کرد که در میان سرداران من که را سزاوار و مرد این کار می دانی؟ چند نفر را اسم بردم. اسکندر آنها را احضار کرد و به هر یک جدا جدا این تکلیف را نمود. بعضی از دهشت و وحشت تمکین نکردند، بعض دیگر خفت عقلشان مانع قبول آمد و برخی که هم رشادت داشتند و هم عقل، حب وطن و میل به زود رسیدن به یونان دامنگیرشان بود. اسکندر درماند. من به اسکندر گفتم اگر اجازه دهی سرداری این کشتیها را من اختیار می کنم و اگر خدا خواسته باشد کشتیها و قشون ترا بدون آسیب و خطری به سواحل ایران می رسانم و آنچه در قوه انسان است به فعل می آورم. اسکندر گفت هرگز راضی نمی شوم که ترا که بهترین دوستان و بزرگترین سرداران منی دچار و گرفتار چنین خطر بزرگی نمایم. لایه و اصرار نمودم تا آن که اسکندر قبول نمود و سفر من معین گردید. آن وقت سرکرده ها و افراد قشون و غیره که از کم جرأتی تمکین این سفر نداشتند از اطمینان به من داوطلب شدند که بامن به این سفر بیایند. همین که کشتیها حاضر شد پیش از آن که من به راه بیقتم دومرتبه اسکندر در کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند به وسط دریا آمده قربانی زیاد برای رب النوعهای دریا نمود.

بالجمله در دهنه رود سند آن قدر تأمل نمودیم که باد معروف به انزین که در مدت شش ماه از ساحل دریا می وزد افتاد و موقوف شد و باد مراد که شش ماه دیگر از سال از خشکی به دریا وزان است شروع به وزیدن کرد. لنگر کشتیها را برداشتیم. ابتدای این سفر سال یازدهم سلطنت اسکندر و دوم اکتبر که اواسط عقرب باشد و در سنه سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بود. در اوایل قوس همان سال به سواحل اراباه (۳) رسیدیم. رودخانه از صحرا به دریا وارد می شود. در دهنه رودخانه لنگر انداختیم. آب رودخانه به واسطه اختلاطی که با آب دریا داشت شور و قابل آشامیدن

نبود. با یکی از کشتیهای کوچک راه رودخانه را گرفته بالارفتیم. چهل استاد (۴) که پیش رفتیم به دریاچه‌ای رسیدیم که آب شیرین داشت و از آن آب برای ذخیره برداشتیم. بعد از حرکت از دهنه رودخانه دویست استاد که راه پیمودیم به کاپالا (کابالا) رسیدیم و دریا به شدت مواج شد. در وسط دریا لنگر کشتیها را انداختیم و جرأت نکردیم که نزدیک به ساحل اقامت کنیم. شب را توقف نموده اول طلوع صبح به راه افتادیم و چهل و دو استاد طی کردیم. مقارن غروب به محاذی کابانا رسیدیم. از کابالا تا کابانا يك کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک ما غرق شد. کشتیهای که در این سفر به من سپرده [شده] بود عبارت از سی و دو سفینه بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه بود که وقت لزوم و هنگام ورود به رودخانه‌ها به کار می‌بردیم و هر کشتی سی نفر پاروزن داشت و غیر از ملاح و پاروزن و عمله‌جات کشتیها قشون همراه زیاده از دوهزار نفر نبود.

خلاصه نصف شب از این منزل حرکت کردیم و بعد از طی دویست استاد به کوکالا رسیدیم. پاروزنها و عمله کشتیها به واسطه طول سفر خسته بودند. مصلحت چنین دیدم که کشتیها را نزدیک ساحل برم که اهالی آن به خشکی آمده چند روزی در خشکی استراحت کنند. در همین مکان چندی قبل لونات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده شش هزار نفر از بلوچها را در يك جنگ بکشت. آپلوفان حکمران بلوچستان چون در دفع یاغیان به سردار اسکندر کمک داده بود بعد از این فتح، اسکندر به او تاج طلائی بخشید. باری در این مکان حاکم بلوچستان به حکم اسکندر آذوقه و علوفه حاضر کرده بود. لهذا به هر يك از سپاهیان و ملاحان فرداً فرداً ده روزه گندم داده شد و در این چند روزه توقف، کشتیهای را که از صدمه امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از ملاحان و سپاهیان که علیل شده بودند یا اظهار کراهت از دریانوردی می‌نمودند از راه خشکی نزد سردار بلوچستان فرستادم. روز حرکت از این منزل باد مساعد بود. پانصد استاد پیمودیم و به دهنه رودخانه تومیروس رسیدیم. اهالی بلد همین که سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند. اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه‌های بلند بود که

شش ذرع طول داشت. پیکان این نیزه‌ها از آهن نبود بلکه از چوبهای صلبی بود که با آتش آنها را از آهن سخت‌تر نموده بودند. جنگه‌آوران این طایفه تخمیناً ششصد نفر بودند. من چون که این جسارت را از اهالی بلد دیدم کشتیهای خود را دورتر از ساحل که تیررس نباشد قراردادام و در میان لشکر همراه، سربازهای با رشادت را که در شناگری مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم به خشکی بروند. همین که به ساحل رسیدند جمع شده یک مرتبه به حالت اجتماع به خصم حمله آوردند. سرباز [ان] به این دستور العمل رفتار کرده به بلوچها حمله نمودند. از آن طرف از کشتی گفتم به واسطه چرخهائی که زلق و تیر را خیلی دورتر از دست و بازوی انسان می‌اندازد علی‌الاتصال به بلوچها زلق و تیر بیندازند. بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زلق مجروح شده بعضی مقتول و برخی اسیر گردیدند. نآرك گوید اسرای آنها را که نزد من آوردند خلقت غریبی داشتند. به بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده و تمام اعضایشان درپشم مستقر بود. ناخن دست و پایشان به سباع شباهت داشت و به قدری بلند بود که با فشار جزئی ماهی بزرگ را دونیمه می‌کرد و شاخه‌های درخت را با ناخن می‌بریدند. بعضی از آنها که لباس داشتند لباسشان منحصر به پوست حیوانات یا پوست نهنگ بود (شاید مقصود از نهنگ پوست سگ آبی باشد). بعد از شش روز توقف در آنجا روز هفتم حرکت کرده سیصد استاد راه پیمودیم و به دماغه مالانا رسیدیم که الحال این دماغه معروف به مران است. اسلحه و لباس اهالی این سواحل شبیه به هندیهاست. لیکن زبانشان فرق دارد. طایفه ایش تیوفال (۵) که در سواحل مکران سکنی داشتند ایشان را در کنار دریا قریه‌ای بود موسوم به پذیرا که تقریباً شصت استاد از کنار دریا دور بود. از اینجا نیز حرکت نموده بعد از چند روز دیگر به کلتار رسیدیم و از کلتار به کالیا (۶) آمدیم. کالیا ده بزرگی است که در کنار دریا واقع شده نخلستانش زیاد. اما وقتی که ما به آن ده رسیدیم هنوز فصل رسیدن خرمایش نشده بود. نآرك گوید اهالی این ده گوسفند و ماهی زیاد برای ما هدیه آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند نیز طعم و بوی گوشت ماهی داشت و دلیلش آن که چون سواحل

۵- یعنی ماهی خوار (ع۱).

۶- کالیا حالا معروف به شور موت است (ع۱).

مکران خشک و شنزار است و علف نمی‌روید لهذا به جای علف به گاو و گوسفند ماهی خشک کرده می‌دهند (۷). از این آبادی نیز حرکت کرده دویست و سی استاد که راه پیمودیم به سواحل کریس رسیدیم. در این سواحل بعضی کشتیهای صیادی دیدیم. اما در ساحل نه‌سکنه پیدا بودند نه صیادان. از دور که کشتیهای ما را دیده فرار کرده به داخله رفته بودند. گندم در آنجا یافت نمی‌شد و آذوقه قشون نزدیک به اتمام بود. چند رأس بز کوهی پیدا کرده صید نموده به کشتی بردیم. از این منزل به پاس‌زانس رسیدیم. راه دماغه را چون پیمودیم به آبادی موسوم به مزار ورود کردیم. در این آبادی آب شیرین و صیادها بود که صید ماهی می‌نمودند. نآرك گوید از این آبادی يك نفر بلوچ که به هیدراس موسوم بود اجیر نمودم که کشتیهای ما را به سواحل کرمان برساند. آنگاه از این منزل که حرکت کردیم بعد از طی هفتصد و پنجاه استاد راه به بالانیوس رسیدیم. از اینجا چهارصد استاد دیگر راه پیموده به بارنا رفتیم. در بارنا نخلستان و باغات زیاد دیدیم. اهالی اینجا نسبت به طوایفی که از زمان حرکت از رودخانه سند تا اینجا دیده بودیم اهلی‌تر و باتربیت‌تر بودند. بعد از دوسه روز به ژئی‌ژی‌زار رسیدیم. این اسم را در اطلسها «کودتار» ثبت کرده‌اند. بعد از طی پانصد استاد دیگر به شهر کوچکی که در ساحل دریا و در روی يك تپه بود رسیدیم. نآرك گوید من تصور کردم که اراضی حوالی این شهر مزروع و درانبارهای اهالی غله یافت می‌شود. به یکی از سردارها که جزء قشون بود گفتم اگرچه قاعده این است که ما به غلبه این شهر را مسخر و متصرف شویم زیرا که اهالی خیال ندارند به ملایمت به ما آذوقه بدهند. ولی از آن طرف محاصره این شهر مشکل و مدت وقتی لازم دارد و در این مدت به جهت کمی آذوقه سختی به قشون روی خواهد داد. پس تسخیر این شهر با حيله آسان‌تر و اولی‌تر است. جمیع سرداران یونانی رای مرا پسندیدند. آنگاه حکم کردم لنگرهای کشتیها را کشیده بادیانها را افراشته حرکت نمودند و خود در کشتی کوچکی نشسته به طرف شهر راندم. همین که به ساحل رسیدم اهالی بلد که مرا دیده استقبال نموده مهمان‌پذیر شدند و ماهی سرخ کرده برای من

۷- مؤلف گوید از عجایب آن که بعد از دو هزار سال و چیزی هنوز این رسم در سواحل

مکران باقی است (اع).

آوردند. و در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی به خلیج فارس شده این اول مرتبه بود که اهالی ساحلی را دیدم که ماهی را سرخ نموده می خوردند. خلاصه بعد از صرف غذا که عبارت از ماهی سرخ کرده و خرما و قدری نان بود از آنها خواهش کردم که شهر را به من بنمایند. اهالی راضی شده همین که وارد شهر شدم دونفر تیرانداز را که همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود با دو تیرانداز دیگر و یک نفر مترجمی که همراه من بود بالای برج رفته به واسطهٔ علامات و نشانیها به سردارهایی که در کشتی بودند معلوم کردم که وقت است که کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورند. به محض اشاره، کشتیها نزدیک شهر آمده قشون زیادی از کشتیها به ساحل شهر وارد شد. سکنهٔ شهر متوحش و متحیر شده ابتدا خواستند از در خصومت درآیند بعد جز تسلیم چاره‌ای ندیدند. آذوقه‌ای که لازم بود کارسازی کردند. در انبارهای اهالی کمتر آرد گندم پیدا می‌شد. بیشتر آردی که در انبارها داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده که دستاس کرده بودند و در انبارها ریخته نان از آن می‌پختند.

باری هرچه ممکن بود از این آذوقه از انبارها به کشتیها حمل نموده روانه شدیم و هزار استاد راه که طی کردیم به تملنا که معروف به کی‌کنک است رسیدیم. این آبادی بندر معتبری است. از این بندر به شهر کانا زیدا (۸) رانديم. در حوالی این شهر به چاههای آب و نخلستان جنگلی رسیدیم. آذوقه‌ای که همراه داشتیم روبه نقصان گذاشته بود و چون ورود ما به این محل اواسط زمستان بود نخلها خرما نداشت. از لیف درخت خرما تغذیه کرده معجلاً حرکت نمودیم و شب و روز می‌رانديم بلکه به یک آبادی برسیم که تحصیل آذوقه در آن ممکن باشد. بعد از طی چندین استاد به ساحلی رسیدیم که بعضی دهات در آن ساحل بود. ولی اهالی دهات مساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند. در خانه‌های آنها قدری خرما و هفت نفر شتر پیدا کردیم و به آن خرما و شتر چند روزی تغذیه کرده به راه افتادیم. نارك گوید در بحر فارس نهنگهای بزرگ پیدا می‌شود. يك روزی در نزدیکی کشتیها دریا منقلب و مواج شد و حال آن که هیچ باد مخالف نمی‌وزید. سبب را پرسیدم معلوم شد نهنگ زیادی

يکجا جمع شده بازی می کنند و این تلاطم دریا از حرکت آنهاست. قشونی که همراه بودند وحشت نمودند. من حکم کردم کشتیها دریک نقطه جمع شده ملاحان فریاد کردند و شیپور و طبل زدند. نهنگها که فریاد ملاحان و صدای طبل و شیپور شنیدند فرار کردند. طول بیشتر این نهنگها صد ارج بود. اهالی سواحل مکران به من گفتند از ساحل صد استاد که دور می شوی جزیره ای است خالی از سکنه که نوع بشر را قدرت ورود به آن جزیره نیست. من بديک کشتی که عمله جات آن مصری بودند حکم کردم نزدیک آن جزیره شوند و خبر از برای من بیاورند. کشتی رفت و مراجعت نکرد. من خود مصمم به رفتن و معلوم نمودن خبر جزیره شدم. زیرا که اهالی سواحل مکران می گفتند زنی ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره گذارد آن زن ساحره اول او را به خود دعوت می نماید و بعد از استیقای حظ، آن مرد را به شکل ماهی نموده به دریا می اندازد. برای کشف و دریافت حقیقت با کشتیها به اطراف جزیره آمده وارد جزیره شدم. تفصیل مسطور واهی و دور از صحت بود بلکه به واسطه این که جزیره استعداد زراعت و آبادی ندارد بایر مانده.

بالجمله نآرك گوید در ساحل دریا بعد از مکرانیها بلافاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها شنزار و خالی از آبادی است و شنیدم که قشون اسکندر به واسطه کمی آذوقه و نبودن آب در اینجاها زیاد صدمه خورده اند. بعد از آن از سواحل مکران گذشته به سواحل کرمان رسیدیم. حرکت کشتیها بعد از این به سمت مغرب نیست. بلکه بیشتر به جانب شمال است. اراضی سواحل کرمان همه آباد و حاصلخیز و نخلستانهای بارآور دارد. بندر بدیس - که حالا معروف به جاسک است - بسیار آباد بود و هر قسم میوه جز زیتون در آن یافت می شد. باغات بزرگ از تارك داشتند و تادیده می دید اراضی گندمزار بود. از آن بندر حرکت کرده به دماغه مسنا که حالا معروف به موساندن است رسیدیم. از خیرات و محصولات آبادیهای این دماغه، دارچینی و بعضی ادویه جات می باشد که به اسیری و بابل می برند. نآرك گوید سرداران قشون که همراه من بودند نمی خواستند از این دماغه تجاوز کنند. زیرا که از طول سفر و کثرت مشقت خستگی به ایشان روداده و طاری شده بود و به اجماع از من خواش

کردند که کشتیها رارها کرده از راه خشکی خود را بهاردوی اسکندر برسانیم. من به آنها جواب دادم که غرض از مأموریت من به این سفر این بود که سواحل دریا را الی مدخل شط العرب و خلیج فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه بردارم. هنوز سفر منتهی نشده و من خلاف مأموریت نمی کنم و آنگاه در داخله مملکت که خالی از آبادی و سکنه است بدون بلدچگونه می توان رفت. سرداران حرف مرا قبول کرده به راه افتادند. بعد از طی هفتصد استاد به بندر نه‌اپ‌تتار (۹) رسیدیم. از اینجا حرکت کرده بعد از طی صد استاد به دهنه رودخانه ارمیس رسیدیم. رودخانه ارمیس از نزدیکی شهر هرموز که الحال معروف به میناست می گذرد. نَارَك گوید اهالی بندر مینا ما را پذیرفته آنچه لازمه خدمتگزاری بود به جا آوردند. انواع و اقسام فواکه و اطعمه و مشروبات غیر زیتون برای ما حاضر کردند. از کشتیها پیاده شده در خانه ها منزل کرده چند روزی راحت نمودیم و صدماتی که در این چند وقت کشتیرانی به همگی رسیده بود فراموش شد و از یاد رفت. نَارَك گوید بعضی از افراد قشون از اطراف شهر مینا تجاوز کرده به داخله مملکت رفتند و در بین سیر به يك نفر پیاده که ملبس به لباس یونانی بود برخورد با او به زبان یونانی تکلم کردند. جواب داد. معلوم شد که از بقایا و بازماندگان لشکر اسکندر است که به واسطه کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده به جهت تحصیل قوت هریک راهی گرفته اند و این شخص پیاده مذکور ساخته بود که از مینا تا اردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نیست. کسانی که این فقره را از او استماع نمودند خشنود شده او را نزد من آوردند. نَارَك گوید چون این معنی محقق شد حاکم مینا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن بهاردوی اسکندر را از او طلب نمودم و روز دیگر حکم دادم کشتیها را از دریا به ساحل آورده دیواری موقه دور کشتیها گفتم تعبیه نمودند و يك دسته از قشون به جهت حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند. حاکم مینا تهیه رفتن ما را بهاردوی اسکندر دیده خود معجلا روانه اردوی اسکندر شد که مژده ورود ما را به اسکندر بدهد چرا که میل قلبی اسکندر را به من می دانست و نیز آگاه بود که اسکندر از این که از من و کشتیهای که به من سپرده بود خبری ندارد نهایت متوحش

بالجمله چنان که در سفرنامه خود نآرك مسطور است حاکم مینا چون به اردوی اسکندر رسید و مژده و ورود نآرك و سلامتی او و کشتیهای سپرده به او را به اسکندر داد. اسکندر نهایت مشعوف شده به او خلعت و انعام بخشید. ولی چند روزی از این مقدمه گذشت و نآرك نرسید. اسکندر حاکم مینا را خواسته به طور مؤاخذة از او سؤال نمود که چرا این دروغ را گفتی؟ حاکم مینا هرچه خواست صدق قول خود را ثابت کند نتوانست. لهذا تغیر اسکندر زیاده شده حکم به حبس او داد. حاکم مینا در محبس پیغام به اسکندر داد که من یقین دارم که نآرك راه را گم کرده که تا به حال نیامده است. من که الآن در حبس هستم و منتظر هرگونه عقوبت و سیاست. اما اگر جمعی را به استقبال نآرك بفرستید که دلیل راه او شده وی را به اردو بیاورد یقیناً بی فایده نخواهد بود. اسکندر اگر چه مایوس بود، اما جمعی را با عراده و آذوقه جلو نآرك فرستاد. بعضی از این اشخاص در دو منزلی اردوی اسکندر به شش نفر رسیدند که گیسهای بلند شانه نکرده ژولیده داشتند و بدنهای ایشان لاغر و رنگ چهره رفته و لباسهای مندرس شده. حضرات مستقبلین ملتفت نشدند که نآرك و همراهان او می باشند که از طول و مشقت سفر این وضع را پیدا کرده اند. خلاصه نآرك از آنها پرسید که اردوی اسکندر در کدام سمت است؟ آنها جوابی گفته و از یکدیگر گذشتند و هیچیک از دو طرف یکدیگر را نشناختند. مسافتی طی نشده آرشیاس که یکی از سرداران و همراه نآرك بود گفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم به استقبال و جستجوی ما آمده اند و شناختن ایشان ما را استبعادی ندارد. زیرا که لباس و هیئت ماطوری نیست که شناخته شویم. بهتر این است که خود را به این اشخاص بشناسانیم. نآرك مستقبلین را که هنوز دور نشده بودند صدا کرده گفتگو کردند و مطلب معلوم جانبین شده نآرك با پنج نفری که همراه او بودند سوار عراده ها شده روبه اردوی اسکندر راندند و چند نفر از مستقبلین به تعجیل جلو رفته خود را به اسکندر رسانیده مژده آمدن نآرك را دادند. اگر چه ظاهراً باید این خبر اسباب خوشوقتی زیاد برای اسکندر باشد اما به عکس به شدت متألم شده گمان کرد که سفاین و عساکر او تماماً غرق شده و نآرك با پنج نفری که همراه او هستند از

ورطه هلاکت نجات یافته‌اند و بس و می‌گفت اگر چه دونفر از سرداران من که یکی از آن دوبهترین دوستان من است جانی به سلامت دربرده‌اند اما به‌طور یقین زیاده از سه‌هزار نفر قشون من تلف شده‌اند.

خلاصه اسکندر دراین خیال و باملالت زیاد بود تا آن که نآرك به‌سراپرده اسکندری رسید. اسکندر از بشره و لباس نآرك و آرشیاس که تغییر زیاد در آنها پیدا شده بود ابتدائاً این دو سردار را نشناخت. بعد که با ایشان تکلم کرد و یقین نمود دست نآرك و آرشیاس را گرفته آنها را دور از سایر سرداران به‌گوشه‌ای برده گفت یقین دارم که جمیع قشون و کشتیهای من غرق شده‌اند و شما نمی‌خواهید به‌من بروزبدهید. میل دارم که به‌راستی آنچه روی داده بیان کنید. این بگفت و بنا کرد به‌گریستن. نآرك گفت پادشاه! قسم به‌رب‌النوع کوه‌النپ (۱۰) که یک نفر از ملاحان و قشون تو کشته و تلف نشده‌اند و تمام کشتیهای تو باعساکر در بندر مینا متوقف‌اند. اسکندر از شدت خوشحالی که به‌او دست داد گریه او شدت نمود. بعد از اطمینان از این فقره، قسم خورد که اگر تمام کره زمین مفتوح من می‌شد به‌قدری که از دیدن نآرك و سلامتی قشون خودم خوشحال شدم خوشحال نمی‌گردیدم. آنگاه حاکم مینارا از حبس بیرون آورده انعامات زیاد به‌او داده او را به‌محل حکومت خود معاودت داد و حکم کرد قربانیهای بسیار برای رب‌الارباب ژوپیتتر و هرکول و نپتون نمودند و سان قشون دید و در این سان قشون تاجی از گل برسر نآرك گذاشته هر دسته قشونی که از محاذی چادر او می‌گذشت نآرك را به او نموده مجملی از انکشافات او را بیان می‌کرد. بعد از چند روز دیگر اسکندر رو به‌نآرك کرده گفت بعد از این وجود تودر نزد خود من لازم‌تر است از این که مراجعت به‌مینا نمائی و کشتیها را به‌دهنه شط العرب برسانی. نآرك در جواب گفت اگر می‌خواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرا مرخص کنی که خدمت خود را به‌انجام رسانم و چنان که ابتدا تعهد کردم که از دهنه سند حرکت کرده خود را به‌خوزستان رسانم و از عهده تعهد خود بیرون آیم والا آرام نخواهم گرفت و راضی مشو که خدمت به‌این پرزحمتی را که من به‌عهده گرفته‌ام و نزدیک است به‌انتهای برسد، کس دیگر در آن بامن شرکت به‌هم‌رساند.

نآرك اين بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده با جمعیت خیلی به طرف مینا راند. وقتی از اردوی اسکندر دور شد، در بین راه طوایف بلوچ به او حمله نموده نزدیک بود او را هلاک کنند. بخت اسکندری ولطیفه تقدیر ایزدی او را حفظ و مستخلص نموده صحیح و سالم به بندر مینا رسید و با کشتیها رو به مقصود نهاد. بعد از چند روز کشتیرانی به جزیره خالی از سکنه‌ای رسیدند که موسوم به ارقانا بود و جمعی را عقیده این که آن جزیره همین هرمز است و بعضی دیگر آن را لارک می‌دانند. از آن جزیره گذشته به جزیره آبادی موسوم به اوآراکتا که جزیره کیش باشد رسیدند. در این جزیره تاکستان و نخلستان و صحرای فراوان و طول جزیره هشتصد استاد بود. حاکم جزیره را که معروف به مازانس بود نآرك برای بلدی همراه برد. گویند در این جزیره قبر یکی از سلاطین بزرگ است موسوم به «اریتر» که از سلاطین ایران بوده و در سواحل دریا شکار می‌کرده شیری به او حمله می‌نماید. او خود را به دریا می‌اندازد که در کشتی کوچکی که در آن ساحل بوده بنشیند و خود را از شر شیر ایمن نماید. باد او را به این جزیره می‌اندازد. چون جزیره را خوش آب و هوا می‌یابد مراجعت نکرده همانجا ساکن می‌شود و تمام خلیج فارس و بحر عمان و دریای احمر در تصرف این پادشاه بوده.

بالجمله نآرك گوید از جزیره کیش دویست و چهل استاد که راه پیمودیم به جزیره‌ای دیگر رسیدیم. این جزیره خالی از سکنه است. از آنجا چهارصد استاد راه طی نمودیم به جزیره‌ای دیگر رسیدیم از آنجا مسافتی پیموده به جزیره «پیل‌را» که الحال به لیر معروف است رسیدیم. از آنجا سیصد استاد که پیش رفتیم به کتس یا کته رسیدیم. این جزیره گوسفند و بز وحشی بسیار دارد. چند استاد دیگر که طی شد به ایلا که معروف به جیلیم است آمدیم. بندر جیلیم بندرگاه خوبی دارد موسوم به اندر ایلا. از آنجا چهارصد استاد که پیش رفتیم به جزیره آبادی رسیدیم که در حوالی آن غوص مروارید می‌شود. از آنجا به دماغه اکوس معروف به شف وارد آمدیم. از آنجا چون چهارصد و پنجاه استاد دیگر راه پیمودیم به بندر «اپس‌تانا» وارد شدیم. این بندر خیلی معمور است و از آبادی تا کناره دریا شصت استاد است. از آنجا به کقنا که حالا معروف به کنگان است وارد شدیم. این بندر جای معمور پر سکنه‌ای است. اسکندر آنوقت

برای کشتیها به این محل فرستاده بود و رسید. لهذا بیست و یک روز اینجا توقف نمودیم. در اواخر زمستان هفتصد و پنجاه استاد راه طی کردیم تا به شهری رسیدیم موسوم به کیارازن. از کیارازن به مزبزی که بوشهر باشد آمدیم. اطراف بوشهر نخلستان و باغات زیاد بود. بعد از طی دویست استاد به تعاج که در کنار رودخانه بشاویراست رسیدیم. در کنار این رودخانه به فاصله دویست استاد در داخله یکی از عمارات سلطنتی سلاطین ایران است. باز بعد از دویست استاد راه به ریق (ریگ) و از آنجا به بندر دیلم آمدیم. چهارصد استاد دیگر چون راه پیمودیم به دهنه رودخانه اندیان (هندیان) واصل شدیم. اندیان سرحد خوزستان و فارس است. نآرك گوید بزرگتر رودخانه ای که به دریا می ریزد بعد از رودخانه سند همین رودخانه اندیان است و گوید هیچیک از سواحلی که من پیمودم مانند خلیج فارس آباد و مزروع نیست. بعد از طی سه هزار و سیصد استاد به دهنه فرات رسیدیم و در دهی که موسوم به دیری دوتیس و حالا به دجله معروف است آمدیم. در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات و ادویه جات آورده به بابل می بردند. نآرك گوید در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر سوس شده است. پانصد استاد دیگر راه طی کردیم تا به اول خوزستان رسیدیم. در آنجا تازه پلی به حکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند. سفر نآرك و روزنامه او به اینجا منتهی می شود و در اینجا اسکندر دو تاج طلا بخشید: یکی به نآرك که امیر البحر و سردار سفاین او بود و یکی دیگر به لئونات که سپهسالار قشون بری او بود. مواجب قشونی را که همراه نآرك بودند و تا آن وقت عقب افتاده در آن منزل پرداختند. خیال اسکندر این بود که کشتی زیادی حاضر و تجهیز نماید و به نآرك سپارد که سواحل عربستان و دریای احمر را تامصر گردش نموده آن مواضع را نیز سیاحت کند. این بود که مرگ دچار اسکندر و عایق مرام او گشت». انتهى.

فتح بلوچستان به دست لشکر اسلام در سنه نود و دو هجری اتفاق افتاد.

مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نمود و تا سال هزار و صد و پنجاه و دو هجری مطابق هزار و هفتصد و سی و دو مسیحی اولاد آن شخص در کلات حکمرانی

داشتند. در آن سال نادر شاه بلوچستان را مسخر کرده یکی از سرداران خود را در کلات حکمران ساخت.

بم [مع - م]:

بلومیه [مع - م]:

از قرای برخوار است از نواحی اصفهان.

به فتح باء و تشدید میم شهر بزرگ خوبی است معروف در ایالت کرمان. مردمان آن با حذاقت و اکثرا هالی آن نساج می باشند و پارچه های منسوج دریم معروف همه جا می باشد. آب این شهر از قناتی است که از زیر زمین بیرون می آید و فی الجمله شوری دارد و یک نهر جاری و بازارها و باغات خوب نیز دارد و یک روزه راه است تا جیرفت. طرماع گوید:

الا ايها الليل الذي طال اصبحي بيم وما الاصبح فيك باروح
بلى ان للعينين في الصبح راحة لطرهما طرفيها كل مطرح

مؤلف گوید بم که الآن شباهت آن به قری و قصبات بیش از شهرهای عظیم است از خرابه های اطراف و حوالی او معلوم می شود که چنان که صاحب معجم البلدان گفته از شهرهای بزرگ بوده است. در نوشتجات «اربعه بم» می نویسند. بعد آن از کرمان به خط مستقیم دویست و هفت هزار ذرع است. ولی به طی مسافت تقریباً چهل فرسنگ از کرمان تا بم باید راه پیمود. چنان که از کرمان به ماهان تخمیناً شش فرسنگ و از ماهان تا راین باز به طور تخمین دوازده فرسنگ و از راین به تهرود هشت فرسنگ و از تهرود تا بم هجده فرسنگ می باشد. گویند از بناهای بهمن بن اسفندیار است. از تهرود دو فرسخ که به سمت بم می روند به اول جلگه بم می رسند. از اول جلگه بم تا زیاده از ده فرسخ بیابانی است که از دو سمت آن کوه است: یک طرف غربی کوه به سمت ساردو و جیرفت و جبال بارز می رود، یک طرف شرقی آن پشت کوه الی سیستان و قاینات لوط و بیابان است. خود آبادی بم قلعه ای است در بالای سنگ که در واقع قلعه خدای آفرین است. در میان جلگه بم یک تخته سنگ اتفاق افتاده که اصل ارك بم را در بالای آن کوه ساخته اند. در وسط سنگ در سر کوه چاهی حفر کرده که چهل گز طناب می خورد و آب شیرین گوارا دارد و چاه ارك دویم که پائین تر است سی ذرع طناب می خورد و سیم که در

پائین می‌باشد چاهی دارد که بیست و هفت ذرع ریسمان می‌خورد و بادلوهای که چهل و پنج من به وزن تبریز آنگیر آن است اگر روزی هزار دلو از چاههای مزبور آب بکشند کسر و نقصان در آن پیدا نمی‌شود. دور شهر بم حصار محکمی از چینه با بروج می‌باشد و خندق پهن عمیقی هم دور آن است و دروازه بم منحصر به یک دروازه است. پهنای دیوار قلعه بم از میان چهارده ذرع و روی مردروآن الحال ده ذرع پهن دارد. چنان گلی دارد که با کلنگ نمی‌توان یک صبح تا شام با هر قدر قوت یک ذرع او را خراب کرد. در ارك دویم بم آسیائی بادی در زمان مرحوم ابراهیم خان (۱)، محمد قاسم خان ساخته است که دور سنگ آسیا تخمیناً ده ذرع است و سه چهار یک قطر دارد. سابق آبادی ونشیمن نوکر ورعیت در شهر بود. اما الحال در بیرون شهر است. اگر چه سابق هم بیرون شهر آبادی بود. لیکن نه مثل حالیه که کلیه آبادی بیرون است. چون از بیدران که دیه معتبری است دو فرسنگی که از طرف کرمان می‌آئی سیاه آبی از چمن او جاری می‌شود که زراعت خود مزرعه را مشروب و مابقی به دوازده جوی بزرگ منقسم شده وارد آبادی بم می‌شود. آب این دوازده جوی دوازده سنگ می‌شود و تمام زراعت و باغستان بم را سیراب می‌نماید. طول باغستان بم یک فرسخ و عرض آن نیم فرسخ الی سهرب فرسنگ می‌شود. میوه جات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مخصوص اناری دارد شیرین که نهایت ممتاز و دانه یک چهار یک می‌شود. سابقاً بم نخلستان کمی داشت الحال تقریباً ده هزار نخل دارد. انواع مرکبات هم در این زمان به عمل آورده‌اند و برخلاف سابق بسیار است. یک رودخانه در پشت ارك طرف شرقی و یکی در طرف غربی شهر در میان باغستان جاری است که تاسه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است. زیرا که محصول بم یک ماه بعد از عید درو می‌شود و دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب می‌شود. اطراف جلگه بم کوهستان بلند است که چشمه سارهای زیاد از اطراف کوهستان

۱- ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر برادر و پسر زن و داماد فتحعلی شاه بود. وی پدر حاج

محمد کریم خان کرمانی پیشوای شیخیه است و از سال ۱۲۱۷ تا پایان عمر یعنی ۱۲۴۰ حکومت

کرمان داشت. در مدت حکومت او در کرمان بدایجاد ابنیه و عمران کرمان و بلوچستان توجه

نراوان شد.

به جلگهٔ بم جاری است. سیب و انار بم معروف است. نرماشیر بلوکی است از بم نهایت آباد و از ابتدای آبادی آن تا انتها دوازده فرسخ الی هجده فرسخ است. به قدر بیست قریه و مزرعه رعیت نشین دارد و از جملهٔ زراعات آن شلتوک و حنا ورنگ است.

از امور و وقایع تاریخی متعلق به بم این است که وقت غلبهٔ سپاه شهریار عظیم‌القدر اقامهٔ شاه‌طاب‌الله‌شاه بر کرمان، لطفعلی‌خان زند با جهانگیرخان سیستانی و یک نفر دیگر به جانب بم فرار کردند. جهانگیرخان از کمال اضطراب با او نتوانست همراهی کند. به طریق دیگر افتاد. لطفعلی‌خان از کرمان تا بم چهل فرسنگ را یک شبانه‌روزی طی نمود هنگام عصر به دروازهٔ بم رسید. محمدعلی‌خان برادر جهانگیرخان سیستانی خدمت لطفعلی‌خان آمده از حال برادر استفسار کرد. گفت از قفا می‌آید. تا سه‌روز انتظار او را کشیدند و از او اثری به ظهور نرسید. چنان پنداشتند که گرفتار لشکر حضرت شهریار قاجار شده. لهذا صلاح در این دیدند که لطفعلی‌خان را گرفته به ملازمان آستان پادشاهی بسپارند و این خدمت موجب خلاصی جهانگیرخان و ظهور خدمت و انقیاد اهالی بم و سیستان شود. لهذا دور او را گرفتند. اسب سواری لطفعلی‌خان موسوم به غران به او نزدیک بود. به قصد فرار عزم رکوب کرد. کسانی که دور او را گرفته بودند ملتفت شده اسب او را پی‌وچند زخم به او زدند و او را دستگیر نمودند و بریدی به حضرت شهریار کامکار فرستاده اظهار خلوص خود را کردند. بر حسب امر آن شهریار مبرور، محمدعلی‌خان قاجار به آوردن لطفعلی‌خان مأمور شد. مقارن این حال، جهانگیرخان به بم رسید و جز تمکین چاره‌ای ندید. بالجمله لطفعلی‌خان را به حضور پادشاه آوردند. گویند در آن حال نظر به مخدول و مغلول بودن خود این بیت همی خواند:

ما نداریم از قضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله

پس از شرفیابی به حضور، مکفوف‌البصر گردید و در زاویه‌ای محبوس شد. پس از آن او را به طهران فرستادند. بعد از چندی به میرزا-محمدخان قاجار حکم و اشاره به قتلش رفت و درامامزاده زید به خاکش سپردند. بعضی دیگر نوشته‌اند لطفعلی‌خان زند در قلعهٔ بم متحصن شد و قشون شاه‌جلالت دستگاه اقامهٔ محمدشاه بم را مفتوح نموده لطفعلی‌خان

را درحینی که می‌خواست سوار اسب شود به‌چنگ آوردند و در آن مکان که لطفعلی‌خان به‌چنگ آمد به‌حکم شهریار عظیم‌القدر از سرهمراهان او مناری برپا کردند.

حمدالله مستوفی گوید بم از اقلیم سیم و قلعه‌ای حصین دارد. هوایش از جیرفت خوش‌تر و به‌گرمی مایل است.

صاحب‌آثارالاول گوید بم شهر خوبی است در فارس. باغات و میوه‌جات خوب دارد. مردم آن دولتمند و صاحب نعمت می‌باشند. پارچه‌های ریسمانی خوب در این شهر می‌بافند. مؤلف گوید در صورت صحت قول صاحب‌آثارالاول این بم غیر از بم کرمان است.

بنان [مع - مر]:
قریه‌ای است در مرو شاهجان.

بنج‌دیه [مع - مر]:
کلمه‌ای است فارسی یعنی پنج قریه (۲) و آن عبارت است از پنج دیه نزدیک به هم در نواحی مرو و رود در خراسان که سابقاً مجزا و منفصل از یکدیگر بودند. ولی بعدها آباد و معمور و متسع شده به یکدیگر پیوسته به منزله محلات یک شهر شدند. من در سنه ششصد و شانزده قبل از استیلای مغول بر خراسان وقتل و غارت ایشان از آنجا مفارقت و مسافرت نمودم (۳). در آن وقت معمورترین شهرهای خراسان بود. اما نمی‌دانم عاقبت کار او در فتنه مغول چه شد. گاهی پنج دیه را معرب کرده فنج‌دیه می‌گویند. سمعانی منسوب به پنج‌دیه را خمسقری (خمقری) گفته مرکب از خمس و قری. و گاهی مختصر و مخفف نموده بندهی می‌گویند. بعضی از اهل فضل منسوب به این بلدند از جمله ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن مسعود بن احمد بن الحسین بن مسعود المسعودی پنج‌دیهی است که مردی فاضل و ادیب بوده و مقامات حریری را شرحی نوشته که محشی به‌اخبار و حکایات بود.

۲- امروزه این نقطه «پنج‌کنت» نامیده می‌شود. آثار هنری و نقاشیهای دیواری که در این

نقطه پیدا شده از اسناد موثق فرهنگ میترائی و مانوی می‌باشد.

۳- سخن یاقوت حموی است که اعتماد السلطنه بدون ذکر مأخذ نقل کرده است.

بنجهير [مع - مر]:

به کسر هاء و سکون ياء و راء شهری است در نواحی بلخ. در او کوهی است که در آن کوه معدن نقره هست. اهل این شهر اقوام مختلفند و دایم میان آنها به سبب عصبیتي که دارند جنگ و نزاع و خونریزی است و مسکوک نقره به قدری در این شهر زیاد است که نمی توان يك دسته سبزی را به کمتر از يك درهم صحیح خرید و معدن نقره در بالای کوه و کوه مشرف به شهر و بازار شهر است. و آن قدر کوه را کنده اند که مثل غربال شده است. از رگه های کوه آب بیرون می آید. هر رگی که آب آن ذرات نقره دارد دلیل است که اگر در آن رگ کار کنند به نقره می رسند. لهذا این قبیل رگه ها را دنبال می کنند و در آن کار می نمایند و بسا هست که سیصد هزار درهم و بیشتر و کمتر در سربیک رگی خرج کار کردن و حفر نمودن می نمایند. آن وقت یا قدری حاصل و نفع آن شخص می شود که خود و اعقاب او را کافی است و دولت مند می شود یا این که آن قدرها که خرج کرده عاید او می شود و گاه هم در بین کار کردن آب زیاد می شود و هر چه سعی و خرج کرده اند از کیسه ایشان می رود و ضایع می گردد. بعضی اوقات يك رگی را شخصی گرفته و در آن کار می کند. شخص دیگر شعبه ای دیگر از آن رگ را گرفته کار می نماید. در چنین مقامی هر کس زودتر به نقره رسید نقره حق اوست. لهذا این دونه فر به جهت مسابقت نهایت جهد را در کار کردن می نمایند و آن که دیرتر رسید سعی او باطل و خرجی که کرده بیهوده می شود و اگر يك دفعه هردو به نقره رسیدند آنچه حاصل می شود مشترك میانۀ آن دو نفر است. و چون قدری از کوه را حفر کردند محتاج به افروختن چراغ می شوند و به استعانت ضوء چراغ کار می کنند. گاهی به جائی می رسند که چراغ آنجا زیست نمی نماید و خاموش می شود. اگر از آن موضع تجاوز نمایند خود ایشان هم به زودی هلاک می شوند. بنابر مقدمۀ مسطورۀ بسیار می شود که شخصی صبح در این شهر فقیر و عصر غنی بوده و بالعکس. شاعر بنجهیری معروف منسوب به این شهر است.

بندجان [مع - مر]:

شهری است در فارس. نمی دانم که همان نو بندگان است یا شهر دیگر. چون موضع این دوشهر در تواریخ و اخبار واحد است، اسباب

اشتباہ شده است.

بندسیان [مع - م]:

از قرای نهاوند است. قبر نعمان بن مقرن که سرکرده لشکر اسلام بود در فتح نهاوند و در آن جنگ کشته شد در این قریه است و قبر عمرو بن معدیکرب که در نزدیکی ری در گذشت نیز در اینجا است.

بندنجین [مع - م]:

این لفظ، لفظ تشبیه است اما نمی دانم بندنجین چه معنی دارد. اباحره اصفهانی گوید ناحیه ای است در عراق معروف به وندینکان و معرب شده است به بندنجین. اما معنی لفظ را نگفته است که چه است. خلاصه بندنجین در طرف نهر و ان از ناحیه جبل از اعمال بغداد است. عماد بن کامل بندنجی فقیه برای من گفت این اسم اطلاق می شود بر چند محل آباد متفرق غیر متصل به هم که در یکی از آن آبادیها دارالاماره و منزلی از برای قاضی هست. جمعی از علماء و محدثین و شعراء و فقهاء از بند - نینجین بیرون آمده اند.

بنسارقان [مع - م]:

به فتح راء قریه ای است از قرای مرو و فاصله آن تا مرو دو فرسخ است. عوام آن را کوسارقان می گویند.

بنیان [مع - م]:

رستاقی است از خوزستان واقع میانه اصفهان و فارس که بسیار سرد است و در آن صفحات برودت منحصر به همین رستاق است.

بنه [مع - م]:

به فتح باء و تشدید نون شهری است در کابل.

بنیرقان [مع - م]:

قریه ای است نزدیک مرو.

بنینوز [مع - م]:

شهر و قریه ای است در مکران.

یوان [مع - م]:

به فتح باء و تشدید واو اسم سه محل است: از همه معروفتر

شعب بوان (۴) است. شعب بوان در فارس میانه ارجان و نوبندگان واقع و یکی از متزهات و جاهای باصفای دنیا است. مسعودی گوید در باب نسب مردم فارس اختلاف کرده اند. معروف است که اهالی فارس از نسل بوان بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام می باشند. و بوان کسی است که شعب بوان منسوب به اوست. خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغهای شعب بوان معروف و ممدوح اکابر دانشمندان جهان است. شاعر گوید:

فشعب بوان و وادی الراهب فتم تلقی زجل النوائب
وارباب علم را در فقرات مسطوره اتفاق است و گفته اند بهشت دنیا
چهار موضع است: غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و نهر ابله و از
همه بهتر غوطه دمشق است. احمد بن محمد همدانی گوید از ارجان تا
نوبندگان شانزده فرسخ و در میان این دو محل شعب بوان است و درخت
گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت نمی شود در اینجا
کمال امتیاز را دارد. یکی از اهل ادب این اشعار را در شعب بوان در سر
سرابی که درخت چناری بر آن سایه انداخته بود انشاد کرده
متی تبغنی فی شعب بوان تلقنی لدی العین مشدودالركاب الی دلب
واعطی واخوانی الفتوة حقها بما شئت من جد وما شئت من لعب
یدير علينا الكاس من لورأيته بعينيك مالمت المحب علی الحب
بعضی از اهل فارس گویند شعب بوان وادی عمیقی است پر از
اشجار و چشمه سارها که جمع شده است در آن آب و اشجار در آخر و
پائین وادی و زمین صاف همواری در آن یافت نمی شود که شهر یادهی در
آن بنا کنند.

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب گوید: شعب بوان از مشاهیر
متزهات جهان است و آن دره ای است در میان دو کوه طولش سه فرسنگ
و نیم و عرض يك فرسنگ و نیم همه درختان است از انواع میوه ها و هوای
درغایت خوشی و اعتدال دارد و در آنجا دیه های فراوان و در میان دره
رودی بزرگ است و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر از برف خالی نبود

ع- شعب به کسراول راه در کوه و راه گذر آب در شکم زمین و یا آنچه گشاده شده است

میان دو کوه (اع).

ودراین عرصه مذکور قطعاً از کثرت درختان آفتاب برزمین نیاید و چشمه‌سارهای بسیار و آبهای زلال است و حکما گفته‌اند محاسن الدنيا اربعة: غوطة دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شدان و ازاین چهار موضع دو موضع که شعب بوان و مرج شدان باشد از حساب ملك فارس است .

بوته [مع - م]:
از قرای مرو است و منسوب بدان را بوتقی گویند.

بوزانه [مع - م]:
قریه‌ای است از قرای اسفراین.

بوزجان [مع - م]:
شهر کوچکی است از نواحی نیشابور واقع میانه نیشابور و هرات و تا شهر نیشابور چهار منزل و تا هرات شش منزل است . جماعتی از اهل علم منسوب به این شهرند.

بوزنجد [مع - م]:
به فتح ز و نون و کسر جیم از قرای همدان و دریک منزلی آن در سر راهی که از همدان به ساوه می‌روند واقع است. ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسن بن زهرة الهمدانی البوزنجدی منسوب به این قریه و عالمی فاضل و صاحب کرامات و خوارق عادات بوده.

بوزنجد [مع - م]:
مطابق آنچه ابوسعید گفته فرق این اسم با اسمی که در فوق ذکر شد این است که نون در این اسم ساکن است و این بوزنجد قریه‌ای است نزدیک مرو در سر راه بیابان.

بوزنشاه [مع - م]:
قریه‌ای است از قرای مرو .

بوزن [مع - م]:
از قرای نیشابور است .

بوشنج [مع - م]:
شهر کوچکی است با صفا و خرم در دره مشجری از نواحی هرات

و مسافت آن تاهرات ده فرسخ است. وقتی که از نیشابور به هرات می رفتم آن را از دور دیدم. ابوالفضل دباغ هروی بوشنج راهجو کرده گوید:

اذا سقى الله ارض منزله فلا سقى الله ارض بوشنج
كانها فى اشتباك بقعتها اخربها الله نطع شطرنج
قد ملیت فاجراً و فاجرة اکرم منهم خوولة الزنج
كان اصواتهم اذا نطقوا صوت قديدس فى الفرج
خلق کثیری از اهل علم منسوب به بوشنج می باشند.

صاحب آثار الاول گوید بوشنج شهری است از شهرهای حضرت سلیمان علیه السلام. میاه و اشجار و باغات آن زیاد است.

حمدالله مستوفی گوید بوشنج از اقلیم چهارم و شهری کوچک و ولایاتی بسیار از توابع آن است: قصاب، کوسوی، خسروگرد و روح داخل آن ولایت است و مواضع معتبر دارد و باغات بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو می باشد. چنان که گفته اند صد و چند نوع انگور دارد. آسیاهای آن همه برباد می گردد و فرعون معاصر حضرت موسی علیه السلام که در مصر بوده می گویند از اینجاست و هامان هم که وزیر اوست هم از اینجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است.

بوشهر:

اعظم بنادر خلیج فارس و در انتهای شمالی شبه جزیره ای واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرض آن منتهی یک فرسخ و سمت غربی آن محدود به دریاست. انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده. در سمت شرقی به واسطه زبانه زمین که پیش آمده خلیج عریضی عمیق تشکیل یافته. سه طرف بوشهر دریاست. سمت جنوبش خشکی است. در این سمت جنوب دیواری از چینه ساخته شده از دریا که شخص با کشتی به طرف بوشهر می آید، شهر بوشهر به واسطه بادگیرهای بلندی که در خانه ها هست منظر و نمای غربی دارد. هنگام انقلاب دریا و طوفانی خاصه وقت وزیدن بادی که از نقطه شمال مغربی می وزد، کشتیهائی که در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگرها را پاره کنند و به جزیره خارک رفته در آنجا پناه گاهی بجویند.

از لنگرگاه بوشهر تا کناره تقریباً يك فرسخ است که باید به توسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مالالتجاره را از کناره به کشتیها برسانند. تجارت هندوستان به ایران و ایران به هندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی و قلیلی در بندر لنگه است. معروف است که در شصت هفتاد سال قبل از این هرسالی بیست و دو سه هزار تومان حق گمرک حاکم بوشهر بوده. مسافری که شصت سال پیش به بوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تخمیناً پنج هزار نفر نوشته ولی جمعیت حالیه از دوازده الی پانزده هزار نفر است. آب خوردن بوشهر بسیار بد است و در شهر آب خوراکی به هیچوجه پیدا نمی شود. اهالی بوشهر آنهایی که متمولاند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم به اتی شاجی برای آنها آب خوردن خوب می آورند و غیر متمولین آب خوردنشان از چاههای نیم فرسخی بوشهر است که آب آنها چندان خوب نیست و عمق این چاهها کمتر از سی ارج نیست. اطراف شهر بوشهر صاف و شنزار و خشک و لم یزرع است. اغلب مردم بوشهر مبتلا به رمد (o) می باشند و غالباً این درد چشم منتهی به کوری می شود و سبب، وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریز گرم را وارد به چشمها نموده سبب علت آنها می گردد و یمنکن به جهت این که بیشتر اهالی رسم کفش پوشیدن ندارند و پابرهنه روی اراضی گرم راه می روند به این علت مبتلا می شوند.

شهر بوشهر در غربی شیراز و مسافت میان شیراز و بوشهر صد میل است و چون کوهها و گردنه های عظیم صعب المرو در راه است این مسافت به صعوبت طی می شود و قوافل نادراً کمتر از ده روز از شیراز به بوشهر رسند. این بندر از بنادر نوآباد و بنای آن را قدمتی نیست و پیش از آبادی این بندر، آبادی در ریشه شهر که از مواضع قدیمه دنیاست و در ذیل ذکر آن بیاید بوده چنان که در جغرافی و اطلسهای قدیم از بوشهر ذکری و اسمی نیست بلکه این شهر در زمان صفویه نیز به پا نبوده. معروف است که بنای شهر بوشهر را شیخ نصر عرب که معاصر بوده نموده.

در شصت سال قبل اهالی بوشهر غالباً عرب و هندو بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و نیز سه حمام بزرگ داشته لیکن در این

o- رمد (به فتح اول و ثانی) به معنی چشم درد می باشد (اع). و مسلماً بیماری مورد

زمان اغلب اهالی عجم و تجار از اغلب بلاد ایران در بوشهر ساکن و بسیاری از تجار را سرمایه به یک کرور می‌رسد و هندوها در این زمان در بندر لنگه منزل و بازار مخصوصی دارند و آبادی بوشهر از کاروانسرا و حمام و غیره به تناسب زیاد شدن جمعیت رو به ازدیاد نهاده.

در شبه جزیره‌ای که بوشهر در آن واقع است بعضی ظروف واوانی قدیمی از زیر خاک پیدا کرده‌اند و این دلیل است بر این که در سوابق ایام یعنی قبل از فتوحات اسلام آنجا آبادی بوده و از برای بندرگاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر است. عمارات بوشهر حتی بیوتات تجار معتبر چندان عالی و خوب نیست. عمارت حکومتی معروف به چهار برج بالنسبه بد نیست. قونسولخانه انگلیس در بوشهر از ابنیه عالیه محسوب می‌شود. امتعه‌ای که از هندوستان و چین به بوشهر می‌آورند عمده شکر و ادویه‌جات و چای معروف به چای بندری و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف چینی کار چین و ظروف کار انگلیس است. اسبهای که از ایران به هندوستان می‌برند از بوشهر حمل می‌نمایند. پنبه و پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر به هندوستان حمل می‌شود. یکی از مسافirin فرنگی که شصت سال قبل به بوشهر آمده می‌نویسد که هر سال دو کرور روپیه پول نقد از این بندر به هندوستان رفته در عوض ادویه‌جات به ایران وارد می‌گردد. گویند شیخ ناصر به واسطه تجارتی که با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و ششصد مادیان شد و تمام این مکنت به دست لطفعلی‌خان زند افتاد. معروف است که در زمان سلطنت پادشاه ذی جاه آقامحمدشاه طاب‌ثراه یک دسته از عساکر گرجی مأمور ساخلو بوشهر بودند و چون از پسر شیخ ناصر مطالبه مسکرات می‌کردند از عهده نگاهداری آنها برنیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را نمود. مسئول او قرین قبول آمد.

بالجمله در صحرای بوشهر بز وحشی، گراز، کفتار، گرگ و روباه پیدا می‌شود. طغیان آب دریا در بعضی از سنوات به حدی است که اطراف بوشهر را احاطه می‌کند و شهر بوشهر جزیره مانند به نظر می‌آید. نازک سردار اسکندر موضعی را که حالا بوشهر است به اسم

مزانبری خوانده و باغ و سبزه که در اطراف آن نقل کرده الان غیر موجود و جز نخلستان کمی چیزی از آن باقی نیست. با این که در اطراف بوشهر به آسانی و خوب زراعت می شود و ابتدای بذرافشانی در ماه قوس است و به واسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن باریع و خوب شود اما چون غالباً طیور از قبیل هوبره و کبوتر در وقت پاشیدن تخم دسته دسته می آیند و دو ثلث تخمی که بر زمین ریخته می شود می خورند محصول را آن حاصلی که باید نیست. پرستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده می شود. اهالی بوشهر مهمان پذیر و ملایم و خوش طبیعت هستند. لیکن از علم و هنر بهره ندارند و در بوشهر و دهات حوالی آن يك جور پارچه ابریشمی می بافند که الان هم می بافند. يك قسم روغنی هم از ماهی در بوشهر می گیرند. رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد تسخیر بوشهر می نموده و مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بوده دو دیگ بزرگ بريك شتر لوکی (۶) بار کرده در میان دیگها کفگیر و بعضی اسباب طباحی می گذاشتند و این شتر را به این وضع در میان طوایف اعراب بادیه نشین یا الوار دشتی و دشتستان گردش می دادند و شخصی که مهار شتر به دستش بود از جلو هر آبادی و قبیله که می گذشت شتر را می دوانید. کفگیر و ملاقه که در میان دیگهای خالی بود به اطراف و ته دیگ خورده صدائی می کرد و این کنایه بود از این که شماها که از خوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره ور هستید حالا موقع نمک شناسی و خدمت است به امداد او آئید. وقتی شتر به بوشهر مراجعت می کرد کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او نبود. یکی از مسافرین فرنگ که در زمان سلطنت خاقان مغفور به بوشهر سفر کرده می نویسد که جسد يك کشتی بزرگی را در ساحل بوشهر دیدم که معلوم شد آن کشتی را به حکم نادرشاه ساخته اند. چوبهای این کشتی را تماماً از مازندران به بوشهر برده و شصت توپ در این کشتی جا می گرفته به واسطه عدم مراقبت چوبهای این کشتی پوسیده و به ساحل افتاده بود. شیخ ناصر بوشهری که علاوه بر بوشهر

۶- لوك معانی مختلف دارد از جمله کسی که دستش معیوب باشد، شل، و کسی که

باهر دو زانو و کفهای دست راه رود و به معنی عاجز و زبون هم استعمال شده (فرهنگ فارسی

معین).

حکومت بحرین را هم داشت اول کسی است که از وادی نجد اسب نجدی و مادیان عربی فرستاد آوردند و در دشتستان در ایلخی خود رها کرد و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخمه است.

آبادیه‌های قدیم دنیا بوده چنان که اسم او در جغرافیای قدیم با شرح و آبادیه‌های قدیم دنیا بوده چنان که اسم او در جغرافیای قدیم با شرح و تفصیل هست و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی خمره‌ها پیدا می‌شود که طولش سه قدم و نیم و قطرش یک قدم، سرپوشی از گل بر روی آن گذاشته شده که بلند و برداشته می‌شود و معلوم می‌گردد که این خمره‌ها مدفن اموات ایشان بوده و این نیز دلیل است که ریشهر از شهرهای کهنه است. زیرا که مرده را این قسم دفن کردن نه در طریقه اسلام و نه در سبک مجوس رسم بوده. قلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده‌اند. اگر چه به زعم اهالی بلد این قلعه از بناهای شاه عباس است. سطح این قلعه که حالا مخروبه است بیست و سه هزار و صد و یک ذرع مربع است. در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار که به خط کوفی مرتسم و منقور است یافت می‌شود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام که در فتح ریشهر کشته شدند و کسانی که بعد از مفتوح شدن این شهر به دست اعراب از مسلمین که در آنجا سکنی گرفتند باشد. ریشهر را عجم زیشهر و عرب زیضهر نیز گفته‌اند.

حمدالله مستوفی گوید زیضهر را که به برسان معروف است لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد. شهری وسط است بر کنار دریای فارس. هوایی به غایت گرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا انشین در حب البلوط بندند والا از کثرت عرق مجروح گردند. حاصلش خرما و کتان زیشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا تا دزکلات یک فرسنگ بود و به تابستان مردم بیشتر از شهر به جهت خوشی هوا به قلعه‌ها روند.

یا قوت حموی در معجم البلدان گوید: «ریشهر به عقیده حمزه مخفف و مختصر دیو اردشیر است و آن ناحیه‌ای است از ارجان. پیش از غلبه عرب بر عجم گشته دفیران در آن منزل داشتند و اینها کسانی هستند

که به خط مخصوصی کتب طب و نجوم و فلسفه را می‌نوشتند و حمزه گوید الان يك نفر در ریشهر نیست که بتواند يك سطر کتابت کند نه به فارسی و نه به عربی. و فتح این شهر به دست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شخصی بود شهرک نام و خیلی برای او دشوار می‌نمود که عرب آن نواحی را متصرف شوند. همین که عثمان بن ابی‌العاص ثقفی، حکم برادر خود را با لشکر مأمور نموده از خلیج گذشتند و توج را فتح کردند و اطراف را می‌تاختند و نهب می‌نمودند، شهرک از این معنی آگاه شده بسیار برآشفته و خشمناک شد و چون خبر سطوت و غلبه و قوت و بأس لشکر اسلام را شنیده بود، لهذا جمعیت زیادی جمع کرده خود بنفسه با آن جمعیت به ریشهر که در نزدیکی توج و در خاک شاپور است آمد. حکم نیز از توج به مقاتله او اقبال نمود و سوار بن همام‌العبدی در مقدمه لشکر او بود. جنگ سختی در میانه درگرفت و در آنجا رودخانه‌ای بود. شهرک یکی از امنای خود را با جمعی برسر رودخانه گذارده بود که هر که از لشکر او بخواهد فرار کند و از رودخانه عبور نماید نگذارد و او را به قتل رساند. یکی از سرکرده‌های شهرک پشت به معرکه کرده رو به گریز نهاد و برسر رودخانه رسید. آن شخص خواست آن سرکرده را به قتل رساند. سرکرده گفت عبث مرا مکش. ما بالشکری جنگ می‌کنیم که خدا ایشان را یار است. برای اثبات قول خود سنگی را نشانه گذارده تیری به جانب سنگ انداخته سنگ را شکافت و از آن گذشت. گفت این ضرب دست را دیدی؟ با همین ضرب دست تیرها به جانب این قوم انداختم و اصلاً یکی را خراش به اندام وارد نیامد. باوجود این آن شخص به آن سرکرده می‌گفت لابد باید تورا بکشم. در این گفتگو بودند که خبر رسید که شهرک به دست سواربن همام‌عبدی کشته شد. آنگاه کلیه لشکر ایران روبه‌هزیمت نهاده ریشهر مفتوح اعراب شد. و این جنگ در سختی نظیر جنگ قادسیه بود. عمرو بن اهتم تمیمی مژده این فتح را برای خلیفه ثانی برد. بعد از این فتح سورت لشکر فارس شکسته و کار فارس روبه‌ضعف نهاد چنان که در ذیل لفظ فارس بیاید». انتهى.

از وقایعی که در بوشهر روی داده یکی این است که وقتی که خبر قتل جعفرخان زند به‌پسرش لطفعلی‌خان رسید و شنید که قشونی نیز اطراف او را احاطه کرده می‌خواهند او را دستگیر و تسلیم عساکر

صید مرادخان کنند لاعلاج پناه به شیخ بوشهر برد. ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات نمود. اما پیش از درگذشتن به پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر رواندارد والحق لشکر قلیلی هم ابتدا برای لطفعلی خان فراهم آمد و بیشتر آن لشکر تبعه شیخ نصر بودند. حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان ایل و احشام او را باخود متفق کرده دم از هواخواهی لطفعلی خان می زد. چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد، شاه مراد برادر صیدمراد بالشکری موفور به مقاتله او مأمور شد. لکن علی همت خان که با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت لشکریان را وادار نمود که سردار خود را گرفتند و به لطفعلی خان سپردند و لطفعلی خان عاجلا به شیراز رفت و اهالی اتفاق کرده او را وارد به شهر نمودند و صیدمراد اگر چه در ارگ تحصن جست ولی به آسانی دستگیر شده مقتول گردید. انتهى.

از زمان غلبه افغانه تا اواخر عهد کریم خان اهالی فرنگستان بسیار کم مراوده با ایران داشتند. زیرا که اغتشاش ملک باوضع تجارت منافی بود و تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندرعباس به سبب اجحاف و تعدی نصیرخان لاری برداشتند و در بوشهر مقام کردند. چون در اواخر سنه هزار و دویست و هفتاد و دو به واسطه کدورتی که مابین دولتین علیتین ایران و انگلستان رو داده بود عساکر ظفرمآثر پادشاهی به سرداری نواب والا حسام السلطنه مأمور فتح قلعه مستحکم هرات که کلید ممالک هندوستان بود شدند و این شهر را در بیست و پنجم ماه صفر هزار و دویست و هفتاد و سه مفتوح نمودند، از آن طرف چند فروند کشتی جنگی انگلیس به بندر بوشهر و محمره و آن حدود آمده با قشونی که ساخلوی بندر بوشهر و محمره بودند جنگی نمودند. در این بین، اغتشاش در ممالک هندوستان روداده هندیها جمعیت زیادی از انگلیسها را مقتول ساخته لوای یاغی گری و شورش افراشتند. فرخ خان امین الدوله مرحوم که در آن وقت ملقب به امین الملک و به سمت ایلچی گری به دربار بعض از دول فرنگ مأمور شده بود بنابه خواهش ناپلئون سیم پادشاه فرانسه مصالحه مابین دولتین علیتین ایران و انگلستان انعقاد داد که سواد آن عهدنامه مبارکه را ما بعینه در این کتاب درج می نمایم:

صورت عهدنامه صلح بین دولتین علیتین ایران و انگلیس

بسم الله الرحمن الرحيم

چون اعلیحضرت خورشیدرایت اقدس همایون پادشاه اعظم شاهنشاه بالاستقلال کل ممالك ایران و اعلیحضرت شاهنشاه انگلیس هر دو علی السویه از روی صدق مایل به این هستند که مصایب جنگی را که منافی میل و مکنونات دوستانه ایشان است رفع نمایند و روابط دوستی که مدتی مدید فی مابین دولتین علیتین برقرار بوده مجدداً به یک صلحی که بروفق فواید طرفین باشد بر بنیان محکم برپا نمایند لهذا به جهت اجرای این مطلب و مقصود اعلیحضرت پادشاه ایران جناب جلالت مآب مقرب الخاقان امین الملك فرخ خان سفیر کبیر دولت علیه ایران صاحب تصویر همایون و حمایل آبی و دارای کمر مکلل به الماس و غیره را و اعلیحضرت پادشاه انگلیس جناب مجدت و جلالت نصاب هنری ریچارد چارلس بارون- کاولی (۱) از امنای دولت انگلیس واز اجزای مشورتخانه مبارکه مخصوصه اعلیحضرت پادشاه انگلیس حامل نشان بزرگ ملک شریف حمام و سفیر کبیر مخصوص و مختار دولت انگلیس در نزد اعلیحضرت امپراطور پادشاه فرانسه و غیره را و کلای مختار خود تعیین فرمودند و ایشان بعد از آن که اختیارنامه های خود را ابراز و مبادله نمودند و موافق ترکیب رسمی دیدند فصول ذیل آتی را مقبول و مقرر داشتند:

فصل اول: از روز مبادله امضانامه های عهدنامه حال فی مابین اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت شاهنشاه انگلیس همچنین فی مابین خلفا و ممالیک و رعایای طرفین صلح و دوستی دائمی خواهد بود.

فصل دوم: چون به دولت و اقبال فی مابین دولتین ایران و انگلیس صلح برقرار گردید به حکم این فقره مقرر است که عساکر دولت انگلیس بنادر ممالك ایران را تخلیه خواهند کرد موافق شرایط و تعهدات ذیل.

فصل سیم: دولتین علیتین معاهدتین تعهد می کنند که کل اسراء

که در حین جنگ به دست عساکر طرفین افتاده باشد بلاد رنگ آزاد نمایند.
فصل چهارم: اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد می‌کند که بلافاصله بعد از مبادله امضانامه‌های این عهدنامه يك عفونامه کامل اعلام نماید که به واسطه آن جمیع رعایای ایران که در وقت جنگ به مرادۀ خود با عساکر انگلیس مصدر خیانتی شده باشند از عقوبت این حرکت خود معاف باشند به طوری که هیچکس هردرجه‌ای که داشته باشد به جهت این حرکت خود مورد تنبیه و اذیت و تعدی نخواهد بود.

فصل پنجم: اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد می‌کند که بلاد رنگ لازمه تدابیر را به کاربرد که عساکر و کارگزاران ایران را از ملك و شهر هرات و سایر بلاد ممالك افغانستان پس بکشد. تخلیه ممالك مزبوره تا مدت سه ماه بعد از مبادله امضانامه‌های این عهدنامه معمول خواهد بود.

فصل ششم: اعلیحضرت شاهنشاه ایران راضی می‌شود که ترك بکند کل ادعای سلطنتی را برخاک و شهر هرات و سایر بلاد ممالك افغان و هرگز مطالبه نکند از رؤسای هرات و ممالك افغان هیچ علامت اطاعت مثل سکه و خطبه و باج و نیز اعلیحضرت ایشان تعهد می‌کنند که بعد از این از هر مداخله در امورات داخلۀ افغانستان اجتناب نماید. اعلیحضرت ایشان وعده می‌دهد که استقلال هرات و تمام افغانستان را اعتراف نماید و هرگز به استقلال ممالك مزبوره مداخله نکند. در صورت ظهور منازعه فیما بین دولت ایران و ممالك هرات و افغانستان دولت ایران تعهد می‌کند که اصلاح آنرا رجوع به اهتمامات دوستانۀ دولت انگلیس نماید و اقدام به جنگ نکند مگر در صورتی که اهتمامات دوستانۀ دولت انگلیس مثمر ثمری نشود. از طرف دیگر دولت انگلیس تعهد می‌کند که همه وقت اعتبار خود را در ممالك افغان به کار برد و نگذارد که از آنها و هیچیک از آنها باعث هیچ نوع تشویش و پریشانی دولت ایران بشود و اگر دولت ایران در وقوع مشکلات رجوع به دولت انگلیس نماید دولت انگلیس نهایت کوشش را خواهد نمود که منازعات فیما بین را موافق حق و حساب و مطابق شأن دولت ایران اصلاح نماید.

فصل هفتم: در صورتی که از جانب هرات و ممالك افغان بر سرحدات ایران تجاوزی بشود هرگاه ترضیه شایسته داده نشود دولت ایران حق

خواهد داشت که به جهت دفع و تنبیه جانب متعدی اقدام به حرکات جنگ نماید. اما این صراحت معلوم و مقبول است که هر لشکری که از جانب دولت ایران به جهت مقصود مزبور از سرحد بگذرد به محض اجرای مقصود خود مراجعت به خاک خود خواهد کرد و استعمال حق مزبور نباید بهانه توقف دائمی عساکر دولت ایران یا الحاق شهری یا يك جزء ممالك مزبوره به ممالك ایران بشود.

فصل هشتم: دولت ایران تعهد می کند که بلافاصله بعد از مبادله امضانامه های این عهدنامه جمیع اسرائی را که در حین جنگ در افغانستان به دست عساکر ایران افتاده باشد بدون عوض نقدی آزاد نمایند و همچنین جمیع افغانه که یابهاسم گروی یا به جهت امور دولتی در هر جای ممالك ایران مقید باشند به همان طور آزاد خواهند بود به شرط این که افغانه هم از طرف خود اسراء و مقیدین ایرانی را که در دست آنها باشد بدون عوض نقدی آزاد نمایند. دولتین متعاهدتین در صورت لزوم، مأمورین نصب خواهند کرد که شرایط این فقره را معمول دارند.

فصل نهم: دولتین علیتین تعهد می کنند که در باب نصب و اعتراف قونسولهای جنرال و قونسولها و وکلای قونسول هریک از این دو دولت در ممالك همدیگر حالت دول کامله الوداد را خواهند داشت و نسبت به رعایای طرفین و تجارت ایشان در هر باب همان طور رفتار خواهد شد که بارعایا و تجارت دول کامله الوداد رفتار می شود.

فصل دهم: بلافاصله بعد از مبادله امضانامه های این عهدنامه سفارت انگلیس مراجعت به طهران خواهد کرد و همان وقت دولت ایران راضی بشود که سفارت مزبور را پذیرائی نماید با شرایط خاطرخواهی و تشریفات مندرجه به شرح علی حده که امروز وکلای دولتین علیتین معاهدتین ممضی داشتند.

فصل یازدهم: دولت ایران تعهد می کند که در مدت سه ماه بعد از مراجعت سفارت انگلیس به طهران يك مأموری را تعیین نماید که به اتفاق يك مأمور دولت انگلیس مطالبات نقدی جمیع رعایای انگلیس را از دولت ایران تحقیق و مشخص نماید و دولت ایران هریک از این مطالبات را که به تصدیق مأمورین مزبور باشد و مأمورین مزبور تحقیق و مشخص خواهند کرد قروض دولت ایران را به رعایای ایران و به رعایای

سایر دول که تا وقت عزیمت سفارت انگلیس از طهران در زیر حمایت انگلیس بودند از آن وقت به بعد ترك حمایت مزبوره نکرده اند.

فصل دوازدهم: به استثنای آنچه در فصل سابق مقرر شده دولت انگلیس این حق را ترك و انكار خواهد کرد که حمایت نکند بعد از این هیچیک از رعایای ایران را که بالفعل در نوکری سفارت و قونسولها و کلای قونسول انگلیس باشد به شرط این که چنین حقی به دول دیگر داده و معمول نشود و در این باب و جمیع خصوصیات دیگر دولت انگلیس مطالبه می کند و دولت ایران هم تعهد می نماید که همان امتیازات و معافات در ممالك ایران به دولت انگلیس به نوکرها و رعایای آن داده خواهد شد که به دول کامله الوداد و نوکرها و رعایای ایشان داده می شود. همچنین دولت انگلیس و نوکرها و رعایای آن بهره یاب خواهند بود از همان احترام و اعتبار که به دول کامله الوداد و نوکرها و رعایای آنها داده می شود.

فصل سیزدهم: دولتین علیتین معاهدتین به حکم این فصل تجدید می کنند آن قرارداد [را] که در ماه آغوست سنه هزار و هشتصد و پنجاه و یک عیسوی مطابق شوال سنه هزار و دویست و شصت و هفت هجری در باب تجارت غلام و کنیز در خلیج فارس فیما بین این دو دولت داده شده است. علاوه بر این تعهد می کنند که قرار مزبور پس از انقضای مدت برقراری آن که عبارت از ماه آغوست هزار و هشتصد و شصت و دومسیحی باشد تا مدت ده سال دیگر برقرار خواهد بود و به این نحو امتداد خواهد یافت تا یکی از جانبین به یک اعلام رسمی قرار مزبور را موقوف بدارد. اما اعلام مزبور معمول نخواهد بود مگر یک سال بعد از ظهور آن.

فصل چهاردهم: بلافاصله بعد از مبادله امضانامه های این عهدنامه عساكر انگلیس هر نوع حرکات خصمانه را نسبت به دولت و مملکت ایران ترك خواهند کرد. دولت انگلیس علاوه بر این تعهد می کند که محض این که قرارداد تخلیه هرات و ممالك افغانستان از عساكر ایران و همچنین قرارداد پذیرائی سفارت انگلیس به طهران کاملاً مجری شد عساكر انگلیس خود را از جمیع ولایات و اماکن و جزایر که تعلق به ایران دارد بلا درنگ پس خواهند کشید و دولت انگلیس تعهد می کند که در این اثنا سرکرده عساكر انگلیس عمداً هیچ حرکتی که موجب ضعف اطاعت

رعایای ایران نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه ایران باشد نخواهد کرد بلکه تقویت اطاعت مزبوره نهایت مقصود دولت انگلیس است و علاوه براین دولت انگلیس تعهد می کند که به قدر امکان رعایای ایران را از زحمت حضور عساکر انگلیس ایمن خواهند کرد و همچنین آذوقه‌ای که به جهت عساکر مزبوره لازم شود دولت ایران تعهد می کند که به کارگزاران خود قدغن نماید که عساکر انگلیس را در تحصیل آذوقه مذکور اعانت کنند و نیز دولت انگلیس تعهد می کند که در حین اخذ اشیاء، قیمت آنها موافق نرخ روز از جانب مأمورین انگلیس بلادرنگ داده خواهد شد.

فصل پانزدهم: عهدنامه حال ممضی خواهد شد و امضانامه‌های آن مبادله خواهد شد در بغداد در مدت سه ماه یا زودتر هر گاه ممکن شود.

بوقان [مع - مر]:

حازمی گوید بوقان ناحیه‌ای است در سجستان. ابو عمر محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بوقانی صاحب تصانیف مشهوره منسوب به این ناحیه است. اما حق این است که حازمی در این فقره سهو بین نموده و آن که او گوید نوقان است نه بوقان و ابو عمر مذکور نوقانی است و بوقان در خاک سند است و چون در ناحیه مسطوره عمران بن موسی بن یحیی بن خالد البرمکی در عهد معتصم شهری بنا کرده و بیضانامیده شاید این فقره اسباب سهو حازمی شده باشد.

بون [مع - مر]:

به فتح باء و راء و بعضی به سکون و واو گفته‌اند. شهر کوچکی است میانه هرات و بغشور که حاکم نشین ناحیه بادغیس می باشد و تاهرات دو منزل است. این شهر را دیده‌ام. سکنه آنرا «بینه» می نامیدند.

بوینه [مع - مر]:

به ضم باء و سکون واو و فتح یاء و نون قریه‌ای است در دو فرسخی مرو که آنرا بوینک هم می گویند و منسوب به او بوینجی است.

بها بان [مع - مر]:

از قرای کرمان است. در این قریه ویک قریه دیگر توتیامی سازند و به سایر جاها می برند.

بهاران [مع - مر]:

از قرای اصفهان واز ناحیه قهاب است. مسجد جامع ومنبر بزرگی دارد.

بهار [مع - مر]:

اول: قریه‌ای است در دو فرسخی مرو که آن را بهارین نیز گویند.
ثانی: قلعه‌ای است در کردستان که در عهد شاه سلیمان دارالملک کردستان بوده. ثالث: قریه بزرگی است در همدان.

بهاره [مع - مر]:

به تقدیم راء از قرای بلخ است.

بههان [مع - مر]:

این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده. شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بههان زیاده از يك فرسخ نیست ارجان است که در حرف الف نوشته شده و یونانیها ارجان را «ارکران» می‌گفته‌اند. اسکندر وقتی که از خوزستان به سمت فارس می‌رفت از ارکران عبور کرد. مسجدی در خرابه‌های ارجان است و معروف است که حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام در این مسجد نماز گذارده‌اند. اما شهر حالیه بههان در بهترین دره فارس واقع شده و جزء ایالت کوهگیلویه محسوب می‌شود. در موضع حالیه بههان، سابق چند چادر نشین بوده‌اند که از ارجان به جهت زراعت می‌آمده‌اند. بعد از آن که بعضی از اعراب کوفه که معروف به رئیس فلان و رئیس بهمان بودند به حکم امیر تیمور از کوفه کوچ کرده به ارجان آمدند و از املاک زیاد خریدند و در موضع حالیه بههان بنای آبادی گذاشته و از آنجائی که سیاه چادر را «بهان» می‌نامیده‌اند این طایفه گفتند ما در این محل خانه بهاز بهان می‌سازیم. لهذا آبادی موسوم به «بهاز بهان» و از کثرت استعمال بههان شد.

باری اطراف بههان حاصلخیز و دو رودخانه از جلگه بههان می‌گذرد: یکی رودخانه جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان می‌گذشته و یکی دیگر رودخانه طاب که حالا به خیرآباد موسوم است و مصب این رودخانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگه بههان جاری می‌شود و جلگه بههان به این دو رودخانه مشروب می‌گردد. شهر ارجان در سمت

مغربی بهبهان بوده. عمارت حاکم‌نشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطه شمال مشرقی شهر واقع شده. جمعیت حالیه شهر بهبهان ده هزار نفر می باشد. مسافت بهبهان تا شیراز صد و پنجاه و سه میل انگلیسی که هر میلی هزار و پانصد ذرع است می باشد. تنگ تکاب که مومیائی از آن حاصل می شود در یک فرسنگی بهبهان و تفصیل مومیائی آن در ارجان مسطور شد. میانه بهبهان و رامهرمز دره بسیار سخت و کتل غریبی است. در تاریخ اسکندر شرحی در باب این دره نوشته شده که ما آن را بعینه در اینجا درج می نمائیم:

«یونانیها این دره را دره اوکسین می نامیده اند. ماری تس که از اقوام دارا و یکی از سردارهای او بود و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری خود داشت مأمور به حراست این دژ گردید. اسکندر وقتی که به دهنه این دره رسید متحیر ماند که چگونه از این دره عبور کند؟ بعد از توقف چند روز، یکی از اهالی آنجا خدمت اسکندر آمده معروض داشت اگر به من امان دهی و جایزه نیز عطا کنی از بی راهه می توانم دسته ای از قشون ترا بالای کوه برده در محلی آنها را جای دهم که مشرف به مستحفظین دره شوند. بالاخره قرار این شد که در ساعت معین بعد از آن که قسمتی از قشون با آن بلد به کوه رفتند و به مستحفظین قلعه حمله آوردند اسکندر از دهنه دره وارد شود. حسب المقرر معمول افتاد و اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد.»

در اواسط سنه هفتصد و نود و پنج هجری امیر تیمور از راه لرستان و خوزستان به بهبهان رسید. آنجا شنید که آل مظفر در قلعه سفید - که یکی از قلاع مستحکمه فارس است - قشونی جمع کرده که راه عبور او را به سمت شیراز سد نمایند. امیر تیمور برایشان تاخت و به قهر و غلبه این قلعه را گرفت. اما سابقاً حصانت و استحکام این قلعه به درجه ای بود که رستم با کمال شجاعت در زمان منوچهر آن را به غلبه نتوانست گرفت و بعد از چند ماه محاصره و عاجز ماندن از نیل مقصود شنید نمک در قلعه کم شده چندین تن از لشکریان خود را در جوال کرده به اسم این که نمک است وقت غروب آفتابی وارد قلعه کرده پس از ورود، ایشان از جوال بیرون آمده تا صبح با اهالی قلعه جنگ کردند و به ایشان فایق و به این تدبیر این قلعه او را مفتوح شد و خزاین زیاد که در قلعه بود

به دست لشکریان منوچهر افتاد.

چون ذکر قلعه سفید شد بیان وضع او خالی از مناسبتی نیست. این قلعه در یورت ایلات ممسنی است که از طوایف و ایلات اصلی و حقیقی ایران هستند نه از ایلات مهاجر که از خارج آنها را کوچانیده در ایران سکنی داده‌اند. چون از دور، این قلعه سفید به نظر می‌آید موسوم به قلعه سفید شده. این قلعه در قلّه کوه مرتفعی واقع و از هر طرف پرتگاه است و به جز راه معینی جاده‌ای برای وصول به قلعه نیست. چشمه‌سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوان است. از دامنه به قلعه سه میل مسافت است و هزار ذرع به قلعه مانده محلی است که اگر يك نفر تفنگچی آنجا بایستد ورود به قلعه غیر ممکن و همان يك نفر دفع لشکری جرار می‌تواند نمود. وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام الی یومنا هذا این طور بوده که سنگهای بزرگ در سرراهی که ورود به قلعه منحصر بدان راه است جمع می‌نمایند. دشمن همین که نزدیک به قلعه می‌شود سنگها را پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها می‌گردد. مسافت قلعه سفید تا شیراز هفتاد و دو میل و در نقطه شمال مغربی شهر شیراز واقع شده است. انتهی. نیز از حوادث متعلق به بهبهان این است که کریم خان زند چند ماه این شهر را محاصره کرد. رئیس جعفر پسر رئیس علیرضا به سبب عداوت با میرزا قوما پسر میرزا علیرضا خان قلعه را به دست داد. کریم خان طایفه میرزاها را که حکومت بهبهان داشتند به شیراز آورد و حکومت بهبهان را به رئیس علیرضا داد و تازمان سلطنت کریم خان حکومت با طایفه رؤسا بود.

از مشاهیر علمای بهبهان یکی آقاباقر بهبهانی اعلی‌الله مقامه می‌باشد. اصل آن بزرگوار از اصفهان بوده در مائۀ دوازدهم هجری به بهبهان رفتند و چندی در آنجا مشغول تدریس بودند. خواجه عزیز - کدخدای بهبهان - دختر خود را به حبالة او درآورد. در زمان شیخ یوسف (۱) به کربلای معلی رفته در مجلس درس شیخ یوسف حاضر می‌شدند. بعد از فوت شیخ یوسف، آقاباقر رئیس امامیه و مجدد و مؤسس علم اصول و مصداق حدیث شریف نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید: علی رأس کل مائه واحد منا یجدد سنتی گردیدند و از اولاد بزرگوار

۱- شیخ یوسف بحرانی صاحب کتاب معروف هدایق (تولد ۱۱۰۷ و وفات ۱۱۸۶ ه.ق)

ایشان مرحوم آقا عبدالحسین بهبهانی و مرحوم آقا محمدعلی می‌باشد که به جهت اقامت کرمانشاه معروف به کرمانشاهانی شده و اولاد امجاد ایشان در کرمانشاه الی الآن همه دارای مراتب اجتهاد و ذکر ایشان در ذیل لفظ کرمانشاه بیاید (۱).

یکی دیگر از علمای بهبهان جناب آقا سید اسماعیل بهبهانی است که الآن در دارالخلافت باهره به ترویج و نشر مراتب علوم دینی مشغولند. جد ایشان سید عبدالله بن علوی عتیق‌الحسین که مقبره او در بهبهان زیارتگاه مردم است با شیخ عبدالله بحرانی سماحیجی در زمان صفویه از بحرین به بهبهان آمده در آنجا متوطن شدند. معروف است که چون آزادخان افغان متوجه بهبهان شد اهل بهبهان در خیال مدافعه افتاده بک توپ داشتند. آن توپ را از گلوله مسی پر کرده از آقا سید عبدالله مرحوم خواهش کردند که شما اول تیر توپ را به دست خود آتش بزنید. آقا سید عبدالله توپ را آتش زده اتفاقاً گلوله آن به دیرک چادر آزادخان خورد و دیرک را شکست و قطعه چوبی بر سر آزادخان آمده سراو شکست و این سانحه را به فال بد گرفته از بهبهان عطف عنان کرده اهل بهبهان از شر او ایمن شدند.

به‌دادین [مع - مر]:

به کسر باء و سکون هاء این لفظ در فارسی به معنی بهترین عطاست و اسم یکی از قرای زوزن از اعمال نیشابور است.

به‌زبان [مع - مر]:

به کسر باء و سکون هاء و فتح راء شهر کوچکی است در دو فرسخی شهرستان در طرف نیشابور. در ماه صفر سنه ششصد و هفده این شهر را دیدم. خیرات آن بسیار و بازار معمور و قلعه محکمی داشت و آباد بود.

بهره [مع - مر]:

به فتح باء شهری است در مکران.

به‌زان [مع - مر]:

به کسر باء محلی است نزدیک ری. گویند شهر قدیم ری در این

۱- درباره آقا محمد باقر بهبهانی معروف به وحید رجوع شود به کتاب «وحید بهبهانی» از

علی دوانی (انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ه. ش).

محل بوده مردم آن از این محل به محل حالیه نقل نموده و آن خراب شده و آثار خرابی آن باقی است. از این محل تا شهر حالیه ری شش فرسخ است (۲).

بهستان [مع - م]:
به کسر باء و هاء قلعه مشهوری است در حوالی قزوین.

بهستون [مع - م]:
به فتح باء و کسر هاء قریه‌ای است میانه همدان و حلوان. اسم آن در قدیم ساسان یا ساسانیان یا ساسبانان بوده تا همدان چهار منزل و تا قرمسین هشت فرسخ است. کوه بهستون بلند است و نمی‌توان خود را به ذروه (۳) آن رسانید. راه حاج از دامنه این کوه است و کوه از بالا تا پائین صاف و املس (۴) است گوئی دستی تراشیده‌اند از زمین به طرف بالا به قدر چندین برابر قامت انسان از این کوه را تراشیده‌اند و صاف کرده‌اند. گمان من این است که یکی از اکاسره می‌خواسته است دور کوه بازاری بسازد تا قدرت و شوکت او برآیندگان معلوم شود. و در یک طرف دامنه کوه نزدیک به جاده مکانی است شبیه به غار؛ در او چشمه آب روانی هست و در آن غار صورت اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست. احتمال داده‌اند صورت شب‌دیز اسب خسرو پرویز است که مادر لغت شب‌دیز تفصیل آن را مفصل بیان کرده‌ایم.

مؤلف گوید بهستون که صاحب معجم‌البلدان گفته همان بیستون معروف است و تعیین موضع او را یاقوت حموی نیز درست نموده و اگر چه هم‌اکنون چنان که یاقوت گفته قریه‌ای است ولی به قراین عدیده مستفاد می‌شود که در این موضع شهر و آبادی معتبری بوده. کوه بیستون که در نزدیکی آبادی است از جبال شامخه معروف و شبیه به گنبد سیاهی به نظر می‌آید. در این قسمت ایران کوهی که به این عظمت و ارتفاع باشد کمتر است. خرابه زیادی در دامنه این کوه است که برآبادی قدیم دلالت دارد. از آثار خرابه و تفرقه مصالح کهنه و علامات سیاهی که در بعضی

۲- ظاهر آن بهزان تصحیف شده تهران است.

۳- ذروه کوه، سر کوه است (اع).

۴- املس به معنی ساده و نرم و هموار است (فرهنگ فارسی معین).

از این مصالح باقی است و ظاهر است که از دود است و نیز از بعضی پارچه‌های آهن و سربی که دربنائی عمارات آنجا به کار رفته و از قبیل ستونهای سنگی و غیره که در آنجا یافت می‌شود و چنین به نظر می‌آید که حرارت آتش خیلی به‌همه این چیزها که مسطور شد رسیده می‌توان حکم کرد به این که این آبادی بزرگ به واسطه حدوث یانقینی (۵) نابود شده اما این که علی‌التحقیق بدانیم که وضع این شهر چه بوده و که بناموده چون هیچیک از مورخین و علمای جغرافی عرب و عجم و فرنگ و یونان صریحاً چیزی ننوشته‌اند امری غیر ممکن است و آنچه نقل قول هم می‌نمائیم سند صاحبان اقوال حدس و گمان و از روی قرینه حکمی کرده‌اند و از قراین ظاهره - که دلیل است براین که بعد از غلبه عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده - این است که در میان خرابه‌های بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرتسم و منقور به خط کوفی است. دیواره معتبری با عمارت سلطنتی که در بیستون بنا کرده بودند در او بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مردی که لباس مرواریدی در بروشمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین به نظر می‌آید که از سلاطین ساسانی است. در طرف مقابل این صورت، هیئت زنی است. شاید این دو صورت، صورت خسرو و شیرین معروف باشد.

وجه تسمیه بیستون معلوم نیست (۶). اما چون از خرابه‌های دامنه کوه معلوم می‌گردد که غالب عمارات این شهر دارای ستون متعدد بوده شاید همین که به واسطه یانقین مسطور یا حدوث فتنه‌ای دیگر خراب شده گفته باشند شهر باستون بی‌ستون شده و میان این خرابه‌ها چیزی

۵- یانقین آتش گرفتن شهری یا دسته‌ای از عمارات است. چون در عرب و عجم لغت معمولی که به این معنی باشد معروف نیست این لغت را که الحال در روزنامجات متداول است استعمال نمود و اگر کسی لغت عربی یا عجمی به این معنی دانسته و اعلام کند موجب امتنان نگارنده خواهد شد (ع ۱).

۶- قسمت اول این کلمه مسلماً «یغ» است و قسمت دوم «ستان» که افاده معنای جا و مکان می‌نماید و بر روی هم به معنی «جایگاه یزدان» که بی‌شبهه اینجا مکان مقدسی بوده و ارتباطی این کلمه با «ستون» ندارد. کتیبه مفصل داریوش به سه زبان فرس قدیم و عیلامی و کلدانی و به خط میخی به وسیله سرهنری راولینسن انگلیسی خوانده شده.

که الحال محل نظر و شایسته ملاحظه است چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنه کوه بالای چشمه آب بزرگی که مشابه رود عظیمی است واقع شده دوازده ذرع عرض این لوح بوده و مرور دهور تصاویر آن را محو کرده. به دقت زیاد باید فهمید که چند صورت در این لوح مرتسم بوده و این تصاویر را بعضی بزرگ و بعضی کوچک و برخی سواره و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش کرده‌اند. در بالای این لوح چند سطر مطول به خط و زبان یونانی نوشته‌اند. ولی طوری محو شده که خوانده نمی‌شود. به حکم شیخعلی خان (۷) یا حاج علی خان زنگنه که از حکام کرمانشهان بوده در وسط این لوح به خط و زبان حالیه فارسی شرحی نوشته‌اند که معروف است وقف‌نامه یا قرار تقسیم آبی است که از دامنه کوه بیستون جاری است. ولی صحیح این مطلب در ضمن شرحی که منقول از سفرنامه همایونی است هست و بیاید.

مؤلف خود سه سفر از بیستون عبور کرده: دفعه اول درسنه هزار و دویست و هفتاد و نه به چپاری از آنجا عبور نمود و مجال این که به خواندن خطوط پردازد نداشت. دفعه ثانی درسنه هزار و دویست و هشتاد و هشت که در رکاب ظفرانتساب مبارک به عراق عرب می‌رفت در این سفر نیز به جهت ظهور وبا در اردو و بودن چشمه در حوالی قبرستان بدین مقصود نایل نشد. دفعه ثالث نیز مراجعت از همین سفر بود و شب از این محل گذشت.

بالجمله بعضی از مسافریین فرنگ در این لوح در ضمن خطوط یونانی، لفظ «قطر زس» دیده‌اند و قطر زس یکی از اشخاصی است که در زمان سلطنت سلاطین سیلوسید بعد از اسکندر حاکم این ناحیه بوده. لوح دیگر که در محل بسیار مرتفعی و ارتفاع آن از زمین هزار و پانصد پاست عرض آن صد و پنجاه پی و طول آن صد پی می‌باشد و در شکاف کوه واقع و به واسطه آن که رسیدن به آنجا بدون منجیق و چارپایه متعسر بلکه متعذر است نه اعراب که مخرب این نوع ابنیه عجم بودند نه ولایه و حکام بعد که از قباحت این عمل غافل، دسترسی به خرابی آن پیدا کرده‌اند. بعضی از سیاحان فرنگ باز حمت زیاد نزدیک این لوح شده هم خطوط آن را که معروف به خط میخی است خوانده هم نقشه

تصاویر آن را برداشته‌اند. اما تصاویر او صورت نه‌نفر محبوس است که دستهای آنها به‌پشت بسته‌شده و به‌واسطهٔ يك طناب یا يك زنجیر که به گردن آنها انداخته‌اند به‌یکدیگر پیوسته و مسلسلند. لباسهای آنها مختلف و شخص سیمی يك‌نوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است. در جلو محبوسین شخصی ایستاده تاجی بر سر و کمانی بردست چپ اوست که تکیه به‌زمین داده است و دست راست را بلند کرده و این بلند کردن دست یا علامت فرمانفرمائی یا حالت تعرض و تغییر به‌محبوسین است. در زیر پای آن شخص ایستاده که باید پادشاهی باشد شخص دیگر است که پای آن پادشاه روی جسد اوست و این شخص به‌زمین افتاده دستها را بلند کرده به‌پادشاه التماس می‌کند. درپشت سر پادشاه دوشخص دیگر هستند که یا از خواص پادشاه یا از قراولان خاصه محسوب می‌شوند. در دست یکی کمان و در دست دیگری نیزه است. در بالای این صفحه صورتی است که معلوم است خیالی ساخته شده حلقه‌ای به‌کمر آن صورت و از آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده و باید صورت فروهر که عجم آن را رب‌النوع می‌دانند باشد.

باری علی‌التحقیق از این لوح معلوم می‌شود که پادشاهی که صورت آن در اینجا مرتسم و منقور است داریوش اول است که به‌اصطلاح بعضی از مورخین یونان، دارای اول پادشاه ایران باشد. و بعضی از مورخین ایران و یونان این داریوش را لهراسب می‌دانند. و این روایت ظاهراً از صحت دور باشد. زیرا که مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت لهراسب و گشتاسب در ایران رواج یافت و از آن زمان تا ظهور اسلام به‌قدری سلاطین ایران در دین آتش پرستی متعصب بودند که در مسکوکات و مهرهای سلطنتی و همچنین در جاهائی که تصاویر خودشان را نقش نموده‌اند لابد صورت مجمر آتش هم مرتسم داشته‌اند و در لوح بیستون و جهام‌الوجوه مجمره دیده نمی‌شود. صورت فروهر بالای مجلس با بال و پر پیداست.

بالجمله صورت پادشاهی که در بیستون منقور است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است یا پسر او گشتاسب بوده است و می‌توان گفت که همان داریوش یونانیان صحیح باشد و یحتمل صورت خود کیخسرو باشد. چیزی که نزدیک به تحقیق است این است که صورت لهراسب و

گشتاسب نیست و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب یزدان پرستی داشته‌اند نه آتش پرستی. به هر حال این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالك عدیده و اسیر نمودن سلاطین آن ممالك و فتوح نمایان صورت خود را در بیستون نقش نموده لباس اشخاص و خطوطی که در این لوح دویمی است کمال شباهت را به حجاری تخت جمشید و خطوطی که در آن مرتسم سم شده دارد. برخلاف لوح اولی که آن از حیثیت لباس به بناهای ساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت می‌شود نهایت شبیه است.

و اما تفصیل خطوطی که در این لوح مرتسم است این خطوط در پنج خانه که هریک نیز به منزله لوح کوچکی است ارتسام یافته و مطابق نگارش نواب والا معتمدالدوله در جام جم، رالنسن صاحب انگلیس قونسول بغداد که حالا ریاست مجلس جغرافیای لندن را دارد و در خواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته این خطوط را خوانده و ترجمه کرده و ما آن ترجمه را بعینه در اینجا می‌نگاریم:

خانه اول

مشمول بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است.

فقره اول

من داریوش هستم، پادشاه بزرگ، پادشاه پادشاهان، پادشاه پارس، پادشاه توابع، پسر وشتاسپا نبیره ارشامای ها کهامانشی.

فقره دوم

داریوش پادشاه می‌گوید پدر من وشتاسپا بود پدر وشتاسپا، ارشاما بود، پدر ارشاما اریارام، پدر اریارام چشپایش پدر او ها کهامانش.

فقره سیم

داریوش پادشاه می‌گوید از این سبب ما را ها کهامانش می‌گویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم. از قدیم آنها که از سلسله ما بودند پادشاهان بودند.

فقره چهارم

داریوش پادشاه می گوید هشت نفر پیش از من از سلسله مآپادشاهان بودند و من نهم هستم و مدت دراز پادشاه هستم.

فقره پنجم

داریوش پادشاه می گوید به فضل اورمزدان پادشاه هستم اورمزد مرا مملکت بخشید.

فقره ششم

داریوش پادشاه می گوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده به فضل اورمزدان بر آنها پادشاه شدم: پارسا، اوجها، بابروش، اثرا، اربایا، مدرایا، سپاردا، بونا — که این دو در سواحل دریا هستند — ارمن، کانایا، تهوکا، پارثوا، دزاقا، هاروا، اوا، رازمیا، باکهارش، سغدا، ساکا، ثاتاگوش، هارا، اواتش، ماکاجمله بیست و سه مملکت است.

فقره هفتم

داریوش پادشاه می گوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده به فضل اورمزدان مطیع من شدند مراباج می دادند و آنچه روز و شب به آنها گفتم همان کردند.

فقره هشتم

داریوش پادشاه می گوید در این مملکتها هر که دیندار بود او را پرورش و محافظت کردم و هر که بی دین، او را خوب تنبیه کرده به فضل اورمزدان از این سبب این مملکتها که به من داده شد خرسند شدند و هر چه امر کردم بجا آوردند.

فقره نهم

داریوش پادشاه می گوید اورمزدان به من مملکت بخشیده و مرا یاری کرده تا این مملکتها را گرفتم. به فضل اورمزدان این مملکت را داریم.

فقره دهم

داریوش پادشاه می گوید این کاری است که من کردم پیش از آن که پادشاه شدم. کابوجیا نام پسرخروش از سلسله ما پیشتر در اینجا پادشاه بود برادر این کابوجیا، بارتیا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کابوجیا بود پس از آن کابوجیا آن بارتیا را کشت. چون کابوجیا بارتیا را کشت مملکت آزاد شد از آنچه بارتیا انگیخته بود پس از آن کابوجیا به مدرایا رفت پس از آن که کابوجیا به مدرایا رفته بود مملکت از دین به در رفت پس از آن دروغ در ولایت بسیار شد هم درپارسا هم درهرا هم در سایر ممالک.

فقره یازدهم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن شخصی بود ماکوشی کماتا نام از بیشیاودا از کوهستان اراقاورش بیرون آمد در روز چهاردهم ماه و - یا کهنا برخواست و به مملکت به دروغ گفت من بارتیا هستم که پسر خروش بود و برادر کابوجیا پس از آن همه مملکت یاغی شد و از کابوجیا به طرف او رفتند هم پارس هم مادا هم سایر ممالک. او همه مملکتها را ضبط کرد در روز نهم ماه کارما یاوا بود که این طور مملکت را ضبط کرد. پس از این کابوجیا از بی تابی مرد.

فقره دوازدهم

داریوش پادشاه می گوید آن تاجی که گماتای ماکوشی از کابوجیا گرفته بود از قدیم آن تاج از سلسله ما بوده پس گماتا، پارس و مادا و سایر مملکت را از کابوجیا گرفت و هر چه می خواست می کرد. او پادشاه شد.

فقره سیزدهم

داریوش پادشاه می گوید هیچکس نبود نه پارسائی نه مادائی نه کسی از سلسله ما که مملکت را از کماتای ماکوشی بگیرد مملکت ترسیدند که در برابر او بایستند چون مملکت بارتیای قدیم را می شناسند مکرر به ایشان قدغن می کرد که زنهار بترسید از این که مرا بارتیا پسر خروش شناسید. هیچکس جرات نکرد که در برابر او بایستد. همه کس دور آن

گماتای ماکوشی را داشت تا من رسیدم پس من بندگی اورمزا کردم واور-
مزا مرا عنایت کرد. روز دهم ماه با گایادش بود که من به اتفاق آنها که
در اطاعت من بودند آن گماتای ماکوشی را کشتم و بزرگان کسانی که
با او انباز بودند در قلعه سکناواتش در بلوک ماداکه نسایا نام داشت او را
کشتم و من مملکت را از او گرفتم به فضل اورمزا پادشاه شدم اورمزا
تاج به من کرامت کرد.

فقره چهاردهم

داریوش پادشاه می گوید تاجی که از سلسله ما برداشت واپس
گرفتم و او را استوار کردم چنان که در ایام قدیم بود و بدعت هائی که
گماتای ماکوشی در دین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها
و قربانیها برقرار کردم و منصبها که گماتای از اهل سلسله ما گرفته بود
به ایشان رد کردم و مملکت را استوار کردم هم پارسا هم مادا هم سایر
ولایت را چنان که در قدیم بود و آئین سابق را که برداشته بود تازه
کردم این را به فضل اورمزا کردم و رنج کشیدم تا سلسله ما استوار
شد چنان که در روزگار قدیم بود به فضل اورمزا رنج بردم تا گماتای
ماکوشی بر سلسله ما غالب نیاید.

فقره پانزدهم

داریوش پادشاه می گوید این همان است که بعد از آن که پادشاه
شدم کردم.

فقره شانزدهم

داریوش پادشاه می گوید وقتی که گماتای ماکوشی را کشتم شخصی
اترینا نام پسر ایدارما برخاست و به مملکت اوجهی چنین گفت که من
پادشاه اوجهی. پس اهل اوجهی یاغی شدند به طرف اترینا رفتند و او
پادشاه اوجهی شد و شخصی بابیرونی بتیرا نام پسر آبنابر خاست و به دروغ
به مملکت بابرون گفت من نانچادر خرا هستم پسر نابونیتا و مملکت بابرون
به کلی به طرف نتی بتیرا رفت و بابرون یاغی شد. او تاج بابرون را ضبط
کرد.

فقره هفدهم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن من به اوجهی فرستادم و آن اترینا را بسته پیش من آوردند و من او را کشتم.

فقره هجدهم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن من به بابرون رفتم بر سر آن ننی تبیرا که اسم نانچ ادرخرا داشت و شط تگرا در دست قشون ننی تبیرا بود به آنجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را به تنگ آوردم و بردشمن یورش بردم اورمزدا مرا یاری کرد به فضل اورمزدا، از تگرا گذشتم. پس از آن قشون ننی تبیرا را به کلی شکستم. روز بیست و هفتم ماه اتریاتیا بود که جنگ کردیم.

فقره نوزدهم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن به بابرون رفتم چون به نزدیک رسیدم در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار شط افراتا واقع بود آنجا ننی تبیرا که نام نانچ ادرخرا داشت با قشون در برابر من آمد که جنگ کند. در آنجا جنگ کردیم. اورمزدا مرا یاری کرد. اما به فضل اورمزدا قشون ننی تبیرا را به کلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت. روز دوم ماه اناماکا بود که این جنگ را کردیم.

خانه دوم

مشمول است بر شانزده فقره که مجموع آن نود و شش سطر است.

فقره اول

داریوش پادشاه می گوید پس از آن ننی تبیرا با سوارانی که اطاعت او می کردند به بابرون گریختند پس از آن به بابرون رفتم. هم بابرون را گرفتم هم ننی تبیرا را در بابرون کشتم.

فقرهٔ دوم

داریوش پادشاه می گوید وقتی که دربارون بودم اینها ممالکی اند که از مایاگی شدند: پارسا، اوجها، مادا، اثرا، ارمینا، پارثوا، مارکوش، ثااگوش، ساکا.

فقرهٔ سیم

داریوش پادشاه می گوید شخصی مارتیانام پسر چچک هرایس که شهر خکاناکا را از شهرهای پارس در دست داشت برخاست و به مملکت اوجها چنین گفت که من اومانش هستم پادشاه اوجها.

فقرهٔ چهارم

داریوش پادشاه می گوید در آن وقت که من به طرف اوجها می رفتم اهل اوجها از من ترسیدند و مارتیا را که بزرگ ایشان بود گرفتند و کشتند.

فقرهٔ پنجم

داریوش پادشاه می گوید شخصی فراوارتش نام از اهل مادا برخاست به مملکت مادا چنین گفت که من شائریتا هستم از سلسلهٔ اوکشره پس از آن قشون مادا که در وطن بودند از من یاگی شده به طرف فراوارتش رفت. او پادشاه مادا شد.

فقرهٔ ششم

داریوش پادشاه می گوید قشون پارسا و مادا که در رکاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آن وقت آن قشون را بیرون فرستادم و ودارنا نام از اهل پارس که از نوکرهای من بود سردار کردم و به قشون گفتم که بخت یار شما باد آن مملکت که مرا نمی شناسند او را بنزید پس ودارنا با قشون رفت. چون به نزدیک شهر مادا رسید از مملکت مادا در آنجا با اهل مادا جنگید. آن که بزرگ مادا بود به هیچ طور نتوانست با ودارنا برابری کند و اورمзда مرا یاری کرد. به فضل اورمзда قشون ودارنا قشون یاگی را به کلی شکست داد در روز ششم ماء آنما که بود که این جنگ واقع شد

بعد قشون من به حکم من در کاپادا یکی از شهرهای ماداماندند تا من خود به مادا رسیدم.

فقره هفتم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن دادار شش نام ارمنی یکی از سرکردگان خود را به ارمنستان فرستادم و به او گفتم خوشابه حالت. مملکت یاغی را که اطاعت من نمی کند بزن پس دادار شش رفت چون به ارمنستان رسید یاغیها جمع شده وصف آرائی کرده پیش دادار شش آمدند. نزدیک یکی از دهات ارمنستان جنگ واقع شد. اورمزدا مرا عنایت کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را به کلی شکست داد ششم ماه ثارا واهرا بود که این جنگ واقع شد.

فقره هشتم

داریوش پادشاه می گوید دفعه دوم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادار شش صف جنگ کشیدند در حوالی قلعه تکراییکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد. اورمزدا به من عنایت کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را به کلی شکست داد در هجدهم ماه ثارا واهرا بود که این جنگ واقع شد.

فقره نهم

داریوش پادشاه می گوید دفعه سیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادار شش صف جنگ کشیدند در نزدیک یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد اورمزدا مرا یاری کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را به کلی شکست داد. این جنگ در نهم ماه ثایکارچش واقع شد. اورمزدا مرا یاری کرد بعد دادار شش از من دور ماند تا به مادا رسیدم.

فقره دهم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن وسانام شخصی از اهل پارس را که از نوکرهای من بود به ارمنستان فرستادم و با او چنین گفتم به سلامت باشی. آن مملکت یاغی که مرا اطاعت نمی کند او را به اطاعت من بیاور. پس وسانام برون رفت چون به ارمنستان رسید یاغیان تهیه جنگ

دیده در برابر و مسا آمدند دریکی از بلوک اثرا جنگ واقع شد اورمزدا بهمن عنایت کرد. به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را به کلی شکست داد در روز پانزدهم ماه انما کابود که این جنگ واقع شد.

فقره یازدهم

داریوش پادشاه می گوید دفعه دویم یاغیها جمع آوری کرده در برابر و مسا صف جنگ آراستند دراوتیا را یکی از بلوک ارمنیه جنگ واقع شد اورمزدا بهمن عنایت کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد در ماه ثارا واهرا در روز عید این جنگ واقع شد پس و مسا در ارمنستان از من دور ماند تا من به مادا رسیدم.

فقره دوازدهم

داریوش پادشاه می گوید پس از بایرون به مادا رفتم چون به شهر کردروش یکی از شهرهای مادا رسیدم فراوارتش که نام پادشاه مادا داشت با قشون صف جنگ آراسته در برابر من آمد. آنجا جنگ واقع شد اورمزدا مرا عنایت کرد به فضل اورمزدا به قشون فراوارتش شکست دادم روز بیست و ششم ماه اشکانا بود که این جنگ واقع شد.

فقره سیزدهم

داریوش پادشاه می گوید پس فراوارتش با سوارانی که همراه او بودند از آنجا گریخته در بلوک را کا یکی از بلوک مادا پس از آن قشون در عقب او فرستادم فراوارتش را گرفته پیش من آوردند دماغ و گوش و لباسهایش را بریدم و آوردمش به بندگران برگردن او نهادم. بر دربارگاه من بود همه مملکت او را دیدند. بعد او را در شهرها کاماناتا آوردم و بردار کردم و بزرگان که در رکاب او بودند در آنجا کاماناتا محبوس کردم.

فقره چهاردهم

داریوش پادشاه گوید شخصی چتراتخما نام از اهل اسکارتیا بهمن یاغی شد. به مملکت می گفت من پادشاه اسکارتیا هستم از او کشته. قشونی

از اهل پارسا و مادا بر او فرستادم یکی از اهل مادا، خاماسپادانا مرا از نوکرهای خود سردار و به آنها گفتم به سلامت باشید مملکت یاگی را بزنید. پس خاما سپادا باقشونی رفت باچتراتخما جنگ کرد اورمزدا مرا یاری کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاگی را شکست وچتراتخما را گرفته پیش من آورد و گوش و بینی او را بریدم و او را به.... آوردم و بردر بارگاه خود بند برگردن اونهادم و همه مملکت او را دیدند بعد او را در شهر ابر را ازدار آویختم.

فقره پانزدهم

داریوش پادشاه می گوید این کاری است که در مادا کردم.

فقره شانزدهم

داریوش پادشاه می گوید پارثوا وورکانا به من یاگی شدند به طرف فراوارتش رفتند قشون پارثوا یاگی شدند از وشتاسپا که پدر من بود. پس وشتاسپا باقشونی که در اطاعت او بودند و در روسپا وشتیا یکی از شهرهای پارثوا با یاگیها جنگ کردند اورمزدا او را عنایت کرد. به فضل اورمزدا، وشتاسپا قشون یاگی را به کلی شکست داد در روز بیست و دویم ویاختابود که این جنگ واقع شد.

خانه سوم

مشمول است بر چهارده فقره و مجموع آن نودودو سطر است.

فقره اول

داریوش پادشاه می گوید بعد از آن از راکا قشون پارسی فرستادم به جهت وشتاسپا رسید همراه قشون بیرون رفت در نزدیک شهر پاتیکاپانا در مملکت پارثوا با یاگیها جنگ واقع شد. اورمزدا مرا یاری کرد به فضل اورمزدا قشون وشتاسپا قشون یاگی را به کلی شکست داد. در غره ماه گرماپادا بود که این جنگ واقع شد.

فقره دوم

داریوش پادشاه گوید پس از آن مملکت به من اطاعت کرد و این همان است که در پارثوا کردم.

فقرهٔ سیم

داریوش پادشاه می گوید مملکت مارکوش از من یاغی شد شخصی
ماکوائی را که فرادا نام داشت بزرگ خود کردند. پس من شخصی
دادارشش نام را که از اهل پارس بود از نوکرهای من و شتریان بختری
بود فرستادم و به او گفتم به سلامت برو مملکتی که مرا اطاعت نمی کند
بزن. پس دادارشش باقشون رفت و بامارکوانیها جنگ کرد و اورمزدا
به من عنایت کرد به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد
و بیست و سیم ماه اتریاتیا بود که این جنگ واقع شد.

فقرهٔ چهارم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کردند
و این همان است که در بختری کردم.

فقرهٔ پنجم

داریوش پادشاه می گوید شخصی وهیازداد نام در شهر تازوا در
مملکت پارس در بلوک یتیا اقامت داشت دفعهٔ دوم برخواست و به مملکت
پارس گفت من باریتا هستم پسر خروش. پس قشون پارس که در وطن
بودند از من دور مانده و یاغی شدند به طرف وهیازداد رفتند و او پادشاه
پارس شد.

فقرهٔ ششم

داریوش پادشاه می گوید بعد از آن قشون پارس و مادا که در پیش
من بودند بر سر آنها فرستادم ارتوارت نامی را از نوکرهای خود سردار
کردم و قشونی دیگر از عقب من به مادا رفت. بعد ارتوارت با قشون به سمت
پارس رفتند. چون به شهر رقها از شهرهای پارس رسیدند، وهیازداد
که اسم بارتیا داشت در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند. اورمزدا به من
عنایت کرد به فضل اورمزدا قشون من به قشون وهیازداد به کلی شکست
دادند. در دوازدهم ماه ثارواها بود که این جنگ واقع شد.

فقره هفتم

داریوش پادشاه می گوید پس از آن وهیاز داد باسوارها که در اطاعت او بودند از آنجا به بیشیارازا گریختند از آنجا باقشون مراجعت کرده با آرتوارت جنگ کرد. در کوه موسوم به پارکا جنگ واقع شد. اورمزدا به من عنایت کرد به فضل اورمزدا فشون من به قشون وهیازداد شکست داد. در ششم ماه گرماپادا بود که این جنگ واقع شد. وهیازداد را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند.

فقره هشتم

داریوش پادشاه می گوید بعد از آن وهیازداد و آن بزرگانی را که در اطاعت او بودند در شهر اوادیدا از شهرهای پارس قولقه کردم.

فقره نهم

داریوش پادشاه می گوید آن وهیازداد که اسم بارتیا داشت قشونی به سمت هرواتی فرستاده بود برسر ویوانا نام از اهل پارس که از جانب من و شتریای هرواتی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بود و به آنها گفته بود که به سلامت بروید و ویوانا و آن مملکت که اطاعت به پادشاه داریوش نمی کنند همراه بزنید. پس آن قشون و هیازداد به جنگ ویوانا می رفتند نزدیک قلعه کابیش خانش جنگ واقع شد. اورمزدا مرا عنایت کرد. به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد. در سیزدهم ماه انماکا این جنگ واقع شد.

فقره دهم

داریوش پادشاه می گوید دفعه دیگر یاغیها جمع شده در پیش ویوانا به جنگ آمدند در بلوک کدهیاوا جنگ کردند. اورمزدا به من عنایت کرد. به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را به کلی شکست داد در هفتم ماه ویاخنا بود که این جنگ واقع شد.

فقره یازدهم

داریوش پادشاه می گوید پس آن مرد که سردار قشون وهیازداد بود

که به جنگ ویوانا فرستاده با سوارهای او گریختند به آن طرف قلعه ارشاد که در مملکت هرواتی بود رفتند. ویوانا با قشون ایشان را تعاقب کرده تانیاتیا آنجا او را گرفت و بزرگان لشکرش را کشت.

فقره دوازدهم

داریوش پادشاه می گوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد. این همان است که در هرواتی کردم.

فقره سیزدهم

داریوش پادشاه می گوید وقتی که درپارس و مادا بودیم بابرونیها دفعه دیگر از من یاغی شدند. شخصی ارمنی ارقها نام پسر نندیتا برخاست از بلوک دھویانا از محال بابرون و به دروغ چنین گفت که نانچ ادرخرا هستم پسر نابونیتا. پس مملکت بابرون از من یاغی شد به طرف ارقها رفت و او بابرون را گرفت و پادشاه بابرون شد.

فقره چهاردهم

داریوش پادشاه می گوید پس من به بابرون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود دافرانام مادائی را سردار کردم و به آنها گفتم به سلامت باشید هر که از مملکت بابرون مرا اطاعت نمی کند بزنید. آن و دافرا با قشون به بابرون رفت. اورمزدا به من عنایت کرد. به فضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست داد و دافرا بابرون را گرفت در دوم ماه بود. (سه سطر آخر خراب شده و در آخر سطر نوشته کشته شد).

خانه چهارم

مشمول است بر نوزده فقره مجموع نود و دو سطر می شود.

فقره اول

داریوش پادشاه می گوید این کاری است که در بابرون کردم.

فقره دوم

داریوش پادشاه می گوید این همان است که کردم به فضل اورمزدا

همه چیز کردم در وقتی که مملکتها از من یاغی شدند: نوزده جنگ کردم. به فضل اورمزدا آنها را زدم و نه پادشاه اسیر کردم: یکی گماتای ماکوشی که دروغگو بود و گفته بود من بارتیا پسر خروش هستم و پارسا را یاغی کرده بود. یکی دیگر اترینای اوجهیانی که به دروغ گفته بود من پادشاه اوجهیم و اوجهی را به من یاغی کرد. یکی نئی بنیرای بابرونی که دروغگو بود و به این طور گفت نانچ ادرخرا هستم پس نابونیتا و بابرون رایاغی کرد. یکی مارتیای پارسی که به دروغ گفته بود من اومانش هستم پادشاه اوجهی و اوجهی را بر من یاغی کرد. یکی فراوارتش از اهل مادا که گفته بود من شائریتا هستم از سلسله او کشته و مملکت مادا را یاغی کرد. یکی چتراتخما از اهل اسکارتیا که به دروغ می گفت من پادشاه اسکارتیا هستم از سلسله او کشته و اسکارتیا رایاغی کرد. یکی فرادانام از اهل مارکوا که به دروغ می گفت من پادشاه مارکوا هستم و مارکوا را یاغی کرد. یکی وهیازداد از اهل پارسا که به دروغ می گفت من بارتیا پسر خروش هستم و پارسا را یاغی کرد. یکی ارقها نام از اهل ارمنستان که به دروغ می گفت من نانچ ادرخرا هستم پسر نابونیتا و بابرون رایاغی کرد.

فقره سیم

داریوش پادشاه می گوید در این جنگها این نه پادشاه را اسیر کردم.

فقره چهارم

نصفش خراب شده.

فقره پنجم

داریوش پادشاه می گوید تو هر که بعد از من پادشاه می شوی سعی کن که دروغ گفتن را هیچ نگذارید و شخصی که از دین بیرون می رود او را خوب تنبیه کنید و اگر مملکت به این طور نگهداشته شود تمام خواهد ماند.

فقره ششم

داریوش پادشاه می گوید این همان است که کردم به فضل اورمزدا

وہمہ را بہ عمل آوردم۔ ای تو ہر کہ باشی کہ من بعد این تخت را می خوانی معلوم تو باشد کہ آنچه بر این تخت نقش کردم دروغ ثبت نشدہ۔

فقرہ ہفتم

داریوش پادشاہ می گوید اورمزدا گواہ من است کہ از ہمہ وقایع این تاریخ را بہ راستی نوشتہ۔

فقرہ ہشتم

داریوش پادشاہ می گوید بہ فضل اورمزدا بسیار چیزہای دیگر است کہ کردم و بر این تخت ثبت نشدہ۔ از این سبب ثبت نشدہ کہ مبادا کسانی کہ پس از من این تخت را می خوانند اکثر کارہائی را کہ من در جای دیگر کردہ ام بہ دروغ حمل کنند۔

فقرہ نہم

داریوش پادشاہ می گوید (این فقرہ درست واضح نیست)۔

فقرہ دہم

داریوش پادشاہ می گوید ای کہ جانشین من ہستی! معلوم تو بودہ باشد این کارہا کہ من آشکار کردم از این سبب آنہا را تو پنهان نکنی اگر تو این تخت را در روزگار مشہور کنی اورمزدا یار تو خواہد بود و فرزندان تو فراوان شود و عمر تو دراز کشد۔

فقرہ یازدہم

داریوش پادشاہ می گوید اگر تو این تاریخ را پنهان کنی نام تو در روزگار نخواہد ماند و اورمزدا با تو دشمنی کند و بی فرزند باشی۔

فقرہ دوازدہم

داریوش پادشاہ می گوید این آن است کہ من بہ فضل اورمزدا کردم و اورمزدا و فرشتگان کہ ہستند مرا یاری کردند۔

خوانده نمی شود.

خانه پنجم

خوانده نمی‌شود.

ترجمه خطوطی که در پیش‌صورتها نوشته شده جمله یازده است.
اول: در بالای سر داریوش هجده سطر نوشته شده که لفظ بهلفظ همان است که در چهار فقره اول از خانه اول نوشته شده.

دویم: در زیر تصویر مردی که در زیرپای داریوش افتاده نوشته شده که این گمانای ماکوشی دروغگو بود که گفته بود من بارتیا پسر خروش هستم.

سیم: در پهلوی شخص اول که ایستاده نوشته این اترینای دروغگو بود که می‌گفت من پادشاه اوجهیم.

چهارم: در پهلوی شخص دوم که ایستاده نوشته که این نئی‌بتیرای دروغگو بود که می‌گفت من نانج‌ادرخرا هستم پسر نابونیتا.

پنجم: برتن شخص سیم که ایستاده نوشته که این فراوارتش دروغگو بود و گفته بود من شائریتا هستم از سلسله اوکستره و پادشاه مادا هستم. ششم: بالای شخص چهارم که ایستاده نوشته این مارتیای دروغگو بود که گفته بود من اومانش هستم پادشاه اوجهی.

هفتم: در پهلوی شخص پنجم که ایستاده نوشته این چتراتخمای دروغگو بود که گفته بود من بارتیا پسر خروش و پادشاهم.

هشتم: در پهلوی شخص ششم که ایستاده نوشته که این وهیازداد دروغگو بود که گفته بود من بارتیا پسر خروش و پادشاهم.

نهم: در پهلوی شخص هفتم که ایستاده نوشته که این ارقها بود که به دروغ گفته بود من نانج‌ادرخرا هستم پسر نبونتیا و پادشاه بابروئیم.

دهم: بالای شخص هشتم که ایستاده نوشته که این فرادای دروغگو بود که گفته بود من پادشاه مارکانا هستم.

یازدهم: در پهلوی شخص آخر که کلاه بلند بر سر دارد نوشته که این سارقها ساکان است. (انتهی ۱).

۱- در قرائت این سطور و برگرداندن اسامی خاص و ترجمه کلمات در متن این کتاب

باترجمه‌های بعد اندک اختلافی به نظر می‌رسد (رک به کتاب «فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی

....» تألیف Ralph Norman sharp معلم دانشگاه شیراز، خرداد ۱۳۴۳).

مؤلف گوید اگراد نواحی بیستون و کرمانشاه این صور را صورت دوریشان می‌گویند و کسانی که خارج از مسئله می‌باشند دوریشان را درویشان گمان می‌کنند. ولی از کجا دوریشان، داریوشان نباشد؟ و این کلمه را ابا عن جد از پدران خود شنیده‌اند و این قدر تصحیف تلفظ می‌نمایند بلکه می‌توان گفت این وجه وجه و قابل تردید نیست.

بالجمله از دو لوح مسطور گذشته وقتی که به سمت جنوب مغربی بیستون میل نمائی به مسافت کمی از چشمه‌ای که ذکر شده قسمت عمده از کوه بیستون را ملاحظه می‌کنی که تراشیده و صاف نموده‌اند معلوم نیست که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بوده؟ و در چه زمان اقدام به این کار بزرگ کرده‌اند؟ آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ ایران که فتوحات نمایان نموده و اغلب ممالک روی زمین را متصرف شده خواسته است تصویر جنگهای خود را با تفصیل فتوحات در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید یا مرگ، او را مجال این خیال نداده یا شورش و انقلابی در ایران پدید آمده که سبب تمامی خانواده او شده و این خیال بزرگ انجام پذیر نشده است.

عمده مطلبی که کوه بیستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و بعضی ممالک دیگر نموده معاشقه شیرین - معشوقه خسرو پرویز - است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبوره افتاده و به مضامین بدیع ایراد کرده‌اند و داستانها که در واقع همه پیرایه و منقول از صفحه خیال است در این فقره به نظم آورده‌اند. حکیم امجد، نظامی در کتاب «خسرو و شیرین» گوید که شیرین ملکه ارمن و میان او و خسرو معاشقه بود و اوقاتی که از پادشاهی به جهت عشق به خسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشت از خوردنیها به شیر زیاد مایل بود و مال و مواشی و اغنام او را به جهت این که در مرتع قصر شیرین، خرزهره - که قاتل دواب است - بسیار بود دوفرسخ دور برده بودند و حمل شیر آنها به قصر مشکل شده بود، لهذا شاپور که با فرهاد در چین همشاگرد و شاپور به نقاشی و فرهاد به حجاری هردو درجه کمال یافته بودند شیرین را گفت اگر بخواهی فرهاد را گویم، از جائی که اغنام هستند تا قصر، جوئی در میان سنگ بکند که در آنجا شیر را بدوشند و در جوی ریزند خود به قصر بیاید. شیرین پسندیده فرهاد را طلبید و

مطلب را به او اظهار کرد. فرهاد که شیرین را دید و گفتار او را شنید شیفته و عاشق او گردید و آن جوی را ساخته تمام کرد و روز به روز عشق او به شیرین زیاد شد تا شهرتی تمام یافت و مسموع خسرو گردیده او را طلب کرد و از او سؤالات درباب عشق به شیرین نمود. او بدون نحاشی بی باکانه جوابها گفت. خسرو را این فقره بر خاطر گران آمده خواست او را هلاک نماید. اما نه به این قسم که صریح و ظاهر امر به کشتن او دهد. لهذا او را به امری مهلك و متلف وادار نمود و آن کندن کوه بیستون بود و وصل شیرین را معلق به انجام این خدمت کرد چنان که نظامی فرماید:

به کوهی کرد خسرو رهنمونش که می خواندند هر کس بیستونش
فرهاد دامن همت بر کمر زده به زودی این صفحه کوه را تراشید
و در هر نقطه نقشی بدیع مرتسم نمود. خسرو را گفتند این طور که
فرهاد کار می کند عن قریب کار را به انجام می رساند. ناچار خسرو یکی
را بر آن داشت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی به فرهاد
دهد. چون این خبر به فرهاد رسید با تیشه ای که به دست داشت خود را
هلاک کرد و یکی از شعراء که ظاهراً هندی باشد در این معنی گفته:
نگذشت بیستون ز سر خون کوه کن تا خون کوه کن ز سر بیستون گذشت
وحشی در شیرین و فرهاد گوید:

یکی فرهاد را در بیستون دید ز حال بیستونش باز پرسید
ز شیرین گفت در هر سو نشانی است به هر سگی ز شیرین داستانی است
فلان جا ایستاد و سوی من دید فلان نقش از فلان سنگم پسندید
فلان جا ماند شب دیز از تك و پوی به گردن بردم او را تا فلان کوی
غرض زین گفتگو بودش همین کام که شیرین را به تقریبی برد نام
واز این قبیل ابیات بسیار است. اما اینها هیچیک سند جغرافی و
تاریخ نمی شود و ایرادی نیز بر صاحبان آنها نیست چه غرض آنها غیر از
نگارش جغرافی و تاریخ بوده و مقصود مفهوم اهل ذوق هست و آنچه در
تواریخ، خاصه در روضة الصفا درباب شیرین مسطور است این است که
شیرین دختری بود که در مبدأ حال خدمت یکی از اکابر فرس می کرد
و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه به خانه آن بزرگ می رسید و با شیرین

ملاعبه می‌کرد و صاحبخانه شیرین را از اختلاط خسرو منع می‌کرد و شیرین نمی‌پذیرفت. تا روزی خسرو انگشتی خود را به شیرین داد و خداوند خانه این فقره را دریافته بر شیرین غضب کرده به یکی از ملازمان خویش گفت این دختر را ببر و در آب فرات انداز. چون آن شخص، شیرین را بر لب آب رسانید شیرین بنای تضرع و التماس را نهاد. آن شخص گفت من تمرد حکم ولی نعمت نتوانم. ولی تو را جائی به آب اندازم که توانی خلاص شد و همین‌طور کرد و شیرین از آب بیرون آمده به خدمت راهبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را به خدا بخشیده‌ام و وقتها در خدمت آن راهب بود تا در اوان سلطنت پرویز، فوجی از لشکریان او از نزدیک دیر راهب می‌گذشتند. شیرین برای خسرو به یک نفر از لشکریان پیغام داد که کنیزك تو شیرین در فلان جاست و انگشتی مزبور را به نشانی فرستاد. چون خسرو با خبر شده کسان فرستاد و شیرین را با تجهیز تمام به مداین برد. انتهی.

بعضی دیگر گفته‌اند شیرین زن یکی از سرهنگان خسرو بود؛ خسرو او را دیده بدو رغبتی پیدا کرد. آن سرهنگ دانست که اگر شیرین را طلاق ندهد خسرو او را خواهد کشت. لهذا شیرین را مطلقه نمود و به حرمسرای خسرو رفت. بعض دیگر گفته‌اند سرهنگ را خسرو کشت و شیرین را تملک نمود. ولی مطابق نگارش مورخین یونانی - که مادر ضمن لغت ایوان اشعاری بر آن کردیم - شیرین یکی از پانزده هزار نفر جواری حرم خسرو و دختر قیصر بود و خسرو نهایت مایل به او بود و او به خسرو میل نداشت بلکه به فرهاد عاشق بود. اما این که فرهاد که بوده است معلوم نیست (۱). در هر حال عرب و عجم و ترك و دیلم، شیرین را به کمال حسن ستوده و گفته‌اند حسن به چهل چیز درجه کمال

۱- در سفرنامه ای دلف مسعرین مهلهل خارجی از فرهاد به عنوان «فرهاد حکیم» یاد

شده آنجا که پس از ذکر صورت شب‌دیز و طاق بسطام می‌نویسد: «و منها لی جبل یقال له سمیره عال مشرف و فیه صور بدیع و نقوش حسنه یقال ان کسری ابرویز کلف عملها لفرهاد الحکیم و دون هذا الموضع قنطرة عظيمة عجیبة البناء علی واد بعید القعر» (تصحیح پطرس بولغا کوف و انس خالدوف، مسکو، ۱۹۶۰ ص ۲۴). ظاهراً فرهاد از دانشمندان و مهندسیان زمان خود بوده که بعدها هاله‌ای از افسانه‌های عاشقانه و تخیلات شاعرانه او را به صورت عاشقی کوهکن در آورده.

یابد و آن چهل چیز همه در شیرین جمع بود و نادراً دیگری دارای این چهل چیز شده. و مورخین یونانی، شیرین را ایرن نوشته‌اند. انتهی.

حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال گوید کوه بیستون به کردستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و او سنگ سیاهی است بر روی هامون پیدا شده بی آن که در دامش دره و پشته بود. از بیست فرسنگ کمابیش آن کوه را توان دید. دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله اش زمینی هوار است کمابیش پانصد جریب و بر آنجا چشمه‌ای است و زراعت می‌شود. در سنه هفتصد و یازده هجری به فرمان الجایتو سلطان به اتفاق مهندسان، بلندی آن را گز کردیم. چهار هزار و ششصد گز خیاطی برآمد. اکثر اوقات سحاب آن دیار به مراتب شعب قله آن کوه می‌باشد و بر روی آن کوه به جهت سنگلاخ به دشواری توان رفت و آنجا که در کتاب خسرو و شیرین نظامی گنجوی آورده است که خسرو پرویز، فرهاد را گفت:

که مارا هست کوهی بر گذرگاه که مشکل می‌توان کردن براوراه
 میان کوه راهی کند باید چنان کامد شدن ما را بشاید
 روایت مجهول است و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بود و به تسامح سخنی گفته و حقیقتش آن که در پای قله این کوه بر روی صحرا چشمه بزرگی است چنان که دوسه آسیا آب می‌دهد. در آن کوه بر سر آن چشمه بارگاه ساخته‌اند و آثارش شاهد این فقرات است. چنان که در آخر این کوه که از این چشمه وصفه تا آنجا شش فرسنگ است صفه دیگر کوچکی ساخته‌اند آن نیز بر سر دو چشمه و از پهلوه‌ای صفه آب بدو می‌آید و آب هر چشمه به قدر آسیا گردانی باشد و آن را «صفه شب‌دیز» می‌خوانند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم در آنجا ساخته‌اند در غایت تحرك و خرده بینی (۲) و تامیخ‌زره و تار ابریشم چنگ پیدا کرده‌اند. و هم در این حدود متصل کوهی است که مزار متبرک بدانجاست (۳) و عوام گویند مزار او یس قرن است. انتهی.

مؤلف گوید این بود عقاید مورخین و جغرافی‌نگاران قدیم و

۲- متن: «خورده بینی».

۳- وجود این مزارات متبرک نشانه‌ای است که این مکان از دیر باز مکان متبرکی بوده و این خاطره احترام آمیز را مردم نسل به نسل حفظ کرده‌اند هر چند در زیر پوششهای مختلف.

مسافرین فرنگ و غیره درباب بیستون که ذکر شد. اما شرح حالیه بیستون به بهترین وضعی معین و محقق در کتاب مستطاب سفرنامه مبارکه همایونی ثبت و ما برای مزید استبصار مطالعه کنندگان آن را بعینه در اینجا نقل می‌نمائیم:

شرح متعلق به بیستون منقول از سفرنامه مبارکه همایونی

«روز شنبه بیست و هشتم رجب: امروز باید به بیستون برویم. سه فرسخ راه است. باحسام السلطنه، معتمدالدوله، عمادالدوله، وزیر امور خارجه، دبیرالملک قدری سواره صحبت کردیم. بعد به کالسکه نشسته نزدیکی بیستون اسب خواسته سوار شدم. از پلی چهارچشمه که دو چشمه آن وسعتی دارد و دو چشمه دیگر کوچک است گذشتیم. محاذی این پل سمت چپ دهی موسوم به «تخت شیرین» است. برای ملاحظه آثار بیستون رفتیم. اثرها که ملاحظه شد بدین تفصیل است: اول نزدیک زمین یعنی به ارتفاع چند ذرع صفحه بزرگی از سنگ تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حالا اثری نمانده است. در همان صفحه شیخعلی خان زنگنه وقفنامه دو ده را که برای کاروانسرا وقف کرده است حجاری کرده. این کاروانسرای بیستون را هم شیخعلی خان بنا کرده است. اسم دو ده موقوفه که آن طرف رودخانه گاماسیاب در دامنه کوه ملاحظه شده بود قراولی و چمیطان است. بالاتر از آن تقریباً بیست ذرع بیشتر ایوانی از سنگ بیرون آورده و اشکالی نقش کرده‌اند. صورت داریوش است که به تخت نشسته. اصل صورت و تخت ریخته و خراب است. نه نفر اسیر دستها به عقب بسته ردیف دریای تخت ایستاده‌اند. یک نفر که از همه عقب‌تر ایستاده است کلاه بلندی شبیه به کلاه نمدی شیرازی در سر دارد. زیر کلاه عریض و نوک کلاه خیلی باریک (۴) و معلوم نیست این یک نفر مختصاً چرا کلاهش این‌طور است. باقی کلاهها کوتاه یا سربرهنه هستند. سردار بزرگی پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده

حرف می‌زند و یکی از اسرا هم در زیر پای این سردار افتاده است. دوفرف دیگر پشت سر سردار ایستاده‌اند که گویا از اعیان و ارکان دولت هستند. موی زلف سردار بلند و مجعد است. ریش هم دارد. پادشاه هم به همین هیئت است. صورتها از قاعده نقاشی خارج نیست و خوب حجاری کرده‌اند. با چشم و عینک درست نمی‌دیدم. با دوربین نگاه کردم تا درست دیدم. چشمه آبی از زیر این کوه بیرون می‌آید که حالا يك سنگ آب دارد. البته در بهار آب زیاد خواهد داشت کاروانسرا و دهی زیر کوه در صحرا واقع است. بانی کاروانسرا شیخعلی‌خان زنگنه است. باغی هم بی‌دیوار صارم‌الدوله در صحرا غرس کرده غالب درختش تبریزی است چشم‌انداز خوب دارد. صحرا و اردو خوب پیداست. عکاس باشی را فرستادم از منزل آمده عکس انداخت. بعد سوار شده قدری آن طرف‌تر جائی است که می‌گویند فرهاد کنده است يك ضلع کوه را به ارتفاع زیاد و عرض زیاد به هیئت ایوان بزرگی تراشیده و خیال داشته است در آن صفحه اشکال و تماثیل نقش کند که ناتمام مانده است. اما کار بزرگی است و از يك نفر نیست. هزار سنگتراش قابل متصدی بوده‌اند قابل آن است صورت سلام و شکارگاه و غیره بدهم نقش کنند ان شاءالله باید اقدام شود. بوته‌های گل خوب از میان سنگها سبز شده بود. از آنجا به منزل آمدیم سراپرده باروح است. پرستوك زیاد دیدم که کرورها در هوا حرکت داشتند. مثل این که از بیلاق به قشلاق می‌روند. امشب بعضی کوه - روهای کرمانشاهانی روی کوه رفته آتش روشن کرده‌اند. صنعت غربی است و مخصوص خودشان است. از کوههای سخت بالا می‌روند». انتهى.

مؤلف گوید سمیرامیس ملکه بابل واسیری [آشور] از قراری که دیودور مورخ نوشته است بعد از این که در بابل بناهای عالی برپا نمود به قصد آذربایجان و عراق از آن شهر حرکت کرد تا به دامنه کوهی رسید موسوم به باغستان. کوه باغستان از جبال است که ایرانیان آنجا را عرش ژوپیتز رب‌الارباب می‌دانند (۵). طرف این کوه که سمت دشت و خیلی مرتفع و صاف بود سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نمود و به خط سریانی شرحی در اینجا نوشت و ترجمه آن شرح این بود که به قدری احمال و اثقال در اردوی سمیرامیس بود که از دامنه تا قلعه بیستون

۵- دلیلی دیگر بر این که این نقطه از قدیمترین زمان در نزد ایرانیان جایگاه خدا بوده.

بارها بر روی هم چیده شد و سمیرامیس به قلعه بیستون رفت.

بهونه [مع - مر]:

به فتح باء وسکون هاء وفتح واو نام یکی از قرای پنج دیه است.

به [مع - مر]:

به کسر باء یکی از شهرهای مکران و در نزدیکی خاك سند است.

بهمن دش:

نام قلعه‌ای است در اردبیل.

بیار [مع - مر]:

به کسر باء شهر خوبی است از اعمال قومس میانه بسطام و بیهق و تابسطام دو روزه راه است. اهالی شهر جز دکا کین و اسواق‌خانه ندارند و خرید و فروش و معاملات با زن‌هاست. جماعتی از اهل فضل منسوب به این شهرند. از جمله متأخرین ایشان ابوالفتح ادریس بن علی بن ادریس الادیب الحنفی البیاری است که ادیب و شاعر و درنیشابور مدرس مدرسه شاه بود. یکی دیگر ابوالفضل جعفر بن حسن بن منصور بن حسن بن منصور البیاری الکثیری المعبر صاحب شعر و بدیهه است. و بیاریکی از دهات نسا است.

حمدالله مستوفی گوید بیار از اقلیم چهارم و شهری وسط است. هوایش معتدل و حاصلش غله و اندکی میوه است.

بیجانین [مع - مر]:

به فتح باء وسکون یاء از قرای نه‌اوند است.

بید [مع - مر]:

موضعی است در فارس و شهری است در مکران.

بیرجند [مع - مر]:

گمان من این است که بیرجند از قرای قهستان باشد. حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن اسحاق بن محمد بن منازل بیرجندی است.

بیر [مع - مر]:

شهر محکمی است در نواحی شهرزور.

بیروذ [مع - م]:

شهری است میانه اهواز و شهر طیب. ابو عبدالله بشاری گوید بیروذ شهر بزرگی است و نخل زیاد دارد و به این واسطه او را بصره کوچک گویند و معروف است که قدیم این شهر دارالملک ناحیه بوده وقتی که از مذار (منادر) به بصنا می رفتیم این شهر را دیدم.

بیسان [مع - م]:

از قرای مرو شاهجان است.

بیستی [مع - م]:

ابوسعید گوید گمان من این است که بیستی از قرای ری باشد.

یشک [مع - م]:

دارالملک الکه رخ است از نواحی نیشابور و بازاری دارد. اما مسجد و منبر معتبری ندارد.

بیضا [مع - م]:

به معنی سفیدی و ضد سوداست و نام چند موضع است: از جمله اسم شهری است مشهور در فارس. حمزه گوید اسم این شهر در زمان عجم دز سفید بوده. اصطخری گوید بیضا بزرگترین شهر خاک اصطخر است چون قلعه‌ای داشته که از دور سفید به نظر می آمده به این اسم موسوم شده و عجم این شهر را نساتک می نامیده‌اند و در عظمت چندان کمتر از اصطخر نیست. خانه‌های این شهر از گل ساخته شده شهر را خوب و محکم بنا نموده‌اند. از حاصل این شهر به شیراز می برند و مسافت میانه هشت فرسخ است. جمعی از علماء منسوب به این شهرند. و بیضا شهری است در ولایت خزر پشت سرباب‌الابواب.

حمدالله مستوفی در باب بیضای فارس گوید شهری کوچک است و تربت سفید دارد و بدین سبب آن را بیضا گویند. گشتاسب بن لهراسب کیانی آن را ساخته هوایش معتدل و غله و میوه آن خوب و مواضع بسیار از توابع اوست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و علمای متبحر از بیضا برخاسته‌اند از جمله قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی بیضاوی صاحب تفسیر قاضی معروف به تفسیر بیضاوی و دیگر اکابر می باشند.

بیکنده [مع - مر]:

از قرای طبرستان و در پهلوی نهرباول است ونهرباول از انهار بزرگ می باشد.

بیلقان [مع - مر]:

شهری است نزدیک باب‌الابواب در خاک ارمینیة الکبری و نیز نزدیک است به شیروان. طایفه‌ای آن را از اعمال اران دانسته‌اند. گویند بانی این شهر قباد ساسانی بوده و بعضی دیگر را عقیده این که از بناهای بیلقان بن ارمی بن لنطی بن یونان است. احمد بن یحیی بن جابر گوید: در خلافت خلیفه سیم، سلمان بن ربیعۀ باهلی به اران آمد و اهالی بیلقان با او از در صلح درآمده تمکین او نمودند و سلمان ایشان را امان داده خراج برایشان مقرر کرد و از آنجا به عزم تسخیر بردعه روانه شد. اما احمد نگفته است این فقره در چه سالی اتفاق افتاد؟

در سال ششصد و نوزده، لشکر مغول بر سر بیلقان آمده شهر را متصرف شدند و مردم را قتل کرده پس از غارت، شهر را آتش زدند. بسیاری از اهالی در سnoch این غایله به اطراف متفرق شدند. بعد از رفتن لشکر مغول در آنجا سکنه دوباره جمع شده و الحال آن شهر به حالت اولیه است آباد و پر جمعیت.

حمدالله مستوفی گوید بیلقان از اقلیم پنجم است و اکنون خراب و بیشتر عمارات آن از آجر است. هوایش گرم و حاصلش غله و پنبه و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو باشد.

مؤلف گوید از شعرای معروف، مجیر بیلقانی شاگرد حکیم خاقانی منسوب به این شهر است.

بیل [مع - مر]:

گمان ابوسعید این است که از قرای ری است و نصر گوید بیل ناحیه‌ای است از ری. و نیز بیل از قرای سرخس است.

بیل‌سوار:

حمدالله مستوفی گوید شهری است در خاک اران. بیل سوار (۶)

۶- بیل سوار یعنی سوار بزرگ (ع ۱) در نزهة القلوب در حرف «پ» به صورت «بیل‌سوار»

آمده و در جهان نامه (ص ۳۹۳) به صورت «فیل‌سود».

از امرای آل‌بویه آن را ساخت و اکنون به‌قدر دهی باقی مانده و آبش از جوی باجروان (۷) است. حاصلش غله می‌باشد.

بیطان [مع - م]:

از قرای مرو و نیز شهر کوچکی است از گیلان.

بیمند [مع - م]:

همان میمند است و میمند شهری است به کرمان و بعضی گفته‌اند در فارس و در حرف میم ذکر خواهد شد.

بیوار [مع - م]:

موافق قول یکی از سکنه آن مملکت بیوار دارالملک غرشنان است که میانه غزنه و هرات و مروالرود واقع است.

بیوقان [مع - م]:

قریه‌ای است در سرخس.

بیهق [مع - م]:

اصل آن بیهقه بوده به معنی بهین که بهتر باشد و نام ناحیه‌ای است وسیع و آباد در نیشابور متضمن سبزد و بیست و یک قریه و شهرهای متعدد هم دارد. از اول خاک بیهق تانیشابور شصت فرسخ است. سابقاً دارالملک این ناحیه خسرو جرد بوده. اما حالا سبزوار است. وسعت خاک بیهق از حوالی نیشابور تا دامغان بیست و پنج فرسخ است و عرضش هم همین قدر است.

حمدالله مستوفی گوید بیهق ولایتی است و شهرستان آن سبزوار است و آن شهری وسط و از اقلیم چهارم است. هوایش معتدل و بازار خوبی دارد و طاقی از چوب بسیار محکم و عالی بسته‌اند که چهار سوی بازار است. حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه از توابع آنجاست. مردمش شیعه اثنی عشری‌اند. احمد رازی گوید (۸) تادویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف به میدان دیوسفید و می‌گفتند در این میدان رستم با سهراب با هم مصاف داده‌اند.

۷- متن: «باجروان».

۸- امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم.

شهر سبزوار، بعد از آن که مدتی آباد و معتبر بود، در عهد مغول خراب و ویران شد و سلاطین صفویه آن را از نوبساختند و حاکم نشین ناحیه شد که چهل پارچه دیه دارد. اهالی سبزوار همیشه نسبت به آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته‌اند و ملاحسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار سهیلی با آن که شیعه پاک بود نزدیک بود در سبزوار تلف شود. انتهی.

مؤلف گوید سبزوار که دارالملک بیهق است از بلاد قدیمه و مداین عظیمه می‌باشد و از قراری که قدما مشخص نموده‌اند طول شرقی آن چهل و یک درجه و سی دقیقه و عرض شمالی آن سی و پنج درجه، اطول ایام آن چهارده ساعت و بیست و سه دقیقه آب و هوایش نیکو و گویند دوازده هزار قنات روبه‌قبله در بیهق جاری است و بعضی این فقره را نسبت به نیشابور داده‌اند. بالجمله جوانب اربعه سبزوار واسع و آبش گوارنده، میوه‌جات آن فراوان و حبوباتش ارزان دارای نواحی مشهوره و قرای معموره است. در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود عبدالؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهالی را تماماً قتل نمود. در بعضی اوان، دوسه هزار خانوار در آن ساکن بوده مردم آن اغلب قلیل البضاعه بوده‌اند و تعصب ایشان در مذهب تشیع درجه اشتهار داشته و نهایت از اهل سنت برائت داشته‌اند. چنان که مولوی معنوی در مثنوی گوید:

سبزوار است این جهان بی‌مدار ما چوبوبکریم در وی خوار و زار
ایلات سبزوار طایفه بغایری می‌باشند و این شهر مدتی دارالملک
طایفه معروف به سربداران بوده و احوال این طایفه مفصل در تواریخ
مسطور است و خلاصه آن این است:

ذکر ملوک سربداریه به‌طور اجمال

اول حکمران این طایفه امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل‌الله -
باشتینی (۹) بود. وی به سبب شجاعتی که داشت به ملازمت سلطان
ابوسعیدخان بن سلطان محمدخدا بنده رسیده تقرب تمام یافت. پس از

چندی، سلطان ابوسعید او را به تحصیل مالیات کرمان فرستاد. او مالیه‌ای [را] که در کرمان گرفت در قلیل زمانی صرف کرده به باد داد و از بیم، راه وطن گرفت. در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید. در سنه هفتصد و سی و هفت به وطن رسیده و چون در آن قریه فتنه‌ای برپا شده بود او نیز خود را در میان انداخته به خیال ریاست افتاد و با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بوده محاربه نموده وی را به قتل آورد و اموال او را متصرف شده جانی گرفت. آنگاه مردم قریه را جمع کرده گفت فتنه‌ای عظیم به پا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم. به مردی خود را بر سردار دیدن هزار بار بهتر از آن که به نام ری کشته شدن. بنابراین قول، این طایفه ملقب به سربداریه (۱۰) شدند. بعضی وجه تسمیه را غیر از این گفته‌اند. به هر حال در اندک وقتی جمعی کثیر به متابعت امیر عبدالرزاق درآمدند و در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلاً بر مسند حکمرانی، نشسته خطبه به نام خویش خواند و چون نهایت شریر و مصر در مناهی بود برادرش امیر وجیه الدین در همان سال او را مقتول و شر او را دفع کرد و چون خود مردی دلیر و با کیاست بود، بعد از امیر عبدالرزاق لوای سروری برافراشت و بادوازه هزار کس بر سر ارغون شاه حاکم نسا بور رفته او را شکست داد و آن ولایت را ضمیمه متصرفات خود کرد. در سال هفتصد و چهل و سه میان او و ملک معز الدین حسین (۱۱) جنگ عظیمی اتفاق

۱. این قول هر چند مشهور است ولی مخدوش است. کلمه سربدار به صورت «سربدال» هم در کتب آمده. از قرائن بر می آید که معنی آن «پهلوان» و زورخانه کار و ورزشکار باشد. آنان که زور فراوان دارند و تدبیر کم. حتی در سمرقند هم وقتی چنین افرادی روی حمیت و مردانگی جلو مغولان مهاجم را گرفتند، در حبیب السیر عنوان سربداران سمرقند بدیشان داده شد. (رکب به حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳) ص ۷۰. «سربداران» و ص ۶۰. «طریق سربداری»، «اوصاف سربداری»، «سربداران سمرقند». از این گذشته نامهای سربداران مثل کلو اسفندیار و پهلوان حیدر قصاب و پهلوان حسن دامغانی و رفتار خشن و نابخردانه آنان نسبت به یکدیگر شخصیت آنان را روشن می سازد.

افتاد (۱۲) وابتدا ظفر یافته ولی آخر الامر ملك معزالدين او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ علی گاون برادر طغاتی‌مورخان محاربه سختی واقع شد. وجیه‌الدین غالب و شیخ علی در آن معرکه کشته شد و غنیمت فراوان نصیب سربداران شد. بعد از این فتح، امیر - وجیه‌الدین باشوکتی تمام جرجان را بگرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده اسیر پنجه تقدیر شد و به حکم جلال‌الدوله اسکندر، در سنه هفتصد و چهل و پنج، از این جهان روانه سرای آخرت گردید. بعد از او محمدآی تیمور که در زمان امیر وجیه‌الدین در سبزواری نایب‌الحکومه و ازبندگان پدر امیر وجیه‌الدین و مردی شجاع بود به استمالت خاطر مردم کوشیده از روی استقلال به انجام امور حکمرانی اقدام کرد. بعد از آن که دو سال و دو ماه حکمرانی کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس‌الدین علی وی را به قتل آورد.

بعد از قتل آی تیمور، امرای سربداری اتفاق نموده کلو اسفندیار را بر سریر حکمرانی نشاندند ولی چون بی‌اصل و نسب و متکبر و جابر بود سبزواریان او را نیز بعد از سیزده ماه حکمرانی بکشتند.

پس از کلو اسفندیار، شمس‌الدین فضل‌الله برادر امیر وجیه‌الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و رسیدگی به کارها نمی‌کرد فتوری در امور پیدا شده طغاتی‌مور خبر شد و قصد تسخیر ملك سربداریه نموده، شمس‌الدین از قصد او آگاه و سلامت انزوا را بردعوا ترجیح داد. حکومت او هفت ماه بود. بعد از او، خواجه شمس‌الدین علی جشمی به حکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی شجاع و با فراست [بود] و نهایت ظاهر شرع را رعایت می‌کرد و مناهی در زمان او متروک و پانصد نفر زن فاحشه به امر او مقتول شدند. چون طغاتی‌مور از حکمرانی خواجه شمس‌الدین و بأس او آگاه شد ترك لشکر کشی و تعرض سربداران

۱۲- این جنگ که به نام جنگ زاوه در ۱۳ صفر سال ۷۴۳ بین امیر وجیه‌الدین مسعود

سربدار و ملك معزالدين حسين كرت اتفاق افتاد و به شكست سربداران منتهی شد موجب شد

كه سربداران به هیچوجه دیگر قدرت فراوان نیابند. یکی از ظرفان در این باره رباعی پر معنائی

گفته كه هم نیت سربداران را روشن می‌كند و هم دلیل قدرت نیافتن ایشان را:

گر خسرو كرت بردلیران نزدی با تیغ یلی گردن شیران نزدی

از بیم سنان سربداران تاحشیر يك ترك دگر خیمه به ایران نزدی

نمود و او در شهر سنه هفتصد و پنجاه و سه به زخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود. مدت حکومتش بیش از چهار سال امتداد نیافت.

بعد از او خواجه یحیی کرابی حکمرانی یافت و او مردی عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیزکار بود. در مطلع السعدین مسطور است که طغاتی‌مورخان که در گرگان استیلا داشت خواجه یحیی را به اطاعت خواند. خواجه نخست ابا و بعد ظاهراً قبول نمود و در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سید مرد جنگی به گرگان رفته بر در دارالاماره طغاتی‌مورخان رسید و در آن وقت دوسه نفر از طالبان علم نزد طغاتی‌مور بودند و بر در جز چندتن فراش و حاجب و خواجه‌سرا کسی نبود. خواجه قدم جرأت به بارگاه نهاد و یکی از ملازمان خواجه تبرزینی بر سر طغاتی‌مورخان زده او را به رو در انداخت و خواجه سرش را از بدن جدا کرد. چون مغولان این جلالت مشاهده کردند اضطراب و تزلزل زیاد در حال ایشان راه یافت و هر یک به بیغوله‌ای گریختند و همراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری از ایشان را کشتند و سلاح و اموال زیاد از ایشان غنیمت برده به سبزوآر آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینهاش آباد شد. و پس از چهار سال و هشت ماه حکمرانی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زن خواجه او را زخمی زده خواجه نیز قاتل خود را زخم‌دار کرده هر دو در گذشتند. پس از او خواجه ظهیرالدین کرابی حکمران شد. او به قولی خواهرزاده خواجه یحیی و به روایتی برادر او بود. به هر حال حلیم و کم آزار و پیوسته به لعب شطرنج مشغول بود و رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب می‌نمود. بعد از چهل روز حکمرانی، حیدر او را معزول (۱۳) و خود مستقلاً حکمران شد. پهلوان حیدر قصاب نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد غلام پهلوان حسن دامغانی که قتلغ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف‌الله ولد امیر وجیه‌الدین مسعود به سعی حسن دامغانی حکمرانی یافت و پس از سه ماه حسن او را گرفته بکشت و خود در سنه هفتصد و شصت و دو به حکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه متقلد این امر بود. در اوایل حکومت او، درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعه طوس را مسخر ساخته بود. پهلوان حسن با لشکر به طوس

آمده آنجا را متصرف شد و چند خروار ابریشم به درویش داده او را به جانب اصفهان فرستاد. بعد از چندی، خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرد و مقارن این حال جمعی در قلعه شغان مخالفت حسن نمودند. پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشت و بدان جانب روان شد. چون خواجه مؤید این بشنید بی‌اهمال بدان طرف متوجه گردید و سبزوار را به مشقت به حیطة تصرف درآورد. آنگاه به سرداران پهلوان نامه‌ای نوشت که پهلوان را به قتل رسانند. ایشان پهلوان را کشتند به ملازمت خواجه مؤید شتافتند و خواجه مؤید بر سریر حکمرانی نشست و اشاعه عدل و احسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود. ولی در زمان او از هر جانب متغلبی قوی دست سربرمی کشید و کار مملکت او در عهده اختلال بود و او با آن اختلال به وجهی غیر مرضی حکمرانی می‌کرد. بعد از هفت سال حکمرانی، رایت امیر تیمور صاحبقران سایه بر ملک خراسان انداخت. خواجه مؤید به استقبال موکب صاحبقرانی طریق استعجال سپرد و مورد الطاف امیر تیمور شده باقی عمر در ظلال رأفت اوفارغ البال بود. اگر چه بعضی مورخین انقراض سربداریه را به پهلوان حسن دانسته و خواجه مؤید را در این طایفه نشمرده‌اند ولی بدجهت مزید استبصار خلاصه احوال خواجه مؤید نیز نگاشته آمد.

ابن بطوطه طنجی که خود معاصر طایفه سربداریه بود و از بی‌هق نیز عبور کرده چیزی که از این سلسله نوشته این است:

«دو نفر در خراسان بودند یکی موسوم به مسعود و دیگری محمد و پنج نفر دیگر با این دو نفر همراه و ملازمت ایشان را داشتند و اینها مردمان جنگجوئی [بودند که] در عراق به «شطار» (۱۴) و در خراسان به «سربدالان» و «سربداران» و در مغرب به «صقوره» معروف بودند (۱۵). بالجمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد و راهزنی گذاشتند و خبر ایشان شایع گردید و در کوهی منبع در نزدیکی شهر بی‌هق که آن را سبزوار هم می‌گویند منزل گرفتند. روزها پنهان بودند و شبها بیرون می‌آمدند و دهات را می‌چاپیدند و راهزنی می‌کردند و جمعی از اصحاب

۱۴- شطار جمع شاطر و صقوره جمع صقراست که باز باشد (ع).

۱۵- این مطالب نظرم را در باب این که سربدار و سربدال به معنای «سربدار» نیست

تأیید می‌کند. شطار همان عیاران روزگار پیشین بودند.

فتنه و شر که با ایشان جنسیت داشتند دور ایشان را گرفته عدهٔ ایشان زیاد شد و بر شوکت خود افزودند و مردم را خوفی از ایشان دردل پدیدار آمد و بر سر بیهق آمده این شهر را تملك نمودند. بعد به شهرهای دیگر دست اندازی کرده بعضی بلاد دیگر را نیز متصرف شدند و مالک اموال زیادی گشتند و لشکر آراستند و ترتیب سواره نمودند و مسعود را پادشاه خواندند. و غلامان از پیش آقایان خود گریخته نزد مسعود می آمدند و او به ایشان اسب و مال عطا می کرد و اگر شجاعتی از او ظاهر می شد صاحب منصبی می داد. و رفته رفته قوتی تمام مسعود را حاصل آمد و لشکر او زیاد شد. و کل این طایفه شیعه بودند و می خواستند مذهب سنت را براندازند و مردم خراسان را جمیعاً با خود هم مذهب کنند. و در شهر طوس شیخی بود شیعی موسوم به حسن که او را از صلحا می شمردند. او نیز با ایشان مع شده و ایشان او را خلیفه خواندند و وی آنها را موعظه کرده ترغیب به عدل و داد نمود و طوری نصیحت او در آن جماعت مؤثر افتاد که درهم و دینار اگر در اردوی ایشان می افتاد کسی به جانب آن نظر نمی کرد تا صاحب آن می آمد و برمی گرفت. بعدها نیشابور را نیز گرفتند و طغاتی مور لشکری به جنگ و دفع ایشان فرستاد آنها آن لشکر را منهزم کردند. طغاتی مور نایب خود ارغون شاه را به محاربهٔ ایشان مأمور کرد. لشکر او را نیز منهزم و او را اسیر کرده ولی بعد او را رها کردند. آنگاه طغاتی مور بنفسه با پنجاه هزار نفر لشکر مغول به جانب ایشان راند، او را نیز هزیمت دادند و سرخس و زاوه و طوس که بزرگترین شهرهای خراسان است به تصرف ایشان درآمد و نایبی در شهر طوس گذارده به جانب جام حرکت کرده شهر جام را تملك نموده به عزم تسخیر هرات خارج این شهر نزول کردند. این خبر به ملک حسین کُرت رسیده امرا و عساکر و اهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت نمود که آیا تأمل کند تا لشکر مخالف به هرات آید یا ایشان را استقبال نموده به مجادله و مدافعه پردازند؟ رأی همگی بر این شد که به استقبال سربداریه اقدام نمایند و لشکر ملک حسین فقط غوریها — که معروف و منسوب است به غور شام و اصل ایشان از آن سرزمین است — بودند و در قری و صحرای بادغیس (مرغیس) سکنی داشتند و وسعت این صحرا به مسافت چهار روزه راه و همه جا سبز و خرم و چراگاه است و اکثر اشجار آن پسته می باشد و پسته

آن حمل به عراق می‌شود. خلاصه اهل سمنان نیز به کمک ملک حسین آمده صدویست هزار نفر پیاده و سواره جمع آمده به حرب سربداران شتافتند. سربداران نیز با صد و پنجاه هزار نفر سوار حرکت نموده در صحرای بوشنج تلاقی فریقین شد و جنگ سختی در میانه در گرفت. آخر الامر مسعود گریخت و حسن خلیفه سربداریه خواست مقاومت نماید. لهذا با بیست هزار نفر پا افشرد و جنگ می‌کرد تا با جمعی از همراهان خود کشته شد و چهار هزار نفر از ایشان اسیر شدند و یکی که در آن جنگ حاضر بود برای من حکایت نموده گفت ابتدای این جنگ وقت ناهار و هزیمت سربداران هنگام زوال بود و ملک حسین بعد از فراغ از جنگ مشغول نماز شده بعد از نماز به غذا خوردن نشست و او با بزرگان غذا می‌خوردند و سایرین اسرا را گردن می‌زدند. انتهى.

مؤلف گوید چنان که در روضة الصفا مسطور است بعد از آن که خواجه علی مؤید خود به خدمت امیر تیمور شتافت و مورد الطاف او شد و چندی بگذشت، درسفر دیگر که امیر تیمور به ایران آمد یعنی از معبر ترمذ بگذشت و کنار آب مرغاب نزول نمود خبر رسید که شیخ داود سبزواری که امیر تیمور او را در سبزواری بلند مرتبه گردانیده بود به کفران نعمت قیام کرده و تابان بهادر داروغه آنجا را کشته است. لهذا لشکر امیر تیمور به سبزواری حرکت کرده حصار بدرآباد را محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقبچیان ایستادگی می‌نمود با طایفه دیگر در زیر دیوار مانده هلاک شدند و دوهزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار ساخته مناره‌ای ساختند تا مایه عبرت دیگر سرکشان و متمردان شود. و این واقعه در سنه هفتصد و هشتاد و چهار بود و در این سال به شتامت مردم بی‌باک بسی خرابی در خراسان شد به تخصیص در هرات و سبزواری و کثرت مردگان به جائی رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین اموات نبود و بسا مردم که جلای وطن نمودند. انتهى.

و در سنه هزار و صد و سی و چهار قشون محمود غلیجائی با عساکر محمود سیستانی در سبزواری جنگ سختی کرده و محمود سیستانی غالب شده شهر را به غلبه تصرف نمود و بعدها نادر شاه آن را از تصرف محمود سیستانی بیرون آورده بالنسبه آباد کرد. بعد از فوت نادر شاه، ایالت

سبزوار به اللهیارخان نامی بلیشی - که اصل اواز دشت قبیچاق بود - تعلق گرفت و قلعه سبزوار را اوبنا کرد. مالیاتی که اللهیارخان از سبزوار می گرفت دوازده هزار تومان نقد و بیست و چهار هزار خروار غله و هزار خروار پنبه و سیصد خروار ابریشم بود.

چون قبل از جلوس ابد مانوس شاهنشاهی - صان الله تعالی ملکه عن التناهی - فتنه ای در خراسان حادث شده و مورث اغتشاش آن صفحات گردیده بود، از جمله در سبزوار محمدخان و امیر اصلان خان و شاهزاده محمدیوسف هروی اهالی سبزوار را تحریک کرده و با خود متفق نموده دم یاغیگری می زدند پس از جلوس همایون بلافاصله نواب والاحسام السلطنه مأمور نظم مملکت خراسان شده و سامخان ایلخانی که چندی پیشتر محض تقدیم خدمتی به اولیای دولت جاوید شوکت از دارالخلافة به صفحات خراسان رفته بود خبر توجه عساکر منصوره و نواب والاحسام السلطنه را به سبزوار شنیده با ششصد سوار به خدمت شتافته ملحق به عساکر منصوره گردیده تقدیم خدمات نمود و پس از چندی سبزوار را نواب معظم الیه مفتوح نمودند و عزم نیشابور کردند. و این در سنه هزار و دویست و شصت و شش بود.

مؤلف گوید جمعیت حالیه شهر سبزوار تخمیناً پانزده هزار نفر و هزار و دویست خانه تقریباً و ده محله دارد و این ایالت را هشت بلوک و زیاده از صد قریه و مزرعه است: بلوک مزینان، بلوک کاه، بلوک باشتین، بلوک قصبه، بلوک تکاب لمغان کوه، بلوک براکوه، بلوک کراب، بلوک طبس و حاصل املاک آن ابریشم و گندم و جو و فواکه است. اما خسرو - گرد که به عقیده صاحب معجم البلدان و جمعی دیگر در قدیم دارالملک بیهق بوده در یک فرسخی سبزوار به راه عراق واقع است و اینک دهی است معمور که صد و پنجاه خانوار دارد و آثار خرابی که در نیم فرسخی او پدیدار است و منار بسیار مرتفعی که در آنجا از قدیم بنا کرده و طوری ساخته اند که از بیرون منبت کاری و خاتم سازی به نظر می آید دلیل است بر صحت قول کسانی که آن را شهر و دارالملک قدیم بیهق دانسته اند.

خلاصه در فصل زراعت، شخص در اطراف سبزوار هر قدر نگاه کند سبزه و خرمی و طراوت است. ارك سبزوار در طرف شمال شهر واقع در بالای تلی دور شهر هم حصاری است و خندقی دارد و اگرچه این خندق

خشک است ولی در وقت لزوم از آبهایی که از کوه جاری است می‌توان این خندق را پر کرد. از محسنات سبزوار یکی این که همیشه از تاخت و تاز ترکمن محفوظ بوده است. چرا که این طایفه به جهت رسیدن به این شهر باید از چندین دریند خطرناک عبور کنند. بازار سبزوار طولانی و از یک دروازه شروع کرده و به دروازه دیگر منتهی می‌شود. کاروانسراهای آن دایر و مساجد و تکایا و مدارس خوب دارد. از جمله مساجد، مسجد جامعی است که گویند از بناهای سلاطین سربداریه است و یکی از مدارس سبزوار مدرسه فصیحیه است که تا سال هزار و دویست و نود هجری که شمس‌المتلهین و قبله‌الموحدين، کنزالعرفان و مجمع - الفضل والایقان مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری تغمده الله تعالی بر حمته و رضوانه در آن تدریس می‌فرمودند و آن جناب روح‌الله روحه حکیمی فیاض و عارفی مرتاض و بدو از تلامیذ مرحوم ملاعلی نوری و ملا اسماعیل بود و از فرط ممارست در علوم و کثرت مجاهده و ریاضت، کشف مطالب مهمه حکمیه نموده مبهمات مادیات را معلوم و معضلات مجردات و مفارقات را مشهود داشت و به مقامی رسیده بود که از قرار تقریر بعضی از ثقات بارها به نشر مطلبی لطیف و توجهی منیف گرفتاران عالم ناسوت را راه صعود به صوامع ملکوت و جبروت می‌نمود و از مرکب مجاهده فرود می‌آورد و در مرقاة مشاهده می‌نشاند. لله دره و قدس الله سره. تلامذه آن جناب امروز در اقطار ممالك محروسه به نشر فواید مشغولند و کتب مصنفه ایشان نظماً نثراً عربیاً فارسیاً زینت کتابخانه‌های معتبر و مخزن جواهر و درر است و چون هنگام غلبه جذبات شوق با کثرت وجد و ذوق از دریای طبع گوهری غزل مانند استخراج می‌نمود اشعار حقایق دثار آن بزرگوار وصف و درجه اشتهار دارد و مؤلف نمونه را به ایراد این یک شعر اکتفا می‌نماید و هوهذا:

موسی‌ئی نیست که آواز انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

خلاصه آن بزرگوار در سنه مذکوره داعی یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه (۱) رالبیک اجابت گفته از تنگنای خاک به جهان پاک انتقال فرمود.

واز مشاهیر دانشمندان سبزوار یکی امیر شاهی بود. اسمش آق ملک جمال الدین و نسبش به ملوک سربداریه می‌رسید. وی شاعری ماهر و مردی آگاه و ندیم بایسنقر ولد میرزا شاهرخ گورکانی بوده. نقل است که پدر امیر شاهی در شکارگاهی یکی از ملوک سربداریه را کشته بود. روزی بایسنقر با امیر شاهی در شکارگاه تنها به یک جای افتاده بایسنقر به کنایت گفت پدرت در هلاک دشمن فرصتی مثل امروز را از دست نداد. امیر شاهی به هم برآمده گفت لاتزر وازرة و زراخری (۲) و از آن به بعد ترك خدمت سلاطین گفته به قلیل زراعتی قناعت کرد تا در سنه هشتصد و پنجاه و هفت در گذشت و در سبزوار مدفون شد.

یکی دیگر کمال الدین حسین واعظ متخلص به کاشفی (۳) صاحب تصنیفات و طبع خوش و دارای علم نجوم و انشاء بوده و سمت مصاهرت جامی یافته و در زمان سلطان حسین بایقرا در هرات انتقال نمود. مقبره شیخ عطار عطرالله مرقده در سبزوار است.

تارم [مع - مر]:

به فتح راء ولایت وسیعی است در جبال میانه قزوین و گیلان که دهکده‌های بسیار و کوهها دارد. اما شهر مشهوری در آن الکه نیست. احمد بن یحیی تارمی منسوب به این تارم است.

و نیز تارم شهر کوچکی است در آخر حدود فارس در سمت کرمان و اهل شیراز در تلفظ، الف این کلمه را ساکن می‌نمایند و پارچه‌های نفیس قیمتی در این تارم نسج می‌نمایند. و از این تارم تا شیراز هشتاد و دو فرسخ راه است.

حمدالله مستوفی تارم را به «طا»ی مؤلف و طارمین نوشته: طارم علیا و طارم سفلی و گوید طارمین ولایتی است گرمسیر و بر شمالی سلطانیه و تا سلطانیه یک روزه راه است و در او ارتفاعات نیکو می‌باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست. و در قدیم الایام در طارم سفلی شهری بود فیروزآباد نام که دارالملک طارم بوده و اکنون به کلی خراب است و حال قصبه‌ای در طارم علیاآباد و شهرستان آنجا شده. مردم آن ولایت سنی

۲- سورة انعام آیه ۱۶۴.

۳- متن: «عاشقی».

شافعی‌اند و خود ولایت عبارت از پنج عمل است: اول: طارم علیا که از توابع قلعه تاج بوده و قرب صدپاره دیه است. دوم: طارم سفلی از توابع قلعه شمیران و پنجاه پاره دیه است. سیم: هم به طارم سفلی از توابع قلعه فردوسی پاره دیه است. چهارم: نسا و وبریدون (۴) دودیه معتبر و هشت دیه دیگر از توابع آن است. پنجم: دزآباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است.

مؤلف گوید طارم اسم دو بلوک است: یکی موسوم به طارم علیا و دیگری از بلوکات خمسه است و آن را طارم سفلی گویند و از صدر دولت ابد مدت سلسله جلیله قاجاریه طارم از ولایات همجوار موضوع و حکومت مستقله شد و در زمان شاه شهید سعید و خاقان مغفور البسه الله حلل النور تا اواخر دولت شهریار مبرور اسکنه الله تعالی فی ریاض السرور به اقطاع و تیول میرزا محمدخان بیگلریگی دولو و پسرش (۵) اللهیارخان آصف الدوله مقرر بود. در اول دولت شاهنشاه جم جاه اسلام پناه خلد الله ملکه و سلطانه به تیول سترکبری مرحومه مهد علیا طابت ثراها مقرر گشت و سپرده به نواب مستطاب و الاعضا دالسلطنه علیقلی میرزا وزیر علوم و معادن بود. هم اکنون از جانب سنی الجوانب مقدس سپرده به نواب معظم الیه باشد.

بالجمله این دو بلوک مشتمل بر پنجاه پارچه قریه کوچک و بزرگ است و حدودش متصل به ولایت قزوین و گیلان و خمسه است و غالب این بلوک کوهستان است و قرای معتبر آن: سیروان، ارکن، تیارک، کلج، سیاه پوش، حصار، التین کش است و رودخانه قزل اوزن از مقابل این قری می گذرد. گویند در ته این رودگاهی طلا یافت شده و اسم قریه و رودخانه به ترکی دلالت بر وجود طلا دارد. در قریه ارکن چهارکاج است که بسیار با عظمت و بزرگ می باشد. از نواب مستطاب و الاعضا دالسلطنه شنیده

۴- متن: «سربدون».

۵- میرزا محمدخان بیگلریگی همان کسی است که پس از قتل آقا محمدخان، تهران را حفظ کرد تا فتحعلی شاه از شیراز به تهران رسید و شهر را بدو تحویل داد. در مقابل این نیکو خدمتی، فتحعلی شاه او را برکشید و گرامی داشت و یک دختر او را برای عباس میرزا گرفت به نام آسیه خانم و یکی را هم برای خود گرفت به نام گوهرخانم. و یک دختر خود را به نام مریم خانم به اللهیارخان پسر محمدخان داد و یک دختر دیگر خود را به محمد قلی خان پسر اللهیارخان به نام مرصع خانم.

شد یکی از آنها که اعظم است محیط تنه درخت نه ذرع و با ارتفاع زیادی که محققاً معلوم نشده است می باشد و آن سه دیگر قدری با او تفاوت دارد. میرزا طاهر دیباچه نگار (۶) در سال یک هزار و دویست و شصت و هفت هجری در خدمت نواب مستطاب والا وزیر علوم و معادن به طارم رفته قطعه ای در عجایب آن گفته است. این دو شعر از آن قطعه است:

بود مانده سرو کشر چار کاجی که بهار کن دیدیم
همچو پیوستن دجله به فرات شاه رود و قزل اوزن دیدیم
وقریه کَلج که اهالی طارم «کله» گویند - وغالباً در اسماء پارسی
درالسنه اهل این زمان، هاء به جیم مبدل می شود - نزدیک به اتصال این
دو رود است و بعد از اتصال موسوم به سفیدرود می شود. مثل این که
بعد از اتصال دجله به فرات در قرنه موسوم به شط العرب می گردد. در
قریه سیروان معدن زاج سفید هست که به فارسی «زاک» و به یونانی
«قلقدیس» می نامند و زاج الاکاسفه نیز از این جنس است و این غیر زاج
زاجکان قزوین می باشد و زاجکان را نیز زاکان می گویند و عبیدزاکانی
شاعر معروف از زاکان قزوین است و آن دوقریه است: زاکان علیا و
زاکان سفلی و عبید از زاکان علیا است و اکنون قلعه خرابه ای در خارج
آن قریه هست که گویند محل توطن عبید بوده و جمعی در آن قریه
هستند که گویند از اولاد عبیداند. ولی از شاعری بهره ندارند. در
دوقریه دیگر - حسن آباد و مشکین آباد - نیز معدن زاج است و طارم
معادن بسیار از قبیل مس و سرب و غیره دارد و طلق زیاد به قدر صفحه
نزدیک کَلج یافت می شود که ممکن است به درها و پنجره ها بگذارند و
چندین جنگل و بیشه دارد. اهالی آنجا از طارم قصه ها دارند: یکی آن
که شیر - که یکی از دهات طارم و تقابل دارد با علی آباد گیلان -
ودره ای را که ممتداً کشیده شده می گویند دریاچه بوده و در بالای

۶- غرض از میرزا طاهر دیباچه نگار همان میرزا محمد طاهر اصفهانی است متخلص به

«شعری». وی در نظم و نثر دستی توانا داشت و کتاب «کنج شایگان» از اوست در شرح حال و اشعار کسانی که میرزا آقاخان را مدح گفته اند. این کتاب که خالی از تکلف و اغراق اغلاق نیست در ۱۲۷۳ منتشر شده و جلد دوم آن به مناسبت مرگ میرزا طاهر که در همان حدود درگذشت هرگز پرداخته نیامد.

کوه علامتی است که ریسمان لنگر کشتی به او بسته می‌شده. ولی ظاهراً این قصه و سایر قصص ایشان افسانه وبی مأخذ باشد.

از قراری که در تاریخ گیلان مسطور است: «در سنه هشتصد ونود و پنج هجری یعقوب بیگ (۷) که پادشاهی جوان و عادل بود درگذشت و امیر اسحاق (۸) به طمع حکومت طارم و فتح قلعه شمیران افتاد و به بهانه شکار رحمت آباد از میرزا علی (۹) که سلطنت گیلان را داشته رخصت طلبیده روانه شد. خبر فوت یعقوب که به سمع میرزا علی رسید کار کیا محمدا - که سپهسالار لاهیجان بود (۱۰) - طلبیده به او گفت قلعه را که وقتهاست تسخیر آن در نظر است امیر اسحاق به بهانه گشت و شکار به خیال تسخیر آنجا رفته است. آنچه به خاطر من خطور کرده این است که به رحمت آباد روی و به امیر اسحاق ملحق شوی و بگوئی که مودت و محبت نه‌بدان مرتبه است که شایبه اختلاف در او باشد. چون جلگه رحمت آباد را مزین فرمودید و از جانبین فرقی متصور نیست، لوازم خدمت به عهده من کرده‌اند و از آنجا معتمدی به اهالی قلعه فرستی و آنها را به دولت من امیدوار گردانی. کار کیا محمد در لاکه رحمت آباد به امیر اسحاق پیوست و به تمهید مقدمات معذرت قیام نمود و محمد قطب الدین را نزد اهالی قلعه شمیران مثل محمودی طارمی و اوجی بیگ فرستاد. اهالی قلعه کلید قلعه را تسلیم وی نمودند. محمد قطب الدین صورت حال را به کار کیا محمد نوشت و او به میرزا علی اطلاع داده متوجه قلعه شد و اهالی آنجا را به اشفاق میرزا علی مطمئن نموده قلعه را نظم

۷- ظاهراً منظور یعقوب بیگ آق قوینلوست پسر اوزون حسن که مرگش در ۸۹۶ هجری روی داد.

۸- امیر اسحاق فومنی.

۹- میرزا علی از سلسله کار کیا یان گیلان.

۱- ناحیه گیلان به دو قسمت می‌شد: مناطق سمت راست قزل اوزون و مناطق سمت چپ.

قسمت سمت راست را «بیه پیش» می‌گفتند و مرکز آن لاهیجان بود و قسمت سمت چپ را «بیه پس» می‌نامیدند و مرکزش رشت بود. امیر اسحاق حکمران بیه پس بود و سید علی کار کیا حاکم بیه پیش. رک تاریخ گیلان و دیلمستان از سید ظهیر الدین مرعشی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷) و تاریخ گیلان از ملا عبدالفتاح فومنی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹) و ولایات دارالمرز ایران از ه.ل. رابینو ترجمه جعفر خماسی زاده (کتابفروشی طاعتی رشت، ۱۳۵۷).

ونسق داده اهالی قلعه را به‌آستانه میرزاعلی آورد». انتهى.
از این کلمات چنین مستفاد می‌شود که قلعه شمیران و طارم به‌تصرف یعقوب‌بیک بوده بعد از فوت او امیر اسحاق نامی خواسته است به‌تسخیر آن پردازد. میرزاعلی، سلطان گیلان مطلع شده و به‌وضع مسطور آنجا را مسخر داشته است.

و نیز از قرار مسطورات تاریخ گیلان (۱۱) در زمان همین میرزاعلی، میرزین‌العابدین نامی طارمی جمعیت کثیری دور خود جمع و راه‌سرکشی پیش می‌گیرد و میر عبدالملک نامی از میرزاعلی رخصت طلبیده لشکری از خود فراهم آورده به‌پاک ده نزول می‌کند و از آنجا به‌یورت وزیر و ماهین‌ایلغار کرده به‌مقاتله پرداخته جمعیت میرزازین‌العابدین را متفرق می‌سازد و به‌مقام فتح نزول می‌نماید.

و نیز در تاریخ گیلان مسطور است که سلطان حمزه از خدمت سلطان حسن فرار کرده به‌شیروان نزد رستم‌بیک که سلطنت عراق و آذربایجان را داشت رفت. رستم بیک، دده‌بیک نامی را باده‌هزار نفر همراه او کرده به‌پای قلعه طارم آمدند و قلعه را به‌ضرب توپ مسخر و اهالی را دستگیر کردند و دده‌بیک به‌خدمت رستم‌بیک معاودت کرد. باز در تاریخ گیلان مسطور است که در زمان سلطنت رستم‌بیک (۱۲) که دده‌بیک تسخیر قلعه طارم نمود، طارم در دست اترک بود. بعد از انتقال دولت رستم‌بیک، میرزاعلی که منتظر چنین روزی بود جمعیتی را به تسخیر قلعه طارم فرستاد. ولی در این سفر به‌سبب سnoch حوادث، گماشتگان او به‌مقصود نایل نشدند. تا وقتی که فی‌مابین الوندبیک (۱۳)

۱۱- غرض از تاریخ گیلان، همان «تاریخ خانی» است تألیف علی‌بن شمس‌الدین لاهیجی که اول‌بار برنهارددرن (Dorn) آن را در ۱۲۷۴ قمری - ۱۸۵۷ میلادی در پترزبورگ چاپ نموده و بار دوم منوچهر ستوده آن را براساس چاپ درن همراه با اصلاحاتی منتشر کرده (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲).

۱۲- یعنی رستم بیک پسر مقصود بیک پسر اوزون حسن آق‌قویونلو که در سال ۸۹۷ پس از غلبه بر بایسنقرین یعقوب به‌سلطنت رسید و در سال ۹۰۲ در جنگ با احمد بن اغورلین اوزون حسن کشته شد.

۱۳- الوندبیک پسر یوسف بیک پسر اوزون حسن که با مراد بن یعقوب بن اوزون حسن مدتها در منازعه بود. سرانجام قزل اوزون حد قلمرو آنان شناخته شد و نواحی راست قزل اوزون از آن مراد شد و نواحی چپ از آن الوند.

و محمدی میرزا (۱۴) مخالفت در گرفت. محمدی میرزا به فیروز کوه و الوندیک به تبریز رفت و محمدی میرزا از فیروز کوه به قزوین آمده از میرزا علی کمک طلبید. میرزا علی، میرغیاث الدین را باپانصد سوار به کمک وی فرستاد. میرغیاث الدین به ملازمت محمدی میرزا به حدود تبریز به محاربه الوندیک قیام نمود. الوندیک فرار کرد و آیه سلطان مقتول گردید و میرغیاث الدین در مراجعت قلعه طارم را از دست اترک مستخلص کرده به عرض میرزا علی رسانید.

مؤلف گوید فرمانی شاه سلطان حسین صفوی به یکی از اهالی طارم داده که آن فرمان بعینه نزد نگارنده حاضر است و به جهت ثبوت رفاهیت و آسودگی رعایای دولت ایران در این ایام سعادت فرجام و این عهد همایون، سواد آن فرمان را در این محل ثبت می نماید تا بر مطالعه کنندگان معلوم باشد که در آن زمان رعایای ایران تا به چه حد دچار عوارض و صادرات دیوانی بودند. از جمله پول علوفه و چاپار و شکار و بیگار و سلامانه علاوه بر مالیات از آنها می گرفتند و حالا جز همان مالیات مقرر دیناری از ایشان مطالبه و مأخوذ نمی شود. سواد فرمان شاه سلطان حسین صفوی:

فرمان همایون : چون در این وقت ملک محراب و قربانقلی و علیمردان و خان محمد سایر اولاد مرحوم مینابک شهیر به نجفی به عرض رسانیدند که از قدیم الایام تا به حال در قریه ماهین دلو و طارم ساکن و از اخراجات و عوارضات خلاف حکم و حساب سیماعلفه و علوفه و شکار و بیگار و خرج قرا سواران و چاپار و دست انداز و پیشکش و سلامانه معاف و مسلم است. در این وقت حاکم و عمال الکاء مزبور به علت عوارضات مزبوره مزاحمت به حال ایشان می رسانند. در باب رفع مزاحمت و خلاف حساب جماعت مزبوره استدعای حکم اشرف نموده بنابراین مقرر فرمودیم که حاکم و عمال الکاء طارم چون عارضین مزبوره از اولاد مینابک شهیر بوده و از عهده مالیات و حقوق دیوانی مزروعی و غیره که داشته باشند برآیند پول اخراجات به هراسم و رسم که باشد سیما

۱۴ - محمدی بیک پسر یوسف بیک پسر اوزون حسن پسر از احمد بن اغورلو محمد سلطنت

یافت و بر رقیبان من جمله برادر خود الوند بیک پیروز شد. امادر جنگ با مراد بیک بن یعقوب کشته شد.

علوفه (۱) و علفه (۲) و شکار و بیگار و طرح (۳) و دست انداز الاغ (۴) والام (۵) و خرج قراسوران (۶) و پیشکش و سلامانه و غیره مزاحمت به حال ایشان نرسانیده گذارند که به رفاه حال و به درویشی و کاسبی خود قیام نمایند». انتهى.

تارم:

از شهرهای ایران از ایالت فارس در ناحیه لارستان در دویت و هشتاد هزار ذرعی نقطه جنوب و مشرقی شیراز واقع شده جمعیت اینجا تقریباً سی هزار دور آن دیوار محکم مرتفعی با بروج هست خندق هم دارد. سه مسجد بزرگ و یک کاروانسرای بزرگ و یک بازار بزرگ در آن می باشد. از تارم به خارج حبوبات از قبیل گندم و غیره می رود و از خارج شکر و قهوه می آورند.

تاسن [مع - مر]:

یکی از قرای غزنه است و بعضی از علماء منسوب بدان می باشند.

تالشان [مع - مر]:

بالام مفتوحه از اعمال جیلان است. مؤلف گوید مقصود از تالشان، طوالش است که در حرف طاء ذکر آن بیاید.

تایاد [مع - مر]:

از قرای بوشنج از اعمال هرات است (۷).

۱- مالیاتی که برای تهیه علوفه مأسورانی که از دهات عبور می کردند وصول می شد

(فرهنگ فارسی معین).

۲- آنچه که ستور آن را بخورد و گیاه. مالیاتی که برای تهیه خوراک عمال حکومت وصول

می شد (فرهنگ فارسی معین).

۳- فروختن جنس بد به زور به عایا (فرهنگ فارسی معین).

۴- کار بی مزد، حقوق و عوارضی که برای پیکها یا چاپارهای متعلق به پیکها می گرفتند

(فرهنگ فارسی معین).

۵- راهنمایی که مجبور بوده مأسور دیوان به راپگان خدمت کند (فرهنگ فارسی

معین).

۶- مأسورین حفظ امنیت در راهها، راهداران یا به اصطلاح امروز ژاندارم.

۷- ظاهراً تایاد منظور است که امروز عوام «طیبات» می گویند.

تبادکان [مع - م]:
شهر کوچکی است نزدیک مشهد مقدس.

تبر (قلعه) :

چند قلعه از قدیم الایام در فارس بوده که حصانت و رزانت آنها مشهور آفاق و هریک در استحکام و مناعت، طاق می باشد از جمله قلعه تبر است که در روی کوهی که چهار فرسنگ دورۀ آن است واقع و حصنی است خدا آفرین در کمال متانت که متون کتب را به محکمی خود انباشته و به استظهار این ملاذ منیع و کھف شامخ بساکسان به راه غرور رفته رایت خود سری افراشته اند. این کوه وصل است به کوهکی جهرم و بعد آن از داراب نیز زیاد نیست. از زیر قلعه تا بالای آن سه جا آب دارد. دوطرف قلعه کمر است که به هیچوجه راه عبور ندارد. دوطرف دیگر آن رگی است که مثل کوچه و مارپیچ است و نهایت سخت می باشد. نارنج قلعه ای دارد که باطناب آمد و شد و صعود بدان می نمایند. از مواضعی که مسلط است بر رگ قلعه، کوهی است که معروف به «ده مرده» می باشد. این اواخر فضلعلی نامی گرمسیری که ذکر آن در ذیل بیاید در رگ قلعه سه دروازه قرار داده است و چون پسر فضلعلی در علم حجاری و بعض علوم دیگر مهارت کامل داشته راههای قلعه را تراشیده که عبور ممکن نشود. بر بالای قلعه برجی ساخته بودند موسوم به «برج عالم بین». در حوالی این قلعه خدا آفرین جمیعاً دژهای عمیق و پشته های رفیع است که مانع عبور و مرور سواره و پیاده و سد سیدی است برای وصول به قلعه. دو سه برکه آب از قدیم این حصن داشته با آب چکه که هر روز پنجاه شصت نفر را آب می دهد. شگفتی نیز به جهت جا و منزل پنجاه شصت نفر در آن بوده.

ذکر تصرف قشون ظفرنمون قلعه تبر را و تنبیه
بعضی اشرار که در آن سکنی داشتند

چنان که ذکر شد همیشه حصانت قلعه تبر مایه فریب و غرور مردمان اندک شعور بوده از جمله در این چند سال فضلعلی نامی را از اهالی آن حدود معقل و ملجأ شده آن مرد غافل به خیال خود سری و

اندیشه باطل افتاده در آن نواحی مصدر شرارت شده بود و نصرالله خان بهارلوبا اویار آمده دم از خودسری می‌زدند. در اواخر سنه ماضیه نواب مستطاب والا معتمدالدوله حکمران فارس دفع این شر را در مدنظر آورده عزم راسخ و تدبیر صایب نواب معزی‌الیه موجب رفع این غایله گردید. توضیح آن که قوام‌الملک را با جماعتی به تنبیه و تدمیر فضلعلی و نصرالله خان و اتباع آنها مأمور نمودند. روز نوزدهم شهر ذیحجه الحرام قوام‌الملک از داراب حرکت کرده به خسویه رفته در آنجا توقف نمود. یوم بیستم از خسویه به الله‌آباد رفت. الله‌آباد مزرعه‌ای است خرابه و آبادی ندارد. قلیل آب شوری دارد. روز بیست و یکم به کهر و رفته این مزرعه هم آب شوری دارد و دریک فرسنگی قلعه تبر واقع است.

خلاصه قبل از آن که آن مخاذیل را به‌سزای خود رسانند بامواظ مشفقانه آنها را به‌راه راست و طریقه اطاعت دعوت نمودند و فصلی در این باب مبالغت کردند. آن بخت‌برگشتگان گوش خود را از استماع نصایح گرفته لابد مصمم تدمیر آنها شدند. ولی سختی قلعه و وضع کوه، منع سهولت تسخیر آن می‌نمود. پسر فضلعلی هم به‌جهت مهارت در حجاری و باروت‌کوبی و چخماق‌سازی و معماری اسباب و شرایط حصانت آن محل را از هر جهت فراهم آورده باروت زیادی در آنجا حاضر کرده بودند. خلاصه بعد از مجادلات، سپاه منصور خود را به کوه ده مرده و سنگ معروف به سنگر آقا باقر رسانده توپی که همراه داشتند برهنه کرده بند بسته مثل چوب بالا کشیدند. کسی باور نمی‌کرد که توپ از این راه بالا برود. قبل از بردن توپ حضرات عرب به سرکردگی فضلعلی خان پسر قوام‌الملک شب بیست و پنجم ذیحجه شش سنگرده مرده را تصرف کرده بودند و اگر جز این بود توپ را نمی‌توانستند به‌ده مرده برند. آب دل سیاهان و آب رازیانه و آب انجیره و آب شور را نیز از تصرف آن روسیاهان خارج نمودند و توپ را در ده مرده که در محاذی قلعه بود برده جا دادند. فضلعلی خان پسر قوام‌الملک و مهدیقلی خان یاور در سنگر آقا باقری فرمانده و خود قوام‌الملک به‌سرده مرده آمده روز ششم محرم هزار و دویست و نود و چهار بنای شلیک توپ را گذاردند و سنگر درب دروازه را به‌ضرب گلوله توپ ویران کردند. سرباز قورت بیگلو که پیاده آمده بودند با تفنگ‌چیان و غیره به‌فاصله چهار ساعت نایره حرب را

مشتعل داشتند و راه يك پايه که در زیر سنگر و کمتر پل داشت به تصرف تفنگچیان عرب درآمد و اتفاقاً فضلعلی و هشت نفر دیگر در آن سنگر بودند. سه نفر از آنها طعمه گلوله توپ شده فضلعلی با سایرین چون از هر جهت راه چاره را مسدود دید خواست فرار کند. حضرات عرب و غیره شلیک کرده فضلعلی با چهار نفر دیگر کشته شدند و همان آن لشکر نصرت اثر به جهت رگ یورش بردند. نصرالله خان خودش و عیالش را به شکفتی که بالای رگ واقع شده بود رسانیده تفنگچی برای مدافعه جلو رگ گذارده ولی رگ نیز همان روز به تصرف قشون ظفرنمون آمد. صبح روز هفتم محرم قشون دولتی سواره و پیاده از اطراف مهبای یورش شدند. نصرالله خان و اشخاصی را که در قلعه و اطراف بودند اسیر و دستگیر کردند. عیال فضلعلی که در نارنج قلعه بودند امان خواستند. محض دوام دولت قاهره و سلامتی وجود مسعود شاهنشاهی دامملکه امان یافتند و بدون این که از قشون دولتی صدمه‌ای به آنها برسد از نارنج قلعه به زیر آمدند و وارد اردو شدند و پسر فضلعلی و دونفر از منسوبان او و چند نفر قراول به حفظ نسوان که بودند مأمور گردیدند. بعد از فتح قلعه معلوم شد هشتاد خم‌آب در قلعه بوده علاوه بر دوسه برکه سابق الذکر و آب چکه. بالجمله پس از تصرف، قلعه را به مهدیقلی خان یاور سپردند و نصرالله خان بهارلو که اسیر و دستگیر بود به دست یکی از اعراب جهرمی که پدرش را نصرالله خان کشته بود مقتول و قصاص به عمل آمد و آن حدود مصفی گردید. این است صورت قلعه تبر که محمد باقرخان پسر مرحوم عبدالحسین خان بن حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی ساخته.

تبریز [مع - م]:

تبریز به کسر تاء و ابوسعید نیز چنین ضبط کرده است: «مشهورترین شهرهای آذربایجان و شهر معمور قشنگی است و قلعه محکمی دارد که با گنج و آجر ساخته‌اند. نهرها از وسط این شهر می‌گذرد و باغات زیاد در اطراف شهر است و میوه‌جات آن ارزان و بهتر از زردآلوی آن که موسوم به «موصول» است هرگز میوه‌ای ندیده و نخورده‌ام. درسنة ششصد و شانزده که در تبریز بودم هشت‌من بغدادی میوه را به نصف گندم (حبه) طلا می‌فروختند. عمارت حکومتی تبریز را با آجر قرمز منقش

بنا کرده‌اند و بسیار محکم ساخته‌اند. طول این شهر هفتاد و سه درجه و سدس درجه و عرض آن سی و هفت درجه و نیم است. در زمان متوکل، روا دازدی پس از آن که آذربایجان را مسخر کرد در تبریز قرار گرفت و آن وقت تبریز فقط یک قریه بود و خباء پسر رواد و سایر پسرهای رواد در آن عمارت ساختند و باروئی دورا و کشیدند و مردم با ایشان بدانجا آمده منزل گرفتند و از آن وقت روبه‌آبادی گذاشت. چند قسم پارچه ابریشمی در این شهر می‌بافند که آنها را عتابی (۸) و سقلاطون و خطابی می‌گویند و نیز اطلس و سایر منسوجات در این شهر به عمل می‌آورند که حمل به بلاد شرقی و غربی می‌نمایند. در سنه ششصد و هجده هجری لشکر مغول به آذربایجان تاخته اهل تبریز اموال زیادی به ایشان داده تا کار به صلح گذشت و از شر ایشان ایمن شدند. جماعتی از اهل علم منسوب به این شهرند». انتهى.

حمدالله مستوفی گوید: «تبریز از اقلیم چهارم است. شهری اسلامی و موسوم به قبة الاسلام است و از بناهای زییده‌خاتون زوجه هارون الرشید و آن را در سال صد و هفتاد و پنج ساخت و بعد از شصت و نه سال در سال دویست و چهل و چهار در عهد متوکل عباسی زلزله آن را خراب کرد و خلیفه آن را دوباره آباد نمود و بعد از صد و نود سال در چهاردهم صفر چهارصد و سی و چهار، باز به کلی خراب شد. در [مجمع الممالک] (۹) قاضی رکن‌الدین جوینی مسطور است که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در آنجا بود و حکم کرد که در فلان (۱۰) شب آن شهر به زلزله خراب خواهد شد و حکام به‌الزام مردم را از شهر بیرون بردند که تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و در آن شب آن شهر به کلی خراب شد و تقریباً چهل هزار نفر در آن واقعه هلاک شدند. [امیر و هسودان] ابن محمد پسر رواد (۱۱) از دی که در آن وقت از جانب قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سال چهارصد و سی و پنج

۸- خاری مخطوطاً عتابی خوانند و عتاب نام شخصی است که آن خارا منسوب به او است

(برهان قاطع).

۹- نزهة القلوب: «مجمع ارباب الملک».

۱۰- متن: «آن».

۱۱- متن: «داود».

به‌اختیار منجم مذکور به‌طالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نخواهد بود و خطر سیل او را هست و تاکنون که سیصد سال است حکم او راست آمده است و هرچه زلزله در این شهر شده خرابی عظیمی رونداشته و سببش آن که در این زمین قنوات بسیار اخراج کرده‌اند و منافذ زمین گشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمی‌تواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی‌افتد. دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه دارد. و در عهد مغول چون این شهر دارالملک شد خلائق در آنجا جمع شدند و در بیرون شهر عمارت کردند تا به مرتبه‌ای که بر در هر دروازه زیاده از شهر اصلی آبادانی شد. غازان خان آن را باروئی کشید چنان که تمامت باغات و عمارات حوالی و دیه‌ها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود. و قبل از آن که این بارو تمام شود غازان خان درگذشت. دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد در خارج باروی غازان خانی، غازان خان در موضعی که موسوم به شام است شهر چه ساخت جهت خوابگاه خود (۱۲) و در آنجا عمارات عالی به بنا کرد که در تمام ایران نظیر آن یافت نمی‌شود. بر بالای شهر، وزیر سعید خواجه رشیدالدین به موضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه‌ای دیگر ساخته نام آن را «ربع رشیدی» کرد و در او عمارات فراوان عالی بنا کرد و پسرش وزیر غیاث‌الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود و وزیر خواجه تاج‌الدین علی‌شاه جیلان تبریزی در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز است و صفه‌ای (۱۳) بزرگ که از ایوان (۱۴) کسری که در مداین است بزرگتر بود در آن بنا نهاد. ولی چون در عمارتش تعجیل کردند استحکامی نیافته خراب شد و فرود آمد. و در آن مسجد انواع تکلفات به تقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بی‌قیاس در آن به کار بردند و شرح آن را زمان (۱۵) بسیار باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب

۱۲- یعنی برای مقبره خود (ع).

۱۳- متن: «صفحه».

۱۴- متن: «که از صفحه ایوان».

۱۵- متن: «شرح آن را در زمان بسیار باید».

در تبریز و در این دو شهر چه است که در تمامی ایران نیست. شهر تبریز باغات بسیار دارد و آب مهران رود که از کوه سهند می‌آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده‌اند که در آن باغات صرف می‌شود و هنوز کافی نیست. هوای تبریز به سردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه. ارتفاعش غله و سایر حبوبات به‌غایت نیکو می‌آید و میوه‌هایش در نهایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود به‌تخصیص امروز تخم خلف و پیغمبری (۱۶) و سیب میلانی و زردآلوی حلونیی و تخم احمد و انگور خردۀ (۱۷) رازقی و ملکی و طبرزد (۱۸) و خربزۀ مجدالدین و یاقوتی و آلوی زرد که مثل آن جای دیگر نیست. مردم تبریز سفید چهره و خوب صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان شافعی‌اند و از مذاهب وادیان دیگر بی‌شمارند و در او معاشران به‌غایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند و فقیر و غنی آنجا خالی از کسب نباشند. و در آن دیار متمادی بسیار است و ایشان در دوستی و صحبت سخت سست نهادند و در حق ایشان گفته‌اند،

رباعی

هرگز نبود به طبع تبریزی دوست
مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیابی صادق
گرنیز غریب است که تبریزی خوست
و مولانا همام تبریزی در جواب این رباعی گفته:
تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست
مغزند مپندار تو ایشان را پوست
باطبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

۱۶- متن: «خلف پیغمبری».

۱۷- ایضاً: «خورده».

۱۸- طبرزد- تبرزد: نبات (قند سفید) نوعی انگور در آذربایجان که حبه‌هایش سفت

است (فرهنگ معین).

ومن این رباعی را گفته‌ام:

تبریز بهشت است و گروهش چون حور
حوری بود از لطف زبد فعلی دور
با ناکس و ناجنس نمی آمیزند
زیرا نشود جمع به هم تن (۱۹) و بخور

ورنود آنجا سخت خیره کشاند و این حال ناخوش برابر است با خوشیهای آن شهر. و در آنجا به چند موضع مقابر متفرق است: چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاران و غیر ذلک. و در این مقابر مزارات متبرک بسیار است مثل مقبره فقیه زاهد و [امام] جعده و ابراهیم کوامان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صابین الدین و کمالینی و مالینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نورالدین سمارستانی (۲۰). و در مقبره سرخاب از شعرا انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا (۲۱) و به دیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی و به ده شادآباد پیرشروان و برکوه سهند از صحابه رسول (ص) سپهسالار اسامه بن شریک و در کنار سراورود (۲۲) مزار ابوالمحجن کرد و به قریه سرده رود مزار قیس و در باویل رود مزار عجل برادر حمزه و به مقبره سرخاب مزار امیه بن عمر [و بن] (۲۳) امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیار است. حقوق دیوانی آن شهر به تمغا (۲۴) مقرر است و در سنه اربعین خانی هفتصد و هفتاد تومان و پنج هزار دینار در دفاتر دیوان ثبت است. و هفت ناحیه است: ناحیه مهران رود که به طرف شرقی شهر و از در شهر تا پنج فرسنگ است. ناحیه

۱۹- یعنی بوی ناخوش.

۲۰- درباره مقابر و مزارات تبریز رجوع شود به «روضات الجنان» حافظ کربلانی حسین

(تصحیح جعفر سلطان القرائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۱ در ۱۳۴۴ و ج ۲ در ۱۳۴۹).

۲۱- درباره کوه سرخاب که مقبره الشعراء لقب یافته رجوع شود به «کوی سرخاب تبریز»

تألیف ضیاء الدین سجادی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۶.

۲۲- متن: «سراورد».

۲۳- تکمیل از نزهة القلوب.

۲۴- تمغا: مالیاتی که به مال التجاره و سرمایه بسته می‌شد، رسومات و عوارض شهرداری.

سرد و صحرا به طرف جنوب مایل به مغرب به يك فرسنگی شهر افتاده و دیه‌های آن باباغات شهر متصل است و اکثر باغستان آن مواضع به هم پیوسته چنان که فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوه‌های خوب دارد. و ناحیه باویل رود که در جنوب مغرب و بر چهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی سخت بانزمت است و در حقیقت ناسخ نسخه سغد سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان و مامشان رود همدان است و بیست و پنج پاره دیه دارد. و ناحیه ارونق بر غرب شهر است و آغازش از سه فرسنگی شهر تا پانزده فرسنگی و عرضش تا پنج فرسنگ باشد. و حاصل نیکو دارد و از غله و انگور و میوه مدار تبریز به ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دیه است اکثرش معظم که هریک قصبه‌ای است چون سیس و نیست و شبستر و کوزه کنان و دایغان و صوفیان و غیره. و ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب در شمال بریک فرسنگی تا چهار فرسنگ از شهر است و غله‌اش باریع و ده من آرد آنجا شانزده من نان کند و قریب چهل پاره دیه است. و ناحیه خانیم‌رود (خانم‌رود) (۲۵) و ناحیه بدوستان بر شمال شهر است، خلف رود قات، سی پاره دیه است. حقوق دیوانی این نواحی که به وقف خاص غازی تعلق دارد صد و هشتاد و پنج هزار دینار مقرر دارد و تمام حقوق ولایت بیست و هفت تومان و نیم باشد و باتمغای شهر صد و پانزده تومان می‌شود.

واز تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت براین موجب است: تا اوجان هشت فرسخ، تا اردبیل سی فرسخ، تا اشنویه بیست فرسخ، تا ارومیه بیست و چهار فرسخ، تا اهر چهارده فرسخ، تا پیشگین (۲۶) هجده فرسخ، تا خوی بیست فرسخ، تا سلماس هجده فرسخ، تا سراب بیست فرسخ، تا مراغه بیست فرسخ، تا دهخوارقان به راه مراغه هشت فرسخ، تا مزید یازده فرسخ، تا نخجوان بیست و چهار فرسخ. . انتهى . و نیز حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال گوید: «کوه سهند به آذربایجان و بلاد تبریز و مراغه و دهخوارقان و اوجان در حوالی آن است و دورش بیست و پنج فرسنگ بود و قله‌اش احياناً از برف خالی بود». انتهى.

صاحب آثارالاول گوید: «تبریز بزرگترین شهر آذربایجان و دارالملک آنجاست. هیچ شهری در آذربایجان از فتنه مغول محفوظ نماند مگر این شهر. خیرات آن زیاد و صناعات آن بسیار. ولی الآن رونق این شهر رفته است. زیرا که در جنگی که در میانه عثمانی و شیعه در وقت ورود عثمان پاشا به تبریز اتفاق افتاد (۲۷) بسیاری از مردم آن کشته شدند و از آبادی آن کاسته شد». انتهى.

صاحب زینة المجالس که اغلب اقوال آن نقل از حمدالله مستوفی است در شرح تبریز گوید: «شیخ حسن چوپانی عمارتی عالی در این شهر ساخت که به آن زینت و استحکام پیش از آن در تبریز عمارتی نساخته بودند و اکنون به استادشاگرد مشهور است و جهانشاه بن قرایوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز ساخته که مثل آن عمارتی در ربع مسکون نیست و همچنین حسن بیک بن علی بن قرا عثمان ترکمان (۲۸) مسجدی دیگر در غایت تکلف بنا نموده و حضرت خاقان مغفور (مقصودش یکی از سلاطین صفویه است) نیز مسجدی در کمال زینت و لطف و استحکام ساخته بود. امارومیه به سبب عداوتی که با دودمان ولایت نشان داشتند مسجد را به کلی ویران ساختند و اکنون به واسطه خرابی این طایفه یک درخت سبز در آن دیار نمانده. و در عهد خاقان جنت مکان بعضی در مذهب تشیع غلو تمام داشتند و برخی دیگر بر مذهب تسنن باقی بودند چون اکثر مردم تبریز افیون می خوردند در صبح هر کس به ایشان سخن گوید جواب درشت شنود و بعد از پیشین که کیف ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنود به زبان تواضع و ملایمت جواب گویند». انتهى.

صاحب تقویم البلدان گوید: «در لباب مسطور است که تبریز اشهر بلاد آذربایجان است. عامه آن را توریز گویند. ابن حوقل گوید تبریز در عظمت نزدیک به خوی است و از زمان هلاکوخان پای تخت سلاطین مغول بوده تا وقتی که خربنده (۲۹) شهر جدیدی بنا نمود و آنجا پای تخت شد و از تبریز دارالملکی انتقال کرد. ابن سعید گفته در

۲۷- یعنی در زمان سلطان محمد خدا بنده صفوی پدر شاه عباس.

۲۸- یعنی اوزون حسن مؤسس سلسله آق قویونلویان (بایندریه) متوفی در ۸۸۳ ه. ق.

۲۹- یعنی الجایتو سلطان پادشاه مغول که آغاز سلطنت وی در ۷۰۳ بود و مرگش در

۷۱۶. لقب او را «خربنده» نوشته اند و باید ظاهراً «خوربنده» باشد.

عصر ما تبریز حاکم‌نشین آذربایجان است در آبهای آن اندك مرءة شوری هست. مدارس خوب دارد». انتهى.

مؤلف گوید دارالسلطنه تبریز دارالملک مملکت آذربایجان واز بلاد معظمه و شهرهای مشهور ایران است. بعضی مورخین قدیم اسم پای‌تخت آذربایجان را «کاضا» و برخی دیگر «کانضاک» و لقب آن‌را «شاهستان» نوشته‌اند و این هردو اسم در زبان عبری به‌معنی محکم و در لغت ارامنه به‌معنی گنج است و چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره در پای‌تخت آذربایجان محروس می‌داشته‌اند به‌این اسم موسوم بوده و این آن کاضائی نیست که در تورات ذکر شده بلکه آن از شهرهای بیت‌المقدس است که صمصام که اولین پهلوان جهان بوده در آن خرابیها نموده و مطلب از ما نحن‌فیه خارج است. پس از چندی دارالملک آذربایجان داوریز نامیده شد و این اسم به‌لغت اهل ارمنستان به‌معنی انتقام است و وجه تسمیه این که اردوان پادشاه ایران که از سلاطین ارشاکوئی یعنی اشکانیان و با خسرو کبیر که از پادشاهان ارامنه بود هم‌سلسله و بدین واسطه باهم کمال دوستی و اتحاد را داشتند. وقتی که اردشیر اول پادشاه ساسانیان که ابتدا وزیر اردوان بود باوزرای دیگر متفق شده و لشکر بسیاری جمع کرده يك‌سال با اردوان قتال و آخر الامر او را دستگیر کرد و بکشت و خود بر سر پادشاهی نشست، خسرو کبیر بعد از استماع این خبر نظر به‌مودتی که با اردوان داشت برای کشیدن انتقام دوست حقیقی خود به‌مقاتله اردشیر پرداخت و ده سال در میان ایشان کارزار بود و اگر چه غالباً اردشیر غالب بود ولی آخر کار پای ثباتش از پیش رفته از مقابل لشکر خسرو فرار و خسرو تاخاک هند او را تعاقب نمود و در مراجعت در آذربایجان در سرحد این مملکت و خاک ارمنیه در سال دویست و پنجاه و سه مسیحی شهری بنا کرده و داوریز نام نهاد. یعنی این است انتقام. و این که صاحب تقویم‌البلدان گوید تبریز را عامه «توریز» گویند ظن نزدیک به یقین است که همان داوریز به سبب قریب المخرج بودن دال و تاء، تاوریز و اندك اندك توریز شده و چون اختلاط لغت عرب و عجم درجه کمال یافت‌زای فارسی نیز زای عربی شد و دردهن عامه «توریز» ماند و خواص چنان که معمول است واو را قلب به یاء

نموده تبریز گفتند. واین که عقیده یاقوت حموی و حمدالله مستوفی و بعضی دیگر این است که تبریز از بناهای زبیده زوجه هارون است دور از منهج تحقیق و حق این است که زبیده مجدداً به آبادی آن پرداخت. و بعضی گفته اند که زبیده دیری مبتلا به تب بود و برای تغییر آب و هوا و دریافت مکانی که موافقت با مزاج او نماید گردش می کرد تا به آذربایجان رسید و در محلی که تبریز است تب او قطع شده لهذا در آنجا در سال صد و هفتاد و پنج هجری شهری بنا کرده گفت چون در اینجا تب من ریخت این شهر موسوم به تبریز باشد. ولی صواب همان است که ذکر شد. یعنی زبیده این شهر را که منطمس شده بود تجدید عمارت نمود و ممکن پس از تجدید کردن، آن را به سبب مسطور تبریز نامیده باشد. بهر حال دریک فرسخی شهر مزبور در طرف مشرق قناتی زبیده احداث کرده موسوم به اسم خود نموده و هم اکنون به قنات زبیده مشهور است.

و بعضی دیگر از مورخین، نسبت بنای شهر تبریز را به یکی از سلاطین عجم داده اند و نیز جمعی لفظ تبریز را عربی دانسته اند و در این صورت به معنی خروج به جهت قضای حوائج و بیرون آمدن از برای مسابقه در فضل و هنر است و این معنی مطلقاً ربطی و مناسبتی به اسم شهر بودن ندارد.

طایفه ای تبریز را همدان قدیم گفته ولی این خبر نیز حرفی دور از مأخذ است. برخی دیگر «سوزان» را که در تورات در فصل اول از کتاب استر در آیه دوم و در کتب دیگر کراراً ذکر شده تبریز فرض نموده اند و این خیال نیز بعید و «سوزان» به قاعده باید شوشتر باشد نه تبریز (۳۰).

بالجمله تبریز در هفت فرسخی دریاچه ارومیه و در میان مشرق و شمال واقع و درسی و هشت درجه و پنج دقیقه و ده ثانیه عرض شمالی و چهل و چهار درجه و دوازده دقیقه و سی ثانیه طول مشرقی می باشد.

۳- شوشن یا سوسن. این شهر باستانی را با جاهلق تطبیق می کنند. لوسترنج می نویسد:

«در دو جانب رودخانه کارون چهار فرسخی شمال باختری ایذج شهر کوچکی است موسوم به سوسن که عروج هم نامیده می شود. عروج یا سوسن به نام جاهلق هم معروف بود» (ترجمه محمود عرفان، بنگاه و ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷).

مواضع این شهر مسطح و روح و صفای آن زیاد و آب و هوای آن سازگار و نهایت خوبی و اعتدال را دارد. منتها درجهٔ گرما در تبریز هشتاد و دو درجه و بیشتر از سی و چهار روز امتداد نخواهد داشت و آخر درجهٔ سرما بیست و هشت و امتداد آن دو ماه است. از سمت مشرق آبادی شهر متصل به دامنهٔ کوه سرخاب و از جانب مغرب به منتهای یانق و از طرف جنوب به اطراف کوه سهند و شمال آن باز است. قلعهٔ این شهر را تقریباً هفتاد سال قبل نجفقلی خان دنبلی ساخته و دیواری بس محکم داشته. خندق اطراف آن را در هزار و دویست و چهل و یک نواب نایب السلطنه مرحوم طاب‌ثراه (عباس میرزا) احداث نمودند. ولی دیوار قلعهٔ مسطور حال خراب و آنچه هم باقی مانده بود به حکم دیوان همایون از میان برداشته و به جای آن خانه و آبادی ساخته‌اند و عمارات و بیوتات اندرون شهر را متصل به بیرون می‌نمایند. ولی دروازه‌های قدیم هنوز باقی است و به هشت دروازه مشهور است و اسامی آن از این قرار است: خیابان، باغ میشه، سرخاب، شتربان، اسلامبول، گجیل، مهادمهین، نوبر. اما قلعه‌ای که غازان خان در سنهٔ هفتصد و دو هجری برای تبریز بنا نمود دارای پنج دروازهٔ بزرگ و هر دروازه روبه جانب جادهٔ بزرگ شهری بازمی‌شده از جمله یکی رو به جادهٔ بغداد و یکی به جادهٔ عراق و یکی به جادهٔ خراسان و یکی به جادهٔ اران بوده. و هشت دروازهٔ کوچک میان این پنج دروازه قرار داده بود که هشت دروازهٔ قدیم که مسطور شد عبارت از آن است. عرض دیوار این قلعه را ده ذرع و طول آن را پنجاه و چهار هزار قدم و محیط به محلات چرنداب و سرخاب و بیلان کوه و باغات نوشته‌اند.

جمعیت شهر تبریز مطابق نگارش علمای قدیم جغرافی، در اعصار قدیمه پانصد هزار نفر بوده و زمانی که شاردن مسافر فرانسوی به تبریز سفر کرده از قرار تعیین او پانصد و پنجاه هزار نفر و قدری بعد از آن سیصد و پنجاه هزار نفر و شصت سال قبل پنجاه هزار نفر و حال دوباره روبه ازدیاد نهاده و از قرار تخمین به دویست هزار نفر رسیده. اسامی محلات تبریز از این قرار است: نوبر، خیابان، سرخاب، دوه‌چی، ویحویه، مهادمهین، امیرخیز، باغ میشه. و این محلات را توابع است که اسامی آنها نیز از این قرار است: شش کلان، پل سنگی، چرنداب، مقصودیه، اهراب، مرالان، سیلاب، اخونی، لیل‌آباد، قرا آقاج، چوست

دوزلو، راسته کوچه، سنجلان، چهارمنار. و مزارعی که به شهر متصل است: قراملك، لاکه دیزج، خطیب، حکم آباد، یاریخ، بیلان کوه، کوچه باغ، شنبغازان. دورآبادی شهر تبریز تقریباً شش فرسنگ است و در اطراف شهر باغات خوب وسیع باصفا به عمل آورده اند و به قدر کفاف، قنوات بسیار خوب دارد که هر قناتی احداث تفرجگاهی نیکو نموده است. شهر تبریز مشحون است به عمارات خوش منظر و مساجد عالیّه و مدارس رفیعّه و مشاهد متبرکه و حمامهای پاکیزه و بازار و دکاکین و خانات وسیع که اکثری دوطبقه یعنی تحتانی و فوقانی است و جبهه خانه و قورخانه و قراولخانه و دوتلگرافخانه که متصل به درب عمارت حکومتی می باشند. دورنمای شهر خاصه از طرف خلعت پوشان بسیار خوش نما و وضع و محاذاتی دارد که نهایت باصفا و دلنشین است. در انتهای آبادی، رودخانه سرخاب که مشهور به آجی است جاری و پل عظیمی که عبارت از هجده چشمه است بر روی آن ساخته اند و رودخانه مهران رود که آن را «میدان چائی» نیز گویند از وسط شهر می گذرد و در مواضع عدیده برای عبور مردم، روی این رودخانه پل دوچشمه است و از جغرافی قدیم چنین مستفاد می شود که دویست سال پیش از این دومیضخانه معظم در این شهر بوده.

خلاصه در تبریز دوقورخانه ساخته اند که کمال خوبی و انتظام را دارد: یکی در بیرون شهر در سمت یانق که در آن باروت (۱) بسیار خوب اعلی به عمل می آورند و عمله جات و قراول زیاد دارد و یکی دیگر در میان شهر و در ارك واقع است که آتش بازی و گلوله و ساچمه و عراده و کیسه توپ و سایر مایحتاج توپخانه در آن ساخته می شود. جبهه خانه هم متصل به دیوانخانه این شهر هست و از بازاری که در آن از هر قبیل ارباب صنایع و استادان قابل جمع و به ساختن اسباب و اسلحه نظامی و آلات و ادوات جنگ مشغولند دری به این جبهه خانه باز می شود. توپخانه موسعی هم در جنب دیوانخانه ساخته اند و زیاده از سی باب قراولخانه در داخل و خارج شهر بنا کرده اند و از افواج ساخلوی در تبریز همیشه از روی ترتیب نوبه دوفوج در قراولخانه ها و قورخانه و جبهه خانه و نیز برای مشق کردن در میدان شهر حاضر هستند و وضع این قراولخانه ها

از بدو سلطنت و بعد از جلوس ابد مأنوس اعلی حضرت اقدس شاهنشاه جهمجاه روحنا فداء می باشد و بدین واسطه در این عهد ابد مهد شهر منظم و رعایا از هر گونه فتنه از قبیل دزدی و شرارت جهال و غیره محفوظ و آسوده اند.

سقف بازار تبریز تا چند سال قبل اکثر بلکه تماماً تیر پوش بود و بدین جهت گاهی که صاحبان دکانین غفلت می کردند یا نقیصی حادث می شد و آتش می گرفت. هر سال مبلغی به این جهت متضرر می شدند. در چهارپنج سال قبل به حکم نواب والا شاهزاده مؤیدالدوله (۲) بیشتر از سقفهای تیرپوش را طاقپوش کرده اند و قلیلی از آن به حالت اولیه باقی است و از این جهت کمال آسودگی را حاصل نموده اند.

کاروانسراهای دوطبقه بزرگ به انضمام تیمچه ها و دالانها که همه مملو از مال التجاره است تقریباً چهل و پنج باب می شود و دکانین واقعه در بازار قریب به پنج هزار باب و نزدیک هزار و پانصد باب دکان هم در گذرهای محلات و در دروازه ها ساخته و همه روزه بر تعداد آن می افزاید. ولی در ایام شاردن مسافر سابق الذکر مطابق نگارش او در این شهر پانزده هزار باب دکانین بوده است. چنان که شماره کاروانسراهای واقعه در بیرون شهر نیز سیصد باب بوده. ولی حالا در اطراف قلعه صد باب کاروانسرا احداث کرده اند. از سکنه شهر قریب چهارصد خانه وار ارامنه می باشند که بعضی از آنها تبعه خارجه و برخی دیگر رعیت داخله هستند و کسب و صنعت آنها تجارت و خرازی و زرگری و چخماق سازی

۲- طهماسب میرزا مؤیدالدوله پسر دوم محمد علی میرزا دولتشاه داماد عباس میرزا. وی سالها در ولایات و ایالات ایران مثل کاشان و همدان و کرمان و فارس حکومت داشت. وی اولین شاهزاده بزرگی است که حاضر شد به عنوان وزیر، پیشکاری و لیمعهد (مظفرالدین میرزا) را بپذیرد. وی در سال ۱۲۹۷ درگذشت. طهماسب میرزا شعر می گفت و «سرور» تخلص می کرد در علم فقه نیر دستی تمام داشت و کتابی در این علم نوشته به نام «فقه مؤیدی». او بسیار متکبر و متفرعن بود و در این صفت زشت مشهور بلکه ضوب المثل. شرح حال وی به قلم و انشای خودش در پایان این کتاب ضمیمه شده است و در تاریخ تبریز نادر میرزا و شرح حال رجال ایران (ج ۲ ص ۱۹۹ و ۲۰۰) و حدیقه الشعرا سید احمد جهرمی دیوان بیگی تحت عنوان «سرور قاجار» شرح حالش هست.

وقنداق سازی و خیاطی است. از قرار معروف، نواب نایب السلطنه مبرور البسه الله حلل النور (عباس میرزا) محض آسودگی این طایفه که در شهر اسلام، به همه قسم کسب، قدرت نداشتند ایشان را از مالیات و عوارض معاف نمودند. اعلی حضرت شاهنشاه جم‌جاه متعالله و جمیع المسلمین بطول بقائه نیز امضای حکم نواب نایب السلطنه طاب‌ثراه را مرحمت فرمودند. این طایفه برای تقدیم رسوم مذهبی و عبادت در دوجا کلیسا ساخته‌اند: یکی در بیرون شهر و یکی در داخل بلد و زیارتگاهی نیز در محله مرالان در سمت یانق دارند که به اسم حضرت مریم علیها السلام معروف است. و نیز برای تعلیم و تعلم دومدرسه یکی در بیرون شهر — که آن بسیار کوچک است — و دیگر در داخل دارند که هجده سال است بنای آن به نام نامی سرکار اعلی حضرت قدر قدرت خسروانه — روحنا فداء — زیور تمامی یافته و در آن تحصیل فنون علوم هندسه و جغرافی و غیره و السنه مختلفه از فارسی و عربی و فرانسه و ارمنی می‌نمایند. همین که ترقی معلمین معروض خاکپای مبارک افتاد، محض شمول عنایت و تشویق و تربیت این ملت، سالی دویست و پنجاه تومان برسبیل استمرار و وظیفه و مقرری برای متعلمین مرحمت فرمودند که مایه مزید افتخار ملت مزبوره گردید. و علاوه بر این چند نفر از خانه‌زادان ملت مزبوره که قابلیت و استعداد به هم رسانیدند به نوکری و خدمتگزاری دیوان اعلی سربلند شدند. خداوند تبارک و تعالی وجود مبارک این پادشاه جم‌جاه را پاینده و دعائم این دولت ابد آیت را مشید فرماید که از هیچ گونه تربیت و عنایت در حق رعیت داخله و خارجه مضایقه نمی‌فرمایند.

بالجمله از ملت یهود نیز در این شهر قریب بیست نفر هست که مشغول زرگری و جواهر فروشی می‌باشند و خانه و مسکن معین ندارند. اعیان و بزرگان شهر تبریز برای درس و تعلیم اطفال خود معلمهای مخصوص دارند و بعضی تحصیل زبان فرانسه می‌نمایند و مکتبهای کوچک نیز در سرمحله‌ها و کوچه‌ها هست که اطفال رعیت به معلم اجرت داده درس می‌خوانند. ولی، به عقیده مؤلف و نگارنده این کتاب، اگر علاوه بر آنچه هست یکی دو مدرسه معظم دارالفنون مانند، بزرگان و ارباب ثروت برای تحصیل اطفال فقرا و غیره دایر می‌نمودند — به این

معنی که جمعی از متمولین بالاشترک ملکی و مستقلی خریده وقف این کار ثواب کرده و منافع آن را صرف دایر ساختن یک دو مدرسه معظم می کردند و اطفال فقرا و غیره مجاناً در آن مدارس به تحصیل علوم و تکمیل فنون و دریافت السنه مختلفه می پرداختند - در این شهر آباد به زودی علم و هنر رواج کامل می یافت و بهترین حسنات و کارهای خیر و مایه نفع و اجر عظیم دنیوی و اخروی بود و هرآینه از جانب دولت جاوید شوکت قاهره شیدهالله تعالی نیز به ایشان کمک و اعانتی مبذول می شد.

در تبریز پنج قنصلگری می باشد: روس، انگلیس، فرانسه، عثمانی، بلجیک. بالجمله تبریز و سایر بلاد آذربایجان چون قبل از اعتلای لوی جهانگشای سلاطین قاجار ابدالله تعالی شوکتهم غالباً مورد حوادث و موقع نوازل بود و به اسباب عدیده که از جمله وقوع زلزله های شدید و جنگهای فیما بین دولت ایران و عثمانی و تاتار و غیره باشد و بلکه به همین جهت آثار و ابنیه عالییه قدیمه از سلاطین متقدمه که در آذربایجان پادشاهی کرده اند باقی نمانده مگر قلیلی از خوانین مغول و سلاطین صفویه که در محل خود مذکور خواهد شد. ولی بعد از آن که سلسله علییه قاجاریه اریکه خسروی را مزین کردند، خاصه در زمان نواب نایب السلطنه، که مملکت آذربایجان در آن زمان اکثر اوقات بلکه همه وقت در تحت حکمرانی نواب غفران مآب محروس بود، این مملکت بتمامه آباد و آراسته گردید.

ذکر ابنیه معتبره تبریز

از جمله عمارات سلطانی این شهر یکی عمارت نواب نایب السلطنه مرحوم است که حضرت مستطاب اشرف ارفع والا ولی عهد آسمان مهد دولت ابد آیت قاهره (۳) ادام الله اقباله العالی در آن تشریف دارند و کمال آبادی و معموریت را دارد. بعضی جاهای این عمارت فی الجمله خرابی به هم رسانیده بود حسب الامر تعمیر شد و الحال هم استادان قابل و

۳- مظفرالدین میرزا که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه (۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۳) به

جای پدر به سلطنت نشست.

معماران کامل مشغول مرمت و تزیین آن می‌باشند و عمارت دیگر در باغ شمال واقع و آن هم از بناهای نایب‌السلطنه مرحوم طاب‌الله ثراه است. خود این باغ وسیع و به‌قدر گنجایش پنجاه خروار بذر افکن زمین دارد که آن را چهار تخته باغ و یک تخته گلزار نموده‌اند و درمقابل عمارت قدیم آن برحسب امر اقدس‌اعلی حضرت اجل اعظم ولی عهد گردون مهد معظم عمارت بسیار خوب ممتازی بنا نموده‌اند و در کار اتمام آن هستند. وضع این عمارت را طوری قرار داده‌اند که گلزار در میان این دو عمارت اتفاق افتاده و در وسط گلزار، برای وحوش، خانه ساخته و از انواع غریب و عجیب آن در آنجا جمع آورده‌اند و کنارخیابان را از ابتدا تا انتها محجر نصب نموده‌اند.

عمارت دیگر در باغ صفا در دامنه کوه سرخاب واقع و نیز از بناهای نایب‌السلطنه مبرور است که حال فی‌الجمله خرابی دارد.

بنای دیگر عمارتی است مشهور به «شاه‌گلی» که در یک فرسخی شهر در سمت شرقی دریاچه بزرگی شاهزاده قهرمان میرزای (۴) مرحوم ساخته است. بنیان این عمارت در وسط دریاچه گذاشته و عبارت است از کلاه فرنگی دو طبقه بسیار آباد که نهایت با روح و صفا بوده است و از وسط دریاچه خیابانی برای راه کلاه فرنگی تعبیه شده و کوه بلندی را که مقابل این عمارت است پله‌پله نموده و مجموع را گلستان کرده‌اند و بزرگی این دریاچه به درجه‌ای است که به‌قدر دوسنگ آسیا آب وارد آن می‌شود و مع ذلك در مدت شش ماه پرو مملو می‌گردد.

بنای دیگر در خلعت پوشان است که در یک فرسخ و نیمی شهر واقع می‌باشد. این عمارت را نیز در میان دریاچه بزرگی ساخته‌اند و خود خلعت‌پوشان از جاهای باصفا و تفرجگاه است درخت زیادی در آنجا کاشته‌اند و از کثرت و بسیاری آبی که دارد جز فصل زمستان در سایر فصول همیشه زمین و اشجار آن نهایت سبز و خرم است.

واز عمارات غیرسلطانی در تبریز یکی عمارت عزیزخان

۴- قهرمان میرزا پسر هشتم عباس میرزا و برادر تنی محمد میرزا (- محمدشاه). وی در حکومت آذربایجان در سال ۱۲۵۵ درگذشت.

سردار کل (۵) است که در محله شش کلان واقع و درزیبائی از روی حقیقت اولین عمارت این شهر است. بعد از آن عمارت مرحوم میرزا احمدخان ساعدالملک است (۶). بعد از آن عمارت امین لشکر (۷) و بعد عمارت میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله که سابق در این شهر سمت نایب‌الوزارگی داشته و حالا از اجزاء دارالشورای دولتی و وزیرتجارت وزراعت می‌باشند و عمارت ملک قاسم میرزای (۸) مرحوم که در یانق واقع است و از این قبیل عمارات در شهر و بیرون شهر از شاهزادگان و خوانین و بعضی تجار و قنصل‌های دول خارجی بسیار است. من جمله از باغات که دارای عمارت و در خارج شهر است یکی باغ ساعدالملک مرحوم است که در وزیر آباد می‌باشد و باغ و وزیر نظام (۹) مرحوم در خیابان و باغ حکیم کارمیک (۱۰) دریانق که ملکی حاجی جعفر دلال مشهور به «دائی» است و باغ بیوک خان مرحوم در پهلوی باغ شمال و باغ حاجی رضای معیر در مرالان و غیره که ذکر جمیع، مایه تطویل است.

ذکر مساجد و مدارس و مزارات متبرکه تبریز

از مساجد معروفه تبریز یکی مسجد جناب شریعتمدار حجة الاسلام است که چهل ستون دارد و بنائی بسیار مرتفع است و در ستونها آیات

۵- عزیزخان مکری ملقب به «سردار کل» فرمانده قوای مسلح ایران. برای شرح حال این بزرگوار که در ۱۲۸۷ درگذشته رجوع شود به مقاله عباس اقبال تحت عنوان «عزیزخان سردار کل مکری» (مجله یادگار سال چهارم شماره ۱ و ۲ ص ۳۷-۶۲) و شرح حال رجال ایران ذیل ماده «عزیز».

۶- پسر میرزا تقی خان امیرکبیر از زوجه نخستین وی (رک «میرزا تقی خان امیرکبیر» از عباس اقبال و «امیرکبیر و ایران» از فریدون آدمیت).

۷- «میرزا قهرمان امین لشکر» که شرح حالش در تاریخ تبریز نادر میرزا و شرح حال رجال ایران (ج ۳ ص ۱۳۱) آمده.

۸- پسر بیست و چهارم فتحعلی شاه که مدتی در آذربایجان حکومت کرده (شرح حال رجال ایران ج ۴ ص ۱۳۸ و تاریخ عضدی ص ۱۸۱).

۹- میرزا فضل الله وزیر نظام پسر میرزا اسدالله نوری و برادر میرزا آقاخان صدر اعظم.

۱۰- Dr. John cormik طبیب انگلیسی که مأمور معالجه عباس میرزا شد ولی

در منزل میامی مرد و عباس میرزا هم درگذشت.

شریفه واحادیث به خط جلی کتیبه نموده‌اند و در ایام هفته جناب معزی‌الیه سلمه‌الله‌تعالی بنفسه دراین مسجد مشغول موعظهٔ حسنه و تنبیه غافلین می‌باشند و غالباً به نشر فضایل و مناقب ائمهٔ هدی سلام‌الله‌علیهم اجمعین و بیان معجزات باهرات می‌پردازند.

یکی دیگر مسجد معروف به مسجد صاحب‌الامر است عجل‌الله‌تعالی فرجه. این مسجد مخصوص جناب حاجی میرزا شفیع است که گاهی خود معزی‌الیه و گاهی ولدایشان سلمه‌الله‌تعالی در آن وعظ می‌فرمایند ولیکن مسجد مزبور بر حسب مساحت چندان بزرگ نیست (۱۱).

یکی دیگر مسجد حاجی میرزا باقر مجتهد - سلمه‌الله - است که تابستانی و زمستانی می‌باشد و زمستانی آن بزرگتر از تابستانی و در پهلوی مسجد جناب میرزا حسین‌آقای حجة‌الاسلام است.

یکی دیگر مسجد شاهزاده که بانی آن شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزای مرحوم طاب مضجعه بوده و در نزدیکی عمارت سلطانی است (۱۲).

یکی دیگر مسجد جناب حاجی ملاعلی است که از مساجد بسیار

۱۱- نادر میرزا در تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز در صفت مسجد صاحب‌الامر چنین نوشته (ص ۱۱۰ چاپ سنگی سال ۱۳۲۳): «اینجا دو مسجد باشد: یکی آن که به جانب قبله آن جانی است، گویند بدین جای حضرت حجت علیه‌السلام را وقتی دیده‌اند. این مسجد یک‌گنبد است استوار و مرتفع ارتفاع آن گز تبریزی و صحن این گنبد مربع و هر ضلعی گز باشد. آنجا که مقام است و از بیرون زیارت کنند از بیرون شبکه آهنین دارد. درون نیز شبکه دارد و بدان جای کس نرود حرمت را و بیم کنند و گرداگرد این گنبد از اندرون غرفه‌ها ساخته‌اند مشرف به صحن. و این بنا عالی است که جعفر‌قلی‌خان دنبلی عمارت کرده به سال یک‌هزار و دوست هجرت و تاریخ آن این سخن باشد: «زحکم خان بشد این مسجد آباد». و آنجا که مقام حجت باشد بدین سالهای نزدیک میرزا علی اکبر که به سفارت روس مترجم باشی بود و مردی مال‌دار با آینه مزین کرد».

۱۲- نادر میرزا در تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز گفته (ص ۱۱۴): «به نزدیکی سرای عمارت کرده معبدی و مدرسه‌ای بخواست ساختن، بنیان و شالیده آن بساختند. آن جنگهای روم و روس نگذاشت که آن بنا تمام گردد و هرچه بساخته بودند نیز منهدم شد تا به سال یک‌هزار و دوست و از هجرت، فرزند یتیم او مهدی‌قلی میرزا که جوانی ماه روی و مشکین سوی بود این مسجد عمارت کرد و مدرسه‌ای نیز طرح ریخت».

ممتاز می‌باشد و خود جناب معزی‌الیه در آن اتیان به‌مواعظ شافیه می‌نماید (۱۳).

و غیر از اینها نیز مساجد در هر محله هست از جمله مسجد مشهور به استاد شاگرد که مخروبه است و قانی مسجد و غیره. و مسجد دیگر به اسم استاد شاگرد بوده که بر حسب جغرافی قدیم پانصد و بیست سال قبل امیر شیخ حسن چوپانی آن را بنا کرده و حال آثاری از آن باقی نیست. گویا این بنای آخر عوض آن ساخته شده است (۱۴). و از مدارس معروفه تبریز یکی مدرسه طالبیه و دیگری صادقیه و مدرسه مشهور به مدرسه حاجی صفر علی و مدرسه حسن پادشاه و مدرسه خواجه علی اصغر (۱۵) و غیره است.

۱۳- نادر میرزا در صفت مسجد حاجی ملا علی چنین نوشته (ص ۱۱۴): «سلیمان خان افشار صائین قلعه که اکنون نیز به جهان است و نزدیک یک صد سال عمر یافته بنا کرده. این مسجدی گشاده و عالی است. اکنون گنبد او بشکسته و کسی نیست که آن [را] عمارت کند. سلیمان خان نیز تنگست شده».

۱۴- ایضاً نادر میرزا در وصف مسجد استاد شاگرد نوشته (ص ۱۰۷): «این معبد به کوی میار میار است. اکنون وسط شهر است. مردم تبریز گویند یک استاد و یک شاگرد این مسجد بساخته. بنای این عمارت را امیر شیخ حسن چوپانی نهاده. حشری نبشته این بنا علاء الدین مشهور به شیخ حسن کوچک کرده و نام آن علائیه است و نام پادشاه که به کتابه نبشته اند سلیمان نواده یثمت بن هلاکو است. به یک سال در سنه اثنی واربعمین و سبع مائه شیخ حسن این مسجد تمام کرد. خطی که در این مسجد نبشته اند خط خواجه عبدالله صیرفی است چون خطوط بعضی از طرف مشرق مسجد شاگرد صیرفی نگاشته «استاد شاگرد» ش نامند».

۱۵- نادر میرزا درباره این مدارس چنین نوشته: «مدرسه طالبیه مدرسه ای مشهور و آباد بود تحت مسجد جامع سه طرف حجره است تحتانی و فوقانی. آنجا طلاب بسیار بودند و مدارس مقدمات عربیت نیز آنجا بود. اکنون از آن اعتبار هیچ نمانده. گویند بانی آن میرزا ابوطالب وزیر آذربایجان بود من ندانم او کیست و به چه تاریخ بوده؟».

مدرسه صادقیه. این مدرسه میان بازار است مسجدی نیکو دارد. بانی [آن] میرزا صادق از مردم بلاد جبل است از روستائی به ده فرسنگی طهران که اشتها رد نامند. اکنون وراث او آنجا باشند. این مدرسه و مسجد موقوفه نیکو داشت از روستا و حمام و بازار. و بازار صادقیه که رسته نیکوست اکنون آباد است. این بازار ویران بود. نایب السلطنه زمین آن را از متولی اجاره

واز جمله مقامات و مزارات تبریز که نهایت محترم است یکی مقام حضرت صاحب‌الامر است عجل‌الله فرجه که خدام و متولی و کفشدار برای این مقام منیف معین است. و یکی مقبره امامزاده بزرگوار سید حمزه است که قبه شریفه او در محله سرخاب واقع است و این روزها امامزاده مزبور را امین‌لشکر تعمیر می‌نماید و از هر طرف وسعت می‌دهد و ایوانهای عالی بنا کرده که هنوز تمام نشده است. یکی مقبره عون‌بن‌علی وزید بن علی رضوان‌الله‌علیهماست که در کوه سرخاب در سمت شرقی شهر واقع می‌باشد و همان کوه به اسم همین امامزاده معروف است. دو امامزاده دیگر در محله چهار منار واقع است و به واسطه مردهور اسامی شریفه آنها مشهود نیست. گویا اسم یکی از آن دو سید اسماعیل باشد و يك امامزاده دیگر در محله مهادهمین مشهور به مسجد دال و ذال است و غیر از اینها مزارات متبرک بسیار است که از بقعه آنها آثاری نیست ولی اسامی آنها در کتب تذکره سلسله امامیه ثبت و احوال ایشان مفصل مسطور است (۱۶).



به سالی سیصد تومان تا سی سال و عمارت کرد. هر سال آن وجه اجاره به طلاب همی رسید تا موعده سر آمد. متولیان را طمع غالب آمد. به دیوان شدند که اکنون دیگر بازار حق ما است. نیک خواهان گفتند صلاح آن باشد که همان سیصد تومان بستانید نشوند. دیوانیان مالیاتی گران بر آن بگذاشتند و به وراث دادند. اکنون آن خراج یکدیگر را گیرند و چیزی نماند که به طلاب دهند. بدان جهت این مدرسه نیز از کار افتاد. مدرسی و طالب علمی ندارد. از موقوفات این مدرسه حمای پس نکو بود که اکنون ویرانه و مزبله است.

«مدرسه حاجی صفر علی به میان بازار عمارت شده این حال حاجی بانی مسجد امام جمعه است مدرسه نیک و مسجدی زیبا دارد اکنون آباد است».

۱۶- برای اطلاع از مقابر و مزارات تبریز رجوع شود به کتاب روضات الجنان و جنات - الجنان تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی به تصحیح جعفر سلطان‌القرائی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ شمسی.

ذکر تجارت و معاملات تبریز وامتنعہ صادر و وارد آن

داد و ستد اهالی این شهر تقریباً هر سال به بیست کرور تومان می رسد و سبب آن که متاع هر مملکت و دولت در این شهر وفور دارد از روسیه و گرجستان و مسکو [= مسکو] و بادکوبه و حاجی ترخان و ارزن الروم و طرابوزان و اسلامبول و لندن و منچستر و مارسیل و ایتالیا و بعض مواضع دیگر اروپا از هر قبیل مال التجاره به تبریز می آید. گمرک این شهر شصت و هفت سال پیش از این دوازده هزار تومان بود. حال به سبب زیاد شدن تجارت و وفور امتعه از سیصد هزار تومان متجاوز است و به غیر از این مبلغ چهل هزار تومان هم مالیات بازار و توابع شهر است. گمرکخانه قدیم را خراب کرده و گمرکخانه بزرگ بسیار وسیعی در حول عمارت سلطانی بنا نموده اند که بهتر از جمیع گمرکخانه های ممالک محروسه است و قرار گمرک با تبعه از قرار صدی دو و آنچه متعلق به اوزان است گمرک آن صدی چهار می باشد و راهداری هم می دهند. اما تبعه خارجه آنچه رعیت عثمانی است قرار آن صدی چهار و صدی پنج و آنچه تبعه اروپا که رعیت روس و انگلیس و فرانسه و غیره باشد از قرار صدی چهار است و راهداری هم از ایشان مطالبه نمی شود. حمل و نقل مال التجاره آنچه از راه طرابوزان است غالباً با قاطر و آنچه از طرف تفلیس است بیشتر با شتر و گاهی هم با عراده است و آنچه از سمت عراق است با شتر و قاطر و یابو و الاغ و آنچه از راه اردبیل برای ما کاریه حمل می کنند با شتر است و وجه کرایه از طرابوزان تا تبریز برای هر يك قانطار – که قریب چهل و پنج من هزار مثقال باشد – از دوازده تومان الی شش تومان است و از تبریز تا طرابوزان هر يك بار که قریب به سی من شاه است از چهار تومان تا هجده هزار دینار است و از تبریز تا تفلیس چهار تومان الی شش تومان است و از تفلیس تا تبریز از بیست و پنج هزار الی سی و پنج هزار دینار است اما شك نیست که کرایه های مسطوره را ترقی و تنزل و گرانی و ارزانی – بر حسب اختلاف وقت و سایر اسباب و علل – می باشد. و مال التجاره که از دول خارج داخل

تبریز می‌شود و از تبریز به خارج می‌رود هر سالی تقریباً از قرار تفصیل ذیل است:

چیت و پارچه سفید از راه تفلیس نه هزار لنگه، از راه طرابوزان سی و هفت هزار و دویست و شصت لنگه.

ماهوت همه جور، از راه تفلیس چهل لنگه، از راه طرابوزان صد و دو لنگه، از راه اردبیل سی لنگه.

پارچه حریر از راه تفلیس چهل و هشت لنگه، از راه طرابوزان پنجاه و هشت لنگه.

کتان روفرش از راه اردبیل دویست و چهل و چهار لنگه. قند از راه تفلیس دوازده هزار لنگه، از راه طرابوزان هشت هزار و چهار صد و پنجاه و شش لنگه.

چای از راه تفلیس پانصد لنگه، از راه طرابوزان صد و سی و دو لنگه. اسباب خرازی از راه طرابوزان پنجاه و نه لنگه. خرده اسباب از راه تفلیس پنجاه لنگه، از راه طرابوزان دویست و هشتاد لنگه، از راه اردبیل ده لنگه.

ظروف چینی از راه طرابوزان نود و چهار لنگه، از راه اردبیل صد لنگه.

گنجه گنه و سایر دواها از راه طرابوزان نود و شش لنگه، از راه اردبیل چهار لنگه.

مشروبات از راه تفلیس چهار صد لنگه، از راه طرابوزان صد و پنجاه لنگه.

اسباب تفنگ و طپانچه از راه طرابوزان چهارده لنگه. بلور آلات از راه طرابوزان سیصد و شش لنگه، از راه اردبیل دویست و پنجاه لنگه.

آئینه بدن نما و نازک از راه طرابوزان دویست و هجده لنگه. جام و نندیک و حاجی ترخانی از راه طرابوزان صد و بیست لنگه، از راه اردبیل سیصد لنگه.

کاغذ تحریر از راه طرابوزان صد لنگه، از راه اردبیل هشتاد لنگه. کاغذ عطاری از راه اردبیل نود لنگه.

سیگار ساخته از راه طرابوزان ده لنگه.

کاغذ سیگار از راه طرابوزان ده لنگه.
 توتون سیگار از راه تفلیس سی لنگه، از راه طرابوزان پنجاه لنگه.
 زنجیرهٔ اصل از راه طرابوزان دولنگه.
 زنجیرهٔ بدل از راه اردبیل چهل لنگه.
 بلغار از راه اردبیل سی لنگه.
 پوست تیماج از راه اردبیل شانزده لنگه.
 آهن نو از راه اردبیل هزار و پانصد لنگه.
 آهن ورقی از راه اردبیل بیست هزار لنگه.
 آهن کهنه و میخ کهنه از راه اردبیل دویست و پنجاه لنگه.
 برنج ورقی از راه اردبیل شش لنگه.
 مفتول از راه اردبیل ده لنگه.
 میخ آهن نو از راه اردبیل صد لنگه.
 آلات چدنی از راه اردبیل دویست لنگه.
 حلبی از راه طرابوزان پنجاه لنگه.
 مس از راه تفلیس پانصد لنگه.
 قلع از راه طرابوزان چهار لنگه.
 اسباب برنج از راه اردبیل ده لنگه.
 سماور از راه اردبیل پنجاه لنگه.
 نخ کنب (۱) از راه اردبیل ده لنگه.
 ریسمن از راه اردبیل چهارصد لنگه.
 تلیس باربند از راه اردبیل شصت لنگه.
 شمع کافوری از راه اردبیل صد و پنجاه لنگه.
 املاح و زاجات تخمه فروشی از راه اردبیل دویست لنگه.
 قهوه از راه طرابوزان صد لنگه.
 واز مال مزبور به قدر دوثلث به عراق می‌برند و یک ثلث در آذربایجان
 صرف می‌شود.

و آنچه از تبریز به خارجه می‌برند از مال آذربایجان و سایر ممالک ایران تخمیناً

ابریشم از آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه طرابوزان
ششصد لنگه.

پیلۀ ابریشم از سایر ممالک ایران از راه تفلیس دویست و بیست
لنگه، از راه طرابوزان دویست و بیست و شش لنگه.

پنبۀ آذربایجان از راه تفلیس دویست و بیست و شش لنگه، از راه
طرابوزان هفت هزار و هشتصد لنگه، از راه اردبیل دوهزار و پانصد لنگه.
پشم آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه تفلیس چهارصد و بیست
لنگه، از راه طرابوزان ششصد لنگه.

شال کرمان از راه طرابوزان شصت لنگه.

شال کشمیر از راه طرابوزان دوازده بوقچه.

قالی و نمد سایر ممالک ایران از راه تفلیس دویست و شصت لنگه،
از راه طرابوزان بیست لنگه.

لاس ابریشم سایر ممالک ایران از راه تفلیس شصت لنگه، از راه
طرابوزان ششصد و بیست لنگه.

صمغ سایر ممالک ایران از راه تفلیس صد لنگه، از راه طرابوزان
دویست لنگه.

پوست بخارا و شیراز و قم از راه تفلیس صد و پنجاه لنگه، از راه
طرابوزان سیصد لنگه.

موم آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه تفلیس دویست لنگه،
از راه طرابوزان سیصد لنگه.

پیه آذربایجان از راه طرابوزان پانصد و هشتاد لنگه.

روغن آذربایجان از راه طرابوزان سیصد و شصت لنگه.

دواب آذربایجان از راه طرابوزان می‌برند و غیر معین است.

شیرین‌بار(?) آذربایجان از راه تفلیس هزار و صد لنگه، از راه
طرابوزان هزار و هشتصد لنگه، از راه اردبیل دوازده هزار لنگه.

مازوی آذربایجان از راه تفلیس صد لنگه، از راه طرابوزان هزار
لنگه، از راه اردبیل ششصد لنگه.

زرنیخ آذربایجان از راه طرابوزان پنجاه لنگه.
پوست روباه و گرگ و وشق (۲) و غیره از آذربایجان و سایر ممالک
ایران از راه تفلیس دولنگه، از راه طرابوزان چهارلنگه، از راه اردبیل
شصت لنگه.

چرم آذربایجان از راه تفلیس صد لنگه، از راه طرابوزان
چهارصد لنگه.

قلم از سایر ممالک ایران از راه طرابوزان صد لنگه.
شمشیر از سایر ممالک ایران از راه طرابوزان ده لنگه.
تتباکو از سایر ممالک ایران بیست و چهار هزار لنگه.
ریسمان از آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه تفلیس دویست
لنگه، از راه طرابوزان صد و پنجاه لنگه، از راه اردبیل چهارصد لنگه.
اسلحه کهنه و اسباب خاتم از سایر ممالک ایران از راه تفلیس
چهارلنگه، از راه طرابوزان دوازده لنگه.

نیل سایر ممالک ایران از راه طرابوزان ده لنگه.
جوراب پشمی آذربایجان از راه طرابوزان ده لنگه.
حبوبات آذربایجان از راه طرابوزان چهل و هشت لنگه.
پوست میش آذربایجان از راه طرابوزان دویست لنگه.

واز سمت عراق مال و متاع هندوستان از قبیل شال و نیل و ادویه جات
و غیره قریب سه هزار لنگه وارد آذربایجان می شود و تقریباً یکصد هزار
تومان ارزش آن است و از خود ممالک ایران یعنی عراق و فارس و غیره
نیز از قبیل حناورنگ و شال و پوست و قلمکار و حریر و ابریشم و تتباکو
قریب یک کرور تومان اجناس و امتعه وارد تبریز می شود که برخی را
به خارج می برند و قدری در خود مملکت مصرف می شود و از این بیست
کرور تومان معامله یک ثلث به توسط تجار داخله و باقی به توسط خارجه
است.

اسامی تجار معتبر این شهر از این قرار است: حاجی میر محمد -
حسین ناظم التجار اصفهانی، حاجی محمد ابراهیم قزوینی، حاجی
محمد صادق کسمائی، حاجی کاظم ملک التجار، حاجی علی اکبر
تخمه فروش، حاجی محمد حسن تاجر اصفهانی، حاجی رحیم توپچی،

حاجی عبدالله خوئی و غیره.

اسامی تجار مشهور دول خارجه: رالی تاجر یونان، سواج اغلو تاجر یونان، تمسجی تاجر سویس، چلیی تاجر یونان، قراگوزیان تاجر ارامنه و اسلامبول.

شرح متعلق به تبریز منقول از سیاحت‌نامه سیاحان عالم نقل از سفرنامه تاورنیه

تاورنیه مسافر فرانسوی که در سنه هزار و چهل و شش هجری مطابق هزار و ششصد و سی و شش مسیحی به ایران سفر کرده و از تبریز عبور نموده می‌نویسد:

«تبریز واقع شده است در هشتاد و سه درجه طولی و چهل درجه عرضی در یک صحرای وسیع و اشجار به هیچ وجه در تبریز دیده نمی‌شود. اطراف جلگه شهر تبریز را جز طرف مغرب کوههای بلند احاطه نموده. عقیده جمعی این است که اکباتان پای‌تخت مملکت مدی همین شهر تبریز است. علی‌ای حال در این وقت شهری است بزرگ و پرجمعیت و تجارتگاه. بنای عمارات غالباً از خشت خام و عمارات باطاق خشتی مسقف می‌باشد. صنعتگر زیادی از غریب و بومی در شهر تبریز متوطن‌اند. صنعت دباغی به خصوص ساگری سازی در تبریز کمال رواج را دارد چکمه‌ها و کفشها از ساگری که از پوست خر یا قاطر است دوخته به اطراف می‌برند. مسجدی در تبریز دیدم نهایت عالی ولی چون بانی آن سنی بوده اهل ایران آن را محترم نمی‌دارند و نماز در آن نمی‌گزارند (۳). گنبد این مسجد از خارج با کاشیهای ملون مزین است. در داخله گنبد باطلا و لاجورد آیات قرآنی را کتیبه کرده و انواع گل و بوته مرتسم است. در دو طرف مدخل این مسجد دو مناره باریک بلند ساخته شده است با وجودی که مناره‌ها چندان نظری ندارد مجوف‌اند و ظاهر آنها کاشی است (چون در هزار و صد و نود هجری مطابق هزار و هفتصد و هشتاد مسیحی در تبریز زلزله سختی شد یحتمل این مناره‌ها در آن زلزله خراب شده باشد).

در میدان بزرگ تبریز چنان که در شهر بیگلربیگی نشین ایران متداول است دومرتبه نقاره‌خانه می‌زنند. درحوالی شهر تبریز سر راه اصفهان در دامنه کوهی پلی که طولش پنجاه ذرع و طاقهای پل بسیار مرتفع و عالی ولی روبه‌انهدام است. چنین معروف است که یکی از ملاهای تبریز قبل از سفری که شاه‌عباس بزرگ به‌این شهر نمود بنای این پل را نمود. وقتی که شاه‌عباس از آنجا گذشت سؤال کرد که این پل عالی که در غیر محل و موضع خود ساخته شده بانی آن که بوده؟ و در محلی که رودخانه بلکه نه‌ری نیست برای چه این پل را بنا نموده؟ حضار معروض داشتند که فلان ملا این پل را بنا کرده. شاه‌عباس آن ملا را احضار و سؤال نمود که مقصود از این بنای غیر لازم چیست؟ جواب داد آمدن پادشاه را به‌این شهر شنیده بودم. خواستم عملی خلاف عادت نمایم که سبب حیرت پادشاه شود و مرا طلبیده جهت آن را سؤال نماید بلکه به‌این واسطه معروف حضرت شاه شوم!.

نقل از سفرنامه شاردن

شاردن مسافر فرانسوی در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری مطابق هزار و هفتصد و هفتاد و یک مسیحی به‌تبریز سفر کرده می‌نویسد:

«تبریز بزرگترین شهرهای ایران و بعد از اصفهان چه از حیثیت عظمت و جمعیت و چه از جهت مکتب و تجارت، اول شهر این مملکت است. این شهر در منتهی‌الیه جلگه در دامنه کوهی واقع است که مورخین قدیم مثل پولیپودیودور و بطلمیوس اسم آن کوه را (اورونت) و (بارونت) ثبت کرده‌اند. شهر تبریز را حصار و اسباب تحصنی نیست. رودخانه کوچکی موسوم به‌اسپند چای از وسط شهر می‌گذرد و غالباً در فصل بهار سیل بزرگی از این رودخانه جاری و عماراتی که در دو طرف آن واقع شده از لطمه آن منهدم می‌گردد. رودخانه‌ای دیگر در سمت شمال تبریز به‌فاصله کمی عبور می‌کند که در شش ماه از سال آب آن به‌قدر رودخانه سن است که از وسط شهر پاریس می‌گذرد. اهالی آن به‌واسطه تلخی آب این رودخانه آن را «آجی» می‌نامند. ماهی زیادی در این رودخانه صید می‌شود.

شهر تبریز منقسم به نه محله است. اهالی تمامی محلات مثل سایر شهرهای ایران دوفرقه‌اند: فرقه‌ای حیدری و قسمتی نعمتی. پانزده هزارخانه و پانزده هزار دکان در این شهر هست. اگر چه در تبریز عمارات عالیه ندیدم، لیکن بازارهای تبریز از اسواق سایر بلاد آسیا بهتر و معمورتر است. بازار طولانی و سقفهای آن مرتفع است. آمد و شد مردم در این بازارها و کثرت مال‌التجاره که در دکانین دیده می‌شود دلیل بر کمال آبادی شهر است. بهترین بازار که شکلا مثن (هشتی) بنا شده و مسکن جواهریان است موسوم به «قیصریه» است و حسن نام از سلاطین آذربایجان در سنه هشتصد و پنجاه هجری بناموده (۴) سیصد کاروانسرای دایر در این شهر است و آن که از همه کوچکتر است گنجایش دارد که سیصد نفر مسافر در آن جا بگیرند. قهوه‌خانه‌های متعدد در اغلب کوچه‌های شهر دیده می‌شود که علاوه بر قهوه و قلیان، شربت کوکنار هم به هر که مایل باشد می‌دهند. مساجد معظم تبریز آنچه به شماره آمده دویست و پنجاه است و از آن جمله یکی مسجد موسوم به «مسجد علی‌شاه» است که الحال خراب می‌باشد. چند سال قبل مرتبه تحتانی آن را تعمیر نمودند و مناره او که بلندترین مناره‌های مساجد تبریز است نیز تعمیر شده. شخص که از راه ایروان به تبریز می‌آید اول بنائی که از شهر مشهود او می‌شود مناره این مسجد است. بنای این مسجد از خواجه علی - شاه وزیر غازان‌خان است و در چهارصد سال قبل بنا کرده. غازان‌خان تبریز را پای‌تخت خود قرار داده بود. رشیدالدین در جامع‌التواریخ می‌نویسد:

«اول پادشاه سلسله مغول که مذهب اسلام قبول کرد غازان‌خان بود لیکن سلطنت او طول نکشید و در ماه ذیحجه ششصد و نود و چهار به تخت نشست و در یازدهم شوال هفتصد و سه درگذشت. (مؤلف گوید این مسئله مخالف عقیده جمهور مورخین است. زیرا که همه بر این‌اند که

۴- این حسن باید اوزون حسن آق‌قویونلو برادر جهانگیر باشد که در سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری بعد از برادر به تخت سلطنت نشست و در هشتصد و هشتاد و دو هجری در تبریز فوت شد و شاردن سهو کرده که تاریخ بنای کاروانسرا را هشتصد و پنجاه نوشته است. (۱ع). اوزون حسن در ۸۶۰ ه. ق/ ۱۴۵۶ میلادی بر برادر خود جهانگیر به‌خداعه پیروزشد و به سلطنت نشست و در شب عید فطر سال ۸۸۲ درگذشت.

اول پادشاه مغول که مسلمان شد نکودار اغول بود و ملقب به سلطان احمد گردید). مقبره غازان خان الحال در تبریز موجود ولی خراب است. مناره‌ای بر سر مقبره او باقی است که معروف به مناره غازان خان است. مسجد دیگری هم یکی از سلاطین تبریز موسوم به جهان‌شاه در هشتصد و هفتاد و هشت بنا کرده. سه مریض‌خانه در شهر موجود است هر سه تمیز، اطباء و عمله‌جات مریض‌خانه کمال مواظبت را در معالجه مرضی دارند. مریض را آنجا منزل نمی‌دهند که شب بماند. ولیکن دوا و غذا می‌دهند.

در منتهی‌الیه شهر در طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبد بسیار قدسنگ محقری واقع شده که موسوم به «مب‌عین علی» است. این معبد جای عبادت و تفرج اهل تبریز است. در بیرون شهر تبریز در سمت مشرق آثار قلعه‌ای پدیدار است که الحال ویران است. این قلعه موسوم به «رشیدیه» و از بناهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان صاحب تاریخ رشیدی در احوال مغول می‌باشد که چهارصد سال قبل بنا کرده. در تواریخ مسطور است که رسم غازان در سلطنت این بود که امور وزارت خود را به شخص واحد تفویض نمی‌نمود. همیشه کارهای دولتی در زمان سلطنت او مفوض به دو وزیر می‌شد و این رسم دوجت داشت: یکی زیادی وسعت مملکت که یک نفر وزیر هر قدر هم کافی بود از عهده رسیدگی به تمام امور این مملکت وسیع بر نمی‌آمد. جهت دیگر آن که شخص واحد هر قدر اظهار بی‌غرضی کند و فی‌الواقع هم غرض نداشته باشد - چون از جنس انسان و جایز الخطاست - یحتمل در یک مسئله اغراض نفسانی بر او غالب و پیروی غرض و نفع شخصی خود را نماید و طوری که شاید و باید به کار صرفه عمومی و صلاح دولت نپردازد و برخلاف مصلحت مملکت رفتار نماید. بالجمله شاه عباس صد سال قبل به تعمیر قلعه رشیدیه پرداخت و آن را به حالت اولیه رسانید ولی سلاطین صفویه بعد از شاه عباس تعمیر این قلعه را مصلحت ندیده به حال خود گذاشتند تا ویران شد. نیز مسجدی بسیار عالی که غالب بنای آن از قطعات بزرگ سنگ مرمر شده به حالت خرابه در وسط شهر می‌باشد. چون بنای این مسجد را عثمانیها کرده‌اند اهل ایران عمداً در حفظ این بنا اهمال نموده‌اند.

در بیرون شهر تبریز در سمت جنوب، خرابه‌ای است. معروف است

که سلاطین قدیم ایران که تبریز را پای‌تخت خود کرده بودند در این مکان که آن وقت عمارات عالیّه بوده سکنی داشته‌اند. در طرف مشرق آثار بنای دیگر نمودار است. آرامنه تبریز را عقیده این است که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت‌المقدس و فتح آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه‌السلام را بر او کشیده بودند با خود به ایران آورد و در این قلعه در زیر خاک پنهان کرد.

میدان تبریز از سایر میدانهای که در سایر شهرهای ایران حتی در اصفهان هست بزرگتر و وسیعتر است. عثمانیها از قراری که در تواریخ خود ثبت کرده‌اند مکرر سی‌هزار قشون در این میدان حاضر جنگ نموده‌اند. این اوقات که من در تبریز بودم از وقت مغرب به بعد هر شب جمعیتی زیاد از الوات و ارادل شهر در این میدان جمع و مشغول لهو و لعب می‌گردند. گاهی عصرها کشتی‌گیرها و میمون‌بازها و قوچ‌بازها و گرگ‌بازها جمعیت زیادی دور خود جمع کرده اسباب تماشا و عیش آنها را فراهم می‌آورند. اهالی تبریز میل مخصوصی به رقص گرگ دارند و چون کثرت میل آنها به رقص گرگ معلوم تمامی اهل ایران شده هر کجا گرگی تربیت می‌کنند که می‌رقصد به تبریز می‌آورند و گرگی که خوب تربیت شده باشد و خوب بر قصد تا پانصد تومان خرید و فروش می‌شود. خلاصه، روز این میدان محل سکنای بعضی از کسبه است که شغلشان منحصر به فروش بقولات و حبوبات است. میدان دیگری هم در تبریز است معروف به میدان جعفرپاشا که در این وقت سلاخ‌خانه شهر تبریز در آنجا است. کمال میل را داشتم که حقیقت جمعیت تبریز را بفهمم و آنچه تفحص کردم صریحاً اطلاعی به دستم نیامد. بعضی از اعیان و اشراف بلد به طور اغراق می‌گفتند دو کرو و صد هزار نفر جمعیت تبریز است همین قدر می‌دانم که اگر نصف این اغراق باشد یقیناً از غریب و بومی، جمعیت شهر تبریز به ششصد هزار می‌رسد.

مال‌التجاره که در شهر تبریز دیده می‌شود حاصل کارخانجات جمیع قطعات روی زمین از آسیا و اروپا است. در خود شهر تبریز هم پارچه عمامه که بزرگان و اشراف در این وقت رسم است به سر می‌بندند می‌بافند از حیثیت قماش و نقش بهترین پارچه‌های عمامه‌ای است که در سایر بلاد ایران به عمل می‌آورند. از یکی از تجار معتبر تبریز

شنیدم سالی شش هزار لنگه پارچه‌های حریر که حاصل شعرباف خانه‌های تبریز است به‌خارج می‌برند. مال‌التجارهٔ این شهر به‌اغلب بلاد عثمانی و نیز مسکو و تاتارستان و هندوستان و سواحل قزاقستان می‌رود.

هوای تبریز سرد و خشک و نهایت سالم است امراض مزمنهٔ مسریه کمتر در این شهر دیده می‌شود. امتداد فصل سرما در تبریز بیشتر از سایر شهرهای ایران است. بنای شهر چنان که ذکر شد در دامنهٔ کوهی است که علی‌الاتصال باد شمال در آن وزان است و علت دوام سرما یکی همین وزیدن باد شمال است و سبب دیگر آن که سالی نه ماه در قلهٔ کوه‌هایی که در اطراف جلگهٔ تبریز می‌باشد برف موجود است. ولی باد شمال در جمیع فصول صبح و عصر می‌وزد. جز فصل تابستان در سه فصل دیگر بارانهای متواتر می‌بارد. لوازم معاش و زندگی هرچه باشد در تبریز فراوان است. شخص با خرج کم در تبریز در نهایت آسودگی می‌تواند زیست کند. از دریای خزر که تقریباً در بیست فرسخی تبریز است انواع ماهیها به‌شهر می‌آورند. نان هرمنی هشت لیارد است (۵). اقسام طیور و گوشت شکار و میوه‌جات از هر قبیل و شراب و علوفهٔ چهارپا از اغلب بلاد ایران ارزانتر است. سبزی‌آلات قیمتی ندارد علی‌الخصوص مارچوبه. اطراف شهر در فصل تابستان آهوی زیادی صید می‌شود نیز در نهرها و رودخانه‌ها مرغابی زیادی شکار می‌کنند. اهل ایران بالطبع مایل شکار نیستند. خاصه اهل تبریز که شکار را بیشتر به‌جهت مشغولیت و تفریح خاطر می‌نمایند نه به‌جهت به‌دست‌آوردن گوشت شکار. مثلاً يك جور طرلانی تربیت می‌کنند که صید عقاب می‌کند. من خود دریکی از این شکارگاهها بودم. قوش طرلان در وقت پریدن اوج می‌گیرد. پروازش تندتر از عقاب است و از بالا بسمت عقاب حمله می‌آورد و با چنگال به‌کله او می‌کوبد. اگر به‌ضربت اول او را نینداخت مجدداً پرواز کرده بالا می‌رود و چندین مرتبه این عمل را تکرار نموده تا آخر عقاب را از پا درمی‌آورد. گاهی هم دیده شده است که عقاب چنگالی به‌کلهٔ طرلان زده است که هردو مرده به‌زمین افتاده‌اند.

معروف است که شصت قسم انگور در باغات تبریز به‌عمل می‌آید.

در چندین موضع نزدیک شهر تبریز معادن مرمر سفید دیده می‌شود خاصه مرمر یکی از آن معادن که چندان شفاف است که ثخن (۶) آن هرچه زیاده‌تر باشد روشنائی از آن نفوذ می‌کند. گویند این مرمر آب چشمه‌ای است که بعد از بیرون آمدن از چشمه منجمد می‌گردد و مرمر می‌شود. از قرار مشهور دو معدن دیگر در اطراف شهر تبریز هست یکی معدن طلا و دیگری معدن نمک و چندین سال است که در معدن طلاکار نمی‌کنند. زیرا که دخل آن مساوی است با خرجی که می‌نمایند و چیزی زیاده‌تر عاید نمی‌شود. چندین چشمه آب معدنی من خود در حوالی تبریز دیدم بهترین آنها آب معدنی بارنج است که در یک فرسخی تبریز است (۷). پنیر آنجا به لذت معروف می‌باشد. در زمان سلطنت محمدشاه غازی طاب الله ثراه که والد مؤلف سمت خوان سالاری دربار آن پادشاه ذی‌جاه داشت مالیات این قریه جزء مخارج دارالنظاره بود و در عوض وجه نقد برای کارخانه سلطانی پنیر می‌آوردند. معدن دیگر معدن صیدکند است. این معدن در شش فرسخی شهر و آب هردو معدن گوگردی است. یکی گرم و یکی سرد می‌باشد. میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه مالیه تبریز که از دانشمندان این دیار است وجه تسمیه این شهر را به تبریز برخلاف آنچه مورخین ایرانی نوشته‌اند برای من گفت. یعنی دو وجه ذکر کرد: یکی آن که وقتی که بنای این شهر را کردند برای آن که مردم میل به توطن در آن نمایند آن را «تبریز» نامیدند یعنی طوری هوای این شهر سالم است که دفع هر نوع تب می‌نماید و این فقره قبل از زبیده بوده و برخلاف مشهور این بنا از قدیم است دخی به زبیده ندارد. وجه دیگر آن که «تبریز» نیست و «تاب‌ریز» است. تاب به معنی روشنائی و مقصود از ریز، افشاندن که من حیث المجموع به معنی روشنی افشان است. و چون شهر تبریز از قدیم الایام پای‌تخت آذربایجان بوده و آذربایجان به عقیده پارسیان مولد زردشت می‌باشد و نیز روشنائی از آتش برمی‌خیزد و این شهر مرکز آتش‌پرستی و مقر آتش‌پرستان بوده او را «تاب‌ریز» نامیدند.

۶- ستبری و سختی.

۷- بارنج از قرای تبریز و حالا هم به همین اسم موسوم است (اع).

مؤلف گوید چنان که در تواریخ معتبره مسطور است بعد از تسلط بهرام گور بر مملکت عجم و نشستن به جای پدر، راست روشن نام را وزیر خود کرد و به عیش و عشرت مشغول شد. راست روشن کمال تسلط را به هم رسانیده برخراج رعیت افزود و از مرسوم لشکری کاست و نظر به این دو خیانت توهم کرد که مبادا بهرام از لهو و نشاط کناره کند و به کار ملک پردازد و از اعمال او باخبر شده جزای او را بدهد، لهذا به خیال انقراض دولت جم افتاده خاقان چین را به گرفتن ایران دعوت کرد. خاقان با دویست و پنجاه هزار نفر سوار و پیاده عزم ایران کرد و بدون استعمال آلات حرب و زحمت جنگ از ترکستان گذشت و از رود جیحون عبور کرد. بهرام خبر شده چاشتگاهی بر تخت نشسته اکابر عجم را گفت اگر وقتی من از شما غایب شوم شما از خدمت خود غیبت نکنید و اگر نه چون بازآیم شما را عقوبت کنم این بگفت و برادر خود نرسی را به جای خویش نشانیده اظهار داشت که من به زیارت آتشکده تبریز می‌روم و با هفت تن از پادشاهزادگان عجم و سیصد نفر از ابطال رجال، راه آذربایجان پیش گرفت و از آنجا از راه گرگان بر سر لشکر خاقان تاخته و شبیخونی به ایشان آورد و خاقان را بکشت و لشکر او را متفرق ساخت. پس معین شد که در تبریز آتشکده معتبری زیارتگاه آتش پرستان بوده و فقره مسطوره تأییدی کامل از قول میرزا طاهر می‌نماید و ظن قوی است که قول میرزا طاهر که تبریز، تابریز بوده مقرون به صحت باشد».

خلاصه چون ذکری از آتش پرستی شد بر مؤلف لازم است که عقیده مسعودی را که در مروج الذهب در باب شصت و هشتم در فقره آتش پرستی ذکر نموده است بنگارد و هی‌هذا:

«سلاطین ایران از نسل اول و دوم، مذهب آتش پرستی را در مملکت خود رواج دادند. اول پادشاه ایران که آتش پرستی اختیار کرد فریدون بود. روزی این پادشاه در صحرا گردش می‌کرد جمعی را دید آتش افروخته به او سجده می‌کنند. از ایشان پرسید غرض از پرستش آتش چه می‌باشد؟ آنها گفتند که چون آتش مربی طبیعت و مایه روشنائی است واسطه میان خالق و مخلوق است. لهذا باید او را پرستید. عقاید آتش پرستان را نمی‌نویسیم. زیرا که برای شرح آن کتاب علی‌حده لازم است، همین قدر اظهار داشته می‌شود که داعیه آنها این است که برتری

آتش بر سایر عناصر از آن است که به روشنائی آتش، جمیع حیوانات مجذوب می‌شوند و به یک قوه مغناطیسی، انسان و سایر حیوانات به سمت آتش میل می‌نمایند. چنان که از طیور هوا و ماهی دریا به واسطه میل به آتش احیاناً خود را در دام صیادان می‌افکنند. خلاصه فریدون از آن وقت مصمم آتش پرستی شد و قدری از آن آتش موجود را به خراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کرد. معبد دیگر نیز در بخارا موسوم به «بردسوره» ساخت. معبد سیم در سجستان موسوم به «کرا کرکان» به دست بهمن بن اسفندیار بنا شد. معبد [چهارم در بلادالستیز واران به دست انوشیروان ساخته شد] (۱). معبدی کیخسرو در شیراز موسوم به «کوسجه» بنا کرد و یک معبد موسوم به «جریش» (۲) هم در قومس ساخته شد که بانی آن معلوم نیست. معروف است وقتی که اسکندر به ایران غلبه نمود قدغن اکید کرد که آتش معبد جریش را خاموش نکنند. شهر قومس از قراری که مورخین نوشته‌اند بزرگتر بلدی از بلاد ایران بوده معابد زیاد و بتکده‌های معتبر داشت. بعد از خرابی شهر قدیم، شهر جدید را بنا کرده معابد بت پرستی را به آتش پرستی مبدل کردند. معبد دیگر که بانی آن سیاوش بن کاوس و موسوم است به «گنج‌ده» در سرحد چین در حوالی برکند باشد. در ارجان که الحال به بهبهان معروف است آتشکده‌ای است که بانی آن را لهراسب نوشته‌اند.

آتشکده‌هایی که ذکر کردیم قبل از ظهور زردشت بود. بعد از ظهور زردشت، مذهب آتش پرستی قوت و رواج گرفت و چند آتشکده بزرگ در آذربایجان و نیشابور و شهر نسا و بیضا و در شیراز بنا شد و به حکم زردشت، گشتاسب آن آتشی را که جمشید پرستش می‌نمود با تجسس و تفحص بسیار دریای تخت خوارزم یافت و در دارابجرد آتشکده بنا کرده آن آتش را آنجا قرارداد و آن آتشکده تا کنون که سال سیصد و سی و دو هجری است باقی است و موسوم به «آذر جو» می‌باشد یعنی آتش چوب. مغها به آتشی که در این آتشکده هست بیشتر

۱- آتشکده‌ای نیز در سیروان و ری (۹) بود که بتها داشت و انوشیروان بتها را بیرون

ریخت (مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱ ص ۶۴).

۲- ایضاً: حریش.

احترام می‌کنند تا به‌آتش سایر آتشکده‌ها. اگرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کیخسرو وقتی که قصد تسخیر ترکستان کرد آتش متبرک را از خوارزم به‌ایران آورد. اما جمعی دیگر را عقیده این است که انوشیروان آن آتش متبرک را از ترکستان به‌شهر کاریان که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده نقل نموده. مغها در وقت استیلای عرب بر عجم از ترس این که آتش متبرک در شهر کاریان انطفا یابد آن را به‌شهر نسا و بیضا نقل کردند.

از آتشکده‌های معتبر گبرها یکی آتشکده اصطخر است که الحال که سال سیصد و سی و دوهجری است آن آتشکده معروف به مسجد سلیمان است. آتشکده‌ای دیگر در شهر شاپور فارس است که دارا بنانهاد. آتشکده دیگر در جور که الحال به‌فیروزآباد معروف است دیده می‌شود. من خود این آتشکده را دیدم. در یک فرسخی شهر فیروزآباد در کنار چشمه‌ای واقع است. سالی یک‌بار گبرها در این آتشکده جشن می‌گیرند. بنای این آتشکده از اردشیر بابکان است. در وسط شهر جور آثار قدیمی پدیدار است که عجمها آن را تربال می‌نامند یعنی ایوان. در استیلای عرب بر عجم آن را خراب کرده‌اند. در شهر جور، گلاب خوب به‌عمل می‌آید و معروف به گلاب جوری است. در ایالت فارس چشمه‌ای است که به‌قاعده باید چشمه نفت باشد. من خود ندیدم لکن معروف است که آنجا بنای آتشکده بود و سبب متبرک بودن آن چشمه آتش آن است که وقتی حضرت عیسی علیه‌السلام به‌دنیا آمد. کورش‌الملک که سلطنت فارس را داشت به‌همراهی سه‌نفر از رجال خود هدیه را سه‌همیانه که در یکی کندر و در دیگری مرمکی و در سیمی زرناب بود نزد حضرت مریم و عیسی فرستاد. مأمورین به‌هدایت یک ستاره‌ای که کورش‌الملک به‌آنها نموده بود در شام خدمت مسیح و مریم رسیدند. این تفصیل را عیسویان در انجیل به‌طور اغراق ذکر کرده‌اند و نیز روایت است ستاره‌ای که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود در مولد مسیح طلوع نموده بود و به‌نظر آن پادشاه جلوه کرده بود و مأمورین هنگام حرکت کردن ستاره با آنها سیر می‌کرد همین که می‌ایستادند ستاره ثابت می‌شد. بعد از وصول، هدایای خود را عرضه داشتند. حضرت مریم در عوض به‌دست خود نان گرد ضخیمی طبخ کرده به‌آنها سپرد که نزد ملک خود برند مأمورین

مراجعت به ایران نموده باز حمت زیاد خود را به مملکت فارس رسانیدند و از برای این که این هدیه متبرک را به پادشاه خود رسانند هر وقت جائی منزل می کردند در پناه سنگی یا زیر خاکی آن را پنهان می نمودند تا به این منزل که چشمه آتش می باشد و آتشکده در آن ساخته شده رسیدند. نان متبرک را در زیر سنگی پنهان کرده و تا صبح در آنجا بودند. صبح که خواستند حرکت کنند او را نیافتند. زمین را حفر نموده بعد از چند ذرع کندن این چشمه آتش نمایان شد. اردشیر بابکان فردای آن روزی که بر اردوان مسلط شد و به این واسطه مملکت ایران را تصاحب کرد به شکرانه این فتح نمایان آتشکده ای بنا کرد موسوم به بارنوا در اسلامبول. شاپور بن اردشیر بابک ملقب به شاپور جهود وقتی که شهر اسلامبول [را] محاصره کرده بود آتشکده ای آنجا بنا کرد و این معبد تا خلافت المهدی باقی بود و در زمان او ویران شد». انتهى کلام المسعودی.

شاردن گوید: «همین میرزا طاهر سابق الذکر برای من گفت که در خرابه های مرنند که یکی از شهرهای آذربایجان و نزدیک تبریز است گنجی پیدا گردیده مسکوکات زروسیم زیاد به اصفهان به خزانه پادشاه ایران فرستاده شد. سکه مسکوکات به اسم دقیانوس بود. از من پرسید کیست دقیانوس (۳) و از کدام طبقه سلاطین است که در ایران سلطنت نمودند؟ به او جواب دادم در تواریخ یونانی و فرنگی، دقیانوس نامی که پادشاهی ایران کرده باشد ضبط نشده شاید همان داریوش بوده که اعراب معرب کرده دقیانوس نامیده اند. از همین شخص شنیدم که در زمان سلطنت غازان خان که تقریباً چهارصد سال قبل می باشد عرض شهر که از طرف شمال به جنوب است از عین علی بوده تا کوه طرف مقابل که معروف به «چوران داغ» است و طولش از رودخانه آجی شروع شده به قریه بارنج که مذکور شد منتهی می شود و باید چنین باشد. زیرا که در یکی از تواریخ ایران ملاحظه نموده دیدم نوشته بود وقتی مرض طاعون در تبریز بروز کرد در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نمی شد که کسی از این محله تلف شده است. از وقت انتقال سلطنت به خانواده صفویه تاکنون تبریز روبه خرابی نهاده است. زیرا که این

سلسله پای‌تخت خود را از تبریز نقل به اردبیل و از آنجا به قزوین و حالا به اصفهان نموده‌اند.

سلطان سلیم خان عثمانی در سنه نهصد و بیست هجری مطابق هزار و پانصد و چهارده مسیحی بعد از جنگ چالدران تبریز را فتح کرد. ولی اقامتش در این شهر امتدادی نیافت. بعد از غارت کردن شهر و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار از ارامنه و مسلمانان صنعتگر تبریز به اسلامبول، خود نیز به تعجیل به اسلامبول راند و از رفتن او چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام قشون عثمانی را که ساخلی شهر بودند مقتول و شهر را به تصرف لشکریان ایران دادند. سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام را به گور برد. اما سلطان سلیمان خان که بعد از او به تخت سلطنت نشست، ابراهیم پاشا را که سردار کل او بود به تسخیر تبریز مأمور ساخت و او در نهصد و چهل و یک هجری مطابق هزار و پانصد و سی و پنج مسیحی تبریز را مفتوح نمود و خود سلطان سلیمان خان در نهصد و چهل و دو به تبریز آمده قلعه‌ای در یک سمت شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ با چهار هزار نفر سپاهی در آن قلعه گذاشت. با وجود این قلعه محکم و توپ زیاد، بعد از رفتن سلطان سلیمان خان، بلافاصله اهالی تبریز شورشی نموده قلعه را ویران و قلعه گیان را به قتل رسانیدند. سلطان سلیمان ثانیاً ابراهیم پاشا را به تسخیر تبریز و تنبیه اشرار آن فرستاده و بعد از سه سال مجادله در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری تبریز به دست ابراهیم پاشا مفتوح گردید. قشون عثمانی آنچه لازمه خلاف انسانیت و مدنیت بود از قتل و نهب نمودند. عمارات سلطنتی تبریز را خاصه عمارت شاه طهماسب را با اغلب ابنیه عالی شهر معدوم ساختند. مدتی شهر تبریز در تصرف قشون عثمانی ماند تا در زمان سلطنت سلطان مراد خان (۴) دفعه ثالث تبریزیان شوریده قشون عثمانی ساخلی شهر را که زیاده از ده هزار نفر بودند بکشتند. سلطان مراد خان از جرأت تبریزیان ترسیده قشون زیادی تجهیز کرد و به سرداری عثمان پاشا صدراعظم خود به تبریز فرستاد که شهر را ویران و سکنه آن را تماماً به قتل رسانند.

۴- یعنی سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی (جلوس ۹۸۲- مرگ ۱۰۰۳ ه. ق).

شهر تبریز در نهمصد و نود و چهار مفتوح عثمان پاشا شده قتل عام نمود. حاجی خلیفه که یکی از مورخین عثمانی است در تاریخ خود چنین ضبط کرده که فرهاد پاشا سرعسکر در ذیحجه نهمصد و نود و چهار هجری شهر تبریز را فتح و قزلباش را از آنجا بیرون کرد و بعد از تصرف شهر، قلعه محکمی بنا کرد و این در زمان سلطان مراد سیم بود و تا زمان سلطنت شاه عباس بزرگ تبریز در تصرف عثمانی بود.

در هزار و دوازده هجری مطابق هزار و ششصد و سه مسیحی شاه عباس بزرگ شهر تبریز را از تصرف عثمانیها خارج کرد و تفصیل آن این است که بعد از آن که هجده سال از فتح فرهادپاشا گذشت، شاه عباس بزرگ با معدودی از جنود خود در نزدیکی شهر تبریز اردو زد و قشون مختصری که همراه داشت به چند دسته منقسم نموده از دروازه‌ها علی الغفلة وارد و مستحفظین دروازه‌ها را بکشت و پانصد نفر از عساکر خود را به لباس بازرگانان ملبس نموده به وسط شهر فرستاده و به آنها تعلیم کرد که به اهالی شهر بگویند که کاروانان از عقب فردا خواهند رسید و ما برای تعیین منزلگاه یک منزل جلو آمده‌ایم و شاه عباس خود با شش هزار نفر سوار منتظر وصول این پانصد نفر در مرکز شهر بود. همین که یغین کرد که پانصد نفر قشون او به چهار سوی شهر رسیده‌اند در عقب آنها تاخته شهر را غفلة به حیطة تصرف درآورد. قشون عثمانی بدون این که اسلحه حربی استعمال نمایند تسلیم شاه عباس شدند. در تواریخ ضبط است که یک دسته از قشون شاه عباس در آن یورش مسلح به تفنگ بودند و قبل از آن وقت استعمال این سلاح در ایران متداول نشده بود. فایده‌ای که شاه عباس از استعمال این سلاح برد سبب شد که قسمت عمده قشون خود را مسلح به تفنگ نمود.

تاریخ ارامنه که در تبریز متوقف هستند با سایرین اختلاف دارد. عقیده ایشان این است که تبریز از مداین قدیمه ایران زمین و در سوابق ایام موسوم به شاه آستان و یک قسمت عمده از سال را پادشاهان قدیم ایران در تبریز متوقف می‌شدند. یکی از سلاطین ارمن «خسرواس» نام در حوالی شهر تبریز با قشون سلاطین ایران جنگ نمود و غلبه بر سپاه ایرانی کرده شهر شاه آستان را مسخر نمود و اسم آن را تغییر داده «توریس» نام نهاد و این لفظ در لغت ارامنه به معنی محل انتقام

است و وجه تسمیه به این اسم این است که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش را که یکی از سلاطین ایران کشته بود در این زمین نمود.

حکومت تبریز و توابع او از اولین حکومت‌های ایران محسوب می‌شود. هر کس سپهسالار است و اختیار کل عساکر پادشاه ایران به دست اوست حکمرانی تبریز را هم اومی‌نماید. مالیات تبریز و توابع که به خزانه پادشاه به اصفهان فرستاده می‌شود، غیر از فروعات و عوارض، یکصد و سی و پنج هزار تومان است. حاکم تبریز ملقب به بیگلربیگی می‌باشد و همیشه سه هزار سوار باید در تبریز نگاه دارد. خوانین غارص و ارومیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت حکومت آنهاست مطیع بیگلربیگی تبریز می‌باشند. در این وقت طهماسب بیگ نایب‌الحکومه تبریز به جای پدرش منصورخان سپهسالار که در اصفهان است حکومت تبریز می‌کند. دیدنی [از] نایب‌الحکومه نمودم. در دارالحکومه شنیدم یک ماه قبل کاروانی که سالی یک بار از اصفهان از راه خشکی به هندوستان می‌رود و از شهر قندهار عبور می‌کند در سه منزلی سرحد هندوستان طایفه افغان، آن قافله را چاپیده با این که دویست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده بودند و دوهزار نفر تاجر و چاروادار با قافله بود پانصد نفر دزد افغان همه جمعیت را متفرق ساخته و یازده نفر از ایشان کشته و چندین کرومالمالتجاره را به یغما برده‌اند. در عریضه‌ای که به پادشاه ایران نوشته بودند و شصت نفر از تاجر معتبر آن عریضه را مهر کرده قیمت اجناس منهوبه را دو کروم و سیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند. حاکم قندهار را محرک این دزدی قرارداد بنابرین ماموری از اصفهان رفته که حاکم قندهار را مغلولاسوار شتر عریانی نموده از قندهار به اصفهان بیاورد.

تفصیلی مقارن ورود من به تبریز روی داد که شرح آن خالی از غرابتی نیست. کشیش بزرگ ارامنه که در اوچ کلیسای ایران متوقف و خود را در ریاست ارامنه به منزله پاپ دوم که ریاست مذهب کاتولیکی دارد می‌داند، به واسطه افراط در مخارج، مبالغی مقروض شده بود. عریضه‌ای به پادشاه ایران نوشته مستدعی شده که دین او را ادا نمایند. پادشاه ایران فرمانی خطاب به حاکم ایروان صادر کرد که قرض کشیش بزرگ باید داده شود. اما نه از خزانه دولت و مالیات تمام قرض را معین

نماید و به دهات ارمنی نشین حوالی ایروان حواله کند. جمع قروض کشیش بیست و پنج هزار تومان بود و حاکم ایروان زیاده از هفتاد هزار تومان حواله کرد که به زور محصل از ارامنه می گرفتند و هر وقت ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ می نمودند آنها را به صبر و تحمل امر می کرد و به نصیحت ساکت می نمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد. آنچه علاوه از بیست و پنج هزار تومان و مداخل شخص خودش بود برداشته و آنچه می باید به کشیش بزرگ بدهد به طمع تنصیف بود. کشیش بزرگ بعد از اطلاع خواست درخفا به اصفهان رفته شکایت به پادشاه نماید حاکم ایروان مشوش شده جمعی را به طلب او فرستاده و به حکام هم جوار خود کاغذ نوشته خواش کرد کشیش بزرگ را در هر کجا باشد پیدا کرده به ایروان فرستند. در آن وقت آن کشیش در تبریز مخفی بود و من می دانستم. خلاصه بعد از چندی توقف در تبریز به سمت اصفهان حرکت نمودم». انتهی کلام شاردن .

شرح منقول از سفرنامه يك نفر از علمای عیسوی مذهب از سلسله ژزوئیت متعلق به تبریز

در سال هزار و صد و دو هجری مطابق هزار و ششصد و نود مسیحی یکی از علمای مذهب عیسوی از سلسله ژزوئیت به ایران سفر کرده شرح حال تبریز را از این قرار نوشته است:

«اسم تبریز در تورات در دوسه موضع مذکور است. در کتاب ازدازوبتی و ژودیت بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران و پرجمعیت تر و پرتمکنت تر از همه می باشد. دارای پانزده هزار باب خانه و پانزده هزار دکان است. سیصد کاروانسرا و دویست و پنجاه مسجد و زیاده از سیصد هزار نفر جمعیت دارد. این که شاردن در سفرنامه خود جمعیت تبریز را از يك کرور و پنجاه هزار نفر الی دو کرور و صد هزار نوشته و فرض کرده خلاف است. از بناهای معظم تبریز مدرسه ای است که در جلو مدرسه، میدان مربع عظیمی می باشد که مغروش است به سنگهای طولانی و عریض. از مدخل مدرسه که شخص وارد می شود چهار طرف مدرسه عمارت است که از آجر ساخته شده و ظاهراً آن را

باکاشی ساخته‌اند. طلاب در این مدرسه مشغول تحصیل هستند. هوای تبریز خیلی سالم است. باغاتی که در اطراف شهر تبریز و در خانه‌هاست مملو از اقسام گله‌ها و درختهای میوه‌دار می‌باشد. خربزه تبریز معروف است و در هر فصل از سال یافت می‌شود. این شهر میعادگاه تجار هندوستان و عثمانی و ارمنی و روسی است. امتعه عجیبه فرنگ از هر نوع در شهر تبریز موجود است. در نزدیک شهر، معدن طلا و مرمر هست و با این که این معدن طلا قابل کار کردن و فایده بردن می‌باشد مهمل افتاده. همان‌طور که عثمانیها در این قسم کارها تبدیلی دارند ایرانیها هم با آنها جنسیت دارند و در این معدن کار نمی‌کنند».

شرح منقول از سفرنامه مسیو کینر (۱) متعلق به تبریز

ژنرال ملکلم (۲) که در سنه هزار و دویست و شانزده هجری مطابق هزار و هشتصد و یک مسیحی از طرف دولت انگلیس به سفارت به دربار خاقان مغفور طاب‌الله‌شاه آمده بود و جغرافیای آن را مختصراً نوشته، یکی از اجزا و همراهان او مسیو کینر نام بوده و او شرحی از تبریز نگاشته که تفصیل آن از این قرار است:

«شهر تبریز در قدیم موسوم به «قازا» بوده. کیخسرو بزرگ در پانصد و چهل و هشت قبل از میلاد کرسوس پادشاه از میر و آناتولیا را مغلوب نموده و خزاین و دفاین بی‌شمار که آن پادشاه را بود متصرف شده به قازا که به عقیده بعضی شهر تبریز است نقل کرد. (کرسوس مسطور از کسانی است که دولت و مکنات او مشهور و ضرب‌المثل است مثل قارون و هم‌اکنون در میان فرنگیان هر که را بخواهند به دولت زیاد وصف نمایند گویند کرسوس است چنان که در عربستان و ایران گویند قارون است و یحتمل که قارون همان کرسوس باشد). معروف است که سربار نام [که] یکی از سرداران ایران بود بعد از فتح بیت‌المقدس صلیب حقیقی را که در معبد آن شهر بود به تبریز آورد.

(مؤلف سربار را در هیچ‌یک از تواریخ ایرانی و فرنگی ندیده)

است اما آنچه مسلم است قشون خسرو پرویز در سنه ششصد و سی و چهار مسیحی بیت المقدس را فتح نمود و صلیب حقیقی را از آنجا نقل کرده به ایران آوردند. هراکلیوس در سال هفتم هجرت مطابق ششصد و بیست و هشت مسیحی قشونی به ایران کشیده بعد از چند جنگ نمایان محرك رجال دولت خسرو گردیده ایشان را بشورانید و شیرویه را به مخالفت پدر برانگیخت و شهر تبریز را فتح کرده صلیب حقیقی را از آنجا به بیت المقدس اعاده داده و در زمان سلطنت همین هراکلیوس، یرموک مفتوح قشون ابوبکر شد. نیز در زمان او و در خلافت خلیفه ثانی بیت المقدس را لشکر اسلام فتح کردند و مصر که در تحت سلطنت هراکلیوس بود به سرداری عمرو عاص مفتوح لشکر اسلام گردید).

شهر تبریز به عقیده مسیو کینر زیاده از سی هزار سکنه نداشته و بی مکتب ترین شهرهای ایران بوده.

(مؤلف گوید اگر چه این مورخ می نویسد که من خود تبریز را در سنه مذکوره به این وضع دیدم، اما مسافران دیگر فرنگ که اقوال بعضی آنفاً ذکر شده و گفتار بعض دیگر که دوسه سال بعد از مسیو کینر تبریز را دیده اند بیاید برخلاف آنچه او نگاشته می نویسد).

مسیو کینر نوشته است که در شهر تبریز دیواری است مخروطه. عمارتی که در این شهر بالنسبه آباد است سربازخانه هائی است که شاهزاده عباس میرزا در آنجا بنا کرده است». انتهی کلام مسیو کینر.

شرح منقول از سفرنامه مسیو ژبر (۳) متعلق به تبریز

مسیو ژبر نام که با ناپلئون بزرگ به سمت مترجمی به مصر رفته بود و اغلب السنه مشرق زمین را از عربی و ترکی و فارسی خوب می دانست در سنه هزار و دو بیست و بیست هجری مطابق هزار و هشتصد و پنچ مسیحی از جانب ناپلئون اول به ماموریتی مخصوص به دربار خاقان مغفور البسه الله حلل النور آمده از شهر تبریز عبور نموده اوضاع این شهر را به این قسم می نگارد:

«شهر تبریز مدتها بود که خراب و ویران شده و سکان آن مثل سکان سایر بلاد آذربایجان جلای وطن کرده به خارج رفته بودند. در این قلیل مدت که شاهزاده عباس میرزا ولی عهد دولت ایران در تبریز حکومت می کند شهر تبریز خصوصاً و بلاد آذربایجان عموماً روبه معموریت گذاشته و مراعقیده این است که اگر همین قسم که ایالت آذربایجان روبه ترقی گذاشته پیش برود باوجود انقلابات و اغتشاشات که در خاک عثمانی مجاور آذربایجان است عن قریب این ایالت از ایالات معظمه و شهر تبریز از بلاد آباد ایران خواهد شد. شاهزاده عباس میرزا در این وقت در چمن مغان اردو زده احمدخان به جای او بیگلریگی شهر تبریز است. نایب الحکومه احمد خان، فتحعلی خان می باشد. آمدن مرا به شهر تبریز شنید. منزلی درحوالی عمارت خود برای من معین کرد. فتحعلی خان مثل سایر هم مذهبهای خود تعصب و معاندت با فرنگیان ندارد. این امتیاز او را از آن حاصل شده که در سنه هزار و دوویست و شانزده هجری مطابق هزار و هشتصد و یک مسیحی از جانب پادشاه ایران سمت مهمانداری ژنرال ملکم سفیر دولت انگلیس را یافته و سفیر مذکور را که از دانشمندان عصر خود بوده از شیراز به تهران آورده و به سبب مصاحبت این شخص دانشمند، تربیت شده. بالجمله فتحعلی خان از ترقیات ملل فرنگ از من سؤالات می نمود از قطب نما و بالان و تلگراف و اراضی جدیدالانکشاف و مغناطیس و علم آبله کوبیدن چیزها می پرسید. از فتوحات ناپلئون مستفسر می شد. واله و مفتون آن پادشاه ذی جاه بود. چون او را مایل به این قسم صحبتها دیدم، چند شب زمستان را که در تبریز متوقف بودم الی طلیعه از این قبیل گفتگوها با او می کردم. اول طلوع آفتاب چون از بیداری شب کسل بودیم هردوباهم به یک حمام می رفتیم و رفع خستگی می کردیم. بعد غذائی صرف و چند ساعت استراحت می نمودیم. وقت عصر باز شروع به صحبت می شد. از وضع دربار ایران از-او سؤال می کردم. تمجید زیاد از طرز سلطنت اعلی حضرت فتحعلی شاه می نمود. از عظمت و اقتدار او در مملکت ایران و افغانستان و عربستان از برای من می گفت. با افسوس زیاد از صحبت فتحعلی خان مهاجرت نموده روبه جانب مغان واردوی شاهزاده عباس میرزا ولی عهد نهادم. وقتی که وارد اردبیل شدم اردوی شاهزاده عباس

میرزا ولی عهد، با وجود زمستان سخت آن سال، در خارج شهر زده شده بود. در داخل شهر، در عمارت میرزا بزرگ فراهانی وزیر شاهزاده، منزلی برای من تعیین کردند. شاهزاده عباس میرزا پسر دویم (۴) اعلیٰ حضرت فتحعلی شاه و والدۀ او از طایفۀ قاجار است. سال عمرش در این وقت به نوزده رسیده قامتش بلند و صورتش فی الجمله کشیده است. اعضای صورتش متناسب و نگاهش نگاه مردم باهوش می باشد. همیشه بسام است. ابروی سیاه ضخیمی دارد و رنگ رخسارش را قدری آفتاب تغییر داده و این تغییر رنگ رخسار به رشادت او افزوده. طبیعت دراکۀ کامل و امان نظر و غور وافی در مطالب به او داده است. در رشادت اول شخص ایران است و این فقره بارها به محک تجربه رسیده. محبت و مهربانی او نسبت به عامۀ ناس به قدری است که جذب قلوب بیگانه و خویش و غریب و بومی نموده است. از طفولیت به جریاندازی (۵) و اسب تازی و شناگری معتاد شده. در علم و هنر ایرانی و عربی بی بهره نیست و در صدد تحصیل علوم و فنون است. مهارت کامل در تواریخ خاصه در تاریخ سلاطین ایران دارد. در قسمت عمدۀ ایران که من سیاحت کردم، هیچ کس را به قدر او طالب علم و صنایع فرنگ ندیدم. نسبت به آرامنه و عیسویان کمال رأفت و محبت می نماید. با این صفات حسنه که او راست روزی که به تخت سلطنت مملکت وسیعۀ ایران جلوس کند از سلاطین بزرگ روی زمین محسوب خواهد شد. از قراری که خود شاهزاده برای من نقل کرد، در سن هفده سالگی از طرف پدر والا گهر به سمت حکومت و سپهسالاری قشون آذربایجان مامور گردید. چند مرتبه به سمت گرجستان لشکر کشید. اگر چه فتح نمایانی نکرد اما به عساکر دولت روس معلوم کرد که با دشمن قوی پنجه در مخاصمه می باشند. همیشه در ظفر و غلبه بردشمن رعایت حقوق انسانیت و مدنیت را نموده اسرایی که به چنگ قشون ظفرنمون او آمدند به قدری طرف محبت

۴- از لحاظ سن، عباس میرزا پسر چهارم است. سه برادر بزرگتر او به ترتیب عبارت بودند

از محمد علی میرزا متولد ۷ ربیع الثانی (یا ربیع الاول) ۱۲۰۳ و محمد قلی میرزا متولد ۲۲ رمضان

۱۲۰۳ و محمد ولی میرزا متولد اول شوال ۱۲۰۳ و عباس میرزا خود در ۴ ذی الحجه ۱۲۰۳

به دنیا آمد و شش روز بعد در دهم همان ماه حسینعلی میرزا فرمانفرما متولد شد.

۵- نیزه کوتاه.

و مهربانی او شدند که مغلوبین محسود غالبین گردیدند. درجهٔ عدل و انصاف او را نهایت نیست. شاهد این مقال آن که چندی قبل نظر-علی بیگ نامی از نژاد بزرگان ایران که در حسن صورت و فرط شجاعت ضرب المثل بود و از خواص آن پادشاهزاده محسوب می‌شد و کمال رأفت و مرحمت را شاهزاده نسبت به او همیشه مبذول می‌داشت، روزی از حمام بیرون آمد و قصد درب‌خانهٔ شاهزاده نمود. در عرض راه دختری ارمنی دید و مفتون جمال او گردید و او را قهراً جبراً از شهر به اردو آورد و خواهی نخواهی بکارت او را برد و عیش و نشاطی که در اردوی شاهزاده منع بود تکمیل کرده از کشیدن جامه‌های لبریز پی در پی شراب مست و طافح شده بی‌خبر بیفتاد. دختر ارمنی مستی او را مغتنم دانسته از چادر او فراراً به‌سراپردهٔ شاهزاده پناه برده شاهزاده عباس میرزا قسم خورد که عاصی را تنبیه نماید. دوستان نظر علی بیگ که در خدمت شاهزاده بودند هرچه خواستند تغییر شاهزاده را فرو نشانند میسر نشد. نظر علی بیگ را حاضر نمودند و سراو را از بدن جدا کردند. ارادت اهالی آذربایجان نسبت به شاهزاده عباس میرزا به‌حدی است که قسم راست آنها به‌سر شاهزاده است. از اقصی بلاد ترکستان و تاتارستان که نظم و عدالت شاهزاده را شنیده‌اند گروه گروه و دسته‌دسته به آذربایجان [آمده] دهات خراب و لم‌یزرع را مسکون و آباد نموده و در ظل رأفت او سر می‌نمایند.

بعد از آن که از ایران به فرنگستان مراجعت نمودم از سیاحان و مسافرین که بعد از من به آذربایجان رفته بودند شنیدم که ایالت آذربایجان روز بروز در ترقی است. نظم طرق و شوارع در این ایالت به‌حدی است که در هر نقطهٔ آن مسافرین هرملت به‌آزادی و سلامت عبور و مرور می‌نمایند و مثل ایالت منظمهٔ فرنگستان می‌باشد.

خلاصه بعد از دو روز توقف در شهر که هرروز و هرشب باوجود این که در خانهٔ وزیر منزل داشتم از مطبخ مخصوص شاهزاده که در اردو بود برای من غذا می‌آوردند. به‌حضور شاهزاده احضار شدم. بر روی فرش خراسانی نشسته سروبرش مزین به جواهر گرانبها بود و خنجر مرصعی بر کمر داشت. بعد از طی تعارفات رسمی، به‌من اجازه داد که روبروی او بنشینم. از این که یکی از اهالی فرانسه و تبعهٔ ناپلئون بزرگ

از اردوی او عبور می کرد اظهار خوشوقتی فرمود و از وقایع فرنگستان از من استفسار می کرد. در ضمن مکالمات چنین استنباط نمودم که خیلی شاهزاده متأثر است [از این] که سرچشمه رود ارس و نیز مصب او به دریای خزر که سابقاً هر دو به تصرف ایران بوده اینک به دست دیگران است. در این چند وقت که در اردبیل ماندم و علی‌الاستمرار هر روز خدمت شاهزاده می رسیدم از طرز مکالمات او بسیار مشعوف گشته امیدوار شدم. بامن صحبت بی معنی نداشت. تمام کسب اطلاعات بود. روزی از من سؤال کرد که شما فرنگیان را چه قدرتی است که بر مردم اغلب روی زمین ترجیح دارید؟ مایه ترقی شما و تنزل دیگران چیست؟ چه شده است که تولد شما در جو هوای تربیت است و سکنه مشرق زمین مثل نباتات در وادی جهالت و خود روئی می رویند؟ اشعه رحمت آفتاب عالم تاب به سمت شما می تابد و روشنائی غیر مفید او به سمت مشرق زمین. خداوند جل و علا که وصف عدل از صفات اعظم اوست چه مزیتی در فرنگستان گذاشته که در مشرق زمین نهاده است؟ سؤال می کنم از تو و مصلحت جوئی می نمایم، برای ترقی مملکت ایران، آیا خوب است از تخت سلطنت فرو دایم و ممالك شما را ببیمایم؟ آیا باید از این تجملات ظاهری دست بکشم و چون تلامك (۶) که برای پیدا کردن پدر خود اولیس (۷) دریاها را نوردید من هم زحمتهایم و پدر حقیقی و مربی اصلی را که علم و دانش است پیدا کنم؟ این سؤالات پی در پی شاهزاده که مبتنی بر کیاست و فضیلت او می بود مرا متحیر داشت و اندیشه می کردم که تنها مشرق زمین، ایران نیست. بلکه عثمانی و اهالی سایر ممالك آسیا مشرق زمینی هستند. چگونه است که مردم عثمانی تنبل و تن پرور و بی علم هستند و ایران که نسبت به ممالك عثمانی دورتر از فرنگستان است اطلاع و علم شاهزادگان آن به درجه ای باشد که نه تنها از تواریخ معتبره ما آگاه باشند بلکه از قصص و اسماری (۸) که شعرای ما محض تنبیه و تأدیب مردم به قاعده حکمت عملی نوشته اند مثل حکایت تلامك مطلع باشند. بالجمله اگر می خواستم جواب شاهزاده را به تفصیل بدهم می بایستی

۱۰- Télémaque.

۷۰- ulyssse (odusseus در یونانی).

۸- جمع سر به معنی داستانها.

کتبی که ملل فرنگ در طرز ترقی و سبب عظمت خود نوشته‌اند که از ابتدا چه بوده‌اند و از کدام راه به مراتب عالی‌تر نایل شده‌اند تماماً معروض دارم. مختصراً خلاصه‌ای از آن را عرض کردم و آن این بود که وقتی که در اول شخص يك ملت سه صفت جمع شد آن ملت را ترقی می‌دهد: (دانستن) (خواستن) و (توانستن). شرح و بیان این سه صفت طولانی است. مختصر آن که هر کس ترقی ملت و دولت خود را بخواهد و بتواند از راه علم و دانش بیاید لابد ملت و دولت او ترقی می‌نماید و وجود هریک از این سه صفت به تنهایی مفید نیست بلکه باید هر سه باهم در وجود شخص اول جمع آید و مصداق این مقال، شخص ناپلئون بزرگ است که به واسطه دارائی این سه صفت نام بزرگ او ابدالدهر باقی خواهد بود. چون اسم ناپلئون را بر دم شاهزاده وضع خلقتی ناپلئون را از من پرسید. فرمود عمر ناپلئون به چند سال رسیده و اعضاء و بشره او چه سان است؟ جوابهایی که لازمه مسئله بود عرض کردم. روز دیگر که به حضور شاهزاده تشریف جست، از فتوحات قشون فرانسه در مصر از من سؤالات نمود و از احمد جزار (۹) جويا شده فرمود از این وحشی بی‌باك چه خبر داری؟ احمد جزار تنها دشمن عیسویان نیست بلکه نسبت به طایفه اثنی‌عشری عداوت او بیشتر و بی‌رحم‌تر است و در این اواخر جمعی از حجاج شیعہ را که به زیارت مکه معظمه می‌رفتند مقتول و منسوب نموده است. به شاهزاده عرض کردم آن وحشی بی‌باك را من خود ملاقات کردم و تفصیل ملاقات او از این قرار است: اولاً تولد احمد جزار در بسنی (۱۰) در سال هزار و صد و سی و سه هجری مطابق هزار و هفتصد و بیست مسیحی بوده و والدین او عیسوی مذهب بوده‌اند. معروف است که در سی و پنج سالگی خود را به سمت غلامی به علی بیك والی مصر بفروخت و در خدمت وی ترقی کرده از رتبه شبرذی به مرتبه حکومت قاهره رسید. بعد مأمور بیروت شد. در سال هزار و صد و هشتاد و هفت هجری حاکم عکه و سعدیه شد. در سنه هزار و صد و هشتاد و نه هجری تمام شامات را مسخر نمود بدون این که اعتنائی به سلطنت عثمانی داشته باشد. از بس که در سفك دماء جری و جسور

۹- جزار به معنی قصاب است (ع) و جزار پاشا از عمال دولت عثمانی بود.

بود ملقب به جزار گردید . در سال هزار و دویست و هفت هجری مطابق هزار و هفتصد و نود و دو مسیحی هنگامی که ژنرال بناپارت که اینک ناپلئون اول پادشاه فرانسه و ایتالیاست از جانب دولت جمهوری فرانسه قشون به شامات کشید با احمد جزار جنگهای سخت کرده آخر الامر او را مجبور به تحصن در قلعه عکه نمود. قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند. ولی فتح نتوانستند کرد. چند سال بعد که من موقع ملاقات این شخص یافتم اوقاتی بود که دولت فرانسه معاهده تجارتی با مصر و شامات منعقد می ساخت. کلنل سباستیانی (۱۱) مأمور به انعقاد این معاهدات گردید و من در این سفر سمت مترجمی او داشتم. در اسکندریه و قاهره و دامیت (۱۲) ما را با کمال خوبی پذیرفتند و مقصودی که ما داشتیم به عمل آوردند. بعد از اتمام کار درسه مکانی که ذکر شد مصمم رفتن به سمت عکه شدیم. بعضی از معارف مصر که از عزیمت ما آگاه شدند به طور نصیحت به ما اظهار داشتند که احمد جزار که در عکه است تن به هیچ نوع مصالحه و مراوده با فرنگیان در نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودتی که شما مأمورید با او بنمائید او آشکارا با شما مخاصمه و مجادله خواهد نمود. مرگ و شکنجه را منتظر باشید. کلنل سباستیانی که احکام مؤکده به جهت رفتن به عکه به او رسیده بود راضی به هر دو مخاطره شده نصایح مشفقانه اهالی قاهره را اصفا ننموده به جانب عکه کشتی راند. وقتی که در کشتی نشسته و شراع کشیده به طرف عکه می رانیدیم، شورائی تشکیل داده در فقره ورود به عکه مشورت می نمودیم. آخر الامر آرا بر این اتفاق نمود که قبل از وصول به این جزیره کاغذی به زبان عربی از قبل کلنل سباستیانی به جزار نوشته آید و در این کاغذ از او رخصت طلب نمائیم اگر مرخص نمود به خاک او وارد شویم. کشتی ما در نزدیکی عکه محاذی دامنه کوه کرمل - که از آنجا تا عکه مسافتی بود - لنگر انداخت. من و یکی از صاحب منصبان جوان که از آجودانهای کلنل بود مأمور شدیم که در قایقی نشسته به عکه برویم و کاغذ کلنل را به جزار بدهیم. اول طلوع آفتاب بود که قایق ما

۱- متن: «سباستیانم». سباستیانی sebastiani نماینده سیاسی دولت فرانسه (ناپلئون)

در استانبول بود.

۱۲- شهر دمياط مصر.

به‌زیر قلعهٔ عکه رسید. در اسکله که گمرکخانه آنجا بود از قایق به‌خشکی نقل کردیم. عمله‌جات گمرک که آنجا بودند از آمدن ما متحیر و متوحش گردیدند و بعد از آن که ما را در اطاقی منزل دادند سؤال کردند که غرض از ورود شما چیست؟ بعد از اطلاع از مأموریت ما یکی از گمرکچیها وارد قلعه شد و جواب آورد که جزا یک ساعت دیگر جواب شما را خواهد فرستاد. آن وقت معلوم خواهد شد که شما اجازهٔ ورود به‌شهر خواهید داشت یا نه. در سر وعده بدون یک دقیقه تخلف جمععی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را به‌ورود قلعه تکلیف کردند بعد از آن که ما را از میدان و بازار عبور داده داخل عمارت حکومتی نمودند وارد باغ شدیم. از خیابانی اشاره به‌ما کردند که بروید تا به‌نزد پاشا برسید. بلدی نبود که ما را هدایت کند. طول خیابان را گرفتیم و می‌رفتیم. ناگاه نگاه ما به‌مرد پیری افتاد که در سایهٔ درخت خرما بر روی خاک نشسته بود. ریشش سفید ولیکن کوسج. لباسش کهنه و پاره. ظاهر فقیرانهٔ او چنان نمود که این یکی از دراویش اعراب می‌باشد. نمی‌دانستیم که این همان احمد جزار است. خواستیم به او اعتنا نکرده رد شویم خیره به‌ما نگریست. ایستادیم بادرست اشاره کرد. پیش رفتیم. باسر اشاره کرد. روی خاک نشستیم، آنگاه به‌ما خطاب نموده گفت از من چه می‌خواهید؟ به‌اعلان جنگ آمده‌اید که مهیج‌تغیر من گردید؟ ندانسته‌اید که جزار مثل پارچه سنگی است در مقابل دشمن که هیچ قوه‌ای خلق نشده است که او را حرکت دهد؟ گفتیم یکی از صاحب‌منصبان فرانسه از طرف دولت خود مأموریتی نزد شما دارد و ما را حامل این نوشته کرده جواب می‌خواهد. کاغذ را از من گرفت و بدون این که سر آن را باز کند و بخواند گفت من هر قدر دشمن سختی هستم همان قدر هروقت بخوام دوستی مهربان می‌شوم. به‌بی‌رحمی و وحشی‌گری معروف هستم. ولی چنین نیست. بافرانسه‌ایها بیشتر از سایر ملل فرنگ دوست هستم به‌آنها چه صدمه‌ای رسانده بودم که با من جنگ کردند؟ در جنگ آخر که با اسلحه نزدیک آنها شدم رشادت و جلالت آنها را پسندیدم. آیا در محاصرهٔ عکه تو بودی؟ گفتم بلی. گفت البته شنیده‌ای که در یکی از یورشهای سختی که قشون فرانسه به‌عکه آورد یکی از سرداران شما که اسم آن را نمی‌دانم جرأت کرده تنها خود را به‌فراز بارو رسانید و مثل

شیر خشمناك يك تنه با قشون می جنگید. من خود به سمت او راندم و به دست خود خواستم او را بکشم. جرأت ورشادت او را که دیدم با خود گفتم حیف است جزار قاتل چنین مرد رشیدی شود. کلاه خود را از سرش برداشتم و به طوری که صدمه به او وارد نیاید به آهستگی او را از باره به زیر افکندم. بعد از این محاربه میان من و دولت فرانسه صلح شده است. عهدنامه کتبی لازم نیست. قول من از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتر است. وقتی که گفتم دوستم همیشه دوست خواهم بود. وقتی که گفتم دشمنم نیز همیشه دشمن خواهم بود. تجار شما که به عکس سفر می کنند در مهد امن و امان، بارفاهیت خواهند زیست. مشروط که مداخله در کارهای شخصی من ننمایند. محتاج به مال التجاره و تجار شما نیستم. همه چیز دارم. چون می دانم که با همه مردم باید به طور دوستی و خوشی زندگی کرد، لهذا راه بندر خود را برای فرانسه ای ها و انگلیسی ها و روسها و ایتالیائی ها باز داشتم. من خود فرنگی زاده ام. پدر و مادر من به قدری فقیر بودند که اگر وقتی غذائی می خواستند طبخ کنند محتاج بودند که دیگ از همسایه قرض کنند حالا به خواست خدا مالک رقاب تمام شامات هستم.

وقتی که کلام جزار به انتها رسید گفتم کاغذ را باز کن و جواب به ما بده. کاغذ را باز نمود و امعان نظری در آن نموده گفت این قسم ملاحظات از برای چه می باشد؟ اگر این صاحب منصب میل مواجهه با من دارد بسم الله خوش آمده است. اصرار کردم که همین جواب را کتباً بدهید. گفت اگر بر قول من اعتماد نیست برنوشته من چه اعتماد خواهد بود؟ بعد به طور تغیر به من گفت گمان می ببری از نوشتن جواب، خلاف شأنی نسبت به تو شده؟ بدان که یوسف پاشای واحدالعین صدراعظم دولت عثمانی، که در معنی سلطنت آن مملکت را دارد، اگر نزد من آمده بود اذن جلوس به او نمی دادم. همین قدر که ترا نشاندم ممنون باش. می دانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی از چه جهت است. می خواهی به رئیس چنان بفهمانی که جزار مایل به نوشتن جواب نبود من به حیل و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را به او معلوم نمائی. خدا حافظ برو جواب همان است که شفاهاً گفتم.

ما لابد از بندر گاه به قایق نشسته به کشتی نزد کلنل سباستیان رفتم.

کلنل بعد از اطلاع از جواب، بدون تامل و تحاشی در قایق نشسته به سمت عکد راند. هر قدر جزار نسبت به ماها سرد و نامهربان حرکت کرد نسبت به کلنل شفقت و مهربانی به جا آورد. مکالمه ایشان را بدون کم و زیاد ضبط خاطر کرده در کتاب روزنامه خود ثبت کردم و آن از این قرار است: جزار به سباستیانی گفت ساعت مرگ ما وقتی برسد و زنگ آن در آسمان زده شود هیچ چیز مانع ودافع مرگ ما نخواهد بود. در این صورت امروز به هیچ وجه از جزار متوحش مباش. بدون نامه و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی. خوب کردی که به طور ساده پیش من آمدی. هیچ چیز به تو نمی دهم بخوری بلکه اگر تشنه شوی به تو آب نخواهم داد که بیاشامی، مبادا گمان بری که درمآکول و مشروب تو سم داخل کرده ام. اگر ورود ترا با شلیک توپ نپذیرفتم و این احترام را از مثل تو صاحب منصبی دریغ نمودم، از آن بود که برای استعمال باروت خودم محلی از این مناسبتر خواستم. با وجود اینها وعده ای که کرده ام وفا می کنم و این که جواب کاغذ به تو ننوشتم نه از جهت بی ادبی بود. اگر بخواهی راه آن را بدانی بشنو: در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت بی رفیق و غمخواری از آبادی خارج شده راه صحرا گرفت. در وسط صحرا دور از آبادی چند درخت خرما و چشمه ساری دید. آنجا را برای منزل خود اختیار کرده چند سالی در آنجا بزیست. نه مراوده باشهری می کرد و نه از شهر کسی به مزاحمت او به آن محل می رفت و به خوشبختی و نیک روزی زندگانی می کرد. روزی عربی از حوالی منزلگاه او گذشت و به عادت که مسلمانان راست به او سلام کرد. غلام به جای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد به او لعنت نمود. عرب بر آشفته گریبان او را گرفت که من به تو سلام می کنم و تو به من لعنت؟ غلام ثانیاً او را لعنت کرد. تغیر عرب زیاد شد و گفت تا دلیل این رفتار نیاری گریبان تو را رها نخواهم نمود. غلام سیاه گفت اگر من هم در جواب سلام تو عليك می گفتم و به تو مهربانی می کردم یقین ناقه خود را نگاه می داشتی و به جهت رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از ناقه فروود می آمدی و از صفا و هوای اینجا تو را خوش می آمد و چون قوی تر از من بودی مرا می دوانیدی و خود مالک اینجا می شدی. باری اگر چه عمر را بقائی نیست ولی در این چند روز زندگانی، انسان باید

مستقلاً ملکی را که دارد مالک باشد. و این مثل من برای آن ایراد کردم که معلوم نمایم که اگر من بنا بود غربا را به مهربانی در مملکت خود پذیرائی کنم الآن مالک شامات نبودم.

بالجمله بعد از این طرز مکالمات میانه جزار و سباستیانی عهدنامه منظوره رد و بدل شد و سباستیانی به کشتی مراجعت کرد.

مسیو ژبر گوید از مکالمات تاریخی من شاهزاده بسیار مشعوف می شد. فردای آن روز شاهزاده می خواست عساکری [را] که در اردو بودند سان ببیند و من هم به تماشای سان قشون دعوت شده بودم. تفنگچی و سواره زیادی که در اردو جمع شده بودند از سان حضور شاهزاده گذشتند. از سواره ایرانی بسیار خوشم آمد. جوانهای خوب بودند و اسبهای مرغوب داشتند. بعد از اتمام سان که به چادر شاهزاده آمدیم از من سؤال فرمود که وضع قشون ایران را چه طور دیدی؟ عرض کردم همه چیز قشون ایران را پسندیدم مگر این که سبک قشون شاهزاده چند فوجی پیاده نظام و چند عراده توپ لازم دارد. چون تا آن وقت در قشون شاهزاده، پیاده نظام نبود، بعضی سؤالات از ترتیب و وضع این طرز قشون فرمود. با آن که اهل جنگ نبودم و از عمق کار اطلاع نداشتم بعضی اطلاعات سطحی که حاصل کرده بودم معروض داشتم. شاهزاده را تقریرات من در وضع این قشون منظم، متفکر ساخت. بعد از تفکر زیاد سربلند کرده فرمود ما ایرانیها مثل همسایه خود عثمانیها نیستیم که هر نوع ترقی و تربیتی که در خور عصر است و به آنها تکلیف می نمایند آنها قبول نمی کنند. ما حاضریم برای آن که مطالب درست را فوراً قبول کنیم، بدون این که بگوئیم این عمل مفید نیست یا رسم و عادت مملکت مانع است. و من از آن وقت به بعد شنیدم که در آذربایجان شروع به گرفتن قشون منظم نظامی کردند.

خلاصه توقف من در اردبیل زیاد شد. زودتر می بایستی به تهران رفته نامه ناپلئون اول را به پادشاه ایران برسانم. در هر صورت از شاهزاده اذن و مرخصی حاصل نموده از راه خلخال به سمت تهران راندم». انتهى کلام مسیو ژبر.

مؤلف گوید نواب نایب السلطنه رضوان جایگاه طاب الله ثراه ولدار شد حضرت خاقان مغفور فتحعلی شاه مبرور در سنه هزار و دویست هجری در چهاردهم شهر ذیحجه الحرام متولد شده و در سنه هزار و دویست

و چهل و نه هجری بعد از فتح خراسان و سرخس در دهم شهر جمادی-
الآخره در مشهد مقدس به حظیرة قدس خرامید. اوصاف و خصایل سنیه
نواب غفران مآب غالباً زینت دفاتر و صحایف نگارندگان داخله و خارجه
است و ما از آن اقتصار می‌نمائیم به همان قدری که در ضمن مسطورات
نگارندگان فرنگ است و صورت معنی آیت آن مرحوم معظم را که در کمال
شبهات آن حرفی نیست در صفحه یسار مرتسم می‌نمائیم (۱)

ماهز عطفیه بین‌البیض والاسل مثل الخلیفة عباس بن فتحعلی

نقل از سفرنامه مسیوتانکوان (۲)

مسیوتانکوان که واسطه سفارت ژنرال گاردان خان سفیر ناپلئون
اول به دربار خاقان مغفور بود در سنه هزار و دویست و بیست و دو هجری
از تبریز گذشته شرحی از وضع این شهر نگاشته است. این شخص
جمعیت شهر تبریز را از پنجاه شصت هزار بیشتر نمی‌داند و می‌نویسد
که:

«دور شهر تبریز دیواری بسیار مرتفع است که قطر آن نیز زیاد
است. خندق عمیقی دور شهر حفر شده است. چون زلزله در تبریز شدید
است عمارات را زیاده از یک مرتبه نمی‌کنند. عمارت شاهزاده عباس میرزا
وسیع و خوش هوا لیکن ساده است. چند عراده توپ جلو میدان عمارت
گذاشته شده. از بناهای معتبر تبریز مسجدی می‌باشد بسیار عالی که در
خارج شهر و قدیم‌الایام آباد بوده و اینک خراب است. زلزله علت و سبب
خرابی آن شده و بعد از خراب شدن کسی به خیال آبادی آن نیفتاده است. شهر
تبریز نسبت به سایر شهرهای ایران از حیثیت تجارت بامکنت‌تر است.

۱- این عکس در آخر همین کتاب ملاحظه می‌شود.

۲- تانکوانی Tancoigne از افسران فرانسوی است که همراه گاردان به ایران آمده .
مجموعه نامه‌هایی که او از وضع زندگی خود در ایران به دوستی در فرانسه نوشته حائز اهمیت
فراوان است. این نامه‌ها تحت عنوان «نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا» در دو جلد در ۱۸۱۰
در پاریس چاپ شده.

پارچه‌های زری و حریر و پنبه و پشم از هر قبیل در تبریز بافته می‌شود. روز سیم ورود، ما را به عمارت شاهزاده عباس میرزا احضار کردند. احمدخان بیگلربیگی از طرف شاهزاده مأمور بود که ما را در حیاط اول پذیرائی نماید. بعد از توقف در تالار این حیاط، ابتدا اسامی ما را از ژنرال گاردان خان سفیر کبیر گرفته تا ادنی تابینی (۳) میرزای احمدخان بیگلربیگی ثبت نمود. بعد از اتمام این مطلب، خود جلو افتاده ما را به حیاط دیگر وارد کرد. سلام شاهزاده منعقد بود. وزرا و ارکان دولت در حضور او ایستاده بودند. تنها شاهزاده نشسته بود. لباس شاهزاده آن روز عبارت از قبای اطلس سرخی بود و دوبازوبند مرصع در بازو داشت. دسته شمشیر خود را که بر روی زانو گذاشته بود مکلل به جواهر گرانبها بود و در سر، شال و کلاهی داشت. سفیر و اجزای سفارت را شاهزاده به اطاق احضار نمود. برای سفیر صندلی مطلا و برای اجزاء صندلی چوبی معمول پیش حاضر کرده بودند. شاهزاده عباس میرزا روی زمین نشسته بود و ما در حضور او روی صندلی نشسته بودیم. بعد از تعارفات رسمی، مکالمه شاهزاده با ژنرال گاردان خان منحصر شد به بعضی اطلاعات قشونی. در آن وقت شاهزاده عباس میرزا بیست و یک ساله بود. دو ساعت تمام مجلس طول کشید و مجموع صحبت، ترتیب قشون به وضع فرانسه بود.». انتهی کلام مسیوتانکووان.

نقل از سفرنامه مسیو فلاندن (۴) فرانسوی متعلق به تبریز

مسیو فلاندن فرانسوی از اجزاء سفارت مسیو سرسی سفیر دولت فرانسه که به دربار شهریار مبرور محمدشاه ماضی انارالله برهانه مامور بود در سال هزار و دویست و پنجاه و هفت هجری مطابق هزار و هشتصد

۳- تابین یعنی پائین ترین سطح در مراتب نظامی در حد یک سرباز ساده.

۴- Eugene Flandin همراه با کوست pascal coste سفرنامه‌ای ارزنده راجع به

ایران پرداخته‌اند مشحون به تصاویر بسیار زیبا در ۶ جلد. فلاندن خود نیز سفرنامه‌ای نوشته که حسین نور صادقی ترجمه کرده. اوژن فلاندن نقاش بوده و پاسکال کوست معمار.

وچهل و يك مسیحی به اتفاق سفیر مسطور به ایران آمده و از تبریز عبور کرده در باب این شهر می نگارد:

«جمعی که به تماشا و استقبال آمده بودند به زحمت زیاد آنها را پس و پیش کرده وارد تبریز شدیم و به طرف خانه‌ای که برای ایلچی تعیین شده بود رفتیم. برای فرنگیها که تازه به تبریز می آیند بهتر از این خانه‌ای که برای ما معین کرده بودند به طور یقین یافت نمی شود. چرا که از وضع عمارت و مخلفات آن معلوم بود که آن را يك نفر فرنگی ساخته و آن مخلفات را فراهم آورده است و چون تحقیق نمودیم همین طور بود. یعنی یکی از مأمورین انگلیس مقیم تبریز تعمیر این خانه نموده و وقت رفتن به شخصی ارمنی واگذار کرده است. حاکم تبریز در این وقت شاهزاده قهرمان میرزا برادر پادشاه ایران است. رسم بود که روز سیم به شاهزاده دیدن کنیم. اما چون به شدت برف می بارید و به سبب عقیده مذهبی ایرانیان که بارطوبت با عیسویان ملاقات نمی نمایند، شاهزاده وقت ملاقات را عقب انداخت و ما نیز برای این که در این شدت برف طی مسافتی نکنیم از این فقره نهایت ممنون شدیم. از عجایب این که، از روز ورود ما به تبریز تا روز ملاقات شاهزاده، مکرر میان ایلچی و مهماندار گفتگوی بیرون آوردن کفش و باجوراب داخل شدن به اطاق شاهزاده و صحبت جلوس ما در حضور شاهزاده بود و این دو مسئله به قدری در نظر شاهزاده اهم می نمود و بدان مقید بود که بارها مهماندار ما به عمارت رفته در این باب گفتگو نمود. با آن که در دربار ایران رسم است که سفرا در حضور پادشاه می نشینند و شاهزاده‌های خانواده سلطنت می ایستند - و در این صورت وابستگان سفارت به طریق اولی حق جلوس در حضور يك نفر شاهزاده دارند - مع ذلك شاهزاده اشکالات وارد می آورد و قبول نمی کرد که اجزای سفارت در حضور او بنشینند. از قراری که معلوم شد شاهزاده بسیار مغرور و متکبر است و همان احترامات را که اهالی خارجه و داخله به شخص پادشاه می نمایند متوقع است. خلاصه مهماندار دلایل اقامه نموده تا اذن جلوس ما را از شاهزاده گرفت. ولی در مسئله داشتن کفش یا کندن آن به هیچ وجه تمکین نکرد و با وجودی که در دربار پادشاه ایران رسم است که سفرا و اجزای سفارت علاوه بر کفش معمولی کفش دیگر روی آن می پوشند و وقت رفتن به سلام،

کفش اولی را کنده با کفش دویمی - که به منزله جوراب است - حضور می یابند مع هذا شاهزاده راضی نشد که سبک دربار پادشاه را در حضور او معمول داریم. آخر الامر ایلچی ناچار شده به او پیغام داد که رسم ادب اگر در مملکت شما کندن کفش است در مملکت ما برهنه کردن سراست. پادشاه ما حسین خان ایلچی شما را کلاه به سر پذیرفت شما هم باید موزه به پاما را بپذیرید. خلاصه قرار بود سفیری که به حضور شاهزاده می رود برای او و همراهانش اسبهای مخصوص از اصطبل بیاورند اگرچه ما معتاد به زینهای ایرانی نبودیم سوار شده عازم گشتیم. حین ورود ما به عمارت یک فوج سرباز صف کشیده بودند سلام دادند و به محض پیاده شدن ما از اسب موزیکانچیان ایرانی بنای نوازش گذاردند. ایشیک آقاسی باشی لباس مخصوصی دربر کرده و چوبی که علامت منصب اوست به دست داشت، درب عمارت ما را پذیرائی کرد و از وسط باغ ما را راهنمایی نموده به اطاقی وارد نمود که دیوارهای آن آئینه کاری و در بعضی از مواضع آن صورت جنگهایی که نواب نایب السلطنه عباس میرزا پدر قهرمان میرزا با عثمانیها کرده مرتسم نموده بودند و از آن جمله صورت تسخیر طوپراق قلعه واقعه در ارمنستان بود. در یمین و یسار تصاویر مرتسمه صورت چنگیزخان و شاه اسماعیل و رستم و نادرشاه را کشیده بودند. بعد از ادای احترامات، روی صندلیها که حاضر کرده بودند در اطاق نشستیم. خود قهرمان میرزا در پائین اطاق نشسته بود و لباس سبزی دربرداشت که تا سینه دکمه کرده و یقه آن مخمل بود. شلوار او به سبک شلوارهای فرنگی و کمر بند او طلا و به واسطه گل کمر بزرگی مکمل به الماس از دو طرف بسته می شد. شمشیری بر کمر داشت که غلاف آن از مخمل و دسته آن نیز مکمل به الماس بود. اپولتهای (۵) بزرگ بر سر شانه و حمایل و نشان به سینه خود آویخته بود. وقتی که ایلچی داخل شد، شاهزاده مطلقاً از جای خود حرکت نکرد. بعد از تعارفات رسمی، به ما اذن جلوس داد و به توسط یک نفر مترجم بایلچی مختصری از ورود او به تبریز و مسافرت او گفتگو کرد. توقف ما در این مجلس طولی نکشید. از اینجا به دیدن ملک قاسم میرزا رفتیم. وضع رفتار قهرمان میرزا و احوال او موجب کدورت خاطر ما شده بود. اما

خوشوقت بودیم از رفتار سایر شاهزادگان که شباهتی به طرز قهرمان میرزا نداشت. ملک قاسم میرزا پسر هفتادمی (۶) فتحعلی شاه به واسطه بلندی خیالات و دانشمندی و جهدی که در استحضار و اطلاع از وضع واحوال اروپا کرده بود در مشرق زمین ممتازترین اشخاص بود. زبان فرانسه را کاملاً می دانست و انگلیسی و روسی و عثمانی و عربی و هندوستانی را تکلم می نمود. از مدرسه فرانسه تمجید تمام می نمود و برای احداث چنین مدرسه و فرنگیهائی که برای مدرسی مقرر شده بودند فرمانهای مخصوص از شاه گرفته و مضامین آن طوری خوب بود که موجب تشویق و کمال میل فرنگیها به این مملکت می گشت. ولی بعد بعضی رجال صاحب غرض، رأی شاه را در باب فرنگیها دیگرگون نموده بودند و خط نسخ بر آن فرامین کشیده آمد.

خلاصه باملك قاسم میرزا صحبتهای خوب کردیم. می گفت زبان فرانسه را از يك زن فرانسوی مسماء به مادام دولاماری نیز که در تهران بوده آموخته است. شاهزاده مزبور جوان خوش قامت و آثار نجابت از ناصیه او ظاهر و لایق و کافی بود. ریش او مانند ریش شاه کوتاه ولی سبیلهای بسیار بلند داشت. لباس او مرکب از وضع ایرانی و فرنگی بود. محبت و مهربانیهای او بدرفتاریهای قهرمان میرزا را از خاطر ما برد. به واسطه پذیرائیها که از ما کرد به امتنان رخصت روانگی گرفتیم. ایلچی وقت عزیمت از فرانسه هدایای زیاد از قبیل ساعت بغلی و دیوار کوب و اسلحه و جواهر و پارچه های نفیسه و چینی کار شهر سور و تصویرات زیاد با خود آورده بود. روز بعد از ملاقات برای هردو شاهزاده از این هدایا فرستاد. چون حین عبور از وسط برفها و گردنه های سخت قاطرها پرتاب شده بودند اغلب اشیاء نفیسه را صدمه وارد آمده بود. لهذا تعارفی که ایلچی برای قهرمان میرزا فرستاد يك دست اسباب چای خوری کار کارخانجات شهر سور (۷) بود که به واسطه لطافتی که داشت جزئی صدمه به او وارد آمده بود و مرمت آن امکان نداشت و نیز منحصر به فرد بود و ناچار ایلچی آن را به همان حالت برای قهرمان میرزا فرستاده بود. شاهزاده از قبول آن تهاون نموده و در ضمن گفته

۶- قدری اغراق کرده. ملک قاسم میرزا پسر بیست و چهارم فتحعلی شاه بوده.

بود برگ گلی که از دوست رسد در نظر او قدر و قیمت عالمی دارد. ولی می باید که آن برگ گل پژمرده نباشد. چند روز بعد يك نفر از صاحب منصبان خود را ملك قاسم میرزا نزد ایلچی فرستاده همگی را به شکار رفتن با قوش و تازی دعوت نمود. اهل ایران با قوش غالباً شکار می کنند و قوش را خوب تعلیم می دهند و در این قسم شکار مهارت کامل دارند. دعوت شاهزاده ما را به این شکار چیز تازه برای ما بود و چون کمال میل را به دیدن آن داشتیم دعوت را قبول و به کوههای حول و حوش شهر به عزم شکار رفتیم. چیزی نگذشت که شکاری به نظر آمد. فوشچی دستکش بلندی به دست کرده و قوش را بابتد کوچکی که به پاهایش بسته بود بر روی دست نگاه داشته و چشم بندگی از ماهوت قرمز که به وضع قشنگی زینت یافته بود بر روی چشم او گذارده بودند. چون چشم فوشچی به شکار می افتد فی الفور چشم بند قوش را به طرف شکار گردانیده و آن را باز کرده قوش را رها می کند. و رسم قوش این است که مثل تیر به خط مستقیم بر بالای سر صید رفته به قوت بر روی آن پائین می آید و بانوک و چنگال او را می گیرد همین که شکار را صید کرد، فوراً به طرف او می دوند و قدری گوشت به او می دهند. دادن گوشت به قوش سبب می شود که به سهولت صید خود را رها می کند. قوش چنان شاهزاده و خود او چند کبک و خرگوش به این وضع شکار کردند. با قوش می توان حیوان بزرگ و طیور شکاری قوی جثه حتی عقاب را صید کرد و برای این فقره غالب لازم می شود که دو قوش رها می کنند. حیوانی نیست که نتوان به واسطه قوش آن را شکار کرد. وقتی که قوش از گرفتن صید خود عاجز بماند در مقابل او می ایستد و بانوک، چشمهای او را می ترکاند. و از قرار مذکور سابقاً بعضی شاهزاده گان ظالم، قوشهای مخصوص تربیت می کرده اند که به انسان حمله می نموده اند. با این که اهل ایران جان انسان را چندان معتابه نمی دانند نمی توان باور کرد چنین عمل شیعی در میان ملتی شایع شده باشد. شاید که در آسیا آن را معمول داشته باشند ولی در این زمان از نگاه داشتن قوش جز صید کبک و خرگوش و آهو منظوری نیست. بلکه صید به واسطه قوش رفته رفته در ایران منسوخ می شود. زیرا که در این مملکت حتی در خانواده های بزرگ کمتر کسی یافت می شود که به سهولت استطاعت نگاه داشتن

قوش یا تازی داشته باشد و به همین جهت اغلب باتفنگ به صید می‌روند. در زمان سلطنت صفویه گویند هشتصد قوش در قوشخانه پادشاه بوده. اگر چه چندان وقتی نیست که ما از حالت اهل ایران آگاه شده‌ایم. اما مبرهن است که این ملت در کلیه صنایع، باذوق می‌باشند خاصه در علم و صنعت نقاشی و دلیل آن نقشهائی است که در عمارات پادشاهی و سایر ابنیه حتی در خانه‌های غیر معتابه رعیتی موجود است. ملك قاسم میرزا نیز زایدالوصف طالب نقاشی بود. معلوم می‌شود که این هنر به قدری که نزد ایرانیان مطبوع است آن قدرها نزد عثمانیها مطلوب نیست. بلکه عثمانیها کمال بی‌میلی را به این هنر بزرگ اظهار می‌نمایند. شاهزاده مزبور منزل مرا در دیوانخانه خود قرار داده بود و تا آنجا بودم همه روزه از من دیدن می‌کرد و رفته‌رفته میان من و او دوستی کامل پدیدار آمد و به جای آن که از کثرت معاشرت عقیده اولیه ما نسبت به او کم شود روز به روز زیاد شد و اخلاق و صفات حسنه او که بر ما مجهول بود مکشوف گردید. در دین عقاید عامیانه نداشت. در باب زنان و روابط میان عیسویان و مسلمانان صحبت می‌نمود. از علو خیالات و وضع اظهار آنها گوئی که در اروپا و در فرانسه که مملکت آزادی است نشو و نما نموده است.

در تبریز چند نفر فرانسوی یافتیم که معروفترین آنها شخصی بود موسوم به مسیو اوژن بوره (۸) که يك سال بود در تبریز اقامت داشت. این شخص بعد از مسافرت بسیار و سیاحت زیاد و عبور از سواحل دریایچه ارومیه پای‌تخت آذربایجان را محل اقامت خود قرار داده بود. در بین راه از وضع متوطنین این صفحات آگاهی حاصل نموده زیاد مایل بود که خود، مؤسس اساس تربیت و مدنیت آنها شود. بنابراین در غرض ماه ژانویه هزار و هشتصد و سی و نه مسیحی مطابق هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری در تبریز احداث مدرسه نمود* و مقصود او این بود که در این مدرسه بیش از همه چیز تعلیم زبان فرانسه دایر شود و در ضمن خواست

۸- Eugene Bore

*در باب ورود مبلغین مسیحی به ایران و اقدام آنان در مورد تأسیس مدارس رجوع شود

به مقاله «داستانی از مبلغین عیسوی در ایران» از عباس اقبال در مجله یادگار سال سوم شماره ۶ و ۷

از کشیشان لازریست (۹) که در اسلامبول عبادتگاه داشتند به ایران بیاورد و به ترویج مذهب عیسوی بدارد و برای این فقره از اعلیٰ حضرت پادشاه ایران اجازه خواست و در عوض متعهد شد که بیست نفر از جوانان منتخب ایران را مجاناً تعلیم و تربیت نماید. ملک قاسم میرزا که در آن وقت در تبریز بود و کمال میل را به اطلاعات اروپا داشت نهایت حمایت از مسیو اوژن بوره نموده اهتمامات وافیه به عمل آورد و به توسط او فرامین خوب بسیار مساعد به دست آمده آن اشکالی که در احداث مدرسه او به نظر می آمد رفع شد. وقتی که ما وارد تبریز شدیم مسیو بوره چند نفر جوانان در مدرسه خود جمع کرده و از ورود سفارت نیز تقویتی یافته در صدد توسعه منظور خود برآمد و اصفهان را که مرکز ایران بود برای محل استقرار کشیشها منتخب نموده به اتفاق ما عزیمت آن شهر نمود. فرانسه های دیگر صاحب منصبانی بودند که از فرانسه به همراهی حسین خان سفیر ایران (۱۰) به وعده و نوید او دست از افواج خود کشیده برای تعلیم قشون ایران آمده بودند. حسین خان، به جای آن که از جانب دولت متبوعه خود به ایفای وعده های خود بپردازد، در صدد تهیه لوازم تدارک زندگانی آنها هم برنیامده لهذا کمال شکایت را از او داشتند. برای صاحب منصبان فرانسه در تربیت قشون ایرانی اشکالات بود. از یک طرف پلیتیک دولت روس مقتضی بود که سربازهای ایرانی که فطرت شجاع و منظم اند فنون نظامیه را فرا گیرند که با تعلیمات صاحب منصبان فرانسه درجه کمال یابند. انگلیسیها که با شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه در جنگ با روس همراهی نموده بودند که نگذارند گرجستان از تصرف ایران خارج شود به واسطه نقاری که بعد در فقره محاصره هرات و افغانستان حاصل کرده بودند نیز راضی نبودند که استعداد عسکریه دولت ایران زیاد شود و به تنظیم و تعلیم عساکر خود بپردازد. علاوه بر اینها تکبر رؤسای قشون ایرانی نیز مانع بود که زیر بار بروند و نمی خواستند با وجود بی بهره بودن از علم نظام در تحت

۹- در خصوص لازریست ها رجوع شود به مقاله «مسئله لازریها در ایران» از جهانگیر

نائم مقامی (مجله بررسیهای تاریخی سال ۶ شماره ۶).

۱۰- حسین خان نظام الدوله آجودان باشی. رک «شرح ماسوریت آجودان باشی» از محمد

صاحب‌منصبان با علم باشند. خلاصه حین ورود ایلچی به تبریز، احوال صاحب‌منصبان براین منوال بود. چندی بعد از ورود ایلچی به تبریز شیخ‌الاسلام به دیدن او آمد و عده کثیری از طلاب با او بودند. رفتن رئیس مذهب اسلام به دیدن سفیر عیسوی، از شرافتهای بزرگ محسوب می‌شود. حین اقامت ایلچی در تبریز، بعضی ضیافتها از او نمودند. از جمله امیر نظام سپهسالار اعظم (۱۱) و حسین‌خان او را به‌خانه خود دعوت کردند و این هر دو ضیافت شباهت به مهمانیهای اروپا داشت. میز ناهار مملو از گل و میوه بود و بطریقه‌های مشروبات به‌انواع و اقسام صرف شد. بعد از صرف غذا، آتش‌بازی - که اهل ایران زیاد به آن مایلند - برای ما تهیه کرده بودند، بعد از آتش‌بازی، پهلوانان کشتی گرفتند و اشخاصی چند پنبه‌ها نفت آلود کرده و سرو صورت خود گذارده محض تماشای ما آتش زده بودند. بعد از تمام این فقرات، بعضی اشعار که در توصیف ایلچی نظم کرده بودند خواندند و شعرا برای آن که انعامی بگیرند از اغراقات و تملقات و احترامات اشعار خود را طولانی نموده و هیچ فروگذار نکرده بودند.

مدت توقف ما در تبریز شانزده روز بود. در این مدت در صد تحصیل بعضی اطلاعات برآمدیم. گفتگوی زیاد در باب اسم قدیم تبریز کردیم. بعضی مؤلفین بر این‌اند که بطلمیوس مصری اسم این شهر را در کتاب خود «کابریس» نوشته و برخی آن را اکباتان دانسته‌اند. زمره‌ای دیگر اسم قدیم آن را «قازان» (قازا) گفته‌اند و اما اسم جدید آن را بعضی تبریز و برخی تری (توریز) (۱۲) خوانده‌اند. اهل ایران تبریز می‌گویند و وجه مناسبتی برای این اسم ذکر می‌کنند. مورخین ایران بنای این شهر را در سنه صد و شصت و پنج هجری مطابق هفتصد و هشتاد و هفت مسیحی می‌دانند و بانی آن زبیده زوجه هارون الرشید را می‌دانند و در اصل مسئله همه متفقند. اختلافی که کرده‌اند این است که زمره‌ای می‌گویند زبیده مریض بود و طبیبی آذربایجانی او را معالجه کرده به‌ازای حق‌المعالجه درخواست کرد که در مملکت او زبیده شهری

بزرگ بنا نماید و زبیده مأمول او را قرین حصول داشت. فرقه‌ای براین‌اند که مرض زبیده چون طول کشید به جهت معالجه از بغداد سفر کرد و به محلی که تبریز در آن واقع است رسید و به سبب خوبی آب و هوای این محل تب از او ریخت و در اینجا شهری بنا کرده تبریز نامید یعنی جایی که تب می‌ریزد. ولی این توجیهی است برای وجه تسمیه. و برای صدق قول مؤلفین ایران باید اظهار داشت که در تبریز چند بنای مخروبه هست که به اسم زبیده معروف است. اگر چه آب و هوای تبریز دافع بعضی امراض هست، ولی خاک آن به واسطه زلزله که غالباً در آنجا رومی‌نماید سکنه را به خطرهای دائمی مبتلا ساخته است و از این رو است که آذربایجان خرابه زیاد دارد.

و اما وجه تسمیه این مملکت به آذربایجان، گفته‌اند که این زمین آتش است. زیرا که زردشت رئیس مذهب گبر و مروج آتش پرستی در مراغه در سمت شرقی دریاچه ارومیه به جزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا به ترویج این مذهب پرداخته و کتاب موسوم به «زند و پازند» را نوشته. باری تعیین و تحقیق این فقرات خالی از اشکال نیست. آنچه یقین است این است که آثاری از پیش از اسلام در تبریز به هیچ وجه نمانده و هر چه بوده آن را زلزله‌های متواتره معدوم نموده و این بناها که نیز اغلب مخروبه‌اند در نزدیکی زمان ما ساخته شده. مورخین مشرق زمینی نگاشته‌اند که تبریز بعد از آن که بناسد به همه جهت شصت و نه سال آباد بود و در سال هشتصد و پنجاه و هشت مسیحی به کلی سرنگون گردید بعد از چندی مجدداً آن را بنا کردند و به تزیین و وسعت آن پرداختند و پس از تجدید بنا نیز کراراً مبتلای زلزله شد. در سال هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق هزار و صد و سی و چهار هجری در زمان شاه سلطان حسین زلزله‌ای در تبریز اتفاق افتاد که از دفعات سابقه شدتش زیاده بود و هشتاد هزار نفر را هلاک نمود. در این وقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت و کمی جرأت، تخت و تاج ایران را به یک نفر افغان که تازه اصفهان را محاصره نموده بود وا گذاشت. باری علاوه بر زلزله‌های شدید، یکی از اسباب خرابی تبریز محاربه ایران و عثمانی بوده است که در این نقطه اتفاق افتاده. عثمانیها تبریز را از تصرف شاه اسماعیل خارج نموده‌اند و در سلطنت سلطان سلیم خان

باز ایرانیان آن را بازپس گرفتند و سلطان سلیمان خان مجدداً این شهر را متصرف شد و شاه عباس بزرگ از تحت تصرف ایشان بیرون آورد. از جمله خرابه‌های تبریز یکی مسجد بزرگی است که در آخر مائه سیزدهم مسیحی غازان خان که از سلاطین مغول بوده بنا نموده و باکاشیهایی خوش رنگ آراسته. بعضی پایه‌های دیوار آن باقی است که از اره‌های مرمر سفید حجاری کرده داشته و بناهای خوب این مملکت از همین قسم مرمر مزین است. این مرمرها را از حوالی مراغه می‌آورند و قطر قطعات آن را که می‌تراشند زیاد است. از این مسجد موضعی که بهتر باقی و دال برشکوه آن است درب مسجد است که کار معمارهای مشرق زمین و به‌وضع خاتم‌سازی آجرهای کوچک را زینت داده‌اند. با آن که دیر زمانی است ساخته شده و نیز مدتی است که خراب است رنگ لاجوردی باصفائی از آجرهای آن نمودار است. ابتدای خرابی آن از دویست سال قبل است و علت انهدام آن زلزله بوده و ظن غالب آن است که دیگر این بنا را تجدید ننمایند. یکی دیگر از ابنیه عالیّه مخروبه بنائی است که بعضی براین‌اند که جزء قصر بزرگی بوده که زبیده زوجه هارون بنا کرده و دارای مسجد بزرگی بوده و عقیده برخی این است که این آثار عمارت بزرگی است که سلطان سلیمان خان عثمانی بعد از تصرف این شهر برای حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخت و پنجاه عراده توپ و چهار هزار سرباز ساخلوی در آن گذاشت. این قول اقرب به صواب و محل آثار نیز گواهی می‌دهد. زیرا که شایسته و مناسب با خیال سلطان سلیمان خان است و به این احتمال رفع اختلاف آراء ممکن است. به هر حال از سقفها و دیوارها به اشکال آثاری مشهود می‌شود و چیزی که از این آثار معظم باقی است دیوارهای خارجی آن است که قطر زیاد داشته و ملاحظه آن علو بنا را گواهی امین است. این اواخر کارخانجات و انبار های قورخانه را در آنجا قرار داده‌اند.

وضع تبریز به حسب ظاهر صفائی ندارد. خانه‌های آن به جهت زلزله يك طبقه و دیوارهای کوتاه و بناهای بازارها مختصر و غیر مزین و سقف بازارها از چوب است. تبریز علاوه بر این که دارالملک یکی از ممالك معتبره ایران است رونق تجارتی آن زیاد و بیشتر از بلاد سایر ممالك ایران است. قوافل متعدده از ممالك آسیا و اروپا به اینجا حمل

اجناس می‌نمایند. دارالتجارات عمده در تبریز هست که در آن معاملات کلی می‌شود. چیت و پارچه‌های پنبه انگلیسی چون از اقمشه‌ای که در خود ایران نسج می‌نمایند ارزانتر وارد می‌شود بیشتر به فروش می‌رسد. این شعبه تجارت و دادوستد و پارچه‌های حریر به دست تجار انگلیس است که پیوسته تجارت ایشان روبه ترقی است. بعد از محاصره هرات که پادشاه ایران از سفیر انگلیس کدورتی پیدا کرد خیال منع دخول مال التجاره انگلیس را به ایران نمود. ولی چون در این تجارت برای اهالی ایران صرفه کلی حاصل بود اصراری در این فقره نشد. نیز چند تجارتخانه یونانی در این شهر هست. گرجستانیها از روسیه بلورآلات و بارفتن وچرم و مس و ماهوت به این مملکت می‌آورند. ولی جنس ایشان چندان ممتاز نیست و طالب زیاد ندارد. اهل ایران ماهوت فرانسه را اگر چه گرانتر و کمتر است بر ماهوت روسی ترجیح می‌دهند.

شهر تبریز را از اطراف برج و بارو و خندق و باستیان احاطه نموده است. این شهر را چند دروازه است: سه دروازه آن که بزرگتر و مزین‌تر است برجهای بسیار بلند مناره مانند دارد که روی آنها را کاشیکاری کرده‌اند و خیلی جلوه می‌نماید. عمارات زیاد در بیرون شهر در هر طرف ساخته شده که مشرف به صحرا می‌باشد. سابق که شهر وسیعتر بوده احتمال می‌رود که این آبادانیهای بیرون، داخل شهر حالیه بوده و بعد از عروض زلزله شدید، جمع کثیری از سکنه جلالی وطن کرده و شهر منحصر به محلی شده باشد که کمتر به این غایله مبتلا شده باشد و قلعه شهر حالیه محیط به همان محل باشد. در میان آبادانیهای خارج شهر باغات بسیار وسیع زیاد است که میوه وافر دارد و اشجار بسیار غرس شده است. آب، وفور دارد. رودخانه موسوم به «اسپین چای» از میان شهر می‌گذرد و غالباً کم آب است اما در فصل بهار طغیان آب آن موجب خسارت زیاد می‌شود. در حوالی شهر چشمه‌های گوگرد هست در جاهای موسوم به بارنج و سعیدکند.

جمعیت تبریز در زمان شاردن که دویست سال قبل باشد پانصد هزار نفر بوده ولی حالا منتها صد و پنجاه هزار است و سکنه عبارت از مسلمان و ارمنی می‌باشند. این شهر بعد از آن که در تحت حکم خلفا بود مقر سلطنت اولاد شیخ صفی‌الدین گردید و اول نواده شیخ صفی‌الدین،

شاه اسماعیل از اردبیل محل توطن خود خروج نموده بیرقی که علیاً ولی‌الله در او نقش بوده در مملکتی که امیر تیمور آن را دایر نموده بود افراشت و شهر تبریز را پای‌تخت خود نمود و به‌عنوان این که پادشاه طبقه اهل تشیع هستم خود را جلوه داد. و طایفه عثمانی که ابتدا به او گرویده و شیعه شده بودند او را همراهی کردند و هنوز بقیه‌ای از آنها در آذربایجان هست که معروف به «قزلباش» اند. رئیس این طایفه ایشان را به این جهت به این اسم موسوم نموده که برای امتیاز، کلاه قرمزی به سر می‌نهادند. شاه اسماعیل با سلطان سلیم - که باقشون بسیار از اسلامبول محض مدافعه و انتقام لوای خلیفه ثانی آمده بود - جنگ جهاد کرد. ولی سلطان سلیم ظفریافت و سه‌هزار خانواده از صنعتکاران آذربایجان را کوچانیده به آناتولی برده در آنجا ساکن کرد و تبریز به تصرف عثمانی درآمد. بعد پادشاه ایران آن را بازپس گرفت. مجدداً سلطان عثمانی آن را متصرف شد و تاراج کرد و به آتش فنا بسوزانید و با خاک یکسان کرد و چنان که سابق ذکر شد این کشمکش بود تا در سنه هزار و دوازده هجری مطابق هزار و ششصد و سه مسیحی شاه عباس بزرگ آن را از تصرف عثمانی بیرون آورد و از آن وقت دیگر در تصرف ایران است. چون از عظمت تبریز کاسته شد و از درجه پای‌تختی افتاد، صفویه اول پای‌تخت خود قزوین را قرار دادند و بعد از قزوین به اصفهان نقل کردند و اصفهان نا این اواخر پای‌تخت بود. و اگر چه از آن زمان تبریز در ممالک ایران اول درجه نبوده ولی درجه دویم را هیچ‌وقت فاقد نبوده است. و چون مرکز مملکتی است که بزرگتر و با مکنت‌ترین ممالک ایران است و با سرحد روس و عثمانی نزدیک می‌باشد لهذا مقرر یکی از حکمرانیهای بزرگ ایران خواهد بود. در تحت سلطنت اعلی حضرت فتح‌علی شاه و لذاو عباس میرزا ولی عهد اردوی کل خود را در تبریز قرارداده بود. از توطن طوایف عثمانی موسوم به «قزلباش» در حول و حوش تبریز و اجتماع فرق مختلفه در آن، زبانی در این شهر ترکیب یافته که اشتقاق آن از لغت جغتائی و زبان ترکمانی و ترکی است که در اسلامبول و آناتولی معمول است و به این زبان تاتهران تکلم می‌کنند و در آنجا مخلوط به فارسی می‌شود». انتهی کلام مسیو فلاندن.

نقل از سفرنامه مسیولیکلاها آنیژ هلت متعلق به تبریز

این مسافر که در سنه هزار و هشتصد و شصت و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و سه هجری برای تجارت به ایران آمده و سفر او تا هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری امتداد یافته وضع و احوال تبریز را [چنین] می نویسد :

«روز ورود به تبریز مسافت زیادی به شهر مانده سواد آن که نهایت با شکوه بود نمایان شد. سابقاً این شهر بسیار وسیع و از بلاد معظمه بوده. گویند جمعیت این شهر در قدیم يك کروور بوده. شاردن صریح می نویسد که در این شهر کمتر از پانزده هزار خانوار و پانزده هزار دکان نبوده ولی بالفعل از قرار تقریر ثقات بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر نیست. این شهر روی دشت وسیع همواری واقع است که يك رشته کوه بلند سه طرف آن را احاطه کرده و طرف مغرب آن بدون کوه و باز است و اراضی مزروعه بیرون شهر در این طرف می باشد. کوهی که در طرف شمال است دامنه و سراشیبهای آن دره ها و تلال و تپه های مخروطی شکل زیاد دارد. در محوطه این شهر و حوالی همه جا آثار خرابی زیاد پدیدار است که همه دلیل بر وجود قلاع و حصون و عمارات می باشد. خلاصه در یکی از محلات بیرون شهر يك ربع ساعت طی مسافت کردم تا وارد شهر شدم و برای وصول به منزل و خانه ای که در آنجا باید پیاده شوم از راههای صعب العبور و کوچه های تنگ که دکانین محقر زیادی در آنها بود گذشتم. شخص ارمنی سرکیس نام که میزبان من بود در خانه خود از من پذیرائی کرده مرا داخل خانه نموده در بالاخانه سه قسمتی منزل داد. این بالاخانه به وضعی که در تمام ایران متداول است مشرف به حیاط اندرونی بود. دريك قسمت از این سه قسمتی که وسیعتر بود منزل کردم و يك قسمت دیگر را غذاخانه قرار دادم و قسمت سیمی برای جای همراهان معین شد. آشپزخانه را در زیر چوب بستی که در میان حیاط است قرار داده اند. لوازم این حیاط از میز و وندلی و نیم تخت و قالی و پستی و غیره موجود است و همه قیمتی است و این معنی برخلاف مذنون

من بود. یکی از تجار روس که در تفلیس تجارت و صرافی داشت به شرکا و گماشتگان او که در تبریز بودند سفارش نامه از من نوشته بود که آن ورود، آن را به حجره ایشان برده رسانیدم. اینها دونفر بودند: مسیووورت و مسیوفیدنژر و هردو سویسی بودند و سالهاست که در ایران می باشند و تجارت عمده دارند و وضع گذرانشان به درجهای خوب است که واردین را خوب پذیرائی می توانند کرد. مسیووورت زیاد مایل بود و اظهار نمود که مرا نزد زوجه اش برده معرفی نماید. چون غالب تجار خارجه در خارج شهر تبریز خانه دارند، زن مسیو وورت هم در خارج شهر در خانه ای که داشتند ساکن بود. مردها روزها برای کسب و کار به شهر آمده شام معاودت می نمایند و شبها با اهل و عیال خود آسوده می شوند. بعد از آنکه کوچه ها و محلات شهر را جزئی بلد شدم، یک روز مخصوصاً با مسیو وورت که برای همراهی من معین بود سواره به خانه مسیووورت رفتم. در تبریز کالسکه کرایه معمول نیست و جمیع راههای دور با اسب طی می شود. باری زوجه وورت مرا با کمال مهربانی پذیرفت. دونفر دیگر سویسی را هم در آنجا ملاقات کردم: یکی مسیو ملی و دیگری مسیو بوتان و در همان شب که من در خانه وورت مهمان بودم این دو نفر هم مجلس را زینت داده بودند. شامی در کمال تفصیل مهیا و چندین ساعت صرف آن طول کشید. بیشتر صحبت ما ذکر احوال فرنگستان بود. توصیف مملکت سویس - که من شیفته آن هستم - بیشتر اسباب گرمی مجلس شد و چون اغلب به ذکر این مملکت پرداختم حضرات سویسی نهایت خوشوقت بودند. در همان مجلس دستورالعملی برای گردش و تماشای شهر تبریز و اطراف آن به من دادند و در آخر شب که بنای معاودت به منزل شد مسیو وورت سه نفر از آدمهای خود را به اصرار با من روانه کرد که مرا به منزل برسانند و من از این معنی متعجب بودم. فردا معلوم شد که این احتیاط است از صدمه اشعار. زیرا که این دو نفر از اشرار در بیرون شهر نزدیک دروازه صدمه عظیمی خورده بودند و یکی از آنها دستش زخم دار شده بود. لهذا احتیاط منظور می دارند.

خلاصه بر خود مخمر کردم که وضع و قدمت و احوال تبریز را معلوم کنم. در ظرف هشت روز به قدر قوه و شعور خود چیزی فهمیدم. وجه تسمیه این شهر به درستی معلوم نیست. مورخین مشرق زمین و سیاحان

عالم هريك چیزی نوشته‌اند. از جمله گویند یکی از سرداران هارون- الرشید که در سرحدات ایران بود دو سال مبتلا به نوبه ربع بود. بعد از دو سال در این محل اردو زده گیاه غیر معروفی را چیده بخورد و تبش قطع گردید. برای یادگار این اتفاق و حسن و میمنت آن مکان در آنجا شهری بنا کرده «تبریز» نامید. یعنی ناخوشی تب در این محل از من دور شد. از خرابه‌های زیاد این شهر پیداست که مورد صدمات زیاد شده و حوادث و جنگهای عظیم مایه خرابیها بوده. این شهر هم مثل شیروان و سایر ولایات نزدیک سواحل دریای خزر، اغلب گرفتار زلزله می‌باشد و این نیز يك سبب خرابی است. بعد از بنای شهر تبریز به فاصله شصت و نه سال یا سی و نه سال از زلزله شدیدی به کلی منهدم شده متوکل عباسی در سال هشتصد و پنجاه و هشت مسیحی مطابق دویست و چهل و چهار هجری تا سه سال بعد دوباره آن را آباد کرد و بر وسعت و عظمت آن افزود. تخمیناً دویست سال بعد باز زلزله‌ای شدیدتر شد و تبریز را بدل به تل خاکی کرد و چهل هزار نفر هلاک شدند. امیر سودان (۱۳) که از جانب القائم بالله عباسی حکمرانی ایران داشت به حکم خلیفه ثالثاً این شهر را بساخت و بهتر از سابق آباد نمود و در دو قرن متوالی باز دو زلزله در تبریز شد که صدمه آن کمتر از دفعات قبل نبود. خلاصه این شهر در مائه سیزدهم بعد از مسیح علیه السلام کمال عظمت و رونق و آبادی را داشته و از معتبرترین ایالات ایران بوده اما در سنه هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق هزار و صد و سی و چهار هجری طوفانی شبیه به آتش‌فشان در زمین آن ظهور نموده تبریز را زیر و زبر کرد و علی‌التحقیق نود هزار نفر از این غائله به هلاکت رسیدند و دیگر تایک مائه و نیم آبادی نپذیرفت. جنگها و انقلابات دیگر هم مدد طوفان شده بر خرابی آذربایجان افزود. آثار و خرابیهای شهر مرا بر آن می‌دارد که مجملی از وقایع متعلقه به این شهر و سلاطینی [را] که در آن سلطنت کرده [اند] بنگارم.

این شهر در همواره وسیعی در دامنه کوهی واقع است که از این کوه آب جاری می‌شود و همه شهر و اطراف و باغات زیاد و زراعتهای

۱۳- مسلماً امیر و هسودان است از سلسله روادیان. برای اطلاع بیشتر بر احوال وی و

دیگر افراد سلسله روادیان مراجعه شود به «شهر یاران گمنام» از سید احمد کسروی (بخش دوم).

سبز و خرم را مشروب می‌نماید به علاوه رودخانه‌ای دیگر موسوم به مهران رود از آنجا می‌گذرد و بعضی اسم این رودخانه را «سپس‌چای» نوشته‌اند. آب این رودخانه به گوارائی معروف است. لکن همه وقت زیاد نیست. گاهی زیاد می‌شود بلکه بعضی وقتها طغیان می‌نماید و موجب خسارت آبادانیهای اطراف آن می‌شود. از طرف شمال، در بیرون شهر، به فی‌الجمله مسافتی، رودخانه‌ای دیگر موسوم به «آجی» که نهایت عظیم است جاری و در فصل بارندگی حالت شطی بزرگ دارد. معنی آجی، تلخ یا شور مزه است و وجه تسمیه این که [در] فصل بارندگی، آبها از زمینهای شوره‌زار می‌گذرد و به رودخانه می‌ریزد و طعم آب رودخانه را تغییر می‌دهد در این وقت ماهیها از رودخانه فرار می‌کنند. داخل شهر به واسطه تنگی و اعوجاج کوچه‌ها دلتنگی می‌آورد مگر مرکز بلد که بازارها در آن واقع شده که در آن می‌توان گردش کرد و تفرجی نمود. در بازار همه جور خرید و فروش می‌شود. تجار شبها را به خانه‌های خود که در محلات و خارج شهر است می‌روند. هیچ سمت از خانه‌های شهر به کوچه نگران نیست و جز دیوارخانه‌ها چیزی از آن نمایان نمی‌باشد. از درب خانه‌ها که داخل شدی دیگر کوچه را نمی‌بینی. خانه‌های تبریز ساده و از گل خشت خام ساخته شده و روی آن را با کاه گل‌اندود کرده‌اند. ساختن خانه‌ها چندان زحمتی ندارد و به همین جهت بی‌دوام است. خانه‌ها را به واسطه زلزله پست می‌سازند و به همین جهت غالب مساجد را مناره نیست. از زلزله هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی به بعد چندان دقتی در بنائی و ارتفاع عمارات تبریز نمی‌نمایند.

تبریز عبارت از دو شهر است: یکی خارج و یکی داخل. شهر داخل به واسطه حصنی که دارد مستحکم به نظر می‌آید. ولی استحکامی ندارد. با وجود بروج مدور و ارگها که جای آلات و ادوات حرب بوده و نیز با وجود خندق و دو حصار، دفع دشمن به طوری که باید نمی‌توان کرد و حصار شهر داخل را دروازه‌های متعدد هست که از جمله سه دروازه برای راههای عمده با فایده می‌باشد و باقی بی‌مصرف است. دروازه‌ها را قشنگ ساخته و غالب را کاشی کاری کرده‌اند و از کاشی همه‌جور تصویر نمودار نموده‌اند. من حیث المجموع به مقتضای عادت مملکتی بدطرز نیست. بیرون دروازه‌ها آبادانیهاست که مثل شهری شده است و از هر

طرف محیط به دیوار شهر داخلی می‌باشد. در آبادانیهای خارج، باغات باصفا و بساتین و باغچه‌های با نزهت بسیار است که همه اسباب خوش هوایی و طراوت شهر می‌شود.

بازارهای حالیه تبریز به وضع بازارهای قدیم آن است و جهت این است که بر روی خرابه‌های قدیم، آن را مجدداً ساخته‌اند. بعضی از بازارها را با آجر طاق زده‌اند و برخی را با چوب پوشانیده‌اند و طاقها را به قسمی با سوراخ وضع نموده‌اند که روشنائی کمی از آفتاب به هر حجره می‌تابد. دکانین معتبر در بازار تبریز هست که بالفعل مثل آن در تفلیس و ایروان نیست. در همه بازارها خاصه در بازار وسط، از هر قسم امتعه بلاد شرقی ایران و غیره موجود است و از هر جنس امتعه و اجناس نیز به تفاوت در کاروانسراهائی که در آنها در میان بازار بزرگ باز می‌شود حاضر می‌باشد. کاروانسراها اغلب دوبرتبه است و در آنها غالباً تجار معتبر منزل دارند و با همه جا ایشان را رابطه تجارتنی است و اجناس را بار بار می‌فروشند. وسط کاروانسراها برای مصرف هر کسی حوض آب هست. در سایر جاها و محلات تبریز بازار و دکانین و کاروانسرا می‌باشد لکن آن بازارها عبارت از دکانین معدودی است. کاروانسراها هم بعضی برای بارانداز و مالیهائی که از خارج می‌آید دایر شده و برخی دیگر از برای منزل کردن غربا و مسافرین رومی و قفقازی و هندو و سایر مردمان شرقی ممالک ایران و غیره می‌باشد. تبریز از برای تجارت بهتر از جمیع بلاد ایران می‌باشد و همیشه مرکز تجارت بوده و هست و دائماً با عثمانیها و عربها و گرجیها و هندیها و اهل مسکو و تاتار رابطه تجارتنی داشته و به قول تاورنیه «صنایع او در همه شهرهای مشرق زمین مشهور است». پارچه ابریشمی با حاشیه زری و اقمشه پنبه زیاده از حد از کارخانجات آن بیرون می‌آمده و به اطراف می‌فرستاده‌اند. در تبریز برای عمامه، شالهای بسیار ممتاز اعلی می‌بافته‌اند. نیز از چرم اسب و الاغ و قاطر جیری ترتیب می‌داده‌اند که در تمام ممالک ایران به امتیاز مشهور بوده و مسینه‌آلات و اسبابهای آهنی نهایت خوب می‌ساخته‌اند لکن در جمیع آن فواید و فنون، الآن فتوری هست مگر بعضی از صنایع که به همان حالت باقی است و صاحبان در دکانین مخصوصه مشغول و غفلتی از کار ندارند. بازارها مملو از جمعیت و مدام صداهای مختلف

وقال و مقال به گوش می‌رسد و بیشتر این صداها از مردمان بی‌کار بی‌معنی شهر است. ممکن نیست اهالی اقلا روزی يك دفعه به بازار نروند و گردش نکنند. من هم همین کار را می‌کردم لکن برای من حظ مخصوصی داشت و خالی از تازگی نبود. زیرا که همه جور مردم را از ایرانی و ارمنی و ترك و تاتار و غیره می‌دیدم. بالای درب دکانها و حمامهای تبریز صورتهای غریب و عجیب کشیده و چسبانیده‌اند از جمله صورت جانورهای درنده که گاوی را پاره کرده‌اند دیدم. در بعضی مواضع صورت رستم را که به عقیده مورخین عجم، اشجع پهلوانان ایران بلکه تمام آسیا بوده به نظر آمد. این کار را البته برای جذب مشتریان و توجه عوام کرده‌اند.

در زمان شاردن از قرار نگارش او دویست و پنجاه مسجد در تبریز دایر بوده اگر سهو عددی و اغراق نباشد خیلی است. از آثار خرابه‌های مساجد و بقاع كوچك و بزرگ که عدد آنها دویست و پنجاه نمی‌شود معلوم می‌شود که این قول صحتی ندارد. لکن به اتفاق جمیع مورخین ایرانی و سیاحان فرنگ و غیره، این شهر در هروقت و هر حالت مساجد و بقاع به اندازة وضع آبادی داشته و از خرابه‌ها مستفاد می‌شود که هر پادشاه و وزیر و رئیس که در تبریز بوده در زمان سلطنت و ریاست خود خواسته است علامتی و آثاری از مساجد و عمارات عالیه و غیره در این شهر باقی بگذارد ولی زلزله‌ها و حوادث مانع این مرام شده. مسجدی که از آثار قدیمه تبریز و در میان ارك خرابه واقع است نسبت بنای آن را به زبیده زوجه هارون می‌دهند. در حوالی این مسجد عمارات بسیار خوب به طرز وسبك آن وقت ساخته بودند و این را من شنیده و می‌نویسم نه این که خود مسجد را دیده و چیزی استنباط کرده باشم. شاردن و تاورنیه از سیاحان مقبول القول می‌باشند و از حالات تبریز شرحی نگاشته‌اند. باوجود این نگارش، من غیر لازم است مگر از اختلافاتی که در این دو قرن آخر اتفاق افتاده باشد چیزی بنویسم. به عقیده شاردن شهر تبریز در هزار و دویست و چهل و يك مسیحی مطابق ششصد و سی و نه هجری نه دیوار داشته نه بارو و در جنگهای ایران و عثمانی همه وقت محل و مورد صدمه بوده. این شهر در وقتی که پانزده هزار باب دکان و پانزده هزار خانوار داشته منقسم به نه محله بوده است و دكاكین

وبازار آن مثل حال يك محله علیجده بوده. و ارتفاع طاق بازارها از چهل تا پنجاه قدم می باشد. خانه های تبریز تعریفی ندارد اما بازارهای آن از بازار سایر بلاد شرقی بهتر و به جهت وسعت و استحکام گنبدها و ارتفاع سقف و امتعه ای که در دکانها گذاشته خوب و قشنگ به نظر می آید. مواضع دیگر تبریز نه چندان خوشنماست نه این قدرها جمعیت دارد. تبریز را سیصد کاروانسرا بوده که اغلب گنجایش بیتوته سیصد نفر مسافر و غیره داشته. در زمان تاورنیه اغلب مساجد تبریز خراب و بایر بوده. تاورنیه گوید بازارها و کاروانسراها و حمامهای تبریز که بالفعل مخروبه است ممتاز و بی نظیر است. خاصه دو میدان در تبریز است که هم شاردن و هم تاورنیه نوشته اند که این دو میدان از حیثیت وسعت و بنا، در هیچ جای دنیا نظیر ندارد. به عقیده شاردن یکی از این دو میدان وسیعتر و بهتر از میدان اصفهان است و می گویند مکرر سی هزار عسکر رومی در این میدان صف بسته اند. میدان دیگر در جلو ارگ و باغ جعفرپاشا واقع بوده. ارگ مزبور را که الآن خراب است گویا برای قورخانه ساخته اند. در این میدان، قصابخانه بزرگی بوده که گوشت جمیع شهر را می داده و در اطراف آن عمارات عالی و مساجد معتبره بوده. به عقیده شاردن سه مریضخانه بسیار پاکیزه در اطراف میدان بوده است. اما هیچ وقت مرضی را در آن جا نمی داده اند.

وضع تبریز در مائه هفدهم از قراری است که مسطور شد. چهار چیز تبریز خیلی نقل داشته: مسجدها، ارگها، بازارها، باغها و فقط بازارها به وضع قدیم باقی مانده. خلاصه از بناها که در سه قرن متوالی، خلفا در تبریز کردند چیزی نمانده. زیرا که از بغداد دور بود و حکامی که از جانب خلفا در این شهر بوده اند به واسطه ضعفی که داشته اند نتوانسته اند آن را خوب نگاهداری کنند. چند گاهی هم تبریز در تصرف سلسله صفاریه بوده. در سلطنت اولاد چنگیزخان، تبریز رونق کاملی داشته. این طبقه فصل پائیز به مراغه می رفته اند و در آنجا توقف می کرده اند. از تبریز تا مراغه بیست فرسخ است. قبره لاگوخان در مراغه است و در نزدیکی قبر به حکم هلاگوخان، خواجه نصیرالدین طوسی (ره) رصدی بسته که هنوز آثار آن پدیدار است. در تبریز دارالتعلیمی معتبر بوده که در آن تحصیل علوم ادبیه و کسب صنایع

می کرده‌اند. اباق‌آن پسر هلاک‌وخان دختر سلطان اسلامبول را که میشل پالئولگ (۱) نام داشت به‌زنی گرفت. سیاحی مارکوپولو (۲) نام در هزار و دویست و نود و سه مسیحی به‌تبریز آمده آنجا را سیاحت کرد و بعدها به‌ممالک تاتار و چین رفت و چندین سال در خدمت قبا‌ل‌ق‌آن که در چین و تاتار سلطنت داشت ماند تا وقتی که به‌اتفاق ایلچیهای دیگر دختر قبا‌ل‌ق‌آن را برای ارغون‌خان پسر اباق‌آن می‌آورد مراجعت کرد. این دختر همین که نزدیک به‌ورود گردید، ارغون‌خان که داماد بود درگذشت و دختر قسمت غازان‌خان شده به‌مزاوجت او در آمد. رابطه‌ی سلسله‌ی چنگیزخانی با سلطان روم سبب شد که از جمیع ممالک غربی ایلچی برای اقامت به‌تبریز آمد. این سلسله که با تسلط و دولت و دارای علوم و کمالات و رسوم سلطنتی بودند باید آثار بزرگ در تبریز از ایشان باشد. اما در کتب از این بابت چیزی ننوشته‌اند. مغول تاسنه‌ی هزار و دویست و نود و چهار مسیحی مطابق ششصد و نود و چهار هجری دین اسلام قبول نکرده بودند. سال بعد از این سنه، غازان‌خان مسلمان شد و صد هزار نفر مغول با او مسلمان شدند و این خبر منتشر شد و سایر مغولها که در بلاد ایران متفرق بودند از شنیدن این خبر اسلام اختیار کردند. اول مسجدی که به‌توسط این سلسله بنا شد بانی آن غازان‌خان پسر ارغون‌خان بود. این مسجد در طرف جنوب شهر تبریز در پهلوی خرابه‌های ارگ واقع و اسم آن مسجد قوجه علی‌شاه بود (۳) چون قوجه‌علی شاه بیشتر متصدی اتمام آنجا می‌بود به‌اسم او موسوم شد. دیوارهای مسجد را با آجر زرد ساخته بودند. شاهزاده عباس میرزای نایب‌السلطنه دفعه‌ی آخر که مشغول جنگ باروس بود در آن محل یک توپخانه و یک قورخانه ساخت. باری، سلطان محمدخدا بنده برادر غازان پای‌تخت را از تبریز به‌سلطانیه برد و تبریز در آن وقت خیلی بی‌رونی شد. این همان سلطان محمد است که شیعه شد و این طریقه را رواج داد و سایرین به‌متابعت او تشیع اختیار کردند و سنی‌ها را از خاک خود بیرون کرد و لهذا قرن‌هاست که عداوت سنی‌گری و شیعه‌گری میان رومی و ایرانی در گرفته و باقی است. غازان‌خان آخر پادشاه معتبر

۱- Michel paleologue.

۲- Marco polo.

۳- قوجه علی‌شاه صدراعظم غازان‌خان بوده. (ا ع). قوجه صورت مغلولی است از «خواجه»

نسل هلاکوخان است و دیگران که بعد از او بودند ضعیف الحال و مقهور امرا و حکام و قشون خود می بودند. نیز مسجد قشنگی در بیرون شهر تبریز سر راه اصفهان ساخته شده که عقیده اهالی این است که سنی ها آن را ساخته اند و به همین واسطه متروک و مخروبه شده است. منارهای آن از کاشی الوان و بیرون مسجد نیز از همین کاشی و داخل مسجد نقاشی و با خطوط عربی با طلا و لاجورد در آن کتیبه کرده اند. در مسجد از سنگ يك پارچه سفید است که دروازه قدم پهنای و بیست و چهار قدم ارتفاع دارد. دور دایره گنبد مسجد سی و شش قدم بوده و گنبد را بر روی دوازده ستون اندرونی و شانزده ستون بیرونی بنا کرده اند. این ستونها خیلی بلند و شش قدم مربع قطر آنهاست. هزاره صحن و رواق گنبد را با مرمر منبت مزین کرده اند. سنگهای مرمر را از ارومیه آورده و در آنجا به کار برده اند. معدن این مرمرها در پانزده فرسخی تبریز است.

سبب آمدن سلطان سلیم به ایران این بود که سلسله صفویه که مروج و سرسلسله اهل تشیع بودند همه شاهزادگان سنی (۴) را با سایر اهل تسنن به قتل رسانیدند. این فقره بر سلطان سلیم خان که پنجاه سال (۵) بود سلطنت داشت گران آمده با قشون زیاد و توپخانه - که تا آن وقت در ایران نبود - روبه این مملکت نهاد و به سرحد آذربایجان رسید. شاه اسماعیل چون تدارک جنگ ندیده بود، احتیاطاً عیال و اطفال خود را روانه قزوین نمود و خود با سلطان سلیم جنگ کرده شکست خورد و سلطان سلیم تبریز را گرفت و غارت زیادی کرد و در آخر سه هزار خانوار از اهل حرفه را که غالب آنها آرامنه بودند کوچانیده با خود به اسلامبول برد. چندی بعد اهل تبریز ساخلوهای رومی را کشتند و یاغی شده به شاه طهماسب گرویدند (۶). سلطان سلیمان خان پسر سلطان سلیم به جنگ آمده تبریز را مسخر کرد و ابراهیم پاشا را که سردار بود امر کرد قلعه وارگی در تبریز بسازد که هنوز آثار آن نمودار است. سیصد و پنجاه عراده توپ دور ارگ مزبور گذاشت. چهار هزار نفر هم مستحفظ داشت. دوازده سال بعد تبریزیها مجدداً شورش کرده باز ابراهیم پاشا

۴- منظور شاهزادگان آق قویونلو هستند که سنی بودند.

۵- سلطنت سلیم بیش از هشت سال نبوده از ۹۱۸ تا ۹۲۶ .

۶- سلطان سلیم به علت اغتشاش ینی چریان، بیش از چند روز نتوانست در تبریز بماند.

باقشون زیادی آمده نظم و نسقی داده مراجعت نمود.»



مؤلف گوید این است خلاصه‌ای که از سیاحت‌نامهٔ سیاحان عالم در باب تبریز ترجمه و نقل نمود و هر چند این بطوطهٔ طنجی نیز تبریز را مجملاً سیاحت نموده اما چون سیاحت او در عهد سلطان ابوسعیدخان مغول بوده آن را در ذیل احوال همان پادشاه می‌نگاریم و اینک بعد از تعیین طول و عرض تبریز می‌پردازیم به شرح حال سلاطین قدیم و جدید آذربایجان و تواریخ متعلقه به این مملکت و این بلد. بعون‌الله و حسن توفیقه.

طول شرقی تبریز از پاریس چهل و چهار درجه و دوازده دقیقه و عرض شمالی سی و هشت درجه و پنج دقیقه.

تواریخ متعلق به تبریز

فتح لشکر اسلام تبریز را علی‌التحقیق معلوم نیست. اگر چه بدزعم بعضی در سال شانزدهم یا هفدهم هجری اتفاق افتاده اما مملکت آذربایجان مسلماً در سال بیست و دو هجری به تصرف لشکر اسلام درآمده است.

سلاطین قدیم مملکت آذربایجان که معروفند پنج تن بوده‌اند: اول آتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام بوده، دوم تی‌مارک که یکصد و شصت و دو سال قبل از میلاد بوده، سیم میطردات (۷) ثانی که هشتاد و نه سال قبل از میلاد بوده، چهارم داریوش که سی و شش سال قبل از میلاد بوده، پنجم اراداد که سی و یک سال قبل از میلاد بوده و مملکت آذربایجان در این تاریخ آخری به تصرف سلاطین پارت که ایشان را «ارساسید» (۸) گویند و ما «اشکانیان» خوانیم بوده و زیاده از دویست و پنجاه سال آذربایجان را متصرف بودند و این مملکت را پادشاه مخصوصی نبود تا این که اردوان آخر پادشاه اشکانیان کشته

شد و تمام سلسله او منقرض گردید و در سال دویست و بیست و شش مسیحی سلطنت مملکت مزبوره به اردشیر پادشاه اول طبقه ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که خسرو کبیر - چنان که در بدو حال تبریز ذکر شد - از اردشیر گرفته و داوریز را بنا کرد و بعضی را عقیده این است که داوریز را خسرو در دویست و پنجاه و سه مسیحی نهاد. به هر حال مدتهای مدید به ارمینیة الکبری اتصال داشت تا در عهد خلفای بنی عباس - چنان که گذشت - زبیده زوجه هارون الرشید به تجدید عمارت این شهر پرداخت و در واقع بانی سیم آن شد و بعد از خلفای بنی عباس گاهی در تصرف سلاطین ایران و گاهی در ضبط حکمرانان ارامنه بود تا به اقتدار خوانین مغول یکباره دولت ایران آن را متصرف شد. این است خلاصه احوال کسانی که در آذربایجان سلطنت کرده اند.

زمانی که در خلافت بنی عباس فتور و اختلالی نبود حکمران آذربایجان از جانب ایشان مامور و برقرار می شد و پس از آن که فترتی در کار این سلسله پدیدار آمد در عصر سلطان مسعود بن ملک شاه سلجوقی، اتابک ایلدگز از جانب این پادشاه به حکمرانی آذربایجان آمده تبریز را مقر حکمرانی خود قرار داد و به مناسبت، مجملی از احوال ملوک ایلدگزیه در اینجا ذکر می نمایم.

ذکر ملوک ایلدگزیه که معروف به اتابکان آذربایجانند

پنجمین از این طایفه در آذربایجان حکمرانی کرده اند: اول ایشان:

اتابک ایلدگز

بوده. وی درم خریدۀ وزیر سلطان مسعود بن ملک شاه سلجوقی می بود. استعداد و لیاقت او مسموع سلطان شده تربیتش کرد و درسلک امرا آمد و به امر این پادشاه بالشکری جرار به صوب آذربایجان تاخت و این مملکت را ضبط نمود و از آذربایجان به طرف اران و مغان و شیروان روان شد و تمامی آن ولایت را مسخر کرده به تبریز بازگشت و این شهر

را دارالملک خود نمود و در عهد ارسلان بن طغرل - که برادر زاده مسعود و پسر زن ایلدگز بود و بعد از مسعود پادشاه شد - حکمرانی عراق نیز ایلدگز را گشت. پس از بیست سال حکمرانی در سال پانصد و شصت و هشت هجری درگذشت.

دویم: اتابک محمد بن ایلدگز مشهور به جهان پهلوان

اتابک محمد در حقیقت وزارت طغرل بن ارسلان را که آخر پادشاه سلاجقه است داشت و چون طغرل در آن وقت طفل بود اتابک محمد خود در حکمرانی مستقل و به نظم امور می پرداخت و طوری ملک را منظم کرده بود که ملوک اطراف از او حساب می بردند و تازنده بود کار طغرل به سامان بود. در سال پانصد و هشتاد و یک بعد از سیزده سال حکمرانی درگذشت.

سیم: اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز

در زمان اتابک محمد حکومت آذربایجان داشت. بعد از برادر، امیرالامرای طغرل شد وقتی به مخالفت طغرل برخاسته در سنه پانصد و هشتاد و هفت به اشارة الناصر خلیفه خود را مستقلاً پادشاه خواند و هم در آن اوان به دست کسانی که خود را از او به این منصب سزاوارتر می دانستند کشته شد. بعضی گفته اند فدائیان او را کشتند. مدت حکمرانش پنج سال بوده. ظهیرالدین فاریابی شاعر مشهور معاصر این طبقه می باشد و اتابک ابوبکر محمد بن ایلدگز که آنفاً ذکر وی بیاید بیش از همه او را مشمول اصطناع خویش داشته و این شعر ظهیرالدین در مدح قزل ارسلان مشهور است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
 و قلعه قزل ارسلان در بالای کوهی که وصل به کوه الوند است
 و ده مشهور به ورود در دامنه آن کوه است معروف است و شیخ
 مصلح الدین سعدی علیه الرحمه فرموده است:
 قزل ارسلان قلعه ای سخت داشت که گردن به الوند برمی فراشت

اگرچه اینک از آن قلعه اثری نیست، ولی هر کس به مسطحه‌ای که محل بنای آن قلعه می‌باشد صعود می‌نماید علائم آبادی مشاهده می‌کند.

چهارم: اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدگز

بعد از قتل عم خود در تبریز برمسند حکومت نشست و بیست سال در کمال خوبی حکمرانی کرد. قتلغ اینانچ برادر او که چهار سال حکمرانی عراق را داشت در یک سال چهار مرتبه لشکر کشیده با او کارزار نمود و در هر چهار مرتبه مغلوب او شد. آخر الامر گریخته به خوارزم رفت و علاءالدین تکش خوارزمشاه را تحریک نموده خوارزمشاه لشکری با او همراه کرده در خوارری با طغرل سلجوقی مصاف دادند و طغرل چون روز مصاف به غایت مست بود پیش راند و این سه‌بیت از شاهنامه بخواند:

چوزان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامدارن ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی بر آوردم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین

پس از خواندن این اشعار گرز را که به دست داشت و بدان می‌نازید از سرمستی بردست اسب خویش زد و از اسب در غلطید و قتلغ اینانچ خود را بر او رسانیده و به یک ضرب او را بکشت و جسد او را بار شتری کرده نزد خوارزمشاه فرستاد. و چون طغرل را بالناصر خلیفه مصافاتی نبود خوارزمشاه سر او را برای الناصر فرستاد و دولت آل سلجوق منقرض شد.

و بعضی از مورخین ملوک ایلدگزیه را شش تن شمرده پنجم قتلغ اینانچ را نوشته‌اند. به هر حال نخبه‌ای از حالات او همین بود که نگارش یافت و خاتمه کار او این است که به دست یکی از امرای خوارزمشاه کشته شد.

پنجم: اتابك ازبك بن محمد

بعد از فوت اتابك ابوبكر برادر خود، پانزده سال در آذربایجان حکمرانی کرد. در اوایل سال ششصد و بیست و دو سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه قصد آذربایجان نمود. اتابك ازبك تاب مقاومت نیاورده به قلعه النجق گریخته زوجه او اسیر سلطان جلال‌الدین شد. چون این خبر به او رسید از فرط غیرت به مرگ فجاء درگذشت و این سلسله منقرض شدند. حکمرانی این طایفه هفتاد و سه سال و پس از این سلسله این مملکت چندی از حکمرانان نامی خالی بود تا دولت چنگیزیان ظهور و قوت یافت و هلاکوخان بر مملکت ایران استیلا یافت و تبریز را باز دارالملک و پای‌تخت نموده و ماخلاصه و حقیقت تاریخ چنگیز و اولاد او را در این محل ذکر می‌نمائیم.

ذکر سلطنت چنگیزخان و اولاد او

بزرگان ارباب تاریخ و سیر چنگیزخان و اوکتای قآن و گیوگ‌خان و منگوقاآن را يك طبقه شمرده‌اند و هلاکوخان بن تولی‌خان را با اولاد او طبقه علی‌حده محسوب داشته‌اند. سبب این است که هلاکوخان و اولاد او در ایران سلطنت کرده‌اند و چنگیزخان و سه‌نفر مسطور در فوق گاهی در ایران قتل و غارت نموده ولی از سلاطین ایران محسوب نمی‌شوند بلکه پادشاه ترکستان بوده‌اند. ولی ما محض مزید استبصار و فایده مطالعه کنندگان، احوال هر دو طبقه را می‌نگاریم:

ذکر طبقه چنگیزخان

چنگیزخان بن بیسو کا (میسو کا) بهادر بن برتان بهادر بن قبل‌خان بن تومن‌خان بن بایسنقرخان بن قایدوخان بن دوتوم‌مین‌خان بن بوقاخان بن

بوزنجر خان بن النقا در سنه پانصد و چهل و نه هجری متولد شد (۱) و در وقت ولادت چنگیز، از خلفای بنی عباس المقتفی بالله خلافت می نمود و در زمان سلطنت سلطان مسعود سلجوقی بود. اسم چنگیز خان اول تموچین بوده چون چنگیز خان به لغت مغولان به معنی خان خانان است بت تنگری نام که یکی از متعبدان مغول بوده و مادر چنگیز خان بعد از پدر او به مزاجت وی در آمده او را چنگیز خان نام نهاد.

باری، در ششصد و دو هجری چنگیز خان بر تخت خانی جلوس کرد و از قراری که در تاریخ و صاف مسطور است، وسعت ممالک اولاد چنگیز خان از اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم (۲) مشتمل بر بالاختای و قرقیز و سلنگای و تنگوت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیاربکر و موصل و جزیره و میافارقین و میردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلارو و باشقرد متصل به خاک فرنگ که طولا و عرضاً زیاده از پنج هزار فرسنگ است بوده و این همد در کمتر از مدت پنجاه سال مسخر شده.

بالجمله معین است که چنگیز خان مرددانا و مقنن قواعد و یاسا بوده. گویند او را دو کتاب بوده یکی را نام یاسا و دیگری را یوسون به زبان ایغوری، و بعضی از مغول او را پیغمبر دانند. و برای او مکاشفات ذکر کنند. اما ظاهر است یاسا و قوانین او از روی عقل بوده و بزرگان هر دین را محترم داشته و سخت دلی و خون ریزی او را درجهٔ اشتهار است.

خلاصه چون [چنگیز] پادشاه شد، اول خوانین و حکام ترکستان و مغولستان را منهزم کرد. بعد تمام بلاد شرق و شمال را مسخر نمود و

۱- النقا که از زنهای معروف است نبیره یلدوز خان از قوم قیات بوده و نژاد او به مغول بن النجه خان بن گیوگ خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام می رسد. گویند النقا بعد از آن که شوهرش درگذشته بود، به نفخه الهیه آستن به بوزنجر خان شده یعنی نوری پدیدار آمده و از راه دهان وارد بطن او گردیده این نطفه منعقد شد! والله اعلم بحقایق الاسور. و بوزنجر خان معاصر ابومسلم مروزی بوده (اع).

۲- یعنی شبه جزیره کریمه Crimée

جوجی و جغتای و اوگتای را که سه پسر معتبر او بودند به تسخیر خوارزم فرستاد. ارگنچ دارالملک خوارزم را مسخر و قتل و غارت کردند و زیاده از سی هزار سوار عقب سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده او را همه جا تعاقب نمودند و به هر دیار که رسیدند از قتل و نهب فروگذار نکردند. چنان که در اکثر بلاد خراسان و آذربایجان و بعض حدود عراق قتل عام کردند و خوارزمشاه همه جا از دست سپاه او گریزان بود تا به جزیرهٔ آبسکون رفته در آنجا درگذشت و سلطان جلال الدین پسر او با چنگیزخان محاربات مردانه کرده ولی آخر عاجز و فراری شده از آب سند گذشت.

عمده سانهٔ معظم زمان چنگیزخان که متعلق به ایران است قتل چهار شهر معظم خراسان که بلخ و هرات و مرو و نیشابور باشد و بعض فصبات و آبادانیهای دیگر آن حدود است و تفصیل آن به نحو اجمال از این قرار است که چنگیزخان بعد از فتح بخارا خود با لشکری جرار به بلخ که در آن وقت پای تخت و مرکز همهٔ شهرهای ایران و ترکستان بود آمده آن ولایت را از قتل و غارت طوری نابود کرد که از قرار مسطورات تواریخ، جز معدودی که در شبستان مسجدی پنهان بودند، جمیع سکنه مقتول شدند، بعدها تولی خان را با هشتاد هزار سوار به تخریب سه شهر دیگر خراسان فرستاد و او اول به مرو آمده آنجا را به غلبه گرفت و جز چهارصد تن از ارباب صنایع، جمیع اهالی را صغیراً کبیراً بکشت. برخی شمارهٔ مقتولین مرو را دو کرور و سیصد هزار و کسری گفته اند، بعد از آن به نیشابور آمده آنجا را نیز مسخر کرده در آن هفت شبانه روز قتل کرد که به وصف درنیاید و بعد از قتل، آب به شهر بسته تمام عمارات را هموار و در آنجا زراعت نمود. گویند جز چهل تن ارباب صنعت نیشابوری جمیع سکنه مقتول شدند و شمار کشتگان سوای عورات و اطفال سه کرور و دویست و چهل و هفت هزار بود. بعد از نیشابور به هرات تاخت. ولی چون آب و هوای هرات او را خوش آمد جز دوازده هزار نفر اتباع خوارزمشاه که در این شهر بودند کسی را نکشت و معاودت کرد. ولی بعد هرویان شوریدند و مجدداً چنگیزخان لشکری جرار بر سرایشان فرستاده این شهر را مانند سه شهر دیگر خراسان کردند و شمارهٔ مقتولین این شهر را سه کرور و صد هزار و کسری نوشته اند. سلطنت چنگیزخان بیست و پنج سال بوده در ششصد و بیست و چهار هجری در

خلافت المستنصر بالله درگذشت. قبل از وفات، پسر كوچك خود - اوگتای - را ولیعهد نموده بود و جز چهار پسر معروف، پنج پسر دیگر داشته که چندان معتبر نبوده‌اند و همیشه فرزندان را به اتحاد وصیت می‌کرده. وزیر او محمود یلواج بوده. صاحب مرصادالعباد (۲) گفته است در فتنه چنگیز در شهر ری که مولد من می‌باشد هفتصد هزار کس به قتل رسیدند.

ذکر سلطنت اوگتای قاآن

در اول بهار، در قراقرم که آن را اردوبالیغ نیز گویند، اولاد چنگیزخان اتفاق کرده اوگتای قاآن را برسریر خانی نشاندند و او به مرمت خرابیها که در عهد چنگیزخان روی داده بود برخاست و به جود واغماض، ملک را آباد کرد. قصر سلطنتی در قراقرم بنا نمود. بعضی بلاد شمالی که در عهد چنگیزخان به تصرف نیامده بود لشکر او متصرف شدند و چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از هند معاودت کرده بود و در عراق و آذربایجان حکمرانی می‌کرد، اوگتای قاآن جرماغون را با سی هزار سوار به ایران فرستاده او را مغلوب و تعاقب کردند و او به کردستان رفته ناپدید شد. در سخا و فتوت واغماض و مروت، این پادشاه را بر جمیع سلاطین برتری بوده و حکایت جود واغماض او مشهور است و او را «حاتم آخرالزمان» خوانده‌اند. سلطنتش سیزده سال در ششصد و سی و نه هجری در روزگار خلافت المستنصر بالله عباسی درگذشت.

پوشیده نباشد که بعد از وفات چنگیزخان تا دو سال اولاد او حرف سلطنت نزدند. بعد از دو سال اوگتای قاآن را به پادشاهی برداشتند.

ذکر سلطنت گیوگ خان بن اوگتای قاآن

در وقت فوت اوگتای قاآن در بلاد روس و چرکس فرمانفرمائی می‌کرد. چون فوت قاآن را شنید به دارالملک آمده یک سال پادشاهی کرد.

۲- منظور نجم‌الدین رازی است از عرفای بزرگ قرن هفتم و از شاگردان شیخ نجم‌الدین.

گویند از زمان فوت قان تا وصول گیوگ خان به دارالملک چهارسال طول کشید و در این مدت زمام امور سلطنت به دست مادر او بود. در وقتی که برای سیر بلاد غربی مسافرت گزیده بود در سمرقند انتقال کرد. وی نصرانی مذهب بود و از نصاری حمایت می نمود.

ذکر سلطنت منگوقاآن بن تولی خان

بعد از گیوگ خان به سعی باتوبن جوجی خان، منگوقاآن را در قراقرم به تخت خانی نشاندند و او بسیاری از ممالك ختاوچین و ماچین را که مسخر نشده بود فتح کرد و هلاگوخان برادر خود را با صدویست هزار سوار به تسخیر ایران و قلع قلاع ملاحده (یعنی اسماعیلیه قهستان) روانه کرد و برادر دیگر خود قبلاقاآن را به گرفتن چین و ختا مامور کرده او آن حدود را متصرف شد و شهرخان بالیغ را با وسعت و عظمتی تمام بنا نمود. بالجمله منگوقاآن در ششصد و پنجاه و پنج هجری در محاصره یکی از قلاع نتکیاس (۳) وفات کرد و بعد از او سلطنت چین و ترکستان قبلاقاآن و قبیلۀ او را شد و سلطنت ایران و بعض بلاد دیگر به هلاگوخان اختصاص یافت.

ذکر سلطنت هلاگوخان بن تولی خان در ایران

چنان که مسطور شد هلاگوخان از جانب منگوقاآن مأمور شده به ایران آمد و خلاصه مأموریت او این بود که از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و منظم نماید. در ششصد و پنجاه و سه هجری از جیحون عبور کرد. اول ملک شمس الدین کرت حاکم خراسان از در اطاعت درآمده مورد الطاف او شد. بعد به طرف ملاحده رانده رکن الدین خورشاه الموتی و ناصرالدین محتشم که از جانب خورشاه در یکی از قلاع ملاحده قهستان حکمرانی داشت مطیع او شدند. پس از تسخیر قهستان و نظم آن صفحات به تحریک ابن علقمی - وزیر مستعصم - و تأیید حکیم بالغ مؤید خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمۀ لشکر به بغداد کشیده

این شهر را محاصره کرد. پس از طول محاصره، شهر را به غلبه گرفت و دستگاه خلافت پانصد ساله عباسیان را به هم پیچید و خلیفه را از این جهان انتقال داد و این در سال ششصد و پنجاه و چهار هجری بود و بعضی در ششصد و پنجاه و پنج نوشته‌اند و قتل و غارت عظیمی در بغداد نمود. چنان که در مرآة الجنان مسطور است که در این مقدمه سه کرو و سیصد هزار نفر در بغداد به قتل رسیدند. خلاصه بعد از فتح بغداد به تسخیر شام شتافت و از دیار بکر، میافارقین و ماردین و نصیبین و بعضی بلاد دیگر را فتح کرد و به باب انطاکیه نزول نموده حلب را متصرف شد و بعد از این فتح اهل دمشق خود منقاد شدند و هلاگوخان، کیدبوقارا که یکی از سرداران او بود به ضبط دارالملک شام فرستاد. ولی سلطان مظفر (ع) لشکر بر سر کیدبوقا کشیده او را و بسیاری از مغول را پس از شکست مقتول نمود. بالجمله بعد از فتوحات زیاد، تبریز را هلاگوخان دارالملک نموده و به امر او خواجه علیه الرحمة در مراغه زیجی بست که هنوز ذکر او در افواه است. وزیر هلاگوخان شمس الدین جوینی بود. به صحبت حکما میل داشت و معتقد کیمیا و اکسیر بود و خرج زیاد در این راه می‌کرد. مدت سلطنتش را نه سال و کسری نوشته‌اند. هلاگوخان را ایلخان می‌نامیده‌اند. در تاریخ فوت او گفته‌اند:

چون هلاگو زمرغه به زمستانگه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

سال بد ششصد و شصت و سه، شب یکشنبه

که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

ذکر سلطنت ابا قحطان بن هلاگوخان

این پادشاه در تبریز ابنیه و عمارات عالیه بنا نمود و از کنار جیحون تا نهایت شام و از باب‌الابواب تا ساحل عمان او را مسلم شد. وزیر او

۴- امیر سیف الدین قدوز که در ذی الحجه سال ۶۵۷ به نام الملك المظفر پادشاه شد.

جنگ او با مغولان که در تاریخ به واقعه «عین جالوت» معروف است افسانه شکست ناپذیری

مغولان را باطل کرد (ربضان ۶۵۸).

اولا صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی بود. بعد او به سعایت مجدالملک یزدی معزول و مجدالملک وزیر شد و در زمان او ممالک معمور شد. مدت سلطنتش هفده یا هجده سال [بود]. مولانا جلال‌الدین محمد رومی صاحب مثنوی معروف و قطب‌الدین علامه شیرازی و مجدهمگر و امامی هروی و عمادلربا او معاصر بودند. در سال ششصد و هشتاد هجری درگذشت.

ذکر سلطنت نگودار اغول بن هلاگو خان (ملقب به سلطان احمد)

وی چون دین اسلام اختیار کرده بود ملقب به سلطان احمد شد و در تقدیم شرایط اسلام مجد بود. چون استقلالی یافت شمس‌الدین جوینی را باز وزیر کرد و مجدالملک یزدی را به ملازمان شمس‌الدین داد تا به تلافی سعایت و بدرفتاری که با شمس‌الدین کرده بود او را به قتل رسانیدند و اعضای او را تقطیع کرده هریک را به جائی فرستادند. از جمله سر او را به بغداد و پای او را به شیراز و دستش را به عراق ارسال کردند و یکی از شعرا این رباعی را در حق او انشاد کرد:

روزی دوسه سردفتر تزویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی القصه به یک هفته جهانگیر شدی
بالجمله چون سلطان احمد اصراری در ترویج اسلام داشت، مغول به مخالفت او کمر بستند و با ارغون پس از آن که مقهور و محبوس سلطان احمد بود اتفاق نموده سلطان احمد را در سال ششصد و هشتاد و سه مقتول و ارغون خان را پادشاه نمودند. مدت سلطنتش را دوسال و دوماه و بعضی سد سال نوشته‌اند.

ذکر سلطنت ارغون خان بن اباقا خان

وی شمس‌الدین جوینی را که به اصفهان گریخته بود طلبیده او را اطمینان داد و بعد به قتل رسانید و چون به سعی بوقا به سلطنت رسیده بود او را وزیر کرد و چون بوقا وزیر شد مستقلا رسیدگی به امور می‌کرد و ارغون خان را مداخله نمی‌داد. بلکه یکی از اولاد هلاگو را که در کنار

فرات بود به سلطنت ترغیب می کرد و این فقرات معلوم ارغون خان گردیده از او زاید الوصف رنجیده بود. در آن حال ذکری از سعدالدوله یهودی پسر صفی الدوله هبة الله بن مهذب ابهری که از اطبا و مقیم بغداد بود در دربار ارغون شده وی را احضار نمود و وقتی رسید که ارغون مبتلا به مرضی بود و به حسن معالجه او بهبودی یافت و در ضمن سخنی چند از مصالح ملک به عرض ارغون رسانید و یک دو دفعه مامور بغداد شده وجهی معتدبه از آنجا آورده عاید خزانه داشت. لاجرم بوقا مقتول و او وزیر شد و اکثر ممالک را به حکومت خویشان خود داد و کار یهود بالا گرفت و اگر چه ملک را معمور و منظم کرد ولی ادب او از حضرت ارغون کم شد و امرا براو حسد بردند. و هر چند اول در تشیید اسلام می کوشید ولی پس از استقلال کار به عکس شد و یهودان اسلامیان را استهزا می کردند و یکی از فضایل بغداد گفته است:

یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لاينا لها فلك
يامعشر الناس قد نصحت لكم تهودوا قد تهود الفلك

بالجمله این معنی و سایر وسایط موجب نفی او شد. اورا بادونفر از سرکردگان که با او یک دل بودند بزرگان مغول بکشتند و مردم از شر او آسوده شدند. سلطنت ارغون خان هفت سال بود و در ششصد و نود درگذشت. قاضی القضاة ابوسعیدالدین صاحب تفسیر بیضاوی از فضلا و نجم الدین زرکوب از شعرا با او معاصر بودند.

ذکر سلطنت گیخاتو خان بن ابا قاجان

وی در زمان ارغون حکومت روم داشت. بعد از فوت برادر به آذربایجان آمده بر سریر خانی نشست. پس از چندی اغتشاشی در روم پدید آمد. بدان صوب شتافته سرکشان را مقهور و آن سامان را منظم کرده باز گشت. اگر چه درغیاب او، بعضی از شاهزادگان خیال خلاف با او کرده بودند، اما چون مظفر از روم بازگردید آنها باز از در تمکین درآمده مورد لطف او شدند. خواجه صدرالدین احمد خالدي زنجانى را وزیر کرده لقب صدرجهانی داد. گویند سخی ترین اولاد هلاکو بوده و باطبعی ملایم نیکوکاری شعار داشته. ولی چون شغفی تمام به مباشرت

داشت به بنات و بنین بزرگان و غیره دست اندازی می کرد. لهذا بزرگان با بایدو اغول متفق شده در ششصد و نود و چهار هجری او را در مغان بکشتند و بایدو را خان کردند. سلطنت گیخاتو سه سال و چند ماه بود. در زمان او چاو (۵) را که به منزله اسکناس روسی است خواستند معمول نمایند سرنگرفت (۶).

ذکر سلطنت بایدو خان بن طراغای بن هلاگو خان

وی در حدود همدان بر تخت خانی بنشست و صدر جهان را معزول کرد. غازان خان چون از قتل گیخاتو خبر شد خشم بر او غالب و با امیر نوروز بن ارغون آقا که چندی با هم جنگ و بعد صلح کردند متفق شده لشکر فراهم کرده به نیشابور آمدند و صدر جهان نیز گریخته به ایشان پیوست و قرار دادند که غازان خان را در نیشابور گذارند و امیر نوروز و صدر جهان بالشکری جرار از راه گیلان پنهانی بر سر بایدو ریزند و کار او را تمام کنند. لهذا حرکت نمودند و طغاجار را که از امرای بزرگ و درباطن با ایشان یک دل بود خبر کردند. او نیز با لشکری که محکوم او بود به ایشان پیوست و بایدو از کار آگاهی یافته با چندن تن به آذربایجان گریخت و امیر نوروز تا نخجوان او را دنبال کرده در آنجا او را بکشت. سلطنت بایدو شش یا هشت ماه بود. (ارغون آقا پدر امیر نوروز از امرای چنگیز بوده).

ذکر سلطنت غازان محمود خان بن ارغون خان

وی در ششصد و نود و چهار پادشاه شده و صدر جهان را وزیر کرد. چون با امیر نوروز و صدر جهان عهد کرده بود پس از نیل سلطنت اسلام گزیند، در خدمت شیخ صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین حموی

هـ- متن: «چاو».

۶- در باب چاو و تاریخچه آن و قضایای مربوط به انتشار آن در چین و سپس در ایران

رجوع شود به مقاله عباس اقبال تحت عنوان «سابقه نشر اسکناس در ممالک شرقی» (مجله

یادگار سال ۵ شماره ۱ و ۲ صفحه ۶۸ تا ۷۷).

اسلام قبول نمود و صدهزار مغول به تبعیت او مسلمان شدند. به عقیده صاحب وصاف، دویست هزار نفر با غازان خان اسلام اختیار کردند و این فقره در فیروز کوه اتفاق افتاد و سایر مورخین به جای فیروز کوه، لار نرشته‌اند. امیر نوروز در ترویج اسلام و اضمحلال سایر ادیان سخت می‌کوشید. پسر براق خان که از ترکستان به عزم تسخیر ایران به مازندران آمده بود امیر نوروز را مأمور کرده او را منهزم نمود. بعد از چندی صدر جهان از وزارت معزول و جمال‌الدین دستگردی وزیر شد و طغاجار و بعضی امرای منافق را غازان خان بکشت و بعضی دیگر نیز به سعی امیر نوروز نابود شدند. ولی چون غرور، امیر نوروز را گرفته بود و حسودان نیز سعایت کردند غازان قصد قتل او کرده وی به هرات گریخت و پناه به فخرالدین کرت برد. فخرالدین باین که سمت مصاهرت امیر نوروز داشت و حقوق دیگر از امیر نوروز به ذمه او بود راه عقوبت گرفته وی را به قتلغ شاه نوئین که مأمور انجام کار او بود سپرد و قتلغ شاه، امیر نوروز را به دست خود گردن زد.

بالجمله غازان خان ظلم و بسیاری از رسوم بد را برانداخت و قواعد نیکو احداث کرد و با سلاطین مصر و شام لشکر او جنگها نموده گاهی غالب و گاهی مغلوب شد. عمارت شنب‌غازان تبریز را برای مدفن خود ساخت. هشت نه سال سلطنت کرده در گذشت. در تاریخ وفاتش گفته‌اند: شد از نواحی قزوین شه جهان‌غازان به سوی خلد که باد آن جهان‌ازایش به به سال هفتصد و سه بدز هجرت از شوال به سوی خلد که باد آن جهان‌ازایش به

ذکر سلطنت سلطان محمد خدا بنده ابن ارغون خان معروف به الجایتو

وی را «خر بنده» نیز گفته‌اند. مذهب اثنی‌عشری داشت و در زمان غازان حکومت خراسان می‌نمود. پس از فوت غازان به تبریز آمده پادشاه شد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه سعدالدین را وزیر کرد و در چمن سلطانیه شهری بنانموده دارالملک قرارداد و در آن شهر مساجد و عمارات عالی و مریضخانه ساخت و روی سکه، اسامی ائمه اثنی‌عشر را نقش نمود. به عبادات نهایت راغب بود. گنبد سلطان خدا بنده که نهایت

عالی و هنوز برپاست از بناهای اوست و تا زمان او گیلان مسخر سلاطین مغول نشده بود. او به محاربات آنجا را متصرف شد. در زمان او بعضی از شاهزادگان ترکستان به ایران تاخته بودند و لشکر مامور کرده ایشان را منهزم و از ایران بیرون کردند. صاحب و صاف معاصر او بود. سلطنتش سیزده سال و در فوت او گفته‌اند:

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
از گاه و کلاه خسروی شاه گذشت

ذکر سلطنت سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان

بعد از الجایتو، امیرچوپان که از امرای بزرگ بود، سلطان ابوسعید را از مازندران طلبیده به تخت خانی نشاند و چون او در آن وقت دوازده ساله بود زمام کل امور را به دست امیرچوپان داد. لهذا امرا بر او رشک بردند و در وقتی که به نظم گرجستان رفته بود متفق شدند که او را بکشند وی خبر شده به سلطانیه گریخت. امرا به سلطان نوشتند که اگر چوپان را به ما سپاری مطیع والا روگردان می‌باشیم. ابوسعید بالشکری که در سلطانیه داشت به جنگ ایشان برخاست و خود در آن جنگ رشادت کامل نمود و لشکر تبعیت کردند و مخالفین منهزم و مقتول شدند و در آن روز ملقب به بهادرخان شد و خاتمه کار امیرچوپان و دمشق خواجه پسر او را در لغت بغداد نگاشته‌ایم. سلطنت ابوسعید نوزده سال و کسری است و زوجه وی او را مسموم نمود. در تاریخ وفاتش گفته‌اند:

هفتصد و سی و شش از هجرت تاریخ عرب
در شب سیزده از ماه ربیع الآخر
بوسعید آن شه والا گهر اعدل دل
از قرا باغ به فردوس برین شد حاضر

شیخ صفی‌الدین اردبیلی و علاءالدوله سمنانی و شیخ اوحدی اصفهانی و قطب‌الدین رازی صاحب شرح مطالع و شمسیه در منطق و ابن بطوطه طنجی صاحب کتاب «تحفة النظار» معاصر این پادشاه‌اند و ابن بطوطه در اوقات سلطنت این پادشاه با علاءالدین محمد که از امرای

همین سلطان است به تبریز سفر کرده و در تحفةالنظار احوال تبریز را از این قرار نگاشته است:

ابن بطوطه گوید: «... با علاءالدین محمد به تبریز آمده در بیرون دروازه شهر معروف به شام منزل کردیم. قبر غازان خان پادشاه ایران در این محل بود و بر سر قبر او مدرسه خوبی و زاویه‌ای بنا کرده‌اند و در زاویه برای صادر و وارد طعام هست و غذائی که صرف می‌شود عبارت است از نان و گوشت و برنج که با روغن طبخ کرده‌اند و حلوا. امیر علاءالدین مرا در این محل منزل داد و این منزل واقع است در میان نه‌های جاری و درخت‌های خرم. باری، فردای آن روز از دروازه معروف به دروازه بغداد داخل شهر شدیم و رسیدیم به بازار بزرگی که معروف به بازار غازان و بهترین بازارهایی است که من در دنیا دیده‌ام. اصناف علی‌حده علی‌حده هر دسته در یک موضعی از بازار دکان دارند و بایکدیگر مخلوط نیستند. از این بازار تجاوز کرده به بازار جواهر فروشها رفتیم. از بس جواهر در این بازار دیدم چشم خیره شد و وضع این بازار این بود که غلام‌های بسیار خوشگل که لباس‌های فاخر پوشیده بودند و شال‌های حریر به کمر بسته مقابل تجار ایستاده جواهر به زن‌ها می‌نمودند و زن‌ها آن جواهر را دیده زیاد از آن می‌خریدند و بایکدیگر در ابتیاع جواهر هم‌چشمی می‌کردند. خلاصه اوضاعی در آنجا دیدم که شخص را مفتون می‌نمود و باید پناه به خدا برد از آن. از این بازار به بازار مشک و عنبر فروشان رفتیم. همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را در آنجا مشاهده کردم. از این بازار نیز گذشته به مسجد جامعی که وزیر علی‌شاه معروف به جیلان ساخته است رسیدیم. در خارج مسجد طرف دست راست روبه قبله مدرسه‌ای بود و در طرف چپ زاویه که صحن آن مغروش به سنگ مرمر و دیوارهای آن مسجد آراسته به سنگ کاشانی صاف لغزنده و از میان آن مسجد نهر آبی می‌گذشت و انواع اشجار و درخت‌های انگور پراکنده و شاخه‌های یاسمین در آن مسجد موجود بود و رسم این است که در این مسجد هر روزه سوره یاسین و فتح و سوره عم (۱) را بعد از نماز عصر

۱- غرض سوره النبا سوره هفتاد و هشتم است که با این آیه شروع می‌شود: «عم یتسألون

عن النبأ العظیم» و به همین جهت به سوره عم شهرت یافته.

تلاوت می‌نمایند و اهل بلد برای این تلاوت در صحن مسجد جمع می‌شوند. خلاصه يك شب در تبریز بودیم که فرمانی از سلطان ابوسعید برای امیر علاء الدین آمد که مضمون این بود که امیر روانه خدمت سلطان شود. لهذا من هم با امیر معاودت کردم و در تبریز از علما کسی را ملاقات نمودم...». انتهى

ذکر ارپاخان بن سوسه

بعد از سلطان ابوسعید، در واقع سلطنت مغول از استقلال افتاد و هر کسی درجائی بنای سرکشی نهاد و چون سلطان ابوسعید را جانشینی نبود ارپاخان را که از نژاد تولی‌خان بود به پادشاهی برداشتند (۲). او به جای تاج و کمر، کلاه نمد و تسمه استعمال می‌کرد و می‌گفت درخور مردان این است. خیالات او بد نبود و از کارهائی که کرد این بود که پادشاه از بکان را که زمان ارتحال ابوسعید به‌دربند آمده بود و بعضی بلاد آذربایجان را مسخر کرده بیرون کرد و دختر الجایتو را به مزاجت خود درآورد. امیر علی‌شاه که از نسل اویرات در دیار بکر بود تمکین پادشاهی وی نکرده با او محاربه نمود و ارپا شکست خورده در اوجان به‌دست عساکر امیر علی‌شاه مقتول شد و بعضی گفته‌اند در ناحیه سجاس دستگیر شد و امیر علی‌شاه به فرمان موسی‌خان اورا بکشت. سلطنت ارپا پنج‌ماه بود.

ذکر موسی‌خان

وی از نسل هلاکوخان است. بعد از ارپاخان امیر علی‌شاه در تبریز اورا خان کرد و خود زمام کارها را به‌دست گرفت و امیر جلال‌الدین حاجی ولد تاج‌الدین را وزیر کرد. ولی چون برای امرا کار نمی‌کرد، از او کناره کردند و شیخ حسن ایلکانی، محمدخان نامی از اولاد هلاکوخان را سلطان خواند. او با موسی‌خان و امیر علی‌شاه به‌جنگ

۲- ارپاگاون از نوادگان اریق بوکا برادر هلاکو بود و ابوسعید قیلا او را نامزد جانشینی

برخاست و به زور شیخ حسن ایلکانی برایشان غالب آمد و علی شاه به دست نوکرهای شیخ حسن کشته شد و موسی خان فرار کرد ولی او نیز دستگیر شد و این جنگ در موضع معروف به قرادره اتفاق افتاد و اگرچه محمدخان چندگاهی حکمرانی می کرد و جز او چند تن دیگر از مغول حکمرانی می نمودند ولی آن خود یا به زور چوپانیان بود یا به قوت ایکانیان. و باید گفت سلطنت مغول یا بهارپاخان ختم و منقرض شد یا به موسی خان و ذکر آن چندتن از مغول که به زور این دو طبقه حکمرانی کردند در ضمن احوال این دو طبقه بیاید.

ذکر احوال چوپانیان

این طبقه دوتن بودند: شیخ حسن چوپانی و برادر او ملک اشرف. چوپان از امرای بزرگ غازان خان و الجایتو سلطان بود. چنان که مسطور شد شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ همین که محمدخان را به پادشاهی برداشت، شیخ حسن چوپانی پسر تیمورتاش ابن چوپان با بعضی امرای دیگر به سلطنت او راضی نبودند. لهذا به جدال شیخ حسن ایلکانی شتافت و محمدخان را بکشت و خودنیز زخمی از تیمورتاش پدر خود خورده به گرجستان گریخت و ساتی بیگ دختر سلطان خدا بنده را به پادشاهی برداشت و برسلطانیه و آذربایجان استیلا یافت و عزم رزم شیخ حسن ایلکانی نمود و شیخ حسن ایلکانی از قزوین به مصاف ایشان پرداخت. ولی قبل از جنگ صلح کردند. اما چون شیخ حسن ایلکانی اعتمادی بر آن صلح نداشت کس نزد طغاتی مورخان که در ولایت خراسان و مازندران بود فرستاده او را به سلطنت دعوت کرده طغاتی مور متوجه آذربایجان شد و شیخ حسن ایلکانی در ساوه به او پیوست و خدمات نمایان نمود. ولی چون طغاتی مور محکوم رای دیگران بود، برای شیخ حسن ایلکانی سودی حاصل نشده از این کار پشیمان شد. ولی جز اطاعت چاره نداشت. آخر الامر به اغوای شیخ حسن چوپانی، میان طغاتی مور و شیخ حسن ایلکانی نفاق در گرفت و طغاتی مور به خراسان گریخت و شیخ حسن ایلکانی، جهان تیمور بن الافرنگ را به پادشاهی برداشته به عراق شتافت و بغداد و دیاربکر و توابع و مضافات آن را مسخر کرد. در آن

حال شیخ حسن چوپانی خیال کرد که ساتی بیک ضعیفه است و به واسطه او سلطنت ایران را ضعیفی پدید خواهد آمد، لهذا سلیمان خان نامی را از اولاد یشت بن هلاگو به خانی برداشت و ساتی بیک را طوعاً و کرها به مزاجت او درآورد و سپاه را مطیع او کرد و این در هفتصد و چهل هجری و در او جان بود و میان دوشیخ حسن جنگ در گرفت و شیخ حسن چوپانی ظفر یافته شیخ حسن ایلکانی به بغداد گریخت و در آنجا به واسطه عدم لیاقت جهان تیمور را از پادشاهی خلع کرد. و امیر حسن چوپانی بعد از فتح به تبریز معاودت نمود و امیر سیورغان بن چوپان را با برادر خود ملک اشرف امارت عراق عجم داد و امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن چوپان را حاکم فارس نمود و باردیگر شیخ حسن ایلکانی لشکری از عرب و ترک فراهم کرده به آذربایجان آمد و سلیمان خان برای دفع او با امرا به او جان رفت و در آن ایام امیر یاغی [باستی] بن چوپان، بنابر توهمی که از شیخ حسن کوچک داشت، از اردوی سلیمان خان روگردانید و اسبان شاهزاده را که به علف رها کرده بودند در پیش انداخته می رفت. اتفاق گذار او از نزدیکی معسکر شیخ حسن ایلکانی بود. لشکر شیخ حسن گردوغبار دیده خیال سپاه دشمن کردند ترسیده به محل خود باز گشتند. مقارن آن حال، شیخ علی گاوان برادر طغاتی‌مور به استصواب او عزم عراق و آذربایجان کرد و شیخ حسن چوپانی برادر خود ملک اشرف را به دفع وی مامور کرده ملک اشرف وی را مقهور و منهزم کرده نزد طغاتی‌مور رفت و او را به حرب سربداران فرستاده در جنگ ایشان کشته شد و طغاتی‌مور نیز در هفتصد و پنجاه و سه در جنگ سربداران به قتل رسید.

خلاصه چندی شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و عراق عجم و دیار بکر و بعضی حدود روم حکمرانی داشت و به مردم سخت می گرفت و ظلم می کرد و زوجه اش با یعقوب شاه نامی معاشقه داشت و از بیم این که شیخ حسن آگاه شود، شبی در مستی خصیه او را گرفته فشرده تا مرد و سلمان ساوجی که معاصر او بوده در این معنی گفته است:

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان
 به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
 گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت
 زهی خجسته زن خایه دار و مردافکن
 حکمرانی او هفت سال بود.

ذکر ملك اشرف بن تیمورتاش

وی بعد از برادر به حکمرانی پرداخت و انوشیروان نامی را پادشاه
 نامیده او را «انوشیروان عادل» می گفت و خود بابزرگان و سرکردگان
 محاربات می نمود. آخر الامر او را در سلطانیه گذاشته خود در تبریز
 روزگار می گذرانید و به ظلم و بیداد مشغول بود. آخر قاضی محیی الدین
 بردعی از ظلم او آگاه شده جانی بیک خان ازبک را برانگیخت.
 جانی بیک خان او را درخوی به چنگ آورده در هفتصد و پنجاه و هشت
 هجری بکشت. حکمرانیش سیزده سال بود و انوشیروان نیز در این
 مقدمه از جانی بیک خان معاونت نمود. ولی خود نیز چندی نگذشت که
 درگذشت. گویند چهارصد قطار قاطر و هزار قطار شتر جواهر و نقود
 ملك اشرف را که به ظلم گرد آورده بود حمل می نمودند و این جمله
 نصیب جانی بیک خان شد. در حق او گفته اند:
 دیدی که چه کرد اشرف خر؟ او مظلومه برد و دیگری زر

ذکر ایلکانیان

این طایفه چهارتن بودند: اول ایشان شیخ حسن بن امیر حسین بن
 امیر آق بوقابن امیر ایلکان است. آق بوقاپس از امیر ایلکان از امرای بزرگ
 گنج خاتو خان بود و در جنگ بایدو خان کشته شد. امیر حسین — پسرش —
 در زمان ابوسعید در خراسان، بزرگ طایفه بود و دختر ارغون خان را
 به زنی گرفت و شیخ حسن پسر او که اول حکمران ایلکانیان است در آخر
 سلطنت ابوسعید حکمرانی روم بدو مفوض بود. بعد از ارپا خان چنان که
 ذکر شد محمد خان را پادشاه خوانده و به اتفاق قوم جلایر بر علی شاه و

موسی خان غلبه کرد و ذکر محاربات او با شیخ حسن چوپانی نگاشته شد. دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه را که منکوحه سلطان ابوسعید بود تزویج کرد و این فقره را تلافی کار بغداد خاتون قرارداد و ماقصه بغداد خاتون را نیز در لغت بغداد ذکر کرده ایم. حکمرانی شیخ حسن هفده سال بود. در سال هفتصد و پنجاه و هفت درگذشت. کوفه در زمان او خراب و مردم او متفرق شدند. بعضی گویند اهالی کوفه به حکم امیر - تیمور جلای وطن کردند و کوفه خراب شد.

ذکر شیخ اویس پسر شیخ حسن

بعد از پدر از بغداد به تبریز آمده جلوس نمود و به عدل و نیکو کاری قیام کرد. اخی جوق نام از امرای ملک اشرف که به دستگیری جانی بیک خان از بک در تبریز حکمرانی می کرد با شیخ اویس هنگام ورود او به تبریز محاربه کرده منهزم شد و امرای اشرف به اطاعت او درآمدند. ولی خواستند غدیری بیندیشند. شیخ اویس خبر شده پیشدستی کرده چهل و هفت نفر از ایشان را بکشت و چون بعضی دیگر از امرای اشرف که در خارج تبریز بودند با اخی جوق متفق شده بودند و شیخ اویس، امیر علی پیلتن را با جمعی به جنگ ایشان فرستاده بود و امیر علی چون باطناً با شیخ اویس یک دل نبود مساهله کرده و در محاربه ایشان نیز فرار کرد و لشکر شیخ اویس نیز جمع نبودند مصلحت را به بغداد مراجعت کرد و اخی جوق به تبریز آمده ظلم زیاد کرد. در سنه هفتصد و شصت، امیر مبارزالدین محمد مظفر از شیراز به آذربایجان آمده اخی جوق را بشکست و به تبریز وارد شد. ولی چندی نگذشت که خبر آمدن شیخ اویس را شنیده به شیراز مراجعت کرد و شیخ اویس به وسایط، اخی جوق را مطمئن کرده به دربار خواند. ولی او با علی پیلتن و جلال الدین باز در صدد غدیری بود که شیخ اویس خبر شده هر سه را بکشت. خواجه مرجان که از جانب او حکومت بغداد داشت سرکشی کرد. ولی مقهور او گردید و در سال هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و مغان و ارمن و موصل شیخ اویس را شد و کاوس بن کیقباد والی شیروان مطیع گردید. حکمرانی شیخ اویس نوزده سال بود در هفتصد و هفتاد و شش

انتقال نمود. گویند در هفتصد و هفتاد و یک در تبریز وبائی سخت شد و قریب به سیصد هزار کس را بکشت. ولی تبریزچنان معمور بود که بعد از رفع غایله مطلقاً معلوم نبود که از جمعیت تبریز چیزی کم شده. و در سال وفات شیخ اویس آب دجله طغیان کرده چهل هزار نفر را بکشت و ناصری بخاری دراین معنی گفته:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

ذکر سلطان حسین بن شیخ اویس

بعد از پدر به اتفاق ارکان دولت در تبریز بر سریر حکمرانی نشست و با بیرام بیگ و قرامحمد ترکمان محاربه کرد و بعضی قلاع متصرفی ایشان را گرفت و آخر کار به صلح انجامیده بزرگان ترکمان برعهده گرفتند که سالی بیست هزار گوسفند پیشکش او نمایند. شاه شجاع مظفری نیز لشکری به جانب او کشیده او را منهزم و تبریز را متصرف شد و چهار ماه در تبریز بود که خبر مخالفت برادر [زاده] خود شاه یحیی را شنیده به شیراز بازگشت و باردیگر سلطان حسین از بغداد به تبریز آمده بر سریر سلطنت تمکن یافت. عادل آقانامی در دولت او زمام همه امور به دست داشت و خدمات به او نمود. در سال هفتصد و هشتاد و چهار به دست برادر خود سلطان احمد مقتول شد.

ذکر سلطان احمد بن سلطان اویس

سلطان احمد سفاک و خونریز بوده و در نظم شعر و علم موسیقی دستی داشته. خواجه شمس الدین حافظ شیرازی او را مدح نموده. چون سلطان حسین برادر خود را کشت، شیخ علی و پیر علی برادران دیگر او به اغوای عادل آقا بر او شوریدند و با او محاربه کرده او را شکست دادند. بعدها سلطان احمد از قرامحمد ترکمان کمک خواسته به مقاتله شیخ علی و پیر علی پرداخت و ایشان را بکشت و چندتن از امرای بزرگ را در آن معرکه گردن زدند. عاقبت با سلطان بایزید که وی نیز یکی از برادران او بود، به وساطت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح نموده اما آن صلح

امتداد نیافته بازپای نزاع در میان آمد. سلطان احمد، سلطان بایزید را گرفته به بغداد فرستاد و با عادل آقا مشغول محاربه بود که رایت امیر تیمور در خراسان به جنبش آمد. سلطان احمد از محاربه عادل آقادست کشیده به بغداد شتافت و تمکین امیر تیمور ننموده به منازعه پرداخت و چون تاب مقاومت نداشت به روم گریخت و در پناه ایلدرم بایزید سلطان روم بود. چون امیر تیمور روم را بگرفت او به مصر رفت و در حمایت سلطان مصر بود. آخر الامر سلطان او را و قرا یوسف ترکمان را که اونیز در حمایت آن سلطان بود گرفته حبس کرد و می خواست مغولان نزد امیر تیمور فرستد که خبر فوت امیر تیمور به او رسید. لهذا ایشان را رها کرده قرا یوسف به آذربایجان رفت و سلطان احمد به عراق آمده در بغداد استقلالی به هم رسانید و لشکر به آذربایجان کشید و عهدهی که با قرا یوسف کرده بود فراموش نموده آن مملکت را مسخر نموده قرا یوسف لشکر به سمت روم کشیده در آنجا قوتی یافت و در هشتصد و سیزده هجری معاودت کرده با سلطان احمد جنگ سختی نمود و او را مغلوب کرد. سلطان احمد چند روزی در تبریز مخفی بود آخر به دست قرا یوسف گرفتار و مقتول شد و دولت ایلکانیان منقرض شد و اگر چه دوسه نفر از این طایفه در خوزستان ایالت یافتند اما زمان ایشان امتدادی نیافت و در گذشتند.

مخفی نماند که چون رایت امیر تیمور اعتلایافت و امر او بر بهترین مواضع ربع مسکون نافذ شد، ایالت آذربایجان و توابع و لواحق آن را به فرزند خویش میرانشاه عنایت نمود. میرانشاه چندی باشوکت تمام به حکمرانی این ایالت می پرداخت تا روزی در شکارگاه از اسب بر زمین افتاده از این سقطه اختلال کلی در دماغ او پدید آمد، لهذا امیر تیمور آن ایالت را به میرزا عمر بن میرانشاه تفویض کرد. میرزا عمر پس از فوت امیر تیمور مخالفت پدر و برادر نمود و بعد از مقاتله فرار کرد. میرزا ابوبکر - برادر میرزا عمر - تبریز را متصرف شد و بعد از تصرف، لشکر به عراق کشید و شیخ ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دیده بدان صوب راند. در این اثنا، سلطان احمد از بغداد به ظاهر تبریز رسید شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده به شیروان مراجعت کرد. میرزا ابوبکر از این واقعه آگاه شده متوجه آذربایجان شد. سلطان احمد از وصول

میرزا ابوبکر خبر شده به جانب بغداد گریخت. در این حال طایفه قراقوینلو ظهور نمودند.

ذکر احوال ملوک قراقوینلو

این طایفه چهار نفرند. اول ایشان:

امیر قرایوسف بن قرامحمد بن بیرام خواجه ترکمان

بود. بیرام خواجه بعد از وفات سلطان اوئیس حکومت موصل و سنجار و ارمنیه داشت و قرا محمد از امرای بزرگ سلطان احمد بود و دختر سلطان احمد را در حباله نکاح داشت و سرداری طایفه قراقوینلو بدو متعلق بود. قرایوسف پسر قرامحمد ابتدا با امیر تیمور به منازعه برخاسته ولی تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و پناه به سلطان روم برد. بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار به آذربایجان شتافت و از حد مصر تا کنار فرات در صد و هشتاد موضع با کوتوالان قلاع و مستحفظین حدود جنگیده بر همه غالب آمد. چون به دیار بکر رسید نواحی آن را غارت کرد و به اخلاط (خلاط) رسید. در آنجا به قوت ملک شمس الدین لوای جهانگیری برافراشت. در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه در تبریز بود از استعداد قرایوسف آگاه شده متوجه دفع او شد. بعد از تلاقی فریقین، کار مقاتله سه روز طول کشیده روز سیم بی سبب ظاهری میرزا ابوبکر شکست یافته بگریخت و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی نموده امیر قرایوسف در هشتصد و نه هجری با شوکت تمام به تبریز آمد و به حکمرانی و آبادانی مملکت پرداخت. در همین سال بامیرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در این معرکه مقتول شد و در سنه هشتصد و سیزده سلطان احمد را با چند پسرش بکشت و در اندک زمانی تمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان را متصرف شده والی شیروان را گرفته (۱) او مبلغی خطیر تقبل نموده مستخلص شد و در هشتصد و پانزده

۱- یعنی سلطان ابراهیم دربندی پادشاه شیروان.

باکستندیل (۲) والی گرجستان مصاف کرده او را منهزم ساخت و جمیع اقوام و اقارب او را بکشت. در سال هشتصد و بیست و سه متوجه عراق عجم شده قزوین و سلطانیه و طارم و ساوه را ضمیمه متصرفات خود نمود. ولی در همین سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بادویست هزار سوار از هرات به سلطانیه رسید و در کمال خوف قصد محاربه امیر قرایوسف داشت. از قضا امیر قرایوسف در منزل او جان بی مقدمه مرضی درگذشت و کسی مجال دفن و تکفین او نکرده خرگاه او را تراکمه غارت کردند و او را در خرگاه گذاشته متفرق شدند. مدت حکمرانیش چهارده سال و کسری بود.

دویم: امیر اسکندر بن قرا یوسف

بعد از پدر در آذربایجان حکمرانی یافت و مکرر بامیرزا شاهرخ مقاتله نمود؛ در شیروان خرابیها کرد، عزالدین شیریک حاکم کردستان و امیر شمس الدین بیک اخلاطی را بکشت، در سنه هشتصد و سی سلطان احمد کرد را مقتول نمود و قتل و غارت او در شیروان و مغان زیاده از حد شد. در سنه هشتصد و چهل به دست پسرش قباد درگذشت.

سیم: میرزا جهانشاه بن قرایوسف

به حکم میرزا شاهرخ حکمرانی یافت و مملکت فارس و عراق و کرمان را ضمیمه مملکت موروثی نمود. در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را متصرف شد و هم در این سال لشکر به خراسان و هرات کشید. در آن حال شنید حسینعلی پسرش که در محبس بود از حبس نجات یافته به جمع آوری اسباب تفرقه رعایا مشغول است. لهذا با اولاد امیر تیمور مصالحه نموده به طرف تبریز بازگشت و بدخواهان را به سزا رسانید و در مملکت او منازعی نبود تا در هشتصد و هفتاد و دو به استیصال حسن بیک آق قوینلو که دشمن قدیم او بود کمر بسته حسن

۲- متن: «کشندیل». تصحیح از مطلع سعدین. این کلمه صورت مغلو و محرف

نام «کنستانتین» است.

بيك بر او غالب آمد و او را با يك پسر به قتل رسانيد.

چهارم: امير حسينعلی شاهبن جهانشاه

بعد از پدر ، صدهزار سوار [را] موجب و مرسوم داد که به انتقام خون پدر پردازد و سلطان سعيد را از خراسان تحريك کرد. ولی چون زمان انقراض دولت قراقوينلو رسیده بود فايده‌ای بر آن مترتب نشده در اول سال هشتصد و هفتاد و سه در گذشت. حکمرانی این طایفه شصت و سه سال بود.

ذکر ملوک آق قوينلو

نه نفر از این طایفه به مدارج حکمرانی رسیده‌اند:

اول: ابوالنصر حسن بيك بن امير علی بن عثمان بن قتلغ بيك بن حاجی بيك

بعد از آن که بساط ميرزا جهانشاه و اولادش پیچیده شد، در ولایات اران و مغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان حکمرانی یافت. سلطان سعيد را چون جهانشاه و اولادش مقهور کرد و از حسن تدبیر و معدلت، کار او رونق گرفت. به خاندان شیخ صفی‌الدین ارادت داشت چنان که خواهر خود را به سلطان جنید و دختر خود را به سلطان حیدر بن سلطان جنید تزویج نمود و این معنی بر شوکت او افزود و تا هشتصد و هشتاد و دو حشمت حکمرانی داشت در این سال به سرای جاوید رفت. این طایفه خود را از نسل جوجی بن چنگیز خان دانند.

دویم: سلطان خليل بن حسن بيك

در حیات پدر حکومت فارس داشت. در اواخر زندگانی حسن بيك به خواهش امرا به تبریز آمد و بعد از پدر متقلد حکمرانی شد و ایالت دیار بکر را به برادر خود سلطان یعقوب ميرزا داد. چون سلطان خليل از زیور حسن تدبیر عاقل بود، امرا به دور سلطان یعقوب ميرزا جمع شده در نواحی دیار بکر در میان دو برادر قتال رونمود و سلطان خليل

کشته شد و سلطان یعقوب با شوکت تمام به تبریز آمد. حکمرانی سلطان خلیل شش ماه بود.

سیم: سلطان یعقوب بن حسن بیک

بعد از قتل برادر حکمرانی یافت. ابتدا در نیکوکاری و ترویج شریعت غرا مجد بود. لهذا مملکت او نهایت معمور شد. در اواخر حسنات را به سیئات مبدل کرده با سلطان حیدر صفوی در انداخت و لشکر به امداد شیروان شاه فرستاده او را به شهادت رسانید و اولاد سلطان حیدر، ابراهیم و اسماعیل را در قلعه اصطخر حبس کرد. در سنه هشتصد و نود و شش در گذشت. حکمرانیش سیزده سال بود.

چهارم: سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیک

بعد از پدر به حکمرانی پرداخت. ولی جمعی از امرا به این مطلب راضی نشده مسیح میرزا ابن حسن بیک را برداشتند و میان ایشان و بایسنقر در حدود قراباغ جنگ در پیوست. بایسنقر غالب و مسیح میرزا با اکثر امرا کشته شدند و بایسنقر به تبریز آمد. در آن حال محمود بن اغرالو- محمد بن حسن بیک به امداد مخالفان بایسنقر روبرو به تبریز نهاد و جنگ عظیمی میان او و بایسنقر اتفاق افتاد. محمود شکست خورده فرار کرد. ولی در همان نزدیکی دستگیر شده به حکم بایسنقر او را خفه کردند. بعد از آن رستم بیک ولد مقصود بن حسن بیک از قید حبس بیرون آمده، به اعتضاد جمعی از تراکمه، قصد بایسنقر کرد. بعد از مقاتله، امرای بایسنقر راه بی وفائی گرفته از او تخلف و به رستم بیک پیوستند و بایسنقر به طرف شیروان فرار کرد و چون داماد شیروان شاه بود شیروان شاه تهیه او را دیده باز به جنگ رستم بیک فرستاد. رستم بیک، به استصواب امرا، اولاد سلطان حیدر را از قید خلاص کرده سلطانعلی میرزا را که اکبر اولاد سلطان حیدر بود به جنگ بایسنقر روانه کرد. بایسنقر بدون این که غالب و مغلوب معلوم شود راه فرار پیش گرفته به شیروان رفته باردیگر تجهیز انتقام نموده به طرف آذربایجان آمد. در منزل اهر، رستم بیک به امداد سلطانعلی میرزا بر بایسنقر غالب شد و بایسنقر مقتول

گردید. مدت حکمرانی بایسنقر یک سال و هشت ماه بود.

پنجم: رستم‌بیک بن مقصودبیک

چون حکمرانی یافت از سلطان‌علی میرزا متوهم شده در سال هشتصد و نود و هشت در میان اردبیل و تبریز او را به‌سرای باقی فرستاد و بود تادر نهصد و سه به‌حکم احمد پاشا مقتول و به‌قصاص رسید.

ششم: احمد پاشا ولد محمد اغرلو بن حسن بیک

بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ به‌روم گریخت. سلطان روم آثار بزرگی در ناصیه اودیده یکی از دخترهای خود را به‌زنی به او داد و چند سال در ظل عاطفت قیصر آسوده بود بعد به‌خیال تسخیر ملک موروثی افتاده باقشون رومی و جمعی از تراکمه به‌آذربایجان شتافت. رستم‌بیک برای مدافعه او را استقبال کرد. بعد از تقارب فئتين، امرای رستم‌بیک راه بی‌وفائی رفته او را دستگیر کرده نزد احمد پاشا بردند او حکم به‌قتل رستم‌بیک نمود و بالااستقلال به‌دارالملک خرامید. چیزی نگذشت که آیه سلطان و قاسم بیک که از امرای بزرگ بودند بنای مخالفت گذاشته با احمد پاشا محاربه نمودند و احمد پاشا در بین جنگ مقتول گردید. مدت حکمرانیش شش ماه بود.

هفتم: میرزا محمد بن یوسف بیک بن حسن

هنگامی که احمد پاشا کشته شد وی به‌ولایت یزد رفته به‌اتفاق دو سه نفر از امرای قدم برمسند حکمرانی نهاد و در اندک زمانی در تمام عراق فرمان او نافذ شد. با آیه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرده بر ایشان غالب شد و آیه سلطان مقتول گردید. آنگاه به‌تبریز آمده با عزت بر سریر سلطنت نشست. در سال نهصد و چهار در جنگ سلطان مراد مقتول گردید. حکمرانیش یازده سال بود.

هشتم: الوند میرزا بن یوسف‌بیک

وقتی که احمد پاشا به قتل رسید الوند میرزا به دیار بکر افتاد و در آنجا به اعتضاد امرای تراکمه پای بر سریر حکمرانی نهاد. چون استقلال نداشت روبه آذربایجان نمود. چون میرزا محمدی از توجه برادر با لشکر خبر یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز به سلطانیه شتافت و الوند میرزا آذربایجان را مسخر کرده و با سلطان مراد صلح کرد. در این حال رایت دولت شاه اسماعیل پدیدار شد. وی در نهصد و هفت باشاه اسماعیل به محاربه پرداخت و بیست هزار قشون الوند میرزا در این محاربه مقتول شد. الوند میرزا ناچار آذربایجان را وداع کرده به ارزنجان گریخت و چندگاه فتنه‌های عظیم برانگیخت عاقبة الامر در نواحی دیار بکر به راه عدم رفت.

نهم: سلطان مراد بن سلطان یعقوب

فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود. با هفتاد هزار سوار با شاه اسماعیل مقاتله نمود و شکست خورد و از عراق دل‌کنده به فارس رفت. چون خبر ورود کوکبه شاه اسماعیل را به فارس شنید به خوزستان گریخت. در آنجا نیز توقف نکرده به بغداد رفت و به سبب استیلای باریک بیگ پرناک از بغداد نزد علاءالدوله پادشاه مرعش شتافت. بعد از انقراض دولت او، نزد سلطان سلیم سلطان روم رفته تقرب تمام یافت. آخر در سنه نهصد و بیست در نواحی اورفه در جنگ قدورمش (۱) سلطان درگذشت و دولت ملوک آق‌قویونلو بدو منتهی گشت.

مؤلف گوید: در ضمن مسطورات سیاحان اروپا معلوم داشت که در سلطنت سلاطین صفویه کلیه آذربایجان خاصه تبریز غالباً در تحت تصرف بیگ‌ریگیهای آن سلسله بوده و عثمانیها اغلب با این طبقه در مجادله و زد و خورد بودند و مملکت آذربایجان مطرح (۲) آمال سلاطین عثمانی

۱- متن: «قورمیش».

۲- ظاهراً «مطمح» مناسبتر است. طموح یعنی بلند نگرستن.

بود و اول وهله که در میان صفویه و عثمانیها جنگ عظیم در گرفت جدالی بود که در منزل چالدران مناعمال خوی در بیست فرسنگی تبریز در گرفت. سبب آن که چون سلطان سلیم خان عثمانی درجه استقلال یافت، ایلچی نزد شاه اسماعیل فرستاده که بعضی از بلاد سابقاً متعلق به دولت روم بوده و اکنون در تصرف قزلباش است یا آنها را باز گذارید یا مستعد قتال شوید. شاه اسماعیل در جواب، سخنان درشت گفته سلطان سلیم خان با دویست هزار لشکر آراسته رو به آذربایجان نهاد و شاه اسماعیل را که در همدان بود و این تهور را از سلطان عثمانی قبول نمی نمود به واسطه نامه از وصول خود آگاهی داد. شاه اسماعیل بر جناح استعجال به تبریز آمده از تبریز به استقبال سپاه روم به چالدران رفت و بیست هزار لشکر که به ایلغار رسیده بودند در آن وقت با شاه اسماعیل بودند. به محض مقابل شدن با عساکر رومی به تصفیة صفوف پرداخت و مشغول قتال شد. شجاعتی در آن روز از قشون ایرانی و خود شاه اسماعیل به ظهور پیوست که نظیر آن نادراً اتفاق افتاده است از جمله مالقوج اوغلی نام از ابطال رومی که هوس مبارزت شاه اسماعیل داشت، آن پادشاه شمشیری بر مغفر او زده که تا کمر دو نیم شد و با جمعی از اهل جلادت بی باکانه بر سپاه روم حمله برده خود را به توپخانه عثمانی رسانیده به ضرب شمشیر زنجیر عراده ها را بریده توپچیان را در پشت عراده گردن زده لشکریان او نیز به وی اقتفا نموده سیصد نفر توپچی رومی را به راه عدم فرستادند. اما چون در آن روز، اردوی سلطان سلیم خان بر روی بلندی افتاده بود و گرد لشکرگاه را از توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ حصار کشیده بودند و خود سلطان سلیم در حصار بود، بعد از مشاهده آن جلادت از شاه اسماعیل و لشکر ایرانی دوازده هزار ینگچری را فرمان داد تا یک مرتبه شلیک توپ کردند و لشکر ایران بدین واسطه متفرق گردیدند و بسیاری از بزرگان و غیره کشته شدند و آن بی احتیاطی موجب شکست فاحش گردید. شاه اسماعیل به طرف عراق راند و سلطان سلیم خان به تبریز آمد. ولی چون می دانست که شاه اسماعیل و قشون ایران در صدد تلافی هستند چند روزی بیش در تبریز نماند و به اسلامبول معاودت کرد.

خلاصه چنان که در ضمن سیاحت نامه ها معلوم گردید عثمانیها بارها این شهر را تصرف کردند. ولی باز قشون دولت ایران حق خود را مسترد

کرد و آخرین مرتبه استرداد آن بود که نادرشاه افشار نمود و از آن زمان الی‌الآن بدون معارض در تحت تصرف خواقین و سلاطین با تاج و نگین ایران بوده و هست و ابتدای جبر کسر این مملکت و ظهور ترقی و آبادانی آن - چنان که سابقاً نیز اشاره نمود - اول حکمرانی نواب غفران‌مآب‌نایب‌السلطنه مبرور عباس میرزا طاب‌الله‌شاه در آن است و اگر چه در آن سنوات نیز آن نواحی مورد و محل وقایع عظیمه و اتفاقات معظمه بود، اما توجه و حسن تدبیر و سلوک آن پادشاهزاده دانشمند طوری شامل حال این مملکت و اهالی آن می‌بود که با سنوح غوایل دائماً رو به ترقی بودند و طریق آراستگی و آبادانی می‌پیمودند .

ذکر سوانح و وقایعی که در عهد خاقان خلدآشیان

در تبریز روی داد

و

آمدن جنرال ارستوف سردار روس به تبریز

موجب آمدن جنرال ارستوف به تبریز و علت این فتنه، اختلاف رای امرای حضرت خاقان و نیز سبب‌های دیگر بود که به سالیان این ماده را استعداد داده و مایه ظهور آن این شد که سرحددار آذربایجان، سردار ایروان، برخلاف رای نواب‌نایب‌السلطنه در حضرت خاقان متعهد معارضه با روسیه و حفظ ایروان گردید. وقوع این غایله در سال هزار و دویست و چهل و سه هجری بود و در این سال، امر تبریز را خاقان صاحبقران به آصف‌الدوله‌اللهیارخان قاجار دولو واگذار و محارست آن را باقشون مازندرانی محول فرموده بودند و این معنی موجب رنجش و عدم اطمینان اهالی آذربایجان شده در آن اوان نواب‌نایب‌السلطنه و امیرزادگان عظام فرزندان او عموماً در خارج تبریز متوجه نظم امور سایر بلاد آذربایجان بودند و فقط امیرزاده معظم فریدون میرزا از طرف پدر والاگهر به نیابت مشغول و مداخله در کار صلح و جنگ نداشت. اهالی تبریز با آصف‌الدوله صفائی نداشتند و از چاکران امیرزاده فریدون میرزا الاحاجی علی اصغر خواجه‌سرای مازندرانی احدی در تبریز نمی‌بود. ولی قریب شش هزار پیاده ساخلوی تبریز بودند. آذوقه و استعداد از توپخانه و قورخانه و

غیره زیاده از حد لزوم داشتند، ولی اتفاق آرا که موجب پیشرفت کارهاست نبود. نیز جماعتی از اهل مرنند، به سبب قتل نظر علی خان مرنندی که سابقاً روی داده بود، از کارگذاران آذربایجان وحشت نموده جنرال ارستوف (۱) سردار نخجوان را به تسخیر تبریز ترغیب کردند و رای وی را تصمیم دادند. لهذا جنرال مزبور که به شجاعت مشهور بود، از عباس آباد که در ده فرسنگی شهر تبریز و در دوفرسنگی مرنند است، به اطمینان خوانین مرنندی به مرنند آمده با سه هزار صالدا، عزم تبریز کرد و چنان که نواب جهانگیر میرزا ابن حضرت نایب السلطنه در تاریخ خود نگاشته (۲) به مباشرت جمعی از مردمان داخله و خارجه مقرر شد که جنرال ارستوف از رود ارس عبور کرده از پشت کوه مشو که سراسر قاطع فی مابین محال خوی و گنی و مرنند است و خالی از عساکر ایران، روانه شده بی خبر به تبریز آمده با سه هزار صالدا و ده عراده توپ، شهر را تصرف نماید. خلاصه جنرال ارستوف با تهیه خود به قریه صوفیان - شش فرسنگی تبریز - رسید و جمعی که به حفظ دره در کرکر مامور بودند تجاهر کرده لهذا احدی از ملازمان آصف الدوله از وصول و قصد جنرال مزبور خبردار نشده بلکه گرد و غبار عرصه صوفیان را حمل بر پیاده و سوار نواب نایب السلطنه نموده! بی اندیشه و بیم بودند. آصف الدوله سواری به جهت استطلاع روانه کرده چون باز آمد مطلب معلوم شد و دانستند که قشون روس به صوفیان رسیده بنابراین آصف الدوله پریشان خاطر شد و با هر کس مشورت کرد اتحاد کلمه ننشید. مقارن این حال شهر به هم برآمده هیاهو برخاست و مازندرانیان دل به قلعه داری نهادند. ولی آقا میرزا فتاح ولد حاجی میرزا یوسف تبریزی که به حکم

۱- Eristov

۲- تاریخ نو تألیف جهانگیر میرزا به اهتمام عباس اقبال آشتیانی (چاپ سال ۱۳۲۷، نشر

علی اکبر علمی و شرکاء) ص ۸۷.

جهانگیر میرزا پسر سوم عباس میرزا و سردی دلیر بود. در ورود محمد میرزا ولیعهد به

آذربایجان به اغوا و اصرار میرزا ابوالقاسم قائم مقام، جهانگیر میرزا و خسرو میرزا برادر تنی وی

(پسر هفتم عباس میرزا) دستگیر و به زندان اردبیل منتقل شدند و هنگام حرکت محمد شاه از

تبریز به سوی تهران باز هم به اصرار قائم مقام دستور کور کردن آن دو صادر و اجرا گردید (۱۲۵۰)

وی در سال ۱۲۶۹ درگذشت. در آن هنگام چهل و پنج سال بیشتر نداشت.

وراثت بعد از فوت پدر امام و پیشوای تبریز و مردی مغرور بود در حفظ شهر و شهریان تن به متابعت آصف‌الدوله نداده از تمکین و تسلیم به روسیه سخن راند و عموم اهالی را با خود متفق نموده مع‌هذا آصف‌الدوله به دروازه گجیل آمده بر بروج مقابل سپاه روس حکم به انباشتن توپ نموده توپی دوسه از باروت و گلوله انباشته مترصد محاربه شد. لشکر روس به کنار رود آجی درنیم فرسنگی تبریز رسیدند و گرد و غبار از ورود ایشان آنها نمود. آصف‌الدوله چند توپ به طرف جنرال ارستوف افکنده لشکر روسیه متحیر شدند. زیرا که به جنرال چنان وانمود کرده بودند که بی‌انداختن توپ و تفنگ و استعمال آلات جنگ، تبریز را تسلیم خواهیم کرد. جنرال از مشاهده این حال سلب اعتقاد از خوانین تبریز - که مهیج این‌فته و متعهد تسلیم نمودن شهر بودند - نموده ایشان را حبس کرد و از اقدام خود در این کار نادم شد. در این حیص و بیص، آقامیرفتاح مذکور با فوجی از ابطال شهر به دروازه گجیل آمده حکم به گشادن دروازه کرد و دروازه را فرو شکستند و توپچی را از بام دروازه به زیر انداخته به استقبال جنرال ارستوف شتافتند. تفنگچیان حصار از مشاهده این کار دست از محارست بروج برداشته متفرق شدند و هر یک به کنجی خزیدند. آصف‌الدوله نیز مأیوس به خانه یکی از رعایای محله خیابان مخفی شد و آقامیرفتاح با عموم اعیان شهر به جنرال ارستوف تکلیف ورود به شهر نمودند. وی در سیم شهر ربیع‌الثانی وارد شهر و در دارالحکومه منزل نمود و یک‌هزار نفر صالداً به حفظ ارك و قورخانه و انبار گماشت و دو عراده توپ با ریسمانها بالای طاق علی‌شاه - که از انبیه قدیمه رفیع‌ه‌است - بردند و جنرال ارستوف واقعه را به جنرال بسقاویچ (۳) اعلام کرد و آصف‌الدوله را به دست آورده حبس کردند و تبریزیان را علاج برای حفظ مال و ناموس با عساکر روس بنای مخالطه گذاردند و از رسم حب وطن و پادشاه پرستی که این طایفه راست - همچنان که در زمان صفویه هروقت تبریز در تصرف عثمانی بود ظاهراً با ایشان موافق و باطناً در تخریب و نفی ایشان می‌کوشیدند - باز همان شیوه را مسلوك داشتند. در نهم ربیع‌الثانی، این خبر به بسقاویچ سردار

۳- بسقاویچ Paskievitch همان پاسکیویچ سردار معروف روسی در دوره دوم جنگهای

ایروان رسید. بسقاویج با سی هزار صالدات و توپخانه زیاد از آب گذشته عاجلا به تبریز آمد و سی هزار قشون دیگر برای حفظ قراباغ و شیروان و گنجه در آن حدود داشت آنها را نیز به تبریز خوانده و جنرال ارستوف را در کار تبریز به جنون و تهور منسوب و مقصر نموده او را معزول و مغلولاً روانه مملکت روس نمود و به تحقیق پیوست که شصت هزار صالدات و یکصد عراده توپ بزرگ از رودارس گذشته به تسخیر آذربایجان مامورند. و این اخبار ملالت آثار در وقتی که نواب نایب السلطنه در شندآباد توقف داشت معروض حضرت ایشان گردید و زایدالوصف متالم شدند و از امیر زادگان جز خسرومیرزا (۱)؛ و از امرای بزرگ جز محمدخان امیرنظام آذربایجان از اولاد شیخ علی خان زنگنه وزیر صفویه؛ و از خوانین و بزرگان قاجار جز محمدابراهیم خان سردار (۲) ولد جان-محمدخان قاجار دولو، و از غلامان و صاحب منصبان جز یوسف خان گرجی توپچی باشی و سهراب خان گرجی کسی در خدمت نواب نایب السلطنه نبود و فقط اردوی نواب معظم الیه مرکب بود از عمله خلوت و بعضی ملتزمین رکاب و توپچیان نظام و سواره قاجاریه و غلامان ترکمانیه و قریب نهصد نفر از فراریان صالدات روسیه که به ملازمت حضرت آمده بودند. باوصف این حالت توقف شندآباد و عزیمت تبریز هر دو خلاف حزم بود. لهذا نواب نایب السلطنه عزیمت ارومی را برروانگی به سمت خوی ترجیح داده باقلیل سپاهی که همراه بودند به قصد ارومی به سلماس رفته و به امیرزاده معظم بهرام میرزا (۳) فرمان نوشتند که افواج خوی را برداشته در سلماس به حضور اشرف آید. لهذا امیرزاده معظم با پانزده عراده توپ و فوج خلج روانه ارومی شد و اهالی ارومی به استقبال و جانفشانی قیام نمودند؛ و بیژن خان گرجی از جانب نواب نایب السلطنه به رسالت نزد جنرال بسقاویج رفته سخن مصالحه در میان آورده مقرر شد که چندان در ارومی توقف رود که قرار مصالحه تکمیل یابد و پیش از این نیز فتحعلی خان ابن هدایت الله خان گیلانی که بیگریگی تبریز بود از جانب نواب نایب السلطنه نزد جنرال

۱- خسرومیرزا پسر هفتم عباس میرزا.

۲- محمد ابراهیم خان قاجار دولو.

۳- بهرام میرزا پسر دود عباس میرزا.

بسقاویج رفته به گفتگوی متارکه و مصالحه پرداخته و جنرال مزبور چون از هجوم عام ملت اسلام و توجه شاهزادگان اطراف به سمت تبریز برای مجادله نهایت متوهم بود، فتحعلی خان را کماکان به منصب ایالت برقرار داشت و با آصفالدوله نیز ملاقاتی مشفقانه کرده سخن صلح در میان داشتند و جنرال بسقاویج تصرف این طرف آب ارس خاصه تبریز را به وسایط مذکوره مطلقاً مصلحت نمی دانست و از مآل آن اندیشناک بود.

باری، درحالتی که خوی و مرند و قراجه داغ و تبریز و مشکین و سراب و گرمروند تامیانج و بعضی از محال مراغه و خلخال از تصرف گماشتگان نواب نایب السلطنه بیرون و ارومی و ساوجبلاغ و صاین قلعه و مرحمت آباد مراغه که هزار سوار کرمانی در آنجا بود و قلعه اردبیل و طالش و مغان در تحت تصرف کارگزاران نواب معظم بود مجدداً میرزا ابوالقاسم قائم مقام را با نامه و پیغام تهدیدآمیز نزد جنرال بسقاویج فرستاده گفتگوها کردند و از معاهده و مصالحه سخن راندند. و قرار براین شد که حضرت نایب السلطنه در دهخوارقان با جنرال ملاقات کنند و مقالات نمایند. در آن حال، نواب امیرزاده اعظم شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی - طاب الله ثراه - محمد میرزا (ع) فرزند اکرم نواب نایب السلطنه از قراجه داغ و مشکین با نه عراده توپ به سپردگی قاسم علی خان بهارلو و سیمصد غلام قراجه داغی راه اردبیل برگرفتند و از معارف، میرزا نصرالله اردبیلی و میرزا علی اکبر گرایلی در رکاب امیرزاده معظم بودند. پس از ورود به اردبیل چون چهل پنجاه عراده توپ و قریب دوهزار نفر لشکر آذربایجانی و عراقی در آنجا داشتند با کمال استقلال در اردبیل متوقف شدند و منتظر ورود احکام قضا نظام خاقان صاحبقران گردیدند.

۴- محمد میرزا نخستین پسر عباس میرزا متولد در ۱۲۲۳ ه. ق که بعد به نام محمدشاه

شرح وصول شاهزادگان اطراف به دربار خاقانی

و

عزیمت جدال با عساکر روسیه

روز جمعه دهم شهر ربیع الثانی اخبار آذربایجان و تصرف تبریز و ایروان معروض سده سنیة حضرت خاقان - فتحعلی شاه طاب الله ثراه - گردید. به وجه حلم و متانت و طور تدبیر و فطانت، حضرتش به احتشاد جنود و انتظام امور توپخانه و قورخانه و استعداد لازمه فرمان راند. میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی منشی الممالک - که در آن حضرت آن اوقات منصب وزارت داشت - فرامین به شاهزادگان بلاد ایران مرقوم نمود و به انتهاز هریک اشارت رفت و به وسایط بریدان سریع السیر، آن فرامین به وصول موصول شد و از اطراف، ملکزادگان با افواج و عساکر قضا توان عزیمت آستان خاقانی نمودند و از هر ناحیه شاهزاده‌ای به بذل مال و ارسال ابطال رجال برای رفع این غایله خود را به حضرت گردون اساس تقرب داد. معابر و مراحل از راکب و راجل مملو گردید. نخست شاهزاده شیخ علی میرزا (۵) - که بطناً نبیره شیخ علی خان زند بود و در ملایر و توپسرکان حکمرانی داشت - با سواران زند به صوب زنجان و خمسه مامور شد. میرزا محمد تقی علی آبادی منشی خاصه چون سابقاً وزارت زنجان داشت به حفظ آن سامان نامزد گشت. سپهدار سپاه عراق غلامحسین خان بادوازده هزار سرباز و دو عراده توپ در چهاردهم جمادی الثانیه به ساوه رسید. شاهزاده محمدقلی میرزا ملک آرای استرآباد و مازندران باده هزار نفر پیاده و سوار گرایلی و اوصانلو و افغان و استرآبادی و هزار جریبی و ترکمان نیز در رسید. شاهزاده محمد تقی میرزای حسام السلطنه حکمران لرستان و خوزستان و بروجرد با شش هزار سوار باجلان لوو بیرانوند و بختیاری و سیلاخوری با پنج عراده توپ به حضرت سنیه واصل گردید. شاهزاده حسنعلی میرزای

۵- شیخعلی میرزا ملقب به شیخ الملوك نهمین پسر فتحعلی شاه متولد در دهم رجب ۱۲۱۰

چون مادرش دختر شیخعلی خان زند بود، فتحعلی شاه ملایر را که جایگاه نیاکان او بود به وی داد.

شجاع السلطنه (۶) والی خراسان باجماعتی از اتراک و اکراد آن صفحات رایت نصرت آیت حضرت رضوی را افراشته به طرف دارالخلافه آمد. باری، حکام ولایات ممالک محروسه که اغلب شاهزادگان عظام بودند برخی با عساکر واستعداد کامل به دربار خاقانی واصل و بعضی تجهیز کار نموده منتظر امرا علی بودند و باریافتگان حضرت هر يك التماس و درخواست ماموریت دفع دشمن نمودند. و خاقان صاحبقران ایشان را به تانی امر می فرمود.

ذکر رغبت جنرال بسقاویج به صلح

و

ملاقات او با نواب نایب السلطنه در دهخوارقان تبریز

سابقاً مسطور شد که فی مابین جنرال بسقاویج و نواب نایب السلطنه گفتگوی صلحی شده بود. این اوقات مقرر شد که در دهخوارقان نواب معظم با جنرال ملاقات نمایند و قرار مصالحه داده شود. بنابراین حضرت نایب السلطنه با پانصد نفر از امرا و خواص از شهر ارومی روانه میعادگاه گردیدند و نجفعلی خان افشار به حکومت ارومی بماند و شاهزاده ملک قاسم میرزا حاکم سابق ارومی را به جهت اعلام این قرار روانه دارالخلافه و حضور حضرت خاقانی نمودند. و شاهزاده بهرام میرزا را با میرزا محمدتقی قوام الدوله و یوسف خان توپچی باشی و توپخانه و نظام پیاده و هزار سوار کرمانی و دوفوج افشار که در مرحمت آباد بودند مامور توقف در کنار رودخانه جغاتو نمودند و خود نواب معظم به واسطه نقاht در تخت روان نشسته راه دهخوارقان گرفتند. ملتزمین رکاب امیرزاده خسرو میرزا و محمدخان امیرنظام و ابراهیم خان سردار قاجار و میرزا علی مستوفی و حاجی میرزا مسعود خوئی و محمدحسین خان ایشیک آقاسی و بعضی از خوانین افشار و آقایان قاجار و غیره بودند. جنرال بسقاویج یک روز پیش از ورود اشرف، باسی هزار صالداات و یک هزار و پانصد

۶- حسنعلی میرزا شجاع السلطنه فرزند ششم فتحعلی شاه متولد ۱۲۰۴ و برادر تنی حسینعلی

سوار وده عراده توپ واعیان روسیه بدهخوارقان آمده جمعی را تایک منزلی به خدمت واستقبال موکب والا فرستاده کاملاً پذیرائی واحترام نمودند. نواب نایب‌السلطنه، پس از ورود، اصفالدوله را از تبریز احضار نمودند و ابواب موافقت و مصادقت مفتوح کردند و در اصلاح امر سخن راندند و مقرر شد که به وکالت نواب نایب‌السلطنه و تصدیق حضرت خاقان کامکار طی دعاوی شود. ضمناً جنرال بسقاویچ شرایط چند درمیان آورده که حاصل آن این بود که ایروان و نخجوان واردوباد که در تصرف لشکر روسیه است استرداد نیابد و ارس سرحد دولتین مقرر شود. و طالبش و مغان به دولت روس رد شود و بیست کرور اشرفی يك مثقالی که دولت بهیة روس دراین سنوات محاربات مخارج کرده و متضرر شده از دولت علیه ایران داده شود و نواب نایب‌السلطنه با امیرزاده اعظم محمدمیرزا فرزند اکرم آن حضرت به دولت روسیه رفته عذرخواه مخالفات گذشته و نقض عهد رفته آید. و بعد از گفتگو، جنرال بسقاویچ که وکیل امر صلح بود پنج کرور از بیست کرور مذکور را تخفیف داده به نواب نایب‌السلطنه مقدم بها وا گذاشت و سخن از پانزده کرور وجه مصالحه رفت. از جانب نواب نایب‌السلطنه، فتحعلی‌خان ولد هدایت‌الله‌خان رشتی که مردی باخبر بود مأمور تهران شد و شرح حال را معروض دربار خاقانی داشت. رای مهرضیای حضرت خاقان تن به مصالحه درنداده از محاربه تقریر رفت و شاهزادگان اطراف که با سپاه اجتماع کرده بودند به حرکت مأمور شدند و راه قزوین برگرفتند و در اواسط رجب به قزوین رسیدند. صحرا و شهر از افواج، تلاطم امواج بحر یافت. قائم مقام از جانب نواب نایب‌السلطنه و پولکونیک (۷) والخسکی (۸) از نزد جنرال بسقاویچ به تهران روانه شدند و چون وکالتنامه نواب نایب‌السلطنه در امر مصالحه از نزد خاقان صاحبقران به تعطیل انجامید و در تهران گروهی گمان نیابت به نواب شجاع‌السلطنه می‌بردند و سخنان مختلفه مذکور و مسموع می‌شد، دالخسکی شرحی به جنرال بسقاویچ از اختلاف اقوال امرای دربار پادشاه بنگاشت و در امر مصالحه مخالطه روی داد و سردار روسیه ازدحام سپاه را در هر جا

۷- متن: «بولکونیک». پالکونیک در زبان روسی به معنای سرهنگ (کولونل) است.

۸- علی‌الظاهر منظور سروان ولخوسکی Volkhovskoy است.

حمل بر مکیدت نموده به فکر احتیاط و حزم و رعایت لوازم رزم در افتاده لهذا با آصف الدوله عزم مراجعت تبریز کرد. و نواب نایب السلطنه به جانب گروس رفت. و سپاه روسیه از هر نقطه که ساخلو بودند دیگر باره لوای مجادله حرکت دادند و میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه که مأمور به حضور در محضر مصالحه بود در خمسه متحیر بماند. مقارن این حال، از حکام یزد و کرمان نیز اخبار خلاف و نفاق در رسید. سرکشان اطراف گردن برآورده گوش در راه اخبار و دیده برمنصه آثار گشادند.

سرجان ملك دانلد (۹) ایلچی مختار دولت بهیة انگلیس که در سال گذشته به سفارت دولت علیه مخصوص و در تبریز متوقف بود، بنابر مصلحت جوئی و خیرخواهی و راستگوئی، در مقام اصلاح کار برآمده با جنرال بسقاویچ ملاقات کرده از کار ناپلئون و ناسازگاریهای او با دولتها و عاقبت کار او سخن راند و اظهار داشت که بعد از او قرار دولتها این است که بی جهت به مملکت یکدیگر طمع ننمایند و اگر بی انصافی از حد درگذرد دول دیگر اجماع کرده با آن دولت محاربه کنند و اگر کار به مصالحه نینجامد دولت مامضایقه ندارند در مخالفت شما با دیگر دول اتفاق نمایند.

مقارن این حال فی مابین دولت روس و عثمانی نزاعی برخاست و از آن سوی نیز کار به مجادله کشید. لهذا موجبات صلح قوی شده و ایلچی مختار دولت انگلیس چون سردار قفقاز را ساکت و به صلح مایل کرد، جان مک نیل (۱۰) صاحب حکیم را که با وی همراه و مردی آگاه بود روانه تهران نمود و او در دربار حضرت صاحبقرانی سخنان صواب معروض داشت و نایره قهر شهریاری را نشانده میل به صلح داد و درخواست کرد که چون دولت روس در این محاربات خسارات کشیده اگر چند کروری به عنوان خریدن اسرای آذربایجان مبذول شود از کرم خاقانی بعید نخواهد بود. حضرت خاقان معظم رای وی را تحسین فرموده و به منوچهر خان گرجی ایچ آقاسی اشارت راند که هشت کرور - که هر کروری پانصد هزار تومان باشد - از خزانه عامره حمل و با وکالت نامه معاهده و مصالحه به نواب نایب السلطنه موصول و کار مصالحه

دولتین را به اتمام آورند. حکیم صاحب و منوچهرخان و قائم مقام از تهران و میرزا ابوالحسن خان از زنجان حرکت کردند. نواب نایب السلطنه از گروس و جنرال بسقاویچ و آصفالدوله از تبریز با امانا و وزرای دولتین علیتین در قریه ترکمانچای - من اعمال تبریز - اجتماع کرده در شب پنجشنبه پنجم شهر شعبان یکهزار و دویست و چهل و سه سال تتگوزئیل ترکی مجلس مصالحه منعقد گردید. نواب مستطاب نایب السلطنه و جنرال بسقاویچ و کالتنامه خود را به یکدیگر دادند و عهد مودت بستند و عهدنامه مصالحه نگاشتند و سه روز و سه شب به شادیانه توپهای عیش و طرب به غرش درآمده میدانهای رزم مبدل به ایوانهای بزم گردید. آصفالدوله و منوچهرخان به تهران روی کردند و میرزا - ابوالحسن خان و جنرال رازن (۱۱) سردار سواره نظام روسیه و چند نفر از معتبرین به جهت وصول صلحنامه در اواخر شعبان به حضور حضرت صاحبقران رسیدند و عریضه جنرال بسقاویچ را داده معزز و مخلص باز گردیدند و لشکرها از سرحدات برخاستند. جنرال از تبریز مراجعت کرد و نواب نایب السلطنه از سراسکند هشتروند به تبریز ورود فرمود. چون صورت عهدنامه نهایت مفصل است زبدۀ مطالب فصول مرقوم می گردد:

صورت عهدنامه و کلای دولتین علیتین در محل ترکمانچای وامضای آن

اعلی حضرت امپراطور اعظم کل ممالک روسیه بالقابہ واعلی حضرت پادشاه ایران باوصافه علی السویه اراده دارند که به نواب جنگی نهایتی بگذارند و به سبب همجواریت صلحی بی نفاق به عمل بیاورند، لهذا امپراطور اعظم، جناب ایوان بسقاویچ جنرال انوتار را و پادشاه والاجاه ممالک ایران، نواب نایب السلطنه العلیه عباس میرزا را و کلای مختار خود تعیین کردند و ایشان در محل ترکمانچای اختیارنامه های خود را به هم سپردند و فصول آتیه را قرار دادند:

فصل اول:

بعدالایوم میان اعلیٰ حضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیٰ حضرت پادشاه ممالک ایران و ولیعهدان و اخلاف و ممالک و رعایای ایشان مصالحهٔ مودت و وفاق کامل ابدالاباد واقع خواهد بود.

فصل دوم:

از تاریخ حال هر دو پادشاه با اجلال عهدنامهٔ واقعه در محال گلستان قرا باغ را متروک و این عهدنامهٔ جدید میمونه را با عهد و شرایط مسلوك داشته‌اند.

فصل سیم:

پادشاه ممالک ایران از جانب خود و ولیعهدان، کل الکای نخجوان و ایروان را خواه این طرف رود ارس خواه آن طرف به دولت روسیه واگذار می‌کند و تعهد می‌نماید که بعد از امضای این عهدنامه در مدت شش ماه همهٔ دفتر و دستورالعمل را که متعلق به ادارهٔ این دو ولایت باشد به تصرف امنای دولت روسیه دهد.

فصل چهارم:

درباب سرحد دولتین ایران و روس بدین موجب خط وضع شده از نقطهٔ سرحد ممالک عثمانی که در خط مستقیم به قلهٔ کوه آغری کوچک اقرب است ابتدا کرده و از آنجا تا به سرچشمهٔ رودخانهٔ قراسوی پائین که از سرایشب جنوبی آغری کوچک جاری است فرود آمده به متابعت مجرای این رودخانه تا به التقای آن به رود ارس در مقابل شرور ممتد می‌شود. چون این خط به اینجا رسید به متابعت مجرای رود ارس تا به قلهٔ عباس آباد و در دور تعمیرات و ابنیهٔ خارجهٔ آن که در کنار راست ارس واقع است نصف قطری به قدونیم فرسخ رسم می‌شود و به این نصف قطر در همهٔ اطراف امتداد می‌یابد. همهٔ اراضی و عرصه که در این نصف قطر محاط و محدود می‌شود بالانفراد تعلق به روسیه خواهد داشت و در مدت دوماه مشخص خواهد شد و بعد از آن از جائی که طرف شرقی این نصف قطر متصل به ارس می‌شود خط سرحد شروع و متابعت مجرای ارس می‌کند تا به معبر یدی بلوک و از آنجا خاک ایران به طول مجرای ارس امتداد می‌یابد تا به فاصله و مسافت سه فرسنگ. بعد از وصول این نقطه

خط سرحد باستقامت از صحرای مغان می‌گذرد و تا به مجرای رودخانه بالهارود به محلی که در سه فرسخی واقع است پائین‌تر از ملتقای دو رودخانه کوچک موسوم به آدینه بازار و ساری قمش و از اینجا این خط به کنار چپ بالها رود تا به ملتقای رودخانه مذکور صعود کرده به طول کنار راست رودخانه آدینه بازار مشرقی تا منبع رودخانه و از آنجا تا به اوج بلندیهای جگیر امتداد می‌یابد به نوعی که جمله آبهای که جاری به بحر خزر می‌شود متعلق به روسیه خواهد بود و همه آبهای که سرایشب و مجرای آنها به جانب ایران است تعلق به ایران خواهد داشت. چون سرحد دو مملکت اینجا به واسطه قله جبال تغییر می‌یابد، لهذا قرارداد شد که پشته‌هایی که از این کوهها به سمت بحر خزر است به روسیه و طرف دیگر آن به ایران متعلق باشد. از قله بلندیهای جگیر خط سرحد تا به قله کمر قوئی به متابعت کوههایی می‌رود که طالبش را از محال ارس منفصل می‌کند.

چون قله جبال از جانبین مجرای میاه را فرق می‌دهد لهذا در اینجا نیز خط سرحد را همان قسم تعیین می‌کند که در فوق درباب مسافت واقعه مابین آدینه بازار و قله جگیر گفته شد. بعد از آن خط سرحد از قله کمر قوئی به بلندی کوههایی که محال زوند را از محال ارس فرق می‌دهد متابعت می‌کند تا به سرحد محال ولکیج همواره بر طبق همان ضابطه که درباب مجرای میاه معین شد. محال زوند به غیر از آن حصه که در سمت مخالف قله جبال مذکوره واقع است از این قرار حصه روسیه خواهد بود از ابتدای سرحد محال و لکیج خط سرحد مابین دو دولت به قله جبال کلوتوبی و سلسله کوههای عظیم که از ولکیج می‌گذرد متابعت می‌کند تا به منبع شمالی رودخانه موسوم به آستارا پیوسته به ملاحظه همان ضابطه درباب مجرای میاه و از آنجا خط سرحد متابعت مجرای این رودخانه خواهد کرد تا به ملتقای دهنه آن به بحر خزر و خط سرحد را که بعد از این متصرفات روسیه و ایران را از هم فرق خواهد کرد و میل خواهد نمود.

فصل پنجم:

اعلی حضرت پادشاه ممالك ایران از جانب خود و ولیعهدان، تمامی الکا و اراضی و جزایر و تمام قبایل خیمه‌نشین و خانه‌دار را که

درمیان خط حدود معینه و قتل برف دارکوه قفقاز و دریای خزر است
الی‌الابد متعلق به دولت روسیه می‌دانند.

فصل ششم:

اعلی‌حضرت پادشاه ممالك ایران به تلافی خسارت دولت ورعیت
روسیه مبلغ ده کروور نقد که عبارت از بیست ملیان مناط سفید روس
است قرارداد و موعد وره‌این وصول این وجه در قرارداد علی‌حده که
لفظ به لفظ، گویا (۱۲) در این عهدنامه مندرج است معین خواهد شد.

چون پادشاه ممالك ایران نواب عباس میرزا را ولیعهد دولت قرار
فصل هفتم:

داده و امپراطور روسیه نیز تصدیق این مطلب را نموده تعهد کرد که
نواب معزی‌الیه را از تاریخ جلوس بر تخت شاهی پادشاه بالاستحقاق آن
مملکت داند.

فصل هشتم:

کشتیهای تجارت دولتین روس و ایران از هر دو طرف اجازه
دارند که در بحر خزر و طول سواحل آن به طریق سابق سیر کرده
به کناره‌های آن فرود آیند و در حالت شکست کشتی از هر دو طرف
امداد و اعانت خواهد شد. در باب سفاین حربیه که علمهای عسکریه
روسیه دارند مثل سابق اذن تردد در بحر خزر دارند و به غیر از دولت
روس، دولتهای دیگر این اذن را ندارند.

فصل نهم:

و کلا و سفرای طرفین اعم از متوقفین و عابرین باید از دو طرف
مورد کمال اعزاز و احترام شوند. در این باب دستورالعملی مخصوص
از طرفین مرعی و ملحوظ گردد.

فصل دهم:

در باب امر تجارت هر دو پادشاه و الاجاه موافق معاهده جداگانه

که به این عهدنامه ملحق می‌گردد تصدیق نمودند اعلیٰ حضرت پادشاه ممالك ایران در باب کونسلها [کنسولها] و حامیان تجارتی که از دولت روس کمافی السابق در هر جا که مصلحت دولت اقتضا کند معین شود و تعهد می‌کند که این کونسلها و حامیان را که زیاده از ده نفر اتباع نخواهند داشت حمایت و احترام نماید. امپراطور روسیه نیز در باب کونسلها و حامیان تجارت ایران وعده می‌کند که به همین نحو مساوات منظور دارد و هرگاه از دولت ایران محققاً شکایتی از کونسلها و حامیان تجارت روس واقع شود وکیل یا کارگزار دولت روس که در دربار دولت ایران متوقف است و اختیار کونسلها و حامیان تجارت با اوست اذن دارد که امر مزبور را به عنوان جاریه به دیگری رجوع نماید.

فصل یازدهم:

همه امور و ادعای تبعه طرفین که به سبب جنگ به تأخیر افتاده بعد از انعقاد مصالحه موافق عدالت به اتمام خواهد رسید و مطالباتی که رعایای جانبین از یکدیگر یا از خزانه داشته باشند به تعجیل و تکمیل وصول پذیر خواهد شد.

فصل دوازدهم:

دولتین علیتین معاهدتین بالاشترک در منفعت تبعه جانبین قرارداد می‌کنند که برای آنهایی که مابین خود به سیاق واحد در دوجانب رود ارس املاک دارند موعده سه ساله مقرر نمایند تا به آزادی در بیع و معاوضه آنها قدرت داشته باشند. لکن امپراطور ممالك روسیه از منفعت این قرارداد، در همه آن مقداری که به او متعلق و واگذار می‌شود، سردار سابق ایروان حسین خان و برادر او حسن خان و حاکم سابق نخجوان - کریم خان - را مستثنی می‌سازد.

فصل سیزدهم:

اسرائی که در جنگ آخر و قبل از آن و تبعه که از هر مدت به اسیری افتاده اند از هر دوطرف قرارداد شد که در مدت چهارماه با اخراجات راه به عباس آباد فرستاده شوند و وکلای طرفین که در آنجا مامور به این کار می‌باشند آنها را گرفته به اوطان خود برسانند و هرگاه در مدت مذکوره تعویقی واقع شود هر وقت از هر طرف مطالبه کنند یا اسراء خود استدعا کنند بلامضایقه رد کرده آید.

فصل چهاردهم:

از دو طرف قرین الشرف تعهد می‌شود که رعایای جانبین اعم از فراری یا غیر فراری که در حالت جنگ و قبل از آن به مملکت طرفین رفته‌اند یا بعد از این بروند در صورتی که وجود ایشان منشأ ضرر و فساد نباشد مطالبه نشود و لکن اشخاص صاحب رتبه و شان اعم از حکام و خوانین یا رؤسا و ملاهای بزرگ و غیر آن را که وجود ایشان در ممالک دو طرف به سبب مکاتبات و مخابرات خفیه منشأ ضرر و مرارت است در ممالک طرفین نگاه ندارند و از حدود معینه در فصل چهارم اخراج سازند.

فصل پانزدهم:

اعلی حضرت پادشاه ممالک ایران باید از تقصیر اهالی آذربایجان از خاصه و عامه که در مدت جنگ و تصرف عساکر روسیه در ولایات استرداد، مباشر خیانتی شده‌اند در گذرند و هریک خواسته باشند با عیال از آن ولایت بیرون روند تا مدت یک سال به ایشان مهلت داده شود که اموال و ائقال خود را یا بیع یا نقل به مملکت روسیه نمایند. واحدی از حکام به هیچوجه متعرض خسارت آنها نشود. و در باب بیع املاک، پنج ساله مهلت داده شود. هرگاه در مدت یک سال مذکور از احدی خیانتی تازه به ظهور رسد داخل در عفو و گذشت نیستند.

فصل شانزدهم:

بعد از امضای این عهدنامه میمونه فی الفور و کلای مختار جانبین دستورالعملهای لازمه به حدود خود روانه سازند و به ترك خصومت و تعدی پردازند. این مصالحه نامه چه در دو نسخه به یک مضمون ترتیب یافته و به دستخط و کلای طرفین رسیده و مابین ایشان مبادله گردیده است باید امضای آن به تصدیق دو پادشاه ذی‌جاه در مدت چهار ماه و اگر ممکن شود زودتر میان و کلای ایشان مبادله شود. تحریراً در قریه ترکمانچای به تاریخ دهم فیورال سنه یک هزار و هشتصد و بیست و هشت مسیحیه که عبارت است از پنجم شهر شعبان المعظم سنه یک هزار و دویست و چهل و سه هجری به ملاحظه و تصدیق نایب السلطنه رسید و به امضای وزیر امور دول خارجه میرزا ابوالحسن خان رسید.

فصول عهدنامه تجارت

بدان که این عهدنامه میمونه نیز مشعر بر فصول تسعه و تفصیل فصول از این قرار است که بعینه ایراد می گردد:

فصل اول:

چون دولتین علیتین معاهدتین تمنا دارند که اتباع خود را از جمله فواید و منافی که از آزادی و رخصت تجارت حاصل می شود بهره مند دارند لهذا به این تفصیل قرارداد کردند که رعایا و اتباع روس که تذکره متعارفه در دست داشته باشند در همه ممالک ایران می توانند تجارت کرد و كذلك به ممالک مجاوره دولت مذکوره می توانند رفت و به همین نسبت اهالی ایران امتعه خود را از دریای خزر یا از راه خشکی سرحد دولتین روس و ایران توانند برد و معاوضه و بیع نموده و خرید کرده متاع دیگر بیرون برده و از هر گونه حقوق و امتیازاتی که در ممالک اعلی حضرت امپراطوری به اتباع کامله الوداد دولتهای اروپا داده می شود بهره مند خواهند شد. در حالتی که یکی از اتباع دولت روس در مملکت ایران وفات یابد اموال منتقله و غیر منتقله او، چون متعلق به دولت روس است، بدون قصور به اقوام یا شرکای او تسلیم خواهد شد که به اختیار تمام به نحوی که شایسته دانند معامله نمایند و در صورتی که اقوام و شرکای او حاضر نباشند اختیار ضبط و کفالت همین اموال به وکیل یا کارگزار یا کونسلهای [کونسولهای] روسیه واگذار می شود بدون این که هیچگونه ممانعتی از حکام ولایات صادر شود.

فصل دوم:

حجج و بروات و ضمانت نامه ها و دیگر عهدها که برای امور تجارت خود مابین اهالی جانبین مکتوباً می گذرد نزد کونسل روسیه و حاکم ولایت و درجائی که کونسل نباشد نزد حاکم ولایت ثبت می شود، تا این که هنگام منازعه بین الطرفین برای قطع دعوی بر طبق عدالت لحقات لازمه نتوانند کرد. اگر یکی از طرفین خواهد بدون این که به نحو مذکور فوق تمسکات محرره و متصدقه که لایق قبول هر محکمه عدالت است در دست داشته باشد از دیگری ادعائی نماید و جز اقامه

شهود دلیلی دیگر نیاورد، از این قبیل ادعاها و این که مدعی علیه خود تصدیق به حقیقت آن ننماید مقبول نخواهد بود. همه معاملات منعقد شده به صورت مذکوره مابین اهالی جانبین واقع شده باشد با دقت تمام مرعی و ملحوظ شده هرگونه مجانبت که در انجام آن به ظهور رسد و باعث ضرر یکی از طرفین گردد مورث تلافی خسارت متناسبه از طرف دیگر خواهد شد. و در صورتی که یکی از تجار روس در ایران مفلس و [ور]- شکست شود حق ارباب طلب از امتعه و اموال او داده می شود اما اگر از وکیل یا کارگزار یا کونسول استعمال نماید که مفلس مذکور مال ممکن الصرف که به کار استرضای همان ارباب طلب بیاید در ولایت روسیه گذاشته است یا نه؟ برای تحقیق این مطلب مساعی جمیله خود را مضایقه نخواهند کرد. این قراردادها که در این فصل معین گشته همچنین درباره اهالی ایران که در ممالك روس موافق قوانین ملکیه تجارت می کنند مرعی خواهد شد.

فصل سیم:

برای این که به تجارت تبعه جانبین منافعی را که علت غائی شروط سابقه الذکر گشته اند محقق و مستحکم نمایند قرارداد شد که هرگونه متاعی که به توسط تبعه روس به ایران آورده یا از این مملکت بیرون برده شود و كذلك از تبعه محصوله ایران که توسط تبعه آن دولت از راه خزر یا از راه خشکی سرحد دولتین روس و ایران به ولایت روس برده می شود و همچنین از امتعه روس و رعایای ایران با همان راهها بیرون می برند کمافی السابق در وقت داخل شدن و بیرون رفتن هر دو یک دفعه پنج از صد گمرک گرفته می شود و بعد از آن این گونه گمرک دیگر از ایشان گرفته نخواهد شد و اگر دولت روس لازم داند که قانون تازه در گمرک و تعریفهای مجدد قرارداد کند متعهد می شود که در این حالت نیز گمرک مزبور را که پنج از صد است اضافه ننمایند.

فصل چهارم:

اگر دولت روس یا ایران با دولت دیگر در جنگ باشد تبعه جانبین ممنوع نخواهند شد از این که با امتعه خود از خاک دولتین علیه تعین معاهدتین عبور کرده به ممالك دول مزبوره بروند.

فصل پنجم:

چون موافق عاداتی که در ایران موجود است برای اهالی بیگانه مشکل است که خانه و انبار و مکان مخصوص برای وضع امتعه خود به اجاره پیدا کنند لهذا به تبعه روس اذن داده می‌شود که خانه برای سکنی و انبار و مکان برای وضع امتعه تجارت هم اجاره نمایند و هم به ملکیت تحصیل کنند و متعلقان دولت ایران به آن خانه‌ها و انبارها و مکانها عناً داخل نمی‌توانند شد و لکن در وقت ضرورت از وکیل یا کارگزار یا کونسل روسیه استرخاص می‌توانند نمود که ایشان صاحب منصب یا ترجمانی تعیین کنند که در وقت ملاحظه خانه یا امتعه حضور داشته باشند.

فصل ششم:

چون وکیل و کارگزار دولت امپراطوری و صاحب منصبان مأموره ایشان و کونسلها و ترجمانها در ایران امتعه‌ای که به کار ملبوس ایشان بیاید و اکثر اشیاء ضروریه معیشت برای ابتیاع پیدا نمی‌کنند لهذا می‌توانند بدون باج و خراج هرگونه امتعه و اشیاء خاصه که به مصارف ایشان تعیین شده باشد بیاورد و کذلک این امتیازات بتمامه درباره وکیل و کارگزار و کونسل دولت ایران که مقیم دولت روس باشند مرعی و ملحوظ خواهد شد. و کسانی که از اهل ایران برای خدمت ایلچی یا وکیل و کونسلها و حامیان تجارت روس لازم است مادامی که نزد ایشان باشند مانند تبعه روس از حمایت ایشان بهره‌مند خواهند بود. و لکن اگر شخصی از آنها مرتکب به جرمی شود که موافق به قوانین ملکیه مستحق تنبیه باشد در آن صورت وزیر دولت ایران یا حاکم و در جائی که آنها نباشند بزرگ ولایت، مجرم را بی‌واسطه از ایلچی یا وکیل یا کونسل در نزد هر کدام باشد مطالبه می‌کند تا اجرای عدالت شود و اگر این مطالبه مبنی نباشد بردلایلی که جرم و تقصیر متهم را ثابت کند ایلچی یا کونسل یا وکیل در دادن آن مضایقه نخواهد کرد.

فصل هفتم:

همه ادعاها و امور متنازع فیها که مابین تبعه روسیه باشد بالانحصار به ملاحظه و قطع و فصل وکیل یا کونسلهای اعلی حضرت امپراطوری بر طبق قوانین و عادت دولت روسیه مرجوع می‌شود و همچنین است

منازعات و ادعاهائی که مابین تبعه روس و تبعه دولت دیگر اتفاق بیفتد در حالتی که طرفین به آن راضی شوند و منازعات و ادعاهائی که مابین تبعه روس و ایران واقع شود به دیوان حاکم شرع یا حاکم عرف ولایت معروض و محول می گردد و ملحوظ و طی نمی شود مگر در حضور ترجمان وکیل یا کونسلاها . چون این گونه ادعاها که يك دفعه موافق قانون طی شده باشد دوباره استعمال نمی شود، هرگاه اوضاع نوعی باشد که اقتضای تحقیق و ملاحظه ثانی کند، بدون این که وکیل یا کونسل یا کارگزار روسیه را سابقاً از آن اخبار شود ملاحظه نمی تواند شد و در این حالت آن امر استعمال و محکوم علیه نمی تواند گردید مگر در دفترخانه اعظم پادشاهی که در تبریز یا طهران باشد و كذلك در حضور يك نفر ترجمان وکیل یا کونسل روسیه .

فصل هشتم:

کار قتل و امثال آن گناهای بزرگ که در میان رعایای خود روسیه واقع می شود تحقیق و قطع و فصل آن مطلق در اختیار ایلچی یا کونسل یا وکیل روسیه خواهد بود بر وفق قوانین شرعیه که به ایشان در باب اهل ملت خود داده شده است . اگر یکی از تبعه روسیه به دعوی جرمی مستلزم السیاسة با دیگران متهم باشد به هیچوجه او را تعاقب و اذیت نباید کرد مگر در صورتی که شراکت او به جرم ثابت و مدلل شود. در این حالت نیز مانند حالتی که یکی از تبعه روسیه بنفسه به جرمی متهم می شود حکام ولایت نمی توانند که به تشخیص حکم جرم پردازند مگر در حضور گماشته از طرف وکیل یا کونسلاهای روسیه. اگر دراماکن صدور جرم از وکیل یا کونسلاها کسی نباشد حکام ولایت، مجرم را به جائی که کونسل یا صاحب منصبی از دایره وکالت روسیه در آنجا باشد روانه می کنند و استشهادنامه که در باب براءت و شغل ذمه متهم به واسطه حاکم و مفتی آن مکان از روی صداقت مرتب و به مهر ایشان رسیده باشد و به این کیفیت عملی که حکم جرم خواهد شد فرستاده شود این گونه استشهادنامه ها سند معتبر و مقبول ادعا خواهد بود مگر آن که متهم، عدم صحت آن را علانیه ثابت نماید. و در صورتی که متهم چنان که باید ملتزم گشته فتوای صریح حاصل شود مجرم را به وکیل یا کونسل

روسیه تسلیم می‌سازند که برای اجرای سیاستی که در قوانین مقرر است به مملکت روسیه بفرستند .

فصل نهم:

دولتین علیتین معاهدتین اهتمام تمام درباب رعایت و اجرای شروط این معاهده خواهند داشت. حکام ولایات و دیوان بیگیان و سایر رؤسای طرفین بیم از مؤاخذة شدیدة داشته در هیچ حالت تخلف و تجاوز نخواهند کرد. بل در حالتی که تکرار تخلف چنان که باید محقق شود موجب معزولی ایشان خواهد بود. خلاصه با وکلای مختار اعلی حضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلی حضرت پادشاه ممالک ایران که در ذیل دستخط نوشته ایم شروطی را که در این معاهده مندرج است و از نتایج فصل دهم عهدنامه است که همان روز در ترکمانچای اختتام یافته است و چندان اعتبار و قوت خواهد داشت که گویا لفظ به لفظ در خود عهدنامه مرقوم و مصدق گشته است منتظم و مقرر داشتیم. لهذا این معاهده جداگانه که مشتمل بر دونسخه است به توسط ما دستخط گذاشته به مهر ما رسید و مبادله شد. تحریراً در قریة ترکمانچای به تاریخ دهم فیورال سنه یک هزار و هشتصد و بیست و هشت مسیحیه که عبارت است از پنجم شعبان المعظم سنه یک هزار و دویست و چهل و سه هجری.

بعضی اشارات تاریخی متعلق به تبریز نقل از تاریخ نگارستان

چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه چهارصد و بیست و نه در نیشابور به تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قائم عباسی را در نکاح آورد وقائم مضایقه داشت. سلطان به فرمودة وزیر عمیدالملک ابونصر کندی دست او را از تصرف ولایت عرب کوتاه گردانید تا نیک به تنگ آمده به و صلت رضاداد. وزیر صایب تدبیر، سیده دختر قائم را به تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد بستند. سلطان خواست زفاف در ری باشد بنابراین متوجه آن ولایت شد. چون هوا گرم بود، به واسطه اعتدال هوا، به رودبار قصران رفت (همین النکه، رودبار است که جزء حکومت تهران است) و در آنجا

در حوالی قلعه طبرشت (۱) رعافی براو غالب شده به هیچ چیز نمی ایستاد. تا در بیستم رمضان سنه خمس و خمسين و اربع مائه بدان در گذشت. چون شب عید فطر سنه اثني و ثمانين و ثمان مائه ابوالنصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت و سلطان جلال الدین ولد اکبر او (۲) به سلطنت نشست بنابر سوء تدبیر به قصد برادر خود مقصود بیک اقدام نموده لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزاده های بایندری آغاز سرکشی کردند. از آن جمله مرادی بیک ولد جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده به عزم ستیز متوجه تبریز شد و بعد از آن که در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اترک غالب آمد به مجرد آوازه حرکت سلطان، به حسین بیک چلاوی پناه برد و آن غدار او را گرفته به فرستادگان سلطان سپرده حکم به قتل او داد.

ذکر مشایخ کبار و فضلا و شعرای تبریز شمس تبریزی

اعرف مشایخ تبریز شمس الدین بن علاء الدین است که مولوی معنوی جلال الدین محمد رومی از مریدهای آن بزرگوار است و در مثنوی در مواضع عدیده، شمس الدین تبریزی را ستوده و تمجیدهای بلیغ فرموده. باری، شمس الدین از نژاد کیا بزرگ امید رودباری است. علاء الدین پدر شمس الدین ترک مذهب اسماعیلی گفته و شمس الدین را نهانی به تبریز فرستاده که به تحصیل علوم بپردازد. بعد از تکمیل علوم ظاهر به میامن انفاس شیخ رکن الدین سجاسی و بابا کمال جندی باطن را نیز کامل کرد و به اشاره یکی از این دو نفر به روم رفته مولوی را سالک مسالک عرفان نمود و جناب مولوی در اوان مفارقت از خدمت شمس الدین

۱- متن: «طبرجست». (رک راحة الصدور راوندی ص ۱۱۲).

۲- جانشین اوزون حسن پسرش سلطان خلیل بود. وی به محض جلوس بر تخت سلطنت دستور قتل برادر خود مقصود بیک - بانی مقصودیة تبریز- را صادر کرد. همین امر موجب وحشت و عصیان برادر دیگرش یعقوب شد. در جنگ بین این دو برادر که در صبحگاه چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی ۸۸۳ روی داد خلیل کشته شد و سلطنت او بیش از شش ماه نپایید (رک جهان آرا قاضی احمد غفاری، چاپ کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۵۵).

به واسطه غزل‌های شورانگیز اظهار کمال شوق به ملاقات شمس الدین می نمود. بعضی گویند آخر الامر شمس الدین به دست علاء الدین پسر مولوی مقتول شد و برخی طور دیگر گفته اند. به هر حال مزاری در قونیه است که آن را مضجع شمس دانند و زیارت کنند. نیز در نسب شمس خلاف است و همه کس را مسلم نیست که آن جناب از نژاد کیابزرگ امیدرودباری است. بلکه بعضی گفته اند اصلاً تبریزی و پسر یک نفر بزاز بوده و به عقیده جمعی آن بزرگوار خراسانی الاصل بوده. در هر حال کرامات او مشهور و به بزرگواری معروف است. اشعاری که به اسم شمس الدین است از جناب مولوی است و خود شمس الدین صاحب طبع نبوده. ارتحال شمس الدین در سال ششصد و شصت و یک بوده.

شاه قاسم انوار

شاه قاسم انوار از مشاهیر عرفا و از مریدهای شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی و برخی گویند ابتدا به شیخ صدرالدین علی یمینی ارادت داشته. به هر حال بعد از تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان به گیلان و از آنجا به خراسان رفته چندی در هرات اقامت داشت و با میرزا شاهرخ و اولاد او به طور استغنا حرکت می نمود. بعد از هرات به سمرقند رفته چندی در آنجا به سربرد. آخر الامر در قصبه لنگر از توابع جام در سنه هشتصد و سی و هفت رحلت کرد. دیوان غزلیات و مثنویات عارفانه دارد.

شیخ محمود شبستری

شیخ بزرگوار از اجله عرفا و برکمال فضل و عرفان او رسایل نثر و منظومه «گلشن راز» برهانی باهر است (۳). آن جناب معاصر با الحایتو سلطان و سلطان ابوسعید بوده. گویند شیخ در اواسط عمر به کرمان رفته و در آنجا عقیقه‌ای را به نکاح خود درآورده دختری از او

متولد شد که به واسطه آن دختر هنوز اعقاب شیخ در کرمان باقی وبه «خواجهگان» مشهور و ارباب قلم و دانش‌اند. وفات شیخ در سال هفتصد و بیست در قریه شبستر اتفاق افتاده. شروح عدیده برگلشن راز نوشته‌اند که مختار آنها «شرح شیخ علی لاهیجی» است.

مغربی

اسم آن بزرگوار محمد شیرین در معارف و حقایق رتبه کمال دارند. دیوان غزلیات و ترجیعات ایشان مشهور است. در زمان میرزا-شاهرخ در تبریز وفات نموده در همانجا مدفون گردید. این رباعی نمونه‌ای است از کلمات ایشان:

نابرده به صبح در طلب شامی چند نهاده برون ز خویشتن گامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند بدنام کننده نکونامی چند

حکیم قطران

از اساتید شعرا و از اجله این طایفه است. دیوان او غالباً بادیوان استاد رودکی مخلوط ولی براهل سر رشته معلوم است. اگرچه دولت‌شاه سمرقندی، حکیم را ترمذی نوشته ولی محمد عوفی و سایرین او را تبریزی دانند. وقتی این دو بیت را که از توصیف هلال گریز با سم ممدوح است از یکی از شعرا شنیدم که می‌گفت از حکیم قطران است:

چون موی بند حورا چون یاره‌پری
چون ناخن بریده چو ابروی مرد پیر
چون نیم طوق فاخته از زرساخته
چون ماه‌روی زرد درخشان درفش میر

همام‌الدین

از مشاهیر شعرای تبریز و مردی فاضل و دانشمند بوده. حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی - ره - او را تربیت فرموده با شیخ-مصلح‌الدین سعدی رحمه‌الله ملاقات کرده و مفاوضات ایشان مشهور

است. باین که در زمان اباقاخان بن هلاگو نهایت معزز بوده در عدم مساعدت بخت گوید:

همام را سخن دل فریب شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی!

جوهری زرگر

اسمش میرزا مقیم. گویند پدرش استاد میرزا علی زرگر بوده ولی او نظر به علوفطرت از شغل پدر ابا نموده به هندوستان رفت. چون نظم او درجه‌ای داشت در هندوستان سامان معقولی یافت. در هرات خدمت حسن خان شاملو رسید و در اصفهان درگذشت. قصیده خمیه او معروف است والحق نیکو سروده. این قطعه را در مذمت اسب گفته خالی از لطافتی نیست:

اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن	رود چو آب فرو در زمین ز بار گران
به غیر یال و بالیش نیست در گردن	نخورده گاه و ندیده جو و نکنده گیاه
به سان رشته تواند گذشت از سوزن	اگر گرهنم بر دمش ز کثرت ضعف
عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن	ز بار ضعف سر از جا بر نمی دارد

عصار

از افاض و کلامش نهایت متین است. این يك بیت در صنعت اغراق در ضمن مثنویات در توصیف يك قلعه نمونه کلام اوست:

ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی
از حضرات مسطور گذشته، از شعرا و غیره در تبریز بسیار بوده اند که چون در سلك متوسطین معدودند متعرض ذکر آنها نشد.

تنبيه

تحقیقاتی که مؤلف در باب تبریز نگاشته منقول است از کتابچه‌ای که هفت سال قبل با دقت و تحقیق کامل نوشته است و نظربه وثوق و صحت

آن کتابچه وقرب زمان، متعرض حالت حالیه نشده بعینه آنچه در آن کتابچه مسطور بود نقل نمود و از هفت سال قبل تاکنون اگر کم وزیادی در وضع جغرافی آن و اشخاص و ابنیه وغیره پیدا شده باشد جزئی خواهد بود.

تخاران [مع - م]:

کوچه‌ای است در مرو و بعضی آن را بهطای مؤلف نوشته‌اند و نیز برخی آن را تخاران ساد (ساز) می‌خوانند.

تخت هلاکو:

در عهد سلاطین مغول تخت هلاکو اسم ولایتی بوده میان دربند و بغداد و همدان و آسیای صغیر.

تربت:

این ولایت به تربت حیدری معروف است. زیرا که مولانا قطب‌الدین حیدر - رحمه‌الله - در آن مدفون است. همچنان که جام را نیز تربت جام گویند به واسطه آن که مدفن شیخ جام زنده‌پیل احمد در جام است. بعضی تربت حیدری را تربت اسحاق‌خان نیز گفته‌اند و این از آن است که قلعه شهر تربت را اسحاق‌خان که در عصر شاه شهید سعید آقامحمد شاه و خاقان خلد آشیان فتحعلی‌شاه طاب‌الله تراهما بوده بنا کرده است و ذکر آن در ذیل بیاید.

بالجمله حدود تربت از طرفی جام و از سمتی خواف و از جهتی نیشابور و مشهد مقدس و از جانبی ولایت قاین است. این ولایت حاصلخیز و میوه‌جات آن نهایت وافر و ممتاز خاصه سیب آن که امتیاز مخصوص دارد. بلوکات معتبر در این ولایت هست که از آن جمله یکی محولات می‌باشد و خربزه محولات کمال اشتها را دارد. یکی دیگر از بلوک تربت موسوم به سنگ بست است. این بلوک قلعه محکمی دارد. هوای تربت سالم و خوب و آبش از قنات و رودخانه هردو می‌باشد. ارك شهر تربت معتبر و محکم و شهر واقع در جلگه است. ابتدا که اسحاق‌خان حصار این شهر را با بروج و باروی بسیار محکم بساخت، سه هزار خانوار در آن از طایفه قرائی سکنی گرفتند و شماره نفوس الی هجده هزار رسید. اما این اوقات جمعیت آن تقریباً دوهزار نفر و بیشتر آنها از طایفه

قرائی و کمتر تاجیک هستند و سکنه بلوکات نیز به همین منوال است. اصل طایفه قرائی از عرب و مصاحب شمشیری معروف می‌باشند. مسافت شهر تربت تا ترشیز هشت فرسخ و تقریباً در نود هزار ذرع جنوب غربی شهر مشهد مقدس و از ولایات خراسان است. یک صفحه بزرگ از این ولایت به واسطه این که بلند و مرتفع است موسوم به کوهستان شده و قرای کثیره در این کوهستان دیده می‌شود. ابریشم و زعفران و میوه جات و بعضی ارتفاعات دیگر آن زیاد است. معتبرترین قرای کوهستان مابین نوبندان و فراه است. بشره سکنه این ولایت تیره‌تر از بشره مردم سایر ولایات خراسان است.

و اما قطب‌الدین حیدر که این ولایت منسوب بدوست از اجله عرفاء و جامع فضایل ظاهر و مراتب باطن بوده و در سال ششصد و هجده هجری در خلافت الناصر عباسی رحلت نموده. بعضی از شعراء منسوب بدین ولایت‌اند: از مشاهیر ایشان عبدالله بن محمد بن عبدالله جنید و شمس‌الدین جنیدی و امیر حسین کفری است. امیر حسین علاوه بر این که شعرا خوب می‌گفته خط شکسته را نیز بسیار خوش می‌نوشته است.

ذکر مجملی از احوالات اسحاق خان

اسحاق خان از اواسط الناس ایل قرائی و پدر او که در ملازمت یک نفر از رؤسای طایفه قرا تاتار (۱) بود بعد از آن که چندی شبانی کرده بود - نظر به جنگجوئی و جلادتی که داشت - یک صد نفر را در تحت ریاست خود درآورده بود. خلاصه اسحاق خان را کم کم برمدارج اعتبار افزوده نجفقلی خان را برآن داشت که او را مأمور به ساختن کاروانسرائی در تربت حیدریه نماید که مسافرین در عبور و مرور از آن سرزمین رفاهیت داشته باشند. و آن وقت تربت به منزله دهکده مختصری بود.

۱- قرا تاتار طایفه‌ای بودند که از ترکستان به همراهی امیر تیمور آمده بودند و یک قسمت آنها در خراسان و قسمت دیگر در خاک عثمانی ساکن گردیده و بعد از فوت امیر تیمور متفرق گشته بودند. نادرشاه خواست ایشان را جمع آوری نماید. نجفقلی خان که پدر اسحاق خان و خود او در ملازمت وی بودند هشت هزار یا هفت هزار خانواده از ایشان جمع نمود (اع).

خلاصه به جهت انجام این مقصود وجهی معتدبه اسحاق خان از نجفقلی خان دریافت کرده به تربت آمده به جای کاروانسرا قلعه‌ای مربع ساخت. و در میان ملازمان نجفقلی خان نفاق انداخته تخم عداوت او را در دل ایشان کاشت تا لابد يك نفر از ایشان او را مقتول نمود و پسرهای او برای این که به روز پدر گرفتار نشوند فرار کردند. و نفاق هرچه در طایفه قراتاتار زیاد شد موجب ازدیاد شوکت اسحاق خان گردید. زیرا که هر کس مقهور قدرت دیگری می‌شد، پناه به اسحاق خان می‌آورد. تا آن که زاده شبان به جهت حزم و تدبیر یکی از رجال مقتدر خراسان گردید و از افغانستان نیز به او کمک و امداد رسید و کمال خوش رفتاری او بازیردستان و آسایش تبعه او مایه توسعه متصرفات او می‌شد و احدی را ممکن نبود که اجحافی نسبت به تابعین او نماید. پیوسته در رفاهیت تبعه خود می‌کوشید و آنی به غفلت نمی‌گذراند و کار او بالا گرفته بود. چنان که يك نفر از سیاحان فرنگ نوشته است، قبل از استیلای مرحوم آقامحمدشاه بر خراسان، وسعت متصرفات اسحاق خان از طرف شمال تا دروازه‌های شهر مشهد زیاده از صد میل بوده و از جانب جنوب تا کوه قاف را در تصرف داشت و مالیات گزافی می‌گرفت و شش هزار نفر استعداد عسکریه او بود و همسران او از او اندیشه می‌نمودند و تدابیر او را منتج نتایج مفیده می‌دیدند. و او علاوه بر مالیاتی که می‌گرفت هم منافع زراعتی داشت از ملکهای که زر خرید او بود و هم مداخل تجارتي. چه پولیتیک و قواعد تجارتي را نیز نیکو می‌دانست و به کار داشت. و کلیه منافع و فایده او در سال صد هزار تومان بود: سی هزار تومان از تجارت و سی هزار تومان از زراعت و چهل هزار تومان از رعیت می‌گرفت. و سیصد نفر شتر داشت که به کاروانها کرایه داده میانه هندوستان و ایران حمل مال التجاره می‌نمودند و از میوه جات خشک و سایر متصرفات محصولات خود به ممالک خارجه می‌فرستاد و در عوض امتعه و مال التجاره به متصرفات خود داخل می‌نمود. از اینها گذشته زیاد طالب علم بود و از ادبیات عربیه و فارسیه بهره‌ور و از تاریخ طوایف همجوار باخبر بود و از کسب اطلاعات هرگز خود را فارغ نمی‌ساخت. بعد از درگذشتن رئیس طایفه قراتاتار، دختر او را در حباله مزاجت خود درآورده چند طفل از او داشت و در تربیت اطفال خود به وجه اکمل

می‌کوشید و به جهت رعایت زوار و مسافرین و بسط ید و سفره و بذلی که داشت از هر جانب روبه طرف او می‌نمودند و ملل مختلفه را یکسان رعایت می‌نمود و در سفره خود می‌نشاند مگر هندوها که غذای غیر را نمی‌خوردند هر وقت مهمان او بودند وجه نقد می‌داد که خود ایشان ترتیب اغذیه برای خود نمایند.

خلاصه برای آن که اسحاق خان را رفتاری متین بود صیت او مقرون اسماع گردیده مهابت او در دلها جا گرفته ملقب به «سردار خراسان» شد. و امرای خراسان از او حساب می‌بردند. و در اعتلای لوای خاقان صاحبقران فتحعلی شاه مغفور گاهی اظهار مطاوعت می‌کرد و گاهی دم از استقلال می‌زد و شاهزاده محمدولی میرزا که در آن وقت فرمانفرمای خراسان بود به استمالت او می‌پرداخت و ابواب مصادقت از جانبین باز می‌شد. و چون رفع او مکنون خاطر شاهزاده بود باز زمانی استشمام این رایحه نموده غوایل کدورت راه مسالمت را مسدود می‌ساخت تا عاقبت شاهزاده فریدون میرزا در سال هزار و دویست و سی و یک هجری اسحاق خان را با ولدارش در مشهد مقدس به قتل رسانید و سایر اولاد او که بعضی در شهر و برخی در خارج بودند بنای شرارت و عصیان نهادند. این فقرات معروض حضرت خاقانی گردید. محض استرضای خاطر اسحاق خان و شمول عواطف بی‌کران درباره ایشان، شاهزاده محمدولی میرزا را از حکومت خراسان معزول و شاهزاده حسنعلی میرزا را به فرمانفرمائی منصوب نمود و اولاد اسحاق خان را دواعی وحشت مبدل به سکونت شده به امر حضرت خاقان در تربت حیدریه به حکمرانی مشغول شدند.

تربت جام:

مقصود جام است و در حرف جیم بیاید.

ترشیز:

شهری است در مملکت خراسان در ایالتی که به همین اسم معروف است. در شمال طبس واقع و با طبس هم‌خاک است و در صدویست هزار ذرعی سمت جنوب غربی شهر مشهد مقدس می‌باشد. ایالت ترشیز نیز چون ایالت تربت و شهرنو حاصلخیز است. شهر ترشیز کوچک و از قرار مذکور از بناهای بهمن بن اسفندیار است. این بلد صفت گرمسیری دارد

آب آن از قنات ورود، و شهر در جلگه واقع. در هنگام خروج حسن صباح از جمله قلعه‌های مستحکم ملاحظه بود و هنگام عبور هلاکو از جیحون و ورود به خراسان، اول آنجا را محاصره کرده و پس از فتح ویران نمود. ثانیاً در این اواخر شهری بنا کرده‌اند که موسوم به «سلطان آباد» است. حصار و بروج با حصانت دارد و می‌توان آن را از شهرهای معتبر ایران شمرد. لکن چندان وسعت ندارد. با حصار شهر نیشابور برابر می‌شود. بلوکات آباد در ایالت ترشیز است. در جمیع ولایت چه شهر چه بلوکات میوه فراوان است. از جمله میوه‌جات آن آلوی بخارا است که به کل ایران و خارجه می‌رود و انگور و انار و انجیر و کشمش سبز ترشیز معروف است. در کوه سرخ که بلوکی است معتبر، آب غوره بسیار ممتازی به عمل می‌آید که به هندوستان و بسیاری از ممالک خارجه می‌برند. تریاک و ابریشم و تنباکو در ایالت ترشیز به عمل می‌آورده‌اند. راهی از هرات به این ایالت هست و راه دیگر از تربت حیدریه و یک راه نیز از نیشابور. و مسافت میانه ترشیز و تربت حیدریه چنان که ذکر شد هشت فرسخ است. قریه کشر در نزدیکی شهر ترشیز واقع و سروکشر منسوب بدان قریه است. و عقیده عجم که معتقد به نبوت یا ولایت زردشت‌اند این است که سروکشر را زردشت از بهشت آورده و به طالع سعد کاشته است و حکیم فردوسی گوید:

یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشر بکشت

بعضی شعر را نسبت به دقتی می‌دهند و عقیده حمدالله مستوفی این است که سروکشر را جاماسب حکیم کاشته است. به هر حال متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور به سامره است به طاهربن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آن وقت حاکم خراسان بود فرمان داد که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را به گردون و شاخه‌های آن را نمود گرفته برشتران بار کرده به بغداد فرستد و جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار می‌دادند که درخت را قطع نمایند. طاهربن عبدالله به جهت امتثال امر خلیفه قبول نکرد. به قول مؤلف تاریخ جهان نمای تا سال دویست و سی و دو هجری از عمر آن درخت یک هزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال متوکل خلیفه شد. بنابراین قول و این که گفته‌اند چون این درخت را به یک منزلی جعفریه رسانیدند

متوکل را غلامان پاره پاره کردند باید قریب چهارده سال حمل و نقل آن طول کشیده باشد و به جهت بزرگی تنه آن درخت چندان استبعاد ندارد. و وقت انداختن درخت مزبور زمین چنان به لرزه درآمد که به کاریزها و بناهای آن حدود خللی فاحش راه یافت. دورتنه آن درخت بیست و هشت تازیانه ارشی بود (۱). بالجمله عظمت سروکشمربه حدی بود که زیاده از دوهزار گاو و گوسفند درمیان آن قرار می گرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیانه داشتند. چنان که در وقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخه های آن را بر هزار و سیصد شتر بار کردند و خرج تنه آن تا بغداد پانصد هزار درم شد. و هر که از درخت باثوباب که در افریقا یافت شود و نیز از نوع آن که درینگی دنیا موجود است و سایه شاخ و برگ آن سی هزار قدم مربع زمین را می پوشاند و ده هزار مرد را پناه می دهد مطلع باشد حکایت سروکشمربه اورا چندان غریب ننماید. باری این سرو ضرب المثل شعرای عجم است چنان که امیر معزی گوید:

ترك نزايد چو تو به كاشغراندر سرو نبالد چو تو به كاشمراندر
 بجستان كه بر ك آن به خوبی موصوف و معروف می باشد از بلوكات ترشیز است و نیز از غند كه علمای معتبر از آنجا برخاسته اند بلوكی است از این ولایت. جمعیت شهر ترشیز تقریباً دوازده هزار نفر و ایلات ولایت عرب و چهار طایفه می باشند: عرب لالوئی، عرب میشمست، عرب طاهری، عرب مقصودی كه آن هم جزء لالوئی است. شعرای معروف ترشیز خواجه شیرعلی و مولانا اهلی و طوطی و میر صدرالاسلام و از متأخرین عبدالله خان متخلص به شهاب كه شاعری قادر و توانا و شرف مداحی خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه و شهریار مبرور ماضی محمد شاه را داشته است.

از وقایع تاریخی متعلق به ترشیز فتح قلعه آن به دست امیر تیمور

۱- ارش از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ است در وقتی كه دستها را از هم گشاده اند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست راست باشد تا سرفق و گمان این است كه مقصود از دور این درخت، معنی اول باشد تا تناسب طول و محیط كه در تمام اشجار هست واقع شود (اع).

گورکانی است و آن از این قرار است: بعد از آن که علی بیگ جونی قربانی پهلوی به مضجع ناکامی نهاد، امیر تیمور بالشکری جرار به تسخیر قلعه ترشیز پرداخت. حصن ترشیز حصین و کوتوال آن حصار ملک علی سیدی بود که از جانب ملک غیاث الدین حراست آن قلعه داشت و فوجی از سیدیان نیز با او در آن حصار به سر می بردند. و آن جماعت در میان قوم غور به فرط شجاعت و جلالت و مردانگی ممتاز بودند و از کمال تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را به ذخایر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته و مشحون کرده آماده جدال بودند. و با آن که خود غیاث الدین در زمره مطیعان امیر تیمور منسلک شده و در موکب او حاضر بود ایشان که تبعه او بودند راه اطاعت نمی پیمودند و امیر تیمور از غیاث الدین سؤال کرد که این جماعت چاکران تواند، حال که تو در جرگه تابعان مائی اینان چرا راه طغیان می روند؟ غیاث الدین گفت هیچ علتی ندارد جز عدم عقل و قلت تدبیر. و خود به در دروازه حصار آمده و چندان که ایشان را نصیحت نمود از مطاوعت ابا کردند و نپذیرفتند. لهذا امیر تیمور فرمان داد راهها بریده خندق را از آب تهی کردند و نقبچیان به نقابی مشغول شدند و استادان ماهر منجنیقها نصب کردند و دلیران چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و به زخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور درهم شکست و سیدیان را علامات عجز و فتور ظاهر گشت. لاجرم دست به دامان تضرع و استیمان زده امیر تیمور از جرم ایشان درگذشت و سیدیان از قلعه بیرون آمده چون امیر تیمور از ناصیه ایشان آثار و علایم جلالت دید مجموع را بنواخت و فرمان داد تا با خانه کوچ متوجه دیار ماوراءالنهر گردند و به محافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند.

ترقبه:

قریه ای است از محال خراسان به قدر شش فرسنگ. راه آن از نیشابور که به در رود می رود در میان کوه بسیار سخت و دشواری است. جاده منحصر به راه باریکی است که سنگهای خرد و بزرگ از کوه به میان آن غلطیده اعوجاج زیاد به دورتپه ها که به طور نشیب و فراز واقع شده اند دارد مخصوصاً جاده ایجاد نشده است بلکه کثرت عبور و مرور کاروان، معبری تشکیل داده است که مسافرین از آنجا عبور می نمایند.

آب برفها در ایام تابستان داخل چشمه‌های عدیده گردیده به‌قدر دوثلث از امتداد راه را در نشیب و فراز گرفته است. دراین آبهای صاف ماهی قزل‌آلا زیاد یافت می‌شود که تعلق به حضرت رضوی - علیه‌السلام - دارد. تخمیناً هشتاد سال قبل از این، یک نفر از علمای مشهد مقدس که زیاده از حد طالب این ماهیها بود همه وقت دو روزیک مرتبه سبدي فرستاده در کوه صید ماهی قزل‌آلا می‌نمودند. چون ماهی کم شده بود تصور نمود که در شهر مشهد مقدس طالب این ماهی زیاد بوده و به این جهت فتوائی در این باب داده خلاصه آن که سایرین حق صید این ماهیها را نداشته باشند. از آن وقت هیچکس در این باب اختیار نداشته و حق صید ماهی در کوه در رود اختصاص به متولی حضرت دارد. اشجار زیاد در جمیع امتداد راه در کنار آب روئیده مسافرین تقریباً همه راه را در سایه آنها عبور می‌نمایند شکوه و صفای مخصوص دارد. در مرتفع‌ترین نقاط و جاهائی که رفتن کمال صعوبت و خطر دارد گله‌های زیاد از قوچ و میش وحشی مشغول چرا می‌باشند. اشجار سفیدار و بید و زبان گنجشگ و چنار به علاوه اشجار دیگر که اسامی آنها معلوم نیست به حد افراط روئیده است. زرشک و ریواس در این کوه وفور دارد.

شخص مسافری که آنجا را به خوبی سیاحت کرده گوید بعد از سه ساعت طی مسافت به پائین آخرین تپه کوه که صعود نموده بودیم رسیدیم. در اینجا حدی به آب و اشجار بود. کاروانسرای کوچکی از سنگ تعبیه شده است که مسافرین به رفع خستگی راه سختی که طی نموده‌اند بپردازند. آخرین تپه اگر چه نسبت به سایرین چندان ارتفاعی ندارد ولی به قسمی سخت و به طور فراز واقع شده که باز حمت زیاد اقلایک ساعت لازم است که به قله آن برسند. آفتاب که در اوایل تابستان در اغلب صحراها نهایت سوزنده است در روی این قله به هیچوجه تأثیر ندارد و مسافر وقتی که بالای این کوه می‌رسد در وسط صحرای وسیعی واقعه مابین کوههائی که روی آنهاست و یک کوه دیگر که قدری بیشتر در سمت شمال واقع و مملکت خراسان را از اراضی ترکمان نشین منفصل می‌سازد و با وجود مسافت هشت فرسنگ راه، شهر مشهد را به خوبی مشهود می‌سازد. گنبد و مناره‌های طلای حرم محترم حضرت امام رضا علیه‌الاف التحية والثنا با شکوه تمام از تابش آفتاب درخشندگی دارد. حین نزول از کوه، سبزه زاری با شکوه مشاهده می‌شود و به اعانت دوربین می‌توان

گروه عابرین را که به مشهد مقدس می‌روند به خوبی ملاحظه نمود. زوار که به این نقطه می‌رسند با وجود کمال خستگی راه از شدت شوق و شغف رؤیت گنبد محترم از خود به در رفته حالت غریبی به ایشان دست می‌دهد. نزول از کوه تخمیناً شش ساعت و نیم به طول می‌انجامد و صعوبتی چندان ندارد. در پائین تپه اول خانه‌ای است که مالک آن نان و لبنیات به مسافرین می‌فروشد. در اینجا آب صاف و اشجار مجدداً ملاحظه می‌شود به قسمی که وفور آنها از آب و اشجار سمت کوه در رود بیشتر است. مسافر بعد از طی مسافت پنج ساعت و نیم راه از نقطه‌ای که شروع به نزول نمودیم به قریه‌ای با شکوه جاغرق می‌رسد که در وسط اشجار زیاد واقع شده است. در جلو هر خانه این قریه متوطنین سایه‌بان وسیع تعبیه کرده‌اند که مسافرین به خصوص آنها که از مشهد مقدس می‌آیند زیر آنها منزل و توقف می‌نمایند. به مسافت يك ساعت راه از آنجا به قریه‌ای ترقبه می‌رسد.

ترقبه قریه‌ای قشنگی است که هشتصد خانه دارد که بسیار با شکوه و منظر آن به شهر بیشتر شبیه است. در تابستان گروهی از طایفه فیوج به آنجا می‌آیند. از این طایفه فیوج که ایشان را «قرشمال» و «کولی» و «غربال‌بند» و «فال‌زن» نیز گویند، در ممالك محروسه مانند سایر ممالك دیگر فراوان است. این اشخاص تیره تیره و هر تیره آنها سبک مخصوصی در امور زندگی دارند. طبیعت بسیار کثیف و فطرت گدامنش‌اند و نمی‌توانند خود را به يك سبک زندگانی به قاعده عادت دهند و منزل معین و مشخصی داشته باشند. تقریباً از این طایفه زیاده از پانزده هزار خانوار در ممالك محروسه هستند که در جمیع ولایات پراکنده و متفرق می‌باشند و مالیات مخصوصی به دیوان می‌دهند. امر و نهی جمیع این طایفه در هر جا که باشند با شاطر باشی است و از جانب اولیای دولت ابدایت، معزی‌الیه کمال تسلط را به آحاد و افراد آنها دارد. شغل مخصوص این طایفه، ساختن غربال است و زنهایشان از این مصنوع برده در خانه‌ها می‌فروشند و اگر کسی به خود آن زن‌ها هم رغبت کند مضایقه ندارند. برخلاف آداب‌ی که معمول کلیه مشرق زمین و رسم اسلام است، روی زنهای کولی باز و حجابی بر روی صورت ندارند. با آن که باید به سبب وضع خلقتی پر شهوت باشند ولی چندان اثری از این فقره از ایشان ظاهر

نمی‌شود و هرگاه تن به این عمل در دهند شوهر یا پدر و مادر ایشان اعتنائی ندارند و معلوم است که در بند نیستند و مداخل آنها یعنی زنهای کولی اغلب از فالگیری است و گاهی دزدی هم می‌کنند.

خلاصه اگر چه حکیم الممالک در سفرنامه همایونی خراسان ، ترقبه‌ها هم به طای مؤلف و هم با تائی منقوط نوشته ولیکن اصح باتائی منقوط است و چندان تفصیلی هم در وضع آنجا نداده است با وجود این آنچه را که ایشان نوشته‌اند که در ضمن وقایع یکی از ایام توقف موکب همایون در بیلاق گلستان است معاینه اینجا می‌نویسم و مؤلف چون خود در این سفر ملتزم موکب همایون بود و در جزء خدام خلوت همایونی به گلستان رفته بود آنجا را که حکیم الممالک نوشته است به‌رای العین ملاحظه نموده است و صحیح دانسته است:

«چهارشنبه بیست و سیم شهر صفر توشقان‌نیل سنه هزار و دویست و هشتاد و سه و توقف اردوی مظفر در بیلاق گلستان . در این روز سرکار همایون شاهنشاهی به ملاحظه سیاحت و تفرج جاغرق به هنگام صبح امر به سواری نمودند و خود بر اسب قزل دیو زاد نشسته و کنار رودخانه گلستان را به نظر آورده به سمت بالای رود توجه فرمودند . چون قدری از راه طی شد به واسطه دهاقین معلوم گشت که این راه منتهی می‌گردد به قریه بارکه متعلق است به اولاد میرزا حسینعلی زغنه و جاده جاغرق غیر از این است . پس دهقانی به رسم بلدی جلو افتاده و موکب همایون از گردنه گذشت به دره و رود جاغرق رسیدند . ترقبه و عنبران منظور نظر مبارک گشته از آنجا به قریه جاغرق تشریف فرما شدند و یک فرسنگ و نیم از جاغرق گذشته در شبدر زاری که درختان قوی و هوای نکو داشت فرود آمدند و پس از صرف ناهار محقق به خواندن کتاب روزنامه همایونی مأمور شدند و شاهنشاه به استراحت مشغول گشتند . سه ساعت و نیم به غروب مانده بعد از صرف عصرانه و چای سوار شدند . محمدخان کنه‌بیس به عرض عاکفان حضور مبارک رسانید که در یک فرسخی گلستان شکار میش و قوچ دیده‌اند . چون وقت از برای آن کافی نبود سرکار همایونی قرار تشریف فرمائی شکار را به روز بعد موقوف داشتند و از همان راهی که تشریف آورده بودند به طرف منزل معاودت فرمودند و از قریه عنبران گذشته دست چپ راهی بود بدان راه متوجه شده از سمت

بالای ترقبه عبور نموده و از وسط قریه گلستان گذشته وارد سراپرده همایونی شدند. دو ساعت از شب گذشته قورق شکسته و خواص و چاکران از حضور مبارك بهره یاب گشتند. محمد تقی خان پیشخدمت افشارقدری از اشعار تذکره حاجی لطفعلی بیك (۱) معروض داشت و به میرشکار امر شد که در اول روز با شکارچیان به تفحص و تجسس شکار رفته اخبار نموده منتظر تشریف فرمائی سرکار پادشاهی باشند و آقا یوسف نایب سرایدار در حضور آتش بازی بسیار از فرنگی و غیره روشن کرده و حضرت خسروانی به آرامگاه ملوکانه تشریف برده آقا محمدعلی نقیب الممالك که در فن سخنوری و نقالی مهارتی تام دارد به رسم هرشب خاطر مبارك را به استماع حکایات شیرین و روایات دلنشین مشغول داشت.

ترقبه و عنبران هر دو قرای معمور و آبادند و متعلق اند به محمد - رضاخان برادر ظهیرالدوله. قریه جاغرق از این دو آبادتر است و در او عمارات عالیّه و اماکن مسکونه ممتاز بسیار است. خاک این دهات تماماً سیاه و آبهای ایشان ناگوارا و غلیظ است و جز ماهیان سیاه نامأکول تربیت نمی کند. ولی به حسب فواکه این بلوک نیز مانند سایر بلوک خراسان معروف است و در هر قریه و دره جنگلها و باغات از اشجار میوه جات نیکو چون گیلاس و آلبالو و غیره به حدی است که به وصف نمی آید. از جمله حاصل این دهات موسیر است که بسیار خوب می شود و آبدار باشی بر حسب امر سنیّه مقدار کثیری از آن میوه اخذ نموده که در سرکه پیوراند و در هنگام شام و نهار حاضر کند».

ترکمان [مع - مر]:

از قرای معروفه مرو است. ترکمانچای از دهات آذربایجان و به واسطه عهدنامه منعقدّه مابین دولتین ایران و روس در سنه ۱۲۴۳ معروف است.

ترنجه [مع - مر]:

شهر کوچکی است میانه امل و ساری از نواحی طبرستان.

ترنگ [مع - م]:

یا تنوخ دره‌ای است به ناحیه بست که از او ذکری در فتوح هست و در کتاب نصر چنین مسطور است که ترنگ دره‌ای است میانه سجستان و بست و به بست نزدیکتر است.

تریاق [مع - م]:

از دهات هرات است و جمعی منسوب به آن می‌باشند .

تستر [مع - م]:

به ضم تاء و سکون سین و فتح تاء دویم، از شهرهای خوزستان است و امروز در خوزستان شهری از آن بزرگتر نیست . و تستر معرب شوشتر است. زجاجی گوید این شهر را از آن تستر گویند که تستر بن نون که مردی بود از طایفه بنی عجل آن را فتح نمود و به اسم او موسوم شد. ولی این حرف بی‌مأخذ است و صحیح آن است که حمزه اصفهانی گفته است و آن این است که شوش معرب سوس است و این لفظ در فارسی به معنی خوب است و شوشتر یعنی خوبتر. و نیز حمزه گوید محیط شهر شوش به شکل باز و محیط شوشتر به شکل اسب و محیط شهر جندشاپور به شکل نطع شطرنج است. در خوزستان رودخانه‌های زیاد هست. لکن از همه بزرگتر رودخانه دجیل است که از شوشتر می‌گذرد. و چون شهر شوشتر در بلندی واقع است، شاپور برای این که آب از این رودخانه به شهر بیاورد نهری ساخته که از کارهای بزرگ عالم است و تقریباً یک میل طول نهر می‌باشد و همه مسافت را با قطعات سنگ تراش و غیر تراش ساخته و سنگها را با قلاب آهن به هم وصل کرده‌اند. کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درزگیری نموده‌اند. گویند در همه دنیا بنا به این غرابت نیست. در شوشتر عبا و پارچه‌های خوب برای عمامه می‌بافته‌اند. قبر براء بن مالک در شوشتر است. ابن مقفع گوید بعد از طوفان نوح علیه السلام، اول باروئی که کشیدند باروی شهر شوش و شوشتر [بوده]، لکن بانی آن را ندانسته و بیان ننموده. بعضی شوشتر را از خاک اهواز دانند و بعضی دیگر جزء بصره شمارند. ابن عون گوید میانه اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند نزاع برخاست. اهل کوفه گفتند شوشتر جزء کوفه است و بصریین مدعی بودند که جزء بصره می‌باشد و برای محاکمه نزد خلیفه ثانی رفتند و خلیفه آن را جزء بصره قرار

داد؛ زیرا که به بصره نزدیکتر بود.

اما در باب فتح این شهر به دست لشکر اسلامیان، بلاذری گوید: «ابوموسی الاشعری بعد از فتح سرق به جانب شوشتر راند و چون لشکر عمده در آنجا بود از عمر كمك خواست. عمر به عمار بن یاسر امر کرد که باقشون کوفه برود و به ابوموسی ملحق شود. عمار از جانب خود جرید بن عبداللہ البجلی را روانه کرد و بعد خود نیز به او ملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی در گرفت و شوشتریها سخت مقاومت کردند. در یکی از حمله‌ها لشکر کوفه و بصره تا دم دروازه شهر رسیدند و براء بن مالک دم دروازه کشته شد و هرمان که سردار لشکر عجم بود به شهر باز گشت. در این جنگ نهصد نفر از لشکر او کشته شدند و ششصد نفر اسیر شده بودند و لشکر عجم را فتوری پدید آمد و اسرائی که از ایشان گرفتار اعراب شده بودند آنها را گردن زدند. و این سردار که هرمان باشد اهل مهرجان و در جنگ جلولاء با عجم همراه بود. خلاصه بعد از حصارى شدن اهل شوشتر، يك نفر از عجم دین اسلام قبول کرده امان خواست و خود و پسرش متعهد شدند که اعراب را به اردوی عجم راهنمائی کنند. ابوموسی تعهد او را قبول کرده يك نفر از قبیله بنی شیبیان را که معروف به اشرس بن عوف بود همراه او کرد. این دونفر به اتفاق از رودخانه دجیل عبور نموده به شکاف کوهی رسیدند که مشرف به اردوی عجم بود. آن شخص نومسلمان، اردوی عجم را به اشرس نمود و باز گشتند. بعدها، ابوموسی وقت شب چهل نفر را به ریاست مخراة بن ثور روانه کرد و دویست نفر دیگر از قفای ایشان فرستاد. این اشخاص به هدایت آن نومسلمان روبه راه نهادند و چون به شهر رسیدند مستحفظین دروازه را بکشتند و به باروی شهر برآمدند و تکبیر گفتند. سردار لشکر عجم که این بشنید در ارگ که خزانه او آنجا بود حصارى شد و صبح همان شب ابوموسی با تمام لشکر از رودخانه گذشته به شهر وارد شد و شهر را تصرف نمود. و بسیاری از عجم در آن ولایت اولاد و عیال خود را می‌کشتند و به رودخانه می‌انداختند که به دست اعراب نیفتند. خلاصه هرمان امان خواست. لیکن ابوموسی گفت تا از عمر اذن حاصل نکنم امان نمی‌دهم و آن اشخاصی که در ارگ بودند و تمکین نداشتند جمیع را ابوموسی به قتل رسانید و هرمان را نزد عمر فرستاد و عمر حیا نمود و

از قتل او در گذشت. ولی بعد از چندی متهم شد به این که با ابولؤلؤ در قتل عمر شرکت داشته و عبیدالله بن عمر او را بکشت. جمعی از اجله منسوب به این شهر می باشند از جمله سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه است که مصاحب ذوالنون بوده و کرامات او مشهور است. بعضی دیگر هستند معروف به تستری ولی اهل شوشتر نیستند، چون داد و ستد ایشان دیبای شوشتری بوده منسوب به تستر شده اند». انتهى.

صاحب تقویم البلدان گوید: «تستر را عامه شوشتر گویند. و گوید در لباب مسطور است که تستر شهری است در خاک اهواز. و در کتاب دیگر مسطور است که تستر از اهواز نیست و تاجندشاپور هشت فرسخ و معروف است که از قدیم ترین جمیع شهرهای دنیاست». انتهى.

حمدالله مستوفی گوید: «تستر را در تلفظ، شوشتر خوانند. این شهر از اقلیم سیم است. هوشنگ پیشدادی آن را ساخته بود ولی خراب شد و اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت. شاپور ذوالاكتاف چون از روم به ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارك خرابی که در این ملك کرده بود آب شوشتر را مثاله گردانید و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار ولایت تستر بر آن است به سبب آن بند جاری شد. و در مسالك الممالك گوید از آن محکمتر بندی بر هیچ آب نبسته اند. اما بند امیر که بعد از تألیف مسالك الممالك در فارس عضدالدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است. و شاپور ذوالاكتاف در تستر عمارات عالیه کرد. دور آن شهر پنج هزار قدم است و چهار دروازه معتبر دارد. هوای شهر نهایت گرم است و اکثر بهار و تابستان باد سموم وزد. چنان که به شب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن. اما آبش نیک هاضم است. چنان که در گرمای شوشتر به واسطه خوبی آب می توان غذاهای غلیظ خورد که ضرر نرساند. زمین شوشتر خیلی بلند است و از نیکوئی زمین شخم به یک درازگوشی کافی باشد یعنی زراعت کردن را یک درازگوش بس است به خلاف دیگر ممالك که به دو گاو زراعت کنند. غله و پنبه و نیشکر در او خوب می آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنان که موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود. مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب ابوحنیفه کوفی و نیک اعتقاد و سلیم طبع و به خود مشغول و در ایشان

هیچ فضولی و فتنه نبود. کم سرمایه باشند و متمول درایشان نادرافتد. شوشتر را شکارگاههای زیاد است و در رسالهٔ ملك شاهي گوید چهار شکارگاه بزرگ هست: یکی رخشبار پانزده فرسنگ در دوازه فرسنگ؛ دویم دورق و هندیان است بیست فرسنگ در ده فرسنگ؛ سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ؛ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازه فرسنگ. و غلزارهای خوب است و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از چلهٔ بهار اقامت نتواند کرد و هر غله که در ثور نبریده باشند چون آفتاب به جوزا رسد نتواند برید و تلف شود. حقوق دیوانی این شهر به تمغا مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه‌ای است محکم.»
انتهی.

اقوال صاحب زینةالمجالس مطابق است با حمدالله مستوفی جزاین که گوید اهالی شوشتر اینک شیعی مذهب‌اند.

اقوال صاحب آثار الاول نیز مطابق است با سایر. اما در کتاب مقامات المؤمنین مسطور است که: «در عهد بنی‌امیه و بنی‌عباس اهل خوزستان معتزلی بودند. ولی در ابتدای مائهٔ نهم هجری امیر نجم‌الدین محمودآملی که از سادات بود به شوشتر آمد و دختر عزالدوله را که بزرگ سادات آن صفحه بود تزویج نمود و در رواج مذهب تشیع کوشید. بعضی قبول کردند و برخی به همان عقیدهٔ سابقه باقی بودند. تا در اوایل سلطنت صفویه سیدنورالله المرعشی باقی سکنه را شیعه نمود. در تاریخ عضدی نوشته است وقتی که هلاکوخان بغداد را بگرفت برادر خود تغاتیمور را به جهت تسخیر واسط و بیك تیمور را برای تصرف شوشتر روانه کرد. اهالی شوشتر با هدیه و آذوقه این سردار را استقبال کردند و تسلیم شدند و او وارد شهر شد و قدغن کرد که اصلاکسی به کسی تعدی ننماید. لیکن یکی از اتابک‌های کرد معروف به تاج‌الدین، سردار را ملامت نمود که چرا با مردم به طور انسانیت و ملایمت رفتار می‌نماید. تیموریك گفت چون اهل شهر بی‌جدال تسلیم شدند شایسته نیست که به ایشان صدمه وارد آوریم. اتابک جهد زیاد کرد که اسباب قتل و غارت فراهم آورد و به مردم تعدی نمود که شورش نمایند. ولی اهل شهر ساکت ماندند و تحمل کردند. شب بعد همان اتابک را مرضی در امعاء پدید آمد که از وجع و درد فریاد او به آسمان می‌رفت. تیموریك به دیدن او آمده

به‌حضار گفت خدا حرص و طمع تاج‌الدین را این طور کیفر می‌دهد. و شکم تاج‌الدین تر کیده بمرد. و بیک تیمور پس از آن قرارداد که شوشتر چون شهر مبارکی است به‌همین لقب او را نامند. مراغی که دور شهر است بسیار آباد است و می‌گویند چند محل دارد که شکار و صید در آن زیاد پیدا می‌شود. در خارج شهر قلعه‌ای است که نورالله بن شریف آن را «قلعه سلاسل» نامیده. سلاطین مغول از شوشتر صد هزار دینار مالیات می‌گرفتند. اما اعراب حالا قسمتی از آن را تصرف کرده و در سال هدیه‌ای جزئی برای پادشاه به اصفهان می‌فرستند». انتهى.

مؤلف گوید شوشتر از شهرهای بسیار قدیم معروف ایران و دارالملک خوزستان است. قبل از بنای شهر شوشتر، آبادی مملکت خوزستان در شهر شوش که آن را سوس و سوز (۱) نیز گفته‌اند بوده. یکی از سلاطین عجم شوشتر را بنا نهاد و جمعیت شوش را در آن سکنی داد و رفته رفته شوش روبه‌خرابی نهاد و شوشتر آباد شد. شوش به‌لغت قدیم به‌معنی خوب و شوشتر به‌معنی خوبتر است. اما عقیده مؤلف این است که «تر» در آخر لفظ شوش به‌معنی جدید و تازه می‌باشد یعنی شوش تازه و جدید. به‌رحال میرعبداللطیف خان شوشتری صاحب کتاب «تحفة العالم» در همین کتاب می‌نگارد که از آثار شهر شوش چیزی باقی نیست جز بعضی آجرپاره‌ها و ابنیه و عمارات مخروبه که بازمین یکسان شده است و آن در پنج فرسخی شهر شوشتر به‌طرف شمال واقع است. نیز صاحب تحفة العالم گوید: شهر شوش را به‌شکل باز ساخته بودند. روزی هوشنگ کیانی به‌قصد نفرج و شکار در اطراف این شهر گردش می‌نمود. در حوالی رودخانه کارون مکانی وسیع الفضا و کامل‌الصفاء به‌نظر او آمد گفت اینجا شوشتر است یعنی وضع این سرزمین برای بنای شهر بهتر می‌باشد. پس به‌مهندسان کارآزموده حکم کرد تا طرح شهری عالی در آنجا ریختند و به‌کار کردن مشغول شدند. گویند در اوقات ساختن این شهر روزی هوشنگ بر سر بنا و عمله حاضر بود یکی از سباع را که با مردم رام بود دید از شهر بیرون شده پاره‌ای گوشت شکاری در دهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول خوردن گردید.

پادشاه را از مشاهده این حال ملالی عارض شده مهموم گردید. یکی از وزراء حاضر بود تفرس این معنی نموده عرض کرد از مشاهده این حرکت که از آن جانور مشهور شد همی و دغدغه‌ای به خاطر مبارك نیاید. چه از حرکت او چیزی که متصور می‌شود و فراست حکم بر آن می‌نماید این است که مردم این شهر از مداخل و صنعتی که در نفس این بلد دارند مستغنی نخواهند شد و غالباً محتاجند که از خارج به مشقت چیزی تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و تربت این ولایت مقتضی فقر و درویشی و قناعت است و مردم توانگر در این شهر کمتر به هم رسند. حمدالله مستوفی نیز در خواص البلدان همین فقره را نسبت به خاک شوشتر می‌دهد و صاحب تحفة العالم تضعیف این اقوال می‌نماید و حاصل کلام او این است که اگر اهل شوشتر چندان متمول نیستند، نه به جهت حرکت آن جانور و نه از خاصیت خاک شوشتر است بلکه تمول و مکنت اهل هر شهری به یکی از چند چیز است: یا پایتخت بودن آن شهر است در زمانی مدید که به واسطه آمدن مالیات و هدایا و تعارفات از اکناف بدان شهر و توطن بزرگان و رجال در آن و فراهم آوردن اسباب آبادی لابد معمور گردد و سکنه آن با ثروت گردند، یا آن که شهر در نقطه‌ای واقع باشد که باران و برف همیشه در اوقات معینه بیاید و ببارد و در زمستان زمین آن آبها را جذب کند و در تابستان و بهار از چشمه زارها برآید و شطوط و انهار عظیمه از آن جاری گردد و مردم به سبب کثرت میاه در زمستانها به کشت و زرع شتوی و در تابستان به زراعتهای صیفی بکوشند و غله و حاصل چندان در آنجا به عمل آید که به بلاد دیگر حمل کنند و وجه نقد عوض آن بدان شهر آید. در چنین شهری ارباب ثروت زیاد خواهد بود. یا آن که شهر بندری باشد در ساحل دریا که امتعه و اموال اطراف به واسطه کشتیها بدانجا آید و نیز از اقطار عالم برای خرید اجناس بدانجا آیند. بالجمله هر وقت در یک نقطه این اسباب یا نظایر آن موجود شد لابد آبادی و مکنت زیاد شود و اما کنی که فاقد این اسباب باشند همه مثل شوشتر بلکه بدتر از شوشترند.

مؤلف گوید این قول را صاحب تحفة العالم از هر کجا نقل کرده باشد ضعیف است. چه در زمان اسکندر که وقتها بعد از هوشنگ است شوش، آباد بوده و مادو دفعه آمدن اسکندر را به شوش در ذیل خواهیم

نگاشت ان‌شاع‌الله‌تعالی.

خلاصه شوشتر را شستر نیز گفته‌اند و اعراب آن‌را معرب کرده تستر خوانده‌اند. و بعضی از مورخین براین‌اند که تستر نامی از بنی‌عجل این شهر را فتح کرده و به‌نام او مشهور شده است. صاحب تحفة‌العالم گوید: اکنون بعضی از ارباب فهم، شستر یا تستر بروزن جندب می‌نویسند و عقیده ایشان این است که قول اول لحن است.

باری مؤلف علاوه براین که در زمان حکمرانی والدغفره‌الله‌تعالی درخوزستان در سال هزار و دویست و شصت و هفت این شهر را کاملاً سیاحت نموده و از غث و سمین حالات آن آگاهی حاصل کرده است، از دیرزمانی الی الآن برای کسب اطلاعات از اوضاع این شهر تصفح کتب مورخین و جغرافی‌نگاران عرب و عجم و اروپا نموده‌است و علی‌التحقیق می‌نگارد که شوشتر یکی از شهرهای قدیم ایران است و شهر قدیم آن‌را که به‌شوش معروف است چنان که ذکر شد سوس و سوز نیز نامیده‌اند و در تورات آن‌را «شوشن» نوشته‌اند و در موارد عدیده در تورات ذکر این شهر شده است و ماچند فصل از آن را در ذیل سایر مطالب می‌نگاریم که موجب مزید بصیرت و اطلاع مطالعه‌کنندگان گردد ان‌شاع‌الله‌تعالی. به‌عقیده مورخین و جغرافی‌نگاران رومی و یونانی، شوش از شهرهای معتبره قدیمه ایران محسوب می‌شده و پایتخت ایالتی بوده موسوم به «سوزیان» (۱) و سلاطین کیان در آن قشلاق می‌نموده و تمام زمستان را در آنجا به‌سر می‌برده‌اند. و این شهر در دشت وسیعی واقع بوده و در آن دشت نرگسهای معطر می‌روئیده است. رودخانه معروف به‌شوشان در حوالی آن شهر جاری بوده و الحال آن رودخانه را کرخه می‌گویند و این همان قراسوی کرمانشهان و رود صدمره (صیمره) لرستان است. قلعه‌ای در آن بوده که ارگ شهر محسوب می‌شده. بنای این قلعه در بالای تلی مصنوع به ارتفاع پنجاه ذرع و سلاطین کیان یکی از خزانه‌های معتبره خود، قلعه شوش را قرار داده بودند و هر سال وجوه نقدی که از مالیات عاید می‌شد و علاوه بر مخارج معینه دولتی می‌بایستی عاید دولت شود در این ارگ می‌گذاشتند. اسکندر بزرگ وقتی آنجا را فتح نمود به‌روایتی پنجاه هزار تالان طلا که هر تالانی معادل پنج هزار و پانصد و شصت تومان

ونه هزار پول حالیه ایران است از خزانه شوش به تصرف او درآمد. از ارگ و ابنیه معظمه شوش اگر چه آثاری نمانده ولی از تپه‌های زیادی که علامت آبادی بزرگ است و از آجر پاره‌ها و بعضی ستونها که دیده می‌شود معین می‌گردد که ارگ و ابنیه معظمه شوش را بعینه چون شهر قدیم بابل از آجر پخته ساخته بوده‌اند. مورخین رومی و یونانی براین‌اند که این شهر را مم‌ن (۱) نامی که از شجاعان زمان خود بوده ابتدا بنا نموده و این همان شخص است که مصریها مجسمه او را پرستش می‌کردند و الحال هم مجسمه او در مصر باقی است.

اما شوشتر به عقیده اکثری از ائمه تاریخ و مطابق نگارش صاحب تحفة العالم باروی این شهر اول باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح علیه السلام بنا شده است. شهر شوشتر از بلاد عظیمه و سکنه آن تقریباً دوازده هزار خانوار می‌باشند و بلاخلاف پیش از اینها جمعیت آن بیش از اینها بوده است. حدود آن از جانب مشرق متصل است به کوه‌های بختیاری و از طرف مغرب به عراق عرب و خوزستان و از سمت شمال به عراق عجم و از جهت جنوب به فارس می‌پیوندد. صاحب تحفة العالم گوید چون آب کارون از ابتدا الی الآن همیشه فاصله عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک الطوائف نیز سلاطین عراق و فارس همین آب کارون را بین الملکتین فاصله داشته‌اند پس در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رودخانه به طرف مغربی شهر به فاصله بعیدی جاری بوده اصل شهر داخل خاک فارس بوده و اکنون که رودخانه به طرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر داخل عراق عجم است. باری شهر را پنج دروازه است: دروازه گرگر، دروازه دزفول، دروازه عسکر، دروازه فاریان، دروازه آدینه. طول شهر از قلعه سلاسل است تا مقامی که مشهور است به امامزاده عبدالله و عرض آن از دروازه آدینه است تا دروازه گرگر.

ذکر آب و هوای شوشتر

مورخین و علمای جغرافی خاصه آنهایی که اهل شوشتر بوده‌اند در خوبی آب و هوای شوشتر مبالغه و اطناب نموده زایدالوصف توصیف کرده‌اند. از جمله میرعبداللطیف خان شوشتری صاحب تحفة العالم در همین کتاب شرحی مبسوط در محسنات این شهر و آب و هوا و فصول آن نوشته است و حق این است که هوای شوشتر اگر چه به شدت گرم است لیکن نهایت سالم است. از اقسام نوایب، محفوظ و نادراً امراض وبائی در آنجا یافت می‌شود. و گاهی هم که از این قسم بلیات وجود می‌یابد به واسطهٔ سرایت از جاهای دیگر است. دومرض در این شهر شیوع دارد: یکی رمداست و به واسطهٔ نداشتن طبیب حاذق و معالجه نکردن کمتر کسی است از اهالی شوشتر که از سن سی‌الی سی‌وپنج کور نشده باشد و می‌توان گفت علت شیوع این مرض در این شهر بی‌بضاعتی سکنهٔ آن است و از تنگدستی، استعمال هیچ‌قسم پاپوش و کفش نمی‌کنند و در سورت وحدت گرما پابرهنه بر روی زمینهای گرم راه می‌روند. مرض دیگر که آن نیز زیاد شیوع دارد يك نوع سالکی است که از قرار معروف به واسطهٔ خوردن خرما وجود و بروز می‌یابد و کمتر کسی است از اهالی شوشتر که دستهای او پوشیده و مسطور در این نوع جراحات نباشد. از این دومرض گذشته، دیگر بیماری عمومی این بلد رانیست و هوای آن ممد ازالهٔ مرض و حفظ صحت است.

صاحب تحفة العالم گوید خوبی آب و هوای شوشتر به درجه‌ای است که بسیار اتفاق افتاده اشخاص مبتلا به امراض مزمنه را در عراق اطباء جواب گفته‌اند و از معالجه مایوس شده همان اشخاص را به شوشتر آورده‌اند. بعد از چندی بی‌استعمال و صرف دوا و تدابیر اطباء صرف به سبب سلامت و خوبی آب و هوا شفا یافته‌اند.

بالجمله نسیم جنوبی و مشرقی را در این شهر راه نیست و هوای آن منحصر به هبوب نسیمهای شمالی و مغربی است که به يك نسبت می‌وزد و از لطمات بادهای تند و طوفان محروس است. و فصول اربعهٔ او کاملاً منظم و منسق است و بالخاصیهٔ هوارا کیفیتی است فرح‌بخش و نشاط‌انگیز

و مردمان شوشتر حتی معمرین را يك نوع فرح و انبساطی است که مردمان سایر بلاد را نیست. خاصه در فصل بهار که به سبب کثرت وجد به حکم طبیعت حرکاتی از ریش سفیدان مشهود می شود که جوانان شهرهای دیگر از آن حرکات کمال تحاشی و تابی را دارند. مؤید این معنی قول شاعر است:

جوانی همچو پیر شوشتر شاد به هر صورت زبند غصه آزاد
و آب شوشتر که شط کارن (کرن) (کرن) باشد، سرچشمه آن یکی از کوههای بختیاری است و آن کوه موسوم به زردکوه می باشد و با سرچشمه زاینده رود اصفهان مجاور است. و تحقیق این مسئله و میل شاه عباس به بردن شعبه ای از این آب به اصفهان و فایز نشدن آن به این مقصد در لغت اصفهان ذکر شد. خلاصه مجرا و بستر این شط از سرچشمه آن تا به شوشتر میانه کوه گیلویه و بختیاری، کوه و کمرهاست و به شدت جاری است و هر چه اطباء در تعریف آب نوشته اند از دوری منبع و زیادتی و جریان آن بر روی سنگهای سخت و سایر اوصاف در این آب جمع است و به سبب محلل بودن این آب اهالی شوشتر در غذا بی اعتدالی نمایند و اغذیه ثقیله خورند و چون شربتی از آن آب آشامند به زودی آنچه خورده باشند به تحلیل رود و با وصف این غذا خوردن نادرأ مزاج ایشان از اعتدال منحرف شود. و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز آبها را در کوزه های سفالین کرده بر پشت بامها می گذارند که آفتاب آنها را زیاده تلطیفی نماید و چون آفتاب غروب کند نسیم شمالی بوزد، آن آبها کمال سردی را حاصل می نمایند و این رسم در بغداد و عتبات عالیات نیز معمول است.

اما فصول شوشتر: اولاً بهار آن در طراوت و خوبی و رنگینی ضرب المثل است و شعرای ایران و ترکستان بلکه هندوستان هریک به طرزی توصیف آن نموده اند. یکی گوید:

همه عالم بهار شوشتری سیرگاه تذرو و کبک دری
دیگری گوید:

خزان هجر آوردم به نوروز وصال آن بهار شوشتری را
دیگری گوید:

بلی زمستان از عدل شهریار امسال طرب فزای تراست از بهار شوشترا

از ابتدای بهار در آن هوای نشاط انگیز مطلقاً از غم خبری نیست و تانمتهای این فصل از ملامت و کسالت اصلاً اثری نه. سبزه زارها نهایت خرم و اطراف شهر دشتهای همه‌پر خیری و سپرغم. تا چشم کار کند نرگس و شقایق و زنبق بیند و تا گوش نیوشد آواز مرغان خوش‌الحان شنود:

يك كوهسار نعره نخجير جفت جوی يك مرغزار ناله موزون مرغزار

فرح و سرور بر مزاج شیخ و شاب غالب. و اغلب بلکه تمام بهار را در باغها و چمنها به‌سربزند و به‌روی سبزه و گل غلظند و از روی وجد و ذوق حرکاتی نمایند که به‌رفتار مردم خفیف‌العقل نزدیکتر باشد. و میر-عبداللطیف‌خان شوشتری اوقاتی که در کلکته بوده و کتاب تحفة‌العالم را نگاشته در آن کتاب اظهار شوق و میل به‌وطن خود می‌نماید و از بهار شوشتر با چنین فصلی مشبع می‌سراید که نقل آن بعینه موجب اطناب است. و در تابستان قدری که از روز برمی‌آید هوا شروع به گرمی می‌نماید و تا دو ساعت از شب گذشته هوا گرم است آن وقت نسیم شمال وزیدن می‌گیرد و هوا خنک می‌شود و هنگام خواب از خنکی هوا محتاج به‌روی اندازی می‌شوند. و در بعضی سنوات، گرمی هوا اشتداد کامل دارد. سابقاً معمول بوده که متمولین خانه‌های مرتفع از گل می‌ساخته‌اند و اطراف آن خانه‌ها گشاده و آفتاب به‌آن نمی‌رسیده و روزنه‌های زیادی از برای آن خانه‌ها قرار می‌داده‌اند و آن روزنه‌ها را به‌گیاه خار شتر مسدود می‌نموده‌اند و آب به‌آن می‌پاشیده هوای خنکی احداث می‌شده و در آن هوا به‌سر می‌برده‌اند. و این خانه‌ها را «گلستان» و «خیس‌خانه» (۱) می‌نامیده‌اند و سایر مردم که مکنتی نداشتند به‌شکافهای رودخانه‌ها و چرخابها دفع حرارت گرما می‌نمودند. ولی بعد آن خانه‌ها منسوخ شد و رسم نمودند که سردابهای بسیار عمیق که غالباً از هشتاد الی صدپله می‌خورد حفر نمودند و به‌اصلاح این بلد، این سردابها را «شودان» می‌گویند. و نه این است که این سردابها به‌طور بنائی مسقف باشد و گچ و سنگ در آن به‌کار برده باشند. بلکه به‌طوری که در سایر بلاد معمول

۱- این‌گونه خانه‌ها را خیش‌خانه‌گویند (رک فرهنگ فارسی معین). اما خیس‌خانه هم ممکن است توجیه عوامانه‌ای باشد به‌علت آبی که بر خارها می‌پاشند.

است که برای گوسفندان، زاغه حفر می‌نمایند در اینجا سرداب برای شش ماه گرما می‌کنند. نهایت این سردابها فرقی که بازغه گوسفند دارد این است که عمیقتر است و بعضی از سردابها بادگیر دارد و با آن که سردابها زیاد خنك است مطلقاً رطوبت ندارد. و فصل پائیز شوشتر را نظمی است که باید باشد و هوای زمستان آن معتدل است و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن زیر کرسی نیستند و همین قدر که منقل آتش روشن کنند رفع زحمت سرما می‌شود. و برف نادراً در این شهر می‌بارد و آب در ظروف و اوانی در اغلب شبهای زمستان منجمد می‌شود و یخ می‌بندد. و باران در زمستان سالی دوماه می‌بارد آن هم کم و گاه باشد که در تمام زمستان دومرتبه باران آید و به سبب اعانت آب و هوا به همان دوبار زراعت نیکو به عمل آید.

ذکر وضع شهر و محلات شوشتر و بعضی از خصایص اهالی آن و تجارت و زراعت و صناعت قدیم و جدید این شهر

شوشتر را دومحله بزرگ است که هر محله مشتمل بر چند محله كوچك می‌باشد. اسم آن دو محله بزرگ «دستوا» و «گرگر» است و شمار محلات كوچك شانزده واسامی آنها از این قرار است: موکھی، سید صالح، دکان سید، سید محمد شاه، عبدالله بالومه، شاه‌زید، سید قاسم، میدان شیخ، دکان شمس، سادات، کاکاعبدی، کوزه‌گران، اشکفیتان، قبلی، طراحیان، دروازه. و بعضی از این محلات را عوام به اندک تصحیفی تلفظ می‌نمایند. محلاتی که قریب به دروازه عسکر است آنها را دستوامی خوانند و آنها که نزدیک به دروازه گرگرند گرگر می‌نامند و لفظ دستوا عربی فصیح است. صاحب قاموس گوید دستوانام دهی است در اهواز و بعضی که دست آباد و دشت آباد نوشته‌اند صحیح نیست و چنان که صاحب تحفة العالم گوید ممکن است آن ده که صاحب قاموس گوید وسعت یافته باشد و به شهر متصل شده از محلات شهر شده باشد.

درباب معنی گرگر بعضی گفته‌اند اهل این شهر که چون اهالی سایر بلاد منقسم به حیدری و نعمتی بودند حیدریهای ایشان که در این محله

بودند هر کس در خانه خود گرگری (۲) نصب کرده بود که آب از رودخانه می کشید. لهذا این محله موسوم به گرگر شد. میر عبداللطیف خان گوید گرگر به لغت فرس قدیم تخت پادشاهان و نام قصبه‌ای است در آذربایجان. و در اخبار یونانیهاست که اسکندر و یونانیها که بعد از او در ایران حکمرانی کردند تابستان را در همدان و زمستان را در شوشتر به سر می بردند و بعد از این طبقه ساسانیان نیز همین کار را کردند و محتمل است عمارات سلطنتی ایشان یا تخت پادشاهی در این محله بوده و محله به اسم تخت موسوم شده باشد. یا این که جمعی را از قصبه گرگر آذربایجان به این محل کوچانیده باشند و آنها این محل را به اسم موطن اصلی خود نامیده باشند.

مؤلف گوید این قول آخر میر عبداللطیف خان ممکن است صحیح باشد. اما نامیدن محله به اسم تخت، ضعیف است زیرا که سابق اظهار داشت که در زمان اسکندر، شوش آباد بوده نه شوشتر. به هر حال سابقاً این محله محله علی حده بوده است. اهالی این محله به الوار بیشتر شباهت دارند تا به اعراب. از قرار تقریر خود آنها در قدیم، ایشان را از هرات کوچانیده در این محل مسکن دادند. تکلم آنها به زبان فارسی است. کوچه‌های شوشتر بسیار کثیف می باشد و تمیز کردن آنها غیر مقدور است. زیرا که بواسطه حفر سردابها که سابق ذکر شد چاه مبال نمی کنند که مبادا رطوبت به سقف یا دیوار سردابها کند و مبالها در پشت بام خانه‌هاست. زیرابه‌ای مبالها به دیوارخانه و وسط کوچه است و اگر شدت حرارت هوا نبود و این کثافات را از هم متلاشی نمی کرد شهر شوشتر را می بایستی مزبله گفت نه شهر.

سکنه شوشتر، جز محله گرگر، با آن که به زبان فارسی تکلم می کنند، ولی نسل بعد نسل عرب می باشند و بالفطره به فساد و تفتن و شرارت میل دارند و غالباً باتوشمالهای لرستان در این عملها همدستانند. لباس متوسطین عبارت است از عمامه آبی رنگ از پنبه که در خود شوشتر می بافند و عبائی که در دزفول و شوشتر هر دو بافته می شود و یک پیراهن بلندی؛ و پوشیدن قبا و ارخالق مخصوص اعیان و اشراف است. و فقرای

۲- گرگر صدای آب رودخانه است که از فراز به سوی نشیب آید و در اینجا گرگر باید به معنی

آلتی باشد که به واسطه آن آب از رودخانه کشند (اع).

شوشتر که می‌توان ایشان را قانع‌ترین ملل روی زمین شمرد لباسشان منحصر به همان پیراهن بلند است. درجهٔ قناعت و فقر اهالی شوشتر به حدی است که من خود از چند نفر که هریک چهارپنج نفر عیال داشتند سؤال کردم که گذران شما در سال به چه می‌شود؟ گفتند با سه چهار خروار جو و قدری خرما و هر کس در سال چهار الی پنج تومان بتواند کسب کند امر معیشتش به خوبی می‌گذرد و این درواقع از محسنات شوشتر است. در اطراف شهر شوشتر درختهای نخل و کنار موجود است و از جنس شکار، آهو و کبک و تیهو و کبوتر صحرائی در حوالی شوشتر زیاد است. شغال هم بسیار می‌باشد.

از تجارت‌های معتبر شهر شوشتر ساختن نیل است که به اطراف حتی به هندوستان حمل می‌شده. تجارت عمدهٔ دیگر به سمت هندوستان و عربستان و سایر بلاد ایران از خوزستان حمل شکر بوده تا وقتی تاجری هندی به اهواز یا شوشتر سفر کرده شکر زیادی بابتیاع می‌نماید و انبار می‌کند و این شکرها عمداً یا لابد دیری در انبار بر روی هم می‌ماند و تولید عقرب می‌نماید و موجب صدمهٔ زیاد اهالی می‌شود. از آن به بعد اهالی خوزستان، زراعت نیشکر را که سرچشمهٔ مکنت بزرگی است متروک داشتند.

درسنة هزار و دویست و هفتاد و هفت که والد غفراللهه (۳) به حکومت عربستان برقرار بود از گیلان تخم نیشکر خواست و دریکی از دهات میان آب که از بلوکات حوالی شوشتر است داد زراعت نمودند نیشکر بسیار خوبی به عمل آمده نمونهٔ آن را به دارالخلافه ارسال داشت. حالا نمی‌دانم رسم زراعت نیشکر باقی است یا باز متروک شده.

غله و سایر زراعت‌های شوشتر خوب است و شلتوک یک من هشتاد من ریع می‌آورد و میوه‌های سردسیری در آن کمیاب و از دزفول مرکبات بدین شهر حمل می‌نمایند و از بصره خرما می‌آورند. از صنایع قدیم شوشتریکی دیبای شوشتری بوده که آن پارچه هنوز وصف اشتها دارد

۳- یعنی میرزا علی‌خان سراغ‌های پدر میرزا محمد حسن خان اعتمادالسلطنه. او القاب

متعددی مثل حاجب الدوله و صنیع الدوله داشته و همان است که مباشر قتل امیرکبیر میرزا محمدتقی‌خان فراهانی شد.

ودرمطاوی کلمات ادبا و شعرا ذکر آن زیاده رفته و می‌رود چنان که یکی از شعرا گوید:

گه ازسنبل حجابی بر فراز پرریان پوشد
گه از عنبر نقابی بر طراز شوشر بندد

عبدالواسع جبلی گوید:

گوید در آفرین تو هر روز مدحتی آراسته به گونه دیبای شوشتی
از متأخرین حکیم قآنی گوید:

سوگند خورده است که از شرم پیکرش

تاجر به فارس نارد دیبای شوشر

این پارچه از پنبه جوزق قلبب به عمل می‌آمده و قلبب درختی است که در هندوستان گل آن را داخل معاجین کنند و در بعضی معالجات طبای هندی به کار برند، ولی معمول طبیبان ایران نیست. و از مردم ایران آنهایی که معتقد عملهای کیمیائی و اکسیر هستند ساقه درخت قلبب را می‌شکنند شیری از آن بیرون می‌آید که آن را در اعمال خود به کار می‌برند. گویند پنبه جوزق قلبب را رومیان با بعضی ادویه طبخ می‌داده بدین تدبیر آن را قابل رشتن می‌نموده‌اند و اکنون کسی آن تدبیر را نمی‌داند و پارچه‌ای که از آن نسج می‌نموده‌اند از حریر خالص به مراتب نرمتر و بهتر بوده و آن را به رشته گلابتونی منقوش و مزین می‌کرده‌اند. و بعضی براین‌اند که اختراع دیبای شوشتی در عهد شاپور شده لهذا ایشان را به شاپور نیز نسبت داده‌اند. خلاصه پنبه قلبب در شوشر به عمل آید. بوته آن به کرچک شبیه است. گلی دارد که بعد از آن که آن گل خزان شد چیزی به شکل غوزه به بوته می‌ماند و میان آن پنبه‌ای است مایل به زردی که به ابریشم بیشتر شبیه است. والد غفره الله تعالی در زمان حکمرانی خوزستان نیز از این پنبه‌داد پارچه‌ای بافتند. منسوجی خیلی نرم و ممتاز، و می‌توان گفت همان دیبای شوشتی بوده حالا زراعت آن پنبه متروک است ولی در جاهائی که سابق زراعت می‌شد تک‌تک از آن می‌روید. اگر اقدام و اهتمامی در زرع آن نمایند شاید به قاعده عمل آید. از صنایع حالیه شوشر یکی فرش شوشتی است که به اغلب بلاد برند و الحق بدجنسی هم نیست. عباهای خوب در شوشر نسج می‌شود.

ذکر قلعه سلاسل

قلعه شوشتر موسوم به قلعه سلاسل از قلاع مشهوره و بر روی قطعه کوهی است، در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و مضبوطی بی نظیر و در اطراف آن صحرای خالی بسیار است، برای آن که هنگام محاصره مردمان قرای قریبه بامال و مواشی و حیوانات خود در آن توانند ماند. دور سه ضلع قلعه رود مافاریان به منزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض عمیقی دارد که وقت حاجت، آب رودخانه را به خندق جاری می نموده اند و آب از چهار طرف به قلعه احاطه می نموده و قلعه را طوری ساخته اند که توپ گیر نیست و چاه و قنات بسیاری در قلعه هست که وقت محاصره، محصورین از آب دست تنگ نباشند.

صاحب تحفۃ العالم گوید سلاسل غلامی بوده از غلامان سلاطین فارس، از جانب سلطان مامور به ساختن این قلعه شد. بعد از آن که قلعه را در کمال استحکام بنا کرد و لذوقه زیاد در آن جمع نمود، تهیه آلات جنگ و اسلحه کرده بر پادشاه یاغی شد و شوشتر و آن نواحی را متصرف گردید. پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار آزموده باقشون به دفع و تنبیه آن مأمور کرد. سردار چون داخل خاک متصرفی سلاسل گردید، سلاسل فوجی را به مقاتله ایشان فرستاده لشکر شاه را منهزم کردند و دوبرتبه دیگر نیز قشون سلطان فارس از لشکر سلاسل شکست خوردند لابد پادشاه بنفسه بالشکری جرار به جانب سلاسل راند. سلاسل باولی نعمت خود مقابل نگردید و در قلعه سلاسل محصور شد. پادشاه سه سال قلعه را در حلقه محاصره داشت و هر چه تدبیر کرد قلعه را نتوانست مفتوح نماید. لهذا مایوس به جانب فارس عطف عنان کرد. بعد از آن که دوسه منزل از شوشتر دور شد، سلاسل نیم شبی شمشیر خود را به گردن انداخته به خدمت ولی نعمت آمد و به زبان تضرع عرض کرد حرکت این غلام از راه سرکشی و طغیان نبوده بلکه می خواستم حصانت و استحکام این قلعه را معلوم خدام حضرت نمایم تا رنجی که در این کار کشیده ام ضایع نشود و جز این راهی و چاره ای ندانستم. پادشاه عذر او را پذیرفته وی را نوازش کرد و او را در آن ایالت ولایت داد و بنا موسوم به اسم بانی شد.

نیز صاحب تحفة العالم گوید سابقاً هریک از حکام در قلعه سلاسل عمارتی عالی بنا می کرده و در آن به حکومت مشغول بوده اند و نیز مستوفیان و سایر عملجات دیوان در قلعه، ابنیه ای معتبره داشته اند و در آنجا به سرمی بردند و این رسم برقرار بود تا عهد نادر شاه افشار. بعد از نادر شاه آن طریقه متروک شده آن اساس به هم خورد و حکام در خانه هایی که در شهر دارند به سرمی برند و آن عمارات عالی روبه انهدام نهاد.

مؤلف گوید در این زمان حکام که به شوشتر می روند بیشتر در زیر چادر به سرمی برند و هروقت که در عمارات سر نمایند باز در قلعه سلاسل خواهند بود و قلعه آباد و مسکون است.

ذکر بند میزان و پل شوشتر که بنیان آن معروف به شادروان (ع) است و تپه مشهور به تپه روم

عقیده بعضی این است که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چندگاهی خراب بوده چون اردشیر بابکان - که اول پادشاه ساسانیان است - سلطنت یافت و در صدد تجدید بنای شوشتر برآمد از هرجا جمعیتی را کوچانیده به شوشتر سکنی داد و حکم کرد تا در این شهر خانه بسازند. و در این باب مبالغت نموده و در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر را تمام کردند و خیال داشت که پائین دهنه داریان را که زیر پل دزفول واقع است به عرض رودخانه شادروانی بنا کند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری گردد. اجل او را فرصت نداد، نبیره اردشیر، شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت استقلالی یافت در حوالی شهر ادس که به «عرفاسر» معروف است با والریان (ورلین) (۵) قیصر روم جنگ کرده لشکر او را شکست داد و قیصر را اسیر نمود و

ع- شادروان در لغت سراییده و فرش منقوش و بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رودخانه

یعنی بنیان این پل را از سنگ سرسفرش کرده بودند آنرا شادروان خواندند. بعضی شادروان را به جدول و راهرو آب نیز ترجمه کرده اند و این معنی را با این محل مناسبتر است (اع).

حکم کرد تا این پل و این بند را بنا کند. قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ با زور و اموال زیاد طلبیده اولاً از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاهخوار در آن است و آب رودخانه از زیر آن کوه به طرف مغربی شهر جاری بود رخنه کردند که آب را طرف جنوب برند. از زیر آن کوه تا بند قیر که دوازده فرسخ مسافت است بریدند و آب را بدان طرف سردادند و نوره و گچ را به شیر گوسفند خمیر کردند و سنگهای بزرگ با علم جراثقال به کار بردند و هردو سنگ را با طوق آهن به هم بستند. و از دهنه مافاریان تا زیر پل را به یک تراز و فرش کردند و با سرب آب کرده رخنه های سنگها را مسدود کردند. و به عرض رودخانه شادروانی ساخته پل عظیم برای سهولت عبور و مرور با کمال استحکام ساختند و آن رخنه هایی که از زیر بقعه سید محمد گیاهخوار کرده بودند از همان نوره و سرب آب کرده مسدود نمودند تا شادروان و بند میزان تمام شد. آنگاه آب را به مجرای مطلوب جاری کردند و چنان کردند که چهاردانگ آب به رود قدیم از زیر پل می گذشت و دودانگ دیگر برای مصرف باغات در رودخانه گرگر و به طرف جنوبی شهر جاری شد. لهذا قریه ای که پهلوی رود قدیم بود به چهاردانگ و دیهی که پهلوی این رود بود به دو دانگ موسوم شد. و باغات و بساتین به عمل آوردند و زراعت صیفی زیاد شد و آبادی به درجه ای رسید که صحرای عسکر و اراضی داریان را «زمین مینو» نام دادند.

معروف است که پل دزفول را نیز والریان بنا کرده. اگرچه از آن زمان الی الآن چندین بار پل مسطور خراب شده و تعمیر کردند، اما بنیان پل که معروف به شادروان است باقی و چندین سال دیگر هم برقرار خواهد بود. و یک مرتبه از چند مرتبه که این پل خراب شد در زمان بنی امیه بود که شیب خارجی خروج کرد و شوشتر را مقرر سلطنت خود نمود و مکرر لشکر از شام به جنگ آوردند و مغلوب شدند؛ تا زمان عبدالملک بن مروان که حجاج بن یوسف والی عراقین و خراسان شد و بالشکری جرار بر سر شیب آمد. شیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاه خود از قلعه بیرون می آمد و با حجاج جنگ می کرد و شب به قلعه بازمی گشت. تا یک روز وقتی که شیب از رزمگاه مراجعت می کرد و اتفاق آن وقت آب رودخانه طغیان کرده بود و شیب به تماشای سیلاب

به کنار رودخانه آمده بود اسب می‌تاخت. در این بین، شخصی مادیانی سوار و از پیش روی شیب می‌راند. اسب شیب به مادیان رغبت کرد. او به دهن اسب زد اسب حرکتی کرده با راکب خود در آب افتاده هردو غرق و هلاک شدند و فردا صبح حجاج وارد شهر شد و از اهل ولایت بازخواست کرد که چرا شیب را به شهر راه دادید؟ اهل شهر گفتند او با سپاهی زیاد غفلة به شهر داخل شد و ما را تاب محاربه با او نبود. لهذا حجاج حکم کرد تا پل را خراب کردند که علی الغفلة کسی به شهر وارد نشود. و در این اواخر در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه، شاهزاده محمدعلی میرزا نیز این شادروان را مرمت و تعمیر کامل کرده است. فاصله شادروان تا شهر تقریباً یک میل است.

در سال هزار و دویست و چهل و پنج، خاقان خلدآشیان فتحعلی شاه طاب الله ثراه تشریف فرمای شوشتر شده در کنار شط سراپردۀ خاقانی افراشته روز دیگر به تماشای سدی که نواب غفران مآب محمدعلی میرزا مرمت کرده و ساخته بود رفتند. بعد از تماشای سد به یاد آن فرزند دلبنده افتاده بسیار متحسر و متأسف گردیدند.

بالجمله پل شوشتر و پل دزفول هردو را سه چشمه است. و در وسط شهر شوشتر تپه‌ای است موسوم به تپۀ روم. گویند خاک این تپه را والریان به حکم شاپور از مملکت روم به این محل نقل کرده که پل مذکور و بعضی ابنیه دیگر را با این خاک بسازند. آنچه می‌بایستی به کار بنائی رود رفته این که حالا هست و به مصرف نرسیده زیادی است. این تفصیل به عقیدۀ مؤلف به افسانه شبیه است و محل اعتنا و اعتماد نیست و آنچه محقق است این است که خاک اطراف شهر شوشتر سست و مخلوط به شن است و از برای ابنیه که بخواهند چندین سال دوام داشته باشد بی‌مصرف است لهذا خاک این تپه را که مصنوعی است نه طبیعی از چند فرسخ دورتر آورده‌اند و به قدری که لازم بود به مصرف ساختن پل رسانیده باقی موجود است. مشرب و کوزه‌های شوشتر که به لطافت معروف است و آب را خنک می‌کند از خاک این تپه ساخته می‌شود و به سببی که ذکر شد از خاکهای دیگر اطراف شوشتر نمی‌توان کوزه و مشربۀ لطیف ساخت.

گویند بعضی رومیها را که به حکم والریان برای ساختن پل آمده بودند از آب و هوای شوشتر خوش آمده در آنجا ماندند و کارهای غریب کردند. از جمله قریب به چشمه آب گرمی که در دو فرسخی شهر در طرف شمال واقع است معدن نقره پیدا کرده بودند و هر سال مبالغی کلی از آن منتفع می شدند و وجه معتد به از این بابت به شاپور می دادند و احدی از اهل ایران را در آن کار مداخله نبوده و اکنون آن مکان بر کسی معلوم نیست.

تذیل:

در قدیم الایام، خیلی بالاتر از شوشتر، پلی بر روی رودخانه کارن در یک دره تنگی بسته بودند. از آثار چنین مستفاد می شود که از بناهای سلاطین کیان بوده است. پائین تر از پل آثار دو قلعه مخروبه موجود است که شباهت به بناهای سلاطین ساسانیه دارد. قلعه سمت راست موسوم به قلعه رستم و قلعه سمت چپ را قلعه دختر می نامند و مغاره هایی که از سنگ تراشیده شده در اطراف شط کارن زیاد است. به عقیده مؤلف، اینها دخمه اموات بوده. در نزدیکی قلعه رستم آجرپاره و آثار خرابه زیادی پیدا است. یمکن درازمنه قدیمه شهر بزرگی در این محل بوده است. رود کارن از موضعی که مصب آن به شط العرب است تا حوالی شوشتر کشتی رو است. در میان شوشتر و رامهرمز چشمه نفت سفید است که از حیثیت سفیدی، بهترین نفتهای عالم محسوب می شود.

ذکر بندها و آب گردانهای شوشتر

سابقاً ذکر شد که شوشتر یکی از پایتختهای ایران بوده و سلاطین در آبادی آن کوشیده اند و بندها و آب گردانها در هر موضع رودخانه شوشتر بسته و ساخته اند لهذا می نگارد که در دو فرسخی بالاتر از بند میزان و شادروان، قیصر بندی از سنگ و ساروج ساخته موسوم به بند دختر که دونه از دو طرف رودخانه بواسطه آن بند جاری است: یکی به طرف مغرب آب را به چم محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده می برد؛ و دیگری به طرف مشرق که به ریگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است می رود.

پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله دکان شیخ و دکان شمس، بند برج عیار است که به طرف شهر آسیابها و چرخهای بسیار به آن دایر بوده و اکثر باغات آن محله را مشروب می کرده و در اکثر خانه ها به واسطه آن آب روان بود و از طرف صحرا باغات زیاد ازین آب مشجر و خرم می بودند. و برج عیار زیوری است که از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سرزنند. گویند زنی این زیور خود را فروخته و به ساختن این بند اقدام کرده و دیگران کمک کرده اند تا بند به اتمام رسیده.

نیز پائین تر دریک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارۀ خدا آفرین مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی می نمایند و اطراف آن آثار چرخابها نمایان است.

همچنین در هفت فرسخی شهر، بندی است مشهور به بند دارا و در اطراف آن نیز آثار چرخابها و آب گردانهاست و کشتیهائی که از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند دارا می آیند و از آنجا با قاطر و گاو بار کشتیها به شهر می آید و قریۀ حسام آباد در آن نزدیکی است.

دیگر پائین تر بند قیر است که به جهت استحکام، به جای ساروج و گچ، قیر آب کرده و کار کرده اند. و در آن حوالی دهی است عرب نشین و قلعه ای است موسوم به قلعه بند قیر.

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه است و انهار بسیاری در دو طرف این بند است که همه محتاج به مرمت است و اگر تعمیر شود نهایت برای دولت و رعیت نافع است و زراعت را سود کلی دارد.

ذکر مساجد و بقاع و مزارات متبرکه شوشتر

صاحب تحفة العالم تفصیلی در باب مساجد و بقاع و مزارات شوشتر نگاشته و ما همان نگارش وی را پیروی می نمائیم چه اطلاع او در این باب کامل و اقوال او سند می تواند بود. وی گفته است:

«قدیمترین مساجد شوشتر، مسجد جامع است و عوام را اعتقاد این است که حضرت علی بن موسی الرضا - سلام الله علیه - در آن مسجد نماز گزارده (۱). ولی این حرف را اصلی نیست. زیرا که بنای این مسجد

بعد از وفات آن حضرت بوده است. ولی ممکن است که درسفری که آن بزرگوار متوجه خراسان بودند، در این محل که در آن وقت صحرا بوده نماز گزارده و بعدها نظر به این شرافت این مسجد را آنجا بنا کرده باشند. سیزدهم خلیفه عباسی، المعتز بالله ابن المتوکل، ابتدا به خیال بنا کردن این مسجد افتاده و برای تکمیل بنا چوب ساج که در هند آن را شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبیده و از خواص این چوب است که موریانه آن را نتواند خورد. گویند هموزن چوبی که طلبید نقره خرج کرد تا چوبها به شوستر رسید و به مصرف مسجد رفت. والحق منبری بسیار عالی و منظری از آن چوبها ساخته اند که محل نظر و درخور تماشا است و مطلقاً در آن خللی راه نیافته و مؤلف خود این منبر را دیده منبت و آیات قرآنی در آن منقور است. خلاصه این خلیفه اقدام به بنای این مسجد نمود و عمر او کفایت به اتمام نکرد. بعد خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن اسحاق المقتدر به ساختن آن همت گماشت. ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد. بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بامر الله قدری از آن بساخت و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آن را تمام کرد و اسم او را در بالای محراب به گچبری نگاشته اند. سقف این مسجد از شاه چوب است. کلیه مسجد عبارت است از اندرونی عالی و وسیع و حیاطی بسیار بزرگ که در وسط آن حوضی دریاچه مانند است و در دور حوض بر اطراف آن فضا صفاها ساخته اند. در اندرون مسجد ممکن است از روی تخمین دوسه هزار نفر نماز کنند و همین قدر در بیرون امکان و گنجایش دارد. بالجمله مسجدی است وسیع دارای ستونهای مرتفع. و منظر که ذکر شد عبارت است از صفة کوچک. در سال هزار و هشتاد و هفت بعضی از آن چوبها شکست و چوبی که به این بلندی و قطر یافت شود به هم نرسید. جمعی از اهل خیر باتغییر وضع آن را تعمیر و مرمت کردند. وقتی گلدسته مسجد خراب شد پهلوان رضا نامی قصاب که از اخیار بوده بانی شده به اعانت مردم دوباره آن را ساخت.

مناری در پهلوی دیوار مشرقی مسجد است از بناهای سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی که به این بلندی منار در سایر بلدان کمتر دیده شده و نام سلطان اویس بر سنگی که در زیر گلدسته است مرتسم است. شبهای جمعه بالای این منار آتش روشن می کنند که ایلات اطراف

و حومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید به نماز جمعه حاضر شد. و از قرار مذکور این رسم در شوشتر از زمان عجم بوده که در لیالی وایام مخصوصه بالای بلندی آتش می افروخته و مردم را به عبادت فردا دعوت می کرده اند. و جز این منار، دومنار دیگر نیز که بسیار بلند است در این شهر هست و قبله این مسجد را نهایت راست و درست ساخته اند.

از بقاع مشهوره در شهر شوشتر یکی بقعه امامزاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع و نسب این امامزاده به حضرت سیدالسادین علیه السلام می رسد. مردم روز بیست و یکم رمضان به زیارت این امامزاده می آیند و در صحرای مقابل این بقعه حرکات جاهلانه می کنند. بانی بقعه المستنصر بالله عباسی است و سادات مرعشی شوشتر که زادگان آن بزرگوارند بر عمارت آن افزوده اند. قرآنی به خط کوفی در این مسجد است و در آخر او رقم عثمان بن عفان دارد و الحال مسجد به جامع معروف است. بقعه ابراهیم سربخش که سرگذشت آن مشهور است در حوالی این امامزاده است؛ و بقعه سادات که در محله دستوا واقع است و بقعه عبدالله بانویه که در محله گرگر است و بعضی عبدالله پسر حضرت سیدالشهداء علیه السلام دانسته اند و بعضی آن را از مشایخ صوفیه گفته اند؛ و بقعه سید محمد ماه روقریب به دروازه گرگر که از فرزندان موسی بن جعفر (ع) است. دیگر مقام حسین است که در محله دستواست. و بقعه سید صالح که آن نیز در دستوا می باشد و متولیان آن او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می دانند. و بقعه پیرفتح سلطان محمد که علمدار لشکر اسلام بود و در شوشتر شهید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم را به آنها حسن ظنی است. ولی حقیقت حال آنها معلوم نیست. و بعضی که برخلاف، مشهور شده اند مثل بقعه ای که منسوب به اوئیس قرنی در محله گرگر است و حال آن که اوئیس در جنگ صفین کشته شد. و بعضی بقاع دیگر هست که در بیرون شهر شوشتر واقع است. از جمله بقعه مشهور به کف علی و در طرف مغربی شهر به طرف دستواست. زمانی که آب نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجری داشته و از جاهای باصفا بوده و مردم آنجا به تفرج می آمده اند اینک جای باغچه، زراعتگاه و عمارت نیز خلل پذیرفته. در حسام آباد که در چهار

فرسخی شهر و به طرف دستواست بارگاه شعیب پیغمبر علیه السلام بوده. گویند این بارگاه به واسطه یکی از رؤیاهای صادقه بنا شده است و شعیب و دو دختر او در آنجا مدفون اند. و بقاع بسیاری در صحرای دستواست که همه منسوب به انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام است مثل اسحاق و شمعون و جرجیس و غیرهم. ولی گویا این فقره صحتی نداشته باشد. زیرا که مقام زندگانی آن بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس بوده و انتقال ایشان حیا و میتا مستبعد است. خاصه حضرت شعیب که از فرط هرم (۱) و رفع بصر اصلاً حرکت نمی توانست نمود.

و در صحرای گرگر نیز بقاع متزه و جاهای باصفامی باشد. از جمله جائی است در دامنه کوه مشهور به سه گنج. گویند سابقاً شخصی در اینجا گنج پیدا کرده و بقعه سید محمد کتیه خوار که مشرف به رودخانه و بر قطعه کوهی واقع است. و بقعه عارف کامل شمس الدین محمد گل چشم که به شیخ شمس الدین مشتهر است و این بقعه جای باصفائی بوده چون شیخ شمس الدین را به تصوف شهرت داده اند مردم ترك زیارت او کرده و خرابی در بقعه راه یافت. نیز در قصبه عقیلی به طرف گرگر در چهار فرسخی شهر در املاک سادات مرعشی بقعه ای است که آن را «بشران» گویند. عمارتی عالی و اشجار مرکبات و حوض آب و صفائی کامل دارد و در نزدیکی او باغات بسیار هست و مردم را گمان که بقعه بقعه بشرحافی (۲) است و گویا این نیز صحتی نداشته باشد. چه مدفن بشر را در بغداد نوشته اند. و بقعه بابا کوهی که مقامی است به کنار کوهی و دیهی که در آن حوالی است به همین اسم موسوم شده. و در خارج شهر شیراز نیز مقامی است به همین اسم.

ذکر علماء و سادات جلیل القدر و غیرهم که منسوب به شوشتر می باشند

معروفترین سلسله که منسوب به این شهر می باشند سادات جزایری اند که آنها را سادات نوریه می نامند و مقدم همه سید نعمه الله جزایری است

۱- هرم (بر وزن قلم) به معنای پیری، فرتوتی و فرسودگی است.

۲- ابونصر بشر حافی از صوفیان نام آور بغداد (۱۵۰ تا ۲۲۷ ه. ق).

وشرح حال او از این قرار است:

در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی، حسین پاشا بن علی پاشا والی بصره از عساکر سلطان محمد عثمانلو هراسان شده بگریخت و به هند رفت و اهل جزایر که اعوان او بودند متفرق شدند و سید نعمه الله جزایری نیز در آن فترت به حویزه آمد و سید علی خان بن مولانا خلف والی حویزه با او روابط بسیار داشت و او را به اقامت حویزه تکلیف نمود. حسب الاستخاره بنارا به انتقال به شوشتر و توطن در آنجا گذاشت و آن درایم حکومت فتحعلی خان بود و فتحعلی خان بالطبع مربی اهل کمال و معتقد ارباب علم و معرفت بود. و از مآثر او یکی تعمیر شادروان بوده و اسلمش بیک برادر او که در آن وقت نایب الایاله و کارگذار بود نهایت ارادت و حسن اعتقاد به آن جناب به هم رسانید و اسباب زندگی از هر جهت به نحوی که لایق اهل مروت بود سرانجام نمودند و مسکن در جوار مسجد جامع معین داشتند. و حاجی محمد تقی کلانتر کاروانسرائی در آن محله ساخته بود و آن را جهت مدرس سید و مسکن تلامذه مقرر نمود و تمامی اهالی آن حدود حلقه ارادت آن بزرگوار به گوش و غاشیه متابعت او را به دوش کشیدند و سلاطین و صدور و حکام جمیع مناصب شرعیه آن بلد و سایر بلاد قریبه را چون دزفول و دورق از شیخ الاسلامی و نیابت الصداره و تدریس سرکار امامزاده عبدالله و تولیت مسجد جامع و امامت جمعه و جماعت و امر به معروف و نهی از منکر به آن حضرت مسلم داشتند و از هر جهت مطاع و مقبول گردید.

مولد آن جناب در قریه صباغه جزایر در سال یک هزار و پنجاه هجری بود و در دارالعلم شیراز مدت نه سال به تحصیل علم مشغول و از شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم بن ملاصدرا و شیخ جعفر بن کمال بحرینی و شیخ صالح بن عبدالکریم و سید هاشم احسائی و شیخ عبدالعلی حویزی و سایر فضلاء که در آن عصر در شیراز مجتمع بودند استفاده و اجازه حاصل نموده و بعد از آن در دارالسلطنه اصفهان مدت هشت سال از خدمت آقا حسین خوانساری و مولانا محمد باقر خراسانی و مولانا محمد حسن کاشانی و مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمه الله علیه و سایر مشاهیر فضلاء به انواع فیوض بهره مند گردیده. و آن جناب بسیار کریم الاخلاق و با اقارب و ارحام همواره طریق مواصلت و مواصله

می‌پیمود و اکثر ایشان در شوشتر به‌آن جناب ملحق گردیدند و مواظب و ارشادات او به‌غایت مؤثر بود به‌آن سبب محاسن شرع در شوشتر رونق یافت و مردم را به‌بنای مساجد و مدارس رغبت افزود. و آن جناب در هر محله یکی از اعظم تلامذه را به‌امامت جماعت معین نمود و از آن وقت الی‌الآن جمیع علمای این نواحی به‌واسطه نسبت تلمذ به‌آن جناب می‌رسانند.

نسب آن جناب بدین‌وجه است: سید نعمه‌الله بن سیدعبدالله بن سید محمد بن سیدحسین بن سیداحمد بن سیدمحمود بن سیدغیاث‌الدین بن سید مجدالدین بن سید نورالدین بن سیدسعدالله بن سیدعیسی بن سیدموسی بن سیدعبدالله بن‌الامام ابی‌الحسن موسی‌الکاظم علیه‌السلام و این چنین نسب قلیل‌الوسایط را علمای انساب، عالی‌گویند. و آن جناب را مؤلفات بسیار است: شرح کبیر تهذیب‌الاحکام مشتمل بر دوازده جلد و بعد از آن تصرفات و بعض‌اختصارات در آن نموده شرح صغیر را که الحال معمول علمای حدیث است در هشت مجلد ترتیب داد، شرح استبصار (۱) سه‌جلد، شرح عوالی‌الثالی دو‌جلد، انوار‌النعمانیه دو‌جلد، انوار‌الاخبار دو‌جلد، ریاض‌الابرار سه‌جلد، زهر‌الرابع دو‌جلد، قصص‌الانبیاء، شرح توحید صدوق، شرح احتجاج، شرح عیون‌الاخبار، شرح روضه کافیه، شرح صحیفه صغیر و کبیر، حاشیه شرح جامی، شرح تهذیب‌النحو، شرح مغنی‌اللبیب، رساله منتهی‌المطلب، هدیة‌المؤمنین، منبع‌الحیة، مسکن‌الشجون، کتاب‌مقامات‌النجاه، حواشی قرآن که بعض‌اعظم تلامذه او در سه‌جلد تدوین نموده‌اند، حواشی نهج‌البلاغه. و براکثر کتب حدیث و فقه و عربیت و اصول، حواشی متفرقه نوشته و اکثر کتبی که در ایام اشتغال درس خواندن متون و حواشی آن همه به‌خط خود آن جناب است. در شب جمعه بیست و سیم شهر شوال سال یک‌هزار و صد و دوازده در منزل جاید در فیلی به‌ریاض رضوان شتافت و بقیه او در آنجا معروف است.

از مشاهیر منسوب به‌شوشتر یکی میرعبد‌اللطیف‌خان شوشتری

۱- «تهذیب» و «استبصار» دو کتابند از چهار کتاب سرجع تشیع که هردو تألیف شیخ الطایفه

ابوجعفر محمد طوسی است و دو دیگر یکی کتاب «کافی» است از ابویعقوب محمد کلینی و

«من لایحضره‌الفقیه» از شیخ صدوق ابن بابویه.

ابن ابوطالب صاحب کتاب «تحفة العالم» است که اقوال او کثیراً در نگارش شوشتر نقل شد و در هزار و صد و هفتاد و دو هجری تولد یافته و بعد از استدراك فضایل به سبب بعضی حوادث روانه هندوستان شده تحفة العالم را در آن مملکت تألیف نموده است. و جزئیات حالات آن بزرگوار را باید در همان کتاب مطالعه نمود.

از علمای عصر در شوشتر جناب شریعت مآب عالم ربانی فاضل فیاض مرتاض شیخ جعفر سلمه الله تعالی است که صیت علم وزهد و کرامت او اقطار عالم را گرفته است و علاوه بر مطالب مسطوره طلاقت لسان آن جناب در مواعظ مایه حیرت و جلب قلوب مستمعین است و از فرط تجرد و وارستگی از جمیع علایق دنیوی، این فاضل خیر بصیر خانه برای سکنای خود اختیار نکرد و در مسجد معروف به جامع به سر می‌برند و معاش خود آن جناب و عیال ایشان منحصر به مختصر فایده و ارتفاع از ملک موروثی است و کرامات زیاد از ایشان دیده شده کثر الله تعالی امثاله و سلمه من النوايب.

بعضی از شعرا نیز منسوب به این شهراند. چون به درجه اساتید نیستند از نگارش حالات آنها در گذشت. ولی در زمانی که مؤلف در خوزستان بود، شاعر متخلص به صالحا به زبان معمول در آن صفحات شعر می‌سرود در نهایت لطافت و خوبی و یک شعر بیشتر از او در نظر ندارم: زلفتا چین کنی هی خت رنگین کنی خت رنگین کنی دردم سنگین کنی

تواریخ متعلق به شوش و شوشتر

در طرف قبلی شهر شوشتر شهری بوده است موسوم به عسکر مکرّم. ذکر آن شهر در جمیع کتب جغرافی عرب و عجم شده و از زیادتى نیشکری که در آن به عمل می‌آمده و منافع کلی که اهل آن از آن زراعت و سرچشمه ثروت و مکنت می‌برده‌اند چیزها در بطون کتب تواریخ نگاشته‌اند و زاید الوصف مشهور است. در بعض تواریخ مسطور است که یکی از امرای عرب که موسوم به مکرّم بوده است به عزم تسخیر و تصرف شهر شوشتر به محلی که بعد شهر عسکر مکرّم بنامد آمده و شوشتر را محاصره کرده است. مردم شوشتر تهیه مدافعه کامل نموده و در مقابل

آن امیرپای افشوده و در محافظت شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند. مکرم چون کار را طولانی و مهم دید به همراهان و لشکریان خود حکم کرد که هریک در محلی که چادر زده‌اند خانه بسازند لهذا آحاد قشون و همراهان او در محل مزبور بنای خانه کردند و شهری ایجاد شد. بعد از اتمام عمارات و ابنیه، کار مکرم و اهالی شوشتر به مصالحه انجامیده صلح کردند و پس از وقوع صلح، مکرم و قشون او از آن محل کوچ کرده آن خانه‌ها خالی بماند. مردم متفرقه که از این معنی آگاه شدند از اطراف جمع شده در آن خانه‌ها سکنی گرفتند و شهر را موسوم به عسکر مکرم نمودند و منجمین طول و عرض آن بلد را ثبت کردند اما آن شهر به سبب بعض حوادث خراب شد و جز آثار طامسه (۱) چیزی از آن باقی نماند.

وقایع عظیمه متعلق به شوش و شوشتر.

اما وقایع عظیمه متعلق به شوش و شوشتر چند فقره است. از جمله مطالبی است در تورات که در ضمن آنها ذکر شوش به لفظ شوشن چنان که سابقاً اشاره نمودیم مکرر شده و ما ابتدا می‌کنیم به آن مطالب و بعدها نیز سایر مطالب را می‌نگاریم بعون الله تعالی.

کتاب دوازدهم مورخان معروف به

کتاب استیر (۲)

مشمول بر ده فصل

فصل اول مشتمل بر بیست و دو آیه

اول:

واقع شد در ایام احشویروش، آن احشویروش که از هند تا حبشه بر صدویست و هفت کشور سلطنت می‌کرد.

۱- طامسه به معنای نابود شده، بر افتاده و ازین رفته است.

دویم:

که در آن زمان نشستن ملك احشویروش (۳) بر تخت مملکتش که در دارالسلطنه شوش بود.

سیم:

آن که در سال سیم سلطنتش ضیافتی به همگی سرورانش و بندگانش که اشراف فارس و مادی (۴) بودند، درحالتی که والیان و سرداران ولایات درحضورش بودند کرد.

چهارم:

در روزهای بسیار، یعنی یکصد و هشتاد روز، برتری جلال مملکتش و وقار رونق عظمتش را جلوه گر ساخت.

پنجم:

پس بعد از انقضای آن روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرگ و کوچک در دارالسلطنه شوش یافت شدند در حیاط باغ سرای ملك نمود.

ششم:

و در آنجا پرده‌های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی به حلقه‌های سیمین و ستونهای سنگ مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و سیم بر سنگ بست قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمر گسترده شده بودند.

هفتم:

و به ظروف متنوع زرین ایشان را می‌نوشانیدند و شرابهای شاهی بسیاری موافقشان ملك بود.

هشتم:

و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی ابرام نمی‌نمود. زیرا که فرمان

۳- احشویروش، اردشیر دراز دست است (اع). احشویروش را بعضی از مورخان با خشاریاشا تطبیق کرده و بعضی با اردشیر اول پادشاه هخامنشی. در تورات «خشورش» آمده (تورات، ترجمه فارسی، از انتشارات انجمن پخش کتب مقدسه، ۱۹۰۴).

ملك بخصوص تمام اعیان خانه‌اش چنین بود که هر کس موافق اراده‌اش رفتار نماید.

نهم:

وهمچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی ملك احشویروش زنان را ضیافت نمود.

دهم:

و در روز هفتمین، حینی که قلب ملك از شراب (۵) خوش بود، مهومان، وبزثان، و حربونا، و بگثا، و ابگثا، و زیژ، و کرکس (۶) هفت خواجه سرائی که در حضور ملك احشویروش خدمت می‌کردند ملك امر فرمود.

یازدهم:

که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور ملك بیاورند تا آن که به قوم و سرداران زیبائی او را نشان دهد. زیرا که خوش‌منظر بود.

دوازدهم:

اما وشتی ملکه به رفتن از فرمان ملك با خواجه‌سرایان انکار نمود و ملك بسیار غضبناك شد و غضبش در قلبش شعله‌ور شد.

سیزدهم:

پس ملك به علمائی که به زمانها عارف بودند مشورت نمود. زیرا که عادت ملك به تمام کسانی که شریعت و احکام می‌دانستند برین وجه بود.

چهاردهم:

و مقربان او، کرشنا، و شیتار، و ادماتا، و ترشیش، و مرس، و مرسنا، و مموکان هفت سروران فارس و مادی (۷) بینندگان روی ملك بودند (۸) و در مملکت صدرنشین بودند.

۵- ایضاً: «اشراف».

۶- تورات: «مهومان، بزتا، حربونا، بگثا، ابگثا، زاتر، کرکس».

۷- متن: «مداین».

۸- یعنی کسانی که می‌توانستند شاه را از نزدیک هر روزه ببینند و به عبارت دیگر خاصان و مقربان.

پانزدهم:

ملك بهایشان گفت که موافق شریعت به‌وشتی ملکه چه باید کرد.
چون که از فرمان ملك احشویروش باخواجه‌سرایان سرپیچید.

شانزدهم:

آنگاه مموکان در حضور ملك و سرداران گفت که وشتی ملکه
نه‌تنها به‌ملك گردن‌کشی نمود بلکه به‌تمامی سروران و تمامی قبایلی
که در تمامی ممالك ملك احشویروش‌اند.

هفدهم:

زیرا که این عمل ملکه به‌تمامی زنان منتشر خواهد شد که در نظر
ایشان شوهر ایشان خوار خواهد نمود.

هجدهم:

ودر آن روز بانوهای فارس و مداین که این قول ملکه را بشنوند
به‌تمامی سروران مملکت چنین خواهند گفت که مورث کثرت خواری
و غضب خواهد شد.

نوزدهم:

اگر به‌ملك خوش آید فرمان شاهی از حضورش صادر گردد و در
قانونهای فارس و مادی (۷) نوشته شود تا فسخ نشود که وشتی دیگر
به‌حضور ملك احشویروش نیاید و این که ملك رتبه ملکه بودنش را
به‌دیگری که بهتر از او باشد بدهد.

بیستم:

پس هنگام مسموع شدن فرمانی که ملك به‌تمامی مملکتش که وسیع
است می‌رساند تمامی زنان به‌شوهران خود از بزرگ و کوچک احترام
خواهند نمود.

بیست و یکم:

و این سخن در نظر ملك و سرداران خوش آمد و ملك موافق سخن
مموکان عمل نمود.

بیست و دوم:

و مکتوبات به‌تمامی کشورهای ملك به‌هر کشور موافق نوشته‌اش

وبه‌هر قوم موافق زبانش فرستاد تا هر کس درخانه خود حکمران شود
وبه‌زبان قوم خود سخنرانی نماید.

فصل دوم

مشمول بر بیست و سه آیه

اول:

بعد از این واقعات، هنگامی که غضب ملك احشویروش ساکن شد
وشتی و آنچه کرد و آنچه درباره‌اش شد به‌یاد آورد.

دویم:

وملازمان ملك که او را خدمت می‌کردند گفتند که دختران باکره
خوش‌منظر از برای ملك تفتیش کرده شود.

سیم:

ملك وکلارا درهر ولایت‌مملکت خود تعیین نماید که هر باکره
خوش‌منظر را به‌دارالسلطنه شوشن به‌حرمخانه زنان به‌زیر حکم هیکی (۹)
محافظ زنان و خواجه‌سرای ملك جمع کنند و این که به‌آنها اسباب
تطهیرشان داده شود.

چهارم:

ودختری که در نظر ملك خوش‌آید، در جای وشتی ملکه شود و این
سخن در نظر ملك پسند آمد و چنین کرد.

پنجم:

در دارالسلطنه شوشن يك مرد یهودی بود و اسمش مردخای (۱۰)
پسر یائیر پسر شمعی پسر قیس (۱۱) بنیامینی.

ششم:

که از اورشلیم کرده شد با اسیرانی که به‌اتفاق یکنیاه ملك یهوداه

۹- در تورات نام وی «هیجای» آمده.

۱۰- متن: «مردکی». تصحیح از تورات، کتاب استر، ص ۷۷۳.

۱۱- ایضاً: «اقیش».

اسیر شدند که نبوکد نصرملک بابل ایشان را به اسیری برده بودند.
هفتم:

و اوپرورده هدهاه (۱۲) یعنی استیر دختر عمویس بود در حالتی که نه او را پدر و نه مادر بود و آن دختر زیبا و خوش منظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مردخای برای خودش او را به جای دختر گرفت.
هشتم:

و واقع شد هنگام مسموع شدن امروفرمان ملک و حین جمع شدن دختران بسیاری به دارالسلطنه شوش به زیر حکم هیکی محافظ زنان آورده شد.
نهم:

و آن دختر به نظر او پسند آمده در حضورش التفات یافت و او به سرعت اسباب تطهیرش و تحفه های معینش و از سرای ملک هفت کنیز کان لایق دادن به او داد و همچنین او را و کنیز کانش را به بهترین حرمسرای زنان کوچانید.
دهم:

و استرقوم خود را و مولد خود را بیان نکرده بود. زیرا که مردخای او را فرموده بود که بیان نکند.
یازدهم:

و مردخای هر روز در حضور حیات حرمسرای زنان گردش می کرد. بخصوص دانستن سلامتی استر و آنچه که به او کرده شود.
دوازدهم:

و هنگام آمدن نوبت هر دختر تا نزد ملک احشوروش درآید، بعد از بودنش موافق عادت زنان، دوازده ماه [بود] زیرا کامل شدن روزهای تطهیر زنان چنین بود: شش ماه به روغن مرو و شش ماه به ادویه جات خوشبو و سایر تطهیر اسباب زنان (۱۳).

۱۲- ایضاً: «هدهاه».

۱۳- در تورات، کتاب استر، ص ۷۳۳ «و چون نوبه هر دختر می رسید که نزد اخشوروش پادشاه داخل شود یعنی بعد از آنگاه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در دوازده ماه کرده شود چون که ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می شد یعنی شش ماه به روغن مرو و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان».

سیزدهم:

آنگاه بدین منوال دختر نزد ملك درمی آمد و هرچه که سؤال می کرد به او داده می شد تا آن که به همراهش از حرمسرای زنان به خانه ملك بیاید.

چهاردهم:

ووقت شام درمی آمد و وقت صبح به حرمسرای دویمی زنان به زیر حکم شمشیر (۱۴) که از خواجه سرایان ملك و محافظ خاصگیان بود برمی گشت و زیاده نزد ملك نمی رفت مگر این که ملك به او مایل بود و اسماً او را می خواند.

پانزدهم:

و هنگام آمدن نوبت استر، دختر ابیحیل (۱۵) عموی مردخای که او را به جای دختر گرفته بود تا به ملك درآید چیزی نخواست مگر آنچه هیچای که از خواجه سرایان ملك و محافظ زنان بود به او بیان کرده بود و استر در نظر هر که او را می دید التفات یافت.

شانزدهم:

پس استر نزد ملك احشویروش به سرای ملوکانه در ماه دهم که طیبیت است در سال هفتم سلطنتش آورده شد.

هفدهم:

و ملك، استر را از تمامی زنان بیشتر دوست می داشت و از تمامی دختران در حضورش بیشتر التفات و رعایت یافت که تاج ملوکانه را به سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه نصب نمود.

هجدهم:

و ملك ضیافت عظیمی که ضیافت استر بود به تمامی سروران و بندگان خود کرد و به ولایت آرام داد و هدیه ها موافق شان ملکی فرستاد.

نوزدهم:

و هنگامی که دختران باردیگر جمع شدند، مردخای در دروازه

۱۴- متن: «ششکر».

۱۵- متن: «ابیحیل». قاموس کتاب مقدس: «ابی حایل». تورات: «ابیحایل».

ملك می نشست.

بیستم:

واستر مولد وقوم خود را موافق فرمان مردخای بهاو نشان نمی داد. زیرا که استر امر مردخای را به جای می آورد به طوری که هنگام پرورش یافتن بهاو می کرد.

بیست و یکم:

و در آن ایام، حینی که مردخای در درسرای ملك می نشست بکثان وتیرش (۱۶) دوخواجه سرای ملك از نگاهبانان آستانه غضبناك شدند و جویای فرصت دست درازی براحشویروش ملك بودند.

بیست و دوم:

و این قصد به مردخای معلوم شده به استر ملکه خبر داد و استر به ملك به اسم مردخای خبر داد.

بیست و سیم:

و این قصد تفحص شده صحیح یافت شد و ایشان هر دو به چوب دار آویخته شدند و این قصد به حضور ملك در کتاب تواریخ نوشته شد.

فصل سیم

مشمول بر پانزده آیه

اول:

وبعد از آن واقعات، احشویروش ملك هامان پسر همدانای اگاگی را معظم و عالی گردانیده کرسی او را از تمامی سرورانی که با او بودند بلندتر کرد.

دوم:

و تمامی بندگان ملك که در در دروازه ملك بودند رکوع نموده هامان را سجده می کردند. زیرا که ملك درباره اش چنین امر فرموده بود. اما مردخای رکوع ننموده او را سجده نکرد.

سیم:

وبندگان ملك كه بهدر دروازۀ ملك بودند به مردخای گفتند كه از فرمان ملك چرا تجاوز می‌نمائی؟

چهارم:

و واقع شد هنگامی كه روز بهروز به او می‌گفتند و او ایشان را نشنید كه هامان را خبر دادند تا آن كه ببینند كه آیا كلام مردخای ثابت خواهد شد. زیرا كه بهایشان یهودی بودنش را گفته بودند.

پنجم:

و هنگامی كه هامان، مردخای را دید كه ركوع ننموده او راسجده نمی‌کرد، هامان پر غضبناك شد.

ششم:

و چون كه در نظرش حقیر نمود كه به مردخای به تنهادست بیندازد. زیرا كه با او قوم بودن مردخای را بیان کرده بودند به آن سبب هامان جویای هلاك نمودن قوم مردخای یعنی یهودانی كه در تمامی مملكت احشویروش بودند بود.

هفتم:

و در ماه نخستین كه ماه نیشان بود، در سال دوازدهم ملك احشویروش پور (۱۷) یعنی قرعه در حضور هامان روز بهروز و ماه به ماه تا ماه دوازدهم كه آذار (۱۸) است انداخته شد.

هشتم:

و هامان به احشویروش ملك گفت كه در تمامی کشورهای ممالك يك قومی هستند كه در میان قومها پراكنده و متفرق‌اند و قاعده‌های ایشان از تمامی قومها جداست و اوامر ملك را به جا نمی‌آورند. پس آنها را به حالت خود وا گذاشتن به مملكت لایق نیست.

نهم:

اگر به ملك پسند آید نوشته شود كه ایشان را هلاك سازند و من

ده هزار قنطار نقره به دست کارکنندگان او خواهیم کرد تا که به مخزن ملك بیاورند.

دهم:

پس ملك انگشتین از دست خود گرفت و به هامان پسر همدائای اگاگی دشمن یهودیان داد.

یازدهم:

و دیگر ملك به هامان گفت که به تو نقره و هم خلق داده شد تا آن که با ایشان به طوری که در نظرت خوش آید بکنی.

دوازدهم:

پس کاتبان ملك، در ماه نخستین در روز سیزدهم، خوانده شدند و بر طبق هر چه که هامان فرموده به نواب ملك و اولیائی که در هر کشور و به سرداران هر قوم در هر کشور موافق نوشته آن و به هر قوم موافق زبانش نوشته شد بلکه به اسم ملك احشویروش نوشته شده و به هر ملك مهر شد.

سیزدهم:

و مکتوبات به واسطهٔ چاپاران به تمامی ولایات ملك ارسال شد بخصوص زدن و کشتن و هلاک ساختن تمامی یهودان از جوان و پیر و کودکان و زنان در یک روز یعنی به روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار (۱۹) است و تاراج (۲۰) ایشان را یغما نمایند.

چهاردهم:

و مستورهٔ فرمان مکتوبی که باید به هر ولایت داده شود برای تملی قومها بیان شده بود. این است که به آن روز حاضر شوند.

پانزدهم:

پس چاپاران به اقدام فرمان ملك بیرون رفتند و فرمان به دارالسلطنهٔ شوش و ملك و هامان به جهت نوشیدن نشستند. اما شهر شوش مضطرب شد.

۱۹- متن: «آزاد». آذار درست است. سعدی فرماید:

این هنوز اول آذار جهان افروز است باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

۲- ظاهراً اموال درست است.

فصل چهارم

مشمول برهفده آیه

اول:

و مردخای هرچه که کرده شد دانست. پس مردخای جامه‌هایش را پاره کرد و پلاس با خاکستر پوشید و به میان شهر بیرون رفته و به فریاد بلند تلخی فریاد کرد.

دویم:

و تا رو به روی دروازه ملک آمد. چه کسی را با لباس پلاس به دروازه سرای ملک داخل شدن جایز نبود.

سیم:

و در هر کشور که امر و فرمان ملک به آن رسید یهودان را حزن عظیم و روزه و گریه کردن و نوحه‌گری بود و بسیاری با پلاس و خاکستر می‌خوابیدند.

چهارم:

و کنیزکان و خواجه سرایان استر آمدند و او را خبر دادند که ملکه بسیار محزون شد و لباسها برای مردخای فرستاد تا آن که مردخای را به آنها بپوشاند و پلاسش را از او بگیرند اما قبول نکرد.

پنجم:

آنگاه استر، هتاک - یکی از خواجه سرایان ملک را - که او را به جهت خدمت کردن ملکه تعیین نموده بود خواند و او را امر نمود که از مردخای این چه چیز است و از برای چه است بداند.

ششم:

و هتاک به میدان شهر برابر دروازه ملک به مردخای برآمد.

هفتم:

و مردخای او را. به هرچه که به خودش واقع شده بود و مبلغ نقره که

هامان وغيره كرده بودند به جهت هلاك نمودن يهودان به خزانه ملك بسنجد خبر داد.

هشتم:

و مسوده نسخه فرمانی که درشوشن به جهت استیصال يهودیان داده شده بود به او داد تا آن که به استر نشان بدهد و او را مخبر سازد و امر نماید که به ملك برآمده و به او التماس نماید و به جهت قوم خود در حضورش مسئلت نماید .

نهم:

و هتاك آمده سخنان مردخای را به استر اعلام نمود.

دهم:

واستر به هتاك متكلم شده و مأمور داشت که به مردخای بگوید.

یازدهم:

که تمامی بندگان ملك با قوم کشورهای ملك می دانند که هر مرد وزن که بخواهد که نزد ملك به حیاط اندرونی اش داخل شود يك فرمانی است که كشته شود. مگر آن کسی که ملك به او عصای زرین را بلند کند تا زنده بماند و من سی روز است که خوانده نشدم بخصوص داخل شدن به ملك.

دوازدهم:

و سخنان استر را به مردخای اعلام نمودند.

سیزدهم:

و مردخای گفت که به استر جواب بدهند که به نفس خود گمان مبر که درخانه ملك از تمامی يهودیان همین تو خلاص شوی.

چهاردهم:

زیرا که اگر تو در این وقت حقیقه خاموش باشی و نجات و خلاص از جای دیگر برای يهودیان به ظهور خواهد آمد تو و خانواده پدرت هلاك خواهید شد و که می داند که گویا تو به جهت مثل این زمان به مملکت نزدیک شدی.

پانزدهم:

واستر دیگر فرمود که مردخای را این جواب بگوئید.

شانزدهم:

که روانه شده و تمامی یهودیانی که در شوش حضور دارند جمع نما و مخصوص من روزه گرفته سه شبانه روز اکل و شرب ننمائید که من نیز با کنیزانم به همین منوال روزه خواهیم گرفت و به همین طور به ملک داخل خواهیم شد. اگرچه مخالف قانون باشد و اگر هلاک شدنی باشم هلاک شوم.

هفدهم:

پس مردخای روانه شده موافق هرچه که استر او را امر فرموده بود کرد.

فصل پنجم

مشمول بر چهارده آیه

اول:

و در روز سیم واقع شد که استر لباس ملوکانه خود را پوشیده در حیاط اندرونی سرای ملک در مقابل خانه ملک می ایستاد، درحالتی که ملک در کرسی ملوکانه خود در خانه شاهی رو به روی دهنه خانه می نشست.

دویم:

و واقع شد که به مجرد دیدن ملک استر ملکه را که در حیاط می ایستد که او در نظرش التفات یافت و ملک عصای زرینی که در دستش بود به استر دراز کرد و استر نزدیک شده سر عصارا لمس نمود.

سیم:

و ملک وی را گفت که ای استر ملکه ترا چه است و مطلب چیست تا نصف مملکت به تو داده شود.

چهارم:

واستر گفت که اگر به ملک خویش آید ملک و هامان [امروز به

ضیافتی که برای او] (۲۱) مهیا کرده‌ام بیاید.

پنجم:

و ملك فزمود که هامان را بخصوص عمل نمودن به سخن استر زود بیاورید. پس ملك و هامان به ضیافتی که استر مهیا نموده بود آمدند.

ششم:

و در مجلس شراب ملك به استر گفت که مسئلت تو چیست که به تو داده شود و مطلب تو چیست که تا نصف مملکت به جا آورده شود؟

هفتم:

واستر در جواب گفت که مسئلتم و مطلبم این است.

هشتم:

که اگر در نظر ملك التفات یافتم و اگر به ملك خوش آید که مسئلتم را به من عطا نماید و مطلبم را به جا آورد ملك و هامان به ضیافتی که از جهت ایشان می‌کنم بیایند و فردا موافق امر ملك عمل خواهم نمود.

نهم:

و در آن روز هامان شادمان و خوش دل بیرون آمد اما به محض دیدن هامان مردخای را به در دروازه ملك که از برایش برنخاسته حرکتی نکرد به مردخای به شدت غضبناک شد.

دهم:

نهایت هامان تحمل نمود و به خانه خود آمد و فرستاده دوستان خود وزن خود «زرش» (۲۲) را دعوت نمود.

یازدهم:

و هامان عزت مال خود و کثرت فرزندان خود و به هر چه که ملك او را معظم می‌داشت و چگونه او را از سروران و بندگان ملك برتری

۲۱- متن: «به ضیافتی که امر در تجهیزش». تصحیح از متن تورات ترجمه فارسی.

۲۲- تصحیح از تورات، متن: «زرش». زرش به فتح زاء و راه برون زرك.

می‌داد حکایت نمود (۲۳).

دوازدهم:

و دیگر هامان گفت به تحقیق استرملکه سوای من کسی به ضیافتی که کرده بود به همراه ملك دعوت نکرد و فردا نیز من با ملك دعوت کرده‌ام او هستم.

سیزدهم:

اما همه این چیزها به من فایده ندارد. مادامی که من مردخای یهودی را می‌بینم که به دروازه ملك می‌نشیند.

چهاردهم:

آنگاه زنش زرش و تمامی دوستانش به او گفتند که چوب داری ساخته شود که بلندیش پنجاه ذراع و بامدادان به ملك بگو تا مردخای را به آن آویزان نماید. بعد از آن نزد ملك به ضیافت شادمان داخل شو و این سخن به هامان خوش آمده چوب‌داری ساخته گردانید.

فصل ششم

هشتم بر چهارده آیه

اول:

و در آن شب خواب ملك فرار کرد و فرمود که کتاب تذکره‌های اخبار ایام بیاورند و در حضور ملك بخوانند.

دویم:

و نوشته‌ای یافت شد که مردخای درباره بکشان (۲۴) و ترش دو خواجه‌سرای ملك که محافظ آستانه بودند و جویای دست‌درازی کردن به ملك احشویروش شده بودند خبر داد.

۲۳- ترجمه تورات: برای ایشان فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی

عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر رؤسا و خدام برتری داده بود بیان کرد.

۲۴- ترجمه تورات: «بفتان».

سیم:

وملك گفت چه حرمت و عزت بخصوص این مردخای شده است و ملازمان ملك كه او را خدمت می‌کردند گفتند كه او را هیچ چیز صادر نشد.

چهارم:

وملك گفت در حیاط کیست در حالتی كه هاماں به حیاط بیرونی سرای ملك آمده بود تا این كه بخصوص آویختن مردخای بر چوب داری كه از برایش حاضر ساخته بود به ملك بگوید.

پنجم:

وبندگان ملك وی را گفتند كه اینك هاماں در حیاط می‌ایستد و ملك گفت كه درآید.

ششم:

وهاماں درآمد و ملك وی را گفت به کسی كه ملك میل به احترامش دارد چه کرده شود و هاماں با دل خود می‌گفت كه ملك از من زیاده حرمت به كه میل دارد كه بکند.

هفتم:

وهاماں به ملك گفت کسی كه ملك میل به احترامش دارد.

هشتم:

برای او لباس ملوكانه كه ملك می‌پوشد و اسبی كه ملك سوار می‌شود و تاج ملوكانه كه بر سرش نهاده شود بیاورند.

نهم:

وآن لباس و آن اسب به دست یکی از عالی سروران ملك داده شود و به آن مردی كه ملك میل به احترامش دارد بپوشانند و او را در میدان شهر بر اسب سوار کنند و در حضورش ندا کنند كه به مردی كه ملك میل به احترامش دارد چنین کرده خواهد شد.

دهم:

آنگاه ملك به هاماں فرمود تعجیل نموده آن لباس و آن اسب را به طوری كه گفتم بگیرد به مردخای یهودی كه در دروازه ملك می‌نشیند چنین كن و از هر چه گفتم چیزی كم نشود.

یازدهم:

پس هاماں آن لباس و آن اسب را گرفت و مردخای را پوشانیده
اورا به میدان شهر سوار گردانید و در حضورش ندا کرد که به مردی که
ملك میل به احترامش دارد چنین کرده می شود.

دوازدهم:

و مردخای به در سرای ملك باز آمد و هاماں محزون و سرپوشیده
به خانه خود شتافت.

سیزدهم:

و هاماں به زنش زرش و به تمامی دوستانش ماجرای خودش را
حکایت نمود و دانشمندان و زنش زرش او را گفتند که اگر مردخای که
در حضورش آغاز افتادن نمودی از نسل یهودیان باشد براو غالب نخواهی
آمد. البته که در حضورش خواهی افتاد.

چهاردهم:

و هنگامی که با او در تکلم می بودند خواجه سرایان ملك تعجیل
نمودند تا هاماں را به ضیافتی که استر مهیا ساخته بود بیاورند.

فصل هفتم

مشتل بر ده آیه

اول:

پس ملك و هاماں آمدند تا آن که با استر ملکه به ضیافتی بنشینند.

دویم:

و ملك هم در روز دویمی در مجلس شراب به استر گفت که ای استر
ملکه مسئلت تو چیست که تا نصف مملکت به جا آورده شود؟

سیم:

واستر ملکه جواب داده گفت که ای ملك اگر در نظرت التفات
یافتم و اگر به ملك خوش آید جان من به مسئلت من و قوم من به مطلب من
به من داده شود.

چهارم:

زیرا که من و قوم من فروخته شده‌ایم که نابود و مقتول و هلاک شویم و اگر در جای بندگان و کنیزان فروخته می‌شدیم سکوت می‌کردیم. [اگر چه دشمن ضرر ملك را مساوی نتواند داد] (۲۵).

پنجم:

واحش و فروش ملك متکلم شده به‌استر ملکه گفت که او کیست و او کجاست که دلش به‌چنین عمل فتوی دهد؟

ششم:

واستر گفت که عدو و دشمن این شرارت پیشه هامان است و هامان در حضور ملك و ملکه مخوف شد.

هفتم:

و ملك در حین غضبش از مجلس شراب برخاسته به‌باغ‌سرای رفت [و هامان بخصوص طلبیدن جان خود از استر ملکه ایستاد. چون که دید از جانب ملك از برایش بلا تمام شد] (۲۶).

هشتم:

و ملك از باغ‌سرای به‌خانه مجلس شراب برگشت در حالتی که هامان بر بستری که استر بر آن بود افتاده بود و ملك گفت آیا [در حضور من در خانه به‌ملکه زور می‌آورد] (۲۷) و به‌محض بیرون آمدن این سخن از دهان ملك روی هامان را پوشیدند.

نهم:

و حربونا یکی از خواج‌ه‌سرایان در حضور ملك گفت که اینک چوب دار پنجاه ذرعی که هامان آن را بخصوص مردخای که به‌نیکوئی ملك سخن می‌گفت آماده ساخته بود در خانه هامان حاضر است و ملك گفت که او را بر آن آویزان نمائید.

۲۵- ترجمه تورات: با آن که مصیبت ما نسبت به‌ضرر پادشاه هیچ است.

۲۶- ترجمه تورات: چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برای او مهیاست بر پاشد تا

نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید.

۲۷- ابضاً: آیا ملکه را نیز به‌حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کند.

دهم:

پس هامان را برچوب‌داری که از برای مردخای حاضر ساخته بود
آویزان کردند و غضب ملك تسکین یافت.

فصل هشتم

مشمّل بر هفده آیه

اول:

ودر آن روز احشویروش ملك خانه هامان دشمن یهودیان را به‌استر
ملکه داد و مردخای به‌حضور ملك درآمد. زیرا که استر او را خبر داده
که مردخای با او چه نسبت داشت.

دویم:

وملك انگشت‌رینی که از هامان انتزاع کرده بود از دستش درآورده
به‌مردخای داد و استر و مردخای را بر خانه هامان نصب نمود.

سیم:

واستر درحضور ملك باردیگر متکلم شده به‌پایهایش افتاد و
گریه‌کنان او را التماس نمود که شرهامان‌اگاگی و تدبیری که بر یهودیان
نموده بود ناپود سازد.

چهارم:

ملك عصای زرین را به‌استر دراز کرد و استر برخاسته درحضور
ملك ایستاد.

پنجم:

وگفت اگر به‌ملك خوش‌آید و درحضورش التفات یافتم و سخنم
به‌ملك راست نماید و من درنظرش پسند آیم نوشته شود که مکتوبات
تدبیری هامان پسر همدائای اگاگی که بخصوص هلاك نمودن یهودیانی
که در تمامی کشورهای ملك هستند نوشته بود برگشت نماید.

ششم:

چه بلائی که بر قوم واقع می‌شود چگونه ملاحظه توانم کرد
و به‌استیصال خویشاوندان خود چگونه نگران توانم بود؟

هفتم:

آنگاه احشویروش ملك به‌استر ملكه و مردخای یهودی گفت که اینك خانه هامان را به‌استر دادم و او را برچوب‌دار آویختند به‌سبب بلند کردن دستش به‌یهودیان.

هشتم:

پس شما به‌نحوی که در نظر شما خوش آید در حق یهودیان بنویسید و به‌مهر ملك ممهور سازید. زیرا مکتوبی که به‌اسم ملك نوشته و به‌مهر ملك ممهور شود برگردیدنی نیست.

نهم:

پس در آن وقت در ماه سیم که ماه سیوان است در روز بیست و سیمش، کاتبان ملك آواز کرده شدند و موافق هر آنچه که مردخای به‌یهودیان و نواب و والیان و سروران کشورهای که از هند تاحبشه بودند يك صد و بیست و هفت کشور به‌هر کشور موافق نوشته‌اش و به‌هر قوم موافق زبانش و به‌یهودیان موافق نوشته و زبان خودشان فرموده بود نوشته شد.

دهم:

و به‌اسم احشویروش ملك نوشت و به‌مهر ملك ممهور ساخت و نوشتجات را به‌توسط چاپاران [سواره با اسبان و قاطران و شتران و همچنین به‌شتران ماده تیزرو] (۲۸) فرستاد.

یازدهم:

و مفهومش این که ملك به‌یهودیانی که در هر شهری باشند اجازت داد که جمع شوند و بخصوص جان خودشان مقاومت نموده تمامی صاحبان قوت قومها و کشورهای که می‌خواستند هجوم به‌ایشان بیاورند با کودکان و زنان آنها را نابود و کشته و هلاک سازند و اموال (۲۹) ایشان به‌یغما ببرند.

۲۸- ترجمه تورات: «اسب سوار فرستاد و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه

و کره‌های مادیانهای او بودند سوار شدند».

۲۹- متن: «غارت».

دوازدهم:

دريك روز در تمامی کشورهای احسویروش ملك بهروز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آزار است.

سیزدهم:

مضمون فرمان ملك که (۳۰) به تمامی کشورها بایست داده شود در میان تمامی قومها این بود که یهودیان در آن روز بخصوص انتقام کشیدن از دشمنان خود حاضر باشند.

چهاردهم:

پس چاپارانی که برقاطر و شتران سوار شدند نظر به امر ملك به تعجیل وزودی بیرون رفتند و فرمان در دارالسلطنه شوش داده شد.

پانزدهم:

و مردخای به حضور ملك به لباس ملوكانه آسمان گون و سفید و تاج بزرگ از طلا و جامه کتان نازك ارغوانی بیرون آمد و شهر شوش شادمان و مسرور شد.

شانزدهم:

یهودیان را روشنائی و مسروری و خرسندی و حرمت بود.

هفدهم:

و در هر کشور و در هر شهری که امر و فرمان ملك رسید در آنجا یهودیان را سرور و خوشحالی و ضیافتی و روزخوشی بود و از اقوام زمین بسیاری یهودی شدند. زیرا که ترس یهودیان بر آنها افتاده بود.

فصل نهم

مشتمل بر سی و دو آیه

اول:

پس در ماه دوازدهم که ماه آزار است و روز سیزدهم شش هنگامی که

اجرا داشتن امروفرمان ملك نزديك شد، آن روزی که دشمنان يهوديان اميدوار مسلط شدن بر آنها بودند اگر چه برعكس شده خوديهوديان مبغضان خود را مسلط شدند.

دويم:

يهوديان در شهرهای خويشتن در تمامی کشورهای احشويروش ملك جمع شدند تا آن که به جويندگان بدی ایشان هجوم آور شوند و در برابر ایشان کسی مقاومت نکرد. زیرا که ترس ایشان بر تمامی قومها افتاده بود.

سيم:

و تمامی سروران کشورها ونواب و واليان و سرکارانی که به مصالح ملك مشغول بودند يهوديان را امداد کردند. زیرا که ترس مردخای براي شان افتاده بود.

چهارم:

چون که درخانه ملك مردخای معظم شد و شهرتش به تمامی کشورها پيچيده بود زیرا مردخای رفته رفته مرد بزرگی می شد.

پنجم:

پس يهوديان تمامی دشمنان خود را به ضرب شمشير زدند و کشتند و هلاک کردند و موافق مراد خودشان بادشمنانشان رفتار نمودند.

ششم:

و در دارالسلطنه شوشن، يهوديان پانصد نفر کشته هلاک کردند.

هفتم:

وپرشنداا و دگفون واسپاتا.

هشتم:

وپوراتا واذليا واريذاا.

نهم:

وپرمشتا واریسی واریدی ویزاتارا.

دهم:

ده پسران هامان پسر همدانای دشمن یهودیان را کشتند. اما بهیغما دست نگذاشتند.

یازدهم:

در آن روز تعداد کشته شدگان دارالسلطنه شوشن به حضور ملک آورده شد.

دوازدهم:

ملک به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسران هامان کشته هلاک کردند. آیا در سایر کشورهای ملک چه کردند؟ حال مسألت تو چیست که به تو داده شود و دیگر مطلب تو چیست که به جا آورده شود؟

سیزدهم:

واستر ملکه گفت که اگر به ملک خوش آید به یهودیان اجازت داده شود که فردا در شوشن مثل فرمان امروز عمل نمایند و این که ده پسران هامان بر چوب دار آویخته شوند.

چهاردهم:

وملک گفت چنین شود. پس این فرمان در شوشن داده شد و ده پسران هامان آویخته شدند.

پانزدهم:

ویهودیانی که هم در شوشن بودند دیگر در روز چهاردهم ماه آذار جمع شده سیصد نفر در شوشن کشتند. اما بهیغما دست نگذاشتند.

شانزدهم:

وسایر یهودیانی که در کشورهای ملک بودند جمع شدند و به خصوص جان خویشان ایستادند و از دشمنان خود آرام گرفتند بعد از کشتن هفتاد و پنج هزار نفر مبغضان خود. اما بهیغما دست نگذاشتند.

هفدهم:

یعنی در روز سیزدهم ماه آذار واقع شد و در روز چهاردهم ماه آرام گرفتند و آن روز را روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند.

هجدهم:

اما يهوديانی که در شوشن بودند در سيزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرام گرفتند و آن را روز ضيافت و شادمانی تعيين نمودند.

نوزدهم:

از آن سبب يهوديان دهات که در قصبه‌های بی حصار ساکن شدند روز چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و ضيافت و خوشی تعيين نمودند و هديه‌ها به همديگر فرستادند.

بيستم:

و مردخای اين چيزها را نوشته مکتوبات را به تمامی يهوديانی که در همگی کشورهای ملك احشويروش بودند از نزديك و دور فرستادند.

بيست و يكم:

تا آن که اين را از برای خودشان اثبات نموده سال به سال روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را عيد نمايند.

بيست و دويم:

مثل روزهای که يهوديان در آن از دشمنان خود آرام گرفتند و ماهی که بخصوص ايشان از غم به شادمانی و از حزن به روز خوشی مبدل شد تا آن که آنها را روزهای شادمانی و ضيافت و فرستادن هديه‌ها به يکديگر و به فقرا بخششها تعيين نمايند.

بيست و سيم:

و يهوديان از عمل نمودن آنچه که آغاز کردند و آنچه که مردخای به ايشان نوشته بود قبول کردند.

بيست و چهارم:

زيرا که هامان پسر همدائای اگاهی دشمن تمامی يهوديان که تدبير هلاک نمودن يهوديان را نموده بود و پوريعی قرعه بخصوص نابود و هلاک نمودن ايشان انداخته بود.

بيست و پنجم:

اما هنگامی که استر به حضور ملك آمد ملك به واسطه مکتوبات تدبير مضرى که بر يهوديان نموده بود به سرخودش برگردانيد که او

و پسران او را بر چوب‌دار آویختند.

بیست و هشتم:

از آن سبب آن روزها را از اسم پور، پوریم نامیدند. پس بخصوص تمامی کلمات این مکتوب و آنچه که دیده بودند در این باب و آنچه که به ایشان واقع شد.

بیست و نهم:

یهودیان ثابت گردانیدند و برای خودشان و برای نسل خودشان و برای لواحق شوندگان به ایشان قبول کردند که بدون تغییر دادن این دو روز را موافق نوشتن ایشان و موافق زمانهای معین سال به سال عید نگاه دارند.

بیست و دهم:

و دیگر این روزها در هر نسل و هر قبیله و هر کشور و هر شهر به یاد آورده و نگاه داشته شود تا آن که این روزهای پوریم در میان یهودیان فسخ نشود و ذکر آنها از نسل ایشان بریده نشود.

بیست و یازدهم:

آنگاه استر ملکه دختر ابیحیل و مردخای یهودی به قدرت تمام نوشتند که این مکتوب دویمی پوریم را مکرر نمایند.

سی‌ام:

و مکتوبات را به تمامی یهودیان به یکصد و بیست و هفت کشور و ملک احشویروش با کلمات سلامت و امنیت فرستادند.

سی و یکم:

تا آن که این روزهای پوریم را در زمان معینی آنها مقرر دارند به نحوی که مردخای یهودی و استر ملکه آنها را امر فرموده بودند و به طوری که از برای خودشان و نسل خودشان اعمال روزه‌ها و ناله‌های خودشان را تعیین نموده بودند.

سی و دوم:

و امر استر این اعمال پوریم را مقرر نمود که در کتاب نوشته شود (۱).

فصل دهم

مشمول بر سه آیه

اول:

بعد از آن، احشویروش ملک خراج بر زمینها و جزیره‌های دریانهاد.

دویم:

و تمامی جبروت و عظمتش و بیان بزرگی مردخای که ملک او را معظم داشت آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک مادی (۲) و فارس مسطور نیستند؟

سیم:

زیرا که مردخای یهودی به احشویروش ملک دویمین بود و در میان یهودیان بزرگ و در میان کثرت برادرانش مقبول و جویای نیکوئی قوم خود و رساننده سلامت به تمامی نسلش بود». انتهى.

ذکر رفتن اسکندر به شهر شوش

از قرار ثبت مورخین یونانی، اسکندر بزرگ دومرتبه به شهر شوش آمد: مرتبه اول در سنه سیصدوسی قبل از میلاد و مرتبه دویم در سیصد و بیست و شش سال قبل از میلاد بود. دفعه اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود و دارا را هزیمت داده بابل را تصرف کرد به شهر شوش وارد شد و تفصیل ورود او از این قرار است:

وقتی که اسکندر از بابل به قصد شوش حرکت نمود، در بین راه یعنی از اول حرکت تا وقتی که به حوالی شهر شوش رسید پانصد سوار و شش هزار پیاده مقدونیه و ششصد سوار اتراس و سه هزار و پانصد پیاده اترال که ان‌تی‌پاتر به کمک او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار پله‌پونز و پنجاه جوان زیبارخ نجیب‌زاده که اعیان و اشراف یونانی

به جهت خدمتگزاری خاصه فرستاده بودند به اردوی او ملحق شدند و از بابل تا شهر شوش از هر شهر و ایالتی که عبور کردند احدی درصدد مدافعه و معارضه برنیامده همه جا اهالی تمکین و تسلیم داشتند. بلکه شهر شوش را که یکی از پایتختهای ایران و خزانه سلاطین عجم در آنجا ضبط می بود، ابولت نام که از جانب دارا کوتوال بود نیز بدون مقاتله به تصرف لشکر اسکندر داد. گویند دارا وقتی که از اسکندر منهزم شد و دانست که اسکندر از بابل به شهر شوش خواهد راند فرمانی به ابولت نوشت مضمون این که شهر شوش را بی جنگ و مدافعه تسلیم عساکر اسکندر نماید. مقصود دارا از این حکم این بود که اسکندر شوش را چون متصرف شود خزاین سلاطین عجم، او را به دست آید. آن وقت یا به همین فتح و غنیمت قناعت کند و مراجعت نماید یا به جهت جمع آوری این دولت و مکتب مدتی وقت خود را به راحت گذراند و در این مدت دارا تهیه دیده و باز با قشون او برابری و مقاتله نماید.

در خزانه سلاطین کیانی که باز شد زر و سیم مسکوک و غیر مسکوک که از آن بیرون آمد از این قرار بود: زر و سیم غیر مسکوک که شمش بود معادل پنجاه و دو کرور و چهارصد هزار تومان پول حالیه ایران می شد و وجه مسکوک تقریباً یازده کرور بود. غرض سلاطین عجم از جمع آوری این خزینه این بود که اگر غفلة حادثه ای برای ایشان روی دهد به جهت حرکت دادن قشون وجه نقدی موجود داشته باشند.

در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش، در قصر سلطنتی این شهر که نهایت معروف بود حادثه ای روی داد که اطلاع آن مطالعه کنندگان را خالی از فایده نیست: تخت طلائی را که شبیه به صندلیهای بزرگ این عصر بوده است در یکی از تالارهای بارعام قرار داده بودند. اسکندر بالای آن تخت نشست و چون کوتاه قد بود پایش به زمین نمی رسید یکی از خدام او حاضر بود میز طلائی را که دارا بر آن شراب و غذا می خورد نزدیک آورده زیر پای اسکندر گذاشت. اسکندر این خیال خادم را تمجید کرده وی را بنواخت. یکی از خواجه سرایان دارا که با حرمخانه دارا اسیر شده و همراه اردوی اسکندر حرکت می کردند و مادر بابل اشاره بدین تفصیل کرده ایم چون حرکت خادم اسکندر را بدید بگریست. اسکندر ملتفت شده سبب پرسید. او گفت اگر چه من امروز غلام توام

و در دست تو اسیر و گرفتارم ولی پیش از ظهور این غایله از غلامان خاص دارا بودم و نمی‌توانم بینم میزی را که دارا بر روی آن غذا می‌خورد و کمال شرافت را داشت زیر پای تو بگذارند. اسکندر از کلام آن خواجه‌سرا متأثر شده حکم کرد میز را از زیر پای او بردارند. اما فیلاتواس حکیم که حاضر حضرت بوده مانع برداشتن میز شده گفت مقصود پادشاه از گذاشتن این میز زیر پای خود اهانت به سلاطین عجم نیست بلکه این عمل به حکم و میل پادشاه نشده، خادمی به شرافت طبع خود این کار را کرده باید این عمل را دلیل نیکختی پادشاه و به واسطه الهام غیبی دانست و باید پادشاه از این عمل استدراک نماید که آنچه را که سلاطین عجم عزیز داشتند او باید ذلیل نماید. اسکندر را کلام آن حکیم خوش آمده میز را به همان حالت گذاشت.

خلاصه بعد از آن که تمام خزاین سلاطین عجم را اسکندر تصرف کرده قسمتی را به یونانیان و بیشتر را به عساکر خود بخش و تقسیم کرد، به جانب اصطخر که آن نیز پایتخت دیگر پادشاهان عجم بود راند. ولی اهالی حرمخانه دارا را در شوش گذاشت. و تفصیل ورود اسکندر را به اصطخر در لغت اصطخر نگاشته‌ایم. و معلم قابل یونانی بر آنها گماشت که زبان یونانی را به آنها تعلیم کند. اما دفعه ثانی که اسکندر به شهر شوش آمد، بعد از مراجعت از هندوستان، در ورود به شوش دختر بزرگ دارا مسماة به استاتیرا که شاید ستاره بوده باشد به حباله نکاح خود آورد (۱). خواهر کوچکتر این دختر را که مسماة به دری پتیس بود به یکی از خواص خود داد و حکم کرد جمیع سردارهای قشون او از صبا یای نجبای ایران به مزاجت خود درآورند و سی هزار نفر جوان ایرانی را منتخب کرده به معلمین یونانی سپرد که آداب بزم و زرم به آنها بیاموزند و آنها را لباس یونانی پوشانید و در حوالی شهر شوش اردوی جداگانه به جهت آنها زد. غرض از گرفتن این دسته قشون ایرانی این بود که عساکر یونانی که در سفر هند با او بودند برخلاف حکم او عمل کرده نخواستند که از رودخانه گنگ بگذرند و داخل هندوستان شوند. لهذا از آن وقت به بعد اسکندر مصمم شد که قشون ایرانی ترتیب دهد که همسری و همچشمی بایونانیها کنند.

۱- این همان دختر است که مورخین ایران اسم او را روشنگ نوشته‌اند (اع).

یکی از مورخین معروف - لتن - که تاریخ اسکندر را نوشته و صحیحتر از آن تاریخی نیست. می نویسد وقتی که اسکندر از هندوستان به راه کرمان آمده به قصد شهر شوش می راند به شهر بازارگات - که الحال به فسا معروف است - رسید. ارسین نام از شاهزادگان عجم از نژادکیان که به تمول و مکننت معروف بود حکومت این شهر داشت. و از عهد کیخسرو تا آن وقت نسلا بعد نسل حکومت فسا و مضافات او را بود و به این واسطه ثروت زیادی از راه میراث به او رسیده. اسکندر را در سرحد مملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد برای اسکندر و همراهان او از قبیل اسبهای قیمتی رهواربازین و لجام مرصع و طلا و عرابه‌هایی که عوض آهن جامه پارچه‌های طلا به او نصب کرده بودند و جواهر ثمینه زیاد و قدحهای طلا و خرقه‌های نفیس و وجهی نقد که زیاده از دو کرور پول حالیه ایران باشد با خود آورد و این علو همت و سخاوت سبب هلاکت او شد.

تبیین آن که ارسین با اردوی اسکندر تا شهر شوش همراهی کرد و چنان که ذکر شد، به خود اسکندر و همراهان او از هر قبیل هدیه داد جز به باگواز که از خلوتیان خاص اسکندر و نهایت صبیح‌المنظر و طرف میل اسکندر بود که او را لایق بخشش ندید. زیرا که معروف بود. که اسکندر با او همان کند که مردان با زنان کنند. دوستان ارسین او را گفتند که باگواز که از خواص اسکندر و منظور نظر اوست به او نیز تعارفی باید داد. ارسین گفت من به رجال اردوی اسکندر به قدر قوه هدیه دادم، اما به کسی که خود را با زنان هم سیرت نموده چیزی نخواهم داد. ما شاهزادگان ایران مردی را که سیرت زنان داشته باشد و به بعض اعمال شنیعه تن در دهد او را از دایره انسانیت خارج دانیم و کمتر از زن خوانیم. باگواز این حرف را شنیده برآشفته و قسم یاد کرد که ارسین را به زیر تیغ اسکندر اندازد. لهذا در صدد برآمده جمعی از اهالی شوش را برانگیخت و به آنها پولها داد که بگویند ما از اهل فسا و از رعیت ارسین می‌باشیم و از ارسین شاکی و به تظلم به دربار پادشاه آمده‌ایم و بارها عارضین مجعول در جلو اسکندر فرستاده از بد رفتاری ارسین شکایت کردند. از آن طرف خود باگواز نیز در خلوتخانه خاص وقتی که با اسکندر بدون ثالث می‌بود بدگوئی از این شاهزاده نجیب کریم

کرد و اصلاً از چیز ندادن ارسین حرفی بر زبان نیاورده بود که سخنان او معلل به غرض به نظر آید و در مطاوی کلمات به اسکندر می فهمانید که ارسین داعیه سلطنت دارد و مقصود او این است که صدمتی که از عساکر یونانی به ایرانی وارد آمده تلافی کند. و از این گونه سعایتها او را بود تا اتفاقاً اسکندر از شوش به قصد تربت کیخسرو مختصر سفری نمود چون شنیده بود که در دخمه کیخسرو اشیاء نفیسه و جوه نقد زیادی گذاشته اند. در دخمه را گشود جز سپر کیخسرو و دو کمان و شمشیر پوسیده و زنگ خورده چیزی نیافت. تاج طلائی که بر سر داشت برداشته بالای قبر کیخسرو گذاشت و خر قه‌ای که در برداشت بر روی جنازه کشید و اظهار تعجب نموده به خواص خود گفت تعجب دارم که پادشاهی به این عظمت و مکنّت به این فلاکت مدفون شده باشد. با گواز موقع به دست آورده گفت حکام از قبیل ارسین مقبره سلاطین را خالی می نمایند و خانه های خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو می سازند و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که در پهلوی جنازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته بودند و تمام این مکنّت را ارسین پنهانی دزدیده این است که قسمتی از آن را به شما در وقت عبور از فسا پیشکش نمود. بالجمله تفتین و تحریکات خارج و داخل با گواز مزاج اسکندر را بر ارسین متغیر نموده او را مقید ساخت بلکه به قید او اکتفا نکرده اسباب قتل ارسین را فراهم آورد. روزی که او را به مقتل می بردند با گواز نزدیک او آمده از روی جسارت سیلی ای به صورت ارسین زد و گفت به خاطر داری کلماتی را که در ذم من می گفتم؟ ارسین سر بلند کرده به روی با گواز دید و گفت در آسیا گاهی نسوان سلطنت کرده اند؛ اما تازه این است که حالا سلطنت ایران را مخنثی که نه زن است و نه مرد می نماید و آن مخنث توهستی. این آخر حرفی بود که آن شاهزاده نجیب بزرگ منش غیور گفت و دیگر حرفی نزد تا شهید شد.

از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش روی داد یکی این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند سیزده هزار پیاده و دوهزار سوار انتخاب کرد که با خود نگاه دارد و باقی را مرخص خانه نمود قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد و افراد قشون خود را از صاحب منصب و غیره از خزانه داد. روزی که بنای مرخصی قشون شد

عساکری که به توقف مأمور بودند رفقا و کسان خود را دیدند که به وطن مألوف مراجعت می‌نمایند، چنین تصور کردند که اسکندر پایتخت خود را در آسیا قرار داده است و هیچوقت به مقدونیه و یونان نخواهد رفت و این پانزده هزار نفر که منتخب شده‌اند مدّالعمر باید از نزدیکان و خویشانندان خود محروم باشند و هرکجا اسکندر هست نزد او بمانند. این خیال ایشان را دیوانه کرده از اطاعت و تمکینی که داشتند خارج شده بنای جسارت و فضولی گذاشتند و قال و مقال عجیبی در اردو شد. اسکندر خود را از شهر به اردو رساند. قشون اصلاً ملاحظه حضور شاه را نکرده برجسارت خود افزودند حتی چند بار اسکندر خواست بنفسه با آنها تکلم کند سخن او را قطع کرده آثار جراحاتی که به بدن آنها رسیده بود و ریش آنها که در این مدت متمادی به واسطه زحمت سفید شده بود به اسکندر می‌نمودند و قسم می‌خوردند که دیگر يك نفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و باید جمیعاً به یونان مراجعت کنند.

باری بعد از چند ساعت جسارت و شرارت ساکت شدند. ولی سکوت ایشان بازهم به جهت اسکندر نبود بلکه می‌خواستند ببینند جسارت و شرارت ایشان به درجه‌ای رسیده که اسکندر آنها را مرخص کند یا نه؟ آنگاه اسکندر رو به آنها نموده به این طرز سخن گفت که این تشکی فوری و خودسری بی‌معنی شما از چه راه است؟ مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع، شکایتی را که داشتید به من اظهار نکردید؟ هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شما ناراضی هستید. آیا آنها را که مرخص کرده‌ام بروند رضایت ندارند که از پیش من به وطن مألوف خود بروند یا آن دسته که ماندنی هستند و بعد با من خواهند آمد شاکی می‌باشند؟ هیچ درتواریخ ثبت نشده که يك دسته قشون بتمامه پادشاه و سردار خود را در میان دشمن رها کرده به وطن خود معاودت نمایند. شماها که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند رذل‌تر و پست‌ترید. زیرا که بنده‌ها و غلامها به هیئت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمی‌نمایند و بروند. اگر چند نفر فرار کنند چند تن دیگر می‌مانند. بعد از این شماها در نظر من شأن سربازی ندارید و در تصور من بدترین خلق خدا هستید. این

فتوحات نمایان و غنائیم بی‌شمار که شما را به‌دست آمد چون ظرفیت ندارید شما را از جادهٔ عقل خارج کرده. مگر همین اوطان شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند؟ یا فرزندان شما نبودند که در بازار برده فروشان در شهرهای ایران خرید و فروش می‌شدند؟ مگر فراموش کردید در زمان فلیپ پدر من بی‌لباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا می‌خوردید؟ حالا غلبه بر دولتی دارید که شما را بنده‌وار خرید و فروش می‌نمودند. لباس ابریشمی و زری دارید و در ظروف طلا و نقره غذا می‌خورید. این است رفتاری که در این مدت من با شما نمودم. به‌چه رو مراجعت به‌وطن می‌کنید؟ و از برای عیال و اولاد خود چه‌همراه می‌برید؟ اگر از شما سؤال کنند که نتیجهٔ فتوحاتی که از شما شنیدیم چه بود، خواهید جواب داد که بعد از آن که به‌ضرب شمشیر، خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملاً در دل آنها جا دادیم سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کرده به‌اوطان خود آمدیم. راه باز است و جلو شما را کسی نگرفته. هر که می‌خواهد برود. میل به‌ماندن احدی ندارم. آزاد کنید حضور مرا از دیدار خودتان. ای هموطنان بی‌وفا! کسان شما در یونان به‌دیدار شما مسرور و خوشحال می‌شوند که بی‌پادشاه برگشتید؟ وقتی که شما سرشکسته به حالت فراریان به‌وطن خود رفتید، من با همین دسته قشون ایرانی که تشکیل داده‌ام فتوحات جدیده خواهم نمود و غنائیم عظیمه به‌چنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آن را خواهید شنید و من بعد از آن که با همین قشون ایرانی که در میان آنها غریب هستم فتوحات نمایان و کارهای بزرگ کردم خواهید دانست که هر چه پیش از این شده کار من و از من بوده است نه از شما.

بعد از ادای این کلمات خشم آمیز، پشت به‌قشون کرده رو به‌شهر راند. سربازها بنای داد و فریاد گذاشتند. اسکندر مجدداً غضب‌آلود مراجعت کرده سیزده نفر رؤسای این قشون یاغی را که بیشتر منشاء فساد بودند به‌دست خود گرفته به‌قراولهایی که از قشون ایرانی همراه او بودند سپرد. بعد از این رشادت که از اسکندر ملاحظه نمودند و دیدند که به‌جرات هر چه تمامتر میان چندین هزار لشکر یاغی آمد و آن سیزده نفر را گرفته به‌قراول سپرد و هیچ وحشت نکرد که کسی متعرض و مانع

او شود يك مرتبه اين قشون ياغی ساكت شدند و بر خود لرزیدند و منتظر تنبیه و سیاست گشتند . فی الحقیقه معلوم نیست این جماعت وحشی چرا مرتکب چنین عملی شدند و به چه سبب بدین زودی ساكت شدند؟ یا از این بود که در میان اهالی مقدونیه مخالفت سلطان را گناه عظیم می دانستند یا به سبب احترامی بود که همیشه نسبت به شخص اسکندر منظور می کردند یا این که کلیه محو این جرئت و جلادت اسکندر شدند. به هر حال همه اسلحه خود را ریختند و عقوبت و کیفر جسارت خود را مترصد بودند.

خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را همان روز به دار کشید. فردای آن روز رؤسای لشکر که علی الرسم هرروز به دربار اسکندر حاضر می شدند به شهر آمدند. حجاب که ایرانیان بودند آنها را مانع از ورود به دربار گردیدند. این اشخاص خائفاً خاسراً به اردو مراجعت کرده تفصیل را به قشون یاغی اظهار کردند. همان طوری که دیروز در این وقت تمام اهل اردو برضد اسکندر از روی شورش قال و مقالی داشتند، امروز از بی اعتنائی اسکندر به خروش آمده بنیاد زاری کردند و با هم می گفتند اگر این تغیر اسکندر استدامتی داشته باشد ما در این وحشت و دهشت خواهیم مرد.

از آن طرف اسکندر ، در این روز عساکر ایرانی را که تازه تربیت کرده بود از صاحت منصب و تائین به عمارت سلطنتی احضار نمود و به واسطه مترجم به این وضع به آنها فرمایش کرد که من از خاک فرنگ به ایران آمدم در حالی که گمان می کردم ایرانیان چنان که معروف بود به لهو و لعب مشغول اند و به زینت و تجمل مغرور. ایوان بزم را به میدان رزم ترجیح می دهند و تنبلی و خود پسندی را شعار خود کرده اند. بعد از ورود به ایران و چند مرتبه مصافی که میان قشون من و لشکر ایرانی داده شد دو چیز در شماها که ایرانی هستید ملاحظه کردم که هر دو نهایت خوب است: یکی شاه پرستی که سلطان خود را مثل خدا ستایش می نمائید. دیگر آن که کوچکتر شما از بزرگتر اطاعت می نماید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که رشید نبودید. اما قاعده و قرار کلیه عالم این است که هرملتی که چندین سال راحت نمود و در مقابل، دشمنی نداشت از تهیه جنگ غافل و رشادت و بعضی خصایل

لازمه قتال از او زایل می گردد . ایران چند سال بود که دشمن خارجی نداشت و در داخله مملکت هم بی نظمی نبود. با مکتت شده بودید و به جای آن که اسباب رزم خود را منظم کنید ، به تکمیل لوازم و تهیه بزم کوشیدید و در عوض آن که اسلحه خود را صیقلی و مشعشع نمائید ثياب ثمينه مشعشه پوشیدید. از آن طرف ماها که دشمنان شما بودیم بی چیز و فقیر بودیم و دایم به همسایگان خود قتال می کردیم. اطفال ما به سن رشد که می رسیدند لابد برای حفظ وطن خود اسلحه برمی داشتند و جنگ می کردند. این بود که با جمعیت کم، گروه انبوه شما را شکست دادیم. ولی یقین دارم اگر شما را عادت به جنگجویی دهند مسلماً از عساکر مقدونیه و یونانی رشیدترید و بیشتر به کار می خورید و از بزرگ خود بیشتر اطاعت می کنید. اگر يك بار عساکر یونانی در مقاتله با ایرانی غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده است. مدتها بود که من می خواستم محسنات و معایب شما را شفاهاً بگویم تا امروز که فرصت کرده اظهار نمودم. خوبیهای خود را حفظ و بدیهای خود را رفع کنید. باید دانسته باشید از وقتی که من دختر دارا را در حباله خود در آوردم همه قصدم این بوده که اولادی از او به وجود آید و او را ولیعهد و بعد از خود بر شما پادشاه نمایم و به حکم من اغلب نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و اشراف ایران مؤالفت را مواصلت نمودند. مقصود کلی من این است که بعدها غالبین و مغلوبین بریکدیگر رجحانی نداشته خود را بالسویه رعیت من بدانند. من پادشاه روی زمینم و هر نقطه از زمین را که هنوز تصرف نکرده ام متصرف خواهم شد. اهالی فرنگ و آسیا هر دو فرزندان من می باشند. من بعد از این قدغن می کنم ایرانیان اسلحه و لباس یونانیان را اختیار نکنند و رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را نپذیرند به همان وضع و آدابی که بودند باقی باشند.

بعد از این نطق که فی الواقع جز اسکندر را سزاوار نبود وزرای یونانی خود را معزول و از بزرگان ایران، وزراء و اجزای دربار انتخاب کرد. عساکر مقدونیه و یونان که راه طغیان رفته بودند این تفصیلات را که دیدند طوری از کرده خود پشیمان شدند که ملتجی به وزراء و سرداران ایرانی شدند. باز اسکندر از تقصیر ایشان نگذشت. آخر الامر مجبور شدند که کلاه خود را برداشته ادوات جنگ را از خود دور کرده

پای برهنه گل به سر زده جلو عمارت اسکندر آمدند. روز سیم اسکندر را دل به حالت آنها سوخت و از قصر سلطنتی شوش بیرون آمد. آنهایی که می باید مرخص خانه شوند چنان که اول حکم کرده بود مرخص نمود و از تقصیر سایرین گذشته طوی داد و بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را در یک سفره حاضر کرد. معروف است که نه هزار نفر ایرانی و یونانی در این طوی حاضر بودند. باری آنهایی را که مرخص شده بودند به کراتر که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد که سالمأ غانما ایشان را به اوطان خود برساند و خود نایب السلطنه مقدونیه باشد و آن تی پاتر سردار را که در مقدونیه سمت نیابت سلطنت داشت و میان او و مادر اسکندر مسمأ به الن پین (۱) نقاری روی داده بود و بدین واسطه دیگر مصلحت دولت نبود که او در مقدونیه نایب السلطنه باشد عاجلاً به اردوی اسکندر فرستد.

بالجمله در آن اوقات به سبب بعضی نوازشات که از مقدونیه رسید اسکندر طوری نسبت به مادر خود متغیر بود که مکرر می گفت من زیاده از ده ماه به رحم مادر پناه نجسته بودم. در عوض ده سال متجاوز است که او را ملکه تمام اقالیم مفتوحه خود نموده ام و حاصل فتوحات خود را به جهت او ارسال داشته ام. عجب دارم با وجود این همه احسانها برخلاف تکلیف خود رفتار نموده با نایب السلطنه من بنای بد رفتاری را گذاشته است. یکی از خواص در حضور، تمجید اسکندر می نمود و می گفت عجب دارم که با تفصیلاتی که از مقدونیه شنیده اید و می دانید که آن تی پاتر با مادر و خواهر شما تا به چه حد بد رفتاری کرده است معذک تقصیر را به گردن مادر وارد آورده آن تی پاتر را بری الذمه می نمائید. این نیست مگر از تدبیرات و حوصله و حلمی که شماراست. اسکندر در جواب او گفت ظاهر من هر قدر سفید است باطنم سرخ است. در موقع هر کس را به سزای خود می رسانم. این حرف در اردوی اسکندر شهرت کرد و فی الحقیقه مورث قتل اسکندر شد. زیرا که جاسوسان آن تی پاتر که در اردو بودند این فقره را نوشتند و او از وحشتی که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را مسموم نمودند.

ذکر فتح شوش و شوشتر در اسلام

اگر چه مجملی از فتح لشکر اسلام را صاحب معجم البلدان ذکر کرده و ما نگاشته‌ایم، ولی نظر به اختلاف روایات و تکمیل مطلوب این فقره را می‌نگاریم:

بنابر روایت مورخین صحیح القول، در سال نوزدهم هجری که سال هفتم خلافت عمر باشد، ابوموسی بعد از فتح منذر آهنگ شهر شوش کرد و آن بلده را محاصره نمود. حکمران آن شهر شاپور بن ذرمهان بود. چون سختی محاصره و قوت عرب را دید دانست که از عهده مقاومت و مقاتلت با ایشان بر نمی‌آید. ما کردبن آذر مهر را به رسالت نزد ابوموسی فرستاد و برای دهنفر از خویشان خود امان طلبید به شرط آن که در بگشاید و به نزد ابوموسی آید. ابوموسی قبول این مطلب کرده گفت اسم آن ده نفر را ثبت نماید. شاپور اسم آن دهنفر را بنوشت و در حصار باز کرده نزد ابوموسی آمد و آن نوشته پیش او نهاد. ابوموسی گفت مابه خواهش تو دهنفر را امان دادیم آیا چنین است؟ شاپور گفت بلی چنین است. ابوموسی گفت اینک در این نوشته اسم دهنفر هست و نام تو در میان این ده اسم نیست و نظر به اصلاح حال مسلمانان قتل تو واجب است و حکم داد او را گردن زدند. آنگاه به حصار شوش داخل شد و در خانه‌های شاپور یک یک گردش کرد و خزاین و دفاین او را مضبوط ساخت تا به خانه‌ای رسید که دری محکم داشت و قفلی بر آن زده بودند و مهری از زر بر آن قفل نهاده ابوموسی گفت در این خانه چیست؟ گفتند چیزی که به کار آید نیست. گفت لابد باید این راز مکشوف شود و حکم کرد قفل را شکستند و داخل آن خانه شد. سنگی بزرگ قبر مانند دید که جسد مرده را روی آن گذاشته بودند و او را با پارچه‌های زرتار کفن کرده و سراورا برهنه گذاشته و قامت آن مرد طوری دراز بود که همگی حیرت کردند و بینی او را اندازه گرفتند زیاده از یک وجب بود. ابوموسی به مردم شوش گفت این کیست؟ گفتند این مردی مستجاب الدعوه بوده در بابل. همین که گرانی و قحط سالی می‌شد مردم به این مرد پناه می‌بردند. او دعا می‌کرد و باران می‌آمد و رفع قحطی می‌شد. تا وقتی مردم این شهر مبتلا به خشکسالی شدند

و به دعای هیچکس فتح بابی نشد. لابد کس به بابل فرستادند و این مرد را طلب نمودند تا در حق ایشان دعائی کند. اهالی بابل نپذیرفتند. لاجرم پنجاه نفر از اهالی شوش را به رسم گرو به بابل روانه کردند تا این مرد بدین شهر آمد و به دعای او خداوند باران فرستاد. بعد از آن اهالی شوش به مراجعت او راضی نشدند و از سر آن پنجاه کس گروهی گذاشتند و در این شهر بود تا انتقال نمود. ابوموسی صورت این حال را به عمر نوشت. عمر از اصحاب جویای این مطلب شد. هیچکس ندانست جز حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او فرمود دانیال است و قصه دانیال را با بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس به بابل را بیان فرمود و عمر را فرمود صواب آن است که به ابوموسی امر کنی که آن جسد را از دخمه بیرون آورد و بر او نماز گزارده جائی که دست مردم شوش به او نرسد دفن کنند. بر حسب فرمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عمر، ابوموسی را امر کرد و ابوموسی جسد دانیال را بیرون آورد و کفنی بالای کفن اولی بر او پوشانید و بر او نماز کرد. آنگاه آب شوش را از رودخانه بگردانید و در این گذرگاه آب، قبری حفر نمود و او را مدفون ساخت و سر قبر را با سنگهای بزرگ پوشیده داشت و آب را به مجرای خود جاری کرد و آب از روی قبر او روان شد.

بعد از فتح رامهرمز، جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود نزد ابوموسی آمدند و لشکر اسلام به هم پیوستند. آنگاه ابوموسی لشکر بیاراست. جریر بن عبدالله را برمیمنه و نعمان مقرن را برمیسنه گماشت و جناح را ابن عازب مواظب شد و عمار یاسر سرکرده سواران گشت و حذیفه یمانی امارت پیادگان یافت. بدین سبک راندند تا به تستر نزدیک شدند. هرزمان از تستر بیرون تاخت و شجاعان و بزرگان عجم و شاهزادگان فارس از یمین و شمال با شکوه هرچه تمامتر می آمدند. ناگاه مردی از مسلمانان خود را بر سپاه عجم زد و بسیاری را بکشت تا کشته شد. آنگاه دو لشکر به یکدیگر ریختند و جنگی سخت کردند. از سپهسالاران عجم، مردان شاه که مردی بسیار شجاع بود با هزار سوار دلیر از لشکر عجم بر میسر سپاه کوفته حمله نمود. قبیله بنوبکران وائل و جماعتی از مردم که در آنجا جای داشتند مکرری کرده هزیمت مانند حرکتی کردند. مردان شاه ایشان را گریخته پنداشت و

از قفای آن جماعت به سرعت راند تا قدری از رزمگاه دور افتادند. ناگاه قبیله بنوبکر بازگشت کرده حمله‌های سخت به ایشان نمودند. سپاه عجم پشت کرده تا داخل حصار هیچ‌جا نتوانستند عنان بازکشید و روز به آخر رسید. فردا هرزمان به وجه دیگر تهیه لشکر نموده از قلعه بیرون آمد و تیغها کشیده طرفین به هم ریختند. سید مرد از لشکر عجم اسیر شد. ناچار باقی به قلعه فرار کردند. شش ماه ابوموسی در ظاهر آن بلده بنشست و در این مدت هشتاد جنگ میان این دو لشکر اتفاق افتاد. آخر الامر نسبی به نامی از اهل تستر به نزدیک ابوموسی آمد و لشکر اسلام را دلالت کرد برگذراگاه آبی که به شهر می‌رفت. ابوموسی هفتاد نفر را از مجرای آب به درون شهر فرستاد تا دروازه شهر را بگشودند و لشکر اسلام وارد شهر شدند و دست به قتل و غارت گشودند. هرزمان با هزار کمان‌دار به قلعه سلاسل که در وسط شهر بود متحصن شد. آخر الامر ابوموسی او را امان داده با اهل و عیال از قلعه بیرون آورده نزد عمر فرستاد.

مؤلف گوید از زمانی که شوشتر مفتوح لشکر اسلام شد تا اوقاتی که باز در ایران سلاطین مستقل ظهور نمودند شوشتر در تحت حکمرانان خلفا بود. بعد از ضعف و فترت خلفا، هر طبقه که در ایران استقلالی داشتند این شهر را نیز متصرف بودند و در اواخر زمان مغول، شوشتر در حکومت اتابکان لرستان می‌بود و به سلاطین مغول چیزی به رسم پیشکش می‌دادند.

ابن بطوطه طنجی که در عهد سلطنت سلطان ابوسعید مغول و حکمرانی اتابک افراسیاب در شوشتر و ایذج به این نواحی مسافرت کرده شرحی از سیاحت خود در این صفحات در کتاب تحفةالمنظار نگاشته که ما ترجمه آن را در این محل ثبت می‌نمائیم:

شرح منقول از سیاحت‌نامه ابن بطوطه

متعلق به شوشتر

ابن بطوطه گوید: «به شهر تستر رسیدم. این شهر آخر دشت است از خاک و بلاد اتابک و اول کوهستان و شهر بزرگی است نیکو و خرم،

دارای بساتین متنزه و باغات با صفا و بازارهای معتبر. بنای آن قدیم و خالد بن ولید این شهر را فتح کرده است. سهل بن عبدالله منسوب به این شهر است. نهري احاطه به این بلده نموده معروف به «نهر ازرق» که از انهار عجیبه و آب آن در نهایت صفا و در اوقات گرما بسیار سرد و آبی رنگ به نظر می آید. و من ندیدم نهري که آب آن مثل این نهر آبی رنگ باشد مگر نهر بلخشان. بالجمله این شهر را يك دروازه است که مخصوص برای مسافرين است موسوم به دروازه دسبول (دزفول) و دروازه های دیگر دارد که به طرف نهر می رود. و در دو طرف نهر مسطور بستانها و دولابه است. و نهر عمیق است. و محاذی دروازه های که مسافرين از آن وارد می شوند جبری است که مرتب شده است بر روی کشتیه های کوچک مثل جسر بغداد و حله. [ابن جوزی گوید یکی از شعرا در باب این نهر گفته است:

انظر لشادروان تستر واعتجب من جمعه ماء لری بلاده
کمليک قوم جمعت امواله فغدا يفرقها علی احفاده] (۱)

میوه جات شوشتر زیاد است و سایر محصول و خیرات آن نیز فراوان و بازارهای آن در نیکوئی بی مانند. در بیرون شهر مقبره های است که زیارتگاه است و مردم از اطراف و اکناف به زیارت آن می آیند و نذرها برای آن می آورند و این مقبره را زاویه ای است که در آن فقرا مسکن دارند. جمعی را عقیده این است که این قبر، تربت علی بن الحسین زین العابدین (ع) است. خلاصه منزل من در شوشتر در مدرسه شیخ بزرگوار صالح ذوفنون شرف الدین موسی بن شیخ صدرالدین سلیمان بود. این شخص از نژاد سهل بن عبدالله و مردی کریم و صاحب فضایل و دارای علم و دین و صلاح و بذل و بخشش است. مدرسه ای دارد و زاویه ای که خدام آن جوانان اند و چهار غلام این شیخ راست : یکی موسوم به «سنبل» و دیگری به «کافور» و دیگری به «جوهر» و دیگری به «سرور». یکی از این چهار غلام از جانب شیخ، متصدی عمل اوقاف زاویه است و یکی دیگر مایحتاج و نفقات لازمه هر روزه زاویه را مباشر

۱- قسمت بین دو قلاب در ترجمه فارسی سفرنامه ابن بطوطه نیامده (ترجمه محمد علی موحد

است. تکلیف سیمی این است که برای واردین ترتیب طعام نماید و خوان بگسترد و مواظب غذای آنها باشد. چهارمی مراقب عمل طبابخا و سقاها و فراشهاست. باری شانزده روز نزد این شیخ ماندم. نه بهتر از ترتیب و وضع او وضعی و ترتیبی دیدم نه نیکوتر و رنگین تر از سفره او سفره ای. پیش روی یک نفر به قدری اغذیه می گذارند که کفایت چهارنفر می نماید. و غذاها عبارت است از طعامی که با برنج و روغن و فلفل ساخته اند و مرغ بریان کرده و نان و گوشت و حلوا. و این شیخ صوره وجهه ترین ناس است و از حیثیت سیرت نیز کمال امتیاز را دارد. روزهای جمعه در مسجد جامع بعد از نماز جمعه برای مردم موعظه می نماید و وقتی که من مجلس وعظ او را دیدم جمیع مجالس وعظی که پیش از این در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظرم ناچیز آمد و الحق ملاقات نکردم مانند شیخ کسی را. یک روز در بوستانی کنار نهری به حضور او تشریف جستیم. فقهاء و اعیان شهر دور او جمع بودند و از هر ناحیه ای فقرا به خدمت او آمدند. جمیع را غذا داد و بعد با آنها نماز ظهر را ادا نمود. پس از آن که قراء در پیش روی او به صوتهای حزین و نغمات مهیج قرائت قرآن کردند، شیخ برای خواندن خطبه و وعظ برخاست و خطبه ای در کمال وقار خواند و در فنون علم از تفسیر قرآن و ایراد احادیث نبوی و بیان معنی آن سخن راند و بعد از آن از هر طرف به او رقعها دادند. و عادت عجمها این است که مسائلی را که دارند در رقعها می نویسند و به واعظ می دهند و واعظ جواب آن مسائل را می دهد. شیخ نیز به رسم معمول رقعها را گرفت و یکی یکی مسائل مرقومه در هر رقع را به بهترین وجهی جواب داد تا وقت نماز عصر رسید. باز با قوم نماز عصر ادا کرده. بالاخره مجلس شیخ مجلس علم و وعظ و برکت بود. مجرمین به مجلس او می آمدند و تأدیب می شدند و او از ایشان عهد می گرفت و پشانیهای آنها را داغ می گذاشت. و در روزی که من در خدمت شیخ بودم پانزده نفر از طلاب بصره و ده نفر از عوام شوشتر به همین وضع خدمت او توبه کردند.

حکایت:

وقتی که داخل این شهر شدم تب عارض من شد و در زمان گرما در این بلاد تب شایع است. مثل این که در دمشق و سایر بلادی

که آب و میوه فراوان است نیز همین حالت را دارد . و همراهان من نیز مثل من مبتلا به مرض حمی (۱) گردیدند و یک نفر از آنها که اسم او یحیی و [از] مردم خراسان بود وفات نمود شیخ سابق الذکر به خرج تکفین و تدفین و کل مایحتاج او پرداخت و بر او نماز کرد و بهاءالدین ختنی که یکی از همراهان من بود چون او نیز مریض بود وی را در آنجا گذاشتم و رفتم و او بعد از رفتن من وفات کرده بود.

بالجمله وقتی که من مریض بودم ، در شوشتر به غذاهائی که در مدرسه حاضر می شد میل نداشتم. فقیه شمس الدین سندی که از طلاب آن مدرسه بود برای من طعامی را وصف کرد که به او میل پیدا کردم. چند درم به او دادم که آن طعام را در بازار برای من طبخ نماید. چنان که گفته بود اطاعت کرد و آن غذا را برای من حاضر کرد. این خبر به گوش شیخ رسید بسیار بر او دشوار آمد. برای من پیغام داد که چگونه این کار کردی و گفتم در بازار برای تو طعام طبخ نمایند؟ چرا به خدای که مأمور این خدمت اند نگفتی که آنچه مرضی طبع و موافق میل تو باشد برای تو طبخ کنند؟ و بعد از آن طبّاخان را احضار فرمود و از ایشان خواست انواع و اقسام اطعمه و حلویات و غیره را طبخ و حاضر نمایند. آنچه گفت فوراً مهیا نمودند. آن وقت به ایشان سپرد و تأکید نمود که از واردین هر کس هر چه میل داشته باشد و بخواهد تکلیف شما این است که برای او حاضر نمایند. خداوند جزای خیر دهد او را.

پس از آن از شهر شوشتر مسافرت نمودم و سه منزل راه پیمودم و این سه منزل جمیع راه من از جبال شامخه بود و در هر منزلی یک زاویه ساخته بودند. پس از طی این منزل به شهر ایذج رسیدم. ضبط این اسم به کسر همزه و یاء و ذال معجم مفتوح و جیم می باشد و نیز آن را مال الامیر می نامیدند (۲) و غرض از امیر ، سلطان اتابک است. در وقتی که من وارد این شهر شدم، شیخ الشیوخ آن عالم متورع نورالدین کرمانی بود و

۱- حمی به معنی تب می باشد (فرهنگ فارسی معین).

۲- رجوع شود به مقاله احوال بلوک مال میرتألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه در آخر سفرنامه جنوب ایران تألیف باین وهوسه به ترجمه و حواشی محمد حسن خان اعتماد السلطنه (به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳).

اختیار جمیع زوایا با او بود و سلطان اتابک بسیار او را معظم می‌داشت و به‌دیدن او می‌آمد، و رجال دولت او نیز زیاد حرمت نورالدین را منظور می‌دارند و هر صبح و شام به‌زیارت او فایز می‌گردند، کذلک متمولین و بزرگان. و این شیخ بزرگوار مرا مهمانی کرد و در زاویه‌ای که معروف به‌زاویه دینوری بود منزل داد. چند روزی در این زاویه بودم و در اوقات گرمی هوا نماز شب را می‌خواندم و به پشت بام زاویه می‌رفتم و در آن وقت دوازده نفر فقیر با من همراه بودند از جمله دونفر قاری بودند که در علم تجوید نهایت مهارت داشتند و نوکر و غیره و وضع نیکوئی داشتم.

ذکر پادشاه شوستر و ایذج

سلطان اتابک افراسیاب پسر سلطان اتابک احمد بود (۱). اتابک اسم کسی است که والی این مملکت است. و این بلاد را «لر» می‌گویند. و این اتابک افراسیاب بعد از برادر خود یوسف شاه ثانی منصب والیگری لرستان یافت و یوسف شاه ثانی بعد از اتابک احمد والد خود به‌این مرتبه رسید. و از ثقات رواة شنیدم که اتابک احمد شصت و چهار زاویه در زندگانی خود بساخت. از جمله چهل و چهار آن در ایذج بود. و خراج مملکت خود را سه قسمت نموده یک ثلث، خرج مدارس و زوایا می‌شد و ثلث دوم، مرسوم عساکر او بود و ثلث سیم را به مصرف نفقه عیال و نوکر و ملازمان حضرت می‌رسانید. و از این ثلث آخرین برای پادشاه عراق هدیه می‌فرستاد. و بسیار بود که مهمانها به او وارد می‌شدند، ایشان را از همین ثلث آخرین پذیرائی می‌کرد. و از آثار خوبی که در بلاد او دیدم یکی این بود که چون در مملکت او کوهها و گردنه‌های بلند بود وی محض آسایش عابرین، راه را وسعت داده که به‌طور سهولت

۱- اتابک افراسیاب ثانی پسر اتابک نصرالدین احمد هفتمین شخص از اتابکهای لرستان می‌باشد و بعد از آن اتابک یوسف شاه ثانی منصب اتابکی یافت و بعد از اتابک یوسف شاه ثانی اتابک افراسیاب ثانی اتابک شد و این شخص کسی است که اتابکهای لرستان بدو منقرض شدند (اع).

از آن عبور کنند و دواب با بارهائی که دارند از آن آسان گذرند. و طول این جبال هفده فرسخ در ده فرسخ است و این کوهها کلا در عداد جبال شامخه می‌باشند و همه به هم متصل و فاصله‌ای در میان آنها نیست مگر بعضی نهرها. و اشجار این کوهها درخت بلوط است و از آرد بلوط سکنه نان می‌پزند و در هر منزلی که در این مملکت هست زاویه‌ای ساخته‌اند موسوم به مدرسه. مسافری که به آن مدرسه وارد می‌شود طعام اورا و علوفه مرکب او را برای او حاضر می‌نمایند اعم از این که بخواهد یا نخواهد. زیرا که تکلیف خادم مدرسه این است که هر کسی که در مدرسه منزل کند دو قرص نان و قدری گوشت و حلوا برای او حاضر نمایند و اینها کلا خیراتی است که سلطان قرار داده اما خود سلطان اتابک احمد که این جمله از مآثر سنیّه او است مرد صالحی بوده و در زیر لباسهای خود پشم می‌پوشیده است.

حکایت :

سلطان اتابک احمد وقتی خدمت پادشاه عراق ابوسعید بن الجایتو آمد بعضی از خواص ابوسعید بهوی گفتند اتابک احمد وقتی به حضور شما تشرف می‌جوید در زیر جامه خود زره می‌پوشد. سلطان ابوسعید حکم کرد این معنی را آزمایش کنند تا از روی حقیقت بدانند که اتابک مسلح به زره خدمت اومی‌آید یا سعایت است؟ روزی که اتابک احمد به خدمت سلطان ابوسعید رسید، امیرچوپان که از بزرگان امرای عراق بود و ابوسعید او را امیردیار بکر کرده و شیخ حسن که الآن پادشاه عراق است به اتابک احمد آویختند و با او بنای شوخی و مزاح گذاردند و به این مستمسک زیر جامه او را واری نمودند. در زیر جامه او لباس پشمینه یافتند. و چون این معنی در حضور سلطان ابوسعید بود او نیز جامه زیرین اتابک را مشاهده نمود و دانست که از او سعایت کرده‌اند و ذیل صداقت او ظاهر است. بنابراین برخاست و او را در آغوش گرفت و در پهلوی خود نشانید و گفت «سن آتا» یعنی تو پدر منی و در عوض هدیه‌ای که اتابک احمد برای سلطان ابوسعید آورده بود سلطان به اضعاف مضاعف بهوی جوایز و صلوات عنایت فرمود و فرامین برای او نوشت. مضمون فرامین آن که سلطان ابوسعید و اولاد او از اتابک احمد و اولاد او پیشکشی نخواهند و ایشان آسوده حکمران لرستان باشند. لکن در همان

سال اتابك احمد دنيارا وداع كرد وپسر او اتابك يوسف درجه اتابكي يافت وده سال بعد از او اتابكي نمود. بعد از اتابك يوسف، اتابك افراسياب اتابك شد ومن چون به شهر ايدج رسيدم خواستم اتابك افراسياب مذکور را ديده باشم وممكن نبود. زيرا كه به شرب خمر مداومت داشت وجز روز جمعه بيرون نمي آمد وپسري داشت كه وليعهد او بود. وجز آن يك پسر كسي را نداشت. ودر آن اوقات پسر مريض شد. شبى يك نفر از خدام او آمد و از من احوال پرسى كرد ورفت وبعد از نماز مغرب دوباره آمد ودو ظرف بزرگ همراه او بود يكي مملو از طعام و ديگرى پر از ميوه. و كيسه اى مراداد كه چند درهم در او بود واهل سماع با آلات طرب همراه او بودند. به ايشان گفتم بنوازيد تا فقرا برانگيخته شوند و دعا كنند پسر سلطان شفا يابد. من گفتم اصحاب من سماع ورقص بلد نيستند. اما به پادشاه وپسرش دعا كرديم و درهم را قسمت به فقرا نمودم. چون نصف شب شد صداى زارى و نوحه بلند شد معلوم شد پسر اتابك وفات كرده. صبح كه شد شيخ زاويه نزد من آمد وگفت بزرگان شهر و قضاة وفقهاء همه براى عزا به خانه سلطان رفته اند سزاوار است كه تو هم بروى. من اول ابا كردم. اصرار نمود. چون ديدم چاره اى نيست با حضرات روانه شدم. چون به خانه سلطان رسيدم، خانه را پراز مردها وپسرها ونوكرها وشاهزادگان و وزراء ديدم. لشكريها پلاس وجل دواب دربر كرده بودند و خاك و گل بر سر زده و بعضى پيشانى خود را خراشيده و زخم كرده و به دو فرقه منقسم شده بودند: فرقه اى در بام و فرقه اى در زير و هر دسته اى به جانبى مي رفتند و به سينه مي زدند و مي گفتند «خوندارما» يعنى آقاى ما. خلاصه وضعى هولناك وامرى فضيح كه پيش از اين نديده بودم ديدم.

حكايات :

از چيزهاى غريب كه در آن روز ديدم اين بود كه چون وارد شدم قضاة وخطباء وشرفاء را ديدم كه به ديوارها تكيه كرده بودند و ازدحامى داشتند. همه با حالت گريه سرها را به زير انداخته و لباسى كرباسى بالاى لباس خود پوشيده و پشت لباس طرف بيرون و روى او از جانب تو بود يعنى وارونه پوشيده بودند و هريك قطعه و پارچه سياهى بر سر انداخته و به همين وضع بودند تا چهل روز بعد پادشاه براى هريك لباس فاخرى

فرستاد. باری بعد از آن که من وارد خانه شدم و اطراف آن را مشحون به اشخاص دیدم از راست و چپ نگریستم و موضعی می‌خواستم که در آن بنشینم تا نظرم افتاد به سقفی که از روی زمین به قدریکه وجب بلندی داشت. در یکی از زوایا شخصی تنها در آنجا نشسته بود و لباسی از پشم پوشیده شبیه به فرجیهائی که در آن بلاد مردم فقیر در ایام برف و باران در سفرها می‌پوشند. من به جانب آن شخص رفتم و همراهان چون مرا بدان جانب روانه دیدند به جای خود ماندند و از حرکت من و رفتن به سوی آن شخص تعجب کردند. و من نمی‌دانستم که آن شخص کیست؟ خلاصه نزد او رفتم و براو سلام کردم. او جواب گفت و نصف قیامی نمود. در رکن محاذی او نشستم و به مردم نگاه کردم دیدم همه به من از روی تعجب نگاه می‌کنند و مشایخ و اشراف و فقها را دیدم ایستاده و به دیوار تکیه کرده. یکی از قضاة به من اشاره کرد که از آن محل فرود آیم. آن وقت احتمال دادم که این شخص پادشاه است. بعد از ساعتی، شیخ المشایخ نورالدین سابق‌الذکر کرمانی آمد و صعود نموده بعد از سلام درمیانه من و سلطان نشست. آنگاه یقین کردم که این شخص سلطان می‌باشد. پس از آن جنازه را آوردند و جنازه در میان درختهای لیمو و ترنج و نارنج بود و شاخه‌های درختها که پر از ثمر بود در دست مردم و گویا جنازه با بستانی حرکت می‌کند و مشعلها بر سر نی‌های بلند درپیش روی جنازه حرکت می‌کرد و شمعها نیز به همین‌طور. باری بر جنازه نماز گزارند و مردم تشییع جنازه کردند تا محلی که مقبره سلاطین است. و این مقبره در موضعی است که موسوم است به هلافیجان و چهار میل تا شهر مسافت آن می‌باشد. و در آنجا مدرسه بزرگی است که نه‌ری از میان آن می‌گذرد و در داخل آن مسجدی است که در آنجا نماز جمعه می‌گزارند و در بیرون آن حمامی است و بستان عظیمی دور اوست و برای صادر و وارد در آن طعام هست. اما من نتوانستم که با جنازه تا این محل بیایم. به جهت آن که راه دور بود برگشتم به منزل خود. بعد از چند روز، سلطان یکی را نزد من فرستاد و مرا به مهمانی دعوت کرد و من با آن شخص رفتم تا دری که معروف به باب‌السرور بود و از پله‌های زیاد صعود کردیم تا رسیدیم به موضعی که فرش نداشت به جهت عارضه‌ای که سلطان را عارض شده بود و سلطان روی مخده‌ای نشسته بود و درپیش روی او دو جام بود که یکی را طلا گرفته بودند و دیگری را نقره و در مجلس،

سجاده سبزی بود. فرشى نزديك براى من گستردند و من روى آن فرش نشستم و هيچكس در مجلس نبود مگر پرده دار او معروف به فقيه محمود و نديمى كه اسم او را نمى دانستم. سلطان از حال من و بلاد من جويى شد و از ملك ناصرو بلاد حجاز احوالپرسى كرد. من جوابهاى كافى دادم. آن وقت فقيه بزرگ آن بلاد به مجلس سلطان آمد. سلطان مرا گفت اين مولای ما فضيل فقيه بلاد عجم است و همه مردم اين شخص را مولانا خطاب مى كنند حتى سلطان. بعد از آن سلطان بنا كرد از فضيل تمجيد نمودن و بر من معلوم شد كه سلطان مست است و من دانسته بودم كه او را در شرب خمر مداومتى است. بعد با من به عربى تكلم كرد و دوست مى داشت كه به عربى سخن گويد. من به او گفتم اگر از من مى پذيرى من به تو مى گويم كه تو از اولاد اتابك احمدى و اتابك احمد به صلاح و زهد آراسته و مشهور بود و در توهيچ صفت بدى كه مضر به حال سلطنت تو باشد غير از اين نيست. و اشاره به آن دوجام كه در پيش روى او بود نمودم. سلطان از گفته من شرمنده شد و سكوت كرد و من قصد مراجعت كردم. مرا گفت بنشين، مصاحبت باتو و امثال تو رحمت است. بعدها ديدم متمايل شد و مایل به خواب است. آنگاه اراده انصراف نمودم و چون خواستم بيرون آيم كفشهاى خود را كه دم در كنده بودم نيافتم. فقيه محمود در صدد جستجوى كفش من برآمد و فقيه فضيل صعود نموده كه در داخل مجلس، جستجوى كفش من نمايد و آن را در اطاق پيدا نمود و آورد. من شرمنده شدم و از او عذر خواهى كردم. او كفش مرا بوسيد و بر سر خود گذاشت و به من گفت آفرين بر تو كه به پادشاه ما حرفى زدى كه احدى قوت زدن اين حرف جز تو نداشت. به خدا اميدوارم كه اين حرف در او اثر نمايد.

بالجمله پس از چند روز، از اينج مسافرت نمودم و اول منزل من مقبره سلاطين بود و چند روز در آنجا اقامت كردم و سلطان چند دينار براى من فرستاد و براى همراهان من نيز چند دينار عطا کرده بود. و ده روز در خاك اين سلطان مسافرت داشتيم و راه در جبال شامخه بود و هر شب در مدرسه اى منزل مى كرديم و در هر مدرسه طعام حاضر بود. بعضى از اين مدارس درميان آبادى بود و بعضى ديگر طورى بود كه آبادى نزديك آن نبود و لكن جميع مايحتاج را به آنجا مى آوردند. و در

روز دهم منزل کردیم در مدرسه‌ای که معروف به مدرسه کریوالرخی بود و این آخر خاک اتابک است». انتهى.

تتمیم:

مؤلف گوید نواب والامعتمدالدوله در کتاب جام‌جم در ضمن احوال خوزستان نگاشته‌اند: «در رودخانه شوشتر که اصل او کردند اصفهان است پلی نیکو است که هشتاد و چهار طاق دارد و متصل به شهر شوشتر است. و در سمت بالای پل به مسافتی در جانب شرقی، سدی شاهزاده محمدعلی میرزا بسته است که الحق بنائی متین و سدی حصین است. تاریخ بنای سد از گفته سید عبدالله داعی شوشتری است: «بناسددگر شد باز از اسکندر دیگر». و این سد از بنای شاپور بود. به قول مورخین ایران، قیصر وقتی که شاپور را گرفتار ساخت بند را خراب کرد و پس از خلاصی شاپور چنان مشهور است که به حکم شاپور، قیصر مصالح و عملۀ او را از روم آورده بنانهاد و در عهد نادر شاه افشار سیل برد و باز بنا کردند. ولی چندان محکم نبود که به زودی خراب شد تا در دولت قاجاریه مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا که به سرحداری عراقین عرب و عجم مامور شد همت عالی بر آن گماشت و آن سد سدید را بنا کرد. و در شهر شوشتر قبر براء بن مالک برادر انس بن مالک است که از اجلۀ اصحاب می‌باشد و در غزوۀ شوشتر در سال بیستم از هجرت به درجۀ شهادت رسید». انتهى. مصحفی که خون عثمان براو چکیده با خالد پسر او بود. گویند آن قرآن در خوزستان است به ظاهر شوشتر در خلوتخانه شیخ بزرگوار قطب وقت ابی‌عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعه‌ای که به کوشک سهل معروف است.

بعضی دور شهر شوشتر را پنج میل نوشته‌اند. در جهان نامه چلبی گوید شوشتر در اصل شش در بود یعنی شهر شش دروازه.

تفت:

قصه معتبری است متعلق به یزد. مسافت آن تا یزد چهار الی پنج فرسخ و در سمت قبلۀ دارالعباد در دامنه کوهی بلکه داخل دره‌ای واقع شده. در وسط دره رودخانه است و دوطرف رودخانه باغات و بیوتات است. کوه سمت شرقی رودخانه بلند است و سایه بر سر محله‌ای که در

زیر آن واقع شده می‌اندازد. لهذا نسبت این طرف به طرف مقابل که آفتابگیر است نسبت سردسیر به گرمسیر است و به همین اسم یعنی سردسیر نامیده می‌شود و سمت مقابل آن را که جانب غربی و آفتابگیر است گرمسیر می‌گویند. و فاصله میان دو محله از صد الی دویست قدم است.

آبادی قدیم تفت زیاد بوده و اکنون که به عقیده بعضی يك خمس از آبادی آن باقی مانده تقریباً هزار خانوار رعیت دارد. بیش از يك فرسخ امتداد باغستان تفت است و در این امتداد در بعضی جاها در طرفین رودخانه مزارع است که رعیت نشین می‌باشد. از بناهای قدیم، قلعه‌ای است در تفت که به شکل مثلث ساخته‌اند و در هر ضلعی برجی است. دو برج در دوضلع بالا و يك برج در ضلع پائین، و دروازه قلعه در این برج است. شصت هفتاد سال قبل باغ و عمارت بسیار خوبی علینقی خان یزدی بنا و آباد نموده که الآن هم دایر است. باغی و عمارتی نیز از بناهای عبدالرزاق خان یزدی در تفت می‌باشد. در این باغ حوضخانه‌ای است که عرض آن هشت ذرع و طول آن بیست و پنج ذرع است. حوضی از سنگ مرمر در آن وضع شده که قنات مخصوصی از میان آن حوض جاری است. مسجدی نیز در محله سردسیر است که کاشیکاری آن نهایت امتیاز را دارد. زیرزمینی به جای شبستان برای مسجد ساخته‌اند که کاشیکاری آن نیز محل توصیف است. یکی از اولاد مرحوم شاه نعمه‌الله ولی معروف به شاه نعمه‌الله ثانی در تفت مدفون و صاحب بقعه رفیع است. فواکه تفت بسیار خوب است. انار و سایر اشجار محله گرمسیر بسیار امتیاز دارد. ولی انار محله سردسیر تعریفی ندارد به خلاف میوه‌های سردسیری آن که بهتر از محله گرمسیر است. فرش نمد که در تفت مالیده می‌شود در هیچ ولایتی از ولایات ایران نظیر آن مالیده نمی‌شود و این صنعت مخصوص به محله سردسیر است. چیت کرباسی تفت که لباس رعیتی است نیز بسیار خوب است. قریب دویست سیصد خانوار از طایفه مجوس در تفت سکنی دارند. در پشت محله سردسیر، بالای کوهی که بعضی آن را «شیرکوه» نامند، چشمه آبی است که اهل یزد آن را به جهت بعضی امراض، نافع می‌دانند و بدانجا آمده در آن ارتماس می‌نمایند. وجه تسمیه کوه مسطور را به شیرکوه گویند این است که وقت مسطور بودن آن در برف از مسافت بعیدی این کوه دیده می‌شود شبیه به شیری که خوابیده

باشد و دم خود را پهلوی خود گذاشته باشد.
تفتازان [مع - م]:

دهکده بزرگی است از نواحی نسا در پشتکوه. جماعتی از اهل علم منسوب به این قریه می‌باشند از جمله ابوبکر عبدالله بن ابراهیم بن ابی‌بکر تفتازانی است. مؤلف گوید ملاسعد (۱) که از اجله علمای معانی بیان است و معاصر سلطان معزالدين حسين بن ملك غياث‌الدین کرت که از سال هفتصد و سی و دو تا سنه هفتصد و هفتاد سلطنت کرده نیز منسوب به تفتازان است و از مصنغات ملاسعد که شان عالی دارد کتاب «مطول» است که به اسم همین پادشاه نوشته.

تفرش:

صاحب تذکره هفت اقلیم گوید: «تفرش رستاقی است متعلق به خاک کاشان واقع در میان کوه. دوازده قریه دارد که معتبرتر از همه فم و طرخوران است. هوای آن ملایم و چشمه‌سار آن زیاد و از میوه‌ها انگور و زردآلوی ممتاز دارد. گندم آن نیز خوب است. در کوهی که مجاور این رستاق است مغاره‌ای است که آخر آن معلوم نیست. می‌گویند روزی گاوی داخل این مغاره شده از طرف بالای فراهان بیرون آمد و به این لحاظ مغاره را «گاوخل» نامیدند. زیرا که خل به لغت سکنه به معنی سوراخ است. اهالی تفرش شافعی مذهب‌اند». انتهى.

صاحب زینة‌المجالس گوید: «تفرش سیزده پاره‌دیه است و از هر طرف که به آنجا روند باید گریوه‌برید. مردم آن شیعه اثنی‌عشری بوده و هستند. هوایش معتدل و آبش از کوهها برمی‌خیزد».

مؤلف گوید تفرش از خاک عراق و از قهستان شهر قم و تا ساوه زیاده از چهارپنج فرسنگ نیست و فاصله آن با آشتیان يك کوه و راه آن يك فرسنگ است. این رستاق، مسطحه‌ای است که اطراف آن را کوهها احاطه نموده و مسافت تمام مسطحه عرضاً طولاً بیش از يك فرسخ درنیم فرسخ نیست. مسافرین از هر طرف که بخواهند به تفرش سفر کنند باید دیری در جبال طی مسافت نمایند تا به تفرش برسند. اراضی تفرش در غیر

۱- مسعود بن عمر بن عبدالله خراسانی ملقب به سعدالدین و معروف به ملاسعد تفتازانی

(۷۱۲/۷۲۲ تا ۷۹۲/۷۹۳). رک ریحانة‌الادب ج ۱ ص ۲۱۹ تا ۲۲۱.

زمستان به سبزی و خرمی موصوف و کثرت اشجار و فواکه لطیفه و باغات متنزه آن معروف است. جز انجیر و انار، گل و ریاحین و لاله و ضمیران بسیار دارد. آبش از چشمه سار است و در فصل بهار تقریباً سه ماه آب برف از کوهستان جاری و رودی تشکیل می‌دهد که از میان فم و طرخوران می‌گذرد و فاصل میان این دو آبادی است و مزارع زیاد هست که آبادی آنها به این دوقریه بزرگ می‌پیوندند. و عمارات عالیه در این دو آبادی بنا کرده‌اند. و غیر از این مزارع خارج از مسطحه مزارع دیگر هست که متعلق به تفرش می‌باشد. در حوالی تفرش شکارگاه خوبی است که ارغالی (۱) زیاد دارد و گاه می‌شود که داخل خانه‌ها می‌شوند. کبک هم آنجاها بسیار یافت می‌شود. املاک تفرش زیاد قیمتی و کم زراعت است. قلعه‌ای در یکی از مزارع تفرش موسوم به خرازان بوده بسیار مرتفع ولی اینک خراب است. در یکی از مزرعه‌ها نیز در محلی که باغچه است و چنارهای بسیار قدیمی دارد آثار قبری نمودار است. سکنه گویند قبر عزیر پیغمبر علیه السلام است. سکنه عمده تفرش سادات حسینی هستند. گویند این سادات از خرزن مکه هجرت کرده‌اند و به اینجا آمده سکنی گرفتند. قناتی قدیمی در طرخوران هست موسوم به خرزنویه. گویند چون این سادات احداث نموده‌اند این اسم را یافته. سادات مذکور چهار طایفه‌اند: دوطایفه ساکن در طرخوران و دوطایفه دیگر در فم مسکن دارند. آنها که در طرخوران می‌باشند معروف به طایفه میرزا شکرالله و مردمان معتبری بوده‌اند. و آنها که در فم هستند یکی مشهور به طایفه میرزاهادی است که مرحوم میرزاسیدعلی مجدالاشراف و ولد ماجد ایشان میرزاسید محمد مستوفی از آن خانواده‌اند. و طایفه دیگر معروف به طایفه میرزا هدایت‌اند. از سکنه سایر بلاد هم که در آنجا به مرور جمع شده‌اند محلتی تشکیل یافته است.

سابقاً قلعه‌جات زیاد در تفرش بوده که حالا منهدم است. بعضی مقابر و امامزاده‌ها در نقاط مختلفه این رستاق است که زیارتگاه سکنه و محل احترام است. از جمله در زیر کوهی که مغاره معروف در آن است امامزاده‌ای است معروف به احمد بن موسی علیه السلام. اما مغاره مشهور در کوه تفرش در طرفی است که به سمت آشتیان و گرکان می‌روند. از

این مغاره حرفهای غریب درافواه عوام است. از جمله حکایتی که صاحب تذکره هفت اقلیم نوشته ومانقل نمودیم و بعضی دیگر گویند که آن گاو درحوالی همدان پیدا شده. بهر حال این حرف معقول نیست ومؤلف احتمال می دهد که این مغاره دخمه سلاطین یا بزرگان عجم باشد. گویند وارد مغاره که می شوند اطاقی است از سنگ که طول آن بیش از ده ذرع است و حوضی دارد مملو از آب واز آن اطاق راهی است به جایگاه دیگر که سقف مرتفعی دارد وآن محل روشن است. گویند این روشنی از آن است که سنگهای سقف تا سرکوه به ارتفاع دوسه هزار قدم مرم است. وحوض آب زلالی در آنجاست که عمق آن زیاد است وهرچه طناب انداخته اند به تکی آن نرسیده. در این اطاق راهی است که معلوم نیست به کجا منتهی می شود. چند ساعت راه طی کرده اند و به آخر آن نرسیده اند. بالجمله صحبت های مغاره به افسانه شبیه تر است. در نزدیکی مغاره به طرف شمال کوهی است معروف به کوه کمر نقره. کوزه و بعضی آثار در آنجا دیده می شود که دلیل است بروجود معدنی که در آن کار کرده اند. از قرار تقریر ثقات در کوه های تفرش معادن سرب ونقره و مرم بسیار است که در آنها کار نکرده اند.

از معارف فضلاء و عرفاء و حکماء و شعرای منسوب به تفرش حکیم عارف ماجد استاد سخن ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید معروف به نظامی علیه الرحمة می باشد که کتاب خمسه و سایر اشعار او جهات سته را از حقایق و معارف ممثلی دارد و این دوشعر که مؤید برانتساب آن بزرگوار به تفرش است منسوب به آن حکیم کامل است:

چو در گرچه در بحر گنجه گم ولی از قهستان شهر قمم
به تفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده نامجو
درسفر فرنگستان که مؤلف ملتزم رکاب ظفرانتساب خسروانه بود،
در مراجعت در تغلیس، به حسب مأموریتی از اردوی همایون دورافتاده
وتادار الخلافه تنها بود (۲)، در آن اوقات روزی که از گنجه روانه این

۲- ناصرالدین شاه در سفرنامه اول خود (سازمان اندیشه اصفهان، ۱۳۴۳) می نویسد:

«صنیع الدوله را مأسور کردیم که تغلیس مانده بارهائی را که به چاپاری نمی شد حمل شود با جمعی از همراهان به انزلی پسراند» (ص ۳۴۲-۳۴۳).

سمت می‌شد دريك فرسخی شهر بقعه‌ای نمایان دید که روسیه آن را اینک چاپارخانه می‌نامند و غرض از چاپارخانه جائی است که قراسوران سواره منزل دارند، و این بقعه که به‌مشاهد شریفه شبیه است جای قراسوران شده. چون نزدیک شدم از یکی از چاپارها که بالنسبه شعوری داشت پرسیدم که این مقبره کیست؟ گفت مقبره خواجه نظام‌الدین علیه‌الرحمه می‌باشد. زایدالوصف متأسف شدم که محلی که باید زیارتگاه اسکندر و بهرام‌گور و خسرو و قیس عامری باشد طویل و چاپارخانه شده. این بزرگوار با اتابکان آذربایجان معاصر بوده و قزل ارسلان را اعتقادی کامل به‌شیخ بوده و به‌زاویه او رفته از او استمداد همت کرده است.

درتفرش و آشتیان بلکه گرکان ارباب قلم واصحاب استیفا و محاسبین دفتری زیاد وجود یافته‌اند که همه در دفتر پادشاهی صاحب رتبه عالی شده. معارف ارباب قلم تفرش: مرحوم میرزا موسی وزیر، مرحوم میرزا ابوالقاسم معین‌الملک، میرزا عیسی وزیر، میرزا زکی ضیاء الملک، مرحوم میرزا سیدعلی مجدالاشراف سابق‌الذکر، میرزا عباس معاون‌الملک، میرزا مصطفی وکیل لشکر، میرزا سید کاظم وزیر خزانه، میرزا محمدحسین وزیر خزانه، میرزا سید کاظم مستوفی اصطبل و دواب خاصه، میرزا سید محمد ولد مرحوم مجدالاشراف، میرزا علیرضای مستوفی.

تفلیس [مع - مر]:

شهری است در ارمنیه اولی و بعضی گفته‌اند دراران. این شهردار-الملک ناحیه خزران و نزدیک باب‌الابواب و از بلاد قدیمه ارمنیه است. طول آن شصت و دو درجه و عرض چهل و دو درجه می‌باشد. مسعر بن مهلهل در کتاب خود گوید از شیروان به‌بلادارمنیه رفتم و به‌تفلیس رسیدم. این آخر جائی است که دین اسلام بدانجا رسیده. از اینجا که گذشتی دیگر از این ملت سنیه اثری نیست. نهر کر از میان این شهر می‌گذرد و به‌دریا می‌ریزد. باروی عظیمی دور شهر کشیده‌اند و حمامات بسیار گرم دارد که بدون آتش از چشمه‌های آب گرم دایر شده است و یک حمام از حمامها مخصوص مسلمین است و غیراهالی آن ملت کسی داخل آن نمی‌شود. این شهر در خلافت خلیفه سیم مفتوح لشکر اسلام شد. تفصیل این که حبیب بن مسلمه مأمور به‌ارمنیه شد و اکثر بلاد این مملکت

را مسخر کرد. همین که به وسط این ایالت رسید فرستاده بطریق (۳) خزران نزد حبیب آمده مستدعی صلح و امان شد. حبیب قبول کرده به ایشان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد و اظهار داشت که شما گفته‌اید که ما امتی هستیم که خداوند تبارک و تعالی ما را ترجیح و تفصیل داده است بر سایر امم. بلی چنین است و خدا را در ازای این موهبت حمد و ستایش می‌نمائیم و درود بر رسول او می‌فرستیم. نیز رسول شما اظهار داشت که ما میل به صلح ما هستیم و هدیه برای ما فرستاده بودید. آن را جزیه فرض کرده قبول نمودیم و شما را امان دادیم به شرطی که در نوشته علی حده که صلحنامه ماست نگاشته‌ایم. اگر قبول کردید درامانید والا مهای جنگ باشید. اما صورت صلحنامه این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ای است از حبیب بن مسلم به اهل تفلیس و کسانی که در ناحیه خزران هستند. شما و کنیسه‌های شما و معابد شما درامانید و کسی متعرض آداب و رسوم مذهبی شما نیست و جان و مال شما محروس است در صورتی که جزیه بدهید و جزیه شما هر خانه یک دینار است. اما نه این که چند خانوار در یک خانه جمع شوید که جزیه شما کمتر شود. و ما نیز شما را متفرق در بیوتات کثیره نمی‌نمائیم که جزیه شما زیاد گردد. و بر شماست که یاری کنید لشکر اسلام را در وقت حاجت و هر مسلمی که در بلاد شما باشد و محتاج به ضیافت یک شب شما شود مضایقه ننمائید و مال مسلمانی را اگر در بلاد شما به سرقت برند باید آن را ادا کرده از عهده برآئید و هر که از شما مسلمان شود با ماسمت اخوت و برادری دارد و در وقتی که مسلمین از شما امدادی خواهند و شما مقهور دشمن باشید و نتوانید بر شما حرجی نیست. والسلام».

خلاصه به همین وضع میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس و خزران صلح اتفاق افتاد. و تفلیس به تصرف مسلمانان بود و اهالی آن بیشتر مسلمان شدند تا سنه پانصد و پانزده هجری که از کوههای مجاور تفلیس که معروف به جبال ایجاد می‌باشد طایفه گرج به عدّه کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بود غارت کردند. در آن وقت، از قبل سلاطین سلجوقی، ولایه به تفلیس می‌آمد. ولی زمانی بود که سلاجقه

۳- بطریق درروم اسیرده هزار نفر را می‌گفته اند مثل اسیر توماس (اع). یکی دیگر از معانی بطریق، کشیش مسیحی و راهب ترسایان است (فرهنگ فارسی معین) و در اینجا معنی دوم مورد نظر است.

را به سبب اختلافات، ضعفی بود و در آن سال میان مسعود و محمود دو پسر محمد بن ملک شاه در سرکار سلطنت نزاع بود و بعضی هواخواه این برادر و برخی خواهان برادر دیگر بودند و به همین سبب نظم سرحدات و ثغور ممالک کم شده و از هرجائی طوایف به خیال سرکشی افتاده بودند. بالجملة طایفه گرج بر مسلمین غالب شده تفلیس را محاصره کرده و به غلبه گرفتند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و پس از آن که در حکمرانی تفلیس و آن حدود استقلالی یافتند بنای خوش سلوکی را با مردم گذاشتند و از آن طرف دایم مسلمانان را غارت می کردند. گاهی بهاران می تاختند و زمانی آذربایجان را عرضه نهب می ساختند و ولای ارمنیه به شرب خمر و ملامی مشغول بودند تا سلطان جلال الدین خوارزمشاهی معروف به مینک پیرلی (۴) متوجه آن نواحی شد. و این در سال ششصد و بیست و سه بود و آن صفحات را مسخر کرد و طایفه گرج و اعوان ایشان را قتل کرد و والی برای تفلیس قرارداد و عسکری برای ساخلوی در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه معاودت کرد. والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند. لابد اهالی بازماندگان گرج را طلبیدند و شهر تفلیس را به تصرف ایشان دادند و تبعه خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فراراً به جانب خوارزمشاه آمدند. بعد گرجیها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه بر سر ایشان تازد و نتوانند مقاومت و مقابلی با او نمایند. لهذا شهر را آتش زده به اماکن خود بازگشت کردند. و این در سنه ششصد و بیست و چهار بود. دیگر بعد از آن خبری از تفلیس ندارم. جماعتی از اهل علم منسوب به تفلیس اند از جمله ابو حامد بن یوسف بن احمد بن الحسین التفلیسی است.

حمد الله مستوفی گوید: «تفلیس از اقلیم پنجم است و در دره ای افتاده که طرفی از آن به کوه است و آبی در میان آن روان و از طرفی عمارت بر روی نهر کر ساخته شده چنان که [بام خانه های زمین کوی برسته علیاست] (۵) و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن

۴- در خصوص لقب این سلطان که به صورتهای منکبرتی و منکبرنی و مینک برلی در کتب آمده رجوع شود به تاریخ جهانگشای جوینی به تصحیح محمد قزوینی (ج ۲ ص ۲۸۴) هر چند که با همه تحقیقات دانشمند مزبور، صورت دقیق و مستدلی از لقب وی به دست نیامده است.

۵- نزهة القلوب (چاپ محمد دبیر سیاقی): «بام هر رسته خانه های زمین کوی رسته علیاست» غرض این است که شهر در دامنه کوه به صورت پله پله ساخته شده.

زائیده است و احتیاج به آتش ندارد. از حاصل، غلات به غایت نیکو آید و اندک میوه دارد». انتهى.

اقوال صاحب زینةالمجالس مطابق است باحمدالله مستوفی جز این که گوید: «در تفلیس بر سر تلی قلعه مستحکمی است». انتهى.

صاحب آثار الاول گوید: «تفلیس شهر مستحکمی است. بنای این شهر را انوشیروان عادل نمود و اسحاق بن اسماعیل که از غلامان بنی امیه بود آن را حصانت داد. مردم آنجا مسلمان و نصاری می باشند. چشمه آبی در تفلیس هست که آب از آن بیرون می آید و مار می شود. در زمان سلطان مرادخان این شهر را عثمانیها فتح کردند». انتهى.

صاحب تقویم البلدان نقل از قانون نموده گوید تفلیس دارالملک گرجستان است و دو دیوار دور این شهر است و سه دروازه دارد. خیلی پر نعمت و کثیر الفواکه است و حمامات دارد مثل حمامات طبریه که بی آتش آب آنها گرم می شود. و در لباب مسطور است که تفلیس آخر بلده آذربایجان و متصل به ثغر و سرحد است. ابن سعید گوید مسلمین تفلیس را فتح کردند و مدتها در آن ساکن بودند. طایفه گرج که نصاری بودند دوباره این شهر را متصرف شدند.

نیز صاحب تقویم البلدان در احوال انهار گوید نهر کر فاصله بین آذربایجان و اران است. ابتدای این نهر در کوه باب الابواب در محلی است که طول آن محل شصت و شش و عرض چهل و یک است و بعضی عرض را چهل و چهار گفته اند. از بلاد اران می گذرد و به دریای خزر می ریزد. مؤلف گوید سرچشمه نهر کر کوههای قفقاز است چنان که بیاید و عین عبارت صاحب تقویم البلدان که ما ترجمه کرده ایم این است: ونهرالکرالدی باران اوله عند جبل باب الابواب. اگر این عبارت از تصحیف کتاب مصون باشد سهو مصنف است.

نواب والا معتمدالدوله در کتاب جام جم گوید که تفلیس وقتی از شهرهای ایران بوده و او پایتخت جارجیه (۶) یعنی گرجستان است. در کتاب ابن حوقل مسطور است که نهر کر در سه فرسخی برده و یک قسم ماهی خوب در این نهر صید می نمایند. آب آن گوارا و منبع آن در ناحیه جبل در حدود شمکور نزدیکی تفلیس است. جریان نهر کر

از جنوب به شمال است. وابن سعید گوید نهر کر حدمايين آذربايجان واران است.

مؤلف گوید تفلیس و تبیلیس و اتوبلیس هر سه در لغت گرجی به معنی گرم است و شهر تفلیس را قدما به جهت این که چشمه های آب گرم معدنی در شهر و در خارج بسیار داشته تبیلیس کلاکی می گفته اند. بانی این شهر و ختانیگ پادشاه گرجستان ملقب به کرک اصلان بوده است. این پادشاه تمام ولایت مابین بحر خزر و بحر سیاه را در تحت تصرف داشت و در سال چهارصد و شصت و نه عیسوی این شهر را بنا کرد. مسافت مابین تفلیس و پطرزبورغ دوهزار و سیصد و هشتاد هزار ذرع است و در نقطه جنوب مشرقی پطرزبورغ و در دویست و هفتاد و دوهزار ذرع جنوب مشرقی دریای سیاه واقع شده است. بعد تفلیس از دریای خزر دویست و چهل هزار ذرع است. این شهر پایتخت گرجستان است و سطح گرجستان چهار هزار و سیصد و پنجاه هزار ذرع مربع است. این مملکت از سمت شمالی محدود است به کوه های قفقاز و از طرف مغرب به کوتائیس و از جانب جنوب مشرقی به گنجه و از شمال مشرقی به دربند و کلیه جمعیت گرجستان از ششصد و پنجاه الی هفتصد هزار است. شهرهای معتبر گرجستان از تفلیس گذشته چلاوی و قوری است. در مائه پانزدهم مسیحی گرجستان به سه ایالت منقسم شد: کارتیل، کاخ، قوری (۷). بعضی از مورخین را عقیده این است که یونانیها اسم این ناحیه را گرجستان گذاردند و اهالی را ژرگس نامیدند و گویند ژرگس به معنی فلاح است و چون مردم گرجستان در فلاح و زراعت مهارت کامل داشته اند یونانیها این اسم را به ایشان داده اند. مؤلف گوید این قول ضعیف است. هرگز گرجیها زارع نبوده اند و چیزی که اشعار بر این مطلب نماید در تواریخ ایشان موجود نیست. طایفه ای دیگر بر این اند که چون گرجیها مرید سنت ژرژ که یکی از ائمه مذهب عیسوی است بوده اند خود را منسوب به او نموده «ژورژین» گفته اند یعنی منسوب به سنت ژرژ و از کثرت استعمال، ژورژین، گرجی شده است.

برخی از ارباب سیر گرجستان را به غلامستان معنی کرده اند. قدما

این مملکت را ایبری (۸) و کلشید (۹) نامیده‌اند. محتمل است بانی آبادی این مملکت در قدیم گرگین نامی بوده بلکه همان گرگین میلاد باشد و آن ناحیه را به اسم خود موسوم کرده بعدها گرگین، گرجی شده باشد. مؤید این قول آن که اهالی گرجستان اولاد خود را زیاد به اسم گرگین موسوم می‌نمایند و اغلب ولایت این ولایت که معاصر سلاطین صفویه و غیره بودند گرگین‌خان نام داشتند. زمره‌ای ابتدای آبادی این ناحیه را در سال دوهزار و سیصد بعد از هبوط آدم علیه السلام دانند و گویند یکی از سلاطین خزر در سنه مسطوره وارد این خاک شد. اسرائی چند از طوایف مختلفه در این سرزمین سکنی داشتند. آن پادشاه آنها را به پسر خود او اوئیس سپرد و گفت با این اسرا باید در این محل احداث مملکتی نمائی. بنابراین حکم به واسطه آن اسرا گرجستان آباد شد.

علی‌ای حال هوای گرجستان معتدل و اراضی آن حاصلخیز. تخم کتان و اقسام تنباکو در آن به عمل می‌آید. شراب از ارتفاعات طبیعی این مملکت است. معدن سرب و مس کثیر المنفعه دارد. اغنام و مواشی گرجیها مشهور است. در تربیت اسب این طایفه سعی کامل دارند.

اما شهر تفلیس که پایتخت این مملکت است الحال منقسم به دو قسمت است: قسمتی شهر جدید و قسمت دیگر شهر قدیم است. کوچه‌های شهر قدیم تنگ و کثیف و کثیرالاعوجاج است. به عکس کوچه‌های شهر جدید که راست و نظیف و با وسعت و عرض هر کوچه شصت قدم می‌باشد. هفت کاروانسرا و دو مسجد در تفلیس بنا شده است و ابنیه عالیّه معتبره دیگر از قبیل مریضخانه و غیره در این شهر موجود است. يك کلیسای بزرگ و يك باغ وسیع نیز در تفلیس هست. عدالتخانه بزرگ و ضرابخانه و جباخانه و کارخانه‌های اسلحه سازی دارد. در بازار تفلیس مردم مختلف از هر مملکتی مثل فرنگی و ایرانی و گرجی و ارمنی و چرکس و ترکمن و قالمق و لرگی با البسه و السنه مختلفه دیده می‌شود. جمعیت تفلیس تقریباً شصت و پنج هزار نفر است و همیشه ده هزار قشون ساخلوی تفلیس است. فرمانفرمای گرجستان که لقب نیابت سلطنت دارد، الحال نواب گراندوک میشل پسر امپراطور نیکلای مرحوم برادر اعلیحضرت اسکندر دویم امپراطور حالیه روس می‌باشد که عمارت بسیار عالی برای منزلگاه خود

ساخته قونسولهای دول فرنگ در تفلیس سکنی دارند و از جانب دولت علیه ایران نیز قونسول جنرالی در آنجا متوقف است. در سال هزار و هشتصد و چهارده مسیحی مطابق سنه هزار و دویست و سی هجری به وساطت دولت انگلیس فی مابین دولت ایران و دولت روس عهدنامه‌ای منعقد شد (۱۰) و دولت ایران، تمام گرجستان و تفلیس را که پایتخت آن مملکت است رسماً به دولت روس واگذار نمود.

سرچشمه رود کر که از وسط شهر تفلیس می‌گذرد در کوههای قفقاز در چهار فرسخی آکال‌ریکه است. قدما این رودخانه را رودخانه کیخسرو می‌نامیده‌اند. زیرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت به این آب انداختند و او را غرق نکرد یا از آنجائی که پدر و مادر کیخسرو، کیخسرو را در طفولیت از ترس استیاج (۱۱) پادشاه ترکستان به چوپانی سپرده که از استیاج پنهان باشد و استیاج او را به دست نیاورد و نکشد. یحتمل آن چوپان در کنار رودخانه کر منزل داشته. بعد از آن که کیخسرو بر آذربایجان و اغلب روی زمین مسلط شد به یادگار طفولیت، این رودخانه را به اسم خود موسوم نموده عجمها آن را رود کیخسرو نام نهادند و یونانیها که کیخسرو را سیروس می‌گفتند رود سیروس خواندند. و این حوادث تقریباً در پانصد و هفتاد سال قبل از میلاد بوده است.

هوای تفلیس مستعد امراض وبائی است؛ چنان که مکرر در تفلیس ناخوشی وبا بروز کرده و جمع کثیری را هلاک کرده و در هزار و هفتصد و هفتاد مسیحی مطابق هزار و صد و هشتاد و چهار هجری که جمعیت شهر تفلیس بیست هزار بود مرض طاعون در این شهر بروز کرده چهار هزار نفر را تلف نمود. وضع سابق تفلیس را شاردن مسافر فرانسوی در سفرنامه خود نگاشته و ما آنرا ترجمه کرده در ذیل می‌نگاریم. اما حالت حالیه این شهر به‌بهترین سبکی در کتاب مستطاب سفرنامه فرنگستان

۱- منظور عهد نامه گلستان است پس از دوره اول جنگهای ایران و روس که در حدود

ده سال به طول انجامید.

۱- استیاج باید ظاهراً افراسیاب باشد (اع). کوشش یهوده‌ای اعتماد السلطنه کرده که

خواسته اساسی تاریخی را با نامهای اساطیری تطبیق کند. Astiage (آستیاجس، آستیاك،

آزیدهاگ) پادشاه مادی است (تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا ج ۱ ص ۲۰۰).

به قلم معجز رقم همایونی ثبت شده مزید استبصار را در این موقع به همان اقتصار می‌نمائیم.

شرح منقول از سفرنامه مبارکه همایونی متعلق به تفلیس

روز پنج‌شنبه چهارم رجب سنه هزار و دوویست ونود: امروز باید وارد بندرپوتی (۱۲) بشویم. دیشب به واسطه انقلاب دریا به همه جهت يك ساعت بیشتر خوابم نبرد. صبح زود برخاستم نماز کرده قرآن خواندم. هوا بسیار منقلب بود. باران شدیدی می‌آمد. يك برقی پنجاه قدم از کشتی دورتر زد به دریا. صدای هزار توپ کرده آب دریا از هم پاشید. اگر این برق به کشتی می‌خورد کشتی را بالمره از هم متلاشی می‌کرد. هوا به همان طور بود. يك دو ساعت خوابیدم. از حرکت کشتی معلوم شد که به ساحل نزدیک شده‌ایم. برخاستم. الحمدلله از دریای بزرگ خلاص شده به ساحل رسیده بودیم. سواحل پوتی پیدا بود همه جنگل و کوه است. هوا و طبیعت زمین بسیار شبیه به گیلانات بود. چون کشتی‌ای که مانسته بودیم خیلی بزرگ بود نمی‌توانست نزدیکتر برود ایستاد. کشتی‌ای دیدم از دور از پهلوی می‌آید معلوم شد کشتی عسیر است که از عقب ما بود و می‌گفتند چون تندرو نیست ده ساعت از ما عقب‌تر خواهد آمد. معلوم شد دیشب به علت بدی دریا کشتی ما را به وسط دریا برده و از نزدیکی به کناره اجتناب کرده بودند و روبه مقصد که پوتی باشد نمی‌رفته و آن کشتی چون باد از عقب بود بادبانی کرده خیلی پیشتر از ما به پوتی رسیده بوده است. بسیار شکر کردیم که آنها هم عقب نمانده رسیدند. کشتی بخار کوچکی از طرف پوتی آمد که مارا برد. پرنس منچیکوف و کلنل بزاگ مهمانداران سابق که ابتدا به انزلی آمده بودند در آن کشتی بودند. از دیدن پرنس بسیار خوشحال شدم. اما دریا چون هنوز تلاطم زیاد داشت هر قدر می‌خواستند آن کشتی را به کشتی سلطانیه متصل کنند نمی‌شد. چند دفعه آوردند نزدیک کشتیها به هم خورد دماغه و بغل کشتی منچیکوف شکست اما نه زیاد. دفعه دیگر خواستند

بچسباندن پله کشتی سلطانیه شکست. بالاخره قدری صبر کردند. دریا قدری آرام شد آن وقت به هم وصل کردند قدری از بارهای مخصوص ما را با بعضی از شاهزاده‌ها و نوکرها بردند به آن کشتی. ماهم رفتیم. اشرف پاشای مهماندار را دیدم سرش شکسته و بازوی راست [او] دررفته بسته بود به گردنش. رویش هم کبود شده باحالت بدی. بسیار افسوس خوردم. تخته کم‌عرضی از این کشتی به آن کشتی گذاشته بودند.

بسیار خطرناک بود. از آن رو رفتیم به آن کشتی. صنیع‌الدوله در کشتی سلطانیه ماند که باقی بارها را بیاورد. جمعی هم ماندند. بعد از نیم ساعت رسیدیم به دهنه رودخانه پوتی که داخل دریا می‌شد، اسمش ریون (۱۳). رودخانه بزرگی است. اما کشتی از نیم فرسنگ پیشتر نمی‌تواند برود. طرفین رودخانه آبادی کمی دارد. خانه‌ها مثل خانه‌های رعیتی مازندرانی و گیلانی. زمین رطوبی و هوای بدی دارد. نوبه وتب در اینجا زیاد است. کم‌کم شروع به آبادی اینجا کرده‌اند. بندرپوتی هم لنگرگاه خوب ندارد. کشتی بزرگ که هیچ نمی‌تواند به رودخانه یا نزدیک کناره بیاید باید دور از بندر بایستد و کشتیهایی کوچک حمل و نقل مردم و بارتجارتی را بکنند. یک کشتی بخار از انگلیسها و دو کشتی بادبانی از عثمانیها در بندر دیده شد. صحرا همه جنگل است و منتهی به کوه می‌شود. کوه هم جنگل انبوه است. کنار رودخانه را از دوطرف بیرق زیاد زده بودند. از کشتی که بیرون آمدیم لب رودخانه اطاق کوچکی موجود کرده بودند. گراندوک میشل برادر امپراطور که جانشین و فرمانفرمای قفقاز است با صاحب منصبها و ژنرال‌ها دم اسکله حاضر بودند. از کشتی پائین آمده دست به شاهزاده داده فوج نظامی را که از اسکله سرراه ایستاده بودند پیاده رفته دیدم. جمعیتی از طوایف و ملل مختلفه ایستاده بودند: چرکس، لزگی، ارمنی، گرجی، مسلمان، داغستانی، از اهل باش اچق، فرنگی و غیره. این ممالک جزء باش اچق است یعنی سربرهنه. واقعاً هم این طور است. کل اهالی باش اچق سربرهنه هستند. ابداً زن و مرد و بچه عادت ندارند کلاه سربگذارند. پایتخت باش اچق شهر کوتایس (۱۴) است که مابین تفلیس و پوتی است.

خلاصه با شاهزاده زیاد تعارف و صحبت کردیم. انصافاً شاهزاده

بسیار خوبی است وزمانی که پطرزبورغ بودم شاهزاده آنجا نبود. از دیدنش بسیار خوشحال شدم. از همه برادرهای امپراطور کوچکتر است. از طرفین عارض ریش دارد و چانه را می تراشد. چشمهای کبود خوش حالت. قد بلند مزاجاً قوی. بعد از نیم ساعت سوار کالسکه بخار شده رانندیم. حکیم الممالك ماند که بارها را باراه آهن برساند. مترجم جانشین بکلیارف پسر شاه میرخان فارسی و فرانسه را خوب حرف می زد. کالسکه ها همه به هم راه داشتند. این راه آهن را تازه ساخته اند والی تفلیس يك خط راه آهن است. آمد و رفت همه از این يك خط است. بسیار زحمت کشیده اند برای ساختن این راه. زمینها همه جنگل و باتلاق و پرآب است. خشك کردن این طور زمین و ساختن راه آهن کار مشکلی است. بعد از باتلاقها، همه جا کوه و دره است و راه متصل پیچ می خورد و سربالا می رود از رودخانه وپلها می گذرد بعد روبه تفلیس باید سرازیر برود و به این جهات کالسکه بخار نمی تواند مثل ترنهای فرنگستان تند برود. ساعتی دوفرسنگ و نیم بیشتر نمی رفتیم.

خلاصه پنج ساعت به غروب مانده به راه افتادیم. هوا ابرو متصل باران شدید می آمد. راه هم کوهستان و جنگل بود. غروب رسیدیم به يك استاسیونی که نزدیک شهر کوتایس است. آنجا غذا حاضر کرده بودند. کالسکه ایستاد. پیاده شده رفتیم به اطاق. میز چیده بودند. شام مختصری صرف شد. يك دسته سرباز هم ایستاده بودند از طایفه گرجی باش اچق. لباس عجیبی داشتند. به همان طرز لباس قشون قدیم قباهای گشاد سرخ. سرشان هم مثل عمامه پارچه سرخ بسته بودند. درکمرشان يك طپانچه و يك بگده (۱۵) داشتند. لباسشان شبیه به لباس زواو (۱۶) فرانسه و طوایف هندوستان بود. اما تفنگشان از تفنگهای سوزنی کارجبه خانه طول (۱۷) بود. سوار کالسکه شده رانندیم. شب را ناراحت خوابیدم. صبح زود به شهر تفلیس نزدیک شده باکسالت از خواب برخاسته رخت پوشیدم. کالسکه ها ایستاد. رفتیم بیرون. جانشین با صاحب منصبان زیاد

۱۵- بگده به معنای کارد پهن و ساطور.

۱۶- Zouave.

۱۷- ظاهراً باید منظور شهر Tula باشد در روسیه که مرکز کارخانه اسلحه سازی است.

ویک فوج حاضر بودند. باجانشین سوار کالسکهٔ روبازی شدیم. هوا بسیار سرد بود به واسطهٔ آمدن باران، باد بسیار سردی هم باگرد و خاک می‌آمد. هنوز چراغهای کوچی هم می‌سوخت. رسیدیم درب عمارت جانشین. فوجی باکل صاحب‌منصبان نظامی و غیره ایستاده بودند. با همه احوالپرسی شد. حاکم شهر تفلیس هم با کدخدایان و کلانتر آمده نان و نمک که رسم است آوردند. نطق مفصلی به زبان فارسی نوشته بودند. ایستادیم تا نطق را یک نفر که فارسی می‌دانست با کمال فصاحت بیان کرد. بعد رفتیم بالا در اطاق پرنس اربیلیانف (۱۸) که از شاهزاده‌های گرجی است با بارون نیکلا که کارگزار خارجهٔ قفقاز است ایستاده بودند جانشین معرفی کرد. پرنس اربیلیانف را می‌شناختم. هفت سال قبل از این که به بندر فرح‌آباد مازندران رفته بودیم از جانب امپراطور با کشتیهای جنگی روس به آنجا آمده بود. بعد جانشین اطافها و منزل ما را نشان داده خودش رفت. ناهار خورده خوابیدیم.

شهر تفلیس در تنوی دره و اطرافش کوه است. در دامنه و سرکوه هم خانه هست. رودخانهٔ کر از میان شهر می‌گذرد در این فصل آبش زیاد نبود. پلی بر روی آن بسته‌اند. طرف شمال رودخانه، شهر تازه و محلهٔ فرنگیهاست که عمارت جانشین و حاکم‌نشین هم آن طرف است. طرف جنوب شهر قدیم تفلیس است. روی تپه آثار قلعهٔ قدیم سلاطین گرجیه است. این شهر پنجاه سال قبل از این بسیار محقر و کثیف بوده و حالا کم‌کم خانه‌ها و عمارات و مکتب‌خانه‌ها و کوچه‌های وسیع سنگفرش می‌سازند. قلعهٔ کوه‌قاف که فرنگیان «کازبک» می‌گویند از شهر پیدا بود و بسیار کوه مرتفعی است. مملو از برف بود. روسها راه عراده ساخته که حالا آن طرف کوه با کالسکه می‌روند که شهر ولاد قفقاز آن طرف کوه و راه مسکو و حاجی‌طرخان است از خشکی. دور تفلیس کوه‌های خشک است. دورتر از شهر جنگل دارد. هوای شهر خوب نیست. در تابستان و پائیز بسیار گرم و مختلف است. گاهی که باران در اطراف یا شهر بیاید بسیار سرد شده باز گرم می‌شود. هوایش تب و نوبه‌خیز است. پنجاه هزار نفر جمعیت شهر است. اغلب غربا و خارجی و مخلوط از طوایف هستند: ایرانی، روسی، گرجستانی، داغستانی، چرکس، آلمان،

ارمنی. میوه خوب از قبیل هندوانه، انگور، امرود و خیار دارد. امروز رفتیم دیدن جانشین که در همین عمارت منزل ماست. از چند اطاق گذشتم. يك تالاری بود که بناهای ایران ساخته و گچبری کرده بودند با آئینه؛ عمارات خوبی داشت. اسباب اطاقها همه از ایران بود: قالیه‌های بزرگ و کوچک فراوانی و قایینی و کرمانی، اسباب میز و تخت و غیره همه از خاتم شیرازی و اصفهانی. پرده‌های اطاق از قالی بود. پارچه‌های گلدوزی رشتی در متکا و بالش و روی‌میز و صندلی و غیره به کار برده بودند. این اسباب و صنایع ایران را نه برای این که مابه‌این عمارت آمده‌ایم گذاشته‌اند بلکه از قدیم بوده است. يك خرس سیاه بزرگی که جانشین سابقاً شکار کرده مثل این که زنده است در گوشه اطاق واداشته‌اند اگر غفله کسی ببیند خیال می‌کند خرس زنده است. جانشین به دیوارهای اطاق اسلحه زیادی از قبیل شمشیر، قداره، تفنگ، طپانچه و اسلحه قدیم مثل زره، کلاه خود، زین و برگ، بارکاب یراق اسب مرصع طلا و اسبابهای عجیب چیده و آویخته است حتی يك پی‌سوز قدیم که سابقاً در ایران معمول بود در طاقچه اطاقش بود. همه اطاقها را گشتیم. از پنجره اطاقها چشم‌انداز خوبی به شهر تفلیس و کوچه‌ها داشت. قدری نشسته بعد رفتیم به اطاق زوجه جانشین که متصل به همین اطاق بود آنجا هم قدری توقف شد. زن جانشین خواهر گراندوک‌باد (۱) است که در شهر کارلسروهه (۲) آلمان بابرادرش ناهار خوردم. پنج‌پسر و يك دختر از جانشین دارد. پسر بزرگش چهارده ساله است. اولادش در بیلاق بودند. اسم زوجه جانشین، الکافه اودورونا (۳) است. بعد برخاسته به اطاق خودم آمدم. بلافاصله زن جانشین با جانشین به‌بازدید آمدند. شب را با جانشین به کالسکه نشسته رفتیم به تماشاخانه تابستانی. بنای بسیار مختصری است سفیدکاری. يك چهل‌چراغ برنز داشت که با گاز روشن بود. تماشاخانه از صاحب‌منصبان روس و غیره پر بود. به همه جهت دویست نفر آدم می‌گیرد. موزیک خوب زدند. بعد پرده بالا رفت. چنداكت (۴) دادند. به زبان روسی حرف می‌زدند. خوب خواندند. بازی ورق و حکایات خوب نشان دادند. بسیار بامزه و باخنده بود. زنها و جوانهای روسی خوب و خوشگل بودند.

۱- Bade

۲- Karlsruhe

۳- Olga Féodorovna

۴- Acte

يك رقص فرانسه هم بود بسيار خوشگل و خوب می‌رقصید. دوسال است اینجا آمده. در آخر رقص ملتی روسیه را کردند و بعد از آن رقص گرجی که بسيار خوب بود. جمعی از گرجیه در دوطرف ایستاده دست می‌زدند. بعد يك نفر طنبك و دونفر سرنای ایرانی می‌زدند. بسيار خوش آهنگ. يك دختر و يك پسر می‌رقصیدند شبیه به رقصی ایران. درین بازی که پرده افتاد رفتیم پائین. باغ کوچکی بود و چراغان کرده بودند. قدری در چادری که بالای سکوی باغ زده بودند نشستیم. بعضی از زنهای گرجی و غیره را جانشین معرفی کرد. به منزل رفته شام خوردیم. در این بین منشی حضور، حکیم الممالك و صنیع الدوله که عقب مانده بودند رسیده بارها را آوردند. اما تعریف غریبی از طوفان دریا می‌کردند. منشی حضور و صنیع الدوله که در کشتی سلطانیه بعد از ما مانده بودند گفتند همین که ما از کشتی خارج شده به پوتی رفته بودیم دریا منقلب شده بود به طوری که هر قدر خواسته بودند کشتی بخار كوچك روسهارا به سلطانیه بچسبانند ممکن نمی‌شد. از شدت موج، آخر کشتیها به هم خورده چرخ هردوشکسته بود. بالاخره به هزار زحمت کشتی كوچك را نزدیک آورده همین که موج او را بلند می‌کرده است يك لنگه بار از آن کشتی به این کشتی می‌انداختند یا يك نفر آدم خودش را به کشتی می‌پراند. خلاصه با هزاران جان‌کندن بار و آدم را حمل کرده بودند. منشی حضور می‌گفت اگر چه ساحل نزدیک بود چنان امواج مارابه‌ها می‌برد و از بالا پرت می‌کرد مثل این که از قافله کوه پرت شویم. الحمدلله که این انقلاب چند ساعت قبل از آن که ما در دریا بودیم نشد. اول بنا بود که از راه کوه قاف و گزبك به بندر پتروسکی رفته از آنجا به انزلی برویم و در آن راه اخبار نموده عراده و کالسکه و غیره حاضر کرده بودند. چون هر قدر دریا را کم بکنیم صرفه در آن است. خواستم از بادکوبه سوار کشتی بشوم قرار شد با ده نفر برویم به بادکوبه و سایرین همه از راه پتروسکی (۵) رفته سوار کشتی شده بیایند بادکوبه، از آنجا ما هم سوار شده به اتفاق برویم انزلی. صنیع الدوله را مامور کردیم که تفلیس مانده بارهائی را که به چاپاری نمی‌شد حمل شود با جمعی از همراهان به انزلی

برساند. روز جمعه در تفلیس بودیم که تفصیلش نوشته شد.

روز شنبه ششم رجب: امروز بهمن میرزا (۶) که از قرا باغ آمده بود به حضور رسید شش هفت پسر بزرگ هم دارد که همه به حضور آمده بودند. عصری با جانشین به کالسکه نشسته قدری شهر را گشتیم. گرم بود و گرد و خاک زیاد. رفتیم آخر شهر الی باغ مجتهد که آقامیرفتاح (۷) ساخته است. اکثر اهل تفلیس نظامی هستند و قزاق قشونی. شب در خانه جانشین به شام مهمان بودیم. اول به تالاری رفتیم که صاحب منصب زیادی از اهل قلم و نظام و غیره ایستاده بودند. همه را جانشین معرفی کرد. بهمن میرزا هم بود. بعد رفتیم در تالاری سرمیز نشستیم. جانشین در دست چپ و زوجه ایشان در دست راست و سایرین هم به مراتب معینه نشسته بودند. بعد از شام برخاسته به بالکون عمارت که مثل مهتابی است و به باغ عمارت نگاه می کند رفتیم. چراغان بسیار خوبی در باغ بود. آتش بازی ممتازی هم در روی کوه جلو عمارت کردند. جمعیت زیادی از نجبا و رعیت و زنها و دخترهای خوشگل گرجی و فرنگی در باغ بودند. بعد از آتش بازی ورقص قزاقی که به طور بسیار خوبی می رقصند و در بین رقص طپانچه می اندازند، رفتیم پائین باغ را گردش کردیم. بازو به بازوی زوجه جانشین داده بودم. کل خیابانهای باغ را گردش کردیم. همه جانشان شیر و خورشید ساخته و پشتش را روشن کرده بودند. تلگرافی از امپراطور رسیده بود. جانشین به ماداد خواندیم. احوالپرسی کرده بودند. بعد آمدیم بالا باز قدری نشسته مراجعت به منزل کردم. امروز از جانب خلیفه بزرگ اوچ کلیسای ایروان کشیشی آمده عریضه آورده بود. از

۶- بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا برادر محمد شاه و عموی ناصرالدین شاه است. وی در سال ۱۲۶۳ بر اثر تحریکات آصف الدوله ظاهراً قصد کودتائی کرده بود که حاجی میرزا آقاسی متوجه شد و بهمن میرزا برجان خود ترسیده به سفارت روس پناهنده شد و به قفقاز منتقل گردید و پس از سه سال توقف در تفلیس در شوئی اقامت گزید. وی که در ۱۲۲۵ متولد شده بود در سال ۱۳۰۱ درگذشت. روسها بسیار میل داشتند که پس از درگذشت محمود میرزا و معین الدین میرزا ولیمه های ناصرالدین شاه وی به عنوان ولیعهد ایران یا نایب السلطنه معرفی شود (شرح حال رجال ایران، ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۱۹۷).

۷- همان که تبریز را در طی جنگهای دوم ایران و روس، دو دستی به روسها تقدیم کرد.

تهران تلگراف رسیده بود که حاجی سیداسدالله مجتهد اصفهانی (۸) به عتبات می‌رفته در کردند فوت شده است. بسیار افسوس خوردم».

نقل از سفرنامه شاردن مسافر فرانسوی

در سال هزار و ششصد و هفتاد و سه مسیحی مطابق هزار و هشتاد و چهار هجری در ماه قوس، شاردن از تفلیس عبور کرده احوال این شهر را بدین منوال می‌نویسد:

«شهر تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست اما از قشنگ‌ترین شهرهای ایران است. در دامنه کوهی واقع شده و رود کر از دامنه شرقی این کوه جاری است. اسم قدیم این رودخانه «سیروس» و سرچشمه آن در کوههای گرجستان است. در حوالی شهر شماخی در مکانی که موسوم به «پی‌نارد» (۹) است تصادف کرده بعد به دریای خزر می‌ریزد. غالب خانه‌هایی را که در سمت رودخانه ساخته شده بر روی سنگهای صلب بنا کرده‌اند. دور شهر قلعه‌جات محکم و از هر طرف دیوار مستحکمی هست مگر سمت رودخانه که دیوار ندارد. طول شهر از جنوب است به شمال. قلعه بزرگی در سمت جنوب در دامنه کوهی واقع شده. اهالی این قلعه از رعیت و سپاهی تمامی ایرانی الاصل هستند. میدانی که در جلو این قلعه می‌باشد محل اجتماع اهالی شهر به بازار است. قلعه مذکور مأمن و پناهگاه اشخاصی است که مقروض باشند یا تقصیر دولتی کرده باشند. این اشخاص همین که وارد این قلعه شدند و بست نشستند محفوظ و مصون می‌باشند. والی گرجستان، هر وقت خلعتی و فرمانی از اصفهان برای او می‌آید، رسم و معمول است که تا خارج شهر باید استقبال آن خلعت و فرمان نماید و در این مورد لابد باید از وسط این قلعه عبور نماید و حین عبور از قلعه، والی نهایت متزلزل است که مبادا کوتوال قلعه در خفا حکم به گرفتن و حبس کردن او داشته باشد. گمان من این است که این رسم استقبال خلعت را تا خارج شهر سلاطین صفویه که حالا در ایران سلطنت دارند به ملاحظه خارجی قرار داده‌اند.

۸- منظور پسر حاج سید محمد باقر شفتی مجتهد بزرگ اصفهان و بانی «مسجد سید» است.

۹- Paynard

تنها محض احترام خلعت پادشاهی نیست و آن ملاحظه این است که چون بعضی حکام و ولایه را که از قبیل ولایه گرجستان اهل خود بلد هستند وعظم و شأنی دارند در وقت ضرورت نمی‌توان آنها را در میان شهر گرفت و حبس نمود، بنابراین سلاطین صفویه این تدبیر را کرده‌اند که به‌بهانه استقبال خلعت، این قسم ولایه و حکام را از آبادی خارج کرده گرفته محبوساً به اصفهان روانه نمایند. بانی قلعهٔ حالیهٔ تفلیس مصطفی پاشای سردار عثمانی است که در هزار و پانصد و هفتاد و شش مسیحی مطابق نهصد و هشتاد و چهار هجری تفلیس را فتح کرده از تصرف سیمون خان که آن وقت پادشاه گرجستان بود خارج کرده جزء سلطنت عثمانی نمود. بعد از فتح گرجستان و تفلیس، مصطفی پاشا به سلطان سلیمان خان که در آن وقت سلطان عثمانی بود اظهار داشت که اگر بعضی قلعه‌جات در گرجستان ساخته نشود و در آنها عساکر عثمانی توقف ننمایند نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت او خواهد بود. سلطان سلیمان قبول استدعای سپهسالار خود را کرده و از جمله قلاعی که نباشد همین قلعهٔ تفلیس بود و اغلب قلعه‌جات دیگر که الحال در گرجستان دیده می‌شود از بناهای همان مصطفی پاشاست. و در همین قلعهٔ تفلیس به تنهائی مصطفی پاشا صد عراده توپ قرار داده بود و محمد پاشا نامی را که از سرداران عثمانی و جزء او بود کوتوال قلعه ساخت.

در شهر تفلیس چهارده کلیساست و جای تعجب است که در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج و قوتی ندارد و اهالی را تعصب زیاد نیست در شهری به‌این کوچکی چهارده کلیسا بنا کرده باشند. باری شش کلیسا از این چهارده کلیسا مخصوص گرجیهاست و باقی مال ارمنیها. کلیسای بزرگ موسوم به کلیسای سین (۱۰) در کنار رودخانه واقع شده و تمام بنای آن از سنگهای بزرگ است. بنای این کلیسا خیلی قدیمتر از بنای شهر است و در حوالی همین کلیسا کشیش بزرگ ملقب به تی‌بی‌ل (۱۱) منزل دارد. مسلمانها مسجدی در تفلیس ندارند و با وجودی که این شهر در تحت سلطنت ایران و در تصرف مسلمانان است

۱- در کتاب شاردن sion آمده و بر همین اساس تصحیح شد. در متن آمده بود: «سنن».

مسجدی در آن بنا نکرده‌اند. دو سه مرتبه خواستند بنای مسجدی نمایند گرجیها و ارمنیها مطلع شده به‌زور اسلحه نگذاشتند این کار سر بگیرد. ولای گرجستان ظاهراً قبول دین اسلام کرده ولی باطناً همان مذهب عیسوی را که داشتند دارند و در ظاهر اشخاصی را که شرارت می‌کردند و مانع ساختن مسجد می‌شدند منع کرده ولی در باطن خوشوقت بوده تحریک می‌نمودند که مسجد ساخته نشود.

اهالی گرجستان بالطبع متلون المزاج و سبک طرز و دورو هستند اما رشادت ایشان به کمال است و مایل به آزادی و خود سری هستند. و به جهات مذکوره و به واسطهٔ قرب جوار با عثمانی، ایرانیها تسلط کاملی که باید در گرجستان داشته باشند هنوز به هم نرسانیده‌اند و نتوانسته‌اند بر حسب ظاهر عادات و رسوم ملتی و آداب مذهبی گرجستانیها را متروک سازند. و با این که این شهر چنان که ذکر شد در تصرف دولت اسلام است باز بالای کلیساها و بر سر گلدسته‌ها شکل صلیب نصب است. و در بازار عام تفلیس گوشت گراز را با گوسفند در یک قناره می‌فروشدند. در اغلب کوچه‌های تفلیس علی‌رئوس‌الاشهاد میخانه‌ها باز است و مردم شرب می‌کنند. در این مدت که تفلیس در تصرف ایرانیهاست فقط معبدی که مسلمانان از برای خود ساخته‌اند مسجد کوچکی است در قلعه و این که گرجیها نتوانسته‌اند منع ساختن این مسجد نمایند جهت این بود که در وسط قلعه بود نه در شهر. لیکن بعد از اتمام مسجد و مناره، مؤذنی اهالی قلعه برای اذان گفتن بالای مناره فرستادند. گرجیها به قدری سنگ از خارج مسجد به آن مؤذن انداختند که بعد از آن دیگر مؤذن جرئت صعود به مناره ننمود.

بازار و کاروانسراهای شهر تفلیس از انبیه معتبره و زیاد دایر است. حمام عمومی در شهر تفلیس نیست. اهالی شهر به جهت استحمام در آبهای گرم معدنی که در قلعه می‌باشد می‌روند. عمارت والی تفلیس که در شهر است بهترین عمارات این بلد محسوب می‌شود. منظر این عمارت به سمت رودخانه است. تالارهای بزرگ سمت رودخانه و طرف باغ بنا شده‌است. در این باغ که جنب عمارت والی است چندین قفس است که اقسام طیور آنجا نگاه داشته‌اند. قوشخانهٔ والی گرجستان که می‌توان گفت از قوشخانهٔ پادشاه ایران هم بهتر است در یکی از اضلاع این باغ واقع

شده و اقسام مرغهای شکاری را آنجا پرورش می‌دهند. در ضلع دیگر این باغ، سگهای شکاری والی گرجستان را نگاه می‌دارند. در مقابل دهلیز عمارت میدان مربعی است که يك سمت آن به بازار شهر منتهی می‌شود. والی کاخ هم در شهر تفلیس عمارتی دارد که بعد از عمارت والی گرجستان اول عمارت همان است. باغات مشجر به اشجار بیلاقی و قشلاقی در بیرون شهر تفلیس زیاد است از جمله باغ والی است که با این که اشجار میوه کم دارد لیکن درختهای ساقه‌دار آن قدر غرس شده که در نهایت تابش آفتاب، زمین باغ همه سایه است.

شهر تفلیس نسبت به کوچکی که دارد پرجمعیت است و غربا به جهت تجارت زیاد به این شهر می‌آیند. وجه تسمیه این شهر را به این اسم ندانستم و نتوانستم بفهمم لفظ تفلیس را چه معنی است. ایرانیها این شهر را تفلیس و اهالی شهر «قلعه» می‌نامند. بنای شهر تفلیس به عقیده بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بوده. اما پادشاه کجا؟ ایران یا ارمنستان؟ معلوم نیست. در سنه هشتصد و پنجاه مسیحی مطابق دویست و سی و شش هجری «بغا» نامی از سمت مازندران و گیلان با قشون زیاد به قصد فتح تفلیس حرکت کرد و بعد از طول محاصره این شهر را گرفت و آتش زد. معروف است که در آن محاصره پنجاه هزار نفر کشته شدند. و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله، سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه تفلیس را محاصره کرده کمال بی‌رحمی به اهالی آنجا نمود. از زمان شاه اسماعیل تا به حال اگرچه چند دفعه عثمانیها داخل تفلیس شده‌اند ولی در معنی این شهر به تصرف ایرانیهاست. در دفاتر نویسندگان ایرانی این شهر را «دارالملک» می‌نویسند. بعد از ورود من به تفلیس، رئیس کشیشهای کاتولیکی که در این شهر ساکن‌اند مرا نزد والی گرجستان - شاه نوازخان - معرفی کرد. از خانه تا عمارت والی، رفائل طیب و رئیس کشیشها با من همراه بودند. وقتی که وارد عمارت شدیم معلوم شد منتظرند ما بیائیم و سفره بگسترند. در تالار پذیرائی که صدوده قدم طول داشت و چهل قدم عرض و به سمت رودخانه کر ساخته شده بود و تمام دیوارها و ستونها و سقف آئینه و خاتم بود ما را پذیرفتند. والی با چند نفر اعیان گرجستان نزدیک یکی از سه بخاری تالار نشسته بودند. شاه نوازخان مثل پادشاه ایران رسم کرده که هر کس

نزد او آید چند قدم به او مانده زانو به زمین زند و سه مرتبه زمین را ببوسد. فرنگیها همیشه از تقدیم این نوع احترام به والی گرجستان یا پادشاه ایران مضایقه داشته و سجده را مخصوص از برای خدا می‌دانند و گاهی که در این عمل مضایقه و مبالغه ایشان به درجه کمال می‌رسد ایرانیها آن را نسبت به بی‌شعوری و بی‌ادبی فرنگیها می‌دهند نه قاعده و رسم دینی و مذهبی. به هر حال من پیش پادشاه ایران سه مرتبه سجده کردم. ولی نزد والی گرجستان به جای سه مرتبه سجده سه مرتبه تعظیم کردم و سفارشنامه پادشاه ایران و بعضی هدایا را که من با خود آورده بودم، قبل از ورود به حضور والی، در یک مجموعه نقره گذاشتند. بعد از آن که والی به من اذن جلوس داد و نشستم، از عقب سر آن مجموعه با سفارشنامه پادشاه ایران که به ولایه عرض راه و والی گرجستان مرقوم نموده بود به حضور آوردند. والی فرمان را از میان مجموعه برداشته بوسید و به پیشانی خود چسبانده تواضع کرد. بعد به وزیر خود که حاضر بود داد که برای او قرائت نماید. اما هدایا با آن که چندان بی‌قدر نبود در نظر والی طوری که باید جلوه کند نکرد و آن هدایا عبارت بود از یک ساعت بزرگ نقره مطلا شده که حرکت ماه را، از غره تا سلخ، صفحه پشت آن معین می‌نمود و یک دانه آئینه بود از در که چهارچوب آن از نقره بود. نیز یک قوطی طلائی مینا شده که مخصوص برای اهالی ایران سفارش کرده در فرنگستان ساخته بودند که جای حبهای تریاک ایشان باشد (۱). جعبه اسباب جراحی و چند قبضه قلمتراش نیز بود.

بالجمله بعد از ورود من ناهار آوردند و سفره گسترده. تا مدتی سؤال و جوابی میان من و والی نشد. در وسط غذا خوردن، والی یک پارچه نان از پیش روی خود پاره کرده به دست پیشخدمتی که در وسط سفره خدمت می‌کرد داد که نزد من گذارد و بگوید که والی گرجستان از ورود شما خیلی خوشحال است. چند دقیقه بعد به توسط همین پیشخدمت از من سؤال نمود که جنگ میانه عثمانیها و لهستانیها به کجا انجامید؟ و تنگ شراب خود را که از طلای مینا کرده بود با استکانی مرصع به یاقوت و فیروزه نزد من فرستاد. مرتبه چهارم مجموعه‌ای که

۱- چه بزرگواری عظیمی که شاردن به خرج داده و مخصوص برای اهالی ایران سفارش

کرده تا در فرنگستان قوطی طلای میناکاری بسازند برای جای حبهای تریاک !!

در آن انواع کبابها از قبیل قرقاول و کبک و مرال بود فرستاد. در چنین مجلسی رسم است التفاتی که از شخص بزرگ به کوچک می‌شود و غذائی می‌فرستد باید به‌دست گرفته بوسید و در پیش رو گذاشته خورد و هیچ حرف نزد. خلاصه بعد از آن که سه ساعت سر سفره نشسته بودیم و انواع اغذیه و مشروبات برای ما آوردند برخاستیم. فردای آن روز والی دو مینا شراب و دو قرقاول و چند قطعه کبک برای من فرستاد و پیغام داد که اگر شراب مرا پسندیده‌ای مستمر هرروز نزد شرابدار من بفرست و دو بطری بگیر. چند روز بعد، والی خواهرزاده خود را شوهر می‌داد و ما را به عروسی او دعوت کرد. وقتی که رسیدیم تالار بزرگی که مجلس عقد در آن منعقد شده بود از زنهای والی و اقوام او پر بود. از زمانی که ایرانیها بر گرجستان غلبه کردند ولایه به‌حسب ظاهر می‌نماید که مسلمان‌اند و نسوان خود را منع از حاضر شدن در مجلسی که مردهای اجنبی در آن باشند می‌نمایند. اما در این عقد و نکاح که یکی از شرایط عمده آن این است که عاقد مسلمان نباشد (۲) از علمای اسلام نبودند بلکه کشیشهای گرجی انعقاد عقد می‌نمودند و خطبه می‌خواندند و از همین عمل معلوم می‌شد که ولایه گرجستان ظاهراً مسلمان و باطناً همان مذهب عیسوی را که داشتند دارند.

بالجمله آن روز را تمام به‌عیش و صحبت گذرانیدیم. شب را هم تا قریب به نصف شبیلان و توی (۳) بود. در عمارت در تالار بزرگی غیر از تالار سابق الذکر قریب صد نفر از اعظام و نجبای گرجستان نشسته بودند. در وسط تالار حوضی بود و پرده و فرش تالار اغلب از پارچه‌های گرانبها و زری و چهل‌پیه‌سوز بزرگ در این تالار به‌جهت روشنی گذارده بودند. چهار عدد از پیه‌سوزها - که نزدیک والی گذاشته بودند - از طلا و باقی نقره بود. در کاسه این پیه‌سوزها پیه گذاخته تمیز می‌ریزند و دو فتیله قرار می‌دهند. مطرب و سازنده زیادی در پائین مجلس

۲- تصحیح قیاسی. متن: «مسلمان باشد». در ترجمه‌ای که از این کتاب به فارسی شده موضوع مسلمان بودن یا مسلمان نبودن عاقد وجود ندارد (ترجمه محمدلوی عباسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۵، ج ۲ ص ۲۴۲ تا ۲۴۴).

۳- مؤلف همه جا «توی» نوشته در صورتی که در کتب قدیم «طوی» آمده. طوی به معنی ضیافت بزرگ است.

مشغول نواختن بودند. بعد از چندی که اهل مجلس مشغول عیش بودند داماد را وارد کردند و در وسط اطاق نشاندند. جمیع حضار به ترتیب از پهلوی داماد گذشته بعد از تبریک و تهنیت، تعارفی از طلا یا ظروف کوچک نقره به او می نمودند. نیم ساعت تقریباً این تشریفات طول کشید بعد از آن سفره آوردند. سفره را که گسترده سه جور نان نهادند: یک جور نان که نازکتر از کاغذ بود، قسم دیگر به کلفتی انگشت و یک جور دیگر نان شیرین. و خورشها در ظرفهای بزرگ نقره در زیر سرپوش بود. بعد از آن که همه در سفره نشستند سرپوشها را برمی دارند و پیشخدمتها خورشها را در بشقابهای گرد ریخته به حضار تقسیم می نمایند. سه مرتبه غذا وارد می کنند. اسباب شرب که عبارت از تنگهای متعدد طلا و نقره و استکانهای طلای مینا شده در گوشه سفره چیده شده است. اما بهترین استکانهایی که در آن گرجیها به میل شراب می آشامند شاخ گاو است که مجوف و تمیز کرده اند و جام شرابخوری خود قرار داده اند. بالاخره نمی دانم مهمانی تا کی طول کشید. همان نصف شب که اواسط آوردن شام بود من برخاستم.

یک روز قبل از حرکت کردن من از تفلیس، عجزه‌ای که طبیب این شهر منحصر به شخص اوست و مرجع جمیع مردم می باشد نزد من آمد (۴) و بعضی نسخه‌ها در معالجه بعضی امراض به من داد که بعینه آن نسخه‌ها را اینجا نقل می نمایم که مطالعه کنندگان بدانند که گرجیها در این وقت علم طب را که اشرف و اهم علوم است به چه اندازه و پایه داشته اند. این است صورت معالجات:

معالجه استسقا: شربتی از ریشه نخود طبخ نمایند و هر دو روز یک بار از آن شربت به مستسقی بچشانند تا رفع ناخوشی شود.
معالجه حبس البول (۵): پنج روز پی در پی به مریض پوست چینه‌دان خروس اخته بخوراند رفع ناخوشی می شود.

معالجه عقرب گزیده: جوجه را زنده زنده پربکنند و به موضعی که نیش عقرب رسیده بچسبانند و آن قدر نگه دارند تا آن جوجه بمیرد و بعد جوجه‌ای دیگر و به همین نحو عمل را مکرر کنند. وقتی که جوجه از اثر

۴- در ترجمه شاردن آمده که: «رفائیل دو ساعت مرا پیش پیرزنی برد».

۵- ترجمه: «اسهال».

سم نمرد سم عقرب تمام از بدن ملسوع خارج شده و شفا یافته است.
 معالجهٔ یرقان: مریض را میان برنج پخته بخوابانند و روی او را بپوشانند و اگر برنج پیدا نشود شیر به بدن او بمالند.
 معالجهٔ وجع مفاصل: مطبوخ خربق (۶) را هم بنوشند هم طلا نمایند (۷).

معالجهٔ اوجاع اندرونی: مطبوخ مومیائی صرف نمایند.
 معالجهٔ سقطه و ضربه: مطبوخ مومیائی به افراط به مریض دهند و او را در پوست گاو کنند و مکرر از او فصد کنند و از نباتی که موسوم به لسان الکلب (۸) است بر روی زخم بپاشند.
 معالجهٔ نزولات و درد گلو (۹): طلای کهربا به سر و گلو می باشد.
 معالجهٔ دوسنطاریا: مطبوخ بزرک و مورد با خون خرگوش مخلوط به شراب.

معالجهٔ بواسیر: پاشیدن برگ بارهنگ است به موضع بواسیر.
 معالجهٔ درد کمر: برگ و تخم خطمی هم بنوشند هم طلا نمایند.
 معالجهٔ سنگ مثانه: مطبوخ خطمی بخورند.
 معالجهٔ ذات الجنب: بگیرند دو پارچه خمیر نازک را و قدری زاج بر او پاشند با قدری روناس (۱۰) و آن خمیر را گرم کنند یک پارچه را به موضعی که دردمی کند و یک پارچه را از طرف پشت مقابل همان موضع بچسبانند و عمل را مکرر کنند تا مریض شفایابد.
 معالجهٔ سرفه: لسان الکلب (۱۱) که بارهنگ باشد.
 بهترین معالجاتی که در این صفحات برای نوبه دارند این است که

۶- خربق گیاهی است از تیرهٔ آلله‌ها دارای برگهای دراز و ساقه کوتاه با گلهای پنج برگ و سرخ کم رنگ و بیخ دراز مانند پیاز و ریشه‌های باریک. طعم آن تلخ است و انواع بسیار دارد که مهمترین آنها دو نوع و سیاه و سفید است (فرهنگ فارسی معین).

۷- طلا کردن - مالیدن دوی رقیق بر اندام (فرهنگ فارسی معین).

۸- لسان الکلب، بارهنگ است (اع).

۹- ترجمه: زکام و نزله و خونریزی سر و گلو.

۱۰- متن: ریناس - روناس در لاتینی گفته می شود Rubea Tinctorum.

۱۱- این گیاه که در نزد ایرانیان به بارهنگ معروف است در لاتینی موسوم است به

Cynaglossum و در فرانسه به Langue de chien.

اول وقتی که بدن سرد می‌شود پیه گوسفند را که مخلوط بادارچینی و میخک است به‌پیشانی و معده و پا‌های مریض می‌مالند. بعد از آن که لرز تمام و بدن گرم شد این پیه را می‌شویند و ضماد از برگ کاسنی و بارهنگ به‌پیشانی و معده می‌اندازند و بچه‌گرازی را شکم پاره کرده پا‌های مریض را در میان شکم بچه‌گراز می‌گذارند و در تمام ایام ناخوشی غذای مریض منحصر است به‌نان. و بادام مطبوع مطلقاً به‌او نباید داد. کشیش کاپوسین برای من گفت مرض نوبه در این مملکت زیاد است و بهترین معالجه‌ای که برای آن یافته‌اند این است که مریض را به‌آب سرد فروبرند و بعد از آن بالاپوش زیاد روی او بیندازند تا عرق نماید» (۱۲).

تواریخ متعلق به تفلیس و گرجستان

تواریخ قدیم گرجستان متزلزل است و تاریخی که خود گرجی‌ها دارند معتمد علیه نیست. از جمله گویند فارنواز یا پارنباس اول پادشاه گرجستان سیصد سال قبل از میلاد در این مملکت سلطنت داشته است. بعضی دیگر از گرجی‌ها براین‌اند که دوهزار و ششصد سال قبل از میلاد چکرms نامی پادشاه گرجستان و بانمروود معروف معاصر بوده است. از قرار مسطورات تاریخ فرنگ که محل اعتماد است سزس‌تریس (۱۳) سلطان مصر که در تاریخ مصری معروف به رامسس (۱۴) است دوهزار و سیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح گرجستان نمود. و در عهد همین سلطان که تالی کیخسرو و اسکندر بود به واسطه رودنیل دریای سفید به بحر احمر وصل شد. ولی چون بعدها نتوانستند حراست آن نمایند باز در هبوب ریاخ کل آن اتصال را رفع نمود. ولی این خیال که ابتدای آن در زمان سلطنت این پادشاه بود در عالم باقی ماند. چون اهالی گرجستان زیاد رشید بودند همیشه يك دسته قشون گرجی در عساكر کیخسرو و اگزررس بودند.

۱۲- بین ترجمه اعتماد السلطنه و مطالب کتاب ترجمه شاردن اختلاف فراوان است. این

امر لزوم بررسی مجددی را در ترجمه کتاب ایجاب می‌کند.

در غلبه اسکندر بر آسیا اهالی گرجستان بالطوع والرغبة بدون جنگ ومخاصمه تبعیت آن پادشاه را اختیار کردند. بعد از فوت اسکندر، فرنواز نام را گرجیها به پادشاهی خود برداشتند به روایتی شصت و پنج سال قبل از میلاد یکی از سلاطین خانواده فرنواز مغلوب پومپی (۱۵) قیصر روم الکبری گردید و چندی گرجستان یکی از ایالات روم الکبری محسوب می شد. اما عقیده بعضی این است که اریس نام از طایفه اشکانیان که سلطنت گرجستان داشت مغلوب پومپی شد. طایفه ای بر این اند که در مائه هشتم مسیحی شخصی یهودی موسوم به بگراتید در گرجستان بنای سلطنت نهاده ولایه وسلاطین گرجستان که تقریباً تا هزار و هشتصد عیسوی پادشاهی می کردند از طایفه بگراتید بودند (۱۶). اما اقوال مسطوره در ذیل تضعیف این قول می نماید. در زمان سلطنت دیکلتین (۱۷) سلطان روم و حکمرانی میریان نام در گرجستان تقریباً از دویست و شصت و پنج مسیحی تا سنه سیصد، نینا نامی مذهب عیسوی را در گرجستان رواج داد. در مائه ششم انوشیروان فتح گرجستان نمود و مدتها اولاد انوشیروان در آن مملکت حکمرانی داشتند.

ذکر فتح تقلیس به دست لشکر اسلام

در سنه بیست و پنج هجری - سال دوم خلافت عثمان بن عفان - ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهالی آذربایجان

۱۵- Pompee سردار معروف رومی که از طرف سنای رم مأمور جنگ بامیتزیدات امپیر

کشور پونت (پونتوس - بنطس) بود.

۱۶- Bagratides به معنای سلاطین باگراتی است نه نام مؤسس آن سلسله. بگراتیان

(بقراتیان در اشعار خاقانی) اعقاب مردی هستند به نام باگرات (بگراد Bagrad - بقرات) که

در اواخر قرن نهم میلادی بنیان سلسله ای نهاد. مورخین نوشته اند که وی اصلاً از نژاد ساسی بوده (هرچند که نام او خلاف این امر را اثبات می کند) و از مدتها پیش به ارمنستان مهاجرت کرده است. این سلسله که در زمان اشکانیان پا گرفت تا اواخر قرن یازدهم میلادی امتداد یافت. ر ک شرح قصیده ترسائیۀ خاقانی به توسط مینورسکی، ترجمۀ عبدالحسین زرین کوب (انتشارات

سروش تبریز، ۱۳۴۸ ش) ص ۹۶.

بود سلمان بن ربیعۀ باهلی را بادوازده هزار نفر به‌ارمنیه و گرجستان روانه نمود. سلمان بعضی اراضی این مملکت را تاخت و اموال زیاد به‌غنیمت برده اسیر بسیار بگرفت و به‌اردوی ولید پیوست.

در سال نود و دو هجری ولید بن عبدالملک عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمنیه عزل کرد و مسلمۀ (۱۸) برادر خود را حکومت داد. مسلمۀ به‌طرف ارمنیه و آذربایجان روان شد و جمیع قلاع و حصون آن صفحات را تا باب‌الابواب فتح کرد.

در سال دویست و سی و هفت هجری، اهل ارمنیه به‌حاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت می‌کرد شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که بقراط بن اشوط بطریق البطارقه (۱۹) ارمنیه باپسر خود به‌طور امان نزد یوسف آمدند. یوسف او را باپسرش گرفته به‌بغداد فرستاد. ارامنه صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راهها را مسدود نمود آنگاه بطارقه ارمنیه با برادر زادۀ بقراط هم قسم شدند. موسی بن زرارۀ حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بقراط بود با آنها اتفاق نموده یوسف را در شهر طرون محصور کردند. یوسف با معدودی که با او بودند از شهر بیرون آمده جنگ کرد همگی کشته شدند و قشونی را که یوسف در بلاد متفرق کرده بود یا برهنه کرده بیرون نمودند یا بکشتند و برهنه شده‌ها نیز غالباً از سرما مردند. چون این خبر به‌سمع متوکل رسید، بوقای کبیر را که حاجب بزرگ خلیفه و یکی از سردارهای معتبر بود به‌نظم آن نواحی و خونخواهی یوسف مأمور کرد. بوقا از راه موصل و کرکوک به‌طرف ارزنة الروم رانده اول موسی بن زرارۀ را گرفته به‌بغداد فرستاد و جمیع کسانی را که اجماع کرده و با یوسف جنگ نموده و در آنجا بودند بکشت و شمارۀ این اشخاص تقریباً سی هزار بود و همین قدرها اسیر بگرفت. و از آنجا به‌طرف باقی رفته حاکم باقی و اشوط بن حمزه را اسیر کرد بعد به‌شهر دبیل رفت و یک ماه در آنجا توقف نمود. بعد به‌جانب تغلیس راند. آن شهر را محاصره کرد. مقدمۀ لشکر بوقا با زیرک ترك بود. این شخص نیز یکی از سردارهای معروف است.

۱۸- متن همه‌جا: «سیلمه».

۱۹- بطریق در روم به‌منزلۀ امیر تومان بوده در ایران (ا ع).

بالجمله زیرك از نهر كر عبور کرده آن طرف تفلیس پهلوی نهر سعدییل اردو زد. اسحاق بن اسماعیل که از غلام زاده‌های بنی‌امیه بود در تفلیس خروج کرده از شهر بیرون آمد و بازیرك جنگ کرد. درحین جنگ بوقا حکم داد شهر تفلیس را آتش زدند. اسحاق فرار کرده به جانب شهر رفت. وقتی به شهر رسید که خانه وعیال او سوخته بودند. علاوه بر آتش زدن شهر، لشکر به شهر ریخته قتل و اسیر کردند و اسحاق را با پسر او گرفته نزد بوقا آوردند. بوقا هر دو را گردن زده در کنار نهر کر، جسد ایشان را به دار آویخت و قریب پنجاه هزار نفر در شهر سوخته و اسیر زیاد گرفتند. بعد بوقا، زیرك را به فتح قلعه خزران – که میانه تفلیس و قراباغ واقع است – مأمور نمود. زیرك بدان طرف رانده قلعه را مسخر کرد بعد بوقا به طرف قلعه کبیش که به سمت بیلقان است رانده آنجا را و جمیع قلاع ارمنیه را فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود به بغداد برد.

مؤلف گوید حق این است که تاریخ گرجستان تا سال هزار و چهل و نه مسیحی مطابق با چهارصد و چهل و یک هجری هر چه باشد قابل اعتماد نیست. چه پیش از سنه مسطوره اهالی این مملکت چندان به تربیت نزدیک نبوده‌اند و صنعت کتابت کمتر میان ایشان متداول بوده. چیزی که محقق است این است که این مملکت غالباً جزء سلطنت ایران یا موقه در تصرف قیصره روم و امپراطورهای یونانی بیزانس بوده و از سلاطین ایران، سلاجقه و دیالمه خاصه البارسلان فتح گرجستان کرده‌اند و نگارش [تاریخ] صحیح این مملکت که مشعر بر مطالب و دقائق تاریخی است از سنه چهارصد و چهل و یک هجری می‌باشد و آن از این قرار است:

داود نامی که سلطنت گرجستان داشت، مقارن سنه مذکوره، مقهور عساکر سلاطین سلجوقی شده چون در خود تاب مقاومت ندید ولایت دشتی گرجستان را تخلیه کرده به کوهستان فرار کرد. اربلیان نام – سپهسالار گرجستان – قشونی مرکب از ارامنه و یونانی دور خود جمع کرده قشون سلاجقه را از گرجستان بیرون کرده داود را مجدداً به سلطنت آن مملکت برقرار ساخت. اعظم گرجستان به رشادت اربلیان حسد برده او را مقتول ساختند و بعد از قتل اربلیان، دوباره لشکر سلاجقه داخل گرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و بخصوص شهر

تفلیس را قتل عام کردند. پادشاه گرجستان با مختصر قشونی که برای او مانده بود باز به کوهستان گریخت. داود دوم پادشاه گرجستان - که بعد از داود اول پدر خود سلطنت این مملکت می‌کرد - ایوان نام پسر اربلیان را که در رشادت و جلالت وارث پدر بود سپهسالار خود ساخت و قشونی به او سپرده ایوان با آن قشون، عساکر سلاجقه را در ثانی از خاک گرجستان خارج کرد.

در سال هزار و صد و شصت مسیحی مطابق پانصد و پنجاه و شش هجری داود سیم پادشاه گرجستان که بانهایت عقل و کفایت و آرامی سلطنت این مملکت می‌کرد وفات کرد. ولی قبل از فوت خود ایوان سپهسالار را طلبیده طفل صغیر خود تمنا نام را به او سپرده او را اتابک پسر خود قرار داده گرگین برادر خود را نایب‌السلطنه نمود و قرار داد مادام که تمنا طفل است گرگین به نیابت او سلطنت نماید و همین که تمنا به سن رشد و تمیز رسید سلطنت را گرگین به او تفویض کند. و از گرگین و ایوان هر دو عهد گرفته وفات کرد. گرگین حسب الوصیه داود سیم به سلطنت مشغول شده حکمرانی می‌کرد تا تمنا به سن رشد رسید. اعظم گرجستان که از حکمرانی گرگین رضایتی نداشتند نزد ایوان آمده وصیت داود پادشاه سیم را به او یادآور شدند. ایوان تفصیل را به گرگین اظهار داشت. گرگین صریحاً جواب داده گفت سلطنت را بحق متصرفم و برادر زاده خود را قابل تقلد این امر خطیر نمی‌دانم. ایوان لابد در صدد برآمد که قهراً تمنا را بر تخت سلطنت پدری جلوس دهد. لهذا قشونی جمع کرده گرگین را در شهر تفلیس محصور نمود. لکن فقط به محاصره اکتفا کرده به مجادله نمی‌پرداخت و قصد او این بود که به تهدید نایل به مقصود گردد و بدون خونریزی، گرگین سلطنت را به تمنا تفویض نماید. لهذا محاصره به طول انجامید و گرگین رؤسای سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت. ایوان، تمنا را برداشته اضطراراً فرار کرده به قلعه لره‌ی رفت و از آنجا برادر و دو پسرهای خود را نزد اتابکهای آذربایجان که در آن وقت سلطنت ایران می‌کردند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود. از آن طرف گرگین قشونی جمع کرده قلعه لره‌ی را محاصره نمود. تمنا از ضعف نفسی که داشت، بدون مشاورت با ایوان، خود را از دیوار قلعه پائین افکنده به اردوی عم خود رفت

و بدو ملتجی شد که او را به جان امان دهد و سلطنت را به گرگین واگذار کرد. گرگین در آن وقت معروف به گرگین سیم شد و دو چشم برادر زاده خود را نابینا کرد.

ایوان بعد از این مقدمه قلعه را تسلیم و خود نیز به اردوی گرگین سیم آمد. گرگین راه بی‌رحمی رفته ایوان و جمیع اقربای او را اناثاً ذکوراً مقتول ساخت. در این بین برادر ایوان، باشت هزار قشون که از اتابک ایلدگز و پادشاه ارمن گرفته بود، وارد گرجستان شد. ولی چون از ماجرا مطلع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده‌ها به خدمت اتابک ایلدگز شتافته بدو پناه بردند. گرگین سیم پس از چند سال سلطنت درگذشت و دختر او، تهمار ملکه گرجستان شد. در زمان سلطنت این زن گرجستان طوری امن و مردم به قسمی آسوده بودند که او را ملکه نخواندند بلکه ملک می‌گفتند. او اقوام ایوان سپهسالار را که به آذربایجان فرار کرده بودند به گرجستان احضار کرد و تمام ولایاتی را که مابین رود کر و ارس بود متصرف شد. در این قسمت آسیا یعنی از بحر خزر تا دریای سیاه مملکتی نبود که مسخر او نباشد. پسر این ملکه - گرگین چهارم - بعد از مادر سلطنت یافت و در زمان سلطنت این گرگین در سال هزار و دویست و بیست مسیحی مطابق ششصد و هفده هجری لشکر مغول وارد گرجستان شده این مملکت را ویران ساخت. گرگین چهارم در سن کهولت درگذشت و پسرش که در صغر سن بود و معروف به داود چهارم است پادشاه شد و بنا بر وصیت گرگین چهارم، روزودان خواهر گرگین نایب‌السلطنه برادرزاده خود داود چهارم بود. در هزار و دویست و بیست و چهار مسیحی مطابق ششصد و بیست و یک، روزودان برادرزاده خود را از سلطنت خلع و خود بالاستقلال ملکه گرجستان شد. در زمان سلطنت این ملکه در ثانی لشکر مغول به گرجستان تاخت و گرجستان از سلطان و والی معتبر خالی ماند تا سال هزار و پانصد مسیحی مطابق نهصد و شش هجری.

ذکر توجه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به گرجستان

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ملقب به «مینک بیرلی» در اوان اقتدار خود لشکر به گرجستان کشیده جمیع قلاع و بقاع آن نواحی را تصرف کرد و لشکر او فتحهای نمایان کردند و کنیسه‌ها ویران شده به جای آن صوامع و مساجد ساخته شد. در این اثنا، خبر رسید که براق حاجب از کرمان راه طغیان پیش گرفته متوجه عراق شده است. سلطان جلال‌الدین بر جناح استعجال - با آن قدر لشکری که مقدور بود - ایلغار کرده از تغلیس روانه حدود کرمان شد و از سرعت سیر اسب، اکثر لشکریان از رفتار مانده لابد هر دسته در منزلی از منازل بین راه توقف و تخلف نمودند. خود سلطان با سیصد سوار به حدود کرمان رسیده به مهمی که در نظر بود پرداخت. در خلال این احوال مسموع شد که گرجیها متفق شده و وزیر یلدوزچی که به ضبط تغلیس مأمور بود از راه اضطرار به تبریز آمده است.

سلطان جلال‌الدین ثانیاً متوجه گرجستان شد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج همه از سطوت سلطان جلال‌الدین خائف بودند لهذا برای دفع او باهم اتفاق کردند. ووی بالشکر قلیل به حدود گرجستان رسید. وابتدا که کثرت قشون مخالف و قلت عساکر خود را دید اندیشناک شد. ولی ناچار به تمهید مقدمه مقاتله و تجهیز حرب پرداخته دو سپاه مقابل شدند. سلطان جلال‌الدین نظر به قشون دشمن کرده متفکر شد و برپشته صعود نموده دستجات ایشان را ملاحظه می‌کرد. ناگاه نظرش بر علمهای قوم قپچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و شماره لشکر قپچاق به بیست هزار می‌رسید. به خاطر آورد آن وقتی را که پدر او سلطان محمد خوارزمشاه سروران قپچاق را در بند کرده اراده قتل و اعدام ایشان داشت او نزد پدر شفاعت نموده ایشان را مستخلص کرد. بنابراین یکی از خواص را بایک‌گرده نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که این قضای حقوق سابقه است که برگردن شما ثابت دارم و به تلافی آن روز شمشیر بر روی من کشیده‌اید؟ قوم قپچاق شرم‌منده

شده محل خود را خالی کرده به طرفی رفتند. بعدها سلطان جلال الدین به سردار لشکر گرج پیغام داد امروز اسبها کوفته و لشکر مانده اند، اگر مصلحت باشد شجاعان لشکر دوطرف تن به تن جنگ و مبارزت نمایند. سرکرده گرج این حرف را پسندیده شجاعی از لشکر گرج به میدان آمد. سلطان جلال الدین خود سبقت کرده در برابر او آمد و به نیزه کار او بساخت. سه پسر آن شجاع متعاقب یکدیگر نیز برابر سلطان آمده کشته شدند. بعد از این چهارتن یکی از ابطال نامی با سلطان مقابل شد. چون اسب سلطان از فرط جولان خستگی داشت سلطان پیاده شده نیزه بر سر آن دلیر زد و او را از پا درآورد. لشکر دشمن چون این رشادت را از سلطان جلال الدین دیدند رعب برایشان غالب شد و سلطان دریافت کرده با سرتازیانه به قشون خود اشاره کرد. ایشان تیغ کشیدند و گرجیها به واسطه رعب و هراسی که به ایشان دست داده بود پشت کردند و صحرا از کشته پشته شد و غنیمت وافر قسمت لشکر سلطان جلال الدین شده با فتح ونصرت قرین آمد. این واقعه در هزار و دویست و بیست و هفت مسیحی مطابق ششصد و بیست و پنج هجری اتفاق افتاد.

ذکر توجه امیر تیمور به گرجستان و قتل او در آن سامان

در سال هزار و سیصد و هشتاد و هشت مسیحی مطابق هفتصد و نود و یک هجری امیر تیمور به قصد تسخیر گرجستان نهضت نمود. در آن وقت بگرات نامی در آنجا سلطنت داشت. امیر تیمور او را دستگیر و اسیر کرد. بگرات بر حسب ظاهر دین اسلام اختیار کرده از امیر تیمور اجازه خواست که به گرجستان رود و اهالی را داخل در دین اسلام کند. امیر تیمور قبول کرده و برای اجرای این قصد یک دسته قشون از عساکر خود همراه او کرد. بگرات چون به گرجستان رسید لشکر امیر تیمور را قتل کرده علم یاغیگری برافراشت. امیر تیمور از استماع این خبر در غضب شده قشونی به گرجستان کشید و تمام آبادی و کلیسا و معابد آنجا را خراب کرده قتل عام نمود. از جمله هفتصد قریه را معدوم و سکنه را مقتول کرد و تا سال هزار و چهارصد و چهار مطابق هشتصد و

هفت هجری این مملکت به تصرف اولاد امیر تیمور بود. آنگاه گرگین ششمی خروج کرده گرجستان را متصرف شد و بعد از ده سال الکسندر نامی به گرگین غالب آمده او سلطنت یافت. از سال هزار و پانصد مسیحی مطابق نهصد و شش هجری تا سال هزار و هفتصد و سه مسیحی مطابق هزار و صد و پانزده هجری دوازده نفر در گرجستان به تبعیت دولت ایران حکمرانی کردند و اگر گاهی یاغی می شدند و خراج و مالیات به اصفهان نمی فرستادند قشون ایران باز آنها را گوشمال داده تابع و منقاد می نمودند.

ذکر غلبه سلاطین صفویه بر گرجستان و تفلیس

اول سلطانی از صفویه که گرجستان و تفلیس را متصرف شد شاه اسماعیل بزرگ بود. این پادشاه فقط به اخذ مالیات اکتفا کرده حاکم و ساخلوی در تفلیس نگذاشت و در زمان سلطنت شاه اسماعیل و شاه طهماسب این مالیات به قاعده به ایران می رسید. و اواخر سلطنت شاه طهماسب، لهراسب حکمران گرجستان مملکت را به دو پسر خود سیمون و داود تقسیم کرده در گذشت. سیمون از داود سناً بزرگتر بود و این هردو ناراضی از قسمت و تقسیم پدر بودند و باهم بنای منازعه نمودند و هردو ایلچی به دربار شاه طهماسب فرستاده مستدعی امداد شدند. فرستاده داود زودتر رسیده بود. شاه طهماسب در جواب او گفت اگر داود ترک مذهب عیسوی نماید و اسلام اختیار کند به او کمک می شود و تمام گرجستان را متصرف خواهد شد. داود قبول کرده مسلمان شد. شاه طهماسب سی هزار سوار به کمک او فرستاد. چون آن سی هزار سوار وارد گرجستان شدند سردار شاه طهماسب، داود را گرفته مغلولاً به قزوین که آن وقت پایتخت بود فرستاد. چون داود به قزوین رسید فرمانی شاه طهماسب به سیمون نوشت مضمون این که اگر او نیز اسلام قبول کند و تابع ایران باشد مستقلاً حکمرانی گرجستان او را شود. و داود مدتی العمر در قزوین محبوس ماند. سیمون چون قشون ایران را در مملکت خود می دید به وعده های شاه طهماسب دل داده از گرجستان به قزوین آمد. شاه طهماسب سیمون را گرفته به قلعه گنجه فرستاده در آنجا حبس کردند و داود را داودخان کرده والی گرجستان نمود. ولی از اقارب و اولاد داودخان و سایر اعظم

گرجستان جمعی گروی در قزوین نگاه داشت و تا شاه طهماسب زنده بود گرجستان در تحت تصرف ایران بود. بعد از فوت این پادشاه، در سلطنت شاه اسماعیل دویم، داودخان دم از خودسری زده اطاعت نمی کرد تا چهار سال نیز از سلطنت سلطان محمد صفوی که به خدا بنده معروف بود گذشت. آن وقت سلطان محمد قشونی به تنبیه داودخان فرستاد. داودخان تاب مقاومت آن قشون نیاورده فرار کرد. سلطان محمد، سیمون را که در قلعه گنجه حبس بود بیرون آورده لقب خانی داده والی گرجستان کرد. سیمون خان تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در کمال صداقت تبعیت دولت ایران می نمود. در زمان شاه عباس بزرگ سیمون خان فوت کرد. شاه عباس لهراسب پسر او را که بعضی مورخین «لوارصاب» نوشته اند والی گرجستان ساخت و چون لهراسب صغیر بود مهر و نام که در ایران به «مراد» معروف است و سمت وزارت سیمون خان را داشت از جانب شاه عباس به اتابکی و وزارت لهراسب خان برقرار شد و حکومت شهر تفلیس را نیز مخصوصاً شاه عباس به این شخص داد. مهر و را دختری ماهرو بود. لهراسب خان عاشق آن دختر شد و معاشقه آن پسر و دختر طوری مشهور شد که امکان پرده پوشی نبود. روزی لهراسب خان به خانه مهر و به عشق بازی رفته بود مهر و در اطاقی را که والی گرجستان و دخترش در آن بودند بسته از پشت در به لهراسب خان گفت اگر در واقع واله و مایل به دختری من هستی او را به حباله نکاح در آور والا بیش از این خانواده مرا ننگین مکن و به خانه من میا. لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر ظاهراً به واسطه ممانعت مادر خود نتواند این دختر را تزویج نماید تا زنده است زن نخواهد. مهر و در مسئله مصر شده دختر را از معاشقت و معاشرت با والی منع کرد. لهراسب خان که هر آنی دیدار محبوب را به جان خواهان بود، سالی ممنوع از ملاقات ماند و این منع در دل او کینه ای شد و قرارداد در یکی از مجالس عیش درمستی مهر و را مقتول نماید. یکی از پیشخدمتهای لهراسب خان که پرورده نعمت مهر و بود در وقتی که مجلس شادی منعقد و نزدیک بود سرها از باده ناب گرم شود وزیر را از قصد والی خبردار کرد. وزیر به بهانه قضای حاجت از اطاق بیرون رفت و به خط مستقیم وارد اصطبل شده جامه خود را تغییر داده لباس یکی از مهترها را پوشیده سوار اسب چارجلی گشته خود را

به اصفهان به حضور شاه عباس بزرگ رسانید و خدماتی را که به لهراسب‌خان و پدر او کرده و خیانتی را که لهراسب‌خان به خانواده او نموده معروض داشت و عرض کرد پادشاه حقیقی گرجستان توئی. من و لهراسب هر دو رعیت می‌باشیم. ظلمی از او به من وارد آمده احقاق حق و حکم آن بپادشاه است. شاه عباس وعده انتقام و تلافی به مهر و داد. ولی فقط خیال مهر و از آمدن به اصفهان تظلم و عرض نبود، بلکه عمده مقصود او این بود که همین‌طور که لهراسب خانواده او را ننگین و سلب عصمت از دختر او کرده و نیز خواهر لهراسب را که در حسن شهره آفاق بود و شعرای گرجستان و ایران در وصف و شمایل او قصاید انشاد کرده بودند به همان روز نشاند و او را خواهی نخواهی به اصفهان آورده به بستر شاه عباس اندازد (۱).

خلاصه مهر و در مواقع خاص بخصوص اوقاتی که شاه عباس گرمی باده داشت از جمال جمیل آن دختر سخن می‌راند و مبالغه‌ها در حسن و زیبایی و لطف و شمایل او می‌کرد تا شاه عباس یکباره دلدادۀ او شد و یک نفر ایلچی از اصفهان به خواستگاری او مأمور کرد. ایلچی بی‌نیل مقصود با هدایا و پیشکشهای زیاد به اصفهان مراجعت کرد. در ثانی ایلچی مأمور به انجام این امر شد. لهراسب‌خان و مادرش جواب دادند که پری‌خاتون را طهمورس‌خان - والی کاخ - نامزد کرده و به این واسطه ممکن نیست او را روانۀ اصفهان کنند. ثالثاً ایلچی روانه کردند که به تهدید و نوید به هرزبانی که شایسته داند دختر را با خود آرد و فرمانی به طهمورس‌خان نوشتند که پادشاه را میل به مزاجت نامزد اوست و اگر اقدام به تزویج پری‌خاتون نماید معزول بلکه مقتول خواهد شد و معجلاً او را به اصفهان احضار کردند. ورود این ایلچی به تفلیس سال هزار و ششصد و ده مسیحی مطابق هزار و نوزده هجری بود. لهراسب‌خان در جواب ایلچی دشنام داده او را به خفت و خواری به اصفهان معاودت داد. در این وقت شاه عباس چون با عثمانیها مشغول جنگ بود موقع را مناسب و مساعد تلافی این بی‌ادبی ندیده سکوت اختیار کرد. اما یکی از کشیشهای

۱- این دختر در گرجستان سماء به دارجان و در ایران او را پری‌خاتون نامیده‌اند و یکی

از شعرای آن زمان قصه عشق‌بازی پری‌خاتون و شاه عباس را به نظم آورده در وقتی که شاردن به اصفهان سفر کرده یک نسخه از آن کتاب را به دست آورده است (اع).

کاتولیکی مذهب را که در اصفهان متوقف بود به طور مخفی مأمور فرنگستان نمود که سلاطین فرنگ را اغوا کرده برضد عثمانی بدارد و با پادشاه ایران متحد سازد. و چون راه این کشیش از گرجستان بود مخصوصاً به او سپرد که با طهمورس خان ملاقات کند و او را از اتحاد با عثمانی منع نماید. طهمورس خان اطاعت پادشاه ایران کرده با عثمانی متحد نشد. ولی چیزی نگذشت که پشیمان گشت. تبیین آن که در هزار و ششصد و سیزده مسیحی مطابق هزار و بیست و دو هجری که شاه عباس از قبل عثمانیها اطمینان حاصل کرده بود وفی مابین دولتین مصالحه شده، دو مأمور مخفی با دوفرمان به گرجستان فرستاد: یکی نزد لهراسب خان و یکی نزد طهمورس خان و به هر یک نوشت که آن دیگری را مغلوب کند حکمرانی گرجستان به تنهائی او را باشد. طهمورس خان که از گرویهای زمان شاه طهماسب و سالها در قزوین با شاه عباس به سر برده و با هم همبازی بودند از حالات او مطلع بود و دانست که این از مکیدتی است. مجلسی منعقد کرده لهراسب خان را دعوت کرد و فرمان شاه عباس را به او نمود. لهراسب خان هم فرمان خود را نشان داد و مسئله در آن مجلس برهر دو معلوم گردید و دانستند که مقصود شاه عباس این است که میان آن دو نفاق اندازد و هر یک را سبب تمام کردن آن دیگری نماید. لهذا این دو در مجلس با هم عهد اتحاد بستند و اتفاق والی گرجستان و والی کاخ به سوگند مؤکد استوار شد و در همان مجلس عقد پری خاتون برای طهمورس خان بسته آمد. چون این خبر به شاه عباس رسید دو پسر طهمورس خان را که در اصفهان گرو بودند خواست به دست خود بکشد و مصمم شد که با کمال تعجیل به گرجستان رفته آن دو والی را سیاست نماید.

مؤلف گوید اگر چه بحسب ظاهر تغییر شاه عباس نسبت به آن دو والی به جهت عشق و میل به پری خاتون بود، ولی ارباب سیر ملتفت هستند که قصد اصلی شاه عباس این بود که به جانب گرجستان نهضت نماید و به این بهانه گرجستان را که تا آن وقت اسماً در تصرف سلاطین صفویه بود رسماً در تحت تصرف خود آورد. خلاصه نوشتجاتی از قول پری خاتون در جواب نامه هائی که شاه عباس به او نوشته بود و اظهار تعشق کرده بساختند. مضمون نوشتجات منهی از این مطلب بود که چنان که شاه عباس

به پری خاتون میل دارد پری خاتون هم به شاه عباس مایل و راغب است و وصلت تازه که میان والی گرجستان و کاخ شده عنفاً بوده و پری خاتون رضایتی نداشته. و در این وقت بعضی از اعظم گرجستان به دربار شاه عباس آمده بودند. شاه عباس به ایشان جوایز و انعامات زیاد عطا کرد و مهروی وزیر که در اردوی شاهی بود به اقوام و دوستان خود که در گرجستان بود نامه ها نوشته آنها را به جانب شاه عباس استمالت واز لهراسب خان روگردان نمود. و شاه عباس قبل از انتهاض به گرجستان، لؤلؤییک حاکم آذربایجان را فرمان داد که سی هزار سوار وارد گرجستان نماید و مقصرین را تنبیه کند. طهمورس خان همین که از نزدیک شدن قشون ایران به گرجستان آگاه شد اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت کرد که تکلیف در این مقام چیست؟ آنها نظر به این که به مواعید مهروی فریفته بودند گفتند مصلحت تو در این است که اطاعت شاه عباس کنی. طهمورس خان از آنجائی که قوه مقاومت با لشکر ایران را در خود نمی دید این حرف را پسندیده مریم مادر خود را با هدایا و تحف زیاد و تجمل هر چه تمامتر عاجلاً روانه اصفهان نمود. مریم لدی الورود به عمارت سلطنتی رفته به حضور شاه عباس تشرف جست و خود را بر قدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض شد. اگر چه مریم در آن وقت جوان نبود، ولی چون یکی از صاحب حسنهای نامی گرجستان بود، شاه عباس یافی الحقیقه به او عاشق و مایل شد یا محض تدبیری وانمود کرد که خواهان اوست. به هر صورت خواجه سرائی نزد او فرستاده او را به دین اسلام و زوجیت خود دعوت نمود. مریم انکار مسئله کرده شاه عباس باز یا واقع متغیر شد یا مبنی بر مصلحتی اظهار تغیر کرد و مریم را در یکی از عمارات اصفهان حبس کرد و دوپسر طهمورس را که در اصفهان به طور گروی بودند خواجه ساخت. آنگاه به گرجستان لشکر کشید و محبس مریم را نیز از اصفهان تغیر داده به شیراز فرستاد و شاه عباس به امامقلی خان حکمی نوشت مضمون این که مریم را خواهی نخواهی به دین اسلام داخل کند و اگر حتماً تمکین نکرد او را به قتل رساند. امامقلی خان به تهدید و نوید نتوانست مریم را مسلمان کند. لهذا او را در زیر شکنجه هلاک کرد.

بالجمله، شاه عباس با لشکری جرار به گرجستان رسیده علاوه بر قشونی که از آذربایجان پیش مأمور شده بودند و عساکری که با خود

شاه عباس همراه بودند عده کثیری از گرجیها به تحریک مهر و ملحق به اردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را مصمم شده لشکری جمع و پادشاه ایران را استقبال کرد. آن طرف گردنه دلیجان در جنگلی تلاقی فریقین شد و قشون شاه عباس نزدیک بود منهزم شود. مهر و از ترس جان خود تدبیری اندیشیده پیاده و توپخانه و سنگین بار را در جلو قشون لهراسب خان گذاشته سی هزار سوار برداشته از سمت دیگر ایالت کاخ را مسخر نموده طوری در این ایالت قتل و غارت کردند که مافوق آن متصور نیست بلکه تمام درختهای توت که برای تربیت کرم ابریشم به عمل آورده بودند و سرچشمه مکنات اهالی کاخ بود بریدند. لهراسب که این فقره را شنید از فتح مایوس شده به سمت منگرتلی فرار کرد و از آنجائی که شاه عباس می دانست تا وقتی که این دو والی گرجستان زنده اند و اسیر و دستگیر نیستند به آسودگی سلطنت گرجستان میسر نیست، کاغذی به لهراسب خان نوشت؛ مضمون این که من به تو ابتدا خیال جنگ نداشتم غرض من تنبیه و سیاست طهمورس خان که یاغیگری می کرد بود. اگر به وعده من دل دهی و نزد من آئی سلطنت گرجستان مستقلاً ترا باشد و اگر تخلف ورزی گرجستان را تماماً قتل و غارت کنم و اثری از آبادی آن نگذارم. لهراسب خان فریفته این وعده شده به اردوی شاه عباس آمد. شاه عباس، لهراسب خان را مستقلاً در تفلیس حکمرانی گرجستان داد و تاج مرصعی که بر سر داشت به دست خود بر سر او نهاد و گفت مخصوصاً این علامت سلطنت را به تو می دهیم که مردم بدانند تو مستقل پادشاه گرجستان هستی.

خلاصه بعد از چند روز توقف در تفلیس، شاه عباس به عزم ایران حرکت نمود. منزل اول در سه فرسخی شهر بود. هنگام نهضت به لهراسب خان گفت تا منزل اول اردو را بدرقه کند و در خفا یکی از طرارها را که در اردو بودند سپرد که وقت شب وارد سراپرده لهراسب شود و جیقه او را سرقت نماید. صبح دیگر که لهراسب خان به سراپرده شاه ایران آمد بی تاج به حضور تشریف جست. شاه عباس از او سؤال کرد که جیقه خود را چه کردی؟ گفت دیشب به سرقت برده اند و هرچه تفحص کرده ام نیافته ام. شاه عباس کلانتر اردو و گزمه را طلبیده امر به پیدا کردن جیقه نمود. آنها نیز آنچه جستجو کردند نیافتند. شاه عباس متغیر شده گفت پادشاه گرجستان که نتواند تاج خود را حفظ نماید چگونه سلطنت

مملکتی می‌تواند نمود؟ او را حبس کرده مغلولاً به‌مازندران فرستاد و از آنجا او را به‌شیراز بردند و در این شهر به‌حکم پادشاه مقتول شد و تفصیل قتل او از این قرار است:

سلاطین روس را در آن وقت «ولایة مسکو» می‌گفتند. والی مسکو که معاصر شاه‌عباس بود، چون اقوام و هواخواهان لهراسب‌خان بدو ملحق شده بودند ایلچی مخصوص برای توسط از مسکو به‌اصفهان فرستاد. شاه‌عباس به‌حاکم شماخی فرمانی نوشت که وقت عبور ایلچی از آن ولایت از او سؤال کند که غرض از سفارت او چیست؟ حاکم شماخی از ایلچی مستفسر شد. ایلچی بیان واقع را اظهار داشت و چپری (۱) عاجلاً این خبر را به‌اصفهان آورد. چون شاه‌عباس میل به‌استخلاص لهراسب‌خان نداشت و نیز نمی‌خواست با والی مسکو نقاری در میان آورد، حکمی برای حاکم شیراز نوشت که لهراسب‌خان را به‌طور مخفی که مورت اتهام او نشود به‌قتل رساند. حاکم شیراز لهراسب‌خان را مقتول نموده دو روز پیش از ورود ایلچی به‌اصفهان به‌واسطهٔ چپر خبر قتل لهراسب‌خان به‌اصفهان رسید. شاه‌عباس در سلام عام چپر را احضار کرده بعد از اظهار تأسف زیاد از فوت لهراسب‌خان پرسیده گفت چه قسم آن بیچاره درگذشت؟ چپر عرض کرد کنار دریاچهٔ بزرگی صید ماهی می‌کرد وقتی که چنگال را به‌دریاچه می‌انداخت پایش در رفته در آب افتاده خفه شد. شاه‌عباس زیاد اظهار تألم کرده فرمانی صادر کرد که مستحفظین او را تنبیه کنند که چرا او را محافظت نکردند؟ بعد از دو روز ایلچی والی مسکو وارد اصفهان شد. بعد از سلام عام او را پیش خود خوانده نزدیک خود نشاند و حکم کرد شراب زیادی به‌او پیمودند و مطالب او را اصفا می‌کرد تا به‌توسط لهراسب‌خان رسید. شاه‌عباس گفت دو روز قبل خبر موحشی از او دادند. شخصی مخصوص برای تفتیش به‌شیراز فرستاده‌ام. اگر ان‌شاءالله خبر راست نباشد همان طور که والی مسکو خواهش کرده او را آزاد و به‌حکومت گرجستان می‌فرستم. بالاخره چندی که از قتل لهراسب‌خان گذشت، بگرات میرزا برادر لهراسب‌خان را که ظاهراً و باطناً تبعهٔ اسلام شده بود به‌حکومت گرجستان مأمور و از اصفهان روانه شد و یک دسته قشون معتدبه برای ساخلوی تفلیس و

سایر ولایات گرجستان نیز روانه شدند که دفع شر طهمورس خان نمایند. طهمورس خان به اسلامبول رفته از سلطان عثمانی کمک گرفته به گرجستان آمد و بعد از جنگ با قشون ساخلوی گرجستان و هزیمت دادن آنها، در ایالت کاخت که دارالملک موروئی اوبود، جلوس نمود. شاه عباس تأمل کرد تا قشون عثمانی گرجستان را تخلیه نمود. آنگاه به گرجستان قشون کشیده اولاً در اغلب از نقاط معتبره این مملکت قلاع مستحکم ساخت و در جمیع آن قلعه‌ها علاوه بر ساخلوی، رعیت و خانوار از ایران کوچانیده جا داد. نیز هشتاد هزار خانوار از گرجستان کوچانیده قسمتی را به ایروان و قسمتی دیگر را به مازندران و دسته‌ای را به خراسان و جاهای دیگر سکنی داد و با گرجیها معاهده نمود که علاوه بر مالیات معمول از آنها مطالبه ننمایند و کلیسا و معابد گرجیها را خراب نکنند و مسجد در شهرهای گرجستان بنا ننمایند و فرمانفرمای ایشان از همان خانواده سلاطین قدیم ایشان باشد و پسران والی گرجستان که باید بعد از پدر حکمرانی کنند کلانتر شهر اصفهان باشند. همین که والی درگذشت، کلانتر اصفهان مأمور فرمانفرمائی گرجستان و نیز پسر او کلانتر اصفهان شود. این رسم تا ارتحال شاه عباس مرسوم بود. بعد از فوت شاه عباس، مجدداً طهمورس به گرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را مسخر ساخت و رستم خان را که از طرف پادشاه ایران والی گرجستان بود بکشت. خسروخان پسر رستم خان - که کلانتر اصفهان بود - از طرف شاه صفی به فرمانفرمائی گرجستان و رفع شهر طهمورس - خان مأمور شد. طهمورس فرار کرده به کوههای قفقاز پناه برد. سفری هم به مسکو رفت بلکه کمکی از والی مسکو بگیرد. ولی مایوس و خایب به منگرلی آمده درخانه خواهر خود که ملکه آن شهر بود با پریشانی و استیصال زیاد به سر می برد. شاه نوازخان والی گرجستان که منگرلی را فتح کرد طهمورس را اسیر نمود و او را به تفلیس آورد و حکم شد که او را زنده و سالم به دربار اصفهان فرستد. ولی بعد از چندی توقف در تفلیس به اجل حتمی مرد.

بالجمله در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند و طوری ترس و تملق داشتند که دخترهای صاحب حسن طایفه خود را به اصفهان برده به حرم سلاطین صفویه می سپردند. چنان که در

زمان شاه عباس یکی از نجبای گرجستان عریضه‌ای به اصفهان نوشته مضمون این که خواهرزاده من جمیله و شایسته سرای پادشاهی است. جواب رسید که این شخص خواهرزاده خود را برداشته به اصفهان آید. آن شخص گرجی که تا آن وقت خواهر و خواهرزاده خود را از تفصیل اطلاع نداده بود، آن جواب را به ایشان نمود. مادر و دختر بنیاد زاری نمودند، زیرا که دختر نامزد جوانی بود و جوان و دختر هر دو به دیدار هم نهایت مایل بودند و همان روز جوان را از این قضیه خبردار کردند. جوان سراسیمه به خانه ایشان آمده با حالت غصه و الم گفت چاره این کار این است که همین امشب دختر را به حباله نکاح من درآورید همین که بکارت دختر زایل شد پادشاه از صرافت ازدواج او می افتد. مادر و دختر هر دو راضی شده فردا صبح که خالوی دختر این فقره را شنید بی کم و زیاد به اصفهان نوشت. از اصفهان به والی گرجستان حکم شد که دختر و مادر و شوهر را مغلولاً به اصفهان فرستند. آن بیچاره‌ها فرار کرده به خاک عثمانی رفتند. نجبای گرجستان دخترهای خود را در سن طفولیت شوهر می دادند که مبادا چون بزرگ شوند آنها را به حرم سلطان برند.

مؤلف گوید شرح تواریخ گرجستان متعلق به زمان سلاطین صفویه آنچه نگاشته شد منقول است از کتابهای معتبر اروپا. و اما تفصیل لشکر کشیدن شاه عباس را به گرجستان مطابق عقیده مورخین ایران نقل از کتاب روضةالصفای ناصری نموده می نگارد و هی هذا :

ذکر تسخیر قلعه گوری و تومانس و تفلیس و رفتن شاه عباس به تماشای شهر تفلیس

محمد پاشای قزاق لو حاکم شهر گوری - که از دولتخواهان عثمانی بود - چون از انتهاز شاه عباس به عزم آن حدود آگاه شد، اولاً فرستاده‌ای نزد شاه عباس فرستاد و اظهار ارادت کرد. بعدها خود نیز به خدمت آمده مورد مرحمت گشت و مقالید قلعه گوری را به ملازمان شاه عباس سپرده آن قلعه را قزلباشیه متصرف شدند. و شاه عزم قلعه تومانس کرد و آن نیز مسخر شد و عثمانیها بعضی مطیع و برخی مرخص گشتند. هنگامی که رودخانه الکیت گرجستان محل اردوی شاه عباس

شد، عبداللطیف پاشا حاکم تفلیس اظهار مطاوعت کرده علیقلی خان شاملو بدانجا رفته تفلیس را تصرف کرده پاشای مزبور را به دربار پادشاهی آورده شاه عباس درباره او التفات و خلعت مبذول داشته او را مرخص کرده برفت و شاه عباس به تماشای تفلیس آمد. و اوقاتی که شاه عباس در آنجا بود گرگین خان ولد سیمون خان والی کارتیل در گذشت و لهراسب (لوارصاب) پسر اورا که چهارده ساله بود به خدمت شاه آوردند. شاه عباس اورا به جای پدر، خان و والی گرجستان کرد و به همه اعظم و اعیان و امیر زاده های گرجستان خلعت داد و التفات نمود. و کوتوالی تفلیس به محمد سلطان شمس الدین لو مخصوص گشت. و شاه عباس معاونت کرده متوجه تسخیر شیروان و تعمیر ایروان گردید. ولی بعد از چندی طهمورس خان نبیره الکسندر خان گرجی - والی کاخ - و لهراسب خان نبیره سیمون خان گرجی - والی کارتیل - که هر دو از پروردگان شاه عباس بودند راه خلاف رفتند. شاه عباس در ثانی قصد قرا باغ و گرجستان نموده سپاه قزلباشیه از اطراف حرکت و در منازل و بلاد به اردوی شاهی پیوستند و شاه عباس حقیقت مقصود را به نصح پاشا اعلام کرد که حمل برخلاف معاهده ننماید و در قرا باغ به شکار مشغول شد. امرای گرجستان اقدام به خدمت ننمودند. از آن طرف امرای پادشاهی به گرجستان مأمور شدند. طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان به جنگها رفت و چون فرستاده شاه عباس بدو رسیده وی را به خدمت خواند، او عذر آورده تقاعد نمود. و چون قشون شاه عباس به او نزدیک شدند او با پانصد نفر گرجی به ولایت کارتیل گریخت و با لهراسب همعهد شده متفقاً به باشی آچوق رفتند و به گرگین خان حاکم آنجا که تبعه عثمانی بود ملتجی شد. اردوی شاهی، در بهار هزار و بیست و سه از آب رود قانق - که سیم جیحون و سیحون است - به جانب الکای قسق که در دست شرمزان گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را به عیسی خان میرزا ولد گرگین میرزا بن الکسندر پسر عموی طهمورس که در خدمت پادشاهی اسلام یافته بود تفویض کرد و گرجیها حسب المعمول تشریفات به عمل آوردند. و او در کار خود مستقل شد. و شاه عباس در نظم گرجستان طوری اهتمام کرد که چند تن از عساکر اسلام دست درازی به میخانه های نصاری کرده

بودند شکمهای آنها دریده در همه اردو بگردانید و به تماشای کلیسای قصبه گیرم که از معابد و کنایس بزرگ قدیم آن نواحی است رفته مقرر فرمود مؤذنان خوش آواز در آن کلیسا اذان گفتند و از آنجا کوچ کرده به کلیسای الادرد رفتند.

ذکر قتل وغارت گرجستان به حکم شاه عباس

طهمورس خان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده به محاربه محمدخان زیاداغلی قاجار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بود آمده و بی خبر ورود نموده اقدام به جنگ نمود. محمدخان زیاداغلی مضطرب گشته سوار شد و امرای دیگر جمع شدند و میمنه و میسره بیاراستند و هنوز بقایای لشکر در اردو بودند و تجهیز آمدن می نمودند که طهمورس خان فرصت نداده یک مرتبه با تمام قشون گرجی به محمدخان حمله آورد. چرخچیان (۱) قوه مقاومت نداشتند. لهذا فرار کردند. محمدخان زیاداغلی که حاکم و سردار آن سپاه بود با جمعی درجه شهادت یافتند و این خبر در فرح آباد مازندران مسموع شاه عباس شده فرمان داد که بعد از این ماه که صیام است به انتقام خواهد پرداخت. در اول سال هزار و بیست و پنج هجری که قرنی از سلطنت شاه عباس گذشته بود از فرح آباد روانه گرجستان شد. علیقلی خان و امرا تا حدود گنجه به پذیرائی آمدند و از اطراف نیز دسته دسته قشون به اردوی شاهی می پیوست. شاه عباس پس از عرض قشون به جانب تفلیس راند و بگرات میرزا بن داود بن لهراسب را لقب خانی داده والی گرجستان کرد. طهمورس که مایه فساد و به عساکر عثمانی مستظهر بود با معدودی از گرجیان به باش آچوق گریخت و اردوی شاهی جوانب گرجستان را احاطه کرده مشغول قتل و غارت شدند و در مدت بیست روز هفتاد هزار نفر را بکشتند و اسیر زیادی دستگیر ایشان شد که بعضی عدد اسرا را صد و سی هزار نوشته اند.

القصة گرجستان خاصه ولایت کاخ را خراب کردند و از راه

۱- چرخچیان به معنای سپاه طلیعه، پشاهنگ و مقدمه الجیش است.

مرانقوت به کارتیل و از آنجا به تفلیس و از تفلیس به گوجه‌تنگیز رفتند.

تذیل:

در روضة‌الصفای ناصری مرحوم رضاقلی‌خان - روح‌الله روحه - درضمن توجه شاه‌عباس به قلعه گوری و تومانس و تفلیس اجمالی از جغرافی تفلیس نگاشته ما همان را بعینه می‌نگاریم و هوهذا:

«مخفی نماند که تفلیس از اقلیم پنجم و اکنون دارالملک گرجستان است و قلعه تفلیس در دامنه کوهی بلند واقع است و نارین قلعه در بالای این کوه در کمال بلندی است. رودی در میان این شهر جاری است که از جانب غربی آمده به جانب شرقی روان می‌باشد و در نزدیکی شیروان به آب ارس می‌پیوندد و به بحر خزر می‌ریزد. اما به حوالی تفلیس که می‌رسد پیچیده شده چنان که گوئی از شمال آید و به جنوب رود و در همان حوالی قلعه از جانب جنوب گردیده به طرف شرقی افتد. و در حریم شهر و قلعه که آب‌گذار است زمین سنگ‌بستی مرتفع واقع شده و در مقابل آن کوه بلندی پیش‌آمده تخته پلی در کمال استحکام در آنجا ترتیب یافته که هنگام رفتن به ولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته پل عبور کنند و رودخانه‌ای به آن عظمت که از انهار مشهوره آفاق است از زیر آن تخته پل می‌گذرد. و بلده تفلیس در جانب غربی آن تخته پل افتاده چشمه‌های بسیار از آن کوه جاری است و تخمیناً هشتاد چشمه آن آب گرم است و در زمان هریک از سلاطین نصاری و مسلمان بالای هریک از آن چشمه - های آب گرم گنبد‌های رفیع ساخته و حمام مردم آن دیار بدان گرم‌آبها منحصر است و بیشتر این حمامها در بیرون قلعه می‌باشد. ارتفاع بروج قلعه مزبوره در زمان شاه عباس نهایت زیاد بوده و به همین جهت سلاطین را غلبه بر آن دست نداده است. زیرا که از سه طرف آن کوههای بلند سربه‌فلک کشیده و از يك سوی آن نهر کر می‌گذرد و مکانی که در آن لشکر ماند و آن را محاصره کند موجود نیست. رود کر از جبال گرجستان و ارمن برمی‌خیزد و آب اطراف در آن می‌ریزد و چنان که ذکر شد از میان شهر تفلیس گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل رود ارس می‌شود و از کنار سالیان گذر کرده به دریای مازندران و حاجی‌ترخان که موسوم به بحر خزر است می‌ریزد. شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین مغان است. سکنه آن اغلب نصاری و گرجی و ارمنی و

قلیلی مسلمان بوده‌اند و کلیسا در آنجا متعدد بوده». انتهی.
مؤلف گوید نادرشاه افشار در هزار و هفتصد و چهل مسیحی مطابق
هزار و صد و پنجاه و سه هجری فتح گرجستان نمود و حضرت آقامحمدشاه
قاجار طاب‌الله ثراه نیز در هزار و هفتصد و نود و پنج مسیحی مطابق
هزار و دویست و ده گرجستان را مفتوح و تفلیس را قتل عام فرمود و
بهروایتی بیست هزار و به‌قولی پانزده هزار اسیر از آن شهر به ایران آورد
که تفصیل آن از این قرار است:

تفصیل تسخیر حضرت آقا محمدشاه قاجار

گرجستان و تفلیس را

حضرت آقامحمدشاه فرمانی به ارگلی‌خان (۱) والی تفلیس و
گرجستان مرقوم فرموده مضمون این که شاه اسماعیل صفوی هنگام
تسخیر ممالك ایران براغلب گرجستان حکمران بود و در مصالحه
سلاطین ماضیه با عثمانی، ولایت تفلیس و بعضی بلاد گرجستان داخل
ثغور و قسمت ایران افتاده چون ما را در این ایام بعضی مشاغل بود بدان
سامان نپرداختیم. اکنون از نظم مملکت آسوده شدیم. آن ولایت باید
به‌قانون سابق ضمیمه ممالك ایران باشد. لهذا ارگلی‌خان باید به امیدواری
به حضرت آید و قرار خدمتگزاری داده به ولایت خود باز گردد والا او
نیز چون دیگران به‌قهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد.

چون این نامه تهدیدآمیز به ارگلی‌خان رسید دفع الوقت نمود و
مشغول استحکام برج و بارو و جمع‌آوری پیاده و سواره شد و بعد از تجهیز
قشون از شهر بیرون آمده در چهارفرسنگی شهر مستعد مقاتله نشست.
لشکر ایران به‌اشارة حضرت آقامحمدشاه به‌جانب تفلیس راندند و پس از
تلاقی فریقین صفوف جانبین آراسته شد و رزمی طولانی دادند و لشکر پادشاهی
غالب آمدند و ارامنه مغلوب و بسیاری گرفتار گشتند. ارگلی‌خان چون
کار را زار دید روی از کارزار برتافته به‌جانب تفلیس به‌سرعت هر چه تمامتر

۱- نام فرمانروای گرجستان هراکلیوس دوم بود. هراکلیوس (هرقل) را در ایران ارگلی
می‌گفتند (Heraclius = Eregli).

فرار کرد و چون دانست قوهٔ ماندن در قلعه ندارد، به محض ورود به شهر، اهل و عیال خود را برداشته از دروازهٔ دیگر بیرون شد و به کارتیل و کاخ گریخت و تمام توپخانه و اسباب و اسیر زیاد به تصرف لشکر ایران آمد و هفتاد نفر از اعظم گرجستان را در حضور حضرت آقامحمد شاه گردن زدند و عاجلاً روانهٔ شهر تفلیس شدند و در شهر بنای غارت نهادند. اردوی پادشاهی نه روز در آنجا توقف کرد و با آن که عزم کارتیل و کاخ کرده بودند به سبب سردی هوا از تفلیس به جانب گنجه روان شدند.

مؤلف گوید: در سلطنت اسکندر (۲) اول امپراطور روس چنان که ذکر شد گرجستان ضمیمهٔ ملک روس گردید و امپراطور روس چند سطری به این مضمون به دول فرنگ اعلان می‌نماید: «این که الحاق گرجستان را به مملکت روس ما راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس پیدا شود و ما از این الحاق فایده ببریم. مقصود ما رفاهیت اشخاص و آبادی املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت. مالیاتی که از گرجستان گرفته می‌شود تماماً به مصارف خود گرجستان خواهد رسید. شهرهای خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت می‌شوند. فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود تصور کرده‌ایم خوشبختی و آسودگی رعایای گرجستان است و این بهترین سود خواهد بود از برای ما». این الحاق اگرچه با پولیتیک دولت انگلیس سازشی نداشت، ولی چون آن اوقات ناپلئون اول در فرانسه ظهور کرده و صریح با دولت انگلیس اظهار خصومت می‌نمود، لهذا دولت مزبور صرفهٔ خود را در سازش با دولت روس دید و در الحاق گرجستان به مملکت روس اظهار بی‌میلی ننمود و خیالی که سالها ولایهٔ مسکو و سلاطین روس در نظر داشتند صورت گرفت. علت دیگر نیز مؤید این کار شد و آن این بود که بعد از آن که سلاطین ایران از مداخلهٔ کلیهٔ سلاطین روس که آن وقت فقط ولایهٔ مسکو بودند در گرجستان مانع می‌بودند حضرات به واسطهٔ بعضی توسطها و مداخله‌های جزئی، خود را کم‌کم معروف اهالی گرجستان کردند و اغلب اوقات که ولایهٔ این مملکت از سلاطین ایران مأیوس و خایف می‌شدند سلاطین مسکو ایشان را پناه می‌دادند. بالجمله بعد از ولایهٔ

مسکو، اول امپراطوری که درك نمود که اگر در سمت آسیا مملکت خود را وسعتی ندهد تجارت مملکت او را رواجی نخواهد بود و وضع سلطنت را نیز بقائی نباشد پطر کبیر بود. بنابراین استدر اك، در سال هزار و هفتصد و بیست و چهار مسیحی مطابق هزار و صد و سی و هفت هجری آن امپراطور از سمت حاجی طرخان به طرف داغستان و شیروانات آمد. بعد از تصرف موقتی، قدرت اسلحه دولت روس را به قدری ندید که بتواند مملکتی را که این قدر دور از مرکز سلطنت است حراست نماید. لهذا بعضی از این ممالك مفتوحه یا در زمان پطر کبیر یا بعد از او از تصرف روس خارج شد. ارگلی خان را که روسها و گرجیها هرا کلیوس می نامند نادر شاه در ولایت گرجستان تسلط داد و تا نادر شاه زنده بود ارگلی خان با کمال صداقت به او خدمت می کرد و در اغلب فتوحات و لشکر کشیهای نادر، ارگلی یکی از سردارهای او بود. بعد از نادر شاه به واسطه هرج و مرج و تصرفات ناحق و غصبی که الوار واکراد در کار سلطنت ایران می کردند ارگلی خان را عار آمد که تبعیت آن جور مردم را اختیار کند و اگر کار سلطنت ایران آن وقت منظم بود البته ارگلی خان نهایت انقیاد داشت و به روش آباء خود، سراز اطاعت و رعیتی ایران نمی پیچید.

در هزار و هفتصد و شصت و نه مسیحی مطابق هزار و صد و هشتاد و سه هجری از طرف دولت روس قشون مختصری مأمور گرجستان شد و کاترین (۳) - که آن وقت امپراطریس و ملکه روس بود - مصمم شد که گرجستان را به مملکت روس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز حمایت روس از گرجستان ظاهر نشده بود ارگلی خان خود را به عثمانی بسته تا در سال هزار و هفتصد و هشتاد و سه مسیحی مطابق هزار و صد و نود و هشت هجری خود را تبعه دولت روس کرد. حضرت آقامحمد شاه قاجار که در نظر داشت مملکت ایران را مالك و سرحد اصلی و طبیعی خود قرار دهد و دست تصرف خارجی را از اکناف آن کوتاه کند چنان که ذکر شد

۳- منظور کاترین دوم است که زن پتر سوم بود. وی در سال ۱۷۶۲ شوهر خود را سربه-

نیست کرد و مستقلا به حکومت پرداخت. وی سرزمین روسیه را توسعه بخشید و ترکهای عثمانی

را بارها در هم شکست و سرزمینهای متصرفی آنان را تصرف نمود. تولد وی در سال ۱۷۲۹

بود و برگش در ۱۷۹۶.

گرجستان را فتح کرده بعد از تنبیه اهالی وهزیمت ارگلی خان مراجعت نمود. پل اول که آن وقت امپراطور روس بود ارگلی خان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی گرجستان ندانسته و مستعد مقابله باقشون ایران ندیده در هزار وهفتصد ونودونه مطابق هزار ودویست وچهارده بعد از فوت ارگلی خان، ژرژ نهم پسر او را که گرگین خان باشد کلیه از والیگری تفلیس ولقب پادشاهی گرجستان معزول داشت وپادشاهی این مملکت چنان که در مبتدای شرح تفلیس ذکر کردیم جزء القاب سلاطین روس شد و شش هزار قشون روس مأمور ساخلو تفلیس گردید و گرگین خان وفات کرد. داودخان پسر او از جانب دولت روس حکومت گرجستان یافت. در سال هزار وهشتصدوسه مسیحی مطابق هزار ودویست وهجده هجری داودخان از حکومت تفلیس وگرجستان معزول واحضار پطرز بورغ شد. پرنس اتزیت زیانف (۴) که اصلا گرجی و سالها در پطرزبورغ خدمت به دولت روس کرده بود ومنصب سرداری داشت به حکومت گرجستان مأمور شد و زمان ورود او به گرجستان هنوز جمعی از والی زاده های گرجستان در تفلیس وسایر نواحی این مملکت بودند. از جمله مریم که از بنات اعمام همین پرنس اتزیت زیانف وزوجه گرگین خان بود باهفت نفر از اولاد خود در تفلیس سکنی داشتند. تا آن وقت دولت روس در قلع وقمع والی زاده های گرجستان وقوم و قبیله ایشان از تفلیس وسایر بلاد گرجستان مصر نبود لیکن مریم که ملکه سابق این مملکت بود راضی به زیستن در پایتخت قدیم شوهر خود به خواری نبود وخیال داشت اولاد خود را برداشته به کوهستانهای گرجستان فرار کند وطوایف کوهستانی را جمع و باخود مع ساخته شورشی نماید بلکه بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای یکی از اولاد خود برقرار نماید. اتزیت زیانف حاکم گرجستان از قصد مریم خبردار شده کلاتوزف نام را که از خدام این ملکه بلکه طرف اعتماد او بود - وجمعی را عقیده این که به او میل داشت - با خود همدست کرد واین شخص را به طور جاسوسی مأمور کرد که خیالات پنهانی مریم را روز بروز به او اطلاع دهد. شبی که فردای آن شب مریم با اولاد اوخیال فرار داشتند، کلاتوزف، اتزیت زیانف را از این قصد خبر داده مشارالیه

ژنرال لازاروف (۵) را که از سرداران قشون روس و متوقف تفلیس بود با سرگن مترجم ارمنی به حبس مریم مأمور نمود. علی‌الطلیعه ژنرال لازاروف با دوفوج سالدات دورخانه مریم را گرفتند و لازاروف و مترجم وارد خانه بلکه بی‌محبا وارد اطاق خوابگاه ملکه شده هنوز آن بیچاره در بستر خواب بود و هفت تن اولاد او هم در همان اطاق خوابیده بودند. بالجمله چون مریم، لازاروف را دید بی‌محبا وارد اطاق خواب او شد و بالشی را که زیر سر داشت برداشته بر روی پا گذاشت و در آن بین خنجری که عاده زیر سر می‌گذاشت به زیر زانو گذاشته در نهایت آسودگی بدون این که آثار وحشتی در بشره او پدیدار آید از لازاروف پرسید که مقصود از آمدن این وقت و به این وضع چه است؟ لازاروف ابلاغ حکم والی گرجستان و انهای (۶) حبس او را نمود. ملکه گرجستان گفت اگر عجله نکنی و اطفال مرا مضطرب نسازی برای اطاعت حکم حاضرم. لازاروف ملاحظه ادب و انسانیت و رعایتی را که نسبت به نسوان لازم است ننموده قدم پیش نهاده پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود کشید. ملکه از زیر سر خنجر را که با بالش به زیر زانو گذاشته بود غفله به پهلوی لازاروف زد به قسمی که نوک خنجر از پشت او به در آمد و همان ساعت بمرد. سرگن مترجم شمشیر کشیده ضربتی به بازوی ملکه زد. از این قیل و قال، سربازها که دور عمارت را احاطه کرده بودند وارد اطاق شده ملکه و اطفال او را گرفته با جمعیت زیادی به پترزبورغ روانه کردند و از آن وقت گرجستان بدون شوایب ضمیمه مملکت روس شد و دولت ایران هم به واسطه عهدنامه گلستان - چنان که ذکر نمودیم - از گرجستان قطع نظر کرد.

یکی از معروفین که منسوب به تفلیس می‌باشند ابوالفضل بن ابیه بن ابراهیم الطیبی التفلیسی است و کتاب بیان الصناعات در طب از مصنفات اوست مشتمل بر کلیات و خواص ادویه که دوازده فصل است و از مطالعه این کتاب چنان مستفاد می‌شود که عقیده مصنف این بوده که عمده صنعت طبیب این است که مریض را قوت قلب دهد و تردستی داشته باشد و این فقره را انفع از استعمال ادویه می‌داند. هم‌آن شخص [کتابی]

موسوم به بیان النجوم و کتاب دیگری در حکمت دارد موسوم به قانون اللباب.

شرح منقول از سفرنامه مارکوپولو متعلق به گرجستان

مؤلف گوید قبل از شروع به شرح سفرنامه این مسافر بهتر آن است که اجمالی از احوال خود اویان نمایم:

خانواده مارکوپولو که از معارف مسافری است در ولایت دالماسی که الحال متعلق به دولت استریه (۷) است متوطن بودند. در هزار وسیه مسیحی مطابق چهار صد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس (۸) سکنی گرفتند و از تجارت ثروت و مکنتی حاصل کردند. در هزار و دویست و شصت مسیحی دوبرادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارت ایشان بود از راه دریای اسود به قرم (۹) نزد عاملین خود رفتند و جواهرآلات ثمینه با خود بدانجا بردند و از آنجا از سواحل رودخانه ولگا به یکی از اماکن متصرفی بر که نواده چنگیزخان که حکمران طوایف مغول مغربی بود آمدند و در آن اوان یک مرتبه میان بر که و هلاگو جنگ در گرفت و جمیع راهها را مغول مغشوش کردند و این مقدمات مانع از مراجعت آن دوبرادر به اسلامبول گردید و به زحمت زیاد به بخارا آمدند. بعد از سه سال توقف در آنجا، به اصرار و ابرام یک نفر از نجبای مغول که از جانب هلاگوخان نزد برادر او قبلا قان به رسالت می رفت، به شمال ممالک چین به شهری از بلاد متصرفی قبلا قان رفتند. تا اینجا مسافرت این دو برادر تجارتی بود. اینجا از جانب قبلا قان مأمور شده به رسالت نزد پاپ رفتند. بعد از انجام آن مأموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول بود مراجعت نموده از راه ونیس به دربار قبلا قان روانه شدند. این مرتبه مارکوپولورا همراه خود بردند.

۷- استریه - اوستریا - اطریش Autriche

۸- ونیز Venise

۹- شبه جزیره کریمه Crimée.

مارکوپولو پسر نیکول (۱۰) در هزار و دویست و پنجاه و چهار مسیحی مطابق ششصد و پنجاه و دو متولد شده و در آن وقت هفده سال داشت و چون در اول جوانی میان ملل مشرقی آمد به زودی وضع و آداب و رسوم و اصطلاحات ایشان را آموخته بدان معتاد گردید و قبلاً قآن کمال میل را به او به هم رسانید و به واسطه کمال هوش و استعداد مارکوپولو او را از اجزای مجلس شوری و طرف مشورت خود قرار داد و شغل بزرگی در امور مالیه به او تفویض کرد و او خدمات بزرگ به قبالا قآن نمود و در محاصره سیانک یانک فو که اهالی آن پنج سال با قشون قبالا قآن زدو خورد و مقاومت داشتند اختراع اسبابی کرد که به واسطه آن اسباب، سکنه را سنگباران کردند تا از خوف سیانک یانک فوراً تسلیم کردند. خلاصه مارکوپولو بعد از مسافرت‌های بسیار در سال هزار و سیصد

و بیست و سه مسیحی مطابق با هفتصد و بیست و سه یابست و چهار هجری وفات نمود. این مسافر گرجستان را در کتاب خود «گرگانی» نوشته و شرحی که در سیاحت‌نامه خود از این مملکت نگاشته بدین موجب است: «در گرجستان پادشاهی است موسوم به داود ملک که تبعه مغول است. سابقاً جمیع سلاطین این ولایت پس از تولد ایشان شکل عقابی بر روی شانه راست آنها نقش می‌کردند. گرجستان اسمی است که اهالی مغرب زمین به مملکتی داده‌اند که به حدود ارمنستان امتداد دارد و تغلیس پایتخت آن است. اهالی این مملکت خود را «ویرک» و ولایت را «ورازدان» می‌نامند. چون چند نفر از سلاطین این مملکت را نام «گرچی» بوده به گرجستان معروف شده است. سکنه اصلی این ولایت عیسوی مذهب و بسیار مقبول و شجاع و جنگی و در تیراندازی ماهرند و موهای سر خود را به تقلید کشیشها کوتاه می‌کنند».

[شاردن گوید لباس گرچیها به وضع مخصوصی است. از کشیشها گذشته همگی ریش کمی می‌گذارند. موهای سر خود را به طور مدور می‌تراشند و مابقی موها چرخ‌های به زیر چشمهای ایشان می‌افتد و به واسطه همین ولایت گرجستان اسکندر نتوانست به محلی که قصد داشت برسد. زیرا که راهها تنگ و پرخطر است. يك طرف دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن نمی‌توان گذشت. در میان کوه و دریاتنگه‌ای

است بسیار باریک و امتداد آن چهار فرسنگ است. اسکندر بعد از آن که نتوانست از آن تنگه عبور کند حکم کرد در آن مکان یک برج و یک قلعه ساختند و قلعه را به «دروازه آهن» موسوم نمودند [۱۱].

مارکوپولو گوید معبر معروف میان دامنه کوه قفقاز و دریای خزر را اعراب «باب‌الابواب» و عثمانیها «دمیرقاپی» گویند و فرنگیها گاهی اوقات آن را «پایه دربند» می‌نامند. زیرا که در آنجا شهر مستحکمی است موسوم به دربند که به فاصله چهار کیلومتر از دریای خزر واقع است. بروس که یکی از مصنفین است گوید این شهر را اسکندر ساخت و دیوار بزرگی را که از آنجا به اوکسن می‌رود محض محافظت ایران از تعرض طایفه سبت (تاتار) ساخت. یزدجرد ثانی از سلسله ساسانیان که در اواسط مائه پنجم سلطنت می‌کرد دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرد. بعدها انوشیروان که تاپانصد و هفتاد و نه مسیحی سلطنت داشت به مرمت آن پرداخت. شاردن گوید دیوار را انوشیروان ساخت به ارتفاع سیصد ذراع و امیر تیمور آن را خراب نمود. مؤلف تاریخ اسکندر گوید اسکندر جماعتی از تاتار را میان دو کوه محبوس داشت. ولی این خلاف است. اشخاصی که در آنجا محبوس بودند تاتار نبودند بلکه طایفه کمن و طوایف دیگر بودند. زیرا که در آن زمان در این حدود تاتار یافت نمی‌شد. مارکوپولو گوید تاتار طایفه‌ای مغول می‌باشند و امتیاز آنها را از طایفه کمن (۱۲) و سایر ملل معلوم کرده است و گوید تاریخ جماعت کمن را ما در دست نداریم. به عقیده حتن (?) طایفه مجوس میان دو کوه چرکس بوده‌اند و ژیین (۱۳) طایفه‌ای از تاتار یا ترکمان را دانسته که در مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی در حدود ملداوی (۱۴) سکنی داشته‌اند.

در ولایت گرجستان ابریشم زیاد به عمل می‌آید و پارچه‌های ابریشمی

۱۱- قسمت بین دو قلاب، سخ شاردن است که در میان گفته‌های مارکوپولو آمده. بهتر

آن دیدم که این وصله ناجور را به نحوی متمایز سازم.

۱۲- منظور طوایف کومان (قومان) است.

۱۳- ظاهراً منظور گیون (Gibbon) مورخ است مؤلف کتاب مشهور «انحطاط و سقوط

امپراطوری رم» متولد ۱۷۳۷ متوفی در ۱۷۹۶ میلادی.

۱۴- Moldavie - قریه بغداد

به وصفهای قشنگ مرغوب نسج می‌نمایند. همیشه ابریشم در گرجستان و ارمنستان و حول و حوش ایران به‌عمل می‌آمده چنان که خود ایران هم به‌جهت عمل آوردن ابریشم معروف است. قبر حضرت نوح علیه‌السلام در ارمنستان واقع است و تفصیلی که از این قبر هست خیلی قبل از تاریخ مسیحی است. درمائه دوازدهم امرای آذربایجان محض احترام حضرت نوح (ع) به‌مسافت جزئی از قبر، مسجدی بنا کردند و مقبره را نیز تعمیر نمودند.

در گرجستان همه‌جا کوههای بزرگ و تنگه‌های باریک است و راهها طوری سخت است که مغول هرگز نتوانستند تمام آن را تصرف نمایند. در ولایت مزبور صومعه‌ای است موسوم به «سن لئونارد» و نزدیک آن دریاچه‌ای است که آب آن از کوه نزدیک به صومعه می‌آید. عجب این است که در هیچ فصل سال ماهی بزرگ و کوچک در این دریاچه یافت نمی‌شود مگر وقتی که روز اول پرهیز می‌رسد. از آن روز تا چند روز ماهی زیاد در دریاچه دیده می‌شود.

دریای سابق‌الذکر که در نزدیکی کوه واقع است موسوم به دریای «گله‌وشلان» است و هفتصد میل دور آن می‌باشد. آب چند رودخانه داخل این دریا می‌شود. کوه و خاک اطراف آن را گرفته این اواخر تجار ژن در این دریا آمد و شد پیدا نموده و از آنجا ابریشم بسیار خوب حمل و نقل می‌نمایند». انتهى.

تتمیم:

در بعضی از تواریخ مسطور است که کارتیل را پادشاهی «کارتلوس» نام به این اسم موسوم نموده. این پادشاه هزار و صد و نود سال قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام، در درب ارماز، دفن شده. نیز نوشته‌اند نهر کر به اسم یکی از پادشاهان عجم «کیرنام» نامیده شده است و مسلط‌ترین طوایف به گرجستان در قدیم، سلاطین ایران بوده‌اند و ولایه آنجا قانون از آن سلاطین می‌گرفته‌اند. بعد از سفرهای سرداران اسکندر به گرجستان، اولاد کارتلوس که رئیس ایشان پر نواز یا فرنواز بود اقتدار یافتند. پر نواز قبول مذهب آتش پرستی نمود. در عصر خورن نهر کر را «شاه بهمن» می‌نامیده‌اند. قبل از مائه سیم اهالی گرجستان بت پرست بودند. و در ایام و اعیاد متبرکه که اطفال خود را جلو اصنام قربانی

می کردند. درمائه ششم و اوایل مائه هفتم سلاطین ایران با ارگلی پادشاه گرجستان مقاتله نموده اند. در این وقت در گرجستان طایفه باغراتیان (باگراتیان) (بقراتیان) ظهور کردند. این طبقه خود را از اولاد پادشاه غوری محسوب می نمایند. در هزار و هفتاد و دوم سیاهی ارگلی دویم پادشاه گرجستان از ملک شاه سلجوقی شکست خورده پناه به سلطان ایران که اصفهان پایتخت او بود برد. در هزار و چهارصد و چهل و پنج جهان شاه پادشاه ایران با واخدانگ (وختانک) حکمران گرجستان جنگ کرد.

شهر تفلیس در قدیم بالای کوه ناهموار در طرف راست رود کر که الآن باغ نباتات پادشاهی در آنجاست واقع بوده. از بالای همان کوه دیوار شهر بابروج مشیده به طرف رود کر سرازیر می شود. تعمیر این قلعه پیش از بنای شهر بوده. درمائه پنجم واخدانگ گرگ اصلان آن را مستحکم نموده این قلعه متحمل حملات عدیده شدیده شده است. در زمان صفویه وقتی که عثمانیها تفلیس را مسخر کردند آن طرف رود کر قلعه میخ را از نو بنا نمودند.

اطاق سلامی که شاردن - مسافر فرانسوی - وصف نموده و ما ترجمه آن را نگاشتیم سقف آن مثل عمل خاتم سازی مزین بوده و ستونهای متعدد باریک که هر یک شش هفت ذرع طول داشته در اطاق برپا بوده و سه بخاری نیز در آن اطاق وضع کرده بودند و در جمیع زمین فرشهای قیمتی گسترده بودند.

صنایع ایران از قبیل حریر و مصنوعات ذهبی و جواهرآلات در تفلیس زیاد است. در شهر تفلیس در روی تپه ای، مقبره ای است و معروف است که قبر شیخ صنعان است.

بعد از فتح لشکر اسلام گرجستان را، از اعراب جمعی به قفقاز مهاجرت کردند و هنوز در آن صفحات، خاصه در سمت شمال در بند، از این طایفه ساکن می باشند.

تکاف [مع - م]:

از قرای نیشابور است. ابوالحسن بیهقی گوید این لفظ تکاف است یعنی تک آب و آن عبارت است از گودالی که آب در آن جمع می شود. و

گوید تکاب الکهای است درخاک نیشابور که دارالحکومه آن توزآباد (بویاباد) است. این الکه دارای هشتاد ودوقریه می باشد. و تکاب نیز قریه ای است در خوزستان.

تل بلخ [مع - مر]:
قریه ای است نزدیک بلخ که آن را «تل» و گاهی نیز «ماهالبلخ» می نامند.

تلالمخالی [مع - مر]:
مخالی جمع مخلاة است که توبره اسب باشد. واسم موضعی است در خوزستان. و در نزدیکی سرمن رای تپه ای است که آن را نیز به همین اسم می نامند.

تلیان [مع - مر]:
به کسر تاء و لام از قرای مرو است.

تعار [مع - مر]:
شهری است در کوهستان طبرستان از طرف خراسان.

تمین تمدان [مع - مر]:
شهری است در مکران و در نزدیکی آن کوهی است که در آن نشادر می گیرند. یکی از اهالی آن شهر این تحقیقات را برای من کرد.

تنکابن:
قسمتی از خاک گیلان است.

مؤلف گوید تنکابن تقریباً هشتاد پارچه ده کوچک و بزرگ بیلاقی و قشلاقی است. این ناحیه را بادوناحیه دیگر که کلارستاق و کجور باشد محال ثلاثه گویند و درهرسه محال گندم وجو و شلتوک و مرکبات و میوه جات غیر از زردآلو و نیشکر و ابریشم در دهات قشلاقی به عمل می آید. عجب این است که در این نواحی جائی است که مرکبات موجود است و به فاصله یک میدان در همانجا به هیچوجه مرکبات وجود نمی یابد و سبب این است که بعد از باریدن برف و صاف شدن هوا بر روی برگ درختها شبنم می افتد. باد ارز که در تمام صفحات مازندران وزان است به هرجا وزید درختها را حرکت می دهد و شبنمها می ریزد و درختها را

خشک کرده محفوظ می ماند و جائی که بادگیر نیست شبنم دربرگ درخت منجمد شده یخ، درخت را می خشکاند.

بالجمله خاك تتكابن از سفید تمش تا نمك رود – که رودخانه ای است مشترك میانه تتکابن و کلارستاق – هفت فرسخ است و ازطرف دیگر حداین خاك کاسه گرمحله است. آبادی وقرای تتکابن مجاور کوهی است که در ساحل بحر خزر ممتد و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ است و به جائی می رسد که این فاصله به دو منزل می رسد. یازده رودخانه از محال تتکابن جاری است و مصب همه دریای خزر است و غالب پنج شش فرسخ بستر و مجاری رودخانه ها است تا به دریا برسد. اسامی رودخانه ها از این قرار است:

اول: رودخانه سخت سر که دائماً بیست سنگ آب دارد و گاهی زیاد می شود.

دویم: چالك رود که آن نیز بیست سنگ آب دارد.

سیم: رودخانه تیرم سی سنگ آب دارد.

چهارم: رودخانه مزر. این رودخانه عظیم و مثل رودخانه چالوس بلکه بزرگتر است و پانصد تومان جمع دیوانی دارد.

پنجم: رودخانه تیر پرده سر که در تابستان ده سنگ آب دارد و در وقت بارندگی عبور از آن ممکن نیست.

ششم: ازارود در وقت خشکی آب بیست و پنج سنگ آب دارد. هنگام بارندگی عبور از آن ممکن نیست.

هفتم: نشتارود رودخانه عظیمی است و در طغیان آب عبور از آن مقدور نیست.

هشتم: رودکنکا بیست سنگ آب دارد.

نهم: رودخانه اسب چین بیست سنگ آب دارد.

دهم: رودخانه جمشید آباد ده سنگ آب دارد.

یازدهم: پلنگ رود پانزده سنگ آب دارد.

و رودخانه نمك رود – که مشترك میانه کلارستاق و تتکابن است – شصت سنگ آب دارد و آب آن شور است و علاوه بر این که به کار خوردن

حیوان وانسان نمی‌خورد برای زراعت هم حاصلی ندارد.
در دریاسر بیلاق جنب درهزار تنکابن يك ماه از بهار گذشته يك دفعه چشمه‌ای جاری می‌شود و وقت جریان آن صدای عظیمی حادث می‌شود و تا اول تابستان جاری است بعد خشك می‌شود و از تمام سطح زمین قریب به این چشمه نیز در دوماه آخر بهار آب می‌جوشد.
در دوازده قریه از قرای تنکابن حمام هست و قرای دیگر نیز همه در تهیه ساختن آن می‌باشند. در بعضی دهات نیز مسجد ساخته‌اند. در سخت سروجوره - از محال تنکابن - مدرسه محقر چوبی دارد.
حاکم‌نشین قشلاقی تنکابن و دومحال دیگر، خرم‌آباد از محال تنکابن است و در هزار حاکم‌نشین بیلاقی است. خرم‌آباد يك مسجد و ده باب دکان و دو حمام دارد که یکی عمومی و یکی مخصوص باغ و عمارت حکومتی است. ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان تنکابنی (۱) حاکم محال ثلاثه باغی موسوم به باغ ناصری در خرم‌آباد احداث نموده دوهزار قدم طول و چهارصد قدم عرض دارد. دریاچه و عمارت بسیار عالی دومرتبه مشتمل بر اطاقهای متعدد و تالار و غیره در این باغ هست. در گوشه باغ برای تماشای صحرا و دریا تالار چوبی به طرز مازندران ساخته شده. اشجار باغ عبارت است از مرکبات و گل‌رشتی و سرو و انار و گلابی و از گیل و هلو و آلبالو و به و آلوچه و سیب و غالب درختها در حاشیه باغ است.

در تنکابن کوهی است موسوم به مارکوه و دخمه‌های متعدد دارد. شب‌پره زیادی در این دخمه‌ها هست که خود را به آدم و چراغ می‌زنند و مانع از دخول به دخمه‌ها می‌باشند. بالای این کوه جائی است مشهور به نقاره‌خانه. هرگاه سنگی بر آن موضع بزنند صدائی مثل صدای طبل حادث می‌شود و ثانیم فرسخ راه آن صدا می‌رود. در سه مزار غاری است که ده نفر در آن غار می‌توانند نشست. از سقف آن غار چکه چکه آب گرم می‌ریزد. متصل به این موضع کوهی است مشهور به تخت سلیمان که صعود به قلعه آن سواره متعذر و برای پیاده در وسط تابستان ممکن ولی

۱- پدر محمد ولی خان سپهدار تنکابنی است و پسر محمد ولی خان سرتیپ تنکابنی. این

محمد ولی خان سرتیپ تنکابنی از فرماندهان سپاه محمد شاه بود که در محاصره هرات (۱۲۵۳-)

(۱۲۵۴) کشته شد.

متعسر است. در قلّه کوه به‌طور شیروانی از چوب عمارتی است که جای دونفر می‌شود. مشهور است که حضرت سلیمان علیه‌السلام بالای این کوه آمده است. در زیر شیروانی مسطور از سنگ شکلی است شبیه به‌مار. سکنه گویند این مار را حضرت سلیمان سنگ کرده.

در محال ثلاثه تقریباً بیست‌بقعه از امامزاده‌های واجب‌التعظیم هست که زیارتگاه مردم است. از جمله امامزاده قاسم است که دری دارد منبت و خط آن‌را به‌طور حجاری کنده‌اند. قریب پانصد سال است که این درساخته شده و به‌هیچ‌وجه عیب نکرده و منبت‌ها به‌حال خود باقی است.

صنایع تنکابن، الیجه و چادرشب و رختخواب و شلوار سواری و چوختا است.

در محال ثلاثه شکار از قبیل قرقاول و کبک و چیل و بلدرچین و کبوتر و باقرقرا و مرغابی موجود است. بزومرال و شوکا نیز دارد. از مرغهای شکاری قرقی، قوش، قزل، اترکی، بحری و شاهین در محال مسطور هست. در جنگلها نیز پلنگ، ببر، خرس و خوک موجود می‌باشد. نمک از طالقان به تنکابن می‌آورند.

علما و فضلالی قدیم تنکابن: ملا عبدالکریم کلیجانی، میرابوطالب، حکیم میر محمد مؤمن بن حکیم میر محمد زمان که از معارف فضلالی تنکابن و صاحب کتاب «تحفه» معاصر با شاه سلیمان صفوی است و کتاب تحفه را که در ادویه مفرد و بعضی ترکیبات می‌باشد به اسم شاه سلیمان نوشته است (۲). ملاحسین نامی از عرفای تنکابن بوده. قریب دویست نفر از طایفه ساعدالدوله (۳) در تنکابن هستند که همه از اعزه می‌باشند.

توث [مع - مر]:

قریه‌ای است از قرای بوشنج. و نیز قریه‌ای است از قرای اسفراین. به‌گراگان که می‌روی دریک منزلی واقع است.

تور:

که آن را توراپشت نیز گویند قریه‌ای است در فارس.

۲- این همان کتاب است که به نام «تحفه حکیم مؤمن» شهرت دارد.

۳- در این کتاب همه جا «صاعدالدوله» آمده که مسلماً نادرست است.

توز [هج - مر]:

به فتح تاء و تشدید واو و فتح آن بلده‌ای است در فارس که آن را توج نیز نامند. طول آن هفتاد و هفت درجه و دوثلث و عرض آن سی و چهار درجه و سه ربع. این شهر نزدیک به کازرون و از اقلیم چهارم محسوب می‌شود. چون که در گودی واقع است نسیم گیر نیست و بسیار گرم است. نخل در آنجا خوب به عمل می‌آید. خانه‌ها را از خشت خام بنا نموده‌اند. تا شیراز سی و دو فرسخ است. پارچه ریسمانی لطیف خوش‌رنگ زربفت در آنجا نسج می‌نمایند که معروف به «توزیه» است. از این پارچه در کازرون هم می‌بافند، ولی همان‌را نیز توزیه می‌گویند. یحتمل که منسوج توز بهتر از کازرون باشد و به این مناسبت منسوج کازرونی هم به اسم توز مشهور شده باشد. پارچه مسطوره‌را غالباً به خراسان می‌برند.

شهرت این شهر بیش از اعتبار آن می‌باشد. فتح این بلده به دست لشکر اسلام در خلافت خلیفه دوم در سال هجده یا نوزده هجری اتفاق افتاد و مشاجع بن مسعود آن‌را مسخر کرد. گویند در همین شهر تلاقی فریقین شد. عجم منهزم و اعراب به غلبه شهر را گرفتند و عجم به دادن سرانه راضی شده عرب بازگشت نمود. بعضی در فتح مسلمین این شهر را اختلاف کرده‌اند. احمد بن یحیی گوید ابی‌العاص ثقفی برادر خود حکم‌را به تسخیر فارس مأمور کرد. او بعد از تسخیر جزیره ابرکاوان به جانب توج که جزء خاک اردشیر خوره بود راند. ابومخنف گوید خود ابی‌العاص در این جنگ بود و توج را وی بگرفت و در آن مساجد بنا کرد و از آنجا به ارجان که منتهی‌الیه این خاک است رفت و بعد به حکم عمر به سمت عمان و بحرین شتافت و حکم برادر خود را به جای خود گذاشت. نگارنده دیگر گوید همه این اتفاقات در سنه نوزده هجری به دست حکم روی داد و بعد از آن دعوای معروف ریشهر اتفاق افتاد و شهرک نام حاکم فارس کشته شد. آنگاه به حکم عمر، حکم به فارس یعنی توج مراجعت کرد و سرداری لشکر را به حفص برادر خود یا به مغیره واگذار نمود. عقیده عجم این است که توج بعد از فوت شهرک مسخر شد.

تولیم (۴):

شهر کوچکی است در گیلان.

تون [مع - مر]:

و تونا در لغت عرب سفیدی است که در ناخنها پیدا می‌شود و اسم شهری است در ناحیه قهستان نزدیک قاین. جماعتی از اهل علم منسوب به این شهرند.

مؤلف گوید تون از شهرهای خراسان میانه قاین و طبس واقع است. حصار محکم دور این شهر کشیده شده. بعضی از علمای جغرافی خاصه مسافری محمد مجدی نام که معلوم نیست در چه سال به تون سفر کرده و در یکی از کتابهای فرنگی سیاحتنامه او ترجمه شده و به نظر مؤلف رسیده نوشته که شهر تون را به سبک شهرهای چین ساخته‌اند یعنی مدور بنا نموده. حصار دور شهر و خندق عمیقی بی آب دور حصار و بازار دور خندق و خانه‌ها دور بازار و باغات دور خانه‌ها و غله‌زار دور باغات و در گرد باغات بر روی غدیری بندی بسته‌اند که آب باران در بهار در میان آن بند جمع می‌شود و غله‌زار را مشروب می‌نماید. در اطراف بند خربزه و هندوانه دیمی می‌کارند و بسیار خوب به عمل می‌آید. بالجمله در این که این شهر را چه شده که به طرز شهرهای چین ساخته‌اند، احتمالات هست: یا در وقت تسلط مغول بر ایران این شهر را این طایفه بنا کرده‌اند و به واسطه قرب جوار آنها باچین که در واقع خود آنها هم تبعه چینی بوده و هستند به طرزهای خود بنیاد این شهر را نهاده‌اند یا اگر پیش از غلبه مغول این شهر بنا شده در آن زمان مندرس بوده و مغول تجدید عمارت کرده‌اند و مؤید این خیالات ابتدا شدن اسامی شهرهای چینی غالباً به لفظ تون است مثل تونق و تونقان و تونگ‌شان و تونگ و غیره که همه از بلاد چین است.

به حال دوهزار و پانصد خانوار در شهر تون ساکن‌اند. باغات آن پرفواکه و صحرای آن حاصلخیز است. تریاک و ابریشم و تنباکوی تون در صفحات خراسان معروف است و به واسطه کمی آب، غله آن زیاد نیست و همه ساله محتاج به اکتیاع غله از خارج هستند. مویز و پسته تون

معروف است و به ولایات دیگر حمل می‌شود. آب‌تون از کاریز و هوای آن معتدل است. عدد نفوس سابقاً زیاد بوده اینک تقریباً پنج‌شش هزار است. شتر و گوسفند درتون فراوان ولی اسب کم و نادر است. باغات اطراف شهر را در وقت کم‌آبی، آب برکه مشروب می‌کند. بازار و مسجد و کاروانسراهای معتبر که از آجر ساخته شده درتون موجود است. یک حداین ولایت ترشیز و حددیگر به لوط کرمان و یک حد به قاین و حد آخر به طبس است. باغستانی دارد که دوفرسخ امتداد آن است. درمیان این باغستان هرچه کوچه قرار داده اند خیابان مانند از دوطرف مقابل یکدیگر می‌باشند. بلوک تون: جنابد (گنابد)، بشرویه که برک خوب در آنجا به عمل می‌آید، برون، سه قلعه، نای سندان، خوسیب و خور. این دو بلوک جای سکنای اعراب نخعی است. ایلات آن ولایت سه طایفه اند: عرب لالوئی، عرب نخعی، عرب زنگوئی. علمای بزرگ بدین ولایت منسوبند از جمله مولانا معین علامه که اشرف فضلی خراسان بوده و خانقاه و مدرسه رفیع مزینی در این شهر بنا کرده و مولانا حسن که در عین عمل به اشاره عزلت اختیار کرده. شعرای این ولایت یکی «میرحاج» است که او نیز سالها از مردم برکنار و در گوشه غاری به سر می‌برده و «حیرتی» و «نثاری» نیز از شعرای معتبر این ولایت‌اند.

تویک [مع - مر]:

به کسر واو و کاف کوچه‌ای است در مرو.

تویسرکان:

مؤلف گوید: حمدالله مستوفی، تویسرکان را در ضمن احوال رودآور نگاشته گوید: «رودآور قصبه‌ای است و قصبات سکان وتوی و دیه سرکان (ه) با هفتاد موضع دیگر به پنج ناحیه: چون هنده رود و سرکان رود و کرزان رود و لامی رود و برزمهین از توابع آن است. هوایش معتدل و آبش از کوه الوند جاری و زمین آن ارتفاع تمام دارد و در آنجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را «زعفران» (۶) خوانند. حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است». اقوال صاحب زینه -

ه- متن: «توی و دمه و سرکان...». تصحیح براساس نزهة القلوب چاپ محمد دبیرسیاقی.

۶- متن: «زعفران».

المجالس نیز مطابق است با حمدالله مستوفی. انتهى.

مؤلف گوید این اسم شامل يك قصبه معتبر و يك قریه بزرگ است به این معنی که قصبه را توی و قریه را سرکان می نامیده اند. اسم قریه کما فی السابق سرکان است. ولی قصبه تنهاراحالا نیز تویسرکان می گویند. این قصبه واقع میان همدان و نهاوند و بعد آن از نهاوند تقریباً شش فرسخ مسافت و تا همدان نیز همین قدر یا کمتر است و در رفتن از این قصبه به آن دو بلد اغلب راه کوهستان و گردنه های عظیم در میان می باشد. اراضی این ناحیه در دوفرسخی قصبه به خاک ملایر می پیوند و بروجرد در ده فرسخی واقع است. دهات و مزارع عدیده است که از توابع تویسرکان است. اراضی این ناحیه حاصلخیز و پر آب و کوهی که سرکان در دامنه آن واقع است به کثرت چشمه سارها موصوف می باشد. در حوالی قصبه تویسرکان به پانزده پشته چاه يك رشته قنات جاری می گردد. هوای این قصبه سالم و از بلاد سردسیری ممالک محروسه است و تا چهل پنجاه سال قبل زمستان اینجا بسیار سخت و به حدی سرد می شده که اغلب ایام این فصل دکانین و اسواق آن بسته و غیر دایر بوده. گویند اول بروز سرما منادی در کوچه و بازار تویسرکان جار می زده که هر کس معاش شش ماهه حاضر ندارد از این ناحیه برود والا به سختی دچار خواهد شد و حالا اثری از آن سورت وحدت نیست. اطراف تویسرکان از هر سمت به تفاوت فاصله و مسافت قلعه مانند کوه است. کوهی که در شرقی این قصبه است آبادی وصل به دامنه اوست و از طرف قبله که راه نهاوند است فاصله کوه به آبادی تقریباً يك فرسخ است و کوه طرف مغرب به فاصله دو فرسخ و از طرف شمال که راه همدان است نیز همین قدر مسافت فاصله کوه و قصبه است. باغات توی و سرکان هردو زیاد و فواکه خوب به عمل می آید. انگور تویسرکان نهایت خوب و باغات معنب آن بسیار است. يك قسم از سیب در این ناحیه به عمل می آید که در همه بلاد مشهور و الحاق ممتاز است. اقسام امروود در اینجا امتیازی دارد. سیب و گردو و کشمش و روغن بزرگ و نوعی از چوب از تویسرکان به بغداد حمل می شود. حبوبات در اراضی آن به قدر کفایت عمل می آید ولی صیفی به علت سردی هوا زیاد خوب نمی شود. انهار بزرگ در این ناحیه جاری و در طرف مغرب به راه کنگاور تقریباً به فاصله سه ربع فرسخ این نهرها به هم

می‌پیوندد و رودخانه معتبری می‌شود و به فرسیج که از دهات معتبر تویسرکان است رسیده در زیر پلی که هفت‌هشت چشمه‌دارد و از سنگ و آجر در کمال استحکام ساخته شده می‌گذرد و بعد از طی مسافتی به رودخانه گاماسب اتصال می‌یابد. این قطعه زمین که اینک قصبه تویسرکان است و قصبه معتبر قدیم آن رود آور بوده قابل آبادیهای زیاد و تحصیل ارتفاعات نیکوست و خضارت اراضی و نضارت اشجار و لطف هوا و غزارت میانه آن به درجه کمال است. در سرکان که فاصله آن تا توی نه‌هزار قدم است، صبحی مشاهده می‌شود که باصبح نیشابور هم‌چشمی دارد. چه کوهی که در طرف مشرق متصل به آبادی می‌باشد تقریباً تا یک ساعت از روز برآمده مانع از تابش آفتاب است. و هوایی که از مجاورت اشجار زیاد و آبهای کثیره و صف لطافت گرفته طوری مفرح و نشاط انگیز است که قابل توصیف و تماشا و اسباب تفرج و تفریح کامل است. سکنه این سرزمین اگر بهره کامل از تربیت و مدنیت می‌داشتند و لیاقت بالقوه این اراضی را به درجه فعلیت می‌رسانیدند هرآینه این ناحیه مطرح انتظار و شایسته بود که مسافرین تحمل کربت غربت نموده به سیاحت این محل آیند بلکه متوطنین بعضی بلاد از وطن مألوف دست کشیده هجرت اختیار کنند و رحل اقامت در این محل اندازند.

تقریباً به فاصله شش هزار قدم مسافت از قصبه توی و سرکان، دهکده‌ای است موسوم به «آرتیمان» واقع در دره که به واسطه کثرت اشجار و طبقات بیوتات تشکیل وضعی می‌دهد که نهایت قابل سیر و سیاحت است و سرکان که کمابیش هزار خانوار رعیت و قریب به نه‌هزار جمعیت دارد از اماکن متزه عالم است. در حوالی این قریه دره‌های متعدد باصفاست. از جمله دره‌ای است موسوم به دره گل‌زرد که از میان آن نه‌ری زاینده می‌گذرد و استخر بزرگی دارد. طبیعت به اقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را در آن وادی و دیعه نهاده است. متصل به آبادی سرکان مقبره ابوالمحجن است که شرح حال آن در ذیل بیاید. این مقبره تماشاخانه‌ای است طبیعی معمور و مستور در آب و اشجار؛ و ارباب نظر که نزدیک به این ساحت شوند دیدن و تماشا نمودن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار غالب زیاده از سی‌چهل درویش در آن محل جمعیت کنند. و سکنه سرکان نظر به حسن عقیدتی

که ایشان راست آن جماعت را مرفه دارند و تا آخر تابستان در این مکان به فراغت به سر می‌برند. این مقبره را اهالی «کمر بسته» می‌نامند. جمعیت قصبه دوازده هزار نفر است.

در «سرکان» و نیز در «توی» این اواخر عمارات خوب ساخته‌اند. کاروانسرائی که در این قصبه ساخته شده منحصر است به کاروانسرائی دوطبقه فوقانی و تحتانی از بناهای مرحوم میرزا شفیع تویسرکانی که از کفاة رجال این دولت جاوید شوکت بود و بعد از او حاجی میرزا رضاقلی‌خان کلانتر، تیمچه‌ای بنا کرده و آن نیز بنای خوبی است. بازارهای تویسرکان که به مالکی مرحوم میرزا ابدال‌خان و حاجی میرزا رضاقلی‌خان کلانتر مرمت و رونق یافته به قدر گنجایش این قصبه و خالی از توصیفی نیست. مسجد جامع این قصبه نیز با سایر اماکن متناسب و در محله جولاهستان واقع است. در سه محله دیگر که دزهان و باغوار و پائین محله باشد مساجد به اندازه و درخور محل موجود است. مدرسه تویسرکان منحصر است به مدرسه‌ای که شیخ علی‌خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب به اعتمادالدوله در آن بنا کرده ولی در واقع خالی از طلاب و غیر دایر است. در يك ضلع تویسرکان، قلعه‌ای مرحوم شیخ علی میرزا بن خاقان مغفور فتح‌علی‌شاه بنا کرده که گنجایش دویست سیصد خانوار مردم دارد و الآن بیشتر آن مسکون و ابناء ملوک که در این قصبه ساکن‌اند در این قلعه خانه دارند و بیوتات ایشان نسبت به خانه‌های شهر امتیازی دارد. تقریباً سی خانوار یهودی نیز در این قصبه ساکن‌اند. از سمت جولاهستان راهی است موسوم به کوچۀ گل زرد. از قصبه که خارج می‌شوی و داخل می‌شوی به آن راه معبری است که علاوه بر گل زرد، ریاحین مشمومه در حوالی آن بسیار روئیده است. در سمت غربی این قصبه به فاصله دو فرسخ گردنه‌ای است در کوه سابق – الذکر از آن گردنه وارد به دره موسوم به خرم رود می‌شود. انصاف را اسمی است با مسمی. در وسط این دره نهری جاری و منتهی فاصله دو کوهی که این وادی را تشکیل می‌دهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از این است. امتداد این دره تقریباً سه فرسخ و از طرف همدان حد این دره گردنه‌ای است معروف به گردنه شهرستانه و منتهی می‌شود به کوهی که موسوم به خان کرمز است و کوه خان کرمز

قله‌ای است غیر متصل به جبال مثل درختی که از نقطه‌ای از زمین روئیده باشد. گویند در سر این قله مرتعی است مسطح که آبی به قدر کفایت در آن موجود و علی‌التحقیق همه‌ساله دویست رأس دواب ایلخی را چراگاه و مورث فربه‌ی است و جز يك راه مخصوص طریقی از برای وصول به مسطحه سر قله نیست و يك نفر پاسبانی دواب سر قله را می‌تواند نمود. در درهٔ خرم رود دهات معتبر هست باصفا و نزهت و حاصلخیز از جمله اشتران که عمده به مالکی حاجی مرادخان اشترانی است و خود منصب یاوری (۱) در افواج قاهره دارد. مردی معمر و کثیر التمول و خانوادهٔ معتبری است.

قریهٔ دیگر از قرای خرم‌رود قریهٔ سیستانه است به مالکی اولاد مرحوم کریم‌خان برادر حاجی مرادخان. خوانین این قریه نیز بی‌مکنت نیستند. دهکدهٔ دیگر شهرستان و نزدیک به گردنه فاصلهٔ میانۀ خاک همدان و تویسرکان است. جای بدی نیست. در آخر این دره متصل به کوهی که وصل و موازی کوه الوند است به فاصلهٔ کمی سه دهکده است که هر سه را وردود می‌نامند. کوه مزبور معروف به کوه قزل ارسلان است و مشرف به یکی از قرای ثلاثهٔ مسطوره که از دو قریهٔ دیگر معتبرتر است و ما در شرح احوال اتابکهای آذربایجان در ضمن لغت تبریز اشعاری به قلعهٔ قزل ارسلان که در سر این کوه بود نموده‌ایم.

قرای تویسرکان که قابل ذکر است: سرایی، قلعهٔ آقاییک، بیلان-کرك، قلعهٔ جعفرییک، فریازان، دارانی، فرسوج (۲)، باباپیر، باباپیر علی، گشانی، آرزووج، کرزان (ملکی مرحوم حاجی سعدالدوله)، بلاشجرد، کارخانه، لامیان، منجان، مبارک‌آباد (ملکی نواب معین‌الدوله ابن مرحوم نایب‌السلطنه طاب‌ثراه) و بعضی دهات و مزارع دیگر هست.

از مزارات شریفهٔ این ناحیه یکی امامزادهٔ معروف به شاهزید است که تا قصبه يك میدان راه است. و یکی امامزاده ناصر است که آن را برادر حضرت امام رضا علیه‌السلام دانند و نزدیک است به قریهٔ کرزان و مزرعهٔ کلنجان و امامزادهٔ معروف به امامزاده عبدالله وصل به آرتیمان. و بعضی مزارات شریفهٔ دیگر در این ناحیه هست.

۱- منصب «یاوری در افواج قاهره» همان است که امروزه «سرگردی ارتش» گفته می‌شود.

۲- ظاهراً همین «فرسوج» کنونی است.

از علمای حی تویسرکان جناب میرزا همايون امام جمعه جامع معقول و منقول و عالمی کریم النفس است؛ جناب شیخ محمد که از اجله علماست، جناب میرزا حسن قاضی، جناب میرزا محسن نایب الصدر؛ و آقا اعلاى شیخ الاسلام کثرالله امثالهم. و از شاهزادگان عظام که در تویسرکان درجه فضیلت و معرفت یافته و به محاسن آداب سمت تفرد دارد حاجی حسین میرزا ولدنواب غفران مآب جهانگیر میرزا ابن مرحوم حضرت نایب السلطنه طاب الله ثراه می باشد. مرحوم حاجی ملاحسینعلی تویسرکانی که در واقع سرکانی و در اصفهان طلاب و فضلاى آن سامان رامستفیض داشت یکی از علمای بزرگ با اخلاق این ناحیه بود. مرحوم مومی‌الیه کمتر از ده سال است که به جوار رحمت الهی واصل شده.

احوال ابوالمحجن ثقفی

ابوالمحجن مردی صحابی و شاعری مطبوع الشعر و کریم و صاحب روایت بود و در شرب خمر افراط می کرد و ممکن نبود کسی او را ترك دهد و از این کار باز دارد. بلکه به کرات، عمر او را حدزد و باز از این عمل دست برنداشت تا این که او را نفی کرده و به جزیره‌ای در دریا فرستاد و شخصی را نگاهبان او قرار داد. ابوالمحجن فرار کرده به سعد - وقاص که در قادسیه به جنگ عجم مشغول بود ملحق شد و عمر به سعد نوشت که او را حبس کند و سعد او را حبس نمود. بعض دیگر گفته‌اند ابوالمحجن به شرب خمر مشغول بود و چون اکثار در مداومت این کار کرد او را حبس و بند کردند تا روز جنگ قادسیه رسید. او از محبس، وضع جنگ را تماشا می کرد و نزدیک بود که عجم بر لشکر اسلام غالب آیند. ابوالمحجن برای زوجه سعد پیام داد که اگر مرا رها کنی و مادیان بلقا را که در خانه است با سلاح به من دهی من به جهاد روم و عهد می کنم که اگر زنده باز گشتم دوباره به محبس آیم و از روی تحسر این شعر را خواند:

کفی حزنی ان يلتقى الخيل بالقنا واترك مشدوداً علی و ثاقیا
زوجه سعد او را رها و مادیان و سلاح به او داده ابوالمحجن به میدان آمد و حمله به لشکر عجم نمود. سعد و وقاص او را دیده تعجب کرد و با خود

گفت آیا این سوار که باشد؟ خلاصه چیزی نگذشت که لشکر اسلام فتح کردند و قشون عجم منهزم شد و ابوالمحجن بازگشته سلاح را پس داده به محبس رفته و پای خود را در قید گذاشت. بعد از آن سعد نزد زوجه خود آمد. زوجه سعد از او سؤال کرد که چگونه بود جنگ شما با عجم؟ تفصیل را سعد بیان کرده گفت شخصی را خدا به سیمای ابوالمحجن فرستاد که سوار اسب ابلقی بود و او خیلی کمک لشکر اسلام بلکه مایه ظفر آنها شد و اگر ابوالمحجن در بند نبود هر آینه می گفتم او بود. زوجه سعد گفت والله همان ابوالمحجن بود و واقعه را تمام نقل کرد. سعد ابوالمحجن را طلبیده و قید را از پای او برداشته گفت هر قدر شرب خمر کنی بعدها ترا حد نزنم. ابوالمحجن گفت تا کنون در ارتکاب این محظور امیدواری من به این بود که حد شما گناه مرا محو و صفح می نماید. حال که از حد زدن گذشتید من هم از شرب کردن گذشتم و ابداً دیگر شراب نخواهم خورد. از اشعار معروف ابوالمحجن این دوبیت است:

اذا مت فادفنی الی جنب کرمه تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفنی فی الفلات فاننی اخاف اذا ماتت ان لا ادوقها

ابن عبدالبر گوید شخصی مرا گفت به قبر ابوالمحجن گذشتم دیدم سهاصله تاك از آن روئیده و انگور آورده. گفتم این کرامت است.

بعضی قبرابی محجن را در نواحی آذربایجان یا گرگان نوشته اند ولی به عقیده مؤلف همین کمر بسته سرکان قبر ابوالمحجن است و سکنه در این مسئله متفق اند و قول ایشان به قراین خالی از صحتی نیست.

تهران:

این لفظ عجمی است و عجم آن را به تاء منقوطة تلفظ می نمایند زیرا که طاء مؤلف در لغت عجم نیست.

باری، تهران از قرای ری و میانه این قریه وری، دوفرسخ است. از شخص صادقی از اهل ری شنیدم که می گفت: «تهران قریه بزرگی است که بیوتات آن را زیر زمین ساخته اند و هیچکس را راهی به این قریه نیست مگر خود اهل قریه بخواهند او را راه دهند. و بارها به پادشاه وقت یاغی شده اند و پادشاه جز مدارا به ایشان چاره نداشته».

و این آبادی منقسم به دوازده محله می‌شود. اهل هر محله با محله دیگر منازعه می‌نمایند و مردم این محله به محله دیگر نمی‌روند. وباغات وبساتین زیاد دارد، و همین فقره اسباب حراست اهالی و دفع دشمن از ایشان است. و باوجود محروس بودن، با گاو زراعت نمی‌کنند و زراعت ایشان، دستی و به‌مرور است. زیرا که می‌ترسند بعضی از آنها دواب بعضی دیگر را به غارت برند. جماعتی از اهل علم منسوب به تهران می‌باشند. نیز تهران (طهران) از قرای اصفهان است و جمعی از محدثین منسوب به این قریه هستند. انتهى.

حمدالله مستوفی گوید (۱): «طهران قصبه‌ای است معتبر و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن، و در ماقبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته‌اند». انتهى.

صاحب زینة‌المجالس گوید (۲): «شهری از زمان قتل‌عام مغول تاکنون خراب مانده و الحال طهران و ورامین شهر آنجاست. آب و هوای طهران از سایر ولایات ری نیکوتر است. در قدیم قصبه بود و حضرت پادشاه مغفور در عمارت آن کوشیده و باروئی دور آن کشید که تقریباً یک فرسخ دور آن است (مقصود از پادشاه، شاه طهماسب است). این شهر اکنون معمور و آبادان و از ارتفاعاتش غله و میوه نیکو می‌آید. از جمله خربزه و انگور و انجیر و نهایت لطیف می‌آید. اما خورنده میوه‌ها از تب و لرز مصون نیست». انتهى.

صاحب ریاض‌السیاحه گوید (۳): «طهران شهری است مشهور و به‌خوبی آب و هوا موصوف، حبوباتش ارزان و فواکیش فراوان و اکثر میوه‌جات آنجا خاصه خربزه و انگور و انجیر ممتاز است. در قدیم این شهر قصبه بوده به تدریج رو به عمارت نهاده. شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشید و بر آن حصاری حصین کشید.

۱- نزهة‌القلوب به تصحیح محمد دبیرسیاقی (چاپ سال ۱۳۳۶ ص ۵۹).

۲- یعنی سید مجدالدین محمد بن ابی‌طالب حسینی حائری متخلص به «مجدی» که کتاب زینة‌المجالس را در ۱۰۰۴ برداخته. زینة‌المجالس در ۱۲۶۲ چاپ سنگی شده است.

۳- مقصود زین‌العابدین شیروانی است ملقب به «مستعلی‌شاه» وی که در ۱۲۵۳ درگذشته غیر از ریاض‌الساحه کتابهای دیگری دارد از جمله بستان‌السیاحه و حدایق‌السیاحه.

کریم‌خان زند نیز به عمارت آن افزود و در اتساع آن سعی نمود. شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت شمالش فی‌الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است». انتهى.

نواب والا معتمدالدوله در جام جم در ضمن احوال ری مرقوم فرموده‌اند که: «در شمالی ری، طهران آباد شد که قدیماً قریه‌ای بود و شاه طهماسب بزرگ، سوری بردور او کشید و در دولت قاجاریه آبادتر گشت و اکنون پای‌تخت دولت ابد مدت است. جمعیت آن اکنون تخمیناً صد و پنجاه هزار نفر می‌شود و روز به روز به حلیه آبادی درمی‌آید و عمارات رفیع و مساجد و مدارس عالی [و] باغات بهجت‌انگیز در دولت قاجاریه طرح افکنده‌اند». انتهى.

مؤلف گوید در نگارش احوال تهران دو چیز نگارنده را موجب تردید بود که آیا این لفظ را به طاء مؤلف و در ضمن آن حرف نگارد یا به تاء منقوطة، و در این موضع ثبت نماید؟ یکی نگارش علمای جغرافی قدیم عرب و عجم و ارباب لغت که اغلب صریح به تاء منقوطة نوشته و آنهایی که به طاء مؤلف نگاشته باز اشعار کرده‌اند که به تاء منقوطة نیز صحیح و وجه رجحانی هم برای تاء منقوطة ایراد کرده‌اند. دیگر فارسی بودن لفظ و کثرت تداول تاء منقوطة در لغت عجم. و دیری در این تردید بود تا وجود واستدراک مرجع را از نواب والا وزیر علوم اعتضادالسلطنه العیة‌العالیه که اقوال حقیقت مآل ایشان سندی صحیح و معتمد علیه جمیع فضایل عصر است تحریراً مشورت نمودم. جوابی مرقوم فرمودند که همان موجب رجحان تاء منقوطة گردیده آن را اختیار کرد و برای مزید اعتماد و استبصار مطالعه کنندگان عین آن رقیمه را ثبت کرد:

صورت جواب نواب والا اعتضادالسلطنه

وزیر علوم دامت افاضته

در باب تهران که به تاء منقوطة نوشته‌اند و صحیح است

«در آثار البلاد بعد از بی‌هق که ردیف باء است تبریز را نوشته و بعد از تبریز، تهران را به تاء منقوطة نگاشته. در معجم‌البلدان نیز به تاء منقوطة متوجه شده. در این کتاب صراحة و در آثار البلاد کنایه وجه تسمیه

آن را به این نحو معین کرده است که چون اهل آنجا در وقتی که دشمن برای آنها به هم می‌رسید در زیر زمین پنهان می‌شدند، از این جهت به این اسم موسوم شده است که «تهران» یعنی زیر زمین می‌رفته‌اند. چون کتابی از معجم‌البلدان و آثار البلاد معتبرتر نمی‌باشد دیگر لازم نیست به خود زحمت بدهید و به سایر کتب رجوع کنید به خصوص که کتاب شما فارسی است و تاء منقوطة هم در فارسی استعمال شده است. زحمت شما را دوستدار کم کرد». انتهى.

مؤلف گوید، بعد از تمسك و استناد به چنین سندی متین، اظهار می‌دارد که این شهر که اکنون دارالخلافة و پایتخت ایران و محل سریر مهرمسیر اعلیٰ حضرت مالك الرقاب و ولی نعمت كل ممالك محروسه است واقع در عراق عجم و سابق براین، قریه‌ای بوده از قرای ری که فاصله مابین هر دو زیاده از يك فرسخ نبوده. هوای طهران به اتفاق جمیع علمای جغرافی سالم‌تر است از ری و همان میوه‌جات که در ری یافت می‌شد در این شهر به عمل می‌آمده. این که ابتدای این آبادی را بانی کیست و چند قریه بوده مجهول است. از مسافرین عرب، ابن حوقل و مسعودی که نهصد سال قبل به سمت ایران مسافرت نموده و ری را مفصلاً دیده و سیاحت کرده و وضع و هیئت شهر و حومه را نوشته از تهران اسمی نبرده‌اند. کتب جغرافی عرب که ذکری از تهران در آن شده منحصر است به آثار البلاد و معجم‌البلدان. و چنان که ذکر کرده‌اند در زمان این دونفر، بیوتات این شهر در زیر زمین بوده (۱). چندی بعد از این دو

۱- نسخه‌ای از ترجمه آثار البلاد که مترجم آن جهانگیر میرزا صاحب تاریخ نوی می‌باشد در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۴۳۹ موجود است. مترجم نه تنها کتاب آثار البلاد را ترجمه کرده بلکه قسمتهائی نیز بر این کتاب افزوده است. برای اطلاع خوانندگان، قسمت تهران از ترجمه آثار البلاد را نقل می‌کنیم: «ترجمه از کتاب آثار البلاد چنین است که [تهران] دهی بود از دهات ری، درخت میوه و بوستان بسیار داشته و اهل تهران را ساکن در زیرزمین بود، نقبها داشته‌اند مانند سوراخ موش، و چون دشمنی برای ایشان پیدا می‌شد در آن سوراخها پنهان شده جنگ آغاز می‌نهادند، چون دشمن رفتی دست به غارت و خرابی دراز کردند و فساد آغاز نهادندی و اکثر اوقات برپادشاه عصیان نمودندی. و در آنجا دوازده محله بود بایکدیگر هر روز نزاع داشتند، و چون لشکر سلطان برایشان غالب شد و حاکم قبول نمودندی خراج

نفر، قاضی عمادالدین ابویحیی زکریا بن محمد بن محمود الانصاری که در ششصد و هشتاد و دو هجری وفات کرده کتابی موسوم به «عجائب البلدان»

سلطان را به انواع مختلف ادا می‌ساختند مثلاً خروسی را از عوض دیناری و طغاری را عوض خرواری! اگر عامل قبول نمی‌کرد باز بنای عصیان [می] گذاشتند. و اهل تهران گاو و گوسفند نگاه ندارند و زراعت ییل کنند از ترس آن که مبادا دشمن، ایشان را به غارت برد. و انار بسیار خوب در آن قصبه به عمل می‌آمده است. سبحان‌الله! این چه شهر شعبده‌باز است که این نوع قریه را که صفت آن معروض آمد حال تحریر هفتاد سال است دارالامان و مجمع اهل ایران و دارالخلافت سلطان ساخته سلاطین قاجار را مسکن و پایتخت است. شهری است عظیم و خندق و قلعه‌ای متین دارد و جای سلطان قلعه دیگر است که در کمال متانت و حصانت می‌باشد و خندقی عظیم برگرد او کشیده‌اند.

و در این زمان فیروزی اوان که به فرد وجود حضرت شهریار جهان ناصرالدین پادشاه قاجار مزین است قریب به هشتصد عراده توپ و بیست هزار لشکر نظام همه روزه در دارالخلافت نشسته و سربازخانه‌ها در خارج قلعه و داخل قلعه ساخته شده و قراولخانه هابه حکم پادشاه جهان مانند شهرهای نظام که در فرنگستان است ساخته‌اند و بازاری و کاروانسرائی در هذلسنه بنا شده و به انجام رسیده که در هیچ پایتختی چنین بازار و چنین کاروانسرائی بی‌اغراق نیست. زیرزمین‌هایی که صاحب آثارالبلاد نوشته حال همه روی زمین شده و عمارات عالیه چندان در این شهر برپا شده که تحریر آن در قدرت بنان و تقریر آن در قوت بیان نیست. صنایع بسیار در این شهر پیدا شده. توپ بسیار خوب ریزند و تفنگ بسیار خوب سازند. در جباخانه پادشاهی ماهی هزار لوله تفنگ نظامی ساخته می‌شود و در امن و امان چون جنت فردوس و دارالسلام است.

بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

آثار بسیار از پادشاهان قاجار در این شهر و حوالی ساخته شده مانند مسجد شاه که گنبدش از طلای احمر و آزاره‌اش از سنگ مرمر به خط خوشنویسان مسائل نماز نوشته شده به خصوص خط آقا محمد مهدی تهرانی که میر عماد را ثانی است و باغ نگارستان و لاله‌زار و عمارت موسوم به قصر قاجار در خارج شهر ساخته شده و زیاد دور نیست. حمام امروز در این شهر کردان (۹) است. اهل ولایت از کثرت امنیت چاپخانه‌ها ساخته‌اند و کتاب خوش خط که قریب پده هزار بیت کتابت دارد به دو هزار دینار که عبارت از دو مثقال و هشت نخود نقره باشد خرید و فروخت می‌شود. و ساعتی در ارك همایون منصوب است که در اوقات ساعات مختلف، شهر به این عظمت را از صدای زنگ خود آگاه و مخبر می‌سازد. و مجمع علما و فضلا است مجتهدین جامع‌الشرایط لله الحمد در زیر سایه پادشاه جهان سکنی دارند. خدای تعالی پادشاه را عمری دراز مرحمت

تصنیف نموده و در آن کتاب همین قدر ذکر می‌نماید که تهران قریه‌ای است معظم جزء ایالت ری، دارای باغات زیاد و در آن باغات، اشجار میوه‌دار غرس شده و سکنه در خانه‌های سرداب‌مانند متوطن‌اند. همین‌که دشمنی به ایشان حمله آرد به آن خانه‌های تحتانی پناه بسته و هر قدر محصور بودن آنها امتداد یابد به سبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده‌اند آسوده‌اند و بیرون آوردن ایشان از آن اماکن غیر مقدور است. و چون دشمن مأیوس شد و معاودت کرد از زیر زمین بیرون آمده اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام‌را که محل عبور و مرور قوافل و مترددین است فرو گرفته به راهزنی و قتل و غارت مشغول می‌شوند، و دائماً به سلطان عصر، یاغی و باعسا کر او در کارزد و خوردند و مالیات خود را به زر مسکوک نمی‌پردازند بلکه در عوض نقود و وجوه رایج خروس و مرغ می‌پردازند! و با آنها باید بروفق رفق و مدارا حرکت نمود نه تسلط. و حکم زراعت آنها بابیل است. باگاو زمین را شخم نمی‌کنند. بلکه مطلقاً دواب و اغنام و احشام نگاه نمی‌دارند که مبادا وقت محصور شدن، به غارت برند.

حاجی خلیفه موسوم به مصطفی بن عبدالله چلبی و ملقب به کاتب در «جهان‌نامه» خود شرحی از تهران نوشته و اهالی آن را «وحشی و بی‌رحم» خوانده است.

یاقوت حموی و عبدالرشید بن صالح بن نوری معروف به باکوئی و حمدالله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم که از مصنفات سنه هزار و دو هجری است از میوه‌جات تهران توصیف نموده‌اند. احمد رازی در همین کتاب یعنی در تذکره هفت اقلیم گوید (۱): «تهران

۱- هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی (به تصحیح و تعلیق جواد فاضل چاپ کتابفروشی

علی اکبر علمی) جلد سوم صفحه ۷.

فرماید که در زیر سایه بلند پایه‌اش این مثنی ضعیف به فراغت و امنیت گذرانند و جان‌ناقابل خود را فدای پادشاه سازند. و از کمال مرحمت و شفقت درباره رعیت و سپاهی مدرسه‌ای ساخته‌اند موسوم به دارالفنون در ارك همایون، معلمین از مسلمان و فرنگی در آنجا نشسته‌اند و از هر نوع علم و دانش به اطفال رعایا و برایا تعلیم می‌دهند و مخارج آن را یوماً فیوماً از دیوان اعلی می‌رسانند و روزبه‌روز در تربیت اهل ایران و در تربیت اهل این شهر خصوصاً معی می‌فرمایند»

به واسطه آنها جاریه و کثرت اشجار مثمره و باغات متنزه، نظیر بهشت است خاصه بلوک شمیران که در شمال این قریه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نصرت و بها از حیز توصیف بیرون است. بلوک شمیران که به «شمع ایران» معروف بوده بهترین بیلاقات دنیا است.

نیز احمد رازی گوید: «در دو فرسخی تهران قریه‌ای است معروف به «کن سولقان» که از زیادتى آبهای جاری و فواکه لطیفه و لطافت هوا بهستان پریان بیشتر شبیه است. بهترین میوه‌جات کن سولقان، گلابی و هلو است». و احمد رازی مبالغه در توصیف این دو میوه نموده بلکه می‌گوید: «به قدری که زبان برای دهان لازم [است] خوردن گلابی و هلو کن سولقان هم به همان اندازه لزوم دارد».

خلاصه اغلب مسافین مسطور، اراضی تهران را حاصلخیز و دارای باغات میوه خوب نوشته‌اند. این شهر که الآن مقر خلافت عظمی است در زمان شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسماعیل به واسطه کثرت میاه و اشجار و مکانتی که داشت محل توجه شده شاه طهماسب در سنه نهصد و شصت و یک حکم کرد باروئی دور او بنا نمودند که شش هزار گام دوره او بود و به عدد سور مبارکه قرانی، صد و چهارده برج برای بارو قرار دادند و در هر برجی، یک سوره از سور قرآن مجید دفن کردند و چهار دروازه برای شهر ساختند و خندق دور بارو اتصال یافت به اراضی رمل‌زار. و چون خاک خندق، کفایت ساختن قلعه و بروچ را ننمود از دو چال خاک برداشتند: چال میدان و چال حصار. و از همان وقت این دو محل به این دو اسم موسوم شد.

و دروازه دولت، دروازه ارگ است که از بناهای افغانه می‌باشد به این معنی که هر جا در ممالك محروسه، ارگ بنا شده افغان بنا کرده. و یک طرف آن را به صحرا وصل نموده که راه گریز باشد.

اما در زمان سلطنت صفویه، عمارت سلطنتی اصلا در این شهر ساخته نشد. بلکه شاه عباس بزرگ، سفری که به خراسان می‌رفت در تهران مریض شد و لعنت کرد کسی را که از خارج شهر تهران، داخل این شهر شود و شب را در آن بیتوته نماید. بعضی مورخین بر این اند که این لعن شاه عباس، نه برای مریض شدن در تهران بوده بلکه به علت وحشی‌گری و پذیرائی بد مردم این سرزمین از شاه عباس بوده. به هر حال اول پادشاهی

که بیگریگی برای تهران و بلوکات او تا فیروزکوه معین کرد، شاهعباس بود.

پیترو دلاول (۱) که در سال هزار و ششصد و هجده مسیحی مطابق هزار و بیست و هشت هجری به ایران سفر نموده و اول مسافر فرنگی است که از تهران عبور کرده می نویسد: «تهران از کاشان بزرگتر ولی تعداد نفوس سکنه آن کمتر از سکنه کاشان است. يك ثلث از زمین داخل حصار، بیوتات و دوثلث دیگر، باغات است. در قسمت بیوتات نیز در جمیع کوچه های خیابان مانند، درخت چنار غرس کرده اند و دور دایره تنه چنار به قدری است که چهارنفر که دست به هم بدهند به اشکال می توانند يك درخت را بغل نمود». این مسافر گوید: «چنان که اسلامبول به واسطه زیادتى درختهای سرو نزد بعضی مسافرین به «سروستان» معروف است، تهران نیز باید به «چنارستان» موسوم باشد». این مسافر در تهران ابنیه عالیّه ندیده که در سیاحت نامه خود ثبت نماید.

مؤلف گوید وقایعی که در دارالخلافه تهران اتفاق افتاده اولی این است که برحسب قدمت سنوات مقدم داریم و چون به شرح سلطنت این خسرو عادل باذل که تجدید و تکمیل مآثر و مراسم از خواص زمان ابدتوامان اوست رسیم جغرافی حالیه تهران به واسطه شرح و اظهار آثار کریمه خسروانه خود معلوم خواهد شد. ان شاءالله تعالی.

ذکر تواریخ متعلق به دارالخلافه تهران از سال نهصد و چهل و چهار هجری الی یومنا هذا

در سال نهصد و چهل و چهار هجری، شاه طهماسب از هرات مراجعت کرده به تهران رسید و در این شهر، حکم به گرفتن شاه قوام الدین نوربخش که از اکابر سادات عراق بود نموده به قزوین رفت (۲).

۱- Peitro della valle سیاح و نجیب زاده ایتالیائی که چند سال در خدمت شام

عباس بود (رك زندگانی شاه عباس اول، ج ۴ فصل ۲).

۲- برای تفصیل این قضیه رجوع شود به احسن التواریخ روملو جلد دوم ص ۳۶۳-۳۶۴

(به تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، ۱۳۵۷).

در نهصد و شصت و يك چنان که ذکر شد باروی تهران کشیده شد. در نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا ولد سلطان محمد میرزا که بعدها شاه محمد خدا بنده شد به حکم شاه اسماعیل ثانی در تهران به قتل رسید. تبیین آن که شاه طهماسب بعد از انقلاباتی که در مازندران روداده بود نبیره خود سلطان حسن میرزای مزبور را به حکومت مازندران فرستاد. چون شاه اسماعیل ثانی و پدر سلطان حسن میرزا از يك مادر بودند و شاه اسماعیل را فرزندی نبود سلطان حسن میرزا به داعیه ولیعهدی از مازندران به تهران آمد. اگرچه شاه اسماعیل قصد اعدام او را داشت اما به ملاحظه این که پدر او محمد میرزا حاکم فارس بود و عباس میرزا برادر او حکومت خراسان داشت در قتل او دست نگاه می داشت. سلطان حسن میرزا عریضه به قزوین فرستاده از ورود خود به تهران اعلان نمود. شاه اسماعیل جواب نوشت که در تهران بمان تا والدۀ من از قم برسد و با او به قزوین بیا. سلطان حسن میرزا از ولیعهدی مأیوس و از حکمرانی مازندران محروم، مقیم تهران بود. چون شاه اسماعیل ثانی ترویج مذهب تسنن می نمود، علما و امرای شیعه را با او نفاق حاصل شده و تبائینی در آرای امرا پدید آمده به عرض شاه رسانیدند که به واسطه عدم تعصب شما در مذهب امامیه، می خواهند شما را به قتل رسانند و سلطان حسن میرزا را پادشاه کنند. شاه اسماعیل ثانی، کوسه علی قلی ترکمان را با چهل هزار نفر قورچی (۳) به قتل سلطان حسن میرزا فرستاد. شاهزاده بعد از وصول قورچیان به تهران در را بسته به بام خانه رفته به مدافعه پرداخت. کوسه علی قلی نزدیک خانه آمده قرآنی به دست گرفته قسم خورد که شاه ما را به طلب شما فرستاده. شاهزاده قبول نموده در گشود، ایشان به خانه داخل شده او را کشتند. این شاهزاده، اوقات اقامت در تهران، به خواندن کتب و گفتن شعر مشغول بود و این رباعی از اوست:

رویت که زباده لاله می روید از او از تاب شراب ژاله می روید از او
دستی که پیاله ای زدست تو گرفت گر خاک شود پیاله می روید از او
در نهصد و نود و پنج شاه عباس بزرگ در تهران، پدر خود را که

به‌اشارهٔ مرشدقلی‌خان حبس کرده بود احضار نموده نهایت حرمت نمود و دراین شهر مجلس عیش چیده بعد با پدر به قزوین رفت.

در نهصد و نود و شش که عبدالؤمن‌خان ازبک با خوانین ماوراءالنهر به تسخیر خراسان و محاصرهٔ مشهد مقدس آمده بود، شاه‌عباس به قصد تنبیه آنها از قزوین حرکت کرده در تهران پنجاه روز به ناخوشی صعبی مبتلا شد و بدین واسطه اغلب لشکر او متفرق گشتند. و در مقدمهٔ الجیش او که در بسطام به انتظار او بودند وبا افتاده اهالی خراسان که این دو خبر را شنیدند مایوس شده و ازبکیه مشهد را به غلبه گرفته جمعی کثیر از قزلباشیهٔ ساخلوی و اهل شهر را کشتند. حتی در روضهٔ مطهره به امر عبدالؤمن‌خان جماعتی از سادات را به قتل رسانیدند و عبدالؤمن‌خان بعد از قتل عام مشهد به سرخس رفته چون نتوانست فتح سرخس کند به ماوراءالنهر رفت که سال دیگر باز گردد. دراین سفر عبدالؤمن‌خان، نیشابور، جام، خواف، باخرز، فوشنج و غوریان به دست ازبکیه افتاد. شاه‌عباس در تهران به معالجه می‌پرداخت و چون از اطباء مایوس شد به حضرت عبدالعظیم پناه برده در آن حضرت بهبودی یافت.

در سال هزار و پنجاه و یک که سال اول جلوس شاه عباس ثانی بود امام‌قلی‌خان، پادشاه ماوراءالنهر به قصد مکهٔ معظمه به تهران رسید و شاه‌عباس از قزوین جمعی را تا تهران به استقبال او فرستاد و به احترام او را به قزوین بردند.

در هزار و شصت و نه شاه‌عباس ثانی از اصفهان عازم تفرج مازندران شده به تهران رسید و از راه فیروزکوه به مازندران رفته در آنجا مرحوم شد.

در هزار و صد و سی و پنج شاه‌سلطان حسین به جهت جمع‌آوری قشون از اصفهان به قزوین و از قزوین به تهران آمد و چند سردار به دفع افاغنهٔ ابدالی و غلیجائی مأمور شدند و مغلوباً مراجعت کردند. محمود غلیجائی به اسدالله ابدالی والی هرات حمله نموده براو غالب و عریضه به شاه‌سلطان حسین نوشته فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داد. اما در باطن قصد او دفع دشمن و همسر بود. این عریضه در تهران به شاه‌سلطان حسین رسیده شمشیری مرصع بالقب «حسینقلی‌خانی»

و خطاب «صوفی صافی ضمیر دولتخواه» و حکومت قندهار و سیستان را به او واگذار نمود.

از سلاطین صفویه کسی که در تهران توقف نمود شاه سلطان حسین بود و بس. وی در سال هزار و صد و سی و پنج وقتی که محمود به بعضی ممالک ایران استیلا یافته بود در تهران اقامت داشت و در اینجا سفیر سلطان احمد سیم را که برای بعضی تحقیقات به ایران آمده بود پذیرفت و ذکر آن بیاید (۴).

در کتاب موسوم به «شورش ایران» از تألیفات مامیک لراک (۵) از بدو غلبه افغان تا فوت اشرف بلکه جلوس نادرشاه را در سه جلد نوشته. این مؤلف به واسطه سفرنامه دری افندی سفیر عثمانی و موسیو گاردان قنصل فرانسه که هنگام محاصره اصفهان به توسط افغان در آن شهر بوده و به واسطه بعضی کشیشهای کاتولیکی مذهب که در اصفهان و سایر بلاد ایران بوده اند و راپورتهای رسمی که از حالت ایران به اسلامبول فرستاده می شد و مؤلف مزبور به واسطه سمت نیابتی که در سفارت فرانسه در اسلامبول داشته آن راپورتهای را تحصیل نموده و اطلاعات کامل از حالت ایران حاصل کرده کتاب مسطور را تألیف نموده. و می توان گفت که از ابتدای ورود میرویس به اصفهان به تظلم تا غلبه افغان و قلع ایشان به دست نادرشاه افشار به اصح وجوه در این کتاب ثبت است. و آنچه از آن وقایع که راجع به تهران است مانقل می نمائیم. از جمله حرکت شاه سلطان حسین است از اصفهان و ورود او به تهران و مدت توقف او در این شهر و حوادثی که رو داده. و آن از این قرار است:

۴- سلطان احمد سوم پادشاه عثمانی که از ۱۷۰۳/۱۱۱۵ تا ۱۷۳۰/۱۱۴۳ سلطنت کرد برای اطلاع بیشتر به روابط او با ایران رجوع شود به کتاب «اسناد سیاسی ایران در سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵» تألیف عبدالحسین نوابی (۱۳۶۳).

۵- Lairac louis Andre de la Mamie

کتاب وی در سه جلد تحت این عنوان در ۱۷۵۰ در پاریس منتشر شده: «تاریخ ایران از آغاز این قرن»:

Histoire de perse depuis le Commencement de ce siècle.

[مطالب کتاب شورش ایران مربوط به تهران]

«... محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلی خان سردار ایران براو تاخته قشون مختصری را که با او بود هزیمت داده و تا قندهار تعاقب کرد و خبر این فتح بزرگ که غیر مترقب بود دو روز بعد از ورود شاه سلطان حسین به تهران، به دربار ایران رسید. این اخبار چندی سبب اطمینان شاه و وزرا شد. از آن طرف لطفعلی خان بعد از شکست محمود و بازگشت از تعاقب او صلاح دید حصار شهر کرمان را استحکامی دهد [تا] مبدا ثانیاً از این سمت ایران افغانه وارد مملکت شوند. ولی چون عاجلاً این کار ممکن نبود فقط به استحکام حصار ارگ کوشید و قشون معتبری آنجا گذاشته به شیراز که حکومت آن متعلق به او بود و بر عساکر زیادی که در آنجا جمع شده بود سرداری داشت راند. و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او شود موجب تمامی او و اضمحلال اعتماد الدوله (۶) برادرزن او شد چنان که بیاید.

باری، به عقیده بعضی، لطفعلی خان بعد از ورود به شیراز به سبب غرضی که با بعضی اهالی که صاحبان مناصب عالییه بودند داشت، و به اعتقاد زمره‌ای دیگر لازم دانست که زیاده از مالیات معمول به طور گراف از شیراز و بلوکات دریافت نماید. به علاوه هر چه اسب و اسلحه در هر جا بود به دست آورده به لشکریان قسمت کرد و جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانه اهالی منزل داد. قشون عمده ایران در این زمستان هزار و صد و سی و سه هجری در شیراز بود و مدتها بود که اردوئی به این عظمت دیده نشده [بود و] آنوقه و اسلحه مهیا و چند هزار شتر نیز مستمر از اطراف آنوقه می‌آوردند. این قشون که بسیاری از آنها در جنگ کرمان حاضر و رشادتی کرده بودند مهبیای جنگ و تدارک همه برای دفع افغان بود و اگر اختلالی در کار این سردار نمودار نمی‌شد بنیاد افغان را برمی‌انداخت. اما این سردار رشید مغلولاً به تهران فرستاده و این قشون آراسته متفرق شد.

تبیین آن که فارسیها چنان که اشاره شد در دربار شاه سلطان حسین

مناصب عالیه داشتند و به واسطه صدماتی که از لطفعلی خان به قراء و مزارع ایشان رسیده بود خیلی دلتنگ بودند و می دانستند که این سردار با این لشکر اگر به جنگ افغان مأمور شود فتحی نمایان نماید و بر اعتبار او بیفزاید و بیش از پیش به آنها صدمه رساند. و نیز معلوم بود که تا فتحعلی خان صدراعظم برادرزن او صدارت دارد اخلاقی در کار او نمی توانند، لهذا اول تدبیر تمامی صدراعظم را نمودند. ملاباشی و حکیم باشی شاه سلطان حسین (۷) که با آنها همدست بودند و پیش شاه نهایت محترم، متعهد این مطلب شده نیم شبی که شاه در بستر خواب بود به خوابگاه او وارد شدند. شاه ترسیده برآشفته و از سبب جسارت پرسید. عرض کردند که ما را قدرت این جرات نبود. چون صدمه جانی شاه را استنباط کردیم لهذا اقدام به این بی ادبی نمودیم. و گفتند لطفعلی خان باین قشون مستعد که در شیراز جمع نموده به زودی به اصفهان وارد و حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف می شود. از این طرف نیز اعتمادالدوله با سه هزار نفر اکراد غفله به تهران وارد و شما را محبوس بلکه مقتول می نماید و جای لمحهای تامل نیست. زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد به قصد مزبور وارد تهران خواهند شد و باید به زودی چاره این کار نمود. و برای اثبات قول خود، کاغذی به شاه - سلطان حسین نمودند که اعتمادالدوله به والی کردستان نوشته و بامهر سلطنتی مهور نموده. او را عاجلاً به طهران احضار کرده. شاه سلطان حسین چون خط و مهر را دید، بدون این که کاغذ را تمام بخواند بر خود لرزید. (در زمان سلطنت صفویه چنان که حالا در عثمانی رسم است مهر دولتی که به ارقام و فرامین و بروات زده می شد نزد صدراعظم بود) و بعد از اظهار وحشت زیاد، از این دوشخص چاره جو شد. آنها صلاح دیدند که قورچی باشی با یک دسته قورچی و قشون به قتل اعتمادالدوله مأمور شوند. قورچی باشی احضار و به این امر مأمور شد. اما بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه سلطان حسین بودند عرض کردند اعتمادالدوله ذخایر و دفاین زیاد دارد و اگر غفله کشته شود از آن اموال چیزی نصیب شاه نخواهد شد. بهتر آن که او را حبس و مکفوف البصر نموده با شکنجه او را مقرر ذخایر کرد. شاه سلطان حسین این حرف را پسندیده

وقورچی‌باشی، همان وقت شب، به‌خانهٔ اعتمادالدوله وارد شده در وقتی که در بستر راحت خوابیده بود او را گرفته کور کرد و به‌منزل خود برده در زیر شکنجه انداخت و صبح آن شب مسرعان به‌اطراف ممالک روانه شده که هر جا از قبیلۀ اعتمادالدوله بودند آنها را گرفته به‌تهران فرستند. نیز به‌کلانتر شیراز حکمی صادر شد که به‌امداد اهالی شهر، لطفعلی‌خان را گرفته مغلولاً به‌تهران روانه دارد و اگر تحاشی کند به‌زور اسلحه او را مجبور به‌اطاعت نمایند. ولی لطفعلی‌خان به‌مجرد رؤیت فرمان تسلیم شده او را به‌اصفهان فرستادند و بعد از حبس، قشون به‌آن استعداد که در شیراز بود متفرق گردید و بعد از سه روز از آن جمعیت جز توپخانه و احوال اجمالی چیزی باقی نماند. و از سه‌هزار کرد موهمی مزبور طوری شاه سلطان حسین و رجال او متوهم بودند که آنی آسودگی نداشتند و تا ده روز جمعیتی بیرون شهر می‌فرستادند که اگر کردها بخواهند وارد شهر شوند آنها را مانع آیند و آن جماعت از اکراد اثری ندیده شب مراجعت می‌کردند بلکه قوافل که از اماکن بعیده می‌رسیدند خبری از آنها نداشتند.

خلاصه چون خبری از سه‌هزار نفر کرد نرسید، شاه‌سلطان حسین مجبلاً ملتفت شد چه خبر است و از ایذاء اعتمادالدوله پشیمان گشت و صریح گفت نباید موئی از سر اعتمادالدوله کم شود و اگر کسی قصد قتل او کند شاه به‌شخصه جان خود را فدای او می‌نماید. و اگر چنین حکم سختی صادر نشده بود دشمنان اعتمادالدوله او را به‌زودی در زیر شکنجه می‌کشتند که کذب قولشان معلوم نشود و حکیم‌باشی به‌التیام جراحات بدن اعتمادالدوله پرداخت.

دراین بین چاپارها از اطراف ممالک رسیدند و به‌واسطهٔ چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلی‌خان به‌مجرد رؤیت فرمان تسلیم شد و ابداً خیال خلاف نداشته و بر شاه سلطان حسین، غدر دشمنان اعتمادالدوله و لطفعلی‌خان سردار یقین و محقق شد. لهذا مجلس تحقیقی برای رسیدگی این امر تشکیل و تمام رجال و وزرا و اعیان را با اعتمادالدوله مکفوف‌البصر احضار کرد و حضار تقصیرات اعتمادالدوله را به‌این تفصیل اظهار داشتند و گفتند: اولاً کاغذی نوشته به‌والی کردستان و به‌مهر سلطنتی که به‌او سپرده شده بود ممهور نموده و والی را با سه‌هزار سوار معجلاً

به تهران احضار کرده و مقصود او از این عمل حبس پادشاه بوده. ثانیاً چون پیرو مذهب تسنن بوده باطنا بالزگیها که سنی هستند اتفاقی داشته و به یکی از رؤسای آنها نوشته که در هر نقطه ایران بخواهند قتل و غارت کنند مجازند مگر ایروان که برادرزاده او در آنجا حکومت دارد. ثالثاً وقتی که شاه سلطان حسین به تهران می آمد، اوقات توقف در قم روزی به فاتحه قبر شاه سلیمان رفته و خطاب به صاحب قبر نموده که چنان که تو سبب قتل پدرم شدی روزی بیاید که من پسر تو شاه سلطان حسین را بلکه جمیع شاهزادگان دودمان تورا به قصاص بکشم. و راوی، یکی از خدام اعتمادالدوله بوده. و این سه تقصیر عمده را نیز وزرا گفتند: تو در امور دولتی بدون مشاوره با مجلس شوری و عرض به پادشاه اقدام می کردی و احکام تو در ایران مطاع تر از حکم پادشاه بود و برای آن که جذب قلوب نمائی و پشتی داشته باشی صبا یی خود و برادران خود را به اعیان ولایات به زوجیت می دادی و حکومت اغلب بلاد را به برادر زاده ها و اطفال می گذاشتی و به اقرار خود نهصد هزار تومان وجه نقد داری. این اگر مال دیوان نیست از کجا آورده ای؟ و این فقرات را دونفر [از] وزرا پیشتر در کتابچه ثبت کرده و از روی آن قرائت نمودند. شاه سلطان حسین به اعتمادالدوله گفت جوابی برای این تقصیرات اگر داری بگو.

اعتمادالدوله روبه سمتی که استماع صدای شاه نموده [بود] کرد و گفت پادشاه جواب دادن من بعد از آن که مرا دشمنان از پادرا آوردند چه فایده دارد؟ مگر حفظ آبروی خود و اجداد خود که از خدمات به دودمان شما حاصل شده و الایمی از جان نیست. افسوس که پادشاه تحقیق نکرده بهترین خدام خود را به این روز نشاند. اما جواب کاغذی که مدعیهای من به آن تمسک بسته و مرا متهم و مقصر کرده کی به دست آنها افتاده؟ پیش از بردن از تهران یا در عرض راه؟ و این کاغذ پنج روزه باید به کردستان برسد و آن سه هزار سوار دوازده روزه از کردستان به تهران بیایند. پس به چه مأخذ عرض کردند در همان شب حبس و کور کردن من آن سوار خواهد رسید؟ نیز اگر کاغذ به والی کردستان رسیده چرا یک ماه گذشته و از سوارها اثری نیست؟ و از آن طرف من با سه هزار نفر چگونه شاه و رجال او را حبس می توانستم نمود؟ و حال آن که پانزده هزار نفر قراول و غلامان خاصه در تهران هستند. نیز آن شبی که باید

این عمل صورت بگیرد، قورچی باشی که به‌خانه من وارد شد دید که من درجامه خواب به‌راحت خفته‌ام و اطراف من جز معدودی از نوکرهای شخصی من نیست. و لطفعلی‌خان را که می‌گفتند باقشون ابواب جمعی خود همان شب وارد اصفهان می‌شود بعد از چند روز که چپ‌ر از تهران به شیراز رسید او را در شیراز و تسلیم یافت. و این که مرا سنی خوانده‌اند راست است. من درطریقه پدر واجداد خود هستم و هرگز از پادشاه پنهان نکرده‌ام و شاه که اختیار مملکتی به این وسعت را به دست من داده پیرو هر مذهب باشم به او خیانت نخواهم نمود. و کاغذی که گفته‌اند به یکی از رؤسای لزگی نوشته‌ام و مهر من در آن است از کجا که آن کاغذ جعلی نباشد و مهری شبیه به مهر من نکنده باشند؟ و بهترین دلیل راه نداشتن من بالزگیها این است که دریاغی‌گری آنها برادرزاده جوان خود را که از بی‌اولادی به فرزندی قبول کرده بودم به دفع آنها فرستادم و در جدال با آنها کشته شد. اگر لزگیها با من راه داشتند چرا برادرزاده مرا کشتند؟ من محرك آنها نیستم. بلکه آنها هستند که می‌گفتند هر سال باید مبلغی به این طایفه داد که شرارت نکنند. زیرا که چون رعیت دید دولت مستأصل است و متحمل شرارت می‌شود روز به روز جری‌تر می‌شود. و این که کلماتی نسبت به من دادند که در مقبره شاه سلیمان گفته‌ام، آیا ممکن نیست شخصی مثل من که وزیر اعظم و دارای نوکرهای عدیده بودم، دشمنی یکی از نوکرهای مرا بفریید و به عرض خلاف وادارد؟ همان‌طور که مرا شکنجه کردند آن نوکر را شکنجه کنند تا اقرار کند که محرك او که بوده. و این که گفتند من بی‌مشاوره و عرض به‌شاه، اقدام به کارها می‌کنم بهترین شهود در این مطلب، شخص شاه است و اگر با سایرین مشورت نکردم از این بود که آنها را با خود معاند و نیز ناقابل می‌دیدم. و این که گویند حکم من در ممالک نافذتر از فرمان پادشاه بوده من چه کاره بودم؟ احکام من ابلاغ و اجرای فرمان پادشاه می‌کرد. و اما فقره صبا که به حکام بزرگ و اعیان به زوجیت داده‌ام که پستی داشته باشم، دختران من از نسل پادشاهان قدیم داغستان و دختر صدراعظم ایران‌اند. من چگونه آنها را به نوکرهای خواجه‌سرایان و کسانی که در تحت حمایت آنها بودند می‌توانستم داد؟ حکومت ایالات را هم به اقوام خود ندادم مگر به اصرار پادشاه. و دولتی هم که اندوخته [ام] غالباً

انعاماتی است که شاه بهمن داده و پیش از رسیدن به صدارت، املاک موروثی هم داشتم. دولت زیادی که برادرانم داشتند بعد از مردن ایشان بهمن رسید و چون حالت قناعت داشتم بامکت شدم تا از من به شکنجه تمام را گرفتند. دشمنان من که بیش از من دخل داشتند مداخل خود را ذخیره نکرده و در داخله مملکت نگاه نداشتند با آن که به دستورالعمل شاه عباس بزرگ يك دينار زر مسكوك نباید از داخله به خارج رود، هر سال چند قطار شتر زروسیم به اسم نذورات به مکه و مدینه می رود.

اعتمادالدوله بعد از این گفتگو ساکت شد و باز معاندین او شروع نموده گفتند در مقدمه بحرین با پرتغالیها سازش کردی و نگذاشتی طاغیان بحرین تنبیه شوند. لطفعلی خان که تاقندهار افغان را تعاقب کرد، چرا قندهار را نگرفته برگشت؟ وقشونی که باید به قندهار برود به شیراز عود کرد. اعتمادالدوله گفت اولاً تقصیرات لطفعلی خان را من نباید به سبب قرابت جواب دهم. ولیکن از روی انصاف حرکت این سردار در مقدمه بحرین وقندهار نهایت مفید و موجب تمجید بود. همه کس می دانند که شاه عباس بزرگ به امداد سفاین انگلیس، جزیره هرمز را از تصرف پرتغالیها خارج نمود و بعد از گرفتن، نمی خواست از خود سفاین جنگی داشته باشد. برای حفظ این جزیره با پرتغالیها قرارداد نصف گمرک هرمز همه ساله از آنها باشد مشروط که سفاین جنگی آنها مجدداً به هرمز بیاید. تا چند سال این قرارداد مجری بود و بعد موقوف شد. وقتی که شورش بحرینیها سرگرفت دولت را سفاین لازم بود که قشون آنجا فرستند از حاکم جزیره گوا (۱) که از طرف پرتغال است به توسط سفیر ایران خواهش کردم چند کشتی به هرمز فرستند که قشون ایران به واسطه آن به جزیره رود. او قبول کرد مشروط که تنخواه پس افتاده کار سازی شود. شرط را قبول کردم. ولی وقت بنای دادن آن شد وجه نفرستادم. لطفعلی خان هرچه خواست امیر پرتغالیها را رضا کند که بدون ایصال تنخواه، قشون ایران را در سفاین خود جا دهد و به مقصود رساند قبول نکرده کشتیها را به جزیره گوا معاودت داد. در این صورت لطفعلی خان را چه تقصیر؟ و شاهد این مدعا مأمور پرتغالیهاست که الآن

در تهران حاضر است از او تحقیق شود. اما این که چرا لطفعلی خان بعد از تعاقب افغان، قندهار را نگرفت و کار افغانه را به اتمام نرساند، عجب از کسانی که بادعوی وزارت اظهار چنین رایی می نمایند! پیداست که بالطفعلی خان جمعیت زیاد و آذوقه و ادوات جنگ به قدر کفایت نبود. زراعت صحاری قندهار را هم برداشته بودند و قشون افغانه که در قندهار بودند چهار برابر لشکری بود که بالطفعلی خان بود. لهذا محاصره قندهار دور از حزم و همان بیرون کردن افغانه از کرمان و آن تعاقب کافی و مستحکم کردن کرمان و جمع نمودن لشکر به شیراز که بهار با استعداد کامل بر سر قندهار رود اولی بود و اگر لطفعلی خان می خواست با قشون مستعد شیراز به اصفهان راند، این همه تهیه و جمع کردن آذوقه در شیراز لازم نبود. خدا در دارین انتقام من و لطفعلی خان را از دشمنان بکشد.

جواب و سؤال اعتمادالدوله طوری به شاه سلطان حسین اثر کرد که گریست. ولی چون بودن او در اصفهان صلاح نبود ماهانه ای قابل برای او مقرر نموده او را به شیراز بردند و در محبس شیراز درگذشت. و برخی براین اند که رجال دولت شاه سلطان حسین چون یقین به اضمحلال سلطنت صفویه نمودند و محمود را نزدیک به اصفهان دیدند، به واهمه این که مبدا به دستگیری محمود از ایشان انتقام کشد، آدمی به شیراز فرستاده اعتمادالدوله را مقتول ساختند. و اول علامت بدبختی صفویه همین تمام شدن اعتمادالدوله بود. این شخص نسبت به فرنگیها که در اصفهان و سایر بلاد ایران بودند کمال مهربانی می کرد.

باری بعد از حوادث مسطور، چند نفر از فرستادگان مولای الله لزگی وارد تهران شدند و غرض از آمدن آنها این بود که سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مأمورین دیوان را از مملکت خود بیرون و بادو هزار سوار جرار، ولایت ارمن و گرجستان بلکه بعضی از بلاد آذربایجان را نهب می کردند و سی هزار نفر از سنیهای شیروانات با آنها معویاگی شده گرجستان و آذربایجان را دائم مغشوش می داشتند تا آن که به دهات گنجه دست درازی کرده و شهر شماخی را محاصره نموده حاکم شماخی مأمور به دفع آنها گشته لزگیه شب هنگام به اردوی او یورش برده خود حاکم و جمع کثیری را کشتند. و ختانیگ خان حاکم گرجستان،

قشون مستعدی برای دفع لزگیه حرکت داد. لهذا این طایفه متزلزل شده چند نفر از معتبرین خود را در تهران نزد شاه سلطان حسین فرستادند. مأمورین بعد از ورود به ملاباشی و حکیم باشی ملتجی شده فرمانی به این مضمون به والی گرجستان صادر شد. «اگر سواری پیاده شو و شمشیر کشیده‌ای درنیام کن، تعاقب می‌کنی لزگیها را برگرد که ایشان معفوند و بعدها نباید به ایشان صدمه زد» والی گرجستان بعد از دیدن فرمان، گماشته شاه سلطان حسین را خواسته شمشیر خود را از نیام کشید و گفت شمشیر را درنیام می‌گذارم. اما نه برای خدمت شاه سلطان حسین و برای دفع لزگیها بعد از این خواهم کشید.

خلاصه بعد از مقدمه اعتمادالدوله و اطاعت والی گرجستان و نظم داغستان در اوایل هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق هزار و صدوسی و چهار هجری آثار خوشوقتی موقتی برای شاه سلطان حسین و رجال او که متوقف تهران بودند ظاهر شد. چه از اخباری که از افغانستان رسید، می‌نمود که محمود و اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب لطفعلی‌خان ایشان را هراسی نموده مطلقاً خیال مخاصمه ندارند و شیخ بحرین که شوریده بود هشت هزار تومان به رسم پیشکش فرستاده متعهد شد که هر ساله این مبلغ را عاید دارد. در بین این خوشحالی، حسن پاشا حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم ایران است و داماد علی‌پاشا (۱) صدراعظم عثمانی که مردی با حزم و دشمن دولت بود مقتول و صدراعظمی که به جای او نصب شده بود حالات او معلوم نبود (۲) و گمان می‌رفت که به طرز داماد علی‌پاشا برضد دولت ایران است و مقصود از فرستادن سفیر، مطالبه بعضی ولایات

۱- متن: «جن علی پاشا».

۲- پس از داماد علی پاشا که در میدان جنگ کشته شد خلیل پاشا به مبادرت رسید. اما فقط سیزده ماه توانست در این سمت بماند و سپس محمد پاشا بر سرند وزارت تکیه زد. اما او هم بیش از نهمه دوام نیاورد و در ۱۳۰۱ ه. ق کار بر ابراهیم پاشا قرار گرفت. وی بیوه علی‌پاشا را به نام فاطمه سلطان که از خاندان سلطنتی بود گرفت و همچون علی‌پاشا عنوان «داماد» یافته بود. وی اساساً به ایران و ایرانیان محبت داشت. ولی به مناسبت شکستهای پیشین عثمانی از اطریش و اختلال امور دولت عثمانی، وی مجبور شد در طرح تقسیم ایران بین روسها و ترکان که ابتکار آن با سفیر فرانسه در استانبول بود شرکت جوید.

سرحدیه است. و اگر از طرف ایران مضایقه در دادن آنها شود اعلان جنگ نماید. قبل از وصول این خبر، شاه سلطان حسین می‌خواست سفیری به اسلامبول فرستد و به‌توسط او به‌سلطان عثمانی اظهار کند که اگر اتحاد دولتین را استحکامی است دولت ایران حاضر است که سرحدات کرکوک و موصل و ایروان و بعضی ولایات را به‌آل عثمان واگذارد.

بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی، به‌حکام عرض راه احکام مؤکده صادر شد که همه‌جا کمال احترام و پذیرائی را از ایلچی مزبور بنمایند. در اوایل ماه جدی آن سال، سفیر مسطور موسوم به‌دري افندی وارد تهران شد و بعد از سیزده روز به‌سلام عام به‌حضور شاه سلطان حسین او را احضار کردند. از قرار راپورت خود دري افندی، تشریفات که همیشه دربار ایران از برای ایلچی دولت خارج قرار می‌داد و اظهار شوکت و مکتت خود می‌نمود به‌واسطه نداشتن اسباب لازمه در تهران در حق او معمول نشد. پذیرائی دري افندی منحصر به‌فرستادن چند یدك و يك تخت روان که نامه سلطان در آنجا گذاشته شود و دوازده نفر عرب نیزه‌دار که به‌طرز قراول و احترام اطراف تخت‌روان حرکت می‌کردند بود. به‌این وضع ایلچی را به‌عمارت چهارباغ که عمارت سلطنتی تهران بود وارد ساختند. (این چهار باغ در محلی بوده که حالا ارگ سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی درختهای چنار کهن که الآن در عمارات مبارکات است دلیل است که سابقاً اینجا باغ و آبادی بوده و بنای چهارباغ مسطور را شاه عباس ماضی نموده و چنارهای کهن که حالا به‌چنار عباسی معروف است یحتمل به‌حکم شاه عباس غرس شده باشد و الامور خین دانند که عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به‌ایران نیامده یعنی از کربلا به‌این طرف توجه نفرموده است).

خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شده به‌تالار سلام داخل گشت. شاه سلطان حسین در محاذی در ورود، روی زمین نشسته دریمین و یسار و وزیر و بیگلریگی [های] ولایات صف زده بعضی نشسته و بعضی ایستاده بودند و زیاده از سی نفر قزلباش با لباسهای ملون و سلاحهای مشعشع در این تالار حاضر و ایلچی از میان اینها گذشته بدون اعتنا به‌احدی مغروراً روبه‌شاه سلطان حسین رفت. دري افندی خود مسطور نموده گوید آن روز عمامه‌ای از پارچه خانه‌دار بر سر

داشتم. زیرا که اهل قلم بودم و عمامه اهل قلم از این پارچه می‌باشد. خرقه‌ای که به‌دوش داشتم بطائفه آن خز و یقه آن سمور بود و نامه سلطان را در دست راست بالای سرنگاه داشته بودم. به این حالت نزدیک شدم به تختی که شاه سلطان حسین بر روی آن نشسته بود. دو قدم به تخت مانده باده دست چپ اشاره به زمین کرده به سبک ملت خود تعظیم کردم و سلام داده خطبه‌ای به این مضمون خواندم: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ذلک الكتاب لاریب فیه» و اشاره به نامه‌ای که در دست داشتم کردم و بعد به زبان عربی گفتم: «این است نامه مقدس اعلی حضرت قوی شوکت قادر سلطان احمد خان غازی ادام الله قدرته پادشاه آل عثمان، سلطان البرین، خاقان البحرین، اسکندر ذوالقرنین ثانی، خادم حرمین شریفین، سلطان ابن سلطان سلام می‌رساند به پادشاه جم‌جاه که افسرش از آفتاب و ماه درخشنده تر است و از مزاج و حالت آن پادشاه سؤال می‌کند». خلاصه این خطبه را که به زبان عربی انشا کرده بودم همان‌طور که خطبا در مسجد خطبه می‌خوانند قرائت نمودم. وزیر اعظم که بعد از فتح علی خان اعتمادالدوله برقرار شده بود (۳) دو مرتبه خواست نامه را از دست من گرفته به پادشاه ایران بدهد. پادشاه هم دوسه مرتبه دست دراز کرده اعتنا نکردم. بعد از ختم خطبه، زانو زمین زده نامه را بوسیده به سر نهاده به دست خود شاه دادم. شاه نیمه تواضعی کرده نامه را گرفت و به آقاسی که حاضر بود سپرد و بعد از آن اذن جلوس یافتم و تاسه مرتبه شاه دعوت به نشستن نکرد، احتراماً ننشستم. مرتبه سیم، قاپوچی باشی، که به منزله حاجب بار بود، بازوی مرا گرفته مرا نشانید و در سر سفره‌ای که در همان تالار گسترده بودند غذائی صرف نموده مراجعت به منزل کردم. در نوروز آن سال مرتبه سیم و آخر دفعه‌ای بود که در تهران به حضور شاه سلطان حسین رفته مرخصی گرفته به اسلامبول مراجعت نمودم. در سلام آخر یک نفر سفیر روس و چند نفر مأمور از یک بودند. (مرتضی قلی خان نامی (۴) بادی افندی به سفارت اسلامبول مأمور شد). در این بین خبر رسید که اهالی مشهد از افغانه که در هرات مصمم جنگ شده وحشت غریبی

۳- یعنی محمد قلی خان شالو.

۴- منظور مرتضی خان سعدلو حاکم خوار و سمنان است که به سفارت ایران در دربار همدانی

منصوب شد.

کرده‌اند. و در بهار این سال خبر زلزله تبریز به تهران رسید و معلوم شد که صد هزار نفر تلف شده. بعد از وصول این خبرهای موخشی شاه سلطان حسین از تهران حرکت کرده اوایل سرطان به اصفهان رسید...». در سال هزار و صد و سی و هفت، شاه طهماسب ثانی بعد از آن که در قزوین خبر کشته شدن شاه سلطان حسین را شنید جلوس کرده به آذربایجان و شیروانات رفته و از راه طارم به تهران آمد و از نواب فتحعلی خان جد امجد سلاطین قاجار استمداد نموده به سمت لاریجان و مازندران راند. و بعد از حرکت او بلافاصله اشرف افغان از راه قم به تهران آمده این شهر را محاصره کرد. نواب فتحعلی خان از راه دامغان و سمنان ایلغار کرده به قصد الحاق به اردوی شاه طهماسب به قریه ابراهیم آباد تهران رسیده آنجا شنید که شاه به لاریجان رفته و اشرف، تهران را محاصره کرده. با آن که لشکر خیلی همراه داشت، در حوالی تهران يك روز تمام رزمی سخت با اشرف داده از لشکر او بسیاری بکشت و شب هنگام صلاح دید که به سمت لاریجان راند و به شاه طهماسب ملحق شود.

در هزار و صد و هفتاد و يك، سلطان محمد حسن خان قاجار به محاصره شیراز مشغول بودند. چون میان امرای آن حضرت نفاق و تفریق کلمه افتاد ممکن نشد که آن شهر مفتوح شود و بر کریم خان غالب آید. لهذا عطف عنان نموده از راه اصفهان به تهران آمد و در تهران، فتحعلی خان افشار و شهباز خان دنبلی — که از سرداران آن سلطان ذی شان بودند — به آذربایجان رفتند و ابراهیم خان بغایری — که در دامغان سکنی داشت — اردوی سلطان محمد حسن خان را خالی گذاشته به دامغان رفت. چون آن پادشاه به مازندران رسید از پنجاه هزار سوار جرار که در رکاب ایشان از محاصره شیراز مراجعت کرده بودند زیاده از چهارده تن باقی و همراه نبودند.

در همین سال [یعنی هزار و صد و هفتاد و يك] کریم خان پراکنده گی قشون این پادشاه را دانسته دریافت نمود که سلطان محمد حسن خان به تنبیه محمد حسین خان دولو که با ابراهیم خان بغایری متحد و منشأ فساد و شرارت شده بود مشغول می باشد و تهران و طبرستان و مازندران و استرآباد از وجود آن پادشاه خالی است، لهذا شیخ علی خان سپهسالار را مقدمه الجیش نموده از راه یزد عازم تهران شد و از تهران کمک

برای شیخ علی‌خان می‌فرستاد. در این بین، محمد حسین‌خان دولو به اردوی شیخ‌علی‌خان رفته با او در دفع محمدحسن‌خان متفق شد. ولی روی خوش از او ندیده از حوالی استراباد به تهران نزد کریم‌خان آمد. کریم‌خان برای جذب قلوب طایفه دولو و وجود نفاق میان این طایفه باطایفه قویونلو، محمدحسین‌خان را نواخته حکومت استراباد داد و به جنگ سلطان قاجار مأمور کرده او به شیخ‌علی‌خان پیوسته به جنگ سلطان ذی‌شان پرداخت و جنگهای سخت در میانه اتفاق افتاد که شرح آن در تواریخ ثبت است. چون مقصود موقوفات عظیمه متعلقه تهران است از آن تفصیل اعراض نمودیم. بالجمله بعد از جنگها سبزعلی نام کرد و محمدعلی‌خان قاجار - برادر محمدحسین‌خان دولو - به نامردی سلطان محمدحسن‌خان را شهید نموده سرمبارک او را از بدن جدا و با بعضی جواهر ثمینه که با آن پادشاه بود نزد شیخ‌علی‌خان بردند. او آن جواهر و سرمبارک را به تهران نزد کریم‌خان فرستاد. کریم‌خان اظهار ملالت کرده سرمعظم را به مشک و گلاب شسته به حضرت عبدالعظیم فرستاد که دفن نمایند و قاتل آن شهریار را به سزا رسانید. بعد از آن، سلطنت ایران مستقلا کریم‌خان راشده در دیوانخانه تهران به تخت شاهی نشست. و این در هزار و صد و هفتاد و دو بود.

در تابستان هزار و صد و هفتاد و سه به واسطه بدی هوای تهران، کریم‌خان به شمیران رفته و حکم کرد در غیبت او بنای عمارت سلطنتی و دیوانخانه بزرگ و باغ جنب دیوانخانه و یک دست حرمخانه در تهران بنا کردند و اوایل زمستان که این عمارات تمام شده از شمیران کریم‌خان به شهر مراجعت نمود. وی در تعمیر و آبادی شهر جدی داشت و می‌خواست تهران را پایتخت خود قرار دهد.

بعد از یورش آذربایجان و عود به تهران که ارگلی‌خان والی گرجستان را با خود به تهران آورده بود و خاطر از هر سمت آسوده داشت، در صدد برآمد که نواب آقامحمدخان ولد ارشد سلطان محمدحسن‌خان را استمالت نماید. تبیین آن که بعد از شهادت سلطان محمد حسن‌خان و حکومت محمد حسین‌خان دولو در استراباد، نواب آقامحمدخان و حسین‌قلی‌خان برادر صلبی ایشان به دشت ترکمان گریان میان طایفه مرادخان جعفر بایی رفتند و انتهاز فرصتی می‌نمودند. بعد از چندی،

بودن خود را در آنجا ننگ دانسته هزار سوار جرار از قاجاریه قویونلو و ترکمان تجهیز داده از گرگان گذشته قصد تسخیر استراباد و خونخواهی از محمدحسین خان دولو - که بیگلربیگی استراباد بود - نمودند و به بلوکات آن نواحی تاخت بردند. محمدحسین خان قشون مستعد به مدافعه فرستاده در حوالی قلعه بن کلاته تلاقی فئتین دست داد. محمدخان قاجار قویونلو گرفتار و محمد ولی خان قاجار و چند نفر از اقارب آن شهریار تاجدار مقتول شدند و قشون محمدحسین خان غالب آمدند. در بین مبارزت، اسب سلطان تیر خورده حضرت آقامحمدخان سه روز و سه شب در جنگلها حیران می زیست تا روز چهارم به یکی از قرای اشرف نزول فرمود. محمدخان والی مازندران خبر شده مقدم آن بزرگوار را به اعزاز پذیرفته بعد از چند روز توقف در ساری، ایشان را با جمعی از اقوام و عشایر معزاً در تهران نزد کریم خان فرستاد. کریم خان کمال احترام رانست به نواب معظم منظور نموده با آن سلطان ذی شان در یک مسند نشسته به دلجوئی و برائت ذمه خود در مشارکت به قتل مرحوم محمدحسن شاه پرداخت و قرارداد طایفه قویونلو از استراباد مراجعت کرده در چارده کلاته سکنی گیرند و بعدها با طایفه دولو که در استراباد هستند هم شان نباشند.

در سال هزار و صد و هفتاد و شش، کریم خان از صرافت توقف تهران افتاده قصد شیراز نمود که در بین راه زکی خان را تنبیه نماید. قبل از حرکت او، از محمدحسین خان بیگلربیگی استراباد عریضه ای رسید مضمون این که در غیبت شما از تهران، بودن نه تن از اولاد سلطان محمد حسن خان در استراباد منافی نظم این ولایت است. آنها را با بعضی اقربا کوچانیده در عراق یا جاهای دور از دارالمرز سکنی دهید. کریم خان پسندیده، بسطام خان زند را فرستاده حسینقلی خان و رضاقلی خان و جعفرقلی خان و علیقلی خان و عباسقلی خان و مهدیقلی خان فرزندان سلطان محمدحسن خان را با محمدخان و محمدامین آقا و رضا آقا که اقارب آن پادشاه بودند به تهران نقل داد. حضرت آقامحمدخان در این وقت در تهران بودند. مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان جدای مؤلف - که نیز دو فرزندان سلطان محمدحسن خان بودند و از طرف مادر همشیره زاده محمدحسین خان دولو - به واسطه قرابت با بیگلربیگی از هجرت معاف و متوقف استراباد شدند. بعد از ورود حضرات به تهران،

عباسقلی خان که از همه کوچکتر و هفت ساله بود در تهران فوت و در جوار سرشریف پدر مدفون شد. در آن حین، طاعون سختی در استرabad بروز کرد و محمدحسین خان بیگلربیگی درگذشت و محمدحسن خان برادر او به جای او برقرار شد. باری، کریم خان، حضرت آقا محمدخان و حسینقلی خان را با خود به طرف شیراز حرکت داده خدیجه بیگم خانم همشیره سلطان محمدحسن خان که سابق در حباله نکاح کریم خان درآمده بود در این سفر همراه بود و سایر اولاد آن سلطان شهید را به قزوین فرستاده که در آنجا متوقف باشند.

کریم خان در سه شنبه سیزدهم صفر هزار و صد و نود و سه در شیراز وفات کرد. چند روز قبل از فوت آن پادشاه حلیم، خدیجه بیگم خانم عمه حضرت آقامحمدشاه به واسطه سلیمان خان بن محمدخان قویونلو جد امی اعلی حضرت شاهنشاهی، ادام ملکه که آن وقت ده ساله بود و به حرمخانه کریم خان می رفت پیغامی به حضرت آقامحمدشاه داده که مرض کریم خان روبه شدت است و اگر درگذرد و شما در شیراز باشید مورد صدمه امرای زندیه خواهید بود. لهذا آقامحمدشاه هر روز به بهانه ای سوار شده در خارج شهر گردش کرده مقارن غروب وارد شهر می شدند. در روز سیزدهم صفر از دروازه اصفهان حین ورود، تفنگچیان ارجمندی و دماوندی مستحفظ دروازه آن حضرت را از فوت کریم خان خبر دادند. آن پادشاه کامکار در همان روز با چهارده تن از اقربا از شیراز نهضت فرموده در دوشبانه روز به اصفهان و شب سه شنبه بیستم صفر به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رسیدند. چهارشنبه بیست و یکم نوروز سلطانی بود و در حقیقت همان روز حضرت آقامحمدشاه در حوالی تهران جلوس فرمودند. و تا آن وقت شانزده سال تمام بود که گرفتار کریم خان بودند. در هزار و صد و نود و هفت هجری رایت حضرت آقامحمدشاه از مازندران به قصد تسخیر تهران و تدمیر غفورخان تهرانی حرکت کرده اردوی پادشاهی به سمت شمیران استقرار یافت و با حضور موکب سلطانی، غفورخان شهر را به تصرف نمی داد و باشکستهای پی در پی راه شقاق می رفت. در آن اثنا، وبا در تهران بروز کرده غفورخان و جمعی کثیر

۱- نسب ناصرالدین شاه از جانب مادر چنین بود: ملک جهان خانم، مادر وی، دختر محمد

قاسم خان قاجار بود او پسر سلیمان خان پسر دایی (خال) آقامحمدخان.

درگذشتند. و چون این مرض از شهر به اردو سرایت کرد، حضرت آقا محمدشاه از هوای تهران متغیر و از خارج شهر کوچ کرده چشمه علی دامغان را محل خیام با احتشام فرمودند. و در آن سال وبا و طاعون خلقی از اهل ری و تهران را بکشت.

در سال هزار و صد و نود و نه شهر تهران مفتوح عساکر منصوره پادشاهی شده نواب فتحعلی خان (حضرت خاقان صاحبقران مغفور) که به ولایتعهد مخصوص بودند بابرادر صلبی خود حسینقلی خان و مهدعلیا والدۀ سلطان فتحعلی خان از مازندران احضار تهران شدند.

در هزار و صد و نود و هشت، علی مراد خان زند که در اصفهان و نواحی استقلالی یافته داعیه سلطنت داشت با چهل هزار سوار به قصد مجادله با حضرت آقامحمدشاه به تهران رسید. اهالی شهر در قلعه را بروی باز کرده او را پذیرفتند. از تهران، علیمرادخان شیخویس خان پسر ارشد خود را با دوازده هزار سوار جرار به مازندران و لاریجان فرستاد. و این در اول رمضان بود. شیخویس خان بعد از چند مصاف که در مازندران و ساری با قشون پادشاه ایران داد آخر الامر در پنجم محرم هزار و صد و نود و نه با پنج هزار سوار از ساری به جانب تهران فرار کرد. در این سال، علیمرادخان به واسطه طغیان جعفرخان در اصفهان، از تهران به اصفهان راند و در اواخر ربیع الاول همین سال در گذشت. جعفرخان، نجف خان زند را به سرداری تهران مأمور کرده در این سال مجدداً قشون شهریار ایران شهر تهران را محاصره می فرمود. چون این خبر در تهران به سمع اشرف اعلی رسید مجنون خان پازوکی را به اتمام کار محاصره گذاشته به جانب قم، جلو نجف خان زند راند.

مرحوم رضاقلی خان صاحب روضه الصفا ناصری روح الله روحه مختصری از تاریخ تهران در کتاب مسطور نگاشته که ماهمان رابعینه بی رعایت سجع و قافیه می نگاریم و هوهذا:

«تهران و مهران دو قریه بودند. بعد از خرابی ری باز ماندگان آن ناحیه به تهران جمع شده سکنی گرفتند. شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی که قزوین را پایتخت خود قرار داده بود - چون جد اعلای صفویه سید حمزه در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی نورالله مرقدۀ مدفون بود - گاهگاه به زیارت آن مرقد شریفه تشریف می جست و حین عبور و مرور

در حوالی تهران شکار می‌نمود و کم‌کم به آبادی تهران رغبت کرده باروی محکمی دور تهران کشید. پس از انقراض صفویه و افشاریه، کریم‌خان زند به واسطهٔ منازعه با سلطان محمد حسن شاه و نزدیک بودن این شهر به طبرستان و مازندران و استرآباد که مقر سلطنت آن پادشاه بود صلاح خود را در توقف به تهران ندید ولی در آبادی کوشید و قسمتی از عمارات دیوانی را چنان که ذکر شد بنا کرد و بعد از شهادت سلطان محمد حسن شاه که اطمینانی از دارالمرز حاصل کرد غفور خان را حاکم تهران کرده عمارات تهران را ناتمام گذاشته به شیراز رفت....».

توضیح:

قنات مهرگرد که در ارگ جاری و دهنهٔ آن در عمارت معروف به «سرچشمه» است متعلق به قلعهٔ مهران و خیلی آباد بوده. گرد در لغت قدیم به معنی آباد و معرب می‌شود به جرد مثل داراب گرد و داراب جرد.

روز یکشنبه یازدهم شهر جمادی‌الاولی هزار و دویست هجری که روزنوروز بود حضرت آقامحمدشاه قاجار در تهران جلوس نموده سکه زدند و خطبه خواندند. قاسم‌خان دولو با صد نفر تفنگچی به کوتوالی قلعهٔ تهران مأمور شد و از آن وقت این شهر را دارالخلافه خواندند و پایتخت سلسلهٔ ابد پیوند قاجار گردید.

در هفدهم رجب این سال که موکب آقامحمدشاه به جانب اصفهان حرکت می‌فرمود نواب فتحعلی‌خان را در تهران به نیابت سلطنت منصوب فرمود.

در بهار هزار و دویست و یک اردوی شهریاری از تهران به عراق رفت. نیز در بهار هزار و دویست و دو حضرت آقامحمدشاه به سمت عراق حرکت کرده و سلطان فتحعلی‌خان را به تسخیر یزد فرستاد.

در هزار و دویست و سه به حکم شهریار تاجدار به جهت تولد پنجمین شاهزادگان فرزندان سلطان فتحعلی‌خان که همه در ظرف این سال در قریهٔ «نوا» متولد شده بودند جشنی شاهانه برپا نمودند. اول: شاهزاده محمدعلی‌میرزا، تولد او در هفدهم ربیع‌الثانی و مادر او گرجیهٔ تفلیسیه بود (۱). دوم: شاهزاده محمدقلی‌میرزا، تولد او در بیست و سیم رمضان

مادر او صبیۀ محمدخان خالوی حضرت شهریار ایران و [خواهر] امیر سلیمان خان قاجار قریونلو بود (۲). سیم: محمد ولی میرزا تولد او در غرۀ شوال، والدۀ او اصفهانیه بود. چهارم: نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا تولد آن بزرگوار در چهارشنبه چهارم ذیحجه و والدۀ ایشان صبیۀ امیرکبیر فتحعلی خان قاجار دولوبود (۳). پنجم: حسینعلی میرزا که در روز عید اضحی متولد شد (۴). حضرت آقامحمدشاه سہتن از این شاهزادگان را که نواب عباس میرزا و محمدقلی میرزا و حسینعلی میرزا باشد به فرزندى قبول نموده عاجلا از قصبۀ «نوا» به تهران خواسته در حرمخانۀ خاص جادادند و نواب عباس میرزا را در شیرخوارگی در مهد عزت، ولیعهد سلطان فتحعلی خان فرمود. زیرا که از طرف پدر والا گهر، قویونلو و از جانب مادر، دولو بودند و این موجب اتحاد دوطایفۀ جلیله می شد.

در سال هزار و دویست و چهار هجری، خاقان سعید شهید آقامحمد شاه به قصد تدمیر لطفعلی خان زند از تهران نهضت فرموده به فارس راندند و نواب فتحعلی خان جهانبانی را به نظم سرحدات قزوین و زنجان و خمسه مأمور ساختند.

در سنۀ هزار و دویست و پنج سانحۀ غریبی که در تهران روی داد این بود که حضرت آقامحمدشاه را علت سکتۀ عارض شد. تفصیل این که شهریار کامکار در دیوانخانۀ مبارکۀ دارالخلافت نشسته با عاکفین حضور، صحبت می فرمود. ناگاه در بین مکالمه، سخن ناتمام در دهن مبارکش مانده مژدهای جهان بینش به هم آمد و سرتاجور به طرف شانه مایل شد. چون سلیمان خان قاجار قویونلو امیرکبیر دائی اوغلی ملقب به اعتضادالدوله این حالت را مشاهده کرد حضار را از تالار بیرون و حضرت پادشاهی را به عمارت خلوت جنب دیوانخانۀ آورده میرزا مسیح جدیدالاسلام و میرزا احمد طبیب اصفهانی که از اطبای خاصۀ سلطانی بودند احضار شده معالجه در کمال حذاقت نموده آن مرض رفع شد و

۲- به نام آسیه خانم.

۳- مادر عباس میرزا آسیه خانم نام داشت و «مهدعلیای دوم» لقبش بود. مهدعلیای اول

لیز آسیه خانم نام داشت و مادر فتحعلی شاه بود.

۴- نام مادرش بدر جهان خانم بود دختر محمد جعفرخان عرب حاکم بسطام.

معادل چندین هزار تومان به وجه صدقه به فقرا دادند. در سال هزار و دویست و شش که ایالت فارس مفتوح عساکر خاقان سعیدشید شد، دوازده هزار خانوار از ایلات الوار را که مایه شرارت و ضرر اهالی فارس بودند از ظاهر شیراز کوچ داده به حوالی تهران سکنی دادند و اولاد کریم خان وکیل که علیمرادخان زند ایشان را کور کرده بود باعیال و اطفال لطفعلی خان زند روانه مازندران نمودند و سنگهای مرمر و پرده های تصاویر و آئینه های عمارت وکیل را از شیراز به تهران آوردند و در تالار تخت مرمر که هم اکنون موجود و دایر است نصب و برقرار کردند. و عظام رمیمه وکیل را به جهت بی حرمتی و سوء ادب که به این دوده ستوده از او ظاهر شده بود در کریاس عمارت معروف به خلوت کریم خانی مدفون نمودند.

در محرم همین سال، که موکب پادشاهی از فارس مراجعت و به تهران نزول اجلال فرمودند، یکی از صبیای حسین خان دولوی قاجار را به حباله نکاح نواب حسینقلی خان برادر صلبی حضرت فتحعلی خان جهانبانی درآوردند. در این توی و عروسی صدوپنجاه هزار تومان خرج شد.

در اواخر سنه یک هزار و دویست و هشت که موکب سلطانی به انتظام امور آذربایجان و قرا باغ حرکت می فرمود حاجی ابراهیم خان بن حاجی هاشم شیرازی در تهران به صدارت عظمی منصوب و «اعتمادالدوله» لقب یافت. میرزا محمدخان قاجار دولو نیز به منصب امیرالامرائی مفتخر و بیگلریگی تهران شد و اردوی پادشاهی در پانزدهم شوال از تهران حرکت فرمود.

در هزار و دویست و نه جشن و سلام نوروزی در تهران انعقاد یافت. حضرت آقامحمدشاه در این سلام، به استدعای امرا و اعیان و سران سپاه، تاج شاهی مشهور به «تاج ماه» و بازوبند مکمل به الماس معروف به «دریای نور» را از فرق و بازوی مبارک، نامی فرمود و سکه به نام آن پادشاه ذی جاه زدند.

در هزار و دویست و ده از دارالخلافه تهران به قصد تسخیر خراسان و تدمیر نادر میرزای نادری افشار موکب پادشاهی نهضت فرمود. در هزار و دویست و یازده هجری در تهران مسموع آن پادشاه

دی‌جاه شد که قزل‌ایاغ سردار روس از دربند تجاوز کرده با چهل‌هزار نفر به مغان آمده شاه سعید شهید، نواب فتحعلی‌خان جهانبانی نایب‌السلطنه را که در فارس بود بخواند و وصیت و نصیحت فرموده به فارس که مقر حکمرانی ایشان بود معاودت داده به آذربایجان و قراباغ راندند و نواب شاهزاده عباس میرزا و محمدقلی میرزا و حسینعلی میرزا فرزندان نواب جهانبانی را با خود بردند. حسینقلی میرزا برادر صلیبی حضرت جهانبانی نیز در رکاب خاقان سعید شهید بود. در غیبت اردوی شاهی، میرزا شفیع مازندرانی و میرزا محمدخان قاجار دولو مأمور حراست دارالخلافه تهران بودند. بعد از فتح قلعه شوشی شب شنبه بیست و یکم ذیحجه هزار و دویست و دوازده خاقان سعید به دست سده نفر از خدام خود شهید شد. چون خبر شهادت خاقان سعید آقا محمدشاه به شیراز رسید حضرت فتحعلی‌شاه قاجار، شاهزاده محمدعلی میرزا را که نه‌ساله بود نایب‌الایاله فارس فرموده به تهران راند. روز دوازدهم به کناره‌گرد وارد و حسینقلی‌خان برادر آن حضرت و حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله - که از اردوی شاه شهید مراجعت کرده در خارج تهران بودند و راه به تهران نیافته - به حضور پادشاهی تشریف جسته از کناره‌گرد برای دارالخلافه انتهاز فرمودند. روز ورود به شهر، میرزا محمدخان قاجار دولو بیگلریگی تهران، فرزند خود اللهیارخان را که بعد به لقب آصف‌الدوله سرافراز شد به خارج شهر به استقبال فرستاده (۱) خود تادم دروازه به مقدم شهریاری مشرف شد. و در ماه محرم، دارالخلافه به قدوم سعادت لزوم آن پادشاه مزین گردید. و در هشتم صفر به قصد تنبیه صادق‌خان شقاقی از تهران حرکت فرمودند.

در این سال ناخوشی وبا و طاعون در حدود آذربایجان بروز و شیوع یافت.

در هجدهم جمادی‌الاولی این سال، جد شاه سعید شهید را از شوشی به زاویه حضرت عبدالعظیم آوردند و حضرت خاقان فتحعلی شاه از دارالخلافه تهران به استقبال آن جسد به حضرت عبدالعظیم رفته بعد از چندی که به امانت گذاشته بودند به نجف اشرف نقل نمودند.

۱- به جای آصف‌الدوله، فتحعلی‌خان پسر بزرگ میرزا محمدخان که پدر اسکندر خان سردار و بیگلریگی مراغه بود به استقبال فرستاده شد (اع).

اگر چه [فتحعلی شاه] بعد از وصول خبر شهادت شاه شهید به شیراز جلوس مختصری فرمودند ولی جلوس واقعی آن حضرت در دارالخلافت تهران روز عید رمضان هزار و دویست و دوازده که تحویل سال عالم نیز آن روز اتفاق افتاده بود و ملک الشعرا متخلص به «صبا» تاریخ جلوس را بدین وضع گفته: «ز تخت آقامحمدخان شد و بنشست باباخان». و بعضی که هزار و دویست و سیزده گفته‌اند می‌توان گفت روایت ضعیف است.

در سال هزار و دویست و سیزده شاهزاده محمود بن تیمورشاه افغان وارد تهران شد.

در اواخر ربیع الاول هزار و دویست و چهارده، مهدی‌قلی‌خان (۲) نامی از جانب فرمانفرمای هندوستان حامل تحف و نامه پادشاه انگلستان از راه دریای عمان به دارالخلافت تهران آمد. در آن وقت پادشاه انگلستان و هندوستان ولیم چهارم بود. همچنین سفیر از طرف سلطان دکن وارد گردید. سر جان ملکم سفیر دولت انگلیس نیز در این سال وارد تهران شد. و در همین سال حاجی خلیل‌خان ملک‌التجار ایران به سفارت هندوستان مأمور شد.

در غره ذیحجه هزار و دویست و پانزده به حکم حضرت فتحعلی شاه، حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی را در تهران و اسدالله‌خان (۳) پسر ارشد او را در بروجرد و محمد حسین‌خان والی کوه گیلویه برادر دیگرش را و میرزا محمدخان بیگلربیگی شیراز و آقا محمدزمان کلانتر آنجا را که از منسوبان او بودند گرفته تمامی را در يك روز مكفوف‌البصر نمودند و میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم شد. هم در این روز حسین‌قلی‌خان برادر حضرت خاقان که سرکشی آغاز نموده

۲- صحیح «مهدی‌علی» است نه مهدی‌قلی (رك تاريخ ايران تأليف ميجر مايس، ج ۲).

۳- کتابی به نام تاریخ قوامی تألیف شده که نسخه‌ای خطی از آن به شماره ۱۰۳۰۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. نویسنده این تاریخ حاجی اسدالله خان فرزند حاجی ابراهیم کلانتر است. مؤلف در این کتاب شرح حال خود را می‌نگارد که چگونه در سال ۱۲۱۵ کور شده و در روزگار کوری در ذیحجه ۱۲۳۹ این کتاب را نوشته. تاریخ مذکور سرگذشت خانواده قوام شیرازی است. تاریخ قوامی در چار باب است: ۱- کیفیت نسب. ۲- از ولادت تا اوان مغضوب شدن. ۳- در انحراف مزاج مبارک سلطانی. ۴- تفصیل احوال بعد از سیاست.

بود در قم به دست عساکر منصوره گرفتار و در جمادی الاولی وارد تهران و در یکی از قرای شمیران موسوم به دزاشیب مسکن یافت. نیز در این سال تهیۀ عروسی نواب عباس میرزا نایب السلطنه و ولیعهد دولت ایران دیده شد و به اسم صبیۀ امیر کبیر میرزا محمدخان دولو بیگلریگی تهران خطبه خواندند. و در سال هزار و دویست و هفده عقد مزاجت بسته و عروسی کردند.

در سال هزار و دویست و هفده، در هفتم جمادی الاولی، بعد از ورود موکب خاقان از خراسان به تهران، فتنۀ طایفۀ ضالۀ وهابیه و قتل کربلای معلی معروض آستانۀ پادشاهی شد و این تفصیل در لغت کربلا ان شاء الله عن قریب ذکر خواهد شد (ع).

در همین سال، اسماعیل بیگ غلام خاصه که به جهت تحقیق قتل عام وهابیه به بغداد رفته بود خواجه داودنامی را در زی تجار در بغداد ملاقات کرده وی دعوی نمود که من از دولت فرانسه مأمور به ایران می باشم و با اسماعیل بیگ به تهران آمد و نامه ای داشت به خط و زبان فرانسه. در آن وقت کسی نبود که بتواند این خط را بخواند و مطالب نامه را دریافت کند. لابد سرنامه را باز نکرده به شخص حامل بازپس داده او را مراجعت دادند. بعد از نوروز این سال، در هفتم صفر از راه ساری و قراپه موکب پادشاهی به قصد تنبیه ترکمانیۀ صاین خانی به گرگان و استراباد تشریف فرما شد. و در همین سال والدۀ خاقان سعید شهید (ه) مهدعلیا در تهران دنیا را وداع نموده نعش ایشان را به نجف اشرف حمل کردند.

در هزار و دویست و هجده، نادر میرزای افشار از احفاد نادرشاه را که در مشهد مقدس راه طغیان رفته در حوالی روضۀ مطهره به دست خود میرزا مهدی مجتهد را که از سادات صحیح النسب بود به قتل رسانیده بود مغلولاً به تهران آوردند و حکم به قصاص او شد و سلسلۀ افشاریه بدو منقرض شدند. و در این سال شاهزاده حسنعلی میرزا، به وزارت میرزا عیسی

ع- متأسفانه مؤلف مرآة البلدان نتوانسته بیشتر از حرف جیم را بنویسد.

ه- مؤلف از فتحعلی شاه به عنوان «خاقان سعید شهید» یاد کرده و نتوانستم منظور وی

را از «شهید» بدانم. فتحعلی شاه در پنجشنبه ۱۹ جمادی الثانی ۱۲۵۰ ظاهراً به مرگ طبیعی درگذشته.

فراهانی مشهور به میرزا بزرگ، حاکم تهران و شاهزاده و لاتبارنایب - السلطنه عباس میرزا، به وزارت میرزا شفیع صدراعظم، مہیای سفر آذربایجان شدند.

در بهار سال هزار و دویست و نوزده که سال هشتم جلوس پادشاهی بود موکب پادشاهی به عزم تنبیه بعضی سرکشان به آذربایجان راند و میرزا بزرگ فراهانی ملقب به «قائم مقام» به پیشکاری حضرت نایب السلطنه برقرار شد.

در چهاردهم صفر هزار و دویست و بیست، حضرت نایب السلطنه با بیست هزار سوار راه آذربایجان گرفت و موکب شاهی با فاشون زیاد در بیست و چهارم شهر مذکور حرکت فرمود. در این سال حکمرانی آذربایجان مستقلاً به نواب نایب السلطنه مفوض گردید و صبیح مرتضی قلی خان بن محمد حسن خان - عم شاهنشاه - را با حسنعلی میرزا حکمران تهران عقد مزاجت بستند. در اواسط این سال سرایش پختر (۶) سردار روس را ابراهیم خان بنی عم حسین قلی خان حاکم بادکوبه به تهران آورد و این تفصیل در تاریخ بادکوبه ذکر شده.

در هزار و دویست و بیست و یک، منصب مستوفی الممالکی به حاجی محمد حسین خان اصفهانی تفویض شد. و در این سال میوژبر (۷) سفیر ناپلئون اول امپراطور فرانسه که تفصیل سفارت او در لغت تبریز ذکر شد (۸) فقط خواجه داود از اجزای سفارت او بود به تهران رسید و میرزا رضای قزوینی به سمت سفارت از تهران به پاریس روانه شد. در این سال مرض وبا در آذربایجان و ایروان بروز و شیوع یافت. هم در این سال شاهزاده محمدعلی میرزا به حکومت کرمانشاهان نایل شد.

در هزار و دویست و بیست و دو موکب خاقانی به عزم سلطانیة نهضت فرمود و شاهزاده علینقی میرزا حاکم قزوین شد و ژنرال قاردان خان از جانب ناپلئون فرانسه با هفتاد نفر معلمین از اهل حرفه و صناعت و علوم

۶- سیسیاف را که بازرس نظام (انسپکتور) بود قاجاریه ترک زبان «اشپخدر» «اشپختر»

و «اشپخدر» نام دادند.

۷- A. Jaubert.

۸- مراة البلدان (کتاب حاضر) ج ۱ ص ۵۸۲.

هندسه و غیره وارد تهران گردید (۹) و عسکرخان افشار ارومی به سفارت فرانسه مأمور شد و سلیمان آقا سفیر سلطان عثمانی به تهران وارد گشت. در این سال در ایران به وضع نظام قشون ترتیبی داده شد و بیست هزار پیاده نظام از آذربایجان و شانزده هزار از طبرستان و مازندران و سمنان و دامغان و چهار هزار از عراق گرفتند و این قشون ملقب به «سرباز» شد. و دویست عراده توپ در قورخانه تهران ریختند. و احمد چلبی با عریضه و پیشکش والی بغداد سلیمان پاشای کهیا به تهران آمد و آقا ابراهیم شیخ الاسلام بلدۀ خوی به سفارت به اسلامبول نزد سلطان مصطفی خواندگار رفت.

و در این سال ژاک موریه (۱۰) نایب سفارت انگلیس به ایران آمد. این مسافر در سفرنامه خود شرحی از وضع تهران در آن سنه نگاشته که ما ترجمۀ آن را بعینه می نگاریم:

شرح منقول از سفرنامه ژاک موریه متعلق به تهران

موریه گوید: «پایتخت حالیۀ ایران، تهران است. دورباروی این شهر از چهارمیل و نیم الی پنج میل است. این شهر را شش دروازه است که سردر و جوانب آنها را کاشی کاری کرده صورت ببر و حیوانات دیگر را در کاشیها نقش کرده اند. در سمت شمال مغربی تهران بعضی یکه برجها در حوالی بارواست که در یکی از آنها یک لوله توپ و یک زنبورک دیدم.» شهر تهران به بزرگی شیراز ولی بیوتات و ابنیۀ آن کمتر از شیراز است. عمارات تهران چندان خوب نیست. زیرا که غالباً با خشت خام بنا شده و شباهت آن به ابنیۀ عالییه کمتر است. تنها بنائی که قابل ملاحظه و تعریف است مسجد شاه می باشد که ناتمام است و غیر از این مسجد، شش مسجد

۹- شرح مأموریت گاردان را برش به نام کنت آلفرد دو گاردان تحت عنوان «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» نوشته. عباس اقبال آشتیانی - استاد فقید - در سال ۱۳۱۰ این کتاب را ترجمه و منتشر نموده و در سال ۱۳۶۲ تجدید چاپ شده.

۱۰- غرض همان James morier (جیمز موریه) است که «حاجی بابای اصفهانی»

را نوشته و دوسفرنامه یکی از تهران به لندن و دیگری از لندن به تهران.

کوچک در تهران هست که قابل ذکر نیست. این شهر سه چهار مدرسه بزرگ بیشتر ندارد. افواها می گویند صدوپنجاه کاروانسرا و به همین شماره حمام در تهران هست. دومیدان بزرگ یکی در شهر و یکی در ارگ تهران است. دو عمارت بیلاقی سلطنتی این شهر راست: یکی قصر قاجار، یکی نگارستان که تازه بنامی نمایند. هوای تهران به جهت نزدیکی آن به کوه البرز و دریای خزر - که پشت کوه البرز است - مختلف می باشد و در تابستان نهایت ناسازگاری را دارد. زمین شهر، پست و بارطوبت و شوره زار است. فصل گرم از عجایز و عاجزین در شهر نمی ماند. آب تهران نیز تعریفی ندارد. اتباع سفارت ما اغلب به امراض مختلفه مبتلا شدند. منشی سفارت ما که ایرانی است مبتلا به ناخوشی سختی شد و مشرف به موت آمد. چون به طبیب سفارت معتقد نبود اطبای ایرانی او را معالجه می کردند. درشش روز شش فصد کامل از او کردند. بعد از آن که مرگ را به رأی العین دید در باب رجوع به طبیب سفارت از دیوان خواجه حافظ تفأل گرفت، اتفاق خوب آمد. مع ذلك جرات به این کار نمی نمود. مارا یقین شد که این مرد باید بمیرد. بعد از چند روزی بهبودی حاصل نموده به سفارت آمد. معلوم شد یکی از اطبای پادشاهی او را به آب هندوانه علاج نموده. معالجه اطبای ایرانی به همان دستور العمل جالینوس (۱۱) است و علت امراض را به دو چیز منحصر می دانند: حرارت و برودت. در حرارت فصد می نمایند و در برودت مسهل می دهند. علاوه بر این قسم معالجه، اهالی اعتقاد غریبی دارند که وقت ناخوشی پارچه کهنه به درختی بینند و آن پارچه که دیگری بسته باز کرده بردارند و داشتن آن پارچه کهنه را با خود طلسم می دانند. گاه می شود که به جهت رفع ناخوشی در امتداد مرض اسم خود را تغییر می دهند و این رسم از زمان صفویه در میان ایشان متداول است چنان که شاه سلیمان صفوی که اول اسم او شاه صفی بود به واسطه مرض، تغییر اسم داده شاه سلیمان شد.

خلاصه تشریفات که از برای سفیر انگلیس روز پذیرائی او قرار دادند از این قرار بود: قبل از حرکت از منزل جورابه های بلند از ماهوت سرخ برای ما با کفش ساگری پاشنه بلندی مهیا کردند (غرض از جوراب

بلند چاقچوری است که اهل سلام می‌پوشند).
 موریه گوید: «وقت ظهر از منزل حرکت کرده به قصد عمارت سلطنتی به‌راه افتادیم. هدایائی که ایلچی حامل بود بر روی پارچهٔ اطلس سفیدی که در مجموعهٔ طلائی پهن کرده بودند چیده و تفصیل هدایا این است: صورت پادشاه انگلیس به‌طور نشان که دورنشان را به‌الماسهای برلیان ترصیع کرده بودند و یک الماس بود به‌وزن شصت و یک قیراط که بیست‌هزار تومان پول ایران آن را قیمت کرده بودند، یک انفیه‌دان عاج که بالای آن صورت عمارت وندزر (۱۲) که از عمارات سلطنتی انگلیس و در حوالی لندن است منبت شده بود، نیز جعبه‌ای از چوب که جنگ‌ترافالگار (۱۳) را در قاپاق آن منبت کرده بودند و تریاک‌دان مزوق بود. نامهٔ پادشاه انگلیس را که در یک قاب تیماج آبی رنگ بود با هدایا در تخت روانی که حاضر کرده بودند گذاشتیم و به‌ترتیبی که ذکر می‌شود به‌راه افتادیم. فراشهای شاهی جلو یدکهای خود ایلچی بعد دنبال آنها یک دسته سوار ایرانی با شمشیرهای از غلاف کشیده بعد از آنها شیپورچی انگلیس که بامابود، بعد چهار نفر سوار انگلیسی که همراه داشتیم. بعد از شیپورچی، تخت روانی که در اونامه و هدایا بود، بعد از آن چند نفر سوارهٔ ایرانی با شمشیرهای برهنه و فراشهای سفارت که ایرانی بودند و لباسهای ماهوت سرخ یراق‌دار پوشیده بعد سفیر، پشت‌سراو اجزای سفارت، بعد از آنها یک دسته سوارهٔ ایرانی. به‌این ترتیب از کوچه‌های تنگ پرگل عبور کردیم. در دو طرف هر کوچه جمعی برای تماشای ما ایستاده بودند. به‌میدان بزرگی که ورای میدان ارگ است وارد شدیم. در دو طرف مدخل میدان یک شیر و یک خرس زنجیر کرده نگاه داشته بودند. از این میدان گذشته، از تخته پل عبور نموده، وارد میدان ارگ شدیم. قشون زیادی در چهار سمت صف کشیده منتظر ما بودند. توپ بسیاری هم در دو طرف میدان گذاشته بودند. در نزدیک در بزرگ عمارت سرباز صف بسته بودند. از میان صفوف که گذشتیم احترامات نظامی به‌عمل آوردند. سی‌قدم به‌در عمارت مانده تخت روان را نگاه داشته سفیر و ماهمه از اسب پیاده شدیم و نزدیک تخت آمده به‌احترام، هدایا و نامه را از تخت‌بیرون آوردیم. چون وارد

عمارت شدیم از دالان تاریک ممتدی عبور کرده به حیاط کوچکی رسیدیم. در اینجا نوروزخان (۱۴) ایشیک آقاسی باشی و محمد حسین خان مروی (۱۵) منتظر ما بودند. چون پادشاه ایران از دولت انگلیس احترام منظور نموده نمی خواست مدت ملاقات با سفیر به طول انجامد و از آن طرف دهه عاشورا بود و آشکارا پذیرائی ما منافی با قانون مذهبی بود، ما را در تالار بزرگ پذیرفتند و در عمارت معروف به خلوتخانه پذیرائی کردند. خلاصه بعد از نیم ساعت توقف در کشیکخانه به ایشیک آقاسی باشی خبر دادند که پادشاه ایران حاضر پذیرائی است. آنگاه وارد به دیوانخانه شدیم. بعد از ورود، ایشیک آقاسی سفیر و اجزای به ترتیب که باید قرارداد. اول ایلچی که نامه در دست داشت بعد من که حامل هدایا بودم بعد سایر اجزا. به این ترتیب ما را جلو تالاری بردند. خیلی دور از تالار، قطار ایستاده تعظیم کردیم و قدری پیشتر رفته باز ایستاده مجدداً تعظیم نمودیم. چند قدمی جلو رفته بارسیم تعظیم به جا آوردیم و ایشیک آقاسی باشی معرفی ازمانمود. ما و ایلچی که سرهار فرژنس (۱۶) نام داشت کفشها را اینجا کنده وارد اطاق شدیم. میرزا شفیع صدراعظم، نامه را از دست سفیر گرفته خدمت پادشاه گذاشت. بعد مجموعه هدایا را از من گرفته پهلوی نامه نهاد و ایلچی به زبان انگلیسی نطقی نمود. جعفر علی خان مأمور انگلیس در شیراز که سمت مترجمی داشت آن را فارسی کرده پادشاه ایران اذن جلوس به سفیر انگلیس داد و روی صندلی ای که برای او حاضر کرده بودند نشست. و این اول مرتبه بود که سفیر دولت خارج در حضور پادشاه ایران جلوس نمود. ایلچی در وسط نشسته و من در دست

۱۴- سقاخانه مشهور به «سقاخانه نوروزخان» در تهران از بناهای اوست. پدر وی اللهوردی خان عزالدین لوی قاجار از یاران محمد حسن خان قاجار در هنگام بدبختی بود و به همین جهت آقا محمدخان پس از رسیدن به سلطنت او را برگزید. رضایی خان هدایت در روضه الصفا نوشته که «بر حسب شمایل و بیکر و شکوهمندی خلقت بی نظیر بود و سرداری نموده».

۱۵- پسر بیرامعلی آقا از طایفه عزالدین لوی قاجار که در سرو به دست شاه مراد معروف به «بیکجان» کشته شد. محمد حسین خان به خراسان گریخت و فتحعلی شاه او را گرامی داشت و بدو توجه فراوان نمود. مدرسه و مسجد و بازارچه مروی در تهران از آثار حاجی محمد حسین خان است. وی در ۱۲۳۴ قمری درگذشت.

راست او ایستاده و جعفر علی خان در سمت چپ. بالا دست من میرزا شفیع صدراعظم، پهلوی میرزا شفیع، حاجی محمد حسین خان امین الدوله (۱۷)، پهلوی او میرزا رضاقلی (۱۸) بعد ایشیک آقاسی باشی و سایر اتباع سفارت پشت سرما ایستاده بودند. بعد از انقضای سلام، به همان ترتیب که وارد شده بودیم مرخص و خارج گشتیم. در این روز پادشاه ایران روی تخت معروف به تخت طاوس جلوس کرده بود و چون ایام عاشورا بود به جهت تعزیه داری، لباس پادشاه عبارت از یک کاتبی تیره رنگ مفتول دوز بطانه خربود و تاجی مخروطی بر سر داشت و پذیرائی ما در تالار معروف به «طنابی» بود در ماه فوریه هزار و هشتصد و نه مسیحی». انتهى.



در اوایل سال هزار و دویست و بیست و سه در ششم شهر ذی قعدة از بطن صبیة امیر کبیر میرزا محمد خان بیگلریگی قاجار دولو خداوند فرزندی سعادتمند به نواب نایب السلطنه عباس میرزا کرامت فرمود که موسوم به محمد میرزا گردید.

در سال هزار و دویست و بیست و چهار سر ثابت علی فرستاده میران سند بایشکس به تهران آمد و از جمله پیشکشها چهار قبضه تفنگ دانه نشان بود. در این سال در تهران و مازندران ورشت زلزله عظیم شد و ابتدای آن، عصر روز جمعه اواخر شوال و تا یک ماه امتداد داشت و در بعضی جاها شش ماه طول کشید. این زلزله در اغلب بلاد ایران خسارت به زراعت و تجارت و شهرنشینان رسانید. و در ربیع الثانی این سال میرزا ابوالحسن خان شیرازی از جانب دولت علیه به سفارت به لندن رفت.

۱۷- حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی ملقب به امین الدوله و نظام الدوله که از مرتبته پست به صدارت رسید. از ثروت و بخشش وی داستانها گفته اند اما فتحعلی خان صبا هم او را در منظومه ای مفصل هجو کرده بعدها پسرش عبدالله خان لقب امین الدوله و سمت وزارت یافت.

۱۸- حاجی رضاقلی نوائی منشی الممالک از رجال درجه اول عصر فتحعلی شاه. وی در زمان آقا محمد خان نیز مهرداد و منشی اسرار بود. وقتی که در زمان فتحعلی شاه کلیه امور کشور در چهار «وزارت» مستقر گردید، حاجی رضاقلی خان وزیر رسایل شد.

در سال هزار و دویست و بیست و شش موکب حضرت خاقانی از تهران تشریف فرمای کاشان و اصفهان شد و در ماه صفر همین سال مراجعت فرمود. و در ربیع الثانی این سال عبدالوهاب افندی سفیر سلطان محمودخان سلطان عثمانی وارد تهران شد. و در بیست و پنجم شوال این سال میرزا ابوالحسن خان سفیر ایران که به لندن رفته بود با سرگور - اوزلی (۱۹) سفیر دولت انگلیس به تهران رسیدند. سفیرین مذکورین وقتی که در دریای محیط (۲۰) و روبه جانب ایران می آمدند دریا طوفانی شده اختیار کشتی از دست کاپیتان بیرون و این دو سفیر را به ریو - دوژانیرو (۲۱) که از بنادر برزیل است انداخت. پادشاه برزیل که همان سلطان پرتغال بود و از بیم ناپلئون اول به برزیل فراری شده از ورود سفیرین آگاه و در شهر ریو دوژانیرو ایشان را به مهمانی بزرگ پذیرفت. و از اتفاقات عجیبه در آن ایام، ماری صید کرده بودند از کمال غرابت به نظر پادشاه برزیل رسانیدند. سیزده ذرع طول و قریب یک ذرع سطبری پشت گردن مار بود. لهذا پوست آن را که به ضخامت جلد گاو است کنده همراه سفیرین به ایران فرستاد. و در این وقت که سال هزار و دویست و نود و سه است آن پوست مار در موزه همایونی موجود و مشهور است.

بالجمله سفیر انگلیس در سرای حاجی محمد حسین خان امین الدوله منزل کرد و علاوه بر زبان انگلیسی به لغت عربی و فارسی و ترکی و روسی و فرانسوی و هندی تکلم می کرد و بعد از چند روز توقف در تهران، در تالار گلستان بار حضور حضرت خاقان یافت. تکه قاپ نامه ای که او حامل بود الماس برلیانی بود که بیست و پنج هزار تومان قیمت [آن] بود. زوجه این سفیر به حرمخانه سلطانی دعوت شده به عمارت صبیّه ابراهیم خلیل خان جوانشیر رفته عنبرچه الماسی که بیست و چهار هزار باجغلی (۲۲) ارزش داشت از طرف دولت انگلیس هدیه داد.

در همین سال [یعنی هزار و دویست و بیست و شش] سفیر مذکور

درحوالی دروازه حضرت عبدالعظیم سفارتخانه‌ای عالی بنانهاد و يك كرور و يكصد هزار تومان از اقساط عقب‌مانده كه دولت انگليس بايد به‌خزانه دولت عليه ايران كارسازى كند فى‌المجلس تسليم كرد، به‌علاوه سى‌هزار قبضه تفنگ و بيست‌عراده توپ و چهل‌عراده قورخانه‌كش و سى نفر معلم و مهندس براى تعليم قواعد نظام و جنگ و غيرذلك.

نيز دراين سال هشتصد و بيست نفر صالداً و دو عراده توپ و دو شقه علم كه دريكي از مصافات نواب نايب‌السلطنه از قشون روس گرفته بودند به‌تهران فرستادند. چون از اين صالداً [ها] بسيارى اسلام قبول كرده بودند مشهور به «فوجينگى مسلمان» گشتند.

واز جمله اتفاقات اين سال اين كه چوپانى در دامنه كوه سجاس رودخمسه موشى ديد كه چند مهره سفيد از سوراخى بيرون آورد. تفصيل‌را به‌عبدالله ميرزاى دارا ولد حضرت خاقان كه حاكم بلوك خمسّه بود عرض كرد. عبدالله ميرزاى دارا به‌آن محل آمده حكم به‌شكاften آنجا كرد. دسته خنجري و جيقه و كمربند مرصع و جامى طلا و موئى چند مختلف‌اللون به‌دست آمد. معلوم شد كه دراين موضع، ارغون‌خان مغول مدفون شده و اشياء مذكور را به‌تهران آوردند.

نيز دراين سال قلعه و عمارتى درحوالى رود كرج به‌حكم حضرت خاقان بنانهاد موسوم به‌سليمانيه ساختند.

درهجدهم جمادى‌الثانيه اين سال، جلال‌الدين افندى سفير عثمانى وارد تهران شد.

هم دراين سال موكب خاقانى به‌عزم سلطانيه و آذربايجان انتهاض فرمودند.

درسال هزار و دوويست و بيست و هشت عهدنامه مشهور به‌عهدنامه گلستان به‌دست ميرزا ابوالحسن‌خان وزيرامور خارجه و دخالت سرگورازلى سفير انگليس و جنرال ردش‌جو (۲۳) ترقيم شد و بسته آمد. تاريخ اين عهدنامه بيست‌ونهم شوال هزار و دوويست و بيست و هشت هجرى مطابق با هزار و هشتصد و سيزده ميلادى است.

و هم در این سال میرزا محمدرضای قزوینی مأمور به سفارت اسلامبول شد.

و در این سال حاجی محمدحسین خان امین الدوله به نظم فارس و عراق مأمور گردیده ملقب به «نظام الدوله» شد و ولد او عبدالله خان لقب امین الدوله یافت.

نیز در این سال، علیرضا نام از طرف امیر بخارا به سمت ایلچی گری به تهران آمد و قاب و سرپوش بزرگی از یشم که به لعل و یاقوت مرصع بود هدیه آورد.

هم در این سال سفیری از طرف مشایخ یمن به تهران رسید و از طرف شیخ مسعود، شیخ نجد، عریضه و قطعه زمردی پیشکش آورد. در هزار و دویست و بیست و نه حضرت نایب السلطنه عباس میرزا از آذربایجان به تهران آمدند و میرزا ابوالحسن خان شیرازی به سفارت پطرزبورغ مأمور شد.

و در محرم این سال موکب خاقانی به طرف چمن کالپوش حرکت فرمود و در اواخر شهر رمضان مراجعت به تهران کردند. و در این سال، عهدنامه ای مابین دولتین علیتین ایران و انگلیس منعقد شد که صورت آن بعینه در اینجا ثبت می شود:

صورت عهدنامه دولت علیه ایران با دولت سنیه انگلیس

فصل اول:

اولیای دولت علیه ایران بر خود لازم داشتند که از تاریخ این عهدنامه فیروز هر شرط و عهدی به هر یک از دولتهای فرنگ که با دولت بهیة انگلیس در حالت نزاع و دشمنی باشد بسته اند باطل و ساقط دانند و لشکر سایر طوایف فرنگیان را از حدود متعلقه به خاک ایران راه عبور به طرف هندوستان و سمت بنادر هند ندهند و احدی از این طوایف را که قصد هندوستان و دشمنی با دولت بهیة انگلیس داشته باشند نگذارند که داخل مملکت ایران شود. و اگر طوایف مزبور خواهند که از راه خوارزم

یا تاتارستان و بخارا و سمرقند و غیره عبور به مملکت هند نمایند شاهنشاه ایران حتی المقدور پادشاهان و والیان و اعیان آن ممالک را مانع شوند و از راه دادن طوایف مزبور باز دارند، خواه از راه تهدید و تخویف و خواه از روی رفق و مدارا.

فصل دوم:

چون این عهدنامه خجسته به صدق و راستی بسته آمده امید چنان است که آن شاعاله از تغییر و تبدیل مصون و روز به روز مقتضیات یگانگی درمیانه افزون گردد و پیوند موافقت میان این دو پادشاه جم جاه فلک دستگاه و ولیعهد و فرزندان و احفاد و امجاد ایشان و وزرا و امرا و ولات و حکام ولایات و سرحدات مملکتین ابدالابد برقرار و استوار باشد. پادشاه و الاجاه انگلیس قرارداد می نمایند که اگر بر سر امور داخله مملکت ایران فی مابین شاهزادگان یا امرا و سرداران مناقشتی روی دهد دولت بهیئه انگلیس را در این میان کاری نیست تا پادشاه وقت خواهش نماید و احیاناً اگر احدی از مشارالیه و ولایتی و جائی از خاک متعلقه به ایران را به آن دولت بهیبه بدهند که به ازاء آن کمک و اعانتی نمایند هر گز اولیای دولت بهیئه انگلیس به این امر اقبال نکرده پیرامون آن نخواهند گشت و دخل و تصرف در ممالک متعلقه به ایران ابدأ نخواهند کرد.

فصل سیم:

مقصود کلی از این عهدنامه آن است که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک به یکدیگر نمایند به شرطی که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند و منظور این است که از امداد جانبین به یکدیگر هر دو دولت قوی و مستحکم گردند. این عهدنامه محض از برای رفع تقدم و سبقت نمودن دشمنان در نزاع و جدال استقرار پذیرفته است و مراد از سبقت، تجاوز نمودن از خاک متعلقه به خود و قصد ملک خارج از ملک خود کردن است و خاک متعلقه به هر یک از دولتین ایران و روس از قراری است که به اطلاع و کلای دولتین ایران و انگلیس و دولت روس بعد از آن مشخص و معین گردد.

فصل چهارم:

چون در یک فصل از فصول عهدنامه مجمله که فی مابین دولتین

علیتین بسته شد قرارداد چنین است که اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگیان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیئه انگلیس خواهش امداد نمایند فرمانفرمای هند از جانب دولت بهیئه انگلیس خواهش مذکور را به عمل بیاورند و لشکر به قدر خواهش با سردار واثاث جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند. و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد به عوض آن از جانب دولت بهیئه انگلیس مبلغی نقد که قدر آن در عهدنامه مفصله که من بعد فی مابین دولتین قویمتین بسته می شود و معین خواهد شد الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه خواهد بود. و اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوایف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بهیئه انگلیس داده نخواهد شد و چون وجه نقد مزبور برای نگاه داشتن قشون است ایلچی دولت بهیئه انگلیس را لازم است که از رسیدن آن به قشون مستحضر و خاطر جمع باشد و بداند که در خدمات مرجوعه صرف می شود.

فصل پنجم:

هرگاه اولیای دولت علیه ایران بخواهند که برای تعلیم و تعلم نظام فرنگ معلم به ایران بیاورند مختارند که از مملکتی از ممالک فرنگ که بادولت بهیئه انگلیس نزاع و جدال نداشته باشند معلم بگیرند.

فصل ششم:

اگر کسی از طوایف فرنگ که در حالت مصالحه بادولت بهیئه انگلیس می باشند نزاع و جدال بادولت ایران نماید پادشاه و الاجاه انگلستان کمال سعی و دقت نماید که فی مابین دولت علیه ایران و آن طایفه صلح واقع گردد و اگر سعی به جا نیفتد پادشاه ذی جاه انگلستان به طریقی که مرقوم شد از مملکت هند عساکر و سپاه به کمک ایران مأمور کند یا این که دویست هزار تومان مقرر را به جهت خرج عساکر و سپاه و غیره کارسازی دولت علیه ایران نمایند و این اعانت و امداد را مادام که جنگ فی مابین دولت علیه ایران و آن طایفه باشد و اولیای دولت علیه ایران صلح نمایند مضایقه نمایند.

فصل هفتم:

چون قرارداد مملکت ایران این است که موجب قشون شش ماه

به شش ماه داده می شود قرارداد تنخواهی که به عوض عساکر دولت بهیئه انگلیس داده می شود چنین شد که تنخواه مزبور را ایلچی آن دولت بهیئه هرچه ممکن شود زودتر و بیشتر کارسازی کند.

فصل هشتم:

هرگاه طایفه افغانه را بادولت بهیئه انگلیس نزاع وجدالی باشد اولیای دولت ایران از این طرف لشکر تعیین کرده به قسمی که مصلحت دولتین باشد به دولت بهیئه انگلیس امداد واعانت نمایند ووجه اخراجات آن را از دولت بهیئه انگلیس بگیرند از قراری که اولیای دولتین قطع و فصل نمایند.

فصل نهم:

اگر جنگ ونزاعی فی مابین دولت علیه ایران وافغان اتفاق افتد اولیای دولت بهیئه انگلیس را دراین میان کاری نیست وبه هیچ طرف کمک وامدادی نخواهند کرد مگر این که به خواهش طرفین واسطه صلح شوند.

فصل دهم:

اگر از رؤسای ایران کسی بخواهد دشمنی کند ویاعی شود وفرار به ولایت انگلیس نماید، به محض اشاره اولیای دولت ایران، باید آن کس را از ولایت مزبور بیرون نمایند واگر بیرون نرود اورا گرفته روانه ایران نمایند واگر خبر دهند قبل از ورود اورا به ولایت خودرا ندهند والا گرفته بفرستند وشرایط این فصل از طرفین استقرار پذیرفته.

فصل یازدهم:

اگر در بحرالعجم دولت علیه ایران را امدادی ضرور شود از دولت بهیئه انگلیس به شرط امکان وفراغ بال درآن وقت کشتی جنگ وقشون بدهند و اخراجات آن را موافق برآورد آن وقت قطع وفصل کنند وبازیافت نمایند و کشتیهای مذکور برآن خورها ولنگرگاهها عبور کنند که امنای دولت علیه ایران نشان دهند واز جای دیگر بی رخصت و ضرورت عبور ننمایند. واین عهدنامه به توسط میرزا شفیع صدراعظم ونایب الوزاره قائم مقام ومعتمدالدوله میرزا عبدالوهاب منشی الممالک وکلای دولت علیه ایران بامسترموریه نایب سرگوراوزلی بارونت سفیر بزرگ دولت

بهیئہ انگلیس کہ در این اوقات ایلچی جدید بود نوشته و مقرر شد واز طرفین نسخه برداشتند و در خاتمه نوشتند ما که وکلای حضرتین علیتین می باشیم این عهدنامہ مفصلہ را کہ سابقاً فی مابین وکلای دولتین بہ فصول دوازده گانہ نگارش یافت حال بہ تغییرات چند کہ منافای دوستی ویک جہتی دولتین علیتین نبود و بہ صلاح حضرتین انسب می نمود در فصول یازده گانہ تبیین و تقریر و تحریر کردہ دستخط و مهر گذاشتیم.

بہ تاریخ بیست و پنجم ماہ نوامبر سنہ یک ہزار و ہشتصد و چہارہ عیسوی مطابق دوازدهم ذیحجۃ الحرام سنہ یک ہزار و دوست و بیست و نہ ہجریہ مصطفویہ علی ہاجرہا الف السلام والتحیۃ تحریراً فی دار الخلافہ تہران صانہا اللہ تعالی عن طوارق الحدثان.

ہم در این سال، میرزا محمد رضای قزوینی کہ بہ سفارت اسلامبول رفتہ بود بہ تہران معاودت نمود.

در سال ہزار و دوست و سی، حاجی آقاخان وزیر حاجی فیروزالدین میرزا حاکم ہرات بہ تہران آمد. در این سال ملا محمد زنجانی کہ از علمای متوقف تہران بود در کوچہ بہ مستی برخوردہ عصائی کہ بہ دست داشت چند دفعہ بر سر آن مست زد. مست عربدہ آغاز کردہ آخوند را زیاد زد. عوام بہ جای این کہ مخمور را تأدیب کنند با آخوند ہمدست شدہ بہ محلہٴ ارامنہ رفتہ کلیسای آنہا را خراب و خانہ ہا را غارت کردہ خمہای شراب را بشکستند. شاہزادہ حسنعلی میرزا حاکم تہران، بہ حکم سیاست سلطانی، آخوند را از تہران اخراج و غرامت اموال ارامنہ را از مرتکبین مأخوذ و بہ آنہا موصول داشت. محمد مہدی خان مازندرانی متخلص بہ «شحنہ» کہ از امرا و شعرای این دولت بود رباعی ای در این مقدمہ گفتہ است:

زاهد بشکست از سر خامی خم می اسباب نشاط می کشان زوشد طی
گر بہر خدا شکست پس وای بہ ما و رہریا شکست پس وای بہوی
واز حوادث این سال شرارت ویاغی گری اہالی زلف آباد عراق
بود کہ بہ ایمانی خان حاکم خود شوریدہ علاوہ بر این دست اندازی
بہ قوافل راہ عراق می نمودند. لہذا بہ امر شہریار عظیم الاقتدار، عبداللہ خان
مگرچی از تہران بہ تنبیہ آنہا روانہ شد.

(تبیین: ابودلف عباسی در محال فراهان شهری بنا کرد مشتمل بر دو مرتبه تحتانی و فوقانی یعنی همچنان که در روی زمین عمارات و بیوتات و مساجد و خانات و اسواق و غیره بود در زیر زمین نیز به عینه همین قسم شهری ساخت که هرگاه دشمنی رونماید و این شهر را محاصره کند اهل شهر در طبقه زیرین رفته از شتر دشمن محفوظ باشند. این شهر موسوم به «دلف آباد» بود. بعد آن را دلف آباد گفتند).

در عشر دویم رجب این سال، اردوی پادشاهی به چمن خوش بیلاق تشریف فرما شد. و در این سال قلعه خوشان به تصرف عساکر منصوره درآمد.

در ربیع الاول هزار و دو بیست و سی و یک حضرت خاقان به شکار مسیله و زیارت قم نهضت فرمودند.

و در این سال محمد رحیم خان، خان خیوق قشونی به سمت گرگان کشید. ذوالفقار خان سردار او راهزیمت داده تا خیوق تعاقب کرد. نیز در این سال موکب شهر یاری از تهران به جانب سلطانیه حرکت کرد و شاهزاده حسنعلی میرزا از حکومت تهران معزول و به والی گری خراسان برقرار گردید.

در سال هزار و دو بیست و سی و دو، شاهزاده علی خان (۱) برادر صلبی و بطنی نواب نایب السلطنه عباس میرزا به لقب ظل السلطانی ملقب و به حکمرانی تهران برقرار و مخلص گردید. میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه که به ایلچی گری روس و نمسه (۲) رفته بود در این سال به تهران مراجعت کرد.

در بهار این سال بعد از سلام عید نوروز، حضرت خاقانی به عزم چمن سلطانیه انتهاز فرمودند.

در این سال، هرات به دست حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان مفتوح گردید و فیروزالدین میرزا والی هرات قبول خراج نموده من جمله پنجاه هزار تومان اشرفی به سکه خاقان فتحعلی شاه مسکوک نموده با کلید شهر هرات به توسط شجاع السلطنه به تهران فرستاد. در این سال، در چمن سلطانیه الکساندریر ملوف که از جانب دولت

۱- پسر دهم فتحعلی شاه متولد ششم شعبان ۱۲۱۰ هجری قمری.

۲- یعنی اتریش.

روس به سرداری حاجی ترخان وقفقاز و گرجستان مأمور بود به حضور حضرت خاقان تشرف جست و از هدایا که از جانب اعلی حضرت امپراطور روس به حضور شهریار آورد، پیل و هوودجی از طلا بود که باکلید آن را كوك می کردند. اعضاء و جوارح پیل، مانند پیل زنده متحرك می شد و اظهار حرکت طبیعی می نمود. و نیز سه قطعه آئینه بود که از دو ذرع و نیم طول آنها زیادت و يك ذرع عرض بیشتر داشت و دو قطعه از این سه آئینه را در تالار تخت مرمر نصب و سیمی را که باقاب و چهارچوب بود در شاه نشین عمارت بلور مشهور به گلستان گذاشتند.

هم در این سال، محبعلی خان خلیج بایک زنجیر فیل و چهار رأس اسب ترکمانی و سایر هدایای دیگر از قبیل تسبیح مروارید و شال کشمیری به سفارت اسلامبول مأمور شد.

و از حوادث این سال، قتل سیدشاه خلیل الله اسماعیلی است در یزد و بعد از مقتول شدن او، آقاخان پسر شاه خلیل الله به شرف مصاهرت خاقان اختصاص یافت (۳) و حاکم قم و محلات گردید.

در ربیع الثانی هزار و دویست و سی و سه موکب خاقانی به سمت مازندران حرکت فرمود و عمارت بحرالارم بارفروش که از بناهای شاه عباس صفوی بود به حکم خاقان تعمیر شد.

در هجدهم رجب این سال، حضرت خاقان به عزم خراسان نهضت فرما شدند و قبل از حرکت اردوی شاهی میرزا ابوالحسن خان شیرازی به سفارت انگلیس و نمسه و فرانسه مأمور شد.

در هشتم ذیحجه این سال موکب پادشاهی از خراسان به تهران معاودت فرمود.

۳- فتحعلی شاه به منظور استمال از آقاخان که پدرش در بلوای ناشی از تعصب

مذهبی کشته شده بود دختر بیست و سوم خود را به نام «سروجهان خانم» بدو تزویج نمود. آقاخان یا بهتر بگوئیم حسنعلی شاه از این زن سه فرزند یافت: دو دختر و یک پسر به نام علی شاه که به آقاخان دوم معروف شد و ریاست اسماعیلیه یافت. وی در ۱۳۰۲ ه. ق درگذشت و پسر او محمدشاه (آقاخان سوم) در هشت سالگی ریاست اسماعیلیه را به دست گرفت. او همان آقاخان است که پیروانش یک بار او را به زرکشیدند و یک بار به الماس. وی در ۱۳۷۶ (۱۹۵۷) درگذشت و چون پسرش پرنس علی خان آلوده شراب و زن بارگی و تعیشات زشت بود نوه اش پرنس صدرالدین خان به ریاست اسماعیلیه رسید.

و در همین سال حاجی محمدحسین خان مروی ملقب به فخرالدوله از طایفه عزالدین لوی قاجار که از وزرای حضرت خاقان بود وفات نمود. نیز در این سال پلکنیک مزاویچ (۴) از جانب دولت روس به سفارت ایران مامور شد و میرزا ابوالحسن خان شیرازی از سفارت مسطور مراجعت کرد.

در اوایل سال هزار و دویست و سی و چهار بعد از جشن نوروزی، شجاع السلطنه که از خراسان به تهران آمده بود مرخصی حاصل کرده به محل حکمرانی خود بازگشت و اسماعیل خان سردار باده هزار سوار در رکاب شاهزاده مأمور خراسان شدند و حضرت خاقانی در بیست و هفتم شعبان به چمن سلطانیه نزول اجلال فرمودند.

و در این سال شاهزاده محمدعلی میرزا لشکر به بغداد کشید و عساکر شاهزاده تآمدلیچ و بعقوبه را تاخت. آقا احمد کرمانشاهی که در عتبات عالیات مجاور بود بپیشکش از طرف والی بغداد رسیده شاهزاده را از صرافت تسخیر بغداد انداخت.

در این سال خسروخان گرجی از حکومت گیلان معزول و شاهزاده محمدرضا میرزا به جای او منصوب شد. در نوزدهم ذیقعدۀ این سال موکب خاقانی به شهر دارالخلافه مراجعت فرمود.

میرزا شفیع صدراعظم در این سال درگذشت و صدارت عظمی به حاجی محمدحسین خان نظامالدوله اصفهانی مفوض آمد و عبدالله خان پسر حاجی محمدحسین خان مستوفی الممالک شد.

نیز در این سال بنای جشن و عروسی شاهزاده کامکار نواب محمد میرزا بن حضرت نایب السلطنه را نهادند. تبیین آن که در ششم ذیقعدۀ هزار و دویست و بیست و دو که این فرزند سعادتمند به عرصه وجود آمد حضرت خاقان او را نظر به نام شاه شهید سعید به محمد میرزا موسوم فرمود و با این که فرزندزاده بود و میبایست به امیرزاده مخاطب شود ولی به الهام ایزدی او را در سلك فرزندان خود منسلک داشته «شاهزاده» خطاب میفرمودند. در این سال که عمر شریفش به سیزده رسید، صبیۀ امیرکبیر محمد قاسم خان بن سلیمان خان را که او نیز در حضرت خاقانی

رتبه فرزندی و مرتبه شاهزادگی به علاوه نسبت مصاهرت داشت در حباله نکاح نواب شاهزاده محمد میرزا (شهریار مبرور محمدشاه ماضی) در آوردند (ع). بعد از این سوروسرور موکب خاقانی از دارالخلافت تهران به زیارت قم و تماشای چشمه فین کاشان انتهاض فرمود و در دویم جمادی الثانیه به تهران معاودت فرمود.

و در این سال سلیمان افندی نام فرستاده سلطان محمودخان - سلطان عثمانی - به دارالخلافت رسید.

در سال هزار و دویست و سی و پنج، در اوایل بهار، فرستادگان شاه محمود و کامران میرزای افغان با عریضه و پیشکش به دارالخلافت رسیدند. در پنجشنبه بیست و ششم شعبان این سال موکب خاقانی تشریف فرمای سلطانیه شد و در منزل اول که کرج و معروف به سلیمانیه بود فرستاده امپراطور روس الکساندر اول به اردوی خاقان پیوست و از جمله هدایائی که حامل بود یک حوض بلور مثنی الشکل در دو ذرع طول و همین قدر عرض و یک ذرع عمق و الماس تراش بود. سطح این حوض از یک پارچه آئینه و علاوه بر او چهل چراغ و قنادیل بلور نیز آورده بودند. بر حسب امر خاقانی حوض بلور را در عمارت موسوم به بلور نصب و چهل چراغ و قنادیل را نیز در همان عمارت آویختند.

در دوازدهم رمضان این سال، موکب خاقانی وارد چمن سلطانیه شد. شاهزادگان ذی شان، نواب نایب السلطنه از آذربایجان و نواب ظل السلطان از تهران، به حضور آمدند. بعد از ماه صیام، موکب حضرت خاقان به دارالخلافت معاودت فرمود. و در پانزدهم ذیقعد و ورود به دارالخلافت اتفاق افتاد.

در سال هزار و دویست و سی و شش موکب پادشاهی از دارالخلافت به قصد شکار طارم، به لوشان که از منازل گیلان است تشریف فرما شد. علمای گیلان معروض داشتند که شاهزاده محمد رضا میرزای حکمران به ترغیب علی خان اصفهانی وزیر شاهزاده طریقه تصوف اختیار کرده و ارادت به حاجی محمد حسین اصفهانی که از اولاد شیخ زین الدین است و به حاجی محمد جعفر کبودرآهنگی می ورزد و متشرعین از شاهزاده و

ع- این دختر که ملک جهان نام داشت و بعدها «مهدعلیا» خوانده شد دختر امیر محمد

قاسم خان قاجار و مادر ناصرالدین شاه بود.

وزیر او انزجاری دارند. شاهزاده را از رشت بهلوشان احضار و وزیر را معزول و جمعی از خدام ایشان را مغلول نمودند.

ودراین منزل عربضه شاهزاده نایب السلطنه رسید که سرخای خان لزگی و مصطفی خان جوانشیر از رفتار گماشتگان دولت روس دلگیر و روبه ایران نهادند. خلاصه موکب خاقانی بعد از نظم صفحات گیلان از لوشان به عزم تهران حرکت کرد و در بیست و هفتم جمادی الثانیه وارد دارالخلافه شد.

میرزا ابوالحسن خان شیرازی که به سفارت انگلیس ونمسه رفته و سه سال مدت سفارت او شده بود در این سال به دارالخلافه رسید و یک حلقه انگشتی الماس گرانبها از طرف پادشاه ذی‌جاه انگلستان که به مبارکی امضای ولیعهدی نایب السلطنه ارسال داشته بودند به حضور رسانید.

هم در این سال حاجی حیدر علی خان شیرازی به جهت تنبیه طایفه وهابیه مأمور مصر شد.

و در رجب این سال میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله (ه) به جهت استمالت خوانین خراسان مأموریت یافت و شاهزاده محمد علی میرزا از کرمانشهان حرکت کرده در ماه شعبان به دارالخلافه رسید. و حضرت خاقانی به فیروزکوه تشریف فرما و از آنجا به چمن خوش بیلاق تشریف بردند و در بیست و دوم ذیقعد به دارالخلافه نزول اجلال فرمودند.

و در بیست و هفتم ذیحجه این سال زلزله سختی در شیراز شده ابنیه زیادی خراب شد. و در نیمه ماه صفر ثانیاً زلزله صدمه سختی به شیراز وارد آورده لهذا مالیات یک ساله آن بخشیده شد.

و در دوازدهم ذیحجه این سال نواب عباس میرزا نایب السلطنه از تبریز به عزم جنگ با عثمانی حرکت نموده تپراق قلعه و آق سرای و بایزید و سایر قلاع دیگر را مفتوح و مسخر کرده در صفر هزار و دویست و سی و هفت به تبریز معاودت نمود.

در هزار و دویست و سی و هفت، به حکم حضرت خاقان، شاهزاده

ه- میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله متخلص به «نشاط» از شعرای بنام و نویسندگان

توانا و عرفای راستین و صاحب کتاب «گنجینه نشاط».

محمدعلی میرزا عزم یورش بغداد نمود. در اوایل شهر صفر به سرمن رای وارد و مصمم حرکت به جانب بغداد شد. شیخ موسی بن شیخ جعفر نجفی از جانب والی بغداد به شفاعت و عذرخواهی آمده استدعای عفو نمود. چون در منزل دلو عباس عارضه به مزاج شاهزاده عارض شده و روبه تزاید بود، شفاعت شیخ را قبول و داودپاشا را معاف داشت و قصد مراجعت کرد و در منزل طاق کسری مشهور به طاق کری (۶) مرض اسهال شدت نموده چند روزی در آنجا توقف کردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم صفر هزار و دویست و سی و هفت به رحمت ایزدی پیوست و صاحب دیوان میرزاتقی علی آبادی گفته است:

دولت شه جوان که بدی باختر خدای
از امر کدخدای جهان شاه نامور
زان پس که نام جست زفتح سپاه روم
آمد پی گشادن بغداد پی سپر
تنگی گرفت کار دو عالم از آن گشاد
تلخی گرفت کام دو گیتی از آن شکر

باز جهان ربودش و معدوم از او نشان
گرگ اجل دریدش و محروم از او نظر
نیز صاحب دیوان در مرثیه این شاهزاده گفته:

پس از دوران دولت شه یکی بگذر به کرمانشه
چنان بینی مداین را که بی نوشیروانستی

باری تولد شاهزاده مغفور در قصبه «نوا» در ربیع الثانی هزار و دویست و سه بود. در دوازده سالگی ایالت فارس یافت و پس از پنج سال به حکمرانی قزوین شتافت و بعد از دو سال به حکمرانی عربستان و لرستان و خوزستان و بختیاری و کرمانشاه نایل شد و شادروان شوستر را بساخت. سال عمرش سی و چهار سال و چون شعر می فرمود تخلص «دولت شاه» می کرد. از اشعار اوست:

نه بیم ز برقی و نه منت ز سحابی
خوش آن که چو من دانه در این خاک ندارد

بعد از فوت شاهزاده مغفور، ده پسر از ایشان ماند:
 اول: محمد حسین میرزا ملقب به حشمةالدوله که مادرش دختر
 احمدخان مراغه‌ای و در آن وقت حاکم لرستان بود. بعد از فوت پدر
 به حکم خاقان به جای پدر به ایالت نشست.

دویم: نواب طهماسب میرزا ملقب به مؤیدالدوله که در حضرت
 نواب‌نایب‌السلطنه سمت مصاهرت و منزله فرزندی داشت و شرح حال
 معظم‌الیه در موقع خود بیاید (۷).

سیم: نواب نصرالله میرزا ملقب به والی.

چهارم: اسدالله میرزا.

پنجم: فتح‌الله میرزا.

ششم: امامقلی میرزا که ملقب به عمادالدوله شد.

هفتم: جهانگیر میرزا.

هشتم: نورالدهر میرزا.

نهم: محمد رحیم میرزا.

دهم: ابوالحسن میرزا.

و در این سال وبای عظیمی در فارس بروز کرد و از بنادر عمان
 اول به بصره سرایت و شروع کرد و بسیاری را تلف کرد.

در بهار این سال، موکب خاقانی به طرف سلطانیه حرکت فرموده
 دو شنبه دویم شوال بدان محل تشریف ورود داد و در هشتم ذیقعد در
 چمن سلطانیه خبر فتوحات و غلبه نواب عباس میرزای نایب‌السلطنه بر
 سپاه عثمانی و فتح تپراق قلعه به عرض حضور خاقانی رسید. در سیم ذیحجه
 اردوی شاهی از سلطانیه به قصد تسخیر عراق عرب و بغداد نهضت
 فرماشد و در روز عید اضحی به چمن اسفندآباد ورود فرموده خبر فتوحات
 محمد حسین میرزای حشمةالدوله و سایر امرا که به منقلارفته بودند معروض
 افتاد. اما در حینی که فتوحات خاص لشکر ایران بود وبای سختی از هند بروز
 کرده به سواحل فارس سرایت نمود و از آنجا به عراق و از عراق به تبریز
 آمد و میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قائم مقام در پنجم ذیقعد به این
 مرض درگذشت و در اردوی حشمةالدوله و سایر شاهزادگان وبا افتاد و
 جمعی تلف شدند؛ و نیز در اردوی خاقانی سرایت کرد. و در این اردو

جعفرقلی خان نوائی و میرزا مقیم مستوفی و دوستعلی خان معیرالممالک بسطامی به این مرض درگذشتند. لهذا اردوی شاهی دهه عاشورا را به همدان و بعد به بروجرد حرکت کرده در بیست و چهارم محرم هزار و دویست و سی و هشت به دارالخلافه وارد شدند.

در هزار و دویست و سی و هشت بعد از ورود موبک خاقانی به تهران در اواسط ربیع الاول، میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله از خراسان و شیخ موسی نجفی که از علمای امامیه و مأمور استرداد مندلیج و سایر بلاد عراق عرب بود و حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس به تهران رسیدند؛ و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه که متهم بود به این که داعیه سلطنت دارد نیز از خراسان به تهران آمده از حکومت استعفا کرد؛ و محمد ولی میرزا به ایالت یزد مأمور گردید.

در بهار این سال، جشن نوروزی در تهران فراهم آمد و از طرف سلطان محمود خان سلطان عثمانی، محمد امین رثوف پاشا سرعسکر ارزنةالروم مأمور مصالحه و معاهده دولت ایران گردید. و از طرف دولت ایران میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی به جهت انعقاد مصالحه به ارزنةالروم رفت.

هم در این سال، اهالی مندلیج که تبعیت عثمانی را قبول کرده و با داود پاشا والی بغداد مراوده پیدا نموده و یکدسته از قشون عثمانی را در شهر راه داده و این حرکت موجب تغییر اولیای دولت علیه شده بود پنج هزار سوار به سرداری خسروخان گرجی به اعانت محمدحسین میرزای حشمةالدوله و قشون کرمانشاهی مأمور تنبیه اهالی مندلیج شده بعد از تسخیر مندلیج، خسرو خان حاکم آنجا شد و محمد حسین میرزا آن وقت لقب حشمةالدوله یافت و شمشیر مرصعی به او مرحمت شد. و بعد از این فتح، میرزا صادق وقایع نگار مروزی از تهران به بغداد سفر کرده شروط مفصله ذیل را به داود پاشا والی بغداد اظهار کرده داود پاشا که در بدو حال از تقویت یافتگان این دولت بود قبول شروط کرده وقایع نگار را خرسند معاودت داد.

شرط اول:

آن که از خانقین تا بغداد در سر جسر و شریعه امام اعظم از زوار ایران، باج خواستن موقوف باشد.

شرط دوم:

خزینۀ نجف اشرف را که در فتنۀ وهابیه به کاظمین (ع) برده‌اند به‌استحضار معتمدان آن سامان و معتمدی معین از دولت ایران برگردانند و طومارهای ثبت ممهور به‌دربار ایران فرستند تا در دفتر نگارندگان ترقیم یابد.

سیم:

آن که در اماکن مشرفه، حکام خوش رفتار بی‌غرض گذارند که امور شرعیۀ فرعیه را راجع به تعصب نکنند و با زوار حسن سلوک داشته باشند و دواعی شرعیه متعلقه به عجم را به مجتهد شیعه رجوع کنند که بی‌شائبۀ ریب و تعصب انجام دهند.

چهارم:

آن که علی‌العجاله مبلغ پنج هزار تومان زر مسکوک صحیح‌الوزن به‌شکرانۀ صفح زلات هم در این ایام به‌دربار ایران فرستاده شود و همه ساله این مبلغ را مستمر دارند.

نیز در این سال، بعد از استعفای حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه، علینقی میرزای (۱) حاکم قزوین حاکم خراسان و در غرۀ رمضان به پیشکاری معتمدالدوله روانۀ آن سامان گردید و «حجة‌السلطان» لقب یافت و امام ویردی میرزای ایلخانی حاکم قزوین شد.

و در تابستان این سال، موکب پادشاهی به قلۀ البرز صعود نمود. شرح این مسافرت را امیرالشعراء مرحوم رضاقلی‌خان لله‌باشی روح‌الله روحه در روضة‌الصفای ناصری چنین نگاشته:

«البرز کوهی است عظیم غالباً چون زمرد سبز و در هر جا به‌نامی موسوم. چون قارن در بعضی حدود آن بوده مشهور به‌کوه قارن شده و بعضی کوه قاف همان رادانسته‌اند. به‌رحال رشتۀ این کوه چون زیاد ممتد است گوئی برگرد کرده محیط است و در وسط مایل به‌جنوبی طبرستان و مازندران واقع. و گفته‌اند ابتدای آن از جبل‌القمر است که در مملکت

۱- علینقی میرزا پسر هشتم فتح‌علی‌شاه متولد پنجشنبه نوزدهم شوال ۱۳۰۷ ه.ق.

وی شعر می‌گفت و دوالء تخلص می‌کرد.

سنار از بلادسودان وزنگبار در اواسط خط استواست ومنبع رود نیل از آنجا است. به طرف جبال امتداد یافته از مملکت سودان گذشته به اقلیم صعود مصر آمده نزدیکی قاهره مایل به سمت مشرق شده بعد از طی هشت منزل به جانب شمال ممتد می شود وبعد از طی يك ماه راه به ارمینیة کبری وقرمان واناطولی می رسد و چون به میان اقلیم چهارم رسید به سوی مشرق کشیده می شود واز بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته از شمالی تهران مرور کرده از طبرستان وخراسان وزابل وکابل و سیاپوشان گذشته وجنوبی بلاد بدخشان را قطع کرده تمامی بلاد کشمیر وتبت را گرفته از غربی ملك ننگیاش و ختن و چین می گذرد و از شرقی هندوستان و تیپال و بنگاله مرور کرده به بحر محیط منتهی می شود. طول این کوه را يك هزار وپانصد فرسنگ شمرده اند و قریب دوازده هزار شهر وولایت درجوانب آن آباد است وبه سبب قرب هرولايت به نامی جدا گانه موسوم شده. سیاحان ایران نوشته اند که قرب هفتاد لغت اسم این کوه را شنیده ایم. زیاده از دویست طایفه مختلفه العقیده واللسان بردو جانب آن دیده و قریب به سیصد طایفه از مذاهب متعدده در دو طرف آن می باشند.

الحاصل از تهران تا البرز دو فرسخ و نیم مسافت است و صعود به قله آن مورث مشقت و مخافت است. چون حضرت خاقان خیال صعود به این کوه فرمود، دو روز پیش، خیام با احتشام را به قله بردند وانواع لوازم از ماکولات وغیره آنجا حاضر کردند. در اوایل ذیقعه از قصر کاوس امامزاده قاسم انتهاز کرده در مدت چهار ساعت به قله رسیدند. در بالای این کوه چشمه ای است که در تابستان، آب آن از سردی یخ می کند و شخص در فصل گرما احساس هوای زمستانی می نماید. رودخانه کرج که از جانب غربی شهر تهران به بلوک شهریار می رود و رودخانه جاجرود که از طرف شرقی این شهر به ورامین و خوار جاری است سرچشمه هر دو در آن مکان متحد است.

خلاصه به اشاره خاقانی شبها در آن کوهسار آتش بازی می کردند و درختها آتش می زدند و از فراز تانشیب کوه روشن و فروغ آتش از مسافات بسیار بعید نمودار بود. هوا در آن اوقات طوری برودت داشت که مهدیقلی خان دولوی قاجار از سردی مبتلا به مرض مزمن و مشرف به موت شد و میرزا رحیم شیرازی طبیب خاصه که مردی فاضل بود او

را به گرمی باده معالجه کرد و چون سورت برودت مانع توقف زیاد بود موکب خاقانی معاودت فرمود...».

و در این سال، حاجی محمد حسین خان صدراعظمی مرحوم و در سیزدهم صفر هزار و دویست و سی و نه بعد از انتقال او عبدالله خان امین الدوله پسر صدر به منصب پدر نایل گردید.

هم در این سال که سال هزار و دویست و سی و هشت باشد حاجی محمد علی کاشانی که درویشی متشرع بود با حاجی عبدالله که یکی از خواجه سرایان حرم بود، به نیابت حج از طرف والده مرحومه خاقان، به مکه معظمه رفتند و غزلی از گفته های خاقان مغفور در سنگ مرمر مصحوب ایشان بدان مکان مقدس ارسال شد و مطلع آن این است:

محرمی باید که پیغامی برد نزد جانان نام گمنامی برد

نیز در این سال حضرت خاقانی سفری به زیارت قم فرمودند.

و در این سنه، نجیب افندی از اسلامبول به سفارت ایران در رسید و در تالار گلستان باریافت و نامه سلطان محمود خان سلطان عثمانی را که امضای مصالحه و معاهده فی مابین محمد امین پاشا سرعسکر ارزنة - الروم و میرزا محمد علی آشتیانی مرقوم شده بود تبلیغ نمود و قاسم خان سرهنگ فوج تبریزی بانجیب افندی به سفارت اسلامبول رفت و این است صورت عهدنامه:

سواد عهدنامه دولتین علیتین ایران و عثمانی

«غرض از تحریر این کتاب مستطاب آن که در این چند سال به واسطه وقوع بعضی حوادث میان دولتین علیتین اسلام، روابط صلح و صفوت و ضوابط دوستی و الفت قدیمه مبدل به نقار و خصومت و مؤدی به حرب و کدورت گشته بود به مقتضای جهت جامعه اسلامی اسلام و عدم رضای طرفین به سفک دماء و وقوع این گونه حوادث و غوغا و اعادت سلم و مودت و تجدید دوستی محبت از جانب دولتین فخرمیتین اظهار رغبت و موافقت شد و به موجب فرمان همایون اعلی حضرت شاهنشاه ممالک ایران بالقابہ فتحعلی شاه خلدالله ملکه و اقباله و حکم مأموریت نامه

نواب ولیعهد دوران عباس میرزا باوصافه این عبدملوک وچاکرجان نثار به وکالتنامه مباحی و مخصوص گشته از جانب دولت علیه عثمانی نیز بهامروفرمان اعلی حضرت سلطان غازی سلطان محمودخان بتمجیده وکالتنامه به جانب والی ولایت ارزنةالروم محمدامین رثوفپاشا سرعسکر جانب شرق عنایت شده بود، این عبد ملوک در مدینه ارزنةالروم باجناب سرعسکر مشارالیه بعد از مبادله وکالتنامه های مبارکه عقد مجلس مکالمه کرده مصالحه مبارکه به این آئین ترتیب و تعیین یافت.

اساس

از قراری که در تاریخ یکهزارویکصد و پنجاه و نه به موجب مصالحه وعهدنامه واقع گشته (۱) حدود و سنور قدیمه و شرایط سابقه از امر حجاج و تجار و زوار و رد فراری و تخلیه سبیل اسرا و اقامت شخص معین در دولتین علیتین تماماً و کمالابین الدولتین باقی و مرعی و معتبر بوده بهارکان آن وجهان الوجوه خللی عارض نشده و درمابین دولتین علیتین شرایط دوستی و مقتضای الفت و محبت ابداً درکار باشد و بعد از این شمشیر خلاف درغلاف بوده درمیان دو دولت معامله ای که مؤدی کدورت و برودت و منافای سلم و صفوت باشد وقوع نیابد و آنچه داخل حدود قدیمه دولت علیه عثمانی می باشد و در اثنای حرب و قتال به دست دولت علیه ایران آمده از جمله قری و اراضی و قلاع و فضا و قصبه حال تحریر مصالحه از تاریخ این تمسک معتبره الی مدت شصت روز به طرف دولت عثمانی تماماً تسلیم شود و به مراعات حرمت این مصالحه خیریه گرفتاران طرفین را بلاکتم و اخفاتخلیه سبیل کرده آنچه در اثنای راه محتاج الیه آنها باشد از مأكولات و غیرها عطا شود و به سرحدات طرفین ایصال نمایند.

۱- یعنی معاهده بین نادرشاه و دولت عثمانی که آن خود مبتنی بود برقرارداد زهاب بین شاه صفی صفوی پادشاه ایران و سلطان مراد رابع سلطان عثمانی در سال ۱۰۴۹ ق. برابر با ۱۶۳۹ میلادی. به موجب این قرارداد بغداد از آن عثمانیان شد و ایروان از آن ایرانیان. (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵» تألیف عبدالحمید نوائی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۶۰).

ماده اول:

دولتین علیتین را در امور داخله یکدیگر مداخله جایز نیست فی مابعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز ندانسته از جمله محالی که از توجیهات سنجاق و کردستان داخل حدود می باشد، سبباً من الاسباب و وجهاً من الوجوه، از طرف دولت علیه ایران مداخله و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق و لاحق تصاحب نشود و در حوالی مذکوره اگر از اهالی طرفین به ییلاق و قشلاق عبور نمایند در باب مرسومات عادیّه ییلاقی و قشلاقی و سایر دعاوی که وقوع یابد مابین وکلای نواب ولی عهد دولت ایران و وزیر بغداد مخابره شده رفع نمایند که باعث کدورت در میان دو دولت نگردد.

ماده ثانیه:

از اهالی ایران کسانی که به مکه معظمه و مدینه مکرّمه و سایر بلاد اسلامیّه آمد و شد می نمایند مثل حجاج و زوار و تجار و متردین اهالی بلاد اسلامیّه، رومیّه با آن جماعت مثل اهالی خودشان معامله نمایند و از ایشان دورمه و سایر وجوه خلاف قانون شرعیّه اصلاً چیزی مطالبه نشود و كذلك از زوار عتبات عالیات مادامی که مال التجاره نداشته باشند از ایشان مطالبه باج و غیره نشود و اگر مال التجاره داشته باشند بر وفق حساب گمرک مطالبه شده زیاده طلب ننمایند و از طرف دولت علیه ایران نیز با تجار طرف دولت بهیئۀ عثمانی و اهالی ایشان بر این وجه معامله نمایند و به مقتضای شرایط سابقه فی ما بعد در حق حجاج و تجار دولت علیه ایران تنفیذ و اجرای شرایط قدیم از جانب وزرای عظام و امیر حاج و میر میران کرام و سایر ضابطان و حکام دولت علیه عثمانی کمال دقت و رعایت شود و از شام شریف الی حرّمین محترمین و از آنجا الی شام شریف از جانب امین - صرّه همایون به معرفت معتمدی متعین که در میان آنهاست نظارت نماید؛ و از مخدرات حرّم شاهنشاهی و حرّمهای شاهزادگان عظام و سایر اکابر دولت علیه ایران که به مکه معظمه و عتبات عالیات می روند فراخور مرتبۀ ایشان حرمت و اعزاز شود. و كذلك در خصوص رسومات گمرک تجار و اهالی دولت علیه ایران مانند دولت بهیئۀ عثمانی معامله شود و از مال تجارت ایشان یک دفعه به قرار یک صد قروش چهار قروش گمرک گرفته و به دست ایشان تذکره داده مادامی که از دست ایشان به دست دیگری

منتقل نشده است مکرر از ایشان گمرک نگیرند. تجار ایران لاجلالتجاره چوپوق شیراز که بهدارالسعاده می‌آورند دربیع وشرای آن انحصار نباشد و به هر کس که خواهند بیع نمایند و باتجار و تبعه و اهالی دولتین علیتین که به ممالک جانبین آمد و شد می‌نمایند به مقتضای جهت جامعیه اسلامیة، معامله دستانه شده از هرایدا و اضرار محفوظ باشند.

ماده ثالثه:

آنچه از عشیره حیدرانلو و سبیکه متنازع فیها بوده و امروز در خاک دولت بهیه عثمانی ساکن می‌باشند، مادامی که در سمت آنهاست اگر به حدود ممالک ایران تجاوز کرده خسارت رسانند سرحدداران در منع و تربیت ایشان دقت نمایند و اگر از تجاوز و خسارت دست برندارند و از جانب سرحدداران منع ایشان نشود از تصاحب ایشان، دولت بهیه عثمانی کف ید نماید و اگر ایشان به رضا و اختیار خود به جانب ایران بگذرند دولت عثمانی ایشان را منع و تصاحب نکند و بعد از آن که به طرف دولت بهیه ایران گذرند بعد اگر به خاک عثمانی بیایند قطعاً تصاحب و قبول ایشان نشود و در صورتی که ایشان به طرف ایران نگذرند و آن وقت از حدود دولت عثمانی تجاوز کرده خسارت برسانند سرحدنشینان دولت علیه ایران در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند.

ماده رابعه:

به موجب شرط قدیم، فراری دولتین از طرفین تصاحب نشود و کذلک از جمله عشایر و ایلات، هر کسی که بعد از این تاریخ از دولت علیه عثمانی به دولت فحیمه ایران و از دولت علیه ایران به دولت بهیه عثمانی بگذرد باید آن گذشتگان تصاحب نشوند.

ماده خامسه:

آنچه در دارالسلطنه و سایر ممالک دولت عثمانی، اموال تجار ایران موافق شرع و دفتر، محفوظ نگاه داشته شده است از تاریخ این تمسک در ظرف شصت روز در هر محلی که باشد، به موجب دفاتر مرقومه و معرفت شرع و معتمد دولت ایران به صاحبان آنها تسلیم شود و سوای اموال محفوظه، آنچه در اثنای وقوع عداوت از حجاج و تجار و سایر اهالی ایران در ممالک عثمانی بعضی ضابطان جبراً از بعضی گرفته باشند، بعد

از افاده و اظهار دولت علیه ایران از دولت علیه عثمانی فرمانی برطبق همان افاده به عهده وکیل آنها در هر محل صادر شود و بعد از اثبات شرعی گرفته تسلیم نمایند.

ماده سادسه:

در ممالك دولت علیه عثمانی از اهالی ممالك طرفین کسانی که فوت می‌شوند اگر وارث و وصی شرعی نداشته باشند مأمورین بیت‌المال ترکه همان متوفی را به معرفت شرع دفتری کرده به ثبت و سجل شرعی رسانند و آن مال را بعینه در محل مامن تا مدت يك سال حفظ نمایند تا وارث و وکیل شرعی آن آمده به موجب ثبت و سجل شرعی اشیاء متروکه تسلیم شود و رسوم عادیه و کرایه محل آن اشیاء گرفته شود و آن اشیاء اگر در مدت مذکوره حرق و تلف شود ادعای آن نشود و اگر در مدت مذکوره وارث و وصی نرسد ترکه محفوظ را مأمورین بیت‌المال به اطلاع معتمد دولت علیه ایران ثمن آن را حفظ نمایند.

ماده سابعه:

به موجب شرایط سابقه برای تأیید و ثابید دوستی و مودت، در هر سه سال يك نفر از دولتين در طرفین علیتین معتکف و مقیم باشد و از تبعه دولتين علیتین که در اثنای حرب به طرفین گذشته‌اند در حق ایشان بنابر حرمت مصالحه خیریه، سیاست این اسألت نشود.

خاتمه:

آنچه از اساس و شرایط و مواد که در فوق مذکور شد بر منوال محرره که بالمذاکره قرارداد شد و از طرفین قبول گشته ادعای اموال منهوبه الضیعات و تضمین مصارف جزئیة از جانبین مضمی مامضی گفته صرف نظر شود و از جانب دولتين بروفق عادت، تصدیق نامه‌ها مبادله شده به واسطه سفر از تاریخ این تمسک الی مدت شصت روز در راس حدود دولتين به یکدیگر ملاقات کرده به آستانه دولتين ایصال و تسلیم شود و به این وجه عقد و تجدید این مصالحه خیریه به مسالمة حقیقیة از تاریخ این تمسک معتبره مرعی و معتبر گشته و از هر جهت نایره کدورت و خصومت منطفی بوده و منافی دوستی و خلاف این عهود و شروط معقوده مربوطه از جانبین وضع و حرکتی و معامله‌ای جایز ندارند و از جانب جناب وکیل مشارالیه نظر به رخصت کامله از جانب دولت عثمانی در

این تاریخ - یک هزار و دویست و سی و هشت یوم یکشنبه نوزدهم شهر ذیقعدة الحرام - این تمسک مههور و ممضی شد. الخاتمة بالخیر والسعادة والحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً تحریراً فی اواخر شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و دویست و سی و نه در دارالخلافة تهران. این عهدنامه مبارکه در حضور نجیب افندی سفیر دولت عثمانی تصحیح شد».

در بهار این سال در بیست و دویم شوال اردوی شاهی عزم سلطانیه کرده چهارشنبه دویم ذیقعدة وارد چمن مذکور گردید و رعایای گیلان چون از حاکم خود شاکی بودند یحیی میرزا به حکومت گیلان منصوب و منوچهر خان گرجی ایچ آقاسی وزیر او شد.

هم در این سال، علینقی میرزای حجة السلطان که يك سال حکمرانی خراسان کرده بود به دربار آمده از این خدمت استعفا نمود و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه که در فارس نزد برادر خود می زیست احضار شده به حکومت خراسان رفت و علینقی میرزا، رکن الدوله لقب یافته حاکم قزوین شد و نواب شاهزاده عباس میرزا از آذربایجان به چمن سلطانیه احضار شد و امیرزاده محمد میرزا در رکاب پدر و الا گهر بود. بعد از ورود به سلطانیه، ایالت همدان و طوایف قراگوزلو را حضرت خاقان به شاهزاده محمد میرزا (شهریار مبرور ماضی محمد شاه طاب الله ثراه) واگذار فرمودند. و در دوازدهم ذیحجه، اردوی خاقانی از سلطانیه به جانب تهران حرکت کرده روز بیست و دویم وارد دارالخلافة شدند و به واسطه انقلابات که در اصفهان روی داده بود به قصد این شهر نهضت فرموده اشرار اصفهان را تنبیه و عبدالله خان امین الدوله از حکومت آنجا معزول و شاهزاده سلطان محمد میرزای سیف الدوله (۱) را به حکومت منصوب و یوسف خان گرجی سپهدار را به پیشکاری او برقرار فرمودند. و بعد از تمشیت آن ولایت به مقرر خلافت عود نمودند و اللهیار خان آصف الدوله قاجار دلو سالار بار، صدراعظم شد و پسرش حسن خان به جای او سالار بار گردید. در هشتم ذیقعدة هزار و دویست و سی و نه موکب خاقانی روانه سلطانیه شد و پل کنک مرزاویچ از طرف جنرال یرملوف - سردار

۱- سلطان محمد میرزا سیف الدوله پسر سی و هشتم فتحعلی شاه متولد ۲۶ جمادی الاولی

۱۲۲۸ از بن طاموس خانم تاج الدوله. وی شعر نیز می گفت و تخلص او «سلطان» بود. مقداری

از اشعار او جزء دیوان یغمای جندقی چاپ شده.

گرجستان - به اردوی شاهی آمده اظهار داشت که محال بالغلو و گونی و گوگچه دنگیز از توابع ایروان را که سرحد گرجستان است از ایالت ایروان خارج و جزء گرجستان سازند. بعد از چندی توقف این مامور، نواب نایب السلطنه و حسن خان سردار برای تحقیق این دعوی احضار شدند و در مجلسی که آصف الدوله و حسن خان ساری اصلاص و حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی و میرزا محمدعلی آشتیانی باوکیل دولت روس گفتگو کردند به طوری حق دولت روس در مطلب مزبور ثبوت یافت ولی گفتگو بی ثمر و پل کنک مرزاویچ بامیرزا محمدصادق مروزی وقایع نگار به تفلیس رفتند که نزد جنرال یرملوف طی این گفتگو نمایند. و در نوزدهم محرم هزار و دویست و چهل اردوی خاقانی به دارالخلافه بازگشت.

در سال هزار و دویست و چهل نواب نایب السلطنه عباس میرزا به همدان تشریف بردند و جنرال یرملوف به سمت داغستان حرکت کرده میرزا صادق وقایع نگار در تبریز متوقف بود و دینار مرزاویچ راه گرجستان گرفته در این وقت بریدی از حسین خان سردار ایروان به حضرت نایب السلطنه خبرداد که ناحیه بالغلورا کارگزاران گرجستان تصرف کرده اند. میرزا صادق وقایع نگار عاجلا به تفلیس رفت و نایب الحکومه جنرال یرملوف را آنجا ملاقات کرده ناگاه امپراطور الکساندر پاولویچ (۲) انتقال کرد و میرزا صادق بدون انجام کاری از تفلیس معجلا به تهران آمد و تفصیل را به عرض خاقان رسانید.

هم در این سال، ابراهیم خان ظهیرالدوله حکمران کرمان و بلوچستان در تهران به مرض مزمن مبتلا و درگذشت و عباسقلی میرزا (۳) ولد او که همشیره زاده فرمانفرمای فارس بود به جای پدر

۲- Alexander pavlovitch الکساندر پاولویچ یعنی الکساندر پسر پاول (پول)

و غرض الکساندر اول تزار روسیه است.

۳- ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر عمو و پسر خوانده فتحعلی شاه و داماد او نیز بود به دختری به نام خانم خانمان ملقب به «نواب متعالیه». عباسقلی که به علت این انتساب او را «میرزا - شاهزاده» می خواندند یکی ازدو پسر است که ظهیرالدوله از آن زن یافت. ظهیرالدوله زنان دیگری داشت و از آنان فرزندان دیگری، من جمله حاج محمد کریم خان کرمانی پیشوای شیخیه.

برقرار شد. نیز امان‌الله‌خان والی کردستان در سنج و وفات یافت و خسروخان پسرش به جای او نصب شد و محمدحسین‌خان قراگوزلو نیز فوت نمود. یوسف‌خان سپهدار پیشکار اصفهان مرحوم شده پسرش غلامحسین‌خان، سپهدار عراق گشت و خسروخان گرجی وزیر سیف الدوله روانه اصفهان شد و محمدرحیم‌خان والی خوارزم درگذشت و چنان که ذکر شد امپراطور الکساندر پاولیچ که در سال هزار و دویست و شانزده به تخت سلطنت روس جلوس نموده و پادشاهی عاقل بود انتقال کرده برادر معظم‌الیه نیکلای (۴) امپراطور دولت روس شد. فوت امپراطور مرحوم مایه اختلال کار مصالحه روس و ایران شد و ذکر آن بیاید.

و در این سال الله‌قلی‌خان بن محمد رحیم‌خان خیوقی به قصد تسخیر خراسان و مشهد مقدس لشکر کشید و حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه با او مصاف داده لشکر او را متفرق و مقتول و فتح‌نامه به تهران فرستاده روز نوروز این خبر به دارالخلافه رسید.

در هزار و دویست و چهل و یک هجری سی سال تمام از سلطنت حضرت خاقان گذشته جشن عید این سال برتری بر سایر اعیاد یافت و در خطبه عید، آن شهریار را «صاحبقران» خواندند و سکه صاحبقرانی زدند و مسکوکات نقره که موسوم به کشورستانی بود صاحبقرانی نامیده شد و کشورستانی مخصوص به زر آمد (۵).

و در این اوان در کوهستان سمنان و دامغان و بلوک و رامین چند گنج سیم وزر پیدا شد که اغلب سکه شاپور ذوالاکتاف بود. بعد از جشن نوروزی در این سال حکم به اجتماع عساکر [شد] و خاقان صاحبقران عزیمت آذربایجان فرمود.

هم در این سال میان سرحدداران دولتین ایران و روس در سرحدید حدود، نقاری حاصل و بعضی رفتارهای کارگزاران دولت روس و بی‌اعتنائی آنها به معاهده قدیم در حدود ایران منتشر و محرک عرق‌حمیت

۱- Nicolas

۰- در این مورد است که میرزا ابوالقاسم قائم مقام گفته:

سکه صاحب قرانی بر شما سودی نکرد باز آن بیهوده سلطان بن سلطان شما کلمه «قران» به معنای «ریال» مخفف «صاحبقرانی» است.

علما شد. آقا سید محمد اصفهانی که متوطن کربلای معلی بود از حضرت صاحبقران اذن جهاد خواسته به دار الخلافه آمد و علمارا از اطراف جمع آورد و حضرت صاحبقران هم چاره‌ای جز موافقت ندیده سیصد هزار تومان اضافه بر مواجب و مرسوم قشون برای مصارف مجاهدین به اردو فرستادند. در این بین، خبر ورود جان مک دانلد کینر (۶) انگلیسی سفیر کمپانی هندوستان به بوشهر رسید و میرزا ابوالقاسم مستوفی اصفهانی به مهمانداری او مأمور شد و محمود میرزا (۷) به ایالت لرستان و همایون میرزا (۸) برادرش به حکومت نهاوند مأمور شدند. و حضرت صاحبقران از تهران به سلیمانیه نهضت فرمود. و خبر ورود کینیا ز آبخسوف (۹) ایلچی نیکلای پاولویچ (۱۰) امپراطور جدید روس در رسید و نواب نایب السلطنه به اردوی خاقانی احضار شد. ایلچی مزبور تخت بلوری از جانب امپراطور هدیه به حضور آورد و مورد التفات صاحبقرانی گشت و آنچه سخن از صلح راند علما تمکین نکرده در محاربت یک قول شدند و سفیر مایوساً مراجعت کرد. پس از آن شاهزادگان و سرکردگان به استرداد بلاد ایران که در تصرف عساکر روس بود مأمور و موکب خاقانی از راه مغان-چای به ساحات اردبیل شد. قشون روس از عزم صاحبقرانی و ازدحام ارباب عمایم مستحضر و دوهزار نفر از صالادات ساخلوی گروس و خنزیرک و چناقچی را به قلعه شوشی خوانده در راه دچار لشکر ایران و پس از محاربه، مغلوب و جمعی مقتول و اسیر شدند، سالیان مفتوح و امر به تخریب لنکران فرمودند، و میر حسن خان ولد مصطفی خان طالش

۶- John Macdonald Kinnier.

۷- محمود میرزا پسر چهاردهم فتحعلی شاه که در ۱۲ صفر ۱۲۱۴ متولد شد. کتب متعددی از او در زمینه تاریخ و شعر به یادگار مانده من جمله «سفینه‌المحمود» که در شرح حال و اشعار شعرای معاصر اوست و «گلشن محمود» در شرح پسران و دختران و نوادگان فتحعلی شاه و «مقصود جهان» در بیان طوایف و ابنیه لرستان.

۸- همایون میرزا برادر تنی محمود میرزا و پسر شانزدهم فتحعلی شاه. مادر وی مریم خانم بود از بنی اسرائیل. وی در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۲۱۶ متولد شده و در ۱۲۷۳ در تهران درگذشته.

۹- Abkhazof

۱۰- ملن: «پاولویچ» Pavlovitch است.

به حکومت آنجا منصوب و لقب «اسبق‌المجاهدین» یافت؛ و گنج‌ه و نواحی آن نیز به دست او غورلو خان قاجار گنجوی مفتوح شد؛ و موکب خاقانی به عزم فتح قلعه شوشی از اردبیل حرکت فرمود.

هم در این ایام، جان‌مک‌دانلد کینر سفیر کمپانی هندوستان به حضور خاقان مشرف شد. از آن سو، جنرال مددوف (۱۱) سردار روس باقشون زیاد بر سر گنج‌ه آمده با شاهزاده محمد میرزا مقاتله کرده امیر خان قاجار حاکم گنج‌ه مقتول و لشکر ایران مغلوب و گنج‌ه را روس متصرف شد. نواب نایب‌السلطنه از محاصره شوشی گذشته با آصف‌الدوله به طرف گنج‌ه آمده و با مددوف جنگ سختی دادند. ولی لشکر ایران تاب مقاومت نیاورده و نایب‌السلطنه حسب الامر بالشکر، کنار رود ارس متوقف و حضرت صاحبقران به دارالخلافه عود فرمود و مددوف حکمران قرا باغ به عزم استرداد ایلات قرا باغ به کرملو آمده اقامت کرد و لشکر ایران از هر طرف برای دفع او گرد آمد. او هم در خود تاب مقاومت ندیده مراجعت کرد.

هم در این سال آقا سید محمد اصفهانی در تبریز مریض شده در عرض راه به جوار رحمت الهی پیوست.

نیز در بهار این سال، دو فروند کشتی روسی به قصد برهم زدن دارالمرزاز بحر خزر به بنادر استرآباد و جرجان آمد و محرک تراکمه شدند. بدیع الزمان میرزا ولد ملک آرا حاکم استرآباد به دفع تراکمه لشکر کشیده آنها را قلع و خبر فتح او به دارالخلافه رسید و قشون روس از آن ممر مأیوس شدند.

نیز در این سال جنرال بسقاویچ (۱۲) به جای آلکساندریرملوف (۱۳) سردار گرجستان شد و به تدارک خسارت سال گذشته پرداخت. از جمله جنرال دویچ (۱۴) نام را با جمعیتی از اوچ کلیسا به استخلاص قلعه سردار آباد ایروان فرستاد و حسن خان سارواصلان سردار ایروان با آنها حرب و فتح شایانی کرد و ایشان را باز گردانید و مامور شد که در کنار پل خدا آفرین متوقف باشد. قشون روس هنگام عبور از رود ارس دچار

۱۱- Madadof (= Madatov)

۱۲- Paskievitch

۱۳- Alexandre Yermolof

۱۴- Debyth (= Baron Diebitch)

لشکر شاهزاده محمد میرزا ابن نایب‌السلطنه که مامور توقف آن محل بود شده اکثر مقتول و دستگیر و مابقی ائصال خود را گذاشته فرار کردند و آخر شوال این خبر به دارالخلافه رسید.

سه‌شنبه هشتم ذیحجه هزار و دویست و چهل و دو موکب خاقانی از تهران به عزم آذربایجان به سلیمانیه رفت و در منزل میانج خبر نصرت سارو اعلان رسید. تفصیل این که قشون روس از اوچ کلیسا عزم شبیخون به اردوی سارو اعلان نموده سارو اعلان خبر شده کمین کرده پیش از ورود آنها بر سرایشان تاخته همه را منهزم ساخت و پانصد نیزه سر و فتح‌نامه در میانج به اردوی خاقان رسید و موکب صاحبقرانی به عزم تبریز حرکت کرد. نیز خبر رسید پانصد عراده آذوقه سپاه روس در عرض راه غنیمت سارو اعلان شد و در قلعه سردار آباد ضبط کرد.

در اوایل هزار و دویست و چهل و سه قلعه عباس‌آباد که حصنی حصین و به فرمان نواب نایب‌السلطنه در یزدآباد نخجوان ساخته بودند، بنابر خیانت احسان‌خان کنگرلو ولد کلبعلی‌خان نخجوانی که به امر نایب‌السلطنه نگاهبان آن قلعه بود، مسخر جنرال بسقاویج سردار روس شد و احسان‌خان را به ازاء این خدمت، حکومت نخجوان دادند. ولی بعد از معاودت بسقاویج به اردوی خود، چون وبا در اردوی او به شدت بروز کرد، مصلحت در مصالحه دید و میرزا گربایدوف (۱۵) همشیره‌زاده خود را برای مصالحه به شرط وا گذاشتن ایروان و روسیه طالش و موغان و دادن صد هزار تومان به اردوی صاحبقرانی فرستاد. ولی به اغوای حسین‌خان سردار ایروانی و مواعید فتوحات، خواهش بسقاویج مقبول نیفتاده فرستاده او مایوس باز گشت. نیز خبر فتوحات شاهزاده محمد میرزا و جهانگیر میرزا از قراباغ و سالیان به اردوی خاقانی رسید و نواب نایب‌السلطنه با استعدادی تمام روبه قریه اشترک آبادان و اوچ کلیسا نموده جنگ سختی با صالادات روس کرده فتحی بزرگ نمودند و دو هزار و سیصد نیزه سر و هزار و پانصد تن اسیر و پنج عراده توپ به توسط یحیی‌خان به اردوی خاقانی فرستادند و حضرت خاقان منصوراً عزم دارالخلافه فرمود. و نواب نایب‌السلطنه، بهرام میرزا را درخوی منصوب و خود به تبریز رفتند و بسقاویج فرصت نموده به تسخیر سردار آباد ایروان

شتافت و کار بر سار و اعلان تنگ شده نیم شبی قلعه را به سپاه روس گذاشته به ایروان گریخت. بعد از تسخیر این قلعه، قشون روس به ایروان رفته بعد از دوازده روز محاصره این شهر را نیز مفتوح نمودند.

هم در این سال، نظر به تفریق کلمه امنای دولت و سرداران ایران - که سردار ایروان مایه آن بود - برخلاف رای نواب نایب السلطنه، عزم رزم با روس نمودند و ما از اول این واقعه تا وقوع صلح بین دولتین را در ترکمانچای و صورت صلح نامه را در لغت تبریز نگاشته ایم.

هم در این سال خبر به دارالخلافه رسید که عباسقلی خان حاکم کرمان - پسر ظهیرالدوله که بعد از پدر به ایالت آنجا منصوب شده بود - به اغوای محمد قاسم خان سردار دامغانی پیشکار خود، بر سر برادر کهنتر خود رستم خان حاکم بم تاخته و محمد قاسم خان، ابوالقاسم خان گروسی پیشکار رستم خان را به قتل رسانیده امر سرداری خود را در آن صفحه مستحکم و به خیال سروری افتاده. حضرت صاحبقران، خانلرخان (۱۶) ولد علیمراد خان زند را به انتظام کرمان مامور و مشارالیه چون عباسقلی خان را بر سر تمکین ندیده مراجعت نمود و در عرض راه، حسین نامی کرمانی به اشاره عباسقلی او را مقتول ساخت و احمد بیگ نامی از معارف را نیز به بهانه ای کشته و محصلین دیوانی را مقید و مخالفت را آشکار کردند.

نیز خبر به تهران رسید که عبدالرضا خان یزدی - که جویای فتنه بود - در غیاب شاهزاده محمدولی میرزا والی یزد که عزیمت مدافعه قشون روس کرده بود عیال محمدولی میرزا را از شهر اخراج و اموال او را ضبط و بنای سرکشی گذاشته، عباسقلی خان نیز با محمد قاسم خان به عنوان خدمت دیوان از کرمان به تسخیر یزد می آیند؛ در راه همراهان ایشان بر آنها شوریده عباسقلی خان به فارس فراری و از آنجا مأیوساً به حکومت مازندران پناه می آورد. حسنعلی میرزای شجاع السلطنه والی خراسان به انتظام یزد و کرمان مامور و عبدالرضا خان در یزد متحصن و چون عرصه براوتنگ شد عریضه پوزش با پیشکشی به دارالخلافه فرستاد و علت مخالفت را سوء سلوک محمدولی میرزا قرارداد. حضرت صاحبقران او را عفو و ظل السلطان را حاکم یزد و او را نایب الحکومه

۱۶- اسم او محمد حسن بوده و شعر می گفته و در شعر «فرخ» تخلص می کرده (رک)

فرمود. آقامحمدحسن پیشخدمت خاقانی، اموال محدودلی میرزا را از عبدالرضاخان مسترد نمود و شجاعالسلطنه عازم کرمان شد و کرمانیان خائف و متحصن شده به مدافعه پرداختند. بعد از دوازده روز گیرودار به تدبیر، شهر را گرفتند و اشرار ساکن شدند. اما بعد از چندی باز طغیان کردند و شجاعالسلطنه امر به گرفتن سیاست یاغیان نمود و محمدقاسم خان دامغانی را به تدبیر گرفتار و روانه دارالخلافه داشتند و به امر خاقانی مکفوف البصر شد و شجاعالسلطنه حکومت کرمان یافت و شاهزاده اسماعیل میرزا (۱۷) به پیشکاری میرزا موسی رشتی به ولایت خراسان مامور شدند و عباسقلی خان ولد ظهیرالدوله به شفاعت ملک آرا (۱۸) معفو شد.

در رمضان هزار و دویست و چهل و سه، آفتاب به برج حمل آمد و جشن نوروزی در دارالخلافه برپا شد. در این سال عبدالله خان اصفهانی دوباره وزیر استیفا و آصف الدوله کما فی السابق امیر بارو پسرش حسن خان سالار بار و حاجب بزرگ دربار شد و نواب نایب السلطنه پس از طی مصالحه و نظم آذربایجان به دارالخلافه آمده مورد عواطف صاحبقرانی شده به خواهش جنرال بسقاویچ مقرر شد نواب معظم برای تهنیت جلوس حضرت امپراطوری و خواهش رد لنکران و ایروان به پطرزبورغ روند و آصف الدوله را که در منازعه با دولت روس مصر و در حفظ تبریز نیز مقرب بود، حسب الامر نواب نایب السلطنه، احضار و به دست خود سیاست فرمود. و حضرت صاحبقران هنگام مرخصی نواب نایب السلطنه سریری از طلای مینا کاری با کمر خنجر قیمتی و شمشیر مرصع جهان گشا که زیاده از صد هزار تومان می ارزید با نیم تاج پادشاهی و سایر تدارکات این سفر به نواب معظم مرحمت فرمودند و نواب نایب السلطنه از راه همدان عزم تبریز نمودند.

هم در این سال، هنگام آمدن شجاعالسلطنه از خراسان به تهران، حکومت خراسان و هریک از حدود را به امیرزادگان پسرهای خود مفوض داشت و در غیاب او بعضی خوانین خراسان آغاز سرکشی نموده به تاخت

۱۷- اسماعیل میرزا پسر هجدهم فتحعلی شاه متولد ۱۴ رمضان ۱۲۱۷ از بطن زلیخا

هانم ترگمان.

۱۸- محمدعلی میرزا ملک آرا پسر فتحعلی شاه برادر بطنی (مادری) ظهیرالدوله بود و

عموی ناتنی عباسقلی خان.

وتاز پرداخته مابین امیرزادگان نیز خصومت انداختند. این خبر که به تهران رسید، اسماعیل میرزا را که سابق حاکم ترشیز بود - چنان که ذکر شد - والی خراسان فرمودند. اسماعیل میرزا که به مشهد آمد، چون عیال شجاع السلطنه درارگ بودند، اسماعیل میرزا را گماشتگان امیرزاده‌ها به ارگ راه نداده در خارج شهر فرود آمد. چون وجود امیرزادگان و اسماعیل میرزا مانع الجمع بود از دربار خاقانی، حسین خان قاجار سردار قزوینی به سرداری خراسان مامور و اسماعیل میرزا به دارالخلافه عود نمود.

در اواسط جمادی الاولی هزار و دویست و چهل و چهار، حضرت صاحبقرانی به زیارت [حضرت] معصومه قم و از آنجا به سلطان آباد عراق - که از بلاد مستحذئه آن عصر فرخنده بود و ذکر آن در جای خود بیاید - تشریف بردند. سپهدار (۱۹) حاکم عراق و بانی این شهر شرایط خدمت به جای آورده حضرت خاقانی معاودت به تهران فرمودند.

هم در این سال جنرال گربایدوف (۲۰) از جانب دولت روس به سفارت و اقامت دارالخلافه تهران مامور و حامل مصالحه نامه دولتین و هدایای حضرت امپراطور نیکلای پاولویچ (۲۱) شده به دربار خاقانی آمد. اما ایلچی مزبور نظر به محاربه دولتین و آن وقایع، نخوتی به کمال داشت و بیش از حدود خود حرکت می کرد. از جمله آغایعقوب ارمنی که از خواجه سرایان حرم خاقانی و مبلغی خطیر مال دیوان بر ذمه او بود پناه به سفارتخانه مزبوره برده طلب آزادی نمود و چون در معاهده نامه دولتین مقرر شده بود اسرای قدیم گرجستان را که از عهد شاه شهید به ایروان آورده بودند مسترد سازند، آغایعقوب گذشته از آزادی خود، آنچه اسرای گرجستان اناثاً و ذکوراً از مسلمان و نصاری در دارالخلافه بودند به اطلاعی که داشت همراه به اسم و رسم به وزیر مختار عرضه کرد و حال آن که بسیاری از آنها مسلمان شده و در نکاح مسلمانان

۱- غلامحسین خان سپهدار پسر یوسف خان گرجی. این یوسف خان به اسیر فتحعلی شاه شهر سلطانیه (اراک فعلی) را بنیان نهاد. پس از برگ وی در ۱۲۴۰ پسرش غلامحسین خان لقب سپهدار یافت.

۲- در متن همه جا به صورت مغلوط «کرمایدوف» آمده.

وصاحب‌اولاد بودند واسترداد آنها به‌قانون اسلام کاری صعب بود. وزیر مختار به‌ارشاد آغا یعقوب یک‌یک‌را درخانه هرکس از وضع و شریف بودند طوعاً و کرها بیرون آورده به‌سفارتخانه آورد. دولت نظر به‌معاهدات ومدارا باسفیر مذکور - که مهمانی عزیز بود - از این سوء رفتار به سکوت و مسامحه گذراند. اما ملت، تحمل این عنف نتوانستند نمود و به‌علما ملتجی شدند و آنها را به‌مؤاخذه برانگیختند. علما رسولی نزد وزیر مختار فرستاده بازخواست این سوء سلوک نمودند. وزیر مختار جوابهای نالایق گفته رسول را براند. علما در جامع تهران اجماع وحاجی میرزا مسیح مجتهد را باخود متفق کرده عامه اهل شهر نیز به‌ارادت علما دکانها را بسته دور علما جمع شدند. اول نیت خواص و علما از این شورش، تهدید وزیر مختار بود که زنان مسلمانان را رد کند. اما بعد از هجوم عام، کار از اختیار علما خارج ونیز هر قدر دولت مانع آمد مفید نیفتاد و اسکات صدهزار نفر متعذر بود. باری، شورشیان سفارتخانه را که بیرون ارگ وجنب قورخانه بود احاطه کرده اجزاء سفارتخانه که قریب دویست نفر بودند ابواب سفارتخانه را بسته به‌بامها برآمده بنای تیراندازی گذاشتند. جوانی مسلمان مقتول وموجب غضب مسلمین شده آغا یعقوب به‌امر وزیر مختار از سفارتخانه بیرون آمده فوراً او را کشتند وقریب هشتاد نفر مسلمان کشته ومردم، به‌سفارتخانه داخل شده وزیرمختار را باسی وهفت نفر از اتباعش به‌قتل آوردند وسفارتخانه را خراب وهریک به‌طرفی فرار کردند و قاتل مخصوص به‌هیچ وجه معلوم نشد. ملسوف (۲۲) نام - نایب‌اول سفارت - که پناه به‌مسلمانی برده بود سالم مانده به‌حضور خاقان مشرف و کمال‌التفات را دیده معزاً به‌مملکت روس عود کرد که تقصیر ایلچی را تصدیق کند. پس از تحویل حمل و تقدیم لوازم جشن نوروزی، امیرزاده خسرو میرزا فرزند نواب نایب‌السلطنه ومحمدخان زنگنه امیر نظام از طرف دولت علیه ایران برای عذرخواهی خون سفیر به‌سفارت روس مأمور شدند و کمال مهربانی واعزاز را از اعلی‌حضرت امپراطوری دیده از دو کرور وجه مصلحه که باقی مانده بود یک کرور را اعلی‌حضرت امپراطور به‌پای رنج امیرزاده بخشیده و کرور دیگر را

پنج ساله مهلت دادند و جنرال دالغورکی از دولت روس برای تحقیق کامل از قتل ایلچی به سفارت ایران مامور و در دوازدهم محرم هزار و دویست و چهل و پنج وارد تهران شد و رضاقلی بیگ نام طالش را که از جمله شورشیان و گمان قتل ایلچی به شخص او می رفت به امر خاقانی گرفته مقتول نمودند و حاجی میرزا مسیح مجتهد را که مفتی این شورش بود از دارالخلافه به عتبات عالیات روانه کردند.

هم در این سال حسین خان سردار که سال قبل مأمور خراسان شد خوانین خراسان از او تمکین نکرده بنای سرکشی گذاشته در شهر مشهد آشوب شد. بنابه استدعای علما و اهل مشهد شاهزاده احمدعلی میرزا (۲۳) را با وزارت میرزا موسی نایب رشتی که مسبوق به وزارت آنجا بود به حکومت خراسان مامور و حسین خان سردار را احضار به تهران فرمودند.

نیز در این سال میرزا عبدالوهاب اصفهانی معتمدالدوله متخلص به «نشاط» که منصب منشی الممالکی داشت در تهران به رحمت ایزدی پیوست و منوچهر خان گرجی ملقب به «معتمدالدوله» شد و منصب منشی الممالکی را به میرزا فریدون مشهور به میرزا خانلر ولد حاجی خان جان بندپی دادند (۲۴). و چون در این سال وبا در تهران بروز کرد و شدت یافت میرزا فریدون به همین مرض در گذشت و منشی الممالکی به میرزا تنقی علی آبادی مفوض شد.

هم در این سال از فارس خبر رسید که میان اترک ایلات فارس و نوکرنوری به واسطه قتل که واقع شده خصومت افتاده طایفه نوریه را کوچانیده و محمد زکی خان نوری برادر میرزا اسدالله خان وزیر لشکر از وزارت حسنعلی میرزا فرمانفرما معزول و میرزا محمدعلی مشیرالملک منصوب و بدین اختلالات، منال دیوانی فارس در عهده تعویق افتاد. نیز مالیات اصفهان و یزد و غیره تأخیر پذیرفت و حضرت خاقانی باجمعی از

۳- احمدعلی میرزا پسر نوزدهم فتحعلی شاه متولد ۶ شوال ۱۲۱۸ و برادر تنی محمود

میرزا و همایون میرزا و جهان شاه میرزا.

۴- نظر به خدماتی که اعیان بندپی معروف به «حلال خور» خاصه میرزا فریدون

نسبت به آقا محمدخان انجام داده بودند فتحعلی شاه دختر خود را به اسماعیل خان پسر وی داد.

این دختر به نام «رخشنده گهرخانم» خواهر تنی شاهزاده اسماعیل میرزا بود.

شاهزادگان و امرای دربار وقشون و سواره آهنگ فارس و عراق و خوزستان و نظم آن حدود فرموده از دارالخلافة حرکت کردند و حسینعلی خان پسر دوستعلی خان بسطامی معیرالممالک را برای وصول مالیات اصفهان تا ورود موکب خاقانی و میرزایوسف لاهیجی پیشخدمت را بهاحضار شجاعالسلطنه از کرمان بهفارس از پیش مامور فرمودند. یکشنبه دویم جمادی الثانیه موکب خاقانی وارد کاشان و دوشنبه دهم تشریف فرمای اصفهان گردید و سیم رجب بهشهر شیراز نزول فرمود. شجاعالسلطنه از کرمان بهحضور حضرت خاقانی مشرف و پیشکشی و منال دیوانی یزد و عریضه ضراعت عبدالرضاخان یزدی نیز رسید و حساب منال فارس و کرمان نیز پرداخته شد؛ و میرزا محمدعلی وزیر فرمانفرما لقب مشیرالملکی یافت؛ و میرزا علی اکبر کلانتر ولد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله ملقب به «قوامالملک» شد؛ و محمدزکی خان نوری، سرداری و پیشکاری شجاعالسلطنه یافت؛ و صندوقخانه و خزانه مصحوب بهمن میرزا روانه تهران شد. پس از یک اربعین توقف، موکب خاقانی روز جمعه یازدهم شعبان از شیراز حرکت فرموده جمعه دهم رمضان وارد شوشتر گردید و حشمةالدوله پسر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا از کرمانشاهان در رسید. جمعه بیست و سیم موکب صاحبقرانی تشریف فرمای خرم آباد و از آنجا بههمدان و درهمدان جشن نوروز هزارودویست و چهل و پنج را گرفتند. جنرال دالغورکی وزیر مختار و نواب نایب السلطنه و امیرزاده خسرو میرزا که از سفارت روس مراجعت کرده بود در همدان شرفیاب شدند و موکب خاقانی پس از چندی توقف از همدان حرکت کرده هشتم ذیقعدة وارد دارالخلافة شدند.

اواسط محرم هزارودویست و چهل و شش از خراسان خبر رسید که سال قبل اللهقلی خان خوارزمی بهتحریک صید محمدخان جلایر کلاتی که پیوسته در حدود خراسان تاخت و تاز می کرد از خوارزم قصد تسخیر خراسان کرده و احمدعلی میرزای والی بهمدافعه برخاسته و او را رعب غالب و بهخاک خود برگشته و شاهزاده باهمان استعداد بهپشت کوه که متعلق بهصید محمدخان است تاخت برده و اتفاقاً صیدمحمدخان با سلیمان خان پسر بیگلرخان از خارج قلعه محمدآباد مشغول جدال بوده از قلعیان تیری بهاو خورده و ازپا درآمده قلاع پشت کوه متعلق بهصید

محمدخان وجميع خانوارهای جلایر مسخر واسیر احمدعلی میرزای والی شد.

هم دراین سال میرزا محمدزکی مستوفی نوری و محمدحسن خان نسقچی باشی قاجار در تهران به مرض وبا درگذشتند و منصب استیفا به پسر میرزا محمدزکی، میرزا محمدتقی رسید.

نیز دراین سال، میان محمد حسین میرزای حشمةالدوله که تازه به حکومت کرمانشهان رفته بود و محمدتقی میرزای حسام السلطنه حاکم بروجرد و لرستان و بختیاری نزاعی سخت افتاد و هر دو قصد حوزه حکومت همدیگر کردند و در خارج قصبه خرم آباد محاربتی سخت اتفاق افتاد. لشکر حسام السلطنه منهزم و حسام السلطنه خود را به بروجرد افکند. حضرت صاحبقران، غلامحسین خان سپهدار را به رفع این غائله مأمور بروجرد و مشارالیه میان شاهزادگان اصلاح نمود.

هم دراین سال، جمعی تراکمه تکه به اغوای الله قلی خان خوارزمی به تاخت خراسان آمده احمدعلی میرزای والی از شهر بیرون آمده ایشان را متفرق کرده اکثر از آنها در سمت عباس آباد در کمین زوار نشسته در مراجعت زوار بر آنها تاخته پانصد نفر اسیر گرفته و دویست نفر را به قتل آوردند. از جمله اسرا مهدیقلی خان جلال الدوله هندی بود. بر حسب امر خاقانی رضاقلی خان زعفرانلو - حاکم خبوشان - نواب مذکور را به ده هزار تومان خریده بازآورد و از قرار تقریر او در آن سفر، یکصد هزار تومان مال او از نقد و جنس به غارت رفته بود. بعد از آن قشون زیادی به کیفر تراکمه مأمور شد.

هم دراین سال حسنعلی خان جوانشیر عریضه ای از قبل قزلباشیه کابل به حضرت خاقانی آورده فرمان سفارش نامه خطاب به میرمیرادعلی - خان والی سند صادر و نزد والی سند شده خود را سفیر دولت ایران جلوه داده (۱) از مأموریت عساکر منصوره به تسخیر ولایت کابل به دروغ سخنی چند رانده والی سند متوحش شده میرزا محمدعلی نام شیرازی و جماعتی دیگر را با سه زنجیر فیل و سی طاقه شال کشمیری به دربار

۱- حسنعلی خان جوانشیر که سه سال قبل از جانب قزلباشیه کابل عریضه ای به حضور

همایون آورده بود و از راه سند مراجعت نموده... (منتظم ناصری ج ۳ ص ۱۴۹).

خاقانی روانه داشت و حسنعلی خان جوانشیر از راه بمبئی آمده به سبب نسبت چاکری به دولت ایران از ملکم بهادرخان انگلیسی حاکم آن شهر تعارف دیده دوماه قبل از وصول فرستادگان سند در همین سال به دارالخلافه آمد و از اظهار این خدمات مورد الطاف پادشاهی شد. مأمورین و هدایای سندهم در یازدهم ربیع الثانی سنه هزار و دویست و چهل و شش به تهران رسیدند. و از مطالب والی سند، یکی شکوه از تعدیات حاکم کشمیر و دیگری یاساق قزلباشیه کابل و تمنای دیگر ماموریت یکی از شاهزادگان دولت علیه به کابل بود تا از تعرض حاکم کشمیر ایمن ماند. امنای دولت، مستدعیات او را محول به وقتنی خاص داشته نظرعلی خان قاجار قزوینی نایب‌الشیخ آقاسی باشی را به سفارت سند مامور و یک قبضه شمشیر خراسانی و یک دست خلعت مفتول باف برای میرمراد علی خان حاکم سند و انعام و خلعت به فرستادگان او مرحمت فرموده از دارالخلافه روانه شدند.

نیز در این سال عبدالرضا خان یزدی، یکی از حکام بلوکات کرمان را محرك شورش شده حاکم مزبور سر از انقیاد پیچیده متحصن شد و این امر مذکر خیانت‌های سابق او شده شجاع السلطنه از کرمان بی‌استیذان از حضرت صاحبقرانی به تسخیر یزد و گرفتن عبدالرضا خان آمد و بنای محاربه گذاشتند. و سیف الدوله میرزا، نظر به این که حکومت یزد با پدر ایشان نواب ظل السلطان بود، از طرف حضرت خاقان، به اصلاح امر رفت. رفتن امیرزاده، عبدالرضا خان را در مخالفت جری‌تر نمود. نواب نایب السلطنه که در آن وقت مأمور خراسان شده بودند از آذربایجان به دارالخلافه آمده پس از اصغای مطالب مکنونه خاقانی اول به یزد رفتند. عبدالرضا خان با مصحف و شمشیر به استقبال آمده معفو شد و شاهزاده نایب السلطنه عزیمت کرمان فرمودند و شجاع السلطنه را به دارالخلافه فرستادند.

هم در این سال، موکب پادشاهی برای انتظام امور و رفع نقار از میان فرزندان کرام، آهنگ سفر عراق و روز پنجشنبه ششم ذیحجه از دارالخلافه تهران حرکت فرمود، شنبه هشتم وارد بلده قم و از آنجا به کمره تشریف بردند. حسام السلطنه محمدتقی میرزا والی بروجرد و شیخ الملوک شیخعلی میرزا حاکم ملایر و محمدحسین میرزا حشمة الدوله

حاکم کرمانشاه با پیشکشها در آنجا شرفیاب شدند. بعد از رفع غوایل از میانه شاهزادگان، موکب خاقانی تشریف فرمای چمن قهیز و شاهزادگان مرخص شدند.

غره محرم هزار و دویست و چهل و هفت موکب خاقانی وارد چمن قهیز من محال عراق گشته یک ماه در آنجا توقف فرمود و شاهزاده فرمانفرما از فارس و سیف الدوله حکمران اصفهان با عیال در آنجا شرفیابی حاصل نمودند و بعد از چند روز سیف الدوله به تدارک ورود خاقانی به شهر اصفهان رفت و بریدی به احضار حضرت نایب السلطنه روانه کرمان شد و حسین خان قاجار قزوینی، سردار سابق، حکومت بختیاری و چهارمحال عراق یافت و دوشنبه چهارم صفر از چمن قهیز به چمن - سنگباران حرکت شد.

در ششم صفر همین سال - که سنه هزار و دویست و چهل و هفت باشد - اعلی حضرت اقدس همایون این شهریار عادل با ذل بهیمن تولد باسعادت، این ساحت را مزین ساخته به نام نامی ناصرالدین میرزا موسوم گردید و لوازم این عیش به عمل آمد.

و در آن اوان شمشیری مکمل به جواهر، حضرت خاقانی درازاء خدمات به توسط حسن خان سالار برای نواب نایب السلطنه به رسم خلعت فرستادند و از آنجا عزیمت چهارمحال فرمودند. نواب معظم در عرض راه به شمشیر خاقانی مخلع شده در منزل دهکرد (۱) شرفیاب گردیده مامور به نظم و حکمرانی تمام مملکت خراسان گردیدند و پنجاه هزار تومان هم انعام و مخارج این سفر به ایشان عطا شد و حکومت کرمان به امیرزاده سیف الملوک میرزا (۲) تفویض شد. چون امیرزاده فریدون میرزا (۳) به نیابت نواب نایب السلطنه حکمرانی آذربایجان می کرد، محمدخان امیرنظام به امارت و میرزا اسحاق نبیره میرزا بزرگ قائم مقام به وزارت آذربایجان منصوب گردیدند. شیخعلی میرزا بعد از رفتن به ملایر، اهل ملایر دوباره بدو شوریده به دربار خاقانی آمد و حکومت آنجا را عجاله به غلامحسین خان سپهدار محول و میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی را

۱- شهرکرد کنونی.

۲- سیف الملوک میرزا فرزند علی شاه ظل السلطان پسر فتحعلی شاه.

۳- فریدون میرزا پسر بنجم عباس میرزا نایب السلطنه.

به تحقیق امور اهالی ملایرو آوردن ضباط مأمور فرمودند. پس از آمدن اهالی ملایر، حضرت خاقانی محاکمه را به محضر شرع جناب حاجی سید محمدباقر شفتی گیلانی محول فرمودند و بعد از طی محاکمات، باز شیخعلی میرزا را به حکومت ملایر فرستادند و فرمانفرما را به واسطه ملخ خوارگی فارس دویست هزار تومان تخفیف داده با پسرهای برادر خود به فارس معاودت دادند و موکب خاقانی از اصفهان به دارالخلافه مراجعت فرمود. و خبر رسید که خسرومیرزا که از یزد مأمور شد از راه بیابان طبرستان به ارض اقدس رود قلعه سلطان آباد ترشیز را که جعفرقلی - خان برادر محمدتقی خان عرب میش مست حاکم ترشیز در آن متحصن شده بود و بنای سرکشی گذاشته به امر نواب نایب السلطنه مسخر کرده و غنیمت زیاد به چنگ آورده است.

هم در این سال جان مک داندل کینر وزیر مختار دولت انگلیس که در سال هزار و دویست و چهل و یک به سفارت ایران آمده و مقیم تبریز بود در گذشت. اگرچه رسم آن دولت این بود که در صورت فقدان سفیر، نایب اول به جای او منصوب باشد ولی چون تصدیق خود سفیر هم دخیل بود بعد از وزیر مختار، نوشته به خط و مهر ابراز شد که مستر کمپل نایب دوم خود را ایلچی کرده و دولت انگلیس هم امضای آن وصیت را نموده سفیر مزبور به دارالخلافه آمده به حضور خاقان رسیده هدایای آن دولت را گذرانده اقامت جست.

هم در این ایام نظر علی خان قاجار قزوینی که به سفارت سند رفته بود با منشی محمدعلی نام فرستاده میر مرادعلی خان حاکم سند و عریضه او به حضور خاقانی بار یافته جواب عریضه را صادر و او را مخلع و مرخص فرمودند.

هم در این سال، به واسطه غیبت نواب نایب السلطنه در سرحدات آذربایجان و طرف ارومیه و کردستان که منتهی به ثغور عثمانی می شود بعضی بی نظمیها از خود سری سرحداران روداد و به حسن اهتمام محمدخان امیر نظام نظم یافت.

هم در این سال، امیرزاده بهرام میرزا (۴) از حکومت قراجه داغ

استعفا و به قصد زیارت مشهد مقدس به دارالخلافه آمده و حکومت قراجه داغ را به امیرزاده سلطان مراد میرزا (۵) دادند.

هم در این سال، شاه مراد بیک کرد معروف به (میرروان دوز) از طایفه اکراد که در کوهستان کردستان فی مابین کرکوک و وان هر وقتی از اوقات بنا بر مصلحت خال خود به دولت ایران و عثمانی متوسل می شد این اوقات غفله بر سر لاهیجان و ساوجبلاغ مکرری تاخته آن حدود را به تصرف در آورد و قصبه اشنویه را نیز تصرف کرد. امیرزاده جهانگیر - میرزا و محمدخان سرتیپ ایروانی را حضرت خاقان به دفع او مامور و نقاط متصرفه را مسترد و منظم نموده و قلعه دربند و قمچقای [را] که از قلاع شاه مراد بیک است به ضرب توپ کوبیده و تا میان طایفه سنجابی آمده آخر الامر شاه مراد بیک مضمحل و مستاصل شده اضطراراً سی هزار تومان به محمدخان سرتیپ داده امان خواست. حدود آذربایجان منتظم و خبر فتوحات به دارالخلافه رسید.

هم در این سال، مابین شاهزادگان عراق مخاصمت افتاد. تفصیل این که حسام السلطنه محمدتقی میرزا از مخالفت سابق حشمةالدوله اظهار زیان کرد و از طرف خاقانی حکم رفت که حشمةالدوله خسارت او را ادا کند. حشمةالدوله تمسکی سپرده و بعد، از ادای وجه نکول کرد. حسام السلطنه بی اذن دولت به خیال تصرف لرستان و خوزستان افتاد. حشمةالدوله هم لشکر به تسخیر بروجرد کشید. محاربه مابین، سخت و آخر الامر حسام السلطنه منهزم شد و در شهر بروجرد متحصن گردید. این خبر مسموع حضرت صاحبقران و سپهدار مامور رفع غائله گردید. حسام السلطنه از حکومت معزول و به دارالخلافه آمده حضرت خاقانی بعد از چهارماه بی التفاتی تقصیر او را بخشیده روانه بروجرد شد.

در محرم هزار و دویست و چهل و هشت چون حضرت نایب السلطنه از خدمتگزاری رضاقلی خان کرد زعفرانلو ایلخانی خراسان نومید شد چاره ای جز محاربه ندیده عزیمت تسخیر قلعه امیرآباد چناران که متعلق به رضاقلی خان و در حصانت و استحکام و استعدادات تحصن و طغیان معروف بود نمودند. چون فتح قلعه هیچ طور مقدور نبود نقبی در

• - سلطان مراد میرزا پسر سیزدهم عباس میرزا. همان که بعدها «حسام السلطنه» لقب

زیر برج قلعه کنده و باروط در آن نقب آتش زده قلعه را مفتوح و با خاک یکسان نمودند و خبر این فتح بزرگ در ماه ربیع الاول به دارالخلافه رسیده حضرت خاقان پانزده هزار تومان انعام و پنجاه دست خلعت مصحوب حسن خان سالار به جهت نواب نایب السلطنه ارسال فرمودند و نواب نایب السلطنه از آنجا آهنگ قلعه خبوشان و گرفتاری رضاقلی خان ایلخانی نمودند. رضاقلی خان چون قلعه خبوشان را محصور و عرصه را بر خود تنگ دید ناچار حصار را تسلیم کرده سر انقیاد پیش آورد و به شفاعت قائم مقام در امان و محترماً مقید شد و پسرش سام خان از نواب نایب السلطنه لقب ایلخانی گری یافت. و قلعه خبوشان را حسب الامر والا خراب و با خاک یکسان کردند. و خبر فتح ثانی به توسط محمد طاهر خان قزوینی به حضرت خاقانی رسید. حضرت نایب السلطنه معاودت به مشهد مقدس نموده عزیمت سرخس فرمود و برای تنبیه تراکمه و استرداد اسرای ایران لشکر بدانجا کشید و شهر سرخس را محاصره و کار بر سرخسیان تنگ فرمود؛ تا سه هزار تن اسرای شیعی را که باقی مانده و به فروش نرسانده بودند تسلیم کردند. آنگاه سپاه والا مطمئن القلب یورش آورده شهر را مفتوح و سکنه را بی حد و مر مقتول و قلعه را خراب و ویران کرده غنیمت و اسیر زیاد به دست آورده مراجعت کردند. و خبر این فتح بیست و چهارم جمادی الثانی همین سال به دارالخلافه رسید. پس از آن نواب نایب السلطنه قصد فتح ولایت تربت حیدریه و محمد خان قرائی فرمود. محمد خان چون استیصال و اضمحلال خود را معاینه دید ناچار سراطاعت پیش آورد. او را گرفته محبوس و قلاع او را که مملو از استعدادات حربیه و مخزن و ذخایر و اموال منهب و غیره بود غارت کرده مراجعت نمودند و محمد خان را با رضاقلی خان ایلخانی انیس محبس کردند.

در اواخر شعبان خبر این فتوحات به دارالخلافه رسید. پس از آن چون نیت حضرت نایب السلطنه بر حسب اراده و اشاره خاقانی تصرف و تسخیر طخارستان و زابلستان متصرفه افغانه بود با یار محمد خان افغان ملقب به امین الدوله، که وزیر شاهزاده کامران والی هرات و به امر نایب السلطنه متوقف ارض اقدس بود، فرمود چنان که در عهد صفویه و نادر شاه افشار، خوارزم و مرو و بلخ و کابل و هرات و قندهار و غیره

در تصرف سلاطین ایران بود حال هم باید تحت سلطنت این مملکت آید و اینک حسینعلی خان و بهبودخان جوانشیر فرستادگان قزلباشیه کابل از ما مستدعی همین خدمتند و مکرر به توسط رسل و رسایل از حضرت خاقانی متمنی همین امر شده‌اند. مجملاً کامران باید یا هرات را تسلیم کند یا آماده حرب باشد. یار محمدخان افغان مراتب را به کامران اعلام کرد.

و هم در این سال، محمدعلی خان خوقندی والی فرغانه که با خان ختارزمی کرده و کاشغر را تسخیر و تسلطی در ترکستان حاصل نمود، شرح حال خود را به حضرت خاقانی عریضه کرده با غلام و کنیز ختائی مصحوب سفیری روانه داشت، و از مشهد با معتمد نایب السلطنه به دربار خاقانی آمده تقدیم کرد و از دارالخلافه به اسلامبول رفته و معاودت کرده به خوقند (۱) باز گشت.

و هم در این سال، چون حضرت نایب السلطنه عزیمت یورشهای بزرگ داشت از حضرت خاقانی مستدعی شده ولایت خراسان را به نواب امیرزاده اعظم محمد میرزا تفویض و خلعت ولایت از حضرت خاقانی ارسال شد و میرزا موسی نایب رشتی به منصب سابقه و میرزا صادق نبیره قائم مقام مغفور به وزارت معاملات مأمور آمد.

هم در این سال، فرمانفرمای فارس به اغوای میرزا محمدعلی مشیرالملک وزیر فارس در حق محمدعلی خان ایلخانی سوء ظنی حاصل و او را از خود خائف نمود. ایلخانی هم مرتضی قلی خان ایل بیگی برادر کهنتر خود را اشارتی کرده ایلات را به خاک کرمان کوچ داد و خود نیز از عقب به بهانه‌ای بدانها پیوست. امیرزاده سیف الملوک میرزا پسر ظل السلطان که حکومت کرمان داشت به تصدیق مفسدین ایلات را پناه داده حمایت آنها را بر ذمت خود گرفت. فرمانفرما ناچار به جهت بازآوردن ایلات با لشکر به جانب کرمان شد و کس به استمالت ایلات فرستاد و تفصیل را معروض دارالخلافه داشت. رضاخان قاجار امیرجار از دربار مأمور به آوردن میرزا محمدعلی مشیرالملک شد. فرمانفرما چون از مراجعت ایلات مایوس گشت و ایلخانی صریح پیغام داد که با وزارت

۱- از شهرهای مهم ترکستان در روزگاران پیشین و امروز شهری است در ازبکستان

مشیرالملک معاودت به فارس نمی‌کنم، بنابراین مصلحت وقت امر فرمود که مشیر به بنادر فارس رفته متوقف باشد. امیرزاده سیف‌الملوک میرزا ایلات را از مراجعت فارس سخت مانع بود و به‌عمد اکرم خود فرمانفرما به هیچ وجه اعتنائی نداشت. در این سال، اهل کرمان هم از امیرزاده شاکی و دلتنگ [بودند]. روزی امیرزاده به شکار رفته در مراجعت او را به شهر راه ندادند. فرمانفرما به جهت رفع غائله، امیرزاده را به اسم فرستادن به فارس از خاک کرمان بیرون فرستاد تا حکمی از طرف خاقانی برسد. ایلات هم بعد از رفتن او مطیعاً روی به فارس نهادند. فرمانفرما چون آهنگ معاودت کرد، کرمانیان ملتزم شدند که آنها را از اتباع امیرزاده که متوقف کرمان هستند نیز آسوده وایمن کند. فرمانفرما مکرر به علینقی‌خان قراغزلو پیغام فرستاد که ارگ را خالی و عیال و بستگان امیرزاده را بیرون برده و در یزد به او ملحق کند. سرتیپ به این پیامها اعتنائی نکرده به مخالفت برخاست و ابواب ارگ را بر بسته فرمانفرما حکم به یورش داد. در این میان، ارغون میرزا پسر حسنعلی میرزا و برادرزاده فرمانفرما و مصطفی‌قلی‌خان قشقائی برادر ایلخانی کشته شدند. بعد از چهل روز محاصره، ارگ به تصرف درآمد. علینقی‌خان قراغزلو به حضور والا رسیده بی‌مؤاخذة و سیاست مخلع و باکوچ و عیال سیف‌الملوک میرزا روانه یزد گردید و امیرزاده هلاکو میرزای (۱) ملقب به بهادرخان از جانب فرمانفرما والی کرمان شد. و این اخبار مصحوب محمد صادق‌خان ولد حسینقلی‌خان قاجار به دارالخلافه رسید. و نیز خبر آمد که هنگامی که فرمانفرما به بوشهر و بنادر سفر کرده و شیخ عبدالرسول‌خان عرب دریابیکی حاکم بندر بوشهر را با خود به شیراز آورده بود، پس از مرخصی و مراجعت در منزل دالکی جماعتی از دشمنان او متفق شده او را بکشتند و مالش را به یغما بردند و پس از قتل شیخ عبدالرسول‌خان به صلاح‌دید امنای فارس، امیرزاده رضاقلی میرزا نایب‌الایاله به اصلاح این امر و حکومت بوشهر روانه شد. شیخ نصرین- شیخ عبدالرسول خان از تعطیل بازخواست و قصاص خون پدرش چنین

۱- پسر شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه. وی صاحب تذکره‌ای است مفصل

به نام «خرابات» و تلخیصی از آن موسوم به «مصطفی‌خراب». خود او نیز شعر می‌گفت و در ابتدا «عشق» تخلص می‌کرد و بعد «خراب» و گاهی هم «هلاکو».

گمان کرد که به‌استیذان خود نایب‌الایاله این امر خطیر روی داده‌است. آغاز مخالفت با نایب‌الایاله کرده برسفاین جنگی خود سوار شده قصد تسخیر بوشهر کرد و نخست بوشهر را مفتوح کرده غالب شد. آخر الامر منهزم و جمعی از اعراب مقتول و دستگیر شدند.

هم در این سال، چون جنرال بسقاویج سردار قفقاز خدمات شایسته به دولت روس نموده و به مقام شاهزادگی رسیده و منصب، جنرال بارون- رازن یافته سفیری با هدایا به حضرت خاقانی فرستاده بود از طرف دولت علیه هم میرزا مهدی مستوفی نوری - برادر محمدزکی خان سردار- برای تهنیت منصب جنرال مذکور مامور به سفارت تفلیس شده بیست و پنجم جمادی‌الاولی از تهران حرکت کرده بیست و هفتم شوال همین سال معاودت نمود.

هم در این سال بلای طاعون و ملخ‌خوارگی و قحط و غلا و برف و سرما در اکثری از بلاد ایران بروز و اشتداد یافت. در قشلاقات و در ولایاتی که هرگز برف دیده نشده چندان بارید که معابر را سد کرد. خصوصاً در دارالخلافه، غلا و سرما کار بر مردم سخت کرد و حضرت صاحبقران بر عامه مردم رحمت فرموده مالیات يك ساله طبرستان و گیلان را بخشیدند و اصفهان را چهارصد هزار تومان تخفیف مرحمت کردند. چون نوروز سال ثیلان‌ئیل هزار و دویست و چهل و هشت در رسید به رسم معمول، حضرت صاحبقرانی به تختگاه جلوس فرموده مراسم جشن و تهنیت به عمل آمد.

هم در این سال وزیر مختاری تازه از دولت بهیه روس مامور به اقامت دربار دولت علیه شده به دارالخلافه و به حضور حضرت صاحبقرانی رسیده به تبریز معاودت کرد و در آنجا متوقف و مقیم شد (۲).

هم در این سال، به دارالخلافه خبر رسید که حضرت نایب‌السلطنه، پنج هزار نفر اسیری [را] که از سرخس گرفته بودند به توسط و شفاعت الله‌قلی خان خوارزمی پنجاه هزار تومان گرفته و شرایط چند نیز که همه مبنی بر درست رفتاری و عدم شرارت و خسارت تراکمه بود در ضمن مشروط و بدیشان رد فرموده است و جواب فرمایشات آن حضرت در امر

هرات در رسید. حاصل آن که پانزده هزار تومان بر ذمت می گیریم که ایمن بمانیم. حضرت نایب السلطنه قبول نفرموده در تدارک یورش شد و به دار الخلافه اخبار و از دربار خاقانی استدعای ارسال سپاه نمود.

هم در این اوقات مابین قهرمان میرزا والی یزد و هلاکوخان والی کرمان محاربتی رفته هلاکومیرزا ظفر یافت. حضرت صاحبقران، یزدرا به سیف الدوله (۴) تفویض و حکومت آنجا را به هلاکومیرزا واگذار و قهرمان میرزا را مأمور خراسان فرمود. پس از وصول عریضه نایب السلطنه، حضرت خاقانی مقرر فرمود سپاه مازندرانی روانه خراسان و امیرزاده اعظم محمد میرزا مأمور به تسخیر هرات و حضرت نایب السلطنه، رضاقلی خان ایلخانی و محمدخان قرائی و عبدالرضاخان یزدی و سایر خائنین دولت را برداشته روانه دار الخلافه شدند.

بیست و پنجم محرم هزار و دویست و چهل و نه نایب السلطنه وارد دار الخلافه شده خائنین را به امر خاقانی مغلولاً در کوچه و بازار شهر گردانیده عبدالرضاخان یزدی را نظر به جسارت و خلاف بزرگی که به خانواده شاهزاده محمدولی میرزا - چنان که اشارت رفت - نموده بود به محمدولی میرزا سپردند که در خانه (۵) شاهزاده به اسوء حال او را به قتل رسانند. و محمدتقی خان عرب ترشیزی را - که از جمله مقصرین بود - از قید رها و به مراجعت خراسان در رکاب نایب السلطنه امیدوار کردند و رضاقلی خان ایلخانی و محمدخان قرائی را - که صاحب داعیه بودند - روانه تبریز فرمودند. خسرو میرزا با قشون آذربایجانی نیز واصل و او را مأمور خراسان و خدمت امیرزاده اعظم محمد میرزا فرمودند و محمدحسین خان ایشیک آقاسی زنگنه و آقامیرزا بابای طبیب (۶) خاصه

۳- قهرمان میرزا پسر هتلم عباس میرزا نایب السلطنه.

۴- سیف الدوله میرزا پسر - علی شاه ظل السلطان پسر قنصی شاه.

۵- «درخانه» با اضافه «در» به معنی «خانه» به معنی افرادخانه (زنان و فرزندان و حواشی و خدم).

۶- میرزا بابای طبیب نخستین ایرانی است که در لندن علم پزشکی فراگرفته. عباس - میرزا نایب السلطنه او را با محمد کاظم دانشجوی دیگر به لندن فرستاد. محمد کاظم مسئول شد و بعد از هجده ماه درگذشت اما میرزا بابا تحصیلات خود را به پایان رسانید (رک مقاله «کتاب حاجی بابا و نخستین محصلین ایرانی در لوندن» از عباس اقبال در مجله یادگار حال، شماره ۵ و مقاله «کاروان معرفت» از مجلی مینوی در مجله یغما سال ۴ شماره ۵ و مقدمه سفر نامه میرزا صالح شیرازی از اسماعیل رائین).

مامور به سفارت دولت روس و انگلستان شدند و محمدقلی میرزای ملک‌آرای مازندران و حسام‌السلطنه حاکم بروجرد به واسطهٔ بروز طاعون از ایالات خود به دارالخلافه آمدند. حشمة‌الدوله (۷) و بهاء – الدوله (۸) نیز از کرمانشهان و سمنان احضار شدند. حضرت نایب – السلطنه مرخص شده و پنجاه هزار تومان در حق ایشان بذل گردیده مراجعت به خراسان فرمود. میرزا محمدتقی صاحب دیوان علی‌آبادی از منشی الممالکی معزول و میرزا محمدتقی ولد حاجی میرزا رضاقلی‌نوائی به جای او منصوب شد.

هم در این سال حضرت صاحبقران را نوبهٔ سخت عارض شده مدتی طول کشید و عاقبت به گنه‌گنه – که از ادویهٔ مستحذئهٔ فرنگیان بود – رفع شد. و نیز این مرض در تمام بلاد محروسه شیوع تامی یافته بسیاری به هلاکت رسیدند چنان‌که فقط از دارالخلافهٔ تهران بیست هزار کس تلف شدند. شجاع‌السلطنه که تا این حال مغضوب حضرت خاقانی بود به استدعای فرمانفرما مرخص فارس و از آنجا بعد از مدتی روانهٔ کرمان شد. اما امیرزادهٔ اعظم محمدمیرزا با سپاه جرار از خراسان به سمت هرات حرکت فرموده حصار کوسویه را که در عرض راه و از مضافات هرات بود فتح نموده نزدیک شهر هرات شدند و چند کُرت با افاغنهٔ هرات محاربهٔ سخت نموده آنها را هزیمت دادند.

اما حضرت نایب‌السلطنه که از دارالخلافه حرکت فرمود چون سالها مبتلا به ورم کلیه بود و چند نوبت به حسن‌معالجات اطبا رفع گردیده و باز عود کرده و نواسیر (۹) و بواسیر نیز مزید حرارت کبد گردیده بود و مسافرت و حرکت هم مخصوصاً مضر به مزاج ایشان بود در این سفر مرض مزبور شدت کرده ورم متزاید شده، بعد از ورود به مشهد مقدس رضوی علیه‌السلام، جهان فانی را بدرود فرموده به جوار رحمت‌الهی پیوست. اگرچه به ملاحظهٔ محاربهٔ هرات، این قضیهٔ موحشه را پوشیده می‌داشتند، ولی زمانی نگذشت که در هرات و دارالخلافهٔ تهران و آذربایجان و سایر بلاد ایران منتشر گشت. چهل و هشت سال عمر آن حضرت بود و در شب

۷- محمدحسین میرزا حشمة‌الدوله پسر ارشد محمدعلی میرزا دولتشاه.

۸- بهاء‌الدوله بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا.

۹- نواسیر جمع ناسور است (اع).

دهم جمادی الآخره سال هزار و دویست و چهل و نه درگذشت و اولاد موجوده آن حضرت بیست و شش نفر ذکور و بیست و یک تن اناث بودند. غزوات و فتوحات نایب السلطنه عباس میرزا بن فتحعلی شاه قاجار - طاب الله ثراهما - در ممالك خارجه و داخله مشهور و معروف است. بناهای عظیم در حدود و نقاط ایران فرموده که هر يك در جای خود ذکر شده و خواهد شد. دیگر اخلاق و عادات حسنه و یاسا و قواعد مملکت گیری و رعیت داری آن حضرت از حدود وصف بیرون است. از اثاثه سلطنت سوای سکه و خطبه و لقب پادشاهی - که آن هم به جهت حرمت پدر بزرگوار بود - چیزی کم نداشت.

اما این خبر موحش که به اردوی شاهزاده اعظم محمد میرزا رسید اگرچه حزن و اختلال کلی در احوال ایشان روی داد، ولی به حکم عقل و حزم، هیچ اظهار تزلزل و اندوه و وحشت نفرموده و کماکان متوجه انتظام اردو و لشکر شده حاجی زین العابدین شیروانی را برای مصالحه و متارکه نزد کامران میرزا فرستادند. کامران نیز راضی به مصالحه و متارکه شده میرزا موسی نایب رشتی را برای اتمام مصالحه به هرات گذاشته حضرت محمد میرزا اردو را به مشهد حرکت دادند و پس از ورود، مراسم تعزیت به جای آورده جسد نایب السلطنه را - که تا آن حال امانت بود - در حضرت رضوی دفن کردند. وکیل و فرستاده کامران نیز برای تعزیت به مشهد آمده با یار محمد خان که در مشهد بود قرار مصالحه و پیشکش هرات را به سالی پانزده هزار تومان نقد و پنجاه بسته شال کشمیری دادند که سکه صاحبقرانی نیز در هرات زده شود. تفصیل قضیه را به دار الخلافه مرقوم و با پنج هزار تومان وجه نقدی که از بابت پانزده هزار تومان از هرات ارسال شده بود مصحوب رسولی به حضرت خاقانی فرستادند. اما قبل از وصول آن رسول، میرزا علینقی معتمد آصف الدوله خبر این واقعه را به دار الخلافه رسانده به دستیاری دوتن از ملک زادگان خردسال به سمع حضرت خاقانی رساندند. مراسم تعزیت و سوگواری در خانواده سلطنت و تمام شهر به جای آمد. پس از آن فرامین حکومت و مرحمت به افتخار امیرزاده اعظم محمد میرزا صادر و ارسال و به آذربایجان نیز احکام شاهانه مبنی بر تسلیت و استقرار امیرزاده محمد میرزا به جای نایب السلطنه انفاذ گردید و از هر دو مملکت، عرایض رضامندی از امیرزادگان و غیرهم

باز آمد و خلعت خاصه برای امیرزاده والی و یک صد دست خلاع مبارکه به جهت امرا و خوانین خراسان مصحوب محمدباقرخان قاجار بیگلریگی تهران - خال امیرزاده اعظم - ارسال خراسان و یکصد دست نیز برای امیرزادگان و امرای آذربایجان به توسط میرزا محمدخان بیگلریگی ایصال تبریز فرمودند و همگی، جامه سوگواری را به خلعت شهریاری تبدیل کردند.

هم در این سال، چون محمدعلی خان ایلخانی فارس و برادر اوسطش مرتضی قلی خان ایل بیگی از بعد کوچ دادن ایلات به کرمان و باز آمدن، به خیال سروری و خودسری افتاده حق اطاعت فرمانفرما (۱۰) را رعایت نمی کرد فرمانفرما به اشاره حضرت صاحبقرانی، آقاباباخان سردار مازندرانی را مامور کرد که ایل بیگی را به هر حیل هست به حضور والا آورد. آقاباباخان در قلعه ای از قلاع فیروزآباد رفته و ایل بیگی را به لطائف الحیل به قلعه خوانده پس از آمدن، حقیقت امر براو منکشف شده متغیرانه خواست مراجعت کند. تفنگچیان آقاباباخان که در قلعه را بسته و مستعد نشسته بودند او و همراهانش را مانع شده تیرباران کردند. اکثری از همراهانش مقتول و خودش زخم دار شده او را گرفتند و به شیراز آوردند. پس از آن خود ایلخانی را نیز بامیرزا قاسم خان دامادش و میرزا علی اکبر قوام الملک کلانتر فارس که متهم به دوستی ایلخانی بود به دستگیری امیرزاده امامقلی میرزا گرفته ایلخانی را محبوس و دامادش را کور نموده قوام الملک را نیز چند روزی حبس و پس از آن رها کردند و مراتب را معروض دارالخلافه داشتند و اموال زیاد از ایلخانی و برادرش به یغما رفت.

هم در این سال، حضرت صاحبقران به زیارت حضرت معصومه مشرفا و پس از تعمیر ابنیه و عمارات آنجا مراجعت به دارالخلافه فرمود.

هم در این سال، حضرت خاقانی برای سلطان محمد میرزای سیف الدوله که از اصفهان به قم و از قم در رکاب مبارک به دارالخلافه آمده بود و به جهت برادرش نیرالدوله و صاحبقران میرزا و حسینعلی خان

۱- مقصود شاهزاده حسینعلی میرزا حاکم فارس است که لقب «فرمانفرما» داشت.

معیرالممالک و سلیمان خان افشار (۱۱) عروسی ملوکانه کرده جشن بزرگی در دارالخلافه گرفتند.

هم دراین سال، امیرزاده خسرومیرزا خلف نایب السلطنه مغفور که به انتظام آق دربند مأمور شده بود باجمعی از تراکمه که دستبرد به حوالی بسطام نموده بودند دچار و محاربه سختی نموده بر آنها ظفر یافت و اموال و اسرای خراسان را مسترد ساخت و بدین واسطه مورد التفات امنای دولت شد. چون به خدمت امیرزاده اعظم محمدمیرزا والی معاودت نمود چنان که متوقع بود از برادر اکبرالتفاتی ندید. همانا چون قائم مقام باخسرو میرزا و برادران بطنی او به واسطه محمدخان امیرنظام خصومت قلبی داشت میخواست میانه آنها را با امیرزاده اعظم به هم بزند. لهذا در حضرت محمد میرزا والی چنان وانمود کرده بود که خسرومیرزا خیال اطاعت و کهری شمارا ندارد. لهذا امیرزاده اعظم را از او و برادرانش کدورتی حاصل و خسرومیرزا متوهم و خائف شده به سمت دارالخلافه فرار کرد و یک دفعه او را از سبزوار بازگرداندند و این فقره بیشتر سبب توهم او شده ثانیاً فرار کرده به دارالخلافه آمد و به امر خاقانی در منزل عم خویش ظل السلطان منزل کرد و کشف حقیقت این امر را موقوف به آمدن امیرزاده اعظم محمدمیرزا گذاردند.

هم دراین سال، از آذربایجان به دارالخلافه خبر رسید که امیرزاده جهانگیرمیرزا برادر بزرگتر خسرومیرزا چون طایفه اکراد جلالی دراین اوقات دیگر باره به قافله‌ای که از اسلامبول به تبریز می‌آمده دستبرد زده مال زیادی به یغما برده‌اند لشکر برسر آنها کشیده همراه قلع و قمع و غنیمت زیاد از آنها به دست آورده و از آنجا برسر طایفه حیدرانلو تاخته بر آنها نیز ظفر یافته غنیمت و مال زیادی به خوی آورد و دراین بین خبر آمدن خسرومیرزا را به دارالخلافه شنیده رسولی با عریضه و پیشکش روانه خراسان داشته و به خسرومیرزا نیز نوشت که به مشهد بازگشته عذرخواهی کند. نوشته او وقتی به تهران رسید که خود امیرزاده اعظم والی قریب به تهران رسیده بودند.

۱۱ - فتحعلی شاه یک دختر خود را به نام «پاشا خانم» به حسینعلی خان معیرالممالک

تزوج کرد و دختر دیگر را به نام «قیصرخانم» به سلیمان خان صاحب اختیار نیرالدوله فرخ -

میرمیرزا پسر چهل و هفتم و صاحبقران میرزا پسر نهمین فتحعلی شاه بود.

هم در این سال، سفیری از اعلیٰ حضرت امپراطور روس برای تعزیت عزیمت دارالخلافه کرده واسط محرم هزار و دویست و پنجاه وارد شد و نامهٔ امپراطوری را ایصال داشت. در طی نامه در تقویت و تربیت اولاد نایب السلطنهٔ مغفور خصوصاً امیرزادهٔ اعظم سفارش رفته بود. پس از اصدار جواب، امر به احضار امیرزادهٔ اعظم والی رفت. امیرزادهٔ والی، قهرمان میرزا را به رسم ولایت در ارض اقدس گذاشته ششم شهر صفر وارد دارالخلافه گردیده مورد التفات کامل خاقانی شده در باغ نگارستان منزل فرمود.

روز دوازدهم صفر هزار و دویست و پنجاه - که نزدیک چهل سال از مدت سلطنت حضرت خاقانی گذشته بود - در نگارستان، به امر خاقانی مجلس مهمانی آراسته شد. جمیع اعظم فضلا و علمای ایران و امراء و وزراء و صاحب منصبان دربار در آن مجمع حاضر شدند. چنان که رسم ملوک عجم است اسباب مرصعی که از لوازم منصب جلیل ولایت عهد است از قبیل شمشیر و خنجر و زنار و کمرونشان شیرو خورشید به انضمام یک دست لباس مخصوص و فرمان ولایت عهد به توسط شاهزاده صاحبقران میرزا - که میزبان امیرزادهٔ اعظم بود - انفاذ مجلس شد و امیرزادهٔ اعظم محمد میرزا، حسب الامر خاقانی، خلایع را زیب پیکر خود نموده خطبه خواندند و تهنیت گفتند و با تمام ارکان دولت به حضور خاقانی آمده از زبان مبارک، مبارکباد شنیدند. شاهزادگان بزرگ و وزرای عظام که بعضی خود انتظار ولایت عهد داشتند و برخی ارباب غرض بودند خواهی نخواهی سکوت کرده سر به راه تسلیم نهادند. چون نیت خاقانی موافقت با اولاد نایب السلطنهٔ مغفور بود، خسرو میرزا را که از آمدن به دارالخلافه فی الجمله راه نفاق پیموده نشان تمثال همایون مرحمت فرموده او را به معذرت نزد حضرت ولیعهد فرستاده شفیعانه اشارتی به عفو تقصیر او فرمودند. حضرت ولیعهدی هم از تقصیر او در گذشته کمال ملاطفت فرمود. میرزا محمد ولد قائم مقام به توسط قائم مقام به وزارت حضرت ولیعهد سرافراز و مقرر شد در رکاب والا به تبریز برود تا خود قائم مقام هم پس از قرار و مدار امور عزیمت تبریز کند. شانزدهم صفر حضرت ولیعهد مرخص و روانهٔ تبریز گردید. قائم مقام هم پس از چند روزی روانه گردیده در عرض راه ملحق به اردوی والا شد.

امیرزادگان و امراء و معارف آذربایجان تا قزوین و میانج به استقبال آمدند. قائم مقام که خصومت با امیرزاده جهانگیر میرزا و برادرانش داشت استقبال او را در حضرت ولیعهدی لباس خلاف پوشانیده به مصلحت دید و حکم خود قائم مقام، جهانگیر میرزا و برادرش خسرو میرزا را گرفته به اردبیل فرستاده حبس کردند.

هم در این سال، از وقایع خراسان آن که چون نایب السلطنه مغفور عزم تسخیر هرات بلکه قندهار و کابلستان داشت دولت بهیئ انگلیس متوهم شد که در کار هندوستان خللی راه یابد. وزیر مختار آن دولت مکنیل صاحب، نایب خود را از دارالخلافه به خراسان فرستاد و در باب این سفر گفتگو کردند و او باز گردیده ولی مطمئن نشدند. لهذا شجاع - الملك میرزا پسر تیمور شاه افغان که از تعدی برادران، سی سال در ظل حمایت دولت انگلیس آسوده بود باسی هزار کس به قندهار آمد. کامران میرزا از آمدن او متوحش شده از قهرمان میرزا نایب الایاله خراسان استمداد خواست و بالاخره برادران فتیح خان افغان در دور قندهار با شجاع الملك محاربت کرده شجاع الملك شکست فاحشی یافته به جانب هندوستان گریخت و این خبر در عشر اول ربیع الاول به دارالخلافه رسید.

هم در این سال، چون طایفه بختیاری در عرض راه عراق سرقه و شرارت زیاد می کردند و شاهزادگان و ولات و لایات نظر به مخالفت بایکدیگر در دفع آنها مسامحت می نمودند تا کار به جائی رسید که محمد تقی بختیاری ولد علی خان کنورسی هزار کس به شوشتر برده شوشتر و دزفول را مسخر کرد و از آنجا قصد خاک فارس کرد. بعضی از طوایف شرارت طلب فارس نیز سر باز زده به او متفق شدند و بدین واسطه مبالغی از مالیات فارس ضایع و معادل ششصد هزار تومان باقی ماند. لهذا حضرت خاقانی به اصرار عبدالله خان امین الدوله اصفهانی با وجود علت مزاج و ضعف بنیه آهنگ سفر و درسیم جمادی الاولی سال هزار و دویست و پنجاه از دارالخلافه حرکت فرموده دوشنبه هفدهم وارد قم شدند. سابقاً بر حسب امر خاقانی مقدار پنجاه من خاک پاک تربت حسین بن علی علیه السلام برای بنای مقبره حضرت صاحبقرانی از کربلا به قم آورده در این ایام به امر آن حضرت مقبره را به شرحی که ان شاء الله در جای خود مذکور خواهد شد تمام کردند. پس از سه روز توقف از قم

حرکت فرموده جمعه بیست و دوم وارد کاشان و بعد از هشت روز روانه اصفهان شدند. حسام السلطنه حکمران بروجرد در آن منزل بر حسب امر خاقانی شرفیاب و سیف الدوله از اصفهان موکب اعلی را استقبال کرد. پس از ورود به اصفهان شاهزاده سیف الدوله را با آصف الدوله مامور به تاخت و تاراج به اماکن و اموال طایفه بختیاری و فرمانفرما را از فارس به جهت اخذ بقایای مالیات سنوات گذشته احضار فرمودند. فرمانفرما پس از شرفیابی چون در ادای بقایا به معاذیر و دفع الوقت می گذراند، مقرر رفت که حسام السلطنه محمدتقی میرزا با فرمانفرما به شیراز رفته تنخواه را به وصول رساند. امین الدوله عبدالله خان نیز با هفت هزار کس سواره و پیاده بعد از دوسه روز به امر خاقانی برای تفریغ محاسبات فارس از عقب آنها روانه شد و در تخت فولاد نقل مکان کرد. میرزا ابوالحسن خان وزیر مختار و میرزا سید علی مستوفی نیز با امین الدوله مامور فارس شدند.

اما حضرت خاقانی يك چندی بود که از بعضی حوادث و ناملایمات اتفاقیه روزگار، مزاج مبارکش از اعتدال افتاده بعضی امراض مزمنه عارض و منجر به سل و دق شده بود و این حرکت و سواری نیز مقوی مرض شده روز شنبه پانزدهم جمادی الثانیه در اوایل طلوع، قدری کاهوتناول فرموده هنگام ناهار به کباب آهو رغبت کردند. مزاج در هضم آن ضعیفی داشت. هنگام عصر هم در کنار زنده رود میل به تیراندازی فرموده جسم مبارکش قدری سرما خورده ذات الجنب و قولنج مزید علت سابقه ذات الصدر شد. روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانیه قریب به غروب، عالم فانی را وداع فرموده به جنان جاویدان خرامید. روز دیگر جسد شریفش را تغسیل و تکفین کرده و نماز گزارده در تدارک حرکت شدند. سیف الدوله که مامور به انتظام بختیاری بود مراجعت به مرکز ایالت کرد. حسام السلطنه که با فرمانفرما مامور فارس بودند پس از استماع از هم جدا شده هریک ربه مقرر حکومت خود کردند. امین الدوله از تخت فولاد با ابواب جمعی خود به اردوی اعلی آمده تاج الدوله اصفهانی والدۀ سیف الدوله را برداشته به شهر خانه حاجی سید محمد باقر مجتهد (۱).

۱ - یعنی حاج سید محمد باقر شفتی معروف به «حجة الاسلام» روحانی دانشمند.

بر قدرت اصفهان که به دست خود اجرای احکام شرع و حتی اجرای حدود می نمود.

رفته ساکن شد. بالجمله شاهزاده رکنالدوله علینقی میرزا که اکبر شاهزادگان ملتزم رکاب بود جواهر خاصه واثاثه سلطنتی را بهبرادر بطنی خود امامویردی میرزای کشیکچی‌باشی (۲) سپرده جسد شریف خاقانی را در تخت روانی گذاشته اردوی سلطنتی و حرم جلالت را با همان تجملات لازمه بهجانب قم حرکت دادند. روز چهارم رجب وارد قم شده جسد شریف رادر همان مقبره معینه که اشاره شد دفن نموده پس از سه روز مراسم تعزیت بهجای آمد. رکنالدوله باهمراهان بهدارالخلافه آمد و اصفالدوله بهبعضی ملاحظات درقم بماند.

بالجمله عمر شریف خاقان خلدآشیان بهاختلاف روایتین از شصت و هفت الی هفتاد و مدت سلطنتش سی و نه سال و کسری بوده و پنجاه و نه پسر و چهل و شش دختر زمان رحلتش موجود بودند. نواب ظل السلطان که حکمران دارالخلافه تهران و مضافات و حاکم و نگهبان جایگاه سلطنت و خزانه دولت و حرم جلالت و توپخانه و قورخانه و سپاه حاضر رکاب بود به هوای سلطنت افتاده رکنالدوله هم پس از ورود بهدارالخلافه، واثاثه سلطنت و جواهرات خاصه را بدو تفویض کرد. شاهزادگان نیز بهجهت صلاح حال خویش گرد وی اجتماع کرده سربه سلطنت او فرود آوردند. ظل السلطان چون مطمئن به شاهزادگان و امرای دربار شد، روز چهاردهم شهر رجب هزار و دویست و پنجاه امر به انعقاد سلام داده تاج کیانی بر سر گذاشته بروپیکر خود را به سایر تزئینات سلطنت آراسته بر تخت پادشاهی برنشسته تهنیت گفتند و خطبه خواندند و سکه به نامش زدند و نام خود را «علی شاه» و «عادل شاه» نهاد. هریک از شاهزادگان عیش طلب را وعده ولایت و حکومت ممالک داده فرمان به ولایات اصدار کرد. در خزانه دولت بگشود. قلوب نوکرو لشکر را به مال استمالت نمود. نخست رکنالدوله را بهجهت مصالحه به حضرت ولیعهد فرستاد مأمول این که مملکت آذربایجان آن حضرت را باشد و سلطنت ایران را به عم اکرم واگذارد. پس از آن امام ویردی میرزا سرکشیکچی باشی را باپانزده هزار نفر پیاده و سوار و توپخانه به محاربت حضرت ولیعهد مامور کرد.

۲- امام ویردی میرزا معروف به «کشیکچی باشی» پسر دوازدهم فتحعلی شاه متولد ۱۲۰۴

بالجمله قریب هفتصد هزار تومان از خزانه دولت به امر و سپاهی ورعیت بذل نمود.

اما از آن طرف چون حضرت خاقانی وداع جان کرد، شاهزاده محمد رضا میرزا از اردوی پادشاهی جدا شده محض اظهار خدمت به سرعت تمام به تبریز آمده حضرت ولیعهد را از قضیه آگاهی داده حضرت ولیعهد بریدی سبک سیر به احضار امیر نظام که برای قرار و مدار اخذ غرامت مال تجارت و گفتگوی با سرحداران عثمانی در باب طایفه جلالی به قازلی گول رفته بود مأمور فرمود و در تدارک حرکت برآمدند. امیرزاده معظم فریدون میرزا را به نیابت آذربایجان و محمدخان امیر نظام را به وزارت آن مملکت منصوب و قائم مقام را به ملازمت رکاب مبارک مقرر فرمودند و به صلاح و صوابدید بلکه به اصرار و ابرام قائم مقام مأموری به اردبیل فرستاده جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را کور کرده و دو برادر کوچکتر آنها احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا (۳) را رها نمودند. پس از آن در هفتم شهر رجب هزار و دویست و پنجاه به اصرار و زرای مختار، به میمنت و مبارکی جلوس فرموده پس از تهیه کار و اجتماع لشکر در اواسط رجب به جانب دار الخلافه حرکت فرمودند. در بین راه، رکن الدوله با پیام ظل السلطان در رسید. پس از اظهار مسئول و تقریر عرض، مورد استهزا و استخفاف خاص و عام آمده چون در این مطلب بیهوده مبالغت کرد به امر حضرت محمد شاه او را گرفته محبوس نمودند. شعاع السلطنه فتح الله میرزا حاکم خمره در حضرت پادشاهی تقدیم خدمات نموده مورد التفات آمد و به حکومت خمره زنجان سرافراز شد. فرستاده منوچهرخان معتمد الدوله والی گیلان نیز با پیشکشها در رسیده مشمول الطاف آمد. امام ویردی میرزا سرکشیکچی باشی که با پانزده هزار قشون دار الخلافه به مدافعه سپاه آذربایجان می آمد در منزل سیاه دهن از حشمت و عدت اردوی پادشاهی آگاه شده نخست سپاه دار الخلافه فوج فوج و دسته دسته از بیم، روی التجا و تسلیم به اردوی شاهانه آوردند. سرکشیکچی باشی هم چون برادر بزرگتر رکن الدوله را گرفتار و سپاه خود را متفرق دید ناچار روی رجا به آستانه خسروانه آورد و همگی به اردوی مبارک متفق و مرکب شدند. آصف الدوله

۳- احمد میرزا پسر دهم و مصطفی قلی میرزا پسر دوازدهم عباس میرزا بود هردو

برادران صلی و بطنی خسرو میرزا و جهانگیر میرزا.

قاجار خاں حضرت پادشاهی که در قم معتکف شده بود موکب همایون را استقبال کرده در قزوین شرفیاب و مورد التفات شد. حاجی محمد باقر خان خاں دیگر حضرت همایونی که بیگلربیگی دارالخلافه بود او نیز سبقت در خدمت را از طریق حزم شمرده سرکردگان عرب و مازندرانی را که حافظ ارگ مبارک بودند امر نمود تا محمدجعفر خان کاشانی وزیر ظل السلطان را گرفته محبوس و اموالش را ضبط کردند و ظل السلطان را مجتمعاً از جلوس بر سریر سلطنت منع نموده ظل السلطان ناچار به حرمخانه شده پای به دامن کشید. همانا نود روز متزلزل مدت ملکش در دارالخلافه و مضافات امتداد یافت (ع).

بالجمله بیگلربیگی مراتب را معروض حضرت سلطنت داشته موجب مسرت خاطر مبارک شد.

روز بیست و دویم شعبان هزار و دویست و پنجاه، حضرت همایونی در نگارستان دارالخلافه براورنگ سلطنت جلوس فرمود. آصف الدوله، ظل السلطان و محمدولی میرزا و اهالی حرم جلالت را از شهر به حضور آورده اعمام عظام مورد التفات گشتند و در دویم رمضان وارد شهر دارالخلافه شده روز چهارم تاج کیانی بر سر واثاث سلطنت رازیب پیکر مبارک فرموده بر تخت سلطنت موروئی و مقر خلافت کبری جلوس مفصل نمودند. سلام عام منعقد و مراسم تهنیت به جای آمد و خطبه به نام نامی همایون ادا شد. پس از آن، فیروز میرزا و منوچهر خان به تسخیر عراق و فارس مامور و آصف الدوله به ولایت خراسان مامور و قهرمان میرزا از خراسان احضار دارالخلافه شده سپهدار از عراق به حضور مبارک رسید. طهماسب میرزا به لقب موید الدولگی و حکومت کاشان سرافراز و جهانگیر میرزا برادر مؤید الدوله به حکومت یزد منصوب گشت و هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه از یزد به کرمان رفت. محمدحسین میرزای حشمة الدوله

ع- با این که ماده تاریخی هم ذکر شده «سلطنت علی شاه نود روز بود» ولی مسامحه است. علی شاه در ۱۴ رجب بر تخت نشست. محمد میرزا در ۷ رجب ۱۲۵۰ در تبریز مجلس جلوسی ترتیب داد و روانه تهران شد و روز ۱۴ رجب پا در رکاب نهاد و روز چهاردهم رمضان در تهران بر تخت جلوس نمود. محمد تقی شهر صریحاً سلطنت او را چهل روز نوشته و هدایت نود روز.

را چون در حکومت کرمانشهان استقلالی تام حاصل شده بود شاهزاده بهرام میرزا از عرض راه دارالخلافة با استعداد لازم مامور به ایالت کردستان و کرمانشهان و فرستادن حشمةالدوله به دارالخلافة شد . حشمةالدوله با وجود حشمت کامل و استعداد کلی چاره‌ای جز اطاعت ندیده قبل از ورود بهرام میرزا به شهر از کرمانشهان بیرون شده به دارالخلافة آمد.

مجملاً عموم شاهزادگان از اقطاع مملکت به نوشتجات و تدابیر قائم مقام حاضر دربار پادشاهی شدند. شاهزاده اسماعیل میرزا که از زمان خاقان مغفور حکومت بسطام داشت و از هواخواهان شجاع السلطنه و فرمانفرما بود، در این وقت که اعلیٰ حضرت محمدشاه به تخت سلطنت موروثی جلوس فرمود، آهنگ مخالفت و خودسری و موافقت با اشار تراکمه استرآباد و خراسان کرد. شاهزاده اردشیر میرزا از جانب دولت مامور به قلع اسماعیل میرزا بلکه انتظام امر خراسان شده اسماعیل میرزا را مقهور داشته روانه دارالخلافة نمود و خود نیز پس از انتظام حدود استرآباد و خراسان مراجعت به دربار کرد.

اما لشکری که به سرداری شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله منوچهرخان به تسخیر عراق و فارس رفتند، در منزل ایزدخواست هنگامی که شجاع السلطنه از فارس به اصرار و تعجیل امین الدوله با لشکر به تصرف اصفهان می‌آمد، سر راه براو گرفته محاربتی سخت مابین آنها واقع و آخر الامر شجاع السلطنه با سپاهش منهزم شده به جانب شیراز فرار کردند و خود شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله که با اکثری از قشون از راه دیگر آهنگ فارس کرده بودند به ناگاه از خارج به تنگ الله اکبر نمودار آمدند و در خارج شهر شیراز فرود آمده محمد طاهرخان قزوینی را به استمالت و اطمینان و تسکین شاهزادگان به شهر فرستادند. فرمانفرما و شجاع السلطنه را چنین گمان بود که فردا روز امر به مصالحه خواهد گذشت و مملکت فارس را از دولت بدانها واگذار خواهند کرد. اما دیگر روز شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله با لشکر داخل شهر شده توپخانه و سرباز را امر به محاصره ارگ دادند و به نظم شهر پرداختند. شب دوم ورود، فرمانفرما و شجاع السلطنه را از ارگ بیرون آورده به دست منصورخان سرتیپ فراهانی سپرده بایک فوج و شش عراده توپ روانه

دارالخلافه کردند. دريك منزلی تهران شجاع السلطنه را به امر قائم مقام کور کرده به برج نوش بردند و فرمانفرما را به شهر آورده در عمارت خورشید جای دادند. بعد از دوسه ماه که ناخوشی وبا در تهران شیوع تمام یافت فرمانفرما در ربیع الاول هزار و دویست و پنجاه و يك بدان مرض مهلك در گذشت.

هم در این سال، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که به منصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بی مانند بود چون مدتی می گذشت که اطوار و اعمال او منافی رای مبارك سلطنت و مخالف صلاح و سداد حال دولت بود و غرور منصب و نخوت ریاست، آن جناب را از مشاورت در امور و مراعات رای مبارك پادشاهی بازداشته و نزدیک بود در کار ملك خلی تمام راه یابد، چه نیت آن جناب پیوسته توهین امر سلطنت بود، لهذا هنگامی که موکب پادشاهی به عزم بیلاقات از شهر به باغ نگارستان نقل مکان فرموده و قائم مقام هم در باغ لاله زار متوقف بود در سلخ شهر صفر هزار و دویست و پنجاه و يك آن جناب را به نگارستان احضار فرموده بی آن که به شرف حضور نایل شود و حیاء جبلی پادشاه مکافات کارهای او را به تأخیر بیندازد هلاک کردند و پیوستگان و فرزندانش را مأخوذ و برادر زاده اش میرزا اسحاق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند. آصف الدوله اللهیارخان خال حضرت همایون والی خراسان که از بدو این دولت بنا بر نسب جلیل پیوسته طالب صدارت و رتبه وزارت بود، چون از قتل قائم مقام آگاه شد، بی استیذان از حضرت همایونی، از خراسان به دارالخلافه آمد. حضرت همایونی از این عمل خلاف متغیر شده تهدیداً و تاکیدا او را امر به مراجعت فرمود. هم در این ایام محمدخان امیر نظام را به جهت امور نظامیه با چند فوج از آذربایجان احضار به دارالخلافه فرموده پس از چندی مفتخرأ به همان امارت و کارگزاری آذربایجان مرخص فرمودند و صدور بعضی احکام و بروات به میرزا نصرالله اردبیلی صدر الممالك مرجوع شد.

و در همین اوقات، مرض وبا در دارالخلافه اشتداد یافت. حضرت پادشاهی به شمیرانات تشریف بردند و در کار وزارت و پیشکاری چندی تفکر و اندیشه فرموده عاقبت رشته مهام مملکت را به تصرف حاجی میرزا آقاسی ایروانی پسر میرزا مسلم که از علما و فضلاء عصر بود و در حضرت

پادشاهی سمت معلمی داشت داده به تشریف و منشور صدارتش اختصاص بخشیدند و وزارت لشکر به میرزا آقاخان نوری مفوض شد و وزارت دفتر و استیغای ممالك به میرزا حسن آشتیانی اعطا گردید و وزارت وظایف به میرزا نصرالله اردبیلی اختصاص یافت و وزارت امور خارجه به میرزا مسعود آذربایجانی مسلم گشت. بهمن میرزا به حکومت بروجرد و سیلاخور و امیرزاده منوچهر میرزا (۱) به گلپایگان و فضلعلی خان قراباغی به مازندران روانه گشتند. حکومت کرمان به آقاخان محلاتی تفویض شد. عباسقلی خان جوانشیر به جای شاهزاده طهماسب میرزا به کاشان رفت و خانلر میرزا حکومت یزد یافت. آصفالدوله، محبعلی خان شادلو را به دست آورده با خوانین خراسان به حضور اعلی آمد و بازگشت کرد. محمدخان امیرنظام با امیرزادگان و خوانین آذربایجان به حضرت سلطان رسید. قهرمان میرزا از خراسان احضار و به حکمرانی آذربایجان مامور و فریدون میرزا به حضور آمده ملتزم رکاب شد و امیرنظام به نیابت قهرمان میرزا مامور و مقیم آذربایجان شد. منوچهرخان معتمدالدوله به پیشکاری شاهزاده فیروز میرزا به فارس مستقر گردید و شاهزاده بهرام میرزا به حکومت کرمانشاهان اختصاص یافت. بالجمله هریک از بلاد را حکمرانی مناسب مقرر گشت. محمدحسین خان زنگنه ایشیک آقاسی باشی فوت شد و منصب او به محمدقلی خان قاجار ولد اکبر آصفالدوله تفویض یافت. نصرالله خان قاجار خلف مرحوم امیرخان (۲) سردار کشیکچی باشی شد. حسینعلی خان معیرالممالك کما فی السابق به منصب خود اقتدار یافت. علی خان مراغه ای که از چاکران محرم معتبر نایب السلطنه مغفور بود امین نظارت خاصه شد (۳). آقامحمدحسن به صندوقداری رسید. قاسم خان هزار جریبی قوللر آقاسی باشی گردید. اللهویردی بیگ گرجی به منصب مهربرداری خاصه رسید. میرزانی خان مازندرانی الاصل وقزوینی المسکن که به مصاهرت حضرت خاقان مغفور

۱- پسر چهاردهم عباس میرزا نایب السلطنه.

۲- امیرخان سردار که در جنگ با مدداف در طی جنگهای دوره دوم ایران و روسیه کشته شد.

۳- یعنی پدر محمد حسن خان اعتماد السلطنه و مباشر قتل امیرکبیر میرزا تقی خان

مفتخر گردیده بود به امارت دیوان عدالت مأمور آمد (ع)، سایر اشغال و اعمال دیوانی نیز به اشخاص لایق و رجال کافی مفوض آمد. از شاهزادگان و امیرزادگان دارالخلافه حسنعلی میرزای شجاع السلطنه و محمدتقی میرزای حسام السلطنه و علینقی میرزای رکن الدوله و امام ویردی میرزای ایلخانی و شیخعلی میرزا و محمدحسین میرزای حشمةالدوله و اسماعیل میرزا و محمود میرزا و بدیع الزمان میرزا - ولد ملک آرا - و سایر مخالفان دولت را به اردبیل آذربایجان فرستادند و لیک از مرسومات دیوانی شاهزادگان و اعمام و غیرهم از مجرم و غیر مجرم چیزی نکاستند و یکصد هزار تومان مستمری در حق سادات و علما و ارباب استحقاق مبذول افتاد. و در این سال هشت هزار نفر از اهالی دارالخلافه تهران به مرض وبا درگذشتند، جهانشاه میرزا رحلت یافت (ه). میرزا مسلم خوئی به رحمت حق پیوست، خسروخان گرجی به حکومت اصفهان مامور و سیفالدوله سلطان محمد میرزا به دربار احضار شد، بهمن میرزا حکومت بروجرد یافت، سفرا و فرستادگان دول با هدایا و تحف و رسائل به حضور همایون رسیده خشنود باز گشتند.

هم در این سال خجسته فال، ولایتعهد همایون به حضرت شاهنشاه زاده اعظم اکرم والاتباع سلطان ناصرالدین میرزای قاجار فرزند اکبر ارشد انجب شاهنشاه ایران محمدشاه و بطنا دخترزاده امیرکبیر محمد قاسم خان ظهیرالدوله صهر خاقان مغفور ابن اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار و از هر دو طرف مرکز نجابت این سلسله علیه و منتخب این دودمان سلطنت عظمی که به اشارت خاقانی از عهد مهد به ولایتعهد مخصوص شده بود تفویض و اختصاص یافت و فرمان و خلعت و سایر علایم این رتبت اعلی از جواهرآلات مخصوصه و نشان شیر و خورشید خاصه و غیره اعطا و مرحمت شد. جشنی بزرگ در تهران و آذربایجان گرفتند و سلاطین ممالک همه امضا و تصدیق نمودند. فریدون میرزا، نایب‌الایاله

۴- میرزا نبی خان مازندرانی پسر زین العابدین دلاک و پدر میرزا حسین خان سپهسالار و یحیی خان معتمدالملک. وی دختر فتحعلی شاه را نام «ماه نوق لب خانم افتخار السلطنه» درجالت نکاح داشت. «ماه تابان خانم» ملقب به قمر السلطنه خواهر تنی این خانم نیز درجالت نکاح میرزا حسین خان سپهسالار پسر میرزا نبی خان بود.

۵- جهانشاه میرزا پسر می و سوم فتحعلی شاه و برادر تنی محمود میرزا و همایون میرزا متولد چهارم محرم ۱۲۲۶. وی در شعر «جهان» تخلص می نمود.

آذربایجان احضار دربار و قهرمان میرزا به نیابت حضرت ولیعهد مأمور آذربایجان شد.

هم در این سال از جانب اعلی حضرت سلطان عثمانی سلطان محمود خان، کمال افندی و اسعد افندی با هدایا و نامه [به] تعزیت خاقان مغفور و تهنیت اعلی حضرت شهریارى آمده عهدنامه دولتین را مستحکم کرده باز گشتند.

و چون حضرت همایون را عزیمت یورش گرگان بود و توقف ظل السلطان در دار الخلافه صلاح حال دولت نبود امر رفت تا او را به همدان و از آنجا به مراغه و از مراغه به اردبیل بردند و فرزندش سیف الملوك میرزا را به قزوین فرستادند و فریدون میرزا را با حسن خان ساری اصلان از پیش مامور گرگان فرمودند.

از وقایع این سال نیز این است که قلعه سفید و بعضی قلاع دیگر که از قلاع حصینه قدیمه فارس و در استحکام و سختی مشهور تواریخ است و پیوسته مأمین اشرار و راهزنان آن حدود و در این اوان در تصرف ولی خان پسر خوب یار خان ممسنی بوده و ذخایر و غنائیم وافر در آنجا انباشته و خود او در این اوقات که شاهزاده فیروز میرزا فرمانفرمای فارس شده بود و هم به ملاحظه این که صبیّه او در حباله نکاح تیمور میرزا پسر فرمانفرما بود ضرورتاً برخلاف سابق سراطاعت پیش آورده به شهر آمده بود و بعد چون خود را گرفتار دید از آمدن پشیمان شده برای استخلاص خود کارگزاران فارس را به تصرف دادن قلعه سفید و تسلیم نمودن جواهر منهب و به ذخایر مکنون در جبال و قلاع فریب و نوید داده محمد طاهر - خان قزوینی را با جمعی سرهنگان و صاحب منصبان و چند فوج و عراده توپ مامور کرده چون به حوالی قلعه سفید رسیدند، ولی خان حکم کرد تا تفنگچیان از قلعه به زیر آمده قلعه را به تصرف دادند. کارگزاران دولت را از تصرف قلعه غروری دست داده با ولی خان و کسان او بنای سخت گیری و بی احترامی گذاشتند. آنها هم نیم شبی از طایفه دیگر استمداد خواسته به اردوی سپاه منصور تاخته محاربتی سخت کرده محمد طاهر خان و سایر صاحب منصبان را گرفته به راه جبال فرار کردند. ولی خان به جهت تحصن خواسته بود به قلعه درآید، افواج ساخلوی آنجا مانع آمده بودند. اما این خبر که به معتمد الدوله رسید لشکری فراهم

کرده در رکاب شاهزاده فیروز میرزا به شولستانات و کوه گیلویه آمده ولی خان از استماع این خبر، سرکردگان را رها کرده خود به کوهستانات فرار کرد. آخر الامر او و کسان و همراهانش را دستگیر و غنیمت وافر از آن طایفه به دست آورده و دو قلعه دیگر را که موسوم به گل و گلاب است نیز فتح کرده معاودت نمودند و مژده فتح را با ولی خان و دوپسرش باقرخان و هادی خان به دارالخلافه فرستادند و آنها را از تهران به اردبیل فرستادند. و ولی خان در اردبیل درگذشت و شاهزاده فیروز میرزا و معتمدالدوله مورد الطاف کامله پادشاهی شدند.

هم درین سال اعلی حضرت پادشاهی به عزم انتظام ولایت گرگان و اترک و تنبیه متمردان کوکلان ویموت، شاهزاده اردشیر میرزا را به نیابت در دارالخلافه منصوب و از دارالخلافه حرکت فرمودند و پس از وصول به چمن کالپوش، سپاه منصور تراکمه کوکلان ویموت را به خاک خیوه و گرگانج فرار دادند و درهمین چمن، خبر فتوحات شاهزاده فریدون - میرزا که حسب الامر از پیش آمده بود و تصرف قارن قلعه و قتل و نهب ترکمانان دشت به سمع مبارک رسید و از آنجا به مکان موسوم به بی بی شروان نهضت فرموده فریدون میرزا را پس از غلبه تمام و اتمام امر فتح و حصول منظورات همایونی احضار و مورد التفات و به وعده حکمرانی مملکت فارس مفتخر و شاد فرموده معاودت به دارالخلافه فرمودند.

اما شاهزاده بهرام میرزا بعد از ماموریت به کرمانشهان چون در انتظام آن حدود و تنبیه متمردين و اشرار و مستمال و مطیع نمودن سران و رؤسا حسن خدمت ظاهر ساخته بود از دارالخلافه فرمان ایالت مجدد بابرآت سه هزار تومان انعام به جهت نواب ایشان، از برای قوام الدوله وزیر، ایصال کرمانشهان شد و شاهزاده فرهاد میرزا از جانب بهرام میرزا به ایالت خرم آباد لرستان رفت و پس از نصب حاجی میرزا آقاسی، قوام الدوله احضار به دارالخلافه شد و میرزاموسی نایب رشتی به جای او منصوب شد و شش ماه پس از ورود میرزاموسی، شاهزاده بهرام میرزا مأمور به انتظام عربستان شده از کرمانشهان حرکت کرد و میرزا بزرگ قزوینی به وزارت لرستان اختصاص یافت و شاهزاده فرهاد میرزا با موکب والا حرکت نمود. پس از انتظام و تأمین حدود عربستان و تنبیه متمردان و عزل و نصب بعضی مشایخ و رؤسای عرب و استمالت خائفان، اردو را

معاودت به کرمانشهان داده خود شاهزاده از راه فیلی به خرم آباد شد و فرهاد میرزا و میرزا موسی را روانه دارالخلافه نمود و خلعت ملوکانه بایک قبضه شمشیر گل مرصع به علامت خشنودی خاطر مبارک از دارالخلافه به جهت بهرام میرزا فرستاده شد. و شاهزاده در بیست و پنجم شعبان هزار و دویست و پنجاه و دو وارد کرمانشهان شده در پنجم رمضان فرمان احضار رسیده از کرمانشاه به دارالخلافه آمده مأمور به حکومت قزوین شدند.

هم در این سال، چون معتمدالدوله منوچهرخان در کار ولی خان ممسنی عزمی برخلاف جزم کرده بود از وزارت فارس معزول و شاهزاده فریدون میرزا به فرمانفرمائی آن مملکت منصوب و شاهزاده فیروز میرزا از فارس به ایالت کرمان مأمور شدند و میرزا محمدنقی قوامالدوله به پیشکاری فارس اختصاص یافت. حکمرانی مازندران به اردشیر میرزا تفویض و فضلعلی خان قراباغی احضار شد و محمدخان امیرتومان به حکومت عراق رفت.

هم در این سال پس از جشن نوروزی، اعلی حضرت محمد شاه عزیمت زیارت مشهد مقدس رضوی علیه السلام و یورش حدود خراسان فرموده امر به اجتماع سپاه و تجهیز قشون فرمود. چندی نگذشت که به توسط میرزا آقاخان وزیر لشکر سان دیده شده هشتاد هزار کس معروض افتاد. نواب فرهاد میرزا به سمت نیابت مأمور اقامت تهران شد. شاهزاده سلطان مراد میرزا و امیراصلان خان قراگوزلو به انتظام بختیاری و عراق رفتند و فضلعلی خان قراباغی به حکومت اصفهان مأمور و خسروخان گرجی ملتزم رکاب شد. نوزدهم شهر ربیع الثانی اردوی سلطانی حرکت کرده در ساحت بسطام چهل روز اتراق کردند. چون کامران میرزا والی هرات باز دست تناول دراز کرده و به تسخیر سیستان - که حاکم آنجا منقاد پادشاه ایران بود - لشکر کشیده بود حکم تهدیدآمیزی بدو ارسال شد. مقارن این حال از سردار کابل و حاکم قندهار و سردار فرقه ای از افغانه هدایا و تحف و عریضه مبنی بر اطاعت و استدعای توجه موکب همایون به خراسان و تصاحب بلاد مذکوره در رسید. قنبرعلی خان باخلاق بدان صفحات مأمور و مقرر شد. شاهزاده حمزه میرزا و حسن خان ساری اصلان با سی هزار کس در نیشابور به معسکر همایون پیوستند و

أصفالدوله از مشهد به حضور مبارك مشرف شد. هم در این اوقات، شاهزادگانی که در قلعه اردبیل محبوس بودند به تدبیر علینقی میرزای رکنالدوله و دستیاری گماشته او نقبی از منزل اندرونی شاهزاده به خارج قلعه و خندق حفر کرده و مدت سه ماه این امر را به پایان آورده بود در نیم شبی ملازمان را با اسب در خارج قلعه اخبار و احضار کرده چهار نفر از ایشان که یکی ظل السلطان و دیگری خود رکنالدوله و امام ویردی میرزای کشیکچی باشی واللّه ویردی میرزا (۱) بودند با هم متفق شده از راه نقب بیرون آمده سوار شده به خاک روسیه فرار کردند و چون دوازده فرسنگ راندند به قراولخانه سرحد روس رسیده قدری آسوده شدند. حاجی علی اصغر خواجه مازندرانی که مستحفظ قلعه بود صبح آگاهی یافته بر اثر آنها تاخته وقتی بدیشان رسید که ایشان را در پناه دولت روس دید. مایوساً مراجعت کرده تفصیل را معروض اعلی حضرت پادشاهی داشت و شاهزادگان از آن سوی به اعلی حضرت امپراطوری رسیده نظر به معاهدات و اتحاد دولتین از آن حضرت کامیاب نشده بهروم رفتند و به زیارت خانه خدا مشرف شده عاقبت به بغداد آمدند و به اشاره دولت در آنجا متوقف و موظف شدند.

هم در این اوان توقف اعلی حضرت محمد شاه در بسطام، نامه‌ای از اعلی حضرت امپراطور روس رسید که عزیمت زیارت اوچ کلیسای ایروان فرموده و نظر به قرب جوار با مملکت ایران خواهشمند ملاقات اعلی حضرت پادشاهی در آن سرحد شده‌اند. چون اعلی حضرت محمد شاه عزیمت یورش خراسان داشتند حضرت ولی عهد را که نفس نفیس سلطنت بودند از تبریز به ملاقات اعلی حضرت امپراطوری مأمور فرموده و محمد طاهر خان وکیل قزوینی را از اردو به دار الخلافه فرستاده بیست طاقه شال رضائی کشمیری اعلی و پنج رشته تسبیح مروارید غلطان و چهارده رأس اسب عربی و ترکمنی مصحوب او ایصال تبریز داشته با محمد خان امیر نظام و حاجی ملا محمود نظام العلماء - معلم حضرت ولیعهدی - و عیسی خان - خال آن حضرت - و میرزا محمد تقی مستوفی فراهانی وزیر نظام و میرزا محمد حکیم باشی و سایر ملازمان و خدام آن آستان ملتزم رکاب حضرت ولیعهدی شده عزیمت ایروان فرمودند. از

کنار ارس تا ایروان همه‌جا از طرف دولت روس کمال پذیرائی و احترام به‌عمل‌آمد. هشت روز در ایروان توقف و با اعلی‌حضرت امپراطوری ملاقات کامل و شایسته فرمودند و زیاده از حد مورد نوازش و محبت و مهربانی و احترام حضرت امپراطوری آمده انگشتی الماس گرانبھائی که به‌صورت اعلی‌حضرت امپراطوری مصور بود از انگشت خود درآورده به‌انگشت حضرت ولیعهد کردند. محمدطاهرخان وکیل هدایا و نامه‌ی اعلی‌حضرت محمدشاه را تقدیم و تبلیغ نمود. امیرنظام و عیسی‌خان و سایر همراهان، هریک مورد التفات و اکرام و انعام امپراطوری آمدند. روز هشتم موکب ولیعهدی معاودت فرموده پس از ورود به‌تبریز از جانب اعلی‌حضرت امپراطوری جیقہ الماس برلیان اعلی و نشان عقابی باحمایل آبی که مخصوص سلاطین است آورده زیب برودوش مبارک حضرت ولیعهدی کردند.

پس از وصول این اخبار به‌حضرت محمدشاه آسوده خاطر روی توجه به انتظام بلاد شرقی نهاده غرہ جمادی‌الثانیہ به‌جانب نیشابور حرکت فرمود و بیست روز نیز در آنجا اقامت شد. از آنجا از راه جام و باخرز به‌سرجام نهضت فرمود. آصف‌الدوله از آنجا مأمور به‌تسخیر بلاد میمند و اندخود و شبرغان شد و اردوی اعلی طی منازل کرده به‌کنار هری‌رود و چمن شبش فرودآمد. محمدخان امیرتومان را مقرر شد که باچند فوج و چند عراده توپ مقدمه‌الجیش شده از جلو اردوی مبارک به‌سمت قلعه غوریان حرکت کند و موکب همایونی نیز از عقب به‌قصد تسخیر قلعه غوریان که حصنی حصین و در تصرف افغانه و مأمورین والی هرات بود حرکت فرمود. محمدخان امیرتومان که مقدمه‌الجیش بود در حوالی غوریان محاربه سختی با افغانه کرده افغانان هزیمت یافته بعضی درقلعه متحصن شدند و برخی به‌سمت هرات فرار کردند. پس از آن اردوی پادشاهی قلعه مذکور را محاصره نموده پس از چند روز که آثار فتح پدیدار شد، شیرمحمدخان افغان برادر یارمحمدخان وزیر هرات که نگاهبان قلعه بود به‌توسط میرزا آقاخان وزیرلشکر سرتمکین والتجا پیش آورده خدمتگزاری دولت را بردمت گرفت و قلعه را تسلیم کرد. موکب همایون پس از تسخیر و تصرف قلعه غوریان که در شهر شعبان سال هزار و دویست و پنجاه و سه بود به‌محاصره هرات حرکت فرمود.

در حوالی هرات، ولی خان تنکابنی که بادو هزار کس مقدمه سپاه بود جنگ سختی با گروهی از افغانه کرده آنها را منهزم ساخت و سر و اسیر زیاد گرفت. اردوی اعلی در حوالی شهر هرات کنار رود موسوم به «نقره» فرود آمده نهر مزبور را از شهر برگردانده خشک ساختند. قشون هرات سه ساعت از شب گذشته به قصد شبیخون و آتش زدن قورخانه مبارکه بیرون آمده از راه نهر نقره نزدیک اردو شده از سپاه منصور که بیدار و مستعد بودند شکست فاحش خورده به شهر فرار کردند. دیگر روز به امر حضرت شهریار سپاه منصور به استحکام سنگرها و تدارک یورش و تسخیر شهر پرداختند. در این وقت شمس الدین خان افغان با سواری چند به حضرت شهریار آمد به خدمات اشتغال جست و مرحمتها دید.

اما آصف الدوله که در منزل محمود آباد جام مأمور به تسخیر بادغیسات و تنبیه متمردين شد محاربات و فتوحات نمایان کرده قرار و مدار اطاعت و متابعت والی میمند و خوانین اندخودی و شبرغانی و سایر طوایف چارایماق را به توسط جعفر قلی خان ایلخانی خراسان داده و گروگان و پیشکشها از والی میمند و سایر خوانین آن حدود گرفته به اردوی همایونی ملحق شد و خود و سرکردگانش به مراحم و الطاف پادشاهی مفتخر آمدند. امیر دوست محمد خان برادر فتیح خان افغان حکمران کابل نیز هدایا و پیشکش و عریضه فرستاد و برادرش کهندل خان (۱) حاکم قندهار، محمد صدیق خان و محمد عمر خان - پسران خود - را با هدایای موفور روانه حضور داشت و محمد صدیق خان به حکومت فراه و سبزار و خلعت همایونی اختصاص یافت و کهندل خان به ده هزار تومان انعام نقد مخصوص گشت و همه اطراف هرات به تصرف اولیای دولت علیه درآمد و شهر را به محاصره در میان گرفتند و همه روزه از دو طرف کار به محاربت می رفت. اما حصانت و متانت و استحکام قلعه موجب تأخیر و تعویق امر بود. و چون سکنه آن جمله مسلم بودند اعلی حضرت شهریار در تخریب و قتل چندان مجد نبودند و کار به مسامحت می رفت و بعضی دیگر نیز به خدیعت، مسامحت را جایز می شمردند و گاهگاه سخن از مصالحه و متارکه می راندند. بالجمله این فقرات قدری موجب تعطیل و تعویق امر شده بود.

هم دراین اوان از دارالمرز خبر بهاردوی همایون رسید که قیات-
 خان نام ترکمان از طوایف کرد جعفر بایی که از اشرار و راهزنان بوده
 و جزیره چرکن را که از جزایر معتبره معموره بحر خزر و در برابر
 بندر بادکوبه واقع است مأمن ساخته و سفاین کوچک بهدست آورده و
 جمعی از ترکمانان را باخود معین و همدست کرده آغاز شرارت و
 بیاطاعتی از حکام دارالمرز نموده، نهتمکین از کارگزاران دولت ایران
 داشت نه از دولت روس و من باب مصلحت گاه خود را بهاین دولت
 می‌بست گاه به آن دولت می‌پیوست. شاهزاده اردشیر میرزا حکمران
 مازندران و استراباد عزیمت قلع او را کرده بهتوسط قایقها و سفاین
 برسر او تاخته و جزیره مزبوره را خراب و ویران و قیات‌خان را با
 کسان و اتباعش مقتول و اسیر کرده و غنیمت وافر بهدست آورده مراجعت
 کرده است. بهپاداش این خدمت، خلعت و نشان و شمشیر مرصع از طرف
 همایونی مصحوب آقا اسماعیل پیشخدمت بهجهت اردشیر میرزا ارسال شد.
 درمراجعت آقا اسماعیل، حسن خان سالار پسر آصف‌الدوله چندین بار
 نقد و جنس و آذوقه بهجهت مصارف قشون حسب‌الامر همایون از مشهد
 مصحوب او ایصال اردو داشت. در عرض راه افاغنه و سواره هرات
 وقوف یافته قصد آن خزانه و آذوقه کردند. آقا اسماعیل پای پس کشیده
 مراتب را معروض اردو داشت. حسب‌الامر همایون، حبیب‌الله‌خان
 شاهسون امیر توپخانه مامور شده سواران افاغنه را دفع داده جمعی را
 مقتول و اسیر نموده خزانه را بهاردو رسانید.

هم دراین اوقات توجه موکب همایونی بهتسخیر هرات، چون
 درصفحات عراق و لرستان و عربستان و فارس بهواسطه شرارت و راهزنی
 و بیاطاعتی طوایف الوار بختیاری و غیره اغتشاش و بی‌نظمی روی داده
 بود، شاهزاده سلطان مراد میرزا حسب‌الامراالعلی از دارالخلافه مستعداً
 مامور انتظام آن صفحات و دفع طغیان آن طوایف شده اول بهچمن‌گندمان
 آمده طوایف الوار بختیاری هفت‌لنگ را که هارب بودند مستمال و مطیع
 و متعهد ادای منال دیوانی و حفظ طرق کرد و قلاع و اماکن بختیاری را
 بهحیطة تصرف آورد و محمدتقی‌خان بختیاری که طریق مخالفت و

مقابله پیش گرفت در کنار رود کرن (۱) با او محاربت سختی کرده آخر الامر محمدتقی خان مغلوب و خوفاً مطیع شده و پسرش را با پیشکش و سیورسات به حضور والا فرستاد و به توسط معتمدالدوله امان یافت و شاهزاده از آنجا به دعوت معتمدالدوله در غرهٔ محرم هزار ودویست و پنجاه و چهار به شوشتر شده از آنجا راه شیراز گرفته حدود و محال فارس را قرین انتظام داشته در شیراز خدمت فریدون میرزا برادر اکبر خود رسیدند و پس از چندی که موکب همایون از هرات مراجعت به دارالخلافه می نمود حسب الاحضار در سمنان به اردوی همایونی پیوسته مورد التفات و به منصب سرهنگی سرافراز آمدند.

اما از آن طرف محاربت هرات به طول انجامید و روزگاری امتداد یافت و همروزه از دو طرف مشغول کوشش و محاربت بودند. سردار کهندل خان والی قندهار که به جهت او خلعت شاهانه رفته بود پیشکش و هدایا و دوزنجیر پیل به حضور مبارك فرستاده معروض داشت که هرگاه مقرر شود با سپاه قندهار به امداد بیاید. امر همایون شد که او با سپاهش به جانب فراه و اسفراز و غور که در تصرف جلال الدین میرزا پسر شاهزاده کامران میرزا است عزیمت نماید و همچنین از جانب امیر دوست محمد خان سردار کابل ورنجیت سنکه پادشاه کشمیر و پنجاب و امیر بخارا و خان خوارزم و والی سیستان پیایی تحف و هدایا و رسل و رسایل می رسید و از تمامت ممالک محروسه نیز نقد و جنس و قورخانه و آذوقه متواتر واصل اردوی همایون می شد.

اما جلال الدین میرزا پسر کامران میرزا تاب مقابله با محمد عمر خان پسر کهندل خان نیاورده اسفزار و فراه را به تصرف سردار افغان داده پناه به آستان همایون آورد و مورد الطاف شاهانه آمد. محمد عمر خان نیز با سپاه به اردوی همایون رسید. کامران میرزا چون مطلع شد مستدعی گردید که از طرف همایون برای قرار و مدار شخصی به شهر درآید و پس از رفتن مامور و گفت و شنید، کامران عزیمت حضور مبارك کرد. از خارج شهر ارباب غرض او را منع نمودند. چون برای پادشاهی معلوم

۱- کوزنگ - کوه رنگ: سرچشمهٔ کارون. به نظر می آید که کلمه «کارون» خود صورت دیگری از کوزنگ و کوه رنگ و کرن باشد.

شد که کامران را گوش برارباب غرض است جازماً امر به یورش و تسخیر شهر فرمود. سپاه از هر طرف به جنبش درآمد چند کُرت یورش سختی آورده رفته رفته کار بر اهل شهر تنگ شد. مردم به جان رسیدند و نزدیک شد بعضی بروج شهر را به تصرف دهند چه از تسخیر شهر چیزی باقی نمانده بود جدار حصار خراب و ویران شده. یار محمد خان متوسل به کار گزاران دربار شهریاری شد. وزیر مختار دولت بهیئ انگلیس به ظاهر و پنهان بنای رعایت و حمایت از او گذاشت و کامران را تسلی و مدد مالی می فرستاد و امر به صبوری می کرد و کامران به وسیله رسایل، توسل به دولت بهیئ انگلیس می جست. توضیح این که بعد از وصول خبر فتح غوریان به دارالخلافه، نخست سرجان مکنیل صاحب وزیر مختار دولت بهیئ انگلیس و پس از او وزیر مختار دولت بهیئ روسیه غراف سیمنویچ صاحب به هرات رفته در حضرت پادشاهی اقامت گزیدند. چون از فتح هرات چیزی باقی نمانده بود، مفسدین خارج و داخل بروزی مختار انگلیس چنین مشتبّه کردند که فتح هرات بالمآل صلاح حال دولت انگلیس نیست. وزیر مختار را این مطلب مرکوز خاطر شده سخت از درممانعت درآمد. هر چه کار گزاران دولت علیه خواستند رفع اشتباه او کنند نشد و عاقبت صریحاً گفت فتح هرات مناقض معاهده و مصالحه و دوستی و اتحاد این دولت با دولت انگلیس است و قهراً عزیمت مملکت خویش کرد. از آن طرف از فارس هم خبر رسید که سفاین حریه دولت انگلیس به بنادر فارس آمده آغاز محاربت نموده و جزیره خارگ را تصرف کرده اند. علی هذا اعلی حضرت محمد شاه با این که هرات و بلخ و مرو و سرخس قدیماً ضمیمه دولت ایران بوده و نیتی جز استرداد آن نداشتند و مداخله آن مناقض عهدنامه نبود، فقط محض حفظ دوستی و استرضای خاطر دولت بهیئ انگلیس که اهم از منفعت هرات بود، چشم از تسخیر آنجا پوشیده و یک دوسه برجی که شب آخر محاربه مسخر افواج قاهره شده بود امر به تخلیه فرموده در نوزدهم جمادی الثانی هزار و دویست و پنجاه و چهار امر به معاودت اردو رفته در غوریان حافظ و حارس گذاشته هشتم رجب وارد مشهد شدند و پس از چند روز توقف حرکت فرموده نوزدهم شعبان وارد دارالخلافه گردیدند. بهاءالدوله بهمن میرزا از کاشان معزول و مصطفی قلی خان سمنانی به حکومت آنجا منصوب شد.

شاهزاده حمزه میرزا (۱) در ازای خدمات سفر هرات حکومت قزوین یافت. وزیر مختار دولت بهیة انگلیس چون رنجیده خاطر از ایران رفته بود، حسین خان آجودان باشی به سفارت فرنگستان خصوصاً انگلستان مأمور گردیده روانه شد و سفارت را به پایان برده باز آمد. محمد عمر خان پسر کهن دل خان سردار قندهار که در رکاب همایون بود بابعضی خوانین افغان که طریق چاکری و خدمتگزاری می سپردند از قفای موکب همایون به دار الخلافه آمده مورد الطاف شدند. هم در اواسط شهر رمضان کهن دل خان با رحمدل خان و مهر دل خان برادرانش محض اظهار خلوص نیت و چاکری به حضور مبارک آمده مورد التفات گردیدند. چون ایشان را جمعیتی کلی بود دوبرلوک از بلوکات معموره فارس و کرمان به سیورغال و تیول ایشان معین آمد.

چون در مدت توجه و توقف موکب همایون در مشهد و هرات، حدود و تغور ممالک محروسه خصوصاً در اصفهان اشرار و فتنه جویان سر به فتنه و شرارت برآورده بودند مراتب به سمع همایون پادشاهی رسید. از دار الخلافه آهنگ سفر اصفهان فرموده روز چهاردهم ذیقعدة هزار و دویست و پنجاه و پنج حرکت کردند. در کاشان معروض افتاد که اهالی کرمان بر حاکم خود خانلر میرزا برادر پادشاه شوریده فضلعلی خان قرا باغی بیگلربیگی اصفهان که به تقبیل رکاب آمده بود مأمور تامین کرمان شده خانلر میرزا را که در ارگ محصور شده بود مستخلص کرده حسب الامر همایون به رکاب مبارک فرستاد و مفسدین را به دست آورده به تهران روانه کرد.

آقاخان محلاتی که در ابتدای دولت يك دوسالی حکومت کرمان کرد و بعد معزول و حاکم محلات شد چون در مذهب اسماعیلیه امام عهد و به حسب انتساب صهر خاقان مغفور و صاحب مکنت وافر بود و در صفحۀ کرمان مرید زیاد داشت به خیال سرکشی و سروری افتاده به وسیله احکام مجعوله به نام حکومت خود راه کرمان گرفت که در آنجا آغاز طغیان کند و احکام به دوستان خود فرستاده ایشان را به اجتماع و اتفاق تحریض

۱- حمزه میرزا که بعدها «حشمة الدوله» لقب یافت پسر بیست و یکم عباس میرزا نایب-

نمود. امنای دولت پس از آگاهی به بهمن میرزای بهاءالدوله حاکم یزد (۲). و فضلعلی خان حکمران کرمان قلع و قمع او را اشارت کردند. هنگام عبور از یزد بهاءالدوله به دفع او برخاست. عاقبت سودی نبخشیده آقاخان خود را به حدود کرمان رسانید و لوای مخالفت برافراشت و بسیاری از مردم گرد او جمع آمدند. فضلعلی خان با او محاربت سختی کرده او را شکست فاحش داد و آقاخان از حدود کرمان فرار کرده دوباره در تدارک مدافعه شد و فضلعلی خان مژده فیروزی را به حضور مبارک پادشاهی فرستاد.

اما حضرت همایون پس از ورود به اصفهان و التفات درباره علما و غیرهم، سفرا و مامورین دول خارجه در شهر محرم شرفیابی حاصل کردند. صارم افندی سفیر عثمانی از جانب سلطان عبدالمجید خان بن سلطان محمود خان - سلطان جدید عثمانی - بانامه مودت به حضور رسید. حسین خان آجودان باشی که به سفارت دول خارجه رفته بود به اتفاق کنت سرسی (۳) صاحب سفیر دولت فرانسه نیز در اصفهان شرفیاب حضور شدند. و دخامل صاحب سفیر دولت بهیئه روسیه و آتانیاز محرم فرستاده خان خیره و الله قلی خان خوارزمی که هدیه او چهل راس اسب ترکمانی بسیار خوب بود و عبدالرزاق افندی فرستاده علیرضا پاشا والی بغداد به حضور مبارک رسیده هریک عرض و اظهار مطالب خود کردند. حضرت شهریاری پس از انتظام امور فارس و عراق و تنبیه اشرار و اخذ و حبس فتنه جویان آهنگ معاودت به دارالخلافه فرمودند. ایالت اصفهان با انتظام عربستان و لرستان به معتمدالدوله منوچهرخان حاکم سابق کرمانشاهان تفویض شد. شاهزاده فرخ سیرمیرزا از حکومت همدان و شاهزاده حمزه میرزا از ایالت قزوین معزول شدند. یحیی میرزا باز به گیلان مأمور شد. [در روز] (۴) جمعه هفتم رجب هزار و دویست و پنجاه و شش وارد دارالخلافه تهران شدند. چون در شهر شیراز فتنه برپا شد، میرزا نبی خان امیر دیوان اول به رفع فتنه مأمور و بعد به حکومت آن مملکت منصوب و فرمانفرما معزول شد. پس از چندی به تحریک مغرضان،

۲- بهمن میرزا بهاءالدوله بهر سی و هفتم لتحملي هاء.

۳- Conte de sercy

۴- تکمیل از منتظم ناصری. در سن لیاحه.

اهل فارس از میرزانی‌خان شکایت کردند. نصرالله‌خان قاجار کشیکچی‌باشی به فرمانفرمائی منصوب و امیر دیوان معزول شد و کشیکچی‌باشی‌گری به میرزا محمدخان برادر کهنتر نصرالله‌خان تفویض یافت. نصرالله‌خان پس از چهار ماه حکمرانی در فارس فوت شد. شاهزاده فرهاد میرزا نایب‌الایاله بایشکاری میرزا فضل‌الله نصیرالملک بن حاجی میرزا نصرالله علی‌آبادی به فرمانفرمائی فارس منصوب و روانه شدند و امور آن مملکت را به اندک وقتی قرین انتظام آوردند. پس از چندی نصیرالملک به جهت تفریغ محاسبات یک‌دو ساله فارس احضار به دارالخلافه شد و فرخ‌خان کاشی پیشخدمت خاصه به محصلی یکصد هزار تومان باقی فارس مأمور شد و در قلیل وقتی وصول کرده باز آمد. هم در این سال میرزا محمدتقی پسر میرزا زکی علی‌آبادی فوت شد. هم در این سال شاهزاده عباس میرزا (۵) پس از فوت برادر اکبر خود در شب احیای رمضان متولد و سعی برادر رفته شد.

اما آقاخان اسماعیلی زمستان این سال را در میناب سربرده و لشکری انبوه جمع آورده فصل بهار به جانب کرمان ایلغار کرده برادر فضلعلی‌خان بیگلربیگی را مقتول و لشکر او را منهزم ساخت و خبر فتح به هر طرف منتشر نمود و اکثری از اهل کرمان با او متفق شدند. عاقبت فضلعلی‌خان با قلت عدد بر آقاخان تاخته آقاخان فرار و فضلعلی‌خان او را همه جا تعاقب نموده اکثری از لشکرش را مقتول و بنه و اموالش را مأخوذ داشت و خود آقاخان خویش را به قندهار و از آنجا به هند رسانیده معزز آبزیست و فضلعلی‌خان مراجعت کرده خبر این فتح نمایان را به دارالخلافه معروض داشت. حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه، چون قبل از وصول خبر فتح از دارالخلافه مأمور به معاونت فضلعلی‌خان شده و به کرمان در رسید، از دولت مقرر شد که امیر توپخانه به حکومت آنجا و قلع و قمع بلوچ و افغان پردازد و فضلعلی‌خان برای اظهار مرحمت و تفقد به دربار همایون حاضر شود. امیر توپخانه متمردان افغانه و بلوچ را مقهور و قلعه بمپور را مفتوح و قلعگیان را بی حداسیر و مقتول نمود و خبر فتوحات به حضرت خلافت فرستاد، و فضلعلی‌خان به دارالخلافه آمده به همراه بی کرانه و التزام دربار همایون مفتخر شد.

هم در این سال، فتح‌الله میرزای شجاع‌السلطنه از حکمرانی کاشان معزول و حکومت آنجا به علی‌خان مراغه‌ای که به منصب نظارت مفتخر بود تفویض شد که مالیات آن ولایت را مأخوذ داشته به مصارف کارخانه مبارکه برساند و تاخود از حضور مبارک دور نشود والدش که مردی عاقل و محترم و کدخدانش است به نیابت او پردازد.

هم در این اوان، بروجرد به شاهزاده سلطان مرادمیرزا و همدان به خانلر میرزا (۶) و ملایر به شاه‌قلی میرزا (۷) و کرمانشاهان به حاجی‌خان شکی تفویض یافت و نور محمدخان قاجار به وزارت بهمن میرزا و حسین‌خان آجودان‌باشی به حکومت یزد منصوب و بهاءالدوله معزول شد و شاهزاده خاقان لقب وفات یافت (۸). ایلات و طوایف کرمانشاه از سوء سلوک حاجی‌خان براو شوریده او را کشته از خوف دولت به خاک بغداد رفتند. علیرضا پاشا والی بغداد به حکم دولت علیه ایران آنها را پناه‌نداده ناچار باحالت خوف و رجا به مساکن خود عود کردند. شاهزاده قهرمان میرزا برادر صلبی و بطنی حضرت سلطنت در تبریز فوت شد و بهمن میرزا برادر اکبر او که ایالت بروجرد داشت به آذربایجان به حکومت رفت. محمدخان زنگنه امیرنظام نیز در تبریز رحلت کرد.

هم در این اوقات، خبرشورش و قتل عام کربلا که اکثر از اهل ایران بودند به دست نظام عثمانی، به دارالخلافه رسید. اما اولیای دولت نظر به بیماری و علت مزاج پادشاه، این حادثه را به سمع مبارک نرسانده با وزرای مختار دول مشاوره نموده قرار دادند که به توسط سفرای طرفین در این باب و سایر مواد و اتفاقات سرحدیه تحقیق و طی گفتگو بشود.

هم در این اوقات حبیب‌الله‌خان نظر به ستم فوق‌العاده که به اهل بمپور کرده بود از حکومت کرمان معزول و عباس‌قلی‌خان جوانشیر به جای او منصوب شد و حبیب‌الله‌خان پس از ورود به دارالخلافه بدرود جهان کرد. و از خوارزم خبر رسید که الله‌قلی‌خان اورگنجی والی خوارزم فوت شده و پسرش رحیم‌قلی‌خان به جای او جلوس کرده از حضرت همایونی، میرزا رضای تبریزی به رسم سفارت باهدایا به تعزیت و تهنیت او رفت.

۶- خانلر میرزا پسر هفدهم عباس میرزا. ۷- شاه‌قلی میرزا پسر بیست و نهم فتح‌علی شاه.

۸- شاهزاده فتح‌علی میرزا پسر شهریار غازی که چهارساله بود فوت نمود.

هم در این سال محمدناصرخان قاجار حاکم استرabad به دربار همایون معروض داشت که طوایف ترکمانیه در حدود گرگان آغازشورش و طغیان و نهب و غارت گذاشته و اینک به استرabad سرایت کرده است. برحسب امر پادشاهی، اردشیر میرزا حاکم مازندران مأمور به دفع آنها شد اشرار را قلع و قمع و مقتول و اسیر نموده عاقبت آن طایفه قبول خدمت نموده گروگان و پیشکش دادند و پیشکشیها و خبر فتح به حضور مبارک رسید و شاهزاده اردشیر میرزا مورد مرحمت آمده به منصب و نشان سرتیپی اول سرافراز شد.

میرزا بابای حکیم باشی آذربایجانی که در فرنگستان تحصیل نموده و در این اوان مشغول معالجه نقرس پادشاه بود در ماه شعبان هزار و دویست و پنجاه و هشت فوت شد و پس از فوت او مابین اطباء در معالجه، مبیانت و مخالفت افتاد و مرض نقرس پادشاه اشتداد یافت. اطبای حاذق، استحمام به آب گرم معدنی رامفید شمردند. لهذا اعلی حضرت محمدشاه عزم سفر قزوین و آب گرم آنجا فرمود و مدتی در بیلاقات خوش آب و هوای آنجا توقف رفت و حرم جلالیت نیز از دارالخلافه بدانجا احضار شدند و پس از چندی مراجعت به نیاوران شمیران و بعد از يك ماه مراجعت به شهر تهران فرمودند.

فاضل خان گروسی جارچی باشی خاقان مغفور نیز در این سال فوت شد.

میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در هنگام یورش اترک و گرگان به سفارت اسلامبول مأمور و از اردوی همایون مرخص شد پس از چند سال توقف در آنجا و مراوده با سفرای دول متحابه و میل ایشان به مخالطه و دوستی با دولت علیه ایران با سفیر دولت بلژیک به رخصت اولیای دولت علیه، عهد دوستی بسته و عهدنامه را به مضمون شرح ذیل به دارالخلافه فرستاد:

صورت عهدنامه [ایران و بلژیک]

بر خردمندان تیزهوش و تیزهوشان سخن نیوش پوشیده نماناد که جناب رب عباد امور معاش و معاد را به قبضه ارادت و اختیار سلاطین با

عدل و داد نهاد تا کافهٔ برایا در تحصیل مال و حصول اُمال و انجام مطالب و اسعاف مآرب طریق مهربانی و و داد سپرند و پیرامون تعاند و خلاف نگردند. تبیان این مقال آن که اعلیٰ حضرت کیوان رفعت مشتری سیرت بهرام سطوت خورشید شوکت ناهید بهجت عطارد فطنت قمر طلعت، مالک ممالک محروسهٔ ایران و وارث تاج و تخت سلاطین کیان ظل الله - فی الارضین کهف الاسلام و المسلمین محمدشاه قاجار خلدالله ایام سلطنته الی آخر الاوان و اعلیٰ حضرت فلك رفعت قضا درایت قدر رتبت، پادشاه تمامی بلژیک لئوپولد (۱) ادام الله ایام سلطنته الی آخر الزمان هر دو علی - السویه چنین مناسب دیدند که به جهت تأسیس قواعد دوستی و محبت و تمهید مراسم یگانگی و مودت و ترفیه حال رعیت و گشایش ابواب منافع تجارت بر روی عامهٔ رعایا و برای مابین دولتین علیتین معاهدهٔ دوستی و تجارت منعقد شود لهذا دولت علیهٔ ایران عالی جاه مقرب الخاقان میرزا جعفر خان مهندس باشی عساکر منصوره ایلچی مختار دولت علیهٔ ایران در دربار عثمانیه، صاحب نشان صورت همایون و نشان اول شیرو خورشید سرتیپی و صاحب دو حمایل افتخار سبز و سرخ و نشان افتخار دولت علیهٔ عثمانیه را از قرار دستخط اعلیٰ حضرت همایون و امضای جناب جلالت مآب اجل افخم حاجی میرزا آقاسی در این خصوص و کیل و مختار نموده و اعلیٰ - حضرت پادشاه بلژیکا از قرار دستخط همایون و امضای نامۀ جداگانه جناب برون فرانوداجان وزیر بحر و وزیر مختار دولت بهیهٔ بلژیکا مقیم اسلامبول صاحب منصب و نشان اعلیٰ حضرت پادشاه تمامی مملکت بلژیک و صاحب نشان آبرو و عزت دولت فخریهٔ فرانسه و صاحب نشان درجهٔ اول افتخار دولت علیهٔ عثمانیه را در این باب مأذون و مختار ساختند لهذا مأمورین مذکورین پس از تبدیل اختیارنامه طرفین قرار معاهده را در ضمن هفت ماده به نهج آتیه دادند:

مادهٔ اول:

فی مابعد مابین دولت علیهٔ ایران و دولت بهیهٔ بلژیک و تبعهٔ ایشان اساس دوستی مؤبد پایدار و برقرار شود.

ماده دوم:

تبعه دولتين عليتين اَمناً و سالما به مملكت يكدیگر تردد و گشت و گذار نمایند و هر کدام خواهند با کرایه به امر تجارت و نشیمن خود منزل و حجره و اسباب را اجاره (۱) کنند مأذون باشند و از طرف مباشرين ديوان ممانعت نشود و در حق اَحاد رعيت دولتين رعایت و حرمت ملحوظ شود از اجحاف و ستم محروس و مصون باشند. و اگر یکی از دولتين ذی شوکتين با دولتی دیگر جنگ و محاربه داشته باشد اصلاً به دوستی ابدی این دولت به هیچ وجه خلل نخواهد رسید.

ماده سوم:

اشخاصی که از تبعه دولتين بهيتين به عنوان تجارت یا سیاحت به ممالك يكدیگر می روند یا توقف می نمایند در حق آنها لازمه احترام مرعی شود، از عوارض و تقسیم معاف باشند و در وقت دخول و خروج تجار دولت بلژیکا از امتعه آنها دريك جا يك دفعه از صدی پنج گمرک زیاده مطالبه نشود و از امتعه تجار دولت علیه ایران مثل تبعه دولتين متحابتين فرانسه و انگلیس موافق تعرفه رفتار گردد.

ماده چهارم:

از تبعه دولت بهیه بلژیکا اگر به طریق سیاحت یا تجارت به ممالك دولت علیه ایران تردد نمایند برای امنیت و سلامتی آنها از طرف دولت علیه ایران احکام و باشبرد عبور مرحمت شود که کسی مزاحم و مانع آنها نشود و حمایت از آنها نمایند.

ماده پنجم:

دولت علیه ایران مأذون نماید که دونفر رئیس تجار از دولت بلژیکا در تبریز و دارالخلافه مقیم شوند که به امور تبعه دولت خود بپردازند و همچنین اگر دولت علیه ایران بخواهد که در شهرهای بروکسل و آنورس مملکت بلژیکا رئیس تجار بگذارند مأذون خواهند بود.

ماده ششم:

اگر مابین تبعه جانبين از بابت معامله، نزاع و دعوائی اتفاق افتد

به استحضار رئیس تجار یا ترجمان آن دولت موافق شریعت و عادت مملکت قطع و فصل دعوا شود و در صورتی که یکی از تبعه دولتین مغلس شود بعد از تحقیق و تشخیص، اموال و اسباب او را فی مابین ارباب طلب به طور غرما، سویت و تقسیم نمایند و همچنین در وقت وفات یکی از تبعه طرفین اموال و متروکات او به رئیس تجار آن دولت تسلیم شود.

ماده هفتم:

آن شاعالله این عهدنامه دوستی و تجارت ابدالدهر با کمال صداقت و دقت از طرفین مرعی و ملحوظ خواهد شد و به هیچ وجه خلل و نقصانی به اجزاء آن راه نخواهد یافت. این عهدنامه دوستی و تجارت به سیاق واحد در دو نسخه تحریر و املا شده و از جانب مرخصین دولتین علیتین ممضا و مهور گشته و مبادله گردیده، آن شاعالله تعالی نسخه مزبوره از طرفین دولتین بهیتین تصدیق گشته در مدت چهار ماه یا کمتر از این تصدیق — نامه ها به اسلامبول آمده بین المامورین از سرنو مبادله گردد.

به تاریخ روز چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاولی مطابق سال اودئیل سنه هزار و دویست و پنجاه و هفت مطابق چهاردهم شهر جولای هزار و هشتصد و چهل و یک عیسوی در دارالخلافه اسلامبول سمت انجام پذیرفت.

هم در این ایام که حکومت کرمان با عباسقلی خان جوانشیر بود فتحعلی خان مهنی که اصلاً از اعراب مهنه دشت خاوران خراسان بوده و اینک حکومت محال اسفندغه که بلوکی است از بلوکات معروف کرمان بدومغوض بود، به اطمینان طایفه و پشت گرمی؟ احتشاد آغاز سرکشی و طغیان نمود. عباسقلی خان والی کرمان، میرزا اسدالله پسر میرزا جبار مازندرانی وزیر سابق ظهیرالدوله را به دفع او مأمور و پس از محاربات و کوشش زیاد او را دستگیر کرده به دارالخلافه فرستاد و در دارالخلافه بود تافوت شد و میرزا اسدالله در ازای این خدمت حکومت اسفندغه و لقب خانی از دیوان یافت و این خبر در سال هزار و دویست و پنجاه و نه به دارالخلافه رسید.

هم در این سال شاهزاده قُرهاده میرزا از حکومت فارس معزول و میرزانی خان امیر دیوان به جای او منصوب شد.

هم در این سال جماعتی از تراکمه سرخس جمعی از زوار مشهد و محمدولی خان بن فتحعلی خان قاجار را - که نیابت مشهرا داشت - به اسیری بردند و از دارالخلافه محمدعلی خان غفور خان به استخلاص او مامور به خوارزم شد.

هم از وقایع این سال وصول عهدنامه میرزا جعفرخان مهندس باشی وزیر مختار دولت علیه ایران مقیم دربار دولت عثمانی با وکلای دولت اسپانیول است که در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت تحریر یافته و صورت آن در ذیل مندرج می شود:

صورت عهدنامه [ایران و اسپانیول]

الحمد لله رب العالمین دولت علیه ایران و دولت بهیه اسپانیول به جهت ملاحظه صرفه و صلاح تجار و عموم رعیت مملکتین و ترقی و وسعت دادن به صنعت تجارت و تشویق این امر مهم که از مصالح معظمه دولت است چنین یافتند که هیچ مقدمه ای مانند انعقاد عهدنامه به این مهم جسیم معین و مفید نخواهد شد. لهذا علی السویه مناسب دیدند که بعد از این مابین دولتین ذی شوکتین و تبعه آنها اساس دوستی و آمد و شد موافق عهدنامه مبارکه دوستی و تجارتی که به زیور حقانیت و عدالت آراسته شده است برقرار و پایدار باشد. برای انجام این مرام اعلی حضرت فلك رفعت، شمس برج جلالت، نخبه سلاطین زمان، وارث تاج و تخت کیان، صاحب اختیار ممالك وسیع المسالك ایران، ظل الله فی الارضین، کھف الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان محمد شاه قاجار ابدالله ایام سلطنته از طرف قرین الشرف خود عالی جاه مقرب الخاقان میرزا جعفرخان مهندس باشی عساکر منصوره ایلچی مخصوص دولت علیه ایران در دربار عثمانیه، صاحب نشان مهر تمثال همایون و نشان اول شیر و خورشید سرتیپی و صاحب دو حمایل افتخار سبز و سرخ و نشان درجه اول افتخار دولت علیه عثمانی را در ضمن اختیارنامه جداگانه در این خصوص وکیل مطلق و مختار نموده و همچنین بدر منیر ابهت و آفتاب درخشان سلطنت، شکوفه نونهال بستان جلالت، دونا از ایل ثانی که به نام نامی ایشان در ایام صغر سن امور سلطنت به لقب ولیعهدی به حضرت

بالدومرا صپرتر وصاحب اختیار کل ممالک ویک توار و مربلا محول است از طرف خود مسیو آن طونی لویفن دو کار دو با صاحب نشان بسیار مشهور و ممتاز چارلز سیم پادشاه اسپانیول و صاحب نشان امیرقان سلطان از ابل کتالیک و صاحب نشان عیسوی دولت پرتغال و صاحب نشان دولت یونان و صاحب نشان صین کر (؟) مقدس بیت المقدس و صاحب نشان اول افتخار دولت علیه عثمانیه اجزای مشورتخانه حضرت سلطان از ابیل کتالیک نویسنده خاص پادشاهی وزیر مختار دولت مشارالیه در آستانه علیه را از قرار نوشته وکیل مطلق و مختارتام کرده مأمورین مزبورین بعد از نشان دادن و ملاحظه نمودن اختیارنامه یکدیگر، همه را موافق رسم و ضابطه یافته قرار عهدنامه مبارکه را در ضمن هفت ماده آتیه بدین نهج دادند:

ماده اول:

بعدالایوم مابین دولت علیه ایران و دولت بهیه اسپانیول و تبعه طرفین الی ماشاءالله تعالی اساس دوستی صادق و محبت و موالات دائمه باقی و برقرار باشد.

ماده دوم:

تبعه دولتین علیتین مآذون باشند که به آزادی و امنیت تمام به مملکت یکدیگر آمد و شدند و معامله و تجارت و سیاحت کنند خانه و دکان و حجره و انبار به قدر ضرورت امور خود کرایه نمایند و از طرف مباشرین دیوان به هیچ وجه ممانعت نرود بلکه پیوسته احوال ایشان را مراعات نموده دقت کنند که به سیاحان و تجار طرفین خوش رفتاری شود به قدر مقدور به استراحت و آرام آنها بیفزاید و در وقت ضرورت احکام و باشبرد عبور به آنها مرحمت شود که کسی مانع نشده ممانعت از آنها کند.

ماده سوم:

در حق تبعه دولتین ذی شوکتین که به عنوان معامله و تجارت و یا به طریق سیاحت به مملکت یکدیگر تردد می نمایند از زمان ورود تا وقت خروج لازمه احترام مرعی شود و از آنها به هیچ اسم و رسم عوارض مطالبه نکرده مگر این که از امتعه آنها در حین ورود و خروج در مملکت یکدیگر مثال تبعه دولت متحابه گمرک گرفته شود.

ماده چهارم:

دولتین علیتین به جهت آسایش و اطمینان تبعه خودشان که به خاک یکدیگر آمد و شد خواهند کرد مأذون خواهند بود که در دو محل مناسب وکیل تجار اقامت کند. دولت علیه ایران مأذون خواهند ساخت که یک نفر وکیل تجار از طرف دولت بهیئه اسپانیول در دارالخلافه تهران و یک نفر دیگر در دارالسلطنه تبریز مقیم شود. و همچنین دولت بهیئه اسپانیول راضی خواهند گشت که یک نفر وکیل از طرف دولت علیه ایران در مورد [مادرید] پایتخت دولت مزبور و یک نفر دیگر در بندر برسلون [بارسلون] و بابه عوض محل ثانی دربندری دیگر که دولت علیه ایران مناسب دانند وکیل تجار نصب نمایند.

ماده پنجم:

هروقت که در خصوص معامله و دادوستد و غیره مابین تبعه دولتین متعاهدتین گفتگو و نزاعی اتفاق افتد آن نزاع باید که به استحضار و اطلاع وکیل تجار و یا ترجمان آن دولت، موافق عادت و شریعت مملکت قطع و فصل شود و اگر کاریک نفر تاجر از تبعه دولتین ذی شوکتین علیتین معیوب شود و یا آن شخص ادعای افلاس نماید باید بعد از ملاحظه دفتر ارسال و مرسل، اموال و مطالبات او به اطلاع وکیل تجار یا ترجمان آن دولت قسمت غرما (۱) شود و هر قدر که از قرض آن مفلس باقی می ماند ارباب طلب او باید ذمه او را بری نموده تمسکات او را رد نمایند. و همچنین وقتی که یک نفر از تبعه دولتین وفات کند باید جمیع متروکات و دفتر او به وکیل تجار آن دولت تسلیم شود و قرض و طلب او به استحضار وکیل تجار موافق شریعت آن مملکت جاری شود.

ماده ششم:

اگر یکی از دولتین متعاهدین با دولت دیگر جنگ و محاربه داشته باشد باید از این رهگذر به دوستی ابدی دولت علیه ایران و دولت بهیئه اسپانیول به هیچ وجه خلل و قصوری نرسد.

ماده هفتم:

این عهدنامه دوسلی و تجارت که مابین دولتین به نهج گذشته در

۱. غرما (به ضم اول و فتح لانی) جمع غریم و غریم به معنی وام دار و بدهکار است.

ضمن هفت ماده قرار داده شده است به یاری خداوندیگانه امنای دولتین متعهدتین جمیع مواد آن را دائم مرعی داشته به هیچوجه به ارکان آن خلل نخواهد رسانید و ان شاء الله در مدت پنج ماه یا کمتر عهدنامه مزبوره به امضا و مهر و امنای دولتین علیتین رسیده در اسلامبول مابین و کلای دولتین مبادله خواهد شد.

خاتمه:

این هفت ماده که به تصدیق و کلای طرفین در دو نسخه به طریق واحد انجام پذیر گشته بعد از مهر و امضای طرفین در دارالخلافه اسلامبول به تاریخ سوم چرخ مطابق بیستم محرم الحرام هزار و دو یست و پنجاه و هشت هجری و سنه هزار و هشتصد و شصت و دو عیسوی عوض و مبادله گردید.

هم در این سال خبر سوختن شهر گیلان به دارالخلافه رسید و حضرت پادشاهی منال دیوانی آنجا را به تخفیف مبذول داشت.

هم در این سال، محمود خان پسر شهباز خان دنبلی قوریساول باشی فوت و منصبش به پسرش شهباز خان تفویض شد.

هم در این سال فرخنده مآل صبیّه محتشمه شاهزاده احمد علی میرزا بن خاقان فتح علی شاه را برای شاهنشاهزاده اعظم اکرم حضرت ولیعهد دولت جاوید مهد سلطان ناصرالدین میرزا که سن مبارکش به چهارده رسیده بود عقد مزاجت و مواصلت بسته چندین شبانه روز در باغ نگارستان اساس عیش و جشن چیدند و تمام اهالی دارالخلافه به عشرت و شادمانی مشغول شدند.

هم در این ایام ژنرال و رانصوف جانشین قفقاز به امر اعلی حضرت امپراطوری به حکومت گرجستان آمده میرزا جعفر خان مهندس باشی از جانب اعلی حضرت پادشاهی بایک قطعه نشان تمثال همایون و یک رشته تسبیح مروارید غلطان به تهنیت حکومت او رفت.

پس از مراجعت موکب همایون از بیلاقات به شهر که سال هزار و دو یست و شصت و یک هجری بود علت مزاج بوجود مبارک پادشاهی غالب

آمده موجب وحشت چاکران شد و این خبر در اکناف مملکت منتشر گشت. فتنه‌جویان که از پی‌فرصت بودند سربه‌فته برداشته پس از رفع علت از وجود مبارك، احکام به تنبیه مفسدان صادر شد. الله‌قلی میرزا بن - موسی‌خان بن مرحوم حسین‌قلی‌خان قاجار صبیحه‌زاده خاقان مغفور و ربیب (۱) حاجی میرزا آقاسی که به توجّهات حاجی مشارالیه، ایلخانی ایل جلیل قاجار شد و به مراتب عالیّه رسید، در ایام بیماری پادشاه، چون از او نیز بعضی سخنان خام به سمع مبارك رسید به ملاحظه احترام حاجی او را به حکومت بروجرد که تا آن زمان باشاهزاده ملک قاسم میرزا بود فرستادند. محمودخان ولد محمدحسین‌خان ملک‌الشعرای کاشانی وزیر او پس از چندی به خاکپای همایون عرضه داشت که ایلخانی مالیات بروجرد را تلف می‌کند و بارعیت به سزا رفتار نمی‌کند. از حکومت آنجا معزول و حسب‌الامر روانه عتبات عالیات شد.

هم در این سال، میرزا حسن مستوفی‌الممالک به رحمت حق پیوست و این منصب جلیل به میرزا محمدیوسف فرزند آن مرحوم تفویض شد. هم در این سال، به امر همایون اعلی حضرت محمدشاه از رود کرج تا شهر تهران - که هفت فرسنگ مسافت است - نه‌ری بزرگ بامخارج گزاف به طرف شهر جاری کرده از بالای باغ نگارستان گذرانیدند که از دروازه شمیران به شهر می‌نشسته و بر سر نهر تیمناً جشنی ملوکانه گرفتند. هم در این سال مرض وبا در دارالخلافه بروز و طغیان کرد. موکب پادشاهی به لواسان رفت و از شهر و مضافات، کثیری تلف شدند. از معارف، الله‌ویردی بیک‌مهردار گرجی و قاسم‌خان صاحب جمع قزوینی و فتح‌الله‌خان مافی و جمعی دیگر درگذشتند.

هم در این ایام، چون رحیم‌قلی‌خان خوارزمی درگذشته و محمدامین‌خان بن الله‌قلی‌خان برمسند حکومت خوارزم‌نشسته بود، حضرت پادشاهی به قاعده مقررّه به تعزیت و تهنیت او میرزا رضای میزان آقاسی را بایک قبضه شمشیر مرصع مامور فرمودند.

۱- ربیب (به فتح اول) به معنی پسری است که زن از شوهر سابق خود به خانه شوهر آورده باشد (فرهنگ فارسی معین).

هم در این ایام غراف مدم‌وزیر مختار دولت بهیة روس مقیم دارالخلافه تهران به دربار آن دولت احضار و کینیاز دالغورکی (۱) به جای او به دارالخلافه آمده مقیم شد.

حاجی میرزا موسی خان برادرزاده مرحوم قائم مقام که متولی باشی مشهد مقدس بود رحلت کرد و امر تولیت به خود آصف الدوله والی خراسان تفویض شد.

نیز خبر رسید که حشمة الدوله محمدحسین میرزا بن دولت شاه مغفور در تبریز وداع جان گفت.

هم در این سال میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام آذربایجان با جمعی اتباع و صاحب منصب نظامی که قریب دویست نفر می شدند مأمور به سفارت ارزنة الروم شدند که حسب المقرر با وکیل دولت علیه عثمانی در باب قتل کربلا و اتلاف نفوس تبعه دولت علیه گفتگو کنند و هم در باب یورش و غارت محمره و خسارت تجار ایران که هنگام توجه موبک همایون به هرات به دست کارگزاران دولت عثمانی شده بود و آن دولت دعوی مالکیت آنجا را می کردند و وکلای دولتین بهیتین انگلیس و روس نیز مقرر رفته بود که، در مجالس استنطاق و قرارداد، واسطه امر و مصدق قول باشند. بالجمله این گفتگو به طول انجامید و مدت توقف وزیر نظام چهار سال امتداد یافت و روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از گماشتگان وزیر نظام را اهل شهر عمداً متهم به لواط با طفلی کرده عامه شهر هجوم به سفارتخانه آورده قصد قتل میرزا تقی خان و همراهانش نموده جمعی را مجروح و مقتول و خود وزیر نظام را نیز زخم دار کردند. عاقبت فریق پاشا (۲) با افواج خود که در ارزنة الروم ساخلو بود آمده فتنه را فرو نشاند و وزیر نظام و اتباعش را از مهلکه بیرون برد. پس از آن پانزده هزار تومان به رسم ترضیه از دولت عثمانی به جهت وزیر نظام ایصال داشته اسعد پاشا والی ارزنة الروم را که در دفع شورشیان اهمال ورزیده بود معزول و فریق پاشا را به ولایت منصوب کردند و سران مفسدان و شورشیان راسیاست و تنبیه و حبس و اخراج کردند و فریق پاشا پس از چندی که پاشای دیگر

۱- Dalghorouky

۲- «بحری پاشا که منصب فریقی یعنی امیرتومانی داشت...» (منتظم ناصری ج ۲ ص

۱۸۹ چاپ سنگی).

مأمور ساخلوی آنجا شد او را استقبال کرده درسواری تیرناگهانی که فاعل آن غیر معلوم بود خورده هلاک شد و قلیل زمانی بعد از این واقعات به توسط وکیلین متوسطین دولتین روس وانگلیس احکام مصالحه و معاهده از دولتین علیتین رسید و وزیر نظام میرزاتقی خان فارغ شده مراجعت به دارالخلافه تهران کرد وعهدنامه را به نظر همایون رسانده مورد مرحمت گردید.

صورت عهدنامه [ایران و عثمانی]

غرض از ترقیم و نگارش این کلمات خجسته دلالات آن که از مدتی به این طرف چون فی مابین سلطنت جاوید آیت سنیه و دولت دوران مدت علیه ابدی الدوام بادولت علیه عثمانی بعضی عوارض و مشکلات حدوث و وقوع یافته بود برمقتضای التیام اساس دوستی والفت وضوابط سلم و صفوت وجهت جامعه اسلامی که میان دولتین علیتین در کار وافکار سلمیه که طرفین علیتین بدان متصف می باشند بالسویه این گونه مواد نزاعیه را بوجه موافق و مناسب فخامت شان دولتین علیتین به تجدید تاکید بنیان صلح و مسالمة و تشیید ارکان و موالات و مودت از جانب دولتین علیتین اظهار رغبت و موافقت شده برای تعظیم و مذاکره مواد عارضیه و تحریر و تسطیر اسناد مقتضیه بر حسب فرمان همایون اعلی حضرت قدر قدرت کیوان حشمت مملکت مدار ملک گیر، آرایش تاج و سریر، جمال الاسلام و المسلمین، جلال الدنیا والدین، غیاث الحق والیقین، قهرمان — الماء والطين، ظل الله المدود فی الارضین، حافظ حوزه مسلمانی، داور جمشید جاه دارا دستگاه انجم سپاه اسلام پناه، زیب بخش تخت کیان، افتخار ملوک جهان، خدیو دریادل کامران، شاهنشاه ممالک ایران، السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان محمد شاه ادام الله تعالی زمام سلطنته فی فلك الاجلال وزین فلك قدره بمصابیح کواکب الاقبال بنده درگاه آسمان جاه میرزا محمدتقی خان وزیر عساکر منصوره نظام و غیر نظام که حامل نشان شیر و خورشید مرتبه اول سرتیپی و حمایل افتخار سبز است به و کالت مخصوص و مباهی گشته و نیز از طرف اعلی حضرت کیوان منزلت، شمس فلك تاجداری، بدرافق شهریاری،

پادشاه اسلام پناه، سلطان البرین و خاقان البحرین، خادم الحرمين الشريفین، ذوالشوكة والشهامه، السلطان بن السلطان بن السلطان عبدالمجیدخان جناب مجدت مآب عزت نصاب انوری زاده السید محمدانوری سعدالله افندی که از اعظم رجال دولت علیه عثمانیه و حائز صنف اول و رتبه اولی و حامل نشان مخصوص به آن رتبه است مرخص و تعیین شده بوجه اصول عادیه بعد از نشان دادن و ملاحظه و مبادله و کالتامه های مبارکه، انعقاد معاهده مبارکه در ضمن نه فقره آتیه قرارداد شده که در این کتاب مستطاب بیان و در مجلس منعقد ارزنة الروم مبادله می شود:

فقره اول:

دولتین اسلام قرار می دهند که مطلوبات نقدیه طرفین را که تابعه حال از یکدیگر ادعا می کردند کلها ترك کنند و لکن باین قرار به مقاولات تسویه مخصوصه مندرجه در فقره چهارم خللی راه نیابد.

فقره دوم:

دولت ایران تعهد می کند که جمیع اراضی بسیطه ولایت زهاب یعنی اراضی جانب غربی آن را به دولت عثمانی ترك کند و دولت عثمانی نیز تعهد می کند که جانب شرقی ولایت زهاب یعنی جمیع اراضی جبالیه آن را معدره کنند به دولت ایران ترك کند و دولت ایران قویاً تعهد می کند که در حق شهر و ولایت سلیمانیه از هر گونه ادعا صرف نظر کرده به حق تملکی که دولت عثمانیه در ولایت مذکور دارد و قتا امن الاوقات يك طور دخل و تعرض ننماید و دولت عثمانی نیز قویاً تعهد می کند که شهر و بندر محمره و جزیره الخضر و لنگرگاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی جانب یسار شط العرب را که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است به ملکیت در تصرف دولت ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیه های ایران به آزادی تمام از محلی که به بحر مصب می شود تا موضع التحاق حدود طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند.

فقره سیم:

طرفین متعاهدتین تعهد می کنند که به این معاهده حاضره سایر ادعاشان را در حق اراضی ترك کرده از دوجانب بلا تأخیر مهندسین و مامورین را تعیین نموده برای این که مطابق ماده سابقه حدود مابین دولتین را قطع نمایند.

فقره چهارم:

طرفین قرار داده‌اند که خساراتی که بعد از قبول اخطارات دوستانه دو دولت بزرگ واسطه که در شهر جمادی‌الاولی سنه هزار و دویست و شصت و یک تبلیغ و تحریر شده به طرفین واقع شده و هم رسومات مراعی از سالی که تأخیر افتاده برای این که مسائل آنها از روی عدالت، وصول و احقاق شود از دو جانب بلا تأخیر مامورین را تعیین نمایند.

فقره پنجم:

دولت عثمانی وعده می‌کند که شاهزادگان فراری ایران را در برسا اقامت داده غیبت آنها را از محل مذکوره و مراوده مخفیة آنها را به ایران رخصت ندهد و از طرف دولتین علیتین تعهد می‌شود که سایر فراریان به موجب معاهده سابقه ارزنة الروم عموماً رد شوند.

فقره ششم:

تجار ایران، رسم گمرک اموال تجارت خود را موافق قیمت حالیه و جاریه اموال مذکوره نقداً یا جنساً به وجهی که در عهدنامه منعقدۀ ارزنة الروم در سنه هزار و دویست و سی و هشت در ماده ششم که دایر به تجارت است مسطور شده ادا کنند و از مبلغی که در عهدنامه مذکوره تعیین شده زیاده وجهی مطالبه نشود.

فقره هفتم:

دولت عثمانیه وعده می‌کند که به موجب عهدنامه‌های سابقه امتیازاتی که لازم باشد در حق زوار ایرانی اجراء دارد تا از هر نوع تعدیات بری بوده بتوانند به کمال امنیت محلّهای مبارکه را که کائن در ممالك دولت عثمانی است زیارت کنند و همچنین تعهد می‌کنند که به مزاد استحکام و تاکید روابط دوستی و اتحاد که لازم است فی مابین دو دولت اسلام و تبعه طرفین برقرار باشد مناسب‌ترین مسائل را استحصال نمایند تا چنان که زوار ایرانی در ممالك دولت عثمانی به جمیع امتیازات نایل می‌باشند سایر تبعه ایرانی نیز از امتیازات مذکوره بهره‌ور بوده خواه در تجارت و خواه در مواد سائره از هر نوع ظلم و تعدی و بی‌حرمتی محفوظ باشند و علاوه بر این بالیوزهایی که از طرف دولت ایران برای منافع تجارت و حمایت تبعه و تجار ایرانیه به جمیع محلّهای ممالك عثمانیه که لازم باشد نصب و تعیین شود به غیر از مکّه مکرمه و مدینه منوره دولت عثمانیه

قبول می‌کند و وعده می‌نماید که کافه امتیازاتی که شایسته منصب و مأموریت بالیوزهای مذکوره باشد و در حق قنسولهای سایر دول متحابه جاری می‌شود در حق آنها نیز جاری بشود. و نیز دولت ایران تعهد می‌کند که بالیوزهایی که از طرف دولت عثمانیه به جمیع محلهای ممالک ایرانیه که لازم بیاید نصب و تعیین شود در حق آنها و در حق تبعه و تجار دولت عثمانیه که در ممالک ایران آمد و شد می‌کنند معامله متقابل را کاملاً اجرا دارد.

فقره هشتم:

دولتین علیتین اسلام تعهد می‌کنند که برای دفع و رفع و منع و غارت و سرقت عشایر و قبایلی که در سرحد می‌باشند تدابیر لازم اتخاذ و اجرا کنند و به همین خصوص در محلهای مناسب عسکر اقامت خواهند داد. دولتین علیتین تعهد می‌کنند که از عهده هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غصب و غارت که در اراضی یکدیگر وقوع می‌یابد برآیند قرار دادند عشایری که متنازع فیه باشد و صاحب آنها معلوم نیست به خصوص انتخاب و تعیین کردن محلی که بعد از این دائماً اقامت خواهند کرد یک دفعه به اراده و اختیار خودشان حواله شود و عشایری که تبعیت آنها معلوم است جبراً به اراضی دولت متبوعه آنها واصل شوند.

فقره نهم:

جمیع مواد و فصول معاهدات سابقه خصوصاً معاهدای که در سنه هزار و دویست و سی و هشت در ارزنة الروم منعقد شده که بخصوصه باین معاهده حاضره الغا و تغییر نشده مثل آن که کلمه به کلمه در این صحیفه مندرج شده باشد کافه احکام و قوت آن ابقا شده و فی مابین دو دولت علیه قرارداد شده است که بعد از مبادله این معاهده در ظرف دو ماه یا کمتر مدتی از جانب دولتین قبول و امضاء شده تصدیق نامه‌های آن را مبادله خواهند کرد. و کان ذلک فی یوم سادس عشر (۱) شهر جمادی الثانیه سنه هزار و دویست و شصت و سه (۲).

هم در این سال، چون ابوالحسن خان برادر آقاخان محلاتی در حدود کرمان فتنه‌انگیزی و شرارت می‌کرد فضلعلی خان بیگلریگی او را

دستگیر کرده بهدارالخلافة تهران فرستاد و امر به حبس او رفت. از وقایع خراسان هم در این سال این بود که محمدحسین خان نردینی حکمران نردین که به واسطه عدم موافقت با خوانین خراسان معروف دربار دولت شده و اعتباری یافته و این قضیه بیشتر مایه خصومت خوانین خراسان و بی‌لطفی و عداوت آصف‌الدوله نسبت به او شده بود جعفرقلی خان ایلخانی به‌اشارة آصف‌الدوله بغته بر سر او تاخته او را مقتول و مال و عیالش را غارت و اسیر کرد. امنای دولت امر به احضار ایلخانی کردند. آصف‌الدوله در فرستادن تعلل و دفع‌الوقت کرد. پس از آن خود آصف‌الدوله را خواسته عذر اشتغال به معاملات سرکار فیض‌آثار را آورد. حاجی میرزا عبدالله خوئی منشی را ازدارالخلافة مأمور به امر تولیت فرموده آصف‌الدوله را طوعاً کرهاً بهدارالخلافة احضار و پس از ورود، مأمور به زیارت مکه معظمه و توقف در عتبات فرمودند. و محض این که حکومت خراسان از خانواده آصف‌الدوله منتزع نشده باشد حاجی میرزا محمدخان بیگلربیگی فرزند آصف‌الدوله را که صهر حضرت پادشاهی بود به ایالت خراسان فرستادند که هم‌حسن‌خان سالار برادر خود را که در آن وقت حکمرانی آن مملکت می‌کرد استمالت کرده از خودرائی و بدهوائی باز دارد و هم به‌معیت اشتغال به امر ولایت نمایند. رفتن او بیشتر سبب اقتدار و سرکشی سالار شده موافقت سالار و مخالفت دولت را اختیار کرد.

هم در این سال از فارس خبر رسید که سیدعلی‌محمدنام ملقب به «باب» پسر میرزارضا نام شیرازی که آباء و اعمامش به تجارت و بزازی اشتغال داشتند و خودش مدتی در عتبات به تحصیل و ریاضت پرداخته و از ریاضات شاقه دماغش خللی به‌هم‌رسانیده بود نخست خود را نایب امام عصر و باب‌علم خوانده رفته‌رفته خود مدعی امام عصر بلکه نبوت شده و سرعت تحریر خود را اعجاز و خارق‌عادت نام نهاده و جمعی بلها را فریفته بود. حسین‌خان صاحب اختیار او را گرفته پس از اثبات اباطیل و سفاقت او نزد علما او را سیاست کرد. پس از آن به اصفهان آمد و چندی نزد معتمدالدوله محترماً بزیست. در سال هزار و دویست و شصت و سه که معتمدالدوله درگذشت حال سیدعلی محمد آشکار شد و به حکم دولت به چهریق آذربایجان^ش برده حبس کردند. مریدان او در بلاد متفرق

شده به اغوا و تضلیل حمقا و عوام مشغول شدند و شرح حال او در موقع خود بیاید.

هم در این تاریخ محمدتقی خان بختیاری - بزرگ طایفه چهارلنگ - چون طریق خود سری و شرارت پیش گرفته و با اعراب رامهرمز و فلاحیه نیز متحد و معاهد شده بود، منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان و عربستان و لرستان عزیمت دفع او را کرده محمدتقی خان تاب مقاومت او را نیاورده ملتجی به شیخ ثامر خان عرب حاکم کعب و فلاحیه شد. آخر الامر او را به تدابیر و زحمات دستگیر کرده بامیرزاقوام الدین بن - میرزا سلطان محمد خان که پس از برادر خود میرزا منصور خان حکومت کوهگیلویه داشت و او نیز منشأ شرارت و بی نظمی بود به دار الخلافه تهران فرستاد و شفیع خان کارگزار محمدتقی خان و بعضی دیگر از اشرار را بکشت و شرح خدمات معتمدالدوله و خیانات طایفه بختیاری و تزویرات شیخ ثامر خان حاکم کعب و فلاحیه که در دستگیری محمد - تقی خان و کسان او نیز مسامحت و خدعه ها کرده بود به عرض حضور پادشاهی رسید. محبعلی خان ماکوئی (۱) با چند فوج به معاونت معتمدالدوله مأمور شد و آقا اسماعیل پیشخدمت خاصه نیز با کمر و شمشیر مرصع و خلعت و نشان مخصوص دولتی روانه نزد معتمدالدوله گردید و معتمدالدوله بامحبعلی خان انتظامی کامل به صفحات عربستان و لرستان و بختیاری داده پس از آن محبعلی خان مأمور تنبیه و تادیب مقصرین کرمانشاهان شده حکمرانی آنجا نیز به او تفویض و عبدالحسین خان جوانشیر معزول شد و عبدالله پاشای بابان که در حدود کردستان خود سری و شرارت می کرد، محبعلی خان به امر اولیای دولت او را گوشمالی داده متوجهات دیوانی را از او مأخوذ و ایصال دار الخلافه داشت. و چون عشایر و ایلات کرمانشاهان شرارت را از حد برده بودند، محمدعلی - خان ماکوئی و فضل الله خان همدانی و کلبعلی خان افشار به معاونت محبعلی خان رفته نظمی تمام در آن حدود دادند و حکومت محبعلی خان قوام گرفت.

هم در این سال چون آثار خلاف و خود سری حسن خان سالار والی

۱- وی در اوائل سلطنت محمد شاه دختر فتحعلی شاه به نام «ماه باجی خانم» را به زنی

گرفته بود.

خراسان مشهودامنای دولت افتاد و رفته رفته معلوم و محقق شد که خیال سروری در سرش قوت گرفته و جعفر قلی خان ایلخانی و سایر خوانین و رؤسای خراسان را با خود متفق کرده سپاهی فراهم آورده آهنگ دارالخلافه کرده است ابراهیم خلیل خان سرتیپ از دارالخلافه مأمور به دفع ایشان شد. ایلخانی از طرف سالار به قهیج آمد و ابراهیم خلیل خان با عساکر منصوره به بسطام رسید. در آنجا یک دونوبت محاربت سخت کرده ایلخانی را شکست و هزیمت داد. ایلخانی نزد سالار که بالشکر به مزینان آمده بود شتافت و محمدخان بغایری به معاونت او روانه شد. از این طرف هم محمدعلی خان ماکوئی به تقویت ابراهیم خلیل خان از دارالخلافه در رسید و چون بسیاری از تراکمه در رکاب سالار بودند شاهزاده اردشیر میرزا حکمران مازندران به دشت گرگان و اترک مأمور شده قریب یک سال در آن حدود توقف کرده جمیع ترکمانان را مطیع و منقاد کرده از حمایت سالار بازگردانید. از این طرف هم اعلی حضرت پادشاهی ولایت و حکمرانی خراسان را به شاهزاده حمزه میرزا تفویض کرده به استعدادی تمام در رمضان هزار و دویست و شصت و سه به مدافعه سالار مأمور و روانه داشته ابراهیم خلیل خان خوئی و محمدعلی خان ماکوئی در دامغان به اردوی شاهزاده حمزه میرزا ملحق شدند] در عرض راه نیز کثیری از همراهان سالار خوفاً از او روگردان شده به خدمت شاهزاده پیوسته سالار که در میامی بود از خبر مأموریت حمزه میرزا بیمناک شده بی محاربت با ایلخانی فرار کرده و لشکر شاهزاده او را تعاقب نموده ربه قلعه بوزنجر برد. و مزده این فتوحات را شاهزاده حمزه میرزا به دارالخلافه فرستاد و در اندک زمانی قلعه بوزنجر و اسفراین و کلات و مشهد مقدس و تربت و خبوشان را به تصرف درآورده و سالار با ایلخانی از قلعه بوزنجر به میان تراکمه اخال روی نهادند و شاهزاده به مشهد مقدس آمده بر مسند ولایت مستقر شد و حکومت عربخانه یعنی قاینات را به ابراهیم خلیل خان خوئی و کردخانه یعنی بوزنجر را به محمدعلی خان ماکوئی سرتیپ مقرر داشت. محمدعلی خان به اقتضای جوانی از کار حکومت و رعیت داری و حراست به عیش و طرب پرداخت. سالار و ایلخانی مخبر شده نیمه شبی مستعداً بر او تاخته او را مقتول و سربازان ساخلورا اسیر و شهر بوزنجر را تصرف کردند. شاهزاده حمزه میرزا از مشهد به بوزنجر رو کرد. سالار و ایلخانی

صلاح در توقف ندیده به مأمن اول فرار کردند. در این حال زمستان در رسید. و شاهزاده بهمانه و سملقان شده روزی بغته بر سر جعفرقلی خان ایلخانی تاخته ایلخانی به سمت هرات فرار کرده پناه به یار محمدخان برد. شاهزاده به گرفتن سالار عزم را جزم نمود و چند مرتبه سپاه منصور بالشکر سالار محاربه کرده او را هزیمت دادند. در این بین شاهزاده را مرضی سخت عارض و سالار را که در سرخس بود فرصتی به دست افتاده به برادرش میرزا محمدخان که در شهر مشهد محروس قراول بود پیغام داد که که تدبیری کرده اهالی شهر را در غیاب شاهزاده براو و مامورین دولت بشوراند. لهذا دوستان سالار و بیگلریگی شهر به تحریض حاجی میرزا محمدخان برادر سالار متفق شده شب بیست و پنجم رمضان نخست به خانه حاجی میرزا عبدالله خوئی متولی باشی ریخته او را مقتول و پس از آن داروغه و جمعی دیگر و قریب هفتصد نفر سرباز را کشته شورش تمام برپا کردند. این اخبار موخش به دارالخلافه رسیده جمعی به مدد حمزه میرزا و دفع طاغیان مامور شدند. شاهزاده باحالت بیمار به دور شهر آمده با شهریان آغاز مدافعه و محاربه کرد و اهل شهر از عالم و جاهل بر شاهزاده شوریده جنگ و کوشش سخت شد. سالار با جمعی وافر ایلغار کرده خود را به شهر مشهد رسانید و از دو طرف همه روزه جنگ برپا بود. در اردوی شاهزاده آذوقه تنگ و کار سخت شد و کار سالار قوت و قوام گرفت. اما ارك در تصرف توپچیان و سپاه دولت بود. روزی حسن خان کردچنارانی و اهل شهریورش به ارك آورده حسن خان و جمعی به دست توپچیان و مستحفظین مقتول شدند و سالار را و هنی بزرگ روی داد. بالجمله مدت محاربت چندین ماه طول کشید و هیچ طرف غالب یا مغلوب نمی شدند و سوای ارك و سپاه دولت، تمام اهالی خراسان به متابعت سالار بودند.

هم در این سال، میرزا جواد غلام پیشخدمت هدشیرزاده میرزا - [محمدعلی] (۲) خان وزیر امور دول خارجه حامل صلحنامه دولتین علیتین ایران و عثمانی شده به اسلامبول مأمور شد و کلنل شیل صاحب (۳) وزیر مختار انگلیس به جهت عروسی به مملکت خود رفته فرنت صاحب (۴) بر جای او مقرر شد.

آقامیر محمد مهدی امام جمعه دارالخلافه در دوازدهم ربیع الثانی

هزار و دویست و شصت و سه به رحمت الهی پیوست و آقامیرزا ابوالقاسم برادرزاده و داماد آن مرحوم به شغل امامت اختصاص یافت.

شاهزاده عبدالله میرزا متخلص به دارا نیز وفات یافت.

میرزا محمدعلی خان برادرزاده و نایب میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه به سفارت پاریس مأمور شد. محمدقلی خان برادر اکبر سالار را نیز به مراغه فرستاده نزد فتحعلی خان عمویش متوقف داشتند.

هم در این اوان معروض افتاد که رضاقلی خان والی کردستان در خدمات دیوان تسامح می ورزد و خود را به بهمن میرزا برادر حضرت پادشاهی بسته هوای دیگر درس دارد و چون مابین بهمن میرزا و سالار به مکاتیب و مراسلت رسم الفت برقرار و چنین مسموع افتاده بود که سالار او را وعده سلطنت داده حاجی میرزا آقاسی به اقتضای حزم، خسروخان گرجی را خفیه مأمور تبریز و کردستان نمود. از حرکت خسروخان، بهمن میرزا حکمران آذربایجان را آگاهی رسیده چون بر خود بیمناک بود مختصراً و معجلاً با کمال وحشت به دارالخلافه آمده چندان التفتاتی از حضرت پادشاهی ندید. پس از چندیوم از خوف محاسبه و باقی آذربایجان پناه به سفارت روس برد و به شفاعت وزیر مختار آن دولت، اعلی حضرت پادشاهی او را معفو فرموده و به توسط آن دولت فخیمه به مملکت روس رفته ساکن شد و خسروخان به کردستان رفته رضاقلی خان را ماخوذ و روانه تهران داشت و خود به ولایت کردستان مستقر شد.

هم در این سال حاجی میرزا آقاسی چون در امر زراعت ساعی بود و هزار و چهارصد و سی و هشت بلوک و قریه و مزرعه که قیمت آنها به تصدیق مقوم معادل دو کرور تومان بود در مدت چهارده سال وزارت آباد و احداث نموده بود تمام آنها را در حال صحت به اعلی حضرت محمدشاه قاجار هبه شرعی نمود و معروض داشت که توپ زیادی ریخته شده و تخمیناً قیمت توپخانه و قورخانه به هشت کرور رسیده است. خلوص نیت و حسن خدمت او مقبول خاطر پادشاهی افتاد.

هم در این سال، به قانون مقرر دولت علیه قاجاریه ادام الله دولتهم به امر اعلی حضرت همایون پادشاهی حضرت شاهنشاه زاده اعظم افخم ولیعهد دولت جاوید مهد تشریف فرمای تبریز و مقر صاحب اختیاری و حکمرانی آذربایجان شدند. میرزا فضل الله نصیرالملک علی آبادی به سمت

وزارت و جمعی دیگر از رجال دولت و مؤتمنان و مقربان حضرت شهریار و خالوهای کرام آن حضرت و غیرهم هر یک به شغل و خدمتی در حضرتش روانه شدند و امیرزاده محمد محسن میرزا پسر عبدالله میرزای دارا شرف منادمت آن حضرت یافت و در هفدهم صفر موکب والا از تهران حرکت فرمود.

هم در این سال چون فصل گرما و موسم بیلاق نزدیک و نیاوران شمیران که مقر بیلاقی شهریار بود آب و هوای خوشی نداشت به امر اعلی حضرت محمد شاه در حوالی اسدآباد و باغ فردوس، معیر الممالک مکانی معین نموده عمارتی سلطنتی مشتمل بر بیوتات و عمارات بیرونی و اندرونی و حمامها و مساجد و مسالک و قلعه‌ای که سصد ذرع طول و یک صد ذرع عرض و دو دروازه و برج و خندق داشت بنا کردند و چندین هزار تومان به مصارف بنای آن رسید و هنوز ناتمام بود که اعلی حضرت شهریار از نگارستان به واسطه گرمی هوا عزیمت انجا فرمود. نیمه شعبان مزاج مبارک پادشاه روبه بی اعتدالی گذاشته رفته رفته مرض سخت و جسم مبارک ضعیف شد و معالجات سودمند نیفتاده دوساعت و کسری از شب سه شنبه ششم شوال همین سال گذشته دعوت حق را اجابت فرموده به جوار رحمت الهی واصل شد. اغتشاشی برخاست و اختلاف مابین رجال دولت افتاد. حاجی میرزا آقاسی سه روز قبل از وفات پادشاه چون مرض را علاج دید چایار به اخبار حضرت شاهنشاه زاده معظم ولیعهد مکرم و عزیمت به سوی دار الخلافه روانه داشت و پس از فوت پادشاه بعضی فتنه جویان و مفسدان او را متهم کردند که رجال دولت خیال مخالفت با تو و قصد قید و اخذ تو کرده اند. حاجی از این سخن متوحش شده بی این که بر سر نعش پادشاه بیاید به حضرت عبدالعظیم فرار کرده بستی و منتظر ورود موکب پادشاه از آذربایجان شد و در مدت فترت و غیاب موکب همایون پادشاهی، رجال دولت مهام دولتی را به مشاوره گذرانده و اتفاق در اجرای امری نموده احکام صادره را جملگی مهر کرده به توسط خواجه سرایان به خدمت نواب مستطاب مهد علیا و سترکبری والدۀ معظمه حضرت اقدس ولیعهد فرستاده به امضاء و مهر مبارک معظم‌الیها رسانده مجری می داشتند. بالجمله روز سوم رحلت پادشاهی که توقف و عدم معاودت حاجی میرزا آقاسی از بست محقق شد، ارکان دولت و اهالی

دارالخلافة نعل مبارك پادشاه را از قصر جديد ناميمون شميران به احترام تمام درخت روان گذاشته بامراسم عزاداري به شهر آورده در باغ لاله زار امانت گذاشته چند شبانه روز به تعزيت وسوگواري قيام کردند.

مدت سلطنت پادشاه مرحوم چهارده سال وسه ماه، سن مباركش چهل ودوسال وكسري بود وسواي اعلى حضرت اقدس سلطان كامكار عصر ناصرالدين شاه ادام الله ملكه ودولته چهارپسردیگر پادشاه مرحوم را بودند: عباس ميرزا، عبدالصمد ميرزا عزالدوله، محمدتقي ميرزا ركن الدوله، ابوالقاسم ميرزا.

تمام شد جلد اول كتاب مرآة البلدان ناصري به تاريخ غرة شهر ربيع الاول سنة ۱۲۹۴ حرره اقل السادات سيد محمدعلى.

به تاريخ ۱۹ صفر المظفر ۱۲۹۴ جلد اول اين كتاب مستطاب به اتمام رسيد اميدوار است كه مطالعه كنندگان را مقبول افتد. العبد الفانى محمد حسن بن على المراغه‌ای الملقب به صنيع الدوله.